جامع عباسي( طبع جديد)

پديدآور: شيخ بهايى، محمد بن حسين‏

تاريخ وفات پديدآور: 1031 ه. ق‏

حاشيه نويس: جمعى از علما

موضوع: فقه فتوايى‏

زبان: فارسى‏

تعداد جلد: 1

ناشر: جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى‏

مكان چاپ: قم‏

سال چاپ: 1429 ه. ق‏

ص:3

[جامع عباسى‏]

مقدمه ناشر

به نام خدا

و درود بر گرامى‏ترين بنده وآخرين پيامبرش محمّد مصطفى‏

و دودمان پاك او

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر كه حق داد نور معرفتش‏ |  | كائنٌ بائنٌ بود صفتش‏ |
|  |  |  |

كتابى كه پيش روى شما خوانندگان عزيز قرار دارد، رساله عمليه يكى از مجتهدان بنام مذهب شيعه مى‏باشد كه در اوائل قرن يازدهم به پيشنهاد شاه مقتدر صفوى «شاه عبّاس» نگاشته شده است. شيخ بهاء الدين محمّد «شيخ بهائى» متولّد 953، متوفّاى 1031 يكى از چهره‏هاى درخشان و ماندگار عالم اسلام كه علاوه بر فقه و سائر علوم اسلامى در بسيارى از علوم و فنون زمان خود صاحب نظر بود، در عين زهد و بى‏اعتنائى به زخارف مادّى و اهتمام به ارزش‏هاى معنوى، در عرصه امور سياسى و اجتماعى احساس مسئوليّت نموده، و مصلحت را در آن ديد كه در دستگاه حكومتى صفويّه- كه با شعار اسلام و تشيّع و اجراى عدالت و اداره امور جامعه بر اساس قوانين و مقرّرات اسلامى تشكّل يافته بود- نقشى داشته باشد و از اين راه بتواند به ميثاقى كه خداوند از عالمان دينى گرفته است جامه عمل بپوشاند.

مؤلّف عاليقدر اين كتاب پس از بررسى مسائل مذهبى مورد نياز عموم مردم مسلمان تصميم مى‏گيرد اين كتاب را در بيست باب تنظيم نمايد، كه پس از نگاشتن پنج باب آن منادى حقّ را لبّيك گفته و به ديار باقى مى‏شتابد، سلام و درود خداوندى بر روان پاكش باد.

پس ازرحلت شيخ بى‏بديل؛ از طرف شاهِ صفوى به يكى از شاگردان فاضل وى، فقيه گرانمايه مرحوم ملّا محمّد، معروف به «نظام الدين ساوه‏اى قدس سره» پيشنهاد اتمام پانزده باب باقيمانده مى‏شود، و آن عالم جليل القدر همّت گماشته و با الگو قرار دادن سبك و سياق استاد فقيد خود ابواب باقيمانده كتاب را به اتمام مى‏رساند. و از آن‏جا كه در رتبه علمى همتاى استاد خويش نبوده است ضعفِ وى در طرح بعضى از مسائل و تسلّط بر دلائل مشهود است، و بيشتر نقدها- كه نمونه‏هائى از آنها ذكر خواهد شد- متوجّه نوشته‏هاى اوست‏

ص:4

ويژگى‏هاى كتاب:

اين كتاب علاوه بر جامع بودن همه ابواب فقه، واجد امتيازات ذيل است:

1- بيان بسيارى از آداب و مستحبّات در كنار احكام و فرائض مذهبى.

2- ذكر ثواب زيارت، و نقل متن زيارتنامه هر يك از چهارده معصوم اسلام عليهم السلام وتاريخ تولّد و وفات آن بزرگواران.

3- فصل بندى مسائل براساس نظام‏تأليف، وكاربرد عدد ورقم‏كه درسهولت‏تعليم‏و فراگيرى اثر فراوان دارد، و نشانگر احاطه و تتبّع زياد نويسنده است، مثلًا در صفحه 128 آمده است:

«در نمازهاى پنچگانه يوميّه 372 فعل واجب است، در ركعت اول 21 فعل واجب است».

4- اشاره به نظريه‏هاى ويژه و خلاف مشهور بعضى از عالمان دينى، كه احياناً مايه شگفتى مطالعه كنندگان خواهد بود، مثلًا در صفحه 419 در نماز زيارت آمده است: «ودر اين نماز رخصت از ائمّه معصومين عليهم السلام وارد شده كه رو به قبر مى‏توان كرد اگر چه مستلزم پشت به قبله كردن باشد». در صفحه 444 در تاريخ ولادت امام مجتبى عليه السلام آمده است: «بعضى از مجتهدين سال هشتم از هجرت گفته‏اند». ودرصفحه 439 در باب زيارت امام‏هادى وامام عسكرى عليهما السلام آمده است «و بعضى از مجتهدين داخل شدن به گنبد اين دو امام را جايز نمى‏دانند، زيرا كه اين هر دو امام در خانه خود مدفونند، پس داخل شدن به خانه شخصى بى‏اذن او جايز نيست».

5- مطالعه اين كتاب اضافه بر آشنائى با نظريات فقهى بزرگان دين، خواننده را با فرهنگ دينى حاكم در زمان صفويه در مقطع ويژه‏اى از تاريخ سياسى و اجتماعى ايران آشنا مى‏سازد.

نقد كتاب:

اين كتاب با داشتن آن همه نكات مثبت، خالى از نقد و نكات منفى نيست.

الف- طرح وافر مسائل مربوط به برده‏دارى و بَردگان كه به اطمينان مى‏توان گفت: در آن روزگار- دست كم در جامعه ايران- حتى يك فرد هم پيدا نمى‏شده است كه با ضوابط اسلامى بتوان حكم به بردگى او نمود، و همه آنان كه محكوم به بردگى شده بودند محصول زور و جبر قدرتمندان استثمارگر و فقر و ناآگاهى ستمديدگان بوده است.

و متأسّفانه در اين زمينه بعضى از مسائل كه از مسلّمات دين نيست، بلكه با غيرت و عفّتِ اسلامى ناسازگار است در اين كتاب مطرح شده و يكى از افتخارات به حساب آمده است، در صفحه 613 آمده است: تحليل، و آن چنان است كه شخصى به ديگرى دخول كردن كنيز خود را حلال كند، و اين قسم از خواصّ فرقه ناجيه اثنا عشريه است.

ص:5

ب- فتوا به ظاهر بعضى از روايات مسأله‏ساز، كه صدور اين چنين روايات از پيشوايان معصوم دين عليهم السلام بسيار بعيد است، مثلًا در صفحه 111 در مقام بيان مكروهات مسجد چنين آمده است: هيجدهم: «در مسجد تركى يا فارسى يا به زبان ديگر غير از زبان عربى حرف زدن». و همچنين فتواى قطعى به استناد به بعضى از مباحث اصولى و ملازمات غير عرفى، مثلًا در صفحه 374 نماز كردن قرض‏دار در اوّل وقت حرام شمرده شده است. (البته اين فتوا مربوط به شاگرد شيخ بهائى است).

ج- كاربرد ارقام و آمار در تعداد احكام و آداب كه از نكات مثبت شمرده شد، ضابطه‏مند نيست، وقسم و قسيم و مقسم از يكديگر تفكيك نشده و در تكثير اعداد افراط شده است.

در مواردى مصاديق يك عنوان كلّى، از اقسام شمرده شده است، مثلًا در صفحه 539 آمده است: پانزده موضع اجاره حرام است ... هفتم: اجاره دادن خروس كه به نماز بيدار كند ... نُهُم:

اجاره دادن زمينى كه آب بر آن ننشيند.

و در مواضعى امورى كه به حكم عقل و ضرورت مذهب خارج از مقسم‏اند استثنا شده، مثلًا در صفحه 577 در زير مجموعه «چيزهائى كه قابل نيابت نيست»: و آنها هيجده چيزند ...

نُهُم: تنويب، يعنى به نوبت خوابيدن پيش زنان ... چهاردهم: انقضاى عدّت، يعنى زنى ديگر براى زن مطلّقه عدّه نگهدارد.

و گاهى چيزهائى كه فاقد ملاك تقسيم‏بندى هستند از اقسام شمرده شده است، مثلًا در صفحه 661 در زير مجموعه «شش حكم از خواصّ بكارت است» دو رقم ذيل ذكر شده است:

سوم: وصيّت نمودن به جاريه بكر چه اگر به غير بكر دهند از عهده نذر بيرون نمى‏تواند آمد ...

چهارم: وكيل كردن در خريدن بكر، چه اگر وكيل غير بكر بخرد صحيح نيست.

\*\*\* مؤسّسه انتشارات اسلامى كه همواره در راستاى نشر و ترويج فرهنگ دينى و احياى آثار بزرگان مذهب موفّق بوده است، اين اثر ارزنده را با حاشيه 8 مرجع دينى از بزرگان علم و فقاهت كه از نسخه‏هاى خطّى و چاپى با زحمت و دقّت فراوان تنظيم نموده است، به مشتاقان فراگيرى وظائف دينى و آشنائى با فرهنگ اسلامى تقديم مى‏دارد، با سپاس فراوان از برادران فاضل پژوهشگر، كه در تحقيق و تصحيح و مقابله با نسخه‏هاى گوناگون، و ذكر منابع و مصادر، و ساير امور فنّى، همكارى صميمانه مبذول داشته‏اند، جزاهم اللَّه خير الجزاء

. مؤسّسه انتشارات اسلامى‏

وابسته به جامعه مدرّسين حوزه علميه قم‏

ص:6

نام و نشان فقيهان برجسته، كه نظريه آنان‏

به عنوان حاشيه بر اين اثر ارزنده‏

در ذيل صفحات آمده است‏

آيات عظام:

1- شيخ حسينعلى تويسركانى، شاگرد شيخ محمّد تقى اصفهانى صاحب حاشيه بر معالم 0 كه خود نيز حاشيه بر قوانين دارد، و از آثار وى كشف الاسرار در شرح شرايع در يازده مجلّد، متوفّاى 1286 ه. ق.

2- سيّد حسين حسينى تبريزى معروف به «كوهكمره‏اى» معاصر شيخ انصارى و مورد عنايت وى 0 متوفّاى 1299 ه. ق.

3- شيخ محمّد كاظم هروى، معروف به «آخوند خراسانى» شاگرد برجسته مرحوم شيخ انصارى و مرحوم ميرزاى شيرازى قدس سرهم متولّد 1255 متوفّاى 1329 ه. ق.

4- شيخ عبداللَّه مازندرانى، شاگرد ميرزا حبيب اللَّه رشتى معاصر آخوند خراسانى قدس سرهم از رجال نهضت ملّى مشروطه ايران، متولّد 1256 متوفّاى 1330 ه. ق.

5- ملّا محمّد على نخجوانى، شاگرد ميرزا حبيب اللَّه رشتى و فاضل ايروانى وفاضل شربيانى قدس سرهم ومؤلّفاتى در فقه داشته است، متوفّاى 1334 ه. ق.

6- سيّد محمّد كاظم طباطبائى يزدى- فقيه معروف- شاگرد ميرزاى شيرازى و شيخ مهدى آل كاشف الغطاء قدس سرهم متولّد 1247 (1256) متوفّاى 1337 ه. ق.

7- سيد اسماعيل صدر موسوى، شاگرد ميرزاى شيرازى 0 متولّد 1258، متوفّاى 1338 ه. ق.

8- سيد ابوالقاسم حسينى دهكردى اصفهانى، شاگرد ميرزاى شيرازى و ميرزا حبيب اللَّه رشتى و شيخ زين العابدين مازندرانى قدس سرهم متولّد 1272 متوفّاى 1353 ه. ق‏

. رحمة اللَّه عليهم وجزاهم اللَّه عن صاحب الشريعة البيضاء

خير الجزاء

ص:7

[مقدمه مؤلف‏]

الحمد للَّه‏ربّ العالمين والصلاة والسلام على أشرف الأوّلين والآخرين محمّد سيّدالمرسلين وعلى عليّ بن أبي‏طالب أميرالمؤُمنين وأفضل الوصيّين وأولادهما الأئمّة الطاهرين، صلوات اللَّه وسلامه عليهم أجمعين.

امّا بعد چون توجّه خاطر ملكوت ناظر اشرف اقدس كلب آستان على بن ابى‏طالب عليه السلام «شاه عبّاس الحسينى الموسوى الصفوى بهادرخان» كه اسم اشرفش از بيّنات «خلّداللَّه ملكه» [1] هويدا و ظاهر است، به انتشار مسايل دينى و اشتهار معارف يقينى مصروف و معطوف است، و اراده خاطر اقدس آن است كه جميع خلايق و شيعيان و غلامان حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام عارف به مسايل دين مبين و واقف بر احكام حضرات ائمّه معصومين- صلوات اللَّه عليهم اجمعين- باشند، لهذا امر اشرف اقدس عزّ صُدور يافت كه اين بنده دعاگوى «بهاء الدّين محمّد عاملى» كتابى ترتيب نمايد كه مشتمل باشد بر مسايل ضرورى دين مثل وضو و غسل و تيمّم و نماز و زكات و حج و جهاد، و زيارت حضرت رسالت پناه و حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام و باقى حضرات ائمّه معصومين عليهم السلام و ايّام مولود و وفات ايشان، و مسايلى كه اغلب اوقات به آن احتياج واقع مى‏شود، مثل مسايل وقف و تصدّق و بيع و نكاح و طلاق و نذر و كفّاره دادن و بنده‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] زُبُر كلمه «شاه عبّاس» به حساب حروف أبجد عدد 439 است، و بيّنات «خلّد اللَّه ملكه» نيز 439 مى‏باشد.

ص:8

آزاد كردن، و مقدار خونبهاى [قتل‏] آدمى و مقدار خونبهاى قطع اعضاى او و زخمهايى كه شخصى بر شخصى بزند، و آدابى كه از حضرات ائمه معصومين- صلوات اللَّه وسلامه عليهم اجمعين- نقل شده در باب طعام خوردن و آب نوشيدن و رخت پوشيدن و شكار كردن و امثال آن امتثالًا لأمر الأشرف الأرفع اين كتاب سمت تحرير يافت، و مسائل آن را به عبارات واضح نزديك به فهم مؤدّى ساخت تا جميع خلايق از خواصّ و عوامّ از مطالعه آن نفع يابند و بهره‏مند گردند، و ثواب آن به روزگار فرخنده آثار نوّاب اقدس همايون- خلّد اللَّه مُلكه- عايد گردد و اين كتاب را به «جامع عبّاسى» موسوم ساخت. واللَّه ولىّ التوفيق وعليه التكلان.

وابواب آن بدين تفصيل است:

باب اوّل: در بيان طهارت يعنى وضو و غسل و تيمّم و توابع آن.

باب دوم: در بيان نمازهاى واجبى و سنّتى.

باب سوم: در زكات و خمس واجبى و سنّتى.

باب چهارم: در روزه واجبى و سنّتى.

باب پنجم: در حجّ گزاردن.

باب ششم: در وقف كردن و تصدّق نمودن و قرض دادن و بنده آزاد كردن و با كافران جهاد كردن.

باب هفتم: در زيارت حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم و حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام و باقى حضرات ائمّه معصومين عليهم السلام و ايّام مولود و وفات ايشان.

باب هشتم: در نذر كردن و عهد نمودن و سوگند خوردن و كفّاره دادن.

باب نهم: در بيع كردن و رهن نمودن و شفعه گرفتن و توابع آن.

باب دهم: در اجاره دادن و عاريت نمودن و احكام غصب كردن و توابع آن.

باب يازدهم: در نكاح كردن به دوام و متعه و تحليل و ملك يمين.

باب دوازدهم: در طلاق دادن و خلع و عدّه داشتن زنان.

ص:9

باب سيزدهم: در شكار كردن و شروط آن.

باب چهاردهم: در ذبح حيوانات و حلال و حرام آن.

باب پانزدهم: درآداب طعام خوردن وآب نوشيدن و رخت پوشيدن و شروط آن.

باب شانزدهم: در قضا پرسيدن و شروط آن.

باب هفدهم: در اقرار كردن و وصيّت نمودن و شروط آن.

باب هجدهم: در قسمت كردن تركه ميّت.

باب نوزدهم: در حُدودى كه در شرع مقرّر است به جهت دزدى و زنا و لواطه و سحق و غير آن.

باب بيستم: در بيان خونبهاى قتل آدمى و خونبهاى قطع أعضاء آدمى و خونبهاى زخمى كه بر آدمى زنند و خونبهاى سگ شكارى و سگ گله و سگى كه محافظت باغ يا زراعت كند.

ص:11

باب اوّل در بيان مسائلى كه تعلّق به طهارت دارد

و آن دو مطلب است:

ص:12

مطلب اوّل در بيان طهارتى كه احتياج به نيّت [1] دارد

و اين طهارت يا به آب است يا به خاك، و طهارت به آب وضو و غسل است، و طهارت به خاك تيمّم است.

و در نماز گزاردن گاهى وضو كافى است و احتياج به غسل نيست، و گاهى غسل تنها كافى است و احتياج به وضو نيست، و گاهى وضوى تنها و غسل تنها كافى نيست بلكه وضو و غسل هر دو بايد كرد [2] تا نماز صحيح باشد، و گاهى هم تيمّم و هم وضو بايد كرد، و گاهى هم غسل و هم تيمّم بايد كرد تا نماز صحيح باشد، و گاهى در نماز گزاردن به هيچ يك از وضو و غسل و تيمّم احتياج نيست [3].

و امّا جايى كه در نماز گزاردن وضو كافى است و احتياج به غسل نيست آن وقتى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بسم اللَّه الرحمن الرحيم‏

1- يعنى احتياج به نيّت قربت دارد، علاوه بر قصد فعل و عنوان (دهكردى).

[2] كفايت ننمودن غسل از وضوء و تيمّم در هر جائى كه مشروع بودن آن ثابت است محلّ‏تأمّل است، چنانچه كفايت ننمودن تيمّم در جائى كه مشروع است از وضوء نيز محلّ تأمّل است، لكن احتياط در جميع صور مذكوره ترك ننمايند (كوهكمره‏اى).

[3] يعنى آن نماز چنين نمازى است كه احتياج به طهارت ندارد، مثل نماز ميّت. (مازندرانى)

\* يعنى آن نماز چنين نمازى است كه احتياج به طهارت از حدث اصغر و اكبر ندارد، بلكه احتياج به طهارت از خبث از بدن و جامه هم ندارد، مثل نماز ميّت. (نخجوانى)

ص:13

است كه شخص به خواب رفته [1] باشد يا بيهوشى [2] او را دست داده باشد يا بول يا غايط يا باد از موضع معتاد [3] بيرون آمده باشد، يا زن استحاضه قليله داشته باشد چنانكه مذكور خواهد شد.

امّا جائى كه غسل كافى است و احتياج به وضو نيست آن وقتى است كه آدمى جنب باشد كه چون غسل جنابت كند نماز مى‏تواند گزارد و احتياج به وضو نيست بلكه اكثر عُلما فرموده‏اند كه: وضو ساختن با غسل جنابت حرام است [4].

و امّا جايى كه در نماز گزاردن هم وضو بايد ساخت و هم غسل بايد كرد آن وقتى است كه زن از حيض پاك شده باشد يا از نفاس يا استحاضه كثيره يا متوسطه داشته باشد، يا عضوى از اعضاى آدمى به عضوى از اعضاى ميّت آدمى برسد [5] به پنج شرط:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- كه غالب شود بر چشم و گوش خواه در حالت قيام باشد يا در حال نشستن. (نخجوانى)

[2] ظاهر اين است كه زوال عقل نيز در حكم بيهوشى است كه از موجبات وضوء است. (تويسركانى)

\* بلكه هر چيزى كه مزيل عقل بوده باشد. (خراسانى)

\* و هرچه عقل را زايل كند چون ديوانگى و مستى. (دهكردى، يزدى)

\* بلكه هرچه ازاله عقل نمايد از ديوانگى ومستى و نحو آن ملحق به بيهوشى است. (صدر)

\* و آنچه عقل را زائل كند در حكم بيهوشى است. (مازندرانى)

\* و همچنين است مستى و ديوانگى. (نخجوانى)

[3] چه اصلى چه عارض (خراسانى)

\* شخصى هر چند كه بر خلاف معتاد غالب ناس بوده باشد، و همچنين است اگر موضع معتاد مسدود بوده باشد و منحصر شود مخرج او در غير معتاد، بلكه منحصر هم نشود على الاقوى. (نخجوانى)

[4] حرمت تشريعى بى اشكال دارد، و حرمت ذاتى بى اشكال ندارد، وضوء بعد از غسل جنابت به جهت تعليم غير، يا به جهت تبريد و غيره بسازد محذورى ندارد، و اللَّه العالم. (دهكردى)

\* قول اكثر علماء اقوى است. (كوهكمره‏اى)

[5] وجوب وضوء با غسل غير جنابت از اغسال مذكوره احوط است و تعيّن آن در نظر حقير خالى از اشكال نيست نظر به جمله‏اى از اخبار وارده از ائمّة معصومين عليهم السلام. (تويسركانى)

\* وجوب وضوء با هر يك از اغسال مذكوره احوط است. (خراسانى)

ص:14

اوّل آنكه: ميّت سرد شده باشد.

دوم آنكه: او را غسل نداده باشند.

سوم آنكه: شهيد نباشد، كه شهيد را غسل دادن جايز نيست، و اگر بدن كسى به بدن او برسد بر آن كس نيز غسل واجب نمى‏شود.

چهارم آنكه: دو عضوى كه به هم رسد حيات داشته باشد [1] مثل ناخن و مو و استخوان نباشد [2].

پنجم آنكه: ميّت در حال حيات واجب‏القتل نشده باشد [3] و خود را غسل ميّت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* خوب است كه وضوء را بعد از اغسال مذكوره به قصد قربت مطلقه يعنى بدون قصد خصوص وجوب و ندب بجا آورد. (دهكردى)

\* به ملاحظه بعض اخبارى كه از معصومين عليهم السلام وارد شده كه غسل از وضوء كافى است اگر بعد از غسل پاك شدن از استحاضه و همچنين بعد از باقى اغسال مذكوره خود را محدث به اصغر نمايند وضوء بسازند و در غسلهاى مستحبى اگر وضوء پيش از آنها بسازند رعايت احتياط و نهايت حزم را مرعى داشته‏اند. (صدر)

\* اظهر و اقوى در حيض و نفاس و مسّ ميّت عدم ابطال وضوء است بر اين اغسال و احوط از آن اين است كه اگر اتيان به وضوء و غسل پيش از وقت شود بعد از دخول وقت ناقض به عمل آورد بعد از آن وضوء بگيرد. (نخجوانى)

[1] بلكه حيات در آن دو عضو معتبر نيست و كفايت مى‏كند صدق مسّ و ظاهر عدم تحقّق آن‏است در موى. (خراسانى)

\* حيات داشتن در هيچ يك از ماس و ممسوس معتبر نيست، بلكه مناط صدق مسّ است عرفاً و ظاهراً در ناخن و دندان و موى مژگان و ابرو و موهاى ملاصق بدن صادق باشد و در مسترسل از لحيه و گيسو صادق نيست. (دهكردى)

[2] در ناخن و استخوان احتياط را ترك ننمايند. (كوهكمره‏اى)

\* احوط لزوم غسل است در مسّ نمودن موى خفيف كوتاه ميّت، چنانچه احوط لزوم غسل است در مسّ نمودن ميّت به موهاى خفيف كوتاه مسّ كننده. (مازندرانى)

\* در ناخن و استخوان غسل واجب است ماسّ باشند يا ممسوس، بلى در موى ماسّاً يا ممسوساً واجب نيست (يزدى)

[3] ثبوت اين حكم براى مطلق كسى كه واجب القتل باشد معلوم نيست اقتصار نمودن به كسى‏كه به قصاص كشته مى‏شود يا به رجم أوجه است. (مازندرانى)

ص:15

نداده باشد، كه اگر واجب‏القتل شده باشد به حسب شرع بر او واجب است كه خود را غسل ميّت بدهد، و چون او را بكشند غسل دادن به او لازم نيست و اگر بدن كسى به بدن او برسد برآن‏كس نيز غسل واجب نمى‏شود.

امّا جايى كه هم وضو بايد ساخت و هم تيمّم بايد كرد تا نماز صحيح باشد آن وقتى است كه زن از حيض يا از نفاس پاك شده باشد يا استحاضه كثيره يا متوسّطه داشته باشد يا شخصى مسّ ميّت كرده باشد و آنقدر آب يافت شود كه وضو را كافى باشد و بس، پس در اين‏صورت تيمّم بدل غسل بايدكرد و وضو نيز بجا آورد تا نماز صحيح‏باشد [1].

امّا جايى كه هم غسل بايد كرد هم تيمم آن وقتى است كه يكى از آن جماعت‏[[1]](#footnote-1) آن قدر آب يابد كه غسل را كافى باشد پس در اين صورت غسل بايد كرد و تيمم بدل از وضو بايد كرد تا نماز صحيح باشد [2].

امّا جايى كه به‏هيچ‏يك از وضو و غسل و تيمّم احتياج نيست آن نماز ميّت است كه احتياج به آنها ندارد، بلكه جنب و حايض نماز ميّت مى‏تواند گزارد.

فصل [بطلان غسل و تيمم به آب و خاك غصبى‏]

به آب غصبى وضو و غسل درست نيست، و به خاك غصبى نيز تيمّم درست نيست [و در مكان غصبى نيز وضو و غسل و تيمّم صحيح نيست [3][[2]](#footnote-2) و كفش غصبى نيز

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] تيمّم در اين دو صورت احوط است و وجوب آن معلوم نيست. (تويسركانى)

\* على الاحوط. (خراسانى)

[2] على الاحوط. (خراسانى)

[3] صحيح است اگر فضا مغصوب نباشد و مستلزم تصرّف در مكان نباشد و در كفش غصبى‏هم صحيح است. (مازندرانى)

\* اگر چه فضا مباح باشد و همچنين صحيح نيست وضوء و غسل هرگاه ظرف آب يا محل ريختن آب غصبى باشد، تصرف باشد عرفاً. (نخجوانى)

\* همچنين صحيح نيست وضوء و غسل هر گاه ظرف آب يا محلّ ريختن آب غصبى باشد. (يزدى)

ص:16

حكم مكان غصبى دارد پس در كفش غصبى وضو و تيمّم باطل است هرچند زمين مباح باشد امّا اگر كفش غصبى در پا داشته باشد و بر آن كفش قرار نگرفته باشد يعنى سنگينى بدن بر آن نباشد وضو و تيمّم در آن كفش صحيح است [1] [اگرچه نماز درست نيست‏] [2][[3]](#footnote-3). امّا اگر شخصى را در مكان غصبى حبس كرده باشند وضو و غسل و تيمّم و نماز آن شخص در آن مكان صحيح است [3].

فصل در آداب طهارتخانه رفتن‏

و آن بيست و يك چيز است، سه چيز واجب است، و پنج چيز حرام، و پنج چيز سنّت، و هشت چيز مكروه [4].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] احوط در كفش غصبى وضوء نساختن است، بخصوص هرگاه عرفاً وضوء ساختن تصرّف‏در مغصوب حساب شود. (دهكردى)

\* در نماز نيز هرگاه در حالى باشد كه تصرّف نمازى در آن نشود ضرر ندارد، مثل آنكه در حال تشهّد كفش غصبى در پاى او باشد و سنگينى بدن بر آن نباشد. (يزدى)

[2] تفصيل مذكور وجهى ندارد، پس نماز نيز مثل وضوء و تيمّم است [در] صورت مفروضه. (كوهكمره‏اى)

[3] تفصيلى دارد كه مجال ذكر آن در حاشيه نيست. (صدر)

\* مشكل ا ست اگر استكشاف رضا بر هيچ وجه از مالك مكان نكند بلكه حكم او حكم فاقد الطهورين‏است در وقتى‏كه فضاء مغصوب‏باشد يامستلزم تصرّف درمكان باشد. (مازندرانى)

\* در صورت اضطرار و عدم قدرت بر تحصيل به رضاى مالك اجراء حكم فاقد طهورين مشكل است. (نخجوانى)

[4] لا يخفى اينكه اعدادى كه در اين كتاب در هر باب از براى مستحبّات و مكروهات بلكه واجبات و محرّمات ذكر ميفرمايند غالباً انحصار ندارد، بلكه زيادتر است و شايد مقصودشان بيان مهمّات بوده است. (يزدى)

ص:17

امّا آن سه چيز كه واجب است [1]:

اوّل: پوشانيدن عورتين از نامحرم [2]. امّا از طفل كوچك كه تميز ندارد لازم نيست پوشانيدن.

دوم: از قبله منحرف نشيند [3] يعنى روى و پشت به قبله نكند.

سوم: مخرج بول را به آب مطلق طهارت دادن [4] نه به آب مضاف مثل گلاب و امثال آن، و نه به كلوخ كه آن مذهب سنّيان است. امّا مخرج غايط را كه حوالى آن موضع به آن آلوده نشده باشد به كلوخ و لتّه‏[[4]](#footnote-4) و پنبه و امثال آن طاهر مى‏توان كرد هرچند كه آب ميسّر باشد، امّا لازم است كه از سه نوبت كمتر نباشد [5] اگرچه به دو نوبت يا كمتر پاك شود. و اگر حوالى آن آلوده شده باشد پاك كردن آن حوالى به‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] وجوب در اوّل و دوم نفسى است و در سوم مقدّمه صحّت نماز است، وجوب بالذّات ندارد. (دهكردى)

[2] بلكه از محارم نيز، غير از زن و كنيز هر چند از محارم باشد. (دهكردى)

\* بلكه از محارم نيز، غير از زن و كنيز. (مازندرانى)

\* و همچنين از محرم، غير از زن و كنيز غير مزوّجه و محلّله. (نخجوانى)

\* يعنى من عداى زن و كنيز هر چند از محارم باشند. (يزدى)

[3] اين احوط است و البتّة ترك نشود. (تويسركانى)

\* در حالّ تخلّى، بلكه در حال استبراء و استنجاء نيز بنابر احوط. (دهكردى، يزدى)

[4] دو نوبت. (دهكردى، يزدى)

[5] سه نوبت احوط است و دور نيست اكتفاء به‏قدرى‏كه ازاله عين نجاست نمايد. (تويسركانى)

\* يعنى به سه پارچه يا يك پارچه كه سه گوشه داشته باشد بنابر اقوى، هرچند احوط سه پارچه بودن است. (دهكردى، يزدى)

\* بلكه سه وصله باشد نه يك كلوخ سه پهلو مثلًا على الاحوط. (مازندرانى)

\* و اعتبار سه وصله خالى از قوّت نيست و يك وصله كه سه گوشه داشته باشد خالى از اشكال نيست هر چند اظهر كفايت است. (نخجوانى)

ص:18

آب مى‏بايد و بس. [1]

امّا آن پنج چيز كه حرام است:

اوّل: مخرج غايط را به سرگين پاك كردن هرچند سرگين از حيوانى باشد كه گوشت آن حلال است.

دوم: به چيزى پاك كردن كه خوردنى باشد مثل ميوه و غير آن.

سوم: به استخوان پاك كردن كه آن نيز حرام است.

چهارم: به چيزى پاك كردن كه محترم باشد مثل كاغذى كه علم دين بر آن نوشته شده باشد. و اگر به يكى از سه چيز [2] اوّل پاك كند طاهر مى‏شود [3] امّا آن فعل حرام است [4]. امّا اگر به آخرين پاك كند [5] از روى استخفاف كافر مى‏شود.

پنجم: به دستى استنجا كردن كه در آن دست انگشترى باشد كه نام محترم بر آن نقش شده باشد مثل نام يكى از ائمّه معصومين عليهم السلام هرگاه گمان آن باشد كه نجس مى‏شود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بلكه احوط در اين صورت پاك كردن جميع است حتّى موضع را به آب. (خراسانى)

\* بلكه پاك كردن تمام آن نه خصوص حوالى [آن‏] بنابر احوط. (دهكردى، يزدى)

\* پاك كردن تمامى آن به آب احوط است. (كوهكمره‏اى)

\* بلكه در اين صورت تمام را به آب پاك كند حتّى موضع را على الاحوط. (مازندرانى)

\* بلكه در اين صورت تمام را به آب پاك كند حتّى موضع را على الاحوط بلكه اقوى. (نخجوانى)

[2] بلكه به هر يك از چهار و لكن بشرط آنكه سرگين از حلال گوشت بوده باشد. (خراسانى)

[3] احوط بنا را بر حرمت استعمال و عدم حصول طهارت گذاشتن است در سه چيز اوّل، يعنى سرگين و استخوان و خوردنى. (دهكردى)

\* اظهر اين است كه استنجاء به استخوان و سرگين مورث طهارت محل نمى‏شود و در خوردنى على‏الاحوط. (نخجوانى)

[4] بلكه هرگاه علم به آن باشد و با عدم علم حرام نيست نزد بعضى از علماء. (خراسانى)

[5] اگر نحوى بوده باشد كه موجب كفر نشود طهارت حاصل مى‏شود. (نخجوانى)

ص:19

امّا آن پنج چيز كه سنّت است:

اوّل: آن است كه در جايى نشيند كه هيچ‏كس او را نبيند مثل گودال يا پس ديوار.

دوم‏آنكه: در وقت داخل شدن به طهارتخانه پاى چپ خود را پيش كند و در وقت بيرون آمدن پاى راست را.

سوم‏آنكه: در وقت طهارت كردن سنگينى بدن خود را برپاى چپ اندازد.

چهارم: سه نوبت از مقعد تا بيخ ذكر را مسح نمايد و بعد از آن از بيخ ذكر تا سر حشفه و بعد از آن سه نوبت ذكر را بِيَفْشارد. [1]

پنجم: اوّل مقعد را طهارت دهد و بعد از آن ذكر را.

و امّا آن هشت چيز كه در وقت طهارت كردن به فعل آوردن آن مكروه است:

اوّل: روى يا پشت خود را به جانب آفتاب يا ماه كردن [2] به‏عنوانى كه نور آفتاب يا ماه به عورتين او بتابد [3] و يا روى به جانب باد بول كردن.

دوم: به دست راست استنجا كردن.

سوم: بول كردن در زمين سخت كه بيم آن باشد كه قطرات بول برگردد.

چهارم: بول كردن در سوراخهاى حيوانات مثل مورچه و مار و امثال آن.

پنجم: طهارت گرفتن در شارع [4] و در جايى كه مردم از آنجا آب برمى‏دارند و در جايى‏كه مردم در آنجا جمع مى‏شوند.

ششم: طهارت كردن در آب، خواه روان و خواه ايستاده.

هفتم: طهارت كردن در زير درختى [5] كه ميوه داشته باشد يا ميوه خواهد داد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اعتبار شش مسحه و سه نتره در استبراء خوب است و كمال استبراء است. (دهكردى)

[2] منهى در اخبار شريفه عورت را به قرص آفتاب يا ماه كردن است. (كوهكمره‏اى)

[3] مناط استقبال يا استدبار به عورت يا به بدن است. اگر چه نور به آنها نتابد. (يزدى)

[4] طهارت گرفتن در امر پنجم و ششم و هفتم كنايه است از بول كردن و تغوّط نمودن على‏الظاهر. (دهكردى)

[5] ظاهر اينست كه زير درخت شامل آن مقدارى است كه مظنّه افتادن ميوه در آن مقدار باشد. (مازندرانى)

ص:20

هشتم: حرف زدن در وقت طهارت گرفتن [1] مگر به يكى از چهار چيز: اوّل: ذكر خداى تعالى، دوم: آيةالكرسى خواندن، سوم: حكايت اذان، يعنى هرچه مؤذّن بگويد اين‏كس نيز بگويد، چهارم: اگر امر ضرورى باشد كه اگر حرف نزند آن امر فوت شود.

[فصل‏][[5]](#footnote-5) بدانكه طهارت يا موقوف است به نيّت قربت و بى‏آن صحيح نيست، يا احتياج به نيّت قربت ندارد و بى‏آن صحيح است.

نوع اوّل طهارت حقيقى است،

و آن وضو و غسل و تيمّم است. نوع دوم ازاله نجاست است، نوع اوّل طهارت حقيقى است و آن وضو و غسل و تيمّم است نوع دوم ازاله نجاست‏است [كه به‏نيّت قربت احتياج ندارد و به مجاز طهارت مى‏گويند آن را][[6]](#footnote-6)

و احكام نوع اوّل در سه مقصد مبيّن مى‏شود:

مقصد اوّل در بيان احكام وضو

بدان كه پنجاه چيز است كه تعلّق به وضو ساختن دارد، از آن جمله بيست و يك امر واجب است، و بيست امر سنّت، و نُه امر مكروه.

امّا آن بيست و يك امرى كه واجب است:

اوّل‏آنكه: مكان وضو يعنى آنچه در وقت وضو ساختن بر آن قرار گيرد غصبى نباشد [2]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه در وقت تخلّى يا در بيت الخلاء مطلقاً. (دهكردى، يزدى)

\* بلكه در بيت الخلاء مطلقاً هرچند حال تخلّى نباشد. پس تخصيص حكم به حال تخلّى چنانچه مؤلّف كرده وجهى ندارد. (كوهكمره‏اى)

[2] و همچنين بايد فضائى كه در آن وضو ميگيرد و محلّ ريختن آب وضوء غصبى نباشد. (دهكردى، يزدى)

\* غصبى نبودن فضائى كه در آن وضو ميگيرند اهمّ به ذكر فرمودن بود. (صدر)

ص:21

پس اگر در زمين غصبى وضو سازد آن وضو باطل است [1] و هم چنين بر فرش غصبى وضو ساختن باطل است [2] اگرچه زمين غصبى نباشد. امّا در جامه غصبى وضو درست است [3] اگرچه نماز درست نيست. و در كفش غصبى وضو [4] جايز نيست [5] اگر بر آن كفش قرار گرفته باشد. و وضو از آفتابه طلا و نقره درست است [6] اگر بر دست بريزند [7] امّا آن فعل- يعنى ريختن آب از آن آفتابه در دست كه رو يا دستها را به آن بشويد- حرام است [8].

دوم: مى‏بايد كه آب وضو طاهر باشد و مشتبه به آب نجس نباشد، پس اگر دو كاسه آب بوده باشد و يكى از آنها نجس باشد و ما ندانيم كه نجس كدام است از هيچ‏يك وضو ساختن جايز نيست، و تيمّم لازم است. و اگر به آب يك كاسه از اين دو كاسه وضو

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه صحيح است اگر فضائى كه در آن غسل و مسح واقع ميشود مباح باشد و محلّ ريختن‏آب در مكان غصبى نبوده باشد و همچنين است حال در وضوء بر فرش غصبى. (خراسانى، مازندرانى)

[2] بطلان وضوء در اين صور احوط است. (تويسركانى)

\* صحيح است اگر مستلزم ريختن آب وضوء بر فرش نباشد. (مازندرانى)

[3] احوط بطلان وضوء است در جامه غصبى اگر وضوء مانع باشد از ردّ به‏مالك. (تويسركانى)

\* اگر وضوء ساختن تصرّف در جامه مغصوب محسوب شود وضوء صحيح نيست. (دهكردى)

[4] بلكه مسح با بودن آن بر كفش غصبى جايز نيست. (خراسانى)

[5] جايز است اگرچه پوشيدن كفش حرام است. (مازندرانى)

[6] درست نيست اگر وضوء منحصر باشد به آبى كه در ظرف طلا يا نقره باشد و به يك كف‏اوّل كه بر ميدارد كفايت شستن تمام وضوء نكند. (مازندرانى)

\* مشكل است و هم چنين در ظرف غصبى. (يزدى)

[7] يعنى از آفتابه طلا و نقره آب در مشت بريزند بى قصد وضوء، بعد به آن آب كه در مشت‏خود ريخته، قصد آب كند و صورت و دستها را وضوء دهد، آن وضوء صحيح است و لكن احوط، بلكه اظهر ترك اين نوع وضوء است و هم بالنسبة به ظرف غصبى و لكن با انحصار ظرف در طلا و نقره وضوء صحيح نيست على الاقوى. (دهكردى)

[8] اگر ظرف منحصر به آنها نباشد. (صدر)

ص:22

سازد و به آب كاسه ديگر اوّلًا اعضاى خود را طهارت دهد و بعد از آن به تتمه آن آب وضو سازد، بعضى گمان برده‏اند كه يكى از اين دو وضو درست خواهد بود اگرچه تا آن شخص دست و روى و پاى خود را طهارت ندهد نماز نمى‏تواند گزارد. امّا اين گمان باطل است [1] و حق آن است كه هيچ‏يك از اين دو وضو درست نيست [2] به جهت آنكه آب مشتبه به نجس حكم نجس دارد و وضو به آن صحيح نيست، و حديث به اين معنا از حضرات ائمّه معصومين عليهم السلام منقول است‏[[7]](#footnote-7).

سوم: مى‏بايد كه آب وضو مضاف نباشد، پس به مثل گلاب يا عرق بيد مشگ و مانند آن وضو ساختن درست نيست، و اين مذهب كُلّ علماى ما است، مگر ابن بابويه كه او وضو را به گلاب جايز مى‏داند[[8]](#footnote-8) و اين مذهب به غايت ضعيف است. امّا اگر دو كاسه باشد يكى آب و يكى گلاب بى‏بو و به يكديگر مشتبه باشد و آب ديگر نباشد در اين‏صورت واجب است كه از هريك يك وضو بسازد كه يكى از اين دو وضو صحيح خواهد بود.

چهارم: مى‏بايد كه آب وضو غصبى نباشد كه وضوء به آب غصبى جايز نيست اگر داند كه آب غصبى است. و اگر شخصى نداند كه آب غصبى است و از آن آب وضو سازد وضوى او درست است [3] و احتياج به وضوى ديگر نيست، امّا بر او لازم است كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه صحيح است. (خراسانى)

\* اين گمان باطل نيست لكن احتياط را ترك ننمايند. (كوهكمره‏اى)

[2] و اگر بعد از وضوء دوم به آب اوّل مواضع وضوء را طهارت دهد كفايت مى‏كند در طهارت خبثى در بعضى از صور. (خراسانى، مازندرانى)

\* صحّت وضوء بنحو مذكور خالى از قوّت نيست هرچند با وجود آب ديگر خلاف احتياط است و با انحصار احوط جمع ما بين وضو به اين نحو وتيمّم است و حديث منصرف از اين قسمت و شستن محلّ وضوء به آب ديگر از براى نماز هم لازم نيست بنابر اقوى. (يزدى)

[3] و همچنين اگر غصبيّت مكان و نحو آن را نداند. (يزدى)

ص:23

اگر آن آب قيمت داشته باشد قيمت آن را به صاحبش برساند. و اگر داند كه آب غصبى است امّا نداند كه وضو به آب غصبى جايز نيست و به‏آن آب وضو سازد آن وضو باطل است [1].

پنجم: مى‏بايد كه اعضاى وضو پاك باشد [2] پيش از وضو ساختن پس اگر دست مثلًا نجس باشد يك شستن از براى ازاله نجاست و وضو كافى نيست، بلكه اوّل ازاله نجاست بايد كرد و بعد از آن به جهت وضو بايد شست.

ششم: نيّت وضو است و نيّت چنين كند كه: وضوى واجب [3] مى‏سازم از براى مباح بودن نماز تقرّب به خدا [4] و اگر به جاى «مباح بودن نماز» رفع حدث گويد هم درست است. و اين نيّت را به هر زبانى [5] كه بگويد درست است، و اگر به زبان نياورد و اين معنى را در دل بگذارند وضو صحيح است.

هفتم: مقارن داشتن نيّت [6] است به ابتداى شستن رُو.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] در صورتى كه در ندانستن معذور نباشد. (خراسانى)

\* جهل به حكم با قصور مثل جهل به موضوع است در صحت وضوء. (دهكردى)

[2] پاك بودن اعضاى وضوء قبل از وضوء احوط است. (تويسركانى)

[3] قصد وجوب و رفع حدث و مباح بودن نماز هيچ يك لزومى ندارد، بلكه كفايت مى‏كندقصد وضوء قربة إلى اللَّه و امتثالًا لأمره. (تويسركانى)

\* قصد وجوب لازم نيست اگر چه احوط و اولى است. (خراسانى)

\* نيّت وجوب و ندب و استباحه نماز و رفع حدث لازم نيست، هرچند اولى و احوط است. (كوهكمره‏اى)

\* نيّت وجوب و ندب در وضوء و همچنين در ساير عبادات لازم نيست، هرچند احوط است و همچنين نيّت رفع حدث يا استباحه نماز. (يزدى)

[4] اين نوع نيّت صحيح و موافق احتياط است، و هرگاه نيّت كند كه وضوء مى‏سازم قربة إلى اللَّه‏ظاهراً وضوء صحيح است و با او نماز هم مى‏تواند خواند، خصوصاً هرگاه قصد استباحه صلات هم كرده باشد، و امّا قصد وجوب و ندب لازم نيست على الظاهر، اگرچه احوط است. (دهكردى)

[5] تلّفظ به نيّت معنى ندارد، به جهت اينكه نيّت امر قلبى است. (كوهكمره‏اى)

[6] معتبراستيعاب نيّت‏است تمام عمل‏را به جهت‏اينكه داعى‏است نه اخطار. (كوهكمره‏اى)

ص:24

هشتم: شستن روى است و آن از رستنگاه موى سر است تا آخر زَنَخ‏[[9]](#footnote-9) در طول و آنچه انگشت مهين‏[[10]](#footnote-10) و ميانين آن را فراگيرد در عرض [1] و آنچه از روى در زير محاسن باشد و به‏هيچ‏وجه نمايان نباشد لازم نيست كه شسته شود و شستن مو كافى است، امّا آنچه در بعضى اوقات مى‏نمايد[[11]](#footnote-11) شستن آن واجب است [2] و آنچه از محاسن از زنخ گذشته باشد شستن آن واجب نيست.

نهم: شستن دست راست است از مرفق [3] تا سر انگشتان و اگر شخصى دست زايد داشته باشد و اصلى از زايد معلوم نباشد واجب است كه هر دو را بشويد، و اگر دست زايد معلوم باشد پس اگر زير مرفق است بايد شست [4] و اگر بالاى مرفق است شستن آن لازم نيست.

دهم: شستن دست چپ است به طريق دست راست.

يازدهم: مسح موى سر است كه آن بالاى پيشانى [5] است يا جاى آن اگر موى در

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* و كفايت مى‏كند مقارنه با مضمضه و استنشاق، بلكه كفايت مى‏كند در زمان شستن دستها. (مازندرانى)

[1]- بلكه لازم است داخل نمودن قدرى از خارج حدود تا يقين به شستن روى حاصل شود. (كوهكمره‏اى)

[2] با عدم صدق احاطه موى آن را. (خراسانى)

\* واجب نيست شستن بشره اگر مو احاطه كرده باشد به آن نحوى كه شستن بشره محتاج باشد به داخل كردن انگشت در زير موها. (مازندرانى)

\* همينكه صدق كند كه موى احاطه به آن كرده واجب نيست شستن زير آن هرچند ديده مى‏شود. (يزدى)

[3] بلكه لازم است داخل نمودن چيزى از بازو، تا يقين به شستن تمام مرفق حاصل شود و اين‏معنى در دست چپ نيز جارى است. (كوهكمره‏اى)

[4] نبايد شست، شايد احوط باشد. (دهكردى)

[5] تعيّن مسح بالاى پيشانى يا جاى آن احوط است. (تويسركانى)

\* اين احوط واولى است اگرچه اقوى جواز مسح مطلق ربع پيش سر است. (خراسانى)

ص:25

آنجا نباشد.

دوازدهم: مسح پاى راست است از سر انگشتان تا بند پا [1].

سيزدهم: مسح پاى چپ است به همان طريق.

چهاردهم‏آنكه: هرسه مسح به ترى وضو باشد نه به آب تازه، پس اگر بردست ترى وضو باقى نباشد از موى ريش يا از ابرو [2] فراگيرد و مسح نمايد.

پانزدهم: موالات است- يعنى پى در پى به جا آوردن افعال وضو- پس اگر روى خود را بشويد و بعد از لمحه‏اى‏[[12]](#footnote-12) دست راست را بشويد فعل حرام كرده [3] امّا وضوى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* بنابر احوط. (كوهكمره‏اى)

\* اين اولى و احوط است، و اقوى كفايت مطلق پيش روى سر است، اگر چه ناصيه نباشد. (مازندرانى، نخجوانى)

\* بلكه مطلق پيش سر، هر چند بهتر بالاى پيشانى است. (يزدى)

[1] كفايت مى‏كند مسح پاى راست و چپ از سر انگشتان تا كعبين و مراد از كعب همان بر آمدگى است كه بر روى پا است و تا بند پا مسح لزومى ندارد. (تويسركانى)

\* بنابر احوط اگر چه اقوى كفايت مسح است تا بلندى پا. (خراسانى)

\* بلكه لازم داخل نمودن مقدارى از بالاى بند پا، تا يقين به مسح كعبين حاصل شود و اين معنى در مسح پاى چپ نيز جارى است. (كوهكمره‏اى)

\* بلكه كفايت مى‏كند تا بلندى پشت پا. (مازندرانى).

[2] بنابر احوط اگر [چه‏] اقوى جواز گرفتن است از ساير مواضع نيز. (خراسانى)

\* اختصاص دادن به يكى از اين دو احوط است. (كوهكمره‏اى)

\* يا ساير اعضاى وضوء على الاقوى، هرچند بهتر قصر بر مذكورين است. (يزدى)

[3] حرمت خلاف موالات معلوم نيست، بلى خلاف موالات باعث بطلان وضوء مى‏شود درصورتى كه تأخير بيندازد تا جميع اعضاء سابقه بر آن عضو كه هنوز نشسته خشك شود و امّا اگر قدرى از اعضاء رطوبت داشته باشد يا مشكوك فيه باشد جفاف و رطوبت ظاهراً وضوء صحيح است. (تويسركانى)

\* حرمت وجه ندارد. (خراسانى)

\* حرمت آن ثابت نيست، بلكه موالات به احد طريقين شرط صحت است، يا پى در پى ف-

ص:26

او درست است امّا اگر آن‏قدر صبر كند كه روى خشك شود و بعد از آن دست راست را بشويد وضوى او باطل است، و همچنين است در باقى اعضا.

شانزدهم: ترتيب وضو است به‏طريقى كه مذكور شد، پس اگر دست چپ را پيش از دست راست بشويد واجب است كه دست راست را نوبت ديگر[[13]](#footnote-13) بشويد [1] و بعد از آن دست چپ را بشويد. و در مسح پا بعضى از مجتهدين جايز دانسته‏اند كه پاى چپ را اوّل مسح كند [2] بعد از آن پاى راست را.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
بودن، اگر چه اعضاء سابقه خشك شده باشد و يا باقى مانده ترى در بعض اعضاء سابقه. (دهكردى، مازندرانى)

\* فعل حرام نكرده است. (كوهكمره‏اى)

\* حرمت‏معلوم‏نيست، بلكه موالات به‏احد طريقين شرط صحت‏است، يا پى‏درپى‏بودن، اگر چه اعضاء سابق خشك شده باشد، يا بقاى رطوبت در آنها هر چند طول بكشد. (نخجوانى)

\* حرمت معلوم نيست خصوصاً به مقدار لمحه. (يزدى)

[1]- اعاده شستن چپ كفايت مى‏كند در حصول ترتيب، بشرط اينكه قصد تشريع نكرده باشدو موالات معتبره بر هم نخورد. (كوهكمره‏اى)

\* اعاده شستن راست واجب نيست، بلكه نوبت ديگر چپ را بشويد كافى است، بشرط اينكه قصد تشريع نكرده باشد و الّا وضوء را از سرگيرد. (يزدى)

[2] مقدّم داشتن مسح پاى راست بر مسح پاى چپ احوط است. (تويسركانى)

\* ولكن احتياط به تقديم مسح پاى راست است بر پاى چپ و ترك نشود. (خراسانى)

\* اين قول ضعيف است، اظهر عدم جواز است، بلى مسح كردن هر دو با هم جايز است، هر چند احوط تقديم پاى راست است. (دهكردى، نخجوانى)

\* احتياط شديد مقتضى آن است كه پاى چپ را مقدّم نكند، چنانچه احوط نيز تقديم پاى راست است. (كوهكمره‏اى)

\* مقدّم نكند مسح پاى چپ را بر پاى راست. (مازندرانى)

\* تقديم پاى چپ مشكل است، بلى مسح كردن آن دو را با هم جايز است، هر چند احوط تقديم پاى راست است. (يزدى)

ص:27

هفدهم‏آنكه: با نيّت قربت چيز ديگر قصد نكند [1] مثل خنك ساختن [2] اعضا يا چرك از دست و روى برطرف كردن.

هجدهم‏آنكه، در شستن رو و دستها از بالا گرفته به زير آيد، پس اگر به‏عكس كند وضو باطل است. امّا سيّد مرتضى رحمه الله عكس را جايز مى‏داند[[14]](#footnote-14) و باقى مجتهدين با او موافقت نكرده‏اند.

نوزدهم‏آنكه: خود افعال وضو را به جا آورد پس اگر شخصى ديگر آب بر روى او يا بر دست او بريزد آن وضو باطل است [3] مگر آنكه شَل باشد يا بيمار و قوّت آن نداشته باشد كه خود افعال وضو را بجا آورد در اين صورت واجب است كه شخصى را

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بنحو شركت، به اين معنى هر يك از قصد قربت و قصد امر ديگر را جزء داعى قرار دهد، و امّا بنحو تبعيّت باكى ندارد. (خراسانى)

\* اگر داعى قربت مستقل باشد و قصد خنك شدن و چرك بردن به تبع باشد ضرر ندارد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* اگر باعث بر عمل فرمان بردارى حضرت بارى جلّ شأنه باشد و خنك ساختن و چرك بر طرف نمودن تابع محض و مضمحل صرف باشد، پس وضوء صحيح و بى عيب است و اگر هر دو بعنوان اشتراك و اجتماع محرّك شوند اقوى فساد عمل است و اگر داعى هر دو باشد به عنوان استقلال نه بنحو اشتراك و اجتماع احوط بلكه اقوى اكتفا نكردن است به آن. (كوهكمره‏اى)

[2] ظاهر اين است كه قصد خنك شدن يا چرك پاك شدن مضرّ نيست و باعث بطلان وضوء نمى‏شود، بلى قصد ريا حرام است و مبطل وضوء است چه به تنهائى باشد يا به ضميمه قصد قربت باشد. (تويسركانى)

\* قصد خنك شدن و نحو آن در اختيار ضرر ندارد، با اينكه اصل وضوء به قصد اطاعت و فرمان بردارى باشد. (مازندرانى)

[3] اگر شخصى مباشر شستن باشد، و امّا اگر آن شخص آب بريزد، لكن خودش مباشر شستن‏و اجراى آن بر اعضاء شود باطل نيست، بلى مكروه است. (يزدى)

ص:28

بفرمايد كه او را وضو دهد [1] و اگر آن شخص مزد خواهد واجب است به او مزد دادن اگر قادر برآن باشد.

بيستم‏آنكه: آب وضو بر روى و دستها روان باشد [2] پس اگر دست را تر سازد و بر رو و دستها مالد آن وضو باطل است [3].

بيست و يكم: تخليل كردن آنچه مانع رسيدن آب باشد مثل انگشتر و زِهگير[[15]](#footnote-15) كه تنگ باشد پس بايد كه آن را حركت دهد تا آب به زير آن برسد.

امّا آن بيست امرى كه در وضو سنّت است:

اوّل: چون خواهد كه شروع در وضو كند اين دعا بخواند: «بِسْمِ‏اللَّهِ وَبِاللَّهِ اللَّهُمَّ اجْعَلْنِى مِنَ التَّوَّابِينَ وَاجْعَلْنِى مِنَ المُتَطَهِّرِينَ».

دوم: هر گاه از ظرف سرگشاده مثل كاسه يا طاس يا امثال آن وضو سازد بايد قبل از آنكه دست در آن ظرف كند هردو دست را از بند دست يك نوبت بشويد اگر بول يا خواب كرده باشد، و دو نوبت بشويد اگر غايط كرده باشد.

سوم‏آنكه: آن ظرف سرگشاده را بر جانب راست گزارد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- لكن نيّت وضوء را خودش كند و اگر هر دو كنند موافق احتياط است. (نخجوانى)

\* لكن نيّت وضوء را خودش بكند. (يزدى)

[2] ولو به اعانت دست. (خراسانى)

\* مطلق جريان بمعنى انتقال از جزئى به جزئى كفايت مى‏كند، هر چند به اعانت دست ماليدن باشد. (نخجوانى، يزدى)

[3] هرگاه دست را تر نمايد و بر رو و دستها مالد و ادنى مرتبه جريان و غسل خفيف عمل نمايد وضوء صحيح است. (تويسركانى)

\* اگر ترى زياد باشد، كه به اعانت دست ماليدن قطرات آب از موضع به موضع ديگر نقل يابد عيب ندارد و وضوء باطل نيست. (خراسانى)

\* يعنى وضوء به طريق تدهين باطل است. (كوهكمره‏اى)

ص:29

چهارم‏آنكه: آب را از آن ظرف به دست راست بردارد.

پنجم‏آنكه: سه نوبت مضمضه كند به سه كف آب.

ششم‏آنكه: سه نوبت استنشاق كند آن نيز به سه كف آب [1].

هفتم‏آنكه: مسواك كردن اگرچه به انگشت باشد.

هشتم‏آنكه: در وقت وضو ساختن رو به جانب قبله باشد.

نهم‏آنكه: رو را به دست راست بشويد [2].

دهم‏آنكه: مسح سر به مقدار عرض سه انگشت باشد [3].

يازدهم‏آنكه: به كلّ كف دست مسح پا نمايد [4].

دوازدهم‏آنكه: آب وضو به‏مقدار يك مد باشد و آن چهار يك صاع است و صاع به‏وزن [5] «پنجاه و شش هزار و يك صد و شصت» جُوِ متوسّط است، پس مد به‏وزن «چهارده‏هزار و چهل» جُوِ ميانه است. [و آن چهار يك مَن تبريز است و بيست‏مثقال تخميناً][[16]](#footnote-16).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] كردن هر يك از مضمضه و استنشاق را به سه كف آب قول جمعى از علماء است. (خراسانى)

[2] شستن رو به دست راست احوط وجوب است. (تويسركانى)

[3] بلكه اين احوط است. (خراسانى)

[4] اولى فعل آن است رجاءً. (خراسانى)

\* به ملاحظه خبرى كه در اين باب وارد شده است احتياط مسح تمام روى پا را به كلّ كف دست رعايت نمايد. (صدر)

[5] محتاج به حساب نمودن است. (خراسانى)

\* صاع به مثقال صيرفى ششصد و چهارده مثقال و ربع است. (كوهكمره‏اى)

\* صاع ششصد و چهارده مثقال صيرفى است و ربع مثقال، پس مدّ يكصد و پنجاه و سه مثقال و نيم است و يك نخود و نيم. (مازندرانى، نخجوانى)

\* صاع ششصد و چهارده مثقال و ربع مثقال است. (يزدى)

ص:30

سيزدهم‏آنكه: در وقت مضمضه كردن اين دعا بخواند: «اللّهُمَّ لَقِّني حُجَّتي يَوْمَ أَلْقاكَ وَأَطْلِقْ لِسانِي بِذِكْرِكَ وَشُكْرِكَ».

چهاردهم‏آنكه: در وقت استنشاق اين دعا را بخواند: «اللّهُمَّ لا تُحَرِّمْني طَيّباتِ الْجَنَّةَ وَاجْعَلْني مِمَّنْ يَشُمّ ريْحَها وَرَوْحَها وَرَيْحانَها وَطِيْبَها».

پانزدهم‏آنكه: نزد شستن رو اين دعا را بخواند: «اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهِي يَوْمَ تَسْوَدُّ فِيهِ الْوُجُوهُ‏وَلا تُسَوِّدْ وَجْهِي يَوْمَ تَبْيَضُّ فِيهِ الْوُجُوهُ».

شانزدهم‏آنكه: در وقت شستن دست راست اين دعا را بخواند: «اللَّهُمَّ اعْطِني كِتابي بِيَميني والْخُلْدَ فِى الْجِنَانِ بِيَساري وَحاسِبْني حِساباً يَسِيراً».

هفدهم‏آنكه: در وقت شستن دست چپ اين دعا را بخواند: «اللَّهُمَّ لا تُعْطِنِي كِتابِي بِشِمالي وَلا مِنْ‏وَرآءِ ظَهْرِي وَلا تَجْعَلْهَا مَغْلُولَةً الى‏ عُنُقي وَاعُوذُبِكَ‏مِنْ‏مُقَطَّعاتِ النيرانِ».

هجدهم‏آنكه: در وقت مسح سر اين دعا را بخواند: «اللَّهُمَّ غَشِّني بِرَحْمَتِكَ وَبَرَكاتِكَ وعَفْوِكَ».

نوزدهم‏آنكه: در وقت مسح پاها اين دعا را بخواند: «اللَّهُمَّ ثَبِّتْ قَدَمَيَّ عَلَى الصِّراطِ يَوْمَ تَزِلُّ فِيهِ الْاقْدامُ وَاجْعَلْ سَعْيِي فِيْما يُرْضِيكَ عَنّي يَا ذَا الْجَلالِ وَاْلِاكْرَامِ».

بيستم‏آنكه: چون از وضو فارغ شود اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ انّي اسْئَلُكَ تَمامَ الْوُضُوءَ وَتَمامَ الصَّلاةَ وَتَمامَ رِضْوانِكَ وَالْجَنَّةَ».

اين است آن بيست چيز كه در وضو سنّت است.

و بدان‏كه جمعى از مجتهدين را مذهب آن است كه رو و دستها را در وضو دو نوبت بايد شست: نوبت اوّل واجب، و نوبت دوم سنّت.

امّا شيخ ابوجعفر محمّد بن يعقوب كلينى و شيخ محمّد بن بابويه را مذهب آن است كه: نوبت دوم سنّت نيست‏[[17]](#footnote-17). و اين مذهب بسيار قوّت [1] دارد و در كتاب مشرق‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و حقير مذهب اوّل‏را تقويت كرده‏ام و وجه آن‏را دركتاب كشف‏الاسرار بيان‏نموده‏ام‏ولكن ف-

ص:31

الشمسين و حبل‏المتين‏[[18]](#footnote-18) بيان آن شده است، بنابراين بايد كه رو و دستها را زياده از يك نوبت نشويد [1] كه اگر دو نوبت بشويند آبِ نوبت دوم آب وضو نخواهد بود، پس مسح سر و پا به آب تازه خواهد شد و وضو باطل خواهد شد.

و امّا آن نُه چيز كه در وضو به فعل آوردن آن مكروه است:

أوّل: استعانت نمودن، يعنى ديگرى آب در كف دست اين‏كس بريزد كه اين‏كس روى خود يا دستهاى خود را بشويد. امّا اگر آب وضو را بر رو و يا دست اين‏كس بى‏ضرورت بريزند [2] وضو صحيح نيست.

دوم: وضو ساختن به آبى‏كه در آفتاب گرم شده باشد.

سوم: وضو ساختن از ظرفى كه بر آن صورت حيوانى نقش شده باشد.

چهارم: وضو ساختن از ظرفى كه طلاكوب يا نقره‏كوب باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
قول ثانى احوط است. (تويسركانى)

\* اين مذهب در غايت ضعف است. (كوهكمره‏اى)

\* قوّت معلوم نيست بلكه قول اوّل بسيار قوّت دارد و فرق نيست در اين حكم ما بين دست راست و دست چپ و مستحبّ است از براى مرد ابتداء نمودن به ظاهر ذراع در شستن اوّل و به باطن آن در شستن دوم و مستحبّ است براى زن عكس آن. (نخجوانى)

\* مذهب اوّل اقوى است. (يزدى)

[1]- احوط نشستن مخصوص دست چپ است بيشتر از يك مرتبه به جهت احتياط مسح‏و همچنين است دست راست اگر به آن دست چپ را نشويد. (خراسانى)

\* البّته در شستن دست چپ اقتصار به يك نوبت نمايد و احوط در شستن باقى نيز همين است. (مازندرانى)

[2] ظاهر اين است كه هرگاه آب به دست بريزد لكن وضوء گيرنده قصد شستن به او نكند بلكه بعد از آب ريختن خود دست بمالد به قصد شستن وضوء صحيح باشد، و بالجمله شستن غير بدون ضرورت باعث بطلان مى‏شود نه محض آب ريختن. (تويسركانى)

\* گذشت كه هرگاه مباشر شستن خودش باشد بعد از ريختن آن كس ضرر ندارد، هرچند مكروه است. (يزدى)

ص:32

پنجم: وضو ساختن در مسجد [1] از حدثى كه غير باد و خواب باشد. امّا از حدث باد و خواب در مسجد وضو ساختن مكروه نيست.

ششم: وضو ساختن به آبى‏كه رنگ و يا بوى آن تغيير يافته باشد به غير نجاست.

هفتم: آب وضو را خشك كردن [2] به رومال‏[[19]](#footnote-19) يا به آفتاب يا به غير آن.

هشتم: وضو ساختن به آبى‏كه سؤر[[20]](#footnote-20) حيوانى باشد [3] كه خوردن گوشت آن حرام است هرگاه آن حيوان طاهر باشد مثل باز و گربه و ميمون و غير آن.

نهم: وضو ساختن به آبى‏كه سؤر حيوانى باشد كه خوردن گوشت آن مكروه است، خواه كراهيت شديد باشد مثل استر، و خواه كراهيت قليل مثل اسب.

فصل وضو جهت سه چيز واجب است، و جهت بيست و دو[[21]](#footnote-21) چيز سنّت.

امّا آن سه چيز كه وضو جهت آنها واجب است:

اوّل: نماز [4] كه بى‏وضو درست نيست مگر نماز ميّت كه آن را بى‏وضو مى‏توان‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- كراهت وضوء ساختن در مسجد از حدثى كه در متن ذكر شده محلّ تأمّل است بلكه طهارت‏گرفتن در آن حرام است و اين معنى روايت شريفه است. (كوهكمره‏اى)

[2] مكروه نيست بلكه تركش افضل است، امّا خشك كردن به آفتاب مكروه است و افضليّت ترك آن هيچ يك معلوم نيست. (خراسانى)

\* كراهت خشك كردن آب وضوء مشكل است. (كوهكمره‏اى)

[3] مگر سؤر مؤمن. (خراسانى، مازندرانى، نخجوانى)

[4] وضو از براى نماز واجب واجب است و از براى نماز مندوب مستحبّ است وواجب‏نيست لكن شرط صحّت آن است. (تويسركانى)

\* و ملحق به نماز است ركعات احتياط و قضاء و تشهّد و سجده فراموش شده كه بايد وضوء را بجهت آنها باقى بدارد و احوط بجا آوردن سجده سهو است با وضوء. (صدر)

\* و همچنين از براى قضاء اجزاء منسيّه آن، بلكه از براى سجده سهو بنابر احوط. (يزدى)

ص:33

گزاردن چنانكه گذشت، بلكه جنب و زن حايض نيز مى‏تواند نماز ميّت گزارد هرچند قدرت برغسل داشته باشد.

دوم: طواف خانه كعبه هر گاه طواف واجب [1] باشد. امّا طواف سنّت را بى‏وضو تواند كرد [2].

سوم: عضوى از اعضاى خود را به خط مصحف رسانيدن [3] يعنى حرفهاى آن و به آنچه قايم مقام حرف است مثل تشديد و همزه [4] به شرط آنكه آن عضو حسّ داشته باشد [5] پس ناخن و موى [6] خود را بى‏وضو به خطّ مصحف مى‏توان رسانيدن.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى جزء حجّ يا عمره باشد، هرچند حجّ و عمره مستحبّى باشند، پس مراد به طواف‏سنّت آن است كه جزء حجّ و عمره نباشد. (يزدى)

[2] مشكل است. (كوهكمره‏اى)

[3] در صورتى كه رسانيدن عضوى از اعضاء به آن واجب شده باشد به نذر و شبه آن. (خراسانى)

\* وملحق به خطّ مصحف است اسمهاى خدا وصفات خاصّه او و اسمهاى پيغمبران و اوصياى آنها و حضرت زهرا- سلام اللَّه عليهم- على الاحوط. (صدر)

\* وجوب وضوء به جهت مسّ كتابت قرآن شريف مشكل است، بلكه حرام است مسّ نمودن محدث، و مثل آن است اسماء محترمه بنابر احوط. (كوهكمره‏اى)

\* در وقتى كه رسانيدن عضوى از اعضاء به آن واجب شده باشد به نذر و غير آن. (مازندرانى)

\* يا به اسماء اللَّه تعالى، بلكه اسماء انبياء و ائمّه على الاحوط. (يزدى)

[4] بلكه مدّ و اعراب نيز ملحق به حروف است. (صدر)

[5] بلكه بعد از صدق مسّ فرقى نيست بين آنكه آن عضو حسّ داشته باشد يا نه، بلى ظاهر عدم صدق مسّ است به رساندن مو. (خراسانى)

\* مناط صدق نمودن مسّ است هر چند به ناخن و مانند آن باشد. (كوهكمره‏اى)

[6] ناخن و موى ملاصق بشره حكم خود عضو را دارد در حرمت مسّ كتابت قرآن بى وضوء، بلى مسترسل از لحيه و گيسو اگر به او مسّ كتابت قرآن نمود بى وضوء ظاهراً عيبى ندارد. (دهكردى)

\* جواز رسانيدن ناخن و دندان و امثال آن معلوم نيست. (صدر)

\* جواز در ناخن و نحو آن مثل دندان مشكل است. (يزدى)

ص:34

امّا آن بيست و دو[[22]](#footnote-22) چيز كه وضو جهت آنها سنّت است:

اوّل: قرآن خواندن و نوشتن.

دوم: مصحف برداشتن.

سوم: در آمدن به مسجد.

چهارم: نماز ميّت گزاردن.

پنجم: سعى در حاجت مؤمنى يا در حاجت خود كردن.

ششم: زيارت قبر مؤمنى [1] كردن.

هفتم: اگر شخصى به خواب رود سنّت است كه اوّل وضو سازد، به تخصيص اگر آن‏شخص جنب باشد.

هشتم: اگر شخصى محتلم شده باشد و خواهد كه مجامعت كند سنّت است كه اوّل وضو سازد تا ايمن شود از ديوانه بودن فرزند كه از اين جماع بهم رسد.

نهم: اگر خواهد با زن آبستن مجامعت كند اوّل وضو بگيرد تا ايمن شود از آنكه فرزندى كه در شكم مادر است بى‏فهم و بخيل باشد.

دهم: اگر ميّت را غسل داده باشد و خواهد كه مجامعت كند قبل از غسل مسّ ميّت سنت است كه وضو سازد.

يازدهم: اگر زن حيض داشته باشد سنّت است كه در وقت هرنماز وضو سازد و مشغول به‏ذكر خداى باشد.

دوازدهم: اگر شخصى از روى ميل زنى را ببوسد سنّت است كه بار ديگر [2] وضو سازد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] در زيارت قبر مؤمن و غير آن از بعض از امور مذكوره نصّ خاص به نظر نرسيده، هر چند استحباب وضوء بى اشكال است، بلكه مواردى كه وضوء در آنها سنّت است بيشتر آن است كه در متن ذكره شده. (كوه‏كمره‏اى)

[2] اگر با وضوء بوده تجديد وضوء نمايد. (دهكردى)

ص:35

سيزدهم: اگر از شخصى مذى بيرون آيد، و آن آبى‏است چسبنده كه از ملاعبت زنان بهم رسد.

چهاردهم: اگر از شخصى وذى بيرون آيد، و آن آبى است غليظ كه بعد از بول بيرون مى‏آيد.

پانزدهم: اگر مرد دست به فرج زن رساند.

شانزدهم: اگر شخصى قى كند و او را از آن قى كراهتى بهم رسد.

هفدهم: اگر شخصى وضوى ناقص كرده باشد به جهت ضرورتى- مثل وضوى جبيره يا تقيّه، يا به جهت بيمارى شخصى ديگر او را وضو داده باشد، يا به جهت تعجيل قافله بر موزه‏[[23]](#footnote-23) يا بر چاقشور[[24]](#footnote-24) مسح پا كرده باشد- و بعد از وضو ساختن عذر برطرف شود [1] سنّت است [2] كه نوبت ديگر [3] وضو سازد.

هجدهم: اگر شخصى دندان خود را خلال كند و از آن خلال كردن خون بيرون آيد و از آن كراهتى بهم رسد.

نوزدهم: اگر شخصى را رُعاف- يعنى خون دماغ- به هم رسيده باشد.

بيستم: اگر كسى زياده بر چهار بيت از شعر باطل بخواند سنّت است كه وضو بسازد، و شعر باطل آن است كه مشتمل باشد برمدح شخصى به صفت چند كه در آن شخص‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] در صورت زوال عذر از ذوى الاعذار احوط اعاده وضوء است تعييناً اگر ممكن نباشد از تدارك آنچه فوت شده است از او والّا تخييراً بين آن و بين آن چه از او فوت شده اگر چه اقوى عدم وجوب اعاده است. (خراسانى)

\* در اين قسم كه بر طرف شدن عذر باشد از ذوى الاعذار، لزوم اعاده وضوء است و عدم اكتفاء به وضوء ناقص است، خصوصاً در غير تقيّه. (دهكردى، مازندرانى)

\* احكام عذريه دائر مدار عذر است، پس در جميع صور مذكوره بعد از زوال عذر نوبت ديگر وضوء ساختن متعيّن است. (كوهكمره‏اى)

[2] بلكه احوط است هر چند واجب نيست. (نخجوانى، يزدى)

[3] بلكه البتّه نوبت ديگر وضوء ساختن را ترك ننمايند. (صدر)

ص:36

نباشد، يا مشتمل باشد بر هجو مؤمنى، يا برترغيب مردم به امر حرام و امثال آن.

بيست و يكم: تجديد وضو يعنى اگر كسى وضو داشته باشد سنّت است كه بار ديگر وضو بسازد.

بيست و دوم: سنّت است كه دائم با وضو باشد[[25]](#footnote-25).

فصل اگر شخصى داند كه وضو ساخته امّا شكّ دارد كه بعد از وضو حدث كرده يا نه‏

بر او لازم [1] نيست كه وضو بسازد و به‏همان وضو نماز مى‏تواند كرد. و اگر داند كه حدث كرده امّا شكّ دارد كه بعد از آن وضو ساخته يا نه در اين صورت لازم است كه وضو سازد. و اگر شخصى داند كه از او هم حدث واقع شده وهم وضو امّا نداند كه كدام يكى پيش‏تر است بر اين شخص نيز واجب است كه وضو سازد [2].

مقصد دوم در بيان احكام غسل‏

بدان‏كه غسلهاى مشهور چهل و شش غسل است؛ شش غسل واجب، چهل غسل سنّت.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اولى بلكه احوط ترك است به ملاحظه خبرى كه در اين مقام وارد است، و اولى شكستن آن‏وضوء است و وضوء ديگر ساختن. (صدر)

[2] مگر در صورتى كه زمان طهارت معلوم باشد، چه اقوى در اين صورت عدم وجوب وضو است. (خراسانى)

\* اگر نداند حالت سابقه بر اين دو حالت را، و اگر بداند پس اقوى آن است كه ضدّ حالت سابقه را اخذ كند، مگر اينكه تاريخ يكى از اين دو معلوم باشد، پس در اين صورت حكم به بقاء او معيّن است. (كوهكمره‏اى)

ص:37

امّا شش غسل واجب:

اوّل: غسل جنابت.

دوم: غسل حيض.

سوم: غسل استحاضه متوسّطه و كثيره كه بعد از اين مذكور خواهد شد.

چهارم: غسل نفاس.

پنجم: غسل مسّ ميّت.

ششم: غسل دادن ميّت.

امّا چهل غسل سنّت:

اوّل: غسل جمعه، و آن از طلوع فجر روز جمعه تا پيشين‏[[26]](#footnote-26) روز جمعه ادا است و بعد از پيشين تا وقت شام روز شنبه قضا است [1]. و اگر شخصى ترسد كه روز جمعه مانعى بهم رسد در روز پنج شنبه و شب جمعه به نيّت تقديم بجا آورد، و هريك از ادا و قضا و تقديم هرچند به پيشين روز جمعه نزديك‏تر باشد ثواب آن بيشتر است [2].

دوم: غسل شبهاى افراد ماه مبارك رمضان [3] يعنى شبهايى كه در شماره طاق‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- قصد اداء يا قضاء در غسل اصلًا لزومى ندارد. (تويسركانى)

\* احوط آن است كه اتيان نمايد به آن از بعد از ظهر روز جمعه تا غروب همان روز به قصد قربت مطلقه نه به قصد اداء يا قضاء. (خراسانى)

\* قصد قضا نمى‏خواهد، به قصد قربت مطلقه غسل كند. (دهكردى)

\* از پيشين روز جمعه تا وقت شام جمعه ترك نيّت اداء و قضاء نمايد و غسل جمعه را به نيّت قربت تنها بجاى آورد على الاحوط. (صدر)

\* محلّ تأمّل است، پس اولى اين است كه قصد ادا و قضا نكند، بلكه به نيّت قربت بجا آورد. (كوهكمره‏اى)

\* ولكن بهتر اين است كه قصد اداء و قضاء نكند، بلكه به نيّت قربت بجا بياورد. (نخجوانى، يزدى)

[2] محتاج به مراجعه است. (خراسانى)

[3] بلكه در هر شبى از شبهاى دهه آخر آن نيز سنّت است اگر چه طاق نباشد. (كوهكمره‏اى)

ص:38

است مثل اوّل و سوم و پنجم، و از شب بيستم تا آخر ماه در هرشب مستحبّ است غسل كردن، علاوه براين در شب بيست و سوم دو غسل سنّت است يكى در اوّل شب و يكى در آخر شب.

سوم: غسل شب عيد ماه رمضان.

چهارم: غسل روز عيد ماه رمضان.

پنجم: غسل روز عيد قربان.

ششم: غسل شب نيمه ماه رجب [1].

هفتم: غسل شب نيمه ماه شعبان.

هشتم: غسل روز مبعث [2] و آن بيست هفتم ماه رجب است.

نهم: غسل روز مولود حضرت‏رسالت‏پناه صلى الله عليه و آله [3] وآن هفدهم ماه ربيع‏الاوّل‏است.

دهم: غسل روز مباهله و آن بيست و چهارم ماه ذيحجّه است.

يازدهم: غسل روز دحوالارض است [4] و آن بيست و پنجم ذيقعده است.

دوازدهم: غسل روز عيد غدير است كه هجدهم ماه ذيحجّه است.

سيزدهم: غسل روز عرفه است كه نهم ماه ذيحجّه است.

چهاردهم: غسل روز ترويه است كه هشتم ماه ذيحجّه است.

پانزدهم: غسل روز نوروز است.

شانزدهم: غسل احرام حج است.

هفدهم: غسل احرام عمره است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] سنّت بودن اين معلوم نيست، احوط فعل آن است رجاءً. (خراسانى)

[2] رجاءً بجا آورد. (خراسانى)

[3] رجاءً بجا آورد. (خراسانى)

\* نصّ خاصّى در خصوص استحباب غسل روز مبعث و مولود به نظر حقير نرسيده، اگر چه استحباب غسل در اين دو روز شريف به جهت تشريف آنها بى اشكال است. (كوهكمره‏اى)

[4] روايت خاصّه در اين باب به نظر نرسيده، لكن رجحان غسل بى اشكال است. (كوهكمره‏اى)

ص:39

هجدهم: غسل طواف خانه كعبه است.

نوزدهم: غسل زيارت هريك از چهارده معصوم عليهم السلام.

بيستم: غسل توبه است، چه هر گاه شخصى از گناه توبه كند سنّت است كه بعد از توبه كردن غسل كند.

بيست و يكم: غسل جهت داخل شدن حرم مكّه است.

بيست و دوم: غسل جهت داخل شدن مكّه است.

بيست و سوم: غسل جهت داخل شدن مدينه است.

بيست و چهارم: غسل جهة داخل شدن مسجد مدينه.

بيست و پنجم: غسل جهت داخل شدن مسجدالحرام است.

بيست و ششم: غسل جهت داخل شدن خانه كعبه است.

بيست و هفتم: غسل جهت طلب حاجت است.

بيست و هشتم: غسل جهت استخاره كردن است [1].

بيست و نهم: غسل دادن فرزند، در آن وقت كه زائيده شود [2].

سى‏ام: غسل كردن هر گاه خواهند كه به نماز طلب باران روند.

سى و يكم: غسل نمودن شخصى كه عمداً ترك نماز كسوف يا خُسوف كرده باشد [3] به شرط آنكه تمام قرص آفتاب يا ماه گرفته شده باشد.

سى و دوم: اگر شخصى را از حلق كشيده باشند [4] و شخصى بعد از سه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] ظاهر اين است كه استخاره‏اى كه غسل از براى آن مستحبّ باشد طلب خيرى است كه در بعضى اخبار از معصومين اخيار عليهم السلام وارد شده كه غير استخاره ديگرى است كه معروف است و آن نيز وارد است. (صدر)

[2] در زمان استحباب اين غسل خلاف است، بعضى گفته‏اند: كه در همان روز يا در همان شب كه زائيده شده، و بعضى تا سه روز، و بعضى تا هفت روز، و ظاهر عبارت متن اولى است و اقرب عدم سقوط است به گذشتن آن روز يا آن شب. (مازندرانى، نخجوانى)

[3] رجاءً بجا آورد. (خراسانى)[[27]](#footnote-27)

[4] يعنى به دار كشيده باشند آن را واستحباب غسل بعد از سه روز در صورتى‏كه به حق باشد

ص:40

روز [1] به قصد ديدن او برود و او را ببيند سنّت است كه غسل كند.

سى و سوم: اگر شخصى مسّ ميّت كند بعد از آنكه او را غسل داده باشند سنّت است كه غسل كند.

سى و چهارم: اگر شخصى وزغه- يعنى چلباسه‏[[28]](#footnote-28)- را بكشد بعد از آن سنّت است كه غسل كند.

سى و پنجم: اگر شخصى غسل ناقص كرده باشد به جهت بيمارى يا به جهت ضرورت مثل جبيره يا تقيّه يا ديگرى او را به‏واسطه ضعف غسل داده باشد سنّت است [2] بعد از آن كه عذر برطرف شود نوبت ديگر [3] غسل كند [4].

سى و ششم: اگر شخصى غسل رفع حدث كرده باشد و شكّ كند كه بعد از آن امرى‏كه موجب غسل باشد از او صادر شده يا نه سنّت است [5] كه نوبت ديگر غسل كند.

سى وهفتم: غسل [6] جهت رمى‏جمرات حجّ‏است‏كه بعد از اين مذكورخواهدشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
و امّا به غير حق باشد غسل مستحبّ است مطلقاً، چه بعد از سه روز و چه قبل از آن. (خراسانى)

\* يعنى مصلوب نموده باشند. (مازندرانى)

[1] اعتبار مضىّ سه روز محلّ تأمّل است. (كوهكمره‏اى)

[2] بلكه احوط در اين صورت اعاده غسل است تعييناً يا تخييراً، به تفصيلى كه در وضوء گذشت. (خراسانى)

\* ظاهراً واجب است كه غسل تامّ بجا آورد هرگاه عذر در وقت و قبل از اداء فريضه بر طرف شود و اين غسل موقوف عليه صحّت نماز باشد، مثل جنابت و حيض. (دهكردى)

\* بلكه معيّن است. (كوهكمره‏اى)

\* بلكه احوط است، اگرچه واجب نيست. (يزدى)

[3] بلكه البتّه نوبت ديگر غسل كردن را ترك ننمايند احتياطاً. (صدر)

[4] گذشت در وضوى ناقص كه اعاده احوط و اقوى است. (مازندرانى)

[5] سنّت بودن معلوم نيست اگرچه موافق احتياط است. (خراسانى)

[6] اين غسل را رجاءً بجا آورد. (خراسانى)

ص:41

سى وهشتم: اگر شخصى ديوانه بوده‏باشد وبه‏هوش‏آيد سنّت [1] است‏كه غسل‏كند.

سى و نهم: غسل جهت كفن كردن ميّت.

چهلم: اگر شخصى جنب بميرد سنّت است كه او را قبل از غسل ميّت يا بعد از آن غسل جنابت دهند [2].

فصل سى و دو چيز در غسل معتبر است؛ هفده امر واجب، و پانزده امر سنّت است.

امّا آن هفده چيز كه واجب است:

اوّل: مكان غسل [3] غصبى نباشد.

دوم: آب غسل طاهر باشد.

سوم: آب غسل مضاف نباشد، مثل گلاب و غيره.

چهارم: آب غسل غصبى نباشد، امّا اگر نداند كه آب غصبى است و به آن آب غسل كند [و بعد از آن ظاهر شود كه غصبى بود][[29]](#footnote-29) [4] آن غسل صحيح‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] استحباب اين غسل محلّ تأمّل است. (خراسانى)

[2] محتاج به مراجعه است. (خراسانى)

\* اين حكم محلّ تأمّل و اشكال است. (كوهكمره‏اى)

[3] يعنى فضائى كه غسل در آن واقع مى‏شود، امّا زمين مثلًا كه شخص بر آن قرار ميگيرد غصبيّت آن به غسل ضررى ندارد، مگر آن كه غسل علّت تصرّف در آن بوده باشد. (خراسانى)

\* و همچنين فضائى كه در آن غسل مى‏كند و محلّ ريختن آب غسل و ظرف آب آن. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* ذكر فرمودن غصبى نبودن فضائى كه در آن غسل مى‏كنند اهمّ بوده. (صدر)

\* مكان غسل مثل مكان وضوء است كه اباحه مكان شرط نيست، اگر فضا مباح باشد و مستلزم نباشد غسل ريختن آب به محلّ غصبى را، غسل صحيح است، اگرچه مكان غصبى باشد. (مازندرانى)

ص:42

است [1] و احتياج به غسل ديگر نيست.

پنجم: هرعضوى از اعضا طاهر باشد [2] پيش از آنكه آب غسل بر آن برسد.

ششم: نيّت است و نيّت چنين كند [3] كه غسل واجب مى‏كنم [4] از براى مباح بودن نماز براى آن كه واجب است تقرّب به خدا، و اگر به‏جاى «مباح بودن نماز» «رفع حدث» گويد صحيح است، امّا به شرط آنكه زن استحاضه كثيره يا متوسّطه نداشته باشد، كه اگر داشته باشد به مباح بودن نماز اكتفا نمايد و رفع حدث نگويد.

هفتم: اگر غسل ترتيبى كند نيّت را مقارن [5] شستن جزئى از سر يا جزئى از گردن سازد، و اگر غسل ارتماسى كند نيّت را مقارن شستن هرجزئى از اجزاى بدن كه خواهد بكند و باقى بدن را بى‏فاصله تابع آن كند.

هشتم: شستن سر و گردن است، و هريكى را برديگرى مقدّم داشتن جايز است [6].

نهم: شستن جانب راست است.

دهم: شستن جانب چپ است. و ناف و عورتين [7] را با هريك از جانبين كه شويد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] و همچنين است مكان و ظرف و محلّ ريختن، كه هرگاه نداند غصبيّت آن را ضرر ندارد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] طهارت اعضاء قبل از غسل احوط است. (تويسركانى)

[3] بنابر احوط. (خراسانى)

[4] اقوى عدم اشتراط قصد وجوب و اباحه و رفع حدث است، بلكه قصد قربت و اطاعت كفايت مى‏كند. (تويسركانى)

\* نيّت وجوب و رفع حدث يا استباحه واجب نيست، چنانچه در وضوء گذشت. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* نيّت وجوب و ندب و استباحه نماز و رفع حدث لازم نيست، چنانچه در وضوء گذشت. (كوهكمره‏اى)

[5] اين شرط بنابر اينكه نيّت داعى است وجهى ندارد، به جهت آنكه تمام عمل بايد با نيّت‏باشد تحقيقاً. (كوهكمره‏اى)

[6] احوط ابتداء شستن سر است. (تويسركانى)

[7] ناف و عورتين را با هر دو طرف بشويد يا نصف طرف راست را با طرف راست و نصف‏طرف چپ را با طرف چپ. (تويسركانى)

ص:43

رواست [1].

يازدهم‏آنكه: در غسل ترتيبى اوّل سر و گردن را بشويد و بعد از آن جانب راست را و بعد از آن جانب چپ را، پس اگر شستن يكى از اين دو جانب را برشستن سر مقدّم دارد به اجماع آن غسل باطل است، امّا اگر جانب چپ را بر جانب راست مقدم دارد در باطل بودن آن غسل خلاف است، بعضى برآنند كه غسل صحيح است، امّا اكثر برآنند كه غسل باطل است [2].

دوازدهم‏آنكه: خود افعال غسل را بجا آورد مگر آنكه عاجز باشد، چنانكه در وضو مذكور شد.

سيزدهم‏آنكه: آب بر هريك از اعضا روان باشد [3] پس اگر در غسل ترتيبى دست‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* اوّل شستن آن دو است با هر دو جانب، يا بعد از فراغ از شستن جانب راست، آن دو را بشويد و بعد جانب چپ را بشويد. (خراسانى)

\* بلكه تنصيف كند يا با هر يك از طرفين تمام آنها را بشويد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* با هر دو جانب شويد خالى از اشكال است. (صدر)

\* احوط شستن تمام ناف و عورتين است با هر يك از طرفين. (كوهكمره‏اى)

[1] روا نيست، بلكه تنصيف بايد كرد و يا اينكه تمام آنها را با جانب راست شويد و همچنين با جانب چپ هم بشويد. (مازندرانى)

[2] قول اكثر احوط است. (تويسركانى)

\* البتّه متابعت اكثر را نمايند، بلى اگر دوباره طرف چپ را بعد از طرف راست بشويد صحيح است. (دهكردى، صدر)

\* البتّه جانب راست را بر جانب چپ مقدّم بدارد. (كوهكمره‏اى)

\* و اين اقوى است. (مازندرانى)

\* اين قول اقوى است. (يزدى)

[3] ولو به اعانت دست. (خراسانى)

\* در وضوء گذشت كه اگر ترى زياد باشد كه به اعانت دست آب از موضعى به موضعى نقل شود صحيح است. (مازندرانى)

\* هرگاه آب از جزئى به جزئى ديگر منتقل شود كه صدق جريان كند كافى است، چنانچه در وضوء گذشت. (يزدى)

ص:44

را تر سازد براعضا مالد [1] غسل باطل [2] خواهد بود، و همچنين اگر در غسل ارتماسى در زير آب نيّت كند و مقارن نيّت اصلًا حركت نكند [3] در اين صورت نيز غسل باطل است [4].

چهاردهم: تخليل نمودن آنچه مانع رسيدن آب باشد [به‏ظاهر بدن‏] مثل انگشتر و زِهگير[[30]](#footnote-30) و غيره.

پانزدهم: آنكه در غسل ارتماسى وقتى كه در آب فرو رود پاها را از زمين قُلّتين‏[[31]](#footnote-31) اندكى مرتفع سازد و حركت دهد تا آب بركف پايها برسد [5] و اگر هردو پا يا يك پا بر زمين قُلّتين چسبيده باشد و آب بر آن نگذرد غسل باطل خواهد بود [6].

شانزدهم: بر حكم نيّت بودن [7] از اوّل غسل تا آخر غسل، يعنى قصد امرى كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى اكتفاء به مسمّاى غسل است اگرچه به اعانت دست بوده باشد. (تويسركانى)

\* مناط صدق شستن است ولو به نحو تدهين كه اجراء آب ولو به معونه دست از عضوى به عضو ديگر منتقل سازد، بلى [مسحِ‏] اعضاء به دست تر كفايت نمى‏كند. (دهكردى)

[2] يعنى غسل بر وجه تدهين باطل است. (كوهكمره‏اى)

[3] بلكه صحّت غسل در صورت حركت نمودن نيز محلّ تأمّل و اشكال است، بلى به تمام بدن‏را از آب بيرون كردن لازم نيست، بلكه بيرون بودن قدر معتنى‏ به كافى است. (كوهكمره‏اى)

[4] بطلان در اين صورت معلوم نيست، اگرچه احوط است. (تويسركانى)

\* بلكه غسل صحيح است على الاقوى. (دهكردى)

[5] شايد مراد اين است كه بايد زمانى آب به تمام بدن احاطه داشته باشد. (صدر)

[6] هرگاه قصد اين داشته باشد كه به اندك پاها را حركت بدهد بطلان غسل معلوم نيست، اگر چه احوط است. (تويسركانى)

\* قلّه خُمره بزرگ را مى‏گويند دو تاى آنها يك كرّ و زياده آب مى‏گيرد، مقصود دراينجا جائى است كه در او غسل مى‏كند، و مناط در صحّت غسل آن است كه تمام اعضاء را مقارن نيّت غسل آب فرو گيرد، يا به خود فرو رفتن يا در زير آب بودن. (دهكردى)

[7] نيّت داعى‏است نه اخطار، پس تمام عمل بايد با نيّت‏باشد تحقيقاً، پس‏قصد منافى مضرّ

ص:45

منافى غسل باشد نكند [1] مثل قصد ريا [2] يا خُنك ساختن بدن [3] يا چرك برطرف كردن از بدن يا قصد حدث اكبر كردن در اثناى آن [4] امّا اگر قصد حدث اصغر كند اين غسل نزد بعضى ازمجتهدين باطل‏است‏[[32]](#footnote-32) چنانكه عن‏قريب به‏تفصيل مذكور خواهدشد.

هفدهم: غسل ارتماسى نكند هر گاه احرام يا روزه واجبى داشته باشد و افطار بر او حرام باشد كه آن غسل باطل است، چه سر در آب فروبردن در احرام و روزه واجب حرام است [5]. امّا اگر روزه سنّتى داشته باشد غسل ارتماسى كند صحيح است [6] و همچنين اگر در روزه واجب به سهو غسل ارتماسى كند آن غسل صحيح است [7].

و هر گاه شخصى به آب غوطه خورد و در زير آب به ياد آورد كه روزه واجبى دارد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
و مبطل است، قصد رياء به جهت آنكه شرك منافى خلوص است و همچنين قصد خنك ساختن بدن يا چرك بر طرف نمودن از آن مگر آنكه برگردد به قصد اول و تدارك كند آنچه را كه به قصد دوم به عمل آورده، امّا قصد حدث در اثناى غسل، پس منافى بودن آن محلّ تأمّل است هرچند احوط ترك نمودن آن است. (كوهكمره‏اى)

[1]- مگر آنكه پيش از شستن جزئى برگردد به قصد و نيّت اوّل، يا اگر جزئى را شسته با آن قصدآن را اعاده كند، بلى در ريا مطلقاً باطل است هرچند آن جزء را اعاده كند. (يزدى)

[2] اقوى اين است كه ريا حرام است و مبطل و قصدهاى ديگر نه حرام است و نه مبطل و احوط ترك آنها است. (تويسركانى)

[3] قصد خنك شدن و مثل آن اگر بنحو تبعيّت باشد عيب ندارد. (خراسانى)

[4] مجرد قصد حدث اكبر در اثناء غسل باطل نيست، اگر چيزى از شستن بدن در حال بى‏قصدى نباشد. (خراسانى، مازندرانى)

[5] حرام و مبطل بودن ارتماس در حال احرام و در صوم واجب ا حوط است. (تويسركانى)

[6] غسل او صحيح است، امّا روزه هرگاه عمداً ارتماس نموده ظاهراً باطل است، هرگاه ارتماس را مبطل روزه دانستيم و فرقى بين روزه واجبى و مستحبىّ نيست على الظاهر. (دهكردى)

\* صحّت غسل با بقاء شخص در حال صيام محلّ تأمّل است. (كوهكمره‏اى)

\* ولكن در صورت عمل روزه او باطل مى‏شود. (يزدى)

[7] صحّت غسل در صورت مفروضه گويا مسلّم است در ميان فقهاء. (كوهكمره‏اى)

ص:46

و خواهد كه در آن وقت غسل ارتماسى كند بايد در وقتى كه خواهد از زير آب بيرون آيد نيّت غسل كند و در اثناى بيرون آمدن غسل را تمام كند آن غسل صحيح است [1].

و امّا آن پانزده چيز كه در غسل سنّت است:

اوّل‏آنكه: اگر مرد يا زن را انزال شده باشد، قبل از غسل بول كند تا بقيّه منى يا بول بيرون آيد، و اگر بول نيايد استبرا كند [2] به‏طريقى [3] كه در آداب طهارتخانه رفتن مذكور شد.

دوم: چون دست در آب گذارد اين دعا بخواند: «بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ اللَّهُمَّ اجْعَلْني مِنَ التَّوّابِيْنَ وَاجْعَلْني مِنَ المُتَطَهِّريْنَ».

سوم: هردو دست را تا به مرفق سه نوبت قبل از غسل بشويد.

چهارم: سه نوبت مضمضه كردن.

پنجم: سه نوبت استنشاق كردن.

ششم: مسواك كردن.

هفتم: هريك از سر و جانب راست و جانب چپ را سه نوبت بشويد.

هشتم: دست بر بدن ماليدن.

نهم: اعضا را پى در پى شستن بى‏آنكه مكثى در ميان شستن اعضا واقع شود.

دهم: شستن سر و گردن را به دست راست.

يازدهم: اين دعا را در اثناى غسل خواندن: «اللَّهُمَّ طَهِّرْ قَلْبي وَاشْرَحْ ليْ صَدْرِي‏ وَاجْرِ عَلى‏ لِسانِي مِدْحَتَكَ وَالثَنآءَ عَلَيْكَ، اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ لي طَهُوْرًا وَشِفآءً وَنُوْرًا انَّكَ عَلى‏ كُلّ‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] در صحّت اين غسل به اين كيفيّت تأمّل است، چنانچه بعض از فقهاء رضوان‏اللَّه عليه نيز تأمّل فرموده. (كوهكمره‏اى)

[2] معلوم نيست استبراء به مسحات موجب شود حكم به طهارت و عدم ناقضيّت رطوبت‏مشتبه را كه بعد از انزال منى بيرون مى‏آيد. (دهكردى)

\* معلوم نيست استبراء به مسحات در انزال ثمرى داشته باشد. (صدر)

[3] و آن طريق كافى نيست در عدم وجوب غسل در صورت بيرون آمدن رطوبت مشتبه بين منى و غير آن. (خراسانى)

ص:47

شَيْ‏ءٍ قَديْرٌ».

دوازدهم‏آنكه: غسل ترتيبى را برغسل ارتماسى اختيار نمايد.

سيزدهم‏آنكه: در وقت غسل كردن فوطه [1] داشته باشد.

چهاردهم‏آنكه: هر گاه غسل مس ميّت نمايد يا غسل حيض يا استحاضه يا نفاس وضو را برغسل مقدّم دارد [2].

پانزدهم‏آنكه: چون از غسل فارغ شود اين دعا را بخواند: «اللَّهُمَّ طَهِّرْ قَلْبيْ وَذكِّ عَمَلي وَاجْعَلْ ما عِنْدَكَ خَيْرًا لِي‏ اللَّهُمَّ اجْعَلْني مِنَ التَّوَّابِيْنَ وَاجْعَلْنِيْ مِنَ المُتَطَهِّرِيْنَ».

فصل اگر شخصى را در اثناى غسلى از غسلهاى واجب حدثى واقع شود

[3] مثل بول يا باد- پس اگر آن غسل غير غسل جنابت است [4] غسل را تمام كند [5] و وضو بسازد و بر او چيزى ديگر لازم نيست [6]. و اگر غسل جنابت است مجتهدين را در آن سه قول است: بعضى برآنند كه غسل را تمام كند و بعد از آن وضو بسازد، و بعضى برآنند كه غسل را تمام كند [7] و وضو لازم نيست، و بعضى برآنند كه غسل از سر گيرد. از اين سه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] فوطه ساتر عورت است، مثل لنگ و امثال آن. (دهكردى)

[2] بنابر اين كه اين امور ثلاثه ناقض است و الّا وضوى سابق كافى است. (نخجوانى)

[3] هرگاه حدث اصغر در اثناى غسل صادر شود احوط اتمام غسل و وضوء و اعاده غسل‏است، چه در غسل جنابت باشد يا غير غسل جنابت بوده باشد. (تويسركانى)

[4] بلكه فرقى نيست بين غسل جنابت در اينكه احوط از سر گرفتن غسل است به قصد آنچه براو است واقعاً از غسل تامّ يا اتمام غسل و وضوء گرفتن بعد از آن از براى دخول در صلات ونحو آن. (خراسانى)

\* فرق بين غسل جنابت و غير آن نيست، احتياط ترك نشود به اعاده غسل و از سرگرفتن آن و وضوء بسازد بعد از آن در غير غسل جنابت بر سبيل احتياط. (مازندرانى، نخجوانى)

[5] احتياط به اعاده نمودن ترك نشود. (كوهكمره‏اى)

[6] بلكه احوط آن است كه از سرگيرد و وضوء بسازد (دهكردى، صدر)

[7] احتياط به اعاده نمودن غسل ترك نشود. (كوهكمره‏اى)

ص:48

قول، قول اوّل بهتر است [1].

و اگر شخصى را انزال منى شده باشد و غسل جنابت كند و بعد از غسل رطوبتى از او بيرون آيد و نداند كه آن رطوبت منى است يا غيرمنى پس اگر قبل از غسل بول كرده و استبرا نيز از بول كرده به آن غسل نماز مى‏تواند گزارد و وضو لازم نيست، و اگر بول كرده امّا استبرا از بول نكرده براو لازم است كه وضو بسازد [2] و اگر نه بول كرده و نه استبرا از منى [3] بر او لازم است كه غسل را از سر گيرد، و اگر از منى استبرا كرده امّا بول نكرده پس اگر قادر بربول كردن نبوده [4] به آن غسل نماز مى‏تواند گزارد [5] و وضو لازم نيست، و اگر بربول كردن قادر بوده غسل را از سر گيرد [6].

فصل بر جنب هشت امر حرام است و هفت امر مكروه.

امّا هشت امر حرام:

اوّل: نماز واجب و سنّت است، مگر نماز ميّت، چنان‏كه گذشت.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بلكه قول اخير بهتر است كه غسل را از سرگيرد با وضوئى به قصد احتياط. (دهكردى)

\* بلكه بهتر آن است كه غسل را از سرگيرد و وضوء بسازد به نيّت احتياط. (صدر)

\* يعنى اقوى است والّا پس بهتر اين است كه غسل را از سر بگيرد و وضوء هم بسازد. (يزدى)

[2] لزوم وضوء در اين صورت و لزوم غسل در دو صورت ديگر معلوم نيست. لكن احوطاست. (تويسركانى)

[3] گذشت كه استبراء به غير بول صحيح نيست. (خراسانى)

[4] فرق ما بين قدرت بر بول و عدم آن معلوم نيست، پس مطلقاً از سرگيرد. (يزدى)

\* در اين صورت نيز اعاده غسل نمايد مثل صورت قدرت بر بول كردن. (مازندرانى)

[5] بلكه نمى‏تواند و بايد اعاده غسل كند. (خراسانى)

[6] چه قادر بوده باشد و چه نبوده، غسل را از سرگيرد. (صدر)

\* در حكم به‏وجوب اعاده در جميع صور مذكوره اشكال است، لكن احتياط را ترك ننمايند. (كوهكمره‏اى)

ص:49

دوم: طواف خانه كعبه.

سوم: عضوى از اعضاى خود را به خطّ مصحف رسانيدن، يا به‏نام خداى تعالى، يا به‏نام يكى از چهارده معصوم عليهم السلام [1] به‏شرطى [2] چند كه در وضو مذكور شد [3].

چهارم: قرآن نوشتن [4] چنانكه در كتاب مشرق‏الشمسين بيان اين شده‏[[33]](#footnote-33).

پنجم: در مسجد مكّه يا مدينه داخل شدن.

ششم: در باقى مساجد درنگ نمودن.

هفتم: سوره عزيمه خواندن [5] خواه كلّ و خواه بعض اگرچه يك كلمه باشد.

و سوره‏هاى عزيمه چهار تا است: اوّل: اقرء باسم دوم: والنجم اذاهوى سوم: حم تنزيل من الرحمن الرحيم چهارم: الم تنزيل الكتاب.

هشتم: چيزى در مسجد گذاشتن [6]. امّا اگر مال او در مسجد باشد از مسجد بيرون‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] حرمت مسّ نام مبارك يكى از چهارده معصوم بر جنب احوطاست وهمچنين حرمت قرآن نوشتن و همچنين بعض از سور عزيمه خواندن كه مشتمل بر آيه سجده نباشد. (تويسركانى)

\* احوط الحاق اسماء شريفه ساير انبياء عليهم السلام به چهارده معصوم عليهم السلام. (كوهكمره‏اى)

[2] به تفصيلى كه در وضوء گذشت. (صدر)

[3] گذشت آن چه شرط است صدق مسّ است، نه حيات داشتن آن عضو. (خراسانى)

\* مناط صدق نمودن مسّ است، چنانچه در وضوء مذكور شد. (كوهكمره‏اى)

\* با آن چه در حاشيه مذكور شد. (يزدى)

[4] بلكه حرام نيست. (خراسانى)

\* حرمت قرآن نوشتن هرگاه مستلزم مسّ آن نباشد معلوم نيست. (دهكردى، يزدى)

\* قرآن نوشتن جنب مكروه است، مگر آن كه مستلزم مسّ بوده باشد، پس در اين [صورت‏] داخل در امر سوم خواهد شد. (كوهكمره‏اى)

\* قرآن نوشتن بر جنب حرام نيست، مگر مراد اين باشد كه به انگشت بنويسد كه براى او وجهى است، اگرچه باز محلّ تأمّل است. (مازندرانى)

[5] حرمت قرائت ما عداى آيات سجده معلوم نيست، هرچند احوط است. (دهكردى، يزدى)

[6] بادخول درآن واحوط ترك‏آن‏است مطلقاً، حتّى‏ازخارج مسجد يادرحال‏عبور. (خراسانى)

ص:50

آوردن جايز است.

امّا آن هفت امر كه بر جنب مكروه است:

اوّل: عضوى از اعضاى خود را به جلد مصحف رسانيدن يا به حاشيه آن.

دوم: زياده برهفت آيه از سوره غير عزيمه خواندن و بعضى از مجتهدين مطلق قرآن خواندن را بر جنب حرام مى‏دانند[[34]](#footnote-34).

سوم: مصحف برداشتن، خواه در دست، و خواه در بغل، و خواه در گردن.

چهارم: چيزى خوردن.

پنجم: آب نوشيدن، امّا اگر قبل از اين هردو مضمضه و استنشاق كند [1] كراهيت برطرف مى‏شود [2].

ششم: خضاب كردن.

هفتم: روغن بربدن ماليدن [3].

فصل در احكام حيض‏

[نشانه هاى حيض‏]

بدان‏كه خون حيض اغلب اوقات سياه و تيره و غليظ و بدبوست و اندك سوزشى دارد [4] و از جانب چپ [5] بيرون مى‏آيد [6]. و تا زن نُه ساله نشود خونى كه مى‏بيند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* گذاشتن جنب چيزى در مسجد از خارج حرام نيست، لكن احتياط سبيل نجات است. (كوهكمره‏اى)

[1]- يا وضوء بگيرد. (خراسانى، مازندرانى)

[2] اگر وضوء بگيرد نيز برطرف مى‏شود. (دهكردى، يزدى)

[3] ... ترك آن است رجاءً. (خراسانى)

[4] معلوم نيست. (خراسانى، يزدى)

[5] در بعضى اخبار از جانب راست وارد شده پس احتياط ترك نشود. (دهكردى، صدر)

[6] در اين تأملّى است. (مازندرانى)

ص:51

خون حيض نيست، و اگر سنّ او از پنجاه سال بگذرد و آن زن از طايفه قريش يا طايفه نبط [1] نباشد خون او نيز خون حيض نخواهد بود. امّا اگر يكى از آن دو طايفه باشد [2] تا شصت سال ممكن است كه خون حيض باشد.

و اگر دختر بكر را ازاله بكارت شود و خون از او آيد و معلوم نشود كه خون بكارت است يا غير آن پنبه به خود بردارد و به تطوّق‏[[35]](#footnote-35) و عدم تطوّق معلوم نمايد.

و كيفيّت معرفت تطوّق و عدم تطوّق آن است كه: آن زن صاحب خون برپشت بخوابد نزديك ديوار يا مانند آن و پنبه را به‏دست راست به اندرون فرج كند و اندكى صبر نمايد، بعد از آن پنبه را به آهستگى بيرون آورد و ملاحظه كند، اگر خون تمام روى پنبه را سرخ كرده باشد خون بكارت نخواهد بود، و اگر سرخى آن برگرد پنبه به‏طريق طوق باشد خون بكارت است [3].

و ميانه مجتهدين خلاف است در آنكه: زن آبستن خون حيض مى‏بيند يا نه؟ بعضى برآنند كه نمى‏بيند به جهت آنكه در وقت آبستن خون حيض دو قسم مى‏شود قسمى به پستانها مى‏رود شير مى‏شود و قسمى ديگر از راه ناف به شكم طفل مى‏رود و خوراك او مى‏شود، پس چيزى زياده نمى‏ماند كه بيرون آيد. و بعضى [4] برآنند كه هر گاه مزاج زن گرم باشد و غذاهائى كه مولد خون باشد بسيار تناول نمايد مى‏تواند بود كه آنچه از شير و غذاى طفل زياده باشد به حيض بيرون آيد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- محلّ تأمّل است، پس احتياط ترك نشود. (صدر)

[2] در نبطيّة اشكال است. (يزدى)

[3] فرق نيست در اين حكم ميان اينكه در حال زوال بكارت حايض باشد يا نه، و نه ميان اينكه پيش از اين حيض ديده باشد يا نه، و نه ميان اينكه شكّ از ابتداء باشد يا در اثنا عارض شود. (نخجوانى)

[4] اين قول اصحّ است. (خراسانى)

\* اين قول در نهايت قوّت است. (كوهكمره‏اى)

\* قول اين بعض اقوى است. (مازندرانى، يزدى)

ص:52

فصل‏

[[36]](#footnote-36)

[اگر خون حيض بيرون آيد از موضع غيرمعتاد در زمان عادت حيض به شرايط و موضع معتاد مسدود شده باشد و موضع غيرمعتاد معتاد شود، آن خون كه مى‏آيد خون حيض خواهد بود، چنانچه شهيد رحمه الله در كتاب بيان آورده است‏[[37]](#footnote-37) و حكايت كرده‏اند از زنى در زمان شيخ رحمه الله كه خون حيض در زمان عادت آن زن از دهان او بيرون مى‏آمد پس مادامى‏كه خون از دهان زنى چنان بيرون آيد آن زن حايض خواهد بود و احكام حيض براو جارى خواهد بود، يعنى تا خون مى‏آيد نماز و روزه از آن زن ساقط است، و وطى شوهر براو حرام است، و بعد از انقطاع خون از دهان او پيش از غسل كردن خلاف است كه شوهر او را وطى مى‏تواند كرد يا نه، چنانچه در موضع معتاد گفته خواهد شد.]

فصل مادام كه زن حيض داشته باشد طلاق دادن او صحيح نيست‏

به‏شرطى چند كه- انشاءاللَّه تعالى- در كتاب طلاق مذكور خواهد شد، و مجامعت با او نيز در قُبُل حرام است [1] به اجماع. امّا وقتى كه از حيض پاك شده باشد و هنوز غسل نكرده باشد در جواز مجامعت خلاف است، بعضى از مجتهدين حرام مى‏دانند و بعضى مكروه [2] و احتياط [3] آن است كه قبل از غسل مجامعت نكند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و احوط ترك مجامعت در دُبر است نيز. (يزدى)

[2] قول به كراهت اقوى است. (خراسانى)

\* اقوى شدّت كراهت قبل از شستن فرج است و بعد از شستن آن كراهت وطى كمتر ميشود. (كوهكمره‏اى)

[3] بلى ترك مجامعت قبل از غسل احوط است، و اقوى جواز مجامعت است قبل غسل و بهتر است كه قبل از مجامعت امر كند كه زوجه فرج خود را بشويد. (دهكردى)

\* لكن اين احتياط واجب نيست. (يزدى)

ص:53

امّا اگر شخصى در وقت حيض مجامعت كند جمعى از مجتهدين برآنند كه اگر مجامعت در اوّل حيض واقع شود واجب [1] است كه يك مثقال شرعى طلا كفّاره دهد، و اگر در وسط حيض واقع شود نيم مثقال، و اگر در آخر حيض واقع شود چهاريك مثقال‏[[38]](#footnote-38) و بعضى برآنند كه كفّاره دادن سنّت است [2][[39]](#footnote-39) و واجب نيست [3].

فصل خون حيض از سه شبانه روز [4] كمتر و از ده شبانه روز بيشتر نمى‏باشد

[5] و مدّت پاكى ميانه دو حيض كمتر از ده شبانه روز نمى‏باشد پس هرخونى كه كمتر از سه شبانه روز باشد خون حيض نيست [6] و همچنين هرخونى كه از ده شبانه روز زياده باشد آن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* مراعات اين احتياط لازم است. (نخجوانى)

[1]- وجوب احوط و اولى است. (خراسانى)

[2] اين قول خالى از رجحان نيست، هرچند قول اوّل احوط است. (كوهكمره‏اى)

\* اين قول اولى است. (يزدى)

[3] به ملاحظه خبر وارد در آن ترك احتياط را البّته ننمايند. (صدر)

\* وجوب كفّاره اقوى است. (مازندرانى)

[4] بلكه سه‏روز، و شب اوّل يا آخر داخل نيست، و همچنين در اكثر حيض و اقلّ طهر كه ده روزاست شب داخل‏نيست بنابر اقوى، هرچند مراعات احتياط درهرسه مورد بهتراست. (يزدى)

[5] شرعاً، اگر چه بسا است كه كمتر شود همان خون مخصوص از سه روز يا بيشتر شود بر ده واقعاً. (خراسانى)

[6] اگر از روز اوّل خون ببيند تا آخر روز سيّم حيض است، اگرچه شب را نبيند، و چنين است‏ده روز بيشتر حيض و كمتر طهر. (صدر)

\* اظهر اين است كه شب اوّل كه در فجر آن خون ببيند داخل نيست، چنانچه شب چهارم نيز خارج است از آنها، و همچنين در اكثر حيض و اقلّ طهر كه ده روز است، شب داخل نيست على الاقوى، هرچند مراعات احتياط در هر سه مورد خوب است. (نخجوانى)

ص:54

زيادتى خون حيض نيست.

و بدان كه زن يا عادت مقرّر دارد يا نه، و آن كه عادت مقرّر ندارد يا نوبت اوّل است كه خون حيض مى‏بيند يا نه.

پس اگر خون از ده روز بگذرد و عادت مقرّر [1] داشته باشد همين ايّام عادت او حيض است، و در باقى روزها تا ايّام عادت [2] رسيدن عمل استحاضه [3] كند، به‏طريقى كه بعد از اين مذكور خواهد شد. و اگر نوبت اوّل است كه حيض ديده و متّصل مى‏آيد، ملاحظه نمايد اگر خون او در بعضى اوقات شبيه به حيض است و در بعضى اوقات شبيه به حيض نيست پس بر او لازم است در اوقاتى كه خون او شبيه به‏حيض است نماز و روزه را ترك كند، و در اوقاتى كه خون او شبيه به حيض نيست عمل استحاضه كند، به شرط آنكه در اوقاتى كه خون او شبيه به حيض است از سه شبانه روز كمتر و از ده شبانه روز بيشتر نباشد.

و اگر خون او هميشه به يك طريق باشد، در اين‏صورت ايّام حيض خود را به‏طريق ايّام عادت اقوام خود داند اگر عادت ايشان موافق يكديگر باشد خواه اقوام پدرى و خواه اقوام مادرى مثل خواهر و عمّه و خاله و دختران ايشان، و باقى ايّام را استحاضه داند. و اگر عادت ايشان مختلف باشد عمل كند به‏عادت اكثر [4] ايشان. و اگر اكثر هم‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى عادت وقتيّه، و اگر عدديّه تنها باشد همان عدد را بايد حيض قرار داد در هر وقت كه‏خواهد از اوّل خون يا وسط يا آخر آن، و اگر وقتيّه تنها باشد و نبوده باشد از براى او عادت اقوام ده روز بايد حيض قرار داد مادامى كه علم نداشته باشد به عدم حيضيّت بعضى از آنها، والّا مقدارى كه ممكن است از ده روز. (خراسانى)

[2] با فرض استمرار خون. (دهكردى، يزدى)

[3] حكم با مستحاضه در باقى روزها مطلقاً صحيح نيست، به جهت اينكه در فرض مذكور صورى است مختلفه، پس در بعض صور حكم همان است كه در متن ذكر شد، و در بعض ديگر نحو ديگر است و مجالى از براى تفصيل نيست. (كوهكمره‏اى)

[4] در اكتفاء به اكثر اگر غير اكثر خيلى نادر بوده باشد اشكال است. (خراسانى)

\* در عمل كردن به عادت اكثر اقوام خود با اختلاف آنها در عادت، و همچنين در رجوع به عادت هم سالان احوط، بلكه اقوى اعتبار حصول ظنّ است، پس عمل نمايد به مظنّه‏

ص:55

معلوم نباشد [1] يا اقوام نداشته باشد عمل نمايد به‏عادت هم‏سالان [2] خود به‏شرط آنكه همشهرى او باشند، و اگر ايشان نيز مختلف باشند و اكثر هم معلوم نباشد در ماهى سه روز حيض داند و در ماهى ده روز يا در هرماه هفت روز [3] و در باقى ايّام عمل استحاضه كند.

فصل اگر زن عادت مقرّر داشت، امّا فراموش كرده كه عادت او چند روز بود،

پس اگر اوّل وقت عادت را داند مثل آنكه داند اوّل هرماه اوّل عادت او بود يقين خواهد دانست كه روز اوّل و دوم و سوم ماه از ايّام حيض او است، پس بر او واجب است كه در اين سه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
خود در مطلق أمارات از رجوع به صفات يا عادت خود با تعارض عمل نمايد به آن اماره كه مفيد ظنّ است. (دهكردى)

\* كفايت مجرّد اكثريّت مشكل است، مگر آنكه غير اكثر نادر باشد. (يزدى)

[1]- بلكه كفايت مى‏كند علم به اتّفاق جماعتى از آنها، با عدم علم به حال باقى بلكه كافى است‏علم به حال يكى، خصوصاً در صورتى كه متمكّن نباشد از علم به حال ديگران، و بين اين دو فرقى است ظاهر ميشود در قضا و نحو آن. (خراسانى)

[2] اعتبار به عادت هم سالان نيست، بلكه بايد رجوع به روايات كند، چنانچه بعد ذكر مى‏شود. (خراسانى)

\* كفايت همسالان از اهل بلد براى تميز ثابت نيست، بلكه بايد رجوع به روايات كند كه بعد از اين مى‏فرمايد. (مازندرانى، نخجوانى)

\* اعتبار عادت هم سالان محلّ اشكال است. (يزدى)

[3] يا در هر ماه شش روز اگر چه احوط اختيار هفت روز است و احوط از اين اختيار سه روز درما عداى شهر اوّل و احتياط نمودن در روز هفتم به جمع كردن بين تروك. (خراسانى)

\* جمعى از اركان دين و فقهاء ما رضوان اللَّه تعالى عليهم فتوى داده‏اند بر اينكه در هر ماهى هفت روز حيض داند. (كوهكمره‏اى)

\* و يا در هر ماه شش روز و احوط اختيار هفت [روز] است. (مازندرانى)

\* احوط اختيار هفت روز است در هر ماه، و احوط از آن اختيار سه روز در هر ماه با استظهار تا ده روز. (نخجوانى)

\* اقوى اين كه در هر ماه مخيّر است ما بين سه روز و شش روز و هفت روز. (يزدى)

ص:56

روز نماز و روزه را ترك كند. و اگر وسط عادت را داند مثل آنكه داند كه اوّل هرماه وسط عادت او بود، پس يك روز قبل از اوّل ماه و يك روز بعد از آن حيض خواهد بود به يقين و ترك نماز و روزه در آن سه روز واجب است. و اگر آخر وقت عادت را داند مثل آنكه داند آخر هرماه آخر عادت او بود، پس روز آخر ماه و دو روز قبل از آن ايّام حيض است و ترك نماز و روزه در آن سه روز واجب است. و اگر داند كه روز اوّل هرماه در حيض مى‏بود امّا نداند كه آن روز اوّل حيض او بود يا وسط يا آخر، در اين صورت همان يك روز حيض است به‏يقين پس در همين روز ترك نماز و روزه كند. و در اين چهار صورت [1] در ايّامى‏كه احتمال حيض دارد براو لازم است كه عمل مستحاضه [2] بكند و روزه و نماز را ترك نكند [3].

فصل [اقسام استحاضه و احكام آن‏]

خون استحاضه اغلب اوقات سياه و غليظ نيست و به زردى مايل است، و در وقت آمدن سوزش آن كمتر از سوزش خون حيض است، و گرمى آن نيز كمتر است.

و استحاضه سه قسم است: قليله، و كثيره، و متوسّطه.

قليله آن است كه خون به‏طرف پنبه كه به‏جانب بيرون فرج است نرسد [4] در اين صورت واجب است [5] كه آن پنبه را بيندازد و پنبه پاك به جاى آن بردارد و از براى هرنماز وضو بسازد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- عمل به احتياط در اين صور مطلوب است. (تويسركانى)

[2] حكم به استحاضه و به ترك ننمودن نماز و روزه در جميع صور علم به حدوث حيض و شك در بقاء آن مشكل است. (كوهكمره‏اى)

[3] احوط اين است آنچه بر حائض حرام است مثل وطى زوج و دخول مسجد و نحو آن را ترك كند. (خراسانى، دهكردى، مازندرانى)

\* احوط اين است كه تروك حائض را نيز ترك كند. (يزدى)

[4] بلكه خون به پنبه برسد و در آن فرو نرود. (خراسانى)

[5] واجب نيست، اگر چه احوط است. (خراسانى)

ص:57

و متوسّطه آن است كه خون از طرف ديگر پنبه بگذرد [1] امّا از آن لتّه‏[[40]](#footnote-40) كه در كمر بند مى‏كنند نگذرد، در اين‏صورت آنچه در قليله [2] واجب است بر او نيز واجب است با تغيير دادن [3] لتّه و يك نوبت غسل كردن از براى نماز صبح.

و كثيره [4] آن است كه خون از لتّه [5] بگذرد در اين صورت آنچه در قليله و متوسّطه واجب است بر او نيز واجب است [6] با دو غسل ديگر يكى از براى نماز پيشين و پسين [7][[41]](#footnote-41) و يكى از براى نماز شام و خفتن‏[[42]](#footnote-42). و مادامى‏كه وضو [8] و غسل را به‏طريقى كه مذكور شد به‏فعل نياورد نماز او صحيح نيست [9] و مجامعت با او نيز در

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه فرو رود در آن و از آن نگذرد. (خراسانى)

[2] ولكن در وجوب وضوء بر او به جهت نماز صحيح اشكال است، اگرچه احوط است. (خراسانى)

[3] تغيير دادن لازم نيست، اگرچه احوط است. (خراسانى)

[4] كثيره آن است كه خون از پنبه بگذرد و به لتّه برسد، چه از لتّه بگذرد و چه نگذرد، و متوسطه آن است كه خون در پنبه فرو رود و از آن نگذرد، و قليله آن است كه كهنه يا پنبه كه در فرج ميگذارد خون به او برسد ولكن او را فرو نگيرد بتمام. (كوهكمره‏اى)

[5] بلكه از پنبه. (خراسانى)

\* مناط رسيدن [خون‏] به لتّه و نرسيدن به آن است، نه گذشتن از آن، پس هرگاه به لتّه برسد هر چند نگذرد كثيره است، و اگر به آن نرسد و لكن پنبه را فرا گيرد متوسّطه است، و اگر برسد به پنبه و لكن آن را فرا نگيرد قليله است. (دهكردى، يزدى)

[6] در وجوب وضوء بر او درجميع نمازهاى يوميّه در صورت عدم‏جمع بين‏ظهرين وعشائين، ودر صورت جمع بين‏آنها در غير از عصر وعشا اشكال‏است، اگرچه احوط است. (خراسانى)

[7] در صورتى كه جمع نمايد ما بين اينها، والّا از براى هر يك از نمازها بايد غسل نمايد. (خراسانى)

[8] وجوب وضوء در اين دو صورت احوط است. (تويسركانى)

[9] كفايت ننمودن غسل از وضوء در جميع موارد آن محلّ تأمّل است، لكن احتياط را ترك‏ننمايند. (كوهكمره‏اى)

ص:58

قُبُل حرام است [1] و بعضى از مجتهدين برآنند كه مجامعت با زن مستحاضه بى‏آنكه عمل‏هاى مذكوره را به‏فعل آورده مكروه است و حرام نيست [2][[43]](#footnote-43).

فصل [خون نفاس‏]

نفاس خونى است كه با زائيدن آيد يا بعد از زائيدن، پس اگر قبل از زائيدن آيد نفاس نيست.

و هرچه برحايض حرام است- مثل نماز و روزه و درنگ كردن در مسجد و غيره- برصاحب نفاس نيز حرام است. و مجامعت با او و كفّاره [3] مجامعت به‏طريقى است كه در حيض مذكور شد.

و عدد ايّام نفاس مقدار عدد ايّام حيض است [4] اگر صاحب عادت باشد. و غسل نفاس مثل غسل حيض‏است. واگر زن بزايد ومطلقاً خون نبيند غسل براو واجب‏نمى‏شود.

و بدان كه ميانه مجتهدين خلاف است در آنكه اكثر مدّت نفاس چند است.

اصحّ آن است كه ده روز است [5] و اگر بعد از زائيدن يك لحظه خون بيند و ديگر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- قول به حرمت احوط است. (تويسركانى)

\* بلكه حرام نيست بنابر اقوى، اگرچه سزاوار نيست ترك احتياط. (خراسانى)

\* على الاحوط. (كوهكمره‏اى)

[2] و البتّه قول به حرمت احوط خواهد بود. (دهكردى، صدر)

\* با ترك غسل البتّه مجامعت نكند و باقى افعال لازم نيست. (مازندرانى، نخجوانى)

\* احوط ترك مجامعت است بدون غسل در آنچه محتاج به غسل است، مگر آنكه غسل به جهت نماز را كرده باشد. (يزدى)

[3] وجوب كفّاره احوط و اولى است. (خراسانى)

\* وجوب كفّاره معلوم نيست. (دهكردى، يزدى)

[4] اين حكم على اطلاقه محلّ تأمّل و اشكال است. (كوهكمره‏اى)

[5] اگرچه احوط جمع‏است بين تروك نفساء وعمل‏مستحاضه تا هيجده‏روز خصوصاً درغير

ص:59

مطلقاً خون نبيند تا روز دهم و در روز دهم نيز يك لحظه خون بيند و نيز منقطع شود در اين صورت كلّ آن ده روز ايّام نفاس او است [1] پس اگر آن ده روز از رمضان باشد و روز اوّل غسل كرده باشد و تا روز دهم نماز و روزه را بجا آورده باشد آن نماز و روزه باطل خواهد بود، و براو قضاى آن نمازها واجب نيست، امّا قضاى روزه‏ها واجب است.

فصل در احكام غسل دادن ميّت و مقدّمات و توابع آن‏

بدان كه صد و بيست و شش امر است كه تعلّق به ميّت دارد، از وقت احتضار يعنى سكرات تا وقتى كه او را در قبر سپارند،

از آن‏جمله بيست و هفت امر واجب است، و هفتاد و يك امر سنّت، و بيست و شش امر مكروه، و دو امر حرام، و اين صد و بيست و شش امر به‏تفصيل مذكور خواهد شد.

و امّا آنچه از وقت احتضار تا وقتى كه شروع در شستن او كنند كه بجا بايد آورد پانزده امر است، يك امر واجب، و يازده امر سنّت، و سه امر مكروه.

امّا يك امر واجب:

آن است كه روى او را [2] به قبله بگردانند يعنى برپشت بخوابانند به‏طريقى كه كف پاهاى او به‏جانب قبله باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
ذات العاده. (خراسانى)

\* بنابر قول مشهور. (كوهكمره‏اى)

[1]- احوط در ما بين دو خون مراعات احتمال طهر است نيز. (خراسانى)

\* در پاكى ما بين دو خون مراعات احتياط كند به جمع ما بين اعمال طاهر و نفساء. (دهكردى، يزدى)

\* اگر بعد از آن لحظه منقطع شد و تا دهم هيچ خون نبيند همان يك لحظه نفاس است، بلى مراعات احتياط خوب است. (نخجوانى)

[2] قول به وجوب استقبال ميّت در حال احتضار احوط است و وجوب آن محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

\* در حال احتضار. (يزدى)

ص:60

و امّا يازده امر سنّت:

اوّل آنكه: او را تلقين كلمه اسلام و اقرار به امامت ائمّه اثنا عشر عليهم السلام نمايد، به اين طريق [1] كه: «يا عَبْدَاللَّهِ اذْكُر العَهْدَ الَّذيْ فارَقْتَنا عَلَيْهِ مِنْ دارِالدُّنْيا الى‏ دارِالْآخِرَةِ شَهادَةَ انْ لا الهَ الَّا اللَّه وَحْدَهُ لا شَريْكَ لَهُ وَانَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ ارْسَلَهُ بِالْهُدى وَديْنِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الديْنِ كُلِّه‏ وَلَوكَرِهَ الْمُشْرِكُونَ وَانَّ خَليْفَتَهُ مِنْ بَعْدِه‏ اميْرُالْمُؤْمِنيْنَ وَسَيِّدُ الْوَصِييْنَ عَلِيُّ بْنُ ابيْ طالِبٍ ثُمَّ وَلَدُهُ الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ثُمَّ مُحَمَّدٌ الْباقِرِ ثُمَّ جَعْفَرٌ الصَّادِقُ ثُمَّ مُوْسَى الْكاظِمُ ثُمَّ عَلِيٌّ الرِّضا ثُمَّ مُحَمَّدٌ التَّقِيُّ ثُمَّ عَلِيٌّ النَّقِيُّ ثُمَّ الحسنُ الْعَسْكَرِيُّ ثُمَّ الْخَلَف الْمُنْتَظَر مُحَمَّدٌ الْمَهْدِيُّ- صَلَواتُ اللَّهِ وَسَلامُهُ عَلَيْهِمْ اجْمَعيْنَ- عَلى‏ هذا حَييتَ وَعَلى‏ هذا مِتَّ وَعَلى‏ هذا تُبْعَثُ ان شآءَ اللَّهُ تَعالى‏.

و اگر ميّت زن باشد به‏جاى «يا عَبْدَاللَّهِ اذْكُرِ الْعَهْدَ» «يا امَةَاللَّهِ اذكُرِي الْعَهْدَ» بگويد.

دوم‏آنكه: سوره والصافّات و يس نزد او بخوانند.

سوم‏آنكه: اگر جان به دشوارى دهد او را نقل نمايند به‏جايى كه هميشه در آنجا نماز مى‏كرده تا جان به آسانى سپارد.

چهارم‏آنكه: چون اجابت امر حقّ نمايد چشم و دهان او را بهم آورند [2].

پنجم‏آنكه: او را تحت‏الحنك بندند تا دهانش باز نشود.

ششم‏آنكه: او را به چادر شبى يا پرده بپوشانند.

هفتم‏آنكه: هردو دست او را به پهلوى او بكشند.

هشتم‏آنكه: بعد از والصافّات و يس آنچه ميسّر شود از قرآن نزد او بخوانند [3].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- چون كه مقصود از تلقين تذكار كلمه اسلام و اقرار به توحيد و رسالت خاتم النبييّن و امامت‏ائمّه اثنا عشر- صلوات اللَّه وتسليماته عليهم اجمعين- است، پس بهتر، بلكه احوط اين است كه بعد از تلقين نمودن به لغت عربيّه بر وجهى كه در متن ذكر شده، به زبان خود محتضر نيز تلقين نمايند. (كوهكمره‏اى)

[2] در استحباب بهم آوردن دهان تأمّل است، بهتر اتيان است به آن رجاءً، و همچنين است حال در كشاندن دو دست او به پهلويش. (خراسانى)

[3] قصد رجاء نه استحباب. (خراسانى)

ص:61

نهم‏آنكه: اگر شب باشد چراغ نزد او روشن كنند [1].

دهم‏آنكه: مؤمنان را خبر كنند تا به تشييع جنازه او حاضر شوند.

يازدهم‏آنكه: چون جان سپارد در برداشتن او تعجيل نمايند.

امّا آن سه امرى كه مكروه است:

اوّل‏آنكه: جنب يا حايض نزد او حاضر شوند.

دوم‏آنكه: بر شكم او آهن گذارند [2].

سوم: او را تنها گذارند.

فصل سى و پنج امر تعلّق به ميّت دارد از وقتى كه اراده نمايند او را غسل دهند تا وقتى كه خواهند او را كفن نمايند،

دوازده امر واجب است، و پانزده امر سنّت، و شش امر مكروه، و دو امر حرام.

امّا دوازده امر واجب:

اوّل: در وقت غسل دادن عورتين او را بپوشانند.

دوم: مرد را مرد بشويد و زن را زن، مگر زن شوهر خود را و شوهر زن خود را كه هريك مى‏توانند ديگرى را غسل دهند. و آقا كنيز خود را مى‏تواند غسل دادن، امّا در غسل دادن كنيز آقا را [3] بعضى توقّف كرده‏اند بجهت آنكه به ملك وارث انتقال يافته.

و مرد دختر سه ساله را و زن پسر سه ساله را مى‏تواند غسل دادن، و حاجت به‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] در استحباب روشن‏كردن چراغ نزد او اشكال است و بهتر اتيان به‏آن‏است رجاءً. (خراسانى)

[2] كراهت اين محلّ اشكال است. (خراسانى)

[3] اقوى جواز تغسيل كنيز است آقاى خودرا و احوط اين است كه غير غسل دهد به اذن او. (تويسركانى)

\* اگر غسل دهنده ديگرى نباشد، البتّه غسل دادن كنيز ترك نشود. (صدر)

\* ظاهراً امّ ولد مى‏تواند غسل دهد آقاى خودرا، خصوصاً هنگامى كه مرد يا زن محرم از براى غسل آقا پيدا نشود و در غير امّ ولد مراعات احتياط بشود. (دهكردى)

\* مراعات احتياط ترك نشود. (نخجوانى، يزدى)

ص:62

[[44]](#footnote-44)

پوشيدن عورتين نيست.

و هر گاه زن يافت نشود كه زن را غسل دهد شخصى از اقوام آن زن كه محرم او باشد از بيرون پيراهن او را غسل دهد، و مرد نيز به‏همين طريق.

سوم: بعد از ازاله نجاست او را به آب سدر غسل دهند، و نيّت چنين كند كه [1] غسل مى‏دهد اين ميّت را به آب سدر براى آن كه واجب [2] است تقرّب به خدا، و مقارن نيّت سر و گردن ميّت را بشويد بعد از آن جانب راست او را و بعد از آن جانب چپ او را به‏طريق غسل جنابت.

چهارم‏آنكه: او را بعد از آب سدر به‏همان طريق بشويند به آب كافور.

پنجم‏آنكه: او را بعد از آب كافور به آب خالى به‏همان طريق بشويند.

ششم‏آنكه: در وقت غسل دادن روى ميّت به جانب قبله باشد [3] به‏طريق احتضار.

هفتم‏آنكه: اگر سدر و كافور يافت نشود [4] عوض آنها دو نوبت به آب خالى بشويند [5].

هشتم‏آنكه: اگر آب متعذّر باشد او را سه تيمّم دهند [6] عوض هرغسل يك تيمّم،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- نيّت به نحو مرقوم در متن احوط است. (تويسركانى)

[2] قصد وجوب لازم نيست، اگرچه احوط است. (خراسانى)

\* محض قصد غسل تقرّباً إلى اللَّه كافى است، هر چند قصد وجوب نيز احوط است. (كوهكمره‏اى)

[3] اين امور مستحبّه است، چنانچه خود ماتن در مستحبّات ذكر خواهند فرمود. (خراسانى)

\* وجوب اين امر معلوم نيست، هرچند بعضى گفته‏اند، بلكه بعد از اين از جمله مستحبّات شمرده است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* على الاحوط. (كوهكمره‏اى)

[4] در صورت تعذّر سدر و كافور دو غسل ديگر به آب خالص عوض آن دو غسل احوط است. (تويسركانى)

[5] لازم نيست بلكه كافى است يك غسل به آب خالى، اگرچه عدم اكتفاء به آن احوط است. (خراسانى)

[6] سه تيمّم احوط است و همچنين نيّت به نحو مرقوم. (تويسركانى)

\* و احوط آن است كه يك تيمّم او را به قصد ما فى الذمه قربة إلى اللَّه و دو تيمّم ديگر احتياطاً. (خراسانى)

ص:63

و در تيمّم اوّل نيّت چنين كند كه: تيمّم مى‏دهم اين ميّت را عوض آب سدر واجب تقرّب [1] به‏خدا، و در نيّت تيمّم دوم به‏جاى «عوض آب سدر» «آب كافور» بگويد، و در تيمّم سوم عوض «آب خالى» آورد، و مقارن نيّت دو كف دست خود را برخاك زند و پيشانى ميّت را به آن مسح كند و نوبت ديگر [2] هر دو كف را بر خاك زند و پشت كف دست راست او را مسح كند [3] و بعد از آن پشت كف دست چپ او را.

نهم‏آنكه: آب غسل طاهر باشد.

دهم‏آنكه: آب غسل مضاف نباشد.

يازدهم‏آنكه: آب غصبى نباشد.

دوازدهم‏آنكه: زمين و تخته [4] كه در آن غسل مى‏دهند غصبى نباشد.

و امّا آن پانزده امر كه سنّت است:

اوّل: چون خواهند كه ميّت را غسل دهند يقه پيراهن او را تا زهار[[45]](#footnote-45) بدرند [5] امّا به رخصت‏وارث [6] اگر بالغ و عاقل باشد، و اگر طفل يا مجنون باشد دريدن پيراهن جايز نيست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* و تيمّم ديگر عوض مجموع نيز دهند. (كوهكمره‏اى)

\* احوط اين است كه اوّل يك تيمّم بدهند [به قصد] بدليّت از هر سه غسل بعد از آن بدل هر غسلى يك تيمّم بدهند. (نخجوانى)

\* و احوط اين است كه يك تيمّم ديگر بدهند به قصد بدليّت از هر سه غسل. (يزدى)

[1]- قصد قربت كافى است، هرچند احوط قصد وجوب است نيز. (كوهكمره‏اى)

[2] نوبت ديگر لازم نيست، بلكه يك دفعه زدن از براى مسح پيشانى و دستهاى ميّت كافى‏است. (كوهكمره‏اى).

\* اقوى كفايت يك دفعه زدن است از براى مسح پيشانى و دستهاى او. (يزدى)

[3] احوط مسح پشت دستِ راست و چپ است مثل تيمّم حىّ. (تويسركانى)

[4] ذكر غصبى نبودن فضائى كه در آن غسل ميدهند اهمّ بود. (صدر)

\* و هم چنين فضا و ظرف آب و محلّ ريختن آب غسل. (نخجوانى، يزدى)

[5] اگر توقّف داشته باشد كشيدن آن از زير بر دراندن. (خراسانى)

[6] احتياطاً. (خراسانى)

ص:64

دوم: در وقت پيراهن كندن او را برپهلو نگردانند بلكه چنانكه برپشت خوابيده پيراهن او را از زير بكشند.

سوم: انگشتان او را به نرمى بمالند.

چهارم: در وقت غسل دادن به‏طريق حالت احتضار رو به قبله باشد [1].

پنجم: جهت آبى‏كه از غسل جدا مى‏شود گودى على حده‏[[46]](#footnote-46) بكنند.

ششم‏آنكه: در وقت غسل دادن ميانه ميّت و آسمان حايلى بوده باشد مثل سقف يا سايبان و غير آن.

هفتم‏آنكه: ميّت را قبل از غسل يا بعد از غسل وضو دهند [2] در اين وضو مضمضه و استنشاق سنّت نيست.

هشتم‏آنكه: غسّال در وقت غسل دادن در جانب راست ميّت باشد.

نهم‏آنكه: قبل از هر يك از سه غسل [3] دو دست خود را تا مرفق بشويد.

دهم‏آنكه: آب سدر را برهم زنند تا كف كند و به كف آن سر ميّت را بشويند [4].

يازدهم‏آنكه: عورتين ميّت را قبل از غسل سه نوبت به اشنان‏[[47]](#footnote-47) بشويند.

دوازدهم‏آنكه: در هرغسلى از آن سه غسل هريك از سر و جانب راست و چپ را سه‏نوبت [5] بشويند.

سيزدهم‏آنكه: در غسل اوّل و دوم آهسته دست بر شكم ميّت كشد.

چهاردهم‏اگر ميّت جنب باشد او را بعد از سه غسل واجب يا قبل از آن غسل‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] ظاهراً منافى با سابق است كه چون در ضمن دوازده امر واجبش شمردند. (صدر)

\* اين حكم مناقض با حكم سابق ا ست، به جهت آنكه در سابق از جمله واجبات شمرده و در اينجا از جمله سنن قرار داده. (كوهكمره‏اى)

[2] مشرعيّت اين وضوء محلّ تأمّل، احوط ترك آن است. (كوهكمره‏اى)

[3] بلكه بعد از هر يك از سه غسل. (خراسانى)

[4] قبل از غسل و بهتر اتيان است به آن رجاءً. (خراسانى)

[5] رجاءً. (خراسانى)

ص:65

جنابت [1] دهند؛ چنان‏كه قبل از اين گذشت [2] و نيّت چنين كند كه: غسل جنابت مى‏دهم اين ميّت را سنّت تقرّب به خدا.

پانزدهم: چون از غسلها فارغ شوند بدن ميّت را خشك كنند.

امّا آن شش امر كه مكروه است:

اوّل: به آب گرم ميّت را غسل دادن.

دوم: ناخن ميّت را چيدن.

سوم: محاسن او را شانه كردن.

چهارم: موى سر او را تراشيدن يا شانه كردن.

پنجم: موى زهار او را تراشيدن.

ششم: چيزى از آب غسل ميّت در طهارتخانه سر دادن‏[[48]](#footnote-48).

و امّا آن دو امر كه حرام است:

اوّل: اگر ميّت احرام حجّ يا احرام عمره داشته باشد حرام است كه او را به‏كافور غسل دهند.

دوم: حرام است كه او را حنوط كنند.

فصل بيست و نه امر تعلّق به ميّت دارد از وقتى كه از غسل او فارغ شوند تا وقتى‏كه برآن نماز گزارند،

نُه چيز واجب است، و دوازده چيز سنّت، و هشت چيز مكروه.

امّا آن نُه چيز كه واجب است:

اوّل: حنوط كردن ميّت‏است، يعنى‏كافور رسانيدن به هفت عضوى كه بر آن سجده نماز واقع مى‏شود، و آن پيشانى است و دو كف دست و دو زانو و دوانگشت بزرگ پاها.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احوط ترك نمودن آن غسل است. (كوهكمره‏اى)

[2] و گذشت نيز كه محتاج به مراجعه است. (خراسانى)

ص:66

دوم‏آنكه: كفن سه پارچه باشد [1]: لنگ [2] پيراهن، و چادرى كه ميّت را سراپا فراگيرد، و آن را لفافه گويند.

سوم‏آنكه: هيچ‏يك از اين‏سه پارچه حرير نباشد [3] خواه ميّت مرد باشدوخواه‏زن.

چهارم‏آنكه: طلاباف يا نقره‏باف و طلا دوز نباشد.

پنجم‏آنكه: طاهر باشد.

ششم‏آنكه: غصبى نباشد.

هفتم‏آنكه: بسيار تنگ نباشد به‏حيثيّتى كه بدن ميّت از زير آن نمايان شود [4].

هشتم‏آنكه: قماشى باشد [5] لايق به حال ميّت، پس نسبت به بعضى كرباس واجب است، و نسبت به بعضى قماش باريك بلند قيمت. امّا اگر قرض ميّت مساوى تركه او باشد يا بيشتر [6] قرض خواهان را مى‏رسد كه مانع شوند [7] از كفن كردن او در قماشى بلند قيمت.

نهم‏آنكه: زن هرچند مالدار باشد كفن او برشوهر واجب است به سه شرط [8]: اوّل:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سه پارچه بودن كفن به نحو مرقوم احوط است. (تويسركانى)

[2] احوط در لنگ آن است كه به مقدارى باشد كه تمام بدن ميّت را فراگيرد. (خراسانى)

[3] و همچنين معروف بين اصحاب- رضوان اللَّه تعالى عليهم- آن است كه مطلق پوست و هر چيزى كه [نماز مرد] در آن جايز نيست نباشد، و هرگاه از مو و كرك مأكول اللحم باشد پس معروف جواز است، هرچند خلاف احتياط است. (كوهكمره‏اى)

\* و پوست هم نباشد. (مازندرانى)

\* و همچنين بايد از پوست نباشد، بلكه از شعر و وبر مالا يؤكل لحمه هم نباشد. (يزدى)

[4] اقوى ساتر بودن تمام سه پارچه است بدن ميّت را، اگرچه احوط اعتبار ساتر بودن هر يك از آن سه است. (خراسانى)

[5] وجوب آن معلوم نيست. (خراسانى)

[6] يعنى تركه كمتر از قرض باشد. (مازندرانى)

[7] احوط از براى طلبكارها عدم منع است. (تويسركانى)

[8] شرط اوّل و دوم ممنوع است، بلكه اقوى وجوب كفن زوجه است بر زوج، اگرچه متعه‏باشد يا ناشزه. (خراسانى، مازندرانى، نخجوانى)

ص:67

آنكه زن دائمى باشد نه مُتعه [1] دوم: آنكه ناشزه [2] نباشد، سوم: آنكه مرد را قدرت بركفن بوده باشد [3] پس اگر مرد بى‏چيز باشد زن را از مال خودش كفن بايد كرد. امّا اگر مرد بميرد كفن او برزن واجب نيست.

امّا آن دوازده چيز كه سنّت است:

اوّل‏آنكه: كافور حنوط ميّت سيزده درهم شرعى باشد و دو دانگِ درهم [4] و اگر اين مقدار نباشد چهار درهم، و اگر چهار درهم ميسّر نباشد يك درهم.

دوم‏آنكه: كافور را در كف دست نرم سازند نه در هاون و غير آن.

سوم‏آنكه: آنچه از كافور حنوط زياد ماند برسينه ميّت نهند.

چهارم‏آنكه: جريدتين با ميّت گذارند، يعنى دو چوب تر از نخل خرما، و اگر نباشد از درخت كُنار[[49]](#footnote-49) و اگر نباشد از درخت انار، و اگر نباشد از درخت بيد [5] و اگر نباشد از درخت ديگر. و مى‏بايد كه هريكى از آن دو چوب به درازى ساق دست ميّت باشد [6]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- حكم به عدم وجوب در متعه و ناشزه مخالف مشهور است و طريق احتياط واضح ا ست. (كوهكمره‏اى)

\* در متعه نيز واجب است بر زوج و همچنين ناشزه. (يزدى)

[2] بلكه ناشزه نيز كفن او ظاهراً بر شوهر است. (صدر)

\* شرط اول و دوم ممنوع است، بلكه اقوى وجوب كفن زوجه است بر زوج مطلقاً، اگرچه متعه و يا ناشزه باشد. (نخجوانى)

[3] حتّى از آن چيزى كه از زن منتقل به شوهر شده به ارث. (خراسانى، مازندرانى)

[4] اين افضل است و اوّل مرتبه فضل يك مثقال شرعى، و افضل از آن چهار مثقال و بعد از آن‏در فضل چهار درهم و احوط عدم انتقال از مرتبه اولى است به دوم و از آن به سوم و از آن به چهارم. (خراسانى)

\* يعنى ثلث درهم. (يزدى)

[5] بلكه درخت بيد مقدّم است بر انار و تقديم انار بر ساير درختها بايد رجاءً باشد. (خراسانى)

[6] بلكه بودن هر يك از اين دو چوب به اين مقدار اولى است. (خراسانى)

ص:68

يكى [1] را برپهلوى راست ميّت گذارند و ديگرى را برپهلوى چپ او، و آنكه برپهلوى راست است مى‏بايد كه ميانه آن و بدن ميّت كفن حايل نباشد، و آنكه برپهلوى چپ است مى‏بايد كه ميانه آن و بدن ميّت پيراهن حايل باشد، و مى‏بايد كه سر جريدتين به چنبر گردنِ ميّت برسد.

پنجم‏آنكه: كفن ميّت از پنبه باشد نه از جنس ديگر.

ششم‏آنكه: سفيد باشد نه رنگين.

هفتم‏آنكه: ريسمانى كه كفن به آن مى‏دوزند از كفن بيرون آورده باشند [2].

هشتم‏آنكه: مرد را عمامه بر سر پيچند كه تحت‏الحنك داشته باشد و هردو سر عمامه را از زير تحت‏الحنك بيرون كنند و بر سينه او اندازند.

نهم‏آنكه: پارچه [اى‏] كه طول آن سه ذرع و نيم باشد به ذرع دست، بر رانهاى ميّت به اين طريق پيچند كه: اوّل سر آن پارچه را شق كنند آن قدر كه به دو جانب شق بركمر ميّت توان بستن به طريق كمربند، و آن پارچه را از عقب از ميان دو پاى او بيرون كنند، و از زير كمربند او بيرون آورند و بر رانهاى او پيچند.

دهم‏آنكه: زن را به جاى عمامه، مقنعه بر سر كنند.

يازدهم‏آنكه: لتّه پهنى بر سينه زن بندند كه پستانهاى او را بگيرد، و دوطرف آن لتّه را برپشت او گره زنند.

دوازدهم‏آنكه: پنبه بسيار برعورتين ميّت گذارند و اگر چيزى بيرون آيد كه موجب نقض وضوى زندگان باشد لازم نيست كه نوبت ديگر او را غسل دهند، و همچنين اگر او را وضو داده باشند لازم نيست كه نوبت ديگر او را وضو دهند. و بعضى از مجتهدين برآنندكه هرگاه‏ناقض وضو بيرون‏آيد نوبت ديگرغسل‏بايدداد[[50]](#footnote-50). واين‏قول‏ضعيف‏است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و گذاشتن هر يك از جريدتين را به نحوى كه ذكر فرموده‏اند اولى است. (خراسانى)

[2] اين را رجاءً بجا آورد. (خراسانى)

ص:69

امّا آن هشت امر كه مكروه است:

اوّل: كفن را به آهن يا فولاد بريدن.

دوم: پيراهنى را كه به جهت ميّت قطع كنند آستين گذاشتن. امّا اگر ميّت را در پيراهن خودش كفن كنند آستين داشتن آن پيراهن مكروه نيست، امّا مكروه است كه تكمه داشته باشد [1].

سوم: ريسمانى كه كفن را به آن مى‏دوزند به آب دهن تر ساختن [2].

چهارم: كفن را بُخُور كردن.

پنجم: در كتان كفن كردن.

ششم: در قصب مثل قطنى [3] و غير آن كفن كردن.

هفتم: به سياهى چيزى در كفن نوشتن.

هشتم: كافور در چشم و گوش ميّت گذاشتن.

و بدان كه اگر زن آبستن باشد و بميرد و فرزندى كه در شكم دارد زنده باشد واجب است كه شكم او را از جانب چپ او بدرند و فرزند او را بيرون آورند، و شكم او را بدوزند. و اگر فرزند در شكم بميرد و مادر زنده باشد و نتوان درست بيرون آوردن، زنى دست به شكم او بَرَد و طفل را پاره كند و بيرون آورد، پس اگر طفل چهارماهه باشد او را به‏طريق مقرّر سه غسل دهند، و در سه پارچه [4] به‏دستورى كه گذشت كفن كنند و دفن نمايند. و اگر كمتر از چهار ماهه باشد در لتّه پيچند و بى‏غسل دفن نمايند.

فصل آنچه متعلّق به ميّت است از وقتى كه از كفن كردن او فارغ شوند تا وقتى كه او را به خاك سپارند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بلكه مستحبّ است قطع تكمه او، بلكه احوط است. (خراسانى)

[2] ترك‏تر ساختن ريسمان را به آب دهن نمايند رجاءً. (خراسانى)

[3] بنابر ادّعاء بعضى فضلا «قطنى» اسم بلدى است در فارس و «قصب» اسم‏جامه‏است منسوب به آنجا شبيه به بُرد. (نخجوانى)

[4] اين احوط است. (تويسركانى)

ص:70

چهل و هفت امر است: پنج امر واجب است، و سى و سه امر سنّت، و نُه امر مكروه.

امّا پنج امر واجب:

اوّل: نماز كردن برميّت به‏طريقى كه در كتاب نماز مذكور خواهد شد.

دوم: نقل كردن او به جانب قبر، و اگر در دريا بميرد و خشكى متعذّر باشد در خم يا صندوقى گذارند و سر آن را محكم سازند، و اگر خُم و صندوق نباشد چيز سنگينى بر او بندند و در اين صورت به طريقى كه در لحد مى‏گذارند رو به قبله كرده [1] در دريا اندازند.

سوم: او را در قبر برجانب راست رو به قبله [2] بخوابانند، نه به طريقى كه در وقت احتضار مذكور شد. امّا اگر زن ذمّيّه [3] بميرد و فرزندى از مسلمان در شكم داشته باشد و آن فرزند نيز مرده باشد بايد كه چون او را دفن كنند پشت او را به‏قبله كنند [4] به جهت آنكه روى طفل در شكم مادر به جانب پشت مادر است.

چهارم: قبر را به نوعى بپوشانند كه بدن ميّت از جانوران محفوظ باشد و بوى عفونتِ او بيرون نيايد.

پنجم: زمين قبر مباح باشد پس اگر ظاهر شود كه در زمين غصبى دفن شده وصاحب زمين به آن راضى نشود واجب است كه ميّت را به جاى ديگر نقل كنند [5].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين احوط است. (تويسركانى)

\* بنابر احوط. (خراسانى)

[2] استقبال در قبر به طريق متعارف است، نه به طريق احتضار. (تويسركانى)

[3] بلكه مطلق كافره. (نخجوانى)

[4] وجوب اين معلوم نيست و شايد كه احوط باشد. (تويسركانى)

[5] جواز نبش مشكل است، چه رسد كه واجب باشد، پس اگر كسان ميّت عوض بدهند براى زمين وجوب قبول عوض خالى از قوّت نيست، و اگر ندهند هم جواز نبش مشكل است. (مازندرانى)

ص:71

امّا آن سى و سه امر كه سنّت است:

اوّل‏آنكه: جماعتى كه تشييع جنازه مى‏كنند از عقب جنازه روند يا از دو جانب آن و در پيش جنازه نروند.

دوم‏آنكه: برداشتن جنازه به تربيع، يعنى دوش راست ميّت را به دوش راست برداشتن و چند قدم رفتن، و بعد از آن پاى راست را به‏دوش راست برداشتن و چند قدم رفتن، و بعد از آن به همان طريق پاى چپ را به دوش چپ برداشتن، و بعد دوش چپ را به‏دوش چپ برداشتن.

سوم‏آنكه: چون جنازه را بيند اين دعا را بخواند: «اللَّهُ اكْبَرُ هذا ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُوْلُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُوْلُهُ، اللَّهُمَّ زِدْنا ايْمانًا وَتَسْليْمًا، الْحَمْدُللَّهِ الَّذىْ تَعَزَّزَ بِالْقُدْرَةِ وَقَهَرَ الْعِبادَ بِالْمَوْتِ وَالْفَناءِ، الْحَمْدُللَّهِ الَّذيْ لَمْ يَجْعَلْنيْ مِنَ السَّوادِ الْمُخْتَرَمِ».

چهارم‏آنكه: مقبره نزديك را ترجيح دهند برمقبره دور مگر آن كه در مقبره دور شخصى از صلحا و اكابر دين مدفون باشد.

پنجم‏آنكه: عمق قبر به مقدار قد آدمى باشد، و اگر تا چنبرِ گردن باشد سنّت به فعل مى‏آيد.

ششم‏آنكه: لحد در قبر كندن، مگر آن كه زمين بسيار نرم باشد و ترسند كه قبر فرو ريزد.

هفتم‏آنكه: لحد به جانب قبله باشد.

هشتم‏آنكه: فراخ باشد آن قدر كه در آن توان نشست.

نهم‏آنكه: ميّت را در جانب پاى قبر لمحه‏اى‏[[51]](#footnote-51) بگذارند بعد از آن دو قدم به جانب قبر نقل نمايند، و لمحه‏اى بگذارند و باز نوبت ديگر نقل كنند، و لمحه‏اى بگذارند و بعد از آن به‏قبر نقل كنند. و اگر ميّت زن باشد اين سه نقل [1] سنّت نيست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] در اين سه نقل فرقى ما بين مرد و زن نيست، بلكه فرق در اين است كه بهتر گذاشتن زن است در مقابل قبر در طرف قبله. (مازندرانى)

ص:72

دهم‏آنكه: اگر ميّت مرد باشد اوّل سر او را داخل قبر سازند بعد از آن باقى بدن را.

و اگر زن باشد به يك نوبت در قبر نهند.

يازدهم‏آنكه: وقتى كه زن را در قبر مى‏نهند روى قبر را به چادر شبى يا پرده يا امثال آن بپوشند.

دوازدهم‏آنكه: شخصى كه داخل قبر مى‏شود و ميّت را در قبر مى‏گذارد سر برهنه و پابرهنه باشد.

سيزدهم‏آنكه: اگر ميّت زن باشد آن شخص كه داخل قبر مى‏شود او را به خاك مى‏سپارد بايد كه محرم او باشد، و شوهر أولى‏ است از جميع محارم، و اگر ميّت مرد باشد بايد كه آن شخص بيگانه باشد.

چهاردهم‏آنكه: در وقتى كه ميّت را در لحد گذارند اين دعا بخواند: «بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَفيْ سَبيْلِ اللَّهِ وَعَلى‏ مِلَّةِ رَسُوْلِ‏اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَالِه‏ عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدِكَ نَزلَ بِكَ وَانْتَ خَيْرُ مَنْزُوْلٍ بِه‏، اللَّهُمَّ افْسَحْ لَهُ في قَبْرِه‏ وَالْحِقْهُ بِنَبِيِّه‏، اللَّهُمَّ انَّا لا نَعْلَمُ مِنْهُ الّا خَيْرًا وَانْتَ اعْلَمُ بِه‏ مِنَّا».

و اگر ميّت زن باشد به جاى «عَبْدُك وَابْنُ عَبْدِكَ» «امَتُكَ وَبِنْتُ عَبْدِكَ» بگويد و به‏جاى «نَزَلَ بِكَ» «نَزَلَتْ بِكَ» و به جاى «افْسَحْ لَهُ في‏ قَبْرِه‏ وَالْحِقْهُ بِنَبِيِّه‏» «افْسَحْ لَها فيْ قَبْرِها وَالْحِقْها بِنَبِيِّها» بگويد و به جاى «لا نَعْلَمُ مِنْهُ» «لا نَعْلَمُ مِنْها» و به جاى «انْتَ اعْلَمُ بِه‏ مِنَّا» «ا نْتَ اعْلَمُ بِها مِنَّا» بگويد.

پانزدهم‏آنكه: خاك زير سر ميّت را به طريق بالش بلند سازند.

شانزدهم‏آنكه: در قبر زير رخ ميّت خاك كربلا گذارند.

هفدهم‏آنكه: گرههاى كفن را بگشايند.

هجدهم‏آنكه: روى ميّت را باز كنند.

نوزدهم‏آنكه: بر پسِ پشت ميّت كلوخى گذارند تا برپشت نيفتد.

بيستم‏آنكه: تلقين كردن ميّت در قبر به اين طريق مى‏باشد: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم، الْحَمْدُللَّهِ الَّذيْ لا يَبْقى‏ الّا وَجْهُهُ وَلا يَدُوْمُ الّا مُلْكُهُ كُلُّ شَيْ‏ءٍ هالِكٌ الّا وَجْهَهُ لَهُ‏

ص:73

الْحُكْمُ وَالَيْهِ تُرْجَعُوْنَ، يا عَبْدَاللَّهِ اذْكُر الْعَهْدَ الَّذىْ خَرَجْتَ عَلَيْهِ مِنْ دارِ الدُّنْيا الى‏ دارِالاخِرَةِ، شَهادَةَ انْ لا الهَ الَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَريْكَ لَهُ الهًا واحِدًا احَدًا صَمَدًا فَرْدًا وِتْرًا حَيًّا قَيُّومًا دائِمًا ابَدًا لَمْ يَتَّخِذْ صاحِبَةً وَلا وَلَدًا، وَانَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ والِه‏ خاتَمُ انْبِيآئِه‏ وَسَيِّدُ رُسُلِه‏ ارْسَلَهُ بِالْهُدى وَدينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الديْن كُلِّه‏ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُوْنَ، وَانَّ عَلِيًّا صَلَواتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَلِيُّ اللَّهُ وَوَصِيُّ رَسُوْلِه‏ وَخَليْفتُهُ مِنْ بَعْدِه‏ الْقآئِمُ بِامْرِه‏، وَانَّ الْاوْصِيآءَ مِنْ وُلْدِه‏ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَعَلِيًّا وَمُحَمَّدًا وَجَعْفَرًا وَمُوْسى‏ وَعَلِيًّا وَمُحَمَّدًا وَعَلِيًّا وَالْحَسَنَ وَالْخَلَفَ الْمُنْتَظَرَ مُحَمَّدًا الْمَهْدِيّ صَلواتُ اللَّهِ عَلَيْهِم حُجَجُ اللَّهِ عَلَى الْخَلْقِ اجْمَعيْنَ، يا عَبْدَاللَّهِ اذا جآءَكَ الْمَلَكانِ الْمُقَرَّبانِ الرُّسُولانِ الْكَريْمانِ النَّازِلانِ مِنْ عِنْدِاللَّهِ تبارَكَ وَتَعالى‏ يَسْألانِكَ عَنْ رَبِّكَ وَعَنْ ديْنِكَ وَكِتابِكَ وَنَبِيِّكَ وَامامِكَ فَقُلْ وَلا تَخَفْ وَلا تَحْزَنْ فىْ جَوابِهِما: اللَّهُ رَبىْ وَمُحَمَّدٌ نَبِييْ وَالْاسْلامُ ديْنيْ وَالْقُرانُ كِتابِيْ وَالْكَعْبَةُ قِبْلَتيْ وَعَليٌّ اماميْ وَالْاوْصِيآءُ الْمَذْكُوْرُوْنَ مِنْ بَعْدِه‏ ائِمَّتيْ وَحُجَجي، وَاشْهَدُ انَّ الْمَوْتَ حَقٌّ وَالْقَبْرَ حَقٌّ وَسُؤالَ مُنْكَرٍ وَنَكيْرٍ فِى الْقَبْرِ حَقٌّ وَالْبَعْثَ حَقٌّ وَالنُّشُوْرَ حَقٌّ وَالْحِسابَ حَقٌّ وَالْكِتابَ حَقٌّ وَالْميْزانَ حَقٌّ وَالصِّراطَ حَقٌّ وَالجَنَّةَ حَقٌّ وَالنّار حَقٌّ وَانّ الوقُوفَ بَيْنَ يَدَىِ اللَّهِ تَعالى‏ حَقٌّ، هذا اعْتقاديْ عَلَيْهِ حَيِيتُ وَعَلَيْهِ مِتُّ وَعَلَيْهِ ابْعَثُ انْ شآءَ اللَّهُ تَعالى‏».

و اگر ميّت زن باشد به‏جاى «يا عَبْدَاللَّهِ اذْكُرِ الْعَهْدَ» «يا امَةَ اللَّهِ اذْكُرِي الْعَهْدَ» بگويد و به‏جاى «يا عَبْدَاللَّهِ اذا جآءَكَ» «يا امَةَ اللَّهِ» و كاف «جآءَكَ» و باقى كافهاى خطاب را مكسور بخواند، و به جاى «فَقُلْ وَلا تَخَفْ وَلا تَحْزَنْ» «فَقُوْليْ وَلا تَخافيْ وَلا تَحْزَنيْ» بگويد.

بيست و يكم‏آنكه: لحد را به خشت خام و گل پوشيدن.

بيست و دوم‏آنكه: در وقت لحد پوشيدن اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ صِلْ وَحْدَتَهُ وَآنِسْ وَحْشَتَهُ وَآمِنْ رَوْعَتَهُ، وَاسْكُنْ الَيْهِ مِنْ رَحْمَتِكَ رَحْمَةً تُغْنيه بِها عَنْ رَحْمَةِ مَنْ سِواكَ، فَانَّما رَحْمَتُكَ لِلطَّالِبيْنَ». و اگر ميّت زن باشد ضمير مؤنّث به جاى مذكّر بياورد.

بيست و سوم‏آنكه: حاضران غير اقوام ميّت خاك را به پشت دست بر قبر ريزند.

بيست و چهارم‏آنكه: در وقت خاك ريختن بگويند: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَا جِعُونَ».

ص:74

بيست و پنجم: آنكه قبر را به‏مقدار چهار انگشت تا يك وجب بلند سازند.

بيست و ششم‏آنكه: بر روى قبر ريگ بريزند و اگر ريگ سُرخ باشد ثواب آن بيشتر است.

بيست و هفتم‏آنكه: نشانه‏اى بر سر قبر ميّت نصب نمايند.

بيست و هشتم‏آنكه: آب بر روى قبر بريزند به اين طريق كه از سر گرفته به‏جانب پا آيند و از جانب سر باز گردند و آنچه از آب بماند در وسط ريزند و بايد كه ريختن آب از اوّل تا آخر منقطع نشود.

بيست و نهم‏آنكه: شخصى كه آب مى‏ريزد رو به قبله باشد.

سى‏ام‏آنكه: بعد از آب ريختن حاضران كف دست برقبر گذارند به حيثيتى كه نشان انگشتان برقبر بماند.

سى و يكم‏آنكه: در وقت دست برقبر نهادن رو به قبله كنند.

سى و دوم‏آنكه: در آن وقت سوره «إِنَّآ أَنزَلْنهُ فِى لَيْلَةِ ا لْقَدْرِ» هفت نوبت بخوانند و بعد از آن، اين دعا را يك نوبت بخوانند: «اللَّهُمَّ جافِ الْارْضَ عَنْ جَنْبَيْهِ وَاصْعِدْ الَيْكَ رُوْحَهُ، وَلَقِّه‏ مِنْك رِضْوانَكَ، وَاسْكِنْ قَبْرَهُ مِنْ رَحْمَتِكَ ما تُغْنيْهِ مِنْ رَحْمَةِ غَيْرِكَ». و اگر ميّت زن باشد به جاى ضمير مذكّر ضمير مؤنّث بياورد.

سى و سوم‏آنكه: ولىّ ميّت يا شخصى به رخصت او بعد از رفتن حاضران به آواز بلند تلقين ميّت كند به طريق تلقين در قبر.

و امّا آن نُه امر كه مكروه است:

اول: رفتن عورات [1][[52]](#footnote-52) با جنازه ميّت.

دوم: دو ميّت بر يك جنازه [2][[53]](#footnote-53) برداشتن.

سوم: دو ميّت در يك قبر دفن كردن.

چهارم: زمين قبر را به تخته يا غير آن فرش كردن.

ص:75

پنجم: ريختن خويشان ميّت خاك بر قبر ميّت.

ششم: خاك بيگانه- يعنى غير خاكى كه از قبر بهم رسيده باشد- در قبر ريختن.

هفتم: صورت قبر را مُسَنَّم كردن، يعنى ماهى پشت ساختن.

هشتم: تجديد قبر نمودن بعد از آن كه منهدم شده باشد.

نهم: برقبر تكيه كردن و پا نهادن و نشستن، و اين همه وقت مكروه است.

و بدان‏كه هر گاه ميّت در مقبره عام دفن شده باشد و آن قدر وقت گذشته باشد كه يقين شود كه آن ميّت خاك شده در اين صورت واجب است [1] كه صورت قبر را برطرف سازند و حرام است كه نمايان گذارند بلكه بايد كه قبر را با زمين برابر سازند تا هركس خواهد ميّت خود را در آنجا دفن نمايد. امّا اگر آن ميّت يكى از بزرگان دين باشد در اين صورت بايد كه صورت قبر او را نمايان گذارند، تا به زندگان از زيارت او فيض و به مردگان از جوار قبر او نفعى برسد.

و سنّت است تعزيت دادن اقوام ميّت را، يعنى ايشان را پرسش نمودن و تسلّا دادن.

و در وقت تعزيت اين دعا جهت ايشان كردن «جَبَرَاللَّهُ وَهْنَكُمْ وَاحْسَنَ عَزاكُمْ وَرَحِمَ مَوْتاكُمْ». و نيز سنّت است كه تا سه روز هرروز طعام جهت ايشان فرستادن، و مكروه است نزد ايشان طعام خوردن.

مقصد سوم در بيان احكام تيمّم‏

بدان كه بيست و يك امر است كه تعلّق به تيمّم كردن دارد: دوازده امر واجب است، و هفت امر سنّت، و دو امر مكروه.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- وجوب اين معلوم نيست. (تويسركانى)

\* معلوم نيست مگر آن كه زمين وقف باشد و مردم محتاج به آن باشند. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* معلوم نيست. (صدر)

\* وجوب معلوم نيست. (مازندرانى)

ص:76

امّا دوازده امر واجب:

اوّل‏آنكه: مكان تيمّم غصبى نباشد [1] به‏طريقى كه در وضو [2] مذكور شد.

دوم‏آنكه: آنچه به آن تيمّم مى‏كنند خاك باشد چه اصحّ [3] آن است كه تيمّم به سنگ و آجر و مانند آن درست نيست.

سوم‏آنكه: خاك تيمّم طاهر باشد.

چهارم‏آنكه: غصبى نباشد.

پنجم‏آنكه: ممزوج نباشد به‏غير خاك، پس اگر ممزوج باشد به حيثيتّى كه نام خاك برآن اطلاق نشود تيمّم بر او درست نيست.

ششم‏آنكه: اعضاى تيمّم قبل از تيمّم كردن طاهر باشد.

هفتم: نيّت است، به اين طريق كه: تيمّم مى‏كنم تيمّم واجب [4] بدل وضو جهت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] همچنين فضائى كه در آن واقع ميشود. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] و غصبى نبودن فضا نيز به طريقى است كه در وضو گذشت. (صدر)

\* گذشت در وضو كه محلّ ايستادن اگر غصب باشد ضرر ندارد و در اينجا نيز اگر فضائى كه دست در آن حركت ميكند غصب نباشد ضرر ندارد. (مازندرانى)

[3] اين احوط است. (تويسركانى)

\* اصحّ بودن در غير از آجر محلّ نظر است. (خراسانى)

\* بنابر احوط و اقوى جواز تيمّم به سنگ و كلوخ و رمل و نحو آن است، بلى تيمّم به آجر مشكل است مثل گچ و نوره و نحو آنها. (دهكردى، يزدى)

\* اقوى صحّت تيمّم است به سنگ و ريگ و مانند آنها، بلى ترك نمودن تيمّم بر گچ و نوره و مانند آنها احوط است. (كوهكمره‏اى)

\* بنابر احتياط در صورت تمكّن از خاك. (مازندرانى)

\* اقوى جواز تيمّم به سنگ و كلوخ و رمل و نحو آن است، و احوط اين است كه اوّل به خاك خالص تيمّم كند، بعد بر زمين، بعد به ريگ، بعد به سنگ، بعد به غبار، بعد به گل، بلى تيمّم به آجر مشكل است، مثل گچ و نوره و نحوهما. (نخجوانى)

[4] قصد وجوب و بدليّت و اباحه لازم نيست، بلكه قصد قربت كافى است. (تويسركانى)

\* نيّت وجوب و استباحه و بدليّت، هيچ يك واجب نيست. (خراسانى)

ص:77

مباح بودن نماز تقرّب به خدا. و در تيمّم عوض غسل به‏جاى «بدل وضو» «بدل غسل» گويد.

هشتم‏آنكه: انگشتر و زِهگير[[54]](#footnote-54) و آنچه حايل باشد از دست بيرون كند.

نهم‏آنكه: مقارن نيّت دو كف دست بر خاك زدن.

دهم‏آنكه: مسح روى كردن به هردو كف از رستنگاه موى سر تا طرف بينى [1].

يازدهم‏آنكه: مسح پشت دست راست به كف دست چپ.

دوازدهم‏آنكه: مسح پشت دست چپ به كف دست راست.

و بدان‏كه ميانه مجتهدين خلاف است، بعضى برآنند كه در تيمّمى كه بدل وضُو است يك نوبت دستها را برخاك بايد زدن، و اگر بدل غسل است دو نوبت، يكى از براى مسح رو و يكى از براى دستها و بعضى برآنند كه در تيمّمى كه بدل وضو باشد دو نوبت دست برخاك بايد زدن به‏طريق تيمّمى كه بدل غسل است و اين مذهب اصحّ است [2].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* در تيمّم اعتبار قصد قربت بى اشكال است، چنانچه اعتبار ما عداى آن احوط است. (كوهكمره‏اى)

[1] و ابروها و احوط مسح آنها است نيز، و احوط از اين مسح تمام رواست. (خراسانى)

\* در طرف بينى بلندى آن است كه نزديك به لبها است. (صدر)

[2] اين احوط است. (تويسركانى)

\* بلكه اصحّ اكتفا به يك نوبت است، حتّى در تيمّم بدل از غسل، اگرچه احوط زدن است دو نوبت پيش از مسح دستها، حتّى در تيمّم بدل از وضوء. (خراسانى)

\* اقوى كفايت يك مرتبه زدن است حتّى در تيمّم بدل از غسل، بلى ما فى المتن احوط است، و بهتر از اين يك تيمّم به يك ضربت، و يك تيمّم به دو ضربت بكند، و بهتر در تحصيل احتياط اين است كه يك دفعه بزند، پيشانى و دستها را مسح كند، و دفعه ديگر بزند، دستها را مسح كند. (دهكردى، نخجوانى)

\* و اگر يك نوبت دست بر خاك زند و پيشانى و پشت دستها را مسح كند و نوبت ديگر بزند و پشت دستها را مسح نمايد احوط است. (صدر)

ص:78

و امّا آن هفت امر كه در تيمّم سنّت است:

اوّل‏آنكه: خاك تيمّم خالص باشد [1] يعنى ممزوج به غير خاك نباشد هرچند اطلاق اسم خاك برآن توان كرد.

دوم‏آنكه: خاك تيمّم از زمين مرتفع باشد.

سوم‏آنكه: در وقت زدن كف دست برخاك انگشتان را از يكديگر دور سازد [2].

چهارم‏آنكه: بعد از دستها برزمين زدن هردو دست را بتكاند.

پنجم‏آنكه: اگر كف دست كسى را قطع كرده باشند جاى قطع را به خاك مسح كند [3].

ششم‏آنكه: تيمّم را به آخر وقت اندازد [4] هرچند كه در آخر وقت آب يافت نخواهد شد.

هفتم‏آنكه: جهت هرنماز تيمّم على حده كند هرچند تيمّم سابق نقض نشده باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* كفايت نمودن ضربه واحده مطلقاً درنهايت قوّت وصحت است، واين مذهب جماعتى از اساطين- رضوان اللَّه تعالى عليهم- است، هرچند احوط جمع نمودن ميان يك دفعه زدن و دو دفعه زدن است، خصوصاً در تيمّم بدل از غسل. (كوهكمره‏اى)

\* احوط اين است كه يك دفعه بزند، پيشانى و پشت دستها را مسح كند و بعد از آن يك دفعه بزند، پشت دستها را مسح كند. (مازندرانى)

\* اقوى كفايت يك دفعه زدن است، حتّى در تيمّم بدل غسل، بلى ما فى المتن احوط است، و بهتر در تحصيل احتياط اين است كه يك دفعه بزند و پيشانى و دستها را مسح كند و دفعه ديگر بزند و دستها را مسح كند. (يزدى)

[1]- استحباب اين محلّ تأمّل است. (خراسانى)

[2] استحباب اين معلوم نيست. (خراسانى)

[3] بلكه احوط مسح كردن .... (خراسانى)

[4] وجوب تأخير تيمّم تا اميد بر طرف شدن عذر خالى از قوّت نيست. (خراسانى)

\* تأخير در صورت رجاء و عدم يأس احوط است. (كوهكمره‏اى)

\* با اميد بر طرف شدن عذر، تأخير تيمّم به آخر وقت ترك نشود. (مازندرانى)

ص:79

امّا آن دو امر كه در تيمّم مكروه است:

اوّل: به ريگ تيّمم كردن [1].

دوم: برزمين شوره تيمّم كردن [2].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] مراد با تمكّن از خاك است و اين منافى است با تعين خاك در صورت امكان چنانچه گذشت. (مازندرانى)

[2] كراهت تيمّم به اين دو محلّ نظر است. (خراسانى)

ص:80

مطلب دوم در بيان مسائل طهارتى كه احتياج به نيّت ندارد

اين طهارت را ازاله نجاسات گويند،

و ازاله نجاسات به دوازده چيز مى‏شود كه در شرع آنها را مُطهّرات گويند:

اوّل: آب. دوم: زمين. سوم: آفتاب [1]. چهارم: آتش [2].

پنجم: استحاله. ششم: انتقال [3]. هفتم: انقلاب. هشتم: نقص [4]. نهم: اسلام. دهم:

زوال عين. يازدهم: مسح به‏طاهر. دوازدهم: تبعيّت. و احكام اين مطهّرات دوازده‏گانه به‏تفصيل مذكور مى‏شود:

امّا احكام آب كه اوّل پاك‏كننده‏هاست:

بدان كه آب يا مطلق است يا مضاف، و آب مطلق آن است كه در عرف و عادت آب گويند بى‏آنكه قيدى با او باشد، و مضاف آن است كه با قيد آب گويند، مثل آبِ گُل و آبِ غوره.

و آب مطلق يا جارى است يا غيرجارى، و آب غيرجارى چهار قسم است: آب مساوى كُر، و آب كم از كُر، و آب زياده بر كُر، و آب چاه. پس آب مطلق به پنج قسم منقسم شد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مطهّر بودن آفتاب محلّ تأمّل واشكال است و احتياط با نبودن عسر و حرج سبيل نجات‏است. (كوهكمره‏اى)

[2] با حصول استحاله به آن. (خراسانى)

\* احوط مطهّر نبودن آتش است. (كوهكمره‏اى)

[3] انتقال قسمى است از استحاله. (كوهكمره‏اى)

[4] بنابر نجاست عصير به غليان. (خراسانى)

ص:81

امّا آب جارى [1]: در شرع آبى‏است كه از زمين بجوشد [2] غير آب چاه، و آن به ملاقات نجاست نجس نمى‏شود اگرچه كمتر از كر باشد، مگر آنكه رنگ يا بو يا طعم آن به نجاست تغيير يابد. وآب باران مادام‏كه مى‏بارد حكم آب جارى‏دارد. وآب حمّام [3] نيز حكم آب جارى دارد اگر متّصل به ماده باشد، كه آن مادّه كُر يا زياده بر كُر باشد.

فصل و امّا آب كُر:

آبى‏است كه مساحت آن در طول و عرض و عمق چهل و دو وجب و هفت ثُمن‏[[55]](#footnote-55) وجب باشد به وجب مستوى الخلقه [4][[56]](#footnote-56).

و آن به وزن [5] يك هزار و دويست رِطل به‏وزن عراق عرب است، و هررطلى يك صد و سى درهم شرعى است، و هردرهمى چهل و هشت جُوِ متوسّط است، پس رطل عراق عرب شش هزار و دويست و چهل جُوِ متوسّط است، پس كُر [6] هفت هزار هزار[[57]](#footnote-57) وچهارصد و هشتاد و هشت هزار [000/ 488/ 7] جو متوسّط است. و اين آب نجس نمى‏شود به ملاقات نجاست مگر آنكه رنگ يا بو يا طعم آن به نجاست متغيّر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- آب جارى آبى است كه از زمين بجوشد و بر سطح زمين هم جارى شود، و چشمه‏هائى كه‏آب از آن مى‏جوشد و جريان ندارد، حكم آن حكم آب چاه است، على الاقوى. (دهكردى)

[2] و جارى شود در زمين، و در حكم آن ا ست آنچه بجوشد از زمين و ايستاده باشد و ننامند آن را چاه. (خراسانى)

[3] اقوى اين است كه هر قليل متّصل به كرّ حكم كرّ را دارد و با او يكى است، پس فرق در ميان‏حمّام و غير آن نيست. (كوهكمره‏اى)

[4] اين قول احوط است. (تويسركانى)

\* بنابر احوط. (خراسانى)

[5] كرّ شصت و چهار من شاه است إلّابيست مثقال كه هر منى هزار و دويست و هشتاد مثقال‏باشد. (دهكردى، يزدى)

[6] مجموع كرّ به حسب وزن يك صد و سى و سه صاع است و ثلث صاع، كه هر صاع ششصدو چهارده مثقال است به مثقال صيرفى و ربع مثقال. (مازندرانى)

ص:82

شود، پس بنابراين اگر دست شخصى به خون آلوده باشد و در حوضى فرو برد كه يك كر باشد بى‏زياده و كم آب آن حوض تمام نجس مى‏شود [1] به جهت آن كه معلوم است كه اندكى از آن آب به خون تغييريافته و تتمّه آن كم از كر است، پس كلّ آن آب نجس است. امّا اگر دست شخصى به بول نجس شده باشد و بول خشك شده باشد [2] و آن شخص دست خود را در آن حوضى كه مساوى كر است فرو برد حوض نجس نمى‏شود و دست آن شخص طاهر مى‏شود، به جهت آن كه چيزى از آن آب به نجاست تغيير نيافته. امّا اگر آب حوض زياده بركر باشد و قطره خون در آن افتد و بعضى از آن آب به رنگ خون تغيير يابد تخمين بايد كرد، اگر آنچه از آب آن حوض تغيير نيافته مقدار كُر است آن آب طاهر است، و اگر كمتر است نجس است. و اگر در آبى‏كه يك كر است بى‏زياده و كم موئى از سگ مثلًا در آنجا افتد و شخصى به كاسه آن مو را از روى آب به يكدفعه بردارد اندرون كاسه با آبى‏كه در او درآمده نجس خواهد بود و بيرون كاسه با آبى‏كه مانده طاهر است، و اگر آن مو به كاسه درنيامده باشد به عكس خواهد بود يعنى اندرون كاسه با آبى كه در او در آمده طاهر است و بيرون كاسه با آبى كه مانده نجس است.

و امّا آب كم از كُر نجس مى‏شود به‏ملاقات نجاست، هرچند هيچ‏يك از رنگ و بو و طعم آن تغيير نيابد.

فصل بدان كه در آب چاه ميانه مجتهدين خلاف است،

بعضى برآنند كه مادامى‏كه رنگ يا بو يا طعم آن به نجاست تغيير نيابد نجس نمى‏شود، و بعضى برآنند كه نجس مى‏شود هرچند تغيير نيابد، و بعضى برآنند كه اگر مقدار يك كر است يا زياده نجس نمى‏شود

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- هرگاه در حين شستن دست را در آب حركت دهد، جزئى از آب متغيّر نمى‏شود و آب به‏طهارت باقى و دست هم پاك ميشود. (دهكردى)

[2] دست كه يك من بول بر نمى‏دارد كه آب تغيير كند، خشك شدن لازم نيست، دست پاك‏ميشود و آب هم به طهارت باقى است. (دهكردى)

ص:83

مگر به‏تغيير، و اگر كمتر از كر است نجس مى‏شود [1] اگرچه تغيير نيابد، و مذهب اوّل اقوى است [2].

و واجب است نزد آن مجتهدين كه قايلند به نجاست آب چاه به ملاقات نجاست آنكه كلّ آب آن را نَزْح [3][[58]](#footnote-58) نمايند اگر شترى در او بميرد يا گاوى يا مسكرى مايع بالأصاله در آن افتد، يا فُقّاع يا منى يا خون حيض يا استحاضه يا نفاس در آن ريخته شود، پس اگر نَزْح كلّ آب متعذّر باشد واجب است كه چهار مرد به نوبت آب بكشند، به اين طريق كه دو مرد آب بكشند تا مانده شوند[[59]](#footnote-59) پس اين دو مرد ديگر آب بكشند چون ايشان مانده شوند آن دو مرد اوّل بكشند و همچنين از طلوع فجر تا غروب آفتاب.

و اگر اسبى يا خرى يا گاو ماده در چاه بميرد مقدار يك كر آب از آن بكشند.

و اگر آدمى در آن بميرد هفتاد دلو بكشند، خواه آدمى مرد باشد و خواه زن، و خواه بالغ و خواه طفل. امّا اگر كافر باشد در آن خلاف است، بعضى از مجتهدين كشيدن كلّ آب را واجب مى‏دانند، و بعضى زياده برهفتاد دلو واجب نمى‏دانند.

و اگر غايط تر در چاه افتد يا خون بسيار- مثل آن قدر خون كه از ذبح كردن گوسفند بيرون آيد- پنجاه دلو بايد كشيد. و اگر خون كم ريخته شود- مثل آن‏قدر خون كه‏از ذبح كبوتر بيرون آيد- ده دلو بايد كشيد، و همچنين اگر غايط خشك در چاه افتد.

و اگر موش در چاه افتد و بميرد و از هم بپاشد يا سگ افتد و زنده بيرون آيد هفت دلو بكشند. و اگر موش از هم نپاشيده باشد سه دلو بايد كشيد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- على الاحوط، ان لم يكن اقوى و طريق تطهير آن به نزح مقرّر است. (دهكردى)

[2] اقوى در آب چاه قول ثانى است كه نجس شود به محض ملاقات، بلكه نجس مى‏شود به تغيّر يكى از اوصاف او و طاهر مى‏شود به زوال تغيّر به كشيدن و نحو آن. (تويسركانى)

\* بلكه اقوى قول سوم است، چنانچه اشاره شد. (دهكردى)

[3] اگرچه بعض اين تحديدات مذكوره از براى نزح محلّ اشكال و خلاف است، و لكن امر درآن سهل است، بنابر قول بعدم نجاست، چنانچه مختار است. (خراسانى)

ص:84

و اگر خرگوش يا روباه يا گوسفند يا خوك يا سگ يا گربه در چاه بميرد چهل دلو بكشند. و همچنين اگر بول مرد در چاه بريزد.

و اگر گنجشكى در چاه بميرد يك دلو بايد كشيد.

و هرآبى‏كه مضاف باشد- مثل گلاب و عرق بيدمشك و غيره- به مجرّد رسيدن نجاست به او نجس مى‏شود اگرچه ده كُر باشد. و وضو و غسل [1] به آن صحيح نيست نزد جميع مجتهدين، مگر ابن بابويه كه او تجويز وضو ساختن و غسل كردن به گلاب كرده‏[[60]](#footnote-60) و باقى مجتهدين تجويز نكرده‏اند.

دوم از پاك كننده‏ها زمين است‏

[2]:

كه زير كفش و ته پاها را طاهر مى‏سازد، و اگر پاى شخصى را بريده باشند و به‏جاى پا از چوب چيزى ساخته باشد زير آن چوب را نيز طاهر مى‏سازد [3].

سوم از پاك كننده‏ها آفتاب است‏

[4]:

كه طاهر مى‏سازد زمين نجس را و حصير و بوريا [5] را هر گاه نجس باشد وخشك سازد، و همچنين طاهر مى‏سازد هرچه قابل نقل و تحويل نباشد مثل درخت و ميوه كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين حكم ديگرى است از براى آب مضاف، و تفريع بر نجاست آن نيست، والّا كلام فاسدميشود، خوب بود بفرمايد: و وضوء و غسل هم به آب مضاف صحيح نيست. (دهكردى)

[2] احوط اقتصار است بر آن جائى كه نجاست از راه رفتن بر زمين نجس حاصل شده باشد، نه از خارج. (يزدى)

[3] محل تأمّل است. (خراسانى)

\* محلّ تأمّل است، احوط عدم الحاق است. (نخجوانى)

\* خالى از اشكال نيست. (يزدى)

[4] در مطهّر بودن آفتاب اشكال است، پس احتياط در غير مورد حرج سبيل نجات است چنانچه در سابق مذكور شد. (كوهكمره‏اى)

[5] در طاهر ساختن آفتاب غير از زمين و ديوار و بام را اشكال است. (خراسانى)

\* در حصير و بوريا محلّ تأمّل است. (دهكردى، صدر)

ص:85

بردرخت باشد و درها و پنجره‏ها كه داخل عمارت شده باشد، و اگر از گل نجس ديوارى به‏طريق چينه بنا شده باشد و آفتاب بريك روى آن بتابد و گل آن ديوار را خشك كند روى ديگر آن ديوار و اندرون او همه پاك مى‏شود [1].

چهارم از پاك كننده‏ها آتش است [2]:

و آن طاهر مى‏سازد چيزى را كه انگِشت [3][[61]](#footnote-61) يا خاكستر كند. امّا اگر از گل نجس خشت بزنند و خشت را آجر سازند در طاهر شدن آن خلاف است. و همچنين اگر از گل نجس كوزه سازند، و شيخ طوسى عليه‏الرحمه برآن است كه اين هردو طاهر مى‏شود[[62]](#footnote-62) و اين قول قوّت دارد [4].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] هرگاه صدق كند كه آفتاب خشكانيده ظاهر و باطن ديوار طاهر مى‏شود و إلّامشكل است. (تويسركانى)

\* اگرچه بهتر حكم به طهارت خصوص ظاهر است. (خراسانى)

\* محتاج به تأمّل است، بلى ظاهر آن بلا اشكال پاك ميشود. (دهكردى)

\* اندرون طاهر ميشود، لكن روى ديگر آن ديوار پاك شدن آن محلّ تأمّل بلكه ممنوع است. (مازندرانى)

\* اندرون آن پاك ميشود، و امّا روى ديگر آن پس خالى از اشكال نيست و محتمل است فرق بين ديوارى كه بسيار كلفت باشد و ديوار رقيق. (يزدى)

[2] احوط در تطهير اكتفاء ننمودن است به آن، چنانچه در سابق گذشت. (كوهكمره‏اى)

[3] در انگشت احوط اجتناب است. (دهكردى، صدر)

\* انگشت و ذغال محلّ تأمّل است. (مازندرانى)

\* پاك شدن انگشت و آجر و كوزه مشكل است. (يزدى)

[4] اقوى عدم طهارت گل نجس است به آجر شدن و همچنين كوزه شدن اگرچه آتش بر او افروخته شده باشد. (تويسركانى)

\* اقوى آن است كه آتش پاك نمى‏كند مگر چيزى را كه خاكستر يا دود يا بخار نمايد. (خراسانى)

ص:86

پنجم از پاك كننده‏ها استحاله است:

يعنى تغيير صورت و نام شى‏ء نجس، مثل آن كه منى حيوان طاهر شود، يا سگ در نمكزار افتد و نمك شود.

ششم انتقال‏

[1]: يعنى نجس از جايى به جايى نقل شود مثل خون آدمى‏كه به شكم پشه رود [2].

هفتم انقلاب:

مثل آنكه خمر سركه شود.

هشتم نقص:

مثل شيره انگور كه چون او را بجوشانند نجس مى‏شود [3] و چون چهار دانگ آن كم شود طاهر مى‏شود [4].

نهم اسلام:

و آن پاك مى‏سازد كافر را از نجاست كفر.

دهم زوال عين‏

[5]: يعنى برطرف شدن نجاست، مثل آن كه دهن اسب يا بعضى اعضاى آن آلوده به خون شود پس به مجرّد آنكه خون برطرف شود طاهر مى‏شود [6].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* بلكه طاهر نشدن قوّت دارد. (دهكردى، صدر)

\* بلكه در نهايت ضعف و سقوط است. (كوهكمره‏اى)

\* خلاف اين قول اقوى است. (مازندرانى)

[1]- انتقالى كه استحاله بر او مترتّب است او مطهّر است، مانند مثالى كه در متن ذكر فرموده به‏خلاف انتقالى كه اين معنى به او مترتّب نيست، مانند انتقال خون نجس به شكم زالو. (كوهكمره‏اى)

[2] به شرط آنكه به او نسبت داده شود. (خراسانى)

\* به شرط آنكه در عرف بگويند اين خون شپش يا پشه است. (دهكردى، صدر)

[3] اقوى عدم نجاست آن است، بلى حرمت آن بعد از جوش آمدن و پيش از رفتن چهار دانگ‏بى اشكال است. (يزدى)

[4] بنابر نجاست بجوش آمدن آن. (خراسانى)

[5] از حيوان غير انسان يا از بواطن انسان. (يزدى)

[6] باطن انسان مثل ظاهر حيوان نجس نمى‏شود، پس اگر عين نجاست باقى است، اجتناب از آن لازم است، و الّا پس محلّ پاك و طاهر است. (كوهكمره‏اى)

\* احوط اين است كه اقتصار شود در حكم به طهارت، به صورت احتمال رسيدن مطهّر به آن. (مازندرانى)

ص:87

يازدهم مسح به طاهر:

واين در استنجا ازغايط است كه چون مخرج را به سه سنگ يا به سه‏كلوخ يا به سه‏لته [1] يا غيرآن به شرط آنكه طاهر باشد پاك كنند مخرج طاهر مى‏شود.

دوازدهم تبعيّت‏

[2]: مثل آنكه شخصى مسلمان طفلى را از كافر حربى اسير كند آن طفل به‏تبعيّت آن مسلمان طاهر مى‏شود [3] و همچنين شيره انگور كه چون بجوشد نجس مى‏شود، و چون چهاردانگ‏[[63]](#footnote-63) آن برطرف شود ديگ و چمچه‏[[64]](#footnote-64) و رخت وبدن پزنده آن به تبعيّت آن طاهر مى‏شود [4].

فصل نجاسات يازده چيز است‏

[5]:

اوّل: بول. دوم: غايط

[6] به شرط آن كه اين هردو از حيوانى باشد كه گوشت آن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] يا به سه گوشه يك سنگ و نحو آن. (يزدى)

[2] واز مطهّرات شمرده‏اند استبراء از بول كه مطهّر رطوبت مشتبه است كه بعد از آن خارج شودوجدا شدن غساله‏كه مطهّر رطوبات باقيه درمحلّ‏است وبيرون‏آمدن خون از محلّ ذبح ونحر ونحو آن به‏قدر متعارف كه مطهّر خون باقى‏مانده در جوف است وغايب شدن مسلم كه بدن يا جامه او نجس باشد با احتمال تطهير و با استعمال آن در ما يشترط فيه الطهارة. (يزدى)

[3] خالى از اشكال نيست. (خراسانى)

\* طهارت طفل مذكور مشكل است، هرچند مشهور است. (كوهكمره‏اى)

[4] احوط عدم طهارت است به محض تبعيّت. (تويسركانى)

\* طاهر شدن رخت و بدن پزنده محلّ اشكال و منع است. (مازندرانى)

[5] اين حصر محلّ تأمّل است، به جهت اين كه مشهور در ميان قدماء از طائفه اثناعشرى- رضوان اللَّه تعالى عليهم- نجاست عرق جنب از حرام است، و همچنين عرق شتر جلّال بلكه بعضى از اصحاب- رضوان اللَّه تعالى عليهم- مطلق جلّال را نجس داشته و احتياط در نجاست جميع اين‏امور است واين‏احتياط در شترجلّال در غايت شدّت‏است. (كوهكمره‏اى)

\* بلكه دوازده است و دوازدهم عرق جنب از حرام، و عرق شتر جلّال است، بلكه عرق مطلق حيوان جلّال بنابر احوط. (يزدى)

[6] در نجاست بول و غايط حرام گوشت از طيور اشكال است. (خراسانى)

ص:88

حرام است و خون جهنده داشته باشد.

سوم: خون از هرحيوانى كه خون جهنده داشته باشد،

خواه گوشت آن حلال باشد و خواه حرام مگر خونى كه بعد از ذبح در اعضاى حيوان بماند به شرط آنكه در وقت ذبح خون معتاد بيرون آمده باشد، پس هر خونى كه بعد از بيرون آمدن خون معتاد در اعضاى [1] آن حيوان بماند طاهر [2] است و خوردن آن خون حلال است [3]. و بعضى از فقها برآنند كه خوردن وقتى حلال است كه با گوشت باشد، امّا اگر از خونى كه بعد از بيرون آمدن خون ذبح بماند جمع كند خوردن آن بى‏گوشت حلال نيست [4][[65]](#footnote-65).

چهارم: منى از حيوانى كه خون جهنده داشته باشد،

خواه گوشت آن حلال باشد و خواه حرام.

پنجم: سگ،

غير سگ آبى‏كه آن طاهر است امّا حرام است.

ششم: خوك،

غيرخوك آبى كه آن حكم سگ آبى دارد، و اگر سگى به‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مگر خون عضوى كه خوردن آن حرام است. (صدر)

[2] طهارت آن در حيوان حرام گوشت محلّ تأمّل است. (كوهكمره‏اى)

\* در طهارت خونى كه در اجزاء حرام آن بماند اشكال است، و همچنين در خون متخلّف در حيوان حرام گوشت، اگرچه قابل تذكيه باشد. (يزدى)

[3] البتّه رعايت احتياط را نمايند با حرمت. (خراسانى)

\* بلكه حرام است، از خبائث است، مگر آنكه جزء گوشت محسوب شود عرفاً، چنانچه در خون متخلّف در حيوان حرام گوشت قابل تذكيه و خون در اجزاء حرام گوشت، احوط بنابر نجاست و حرمت است. (دهكردى)

\* در غير حرام گوشت. (صدر)

\* حلّيّت آن محلّ اشكال است. (كوهكمره‏اى)

\* اطلاق آن ممنوع است. (مازندرانى)

\* مشكل است مگر آنچه جزء گوشت باشد. (يزدى)

[4] اين قول احوط است. (تويسركانى)

\* و اين قول معيّن است. (خراسانى)

ص:89

گوسفندى بجهد و بچّه از ايشان حاصل شود پس اگر به سگ [1] شبيه باشد نجس است، و اگر به گوسفند [2] شبيه است يا به‏هيچ حيوانى شبيه نيست طاهر [3] است. امّا اگر سگى به خوكى بجهد و بچّه‏اى حاصل شود كه به هيچ‏كدام شبيه نباشد در نجس بودن آن ميانه مجتهدين خلاف است و احتياط [4] آن است كه نجس است [5].

هفتم: كافر

خواه ذمّى و خواه حربى و خواه اهل كتاب باشد و خواه نباشد. امّا قليلى از مجتهدين را مذهب آن است كه يهود و نصارى طاهرند[[66]](#footnote-66). و اين مذهب ضعيف است [6].

هشتم: هرچه مست‏كننده باشد

به شرط آن كه در اصل روان باشد. و شيخ ابن بابويه جايز مى‏داند نماز كردن در جامه‏اى كه آلوده به خمر باشد، و حرام مى‏داند [7] نماز كردن در خانه‏اى كه در آن خمر باشد[[67]](#footnote-67).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى آن را سگ گويند حقيقتاً. (خراسانى)

[2] يعنى آن را گوسفند نامند حقيقتاً. (خراسانى)

[3] احوط نجاست آن است، به‏جهت آنكه توليد از طرفين‏مى‏باشد، پس اين بچّه سگ وگوسفند است واقعاً و احكام دائر مدار عناوين است، نه اسماء، بلكه اسماء كاشف از عناوين است، و اين است معناى دوران احكام به مدار اسماء، بلى اگر عنوان توليد نباشد بلكه در مقام اعجاز بچّه از اين دو حيوان حاصل شود و شباهتى به گوسفند داشته باشد يا به هيچ حيوان شبيه نباشد، پس پاك و طاهر است، و از اينجا معلوم شد حكم بچّه كه از دو حيوان نجس العين متولّد شود، هرچند به هيچ كدام شبيه نباشد. (كوهكمره‏اى)

[4] بلكه اقرب. (مازندرانى)

[5] اگرچه اقوى آن است كه طاهر است در صورتى كه عدم شباهت به آن دو كاشف باشد از اختلاف آنها حقيقتاً. (خراسانى)

[6] بلكه در نهايت ضعف است. (كوهكمره‏اى)

[7] گويا مرادش از نقل اين فتوى اظهار منافرة بين دو فتوى باشد. (مازندرانى)

ص:90

نهم: شيره انگور

[1] هر گاه بجوشد [2] كه چهار دانگه‏[[68]](#footnote-68) كم نشده باشد.

دهم: فُقّاع‏

يعنى بوزه‏[[69]](#footnote-69) و آن نجس است اگرچه مست كننده نيست.

يازدهم: حيوانى كه بميرد به‏شرط آنكه در حال حيات خون جهنده داشته باشد

خواه گوشت آن حلال باشد و خواه حرام، و جميع اجزاى آن نجس است مگر اجزايى كه حسّ نداشته باشد مثل مُو و استخوان و شاخ و سُم از حيوانى كه نجس‏العين نباشد.

و سيّد مرتضى برآن است كه اجزاى نجس‏العين كه حسّ نداشته باشد- مثل مو واستخوان سگ و خوك- طاهر است‏[[70]](#footnote-70) و باقى مجتهدين خلاف او كرده‏اند [3].

فصل اگرسگ ظرفى را به‏زبان بليسد [4] و خواهندكه به آب‏قليل آن‏را طهارت دهند،

بايد كه آن‏را به خاك پاك‏بمالند [5] وبعد ازآن دو نوبت [6] به آب‏بشويند، واگرخاك‏متعذّر باشد بعضى از مجتهدين برآنند كه هرچه شبيه به خاك باشد- مثل اشنان و سبوس [7]-

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بنابر احوط اگرچه اقوى طهارت است. (خراسانى)

\* گذشت كه اقوى طهارت آن است، هرچند احتياط اولى است. (يزدى)

[2] مراد از جوش، غليان است كه اسفل آن اعلا و اعلاى آن اسفل شود. (صدر)

[3] دوازدهم عرق جنب از حرام است بنابر احوط، بلكه خالى از قوّت نيست، و ملحق به آن است عرق شتر جلّال نيز. (دهكردى، صدر)

[4] يا در آن آب يا مايع ديگر بخورد. (نخجوانى، يزدى)

[5] احوط ماليدن آن است به خاك تر شده نيز و احوط از آن ماليدن دفعه سوم است به آب گل. (صدر)

[6] اولى آن است كه بعد از خاك مالى شش نوبت با آب بشويند تا اينكه مجموع آن هفت نوبت شود. (كوهكمره‏اى)

[7] عوض خاك نمى‏شوند و به آب شستن نيز كفايت نمى‏كند. (يزدى)

ص:91

عوض خاك [1] مى‏شوند [2] و بعضى برآنند كه عوض خاك [3] يك نوبت به آب بشويند [4]. و امّا اگر آن ظرف را به آب كثير مثل كُر و آب روان طهارت دهند يك نوبت [5] به آب فرو بردن [6] كافى است بعد از آن كه او را به خاك ماليده باشند.

و بعضى از مجتهدين برآنند كه اگر به آب كثير طهارت دهند خاك ماليدن لازم نيست.

و قول اوّل [7] اصحّ است.

و اگر خوك ظرفى را بليسد بعضى از مجتهدين بر آنند كه آن ظرف را هفت نوبت [8] به آب بايد شستن و بعضى برآنند كه به‏طريق ليسيدن سگ است‏[[71]](#footnote-71).

فصل اگر جامه‏اى مثلًا به بول نجس شده باشد و خواهند كه آن را به آب قليل طهارت دهند،

پس اگر به بول شيرخواره نجس شده باشد به مجرّد ريختن آب برآن طاهر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اكتفاء به غير خاك خلاف احتياط است. (كوهكمره‏اى)

[2] نميشود. (مازندرانى)

[3] ولكن اقوى عدم كفايت غير خاك است در اين صورت نيز. (خراسانى)

[4] كفايت نمى‏كند. (مازندرانى)

[5] بلكه دو نوبت لازم است بنابر احوط، اگر نگوئيم اقوى. (خراسانى)

\* و احوط تعدّد است. (صدر، يزدى)

[6] در جارى كافى است و در كرّ نيست. (مازندرانى)

[7] قول اوّل احوط است، بلكه احوط اعتبار تعدّد است مطلقاً. (تويسركانى)

\* احوط است. (كوهكمره‏اى)

[8] اين قول خالى از قوّت نيست و خاك مالى احوط است قبل از شستن هفت نوبت به آب. (خراسانى)

\* اين قول احوط است و همچنين است استعمال تراب قبل از سبع. (كوهكمره‏اى)

\* اين قول قوى است و خاك مالى احوط است. (مازندرانى)

\* اين قول خالى از قوّت نيست و همچنين است هرگاه موش صحرائى در ظرفى بميرد، و احوط در اوّل تقديم خاك مالى است بر شستن هفت دفعه، هرچند واجب نيست. (يزدى)

ص:92

مى‏شود و احتياج به افشردن نيست امّا به سه شرط:

اوّل: آنكه آن طفل پسر باشد نه دختر.

دوم: آنكه اكثر غذاى او شير باشد [1].

سوم: آنكه سنّ او كمتر از دو سال [2] بوده باشد.

و اگر به بول غيرطفل شيرخواره نجس شده باشد بايد كه بعد از آن كه آب برآن بريزند يك نوبت بيفشرند [3] و باز آب برآن بريزند و نوبت ديگر بيفشرند.

و اگر به‏غير بول نجس شده باشد يك نوبت آب ريختن و يك نوبت افشردن [4] طاهر مى‏شود بعد از ازاله عين نجاست و احتياج به دو نوبت نيست. امّا اگر در آب كُر [5] يا آب روان طهارت دهند يك‏نوبت در آب فرو بردن آن كافى است بعد از آنكه عين نجاست از آن ازاله شده باشد و افشردن [6] آن لازم نيست. و اگر پوست يا دوشك و بالش و مانند آن را به آب قليل طهارت دهند احتياج به افشردن آن نيست و ماليدن آن كافى است.

و بدان كه هر گاه جامه‏اى مثلًا نجس شود به نجاستى كه رنگ داشته باشد- مثل خون يا غير آن- و آن را بشويند و رنگ آن نجاست در جامه بماند آن رنگ پاك است و ازاله آن لازم نيست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] يعنى طعام خور نشده باشد. (خراسانى)

[2] اشتراط اين محلّ نظر است. (خراسانى)

[3] فشردن احوط ا ست و وجوب آن معلوم نيست. (تويسركانى)

\* فشار لازم‏نيست، بلكه كفايت‏مى‏كند چيزى‏كه به آن محقّق‏ميشود شستن‏عرفاً. (خراسانى)

[4] فشردن آن لازم نيست. (خراسانى)

[5] در كرّ دو نوبت احوط است اگر به بول نجس شده باشد. (خراسانى)

\* گذشت كه در كرّ احوط تعدّد است. (صدر)

\* احتياط به دو نوبت در كرّ ترك نشود و در جارى يك دفعه كفايت مى‏كند و همچنين در افشرن در كرّ ترك نشود و در جارى لازم نيست. (مازندرانى)

[6] احوط فشردن است كه آب از حشو آن بيرون بيايد و ظاهر و باطن پاك ميشود. (دهكردى)

\* لازم است بنابر احوط. (كوهكمره‏اى)

ص:93

فصل اگر ظرف نجس را مثل كاسه و ديگ و خُم خواهند كه به آب قليل طهارت دهند

قدرى آب در آن كنند و حركت دهند تا آب به همه جاى آن برسد و آن آب را بريزند، و باز نوبت ديگر آب كنند و حركت دهند بريزند [1] آن ظرف طاهر مى‏شود. و اگر آن ظرف نجس را در زمين محكم كرده باشند- مثل ديگ دكان طبّاخى- كندن آن لازم نيست و به‏همين طريق طهارت مى‏توان داد، و اگر اندكى آب در تَهِ آن بماند آن را به لتّه يا پنبه پاك بردارند.

[احكام ظروف طلا و نقره‏]

و بدان كه از ظرف طلا و نقره چيزى خوردن و آشاميدن يا چيزى در آن گذاشتن حرام است [2] برمرد و زن، امّا آن آب و طعام و ميوه كه در آن ظرف است حرام نمى‏شود، وليكن از آن ظرف بيرون آوردن به قصد خوردن حرام است، و به قصد آن كه برجايى گذارند و بعد از آن بخورند حلال است. و از آفتابه طلا و نقره دست شستن حرام است، و همچنين از طاس طلا و نقره آب برخود يا برجايى ريختن، و همچنين از دوات [3] طلا و نقره چيزى نوشتن، و از سُرمه‏دان طلا و نقره سرمه كشيدن. امّا به قلم وميل طلا ونقره چيز نوشتن وسرمه كشيدن حلال است. و اگر از طاس و كوزه نقره‏كوب يا طلاكوب آب خورد واجب است كه لب [4] خود را به نقره آن و طلاى آن نرساند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سه نوبت اين كار را نمايند بنابر اقوى. (خراسانى)

\* ظرف نجس را سه نوبت شستن احوط است. (كوهكمره‏اى)

\* احوط سه مرتبه است. (مازندرانى)

\* ظرف نجس را سه نوبت بايد شست هرگاه به آب قليل بشويند. (يزدى)

[2] ظاهر اين است كه ساير استعمالات ظرف طلا و نقره حكم خوردن و آشاميدن از آنها رادارد. (تويسركانى)

[3] حرمت در مثل دوات و سرمه دان معلوم نيست. (دهكردى، يزدى)

[4] نرسانيدن لب به نقره يا طلا احوط است. (تويسركانى)

ص:94

و اگر مِسِ مُطلّا را در آتش گذارند پس اگر طلا از آن حاصل شود حكم ظرف طلا خواهد داشت، و اگر مطلقا طلا حاصل نشود ميانه مجتهدين در آن خلاف است، و اصحّ آن است كه حكم ظرف مس دارد.

و غسل در حوض طلا و نقره صحيح نيست، خواه غسل ترتيبى باشد و خواه غسل ارتماسى. امّا اگر زمين آن حوض غيرطلا و نقره باشد غسل در آن صحيح است.

ص:95

باب دوم در بيان مسائل نماز واجبى و سنّتى‏

و در آن مقدّمه و سه مطلب است:

ص:96

مقدّمه‏

بدان كه نماز واجبى دوازده است:

اوّل: نماز شبانه‏روزى كه آن را نماز يوميه گويند. دوم: نماز جمعه. سوم: نماز عيد رمضان [1]. چهارم: نماز عيد قربان. پنجم: نماز طواف خانه كعبه. ششم: نماز آيات، يعنى كسوف و خسوف‏[[72]](#footnote-72) و زلزله، و هر امر آسمانى كه موجب خوف باشد مثل بادهاى سياه و سرخ و امثال آن. هفتم: نماز ميّت. هشتم: نمازى كه به نذر واجب شود.[[73]](#footnote-73)

نهم: نمازى كه به سوگند واجب شود. دهم: نمازى كه به‏عهد واجب شود.

يازدهم: نمازى كه به اجاره واجب شود. دوازدهم: نمازى كه از پدر [2] فوت شده باشد [3] بر پسر بزرگتر واجب مى‏شود.

امّا نمازهاى سنّتى‏

بسيار است و آنچه در اين كتاب مذكور مى‏شود بيست و چهار نماز است:

اوّل: نماز نوافل يوميّه كه در هرروز و هرشب سنّت است كه گزارده شود.

دوم: نمازى كه به حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم منسوب است. سوم: نمازى كه به حضرت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- نماز عيدين واجب‏است در حال حضور امام، اگرچه احوط اتيان آن‏است مطلقا. (خراسانى)

[2] يا از مادر. (يزدى)

[3] يا از مادر فوت شده باشد على الاحوط. (دهكردى، صدر)

ص:97

اميرالمؤمنين عليه السلام منسوب است. چهارم: نمازى كه به حضرت فاطمه زهرا عليها السلام منسوب است. پنجم: نماز جعفر طيّار. ششم: نماز اعرابى [1]. هفتم: نماز طلب باران، كه آن را نماز استسقا گويند. هشتم: نماز عيد غدير. نهم: نماز روز اوّل هرماه.

دهم: نماز نافله ماه رمضان. يازدهم: نماز روز مبعث حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم.

دوازدهم: نماز شب مبعث. سيزدهم: نماز روز مباهله. چهاردهم: نماز زيارت.

پانزدهم: نماز رغايب. شانزدهم: نماز شب نصف ماه رجب. هفدهم: نماز شب نصف ماه شعبان. هجدهم: نماز شب عيد ماه رمضان. نوزدهم: نماز ساعت غفلت [2].

بيستم: نماز وقت اراده سفر. بيست و يكم: نماز توبه. بيست و دوم: نماز هديه. بيست و سوم: نماز روز عاشورا. بيست و چهارم: نماز روز نوروز.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- چون نماز مستحبّى چهار ركعتى معهود نيست، احوط ترك نماز اعرابى است. (صدر)

[2] جدا بودن اين نماز از نوافل ليليّه محلّ اشكال است. (كوهكمره‏اى)

ص:98

مطلب اوّل در بيان نمازهاى واجبى‏

نمازهاى واجبى داراى نُه مقصد است:

مقصد اوّل در بيان نماز يوميّه‏

نماز يوميّه يعنى نمازهاى پنجگانه كه در هرشبانه روز واجب است بر هربالغ و عاقل، مگر زنى كه حايض باشد يا نفساء[[74]](#footnote-74).

بدان كه مقدّمات نمازيعنى چيزى چند كه پيش از شروع در نماز به‏فعل بايد آورد شش چيز است:

اوّل: طهارت از حدث.

دوم: نجاست برطرف كردن از بدن و جامه.

سوم: پوشيدن عورت.

چهارم: ملاحظه نمودن مكان نماز كه نجس [1] و غصبى نباشد.

پنجم: ملاحظه نمودن وقت نماز.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] نجس بودن غير از موضع سجود با عدم تعدّى به لباس يا بدن نمازگزار عيب ندارد. (دهكردى، خراسانى)

ص:99

ششم: تحقيق نمودن قبله.

و از اين شش چيز دو چيز اوّل در باب اوّل اين كتاب به‏تفصيل مذكور شد، و چهارِ باقى در چهار مبحث مذكور مى‏شود.

مبحث اوّل در بيان پوشيدن عورت:

و آن در نماز واجب است [1] خواه كسى باشد كه نگاه كند و خواه نباشد، و خواه نگاه‏كننده محرم باشد- مثل زن و كنيز اين‏كس- و خواه نامحرم، پس اگر شخصى در خانه تاريك خالى نماز گزارد و عورت خود را نپوشد نماز او باطل است. و برمرد همين پوشيدن قُبُل و دُبُر و خُصيه واجب است [2]. امّا بر زن واجب است پوشيدن كلّ بدن غير رو و كف دستها و قدمها [3]. امّا اگر زن بنده‏[[75]](#footnote-75) باشد پوشيدن سر و مو براو واجب نيست.

و به رختى كه بر آن نماز گزارند بيست و هفت امر متعلّق است: پنج امر واجب، و هفت امر سنّت، و پانزده امر مكروه.

امّا پنج امر واجب:

اوّل: غصبى نباشد.

دوم: حرير محض نباشد كه نماز مرد در حرير محض جايز نيست. و شيخ ابن بابويه برآن است كه زن را نيز در حرير محض نماز جايز نيست‏[[76]](#footnote-76). امّا اين قول ضعيف است.

و جايز است مردان را حرير پوشيدن به‏واسطه ضرورت مثل سرما يا دفع شپش [4] و در

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- غير از نماز ميّت، اگرچه احوط است. (خراسانى)

[2] احوط پوشاندن ميان دُبر و خصيه است نيز. (كوهكمره‏اى)

[3] احوط بر او پوشانيدن باطن پاها است. (خراسانى)

\* بدون فرق ما بين ظاهر و باطن آنها، اگرچه در باطن قدمين بعضى احتياط كرده‏اند. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* احوط تستّر باطن قدمين است. (صدر)

\* احوط پوشاندن باطن قدمها است. (كوهكمره‏اى)

[4] اگر به مقدار از زمان نماز نيز مدخليّت در دفع آن داشته باشد. (صدر)

ص:100

روز جنگ نيز پوشيدن حرير مردان را جايز است.

سوم: طلا نباشد كه نماز مرد در طلا باطل است.

چهارم: طاهر باشد مگر در شش جا: اوّل آنكه: جراحتى يا دُملى داشته باشد كه خون از آن روان باشد [1] پس به آن خون نماز صحيح است [2] تا وقتى كه آن دمل و جراحت بِهْ شود. دوم آنكه: اگر بول شخصى به تواتر آيد و جامه او به آن بول نجس شود در آن حال و در آن جامه نجس نماز او صحيح است [3] به شرط آن كه در هرشبانه روز يك نوبت آن جامه را طهارت دهد. سوم آنكه: اگر زنى طفلى را تربيت نمايد خواه آن طفل پسر باشد و خواه دختر [4] و غير از يك جامه نداشته باشد [5] هرچند آن جامه به بول و غايط آن طفل نجس شده باشد نماز او در آن جامه صحيح است [6] به شرط آن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- روان بودن خون از او لازم نيست، ولى ملاحظه عسر و حرج را فى الجمله در ازاله آن نمايندعلى الاحوط. (صدر)

\* خون قروح و جروح معفوّ است، هرچند روان نباشد. (كوهكمره‏اى)

[2] به شرط آنكه تعدّى نكرده باشد از محلّ، مگر به مواضعى كه متعارف است تعدّى به آنها و اين مختلف ميشود به اختلاف بزرگى و كوچكى جرح يا دمل و نزديكى و دورى آن موضع. (خراسانى)

\* با مشقّت در ازاله يا تبديل لباس. (مازندرانى)

\* به شرط آنكه نوعاً مشقّت داشته باشد تطهير آن يا تبديل جامه. (نخجوانى، يزدى)

[3] بلكه جايز نيست و واجب است بر او منع كردن بول را به چيزى مثل كيسه يا كهنه از تعدّى‏كردن آن بر جامه يا بدن او، اگرچه احوط است، و اولى كيسه است و واجب نيست ظاهراً بر او تغيير آن عقيب هر نماز، اگرچه احوط است. (خراسانى)

\* هرگاه تحفّظ به كيسه و نحو آن ممكن نباشد و بيرون آوردن آن موجب عسر و حرج شود. (كوهكمره‏اى)

\* مشكل است مگر آنكه حرج شخصى باشد، پس حكم تابع آن است. (يزدى)

[4] احوط در دختر عدم عفو است. (خراسانى)

\* خالى از احتياط نيست. (صدر)

[5] يا داشته باشد و محتاج به پوشيدن همه با هم باشد. (خراسانى)

[6] هرگاه نجاست از بول آن طفل باشد، نه غايط او. (دهكردى، يزدى)

ص:101

كه در هرشبانه‏روزى يك نوبت آن جامه را طهارت دهد، و افضل آن است كه نماز ظهر و عصر را بعد از طهارت دادن جامه بى‏فاصله در آخر وقت گزارد و شام و خفتن را در اوّل وقت گزارد تا چهار نماز را در جامه طاهر يا جامه قليل النجاسه دريافته باشد. چهارم آنكه: خونى باشد كمتر از مقدار درهم بغلى و آن به‏قدر بند بالاى انگشت زِهگير [1][[77]](#footnote-77) است پس اگر در جامه يا دربدن آن‏مقدارخون‏باشد نمازصحيح‏است، وبرطرف‏كردن آن لازم‏نيست مگرآن‏كه از مكان‏خود به‏جامه يا بدن سرايت‏كند، يا خون حيض يا استحاضه يا نفاس يا خون سگ يا خون خوك يا خون كافر [2] باشد پس در اين هفت جا برطرف كردن آن از بدن و جامه واجب است [3] اگرچه كمتر از مقدار درهم بغلى باشد. پنجم آنكه: نجاست درپوششى باشد كه ستر عورت به آن نتوان كرد [4] مثلًا كلاه و بندِ چاقشور[[78]](#footnote-78) و بندِ زيرجامه، هر چند نجاست آن مغلّظه [5] باشد يعنى از آن شش خون باشد [6]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* احوط اقتصار نمودن است بر نجاست بول. (كوهكمره‏اى)

\* عفو مختصّ است به بول طفل، و اگر به غايط او نجس شود عفو نيست. (مازندرانى)

[1]- احوط اقتصار به مقدار ناخن از اين انگشت است، اگرچه اظهر تحديد آن است به گودى كف‏دست. (خراسانى)

[2] احوط اجتناب است از خون مطلق نجس العين، بلكه خون غير مأكول اللحم. (كوهكمره‏اى)

\* يا خون ميته، بلكه يا خون حيوان غير مأكول اللحم ما عداى انسان بنابر احوط. (يزدى)

[3] بلكه واجب نيست، مگر خون حيض و نفاس بنابر اقوى. (خراسانى)

[4] بدون فرق ما بين اينكه در محلّ خود باشد يا نه، پس جايز است نماز در هر محمولى كه‏ستر عورت به آن نتوان كرد. (يزدى)

[5] عفو در نجاست مغلّظه محلّ تأمّل و اشكال است. (كوهكمره‏اى)

\* ولى احوط آن است كه هر يكى از آنها در محلّ خود باشد، مثل كلاه برسر و بند در زير جامه. (صدر)

[6] در خون سگ و خوك عفو مشكل است، زيرا كه از اجزاء غير مأكول اللحم است. (خراسانى، مازندرانى)

ص:102

كه قبل از اين مذكور شد. ششم آنكه: هرنجاستى كه نمازگزارنده قادر بر ازاله آن نباشد مثل آن كه جامه نجس را به جهت شدّت سرما نتواند كندن پس در آن جامه نماز صحيح است امّا در غير مسجد [1].

پنجم: از واجباتِ ساتر آن است كه ساتر [2] پوست حيوانى نباشد كه خوردن گوشت آن حرام است مثل سَمُور[[79]](#footnote-79) و روباه و همچنين مو و پشم آنها. امّا دو حيوان است كه گوشت آنها حرام است و با وجود اين نماز در پوست و پشم آنها صحيح است، يكى از آن دو حيوان «خز» است و آن جانورى است آبى‏كه در خشكى زنده نمى‏ماند، و ديگرى «سنجاب» است. و بعضى از مجتهدين [3] منع نماز كرده‏اند در پوست و پشم سنجاب‏[[80]](#footnote-80).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* هرگاه عين آن خونها موجود باشد، مشكل است. (دهكردى، يزدى)

[1] فرق ما بين مسجد و غير مسجد نيست، بلى هرگاه نجاست مسرى باشد كه موجب تلويث مسجد شود، جايز نيست نماز در مسجد. (دهكردى، يزدى)

\* ظاهراً اگر آن نجاست سرايت به مسجد نكند، باكى ندارد، چنانچه خواهد آمد. (صدر)

\* حرام است نماز كردن با آن جامه در مسجد، هرگاه موجب تلويث يا توهين بوده باشد و همچنين در مشاهد مشرّفه زادها اللَّه عزّاً و شرفاً. (كوهكمره‏اى)

[2] اين حكم اختصاص به ساتر ندارد. (كوهكمره‏اى)

\* بلكه مطلق لباس، بلكه مطلق آنچه همراه مصلّى است بايد از اجزاء يا فضلات حيوان غير مأكول اللحم نباشد، غير از انسان. (نخجوانى، يزدى)

[3] و اين احوط است. (صدر)

\* قول بعض احوط است. (كوهكمره‏اى)

\* و اظهر در نظر احقر قول همين بعض است. (مازندرانى)

ص:103

امّا آن هفت امر سنّت كه تعلّق به رخت مصلّى دارد:

اوّل: آنچه پوشش نماز است سفيد باشد [1].

دوم: بهترين و پاكيزه‏ترين پوشيدنيهاى اين‏كس باشد.

سوم: ممزوج به ابريشم نباشد [2].

چهارم: اگر سفيد نباشد رنگ سير نداشته باشد.

پنجم: مصلّى‏[[81]](#footnote-81) دستار بر سر داشته باشد.

ششم: دستارى كه در آن نمازگزار تحت‏الحنك داشته باشد.

هفتم: در نعل عربى نماز گزاردن.

امّا آن پانزده امر كه مكروه است:

اوّل: در جامه مصوّر[[82]](#footnote-82) نماز كردن.

دوم: بر جانمازِ ابريشمى نماز گزاردن [3].

سوم: در لباس سياه نماز كردن، مگر دستار و مسحى‏[[83]](#footnote-83) كه نماز كردن در اين هردو اگر سياه باشد مكروه نيست [4].

چهارم: در لباسى كه كافر بافته يا دوخته باشد نماز گزاردن.

پنجم: در لُنگى كه بربالاى پيراهن بسته باشند نماز كردن.

ششم: نماز كردن در رَخْتِ شخصى كه از نجاست ملاحظه نكند [5].

هفتم: نماز كردن در رَخْتِ شخصى كه از غصب كردن مال مردم ملاحظه نكند [6].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بلكه مكروه است در لباس رنگ شده. (خراسانى)

[2] استحباب اين معلوم نيست. (خراسانى)

[3] كراهت اين معلوم نيست. (خراسانى)

[4] در عباء سياه نيز مكروه نيست. (نخجوانى، يزدى)

[5] اگر موجب اتّهام آن رخت به نجاست گردد. (خراسانى)

[6] اگر موجب اتّهام آن رخت به غصب گردد. (خراسانى)

ص:104

هشتم: نماز گزاردن و در دست انگشتر آهن باشد.

نهم: بدون رِدا نماز گزاردن.

دهم: آن كه زن بدون گردن بند يا قلّاده [1] نماز كردن.

يازدهم: آنكه در پا خلخال داشته باشد كه صدا كند.

دوازدهم: در قباى بند بسته نماز كردن.

سيزدهم: آهنِ ظاهر با خود داشتن، امّا اگر پنهان باشد با خود داشتن آن مكروه نيست.

چهاردهم: نماز كردن مرد در جامه زرد يا سرخ.

پانزدهم: اشتمال صمّاء، يعنى دو طرف ردا را از زير بغل بيرون آوردن و بر يك دوش انداختن.

مبحث دوم در مكان نماز:

بدان كه سى و سه امر است كه به مكان نماز تعلّق دارد: دو امر واجب، و چهار امر سنّت، و بيست و هفت امر مكروه:

امّا دو امر واجب:

اوّل آنكه: مكان نماز غصبى نباشد، كه نماز در مكان غصبى باطل است، مگر آنكه مالك رخصت دهد.

و همچنين در ملك شخصى بى‏رخصت او نماز صحيح نيست، و رخصت چهار نوع است: اوّل: رخصت صريح، مثل آنكه مالك گويد كه: در منزل من نماز بگزار.

دوم: رخصت ضمنى [2] مثل آن كه بگويد: امروز در منزل من باش. سوم: رخصت فحوا مثل آنكه مهمانى را به منزل خود آورد. چهارم: رخصت شاهد حال و آن در مثل صحرا و حمّام و كاروانسراست كه حال شاهد است به آن كه مالك به نماز كردن در آن راضى است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] يعنى بدون زينت، وقلّاده و گردن بند خصوصيّت ندارد. (خراسانى)

[2] اين هم از رخصت فحوا است. (خراسانى)

ص:105

دوم آنكه: مكان نماز نجس نباشد به حيثيّتى كه نجاست به بدن مصلّى يا لباس او سرايت كند، اگرچه خون كم از درهم بغلى باشد [1]. امّا اگر مكان خشك باشد و نجاست آن سرايت نكند نماز در آن صحيح است، مگر جاى سجده كه اگر آن نجس باشد نماز صحيح نيست هرچند خشك باشد و نجاست آن به بدن و رخت مصلّى نرسد.

و امّا آن چهار امر سنّت كه تعلّق به مكان نماز دارد:

اوّل‏آنكه: كلّ مكان نماز طاهر باشد [2]. دوم‏آنكه: مكان پيشانى در بلندى و پستى [3] با مكان ايستادن برابر باشد [4] يا آنكه مكان پيشانى [5] از مكان ايستادن پست‏تر باشد. سوم آنكه: در برابر مصلّى ستره‏اى باشد، و مراد از ستره آن است كه ديوارى يا حايلى در قبله مصلّى باشد كه ميانه مصلّى و آن بيش از دو ذرع يا سه ذرع دست نباشد، و اگر عصائى در برابر باشد كافى است. چهارم‏آنكه: نماز واجب در مسجد گزارده شود خصوصاً در مسجدالحرام و مسجد پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم.

در حديث آمده كه ثواب يك نماز در مسجدالحرام برابر ثواب صد هزار [6] نماز

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- هرگاه خون بعد از سرايت باز كمتر از درهم باشد معلوم نيست كه غسل داشته باشد. (تويسركانى)

\* بلكه در اين صورت، سرايت باكى ندارد. (خراسانى)

\* عدم جواز در صورت سرايت خون كمتر از درهم معلوم نيست، بلى هرگاه بدن يا جامه متنجّس شود به آن بدون اينكه خود خون سرايت كند جايز نيست. (دهكردى، يزدى)

\* اگر سرايت كرده كمتر از درهم باشد ضرر ندارد. (مازندرانى)

[2] بلكه مكروه است نماز در مكان نجس به نجاست غير متعدّيه. (خراسانى)

[3] بلندى و پستى ما بين مكان پيشانى و مكان ايستادن زياد از چهار انگشت باشد جايز نيست. (نخجوانى)

[4] بلكه جايز نيست كه مكان ايستادن بلندتر از مكان پيشانى، يا پست‏تر از آن باشد به زياده از چهار انگشت بهم بسته. (دهكردى، يزدى)

[5] بلكه احوط آن است كه مكان پيشانى با مكان ايستادن زيادتر از چهار انگشت متّصل، تفاوت داشته باشد. (كوهكمره‏اى)

[6] و از بعض احاديث مستفاد ميشود هزار هزار. (نخجوانى، يزدى)

ص:106

است، و ثواب يك نماز در مسجد پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم برابر ثواب ده هزار نماز است، و در هريك از مسجد اقصى و مسجد كوفه برابر ثواب هزار نماز است، و در مسجد جامع برابر ثواب صد نماز است، و در مسجد محلّه برابر بيست و پنج نماز است، و در مسجد بازار ثواب دوازده نماز است‏[[84]](#footnote-84).

امّا زن را نماز در خانه افضل است از نماز او در مسجد، و نماز او در خانه اندرونى [1] افضل است از نماز او در خانه بيرونى، و نماز او در ايوان منزل افضل است از نماز او در صحن منزل، و نماز او در صحن منزل افضل است از نماز او بربام منزل، و بر بامى كه فصيل‏[[85]](#footnote-85) دارد افضل است از بامى‏كه فصيل ندارد.

امّا بيست و هفت امر مكروه كه تعلّق به مكان نماز دارد:

اوّل: نماز در اندرون حمّام گزاردن. امّا در جامه‏كن حمّام [2] و بربام حمّام مكروه نيست.

دوم: در كشتى نماز گزاردن [3] هر گاه قدرت بر بيرون رفتن باشد.

سوم: در خانه كعبه نماز واجب گزاردن [4] امّا نماز سنّت مكروه نيست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و مراد به خانه اندرونى و بيرونى و طاق و صندوقخانه است، و نماز زن در صندوقخانه‏افضل است از ساير جاهاى منزل و تفاوتى بين اينها نيست. (خراسانى)

[2] اولى ترك نماز است در جامه كن نيز. (مازندرانى)

\* در جامه كن نيز اولى ترك است. (نخجوانى، يزدى)

[3] با تمكّن او از استيفاء شرايط و أجزاء، كراهت معلوم نيست و با عدم تمكّن از آن، واجب است بيرون رفتن. (خراسانى)

\* احوط ترك است. (صدر)

\* احوط ترك نماز است در كشتى، حال راه رفتن كشتى. (مازندرانى)

[4] اولى بلكه احوط ترك نماز است در اندرون خانه كعبه، اگرچه اقوى جواز است با كراهت. (خراسانى)

\* بلكه احوط ترك نماز واجب است در جوف كعبه. (نخجوانى، يزدى)

ص:107

چهارم: در جايى نماز گزاردن كه در برابر آن مصحف گشاده باشد، يا كتابى‏يا كاغذى نوشته به شرط آن كه خطّ او نمايان باشد [1].

پنجم: در جايى كه در برابر او چراغى باشد يا آتش افروخته.

ششم: در جايى كه در برابر او عورتى‏[[86]](#footnote-86) خوابيده باشد [2] هرچند محرم باشد و پشت به‏جانب مُصلّى باشد.

هفتم: در جايى كه شخص رو به رو باشد.

هشتم: در جايى كه سلاح بى‏غلاف در برابر باشد [3].

نهم: در خانه‏اى كه مجوسى در آنجا باشد [4]. امّا در خانه‏اى كه يهود و نصارى‏ باشد نماز كردن مكروه نيست [5].

دهم: در خانه‏اى كه در آن سگ باشد [6].

يازدهم: در جايى كه درى گشاده در برابر باشد.

دوازدهم: در گورستان نماز كردن.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بلكه اگرچه نمايان نباشد. (خراسانى)

[2] كراهت آن معلوم نيست. (خراسانى)

[3] كراهت به نظر نمى‏آيد، بلى همراه داشتن نمازگزارنده سلاح بى غلاف را مكروه است. (مازندرانى)

[4] در اين حكم اشكال است، بلى مكروه است نماز خواندن در خانه مجوسى، هرچند در حال‏نماز مجوسى در او نباشد. (كوهكمره‏اى)

\* در خانه مجوسى و در خانه‏اى كه مجوس در آنجا باشد، و كراهت زايل ميشود به اينكه آب بپاشد و صبر كند تا خشك شود، آن وقت نماز كند. (مازندرانى)

\* و همچنين در خانه مجوسى، هرچند در حال صلات، مجوسى در آن نباشد. (يزدى)

[5] خوب عبارتى نيست، بلكه آنچه مورد اخبار و كلمات اخيار است، عدم كراهت در بِيَع و كنايس است كه معبد يهود و نصارى است. (مازندرانى، نخجوانى)

[6] مگر سگ شكارى. (خراسانى)

ص:108

سيزدهم: در جايى كه چهارپايان در آنجا بسته مى‏شود مثل طويله و مانند آن هرچند چهارپايان در آنجا نباشد.

چهاردهم: در خانه‏اى كه مست‏كننده در آن باشد.

پانزدهم: برروى خرمن گندم نماز كردن هرچند آن را به گِل اندوده باشند.

شانزدهم: در محلّى كه اكثر اوقات آتش در آنجا مى‏سوزانند مثل طون حمّام و مطبخ هرچند كه در وقت نماز از آتش خالى باشد.

هفدهم‏آنكه: مرد در جايى نماز گزارد كه در پهلوى او يا مقدّم براو زنى نماز گزارد، خواه محرم باشد و خواه نامحرم هر گاه ميانه ايشان حايلى نباشد يا مقدار ده ذرع- به ذرع دست- دورى نباشد. امّا اگر زن در پس سر مرد باشد كراهت برطرف مى‏شود واحتياج به حايل يا دورى ده ذرع نيست. و بعضى از مجتهدين نماز مرد و زن را باطل مى‏دانند هر گاه مقارن هم تكبير احرام گويند[[87]](#footnote-87) و الّا نماز آن را كه تكبير احرام بعد از ديگرى گفته باطل مى‏دانند [1] به شرط آن كه زن در پهلوى مرد يا مقدّم برمرد نماز گزارد و حايل يا دورى ده ذرع نباشد.

هجدهم: نماز گزاردن برآن خاكى كه مورچه‏ها از سوراخ خود بيرون مى‏آورند.

نوزدهم: در جايى كه حيوانات آن جا ذبح مى‏شوند.

بيستم: در شوره‏زار نماز گزاردن.

بيست و يكم: برروى برف نماز گزاردن.

بيست و دوم: در گذرگاه آب نماز كردن، هرچند كه آنجا آب نباشد.

بيست و سوم: بر ريگ روان نماز گزاردن.

بيست و چهارم: در جادّه راه نماز كردن [2].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و اين احوط است. (صدر)

[2] اگر مضرّ به حال عبور كننده‏ها نباشد، والّا حرام و باطل است بنابر اقوى. (خراسانى)

ص:109

بيست و پنجم: در زمينى كه شقايق در آن روييده باشد [1].

بيست و ششم: در خانه‏اى كه مصوّر باشد.

بيست و هفتم: در جايى كه شتران در آنجا خوابند هرچند كه از شتر خالى باشد.

فصل در احكام مساجد

مسجد بنا نهادن و عمارت كردن ثواب عظيم دارد، و از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام منقول است كه هركس مسجدى بنا كند خداى تعالى خانه‏اى در بهشت جهت او بنا مى‏كند[[88]](#footnote-88). و احاديث در ثواب بنا كردن مسجد بسيار است.

و بدان‏كه: چهل و يك امر تعلّق به مسجد دارد: دوازده امر سنّت، و هفده امر مكروه، و يازده امر حرام مى‏باشد.

امّا دوازده امر سنّت‏

اوّل: بناى مسجد بسيار بلند و بسيار پست نباشد [2].

دوم: طهارتخانه مسجد را نزديك درِ مسجد بسازند.

سوم‏آنكه: شخصى كه داخل مسجد مى‏شود اوّل پاى راست پيش كند و وقتى كه از مسجد بيرون مى‏رود پاى چپ را.

چهارم‏آنكه: پيش از داخل شدن ملاحظه كفش خود كند كه نجس نباشد.

پنجم‏آنكه: در وقت داخل شدن به مسجد اين دعا را بخواند: «بِسْمِ اللَّهِ وَالسَّلامُ عَلى‏ رَسُوْلِ‏اللَّهِ وَصَلَواتُ اللَّه وَصَلَواتُ مَلائِكَتِه‏ عَلى‏ مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَالسَّلامُ عَلَيْهِمْ وَرَحْمَةُاللَّهِ وَبَرَكاتُهُ رَبِّ اغْفِرْلىْ ذُنُوبىْ وَافْتَح ليْ ابْوابَ فَضْلِكَ».

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] محتاج به مراجعه است. (خراسانى)

[2] دليلى بر استحباب اين فعلًا در نظر نيست. (خراسانى)

ص:110

ششم‏آنكه: در وقت بيرون رفتن نيز همين دعا بخواند.

هفتم: با وضو بودن در وقت داخل شدن.

هشتم‏آنكه: چون داخل شود دو ركعت نماز تحيّت مسجد بگزارد.

نهم: اكثر اوقات به مسجد تردّد نمودن و مسجد را خوشبو گردانيدن.

دهم: در مسجد رو به قبله نشستن، و حمد خداى بجاى آوردن، و صلوات فرستادن، و حاجت از خدا طلبيدن.

يازدهم: چراغ در مسجد روشن كردن، چه ازحضرت پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم منقول است كه:

هركس در مسجدى چراغ روشن كند جميع ملائكه و حاملان عرش آن جهت او استغفار مى‏كنند مادام كه آن چراغ روشن باشد[[89]](#footnote-89).

دوازدهم: مسجد را جاروب كردن خصوصاً در روز پنجشنبه و شب جمعه، و از حضرت امام موسى كاظم عليه السلام منقول است كه حضرت پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم فرمود كه: هركس روز پنجشنبه يا شب جمعه مسجدى را جاروب كند و به‏مقدار سُرمه كه به چشم مى‏كشند خاكروبه از مسجد بيرون كند خداى تعالى جميع گناهان او را مى‏آمرزد[[90]](#footnote-90).

امّا هفده امر مكروه كه به مسجد تعلّق دارد:

اوّل‏آنكه: ديوار مسجد كنگره داشته باشد.

دوم‏آواز در مسجد بلند كردن [1].

سوم: شمشير از غلاف بيرون كردن.

چهارم: در مسجد شعر خواندن [2].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] كراهت رفع صوت در مثل أذان و ذكر مسائل و مصائب و مواعظ و نحو آن از عبادات در صورت توقّف حصول غرض به آن معلوم نيست، بلكه رفع صوت در مثل امور مذكوره محبوب و مرضىّ صاحب خانه است. (كوهكمره‏اى)

[2] كراهت مطلق شعر خواندن مشكل است، بلكه خواندن اشعارى كه مدح انبياء و ائمّه ف-

ص:111

پنجم: خواب كردن.

ششم: خريد و فروش كردن.

هفتم: حكايت امور دنيا كردن.

هشتم: اطفال و ديوانه‏ها را گذاشتن كه داخل مسجد شوند.

نهم: وضو كردن در مسجد [1] از حدث بول يا حدث غايط.

دهم: برهنه كردن عورتين، يا ناف، يا ران، يا زانو.

يازدهم: قضا پرسيدن [2].

دوازدهم: شخصى را حدّ زدن.

سيزدهم: برديوار مسجد صورت چيزى كشيدن كه جان نداشته باشد مثل درخت وغيره.

چهاردهم: آب دهن يا بلغم در مسجد افكندن.

پانزدهم: داخل شدن شخصى در مسجد كه از دهن او بوى سير يا پياز آيد.

شانزدهم: مسجد را مكتب كردن.

هفدهم: به‏فعل آوردن اهل حرفت‏[[91]](#footnote-91) حرفت خود را در مسجد، به تخصيص تير تراشيدن.

هجدهم: در مسجد تركى يا فارسى يا به زبان ديگر غير زبان عربى حرف زدن [3]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
طاهرين عليهم السلام است محبوب ربّ العالمين، و همچنين شعر خواندن در مصيبت آل رسول صلوات اللَّه تعالى و تسليماته عليهم اجمعين. (كوهكمره‏اى)

[1] گذشت كه كراهت اين وضوء محلّ تأمّل است. (كوهكمره‏اى)

[2] شايد مراد قضاوت و حكم كردن باشد. (مازندرانى)

[3] كراهت اين مطلقا معلوم نيست، بلى آنچه مكروه است يقيناً تكلّم به رمز كه دو نفر يا زيادتر از براى خود قرار ميدهند كه غير نفهمد، چنانچه متداول است بين اهل عجم. (خراسانى)

\* اين حكم على اطلاقه محلّ تأمّل و اشكال است، به جهت آنكه كراهت حرف زدن غير عرب در بلاد خودشان به لسان خودشان از اخبار استفاده نمى‏شود. (كوهكمره‏اى)

ص:112

امّا آن يازده امر كه حرام است:

اوّل: مسجد را به طلا نقّاشى كردن [1].

دوم: سنگ‏ريزه كه فرش مسجد است از مسجد بيرون كردن [2].

سوم: در مسجد چيز نجس داخل كردن هرچند سرايت به مسجد نكند [3].

چهارم: درنگ نمودن جنب و حايض و نفاس در مسجد.

پنجم: فروشى‏[[92]](#footnote-92) كه وقف مسجد باشد در غير مسجد انداختن.

ششم: چيزى را در مسجد طهارت دادن [4] اگر چه در آب كرّياآب‏جارى‏باشد [5].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] نقاشى كردن مسجد به طلا مكروه است بنابر اقوى، اگرچه احوط ترك است. (خراسانى)

[2] احوط بيرون نبردن سنگ ريزه است كه فرش مسجد باشد، و همچنين احوط ... در حرام بودن همه اين يازده امر تأمّل است و لكن احوط است. (تويسركانى)

\* حرمت مجرّد بيرون بردن معلوم نيست، و لكن اگر بيرون برد واجب است برگرداند به مسجد. (خراسانى)

[3] با عدم سرايت، حرمت معلوم نيست، مگر آن كه موجب هتك باشد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* داخل‏كردن نجاست مسريه، اگرموجب هتك حرمت مسجد نباشد عيب ندارد. (خراسانى)

\* با عدم سرايت حرمت معلوم نيست، و خبر وارده در او زياده بر نجاست مسريّه دلالت ندارد. (صدر)

\* حرام است داخل نمودن نجس هرگاه موجب سرايت يا اهانت باشد. (كوهكمره‏اى)

\* نجاست اگر به مسجد سرايت نكند، اگر داخل كردن آن باعث هتك حرمت مسجد است عرفاً، مثل مردار در مسجد افكندن و قازورات در مسجد ريختن حرام است، و اگر باعث هتك نيست، حرمت آن ثابت نيست. (مازندرانى)

[4] اظهر جواز تطهير است در مسجد، اگر سبب تنجيس آن نشود. (خراسانى)

\* حرمت طهارت دادن با عدم سرايت و اهانت مشكل است. (كوهكمره‏اى)

[5] حرمت تطهير در كرّ و جارى معلوم نيست، بلكه به قليل نيز هرگاه غساله را در آن نريزد، بلى هرگاه موردى مستلزم هتك باشد جايز نيست. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* احوط جواز تطهير در كرّ و جارى است و احوط ترك است. (مازندرانى)

ص:113

هفتم: چيزى از زمين مسجد داخل ملك خود يا داخل كوچه كردن.

هشتم: ميّت در مسجد دفن كردن [1].

نهم: صورت جاندار در ديوار مسجد كشيدن [2].

دهم: مصالح مسجدى كه منهدم شود و قابل تعمير نباشد در غيرمسجد بكار بردن.

يازدهم: در مسجد درختى نشاندن.

مبحث سوم در ملاحظه نمودن اوقات نمازهاى واجبى و سنّتى:

بدان كه اوّل وقت نماز صبح برآمدن صبح صادق و وقت آن مى‏كشد تا برآمدن آفتاب:

و اوّل وقت پيشين‏[[93]](#footnote-93) زياده شدن سايه شخص است بعد از آن كه به‏نهايت كوتاهى رسيده باشد چنان‏كه در اين بلاد واقع مى‏شود، يا ظاهر شدن سايه است بعد از آنكه برطرف شده باشد چنان‏كه در مكّه مشرّفه واقع مى‏شود، و اين وقت را زوال گويند.

و اوّل وقت عصر وقتى است كه از زوال آفتاب مقدار نماز ظهر گذشته باشد نظر به حال مصلّى، پس اگر متطهّر [3] و مقيم باشد مقدار چهار ركعت گذشته باشد وقت عصر داخل شده، و اگر محدث باشد [4] مقدار طهارت و چهار ركعت گذشته باشد، و اگر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] حرمت دفن در آن ممنوع است. (خراسانى)

[2] حرمت اين اختصاص به مسجد ندارد. (خراسانى)

\* حرمت آن معلوم نيست. (مازندرانى)

[3] معلوم نيست گذشتن مقدار طهارت و مثل آن از مقدّمات نماز، از وقت مخصوص بوده‏باشد. (دهكردى، صدر)

[4] وقت مختصّ مقدار ركعات نماز است، بدون مقدّمات، لكن هرگاه از جهت اينكه بعض‏نماز در ما قبل الوقت واقع شده، يا از جهت ديگر پيش از مضىّ مقدار ركعات فارغ شد از نماز اوّل، ميتواند نماز بعد را اتيان كند، هرچند در وقت مختصّ باشد، چنانچه در آخر وقت هرگاه نماز دوم را سهواً مقدّم داشت بر نماز اوّل ميتواند در وقت مختصّ به دوم نماز اوّل را-

ص:114

مسافر و متطهّر باشد مقدار دو ركعت، و اگر مسافر و محدث باشد مقدار طهارت و دو ركعت گذشته باشد.

و آخر وقت ظهر وقتى است كه تا غروب آفتاب مقدار نماز عصر مانده باشد نظر به حال مصلّى چنانچه معلوم شد، و اين مقدار وقتِ مخصوصِ عصر است. و مقدار اداء ظهر از اوّل زوال مخصوص ظهر است. و مابين دو وقت مخصوص مشتركى است ميان ظهر و عصر.

و آخر وقت عصر غروب آفتاب است [1] و آن اوّل وقت نماز شام است و علامت آن برطرف شدن سرخى [2] است كه در جانب مشرق ظاهر مى‏شود.

و اوّل وقت نماز خُفتن وقتى است كه از غروب آفتاب مقدار سه ركعت گذشته باشد اگر متطهّر باشد يا مقدار سه ركعت با طهارت اگر محدث باشد پس وقت مشترك مى‏شود ميان شام و خفتن تا آنكه باقى‏ماند به نصف شب آن مقدار كه نماز خفتن را به آن ادا توان كردن و آن مخصوص نماز خفتن است نظر به حال مصلّى چنان‏كه گذشت. و جمعى از مجتهدين برآنند كه تا سرخى جانب مغرب برطرف نشود وقت نماز خفتن داخل نمى‏شود[[94]](#footnote-94).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
اتيان كند، و همچنين در مغرب و عشاء لكن در ظهر و عصر بهتر اين است، كه يك نماز چهار ركعتى بكند به قصد ما في الذمّه و بدون تعيين اينكه ظهر است يا عصر، چون محتمل است كه عصرى را كه مقدّم داشته ظهر محسوب شود، چنانچه مفاد نصّ صحيح است كه فرموده: «إنّما هى أربع كان أربع». (يزدى)

[1]- احوط تأخير نينداختن نماز ظهر و عصر است از فرو رفتن قرص آفتاب، و اگر تأخير شدالبتّه پيش از برطرف شدن سرخى بجاى آورد و نيّت اداء و قضاء ننمايد، و تأخير افطار است در روزه از بر طرف شدن سرخى. (صدر)

[2] اقوى اين ا ست كه صبر نمايد كه تجاوز سرخى از سمت راست ظاهر شود، احوط صبر نمودن است كه سرخى از تمام مشرق كه ربع فلك است برود. (نخجوانى)

ص:115

فصل نماز در اوّل وقت گزاردن ثواب عظيم دارد، به‏تخصيص نماز صبح و مغرب.

و تأخير نماز اوّل وقت به‏غايت مكروه است، مگر در چند جا كه تأخير نماز از اوّل وقت سنّت است، و از آن جمله دوازده جا كه مشهورتر است مذكور مى‏سازيم:

اوّل: تأخير نماز خفتن [1] تا وقتى كه سرخى مغرب برطرف شود، و بعضى از مجتهدين اين تأخير را واجب مى‏دانند[[95]](#footnote-95).

دوم: تأخير نماز ظهر در بلادى كه هوا به‏غايت گرم مى‏شود تا وقتى كه گرمى هوا كمتر شود.

سوم: تأخير نماز عصر [2] تا وقتى كه سايه كه بعد از زوال حادث شده مساوى [3] شاخص شود.

چهارم: تأخير زنى كه استحاضه كثيره دارد هريك از نماز ظهر و عصر را به آخر وقت [4] تا چهار نماز را به يك غسل [5] دريابد.

پنجم: تأخير نماز صبح و ظهر و عصر جهت گزاردن نافله آن.

ششم: تأخير پيشنماز، نماز را تا وقتى‏كه مأمومين جمع شوند.

هفتم: تأخير مأمومين نماز را تا وقتى كه پيشنماز حاضر شود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين حكم در اين أزمنه محلّ تأمّل است. (كوهكمره‏اى)

\* محتاج به تأمّل است. (مازندرانى)

[2] اين حكم در اين أزمنه محلّ تأمّل و اشكال ا ست. (كوهكمره‏اى)

[3] بلكه تا وقتى كه سايه چهار قدم كه چهار سبع شاخص است شود. (خراسانى)

\* اگرچه بعيد نيست كه پيش از آن نيز از وقت فضيلت باشد. (يزدى)

[4] يعنى وقت فضيلت ظهر و مغرب يا نماز ظهر و عصر را، و همچنين نماز مغرب و عشاء را در يك غسل و در وقت فضيلتشان دريابد. (خراسانى)

[5] ظاهراً چنين باشد يا دو نماز را در يك غسل. (مازندرانى)

ص:116

هشتم: تأخير مسافر نماز را تا فرود آمدن، هر گاه آداب نماز را در منزل بهتر بجا تواند آورد.

نهم: تأخير نماز مغرب و خُفتن تا رسيدن به مشعرالحرام، چنانچه در كتاب حجّ مذكور خواهد شد.

دهم: تأخير نماز مغرب شخصى را كه جمعى انتظار او بكشند كه با او افطار نمايند، و يا خود روزه بوده باشد و به‏غايت گرسنه شده باشد.

يازدهم: تأخير مربيّه طفل ظهر و عصر را به آخر وقت [1] تا چهار نماز را در جامه طاهر يا در جامه قليل النجاسة دريابد چنانكه در كتاب طهارت مذكور شد.

دوازدهم: تأخير شخصى‏كه به‏قضاى نمازهاى گذشته مشغول است، نماز حاضره را تا آخر وقت، و سيّد مرتضى تأخير نماز حاضره را در اين صورت واجب مى‏داند و مذهب او اين است كه هركس را نماز قضا در ذمّه باشد واجب است على‏الفور بجاآورد و او را جايز نيست كه به‏هيچ امر مباح يا سنّت اشتغال نمايد تا وقتى‏كه ذمّه خود را از همه آن نمازها فارغ سازد[[96]](#footnote-96). امّا جمعى كثير از مجتهدين در اين مسأله با سيّدمرتضى موافقت نكرده‏اند.

فصل در احكام اذان گفتن‏

چون وقت هريك از نمازهاى پنجگانه داخل شود اذان گفتن سنّت مؤكّد است، خصوصاً از براى نمازى كه قرائت آن را بلند بايد خواند، وبعضى از مجتهدين اذان را از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى نماز ظهر و عصر را به آخر وقت بيندازد و نماز مغرب و عشا را در اوّل وقت بجاى‏آورد كه چهار نماز در ثوب طاهر خوانده شود. (دهكردى)

ص:117

براى آن واجب مى‏دانند[[97]](#footnote-97) و بعضى مخصوص آن نمى‏دانند بلكه اذان را از براى هريك از نمازهاى پنجگانه واجب مى‏دانند[[98]](#footnote-98) و بعضى همين [را] از براى نماز صبح و مغرب واجب مى‏دانند و بس‏[[99]](#footnote-99).

و اذان از براى غيرنمازهاى پنجگانه سنّت نيست بلكه حرام است، امّا سنّت است كه سه نوبت «الصلاة» گفته شود. و در اذان گفتن از براى نماز يوميّه ثواب عظيم است واحاديث در اين باب از حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم و حضرات ائمّه معصومين عليهم السلام بسيار است، مثل آنكه در حديث آمده كه: هركس در شهرى از شهرهاى اسلام اذان بگويد بهشت بر او واجب مى‏شود[[100]](#footnote-100).

و بدان‏كه لازم نيست كه مؤذّن بالغ باشد، پس اگر طفل مميّز اذان بگويد كافى است.

و اذان زن از براى زنان و از براى مردانى كه محرم او باشند [1] جايز است به شرط [2] آنكه نامحرم آواز او را نشنود، امّا اگر زن بسيار پير باشد و از شنيدن آواز او حظّى نباشد جايز است كه مردان نامحرم بشنوند [3].

تتمّه: آنچه به اذان متعلّق است سى امر است: نوزده امر سنّت، و نُه امر مكروه، و دو امر حرام.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احوط عدم كفايت اذان زن است براى مردان محرم. (خراسانى)

\* كفايت اذان زن براى مردانى كه محرم او باشند محلّ اشكال، بلكه منع است. (مازندرانى)

\* لكن احوط عدم اكتفاء مرد است به اذان زن، هرچند محرم باشد. (نخجوانى، يزدى)

[2] اين شرط احوط است. (تويسركانى)

[3] البتّه در اين صورت نيز اذان نگويد. (كوهكمره‏اى)

ص:118

امّا نوزده امر سنّت:

اوّل‏آنكه: اذان را در اوّل وقت گويد.

دوم‏آنكه: مؤذن در وقت اذان گفتن رو به قبله باشد.

سوم‏آنكه: اذان را بلند بگويد [1].

چهارم‏آنكه: ايستاده بگويد.

پنجم‏آنكه: در وقت اذان گفتن وضو داشته باشد.

ششم‏آنكه: برجاى بلند بايستد.

هفتم‏آنكه: دوانگشت خود را در دو گوش كند.

هشتم‏آنكه: اذان را به تأنّى بگويد، نه به شتاب.

نهم‏آنكه: در آخر هرفصل سكوت قليل نمايد.

دهم‏آنكه: اختيار مؤذّنى كنند كه عدالت داشته باشد.

يازدهم‏آنكه: مؤذّن وقت شناس باشد.

دوازدهم‏آنكه: خوش آواز باشد.

سيزدهم‏آنكه: حرف نزند در وقت اذان گفتن.

چهاردهم: دانستن مؤذّن مسايل اذان را، به‏طريقى كه فقها و علما قرار داده‏اند[[101]](#footnote-101).

پانزدهم: صلوات فرستادن مؤذّن و كسى‏كه اذان مى‏شنود در وقت نام بردن حضرت پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم. و شيخ ابن بابويه صلوات فرستادن را مطلقاً واجب مى‏داند بر هر كس كه نام آن حضرت بَرَدْ يا بشنود[[102]](#footnote-102) و اين قول [2] كمال قوّت [3] دارد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اگر مرد باشد. (خراسانى)

[2] اين قول احوط است. (تويسركانى)

[3] بلكه قوّت ندارد، اگرچه احوط است. (خراسانى)

\* لكن اقواى اين است كه مستحبّ مؤكّد است. (دهكردى، يزدى) ف‏

ص:119

شانزدهم: اظهار كردن مؤذّن حرف ها را در لفظ «اللَّه» و «اله» و «اشْهَدُ» و «الصلاة.

» هفدهم: اظهار كردن حرف حا را در لفظ «الفَلاح.

» هجدهم: آنچه مؤذّن از فصُول اذان گويد شنونده نيز آن را بگويد.

نوزدهم: اعاده نمودن مؤذّن اذان صبح را اگر قبل از طلوع فجر به‏فعل آورده باشد.

امّا آن نُه امر كه در اذان مكروه [1] است:

اوّل: حرف زدن مؤذّن در اثناى اذان.

دوم: سكوت طويل در اثناى اذان.

سوم: نگاه كردن مؤذّن در حال اذان به جانب راست و چپ.

چهارم: هريك از شهادتين را زياده بر دو نوبت گفتن، چنان‏كه مخالفان مى‏كنند.

پنجم: اذان گفتن در وقت راه رفتن.

ششم: سواره اذان گفتن.

هفتم: اذان گفتن جهت عصر روز جمعه هر گاه نماز جمعه گزارند [2].

هشتم: اذان گفتن جهت عصر روز عرفه، شخصى را كه حجّ مى‏گزارد.

نهم: اذان گفتن جهت عشا در مشعرالحرام شخصى را كه حجّ مى‏گزارد. و بعضى از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* بلكه كمال ضعف را دارد، لكن محبوبيّت تعظيم و تكريم و صلوات فرستادن بر خاتم النبيّين و آل طاهرين آن حضرت- صلوات اللَّه تعالى و تسليماته عليهم اجمعين- از ابده بديهّيات و اوضح واضحات است. (كوهكمره‏اى)

\* قوّت آن ثابت نيست. (مازندرانى)

[1] اگرچه كراهت بعض اين امور مذكوره محلّ اشكال است، و لكن اولى ترك جميع است رجاءً. (خراسانى)

[2] احوط ترك است. (تويسركانى)

\* احوط اذان گفتن است در اين صورت رجاءً با جمع بين دو نماز، و با عدم جمع، اذان ساقط نيست، و فرقى نيست در روز جمعه ميان جمعه گزاردن يا ظهر گزاردن. (خراسانى)

\* هرگاه جمع كند ما بين صلاتين، بلكه همچنين است هرگاه ظهر گزارند. (دهكردى، يزدى)

\* فرقى نيست ميان جمعه گزاردن يا ظهر گزاردن. (مازندرانى، نخجوانى)

ص:120

مجتهدين [1] اذان گفتن در اين سه جا [2] را حرام مى‏دانند[[103]](#footnote-103).

امّا آن دو امر كه حرام است:

اوّل: اذان گفتن قبل از آنكه وقت نماز داخل شود مگر اذان نماز صبح كه قبل از طلوع فجر جايز است.

دوم: گفتن «الصَّلاةُ خَيرٌ من النوم» در اذان صبح، مگر به‏واسطه تقيّه كه نزد مخالفان گفتن آن سنّت است.

فصل اقامت‏[[104]](#footnote-104) بعد از اذان سنّت مؤكّد است‏

[3] و با آنكه اذان ثواب عظيم دارد ثواب اقامت بيش از ثواب اذان است، و سنّت است كه آواز در اقامت بلند نكند [4] و تأنّى در آن سنّت نيست بلكه ترك تأنّى سنّت است. و سيّدمرتضى-/ عليه‏الرحمه- [5] اقامت را در نمازهاى پنجگانه واجب مى‏داند و بى‏وضو اقامت گفتن [6] را حرام مى‏داند و ايستادن را

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اين قول احوط است. (تويسركانى)

\* فرمايش بعضى از مجتهدين موافق با احتياط است، ترك نشود. (دهكردى، صدر)

\* اين قول اقوى‏ است، هرگاه جمع نمايند ميان دو نماز، بلكه در هر موضعى كه جمع نمايند ميان دو نماز را اذان از براى نماز دوم محلّ تأمّل و اشكال است. (كوهكمره‏اى)

[2] اگر يكى از اين سه جا اذان بگويد به قصد خصوصيّت و مشروعيّت نگويد، بلكه بعنوان رجاء مطلوبيّت و ادراك ثواب بگويد. (نخجوانى)

[3] احوط عدم ترك اقامه است در صلات پنجگانه از براى مردان، مگر در مقامات سقوط. (يزدى)

[4] بلكه سنّت است بلند كردن، نه به مقدارى كه در اذان بلند مى‏كنند. (خراسانى)

[5] قول مرحوم سيّد مرتضى احوط است. (تويسركانى)

\* متابعت سيّد اولى، بلكه احوط خواهد بود. (صدر)

[6] اقوى اشتراط طهارت است در اقامه، و امّا ايستادن و حرف نزدن، پس شرط نيست در آن، هرچند احوط است. (يزدى)

ص:121

در آن واجب مى‏داند[[105]](#footnote-105). و بعضى‏[[106]](#footnote-106) از مجتهدين [1] حرف زدن را بعد از «قد قامت الصلاة» حرام مى‏دانند[[107]](#footnote-107) مگر حرفى كه به نماز تعلّق داشته باشد، مثل التماس كردن حاضران از شخصى عادل كه پيشنمازى ايشان كند، يا امر كردن مأمومين را به آنكه صفهاى خود را راست بدارند، و مانند اين.

و بدان كه هر گاه شخصى اذان و اقامت بجا نياورده داخل نماز شود سنّت است كه نماز را قطع كند [2] و هردو را بجا آورده نماز را از سر گيرد، و اين مشروط به پنج شرط است:

اوّل آنكه: به سهو ترك اذان و اقامت كرده باشد نه به عمد.

دوم آنكه: هنوز در ركعت اوّل باشد.

سوم آنكه: ركوع نكرده باشد.

چهارم آنكه: وقت نماز آن‏قدر تنگ نشده باشد كه اگر تلافى اذان و اقامت نمايدبعضى از نماز در خارج وقت واقع شود.

پنجم آنكه: لازم نيايد كه بعضى از نماز در مكان غيرمباح يا در جامه غيرمباح واقع شود، مثل آنكه صاحب خانه يا صاحب جامه گويد كه رخصت است كه دو ركعت نماز در خانه من يا در جامه من بگزارى و زياده از آن رخصت نيست [3] در اين صورت جايز نيست كه نماز را قطع كند و بعد از گفتن اذان و اقامت نماز را از سر گيرد، به جهت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و متابعت اين مجتهدين احوط است. (صدر)

[2] احوط ترك قطع نماز است. (كوهكمره‏اى)

[3] يعنى بگويد: به مقدار زمان دو ركعت نماز مرخّصى جامه بپوشى يا در خانه من باشى. (مازندرانى)

ص:122

آنكه آخر نماز در مكان غيرمباح يا در جامه غيرمباح واقع خواهد شد. و واجب [1] است كه چون خواهد كه به‏واسطه تلافى اذان و اقامت نماز را قطع كند قبل از قطع بگويد: «السَّلامُ عَلَيْكَ ايُّهَا النَّبِىُّ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكاتُه».

و هر گاه در اثناى اذان از مؤذّن حدثى سرزند سنّت است كه اذان را قطع كند و وضو بسازد واذان را ازآنجاكه قطع‏كرده [2] به‏اتمام رساند ولازم نيست كه اذان را از سر گيرد.

امّا اگر در اثناى اقامت از مؤذّن حدثى واقع شود اقامت را از سر گيرد [3].

و سنّت است كه مابين اذان و اقامت فاصله واقع شود به دو ركعت [4] يا به يك سجده، يا به يك نشستن، يا به يك گام [5] برداشتن، يا به گفتن: «سُبْحانَ اللَّهِ» يا «الْحَمْدُللَّهِ» و اگر فصل به سجده يا به نشستن كند در اثناى آن اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ اجْعَلَ قَلْبىْ بارًّا وَعَيْشى قارًّا وَرِزْقىْ دارًّا وَعَمَلىُ سارًّا، وَاجْعَلْنى عِنْدَ قَبْرِ رَسُوْلِكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَالِه‏ مُسْتَقَرًّا وَقَرارًا» و در وقت نشستن نيز اين دعا بخواند: «سُبْحانَ مَنْ لا تَبْيدُ مَعالِمُهُ سُبْحانَ مَنْ لا يُنْسى‏ ذِكْرُهُ سُبْحانَ مَنْ لا يُخَيّبُ سآئِلُهُ سُبْحانَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حاجِبٌ يُرْشى‏ وَلا ابْوابٌ يُغْشى‏ وَلا تَرْجُمانٌ يُناجى‏ سُبْحانَ مِنَ اخْتارَ لِنَفْسه‏ احْسَنَ الْاسْمآءِ سُبْحانَ مَنْ فَلَقَ الْبَحْرَ لِمُوسى‏ سُبْحانَ مَنْ لا يَزْدادُ عَلى‏ كَثْرَةِ الْعَطايا الّا كَرَمًا وَجُوْدًا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- قول به وجوب احوط است. (تويسركانى)

\* بلكه اولى است، و همچنين است صلات بر نبى. (خراسانى)

\* وجوب معلوم نيست. (دهكردى، يزدى)

\* دليل معتبر بر وجوب نيست، اخبار وارده در اين مسأله مختلف است، جمعى از اصحاب مدّعى اجمال شده‏اند، اولى اين است كه در وقت اراده قطع صلاة بگويد: «اللّهمّ صلّ على محمّد و آله» و عدول بر نافله جايز نيست، چنانچه اگر عزم بر ترك كند بعد از التفات بر نسيان يا متردّداً بماند زمان معتدّ به بعد اراده قطع صلاة كند جايز نيست. (نخجوانى)

[2] با عدم فوات موالات. (خراسانى)

[3] لازم نيست، اگرچه افضل است. (خراسانى)

[4] فصل دو ركعت در غير نماز مغرب. (خراسانى)

[5] استحباب آن در غير منفرد معلوم نيست. (صدر)

ص:123

سُبْحانَ مَنْ هُوَ هكَذا وَلا هكَذا غَيْرُهُ» و بعد از اقامت اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ رَبَّ هذِهِ الدَّعْوَةِ التَّامَّةِ وَالصَّلاة الْقآئِمَةِ، بَلِّغْ مُحَمَّداً صَلّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَالِه‏ الدَّرَجَةَ وَالْوَسيْلَةَ وَالْفَضْلَ وَالْفَضيْلَةَ، بِاللَّهِ اسْتَفْتِحُ وَبِاللَّهِ اسْتَنْجِحُ وَعَلَى اللَّهِ اتَوَكَّلُ، وَبِمُحَمَّدٍ صَلّى اللَّهُ عَلَيْهِ والِه‏ اتَوَجَّهُ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِه‏ وَاجْعَلْنى بِهِمْ عِنْدَكَ وَجيْهًا فِى الدُّنْيا وَالْاخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبيْنَ».

مبحث چهارم در ملاحظه نمودن قبله:

بدان‏كه شخصى كه نماز مى‏گزارد از چهار حال بيرون نيست، يا در اندرون خانه كعبه است، يا بربام خانه كعبه، يا به خانه كعبه آن قدر نزديك است كه اگر خواهد خانه كعبه را تواند ديد، يا از شهر مكّه آن قدر دور است كه ديدن خانه او را ميسّر نيست.

پس اگر در اندرون خانه كعبه است به هرطرف كه نماز بگزارد [1] نماز او صحيح است بلكه در نمازهاى چهار ركعتى مى‏تواند كه در هرركعتى رو به ديوارى از ديوارهاى خانه كعبه كند به‏شرط آنكه فعل كثير لازم نيايد. و اگر بربام خانه كعبه باشد نيز اين حكم دارد، امّا واجب است كه آن چنان باشد كه در وقت سجده كردن از بام خانه كعبه قدرى در قبله او باشد. و همچنين اگر در اندرون خانه كعبه باشد و رو به جانب دَرِ خانه نماز كند واجب است كه قدرى از آستان دَرِ كعبه در قبله او باشد.

و امّا شخصى كه نزديك خانه كعبه باشد به حيثيّتى كه كعبه را تواند ديد مثل مردمى‏كه در مكّه‏اند بر او لازم نيست كه در وقت نماز خانه كعبه را ببيند، امّا بر او واجب است به‏طريقى نماز گزارد كه اگر از ميان دو قدم او يا به ميان پيشانى او در وقت سجود خطّى بكشند آن خط راست به خانه كعبه بخورد.

و ببايد دانست كه از خانه كعبه تا آسمان و تا زيرزمين تمام حكم خانه كعبه دارد، پس اگر شخصى كه بركوهى كه در شهر مكّه است يا در چاهى عميقى نماز كند نماز او صحيح است اگرچه خطّى كه از ميان دو قدم او به‏طريقى كه مذكور شد بكشند برعين‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه اولى و احوط نگزاردن نماز واجبى است در اندرون كعبه احتياطاً، و همچنين بر بام آن، اگرچه اقوى جواز است. (خراسانى)

ص:124

خانه كعبه نخورد، امّا هر گاه به آنچه در حكم خانه كعبه است مى‏رسد كافى است و نماز درست است.

فصل‏[[108]](#footnote-108) و امّا آن شخصى كه از شهر مكّه دور است به حيثيّتى كه ديدن خانه كعبه او را ممكن نيست‏

- مثل آنكه در شهرهاى ديگر باشد- قبله او عين كعبه نيست [1] بلكه جهت كعبه است، يعنى جانبى كه خانه كعبه در او است، نه همه آن جانب بلكه آن مقدار از آن جانب كه مصلّى در هر جزئى از اجزاى آن تجويز كند كه خانه كعبه در آن بوده باشد و جزم كند كه از آن مقدار بيرون نيست.

و آن را به قبله مساجد و قبرهاى مسلمانان معلوم مى‏توان كرد، و به علاماتى كه در ميانه فقها مشهور است نيز معلوم مى‏شود.

مثلًا علامت قبله بعضى از عراق عرب مثل بغداد آن است كه جَدْى را بر پس دوش راست [2]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه عين كعبه است و لكن استقبال آن براى بعيد به اين نحو است كه اگر خطّى از ايستاده‏گاه او كشيده شود كه به حسب نظر آن خط مستقيم شود بواسطه زيادتى دورى اگرچه غير مستقيم باشد به حسب حقيقت آن خطّ متّصل شود به كعبه معظّمه. (خراسانى)

\* قبله كسى كه از شهر مكّه دور است نيز عين كعبه است، ولى كفايت مى‏كند ايستادن به جانب او عرفاً و مستقبل عرفى كعبه بودن. (صدر)

\* بلكه لازم است براى شخصى دور، ا ستقبال عين كعبه طورى كه اگر كشف حجاب شود و خانه كعبه ديده شود، روى به او باشد و تحصيل به علامات است علماً و اگر نشد به مظنّه، و اگر نشد به شهادت عدلين، و اگر نشد به چهار جانب. (مازندرانى)

\* قبله مطلقا عين كعبه است حتّى از براى بعيد و محاذات عرفى كافى است و هر قدر بُعد بيشتر شود محاذات اوسع مى‏شود و بايد با امكان، علم به محاذات داشته باشد و اگر ممكن نباشد علم، ظنّ كافى است، الاقوى فالاقوى، و اگر ظنّ هم ممكن نباشد نماز به چهار جهت كند. (يزدى)

[2] احوط اين است كه اين در حالت غايت انخفاض يا ارتفاع آن بوده باشد. (خراسانى)

ص:125

بگيرند. و علامت بعضى ديگر از آن بلاد- مثل شهر موصل [1] آن است كه مشرق را بر جانب چپ و مغرب بر جانب راست بگيرند. و علامت قبله بعضى از بلاد شام آن است كه جَدْى را بر دوش چپ [2] گيرند. و علامت بعضى از آن بلاد آن است كه سهيل را در وقتى كه به‏غايت بلندى رسد در مابين چشمها گيرند. و علامت بلاد يمن آن است كه سهيل را در وقت مذكور در پس سر مابين دوشها گيرند.

و اكثر اين علامات از علم هيأت معلوم شده، و در دانستن قبله اعتماد براين علم جايز است [3].

امّا اگر شخصى در صحرا [4] باشد و از علامات قبله چيزى ظاهر نباشد و شخصى يافت نشود كه از قول او ظنّ قبله بهم رسد، بر آن شخص واجب است كه نماز را چهار نوبت [5] به چهار جهت [6] بگزارد اگر وقت وسيع باشد، و اگر وقت تنگ باشد به هرقدر كه وقت گنجد نماز گزارد اگر چه يك نوبت باشد، به هرجهت كه خواهد.

فصل اگر برشخصى بعد از آن كه نماز گزارده باشد ظاهر شود كه در حال نماز روى او به قبله نبوده‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در تعيين قبله اين بلاد رجوع نمايند به اهل بصيرت از كسانى كه حاصل مى‏شود از قول آنهاعلم يا ظنّ با عدم تمكّن از علم. (خراسانى)

[2] بلكه بر شانه چپ. (خراسانى)

[3] اگر مفيد علم يا ظنّ با عدم تمكّن از علم باشند. (خراسانى)

\* با حصول مظنّه در جائى كه به آن اكتفاء ميتوان نمود. (صدر)

[4] يا در غير صحرا. (يزدى)

[5] و لكن به نحوى چهار نماز بگزارد كه يقين حاصل نمايد كه يكى از آنها رو به قبله بوده و برتقدير انحراف هم به جانب راست و چپ نرسد. (خراسانى)

[6] نماز در چهار سمت احوط است. (تويسركانى)

\* احوط اين است كه چهار جهت هر دو جهت از آن مقابل يكديگر باشد و دورى جهات از همديگر مساوى باشد و اين حاصل مى‏شود به دو خطّ متقاطع كه چهار زاويه قائمه حادث شود. (مازندرانى، نخجوانى)

ص:126

بلكه پشت او به قبله بوده، نماز را اعاده نمايد اگر وقت باقى باشد، و قضا كند [1] اگر وقت باقى نباشد. و اگر ظاهر شود كه قبله در جانب راست او يا در جانب چپ او بوده، نماز را اعاده [2] نمايد اگر وقت باقى باشد، و اگر وقت گذشته باشد نمازى كه گزارده است كافى است و قضاى آن لازم نيست [3].

و اگر معلوم شود كه قبله در پس پشت او يا در يكى از دو جانب او نبوده در اين صورت از چهار حال بيرون نيست [4]: يا قبله در مابين پيش رو و جانب راست بوده، يا در مابين پيش رو و جانب چپ، يا در مابين پس پشت و جانب راست، يا در مابين پس پشت و جانب چپ. پس در دو صورت اوّل اگر وقت باقى باشد نماز را اعاده [5] نمايد و اگر وقت باقى نباشد قضا لازم نيست، و در دو صورت آخر نماز را از سر گيرد خواه وقت باقى باشد و خواه نباشد [6].

و بدان‏كه گاهى در نماز واجب رو به‏قبله كردن ساقط مى‏شود، مثل آنكه شخصى از دشمنى كه در جانب قبله باشد بگريزد و وقت نماز تنگ باشد، پس برآن شخص واجب‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در وجوب قضاء تأمّل است. (خراسانى)

[2] اعاده نماز احوط است. (تويسركانى)

[3] قضاء احوط است. (تويسركانى)

\* احوط قضاء كردن است. (دهكردى، يزدى)

\* احوط لزوم است. (صدر)

\* احوط قضاء نمودن است. (كوهكمره‏اى)

[4] اين تفصيل باعث تشويش ذهن است، ظاهر شدن خلاف قبله اگر تا به جانب چپ و راست، در وقت اعاده كند و در خاج وقت قضاء نيست، و اگر از جانب چپ و راست تجاوز كرد به سمت پشت سر، در وقت و خارج وقت هر دو نماز را از سرگيرد. (مازندرانى، نخجوانى)

[5] اعاده واجب نيست، اگرچه احوط است. (خراسانى، دهكردى، يزدى)

\* لازم نيست. (صدر)

\* بنابر احوط. (كوهكمره‏اى)

[6] اعاده و قضاء كه در اين چهار صورت فرموده‏اند احوط است. (تويسركانى)

\* در صورت باقى نبودن وقت، قضاء لازم است احتياطاً. (خراسانى)

ص:127

است كه در اثناى گريختن پشت به‏قبله نماز بگزارد. و همچنين اگر مالك خانه شخصى را امر كند كه از خانه من بيرون رو و دَرِ خانه در طرف قبله نباشد و وقت نماز تنگ باشد، امّا اگر وقت نماز تنگ نباشد نماز را در وقت گريختن و بيرون رفتن نگزارد، بلكه صبر نمايد تا وقتى كه عذر برطرف شود.

فصل آنچه در نماز معتبر است دوازده نوع است،

يا فعل است يا ترك فعل، و هريك از اين دو يا واجب است يا سنّت، و هريك از اين چهار يا به زبان است يا به دل يا به اعضا، و جميع آنچه به نماز تعلّق دارد از اين دوازده نوع بيرون نيست:

اوّل: آنچه برزبان بجا آوردن آن واجب است، مثل تكبير احرام و قراءت.

دوم: آنچه به دل بجا آوردن آن واجب است، مثل نيّت نماز.

سوم: آنچه به اعضا بجا آوردن آن واجب است، مثل ركوع و سجود.

چهارم: آنچه به زبان بجا آوردن آن سنّت است، مثل خواندن قنوت.

پنجم: آنچه به دل بجا آوردن آن سنّت است مثل به خاطر گذرانيدن معناى آنچه در نماز خوانده مى‏شود.

ششم: آنچه به‏اعضا بجا آوردن آن سنّت است، مثل‏دستها برداشتن در حال‏قنوت.

هفتم: آنچه به زبان ترك آن واجب است مثل تكلّم كردن به دو حرف [1] كه قرآن و دعا نباشد.

هشتم: آنچه ب‏ه دل ترك آن واجب است مثل قصد كردن ريا و غيره به بعضى افعال نماز.

نهم: آنچه به اعضا ترك آن واجب است، مثل دست بستن در نماز، چنانچه مذهب سنّيان است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يا يك حرف با معنى. (دهكردى، يزدى)

\* و زياده بر آن. (صدر)

\* بلكه يك حرف با معنى نيز على الأحوط. (كوهكمره‏اى)

ص:128

دهم: آنچه به زبان ترك آن سنّت [1] است مثل قراءت مأموم [2] با وجود شنيدن قراءت امام [3].

يازدهم: آنچه به دل ترك آن سنّت است، مثل فكر در كار دنيا.

دوازدهم: آنچه به اعضا ترك آن سنّت است، مثل آنكه دست بركمر زند به‏طريق متكبّران.

و ما در رساله اثنا عشريّه كه حَسَب‏الأمر اشرف ارفع به‏فارسى ترجمه شده بيان كرديم كه هريك از اين دوازده نوع دوازده قسم است، و همه اقسام را به‏ترتيب وبه‏تفصيل در آن رساله مذكور ساختيم.

فصل بدان‏كه در جميع نمازهاى پنج‏گانه يوميّه سيصد و هفتاد و دو فعل واجب است،

به اين تفصيل: در ركعت اوّل بيست و يك فعل واجب است:

اوّل: ايستادن. دوم: رو به قبله كردن. سوم: نيّت كردن. چهارم: تكبير احرام گفتن.

پنجم: درنگ نمودن [4] در وقت تكبير. ششم: قراءت كردن. هفتم: درنگ نمودن به‏قدر قراءت. هشتم: خم شدن به جهت ركوع. نهم: درنگ نمودن در ركوع به‏قدر ذكر گفتن. دهم: ذكر گفتن. يازدهم: سر از ركُوع برداشتن. دوازدهم: لمحه‏اى درنگ نمودن.

سيزدهم: خم شدن به جهت سجود. چهاردهم: درنگ نمودن در سجود به‏قدر ذكر.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه واجب است على الاقوى. (خراسانى)

\* مستحبّ بودن ترك قرائت دراينجا ممنوع‏است، بلكه اقوى‏وجوب‏ترك‏است. (مازندرانى)

[2] احوط ترك قرائت است با شنيدن قرائت امام. (تويسركانى)

\* احوط ترك است. (صدر)

[3] در نماز جهريّه با شنيدن قرائت امام يا همهمه او حرام است قرائت مأموم على الاحوط و با عدم سماع جايز است، و در نماز اخفاتيّه مكروه است مطلقا. (كوهكمره‏اى)

\* در نماز جهريّه با شنيدن قرائت امام يا همهمه او واجب است ترك قرائت، و در نماز اخفاتيّه بهتر ترك است، چه بشنود يا نه. (نخجوانى، يزدى)

[4] يعنى طمأنينه و آرام گرفتن. (نخجوانى، يزدى)

ص:129

پانزدهم: ذكر گفتن. شانزدهم: سر از سجده برداشتن. هفدهم: نشستن در ميان دوسجده. هجدهم: لمحه‏اى درنگ نمودن. نوزدهم: خم شدن به جهت سجده دوم.

بيستم: درنگ نمودن به‏قدر ذكر. بيست و يكم: ذكر گفتن [1].

به اين بيست و يك فعل ركعت اوّل تمام است، و در ركعت دوم از اين بيست و يك فعل سه فعل كم مى‏شود: نيّت [2] و تكبير احرام و درنگ كردن در تكبير احرام.

پس افعالى كه واجب است در ركعت دوم هجده است.

و بعد از آن چهار فعل ديگر واجب است كه آنها را داخل ركعت نمى‏شمارند:

اوّل: سر از سجده [3] برداشتن. دوم: نشستن. سوم: تشهّد خواندن. چهارم: درنگ نمودن در تشهّد.

و اگر نماز دو ركعتى باشد سه فعل ديگر واجب است [4]: اوّل: نشستن به جهت سلام گفتن. دوم: سلام گفتن. سوم: درنگ كردن به‏قدر سلام گفتن.

پس در نماز صبح چهل و شش [5] فعل واجب است، و در نماز شام شصت و هشت فعل، و در هريك از نماز ظهر و عصر و عشا هشتاد و شش فعل واجب است.

اين است جميع سيصد و هفتاد و دو فعل كه واجب است در نمازهاى پنج‏گانه شبانه‏روزى به فعل آوردن آن.

و بدان‏كه از جمله اين افعال هشت فعل است كه احتياج به بيان دارد،

و آن نيّت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] سر از سجده دوم برداشتن و نشستن بعد از آن در ركعت اوّل نيز واجب است، و همچنين در ركعت سيّم از چهار ركعتى. (نخجوانى، يزدى)

[2] بلكه نيّت كه عبارت از داعى است بايد تا آخر نماز باقى باشد. (خراسانى)[[109]](#footnote-109)

\* نيّت داعى است، پس در تمام نماز معتبر است، بلى بنابر اينكه نيّت اخطار است تفصيل صحيح است. (كوهكمره‏اى)

[3] يعنى سجده دوم. (صدر)

[4] اين سه فعل احوط است. (تويسركانى)

[5] سر از سجده دوم از ركعت اوّل برداشتن را نشمرد، آن هم واجبى است خارج از ركعت اوّل، پس چهل و هشت فعل واجب است. (مازندرانى)

ص:130

است، و تكبير احرام، و قيام، و قراءت، و ركوع و سجود، و تشهّد و تسليم، و بيان اين هشت فعل در هشت فصل تفصيل مى‏يابد.

فصل اوّل در بيان آنچه تعلّق به نيّت دارد:

بدان‏كه نيّت هريك از عبادات قصد بجا آوردن آن عبادت است از براى رضاى خدا، و در نيّت اوّلًا تعيين نماز بايد نمود كه كدام نماز است، اداست يا قضا [1] واجب است يا سنّت. بعد از آن قصد كند كه آن را بجا مى‏آورم از براى رضاى خدا، و اين قصد در نهايت آسانى است، و هيچ اشكالى ندارد، و وسواسى كه بعضى مردم در نيّت مى‏كنند از فعل شيطان است، و به اين مضمون حديثى از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام منقول است‏[[110]](#footnote-110) و آنكه بعضى گمان برده‏اند كه نيّت نماز مركّبى است از چند چيز، مثل تعيين نماز [2] و آنكه واجب است يا سنّت اداست يا قضا، اين گمان غلط است بلكه اين امور منوى‏اند، يعنى نيّت براينها واقع مى‏شود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- تعيّن اداء يا قضاء واجب يا مستحبّ در همه جا احوط است. (تويسركانى)

\* نيّت اداء و قضاء لازم نيست، مگر هرگاه تعيين موقوف بر آن باشد، و همچنين وجوب و سنّت. (دهكردى، يزدى)

\* اداء يا قضاء بودن عمل ناشى مى‏شود از وقوع آن در وقت يا در خارج وقت، پس اداء و قضاء امر قصدى نيست، مگر اينكه خروج عمل از ابهام موقوف بر آن باشد، پس در اين صورت بايد تعيين به او شود، و همچنين است نيّت وجوب وسنّت. (كوهكمره‏اى)

\* نيّت اداء و قضاء لازم نيست با تعيين منوى، مثلًا اگر تعيين كند كه نماز صبح امروز را مى‏كنم، ديگر لازم نيست نيّت اداء و قضاء. (مازندرانى)

\* نيّت اداء و قضاء و وجوب و سنّت لازم نيست با تعيين منوى، مثلًا اگر تعيين كند كه نماز صبح امروز را مى‏خوانم، ديگر لازم نيست نيّت اداء و قضاء و وجوب و سنّت، بلى اگر تعيين منوى توقّف داشته باشد به آنها لازم است. (نخجوانى)

[2] آنچه معتبر است تعيين است با تعدّد مأمورٌ به نه قصد اداء يا قضاء و همچنين است وجوب‏و استحباب. (خراسانى)

ص:131

فصل دوم در بيان آنچه تعلّق به تكبير احرام دارد: و آن چهارده امر است: هفت امر واجب، و هفت امر سنّت.

امّا هفت امر واجب:

اوّل آنكه: به لفظ عربى گفته شود، پس اگر به جاى «اللَّه اكبر» خدا بزرگتر است گويد- مثلًا- نماز باطل خواهد بود.

دوم آنكه: حروف تكبير احرام را از مخرج خود بيرون آورد، به‏طريقى كه مقرّر است.

سوم آنكه: مقارن نيّت [1] باشد پس اگر اندك فاصله در ميان تكبير احرام و نيّت واقع شود مثل اندك سكوتى [2] يا لفظى در ميان آخر نيّت و اوّل تكبير احرام درآيد مثل آنكه بگويد: «قربة الى اللَّه هُو اللَّه اكبر» نماز باطل است [3].

چهارم آنكه: در ميان لفظ «اللَّه» و لفظ «اكبر» فاصله درنيايد، خواه سكوت، و خواه لفظ ديگر، پس اگر در ميان لفظ «اللَّه» و لفظ «اكبر» سكوت كند يا لفظ ديگر درآورد، مثل آنكه بگويد «اللَّه تعالى‏» نماز باطل است [4].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- چون نيّت داعى بر فعل است نه خطور به بال لهذا در نزد تكبيرة الاحرام وجود داعى كافى‏است. (تويسركانى)

\* نيّت داعى است و بايد در حال تكبيرة الاحرام موجود باشد. (خراسانى)

\* نيّت داعى است نه اخطار، پس بنابراين از همزه اوّل «اللَّه اكبر» تا ميم «السلام عليكم» همه حقيقتاً مقارن نيّت هستند. (كوهكمره‏اى)

[2] چون نيّت عبارت از داعى است، اين مقدار از سكوت ضرر ندارد، هر چند نيّت را به اخطاركند، بلكه اگر اخطار را واجب بدانيم نيز سكوت كمى ضرر ندارد. (نخجوانى، يزدى)

[3] بطلان از جهت زياد كردن كلمه هُوَ است بر تكبيرة الاحرام، والّا سكوت قليل ضرر ندارد. (دهكردى)

\* نيّت به لفظ نيست تا فاصله شدن لفظ متصوّر باشد يا مضرّ و در اين مثال نه به جهت فاصله لفظ است، بلكه به جهت سقوط همزه اللَّه است به وصل و إلّاضرر ندارد. (مازندرانى)

[4] بطلان نماز در چهارم و پنچم احوط است. (تويسركانى)

ص:132

پنجم آنكه: همزه «اللَّه» و همزه «اكبر» را قطع نمايد [1] پس اگر وصل سازد همزه [2] «اللَّه» را به آخر نيّت، يا همزه «اكبر» را به هاء «اللَّه» نماز باطل است.

ششم آنكه: چنان گويد كه خود بشنود اگرچه به تقدير باشد، مثل آنكه كَر باشد يا در اثناى فرياد مردم تكبير را بگويد، پس اگر برتقدير آنكه اگر كر نمى‏بود يا فرياد مردم نمى‏شد تكبير را مى‏شنيد نماز او صحيح است، و الّا باطل است.

هفتم آنكه: اگر گُنگ باشد به دِل قصد كند و با انگشت اشاره نمايد و زبان را حركت دهد.

امّا هفت امرى كه در تكبير احرام بجا آوردن آن سنّت است:

اوّل: دستها را برداشتن در حال تكبير گفتن تا برابر گوشها.

دوم آنكه: ابتداى تكبيرگفتن به ابتداى دست برداشتن باشد وانتهاى آن‏به‏انتهاى آن.

سوم آنكه: كفها [3] دروقت دست برداشتن به جانب قبله باشد.

چهارم آنكه: انگشتان به هم چسبيده باشد [4] مگر دوانگشت بزرگ كه از انگشتان ديگر مى‏بايد دور باشد و انگشت بزرگ را ابهام گويند.

پنجم: آهسته گفتن تكبير است اگر مأموم باشد [5] و بلند گفتن آن اگر پيشنماز يا منفرد [6] باشد.

ششم آنكه: تكبير احرام [7] را بعد از شش تكبيرى كه در اوّل نماز سنّت است [8]

ص:133

بجاآورد، يا در اثناى آنها، يا مقدّم برآنها.

هفتم آنكه: شش تكبير سنّت را با دعاهاى مقرّره به‏فعل آورد، به اين طريق كه سه تكبير بگويد و بعد از آن اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ انْتَ الْمَلِكُ الحَقُّ لا الهَ الّا انْتَ سُبْحانَكَ اني ظَلَمْتُ نَفْسىْ فَاغْفِرلىْ ذَنْبيْ انَّهُ لا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ الّا انْتَ» بعد از آن دوتكبير بگويد واين دعاء بخواند: «لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ وَالْخَيْرُ فيْ يَدَيْكَ وَالشَّرُّ لَيْسَ الَيْكَ وَالْمَهْدِيُّ مَنْ هَدَيْتَ لا مَلْجَا مِنْكَ الّا الَيْكَ سُبْحانَكَ وَحَنانَيْكَ تَبارَكْتَ وَتَعالَيْتَ سُبْحانَكَ رَبَّنا وَرَبَّ الْبَيْتِ الْحَرامِ» و بعد از آن دوتكبير بگويد واين دعا بخواند: «وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ‏ عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ حَنيْفًا مُسْلِمًا وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ‏ إِنَّ صَلاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيايَ وَ مَماتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ لا شَرِيكَ لَهُ وَ بِذلِكَ أُمِرْتُ وَ أَنَا مِنَ‏ الْمُسْلِمِينَ».

فصل سوم در بيان آنچه تعلّق به قيام دارد: و آن هجده امر است: پنج امر واجب، ده امر سنّت، سه امر مكروه.

امّا آن پنج امرى كه واجب است:

اوّل: راست ايستادن، پس اگر بى‏ضرورت پشت را خم كرده بايستد نماز باطل است هرچند به حدّ ركوع نرسد.

دوم: استقلال؛ يعنى برچيزى تكيه نكردن به حيثيّتى كه اگر آن چيز برداشته شود مصلّى بيفتد. امّا اگر بيمار باشد تكيه كردن مقدّم است برنشسته نماز كردن.

سوم: استقرار يعنى حركت بسيار نكردن، پس اگر در وقتى كه باد تند باشد نماز بگزارد و باد او را بسيار بجنباند و تواند كه در جاى ديگر نماز گزارد كه باد او را نجنباند نماز او باطل است [1].

چهارم: بر هردو پا ايستادن پس اگر بى‏ضرورت بر يك پا بسيار [2] ايستاده نماز

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بلكه مخيّر است، اگرچه بهتر است كه بعد از همه قرار دهد. (خراسانى)

[2] بنابر احوط. (دهكردى، يزدى)

[3] بسيار هم نباشد عيب دارد در حال قرائت و تسبيح. (مازندرانى)

ص:134

گزارد نماز او باطل است [1].

پنجم آنكه: قدمها را از يكديگر دور نگذارد به حيثيّتى كه از ايستادن متعارف بيرون رود.

امّا آن ده چيز كه در وقت قيام سنّت است:

اوّل: به خضوع و خشوع ايستادن به‏طريقى كه غلامان به اخلاص در خدمت آقاى خود مى‏ايستند.

دوم: نظر به موضع سجود افكندن نه به جاى ديگر.

سوم: قدمها را از يكديگر دور كردن به مقدار سه انگشت تا يك وجب.

چهارم آنكه: قدمها با يكديگر محاذى باشد نه آنكه يكى پيش باشد و يكى پس.

پنجم: انگشتان پاها به جانب قبله داشتن.

ششم: هردو كف دست بردو ران گذاشتن.

هفتم: انگشتان دست را ملاصق‏[[111]](#footnote-111) هم داشتن [2].

هشتم: زن قدمها را با يكديگر جفت سازد و از هم دور نكند.

نهم: زن كفهاى دست خود را برپستان خود گذارد.

دهم: قنوت [3] كردن مرد و زن در ركعت دوم بعد از قراءت و قبل از ركوع، مگر در نماز جمعه كه مرد قنوت ركعت دوم را بعد از ركوع مى‏كند، و از زن نماز جمعه ساقط است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بنابر احوط. (تويسركانى)

\* ظاهر اين است كه در حال قرائت و تسبيح و سائر اذكار واجبه در حال قيام باطل است هرچند بسيار هم نباشند. (نخجوانى)

[2] حتّى ابهامين. (يزدى)

[3] قنوت از مستحبّات قيام نيست، بلكه خود فعلى است مستحبّ. (خراسانى، مازندرانى، نخجوانى)

ص:135

و بدان‏كه قنوت سنّت مؤكّد است‏

و معناى آن دعاست، خواه دست خود را در اثناى آن بردارد و خواه برندارد. و شيخ ابن بابويه قنوت را واجب مى‏داند و نماز بى‏قنوت را باطل مى‏داند[[112]](#footnote-112). و اگر فراموش شود بعد از سر برداشتن از ركوع سنّت است كه به نيّت قضا بجاآورد [1] و اگر از آنجا نيز فراموش شود بعد از سلام دادن نشسته قضا كند، و اگر آنجا نيز فراموش شود و در وقت راه رفتن به خاطر رسد همانجا رو به قبله كند و بجاآورد.

و در قنوت هفت امر سنّت است:

اوّل: اللَّه اكبر گفتن قبل از قنوت.

دوم: دست بالا كردن تا نزديك گوش در وقت تكبير.

سوم آنكه: در وقت قنوت دستها را بالا بدارد برابر روى و محاذى آسمان.

چهارم آنكه: انگشتان را بهم بچسباند، مگر دو انگشت بزرگ كه از انگشتان ديگر دور سازد.

پنجم: تطويل كردن قنوت.

ششم: كلمات فرج در قنوت خواندن و آن اين است: «لا الهَ الَّا اللَّهُ الْحَليْمُ الْكَريْمُ لا الهَ الَّا اللَّهُ الْعَلِيُّ الْعَظيْمُ سُبْحانَ اللَّهِ رَبِّ السَّماواتِ السَّبْعِ وَرَبِّ الْارَضيْنَ السَّبْعِ وَما فيهِنَّ وَما بَيْنَهُنَّ وَما تَحْتَهُنَّ وَما فَوقَهُنَّ وَرَبِ‏[[113]](#footnote-113) الْعَرْشِ الْعَظيْمِ وَالْحَمْدُللَّهِ رَبِ‏الْعالَميْنَ» بعد از آن بگويد: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنا وَارْحَمْنا وَعافِنا وَاعْفُ عَنَّا فِى الدُّنْيا وَالْاخِرَةِ إنّك على كلّ شي‏ء قدير».

هفتم: بلند خواندن پيشنماز و منفرد قنوت را [2] و آهسته خواندن مأموم آن را.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه تعرّض اداء و قضاء نكند. (خراسانى)

[2] بلكه و همچنين مأموم، اگر چه اولى آن است كه به نحوى باشد كه امام نشنود. (خراسانى)

ص:136

امّا آن سه امر كه در قيام مكروه است:

اوّل: دست بر كمر زدن به‏طريق متكبّران.

دوم: تورّك نمودن، يعنى سنگينى خود را گاهى بر پاى راست و گاهى بر پاى چپ انداختن.

سوم: كفها را بعد از قنوت بر رو ماليدن [1].

و در قنوت كردن به‏فارسى ميانه علما خلاف است. و اصحّ آن است كه جايز نيست [2] و در كتاب حبل المتين بيان آن شده‏[[114]](#footnote-114).

فصل چهارم در بيان آنچه تعلّق به قراءت فاتحه و سوره دارد:

واجب است قراءت فاتحه و سوره [3] در ركعت اوّل و دوم از نمازهاى پنج‏گانه. امّا در ركعت سوم و چهارم مصلّى مخيّر است اگر خواهد فاتحه بخواند و اگر خواهد تسبيحات اربع، چنانچه به‏تفصيل مذكور خواهد شد.

و آنچه تعلّق به‏قراءت فاتحه و سوره دارد سى و دو امر است: يازده امر واجب، و ده امر سنّت، و پنج امر مكروه، و شش امر حرام.

امّا يازده امر واجب:

اوّل آنكه: فاتحه و سوره به زبان عربى خوانده شود، پس اگر به‏زبان ديگر ترجمه آن را بخواند نماز باطل است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] كراهت اين معلوم نيست. (خراسانى)

[2] عدم جواز قنوت به فارسى احوط است. (تويسركانى)

\* در خصوص نمازهاى فريضه. (خراسانى)

\* در نماز واجب. (صدر)

\* عدم جواز احوط است. (كوهكمره‏اى)

\* وظيفه قنوت به فارسى حاصل نمى‏شود، لكن دعاى فارسى خواندن در حال قنوت يا ساير احوال نماز جايز است، هرچند خلاف احتياط است. (يزدى)

[3] وجوب قرائت سوره احوط است. (تويسركانى)

ص:137

دوم: حرفها را از مخارج مقرّره اخراج نمودن.

سوم: اعْراب الفاظ [1] و تشديد را ملاحظه كردن.

چهارم: موافق يكى از هفت قراءت مشهور [2] خواندن، و لازم نيست كه از اوّل تا آخر به‏يك قراءت بخواند، پس اگر بعضى را مثلًا به قراءت عاصم و بعضى را به‏قراءت حمزه و بعضى را به قرءات باقى قُرّاء بخواند جايز است، بلكه سنّت است [3] كه در قرآن خواندن التزام يك قراءت نكند.

پنجم: مقدّم داشتن فاتحه بر سوره، پس اگر به سهو سوره را مقدّم دارد نوبت ديگر بعد از فاتحه سوره را بخواند، و اگر عمداً سوره را مقدّم دارد نماز باطل است [4].

ششم: آنكه در ميان الفاظ قراءت فاصله واقع نشود [5] خواه سكوت طويل، و خواه به يك كلمه كه غير قرآن و دعا باشد. امّا فاصله به هريك از قرآن و دعا جايز

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] يعنى تلفّظ نكند به غير اعراب كلمه، مثل اينكه مرفوع را منصوب بخواند، و مراد دانستن اعراب نيست، وهم تلفّظ به‏اعراب‏لازم‏نيست، اگر وقف‏كند بركلمه صحيح‏است. (مازندرانى)

[2] بنابر احوط. (خراسانى، يزدى)

\* بايد قرائت صحيح باشد به قواعد شرعيّه، پس اگر فرض شود خواندن كلمه به قواعد عربيّه صحيح است، لكن موافق يكى از قرائت سبع نيست ظاهراً مجزى باشد. (دهكردى)

\* احوط ترك موافقت قرائت ابى جعفر و يعقوب و خلف است، چنانچه موافقت قرائت باقى نيز احوط است. (كوهكمره‏اى)

[3] سنّت بودن اين محلّ تأمّل است. (خراسانى)

[4] اگر اكتفاء به آن نمايد، يا برگردد به عدم قصد امتثال امر، وإلّا باطل نيست على الاصحّ، به خصوص اگر اعراض نمايد از آن، اگر چه اعاده صلات احوط است. (خراسانى)

[5] اين شرط قرائت بودن مشكل است، زيرا كه سكوت طويل اگر ماحى صورت صلات است‏نماز فاسد است، اگرنه ضرر به قرائت و ضرر به نماز ندارد و لفظ اگر كلام آدمى است مبطل نماز است و اگر سهو است ضرر به هيچ يك ندارد. (مازندرانى)

\* اين شرط قرائت بودن مشكل است، زيرا كه سكوت طويل اگر ماحى صورت صلات است نماز فاسد است، اگر نه ضرر به قرائت ندارد، ضرر به نماز ندارد، و لفظ اگر كلام آدمى است عمداً مبطل نماز است، و اگر سهو است ضرر به هيچ يك ندارد مگر طورى شود كه انتظام قرائت و صدق قرائت بودن برود. (نخجوانى)

ص:138

است [1] به شرط آنكه انتظام قراءت فوت نشود.

هفتم: اگر مصلّى مرد [2] باشد نماز صبح و دو ركعت اوّل نماز شام و خفتن [3] را بلند بخواند [4] و باقى را آهسته [5].

هشتم: در اوّل فاتحه و سوره «بِسْمِ اللَّه» بخواند و ترك نكند، كه آن مذهب بعض سنّيان است‏[[115]](#footnote-115).

نهم: فاتحه و سوره از بَر بخواند [6] پس اگر از روى نوشته بخواند با آنكه از بَر تواند خواند نماز باطل است [7].

دهم: در وقت اراده سوره خواندن قصد سوره معيّن كند [8] قبل از آنكه «بِسْمِ اللَّه»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] فاصله به غير قرآن و دعا اگر از روى سهو باشد نيز چنين است كه اگر انتظام فوت نشود ضرر ندارد بلكه سكوت نيز در صورتى ضرر دارد كه مفوّت انتظام باشد. (يزدى)

[2] و امّا زن، پس در آن سه نماز مخيّر است ما بين آهسته و بلند خواندن، و در باقى بايد آهسته‏بخواند. (نخجوانى، يزدى)

[3] يعنى حمد و سوره آنها را، نه ساير اذكار. (يزدى)

[4] على الاحوط. (خراسانى)

[5] مگر ظهر روزجمعه‏كه مستحبّ‏است در آن‏بلندخواندن، مثل‏نمازجمعه. (نخجوانى، يزدى)

[6] اشتراط قرائت حمد و سوره ازبر احوط است و همچنين تعيّن بسم اللَّه كه از براى چه سوره‏است و وجوب هيچ يك معلوم نيست. (تويسركانى)

[7] بنابر احوط، اگرچه اقوى صحّت است. (خراسانى)

\* بنابر احوط و اقوى خواندن از روى نوشته است، حتّى با تمكّن از خواندن ازبر. (دهكردى، يزدى)

\* احوط اتمام و اعاده نماز است. (كوهكمره‏اى)

\* بطلان معلوم نيست، بلى احوط است، اظهر جواز خواندن از روى نوشته است، حتى با تمكّن از بر خواندن. (نخجوانى)

[8] بنابر احوط و اقوى عدم وجوب است، بلى هرگاه به قصد سوره معيّنى، بسم اللَّه گفت‏كفايت از سوره ديگر نمى‏كند. (يزدى)

ص:139

بخواند پس اگر بعد از «بِسْمِ اللَّه» خواندن سوره را تعيين نمايد نماز باطل است [1].

يازدهم: چون سوره «الم تركيف» بخواند سوره «لِايلاف» در عقب آن بخواند و چون سوره «والضّحى‏» بخواند سوره «الم نشرح» در عقب آن بخواند.

امّا آن ده امر كه در خواندن فاتحه و سوره سنّت است:

اوّل: قبل از شروع در فاتحه [2] «اعُوْذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجيْمِ» بگويد.

دوم: ملاحظه نمودن صفات حروف به‏طريقى كه در علم قراءت مقرّر است، مثل جهر و همس‏[[116]](#footnote-116) و غُنّه‏[[117]](#footnote-117) و غير آن.

سوم: اشباع كسره كاف «مالِكِ يَوْمِ الدِّين» كردن [3].

چهارم: اشباع ضمه دال «ايّاك نعبد» كردن.

پنجم: وقف تامّ و وقف حسن بجا آوردن، و در فاتحه چهار وقف تامّ است و ده وقف حسن، امّا چهار وقف تامّ بر آخر «بِسْمِ اللَّه» است و بر «يَوْم الدّين» و بر «نستعين» و بر «ولَا الضَّآلّين» امّا ده وقف حسن بر «بِسْمِ‏اللَّه» است و بر «الرّحمن» و بر «الْحَمْدُللَّهِ» و بر «رَبِّ الْعالميْن» و بر «الرَّحْمنِ» و بر «الرَّحيْم» و بر «ايَّاك نَعْبُد» و بر «المُسْتقيْم» و بر «انعَمْت عَلَيْهِم» وبر «غيرالمَغْضُوبِ عَلَيهم».

ششم: آنكه پيشنماز قراءت فاتحه و سوره را به مأمومين در نماز جهريّه بشنواند به‏شرط آنكه بسيار بلند به‏طريق اذان نخواند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]

. معلوم نيست. (صدر)

\* اتمام نماز و اعاده آن احوط است. (كوهكمره‏اى)

\* بطلان معلوم نيست، بلى احوط است، بلى هرگاه به قصد سوره معيّن گفت كفايت از سوره ديگر نمى‏كند. (نخجوانى)

[2] در ركعت اولى. (خراسانى)

[3] ولى به طريقى كه ياء از او ظاهر شود كه چهار حرف پنچ حرف گردد، و همچنين در دال نعبد. (صدر)

ص:140

هفتم: بلند خواندن پيشنماز و منفرد «بِسْمِ اللَّه» را در ركعتى كه فاتحه و سوره را آهسته بايد خواند.

هشتم: بعد از خواندن هريك از فاتحه و سوره مقدار يك نفس ساكت شدن.

نهم: چون سوره «والشمس» بخواند بعد از تمام كردن آن «صدق اللَّه» بگويد و چون سوره اخلاص بخواند بعد از تمام كردن آن «كذلِكَ اللَّه ربّى» سه نوبت بگويد.

دهم: در نماز صبح سوره‏اى بخواند كه در درازى مثل سوره «عمّ» و سوره قيامت باشد، و در نماز ظهر [و عصر][[118]](#footnote-118) مثل سوره «والشّمس» و سوره «اعلى» بخواند، و در نماز شام و خفتن مثل سوره «انَّا انْزلناهُ» و سوره «اذا جآءَ» بخواند، و در ظهر روز جمعه سوره «جمعه» و سوره «منافقين» بخواند.

و امّا آن پنج امر كه در خواندن فاتحه و سوره مكروه است:

اوّل: ادغام كردن ميم «الرّحيم» در ميم «مالِكِ.

» دوم: بعد از فاتحه دو سوره خواندن [1] و بعضى [2] از مجتهدين آن را حرام مى‏دانند [3][[119]](#footnote-119).

) سوم: مكرّر خواندن يك سوره در دو ركعت، مگر سوره «اخلاص» كه مكرّر خواندن آن مكروه نيست.

چهارم: عدول نمودن [4] از سوره‏اى به سوره ديگر قبل از آنكه نصف سوره اوّل خوانده شود و بعد از آن حرام است [5] چنانچه مذكور خواهد شد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] البتّه ترك نمايد دو سوره خواندن را در يك ركعت. (مازندرانى)

[2] قول بعض احوط است. (كوهكمره‏اى)

[3] در نماز واجب، البتّه متابعت بعضى از مجتهدين را نمايند. (دهكردى، صدر)

\* اقوى اين است كه حرام و مبطل است. (نخجوانى)

[4] كراهت معلوم نيست. (خراسانى)

[5] قول به حرمت احوط است. (تويسركانى)

ص:141

پنجم: بسيار كشيدن مدّ الف [1] خواه مدّ متّصل و خواه مدّ منفصل.

امّا آن شش امر كه در خواندن فاتحه و سوره به‏فعل آوردن آن حرام است:

اوّل: آمين گفتن بعد از خواندن فاتحه [2].

دوم: سوره طويل خواندن [3] در نماز كه موجب آن شود كه بعضى از افعال واجبى نماز در خارج وقت واقع شود.

سوم: سوره‏اى از سوره‏هاى عزايم خواندن، و سوره‏هاى عزايم [4] قبل از اين به‏تفصيل مذكور شد[[120]](#footnote-120).

چهارم: خواندن فاتحه يا سوره به‏طريق تحرير و نفس و صورت [5].

پنجم: عدول نمودن [6] از سوره به سوره ديگر بعد از خواندن نصف سوره اوّل نه قبل از آن، مگر عدول كردن از سوره «اخلاص» يا سوره «قُلْ يا ايُّهَا الْكافرون» كه آن مطلقاً حرام است خواه عدول قبل از خواندن نصف باشد و خواه بعد از آن، الّا عدول‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] احوط نكشيدن مدّ الف است بسيار. (تويسركانى)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

[3] على الاحوط. (خراسانى)

[4] در چيزهائى كه حرام است بر جنب، گفته شد. (مازندرانى)

[5] على الاحوط. (تويسركانى)

\* عبارت خالى از عيب نيست، شايد چنين باشد: تحرير نفس و صوت و مراد آوازه خوانى باشد. (دهكردى، مازندرانى)

\* اين عبارت خالى از غلط نيست. (صدر)

\* اين عبارت بنا به تحقيقى كه بعد از مقابله نسخ صحيحه به عمل آمده است اين طور است چهارم: خواندن فاتحه و يا سوره به طريق تحرير و نقش و صوت، بدون راء، و مراد از تحرير پيچيدگى آواز است كه قسمى است از موسيقى، و نقش هم به فتح اوّل قسمى است از سرود قوّالزن‏ها كه خراسانيان وضع كرده‏اند، قديم معمول بود ميان اهل طرب، در غياث اللغة چنين مسطور است، بنابر نقل بعض موثّقين. (نخجوانى)

[6] حرمت عدول به تفصيل مرقوم احوط است. (تويسركانى)

ص:142

نمودن از اين دو سوره به سوره «جمعه» و سوره «منافقين» در نماز جمعه و ظهر روز جمعه كه آن جايز است، امّا به دو شرط: اوّل: اختيار آن دو سوره از روى عمد نكرده باشد. دوم: به نصف نرسيده باشد و هر گاه از سوره‏اى به سوره ديگر عدول كند واجب است كه بسمله را اعاده نمايد و اكتفا به بسمله كه در سوره اوّل خوانده نكند.

ششم: بلند خواندن زن، فاتحه يا سوره را به‏نوعى كه مرد نامحرم بشنود [1] امّا اگر زن [2] بسيار پير باشد [3] كه مرد را ميل به او نباشد جايز است كه نامحرم آواز او را بشنود [4].

بدان‏كه در ركعت سوم و چهارم اگر به جاى فاتحه «سُبْحانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُللَّهِ وَلا الهَ الَّا اللَّهُ وَاللَّهُ اكبر» بخواند واجب است كه آهسته بخواند [5] و أولى آن است كه «اسْتَغْفِرُاللَّه» در آخر آن بگويد، و اگر مجموع را مكرّر سازد تا سه نوبت افضل [6] خواهد بود. و اگر در ركعت اوّل و دوم خواندن فاتحه فراموش شود أولى‏ [7] آن است كه در ركعت سوم يا چهارم به‏جاى تسبيحات فاتحه بخواند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- حرمت بلند خواندن حمد و سوره را به نحوى كه نامحرم بشنود احوط است. (تويسركانى)

[2] احوط ترك بلند خواندن زن است در صورت شنيدن اجنبى صوت او را، اگرچه به طريق‏لذّت نباشد به جهت پيرى زن يا پيرى مرد. (مازندرانى)

[3] احوط ترك بلند خواندن است از براى زن پير نيز. (خراسانى)

[4] در نماز رعايت احتياط را نمايند. (صدر)

\* و احوط در نماز نشنوانيدن است. (يزدى)

[5] و همچنين اگر فاتحه بخواند و اجب است آهسته بخواند. (خراسانى)

\* اگر فاتحه بخواند نيز واجب است آهسته بخواند، ما عداى بسمله كه مستحبّ است در آن جهر، اگرچه احوط آهسته خواندن آن است نيز. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* در ركعت سوم و چهارم آهسته خواندن واجب است مطلقاً، بلكه مقتضاى احتياط اخفات در بسمله است نيز اگر اختيار فاتحه نمايد. (كوهكمره‏اى)

[6] بلكه احوط است. (صدر)

\* بلكه احتياط شديد كه مرخّص در ترك نيست. (مازندرانى)

[7] اولويّت آن محلّ تأمّل است. (خراسانى)

ص:143

فصل پنجم در بيان آنچه تعلّق به‏ركوع دارد: وآن بيست وشش امر است: شش امر واجب، وشانزده امر سنّت، وچهارامر مكروه.

امّا شش امر واجب:

اوّل آنكه: آن مقدار خم شود كه كف دستها به زانو برسد [1] امّا دست بر زانو گذاشتن واجب نيست.

دوم: «سُبْحانَ رَبّىَ الْعَظيْمِ وَبِحَمْدِه‏» گفتن [2] يا سه نوبت «سُبْحانَ‏اللَّه» و اگر ضرورتى [3] باشد يك نوبت «سُبْحانَ اللَّه» گفتن كافى است.

سوم: درنگ نمودن به مقدار ذكر.

چهارم‏آنكه: چنان گويد كه خود بشنود اگرچه به‏تقدير باشد، چنانچه در فصل قراءت و تكبير احرام مذكور شد.

پنجم: سر برداشتن از آن.

ششم: لمحه‏اى درنگ نمودن بعد از سر برداشتن.

امّا آن شانزده امر كه در ركوع سنّت است:

اوّل آنكه: چون خواهد كه خم شود «اللَّه اكبر» بگويد.

دوم آنكه: در حال ركوع زانوها را به پس برد به پيش نياورد.

سوم: آن كه پشت خود را راست بدارد به‏نوعى كه اگر قطره آبى‏برآن ريخته شود به‏جاى خود ايستد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- على الاحوط، اگرچه اقوى اكتفاء كردن به رسيدن انگشتان است. (خراسانى)

\* على الاحوط. (مازندرانى)

[2] دور نيست كه مطلق ذكر در ركوع كافى باشد، پس سه دفعه سبحان ربّى العظيم و بحمده ياسبحان اللَّه سه دفعه گفتن واجب نيست، لكن احوط است. (تويسركانى)

\* بنابر احوط، اگرچه اقوى جواز گفتن مطلق ذكر است كه سه مرتبه بگويد اگر غير از تسبيحه كبرى باشد. (خراسانى)

[3] اگر ضرورت به نحوى باشد كه رافع تكليف نسبت به زياده باشد. (خراسانى)

\* ظاهر عبارت اين است كه مراد از ضرورت عرفى است كه مجرّد فوق حاجت باشد، نه اضطرار رافع تكليف، اگر اين است كافى نيست. (مازندرانى، نخجوانى)

ص:144

چهارم آنكه: گردن را موازى پشت بكشد.

پنجم آنكه: نظر به مابين دو قدم خود اندازد.

ششم آنكه: دو دست خود را از دو پهلوى خود دور دارد.

هفتم آنكه: دو كف خود را بر دو زانو بگذارد.

هشتم آنكه: انگشتان را از هم دور كند.

نهم آنكه: دست راست را برزانو پيش از دست چپ گذارد.

دهم آنكه: زن دو كف دست خود را بالاتر از زانو گذارد.

يازدهم: مكرّر گفتن «سُبْحانَ رَبِّىَ الْعَظيمِ وَبِحَمْدِه‏» تا سه نوبت و پنج نوبت فاضل‏تر است، و افضل از آن هفت نوبت است.

دوازدهم آنكه: قبل از گفتن «سُبْحانَ رَبِّىَ الْعَظيْمِ وَبِحَمْدِه» اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ لَكَ رَكَعْتُ وَلَكَ اسْلَمْتُ وَبِكَ امَنْتُ وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَانْتَ رَبيْ، خَشَعَ لَكَ سَمْعىْ وَبَصَرىْ وَشَعْريْ وَبَشَرِيْ وَلَحْميْ وَدَميْ وَمُخيْ وَعَصَبيْ وَعِظاميْ وَما اقَلَّتْهُ قَدَ مايَ غَيْرَ مُسْتَنْكِفٍ وَلا مُسْتَكْبِرٍ وَلا مُسْتَحْسِرٍ».

سيزدهم: اگر پيشنماز باشد ذكر ركوع را بلند گويد.

چهاردهم: اگر مأموم باشد آهسته گويد [1].

پانزدهم: اگر منفرد باشد ذكر را به‏طريق قراءت خواند در جهر و اخفات [2].

شانزدهم: چون سر از ركوع بردارد بگويد: «سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهْ الْحَمْدُللَّهِ رَبِّ الْعالَميْنَ اهْلَ الْكِبْرِيآءِ وَالْعَظَمَةِ وَالْجُودِ وَالْجَبَرُوْتِ».

امّا آن چهار امر كه در ركوع مكروه است:

اوّل: دستها را در وقت ركوع به دو پهلوى خود چسبانيدن [3].

دوم: سر به زير افكندن بر وجهى كه سر و گردن موازى پشت نباشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بلكه شنوانيدن مأموم ذكر را به امام مكروه است. (خراسانى)

[2] بلكه مخيّر است بين جهر و اخفات، چه در نماز جهرى، چه اخفاتى. (خراسانى)

[3] بلكه دو دست را از دو پهلو دور ساختن مستحبّ است، چنانچه گذشت. (خراسانى)

ص:145

سوم آنكه: پيشنماز ذكر ركوع را زياده بر سه نوبت گويد [1] اگر گمان داشته باشد كه بعضى از مأمومين به‏واسطه ضرورتى تعجيل دارند.

چهارم: دو كف دست را در وقت ركوع در مابين زانوها گذاشتن [2]. و بعضى از مجتهدين آن را حرام مى‏دانند [3][[121]](#footnote-121).

فصل ششم در بيان آنچه تعلّق به سجود دارد:

وآن سى وهفت امر است: ده امر واجب، وبيست وپنج امر سنّت، و دو امر مكروه.

امّا ده امر واجب:

اوّل آنكه: برمجموع هفت عضُو سجده كند، كه آن پيشانى است، و دو كف دستها، و دو زانو، و دو انگشت بزرگ پاها

دوم آنكه [4]: سنگينى خود را بركلّ اين هفت عضو اندازد [5] پس اگر بربعضى مطلقاً سنگينى نيندازد نماز باطل است [6] امّا لازم نيست سنگينى انداختن برهمه عضوها برابر باشد.

سوم آنكه: هريك از اين هفت عضو مستقرّ باشد يعنى برمحلّ خود قرار گرفته باشد، پس اگر برروى برف نرم يا پنبه يا پشم سجده كند به حيثيّتى كه بعضى اعضا مستقرّ

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- آنچه مكروه است تطويل ركوع است بحسب متعارف. (خراسانى)

[2] احوط ترك آن است. (صدر- نخجوانى)

[3] قول به حرمت احوط است. (تويسركانى)

[4] دوم و سوم احوط است. (تويسركانى)

[5] وجوب اين امر معلوم نيست، بلكه مناط صدق سجده بر آن هفت عضو است. (دهكردى، يزدى)

[6] بلكه باطل نيست بعد از صدق اسم سجود. (خراسانى)

\* معلوم نيست. (صدر)

\* بايد تأمّل شود. (مازندرانى)

ص:146

نباشد نماز باطل است [1].

چهارم آنكه: پيشانى را برخاك [2] گذارد يا برچيزى كه از خاك روئيده باشد به‏شرط آنكه خوردنى و پوشيدنى نباشد به حسب عادت.

پنجم: گفتن «سُبْحانَ رَبِّىَ‏الْاعْلى‏ وَبِحَمْدِهِ» يك نوبت يا سه نوبت «سُبْحانَ‏اللَّه [3]» و در وقت ضرورت يك نوبت [4] كافى است چنانچه در ركوع گذشت [5].

ششم: درنگ كردن به‏قدر ذكر.

هفتم آنكه: ذكر را چنان گويد كه خود بشنود، همچنان‏كه در ركوع گذشت.

هشتم: سر از سجده اوّل برداشتن [6].

نهم: بعد از سر برداشتن لمحه‏اى درنگ نمودن.

دهم: نوبت ديگر سجده كردن به‏طريق سجده اوّل.

امّا آن بيست و پنج امر كه در وقت سجود به فعل آوردن آن سنّت است:

اوّل: «اللَّه اكبر» گفتن بعد از ركوع و قبل از خم شدن به جهت سجود.

دوم: درنگ نمودن به‏قدر «اللَّه اكبر» گفتن.

سوم: در وقت «اللَّه اكبر» گفتن دستها را بالا بردن تا نزديك گوشها.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] معلوم نيست. (صدر)

[2] اولى اعتبار وضع پيشانى است بر زمين، چه خاك باشد يا سنگ باشد يا از زمين روئيده‏باشد و مأكول و ملبوس نباشد. (تويسركانى)

\* منحصر در خاك نيست. (صدر)

[3] گفتن: «سبحان ربّى الأعلى و بحمده» يك نوبت يا «سبحان اللَّه» سه نوبت واجب نيست، بلكه مطلق ذكر كافى است چنانكه در ركوع ذكر شده لكن احوط است. (تويسركانى)

[4] و گذشت كه اين در صورتى است كه ضرورت به نحوى باشد كه رافع تكليف نسبت به زياده بشود. (خراسانى)

[5] گذشت در ركوع كه كافى نيست، اگر مجرّد حاجت باشد. (مازندرانى)

\* گذشت در ركوع، اگر مجرد حاجت باشد كافى نيست. (نخجوانى)

[6] و نشستن. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* نه مجرّد سر برداشتن، بلكه به حدّ نشستن. (مازندرانى)

ص:147

چهارم آنكه: چون خواهد كه به سجده رود اوّل دوكف دست برزمين رساند بعد از آن زانوها، و اگر زن باشد زانوها را اوّل به زمين برساند و بعد از آن دستها را.

پنجم آنكه: دروقت‏سجود انگشتان [1] دستها را به هم چسباند و از يكديگر دور نكند.

ششم آنكه: سرهاى انگشتان به جانب قبله باشد.

هفتم آنكه: هيچ‏يك از دستها به پهلو چسبيده نباشد.

هشتم آنكه: از پيشانى مقدار يك درهم به سجده‏گاه [2] برسانند نه كمتر از آن.

وبعضى از مجتهدين را [3] مذهب آن است كه رسانيدن مقدار يك درهم [4] واجب است‏[[122]](#footnote-122).

نهم آنكه: برخاك سجده كند [5] نه برسنگ و چوب و امثال آن، و افضل آن است كه خاك يكى از چهارده معصوم عليهم السلام باشد، خصوصاً خاك كربلا- على ساكنها السّلام.

دهم آنكه: قبل از ذكر سجود اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ لَكَ سَجَدْتُ وَبِك امَنْتُ وَلَكَ اسْلَمْتُ وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَانْتَ رَبيْ، سَجَدَ وَجْهيْ لِلَّذيْ خَلَقَهُ وَشَقَّ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ، وَالْحَمْدُللَّهِ رَبِ‏الْعالَمِيْنَ تَبارَكَ‏اللَّهُ احْسَنُ‏الْخالِقيْنَ».

يازدهم آنكه: ذكر را مكرّر بگويد، چنانكه در ركوع مذكور شد.

دوازدهم آنكه: ميانه هريك از هفت عضو [6] و زمين حايلى نباشد بلكه بايد كه همه اين هفت عضو برهنه به زمين برسد اگر مصلّى مرد باشد.

سيزدهم: بينى را هم اعضاى سجود گردانيدن.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] حتّى ابهامين. (يزدى)

[2] و اين احوط است و سنّت گذاشتن تمام پيشانى است. (خراسانى)

[3] قول بعض احوط است. (كوهكمره‏اى)

[4] احوط است. (دهكردى، يزدى)

[5] بلكه مستحبّ سجده بر زمين است نه خصوص خاك، و افضل خاك قبر حضرت‏حسين عليه السلام است. (خراسانى)

[6] بلكه خصوص دو كف دستها. (خراسانى)

ص:148

چهاردهم: بينى را برخاك گذاشتن.

پانزدهم: زانوها را از هم دور داشتن [1] اگر مصلّى مرد باشد نه زن.

شانزدهم آنكه: چون سر از سجده بردارد «اللَّه اكبر» بگويد.

هفدهم آنكه: در وقت «اللَّه اكبر» دستها را بالا بدارد به‏طريقى‏كه قبل ازاين‏گفته‏شد.

هجدهم: گفتن «اسْتَغْفِرُاللَّهَ رَبّيْ وَاتُوبُ الَيْهِ» بعد از گفتن «اللَّه اكبر».

نوزدهم: درنگ نمودن به‏مقدار «اللَّه اكبر» گفتن و استغفار كردن.

بيستم آنكه: در مابين دو سجده تورّك كند، يعنى برران چپ نشيند و پشت قدم راست را برشكم قدم چپ گذارد، و اگر زن باشد بر كَفَل خود نشيند و زانوها را بالا بدارد و كف پاها برزمين نهد.

بيست و يكم: در وقت سجود ساق دستها را بالا گيرد و برزمين بگزارد، و اگر زن باشد برزمين گذارد.

بيست ودوم آنكه: چون درركعت‏اوّل وسوم درنماز چهار ركعتى سر از سجده دوم بردارد ولمحه‏اى بنشيند [2] واين‏را جلسه استراحت‏گويند. و سيّد مرتضى- عليه الرّحمة- آن را واجب مى‏داند [3][[123]](#footnote-123).

بيست و سوم آنكه: در جلسه استراحت تورّك كند.

بيست و چهارم آنكه: زن در وقت سجده پيشانى را برجايى نگذارد كه از موى سر او چيزى فاصله شود ميانه پيشانى او و سجده‏گاه هرچند از پيشانى او آنچه واجب است كه به سجده‏گاه برسد رسيده باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] در استحباب اين تأمّل است. (خراسانى)

[2] بلكه سزاوار نيست ترك نمودن اين را. (خراسانى)

[3] احوط است. (كوهكمره‏اى)

\* موافق احتياط است. (نخجوانى)

\* خالى از قوّت نيست. (يزدى)

ص:149

بيست و پنجم آنكه: مواضع هفت عضو برابر باشد [1] يعنى بعضى بلند و بعضى پست نباشد، و امّا تفاوت در بلندى و پستى به‏مقدار چهارانگشت جايز است و زياده از اين جايز نيست [2].

امّا آن دو چيز كه در سجود به‏فعل آوردن آن مكروه است:

اوّل: پُف كردن در موضع سجود به شرط آنكه دو حرف [3] از آن حاصل نشود، كه اگر دو حرف از آن حاصل شود حرام است و نماز باطل مى‏شود.

دوم: اقْعاء كردن در مابين دو سجده، يعنى برعقب پا نشستن و سرهاى انگشتان پا را برزمين گذاشتن.

اين است جميع آنچه تعلّق به ركعت اوّل دارد.

تتمّه در بيان احكام سجود تلاوت قرآن:

بدان‏كه سجده‏هاى تلاوت قرآن پانزده است:

اوّل: در سوره اعراف. دوم: در سوره رعد. سوم: در سوره نحل. چهارم: در سوره بنى‏اسرائيل. پنجم: در سوره مريم. ششم‏و هفتم: در سوره حجّ كه آنجا دو سجده است. هشتم: در سوره فرقان. نهم: در سوره نمل. دهم: در سوره الم تنزيل. يازدهم: در سوره ص. دوازدهم: در سوره فصّلت. سيزدهم: در سوره والنّجم. چهاردهم: در سوره انشقّت. پانزدهم: در سوره اقرأ و از اين پانزده سجده چهار واجب است- و آن در سوره الم تنزيل است و فصّلت و النجم و اقر و يازده باقى سنّت است. و سجده وقتى است كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه سنّت مساوات است بين محلّ پيشانى و دو دست و ايستاده‏گاه و زيادى در بلندى‏و پستى بر چهار انگشت جايز نيست در خصوص محلّ پيشانى. (خراسانى)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

\* عدم جواز ازيد مختصّ به موقف و مسجد است. (دهكردى، يزدى)

\* اين حكم در موضع پيشانى و محلّ ايستادن بى اشكال است، و امّا در باقى مواضع سجود، پس ضرر ندارد زياد بودن از مقدار مذكور، مادامى كه بحسب عرف سجده بر آن صادق‏است، هرچند زياد نبودن از مقدار مذكور در اين مواضع نيز احوطاست. (كوهكمره‏اى)

[3] و همچنين يك حرف كه مفيد باشد، بلكه احوط آن است كه مطلقاً پف نكند. (تويسركانى)

ص:150

آيه تمام خوانده شود [1]. و در حال سجده پاك بودن از حَدَث و خَبَث و رو به‏قبله كردن و ستر عورت كردن هيچ‏يك لازم نيست. امّا أولى‏ [2] آن است كه برهفت عضو [3] مقرّر سجده كند و اكتفا [4] به پيشانى برزمين نهادن نكند، و برچيزى كه سجده نماز برآن جايز نيست [5] سجده نكند. و در چهار سجده واجب سنّت است كه اين ذكر بگويد: «لا الهَ الَّا اللَّهُ حَقًّا حَقًّا لا الهَ الَّا اللَّهُ ايْمانَاً وَتَصْديْقًا لا الهَ الَّا اللَّهُ عُبُودِيَّةً وَرِقًّا، سَجَدْتُ لَكَ يا رَبِّ تَعَبُّدًا وَرِقًّا».

و بدان‏كه همچنان‏كه برخواننده عزايم سجود واجب است برشنونده [6] نيز واجب است، و تأخير آن از وقت خواندن يا شنيدن جايز نيست، و اگر تأخير شود به‏نيّت قضا بجا بايد آورد [7]. و بعضى از مجتهدين برآنند كه هميشه اداست [8][[124]](#footnote-124) پس اگر تأخير

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و اگر لفظ امر به سجده را مثل «وَاْسجُدْ» بگويد يا بشنود سجده كند على الاحوط. (مازندرانى، نخجوانى)

[2] بلكه اگر نگوئيم اقوى. (مازندرانى)

\* مراعات اين اولى موافق احتياط است. (نخجوانى)

\* بلكه احوط است. (يزدى)

[3] احوط آن است كه بر هشت عضو مقرّر سجده كند و هر چيزى كه سجده نماز بر آن جايزنيست سجده نكند. (كوهكمره‏اى)

[4] بلكه اكتفاء نمايد. (خراسانى)

[5] از حيث جنس و از حيث نجاست و همچنين بلند نبودن موضع سجود زياده بر چهارانگشت متّصل. (مازندرانى)

[6] بر مطلق شنونده واجب نيست، بلكه بر مستمع واجب است، هرچند سجود سامع نيزاحوط است. (كوهكمره‏اى)

[7] قضاء نيست، همين قول بعض كه نقل فرموده حقّ است. (مازندرانى)

[8] اين قول در نهايت قوّت است، به جهت آنكه واجب فورى است، نه آنكه موقّت است، پس نيّت قضاء معنى ندارد، هرچند تأخير انداختن به عمد موجب عصيان است. (كوهكمره‏اى)

\* اين قول اظهر است. (يزدى)

ص:151

شود نيّت قضا لازم نيست [1].

فصل هفتم در بيان آنچه تعلّق به تشهّد دارد: و آن هجده امر است: نُه امر واجب، و هشت امر سنّت، و يك امر مكروه.

امّا نُه امر واجب:

اوّل: نشستن به مقدار تشهّد خواندن.

دوم: درنگ نمودن به آن مقدار.

سوم: تشهّد خواندن به اين طريق [2]: «اشْهَدُ انْ لا الهَ الَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَريْكَ لَهُ وَاشْهَدُ انَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ» و جايز [3] است كه ب:

«اشْهَدُ انْ لا الهَ الَّا اللَّهُ، وَاشْهَدُ انَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللَّهُ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ» اكتفا نمايد [4].

چهارم: اخراج حروف از مخارج مقرّره نمودن.

پنجم: در اثناى تشهّد سكوت [5] طويل نكردن [6].

ششم: كلام اجنبى [7] در ميان درنياوردن [8].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] احوط اين است كه قصد قربت كند و قصد اداء يا قضاء نكند. (تويسركانى)

\* نيّت قضاء و اداء ننمودن احوط است. (صدر)

[2] ظاهر اين است كه تشهّد به اين نحو واجب نباشد، بلكه اگر بگويد: «أشهد أن لا اله إلّااللَّه وأنّ‏محمّداً رسول اللَّه» كافى باشد لكن اين قول احوط است. (تويسركانى)

[3] جايز نيست. (مازندرانى)

\* اظهر اين است كه جايز نيست. (نخجوانى)

[4] بلكه اكتفاء ننمايد. (خراسانى)

\* البتّه اكتفاء ننمايد. (صدر)

[5] گذشت در قرائت اين پنجم و ششم مبطل نمازند، نه شرط قرائت و تشهد. (نخجوانى)

[6] على الاحوط. (تويسركانى)

[7] مضرّ بودن ذكر و دعا و قرآن معلوم نيست، اگر مخلّ به نظم نباشد. (يزدى)

[8] على الاحوط. (تويسركانى)

ص:152

هفتم: به‏قدر تشهّد «الحمدُللَّه» مكرّر گفتن، اگر تشهّد را نداند و وقت ياد گرفتن تنگ باشند.

هشتم: تشهّد را بلند خواندن اگر پيشنماز باشد [1].

نهم: آهسته خواندن اگر مأموم باشد [2].

امّا هشت امرى كه سنّت است:

اوّل: تورّك نمودن، به‏طريقى كه در نشستن ما بين دو سجده مذكور شد.

دوم: دستها را بر رانها گذاشتن [3].

سوم: انگشتان به‏هم چسبانيدن.

چهارم: نظر بركنار خود كردن.

پنجم: پيش از شروع در تشهّد: «بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَخَيْرُ الْاسْمآءِ للَّهِ» گفتن.

ششم آنكه: بعد از گفتن: «وَاشْهَدُ انَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ» بگويد: «ارْسَلَهُ بِالْحَقِّ بَشيْرًا وَنَذيْرًا بَيْنَ يَدَي السَّاعَةَ، وَاشْهَدُ انَّ رَبِّيْ نِعْمَ الرَّبُّ وَانَّ مُحَمَّدًا نِعْمَ الرَسُوْلُ».

هفتم آنكه: بعد از گفتن: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ» بگويد: «وَتَقَبَّلْ شَفاعَتَهُ فيْ امَّتِه‏ وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ، الْحَمْدُللَّهِ رَبِ‏الْعالَميْنَ».

هشتم آنكه: در تشهّد دوم بعد از گفتن: «وَانَّ مُحَمَّدًا نِعْمَ الرَّسُول» بگويد:

«التَّحِيَّاتُ للَّهِ وَالصَلَواتُ الطَّاهِراتُ الطَّيّباتُ الزَّاكِياتُ الْعادِياتُ الرَّائِحاتُ السَّابِغاتُ النَّاعِماتُ للَّهِ ماطابَ وَطَهُرَ وَزَكى‏ وَخَلُصَ وَصَفِيَ فَلِلّهِ، اشْهَدُ انْ لا الهَ الَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَريْكَ لَهُ وَاشْهَدُ انَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ ارْسَلَهُ بِالْحَقِّ بَشيْرًا وَنَذيْرًا بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةَ،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] على الاحوط. (تويسركانى)

\* نه برامام مطلقا بلند خواندن و نه بر مأموم واجب است آهسته خواندن. (خراسانى، مازندرانى)

\* وجوب بلند خواندن پيشنماز و آهسته خواندن مأموم ثابت نيست. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* اقوى استحباب بلند خواندن امام و آهسته خواندن مأموم است. (كوهكمره‏اى)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

\* وجوب بعضِ اين نُه امر معلوم نيست. (صدر)

[3] استحباب اين و همچنين انگشتان را بهم چسبانيدن معلوم نيست. (خراسانى)

ص:153

وَاشْهَدُ انَّ رَبيْ نِعْمَ الرَّبُّ وَانَّ مُحَمَّدًا نِعْمَ الرَّسُوْلُ، وَاشْهَدُ انَّ السَّاعَةَ اتِيَةٌ لا رَيْبَ فيْها وَانَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِى الْقُبُوْرِ، الْحَمْدُ للَّهِ الَّذيْ هَدانا لهذا وَما كُنَّا لِنَهْتَديَ لَوْلا انْ هَدانَا اللَّهُ، الْحَمْدُللَّهِ رَبِ‏الْعالَميْنَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَبارِكْ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَسَلِّمْ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَتَرَحَّمْ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ كَما صَلَّيْتَ وَبارَكْتَ وَتَرَحَّمْتَ عَلى‏ ابْراهيْمَ والِ ابْراهيْمَ انَّكَ حَميْدٌ مَجيْدٌ».

امّا آن يك امر كه مكروه است:

و آن «اقعاء» است در حال تَشَهُّدْ [1] و معناى «اقْعاء» در بحث سجود مذكور شد.

فصل هشتم در آنچه تعلّق به تسليم دارد: و آن هفده امر است: پنج امر واجب، دوازده امر سنّت.

امّا پنج امر واجب:

اوّل: نشستن به‏مقدار تسليم.

دوم: درنگ نمودن به آن مقدار.

سوم: گفتن: «السَّلامُ عَلَيْكُم [2] وَرَحْمَةُاللَّه وَبَرَكاتُهُ».

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بلكه احوط ترك است. (خراسانى)

[2] وجوب تسليم و گفتن: «السلام عليكم ورحمة اللَّه و بركاته» احوط است و لزوم آن واضح نيست. (تويسركانى)

\* مخيّر است در ميان «السلام علينا و على عباد اللَّه الصالحين» و «السلام عليكم» و احوط جمع نمودن ميان اين دو است به ترتيب مذكور، چنانچه علاوه نمودن «ورحمة اللَّه وبركاته» بر «السلام عليكم» نيز احوط است. (دهكردى، كوهكمره‏اى)

\* يا «السلام علينا و على عباد اللَّه الصالحين» و احوط گفتن هر دو است و در اين حال «السلام علينا» را مقدّم بدارد. (صدر، نخجوانى)

\* و يا «السلام علينا وعلى عباد اللَّه الصالحين» اگرچه احوط اين است كه اكتفاء به اين نكند بعد از اين «السلام عليكم» را بگويد. (مازندرانى)

\* و اضافه «ورحمة اللَّه وبركاته» بر «السلام عليكم» واجب نيست على الاقوى، اگرچه احوط است. (خراسانى)

ص:154

چهارم آنكه: تسليم را بعد از فارغ شدن از تشهّد بجا آوردن.

پنجم آنكه: چنان گويد كه خود بشنود اگرچه به‏تقدير باشد.

امّا دوازده امرى كه سنّت است:

اوّل: تورّك نمودن به‏طريق تورّك در تشهّد.

دوم: كفها را بر رانها گذاشتن [1].

سوم: انگشتان را به‏هم چسبانيدن.

چهارم: قصد بيرون رفتن از نماز كردن [2].

پنجم: قصد سلام برانبيا و ائمّه و ملائكه و جميع مؤمنين انس و جنّ كردن.

ششم: قصد كردن پيشنماز سلام بر مأمومين در ضمن مؤمنين.

هفتم: قصد كردن مأمومين سلام برپيشنماز در ضمن مؤمنين.

هشتم: بلند گفتن پيشنماز سلام را.

نهم: آهسته گفتن مأموم [3] آن را، و منفرد مخيّر است.

دهم آنكه: پيشنماز و مأموم در وقت سلام دادن، به جانب راست [4]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* يا «السلام علينا و على عباد اللَّه الصالحين» و احوط جمع است، چنانچه زياد كردن «ورحمة اللَّه وبركاته» در «السلام عليكم» نيز از باب احتياط است. (يزدى)

[1] استحباب اين و همچنين انگشتان را به هم چسبانيدن معلوم نيست. (خراسانى)

[2] قصد بيرون رفتن از نماز استحباب ندارد. (خراسانى)

[3] بلكه مكروه است از براى مأموم شنواندن سلام را به امام. (خراسانى)

[4] بلكه به گوشه چشم‏اشاره‏كند، يا به نحو ديگر به طريقى كه منافى بااستقبال‏نباشد. (خراسانى)

\* بلكه به‏گوشه چشم يا ابرو يا بينى به جانب‏راست اشاره‏كند. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* آنچه از اخبار ائمه طاهرين عليهم السلام مستفاد است اين است كه امام و منفرد در وقت سلام دادن به سمت راست اشاره كنند، به نحوى كه از قبله منحرف نشود، امّا بودن اشاره به صفحه وجه يا به ابرو يا به بينى و يا به گوشه چشم، پس عينى و اثرى از آنها در اخبار نيست و مأموم در هنگام سلام گفتن به سمت راست اشاره كند و در سلام ديگر به جانب چپ اگر در طرف چپ او كسى از مأمومين باشد و اگر كسى نباشد اكتفاء به جانب راست نمايد. (كوهكمره‏اى)

ص:155

به روى‏[[125]](#footnote-125) خود اشارت كنند.

يازدهم آنكه: مأموم نوبت ديگر به جانب چپ سلام دهد اگر در جانب چپ او شخصى باشد. و بعضى ديوار را در اين مقام قايم مقام شخص دانسته‏اند[[126]](#footnote-126).

) دوازدهم آنكه: منفرد در وقت سلام‏دادن به‏گوشه چشم به‏جانب راست اشارت‏كند.

[تعقيبات‏]

تتمّه: چون مصلّى از نماز فارغ شود سنّت است كه به‏تعقيب اشتغال نمايد و اوّل تعقيب سه نوبت «اللَّهُ اكبر» گفتن است و در هرنوبت دستها را به نزديك گوش برساند و بعد از آن بگويد: «لا الهَ الَّا اللَّهُ الهًا واحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ، لا الهَ الَّا اللَّهُ ولا نَعْبُدُ الَّا ايَّاهُ مُخْلِصيْنَ لَهُ الديْنَ وَلَوْكَرِهَ الْمُشْرِكُونَ، لا الهَ الَّا اللَّهُ رَبُّنا وَرَبُّ ابآئِنَا الْاوَّليْنَ، لا الهَ الَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ، صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَاعَزَّ جُنْدَهُ وَهَزَمَ الْاحْزابَ وَحْدَهُ، فَلَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ، يُحْيي وَيُميْتُ وَهُوَ حَيٌّ لا يَمُوْتُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَديْرٌ، اللَّهُمَّ اهْدِنيْ مِنْ عِنْدكَ وَافِضْ عَلَيَّ مِنْ فَضْلِكَ وَانْشُرْ عَلَيَّ مِنْ رَحْمَتِكَ وَانْزِلْ عَلَيَّ مِنْ بَرَكاتِكَ، سُبْحانَكَ لا الهَ الّا انْتَ اغْفِرْليْ ذُنُوبيْ كُلَّها جَميْعًا فَانَّهُ لا يَغْفِرُالذُّنُوْبَ كُلَّها جَميْعًا الّا انْتَ، اللَّهُمَّ انّيْ اسْئَلُكَ مِنْ كُلِّ خَيْرٍ احاطَ بِه‏ عِلْمُكَ وَاعُوذُبِكَ مِنْ كُلِّ شَرٍّ احاطَ بِه‏ عِلْمُكَ، اللَّهُمَّ انيْ اسْئَلُكَ عافِيَتَكَ في جَميْعِ امُوْريْ كُلِّها وَاعُوْذُبِكَ مِنْ خِزْيِ الدُّنْيا وَعَذابِ الْاخِرَةِ، وَاعُوذُ بِوَجْهِكَ الْكَريْمِ وَسُلْطانِكَ الْقَديْمِ وَعِزَّتِكَ الَّتيْ لا تُرامُ وَقُدْرَتِكَ الَّتيْ لا يَمْتَنِعُ مِنْها شَيْ‏ءٌ مِنْ شَرِّ الدُّنْيا وَعَذابِ الْاخِرَةِ وَمِنْ شَرِّ الْاوْجاعِ كُلِّها، وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ الّا بِاللَّهِ الْعَلِيِ‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* البّته رورا برنگرداندكه منافى با استقبال است، به‏گوشه چشم يا بينى‏اشاره‏كند. (مازندرانى)

ص:156

الْعَظيم، تَوَكَّلْتُ عَلَى الْحَيِّ الَّذيْ لا يَمُوْتُ، وَقُلِ الْحَمْدُللَّهِ الَّذىْ لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكن لَهُ شَريْكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَكَبِّرْهُ تَكْبيْرًا» و بعد از آن تسبيح فاطمه زهرا عليها السلام را بجا آورد، و آن سى و چهار نوبت «اللَّه اكبر» است و سى و سه نوبت «الحَمْدُللَّهِ» و سى و سه نوبت «سُبْحانَ اللَّه» [1].

و از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام منقول است كه تسبيح فاطمه زهرا عليها السلام در هر شبانه روز بعد از هرنماز دوستر[[127]](#footnote-127) است نزد من از هزار ركعت نماز كه گزارده شود[[128]](#footnote-128)، و بايد كه بعد از تسبيح فاطمه زهرا عليها السلام سوره توحيد را دوازده نوبت بخواند و بعد از آن دستها گشوده اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ انيْ اسْئَلُكَ بِاسْمِكَ الْمَكْنُونِ الْمَخْزُونِ الطُّهْرِ الطَّاهِرِ الْمُطَهَّرِ الْمُبارَكِ، وَاسْئَلُكَ بِاسْمِكَ الْعَظيْمِ وَسُلْطانِكَ الْقَديْمِ يا واهِبَ الْعَطايا يا مُطْلِقَ الْاسارى‏ يا فَكَّاكَ الرِّقاب مِنَ النَّارِ، وَأَسْئَلُكَ انْ تُصَلِّيَ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَانْ تُعْتِقَ رَقَبَتيْ مِنَ النَّارِ، وَانْ تُخْرِجَني مِنَ الدُّنْيا امِنًا وَتُدْخِلَني الْجَنَّةَ سالِمًا وَانْ تَجْعَلَ دَعآئيْ اوَّلَهُ فَلاحًا وَاوْسَطَهُ نَجاحًا واخِرَهُ صَلاحًا، انَّكَ انْتَ عَلّامُ الْغُيُوبِ». بعد از آن سجده شكر بجا آورد و ثواب آن بسيار است.

و از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام منقول است كه شخصى كه سجده شكر كند و وضو داشته باشد خداى تعالى ثواب ده نماز به او مى‏دهد و ده گناه عظيم به او مى‏بخشد[[129]](#footnote-129)، و بايد كه پيشانى را در وقت سجده برخاك گذارد و اگر خاك كربلا باشد افضل است، و ساق دستها و سينه و شكم برزمين برساند، و اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ انيْ اشْهِدُكَ وَاشْهِدُ مَلائِكَتَكَ وَانْبِيآئَكَ وَرُسُلَكَ وَجَميعَ خَلْقِكَ انَّكَ انْتَ‏اللَّهُ رَبيْ وَالْاسْلامُ ديْنيْ وَمُحَمَّد نَبِييْ وَعَلِيّ بْنُ ابِيْ طالِبٍ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَعَلِيّ وَمُحَمَّد وَجَعْفَر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] و اولى‏گفتن سى‏وسه نوبت «الحمدللَّه» است بعدازاتمام «سبحان‏اللَّه» به‏قصداحتياط. (صدر)

ص:157

وَمُوْسى‏ وَعَلِيّ وَمُحَمَّد وَعَلِيّ وَالْحَسَنُ وَمُحَمَّد الْمَهْدِيّ صَلَواتُكَ عَلَيْهِمْ ائِمَّتِي بِهِمْ اتَوَلّى‏ وَمِنْ عَدُوِّهِمْ اتَبَرَّءُ» بعد از آن سه نوبت بگويد: «اللَّهُمَّ انّيْ انْشُدُكَ دَمَ الْمَظْلُوْمِ» و بعد از آن بگويد: «اللَّهُمَّ انيْ انْشُدُكَ بِايْوائكَ عَلى‏ نَفْسِكَ لِاوْلِيآئِكَ لِتُظْفِرَنَّهُمْ بِعَدُوِّكَ وَعَدُوِّهِمْ انْ تُصَليِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى الْمُسْتَحْفِظيْنَ مِنْ الِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَالِه‏» بعد از آن سه نوبت بگويد: «اللَّهُمَّ انيْ اسْئَلُكَ الْيُسْرَ بَعْدَ الْعُسْرِ» بعد از آن جانب راست روى خود را برزمين گذارد و بگويد: «يا كَهْفيْ حيْنَ تُعْييْني الْمَذاهِبُ وَتَضيْقُ عَلَيَّ الْارْضُ بِما رَحُبَتْ يا بارِئَ خَلْقيْ رَحْمَةً بيْ وَكانَ عَنْ خَلْقيْ غَنِيًّا، صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى الْمُسْتَحْفِظيْنَ مِنْ الِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ والِه‏» بعد از آن جانب چپ رو را برسجده‏گاه گذارد و سه نوبت بگويد: «يا مُذِلَّ كُلِّ جَبَّارٍ وَيا مُعِزَّ كُلِّ ذَليْلٍ قَدْ وَعِزَّتِكَ بَلِغْ بيْ مَجْهُوْدي» بعد از آن سه نوبت بگويد: «يا حَنَّانُ يا مَنَّانُ يا كاشِفَ‏الكَرْب العِظامِ» بعد از آن نوبت ديگر پيشانى را برسجده‏گاه گذارد و صد مرتبه «شكراً شكراً» بگويد، بعد از آن حاجت خود را از خداى عزّوجلّ بطلبد، و چون سر از سجده بردارد دست راست را سه نوبت برسجده‏گاه گذارد، و هرنوبت برجانب چپ رو و پيشانى و جانب راست رو بمالد و بگويد: «بِسْمِ اللَّهِ الَّذيْ لا الهَ الّا هُوَ عالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهادَةِ هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحيْمُ، اللَّهُمَّ انّي اعُوْذُبِكَ مِنَ الْهَمِّ وَالْحُزْنِ وَالسُّقْمِ وَالْعَدَمِ وَالصِّغارِ وَالذُّلِّ وَالْفَواحِشِ ما ظَهَرَ منْها وَما بَطَنَ».

مقصد دوم در نماز جمعه است‏

[[130]](#footnote-130)

بدان‏كه ميانه مجتهدين در وجوب نماز جمعه در زمان غيبت امام عليه السلام خلاف است، و اصحّ [1] آن است كه مكلّف مخيّر است ميانه گزاردن نماز جمعه و نماز ظهر. امّا چون‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احوط عدم ترك نماز جمعه است با تمكّن از آن. (تويسركانى)

ص:158

[[131]](#footnote-131)

ثواب نماز جمعه بيش از ثواب نماز ظهر است أولى‏ [1] آن است كه به‏جاى نماز ظهر نماز جمعه گزارده شود، و اگر كسى خواهد كه به جهت احتياط [2] نماز ظهر را بعد از آن بگزارد جايز است [3] و از آن منعى نيست.

و نماز جمعه دو ركعت است مثل نماز صبح، و از هشت كس ساقط است: اوّل: از زن. دوم: بنده. سوم: مسافر. چهارم: كور. پنجم: پير عاجز. ششم: بيمار عاجز. هفتم:

شلى كه از راه رفتن عاجز باشد. هشتم: از كسى‏كه از نزد او تا جايى كه نماز جمعه گزارده مى‏شود زياده بر دو فرسخ باشد، و اگر كسى از اين جماعت غير از زن [4] حاضر شود نماز جمعه از او [5] ساقط نيست [6]

وآنچه به‏نماز جمعه تعلّق دارد سى‏امر است: نُه امر واجب، وبيست ويك امر سنّت.

امّا نُه امر واجب:

اوّل: ملاحظه وقت نماز جمعه است و وقت آن از زوال آفتاب است تا وقتى‏كه سايه كه بعد از زوال حادث شده مساوى شاخص شود [7]. و بعضى از مجتهدين [8]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- با امكان حضور به جماعت مجتهد جامع الشرايط و اجتماع ساير شروط، احوط عدم ترك‏نماز جمعه است. (دهكردى)

[2] اگر احتياط به اين طريق نكند و بخواهد اكتفاء به يك نماز كند، احوط ترك جمعه و اختيارظهر است در زمان غيبت امام عجّل اللَّه فرجه. (خراسانى، مازندرانى، نخجوانى)

[3] بلكه احوط است. (دهكردى، يزدى)

\* بلكه احوط نمودن ميان آن و ظهر است، به اينكه هر دو را به نيّت قربت به عمل بياورد. (كوهكمره‏اى)

[4] و غير از بنده و مسافر. (دهكردى، يزدى)

[5] بلكه زن نيز بنابر اظهر. (خراسانى)

[6] اولى و احوط اكتفا ننمودن و خواندن نماز ظهر است نيز. (صدر)

[7] اگرچه اولى و احوط آن است كه تاخير نشود از زوال زياده از مقدار اذان خطبه و آنچه ازلوازم آن است. (خراسانى)

[8] اين قول دور نيست لكن احوط قول اوّل است و احوط از آن عدم تأخير است از زوال مگر به قدر دو ركعت نافله. (تويسركانى)

ص:159

برآنند كه وقت نماز جمعه مثل وقت نماز ظهر است‏[[132]](#footnote-132).

دوم آنكه: به جماعت گزارند كه فُرادا گزاردن نماز جمعه حرام است [1].

سوم آنكه: جماعتى كه نماز جمعه مى‏گزارند كمتر از پنج نفر نباشند كه يكى از ايشان پيشنماز است.

چهارم آنكه: پيشنماز [2] يا غير او قبل از نماز جمعه دو خطبه [3] بخواند كه هريك از آن دوخطبه مشتمل باشد برحمد و ثناى خدا و صلوات برپيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم و آل پيغمبر عليهم السلام [4] و وعظ و خواندن يك سوره كوتاه [5] يا يك آيه تامّ‏الفايده.

پنجم آنكه: خطيب در وقت خطبه خواندن ايستاده باشد [6].

ششم آنكه: خطيب وضو داشته باشد [7].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] به حرمت تشريعى. (خراسانى)

[2] بايد پيشنماز و خطيب يكى باشد بنابر احوط با امكان. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] احوط اين است كه امام خطبه بخواند. (تويسركانى)

\* خطبه خواندن وظيفه امام است على الاحوط. (كوهكمره‏اى)

[4] صلوات بر آل در خطبه اوّل واجب نيست، بلى در خطبه دوم واجب است، علاوه بر آنچه ذكر شده صلوات بر ائمّه مسلمين صلوات اللَّه عليهم اجمعين طلب مغفرت از براى مؤمنين ومؤمنات. (خراسانى)

\* و در خطبه دوم علاوه كند صلوات بر ائمه مسلمين و طلب مغفرت از براى مؤمنين و مؤمنات. (دهكردى، يزدى)

\* احوط آن است كه در خطبه دوم بعد از صلوات فرستادن بر خاتم النبيّين و آل طاهرين آن جناب، طلب مغفرت كند از براى مؤمنين و مؤمنات. (كوهكمره‏اى)

[5] احوط اقتصار بر يك سوره كوچك است. (تويسركانى)

\* بلكه معين است خواندن سوره كوتاه در خطبه اوّل، بلكه در هر دو بنابر احوط. (خراسانى)

[6] على الاحوط. (تويسركانى)

[7] على الاحوط. (تويسركانى)

\* و بدن و لباس او طاهر باشد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى) ف‏

ص:160

هفتم آنكه: هردو خطبه را به پنج نفر از حاضران يا زياده بشنواند.

هشتم آنكه: در مابين دو خطبه لمحه‏اى بنشيند.

نهم آنكه: هر گاه دوجماعت در دو جا نماز جمعه گزارند واجب است كه ميانه ايشان يك فرسخ يا زياده فاصله بوده باشد، پس اگر ميانه ايشان كمتر از يك فرسخ باشد و هردو به يك‏بار شروع در نماز كرده باشند نماز هردو باطل است، و الّا نماز سابق صحيح است و نماز لاحق باطل.

امّا آن بيست و يك امر سنّت [1] كه تعلّق به‏نماز جمعه دارد:

اوّل: غسل جمعه كردن [2] چنان‏كه در باب طهارت مذكور شد.

دوم: سر تراشيدن و به سِدْر و خطمى شستن.

سوم: محاسن شانه كردن.

چهارم: ناخن چيدن.

پنجم: سبيل گرفتن.

ششم: بهترين و پاك‏ترين رُخوت‏[[133]](#footnote-133) خود پوشيدن.

هفتم: خود را به بوى خوش معطّر ساختن.

هشتم: قبل از زوال پياده به مسجد رفتن.

نهم آنكه: جماعتى را كه در زندان محبوسند رخصت دهند كه به‏نماز جمعه حاضر شوند، بعد از آن اگر حبس كردن ايشان موافق شرع باشد ايشان را به زندان بازگردانند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* و طهارت از خبث نيز. (كوهكمره‏اى)

\* بنابر احوط. (مازندرانى)

[1] در استحباب بعضى از اين امور مذكوره به جهت نماز تأمّل است و اشاره به هر يك يك آنها موجب تطويل است، پس اولى اتيان است به آنها رجاءً. (خراسانى)

[2] و اولى بلكه احوط به ملاحظه بعض اخبار ترك نكردن آن است، وفّقنا اللَّه وجميع المؤمنين لذلك انشاء اللَّه تعالى. (صدر)

ص:161

دهم آنكه: خطيب عادل باشد [1].

يازدهم آنكه: فصيح و بليغ باشد.

دوازدهم آنكه: در وقت خطبه خواندن برشمشير يا كمان يا عصا تكيه كند.

سيزدهم آنكه: چون برمنبر برآيد سلام برحاضران كند.

چهاردهم آنكه: بعد از سلام آنقدر برمنبر بنشيند كه مؤذّن اذان را بگويد و بعد اذان شروع در خطبه نمايد.

پانزدهم آنكه: در خطبه بسيار تطويل نكند.

شانزدهم آنكه: حاضران [2] در وقت خطبه خواندن حرف نزنند.

هفدهم آنكه: متوجّه شنيدن خطبه باشند و بعضى از مجتهدين [3] اين دو امر را واجب [4] مى‏دانند[[134]](#footnote-134).

هجدهم آنكه: پيشنماز در ركعت اوّل سوره جمعه بخواند، و در ركعت دوم سوره منافقين [5].

نوزدهم آنكه: در ركعت اوّل قبل از ركوع قنوت بخواند، و در ركعت دوم بعد از ركوع، چنانچه در بحث قنوت مذكور شد.

بيستم: جهر [6] نمايد در قراءت و قنوت و ذكر ركوع و سجود و تشهّد و تسليم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] در صورتى كه غير امام باشد، و إلّاواجب است عدالت او. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* بايد خطيب عادل باشد، به جهت اينكه او امام است، چنانچه گذشت. (كوهكمره‏اى)

[2] و همچنين امام. (يزدى)

[3] قول بعض مجتهدين احوط است. (تويسركانى)

[4] و اين اقوى است. (دهكردى، يزدى)

[5] احوط و اولى عدم ترك اين دو سوره است و عدم ترك قنوت است به نحو مرقوم و عدم ترك جهر است در قرائت. (تويسركانى)

[6] ترك احتياط در هيجدهم و نوزدهم و بيستم در جهر به قرائت ننمايند. (صدر)

ص:162

بيست و يكم: نافله جمعه گزاردن قبل از نماز جمعه و آن بيست ركعت است و هروقت از روز جمعه كه مى‏تواند گزارد، و افضل آن است كه: شش ركعت را بعد از طلوع آفتاب به اندك زمانى بگزارد، و شش ركعت بعد از آن به اندك زمانى، و شش ركعت قبل از زوال به اندك زمانى، و دو ركعت بعد از زوال.

مقصد سوم در نماز عيدين‏

يعنى نماز عيد ماه مبارك رمضان و عيد قربان.

و آن نماز واجب است برجماعتى كه نماز جمعه برايشان واجب است، هر گاه امام عليه السلام ظاهر باشد. و در زمان غيبت سنّت [1] است، حتى برآن جماعتى كه نماز جمعه از ايشان ساقط است [2]. و افضل [3] آن است كه به جماعت گزارده شود.

وآن دو ركعت است به‏طريق نماز صبح، و در ركعت اوّل پنج تكبير قبل از ركوع بگويد و بعد از هرتكبير قنوت بخواند، و در ركعت دوم چهار تكبير به‏همان طريق بجاآورد.

و آنچه به اين نماز تعلّق دارد بيست و يك امر است: شانزده امر سنّت [4] و پنج امر مكروه.

امّا شانزده امر سنّت:

اوّل: ملاحظه نمودن وقت است، و آن از طلوع آفتاب روز عيد است تا زوال [5].

دوم: غسل كردن.

سوم: خود را معطّر ساختن.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بعضى از علماء در زمان غيبت هم واجب مى‏دانند و آن احوط است. (تويسركانى)

[2] غير از آن زنان، بلكه احوط ترك نمودن ايشان است مگر پيران از ايشان. (خراسانى)

[3] احوط عدم ترك نماز عيدين است به جماعت مجتهد جامع الشرايط. (دهكردى)

[4] در استحباب و كراهت بعض از اين امور مذكوره اشكال است و اشاره به آنها چنانچه گذشت‏سابقاً موجب تطويل است، پس اولى فعل يا ترك آنها است رجاءً. (خراسانى)

[5] احوط عدم تأخير است از زوال و اگر تأخير شد بجا آورد به قصد قربت. (تويسركانى)

ص:163

چهارم: بهترين رَخْت خود پوشيدن.

پنجم: پياده و پابرهنه ذكرگويان به مُصلّا رفتن.

ششم: زندانيان را به مُصلّا بردن به‏طريقى كه در نماز جمعه مذكور شد.

هفتم: نماز را به جماعت گزاردن.

هشتم: خواندن سوره «سَبِّحِ اسْمَ ربّك الأعلى‏» در ركعت اوّل [1] و سوره «والشمس» در ركعت دوم.

نهم: بلند خواندن فاتحه و سوره.

دهم: اين دعا را در قنوت خواند: «اللَّهُمَّ اهْلَ الْكِبْرِيآءِ وَالْعَظَمَةِ وَاهْلَ الْجُوْدِ وَالْجَبَرُوتِ وَاهْلَ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ وَاهْلَ التَّقْوى‏ وَالْمَغْفِرَة، اسْئَلُكَ بِحَقِّ هذا الْيَوْمِ الَّذيْ جَعَلْتَهُ لِلْمُسْلِميْنَ عيْدًا وَلِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ والِه‏ ذُخرًا وَشَرَفًا وَكَرامَةً وَمَزيْدًا، انْ تُصَلّيِّ عَلى مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ، وَانْ تُدْخِلَنا فيْ كُلِّ خَيْرٍ ادْخَلْتَ فيْهِ مُحَمَّدًا والَ مُحَمَّدٍ وَانْ تُخْرِجَنا مِنْ كُلِّ سُوْءٍ اخْرَجْتَ مِنْهُ مُحَمَّدًا والَ مُحَمَّدٍ صَلَواتُكَ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ، اللَّهُمَّ انَّا نَسْئَلُكَ خَيْرَ ما سَئَلَكَ بِه‏ عِبادُكَ الصَّالِحُوْنَ، وَنَعُوْذُبِكَ مِمَّا اسْتَعاذَ مِنْهُ عِبادُكَ الْمُخْلِصُونَ».

يازدهم: نماز را برروى زمين بى‏حايل واقع شود.

دوازدهم: دو خطبه بعد از نماز خواندن به‏طريقى كه در نماز جمعه گذشت.

سيزدهم آنكه: اگر نماز عيد رمضان باشد خطيب در اثناى خطبه آداب فطره دادن را به‏مردم بيان كند، و اگر عيد قربان باشد آداب قربان كردن را بيان نمايد.

چهاردهم آنكه: خطيب ايستاده خطبه را بخواند.

پانزدهم آنكه: اين نماز در صحرا واقع شود، مگر در مكّه معظّمه كه در مسجدالحرام أولى است.

شانزدهم: در وقت برگشتن از مصلّى‏ از راه ديگر برگردند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اگر در ركعت اوّل سوره والشَّمس بخواند و در ركعت دوم غاشِيَه نيز سنّت را به عمل آورده. (كوهكمره‏اى)

ص:164

امّا آن پنج امر مكروه:

اوّل: حرف زدن در اثناى خطبه.

دوم: سفر كردن بعد از طلوع فجر قبل از نماز عيد گزاردن.

سوم: سلاح بسته به مصلّى‏ رفتن [1].

چهارم: نافله گزاردن پيش از نماز و بعد از نماز حتّى تحيّت مسجد، مگر تحيّت مسجد پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم.

پنجم: منبر مسجد را به‏مصلّى‏ بردن [2] و سنّت است كه اگر عيد ماه رمضان باشد قبل از رفتن به‏مصلّى‏ چيزى خوردن، و اگر عيد قربان باشد بعد از برگشتن.

مقصد چهارم در نماز طواف خانه كعبه و آنچه به آن متعلّق است چهار امر است: دو امر واجب، و دو امر سنّت.

امّا آن دو امر واجب:

اوّل آنكه: اگر طواف واجب باشد اين نماز را در پس مقام ابراهيم عليه السلام گزارند [3] يا در يكى از دو جانب آن [4] و اگر طواف سنّت باشد در هرجا از مسجدالحرام كه خواهد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] مگر اينكه خوف داشته باشد از دشمن. (كوهكمره‏اى)

[2] رواياتى كه در اين باب از امام عليه السلام وارد شده، مضمون آن اين است كه در عيدين ميسّر نيست‏و منبر از محلّ خود نقل نمى‏شود، و لكن چيزى مانند منبر از گل مى‏سازند، پس از آن امام در بالاى او ايستاده خطبه از براى مردم مى‏خواند. (كوهكمره‏اى)

[3] احوط اين است كه در پس مقام ابراهيم بجا آورد. (تويسركانى)

\* احوط، بلكه اقوى آنكه با امكان نماز طواف را پس مقام بجا آورند، و با عدم امكان به جهت ازدحام در يكى از دو جانب مقام هرچند دور باشد. (دهكردى)

\* در طواف واجب مادام كه ممكن باشد بايد در پس مقام باشد و پُر دور نباشد از آن، و اگر ممكن نباشد، در يكى از دو جانب آن و اگر اين هم ممكن نباشد، در هر جا از مسجد. الأقرب فالأقرب جايز است. (نخجوانى، يزدى)

[4] احوط ترتيب است، نه تخيير، پس مادامى كه ممكن است بايد در پس مقام باشد، و اگرممكن نباشد در يكى از دو جانب آن. (كوهكمره‏اى)

ص:165

بگزارد [1].

دوم آنكه: نماز را بعد از فراغ از طواف و قبل از شروع در سعى بگزارند.

امّا دو امر سنّت:

اوّل: خواندن سوره «قُل يا ايُّها الْكافرون» در ركعت اوّل و سوره «توحيد» در ركعت دوم [2].

دوم آنكه: بى‏فاصله بعد از طواف [3] نماز بگزارد.

مقصد پنجم در نماز آيات‏

نماز آيات يعنى كُسوف و خُسوف و زلزله، و هر امر آسمانى كه موجب خوف [4] باشد مثل بادهاى سياه و سرخ و امثال آن.

و اين نماز دو ركعت است، در ركعت اوّل پنج ركوع واجب است به اين طريق كه:

چون بعد از تكبير احرام فاتحه و سوره بخواند به ركوع رود، و چون سر از ركوع بردارد نوبت ديگر فاتحه و سوره بخواند باز به ركوع رود، تا پنج نوبت، و بعد از سر برداشتن از ركوع پنجم به سجده رود و دو سجده بجاآورد، و ركعت دوم را نيز به اين طريق بگزارد، و بعد از آن تشهّد بخواند و سلام دهد، و اين نماز را به‏اين طريق بجاآورد افضل است.

و جايز است كه در هرركعت بعد از فاتحه يك آيه از سوره بخواند و به ركوع رود،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بلكه در هر جاى از مكّه جايز است. (يزدى)

[2] بلكه در ركعت اوّل توحيد و دوم قل يا ايّها الكافرون. (خراسانى، مازندرانى)

\* بلكه به عكس، چنانچه در باب طواف خواهند فرمود. (دهكردى، يزدى)

\* بلكه در ركعت اولى سوره توحيد و در ثانيه سوره قل يا ايّها الكافرون، چنانچه در باب طواف ذكر خواهد فرمود. (كوهكمره‏اى)

[3] بلكه احوط بى فاصله بودن است در طواف واجب. (دهكردى، يزدى)

\* بى فاصله بودن آن در طواف واجب احوط، بلكه خالى از قوّت نيست. (كوهكمره‏اى)

[4] نزد غالب مردم. (خراسانى)

ص:166

و چون سر از ركوع بردارد از موضع قطع يك آيه ديگر يا زياده بى‏فاتحه بخواند و به ركوع رود، و همچنين كند تا قبل از ركوع پنجم سوره تمام شود.

و اوّل وقت نماز [1] كسوف و خسوف ابتداى گرفتن آفتاب و ماه است و آخر آن شروع [2] در انجلاست‏[[135]](#footnote-135). و سيّد مرتضى [3] آخر وقت را آخر انجلا مى‏داند[[136]](#footnote-136) واگرشخصى اين نماز را دروقت ترك‏كند از روى‏عمد، پس اگرتمام قرص‏آفتاب يا ماه‏گرفته شده‏باشد [4] قضاى آن واجب است، و اگر بعضى گرفته باشد قضا ندارد [5]. و بعضى از مجتهدين [6] قضا را واجب مى‏دانند [7] خواه تمام قرص گرفته شده باشد و خواه بعض‏[[137]](#footnote-137).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احوط عدم تأخير نماز آيات است از اوّل حصول سبب آن. (تويسركانى)

[2] بلكه تمام انجلا، چنانچه از سيّد مرتضى قدّس سرّه نقل نموده. (مازندرانى)

[3] قول سيّد اصحّ است، ولى قصد اداء و قضاء نكند. (دهكردى)

\* اين قول اقوى است، هرچند قول اوّل احوط است. (كوهكمره‏اى)

\* بنابر توقيت قول سيّد اقوى است، لكن اظهر اين است كه توقيت راجع است به ابتداء شروع پس بعد از شروع بر نماز اگر تمام انجلاء حاصل شود اتمام نماز واجب است، هرچند تمام وقت كسوف و خسوف و انجلا به قدر يك ركعت بوده باشد در واقع. (نخجوانى)

\* قول سيّد اصحّ است. (يزدى)

[4] با گرفتن تمام قرص بعد از اطلاع بر آن قضاء واجب است، خواه ترك عن جهل باشد يا عن‏عمد يا عن سهو، و هرگاه تمام قرص نگرفته باشد و ترك نماز به جهت عدم اطّلاع بر خسوف يا كسوف است، قضاى آن واجب نيست، و هرگاه مطّلع شده و عمداً يا سهواً نماز را ترك نموده قضاء دارد (دهكردى)

[5] بلكه قضا دارد ... لازم نيست، در اين صورت التفات به گرفتن آفتاب يا ماه نداشته باشد تازمان انجلا. (خراسانى)

[6] قول بعض مجتهدين احوط است. (تويسركانى)

[7] اين قول اقوى است. (كوهكمره‏اى)

\* قول آن بعض اقوى‏است وتفصيل مذكور درصورتى‏است‏كه ترك ازروى‏جهل‏باشد. (يزدى)

ص:167

و نماز زلزله در تمام عمر ادا است [1]. و در باد سياه و سرخ و امثال آن بعضى از مجتهدين بر آنند كه اگر وقت نماز را نمى‏گنجد نماز ساقط مى‏شود [2] و بعضى برآنند كه ساقط نمى‏شود [3] و بعضى [4] برآنند كه اگر وقت گنجايش طهارت و يك ركعت داشته باشد نماز واجب است و الّا ساقط است.

تتمّه: هشت امر سنّت به اين نماز متعلّق است:

اوّل: جهرنمودن مصلّى در قراءت خواه در روز اين نماز واقع شود و خواه در شب.

دوم: خواندن سوره‏هاى طويل مانند سوره «انبيا» و «كهف» هر گاه وقت باشد.

سوم: «اللَّه اكْبر» گفتن بعد از سر برداشتن از هر ركوع [5] مگر ركوع پنجم و دهم كه آنجا «سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَه» بگويد.

چهارم: قنوت كردن بعد از ركوع پنجم و دهم [6].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و احوط اين است كه نماز زلزله وقت آن مادام العمر نيست، بلكه وقت زلزله است‏و همچنين در ساير آيات مثل باد سرخ و سياه و امثال آن اگر چه وقت گنجايش نداشته باشد. (تويسركانى)

\* ولى احوط مبادرت در اداء آن است. (صدر)

[2] و همين قول احوط و اقوى است. (خراسانى)

[3] اين قول اقوى است. (دهكردى، كوهكمره‏اى، يزدى)

\* ساقط نشدن با اينكه احوط است اقرب است. (مازندرانى)

[4] البتّه متابعت اين بعض را نمايند. (صدر)

[5] تكبير بعد از هر ركوع هست حتّى پنچم و دهم براى رفتن به سجود، پس مراد اين است [كه‏] سَمِعَ اللَّهُ در غير اين دو ركوع نيست، پس هر ركوعى دو تكبير دارد، يكى براى رفتن به ركوع ويكى براى سر برداشتن از او مگر براى پنچم و دهم كه بعد از سر برداشتن سمع اللَّه بگويد عوض تكبير. (مازندرانى، نخجوانى).

\* وهمچنين مستحبّ است تكبير از براى رفتن به‏ركوع در هر ركعتى حتّى پنچم و دهم. (يزدى)

[6] احوط عدم ترك قنوت است در ركعت پنچم و دهم. (تويسركانى)

\* ظاهراً بعد از ركوع پنچم و دهم، احدى قائل نشد به استحباب قنوت، بلكه مستحبّ است قنوت براى هر ركوع جفت مثل دوم و چهارم تا آخر قبل از ركوع على الاشهر و اگر چنين نكند جايز است اقتصار به دو قنوت، يكى قبل از ركوع پنچم و يكى قبل از ركوع دهم.

ص:168

پنجم آنكه: اين نماز را در مسجد گزارند [1] يا جايى كه سقف نداشته باشد.

ششم آنكه: مقدار زمان هريك ازركوع وسجود وقنوت مساوى زمان‏قراءت‏باشد.

هفتم آنكه: به جماعت گزارده شود، خواه همه قرص گرفته باشد و خواه بعضى.

و شيخ ابن بابويه برآن است كه اگر همه قرص گرفته نشده باشد به جماعت گزاردن جايز نيست‏[[138]](#footnote-138).

هشتم آنكه: اگر قبل از تمام انجلا از نماز فارغ شود نماز را اعاده كند. و سيّد مرتضى برآن است كه اعاده نماز در اين صورت واجب است‏[[139]](#footnote-139).

و بدان كه اگر وقت اين نماز با وقت يكى از نمازهاى يوميّه جمع شود و وقت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(خراسانى، مازندرانى)

\* اين عبارت اشتباه است، قنوت مستحبّ ا ست به مرسله صدوق عليه الرّحمة قبل از ركوع پنچم در ركعت اوّل و قبل از دهم در ركعت دوم، و اولى آن است كه قبل از ركوع دوم و قبل از چهارم و قبل از ششم و قبل از هشتم و دهم قنوت بخواند كه مجموع پنج قنوت مى‏شود. (دهكردى)

\* ظاهراً اين است كه قنوت مستحبّ است پيش از ركوع دوم و چهارم و ششم و هشتم و دهم. (صدر)

\* بلكه پيش از پنچم و دهم. (كوهكمره‏اى)

\* قول به استحباب قنوت بعد از ركوع پنچم و دهم خلاف مشهور است، بلكه خلاف اجماع و آن چه معروف است پيش از پنچم و دهم است، و بهتر اين است كه پيش از هر جفتى مثل دوم و چهارم و ششم تا آخر قنوت بخواند كه مجموع پنج قنوت باشد و جايز است اقتصار به دو قنوت، يكى قبل ركوع پنجم و يكى قبل از ركوع دهم، و جايز است اقتصار كند بر يكى پيش از دهم. (نخجوانى)

\* بلكه پيش از پنجم و دهم، و بهتر اين است كه پيش از هر جفتى مثل دوم و چهارم و ششم تا آخر قنوت بخواند كه مجموع پنج قنوت باشد، و جايز است اقتصار كند بر يكى پيش از دهم. (يزدى)

[1] بلكه اولى‏آن‏است‏كه اين‏نماز را درموضعى‏ازمسجدكه سقف‏نداشته‏باشد بگزارد. (خراسانى)

ص:169

گنجايش هردو داشته باشد در اين صورت مكلّف مخيّر است در تقديم هركدام كه خواهد، و اگر وقت يكى مضيَّق باشد و وقت ديگرى موسَّع تقديم آنكه وقت آن مضيّق است نمايد، و اگر وقت نسبت به هريك مضيّق باشد واجب است تقديم نماز يوميّه.

و همچنين اگر اين نماز جمع شود با نماز ميّت يا نماز طواف خانه كعبه اگر واجب باشد، و اگر در اثناى اين نماز وقت يكى از نمازهاى يوميّه داخل شود جايز است [1] كه اين نماز را قطع كند- اگر وقت تنگ باشد [2] و به نماز يوميّه مشغول شود، و چون سلام دهد اين نماز را از آنجا كه قطع كرده به اتمام رساند [3].

مقصد ششم در نماز ميّت‏

واين واجب [4] كفائى‏است، يعنى هرگاه يك شخص بگزارد از هر كس ساقط مى‏شود.

و نماز كردن برميّت واجب است به‏شرطى كه مسلمان باشد يا در حكم مسلمان، مثل اطفال مسلمان به شرط آنكه شش سال [5] تمام كرده باشد، و اگر كمتر از شش سال داشته‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احوط عدم قطع است با سعه وقت. (تويسركانى)

\* بلكه عدم جواز قطع در صورت سعه وقت نماز يوميّه خالى از قوّت نيست. (خراسانى)

\* جايز بودن نماز يوميّه در اثناى نماز آيات اگر زمان نماز يوميّه تنگ شده باشد اشكالى ندارد و امّا به مجرّد دخول وقت يوميّه جايز بودن به جهت ادراك وقت فضيلت مشكل است، و بر تقدير جواز آن چنانچه ماتن فرموده مشروط است به اينكه در زمان شروع به نماز آيات بدانند كه قبل از اتمام نماز آيات وقت يوميّه داخل مى‏شود. (مازندرانى)

[2] يعنى وقت اجزا، نه وقت فضيلت، و قبل از شروع به نماز آيات نداند كه وقت يوميّه مضيّق‏است و احوط اين است كه از جهت ادراك فضيلت قطع نكند و در وقت اجزا اگر پيش از شروع مى‏دانست قطع كند، لكن نماز آيات را از سرگيرد، نه از موضع قطع. (نخجوانى)

\* بلكه اگر تنگ نباشد نيز جايز است چنين كند به جهت ادراك وقت فضيلت يوميّه هر چند خلاف احتياط است. (يزدى)

[3] احوط آن است كه از سر بگيرد. (كوهكمره‏اى)

[4] بنابر مشهور. (كوهكمره‏اى)

[5] وجوب نماز بر طفل شش سال احوط است. (تويسركانى)

ص:170

باشد نماز برايشان سنّت است.

و كيفيّت اين نماز آن است كه مصلّى اوّل نيّت كند به‏اين قسم كه نماز براين مرده مى‏گزارم واجب تقرّب به خدا، و بعد از آن تكبير احرام بجاآورده و بگويد: «اشْهَدُ انْ لا الهَ الَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَريْكَ لَهُ وَاشْهَدُ انَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ» باز تكبير دوم بجا آورد و بگويد: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَبارِكْ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَتَرَحَّمْ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ كَافْضَلِ ما صَلَّيْتَ وَبارَكْتَ وَتَرَحَّمْتَ عَلى‏ ابْراهيْمَ والِ ابْراهيْمَ انَّكَ حَميْدٌ مَجيْدٌ» باز تكبير سوم بجاآورد و بگويد: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنيْنَ وَالْمُؤْمِناتِ وَالْمُسْلِميْنَ وَالْمُسْلِماتِ الْاحْيآءِ مِنْهُمْ وَالْامْواتِ تابِعْ بَيْنَنا وَبَيْنَهُمْ بِالْخَيْراتِ انَّكَ مُجيْبُ الدَّعَواتِ انَّكَ عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٌ قَديْرٌ» باز تكبير چهارم بجا آورد و بگويد اگر ميّت مرد مؤمن باشد:

«اللَّهُمَّ انَّ هذا عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدِكَ وَابْنُ امَتِكَ نَزَلَ بِكَ وَانْتَ خَيْرُ مَنْزُوْلٍ بِه‏ اللَّهُمَّ انَّا لا نَعْلَمُ مِنْهُ الّا خَيْرًا وَانْتَ اعْلَمُ‏بِه‏ مِنَّا، اللَّهُمَّ انْ كانَ مُحْسِنًا فَزِدْ فيْ احْسانِه‏ وَانْ كانَ مُسيْئًا فَتَجاوَزْ عَنْهُ وَاحْشُرْهُ مَعَ مَنْ كانَ يَتَوَلّاهُ مِنَ الائِمَّة الطَّاهِرِيْنَ» و اگر مخالف و معاند[[140]](#footnote-140) [1] باشد به جاى آن بگويد: «اللَّهُمَّ امْلَاْ جَوْفَهُ نارًا وَقَبْرهُ نارًا وَسَلِّطْ عَلَيْهِ الْحَيَّاتِ وَالْعَقارِبَ» و اگر ميّت مستضعف باشد يعنى مذهب حقّ را نداند و عناد هم نداشته باشد بعد از تكبير چهارم بگويد: «اللَّهُمَّ اغْفِر لِلَّذيْنَ تابُوا وَاتَّبَعُوْا سَبيْلَكَ وَقِهِمْ عَذابَ الْجَحِيمِ» و اگر اعتقاد ميّت را مطلقاً نداند بعد از تكبير چهارم بگويد: «اللَّهُمَّ انَّ هذِهِ النَّفْسَ انْتَ احْيَيْتَها وَانْتَ امَتَّها، اللَّهُمَّ وَلِّها ما تَوَلَّتْ وَاحْشُرْها مَعَ مَنْ احَبَّتْ» و اگر طفل باشد بعد از تكبير چهارم بگويد: «اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ لِابَوَيْهِ وَلَنا سَلَفًا وَفَرَطًا وَذُخْرًا» و اگر زن مؤمنه باشد بعد از تكبير چهارم بگويد: «اللَّهُمَّ انَّ هذِه‏ امَتُكَ وَابْنَةُ عَبْدِكَ وَابْنَةُ امَتِك نَزَلَتْ بِكَ وَانْتَ خَيْرُ مَنْزُوْلٍ به اللَّهُمَّ انَّا لا نَعْلَمُ مِنْها الّا خَيْرًا وَانْتَ اعْلَمُ بِها مِنَّا، اللَّهُمَّ انْ كانَتْ مُحْسِنَةً فَزِدْ فيْ احْسانِها وَانْ كانَتْ مُسيْئَةً فَتَجاوَزْ عَنْها وَاحْشُرْها مَعَ مَنْ كانَتْ تَتَولّاهُ مِنَ الْائِمَّةِ الطَّاهِريْنَ» و آخر نماز ميّت تكبير پنجم است و به آن ختم نماز مى‏شود.

ص:171

تتمّه: آنچه به اين نماز تعلّق دارد بعد از نيّت و پنج تكبير و دعاها نوزده است: چهار امر واجب، و دوازده امر سنّت، و سه امر مكروه.

امّا چهار امر واجب:

اوّل آنكه: در وقت نماز گزاردن سر ميّت به جانب راست مصلّى باشد، پس اگر خلاف اين ظاهر شود اعاده نماز واجب است.

دوم آنكه: ميّت را در آن وقت برپشت بخوابانند نه برپهلو، و اگر خلاف اين ظاهر شود اعاده نماز واجب است.

سوم آنكه: مصلّى از تابوت ميّت بسيار دور نباشد.

چهارم آنكه: نماز گزاردن بعد از تغسيل و تكفين باشد.

و بدان‏كه آنچه در اين نماز [1] مجزيست و كمتر از آن مجزى نيست آن است كه بعد از نيّت و تكبير احرام بگويد: «اشْهَدُ انْ لا الهَ الَّا اللَّهُ وَاشْهَدُ انَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ‏اللَّهِ» و بعد از تكبير دوم بگويد: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ» و بعد از تكبير سوم بگويد: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنيْنَ وَالْمُؤْمِناتِ» و بعد از تكبير چهارم دعاى ميّت را بجاآورد به اين نحو: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِهذَا الْمَيّت» و در تكبير پنجم نماز را ختم كند.

امّا آن دوازده امرى كه در اين نماز سنّت است:

اوّل: مصلّى متطهّر باشد.

دوم: پيشنماز محاذى كمر ميّت ايستد اگر مُذكّر باشد [2] و محاذى سينه ميّت ايستد اگر مؤنّث باشد.

سوم: كفش از پا بيرون كردن [3].

چهارم: نزديك ايستادن [4] به حيثيّتى كه اگر بادى وزد دامن مصلّى به تابوت برسد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- آنچه در اين نماز معتبر است علاوه بر نيّت و پنچ تكبير شهادتين و صلوات بر محمّد و آل‏محمّد است و استغفار از براى مؤمنين و مؤمنات و دعا از براى ميّت. (تويسركانى)

[2] در استحباب اين در غير از مرد و زن اشكال است. (خراسانى)

[3] در استحباب كفش بيرون‏آ وردن اشكال است، اگرچه با آن نماز خواندن كراهت دارد. (خراسانى)

[4] استحباب اين معلوم نيست. (خراسانى)

ص:172

پنجم آنكه: مصلّى در هريك از پنج تكبير دستها را به نزديك گوش رساند.

ششم آنكه: اين نماز را به جماعت گزارند.

هفتم آنكه: اگر مأموم همين يك‏كس باشد در پس سر پيشنماز ايستد، امّا در غير اين نماز سنّت است كه در جانب راست پيشنماز ايستد.

هشتم: ايستادن در صف آخر جماعت كه ثواب آن بيشتر است.

نهم: نماز گزاردن برطفلى كه كمتر از شش سال داشته باشد، به شرط آنكه زنده از رحم جدا شده باشد، پس اگر در رحم زنده بوده و مرده جدا شده نماز بر او سنّت نيست.

دهم آنكه: نماز ميّت را در روز گزارند اگر عذرى نباشد.

يازدهم آنكه: مرد را به جانب مصلى گزارند و زن را به جانب قبله اگر جمع شوند، امّا به‏نوعى كه سينه زن محاذى كمر مرد شود. و اگر طفلى كه كمتر از شش سال داشته باشد با ايشان جمع شود او را از زن مؤخّر گذارند، و بر هرسه يك نماز جايز است، و دعا به جهت هريك به‏طريقى كه مذكور شد به فعل آورد و اگر هرسه را در يك دعا شريك سازد هم جايز است، مثل آنكه بگويد: «اللَّهُمَّ ارْحَمْ هؤُلاءِ الْامْواتِ».

دوازدهم آنكه: چون از نماز فارغ شود پيشنماز در مكان خود ايستد تا تابوت را بردارند.

امّا آن سه امر كه مكروه است:

اوّل: نماز برميّت در مسجد گزاردن.

دوم: فاتحه يا سوره [1] در اين نماز خواندن، هر گاه تقيّه نباشد.

سوم: سلام دادن در آخر اين نماز در وقتى كه تقيّه نباشد. و بعضى از مجتهدين سلام دادن را در اين نماز مكروه نمى‏دانند[[141]](#footnote-141).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] احوط ترك قرائت حمد و سوره و ترك سلام است، بلكه مشروعيّت آنها در اين نماز به نظر نمى‏آيد. (تويسركانى)

\* كراهت خواندن سوره و فاتحه معلوم نيست، و همچنين است سلام دادن. (خراسانى)

\* در جواز خواندن فاتحه يا سوره و سلام دادن تأمّل است. (دهكردى، صدر)

ص:173

و اين نماز را جُنب و زن حيض‏دار مى‏توانند گزارند، چنان‏كه در باب طهارت مذكور شد.

مقصد هفتم در نمازى كه به نذر واجب شود يا به عهد يا به سوگند

و شرط نمازى كه به يكى از اين سه امر واجب مى‏شود آن است كه كيفيّت آن مخالف كيفيّت نمازهاى متعارف شرع نباشد، پس اگر نذر كند كه پنج ركعت نماز به‏يك سلام بگزارد يا دو ركعت به چهار ركوع آن نذر باطل است، امّا اگر نذر كند كه سه‏ركعت به يك سلام يا يك ركعت به يك سلام بگزارد در صحّت اين نذر [1] خلاف است، و اصحّ صحّت است [2]. و اگر نذر كند كه نماز عيد را يا نماز كسوف را در غيروقت عيد و كسوف بگزارد أولى‏ [3] عدم صحّت است.

و اگر شخصى نماز واجب مثل يكى از نمازهاى يوميّه را نذر كند نذر او صحيح است و وجوب آن مؤكّد مى‏شود، پس اگر بجا نياورد كفّاره براو لازم است و مقدار كفّاره در باب نذر مذكور خواهد شد و چون كفّاره دهد گناه مخالفت نذر تخفيف مى‏يابد، امّا گناه ترك نماز به حال خود باقى است و به‏كفّاره دادن تخفيف نمى‏يابد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اگر قصد اونمازى باشدكه مشروعيّت آن در دين ثابت‏است، پس صحيح و بى‏اشكال است، و إلّاپس اين نذر باطل است، به جهت اينكه حقيقت وعده به خداى عزّوجلّ دادن است و بديهى‏است‏كه آنچه به خداوند عالم وعده داده‏مى‏شود بايد محبوب ايشان بوده باشد، پس از اينجا معلوم شد حكم مسأله نذر نماز عيد و كسوف در غير وقت آنها نيز. (كوهكمره‏اى)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

\* بلكه اصحّ عدم صحّت است. (خراسانى، مازندرانى)

\* معلوم نيست، پس چنين نذرى را ترك نمايند. (صدر)

\* اگرقصد او ازسه‏ركعت مغرب واز يك‏ركعت وتر نباشد، صحيح‏نيست. (نخجوانى، يزدى)

[3] بلكه اقوى. (صدر)

\* بلكه اقوى است. (يزدى)

ص:174

و اگر شخصى نذر دو ركعت از نمازهاى نافله كند بعضى از مجتهدين را مذهب آن [1] است كه واجب است [2] كه در هرركعت بعد از فاتحه سوره را بخواند [3][[142]](#footnote-142) هرچند در نافله سوره واجب نيست.

و اگر شخصى نذر كند كه هرروز دوركعت نماز گزارد مثلًا يك روز عمداً ترك كند نذر او برطرف مى‏شود [4] و لازم نيست [5] كه ديگر روز بگزارد، امّا كفّاره خلاف نذر لازم است.

و اگر نذر كند كه سجده بجاآورد نذر او صحيح است، امّا اگر نذر كند كه ركوعى يا تكبير احرامى [6] بجا آورد آن نذر باطل است [7].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين قول ضعيف است اگرچه احوط است. (تويسركانى)

\* اين مذهب ضعيف است. (كوهكمره‏اى)

[2] و اقوى عدم وجوب آن است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] بنابر احوط، اگرچه اقوى عدم وجوب است. (خراسانى)

[4] احوط عدم برطرف شدن نذر است به ترك يك روز عمداً. (تويسركانى)

\* مطلقا معلوم نيست، بلكه تفصيل دارد. (صدر)

[5] بلكه لازم است كه بجا آورد به علّت اينكه ظاهر از هر روز عموم استغراقى است نه مجموعى، مگر اينكه خود ناذر قصد مجموع داشته باشد. (دهكردى)

\* مگر آن كه نماز در هر يك از روزها مستقلّاً ملحوظ در نذر باشند نه مجموع من حيث المجموع. (نخجوانى، يزدى)

[6] يعنى تنها مجرّد از صلات. (مازندرانى)

[7] هرگاه نذر ركوع كند احوط عدم بطلان است. (تويسركانى)

\* اگر غرض ناذر اتيان به ركوع و سجودى كه جزء صلات است بدون اتيان به صلات باشد و امّا اگر غرض ايجاد طبيعت ركوع از براى خدا يا طبيعت تكبير باشد نذر صحيح است، و همچنين است حال در نذر سجود. (خراسانى)

ص:175

مقصد هشتم در نمازى كه به اجاره واجب مى‏شود

هر گاه در ذمّت شخصى نماز واجبى باشد واجب است [1] كه وصيّت كند شخصى را اجاره كنند كه نمازى كه در ذمّت او است بگزارد، و اين وقتى است كه آن شخص پسر نداشته باشد كه اگر پسر دارد قضاى نماز پدر بر او است، چنانچه بعد از اين مذكور خواهد شد و برپدر واجب است كه پسر را برآن مطّلع سازد.

و چون شخصى را به جهت قضاى نماز ميّت به اجاره گيرند وجه اجاره را از ثلث متروكات او اخراج بايد كرد، و اگر وصيّت نكند برورثه لازم نيست كه اخراج كنند.

و بعضى از مجتهدين برآنند كه وجه اجاره نماز به‏طريق وجه اجاره حجّ از اصل تركه بايد داد [2][[143]](#footnote-143) خواه وصيّت كرده باشد و خواه نكرده باشد [3].

و شخصى را كه به اجاره مى‏گيرند نماز جهت ميّت بگزارد مى‏بايد كه مسائل ضرورى نماز را بداند و عادل باشد [4] و عاجز از بعض افعال نماز مثل قيام و غير آن نباشد. و واجب نيست كه بعد از وقوع اجاره على‏الفور [5] به آن اشتغال‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احوط عدم ترك است حتّى در صورتى كه پسر بزرگتر مطّلع بر آن بوده باشد، مگر درصورتى كه خاطر جمع باشد كه پسر بجا مى‏آورد. (تويسركانى)

[2] واحوط اين‏است كه وجه اجاره را از اصل خارج نمايند اگر ثلث وفا نكند. (تويسركانى)

\* اين قول احوط است، بلكه خالى از قوّت نيست. (نخجوانى، يزدى)

[3] و احوط بر ورثه اين است كه بعض مجتهدين فرموده‏اند. (صدر)

[4] عدالت شرط نيست على الاقوى، بلكه بجا آوردن كفايت مى‏كند اگرچه اجير غير عادل‏باشد. (تويسركانى)

\* عدالت او لازم نيست، بلكه كافى است اتيان او به نماز اگرچه فاسق بوده باشد. (خراسانى)

\* يعنى وثوق به او باشد كه اعمال را صحيح بجا آورد. (دهكردى)

\* اقوى كفايت نمودن وثوق و اطمينان است، بلى اعتبار عدالت احوط است. (كوهكمره‏اى)

[5] مناسبت درستى براى اين فرع نبود، نه دراجيرخاصّ ونه‏دراجيرمشترك. (نخجوانى، مازندرانى)

ص:176

نمايد [1] يا اكثر اوقات به آن مشغول باشد، بلكه آن‏قدر كافى است كه بعضى اوقات بجاآورد به حيثيّتى كه به‏حسب عرف گويند كه او اشتغال دارد و كاهلى نمى‏كند.

و جايز است كه دو شخص را يا زياده به‏جهت قضاى نماز يك شخص به اجاره گيرند امّا وقت نماز هريك از آن جماعت مى‏بايد كه معيّن باشد [2] تا ديگرى در آن وقت به‏قضاى نماز ميّت اشتغال ننمايد و نماز او به‏ترتيب [3] قضا شود.

و چون مرد خود را به جهت قضاى نماز زن به اجاره دهد [4] مخيّر است ميانه جهر و اخفات [5]. همچنين اگر زن خود را به جهت قضاى نماز مرد به اجاره دهد به‏شرط آنكه نامحرم آواز او را نشنود به‏تفصيلى كه قبل از اين مذكور شد.

مقصد نهم در نمازى كه از پدر [6] فوت شده باشد بر پسر واجب است [7]

بدان‏كه بر پسر واجب است كه بعد از فوت پدر آن را بجاآورد، به دو شرط:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در وجوب اشتغال فوراً و عدم آن در مقدار اشتغال بايد ملاحظه قراردادى كه اجاره بر آن‏واقع شده بشود. (خراسانى)

[2] اقوى عدم تعيّن وقت و عدم اعتبار ترتيب است. (تويسركانى)

[3] شرط بودن ترتيب من حيث زمان محلّ تأمّل است، بلكه اظهر اين است كه شرط نيست بلكه احوط است. (نخجوانى)

[4] البتّه ترك نكند جهر را در نماز جهريّه و اخفات را در نماز اخفاتيّه. (مازندرانى)

[5] اقوى اعتبار به حال نائب است در اجاره نه به حال منوب عنه، پس مرد در جهر و اخفات مخيّر نيست هر گاه اجير شود كه ازبراى زن نمازكند و زن مخيّراست اگرچه ازبراى مردنمازكند. (تويسركانى)

\* در جهر و اخفات و امثال آن ظاهر اين است كه اجير بايد ملاحظه تكليف خود را نمايد. (دهكردى، صدر)

\* ملحوظ در جهر و اخفات نايب است، نه منوب عنه. (كوهكمره‏اى)

\* مناط در جهر و اخفات نائب و مباشر است، نه منوب عنه. (يزدى)

[6] و همچنين از مادر بنابر اصحّ. (مازندرانى)

\* يا از مادر بنابر اظهر. (يزدى)

[7] نمازى كه از مادر فوت شده نيز پسر بزرگتر بجاى آورد على الاحوط. (دهكردى، صدر)

ص:177

اوّل آنكه: ميّت را پسرى بزرگتر از او نباشد كه اگر بزرگتر باشد برپسر كوچك واجب نيست امّا اگر دو پسر داشته باشد يا زياده كه همه در سنّ برابر باشند واجب است كه نماز پدر را بالسّويه [1] با يكديگر قضا كنند. و اگر يك نماز باقى بماند مثل آنكه چهار پسر از او بماند و پنج نماز از او فوت شده باشد، در اين صورت قضاى آن يك نماز برايشان واجب كفائى است، يعنى هركدام كه بجا آورند از ديگران ساقط مى‏شود.

دوم آنكه: پدر وصيّت نكرده باشد كه شخصى را غير پسر بزرگتر جهت نماز استيجار نمايند كه اگر وصيّت كرده باشد قضاى نماز پدر از پسر بزرگتر ساقط است [2].

و بعضى از مجتهدين شرط ثالث كرده‏اند [3] و آن، آنست كه آن نماز به‏واسطه بيمارى يا عذرى از پدر فوت شده باشد [4][[144]](#footnote-144) پس اگر عمداً بى‏عذر از او فوت شده باشد قضاى آن برپسر لازم نمى‏دانند.

و بعضى ديگر شرط رابع كرده‏اند [5] و آن، آنست كه پسر بزرگتر در وقت فوت پدر بالغ و عاقل باشد[[145]](#footnote-145) پس اگر طفل يا مجنون باشد قضاى نماز پدر را بعد از بلوغ وعقل براو واجب نمى‏دانند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- تسويه عدل است. (تويسركانى)

[2] سقوط به مجرّد وصيّت معلوم نيست، پس اگر به عمل نيامد پسر بزرگتر ترك ننمايد. (دهكردى، صدر)

\* به شرطى كه به وصيّت عمل شود وإلّا ساقط نيست. (يزدى)

[3] احوط عدم اعتبار شرط ثالث و رابع است و احوط الحاق مادر است به پدر در اين احكام. (تويسركانى)

\* شرط نيست. (خراسانى، مازندرانى)

[4] اين قول ضعيف است. (كوهكمره‏اى)

\* اين قول اقوى است، هرچند احوط عدم اشتراط است. (يزدى)

[5] شرط نيست. (خراسانى، كوهكمره‏اى، مازندرانى)

\* اين شرط ثابت نيست، بلكه اقوى و احوط عدم اشتراط است. (دهكردى، يزدى)

ص:178

مطلب دوم در بيان نمازهاى سنّتى‏

و انواع آن بسيار است، و در اين كتاب از آن جمله بيست و چهار نماز مذكور مى‏شود، چنانچه قبل از اين مذكور شد.

اوّل نوافل يوميّه است‏

كه در هرشبانه‏روزى گزاردن آن سنّت است، و آن سى و چهار ركعت است، هشت ركعت نافله ظهر است مقدّم برظهر، و هشت ركعت نافله عصر است مقدّم بر عصر، و چهار ركعت نافله مغرب است بعد از مغرب، و دو ركعت نشسته [1] كه به يك ركعت حساب است و آن را وتيره گويند نافله خفتن است بعد از خفتن‏[[146]](#footnote-146) و هشت ركعت نماز شب است، و دو ركعت نماز شفع، و يك ركعت نماز وتر است، و دو ركعت نماز نافله‏صبح است مقدّم برصبح.

و اوّل وقت نافله ظهر زوال آفتاب است، و آخر آن [2] وقتى است كه سايه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و جايز است ايستادن در آن دو، چنانچه بعد از اين خواهند فرمود، هرچند خلاف احتياطاست. (يزدى)

[2] بلكه آخر آن‏وقتى‏است كه به مقدار اداء نماز ظهر از اين‏وقت مذكور باقى بماند. (خراسانى)

ص:179

شاخص [1] به‏مقدار دو قدم [2] برسايه وقت زوال افزايد درجايى كه وقت زوال شاخص را سايه باشد. و در جايى كه در وقت زوال شاخص را سايه نماند اوّل وقت نافله ظهر وقتى است كه سايه معدوم مى‏شود، آخر آن وقتى است كه سايه بعد از عدم به دو قدم برسد [3]. و مراد از قدم هفت يك شاخص است.

و اوّل وقت نافله عصر فارغ شدن است از نماز ظهر كه در اوّل وقت گزارده شود، و آخر آن وقتى است كه سايه شاخص به‏مقدار چهار قدم برسد [4].

و اوّل وقت نافله مغرب فارغ شدن است از نماز مغرب كه در اوّل وقت گزارده شود، و آخر آن برطرف شدن سرخى است كه در جانب مغرب بهم مى‏رسد.

و اوّل وقت نافله نماز خفتن فارغ شدن است از نماز خفتن هر گاه كه در اوّل وقت گزارده شود و آخر آن تا نصف شب است.

ووقت نماز شب از نصف شب است تا طلوع فجر دوم و هر چند به فجر دوم نزديكتر باشد ثواب آن بيشتراست. واگر بعد از گزاردن چهار ركعت فجر دوم طالع شود چهار ركعت باقى نافله را مخفّف بگزارد. و اگر قبل از گزاردن چهار ركعت طالع شود نافله را قطع كند [5]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- آنچه از اخبار اهل بيت عليهم السّلام مستفاد مى‏شود اين است كه اين وقت فضيلت است، و وقت اجزاء تمام روز است. (كوهكمره‏اى)

[2] بعيد نيست بقاء وقت نافله ظهر و عصر تا غروب، و تحديد به دو قدم و چهار قدم براى بيان افضليّت‏است، لكن احوط بعد ازقدمين واربعة اقدام ترك نيّت اداء وقضاء است. (يزدى)

[3] بلكه به مقدار اداء نماز ظهر باقى مانده باشد از وقت مذكور، چنانچه گذشت. (خراسانى)

[4] بلكه به مقدار اداء نماز عصر از وقت مذكور باقى مانده باشد. (خراسانى)

\* اين نيز مانند نافله ظهر است در وقت اجزاء. (كوهكمره‏اى)

[5] بلكه اولى آن است كه آنچه را مشغول است تمام نمايد و بعد مشغول به نافله صبح‏و فريضه آن شود. (خراسانى)

\* اگر قبل از شروع به نماز شب طالع شود، پس به نافله صبح و فريضه آن اشتغال نمايد، و همچنين اگر دو ركعت از آن تمام نموده و به دو ركعت ديگر داخل نشده، و اگر در اثناء آن طالع شود، پس جواز قطع محلّ اشكال است. (كوهكمره‏اى)

ص:180

و به نماز صبح اشتغال نمايد [1].

و جايز است كه نماز شب را در اوّل شب بگزارد هر گاه ترسد كه در نصف شب بيدار نشود.

و وقت نماز شفع و وتر بعد از فارغ شدن نماز شب است، و افضل آن است كه شفع و وتر را ما بين فجر اوّل و فجر دوم بجاآورد.

و وقت نافله صبح بعد از فارغ شدن است از شفع و وتر [2] و وقت آن مى‏كشد تا پيدا شدن سرخى مشرق.

و ادعيه و آداب نوافل يوميّه بسيار است، و آن را در كتاب مفتاح‏الفلاح به‏تفصيل مذكور ساختيم، و در اين كتاب آنچه اهمّ است مذكور مى‏سازيم.

بدان‏كه چون زوال آفتاب متحقّق شود يعنى وقت ظهر داخل شود بايد كه اين دعا بخواند كه حضرت امام محمّد باقر- صلوات‏اللَّه عليه- تعليم محمّد بن مسلم داده فرموده كه محافظت كن برآن چنانكه محافظت مى‏كنى برچشمهاى خود، و آن اين است كه:

«سُبْحانَ اللَّهِ وَلا الهَ الَّا اللَّهُ وَالْحَمْدُللَّهِ الَّذيْ لَمْ يَتَّخِذْ صاحِبَةً وَلا وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَريْكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَكَبَّرْهُ تَكْبيْرًا»[[147]](#footnote-147) بعد از آن وضو سازد [3] و شروع در نافله ظهر كند، و در ركعت اوّل تكبيرات سبعه افتتاحيّه را با ادعيه ثلاثه آن به‏طريقى كه در فصل تكبير احرام مذكور شد بجاآورد، و بعد از فاتحه سوره «قُل هُو اللَّه احد» بخواند و در ركعت دوم بعد از فاتحه سوره «قُل يا ايُّهَا الْكافرُون» بخواند پس سلام دهد، و بعد از سلام سه تكبير بگويد و تسبيح فاطمه زهرا عليها السلام بجاآورد، و اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ انيْ ضعيْفٌ فقَوّ في رِضاكَ ضَعْفيْ وَخُذْ الَى الْخَيْرِ بِناصِيَتِي، وَاجْعَلِ‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] يا به نافله صبح مشغول شود ما دامى كه وقت آن باقى باشد. (صدر)

[2] اگر شفع و وتر را بعد از فجر اوّل بجاى آورده باشد، زيرا كه وقت نافله صبح بعد از فجر اّول‏است. (صدر)

[3] اولى اتيان به اين ترتيب و كيفيّت است كه در نوافل ظهر و عصر بيان فرموده‏اند رجاءً. (خراسانى)

ص:181

الْايْمانَ مُنْتَهى‏ رِضاىَ، وَباركْ ليْ فيْما قَسَمْتَ لىْ وَبَلِّغْنيْ بِرَحْمَتِكَ كُلّ الَّذيْ ارْجُو مِنْكَ، وَاجْعَلْ ليْ وُدًّا وَسُرُوْرًا لِلْمُؤْمِنيْنَ وَعَهْدًا عِنْدَكَ».

پس دو ركعت ديگر نافله ظهر بگزارد به طريقى كه ذكر شد سواى شش تكبير افتتاحيّه و أدعيه آن، پس دو ركعت ديگر را نيز به همين طريق بجاآورد، و بعد از هردو ركعت از اين شش ركعت آنچه ميسّر باشد از تعقيب بجاآورد، و بعد از آن اذان ظهر بگويد و بعد از آن دو ركعت ديگر نافله ظهر را به اين طريق بجاآورد.

و بعد از فارغ شدن از نماز ظهر و متعلّقات آن شروع كند در نافله عصر، و در هرركعت بعد از فاتحه هر سوره‏اى كه خواهد بخواند، و چون از دو ركعت اوّل فارغ شود اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ انَّهُ لا الهَ الّا انْتَ الحَيُّ الْقَيُّوْمُ الْعَلِيُّ الْعَظيمُ الحَليْمُ الْكَريْمُ الْخالِقُ الرَّازِقُ الْمُحْيِي الْمُميْتُ الْمُبْدِئُ الْبَديْعُ، لَكَ الْحَمْدُ وَلَكَ الْمَنُّ وَلَكَ الكَرَمُ وَلَكَ الْجُوْدُ وَلَكَ الْامْرُ وَحْدَكَ لا شَريْكَ لَكَ، يا واحِدُ يا احَدُ يا صَمَدُ يا مَنْ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُوْلَدْ وَلَمْ يَكُن لَهُ كُفُوًا احَدٌ وَلَمْ يَتَّخِذْ صاحِبَةً وَلا وَلَدًا، صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِه‏» پس حاجت خود را بخواهد. و بعد از آن دو ركعت ديگر نافله عصر بگزارد به‏طريق دو ركعت اوّل، پس اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ رَبَّ السَّماواتِ السَّبْعِ وَرَبَّ الْأَرَضِينَ السَّبْعِ وَما فيِهِنَّ وَما بَيْنَهُنَّ وَما تَحتَهُنَّ وَربَّ الْعَرْشِ الْعَظيِمِ وَربَّ جَبْرئيْلَ وَمِيكائيْلَ وَاسْرافيْلَ وَرَبَّ السَّبْعِ الْمَثانِيَ وَالْقُرْانِ الْعَظيْمِ وَرَبَّ مُحَمَّدٍ خاتَمِ النَّبِييْنَ، صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِه‏ وَاسْئَلُكَ بِاسْمِكَ الْاعْظَمِ الَّذيْ بِه‏ تَقُوْمُ السَّماواتُ وَالْارْضُ، وَبِه‏ تُحْيِي الْمَوْتى وَتَرْزُقُ الْاحْيآءَ وَتُفَرِّقُ بَيْنَ الْمُجْتَمِعِ وَتَجْمَعُ بَيْنَ الْمُتَفَرِّقِ، وَبِه‏ احْصَيْتَ عَدَدَ الْاجالِ وَوَزْنَ الْجِبالِ وَكَيْلَ الْبِحارِ، اسْئَلُكَ يا مَنْ هُوْ كَذلِكَ انْ تُصَلِّيَ عَلى‏ مُحَمَّدٍ وآلِ مُحَمَّدٍ» پس حاجت خود را بخواهد پس دو ركعت ديگر بگزارد به اين طريق، و بعد از آن اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ انيْ ادْعُوْكَ بِما دَعاكَ بِه‏ عَبْدُكَ يُوْنُسُ اذ ذَهَبَ مُغاضِبًا فَظَنَّ انْ لَنْ تَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنادى فِى الظُّلُماتِ انْ لا الهَ الّا انْتَ سُبْحانَكَ انّى‏ كُنْتُ مِنَ الظَّالِميْنَ فَاسْتَجَبْتَ لَهُ وَنَجَّيْتَهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذلِكَ تُنْجِىْ الْمُؤْمِنيْنَ، فَانَّهُ دَعاكَ وَهُوَ عَبْدُكَ وَا نَا ادْعُوْكَ وَا نَا عَبْدُكَ وَسَئَلَكَ وَهُوَ عَبْدُكَ وَا نَا اسْئَلُكَ وَانَا عَبْدُكَ انْ تُصَلِّيَ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَانْ تَسْتَجيْبَ ليْ كَمَا اسْتَجَبْتَ لَهُ، وَادْعُوْكَ بِما دَعاكَ بِه‏

ص:182

[[148]](#footnote-148)

عَبْدُكَ ايُّوْبُ اذْ مَسَّهُ الضُّرُّ فَدَعاكَ انيْ مَسَّنِي الضُّرُّ وَانْتَ ارْحَمُ الرَّاحِميْنَ فَاسْتَجَبْتَ لَهُ وَكَشَفْتَ ما بِه‏ مِنْ ضُرٍّ وَآتَيْتَهُ اهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ، فَانَّهُ دَعاكَ وَهُوَ عَبْدُكَ وَا نَا ادْعُوْكَ وَا نَا عَبْدُكَ وَسَئَلَكَ وَهُوَ عَبْدُكَ وَا نَا اسْئَلُكَ وَا نَا عَبْدُكَ انْ تُصَلِّيَ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَانْ تُفَرِّجَ عَنّيْ كَما فَرَّجْتَ عَنْهُ وَانْ تَسْتَجيْب ليْ كَمَا اسْتَجَبْتَ لَهُ، وَادْعُوكَ بِما دَعاكَ بِه‏ يُوْسُفُ عَبْدُكَ اذْ فَرَّقْتَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ اهْلِهِ وَهُوَ فِي السِّجْنِ فَانَّهُ دَعاكَ وَهُوَ عَبْدُكَ وَا نَا ادْعُوْكَ وَا نَا عَبْدُكَ وَسَئَلَكَ وَهُوَ عَبْدُكَ وَا نَا اسْئَلُكَ وَا نَا عَبْدُكَ انْ تُصَلِّيَ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَانْ تُفَرِّجَ عَنيْ كَما فَرَّجْتَ عَنْهُ وَانْ تَسْتَجيْبَ ليْ كَمَا اسْتَجَبْتَ لَهُ فَصَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ» پس حاجت خود را بخواهد و بعد از آن دو ركعت ديگر نافله عصر را بگزارد پس اين دعا را بخواند: «يا مَنْ اظْهَرَ الْجَميْلَ وَسَتَرَ الْقَبيْحَ يا مَنْ لَمْ يُؤاخِذْ بِالْجَريْرَةِ وَلَمْ يَهْتِكِ السِّتْرَ يا كَريْمَ الصَّفْحِ يا عَظيْمَ الْمَنِّ يا حَسَنَ التَّجاوُزِ يا واسِعَ الْمَغْفِرَةِ يا باسِطَ الْيَدَيْنِ بِالرَّحْمَةِ يا سامِعَ كُلِّ نَجْوى‏ وَيا مُنْتَهى‏ كُلِّ شَكْوى يا مُبْتَدِئاً بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقاقِها، يا رَبَّاهُ يا رَبَّاهُ يا رَبَّاهُ، يا سَيِّداهُ يا سَيِّداهُ يا سَيِّداهُ، يا غايَةَ رَغْبَتاهُ يا ذَالْجَلالِ وَالْاكْرامِ اسْئَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفاطِمَةَ وَالحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَعَلِيٍّ وَمُحَمَّدٍ وَجَعْفَرٍ وَمُوْسى‏ وَعَلِيٍّ وَمُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَالْحَسَنِ وَمُحَمَّدٍ صاحِبِ الزَّمانِ- سَلامُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ اجْمَعيْنَ- انْ تُصَلِّىَ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَانْ تَكْشِفَ كَرْبيْ وَتَغْفِرَ ذَنْبيْ وَتُنْفِّسَ هَميْ وَتُفَرِّجَ غَمّيْ وَتُصْلِحَ شَاْنيْ فيْ ديْنيْ وَدُنْيايَ واخِرَتيْ، وَانْ تُدْخِلَني الْجَنَّةَ وَلا تُشَوِّهَ خَلْقيْ بِالنَّارِ، وَلا تَفْعَلْ بيْ ما ا نَا اهْلُهُ بِرَحْمَتِكَ يا ارْحَمَ الرَّاحِميْنَ».

پس اذان و اقامت بگويد براى نماز عصر و بعد از نماز عصر تعقيب بجا آورد و بعد از آن بگويد: «اسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذيْ لا الهَ الّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ الرَّحْمنُ الرَّحيْمُ ذُوْالْجَلالِ وَالْاكْرامِ وَاسْئَلُهُ انْ يَتُوبَ عَلَيَّ تَوْبَةَ عَبْدٍ ذَليْلٍ خاضِعٍ فَقيْرٍ بائِسٍ مِسْكيْنٍ مُسْتَجيْرٍ لا يَمْلِكُ لِنَفْسِه‏ ضَرًّا وَلا نَفْعًا وَلا حَياةً وَلا نُشُورًا، اللَّهُمَّ انيْ اعُوْذُ بِكَ مِنْ نَفْسٍ لا تَشبَعُ وَمِنْ قَلْبٍ لا يَخْشَعُ وَمِنْ عِلْمٍ لا يَنْفَعُ وَمِنْ صَلاةٍ لا تُرْفَعُ وَمِنْ دُعآءٍ لا يُسْمَعُ، اللَّهُمَّ انّيْ اسْئَلُكَ الْيُسْرَ بَعْدَ الْعُسْرِ وَالْفَرَجَ بَعْدَ الْكَرْبِ وَالرَّخآءَ بَعْدَ الشِّدَّةِ، اللَّهُمَّ ما بِنا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْكَ وَحْدَكَ لا شَريْكَ لَكَ، لا الهَ الّا انْتَ اسْتَغْفِرُكَ وَاتُوْبُ الَيْكَ.»

ص:183

و سنّت است كه بعد از نماز عصر هفتاد نوبت استغفار كند و سوره: «انَّا انْزَلْناهُ فىْ لَيْلَة الْقدر» ده نوبت بخواند، و بعد از آن دو سجده شكر بجا آورد به‏طريقى كه قبل از اين مذكور شد، و بايد كه آخر دعاهايى كه بعد از نماز عصر مى‏خواند اين دعا باشد:

«اللَّهُمَّ انىْ وَجَّهْتُ وَجْهِيَ الَيْكَ وَاقْبَلْتُ بِدُعآئي عَلَيْكَ راجِيًا اجابَتَكَ طامِعًا في مَغْفِرَتِكَ طالِبًا ما وَايْتَ بِه‏ عَلى‏ نَفْسِكَ مُسْتَنْجِزًا وَعْدَكَ اذْ تَقُولُ: ادْعُوْنيْ اسْتَجِبْ لَكُم، فَصَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَاقْبِلْ الَيَّ بِوَجْهِكَ وَارْحَمنيْ وَاسْتَجِبْ دُعآئيْ يا الهَ الْعالَميْنَ».

فصل چون وقت نماز مغرب داخل شود بايد [1] كه بى‏تأخير متوجّه به نماز مغرب شود،

به‏جهت آنكه وقت آن [2] مضيّق است [3] چنان‏كه قبل از اين مذكور شد، و بعد از آنكه نماز مغرب بگزارد و تعقيب را به‏طريقى كه مذكور شد بجا آورد سه نوبت بگويد:

«الحَمْدُللَّهِ الَّذىْ يَفْعَلُ ما يَشآءُ وَلا يَفْعَلُ ما يَشآءُ غَيْرُهُ» پس نافله مغرب را بگزارد. و از ائمّه معصومين- صلوات اللَّه عليهم اجمعين- مبالغه و تأكيد در گزاردن نافله مغرب بسيار است، چنانچه از حضرت امام جعفر صادق- صلوات اللَّه عليه- منقول است كه آن حضرت فرمودند به حارث بن مغيره كه: «ترك مكن چهار ركعت را بعد از مغرب در سفر ودر حضر اگرچه گريخته باشى از اعدا وايشان در عقب تو شتابند»[[149]](#footnote-149). و مكروه است‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه افضل تعجيل است و إلّاوقت نماز مغرب، چه وقت اجزاء آن، چه وقت فضيلت آن هردو موسّع است. (خراسانى)

[2] يعنى وقت فضيلت آن. (دهكردى، يزدى)

[3] وقت فضيلت نماز مغرب مضيّق است، نه وقت اجزاء آن، و شايد مراد مؤلّف رحمه اللَّه نيز همين باشد. (كوهكمره‏اى)

\* معلوم نيست زيرا كه وقت اجزائى باقى است تا چهار ركعت مانده به نصف شب در وقت فضيلت تا برطرف شدن سرخى از جانب مغرب و ظاهر زياده بر يك ساعت طول بكشد. (مازندرانى، نخجوانى)

ص:184

حرف زدن ميانه چهار ركعت نافله مغرب، و هرگاه فوت شود وقت نافله مغرب قضا كند آن را همچو ساير نوافل. و چون شروع در نافله مغرب كند هفت تكبير افتتاحيّه [1] را با ادعيّه ثلاثه‏[[150]](#footnote-150) بجاآورد و در ركعت اوّل بعد از حمد سوره «قل هو اللَّه احد» سه نوبت بخواند، ودر ركعت دوم بعد از حمدسوره «انّا انزلناهُ» يك بار و اگر خواهد در ركعت اوّل سوره «قُل يا ايّها الكافرون» بخواند و در ركعت دوم سوره «قل هُو اللَّه احد» [2] و اگر در هردو ركعت به «الحمد» تنها اكتفا كند جايز است همچنان‏كه در ساير نوافل.

و بايد كه قراءت را در نافله مغرب و جميع نوافل شب بلند بخواند، و بعد از فارغ شدن از دو ركعت اوّل اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ انَّكَ ترى وَلا تُرى وَانْتَ بِالْمَنْظَرِ الْاعْلى‏ وَانَّ الَيْكَ الرُّجْعى‏ وَالْمُنْتَهى‏ وَانَّ لَكَ الْمَماتَ وَالمَحْيى‏ وَانَّ لَكَ الاخِرَةَ وَالْاوْلى‏، اللَّهُمَّ انَّا نَعُوْذُبِكَ انْ نُذَلَّ وَنَخزى وَانْ نَأْتِيَ ما عَنْهُ تَنْهى‏، اللَّهُمَّ انيّ اسْئَلُكَ أنْ تُصَلِّىَ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَاسْئَلُكَ الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِكَ وَاسَتَعيْذُ بِكَ مِنَ النَّارِ بِقُدْرَتِكَ، وَاسْئَلُكَ مِنَ الْحُوْرِالْعيْنِ بِعِزَّتِكَ وَانْ تَجْعَلَ اوْسَعَ رِزْقيْ عِنْدَ كِبَرِ سِنيْ وَاحْسَنَ عَمَليْ عِنْدَ اقْتِرابِ اجَليْ، وَاطِلْ في طاعَتِكَ وَما يُقَرِّبُ مِنْكَ وَيُحْظيْ عِنْدَكَ وَيُزْلِفُ لَدَيْكَ عُمْريْ وَاحْسِنْ في جَميْعِ احْواليْ وَامُوْريْ وَمَعْرِفَتيْ، وَلا تَكِلْنيْ الى‏ احَدٍ مِنْ خَلْقِكَ، وَتَطَوَّلْ عَلَيّ بِقَضاءِ جَميْعِ حَوآئِجىْ لِلدُّنْيا وَالْاخِرَةِ، وَابْدَأ بِوالِدَيَّ وَوُلْديْ وَجَميْعِ اخْوانِيَ الْمُؤْمِنيْنَ فيْ جَميْعِ ما سَئَلْتُكَ لِنَفْسيْ برَحْمَتِكَ يا ارْحَمَ الرَّاحِميْنَ».

پس شروع كند در دو ركعت ديگر از نافله مغرب، و در ركعت اوّل از اين دو ركعت اين چند آيه را از اوّل سوره حديد بخواند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمْ\* سَبَّحَ لِلَّهِ مَافِى السَّموَا تِ وَا لْأَرْضِ وَهُوَ ا لْعَزِيزُ ا لْحَكِيمُ\* لَهُ مُلْكُ السَّموَا تِ وَا لْأَرْضِ يُحْىِ‏ى وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى‏ كُلّ شَىْ‏ءٍ قَدِيرٌ\* هُوَ ا لْأَوَّلُ وَا لْأَخِرُ وَالظهِرُ وَا لْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلّ شَىْ‏ءٍ

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- رجاءً. (خراسانى)

[2] عكس اولى است. (خراسانى، مازندرانى)

ص:185

عَلِيمٌ\* هُوَ الَّذِى خَلَقَ السَّموَا تِ وَا لْأَرْضَ فِى سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى‏ عَلَى ا لْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِى ا لْأَرْضِ وَمَايَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنزِلُ مِنَ السَّمَآءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ\* لَّهُ مُلْكُ السَّموَا تِ وَا لْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ ا لْأُمُورُ\* يُولِجُ الَّيْلَ فِى النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِى الَّيْلِ وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ» و در ركعت دوم آخر سوره حشر را بخواند: «لَوْ أَنزَلْنَا هذَا ا لْقُرْءَانَ عَلَى‏ جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُ خشِعًا مُّتَصَدّعًا مّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ ا لْأَمْثلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ\* هُوَ اللَّهُ الَّذِى لَاإِلهَ إِلَّا هُوَ علِمُ ا لْغَيْبِ وَالشَّهدَةِ هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِيمُ\* هُوَ اللَّهُ الَّذِى لَاإِلهَ إِلَّا هُوَ ا لْمَلِكُ ا لْقُدُّوسُ السَّلمُ ا لْمُؤْمِنُ ا لْمُهَيْمِنُ ا لْعَزِيزُ ا لْجَبَّارُ ا لْمُتَكَبّرُ سُبْحنَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ\* هُوَ اللَّهُ ا لْخلِقُ ا لْبَارِئُ ا لْمُصَوّرُ لَهُ ا لْأسْمَآءُ ا لْحُسْنَى‏ يُسَبّحُ لَهُ مَافِى السَّموَا تِ وَا لْأَرْضِ وَهُوَ ا لْعَزِيزُ ا لْحَكِيمُ» و در سجده آخر از اين دو ركعت هفت نوبت بگويد:

«اللَّهُمَّ انىْ اسْئَلُكَ بِوَجْهِكَ الْكَريْمِ وَاسْمِكَ الْعَظيْمِ وَمُلْكِكَ الْقَديْمِ انْ تُصَلِّيَ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَانْ تَغْفِرَ لىْ ذَنْبيَ الْعَظيْمَ انَّهُ لا يَغْفِرُ الذَّنْبَ الْعَظيْمَ الَّا الْعَظيْمُ» پس دو سجده شكر بجا آورد وبگويد آنچه قبل از اين در سجده شكر مذكور شد، و در هريك «شكراً شكراً شكراً» كافى است، بعد از آن دو ركعت نماز غفيله [1] بگزارد، و كيفيّت آن عنقريب مذكور خواهد شد.

و چون سرخى از جانب مغرب برطرف شود از براى نماز خفتن اذان و اقامه بگويد، و ادعيه پيش از اقامه و بعد از اقامت را بجاآورد، و چون از نماز خفتن فارغ شود و تعقيب بجاآورد اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ وآلِ مُحَمَّدٍ وَلا تُؤْمِنَّا مَكْرَكَ وَلا تُنْسِنا ذِكْرَكَ وَلا تَكْشِفْ عَنَّا سِتْرَكَ وَلا تُحَرِّمْنا فَضْلَكَ وَلا تُحِلَّ عَلَيْنا غَضَبَكَ وَلا تُباعِدْنا مِنْ جَوارِكَ وَلا تُنْقِصْنا مِنْ رَحْمَتِكَ وَلا تَنْزَعْ عَنَّا بَرَكاتِكَ وَلا تَمْنَعْنا عافِيَتَكَ، وَاصْلِحْ لَنا ما اعْطَيْتَنا وَزِدْنا مِنْ فَضْلِكَ الْمُبارَكِ الطَّيِّبِ الْحَسَنِ الْجَميْلِ، وَلا تُغَيِّرْ ما بِنا مِنْ نِعْمَتِكَ وَلا تُؤيِسْنا مِنْ رَوْحِكَ وَلا تُهِنَّا بَعْدَ كَرامَتِكَ وَلا تُضِلَّنا بَعْدَ اذْ هَدَيْتَنا وَهَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً انَّكَ انْتَ الْوَهَّابُ» پس هريك از فاتحه و «قل هو

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احوط آن است كه دو ركعت نماز غفيله را از نافله مغرب قرار دهد. (صدر)

ص:186

اللَّه أحد» و «قل اعوذ برب الفلق» و «قل اعوذ بربّ النّاس» را ده نوبت بخواند، و ده نوبت بگويد: «سُبْحانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُللَّهِ وَلا الهَ الَّا اللَّهُ وَاللَّهُ اكْبَرُ» و ده نوبت «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ» و بعد از آن اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ افْتَحْ لىْ ابْوابَ رَحْمَتِكَ وَاسْبِغْ عَلَيَ‏مِنْ‏حَلالِ رِزْقِكَ فَمَتِّعْنيْ بِعافِيَةٍ ماابْقَيْتَنيْ فيْ سَمْعيْ وَبَصَريْ وَجَميْعِ جَوارِحيْ، اللَّهُمَّ ما بِنا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْكَ لا الهَ الّا انْتَ اسْتَغْفِرُكَ وَاتُوْبُ الَيْكَ يا ارْحَمَ الرَّاحِميْنَ».

پس دو سجده شكر بجاآورد و بعد از آن دو ركعت وتيره را نشسته بگزارد و ايستاده [1] نيز جايز است، و هفت تكبير افتتاحيّه را با ادعيه ثلاثه‏[[151]](#footnote-151) بجاآورد، و در ركعت اوّل بعد از فاتحه سوره «تبارك» يا سوره «واقعه» بخواند و در ركعت دوم بعد از فاتحه سوره «توحيد» و بعد از فارغ شدن حاجت خود را بخواهد.

فصل در بيان آداب نماز شب [2]

چون بنده مؤمن شب از خواب بيدار شود اوّل چيزى كه بايد بكند آن است كه سجده كند، پس بگويد در سجود يا بعد از سر برداشتن از سجود: «الحمدُللَّهِ الَّذىْ احْيانيْ بَعْدَ ما اماتَنيْ وَالَيْهِ النُّشُوْرُ، الْحَمْدُللَّهِ الَّذيْ رَدَّ عَلَيَّ رُوْحيْ لِاحْمِدهُ وَاعْبُدَهُ» پس چون خواهد كه شروع در نماز شب كند اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ انيْ اتَوَجَّهُ الَيْكَ بِنَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ والِه‏ وَاقَدِّمُهُمْ بَيْنَ يَدَيْ حَوآئِجيْ فَاجْعَلْني بِهِمْ وَجيْهًا فِي الدُّنْيا وَالاخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبيْنَ، اللَّهُمَّ ارْحَمْنىْ بِهِمْ وَلا تُعَذّبْنيْ بِهِمْ وَاهْدِنيْ بِهِمْ وَلا تُضِلَّنيْ بِهِمْ وَارْزُقْنيْ بِهِمْ، وَلا تُحَرِّمْنيْ بِهِمْ وَاقْضِ ليْ حَوآئِج الدُّنْيا وَالاخِرَةِ انَّكَ عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَديْرٌ وَبِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَليْمٌ».

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- لكن اگر ايستاده بگزارد از يك ركعت بيشتر جايز نيست، به جهت اينكه امام عليه السلام فرموده: دوركعت نشسته يك ركعت ايستاده محسوب است. (كوهكمره‏اى)

[2] اولى اتيان به آداب نماز شب است به‏اين‏نحو و به اين ترتيب كه ذكر فرموده‏اند رجاءً. (خراسانى)

ص:187

پس افتتاح كند ركعت اوّل را از نماز شب به تكبيرات سبعه افتتاحيّه با ادعيه ثلاثه‏[[152]](#footnote-152) و افضل آن است كه در ركعت اوّل بعد از حمد سوره «قل هو اللَّه احد» را سى نوبت بخواند و در ركعت دوم سوره «قل يا ايّها الكافرون» را، و در شش ركعت ديگر از نماز شب سوره‏هاى دراز مانند سوره «انعام» و «كهف» و «انبيا» و «يس» بخواند و اگر وقت تنگ شود از خواندن سوره‏هاى دراز كافى است خواندن «حمد» و «قل هو اللَّه» در هر ركعت، و جايز است كه اختصار به «حمد» تنها كند همچو ساير نوافل.

و بدان‏كه اتّفاق كرده‏اند علماى ما- قدّس اللَّه ارواحهم- بر اين‏كه قنوت همچنان‏كه سنّت است در نمازهاى واجبى سنّت است در هرركعت دوم از نوافل، مگر ركعت دوم شفع كه در او قنوت [1] نيست بلكه قنوت در ركعت سوم است كه آن را وتر گويند چنان‏كه عنقريب مذكور مى‏شود. و كافى است از قنوت اين‏كه بگويد: «اللَّهُمَّ اغْفِرْلَنا وَارْحَمْنا وَعافِنا وَاعْفُ عَنَّا فِي الدُّنْيا وَالْاخِرَةِ انَّكَ عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَديْرٌ» و سنّت است بلند خواندن قنوت اگرچه در نوافل روز باشد، و همچنين سنّت است تطويل قنوت خصوصاً در نماز شب كه وقت آن وسيع است.

و از قنوتهاى مختصر كه سزاوار است كه در نماز واجب و سنّت خوانده شود اين دعاست: «الهيْ كَيْفَ ادْعُوْكَ وَقَدْ عَصَيْتُكَ وَكَيْفَ لا ادْعُوْكَ وَقَدْ عَرَفْتُ حُبَّكَ‏[[153]](#footnote-153) فيْ قَلْبيْ وَانْ كُنْتُ عاصِيًا، مَدَدْتُ الَيْكَ يَدًا بِالذُّنُوْبِ مَمْلُوَّة وَعَيْنًا بِالرَّجآءِ مَمْدُوْدَة، مَوْلايَ انْتَ‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى استحباب قنوت است در شفع نيز، اگرچه اولى اين است كه به قصد مطلق دعا بجابياورد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* آن چه از اخبار اهل بيت عليهم السلام مستفاد است اين است كه وتر سه ركعت است، به جهت سهولت جايز است فصل دو ركعت از يك ركعت به تسليم، پس اگر وصل نمايد محلّ قنوت ركعت ثالثه است، و اگر فصل نمايد جايز است كه در ركعت دوم شفع قنوت بخواند، لكن معروف در ميان علماء اماميّه رضوان اللَّه عليهم وجوب فصل است، پس احتياط به فصل به تسليم ترك نشود. (كوهكمره‏اى)

ص:188

اعْظَمُ الْعُظَمآءِ وَا نَا اسيْرُ الاسَرآءِ، وَا نَا الْاسيْرُ بِذَنْبِي‏ الْمُرْتَهِنُ بِجُرْميْ، الهيْ لَئِنْ طالَبْتَنيْ بِذَنْبيْ لَاطالِبَنَّكَ بِكَرَمِكَ، وَلَئِنْ طالَبْتَنيْ بِجَرِيْرَتيْ لَاطالِبَنَّكَ بِعَفْوِكَ، وَلَئِنْ امَرْتَ بىْ الَى النَّارِ لَاخْبِرَنَّ اهْلَها ا نيْ كُنْتُ اقُوْلُ: لا الهَ الَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ‏اللَّهُ، اللَّهُمَّ انَّ الطَّاعَةَ تَسُرُّكَ وَالْمَعْصِيَةَ لا تَضُرُّكَ، فَهَبْ ليْ ما يَسُرُّكَ وَاغْفِرْليْ مالا يَضُرُّكَ يا ارْحَمَ الرَّاحِميْنَ».

و سنّت است كه ميانه هردو ركعت از هشت ركعت نماز شب اين دعا بخواند:

«اللَّهُمَّ انيْ اسْئَلُكَ وَلَمْ يُسْئَلْ مِثْلُكَ، انْتَ مَوْضِعُ مَسْئَلَةِ السَّآئِليْنَ وَمُنْتَهى‏ رَغْبَةِ الرَّاغِبيْنَ، ادْعُوْكَ وَلَمْ يُدْعَ مِثْلُكَ وَارْغَبُ الَيْكَ وَلَمْ يُرْغَبْ الى‏ مِثْلِكَ وَانْتَ مُجيْبُ دَعْوَةِ الْمُضْطَريْنَ وَارْحَمُ الرَّاحِميْنَ، وَاسْئَلُكَ بِافْضَلِ الْمَسآئِلِ وَانْجَحِها وَاعْظَمِها يا اللَّهُ يا رَحْمنُ يا رَحيْمُ، وَبِاسْمآئِكَ الْحُسْنى‏ وَامْثالِكَ الْعُلْيا وَنِعَمِكَ الَّتيْ لا تُحْصى وَبِاكْرَمِ اسْمآئِكَ وَاحَبِّها الَيْكَ وَاقْرَبِها مِنْكَ وَسيْلَةً وَاشْرَفِها عِنْدَكَ مَنْزِلَةً وَاجْزَلِها لَدَيْكَ ثَوابًا وَاسْرَعِها فِى الْامُوْرِ اجابَةً وَبِاسْمِكَ الْمَكْنُونِ الاكْبَرِ الْاعَزِّ الْاجَلِّ الْاعْظَمِ الْاكْرَمِ الَّذيْ تُحِبُّهُ‏[[154]](#footnote-154) وَتَهْويهُ وَتَرْضى‏ بِه‏ عَمَّنْ دَعاكَ [وَتَسْتَجيْبُ لَهُ دُعآءً وَحَقٌّ عَلَيْكَ انْ لا تُحْرِمَ سائِلَكَ وَلا تَرُدَّهُ‏][[155]](#footnote-155) وَبِكُلِ‏اسْمٍ‏هُوَ لَكَ فِي التَّوْراةِ وَالْانِجيْلِ وَالزَّبُوْرِ وَالْفُرْقانِ الْعَظيْمِ، وَبِكُلِّ اسْمٍ دَعاكَ بِه‏ حَمَلَةُ عَرْشِكَ وَمَلائِكَتُكَ وَانْبِياؤُكَ وَرُسُلُكَ وَاهْلُ طاعَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ انْ تُصَلِّيَ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَانْ تُعَجِّلَ فَرَجَ وَلِيِّكَ وَابْنِ وَلِيِّكَ وَتُعَجِّلَ خِزْيَ اعْدآئِه‏ وَانْ تَفْعَلَ بيْ كَذا وَكَذا» [1].

بعد از آن حاجت خود را بخواهد، و تسبيح فاطمه زهرا عليها السلام بجا آورد، و بعد از آن دو سجده شكر كند، و بخواند در يكى از دو سجده اين دعا را كه منسوب است به حضرت امام زين‏العابدين- صلوات اللَّه عليه-: «الهيْ وَعِزَّتِكَ وَجَلالِكَ وَعَظَمَتِكَ لَوْ انيْ مُنْذُ بَدَعْتَ فِطْرَتيْ مِنْ اوَّلِ الدَّهْرِ عَبَدْتُكَ دَوامَ خُلُودِ رُبُوْبِيَّتِكَ بِكُلِّ شَعْرَةٍ فيْ كُلِّ طَرْفَةِ عَيْنٍ سَرْمَدَ الْابَدَ بِحَمْدِ الْخَلآئِقِ وَشُكْرِهِمْ اجْمَعينَ لَكُنْتُ مُقَصِّرًا فىْ بُلُوْغِ ادآءِ شُكْرِ

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] معناى «أن تفعل بى كذا وكذا» اين است كه حاجت خود را سئوال كند، نه اينكه بعد از اين عبارت حاجت خود را بخواهد. (كوهكمره‏اى)

ص:189

خَفِيّ‏[[156]](#footnote-156) [1] نِعْمَةٍ مِنْ‏نِعَمِكَ عَلَيَّ، وَلَوْ انيْ‏كَرَبْتُ مَعادِنَ حَديْدِ الدُّنْيا بِانْيابيْ‏وَحَرَثْتُ اراضيْها بِاشْفارِ عَيْنيْ وَبَكَيْتُ مِنْ خَشْيَتِكَ مثْلَ بُحُوْرِ السَّماواتِ وَالْارَضيْنَ دَمًا وَصَديْدًا لَكانَ ذلِكَ قَليْلًا مِنيْ فيْ كَثيْرِ ما يَجِبُ مِنْ حَقِّكَ عَلَيَّ، وَلَوْ انَّكَ الهيْ عَذَّبْتَنيْ بِعْدَ ذلِكَ بَعِذابِ الْخَلائِقِ اجْمَعيْنَ وَعَظَّمْتَ لِلنَّارِ خَلْقيْ وَجِسْميْ وَمَلَاْتَ طَبَقاتِ جَهَنَّمَ مِنيْ حَتّى‏ لا يَكُوْنَ فِي النَّارِ مُعَذَّبٌ غَيْريْ وَلا يَكُوْنَ لِجَهَنَّمَ حَطَبٌ سِوايَ لَكانَ ذلِكَ بِعَدْلِكَ عَلَيَّ قَليْلًا فى كَثيْرِ مَا اسْتَوْجِبُهُ مِنْ عُقُوبَتِكَ» پس ده نوبت بگويد: «يا اللَّهُ يا اللَّهُ» پس اين دعا بخواند: «صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِه‏ وَارْحَمْنيْ وَثَبِّتْنيْ عَلى‏ ديْنِكَ وَديْنِ نَبِيِّكَ وَلا تُزِغْ قَلْبيْ بَعْدَ اذْ هَدَيْتَنيْ وَهَبْ ليْ مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً انَّكَ انْتَ الْوَهَّابُ».

فصل بعد از فارغ شدن از هشت ركعت نماز شب و آداب و ادعيه شروع كند در دو ركعت شفع و مفرده وتر،

و افضل اوقات آن مابين فجر اوّل و فجر دوم است و در هريك از دو ركعت شفع بعد از حمد سوره توحيد بخواند، و اگر خواهد در ركعت اوّل سوره «قل اعُوذ بربّ الفلق» و در ركعت دوم سوره «قل اعُوذ بربّ النّاس» بخواند و بعد از سلام دادن اين دعا بخواند: «الهيْ تَعَرَّضَ لكَ فيْ هذا اللَّيْلِ الْمُتَعَرِّضُوْنَ وَقَصَدَكَ فيْهِ الْقاصِدُوْنَ وَامَّلَ فَضْلَكَ وَمَعْرُوْفَكَ الطَّالِبُوْنَ، وَلَكَ فيْ هذَا اللَّيْلِ نَفَحاتٌ وَجَوآئِزُ وَعَطايا وَمَواهِبُ تَمُنُّ بِها عَلى‏ مَنْ تَشآءُ مِنْ عِبادِكَ وَتَمْنَعُها مَنْ لَمْ تَسْبِقْ لَهُ الْعِنايَةُ مِنْكَ، وَها ا نَا ذا عَبْدُكَ الْفَقيْرُ الَيْكَ الْمُؤَمِّلُ فَضْلَكَ وَمَعْرُوْفَكَ، فَانْ كُنْتَ يا مَوْلايَ [فى هذِهِ اللَّيْلَةِ][[157]](#footnote-157) تَفَضَّلْتَ عَلى‏ احَدٍ مِنْ خَلْقِكَ وَعُدْتَ عَلَيْهِ بِعآئِدَةٍ مِنْ عَطْفِكَ فَصَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِهِ الطّيِّبيْنَ الطَّاهِريْنَ الْخَيِّريْنَ الْفاضِليْنَ، وَجُدْ عَلَيَّ بِطَوْلِكَ وَمَعْرُوْفِكَ يا رَبَ‏الْعالَميْنَ، وَصَلّى اللَّهُ عَلى‏ مُحَمَّدٍ خاتَمِ النَّبِييْنَ والِهِ الطَّاهِريْنَ الَّذيْنَ اذْهَبَ‏اللَّهُ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَطَهَّرَهُمْ تَطْهيْرًا انَّ اللَّهَ حَميْدٌ مَجيْدٌ، اللَّهُمَّ انيْ ادْعُوْكَ كَما امَرْتَ فَاسْتَجِبْ ليْ كَما وَعَدْتَ انَّكَ لا تُخْلِفُ الْميْعادَ».

ص:190

پس اشتغال‏نمايد به‏گزاردن مفرده وتر وافتتاح كند به تكبيرات سبعه و ادعيه ثلاثه [1][[158]](#footnote-158) و بخواند در او بعد از حمد سوره توحيد را سه نوبت و معوّذتين را، پس بردارد دستها را بر روى و دو قنوت كند در حالتى‏كه بگريد يا بگرياند خود را به اين دعا: «لا الهَ الَّا اللَّهُ الْحَليْمُ الْكَريْمُ لا الهَ الَّا اللَّهُ الَعَلِيُّ الْعَظيْمُ سُبْحانَ اللَّهِ رَبِ‏السَّمواتِ السَّبْعِ وَرَبِّ الْارَضيْنَ السَّبْعِ وَما فيْهِنَّ وَما بَيْنَهُنَّ وَرَبِّ الْعَرْشِ الْعَظيْمِ، اللَّهُمَّ انْتَ اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَالْارْضِ وَانْتَ اللَّهُ زَيْنُ السَّماواتِ وَالْارْضِ وَانْتَ اللَّهُ جَمالُ السَّماواتِ وَالْارْضِ وَانْتَ اللَّهُ عِمادُ السَّمواتِ وَالْارْضِ وَانْتَ اللَّهُ قِوامُ السَّماواتِ وَالْارْضِ، وَانْتَ اللَّهُ صَريْخُ الْمُسْتَصْرِخيْنَ وَانْتَ اللَّهُ غِياثُ الْمُسْتَغيْثيْنَ وَانْتَ اللَّهُ الْمُفِّرجُ عَنِ الْمَكْرُوْبيْنَ وَانْتَ اللَّهُ الْمُرَوِّحُ عَنِ الْمَغْمُوميْنَ وَانْتَ اللَّهُ مُجيْبُ دَعْوَةِ المُضْطَرّيْنَ وَانْتَ اللَّهُ الهُ الْعالَميْنَ وَانْتَ اللَّهُ الرَّحْمنُ الرَّحيْمُ، وَانْتَ اللَّهُ كاشِفُ السُّوءِ وَانْتَ اللَّهُ بِكَ تَنْزِلُ كُلُّ حاجَةٍ، يا اللَّهُ لَيْسَ يَرُدُّ غَضَبَكَ الّا حِلْمُكَ وَلا يُنْجي مِنْ عِقابِكَ الّا رَحْمَتُكَ وَلا يُنْجيْ مِنْكَ الَّا التَّضَرُّعُ الَيْكَ، فَهَبْ ليْ مِنْ لَدُنْك يا الهيْ رَحْمَةً تُغْنِيني بِها عَنْ رَحْمَةِ مَنْ سِواكَ بِالْقُدْرَةِ الَّتيْ بِها احْيَيْتَ جَميْعَ ما فِي الْبِلادِ وَبِها تُنْشِرُ مَيْتَ الْعِبادِ، وَلا تُهْلِكْنيْ غَمًّا حَتّى‏ تَغْفِرَ ليْ وَتَرْحَمَنيْ وَتُعَرِّفَنِي الْاسْتَجابَةَ فيْ دُعآئيْ وَارْزُقْنِيْ الْعافِيَةَ الى مُنْتَهى‏ اجَليْ، وَاقِلْني عَثْرَتيْ وَلا تُشْمِتْ بيْ عَدُوّيْ وَلا تُمَكِّنْهُ مِن رَقَبَتيْ، اللَّهُمَّ انْ رَفَعْتَني فَمَنْ ذَا الَّذيْ يَضَعُنيْ وَانْ وَضَعْتَنيْ فَمَنْ ذَاالَّذيْ يَرْفَعُنيْ، وَانْ اهْلَكتَنيْ فَمَنْ ذَاالَّذيْ يَحُوْلُ بَيْنَكَ وَبَيْنيْ اوْ يَتَعَرَّضُ لَكَ‏[[159]](#footnote-159) فيْ شَيْ‏ءٍ مِنْ امْري، وَقَدْ عَلِمْتُ انْ لَيْسَ فيْ حُكْمِكَ ظُلْمٌ وَلا فيْ نِقْمَتِكَ عَجَلَةٌ، فَانَّما يَعْجَلُ مَنْ يَخافُ الْفَوْتَ وَانَّما يَحْتاجُ الَى الظُّلْمِ الضَّعيْفُ، وَقَدْ تَعالَيْتَ عَنْ ذلِكَ يا الهيْ، فَلا تَجْعَلْنيْ لِلْبَلاءِ غَرَضًا وَلا لِنِقْمَتِكَ نَصَبًا وَمَهِّلْنيْ وَنَفِّسْنيْ وَاقِلْنيْ عَثْرَتيْ وَلا تُتْبِعْنيْ بِبَلاءٍ عَلى‏ اثْرِ بَلاءٍ فَقَدْ تَرى‏ ضَعْفيْ وَقِلَّةَ حيْلَتيْ، اسْتَعيْذُ بِكَ اللَّيْلَةَ فَاعِذْنيْ وَاسْتَجيْرُ بِكَ مِنَ النَّارِ فَاجِرْنيْ وَاسْئَلُكَ الْجَنَّةَ فَلا تَحْرِمْنيْ» پس بخواند در قنوت هردعا كه خواهد، و هفتاد نوبت‏

ص:191

استغفار كند به اين طريق: «اسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبىْ وَاتُوْبُ الَيْهِ» [1] و بعد از آن دعا كند از براى چهل‏شخص يا بيشتر ازبرادران مؤمن به‏اين‏طريق: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لفلان و فلان» و اسم ايشان را ذكركند تاآخر. واگر صدنوبت استغفاركند افضل‏است وثواب‏آن بيشتراست. پس‏هفت نوبت بگويد: «اسْتَغْفِرُاللَّهَ الَّذيْ لا الهَ الّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ بِجَميْعِ ظُلْميْ وَجُرْميْ وَاسْرافيْ عَلى‏ نَفْسيْ وَاتُوْبُ الَيْهِ» پس بگويد: «رَبِّ اسَأْتُ وَظَلَمْتُ نَفْسيْ وَبِئْسَ ما صَنَعْتُ وَهذِه‏ يَدايَ يا رَبِّ جَزاءً بِما كَسَبْتُ وَهذِه‏ رَقَبَتيْ خاضِعَةً لِما اتَيْتُ، وَها ا نَا ذا بَيْنَ يَدَيْكَ فَخُذْ لِنَفْسِكَ مِنْ نَفْسِي الرِّضا حَتّى‏ تَرْضى‏، لَكَ الْعُتْبى‏ لا اعُوْدُ» پس سيصدنوبت‏بگويد: «الْعَفْوَ الْعَفْوَ» پس بگويد: «رَبِّ اغْفرْليْ وَارْحَمْنيْ وَتُبْ عَلَيَّ انَّكَ انْتَ التَّوّابُ الرَّحيْمُ».

و بدان‏كه قنوت در نماز وتر در ركعت سوم است پس در ركعت دوم شفع قنوت [2] نخواند. و اگر وقت تنگ باشد از تطويل قنوت اختصار كند برآن چه وقت وسعت آن داشته باشد.

و بعد از سلام تسبيح فاطمه زهرا عليها السلام بجاآورد و بعد از آن سجده كند و اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِه‏ وَارْحَمْ ذُليْ بَيْنَ يَدَيْكَ وَتَضَرُّعيْ الَيْكَ وَوَحْشَتيْ مِنَ النَّاسِ وَانْسي بِكَ يا كَريْمُ، يا كائِنًا قَبْلَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ يا كائِنًا بَعْدَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ يا مُكَوِّنَ كُلِّ شَىْ‏ءٍ لا تَفْضَحْنيْ فَانَّكَ بيْ عالِمٌ وَلا تُعَذِّبْنيْ فَانَّكَ عَلَيَّ قادِرٌ، اللَّهُمَّ انىْ اعُوْذُبِكَ مِنْ كَرْبِ الْمَوْتِ وَمِنْ سُوْءِ الْمَرْجِعِ فِي الْقُبُورِ وَمِنَ النَّدامَةِ يَوْمَ الْقِيامَةِ اسْئَلُكَ عيْشَةً هَنيئَةً وَمِيْتَةً سَوِيَّةً وَمُنْقَلَبًا كَريْمًا غَيْرَ مُخْزٍ وَلا فاضِحٍ، اللَّهُمَّ انَّ مَغْفِرَتَكَ اوْسَعُ مِنْ ذُنُوْبيْ وَرَحْمَتَكَ ارْجى‏ عِنْديْ مِنْ عَمَليْ، فَصَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَاغْفِرْ ليْ يا حَيًّا لا يَمُوْتُ».

و بعد از فارغ شدن از مفرده وتر و آنچه متعلّق است به آن از ادعيه و آداب، دو ركعت نافله صبح را بگزارد و در ركعت اوّل بعد از حمد سوره «قُل يا ايُّها الكافرون»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يا بگويد: استغفر اللَّه واسأله التوبة. (دهكردى)

[2] گذشت كه در آن نيز مستحبّ است. (دهكردى، يزدى)

\* گذشت كه در صورت فصل به تسليم در ركعت دوم قنوت بخواند. (كوهكمره‏اى)

\* گذشت كه خواندن اولى است. (مازندرانى)

ص:192

بخواند و در ركعت دوم بعد از حمد سوره «قُلْ هُوَ اللَّهُ‏» [1] پس چون سلام دهد برپهلوى راست بخوابد رو به قبله و جانب راست رو را به‏دست راست بگذارد و اين دعا بخواند: «اسْتَمْسَكْتُ بِعُرْوَةِاللَّهِ الْوُثْقى‏ الَّتيْ لَاانْفِصامَ لَها وَاعْتَصَمْتُ بِحَبْلِ‏اللَّهِ الْمَتيْنِ، وَاعُوْذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ فَسَقَةِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ وَمِنْ شَرِّ فَسَقَةِ الْجِنِّ وَالْانْسِ، رَبِّي اللَّهُ رَبِّي اللَّهُ رَبَّي اللَّهُ، امَنْتُ بِاللَّهِ، وَتَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ الّا بِاللَّهِ‏ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدْراً، حَسْبِيَ اللَّهُ‏ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ‏. اللَّهُمَّ مَنْ اصْبَحَ وَلَهُ حاجَةٌ الى‏ مَخْلُوقٍ فَانَّ حاجَتيْ وَرَغْبَتيْ الَيْكَ وَحْدَكَ لا شَريْكَ لَكَ، لَكَ الْحَمْدُ الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الصَّباحِ الْحَمْدُللَّهِ فالِقِ الاصْباحِ الْحَمْدُللَّهِ ناشِرِ الْارْواحِ الْحَمْدُللَّهِ قاسِمِ الْمَعاشِ، الَحَمْدُللَّهِ جاعِلِ اللَّيْلِ سَكَنًا وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ حُسْباناً ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ‏، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَاجْعَلْ فيْ قَلْبيْ نُوْرًا وَفيْ بَصَريْ نُوْرًا وَعَلى‏ لِسانيْ نُوْرًا وَمِنْ بَيْنِ يَدَيَّ نُوْرًا وَمِنْ خَلْفيْ نُوْرًا وَعَنْ يَميْنيْ نُوْرًا وَعَنْ شِماليْ نُوْرًا وَمِنْ فَوْقيْ نُوْرًا وَمِنْ تَحْتيْ نُوْرًا وَاعْظِمْ لِيَ النُّوْرَ وَاجْعَلْ لي نُوْرًا امْشيْ بِه‏ فِى النَّاسِ وَلا تَحْرِمْنيْ نُوْرَكَ يَوْمَ الْقِيمَةِ».

پس بخواند آيةالكرسى و «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ‏» و «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ‏» و پنج آيه از آخر سوره آل عمران: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ لَآياتٍ لِأُولِي الْأَلْبابِ\* الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى‏ جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا سُبْحانَكَ فَقِنا عَذابَ النَّارِ\* رَبَّنا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَ ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ\* رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِياً يُنادِي لِلْإِيمانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنا فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئاتِنا وَ تَوَفَّنا مَعَ الْأَبْرارِ\* رَبَّنا وَ آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى‏ رُسُلِكَ وَ لا تُخْزِنا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنَّكَ لا تُخْلِفُ الْمِيعادَ».

پس تسبيح فاطمه زهرا عليها السلام بجاآورد و بعد از آن صد نوبت بگويد: «سُبْحانَ رَبِّيَ‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- عكس أولى‏است كه در أوّل «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» ودردوم «قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ‏». (مازندرانى)

ص:193

الْعَظيْمِ وَبِحَمْدِه‏ اسْتَغْفِرُاللَّهَ رَبيْ وَاتُوْبُ الَيْهِ» بعد از آن هفت نوبت بگويد: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيْمِ لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ الّا بِاللَّهِ الْعَلِىِّ الْعَظيْمِ» پس دو سجده شكر بجا آورد به‏طريقى كه قبل از اين مذكور شد، و اين دعا را نيز بخواند: «اللَّهُمَّ رَبَّ الْفَجْرِ وَالْلَّيالِيَ الْعَشْرِ وَ الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ وَ اللَّيْلِ إِذا يَسْرِ وَ رَبَّ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَالهَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَخالِقَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَمَليْكَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَافْعَلْ بيْ وبِفُلان وفُلان» يعنى نام برادران مؤمن ببرد «ما ا نْتَ اهْلُهُ وَلا تَفْعَلْ بِنا ما نَحْنُ اهْلُهُ فَانَّكَ اهْلُ التَّقْوى وَاهْلُ الْمَغْفِرَةِ».

دوم از نمازهاى سنّتى [1][[160]](#footnote-160) نمازى است كه به حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم منسوب است‏

و آن دو ركعت است در هرركعتى فاتحه يك نوبت و «إنَّا أنزلناه» پانزده نوبت بخواند و در ركوع نيز «إنَّا أنزلناه» پانزده نوبت بخواند، و همچنين در هر سربرداشتن از ركوع و در هرسجود و در هر سربرداشتن از سجود.

سوم نمازى كه به حضرت اميرالمؤمنين على عليه السلام منسوب است‏

و آن چهار ركعت است به دو سلام، در هرركعت فاتحه يك نوبت بخواند و «قُلْ هُوَ اللَّهُ‏» پنجاه نوبت.

چهارم نمازى كه به حضرت فاطمه زهرا عليها السلام منسوب است‏

و آن دو ركعت است در ركعت اوّل فاتحه يك نوبت و «إِنَّا أَنْزَلْناهُ‏» صد بار، و در ركعت دوم فاتحه يك‏بار و «قُلْ هُوَ اللَّهُ‏» صد بار.

ص:194

پنجم نمازى كه منسوب است به جعفر طيّار رضى الله عنه‏

و آن چهار ركعت است به دو سلام در ركعت اوّل بعد از فاتحه «إِذا زُلْزِلَتِ‏» بخواند و در ركعت دوم بعد از فاتحه «وَ الْعادِياتِ‏» و در ركعت سوم بعد از فاتحه «إِذا جاءَ» و در ركعت چهارم بعد از فاتحه «قُلْ هُوَ اللَّهُ‏» و قبل از هر ركوع «سُبْحانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُللَّهِ وَلا الهَ الَّا اللَّهُ وَاللَّهُ اكْبَرْ» پانزده نوبت بخواند، و در هر ركوع ده [1] نوبت، و در هر سر برداشتن از ركوع ده نوبت، و در هرسجود ده نوبت، و در هر سر برداشتن از سجود ده نوبت، پس اين تسبيح در اين نماز سيصد نوبت گفته مى‏شود.

اين نماز را اگر هرشب گزارند ثواب عظيم دارد و اگر ميسّر نشود هرهفته يك نوبت گزارند و الّا هرماه يك نوبت و الّا هرسال يك نوبت، و اگر شخصى نوافل يوميّه را به اين طريق گزارد ثواب هردو را درمى‏يابد. و بعضى از مجتهدين برآنند كه نماز واجب يوميّه را نيز به اين طريق مى‏توان گزارد و مُصلّى ثواب هردو را خواهد يافت‏[[161]](#footnote-161).

و جايز است كه در ركعت اوّل [2] اين نماز به جاى آن سه‏[[162]](#footnote-162) سوره‏[[163]](#footnote-163) «قُل هُواللَّه» بخواند. و سنّت است كه چون از اين نماز فارغ شود [3] اين دعا بخواند: «سُبْحانَ مَنْ لَبِسَ العِزَّ وَالْوِقارَ سُبْحانَ مَنْ تَعَطَّفَ بِالْمَجْدِ وَتَكْرَّمَ بِه‏ سُبْحانَ مَنْ لا يَنْبَغِي التَّسْبيْحُ الّا لَهُ سُبْحانَ مَنْ احْصى‏ كُلَّ شَيْ‏ءٍ عِلْمُهُ سُبْحانَ ذِي الْمَنِّ وَالنِّعَم سُبْحانَ ذِي الْقُدْرَةِ وَالْكَرَمِ‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ذكر ركوع و سجود را پيش از تسبيح بگويد على الاحوط. (خراسانى، صدر)

[2] و دوم. (خراسانى)

[3] در سجده آخر اين نماز دعا وارد شده، نه بعد از فراغ از نماز. (خراسانى، مازندرانى)

\* بلكه در سجده اين دعا را بخواند. (دهكردى، يزدى)

ص:195

سُبْحانَ ذِي العِزَّةِ وَالْفَضْلِ سُبْحانَ ذِي الْقُوَّةِ وَالطَّوْلِ وَالْامْرِ، اللَّهُمَّ انيْ اسْئَلُكَ بِمَعاقِدِ الْعِزِّ مِنْ عَرْشِكَ وَمُنْتَهَى الرَّحْمَةِ مِنْ كِتابِكَ وَبِاسْمِكَ الْاعْظَمِ وَكَلِماتِكَ التَّامَّاتِ الَّتيْ تَمَّتْ صِدْقًا وَعَدْلًا صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ وَاهْلِ‏بَيْتِه‏» بعد از آن حاجت خود را بخواهد.

ششم نماز اعرابي‏

[1]

و آن ده ركعت است: دو ركعت به يك سلام، بعد از آن هشت ركعت ديگر هرچهار ركعت به يك سلام، و وقت آن چاشت روز جمعه است، در ركعت اوّل بعد از فاتحه «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ‏» هفت نوبت بخواند، و در ركعت دوم بعد از فاتحه «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ‏» هفت نوبت، و چون سلام دهد آيةالكُرسى را هفت نوبت بخواند، و بعد از آن هشت ركعت باقى را بگزارد و در هرركعت بعد از فاتحه سوره «إذا جاء» يك نوبت بخواند و «قُلْ هُوَ اللَّهُ‏» بيست و پنج نوبت، و چون سلام دهد هفتاد نوبت بگويد: «سُبْحانَ اللَّه رَبِّ الْعَرْشِ الْكَريْم وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ الّا بِاللَّهِ العَلِيّ الْعَظيْمِ».

هفتم نماز طلب باران‏

و آن را نماز استسقا گويند و گزاردن آن به جماعت افضل است. و سنّت است كه امام در خطبه روز جمعه مردم را امر كند به توبه و به آنكه سه روز بعد از روز جمعه روزه بدارند و در روز سوم كه روز دو شنبه است به صحرا روند اگر در مكّه نباشند، كه در مكّه اين نماز را در مسجدالحرام گزارند. و سنّت است كه پابرهنه به‏خضوع و خشوع و استغفاركنان به صحرا روند و مردان پير و زنان پير و اطفال و چهارپايان را با خود ببرند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] چون نماز چهار ركعتى مستحبّ معهود از شرع نيست، پس ترك نماز اعرابى موافق با احتياط است، چنانكه گذشت. (صدر)

ص:196

و اطفال را از مادران جدا سازند، و زنان جوان و مخالفان ملّت [1][[164]](#footnote-164) را همراه نبرند، و مؤذّنان پيش پيش باشند، و در وقت نماز به جاى اذان سه نوبت «الصّلاة» بگويند.

و وقت اين نماز وقت نماز عيد است و آن دو ركعت است به‏طريق نماز عيد مگر دعاى قنوت، كه در قنوت اين نماز اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ اسْقِ عِبادَكَ وَبَهائِمَكَ وَانْشُرْ رَحْمَتَكَ وَاحْيِ بِلادَكَ الْمَيْتَةَ» و چون از نماز فارغ شوند پيشنماز برمنبر رود و رداى خود را بگرداند يعنى آنچه بردوش راست است بردوش چپ اندازد و برعكس و دو خطبه بخواند، و چون از خطبه فارغ شود رو به قبله كند و صد نوبت «اللَّه اكبر» بگويد، و بعد از آن رو به جانب راست كند و صد نوبت «لا اله الَّا اللَّه» بگويد، بعد از آن رو به جانب چپ كند و صد نوبت «سُبْحان اللَّه» بگويد، و بعد از آن رو به جانب حاضران كند و صد نوبت «الحمدللَّهِ» بگويد، و همه حاضران با او جميع اين ذكرها را به آواز بلند بگويند.

هشتم نماز عيد غدير است‏

و آن دو ركعت است در هرركعت فاتحه يك نوبت بخواند، و هر يك از آيةالكرسى و «إنّا انزلناه» و «قُل هُو اللَّه» را ده نوبت بخواند. و اوّل وقت آن قبل از زوال است به نيم ساعت. و سنّت است كه بعد از نماز دعاى طويل كه در مِصْباح مذكور است‏[[165]](#footnote-165) بخواند، و بعد از دعا حاجت خود را بطلبد.

و خطبه اين نماز قبل از نماز است به طريق نماز جمعه. و زيارت حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام از دور و نزديك در اين روز سنّت است. و در حديث آمده كه شهرت عيد غدير در آسمان بيش از زمين است‏[[166]](#footnote-166) [2] و ثواب تصدّق به يك درهم در اين روز برابر ثواب تصدّق به هزار هزار درهم است، و غسل كردن و روزه داشتن و روزه‏داران را ضيافت كردن در اين روز ثواب عظيم دارد[[167]](#footnote-167).

ص:197

نهم نماز روز اوّل هر ماه‏

و آن دو ركعت است، در ركعت اوّل فاتحه يك بار بخواند و «قُل هُو اللَّه» سى بار، و در ركعت دوم فاتحه يك بار و «انّا انزلناه» سى بار.

دهم نماز نافله ماه رمضان‏

و آن هزار ركعت است و گزاردن آن به دو طريق است:

طريق اوّل آنكه: در شب اوّل تا بيست شب، هرشب بيست ركعت گزارد: هشت ركعت ميانه شام و خفتن، و دوازده ركعت بعد از خفتن، و در شب نوزدهم صد ركعت افزايند، و پانصد ركعت كه باقى مى‏ماند در ده شب آخر هرشبى سى ركعت بگزارند:

هشت ركعت ميانه شام و خفتن، و بيست و دو ركعت بعد از خفتن، و در شب بيست و يكم صد ركعت افزايند، و همچنين در شب بيست و سوم.

طريق دوم آنكه: در هريك از شب نوزدهم و بيست و يكم و بيست و سوم به صد ركعت اكتفا كند و از هشتاد ركعت كه مى‏ماند چهل ركعت را در چهار روز جمعه بگزارد، هرروز ده ركعت، چهار ركعت نماز حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام و دو ركعت نماز فاطمه زهرا عليها السلام و چهار ركعت نماز جعفر طيّار. و اگر پنج جمعه در ماه رمضان اتّفاق افتد مخيّر است اگر خواهد در يك جمعه هيچ نگزارد، و اگر خواهد چند ركعت از آن جمله در جمعه پنجم بگزارد. و از چهل ركعت باقى بيست ركعت نماز حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام در شب جمعه آخر بگزارد، و بيست ركعت نماز حضرت فاطمه زهرا عليها السلام در شب شنبه كه بعد از جمعه آخر است بگزارد.

و اگر ماه رمضان از سى روز كمتر باشد نماز شب سى‏ام ساقط است و قضاى آن شرعى نيست، و هرچه غير از آن گزارده نشود قضاى آن سنّت است.

ص:198

يازدهم نماز روز مبعث حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم‏

و آن بيست و هفتم ماه رجب است، و اين نماز دوازده ركعت است [1] هردو ركعت به يك سلام، در هروقت از آن روز كه خواهد بگزارد و در هرركعت فاتحه يك بار و هرسوره‏اى كه خواهد يك بار بخواند و چون از نماز فارغ شود در همانجا كه نشسته است [2] چهار نوبت بگويد: «لا الهَ الَّا اللَّهُ وَاللَّهُ اكْبَرُ وَالْحَمْدُللَّهِ سُبْحانَ اللَّهِ وَلاحَوْلَ وَلا قُوَّةَ الّا بِاللَّهِ» بعد از آن چهار نوبت بگويد: «اللَّهُ اكْبَرُ ربّي لا اشْرِكُ بِه‏ شَيْئًا» بعد از آن حاجت خود را بطلبد.

دوازدهم نماز شب مبعث‏

و اين نماز نيز دوازده ركعت است، هر وقت از شب كه خواهد بگزارد، در هردو ركعت يك بار سلام بدهد، و در هرركعت فاتحه يك‏بار و هر يك از سوره «ناس» و سوره «فلق» و «قل هُو اللَّه» بخواند چهار بار، و چون از نماز فارغ شود در همانجا كه نشسته است چهار نوبت بگويد: «لا الهَ الَّا اللَّهُ وَاللَّهُ اكْبَرُ وَالْحَمْدُللَّهِ وَسُبْحانَ اللَّه وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ الّا بِاللَّهِ» بعد از آن حاجت خود را بخواهد.

سيزدهم نماز روز مباهله است‏

و آن بيست و چهارم ذيحجّه است، و آن روز تصدّق حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام است به خاتم، و اين نماز مثل نماز عيد غدير است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] 1- نماز شب و روز مبعث به نحو ديگر وارد است. (دهكردى، يزدى)

[2] 2- بلكه بعد از فراغ از نماز ابتدا نمايد به خواندن سوره فاتحه چهار نوبت. (خراسانى)

ص:199

چهاردهم نماز زيارت حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم و باقى ائمّه معصومين عليهم السلام‏

وآن دو ركعت است بعد از زيارت كردن، وچون زيارت حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام كند دوركعت نماز زيارت حضرت آدم عليه السلام و دو ركعت نماز زيارت حضرت نوح عليه السلام كند، چون هردو در آن مكان مقدّس مدفونند. و سنّت است كه نماز زيارت را در بالاى سر بگزارند و بعضى از مجتهدين برآنند كه اگر شخصى از دور زيارت كند يعنى در شهر ديگر باشد اوّل دو ركعت نماز زيارت را بجاآورد و بعد از آن زيارت كند. [1][[168]](#footnote-168)

پانزدهم نماز رغايب‏

وآن در شب جمعه اوّل ماه رجب ميان شام و خفتن بايد گزارد بعد از آنكه پنجشنبه را روزه بدارد، و اين نماز دوازده ركعت است هردو ركعت به يك سلام، و در هر ركعت الحَمْد يك بار بخواند و «إنَّا أنزلناه» سه بار و «قُل هُواللَّه» دوازده بار، و چون سلام دهد هفتاد نوبت بگويد: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ» بعد از آن به سجده رود و هفتاد نوبت بگويد: «سُبُّوْحٌ قُدُّوسٌ رَبُّنا وَرَبُّ الْمَلائِكَةِ وَالرُّوْحِ» و چون سر از سجده بردارد هفتاد مرتبه بگويد: «رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ انَّكَ انْتَ العَلِيُّ الْاعْظَم» باز به سجده رود و آنچه در سجده اوّل گفته به‏همان طريق باز بگويد، و بعد از آن حاجت خود را از خداى تعالى بطلبد.

شانزدهم نماز شب نصف ماه رجب‏

و آن سى ركعت است هردو ركعت به يك سلام، در هرركعت فاتحه يك نوبت بخواند و «قُل هُو اللَّه» پانزده نوبت.

ص:200

هفدهم نماز شب نصف شعبان‏

و آن چهار ركعت است به دو سلام در هرركعت فاتحه يك بار بخواند و «قُل هُو اللَّه» صد بار.

هجدهم نماز شب عيد ماه رمضان‏

و آن دو ركعت است، در ركعت اوّل فاتحه يك‏بار بخواند و «قل هُو اللَّه» هزار بار، و در ركعت دوم فاتحه يك بار و «قل هُو اللَّه» يك‏بار.

نوزدهم نماز ساعت غفلت‏

[1]

و آن ساعت مابين نماز شام و خفتن است و ا ين نماز را نماز غفيله گويند، و آن دو ركعت است در ركعت اوّل بعد از فاتحه اين آيه بخواند: «وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِى الظُّلُمتِ أَن لَّاإِلهَ إِلَّا أَنتَ سُبْحنَكَ إِنّى كُنتُ مِنَ الظلِمِينَ\* فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنهُ مِنَ الْغَمّ وَكَذَا لِكَ نُن- جِى الْمُؤْمِنِينَ» و در ركعت دوم بعد از فاتحه اين آيه بخواند: «وَعِندَهُ مَفَاتِحُ ا لْغَيْبِ لَايَعْلَمُهَآ إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَافِى ا لْبَرّ وَا لْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِن وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَاحَبَّةٍ فِى ظُلُمتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَايَابِسٍ إِلَّا فِى كِتبٍ مُّبِينٍ» و بعد از آن دست بردارد و اين قنوت بخواند: «اللَّهُمَّ انىْ اسْئَلُكَ بِمَفاتِحِ الْغَيْبِ الَّتىْ لا يَعْلَمُها الّا انْتَ انْ تُصَلِّيَ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَانْ تَقْضِيَ حاجَتيْ [2]» بعد از آن حاجت خود را بطلبد، [بعد از آن بگويد: «اللّهمّ انْتَ وَلِيُّ نِعْمَتي والقادِرُ عَلى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] احوط آن است كه نماز غفيله را از چهار ركعت نماز نافله مغرب قرار دهد چنانكه گذشت. (صدر)

[2] «أن تقضى حاجتى» عين طلب نمودن حاجت است پس گفتن اينكه بعد از آن حاجت خودرا بطلبد گويا سهو قلمى است. (كوهكمره‏اى)

ص:201

طَلِبَتي تَعْلَمُ حاجَتي، فَاسْئَلُكَ بِحَقِّ مُحمّدٍ وآلِهِ عَلَيْهِ وعليهم السلام لَمّا قَضَيْتَها لي» و حاجت خود را ذكر كند [1][[169]](#footnote-169).

بيستم نماز سنّتى سفر كه در وقت شروع در سفر بجا آورد

و آن دو ركعت است در هريك فاتحه و سوره يك بار بخواند، و چون از نماز فارغ شود اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ انيْ اسْتَوْدِعُكَ نَفْسيْ وَاهلْي وَماليْ وَديْنيْ وَدُنْيايَ واخِرَتيْ وَخَواتيْمَ عَمَليْ».

بيست و يكم نماز توبه‏

و آن دو ركعت است، در هر ركعت فاتحه و هرسوره كه خواهد بخواند، و اين نماز را بعد از توبه و غسل توبه بگزارد، و چون از نماز فارغ شود دعاى توبه را كه در صحيفه كامله‏[[170]](#footnote-170) [2] مذكور است بخواند.

بيست و دوم نماز هديه ميّت است‏

و آن دو ركعت است در ركعت اوّل فاتحه يك‏نوبت و آيةالكرسى يك نوبت، و در ركعت دوم فاتحه يك نوبت و «إنَّا أنزلناه» ده نوبت، و چون سلام دهد بگويد:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَابْعَثْ ثَوابَ هاتَيْنِ الرَّكْعَتَيْنِ الى‏ قَبْرِ فُلان» و نام ميّت را ببرد، و وقت اين نماز شب اوّل دفن ميّت است.

ص:202

بيست و سوم نماز روز عاشورا

و آن چهار ركعت است به دو سلام، در ركعت اوّل فاتحه يك نوبت بخواند و «قُل يا ايُّها الكافرون» يك نوبت، و در ركعت دوم فاتحه يك نوبت و «قُل هُو اللَّه» يك نوبت، و در ركعت سوم فاتحه يك نوبت و سوره احزاب يك نوبت، و در ركعت چهارم فاتحه يك نوبت و سوره منافقين يك نوبت، و بعد از نماز زيارت حضرت امام حسين عليه السلام كند.

بيست و چهارم نماز روز نوروز است‏

و آن چهار ركعت است به دو سلام، در ركعت اوّل فاتحه يك نوبت و «إنَّا أنزلناه» ده نوبت، و در ركعت دوم بعد از فاتحه ده نوبت «قُل يا ايّها الكافرون» و در ركعت سوم بعد از فاتحه ده نوبت «قُل هُو اللَّهُ أحد» و در ركعت چهارم بعد از فاتحه هريك از «قُل أعوذ بربّ الفلق» و «قل أعوذ بربّ النّاس» ده نوبت، و بعد از سلام به سجده رود و اين دعا را در سجده بخواند: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ وال مُحَمَّدٍ الْاوْصِيآءِ الْمَرْضِييْنَ وَعَلى‏ جَميْعِ انبيائِكَ‏[[171]](#footnote-171) [1] وَرُسُلِكَ بِافْضَلِ صَلَواتِكَ وَبارِكْ عَلَيْهِمْ بِافْضَلِ بَرَكاتِكَ وَصَلِّ عَلى‏ ارْواحِهِمْ وَاجْسادِهِمْ، اللَّهُمَّ بارِكْ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَبارِكْ لَنا فىْ يَوْمِنا هذَا الَّذيْ فَضَّلْتَهُ وَكَرَّمْتَهُ وَشَرَّفْتَهُ وَعَظَّمْتَ خَطَرَهُ، اللَّهُمَّ بارِكْ ليْ فيْما انْعَمْتَ بِه‏ عَلَيَّ حَتّى‏ لا اشْكُرَ احَدًا غَيْرَكَ، وَوَسِّعْ عَلَيَّ فيْ رِزْقيْ يا ذَالْجَلالِ وَالْاكْرامِ».

و وقت اين نماز بعد از فارغ شدن است از نماز ظهر و عصر و نافله آن كه در اوّل وقت گزارده شود.

ص:203

مطلب سوم در بيان احكام خللى كه در نماز واقع مى‏شود

احكام خللى كه در نماز واقع مى‏شود و در آن سه مقصد است:

مقصد اوّل در بيان احكام خللى كه موجب بطلان نماز است‏

و آن بيست و سه امر است:

اوّل: حدث كردن در اثناى نماز، خواه از روى عمد واقع‏شود و خواه از روى سهو، و خواه از روى اختيار و خواه از روى اضطرار، و خواه قبل از سر برداشتن از سجده آخر نماز و خواه بعد از آن. و شيخ ابن بابويه برآن است كه اگر حدث در نماز بعد از سر برداشتن از سجده آخر واقع شود نماز باطل نمى‏شود و واجب است كه وضو بسازد و نماز را به اتمام رساند [1][[172]](#footnote-172).

دوم: عمداً پشت به قبله كردن بى‏ضرورت و اگر ضرورت باشد مثل وقت جنگ كه خصم رو به قبله باشد و وقت نماز تنگ شده باشد نماز باطل نيست، امّا اگر پشت به‏قبله‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اين قول بر خلاف احتياط است. (كوهكمره‏اى)

ص:204

كردن از روى سهو واقع شود در اين صورت شرط بطلان نماز آن است كه وقت نماز باقى باشد [1][[173]](#footnote-173) كه اگر بعد از خروج وقت به خاطر رسد كه پشت به قبله نماز كرده آن نماز صحيح است [2] چنانكه در بحث قبله مذكور شد [3].

سوم: انحراف از قبله به [4] جانب يمين يا يسار از روى عمد كه بى‏ضرورت واقع شود، امّا اگر از روى سهو باشد وقتى آن نماز باطل است كه وقت نماز باقى باشد [5] چنانكه سابقاً مذكور شد [6].

چهارم: هر گاه ظاهر شود كه غسل يا وضو يا تيمّم خللى داشته، مثل آنكه ظاهر شود كه بعضى اعضا را نشسته يا مسح نكرده، يا آب وضو يا غسل يا خاك تيمّم مضاف بوده يا مشتبه به مضاف، يا نجس بوده يا مشتبه به نجس، يا آب يا خاك غصبى بوده يا مشتبه به غصبى، دانسته وضو يا غسل يا تيمّم كرده باشد. امّا اگر در وقت وضو يا غسل يا تيمّم عالم به غصبيّت يا اشتباه نباشد و بعد از آن ظاهر شود كه غصبى بوده يا مشتبه به‏غصبى، در اين صورت نمازى كه كرده صحيح است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- با تنگى وقت احوط قضاء است. (تويسركانى)

[2] ولى قضاى آن را ترك ننمايند. (صدر)

\* احوط وجوب قضاء است، چنانچه در مبحث قبله نيز تصريح به آن نموده. (كوهكمره‏اى)

[3] آنچه در بحث قبله مذكور داشتند وجوب قضاء در صورت مزبوره بود، صحّت نماز اگرچه گذشت كه در وجوب آن تأمّل است. (خراسانى)

\* در بحث قبله گذشت در متن كه قضاء كند. (دهكردى، يزدى)

\* بلكه گذشت در بحث قبله كه صحيح نيست اگر از راست و چپ تجاوز كرده بود بايد اعاده و قضاء نمايد. (مازندرانى، نخجوانى)

[4] در مبطل بودن اين اگر در حال عدم اشتغال به افعال واقع سازد اشكال است. (خراسانى)

[5] بطلان با بقاء وقت احوط است. (تويسركانى)

[6] و مذكور شد كه احوط قضاء است اگر به حدّ يمين و يسار رسيده باشد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:205

پنجم: هر گاه نداند [1] كه يك ركعت گزارده يا دو ركعت [2].

ششم: شكّ در عدد ركعات نماز مغرب [3] كردن.

هفتم: ركنى از اركان خمسه نماز كه نيّت و تكبير احرام [4] و قيام و ركوع و دو سجده است زياده [5] يا كم كردن، اگر چه از روى سهو باشد.

هشتم: [6] فعل كثير در اثناى نماز كردن به حيثيّتى كه در عرف او را مُصلّى نگويند [7] اگرچه سهواً باشد. امّا اگر فعل قليل باشد مثل كفش كندن يا عقرب به يك ضرب كشتن يا يك قدم پيش يا پس رفتن نماز باطل [8] نمى‏شود.

نهم: سكوت طويل كردن به‏طريق فعل كثير كه در عُرف او را مُصلّى نگويند.

دهم: يك ركعت يا زياده فراموش كردن و به خاطر نرسد مگر وقتى كه در مابين امرى از او صادر شده باشد كه نماز به آن باطل شود عمداً و سهواً مثل حدث يا پشت به‏قبله كردن، امّا اگر در مابين امرى صادر شده باشد كه اگر عمداً صادر شود نماز باطل مى‏شود و اگر سهواً صادر شود نماز باطل نمى‏شود- مثل تكلّم به [9] دو حرف- در اين‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] يعنى شكّ نمايد در اثناء نماز بين يك و دو و در هر نماز واجبى، مگر در نماز احتياط. (مازندرانى، نخجوانى)

[2] و همچنين هرگاه نداند دو ركعت است يا سه، يا دو ركعت است يا چهار، يا دو ركعت است يا سه يا چهار، پيش از اكمال سجدتين. (يزدى)

[3] بلكه در هر نماز غير چهار ركعتى از فرايض. (خراسانى)

\* و همچنين نماز صبح و هر نماز واجب دو ركعتى غير از نماز احتياط. (دهكردى، يزدى)

\* و همچنين شكّ كردن در نماز صبح و هر نماز واجب دو ركعتى، غير از نماز احتياط، مثل نماز در سفر يا نماز جمعه يا نماز عيد، واجب و غير آن. (مازندرانى، نخجوانى)

[4] در بطلان نماز به زيادتى تكبير احرام سهواً اشكال است. (خراسانى)

[5] زياد كردن نيّت متصوّر نيست. (كوهكمره‏اى)

[6] مبطل بودن هشتم و نهم احوط است. (تويسركانى)

[7] يعنى ماحى صورت صلاة باشد. (نخجوانى، يزدى)

[8] هر فعلى كه ماحى صورت نماز است مبطل است، چه قليل و چه كثير. (كوهكمره‏اى)

[9] اگر تكلّم سهواً باشد نماز باطل نمى‏شود و عمداً مبطل است چنانكه ذكر شد. (تويسركانى)

ص:206

صورت نماز باطل نمى‏شود و به اتمام [1] بايد رساند.

يازدهم: در نماز چهار ركعتى يك ركعت سهواً زياده [2] كردن به شرط آنكه بعد از ركعت چهارم به‏مقدار تشهّد نَنِشسته باشد، كه اگر به‏قدر تشهّد نشسته باشد [3] نماز [4] او صحيح است [5] هرچند تشهّد نخوانده باشد.

دوازدهم: كلّ نماز را پيش از وقت بجاآوردن خواه عمداً و خواه سهواً. امّا اگر به‏گمان آنكه وقت داخل شده نماز بگزارد و در اثناى نماز وقت داخل شود در اين صورت نماز او صحيح است [6].

سيزدهم: دانسته در مكان غصبى يا در فرش غصبى يا در جامه غصبى نماز گزاردن.

چهاردهم: در جامه يا بدن نجس [7] كه پيش از نماز مى‏دانست كه نجس است و بعد از آن فراموش كرد، نماز گزاردن.

پانزدهم: بى‏تقيّه [8] عمداً به‏طريق سنّيان دست در نماز بستن.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] احوط اتمام و اعاده است. (كوهكمره‏اى)

[2] زياده ركعت مطلقاً مبطل است، چه نماز چهار ركعتى، چه غير آن، به مقدار تشهّد نشسته‏باشد يا نه، بلى در چهار ركعتى هرگاه در چهارم به مقدار تشهّد نشسته باشد، بعضى قائل به صحّت شده‏اند، مثل آنچه در متن است، ولكن اقوى بطلان است در آن نيز. (يزدى)

[3] آنچه فرموده‏اند مضمون خبر وارد در اين مقام است، ولى منافى با احتياط نيست، پس اعاده‏نماز را مطلقاً ترك ننمايند. (دهكردى، صدر)

[4] چه نشسته باشد به قدر تشهّد يا ننشسته باشد، نماز باطل است. (كوهكمره‏اى، مازندرانى، نخجوانى)

[5] بلكه باطل است. (خراسانى)

[6] به شرط آنكه به ظنّ معتبر داخل در نماز شده باشد، امّا هرگاه به ظنّ غير معتبر باشد بايد اعاده كند. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* بنابر مشهور. (كوهكمره‏اى)

[7] نجاست لباس و بدن موجب اعاده در وقت است مطلقاً، و امّا قضاء پس چنانچه عالم به‏نجاست بوده و در تطهير آن تقصير نموده، پس واجب است مانند اداء اعاده، و اگر تقصير ننموده، پس واجب نيست، و لكن احتياط را مهما امكن ترك ننمايد. (كوهكمره‏اى)

[8] بنابر احوط. (خراسانى)

ص:207

شانزدهم: در اثناى نماز عمداً چيزى خوردن، هرچند اندك باشد [1].

هفدهم: عمداً به دو حرف [2] تكلّم نمودن.

هجدهم: عمداً به قهقهه خنديدن.

نوزدهم: از براى امور دنيا عمداً گريه كردن.

بيستم: عمداً ترك واجبى از واجبات نماز كردن اگرچه ركن نباشد. امّا اگر به جهت جهل به [3] مسئله عمداً ترك كند جهر را در جايى كه جهر واجب است يا اخفات را در جايى كه اخفات واجب است، آن نماز صحيح است.

بيست و يكم: عمداً زياد كردن واجبى از واجبات نماز را اگرچه ركن نباشد.

بيست و دوم: عمداً انحراف قليل از قبله كردن [4] كه به حدّ يمين يا يسار نرسد.

بيست و سوم: عمداً كشف عورت خود كردن.

مقصد دوم در بيان احكام خللى كه به وقوع آن نماز باطل نمى‏شود

و آن دو نوع است:

نوع اوّل: در بيان خللى كه به‏واسطه آن سجده سهو واجب نمى‏شود.

نوع دوم: در بيان خللى كه به‏واسطه آن سجده سهو واجب است، و احكام اين دو نوع در دو فصل تفصيل مى‏يابد.

فصل اوّل در بيان خللى كه به‏واسطه آن سجده سهو واجب نمى‏شود:

و آن فراموش كردن فعلى از افعال واجبى نماز است كه قبل از فوت محلّ آن به ياد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] چيزى خوردن اندكى معلوم نيست كه مبطل باشد، لكن احوط است. (تويسركانى)

[2] يا يك حرف با معنى. (دهكردى، كوهكمره‏اى، نخجوانى، يزدى)

\* يا زياده. (صدر)

[3] اقوى معذور بودن جاهل و ناسى است در جهر و اخفات. (تويسركانى)

[4] در مبطل بودن آن اگر در حال عدم اشتغال به افعال باشد اشكال است. (خراسانى)

ص:208

آيد [1] پس اگر خواندن فاتحه را فراموش كند و بعد از خواندن سوره قبل از ركوع به يادش آيد فاتحه را بخواند و سوره را معاوده نمايد. و اگر ركوع را فراموش كند و بعد از خم شدن به‏قصد سجود و قبل از سجود به يادش آيد، راست ايستد و ركوع را بجاآورد، و جايز نيست [2] كه اكتفا به آن خم شدن [3] كند خواه آن خم شدن به حدّ ركوع رسيده باشد و خواه كمتر از حدّ ركوع باشد و خواه زياده برآن. و اگر دو سجده يا تشهّد اوّل را فراموش كند و بعد از ايستادن و قبل از ركوع به يادش آيد دو سجده و تشهّد را بجاآورد و نماز را به اتمام رساند. و اگر يك سجده را فراموش كرده پس اگر بعد از سجده كه كرده نشسته و طمأنينه [4] را بجاآورده احتياج به نشستن و طمأنينه ديگر نيست و الّا بنشيند و طمأنينه [5] و سجده فراموش شده را بجا آورد، و احتياج به سجده سهو نيست [6].

و اگر پيشنماز در فعلى [7] از افعال نماز شكّ كند و مأموم او را برفعل آن يا برعدم فعل واقف سازد بر پيشنماز واجب است كه عمل به قول مأموم نمايد [8] اگرچه مأموم‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احوط اين است كه از براى هر زياده و نقيصه سجده سهوى بجا آورد. (تويسركانى)

\* در صور مذكوره هرچند سجده سهو واجب نمى‏شود از جهت نقصان چون متدارك است لكن ازجهت زياداتى‏كه واقع‏شده بايد سجده سهو را بجا آورد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

[3] بلكه اگر زياد نمايد در آن خم شدن به قصد ركوع مجزى است بنابر اقوى، اگر زياد نمودن موجب خروج از حدّ ركوع نگردد. (خراسانى)

\* اگر فراموش كرد ركوع را در حال قيام و از قيام خم شد براى سجود، امّا اگر بعد از خم شدن به قصد ركوع فراموش كرد ركوع را قبل از رسيدن به حدّ ركوع و رفت به قصد سجود برگردد تا به حدّ فراموشى، يا راست بايستد و برود به ركوع. (مازندرانى)

[4] بايد هدم نمايد قيام را و سجده فراموش شده را بجا آورده، نشستن و طمأنينه كه پيش بجاآورده فائده ندارد. (كوهكمره‏اى)

[5] و بعد از آن سجده فراموش شده را بجاى آورد. (خراسانى)

[6] احوط اتيان به سجده سهو است. (خراسانى)

\* مگر از براى قيام بيجا. (دهكردى)

[7] بلكه در خصوص عدد ركعات. (خراسانى)

[8] لكن با حصول مظنّه چه در ركعات باشد و چه درافعال، وبدون حصول ظنّ احوط آن كه ف‏به قول مأموم عمل نمايد و نماز را اعاده نمايد ولا سيّما با ظنّ بر خلاف و همچنين مأموم در متابعت امام. (دهكردى)

\* اگر از براى امام از قول مأموم ظنّ اطمينانى در اوليين و اوّل درجات ظنّ در اخيرتين حاصل نشود، پس عمل به قول او واجب نيست. (كوهكمره‏اى)

\* رجوع امام و مأموم به يكديگر در ركعات است، در افعال ثابت نيست مگر مفيد علم باشد. (نخجوانى، يزدى)

ص:209

يك شخص باشد و عادل نباشد، در اين صورت برپيشنماز سجده سهو واجب نيست.

و واقف ساختن مأموم پيشنماز را جايز است كه به اشاره انگشتان باشد اگر نزديك به پيشنماز باشد، يا به لفظ قرآن مثل آنكه پيشنماز شكّ كرده باشد در نماز چهار ركعتى ميانه دو و سه يا ميانه سه و چهار و مأموم داند كه سه ركعت گزارده پس از سوره كهف‏ «سَيَقُولُونَ ثَلاثَةٌ» بخواند.

و اگر شخصى سهو بسيار در نماز كند به حيثيّتى كه او را در عرف كثيرالسهو گويند، در اين صورت تلافى [1] آنچه نكرده براو واجب نيست [2] هرچند محلّش باقى [3] باشد، و سجده سهو نيز براو واجب نيست. و بعضى از مجتهدين او را وقتى كثيرالسهو مى‏گويند كه در سه نماز متوالى سه سهو كند [4][[174]](#footnote-174) يا در يك نماز سه سهو[[175]](#footnote-175).

و اگر شكّ بسيار كند به حيثيّتى كه در عرف او را كثيرالشكّ گويند ملتفت نشود هرچند محل آن [5] باقى باشد و نماز او صحيح است و سجده سهو بر او واجب نيست،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و احوط تلافى آن است با بقاء محلّ و اعاده نماز است بعد از آن. (خراسانى)

[2] اگرچه الحاق كثير السهو به كثير الشكّ خالى از وجه نيست، ولى اقوى آنكه با تذكّر حين بقاء محلّ تدارك نمايد مسهو را و سجده سهو را هم بجاآورد در مواقع‏وجوب‏آن. (دهكردى)

[3] با بقاء محلّ تدارك سهو، تدارك آن واجب است، بلكه جميع احكام سهو جارى است، حتى سجده سهو و حكم به عدم اعتبار با كثرت مختصّ به شكّ است ودر صورت سهو جارى نيست. (نخجوانى، يزدى)

[4] ظاهراً به اين قدر صدق كثرت بكند عرفاً. (مازندرانى)

[5] اگر داخل فعل ديگرى مثل تكبير ركوع مثلًا شده باشد. (صدر) ف‏

ص:210

[[176]](#footnote-176)

پس اگر مثلًا شكّ كند در خواندن سوره قبل از ركوع براو واجب است كه به آن ملتفت نشده هرچند محلّ باقى باشد به ركوع رود سوره را نخواند، كه اگر سوره را در اين صورت بخواند آن نماز باطل است [1] هرچند بعد از خواندن ظاهر شود كه سوره را نخوانده بود.

فصل دوم در بيان خللى كه دو سجده سهو به سبب آن واجب است:

و آن در هفت موضع است:

اوّل: فراموش كردن يك سجده [2].

دوم: فراموش كردن شهادتين در تشهّد.

سوم: فراموش كردن صلوات برپيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم و آل او عليهم السلام [3]. به شرط آنكه محلّ [4] هريك از اين سه گذشته باشد، پس در اين صورت واجب است [5] كه آن را بعد از سلام دادن بجاآورد، و بعد از آن دو سجده سهو بجاآورد.

و اگر دو چيز از اين سه چيز كه مذكور شد فراموش شده باشد واجب است: اوّل: بعد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* يعنى محلّ تدارك مشكوك به اين كه داخل در فعل ديگر نشده باشد. (يزدى)

[1]- حكم به بطلان مشكل است، لكن احوط است. (تويسركانى)

\* بطلان معلوم نيست هرگاه بقصد احتياط سوره خوانده باشد، بلكه اقرب صحّت نماز است. (دهكردى)

\* احوط اتمام نماز و اعاده آن است. (صدر)

\* بطلان نماز محل تأمّل است. (كوهكمره‏اى)

\* هرگاه به حدّ وسواس نرسيده باشد و اعاده كند به قصد احتياط و قربت، بطلان معلوم نيست، و همچنين در هرجا كه مشكوك قرآن يا ذكر يا دعا باشد. (يزدى)

[2] اقوى عدم وجوب سجده سهو است از براى سجده فراموش شده، لكن وجوب احوط است. (تويسركانى)

[3] بنابر احوط. (تويسركانى)

[4] يعنى محلّ تدارك مسهو و گذشتن آن به دخول در ركن‏بعداست يا به سلام دادن درنماز. (يزدى)

[5] اقوى اين است كه تلافى تشهّد فراموشى شده واجب نيست، بلكه سجده سهو كفايت مى‏كند لكن احوط است. (تويسركانى)

ص:211

از سلام دادن هردو را به آن ترتيب كه [1] فوت شده بجاآورد، و بعد از آن از براى هريك دو سجده سهو بكند، امّا لازم نيست كه قصد كند كه دو سجده اوّل از جهت خلل اوّل است و دو سجده ثانى از براى خلل دوم، پس اگر در نماز ظهر مثلًا تشهّد اوّل را با يك سجده را از ركعت سوم فراموش كرده باشد، اوّل تشهد را بجاآورد و نيّت چنين كند كه: تشهّد فراموش شده نماز ظهر را بجا مى‏آورم ادا واجب [2] تقرّب به خدا و اگر وقت گذشته باشد به جاى ادا قضا [3] بگويد، و بعد از آن سجده فراموش شده را به‏همين طريق بكند، و سجده‏هاى سهو را بعد از آن بجاآورد، و اگر دو سجده سهو تشهّد را بردو سجده سهو سجده مقدّم دارد بهتر است امّا واجب نيست، و نيّت چنين كند كه: دو سجده سهو از براى سهوى كه در نماز ظهر كرده‏ام بجا مى‏آورم واجب [4] تقرّب به خدا، و ذكر ادا و قضا لازم نيست [5].

و اگر در نمازى كه به اجاره يا به‏جهت پدر مى‏كند مثل اين سهو واقع شود نيّت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اعتبار ترتيب ميان اجزاء منسيّه و ميان سجده سهو از براى آنها و همچنين ميان اجزاء منسيّه‏احوط است و قصد وجوب و اداء و قضاء لازم نيست. (تويسركانى)

[2] قصد وجوب لازم نيست و همچنين است قصد اداء و قضاء، بلكه آنچه لازم است قصد آنكه‏اين نيّت را كه بجا مى‏آورد عوض آنچه از او فوت شده است در نماز. (خراسانى)

[3] يعنى اگر مى‏خواهد قصد اداء و قضاء و قصد وجه كند و إلّاقصد اداء و قضاء و تعرّض قصدوجه لازم نيست، قصد قربت مطلقه كفايت مى‏كند. (دهكردى)

\* نيّت اداء و قضاء نكند و اگر در ركعت اخيره بوده باشد اعاده شهادتين و صلوات و سلام را نمايد اگر سجده فراموش شده، و اعاده صلوات و سلام را اگر شهادتين فراموش شده، و اعاده سلام تنها را اگر صلوات فراموش شده. (صدر)

\* نيّت اداء و قضاء واجب نيست و همچنين قصد وجوب. (كوهكمره‏اى)

\* نيّت اداء و قضا لازم نيست و بر تقدير اينكه بكند بين دو صورت بقاء وقت نماز و خروج فرق نيست، زيرا كه اگر اداء و قضاء مصطلح است در هر دو جا اداء است و اگر غير مصطلح است در هر دو قضاء است كه فعل در غير است. (مازندرانى)

\* قصد اداء و قضاء لازم نيست و همچنين نيّت وجوب. (يزدى)

[4] قصد وجوب لازم نيست. (خراسانى)

[5] و همچنين نيّت وجوب مگر در مورد ابهام. (كوهكمره‏اى)

ص:212

چنين كند [1] كه به نيابت [2] فلان تشهّد فراموش كرده را بجا مى‏آورم به جهت آنكه واجب است بر او به اصالة و برمن به نيابت اداء تقرّب به خدا، امّا در نيّت سجده سهو نام آن شخص بردن واجب نيست، و بعضى از مجتهدين واجب مى‏دانند[[177]](#footnote-177).

و نيّت سجده فراموش شده و سجده سهو را واجب است كه مقارن سازد [3] به پيشانى برزمين گذاشتن، و ذكر سجده سهو اين است: «بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ» و چون سر از سجده دوم بردارد تشهّد به‏اين طريق بخواند [4]: «اشْهَدُ انْ لا الهَ الَّا اللَّهُ وَاشْهَدُ انَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللَّهِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ» بعد از آن سلام دهد. و واجب است [5] در آن استقبال قبله و طهارت از حدث و خبث [6].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- نيّت اين امور لزومى ندارد و احتياط عيبى ندارد، اقوى عدم وجوب ذكر است در دو سجده‏سهو ولكن ذكر احوط است و همچنين احوط تشهّد خفيف است به اين نحو: أشهد أن لا إله إلّااللَّه وأنّ محمّداً رسول اللَّه اللهمّ صلّ على محمّد وآله، السّلام عليكم ورحمة وبركاته. (تويسركانى)

\* همين قدر قصد كند كه سجده فراموش شده از اين نماز بجا مى‏آورم با تقرّب كفايت مى‏كند ما بقى لازم نيست. (خراسانى، دهكردى، كوهكمره‏اى، مازندرانى)

[2] قصد تشهّد فراموش شده بس است، نيّت نيابت لازم نيست و نيّت وجوب هم لازم نيست. (دهكردى، يزدى)

[3] نيّت عبارت است از داعى و آن هميشه مقارن است ما دامى كه صارف از او موجود نشده‏باشد. (خراسانى)

\* اين از فروع اخطار است و بنابر مختار بايد تمام عمل با نيّت باشد تحقيقاً. (كوهكمره‏اى)

\* داعى هميشه مقارن است ما دامى كه صارف از او موجود نشده. (مازندرانى)

[4] واحوط گفتن زياده برشهادت به‏وحدانيّت و رسالت‏است به قصد قربت مطلقه. (خراسانى)

\* احوط تشهّد متعارف است به زيادتى: أشهد انّ مُحمّداً رسول‏اللَّه، بعد از شهادت به توحيد و پيش از صلوات و خواندن مجموع به قصد قربت مطلقه. (صدر)

[5] بنابر احوط. (خراسانى)

[6] على الاحوط. (تويسركانى)

ص:213

چهارم از هفت موضعى كه دو سجده سهو در آن واجب است: شكّ كردن است ميانه چهار ركعت و پنج ركعت، چنان‏كه در بحث شكّيّات مذكور خواهد شد.

پنجم: سلام دادن از روى سهو در غير محلّ [1].

ششم: ايستادن يا نشستن در غير محلّ [2].

هفتم: حرف زدن به زياده از دو حرف [3] غيرقرآن و دعا، و بعضى از مجتهدين دو سجده سهو را واجب مى‏دانند از براى هرزياده و نقصى كه در نماز واقع شود و نماز را باطل نسازد[[178]](#footnote-178) و اين قول أحوط است [4].

و وقت آن بعد از سلام دادن است خواه از براى زياده باشد و خواه از براى كم، و بعضى از مجتهدين آنچه از براى نقص است مقدّم برسلام مى‏دانند[[179]](#footnote-179). و اولى‏ [5] آن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] و 2- بنابر احوط. (تويسركانى)

[2]

[3] بنابر احوط. (تويسركانى)

\* از روى سهو. (صدر)

\* بلكه به هر چيزى كه تكلّم به او صدق كند غير قرآن و دعا بنابر احوط. (كوهكمره‏اى)

\* بلكه به يك‏حرف با معنى يا دوحرف يا بيشتر هرچند بى معنى باشد. (نخجوانى، يزدى)

[4] بلكه خالى از قوّت نيست. (خراسانى)

\* به ملاحظه خبر وارده در اين مقام رعايت اين احتياط را البّته بنمايند. (صدر)

\* اين احتياط ترك نشود. (مازندرانى)

\* ترك نشود. (يزدى)

[5] اقوى اين است كه فوراً بجا آورد و اگر فراموش كرد هر وقت متذكّر شد فوراً بجا آورد (دهكردى، يزدى)

\* احوط آن است كه فوراً بجا آورد و اگر فراموش نمود پس هر وقت يادش آمد فوراً بجا آورد. (كوهكمره‏اى) ف‏

ص:214

است كه اين دو سجده را قبل از فعل منافى و بعد از سلام دادن بى‏فاصله [1] بجا آورند.

مقصد سوم در بيان احكام شكّ مصلّى‏

شكّ در نماز يا در غير عدد ركعات است يا در عدد ركعات، و احكام هريك در بحثى مذكور مى‏شود.

بحث اوّل در شكّ در غير عدد ركعات:

بدان‏كه هر گاه مصلّى در فعلى از افعال نماز شكّ كند خواه آن فعل ركن باشد و خواه غيرركن، پس اگر محلّ آن فعل نگذشته واجب است كه آن را بجا آورد، مثل آنكه قبل از ركوع شكّ كند كه قراءت كرده يا نه، يا بعد از قراءت و پيش از خم شدن به‏واسطه سجود شكّ كند كه ركوع كرده است يا نه، يا قبل [2] از درست نشستن به‏واسطه تشهّد يا راست ايستادن به‏واسطه قيام شكّ كند كه سجود كرده است يا نه.

و اگر محلّ آن گذشته باشد يا شروع در واجب ديگر [3] كرده باشد بجاى آوردن آن لازم نيست و شكّ مذكور از معرض اعتبار ساقط است، مثل آنكه در اثناى قراءت شكّ كند كه تكبير احرام را بجاآورده يا نه، يا در اثناى سجود شكّ كند كه ركوع كرده يا نه، يا در اثناى تشهّد [4] شكّ كند كه سجود كرده يا نه، يا در وقت شروع‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] البتّه مبادرت در بجا آوردن سجده سهو نمايند. (صدر)

[2] بعد از درست نشستن و پيش از دخول در شهادتين سجده را بجا آورد ونماز را اعاده‏نمايد. (صدر)

[3] يا فعل مستحبّ ديگر. (دهكردى، يزدى)

\* واجب ديگر لازم نيست، مستحبّ نيز چنين است، بلى دخول در مقدمات مثل خم شدن و امثال آن محلّ اشكال است، پس ترك احتياط ننمايند. (صدر)

[4] اگر در اثناء تشهّد يا بعد از تشهّد شكّ در سجود نمايد اعتناء نكند به شكّ و اگر وقت شروع‏به قيام شكّ نمايد در سجود در ركعتى كه تشهّد نداشته باشد بر گردد و بجا بياورد على‏

ص:215

در قيام [1] شكّ كند كه سجود كرده يا نه، امّا در دوصورت آخر بعضى از [2] مجتهدين برآنند كه سجود را بجا بايد آورد. [3][[180]](#footnote-180)

و بدان‏كه هر گاه فعلى از افعال مشكوك فيه را در محلّ تلافى كند و بعد از آن ظاهر شود كه آن‏را بجاآورده پس اگر آن فعل ركن است نماز باطل مى‏شود و اگر ركن نيست نماز صحيح است. و اگر بعد از فوت محلّ تلافى كند نماز باطل است خواه آن فعل ركن باشد و خواه غيرركن.

بحث دوم در شكّ در عدد ركعات:

بدان‏كه شكّ در عدد ركعات نماز مغرب [4] موجب بطلان نماز است، و همچنين شكّ ميانه يك ركعت و دو ركعت [5] هرچند در نماز چهار ركعتى باشد.

و هر گاه در نماز چهار ركعتى شكّ در ميانه عدد ركعات [6] واقع شود، مشهور از آن دوازده صورت است:

اوّل: شكّ كردن ميانه دو و سه بعد از اتمام سجدتين- و اتمام آن [7] به‏فارغ شدن از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
الاحوط. (نخجوانى، مازندرانى)

[1]- اقوى در اين صورت بجا آوردن سجود است. (دهكردى)

[2] قول اين بعض در صورت اخيره از اين دو صحيح و منصوص است. (كوهكمره‏اى)

\* قول آن بعض در صورت دوم از اين دو قوى است. (يزدى)

[3] و اين قول اقوى است اگر شكّ كند در وقت شروع در قيام و اگر در اثناء تشهّد باشد احوط عدم التفات به شكّ است و اعاده نماز بعد از اتمام. (خراسانى)

[4] و همچنين شكّ در نماز صبح. (دهكردى)

[5] اگرچه در نماز چهار ركعتى باشد. (مازندرانى)

\* و همچنين شكّ در نماز دو ركعتى كه واجب باشد، و همچنين ميانه دو و زيادتر پيش از اكمال سجدتين چنانكه گذشت. (يزدى)

[6] بعد از احراز دو ركعت. (مازندرانى)

[7] اتمام سجدتين به‏رفع رأس از سجده اخيره است وبعد ازفارغ شدن از ذكرقبل از رفع رأس‏

ص:216

ذكر از سجده آخر [1] است اگرچه سر از سجده برنداشته باشد [2] پس واجب است [3] كه بنابر سه نهد و نماز را به اتمام رساند، و بعد از سلام دادن يك ركعت احتياط ايستاده بگزارد [4] يا دوركعت نشسته.

دوم: شكّ كردن ميانه سه و چهار خواه سجدتين را به اتمام رسانيده باشد و خواه نرسانيده باشد، پس بنابر چهار نهد و احتياط [5] به طريق سابق بجا آورد.

سوم: شكّ كردن ميانه دو و چهار بعد از اكمال سجدتين، پس بنابر چهار نهد و دو ركعت ايستاده به‏جهت احتياط بگزارد. وشيخ ابن‏بابويه شكّ ميانه دو و چهار را باطل مى‏داند[[181]](#footnote-181).

چهارم: شكّ كردن ميانه دو و سه و چهار بعد از اكمال سجدتين، پس بنا برچهار نهد و دو ركعت احتياط ايستاده بگزارد و دو ركعت نشسته، و مخيّر است در تقديم‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
محلّ تأمّل است، احتياط به عمل شكّ و اعاده نماز خوب است. (دهكردى)

[1]- بلكه به سر برداشتن از سجده آخر است، و لكن احوط در صورت عروض شكّ قبل از سربرداشتن چه بعد از فراغ از ذكر، چه قبل از آن، عمل نمودن به موجب همان شكّ و اعاده نماز است. (خراسانى)

[2] ولى ترك احتياط به اتمام نماز و اعاده آن ننمايد. (صدر)

[3] اگر پيش از سر برداشتن از سجده دوم شكّ كند، پس احوط اجزاء حكم مذكور و اعاده نماز است. (كوهكمره‏اى)

[4] احوط در اين صورت بعد از اتمام و نماز احتياط اعاده نماز است. (تويسركانى)

\* اگرچه احوط جمع ميان هر دو است با مقدّم داشتن يك ركعت ايستاده و اعاده نماز. (خراسانى)

\* و احوط جمع ميان هر دو است با مقدّم داشتن يك ركعت ايستاده و اقوى اكتفاء به يك ركعت قيام است. (مازندرانى)

\* و لكن احوط جمع ما بين هر دو است به تقديم يك ركعت ايستاده، و احوط از اين اعاده نماز است نيز. (يزدى)

[5] لكن در اين صورت هرگاه جمع كند دو ركعت نشسته را مقدّم دارد. (يزدى)

ص:217

هركدام كه خواهد، و بعضى از مجتهدين [1] برآنند كه دو ركعت نشسته را مقدّم بايد داشت [2][[182]](#footnote-182).

پنجم: شكّ كردن ميانه دو و پنج [3] بعد از اكمال سجدتين.

ششم: شكّ كردن ميانه سه و پنج بعد از ركوع، امّا اگر قبل از ركوع اين شكّ واقع شود آن ركعت را منهدم [4] سازد تا شكّ او ميانه دو و چهار افتد و حكم او مذكور شد، امّا براو دو سجده سهو واجب است به‏واسطه زياده كردن قيام.

هفتم: شكّ كردن ميانه دو و سه و پنج بعد از اكمال سجدتين.

هشتم: شكّ كردن ميانه دو و چهار و پنج بعد از اكمال سجدتين.

در اين چهار صورت [5] مجتهدين را دو وجه است: يكى [6] آنكه بنابر كمتر نهد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و اين قول احوط است بلكه ظاهر نصّ معتبر تعيّن آن است. (تويسركانى)

\* عمل به فرمايش بعض از مجتهدين چون موافق با خبرى است كه در اين مقام وارد شده است البتّه ترك ننمايند و دو ركعت نشسته ديگر بعد از دو ركعت ايستاده نيز بجاى آورند. (صدر)

[2] بلكه احوط اگر نبوده باشد، اقوى تأخير آن است از دو ركعت ايستاده. (خراسانى)

\* احوط مقدّم داشتن دو ركعت ايستاده است. (دهكردى، يزدى)

\* قائل به اين قول معلوم نيست كه كيست و اقوى مقدّم داشتن دو ركعت قيام است. (مازندرانى)

[3] نماز باطل است مطلقا، احوط اتمام و اعاده است. (دهكردى)

[4] انهدام ركعت لزومى ندارد بلكه جايز است كه بنا را بر اقلّ گذارد و دو سجده سهو بجا آورداحتياطاً. (تويسركانى)

[5] در اين چهار صورت جايز است كه بنا را بر اقلّ بگذارد و دو سجده سهو بجا آورد احتياطاًو صورت نهم نيز چنين است. (تويسركانى)

[6] و اين وجه بعيد نيست، اگرچه احوط اعاده نماز است بعد از اتمام آن و همچنين حال در صورت نهم. (خراسانى)

ص:218

و نماز را تمام كند، و وجه ديگر [1] آنكه نماز باطل است، و در صورت آخر [2] وجهى ديگر گفته‏اند و آن برچهار نهادن است و دو ركعت نماز ايستاده ايستاده بجا آوردن و دو سجده سهو كردن.

نهم: شكّ كردن ميانه دو و سه و چهار و پنج بعد از اكمال سجدتين و اين حكم صورت هشتم [3] دارد با زيادتى [4] دو ركعت احتياط نشسته، و اگر خواهد يك ركعت به‏جاى آن ايستاده بگزارد.

دهم: شكّ كردن ميانه چهار و پنج، پس اگر بعد از سجود است سلام دهد و دو سجده سهو بجاآورد، و اگر قبل از ركوع است [5] آن ركوع را منهدم سازد تا شكّ ميانه سه و چهار شود، پس مخيّر است در گزاردن يك ركعت نماز احتياط ايستاده يا دو ركعت نشسته، و دو سجده سهو بجا آورد. و اگر بعد از ركوع است [6] بعضى از [7]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- البتّه اعاده نمايد نماز را در همه اين صورتها، مگر اخيره كه وجه اخير در آن اقوى است. (مازندرانى)

\* اين وجه اوجه است هرچند عمل كردن به وجه اوّل در ما عداى صورت اخيره و به وجه اوّل يا سوم در اخيره و اعاده نماز احوط است. (كوهكمره‏اى، يزدى)

[2] اظهر بطلان ا ست و همچنين در صورت نهم كه ذكر شود. (دهكردى)

[3] ممكن است كه بنابر كمتر گذارد و نماز را اتمام كند و ممكن است بنا را بر چهار نهد و بعد ازسلام دو ركعت ايستاده و دو ركعت نشسته و دو سجده سهو بجا آورد و هر كدام را اختيار نمايد البتّه نماز را احتياطاً اعاده نمايد. (كوهكمره‏اى)

[4] يعنى بنابر وجه ثالث كه در آن فرموده همين اقوى است. (مازندرانى، نخجوانى)

\* هرگاه اختيار وجه ثالث كند. (يزدى)

[5] چنانچه گفته شود به بنا گذاشتن در اين حال بلكه در ساير حالات خصوصاً در سجده اخيره‏بعد از ذكر و قبل از رفع بر چهار و اتمام نماز و اتيان به دو سجده سهو بعيد نيست و مع ذلك سزاوار نيست ترك احتياط به اعاده نماز. (خراسانى)

[6] اقوى در سه صورت اين است كه بنا را بر اقلّ بگذارد و نماز را اتمام كند و دو سجده سهوبجا آورد احتياطاً. (تويسركانى)

[7] و همين قول بعض واجب است. (مازندرانى)

ص:219

مجتهدين نماز را باطل مى‏دانند [1] و بعضى مثل شكّ قبل از ركوع [2] مى‏دانند.

يازدهم: شكّ كردن ميانه سه و چهار و پنج، در اين صورت [3] بعض از مجتهدين برآنند كه بنابر سه نهد [4] و نماز را تمام كند و نماز احتياط نكند، و بعضى برآنند كه بنابرچهار نهد [5] و يك ركعت احتياط ايستاده بگزارد و دو سجده سهو بجاآورد.

دوازدهم آنكه: شكّ تعلّق به ركعت ششم گيرد، در اين صورت [6] بعضى از مجتهدين برآنند كه [7] نماز باطل‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] احوط اتمام و اعاده نماز است. (كوهكمره‏اى)

\* و اين قول اقوى است. (يزدى).

[2] اين سهو قلمى است. (كوهكمره‏اى)

\* بلكه مثل شكّ بعد از سجود مى‏دانند. (يزدى)

[3] بنابر چهار در اين صورت نيز دور نيست و احوط دو سجده سهو است. (تويسركانى)

\* در حال قيام بنشيند، پس حكم آن حكم شكّ ميان دو و سه و چهار خواهد شد، پس دو ركعت نماز احتياط ايستاده و دو ركعت نشسته بجا آورد و احوط تقديم دو ركعت ايستاده است. (دهكردى)

\* اظهر بطلان است هرچند احوط عمل به احد وجهين و اعاده نماز است. (يزدى)

[4] و اين قول بعيد نيست اعاده نماز است بعد از اتمام آن، و اين در صورتى است كه شكّ درحال قيام نباشد وإلّا قيام را منهدم سازد تا شكّ او ميانه دو و سه و چهار شود و عمل نمايد عمل آن شكّ را. (خراسانى)

[5] هرگاه شكّ مذكور در حال قيام واقع شود پس قيام را بر هم زند شكّش بر مى‏گردد بين دو و سه و چهار و حكم او در متن گذشت، و اگر در غير حال قيام و اقع شود، پس احوط عمل به قول اين بعينه و اعاده نماز است. (كوهكمره‏اى)

\* همين قول اقوى است و در احتياط آن مخيّر است بين يك ركعت ايستاده و دو ركعت نشسته. (مازندرانى)

[6] در اين صورت كه شكّ تعلّق به شش دارد اقسام و صور بسيار دارد، در بعضى صحيح است‏و در بعضى فاسد و چون اين صورت بسيار نادر الوقوع است لهذا متعرّض آنها در اينجا نشدم. (تويسركانى)

[7] در شكّ ميان پنج و شش در حال قيام بنشيند و تشهّد بخواند و سلام بگويد و دو سجده سهو بجا آورد. (دهكردى)

ص:220

است [1] و بعضى برآنند كه بنابر كمتر نهد [2] و حكم آن مثل حكم تعلّق شكّ به ركعت پنجم است.

و هر گاه در عدد ركعات نماز سُنّتى شكّ واقع شود مصلّى مخيّر است در بنابر اقلّ و بنابر اكثر، و بنا بر اقلّ افضل است.

فصل در بيان نماز احتياط

بدان‏كه آنچه در اصل نماز واجب است در نماز احتياط واجب است، مثل طاهر بودن از حدث و خبث و استقبال قبله و ستر عورت و نيّت قُربت و تكبير احرام وتشهّد و تسليم، و چهار امر در نيّت آن واجب است [3] كه در نماز اصل واجب نيست:

اوّل: قصد نماز احتياط.

دوم: تعيين يك ركعت يا دو ركعت.

سوم: تعيين آنكه نشسته مى‏شود يا ايستاده.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* اگر شكّ ميانه پنج و شش واقع شود در غير حال قيام، پس اقوى بطلان نماز است، و اگر در حال قيام واقع شود قيام را منهدم سازد، پس از آن وظيفه شكّ ميانه چهار و پنج بعد از سجود دو سجده سهو ديگر بجا بياورد. (كوهكمره‏اى)

\* اگر قبل از ركوع است صحيح است، هدم قيام مى‏كند و شكّ چهار و پنج مى‏شود عمل به حكم آن مى‏كند و اگر غير اين صورت است، اگر بعد از تمام شدن ركعت است يك طرف شكّ چهار است، چه قبل از همه باشد يا نه صحيح است، مثلًا چهار و پنج و شش صحيح است با سجود سهو و احتياط نمى‏خواهد و اگر سه و چهار و پنج و شش است بنا را بر چهار گذارد و احتياطاً سه و چهار را به عمل آورد با سجود سهو و اگر شكّ متعلّق به چهار نيست باطل است مطلقاً. (مازندرانى)

[1]- اظهر بطلان است مگر آنكه در حال قيام باشد پيش از ركوع كه هدم قيام مى‏كند بر مى‏گرددبه چهار و پنج بعد از سجود، پس عمل آن شكّ را بجا مى‏آورد. (يزدى)

[2] در صورتى كه طرف كمتر صحيح باشد و اين قول بعيد نيست، اگرچه احوط اعاده است بعد از اتمام. (خراسانى)

[3] وجوب همه اين چهار امر محلّ تأمّل است، لكن احوط است. (تويسركانى)

ص:221

چهارم: تعيين نمازى كه احتياط به جهت او است.

و در اين نماز بعد از فاتحه سوره نمى‏بايد خواند، و فاتحه [1] را بلند خواندن جايز نيست [2] و تسبيحات اربع قايم مقام فاتحه نمى‏شود.

و نيّت چنين كند كه: دو ركعت ايستاده مى‏گزارم جهت احتياط فلان نماز از براى آنكه واجب است [3] ادا تقرّب به خدا، و اگر نشسته مى‏گزارد قصد نشسته كند، و اگر بعد از وقت است قصد قضا [4] كند.

و هر گاه ميانه نماز اصل و نماز احتياط منافى نماز واقع شود، مثل استدبار قبله يا حدث يا فعل كثير، در اين صورت بعضى از مجتهدين برآنند كه نماز اصل باطل نمى‏شود[[183]](#footnote-183) و أولى‏ [5] بطلان است.

و هر گاه در اثناى [6] نماز احتياط [7] ظاهر شود كه نماز اصل كم بوده بعضى از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- حتّى بسم اللَّه را. (مازندرانى)

[2] حتّى در بسمله آن على الاحوط. (صدر)

[3] نيّت وجوب و اداء لازم نيست. (خراسانى)

\* قصد وجوب و اداء و قضاء لازم نيست. (دهكردى، كوهكمره‏اى، يزدى)

[4] قصد قضاء البتّه نكند، بلكه متعرّض اداء و قضاء هيچ نشود. (صدر)

\* قصد اداء و قضا بى و جه است. (مازندرانى)

[5] بلكه اقوى. (خراسانى)

\* احوط اتيان به نماز احتياط و اعاده اصل نماز است. (دهكردى، كوهكمره‏اى، يزدى)

\* البتّه عمل به اين اولويّت نمايند و الاحتياط سبيل النجاة. (صدر)

\* بلكه اقوى در غير فعل كثير، وامّا اگر فاصله فعل‏كثير باشد اقوى صحّت است. (مازندرانى)

[6] در ظاهر شدن در اثناء يا بعد از فارغ شدن، مسائلى است كه مجال ذكر آن در حاشيه نيست. (صدر)

[7] احتياطى كه مشغول اواست اگر در مقدار و كيفيّت مطابق با ناقص است، تمام كند و احتياطاً اعاده نماز كند، و اگر مخالف با ناقص است دست از اين احتياط بردارد و ناقص را تمام كند و اعاده نماز كند احتياطاً. (خراسانى، مازندرانى)

ص:222

مجتهدين برآنند كه نماز احتياط را تمام كند و چيزى ديگر لازم نيست، و بعضى برآنند كه نماز اصل باطل مى‏شود و اعاده آن نماز بايد كرد. و قول دوم أحوط [1] است.

و اگر بعد از فارغ شدن از نماز احتياط ظاهر شود كه نماز اصل كم بوده به‏آن التفات نكند و نماز او صحيح است [2].

و اگر در اثناى نماز احتياط ظاهر شود كه نماز اصل درست بوده در اين صورت نماز احتياط نافله مى‏شود و مُصلّى مخيّر است ميانه قطع [3] و اتمام آن.

و بدان‏كه هر گاه شخصى كه نماز احتياط براو واجب شده باشد ترك آن كرده نماز را از سر گيرد [4] آن نماز در ذمّت او ساقط نمى‏شود [5] و واجب است براو كه احتياطى را كه شارع فرمود بجاآورد، و اگر نماز احتياط را بعد از اعاده نماز اصل بجاآورد در اين صورت [6] نيز نماز در ذمّت او [7] باقى است به جهت آنكه فعل منافى در مابين نماز اصل و نماز احتياط واقع شده، و آن نمازى است كه به خلاف شرع كرده [8].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] احوط جمع است. (دهكردى، كوهكمره‏اى، يزدى)

[2] اگر نماز احتياط با آن چه ترك شده مطابق بوده باشد وإلّا پس احوط اعاده اصل نماز است، چنانچه احوط در اوّلى نيز اعاده است. (كوهكمره‏اى)

[3] اقوى عدم جواز قطع است. (كوهكمره‏اى)

[4] اگر بعد از ايجاد مبطل چنين كند مجزى است و لكن گناه كرده به ترك نماز احتياط. (مازندرانى)

[5] اگر مبطلى به عمل نياورده قبل از سرگرفتن، وإلّا ساقط مى‏شود، اگرچه اتيان كرده است. (خراسانى)

\* اگر ترك نماز احتياط نموده و مبطلى به عمل آمده نماز را از سرگيرد ظاهراً آن نماز از ذمّه او ساقط مى‏شود، اگرچه معصيت كرده است. (دهكردى، صدر)

\* بنابر احوط. (كوهكمره‏اى)

[6] در اين دو صورت احوط كردن نماز احتياط و اعاده اصل نماز است. (تويسركانى)

[7] و چنانچه بعد نماز احتياط دو مرتبه نماز اصل را احتياطاً اعاده نمايد ذمّه او برى مى‏شود إن شاء اللَّه. (خراسانى)

[8] پس بايد بار ديگر اعاده كند. (يزدى)

ص:223

خاتمه در بيان احكام نماز قضا و نماز سفر و نماز خوف و نماز جماعت‏

و در آن چهار فصل است:

فصل اوّل در بيان احكام نماز قضا:

هر گاه نمازى از نمازهاى يوميّه از شخصى فوت شده باشد و آن شخص در وقت فوت آن نماز بالغ و عاقل و خالى از حيض و نفاس بوده باشد و كافر اصلى نبوده باشد قضاى آن نماز براو واجب است، پس اگر نماز در وقت جنون [1] يا وقت حيض يا نفاس فوت شود قضا ندارد، و همچنين هرگاه كافر اصلى مسلمان شود نماز ايّام كفر قضا ندارد.

و امّا كافر مرتدّ هر گاه مسلمان شود واجب است بر او قضاى نمازهاى ايّام ارتداد.

و همچنين نمازى كه در وقت خواب يا در وقت مستى از شخصى فوت شود قضاى آن نماز نيز واجب است، و اگر شخصى چيزى بخورد كه موجب خوابى‏شود كه همه وقت نماز در خواب باشد، پس اگر نمى‏دانست كه خوردن آن موجب اين چنين خوابى است براو قضاى آن نماز واجب نيست [2] و اگر مى‏دانست كه موجب آن چنان خوابى است امّا آن‏را به‏واسطه معالجه مرض خورده و علاج به‏قول طبيب حاذق منحصر در آن بوده در اين‏صورت نيز قضاى آن نماز واجب نيست، و همچنين قضا ندارد اگر آن را به اكراه به خورد او داده باشند. امّا اگر نه به‏واسطه معالجه مرض‏خورده‏باشد، يابه‏قول طبيب‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و همچنين هرگاه فوت شود به اغماء مستوعب وقت، هرچند احوط قضاء كردن است روزآخر را، هرگاه افاقه در روز باشد، و شب افاقه را، هرگاه در شب باشد، و اين احتياط ترك نشود بلكه احوط اين است كه قضاء كند جميع ما فات را، خصوصاً هرگاه اغماء مستند به فعل اختيارى خودش باشد، سيّما اگر از روى معصيت باشد. (دهكردى، يزدى)

[2] آنچه فوت شده به سبب خواب مستوعب وقت مطلقاً در جميع صور مذكوره قضاء نمايد. (مازندرانى)

\* بلكه لازم است با رجاء زوال عذر. (خراسانى)

\* در جميع صور خواب قضاء واجب است. (دهكردى، كوهكمره‏اى، يزدى)

ص:224

غيرحاذق تناول نموده باشد، يا علاج منحصر در آن نبوده باشد، در اين سه صورت [1] قضا براو واجب است.

و هر گاه شخصى سنّى شيعه شود بر او واجب نيست كه نمازى كه در ايّام تسنّن كرده قضا كند [2] امّا واجب است كه نمازى كه در ايّام تسنّن براو واجب بوده و از او فوت شده قضا كند [3].

و اگر شخصى محدث باشد و تا آخر وقت نماز نه آب يابد و نه خاك كه وضو سازد يا تيمّم كند نماز از او ساقط مى‏شود، امّا در وجوب قضاى آن ميانه مجتهدين خلاف است. و أولى‏ [4] قضاست.

امّا اگر از وقت آن مقدار زمان گذشته باشد كه طهارت و نماز را در آن بجا توان آورد و عمداً نماز نكرده باشد و بعد از آن آب و خاك نيابد در اين صورت قضاى آن نماز بر او واجب است [5].

و بدان‏كه هر گاه نمازى از شخصى فوت شود و آن شخص در آن وقت صحيح و قادر برقيام و برهمه افعال متعلّقه به‏نماز بوده باشد آن شخص را جايز است كه در ايّام بيمارى و عدم قدرت برقيام و بر بعضى افعال، آن نماز را به حسب مقدور قضا كند و لازم نيست [6] كه منتظر ايّام صحّت و قدرت برهمه افعال باشد، پس بيمارى كه قادر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در جميع صور قضاء را ترك ننمايند. (صدر)

[2] به شرط آن كه به مذهب خودش صحيح باشد. (دهكردى، كوهكمره‏اى، يزدى)

[3] لكن به طريق مذهب شيعه قضاء كند. (دهكردى)

[4] بلكه احوط و اقوى. (خراسانى، مازندرانى)

\* بلكه اقوى قضاء است و احوط اين است كه در وقت هم اداء بجا آورد بى طهارت. (دهكردى، كوهكمره‏اى، يزدى)

\* بلكه احوط، و احوط از آن جمع ما بين اداء و قضاء است. (صدر)

[5] بلكه گذشتن مقدار زمان نماز تنها ظاهراً كافى است. (صدر)

[6] بلكه لازم است با رجاء زوال عذر. (خراسانى)

\* اقوى و احوط لزوم انتظار ايّام صحّت و قدرت است. (كوهكمره‏اى)

ص:225

برقيام نباشد جايز است كه نشسته نماز كند خواه ادا و خواه قضا، و اگر برنشستن قادر نباشد برجانب راست خوابيده نماز كند، و اگر از آن عاجز شود برجانب چپ، و اگر از آن نيز عاجز باشد برپشت خوابد به‏طريق وقت احتضار و ركوع و سجود را به اشاره به سر بجاآورد، و اگر از اشارت به سر عاجز باشد به چشم اشارت كند، و در اين دو صورت سجود را از ركوع منخفض‏تر سازد، و قراءت و باقى اذكار را بجاآورد. و اگر از همه آنها عاجز باشد افعال نماز را به‏ترتيب به‏خاطر بگذراند.

و اگر بيمارى كه نشسته نماز مى‏گزارد در اثناى نشستن قدرت برقيام پيدا كند بايد كه بايستد و قراءت كند، و اگر قراءت را تمام كرده باشد اين ايستادن به‏جهت ركوع باشد، درنگ كردن در اين قيام واجب است، و اگر از قيام عاجز باشد بنشيند، امّا در حال انتقال از قعود به قيام يا از قيام به قعود [1] قراءت نكند، و اگر بيمارى‏كه نشسته ركوع مى‏كند بعد از ركوع و [2] قبل از سجود قدرت برقيام پيدا كند بايد كه بايستد [3] و بعد از آن به‏جهت سجود خم شود، و درنگ در اين قيام لازم [4] نيست. و در همه اين احكام ميانه ادا و قضا [5] فرق نيست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* با رجاء صحّت مشكل است، خصوصاً خوابيده و به ايماء، پس احوط انتظار است و با عدم انتظار اعاده بعد از صحّت است. (نخجوانى، يزدى)

[1]- احوط در انتقال از قيام به قعود قرائت كردن و اعاده آن است در حال قعود به نيّت قربت‏مطلقه. (صدر)

\* در صورتى كه عاجز از قيام شد و مى‏خواهد بنشيند مشغول به قرائت بودن ارجح، بلكه معيّن است و اگر نشسته بود قادر بر قيام شد ترك قرائت نمايد در حال برخاستن تا اينكه بايستد. (مازندرانى)

[2] اگر بعد از سر برداشتن از ركوع قدرت بر قيام پيدا كند ايستادن واجب نيست اگرچه احوطاست. (خراسانى)

[3] در صورتى كه پيش از رفع رأس باشد، و امّا هرگاه بعد از رفع رأس و نشستن و درنگ كردن باشد معلوم نيست وجوب قيام، هرچند احوط است. (يزدى)

[4] لازم است. (كوهكمره‏اى، يزدى)

[5] احوط در قضا با وسعت وقت تأخير است. (صدر)

ص:226

تتمّه: ترتيب در نماز قضا نزد جمعى از مجتهدين واجب [1] است‏[[184]](#footnote-184) پس هر گاه از شخصى ظهرى و عصرى فوت شده باشد و نداند كه اوّل كدام فوت شد در اين صورت سه‏نماز بگزارد يك عصر مابين دو ظهر [2] يا يك ظهر مابين دو عصر.

و اگر با ظهر و عصر مغربى فوت شده باشد در اين صورت به نُه نماز گزاردن ذمّت او برى‏ء مى‏شود، به اين طريق كه: ظهرى بگزارد باز عصرى باز مغربى، باز عصرى باز مغربى باز ظهرى، باز مغربى باز ظهرى باز عصرى. و اخصر از اين آن است كه قبل از مغرب و بعد از آن ظهرى و عصرى و ظهرى بگزارد، پس به هفت نماز ذمّت او برى‏ء مى‏شود.

و اگر با ظهر و عصر و مغرب عشائى فوت شده باشد، شانزده نماز بگزارد، يكى از اين چهار را بكند و سه ديگر بعد از آن، باز يكى ديگر را بگزارد و سه ديگر را بعد از آن، باز ديگرى و سه ديگر را بعد از آن، باز ديگرى و سه ديگر را بعد از آن. و اخصر از آن اين است كه آن هفت نماز را كه مذكور شد قبل از عشا و بعد از عشا بگزارد، پس به پانزده نماز ذمّت او برى مى‏شود.

و اگر با آن چهار صبحى فوت شده باشد بيست و پنج نماز بگزارد، يكى از اين پنج‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- وجوب ترتيب در غير ظهرين و عشائين معلوم نيست، بلكه در اينها نيز خالى از تأمّل‏نيست، لكن آنچه را كه مرحوم مصنّف فرموده‏اند احوط است. (تويسركانى)

\* با علم به ترتيب وإلّا واجب نيست بنابر اقوى مطلقاً، اگرچه احوط مراعات ترتيب است به تكرار در صورتى كه مستلزم مشقّت نباشد. (خراسانى)

\* وجوب ترتيب در صورت علم به آن مشهور است در ميان علماء اماميّه- رضوان اللَّه تعالى عليهم- چنانچه عدم وجوب در صورت جهل مذهب اكثر علماء است، پس بنابراين حاجت به اين تعليقات نيست. (كوهكمره‏اى)

[2] و اگر دو نماز كند و در اوّل قصد اوّل از مافي الذمّه و در دوم قصد از ما في الذمّه كند كافى است. (دهكردى، يزدى)

ص:227

و چهار ديگر بعد از آن، باز ديگرى و چهار ديگر بعد از آن، و همچنين تا پنج نوبت.

و اخصر از اين آن است كه چهار روزه نماز را به ترتيب بگزارد و بعد از آن صبحى بجاآورد.

تتمّه: اگر از شخصى يك نماز از نمازهاى پنجگانه فوت شود و نداند كه كدام نماز است، پس اگر در حضر فوت شده، صبحى و مغربى‏و چهار ركعتى بگزارد، و چهار ركعتى را اطلاق كند ميانه ظهر و عصر و عشا. و در جهر و اخفات آن مخيّر است، و همچنين مخيّر است ميانه جهر و اخفات در هر نمازى كه اطلاق كند ميانه نماز جهرى و نماز اخفاتى.

و اگر در سفر فوت شده باشد، مغربى بگزارد و دو ركعتى مطلق ميانه صبح و ظهر و عصر و عشا. و اگر مشتبه باشد و نداند كه آن نماز در سفر فوت شده يا در حضر، دو ركعتى بگزارد مطلق ميانه صبح و ظهر و عصر و عشا، و چهار ركعتى مطلق ميانه ظهر و عصر و عشا و مغربى بكند.

و اگر دو نماز [1] فوت شده باشد پس اگر در حضر فوت شده، چهار نماز بگزارد، صبحى و دو چهار ركعتى، اوّل را اطلاق كند ميانه ظهر و عصر، و چهار ركعتى دوم را ميانه عصر و عشا، و مغربى ميانه دو چهار ركعتى بگزارد تا ترتيب [2] حاصل شود و اگر در سفر فوت شده سه نماز بگزارد، دو ركعتى مطلق ميانه صبح و ظهر و عصر، و بعد از آن مغربى، و بعد از مغرب دو ركعتى مطلق ميانه ظهر و عصر و عشا. و اگر مشتبه باشد و نداند كه آن دو نماز در سفر فوت شده يا در حضر پنج نماز بگزارد، دو ركعتى مطلق ميانه صبح و ظهر و عصر، و بعد از آن چهار ركعتى مطلق ميانه ظهر و عصر، بعد از آن مغربى، و بعد از آن دو ركعتى مطلق ميانه ظهر و عصر و عشا، و بعد از آن چهار ركعتى مطلق ميانه عصر و عشا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]

.- از يك روز، نه از دو روز. (يزدى)

[2] اين در وقتى است كه دو نماز در يك روز فوت شده باشد و اگر در دو روز دو نماز فوت‏شده ترتيب به اين قدر حاصل نمى‏شود، علاوه بر اين ترديد در نيّت در مثل اين مقام صحّت آن مشكل، بلكه ممنوع است. (مازندرانى)

ص:228

و اگر سه نماز فوت شده باشد، پس اگر در حضر فوت شده پنج نماز يوميّه را به‏ترتيب بگزارد، و اگر در سفر فوت شده چهار نماز بگزارد، دو ركعتى مطلق ميانه صبح و ظهر، و دوركعتى ديگر مطلق ميانه ظهر و عصر، بعد از آن مغربى، و بعد از آن دوركعتى مطلق ميانه عصر و عشا. و اگر نداند كه آن سه نماز در حضر فوت شده يا در سفر هفت نماز بگزارد، دو ركعتى مطلق ميانه صبح و ظهر و عصر، بعد از آن ظهر و عصرى تمام، بعد از آن دو ركعتى مطلق ميانه ظهر و عصر، بعد از آن مغربى، بعد از آن دوركعتى ميانه عصر و عشا، بعد از آن عشا را تمام بگزارد.

و اگر چهار نماز فوت شده باشد، پنج نماز حاضر را بگزارد اگر در حضر فوت شده باشد، و پنج نماز مسافر را اگر در سفر فوت شده باشد. و اگر نداند كه اين چهار نماز در سفر فوت شده يا در حضر، هشت نماز بگزارد، صبحى بعد از آن ظهرى تمام، بعد از آن ظهرى قصر، بعد از آن عصرى تمام، بعد از آن عصرى قصر، بعد از آن مغربى، بعد از آن عشائى تمام، بعد از آن عشائى قصر.

و همچنين اگر پنج نماز شبانه‏روزى فوت شود و نداند كه در سفر فوت شده يا در حضر، پس هشت نماز به همين طريق بگزارد.

و بدان‏كه سه نماز است از نمازهاى واجبى كه قضا ندارد: نماز جمعه، عيد قربان، و عيد رمضان.

و امّا نماز آيات غير زلزله:

پس اگر بعضِ قرص ماه يا آفتاب گرفته باشد و بعد از خروج وقت برآن مطّلع شده باشد قضا ندارد، و اگر قبل از خروج وقت مطّلع شده و عمداً بجا نياورده يا فراموش كرده، بعضى از مجتهدين قضاى آن را واجب مى‏دانند و بعضى واجب نمى‏دانند.

و أولى‏ [1] وجوب است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] و اقوى و احوط. (تويسركانى)

\* بلكه اقوى. (خراسانى، يزدى)

\* بلكه ظاهراً اقوى وجوب است. (دهكردى، صدر)

\* بلكه معيّن است قضاء نمودن. (مازندرانى)

ص:229

و اگر همه قرص آفتاب يا ماه گرفته شد برجميع تقادير قضا لازم است، خواه بعد از خروج وقت برآن مطّلع شده باشد و خواه قبل از آن، و خواه عمداً بجا نياورده باشد و خواه فراموش شده باشد.

و امّا نماز زلزله در تمام عمر اداست [1].

فصل دوم در بيان احكام نماز سفر:

واجب است بر مسافر كه هريك از نماز ظهر و عصر و عشا را دو ركعت بگزارد، به هشت شرط:

اوّل: قصد مسافت [2] هشت فرسخ شرعى است، يا قصد چهار فرسخ به شرط [3] آنكه اراده بازگشتن [4] در همان روز [5] يا در همان شب داشته باشد.

وفرسخى سه‏ميل است، وميلى چهار هزار گز است به گز دست، وگزى بيست وچهار انگشت است كه به عرض در پهلوى هم باشد، و انگشتى هفت جُو متوسّط است كه به عرض درپهلوى‏هم باشد و جوى هفت مو از موهاى يال يابوست كه در پهلوى هم‏باشد.

پس فرسخ شرعى به گز شرعى دوازده هزار گز است، و به انگشت دويست و هشتاد و هشت هزار انگشت است، و به جو يك هزار هزار و سيصد و شانزده هزار جو است، و به موى يابو چهارده هزار هزار و سيصد و دوازده هزار مو است.

و اين هشت فرسخ را در شرع برابر مى‏دانند به يك‏روزه راهى كه شتر باردار برود

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اقوى وجوب نماز زلزله است فوراً و وقت آن از اوّل زلزله است به قدر نماز آن، پس هرگاه تأخير انداخت قضاء مى‏شود و احوط اتيان به او است بدون قصد اداء يا قضاء. (تويسركانى)

[2] و نيز شرط است استدامه قصد به اينكه در اثناء متردّد نشود. (يزدى)

[3] بلكه به شرط آنكه اراده بازگشتن قبل از ده روز داشته باشد. (خراسانى)

[4] اقوى اين است كه با قصد مراجعت قبل از عشره هم قصر نمايد و احوط در اين صورت جمع بين قصر و اتمام است. (تويسركانى)

[5] يا غير آن به شرط اينكه قصد اقامه ده روز در آن محلّ نكند. (دهكردى)

\* بلكه در غير آن روز هرچند بعد از نُه روز باشد. (يزدى)

ص:230

به‏شرط آنكه آن روز معتدل [1] باشد در درازى و كوتاهى، و آن راه معتدل باشد در آسانى و دشوارى.

و اگر موضعى باشد كه دو راه داشته باشد يكى هشت فرسخ و ديگرى كمتر در اين صورت جايز است از راه دور رفتن به‏قصد نماز قصر كردن، و لازم نيست از راه نزديك‏تر رفتن و نماز را تمام كردن.

وبدان‏كه اگر شخصى قصد مسافت نكند مثل آنكه در طلب غلام گريخته خود از شهر بيرون رود به‏قصد آنكه هرجا غلام را يابد برگردد در اين صورت آن شخص را قصر كردن نماز جايز نيست هرچند از هشت فرسخ بيشتر رود، امّا در وقت برگشتن به شهر قصر كند اگر ميانه او و شهر هشت فرسخ شرعى باشد يا بيشتر.

دوم آنكه: از موضع اقامت آن مقدار برود كه اذان را نشنود و ديوارها را تميز نكند [2] و اين مقدار را «حدّ ترخّص» گويند.

سوم آنكه: سفر معصيت نباشد پس غلام گريخته و زن ناشزه و شكاركننده كه به محض لهو [3] و لعب شكار كند و شخصى كه مقصد او امر حرام باشد هيچ‏يك از اينها را قصر نماز جايز نيست.

چهارم آنكه: سفر همه وقت نماز را فراگرفته باشد [4] پس اگر به سفر رود بعد از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين شرط وجهى ندارد به جهت اينكه مراد از روز يك روز فلكى است كه مجموع شبانه روزباشد، پس اگر سير كند در آن به طريق سير قوافل و قطار با تأخير و تعطيل و منزل نمودن كه متعارف است زياده از هشت فرسخ نمى‏شود. (كوهكمره‏اى)

[2] يكى از اين دو امر كفايت مى‏كند، من غير فرق بين الذّهاب و الاياب على الاقوى. (تويسركانى)

[3] شكار لهو حكم آن تمام است اگر مقصد معيّنى نباشد، و اگر مقصد معيّنى داشته باشد، پس‏احوط جمع ميانه قصر و اتمام است، بلى بعضى از موارد شكار لهو به جهت اشتمال آن بر خصوصيّتى از خصوصيّات محرّمه سفر معصيت مى‏باشد، پس در اين صورت اتمام نماز و وجوب صيام بى اشكال است، هرچند مقصد معيّنى داشته باشد. (كوهكمره‏اى)

[4] بلكه مدار به حال بجا آوردن نماز است، پس اگر در اوّل ... (خراسانى)

ص:231

آنكه از اوّل وقت مقدار طهارت و نماز تمام گذشته باشد در اين صورت اين نماز را تمام گزارد و قصر [1] جايز نيست. و همچنين هر گاه از سفر به وطن آيد و از وقت نماز مقدار طهارت ويك ركعت مانده باشد نماز را تمام بگزارد.

پنجم آنكه: كثيرالسفر نباشد [2] يعنى در عرف او را كثيرالسفر [3] نگويند مثل مُكارى وملّاح، وبعضى از مجتهدين [4] برآنند كه وقتى كثيرالسفر مى‏شود كه سه سفر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* اين شرط نيست بلكه مدار به وقت بجا آوردن نماز است، پس اگر در اوّل وقت در سفر بود قبل از رسيدن به حدّ ترخّص بخواند شكسته بعد كه حاضر شد اعاده نمى‏خواهد و اگر نخواند و حاضر نشد تمام مى‏كند، چنانچه در اوّل وقت اگر حاضر بود و مقدار اداء نماز گذشت و بجا نياورد بعد مسافر شد قصراً بجا آورد. (مازندرانى)

[1]- اقوى جواز قصر است در اين صورت و جواز اتمام است در صورت ثانيه، و احوط در اين‏دو صورت جمع ما بين قصر و اتمام است. (تويسركانى)

\* مناط در قصر و اتمام حال نماز كردن است، پس هرگاه نماز را بعد از گذشتن از حدّ ترخّص بكند قصر كند، هرچند مقدار طهارت و نماز تمام گذشته باشد، چنانچه در رجوع هرگاه پيش از وصول به حدّ ترخّص باشد قصر كند و اگر بعد از آن يا بعد از ورود به منزل باشد تمام كند. (دهكردى، يزدى)

\* قصر جايز بلكه ظاهراً لازم است، ولى به ملاحظه بعض اخبار ديگرى كه در اين مقام وارد شده تمام را نيز بجاى آورد. (صدر)

\* بلكه قصر واجب و تمام جايز نيست. (كوهكمره‏اى)

[2] مدار در كثير السفر بر اين است كه در عرف نگويند كه عمل و شغل او سفر نيست و در اين‏وقت لازم است بر او تمام به شرط آن كه ده روز در بلد خود اقامت نكند و اگر ده روز يا بيشتر اقامت كند لازم است قصر. (تويسركانى)

\* يعنى شخصى كه سفر عمل و شغل او بوده باشد. (خراسانى)

[3] مناط اين آن است كه صدق كند كه سفر كردن شغل و عمل اواست، پس بعد از صدق تمام مى‏كند هرچند اين صدق در اثناء سفر اوّل باشد از جهت طول آن، بلى هرگاه در منزل خود يا در مكان ديگر ده روز ماند و اگر چه بدون قصد باشد حكم كثرت منقطع مى‏شود و محتاج است به سر گرفتن. (نخجوانى، يزدى)

[4] چنين است كه فرمودند: در سفر سوم تمام كند و در سفر دوم احوط جمع است بين‏قصر و اتمام. (مازندرانى)

ص:232

كند [1] و در مابين اين سه سفر ده روز در وطن خود توقّف نكند و در غير وطن خود نيز ده روز به‏قصد توقّف نايستد[[185]](#footnote-185) پس مادام كه كثيرالسفر باشد او را قصر كردن نماز جايز نيست.

ششم آنكه: در اثناى سفر به وطن خود نرسد پس اگر مسافر در اثناى سفر به‏وطن خود عبور كند نماز را تمام كند هرچند قصد اقامت ده روز ننمايد.

هفتم آنكه: [2] در اثناى سفر به‏موضعى [3] نرسد [4] كه او را در آن موضع ملكى باشد اگر چه يك درخت [5] باشد و شش ماه در آن موضع توطّن كرده باشد، خواه آن مدّت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه معتبر قصد مكارى و ملّاح است مثلًا بر او، پس واجب است اتمام حتّى در سفر اوّل با صدق مزبور، مثل آنكه در كمتر از مسافت تردّد نمايد وبعد سفرنمايد به حدّ مسافت. (خراسانى)

[2] وطن شرعى نداريم بلكه وطن امرى است واقعى، پس حكم در صورت مفروضه قصر است‏نه تمام. (كوهكمره‏اى)

\* اين شرط ثابت‏نيست مناط وطن عرفى فعلى‏است، وطن شرعى ثابت نشده‏است. (يزدى)

[3] بلكه به موضعى نرسد كه آن موضع وطن او بوده باشد و مراد به وطن جائى است كه قصد توطّن در آنجا را دارد مادام العمر ... اگرچه متّحد نباشد، مثل آنكه قصد داشته باشد شش ماه مثلًا در بلدى و شش ماه ديگر در بلد ديگر تعيّش نمايد و معتبر نيست با قصد مزبور بودن ملكى از براى او در آنجا و با اعراض مرتفع مى‏شود حكم وطن مگر آنكه در آن موضع ملكى داشته باشد ولو مثل درخت و منزلى كه در آن منزل مقرّ و مسكن خود قرار داده اگرچه آن منزل ملك او نبوده باشد. (خراسانى)

[4] ظاهر اين است كه رسيدن به چنين موضعى باعث تمام نمى‏شود، بلكه مدار بر رسيدن به وطن است و احوط جمع است ما بين قصر و اتمام. (تويسركانى)

\* احوط جمع است، مگر آنكه منزلى داشته باشد كه شش ماه متوالى در آن توطّن كرده باشد كه در آن وقت تمام مى‏خواند به شرط اينكه اعراض از توطّن در آن جا نكرده باشد. (دهكردى)

\* احوط جمع است، مگر آنكه منزلى داشته باشد كه شش ماه متوالى توطّن كرده باشد. (صدر)

[5] كفايت مثل درخت كه منزل نباشد مشكل است. (مازندرانى)

ص:233

شش ماه متوالى باشد و خواه متفرّق [1] پس هر گاه مسافر به چنين موضعى برسد واجب است‏كه نماز را تمام‏كند اگرچه قصدش اين‏باشد كه زياده بر يك روز يا كمتر در آنجا نباشد.

هشتم آنكه: در اثناى سفر به يكى از چهار موضع كه آن: مسجد مكّه، و مسجد مدينه، و مسجد كوفه، و حاير كربلاست نرسد، و مراد از «حاير» زمينى است كه متوكّل آب فرات را در آن سر داده بود تا مرقد مقدّس حضرت امام حسين عليه السلام خراب شود پس آب بردور آن زمين بربالاى هم ايستاد و يك قطره داخل آن نشد، و آن را «حاير» جهت آن گفتند كه آب حيران وار برگرد آن ايستاده بود و نتوانست كه داخل آن موضع شود، و آن صحن [2] آستانه مقدّسه است با عماراتى كه در آن است.

پس هر گاه مسافر به يكى از آن چهار موضع برسد و قصد اقامت ده روز نكند براو لازم نيست كه نماز را قصر كند بلكه مخيّر است ميانه قصر و اتمام، و اگر نماز را تمام [3] گزارد ثواب آن بيشتر خواهد بود.

وقول مشهور آن‏است تخيير ميانه قصر و اتمام مخصوص مواضع اربع است. و سيّد مرتضى با بعضى از مجتهدين برآنند كه فرقى ميانه اين چهار مواضع و مشاهد مقدسه حضرات ائمّه معصومين عليهم السلام نيست‏[[186]](#footnote-186) و ظاهر كلام ايشان آن است كه اتمام نماز در همه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در متفرّق اشكال است، احتياط ترك نشود. (مازندرانى)

[2] احوط اقتصار در روضه مقدّسه است دراتمام و در خارج از روضه احوط قصر است. (تويسركانى)

\* در تعيين حاير اشكال است و احوط اقتصار است بر تحت قبّه منوّره. (خراسانى)

\* لكن احوط اقتصار بر اطراف ضريح مقدّس است. (دهكردى، يزدى)

\* احوط اقتصار به بيست و پنج ذراع است از چهار طرف قبر مطهّر. (صدر)

\* در تعيين حاير خلاف و اشكال است، ظاهراً آن قدرى است كه ديوارهاى اطراف ضريح مقدّس به آن احاطه دارد. (مازندرانى)

\* اقوى ثبوت تخيير در تمام صحن شريف و حجرات است، چنانچه ثبوت تخيير است در تمام شهر مكّه و شهر مدينه و مسجد كوفه. (نخجوانى)

[3] و اگر قصر كند احوط است. (خراسانى)

ص:234

اين مواضع برمسافر واجب است و قصر جايز نيست. و ابن بابويه برآن است كه در چهار موضع مذكور قصر واجب است و اتمام جايز نيست [1][[187]](#footnote-187). و اصحّ قول مشهور است.

و واجب نيست در نيّت نماز قصد قصر يا اتمام كردن، امّا جايز است در اثناى نماز عدول كردن به‏قصر بعد از نيّت اتمام و عدول كردن به اتمام بعد از نيّت قصر. امّا در صورت اوّلى وقتى عدول به قصر جايز است كه به ركعت سوم شروع نكرده باشد.

و هر گاه نماز در يكى از چهار موضع فوت شود مجتهدين را در كيفيّت قضاى آن سه احتمال است:

اوّل آنكه: همچنان‏كه مكلّف در ادا مخيّر بود در قضا [2] نيز مخيّر است اگرچه قضا را در غير چهار موضع بجاآورد.

دوم آنكه [3]: اگر مكلّف قضا را در يكى از آن چهار موضع بجا مى‏آورد مخيّر است، امّا در غيرآن مخيّر نيست بلكه قصر لازم است.

سوم آنكه: مطلقاً قصر لازم است خواه قضا در يكى از آن چهار موضع واقع شود و خواه در غير آن‏

و اصحّ [4] احتمال اوّل [5] است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] قول صدوق- اعلى اللَّه مقامه- در نهايت قوّت و صحّت است، بلكه تخيير در ميان قصر و اتمام در [چهار موضع‏] محال است و اخبار شريفه وارده در اين باب معناى ديگرى دارد كه اينجا مقام بيان آن نيست. (كوهكمره‏اى)

[2] يعنى قضاى نماز كه در آن چهار موضع فوت شده است. (يزدى)

[3] احتمال دوم احوط است، و احوط از آن احتمال سوم است. (تويسركانى)

[4] و احوط اختيار قصر است در قضاء خصوصاً اگر در غير آن اماكن قضاء كند. (مازندرانى)

[5] بلكه احتمال دوم است، اگرچه اختيار قصر مطلقا احوط است. (خراسانى)

\* احتمال سوم احوط، اگرچه احتمال دوم اقوى است. (دهكردى)

\* بلكه احتمال سوم احوط است. (صدر)

\* احتمال سوم اصحّ است. (كوهكمره‏اى)

\* احتمال دوم اقرب است. (يزدى)

ص:235

تتمّه: هر گاه شخصى به قصد سفر از شهر بيرون رود و به‏موضعى رسد كه از شهر تا آن موضع هشت فرسخ باشد و در آن موضع انتظار قافله كشد و قافله دير بهم رسد، در اين‏صورت [1] واجب است كه از روزى كه به آن موضع رسيده تا سى روز نماز را قصر كند، و بعد از سى روز نماز را تمام كند هرچند داند كه قافله ساعتى ديگر مى‏رسد.

و همچنين هرمسافرى كه در اثناى سفر به‏موضعى رسد و در بودن ده روز در آن موضع متردّد باشد پس مادام كه تردّد او باقى باشد تا سى روز نماز را قصر كند، و بعد از آن نماز را تمام گزارد اگرچه يك نماز باشد.

و بدان‏كه هر گاه مسافر در موضعى قصد اقامت ده روز كند و در اثناى آن ده روز [2] از آن موضع بيرون رود به‏موضعى كه حدّ ترخّص است و از موضع اوّل تا اين موضع كمتر از هشت فرسخ [3] باشد، پس اگر در وقت بيرون رفتن از موضع اوّل عزم داشته باشد كه معاودت كند و ده روز مجدّد در آنجا توقّف نمايد در اين صورت [4] در وقت رفتن به موضع دوم و در وقت معاودت و در وقت توقّف نماز را تمام بگزارد، واگر در وقت بيرون رفتن از موضع اوّل به عزم سفر بيرون رفته باشد نه به عزم آنكه بعد از عود ده روز آنجا توقّف نمايد و عزم عدم توقّف باقى باشد در اين‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اگرچه اطمينان به آمدن قافله داشته باشد، يا در آن موضعى كه انتظار مى‏كشد به مقدارمسافت باشد، و اگر كمتر از مسافت باشد و اطمينان به مسافرت به جهت عدم اطمينان به آمدن رفقه نداشته باشد بايد تمام نمايد. (خراسانى)

[2] يا بعد از گذشتن ده روز. (مازندرانى)

\* يا بعد از آن. (يزدى)

[3] بلكه چهار فرسخ بنابر اقوى. (خراسانى)

\* بلكه كمتر از چهار فرسخ، زيرا كه هرگاه چهار فرسخ باشد با برگشتن هشت فرسخ مى‏شود. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* بلكه كمتر از مسافت باشد. (كوهكمره‏اى)

[4] احوط در اين صورت جمع ما بين قصر و اتمام است در وقت رفتن و در وقت توقّف‏و برگشتن، بلكه در صورت ثانيه نيز هرگاه اين احتياط را بجا آورد خوب است. (تويسركانى)

ص:236

صورت نماز [1] را در وقت رفتن چون به محل ترخّص رسد و در وقت برگشتن [2] و توقّف نمودن قصر كند [3].

و هرگاه مسافر در موضعى قصد اقامت ده روز نمايد و بعد از آن عزم را تغيير دهد و قصد سفر كند پس اگر بعد از عزم اقامت يك نماز را تمام گزارده باشد [4] باقى نمازها را كه در آن موضع مى‏گزارد تمام گزارد، و الّا قصر كند.

و جايز است مسافر را در اثناى گزاردن نماز قصر قصد اقامت ده روز نمايد، پس در اين حال لازم است كه آن نماز را كه شروع در آن كرده تمام بگزارد.

و سنّت است كه مسافر بعد از هرنماز قصر سى نوبت بگويد: «سُبْحانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُللَّهِ وَلا الهَ الَّا اللَّهُ وَاللَّهُ اكْبَرُ».

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى تمام است در اين صورت نيز هرگاه از موضع اوّل اعراض نكرده باشد و احوط جمع‏است. (يزدى)

[2] تمام واجب و قصر جايز نيست به جهت اينكه خروج از محلّ اقامت مغيّر حكم نيست، پس مادامى كه قصد سفر نكرده حكم آن تمام است. (كوهكمره‏اى)

[3] مجرّد عدم عزم بر توقّف ده روز در محلّ اقامه بعد از عود به آن كافى نيست در جواز قصر، بلكه واجب مى‏شود قصر در صورتى كه در وقت بيرون رفتن از محلّ اقامه منشى‏ء سفر باشد به حيثيّتى كه اگر عود نمايد به محلّ اقامه آن محلّ يكى از منازل سفر او محسوب شود و امّا اگر بنا دارد كه بعد از عود به محلّ اقامه انشاء سفر نمايد بايد تمام نمايد در وقت رفتن و برگشتن و توقّف نمودن بنابر اقوى اگرچه احوط جمع است. (خراسانى)

\* احوط جمع است. (صدر)

\* در اين تفصيلى است و احوط جمع است ميان قصر و تمام و اظهر آن است كه اگر آن موضع ترخّص كه از او قصد معاودت به بلد اقامه دارد در جانب سفر مقصود است و بلد اقامه در خلاف او است مثل اين كه مقيم در كاظمين قصد دارد برود به بغداد و مراجعت نمايد به كاظمين و برود به عجم، تمام نمايد نماز را در وقت رفتن به بغداد و مراجعت به كاظمين و توقّف در آن ودر صورت عكس مثل اينكه مقيم بغداد مى‏رود به كاظمين كه برگردد به بغداد برود به عجم، زمان رفتن به كاظمين و توقّف در آن تمام كند و در وقت رجعت از كاظمين قصر بكند. (مازندرانى)

[4] اين حصر وجهى ندارد بلكه شروع در ركعت ثالثه از چهار ركعتى كافى است، بلكه هر عملى‏كه با سفر منافى است ذاتاً موجب استقرار اقامه در زوال سفر است. (كوهكمره‏اى)

ص:237

فصل سوم در بيانِ نماز خوف:

بدان‏كه خوف موجب قصر نماز مى‏شود خواه در سفر باشد و خواه در حضر [1] و حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم مكرّر نماز خوف را به جماعت گزارده‏اند، پس هرگاه خوف حاصل شود و اعدا در غيرجهت قبله باشند و اهل اسلام اراده نمايند كه نماز را به‏جماعت گزارند و ترسند كه در اثناى نماز اعدا برايشان حمله آورند دو فرقه شوند (اگر احتياج به زياده از دو فرقه نباشد) يك‏فرقه نماز را به جماعت گزارند و فرقه ديگر حراست ايشان نمايند، و پيشنماز با يك فرقه يك ركعت بگزارد و چون به ركعت دوم برخيزد فرقه‏اى كه اقتدا كرده‏اند قصد انفراد كنند و ركعت دوم را منفرداً بگزارند و چون فارغ شوند به حراست اشتغال نمايند، و فرقه ديگر آيند و ركعت اوّل خود را به ركعت دوم پيشنماز اقتدا كنند و چون پيشنماز به تشهّد بنشيند ايشان برخيزند و ركعت دوم را انفراد بگزارند، و پيشنماز تشهّد را تطويل نمايد تا با ايشان تشهّد را به‏فعل آورده سلام دهند.

و اگر نماز مغرب باشد پيشنماز مخيّر است به هريك از اين دوفرقه كه خواهد يك ركعت بگزارد و به‏فرقه ديگر دو ركعت. و جايز است كه پيشنماز [2] نماز را با يك‏فرقه به آخر رساند و نوبت ديگر آن نماز را با فرقه ديگر [3] بگزارد، و اين نماز دوم پيشنماز نافله [4] خواهد بود.

و اگر اعدا در جهت قبله باشند و نمايان باشند، پيشنماز اهل اسلام را دو صف سازد، صفى پيش و صفى پس، و هردو صف با او به‏ركوع روند و چون او به سجود رود صف اوّل با او به سجود روند و صف دوم با او سجود نكنند بلكه ايستاده به حراست مشغول‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ثبوت نماز خوف در شريعت مطهّره بى اشكال است و لكن در كمّ و كيف آن تفصيلى است‏كه اينجا محلّ بيان آن نيست. (كوهكمره‏اى)

[2] و لكن اهل صف دوم نبايد در صف اوّل، و اهل صف اوّل بروند در صف دوم. (خراسانى)

[3] محلّ تأمّل است. (يزدى)

[4] فريضه به واسطه اعاده نافله نمى‏شود و استحباب اعاده فريضه منافى با فريضه بودن او نيست و از اين جهت جميع احكام فريضه بر او مترتّب است. (كوهكمره‏اى)

ص:238

باشند، و چون پيشنماز به ركعت دوم شروع نمايد به سجود روند و صف اوّل به حراست اشتغال نمايند، و چون به ركوع رود هردو صف با او ركوع كنند و چون به سجود رود صف اوّل با او سجود كنند و صف دوم حراست نمايند، و چون با صف اوّل به تشهّد مشغول شود صف دوم به سجود روند و بعد از تشهّد هردو صف با او سلام دهند.

و بدان‏كه در نماز خوف چون محلّ ضرورت است سلاح با خود داشتن واجب است هرچند سلاح نجس باشد و اگر كلاه خود پيشانى را بپوشد و نتوان دور كردن در وقت سجود، دور كردن لازم نيست و نماز صحيح است.

تتمّه: هر گاه جنگ درگيرد در آن وقت به هرطريق كه ممكن باشد ايستاده يا سواره يا در حالت راه رفتن نماز بگزارد پس اگر رو به قبله كردن در كلّ نماز متعذّر باشد در بعضى كه تواند بكند اگرچه تكبير احرام باشد و بس و سجده بر يال اسب يا كوهه‏[[188]](#footnote-188) زين كند، و اگر ركوع و سجود متعذّر باشد اشارت به سر كافى است و اگر نتواند به چشم اشارت كند. و اگر حال به جايى رسد كه اشارت نيز ممكن نباشد عوض هرركعت «سُبْحانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ للَّهِ وَلا الهَ الَّا اللَّهُ وَاللَّهُ اكْبَرُ» بگويد، پس عوض نماز مغرب سه‏نوبت بگويد و عوض هريك از چهار نماز ديگر دو نوبت [1] و نيّت و تكبير احرام و تشهّد و تسليم بجاآورد.

فصل چهارم در بيان احكام نماز جماعت:

از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام منقول است كه نماز جماعت افضل است از نماز منفرد به بيست و چهار درجه‏[[189]](#footnote-189). و جماعت در نمازهاى پنج‏گانه يوميّه مستحبّ است به‏استحباب مؤكّد. و در نماز جمعه واجب است، خواه سنّت گزارده شود و خواه واجب،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين در صورتى است كه وظيفه دو ركعت باشد و نتواند او را ولو به اشاره بجا آورد. (كوهكمره‏اى)

ص:239

ودر نماز عيد قربان و عيد ماه رمضان هر گاه واجب باشد واجب است. و در نماز كسوف و خسوف و مانند آن مستحبّ است‏

امّا در نماز سنّتى جماعت حرام است مگر در شش جا:

اوّل: نماز طلب باران.

دوم: نماز عيد قربان.

سوم: نماز عيد رمضان، وقتى كه سنّت باشد.

چهارم: نماز عيد غدير [1].

پنجم: نماز برميّتى كه به شش سال نرسيده باشد.

ششم: نمازى كه يك نوبت پيشنماز گزارده باشد [2] و جمعى حاضر شوند و خواهند كه در آن نماز به او اقتدا كنند [3] پس جايز است [4] كه پيشنماز آن نماز را نوبت ديگر [5] به‏نيّت سنّت [6] بگزارد، و جمعى كه با او آن نماز را گزارده بودند نيز جايز است كه نوبت ديگر با او آن نماز را به نيّت سنّت [7] بگزارند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اقوى و احوط ترك جماعت است در آن. (خراسانى)

\* اقوى عدم جواز جماعت است در نماز عيد غدير. (دهكردى، كوهكمره‏اى، نخجوانى، يزدى)

\* احوط اگر نگوئيم اقوى ترك جماعت است. (مازندرانى)

[2] ثبوت معاودت براى كسى كه نماز را با جماعت خوانده مشكل است، احتياط و احتمال‏مظنون عيب ندارد، لكن اقتداء نمودن آنها كه نماز بجا آورده‏اند محلّ اشكال است و خلاف احتياط. (مازندرانى)

[3] كسى كه نماز را به جماعت بجا آورده، چه امام باشد چه مأموم، استحباب اعاده براى اومعلوم نيست. (مازندرانى)

[4] محلّ تأمّل است. (يزدى)

[5] اگر آن جمع نماز نخوانده باشند، اگرچه احوط مع ذلك ترك است. (خراسانى)

[6] اعاده صلوات يوميّه احتياطاً كه حقّ تقوى است مطلقا مستحبّ است، به انفراد يا به جماعت، نسبت به امام يا مأموم. (دهكردى)

[7] استحباب اعاده از براى آنها معلوم نيست. (خراسانى)

ص:240

و بدان‏كه مشروع بودن نماز جماعت مشروط است به چهارده شرط:

اوّل: پيشنماز بالغ باشد و بعضى از مجتهدين جايز داشته‏اند كه طفل نزديك به‏بلوغ پيشنمازى كند[[190]](#footnote-190) و اين مذهب [1] ضعيف است.

دوم: شيعه اثنا عشرى باشد.

سوم: عادل باشد اگرچه بنده باشد، و بعضى از مجتهدين [2] تجويز نكرده‏اند كه بنده پيشنمازى غيربنده كند[[191]](#footnote-191).

و هر گاه بعد از نماز جماعت ظاهر شود كه پيشنماز عادل نبوده برمأمومين لازم نيست [3] كه نماز را اعاده كنند، خواه وقت نماز باقى باشد و خواه نباشد. و اگردر اثناى نماز ظاهر شود نيّت انفراد كنند و آنچه به نيّت اقتدا واقع شده صحيح است.

چهارم: ايستاده نماز گزارند [4] پس اگر به جهت بيمارى نشسته نماز گزارد جايز نيست شخصى را كه قادر برايستادن باشد به او اقتدا كند، امّا كسى‏كه قدرت برايستادن ندارد جايز است.

پنجم: از اخراج بعض حروف و فاتحه و سوره و اذكار واجبى عاجز نباشد [5] پس‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اين مذهب بعيد نيست ليكن احوط مذهب اوّل است. (تويسركانى)

\* بلى اگر مأمومين غير بالغ باشند جايز است. (نخجوانى)

[2] اين قول قوى است. (تويسركانى)

\* اين قول ضعيف است، بلى پيشنمازى بنده به غير بنده مكروه است، خصوصاً اگر آزاد اقرأ و ابصر بوده باشد به احكام نماز. (كوهكمره‏اى)

[3] مشروط بر اينكه از مأموم از جهت متابعت امام زيادتى ركوع و نحو او حاصل نشود، وإلّااعاده مى‏كند، چنانچه احوط در اصل مسأله اعاده است در وقت بلكه مطلقا. (نخجوانى)

[4] اين شرط احوط است. (تويسركانى)

[5] اقوى جواز اقتداء است به كسى كه عاجز است از اخراج بعض حروف در مواردى كه امام ف-

ص:241

اگر عاجز باشد او را جايز نيست كه پيشنمازى شخصى كند كه برآن قادر باشد، و جايز است [1] كه پيشنمازى مثل خود كند.

ششم: مرد باشد هر گاه پيشنمازى مردان كند، چه زن را پيشنمازى مردان كردن جايز نيست، امّا پيشنمازى زنان كردن جايز است مرد را، و زن را و خنثى را جايز است كه پيشنمازى زنان كند، امّا پيشنمازى مردان و مثل خود جايز نيست.

هفتم: مأموم تقدّم برپيشنماز نكند يعنى جاى ايستادن او نزديكتر به‏قبله نباشد، امّا در پهلوى پيشنماز ايستادن او جايز است [2] و بعضى از مجتهدين [3] آن را نيز جايز نمى‏دانند [4][[192]](#footnote-192). واگر سجده‏گاه مأموم به‏واسطه درازى قد اوبه‏قبله نزديكتر باشد بعضى از مجتهدين نماز مأموم‏را جايز مى‏دانند [5][[193]](#footnote-193) و همچنين هرگاه مأمومين بردور كعبه نماز گزارند جايز نيست كه احدى از ايشان به كعبه نزديكتر باشد از پيشنماز، و اگر در اندرون‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
تحمّل نمى‏كند از مأموم. (خراسانى)

\* اعتبار اين شرط در ما عداى قرائت از آنچه امام متحمّل از مأموم نيست معلوم نيست، هر چند احوط اطلاق است. (يزدى)

[1] محلّ تأمّل است. (خراسانى)

\* احوط ترك است، بلكه عدم جواز خالى از قوّت نيست. (مازندرانى)

\* مشكل است. (نخجوانى، يزدى)

[2] مشكل است، احتياط ترك نشود به مؤخّر شدن مأموم از امام عرفاً. (مازندرانى)

[3] قول بعض مجتهدين احوط است. (تويسركانى)

\* و قول اين بعض اقوى است. (خراسانى)

[4] و احوط نيز جايز نبودن است. (صدر، كوهكمره‏اى)

[5] قول اوّل احوط است. (تويسركانى)

\* بلكه جايز نيست بنابر اقوى. (خراسانى)

\* بلى اقوى جواز است. (دهكردى)

\* احوط جايز نبودن است. (صدر)

ص:242

خانه كعبه نماز گزارند جايز است [1] كه يك صف در پس سر پيشنماز و يك صف در پيش ايستند [2] رو به روى پيشنماز، و جايز است كه بر دور پيشنماز ايستند و او در ميان دايره ايستد.

و اگر كشتى كه مأمومين در آن نماز گزارند به وزيدن باد مقدّم بر كشتىِ پيشنماز شود واجب است كه مأمومين نيّت انفراد كنند، كه اگر برنيّت جماعت بمانند نماز ايشان باطل است [3].

هشتم آنكه: مأموم از پيشنماز [4] بسيار دور نباشد [5] به حيثيّتى كه به خلاف عادت رسد [6] امّا اگر بعضى از مأمومين به‏واسطه تعدّد صفها بسيار دور شوند قصور ندارد.

نهم آنكه: مكان پيشنماز ازمكان مأمومين‏آن‏قدر بلندنباشدكه نتوان‏آن‏راگام‏زدن [7]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- جايز نيست. (خراسانى)

\* در نماز در اندرون كعبه هم احوط آن كه مأموم تقدّم بر امام نجويد و همچنين به نحو استداره نباشد. (دهكردى)

\* مشكل است، بلكه ممنوع است. (مازندرانى)

[2] مشكل است و همچنين در استداره. (يزدى)

[3] هرگاه مخالف نماز منفرد باشد يا قصد تشريع كند. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[4] زياده از يك گام وسيع دور نباشد. (مازندرانى)

[5] احوط اين است كه ما بين محلّ سجده مأموم تا موقف امام بيش از يك گام بلند نباشد و همچنين هر صفى نسبت به صف سابق. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* به ملاحظه خبرى كه تحديد دورى را بما لا يتخطّى فرموده البّته زياده بر خطوه متعارفه از سر مأموم تا موقف امام دور نباشد. (صدر)

[6] در جماعت. (خراسانى)

[7] احوط اين است كه مكان امام بلندتر نباشد از مكان مأموم زايد بر قدر اصبع يا بيشتر. (تويسركانى)

\* بلكه اقوى اين است كه زياده از يك وجب بلندتر نباشد. (خراسانى)

\* بلكه به مقدارى كه آن را عرفاً بلندتر از مكان مأمومين مى‏گويند نباشد. (صدر)

\* بلكه بيش از يك شبر نباشد. (كوهكمره‏اى، يزدى)

\* احوط اين است كه زياده از يك وجب بلندتر نباشد. (مازندرانى، نخجوانى)

ص:243

امّا جايز است كه مكان مأموم بلندتر باشد از مكان پيشنماز به زياده از يك گام. امّا هر گاه زمين [1] سربالا يا سراشيب باشد نماز جماعت در آن جايز است [2] خواه مأموم بلندتر باشد و خواه پيشنماز.

دهم: نيّت اقتدا كردن بعد از آنكه پيشنماز تكبير احرام بگويد، و اگر بى‏نيّت اقتدا متابعت كند و امرى كه برمنفرد واجب است مثل ذكر ركوع و سجود [3] بجا نياورد نماز او باطل است. امّا برپيشنماز نيّت پيشنمازى واجب نيست مگر در نمازى [4] كه جماعت در آن واجب است مثل نماز جمعه كه در آن برپيشنماز نيّت نماز جماعت واجب است.

يازدهم آنكه [5]: پيشنماز نزد مأمومين معيّن باشد، پس اگر دو پيشنماز نماز گزارند و مأموم به‏يكى غيرمعيّن اقتدا كند نماز او باطل است.

دوازدهم آنكه: پيشنماز زياده از يك شخص نباشد، پس اگر اقتدا به دو شخص كند نماز او باطل است، امّا اگر پيشنمازى را بى‏هوشى يا حَدَثى واقع شود در اين صورت به‏واسطه اين عُذر مأموم را جايز است كه در باقى نماز اقتدا به پيشنماز ديگر كند.

و بعضى از [6] مجتهدين برآنند كه بى‏عذر [7] نيز جايز است [8] در اثناى اقتدا به‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اگر عرفاً زمين پهن باشد عيب ندارد و اگر مثل كوه است مشكل است با بلندى امام زياده بريك وجب. (خراسانى، مازندرانى)

[2] هرگاه سراشيبى آن پر زياد نباشد. (يزدى)

[3] عبارت خالى از غلط نيست، ذكر ركوع و سجود بر منفرد و مأموم هر دو واجب است، بايدحمد و سوره باشد. (خراسانى، مازندرانى)

\* بلكه مثل حمد و سوره و ظاهراً نسخه غلط باشد. (دهكردى، كوهكمره‏اى، نخجوانى، يزدى)

[4] نيّت امامت درهيچ‏جا واجب‏نيست، هرچند درصورت مفروضه‏احوطاست. (كوهكمره‏اى)

[5] اين دو شرط كه يازدهم و دوازدهم باشد احوط است. (تويسركانى)

[6] و قول اين بعض قوى است. (خراسانى)

[7] اقتصار بر حال عذر احوط است. (كوهكمره‏اى)

[8] جايز نيست. (مازندرانى)

ص:244

پيشنمازى عدول به پيشنماز ديگر كردن‏[[194]](#footnote-194) خصوصاً اگر پيشنماز دوم افضل و اتقى باشد.

سيزدهم آنكه: مأموم پيشنماز را ببيند يا شخصى از مأمومين را ببيند كه پيشنماز را [1] بى‏واسطه بيند يا به واسطه يا به وسايط، پس اگر پرده يا ديوارى حايل باشد به‏حيثيّتى كه مأموم نه پيشنماز را بيند و نه كسى را كه به‏واسطه يا به وسايط پيشنماز را بيند نماز باطل است. و اگر حايل [2] كوتاه باشد چنانكه پيشنماز در وقت تشهّد ديده نشود امّا در وقت قيام ديده شود در اين صورت [3] نماز جماعت صحيح [4] است.

امّا اگر زن به مرد اقتدا كند و حايل در ميان باشد نماز زن صحيح است.

چهاردهم آنكه: صورت نماز پيشنماز مخالف صورت نماز مأموم نباشد، پس در وقتى‏كه پيشنماز مثلًا نماز كسوف مى‏گزارد جايز نيست كه شخصى در نماز صبح يا ظهر به او اقتدا كند. و جايز [5] است در نماز واجبى اقتدا كردن به شخصى كه نماز سنّت مى‏گزارد در شش صورت [6] كه قبل از اين مذكور شد[[195]](#footnote-195). و همچنين جايز است اقتدا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- از پيش نه از پهلو. (خراسانى، مازندرانى)

[2] احوط عدم حايل است در جميع احوالات نماز. (تويسركانى)

[3] احوط در اين صورت ترك نمودن اقتداء است. (كوهكمره‏اى)

[4] صحيح نيست، بلكه در هر دو جا بايد حايل نباشد. (خراسانى، مازندرانى)

\* مشكل است. (دهكردى، صدر، نخجوانى، يزدى)

[5] جواز اقتداى فرايض يوميّه به غير از فرايض يوميّه ولو معاده به جماعت به ساير نمازهاى مستحبّى محلّ تأمّل است و لو اينكه آن نماز مستحبّى را به جماعت كردن جايز باشد. (دهكردى)

[6] چنانچه مذكور شد عدم جواز در بعض آن صور. (خراسانى)

\* در بعضى از آنها معلوم نيست. (صدر)

\* احوط اجتناب است مگر دو صورت اخيره از اين شش صورت كه در متن ذكر شده. (كوهكمره‏اى)

\* با اشكال در بعض صور. (مازندرانى)

\* و اشكال در بعض صور آن گذشت. (يزدى)

ص:245

[[196]](#footnote-196)

كردن در نماز ظهر به‏نماز عصر و برعكس، و در نماز ادا به نماز قضا و برعكس، و در نماز دو ركعتى به‏نماز سه ركعتى يا چهار ركعتى و برعكس.

و چون نماز مأموم كمتر باشد مخيّر است اگر خواهد انتظار پيشنماز كشد [1] تا وقتى‏كه سلام دهد او نيز سلام دهد، و اگر خواهد بى‏انتظار سلام دهد، امّا انتظار افضل است [2]. امّا اگر نماز مأموم اطول باشد مخيّر است اگر خواهد قبل از آنكه پيشنماز سلام دهد برخيزد و تتمّه نماز خود را بجا آورد، و اگر خواهد انتظار سلام دادن او بكشد و بعد از آن نماز خود را تمام كند، و انتظار افضل است [3].

تتمّه: برمأموم واجب است متابعت كردن پيشنماز، يعنى هيچ‏يك از اقوال وافعال نماز را قبل از پيشنماز به‏فعل نياورد، امّا با هم [4] بجاآوردن جايز است مگر تكبير احرام كه آن را واجب است كه مأموم بعد از پيشنماز بجاآورد، پس اگر با هم تكبير احرام را بجاآورند نماز مأموم باطل خواهد بود. و بعضى از مجتهدين برآنند كه متابعت پيشنماز در اقوال سواى تكبير احرام [5] واجب نيست‏[[197]](#footnote-197) پس اگر مأموم ذكر ركوع يا سجود يا امثال آن را قبل از پيشنماز بجا آورد قصورى ندارد. و اين قول [6] اصحّ است. و هر گاه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- به شرط عدم فوات موالات يا محو صورت نماز. (دهكردى)

\* با فوات موالات مشكل است. (كوهكمره‏اى، يزدى)

[2] افضليّت آن معلوم نيست، بلكه احوط ترك آن است در صورتى كه موجب فوات موالات‏باشد. (خراسانى)

[3] بلكه احوط ترك است، اگرچه موجب فوات موالات باشد. (خراسانى)

[4] احوط بعد از امام بجا آوردن است و اين احتياط در افعال وارد شده. (كوهكمره‏اى)

\* اقوى اعتبار تأخّر است در افعال و در اذكار و در تسليم، در صورت علم به عدم تقدّم امام، و امّا در صورت جهل اگر پيش از امام سلام دهد عيب ندارد. (نخجوانى)

[5] و سلام نيز. (خراسانى)

[6] اين قول هرچند مشهور است و لكن احوط آن است كه مهما امكن بعد از امام بجا آورد نبايدزياد عقب بيفتد، چه در افعال و چه در اقوال. (كوهكمره‏اى)

ص:246

بعضى افعال را پيش از پيشنماز عمداً بجاآورد نماز او باطل نمى‏شود [1] پس اگر قبل از پيشنماز ركوع كند واجب است كه در ركوع توقّف كند تا پيشنماز ركوع را بجاآورد و نماز او صحيح است [2] مگر در يك صورت و آن آنست كه عمداً به ركوع رود قبل از آنكه پيشنماز قراءت را تمام كند، امّا اگر از روى سهو قبل از پيشنماز ركوع كند در اين صورت واجب است كه سر از ركوع بردارد و متابعت پيشنماز كند در ركوع.

و جايز است [3] مأموم را سلام دادن قبل از آنكه پيشنماز سلام دهد خواه ضرورت داشته باشد و خواه نه امّا بعد از آنكه نيّت انفراد [4] كند. و همچنين جايز است كه در اثناى نماز نيّت انفراد [5] نمايد و تتمّه نماز را منفرداً بگزارد، مگر نمازى كه جماعت در آن واجب است مثل نماز جمعه و نماز عيد وقتى كه واجب شود.

و هر گاه مأموم در اثناى نماز نيّت انفراد كند پس اگر انفراد او قبل از آن است كه پيشنماز حمد خوانده لازم است كه او حمدو سوره را بخواند اگر محل سوره باقى [6] باشد، و اگر بعد از خواندن پيشنماز حمد را منفرد شده اكتفا به خواندن پيشنماز كند در

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احوط بلكه اقوى بطلان نماز است در صورت رفع رأس يا هوى به ركوع يا سجود عمداًو در صورت سهو عود كند به ركوع يا سجود. (تويسركانى)

[2] ترك احتياط به اتمام نماز و اعاده آن ننمايند. (صدر)

[3] و احتياطاً بعد از اتمام اعاده كند نماز را. (مازندرانى)

[4] قصد انفراد لزومى ندارد در سلام قبل از امام. (تويسركانى)

\* هرگاه نيّت انفراد نكند، پس احوط آن است كه بعد از امام سلام دهد. (كوهكمره‏اى)

\* نيّت انفراد كردن هم لازم نيست مگر آنكه تقدّم به قدرى باشد كه منافى صدق قدوه باشد. (نخجوانى، يزدى)

[5] احوط عدم نيّت انفراد است در نماز بدون عذر. (تويسركانى)

\* به ملاحظه اخبار وارده از اهل بيت اطهار صلوات اللَّه عليهم اجمعين بدون عذر و علّت نيّت انفراد ننمايند على الاحوط. (صدر، نخجوانى)

[6] به اينكه وقت تنگ نشده باشد و گنجايش خواندن آن را داشته باشد. (خراسانى)

\* يعنى در جائى كه سوره خواندن واجب باشد و به جهت ضيق وقت و نحو آن ساقط نشده باشد. (دهكردى، كوهكمره‏اى، يزدى)

\* مراد از باقى ماندن محلّ سوره و باقى نماندن معلوم نيست. (مازندرانى)

ص:247

خواندن حمد و خود سوره را بخواند اگر محلّ سوره باقى باشد، و اگر در اثناى خواندن پيشنماز حمد را يا سوره يا تسبيحات اربع نيّت انفراد [1] كند لازم است كه آنچه پيشنماز نخوانده بخواند [2] و از مأموم غير از قراءت حمد و سوره و تسبيحات اربع [3] چيزى ساقط نمى‏شود، خواه قراءت پيشنماز را بشنود و خواه نشنود [4] امّا تكبير احرام و ذكر ركوع و سجود و تشهّد و سلام دادن برمأموم واجب است و به‏فعل آوردن پيشنماز از او ساقط نمى‏شود.

و بعضى از مجتهدين قراءت مأموم را حرام مى‏دانند [5][[198]](#footnote-198) وبعضى مكروه‏[[199]](#footnote-199) مگر آنكه مأموم قراءت [6] پيشنماز را به‏هيچ وجه نشنود در اين صورت قراءت او را مكروه نمى‏دانند.

و بدان‏كه هر گاه شخصى وقتى برسد كه پيشنماز در ركوع باشد در اين‏صورت نيّت اقتدا كند و به ركوع رود حكم آن دارد كه كلّ ركعت را دريافته باشد هرچند بعد از فارغ‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در صورت انفراد در اثناء حمد و سوره احوط خواندن تمام است. (خراسانى)

\* احوط در نيّت انفراد قبل از ركوع مطلقاً خواندن حمد و سوره است. (صدر)

[2] بلكه تمام را بخواند. (مازندرانى)

[3] تسبيحات اربع از مأموم ساقط نمى‏شود. (تويسركانى)

\* تسبيحات اربع ساقط نيست. (خراسانى، مازندرانى)

\* تسبيحات نيز ساقط نمى‏شود از مأموم. (دهكردى، كوهكمره‏اى، نخجوانى، يزدى)

\* سقوط تسبيحات از مأموم معلوم نيست، ولى به ملاحظه خبرى كه در اين مقام وارد است به نيّت قربت مطلقه بخواند خالى از شبهه است. (صدر)

[4] با نشنيدن قرائت جهريّه امام، قرائت را به تبعيّت قربت مطلقه بخواند. (صدر)

[5] بلكه احوط براى مأموم در صورت نشنيدن قرائت امام يا همهمه آن را قرائت است به قصدقربت نه به قصد جزئيّت. (خراسانى)

[6] در نماز جهريّه به اسماع صوت امام يا همهمه او واجب است ترك قرائت و با عدم سماع‏مستحبّ‏است قرائت ودراخفاتيّه مطلقامكروه‏است قرائت. (كوهكمره‏اى، نخجوانى، يزدى)

ص:248

شدن پيشنماز از ذكر ركوع رسيده باشد، و اگر ترسد كه تا به صف مأمومين رسيدن پيشنماز سر از ركوع بردارد، در اين صورت [1] مخيّر است اگر خواهد همانجا كه رسيده نيّت اقتدا كند و تكبير احرام بگويد و به ركوع رود و ركوع كرده خود را به صف رساند، و اگر خواهد دو سجده را نيز آنجا بجا آورد و بعد از آن خود را به‏صف رساند، و سنّت است كه در وقت رفتن به جانب صف پاى خود را برروى زمين بكشد و گام برندارد.

و اگر وقتى برسد كه پيشنماز سر از ركوع برداشته و به سجود نرفته يا وقتى كه در سجده اوّل باشد در اين دو صورت سنّت است كه به نيّت اقتدا تكبير احرام بجاآورد و با پيشنماز سجده كند و چون پيشنماز به ركعت دوم برخيزد با او برخيزد و نيّت كرده نماز را از سر گيرد [2]. و بعضى از مجتهدين برآنند كه نيّت اوّل كافى است [3][[200]](#footnote-200) و احتياج به نيّت ديگر نيست.

و اگر وقتى برسد كه پيشنماز سر از سجده دوم برداشته به‏تشهّد نشسته باشد سنّت است كه بعد از نيّت و تكبير احرام با او بنشيند و ذكر خدا را بجاآورد پس اگر تشهّد آخر باشد مأموم آن‏قدر صبر كند كه پيشنماز سلام دهد و بعد از آن برخيزد و نماز به همان نيّت اقتداى سابق تمام كند، و اگر تشهّد اوّل باشد با پيشنماز برخيزد و نماز را به همان نيّت به اتمام رساند، و هرگاه مأموم دو ركعت آخر را با پيشنماز دريافته باشد مخيّر است در دو ركعت باقى كه منفرداً مى‏گزارد در ميانه حمد و تسبيح [4] اگرچه پيشنماز در دو

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ولى آن قدر دور نباشد كه مانع از تحقّق جماعت است. (دهكردى، صدر)

\* به شرط آنكه مانع از اقتداء نداشته باشد، مانند حايل و بلندى جاى امام و بعد منافى و نحو آن، و احوط آن است كه در حال ذكر ركوع حركت نكند و همچنين در حال قرائت. (كوهكمره‏اى)

[2] احتياطاً. (خراسانى)

[3] اين قول قوى است. (تويسركانى)

\* اين قول بعيد نيست هرچند احوط آن است كه در اين حال اقتداء نكند و بر تقدير اقتداء پس احوط بعد از اتمام اعاده نمايد. (كوهكمره‏اى)

[4] بلكه تسبيح افضل است و لكن واجب است بر مأموم در دو ركعت اوّل خود كه دو ركعت‏

ص:249

ركعت فاتحه نخوانده باشد. و بعضى از مجتهدين برآنند كه هر گاه پيشنماز در دو ركعت آخر فاتحه نخوانده باشد و اكتفا به تسبيح كرده باشد برمأموم واجب است كه در يكى از دو ركعت فاتحه بخواند و اكتفا به تسبيح نكند[[201]](#footnote-201).

و اگر شخصى به‏واسطه تقيّه به پيشنماز سنّى اظهار اقتدا نمايد واجب است كه آهسته [1] قراءت كند، و اگر مجال سوره خواندن نماند فاتحه كافى است، و اگر مطلقاً قراءت نكند نماز او باطل است [2] و اگر در اثناى قراءت كردن او پيشنماز به ركوع رود او نيز به ركوع رود، و از قرائت آنچه تواند بجاى آوردن در وقت خم شدن و در حال ركوع [3] قبل از ذكر بجاآورد [4].

تتمّه: سنّت است كه صفهاى نماز جماعت راست بدارند، و صف اوّل را مخصوص آخر امام است قرائت حمد و سوره و اگر نتواند هر دو را بخواند اكتفا به حمد نمايد و اگر نتواند حمد را اتمام كند، پس اولى و احوط آن است كه در اين حال اقتداء نكند تا اينكه امام ركوع نمايد و در حال ركوع اقتداء كند و بر فرض اقتداء و عدم تمكّن از اتمام حمد پس حمد را قطع نمايد و متابعت كند، لكن احوط در صورت اخيره بعد از اتمام اعاده نماز است. (كوهكمره‏اى)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- به طريق حديث نفس. (تويسركانى)

[2] مشكل است و احوط اعاده است. (خراسانى)

\* احوط اتمام و اعاده هر دو است. (كوهكمره‏اى)

\* حكم به بطلان مشكل است، بلكه صحّت خالى از قوّت نيست اگر چه احتياط اعاده نماز است. (مازندرانى)

[3] بلكه قطع نمايد قرائت را و متابعت نمايد بنابر اقوى، اگرچه احوط اعاده است بعد از اتمام. (خراسانى)

\* بلكه فاتحه را قطع نمايد و متابعت كند، هرچند احوط بعد از اتمام اعاده نماز است. (كوهكمره‏اى)

[4] و احتياط كند به اعاده نماز. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* ولى اعاده آن نماز را ترك ننمايند. (صدر)

ص:250

اهل فضل و تقوى گردانند، و اگر مأموم يك شخص باشد در جانب راست پيشنماز ايستد اگر مرد باشد، و اگر زن يا خنثى باشد در پس سر پيشنماز ايستد. و اگر زن پيشنمازى زنان كند داخل صف ايشان ايستد و تقدّم برايشان نكند.

و نيز سنّت است كه پيشنماز در ذكر ركوع و سجود و قنوت جهر نمايد، و نماز را تطويل ننمايد به سوره‏هاى دراز خواندن يا به‏تطويل قنوت يا ذكر ركوع و سجود و امثال آن. و هر گاه پيشنماز در اثناى نماز واقف شود كه شخصى داخل مسجد شد و اراده نماز جماعت دارد انتظار او بكشد به‏تطويل ذكر يا قراءت تا آن شخص ركعت را دريابد، و مى‏بايد كه مدّت انتظار زياده از مقدار ذكر ركوع نباشد.

و هر گاه داند كه جماعتى حاضر خواهند شد كه با او اقتدا كنند انتظار آمدن آن‏جماعت بكشد آن‏قدر كه وقت فضيلت نماز فوت نشود.

و مكروه است كه پيشنماز جولاه‏[[202]](#footnote-202) باشد اگرچه عالم باشد، يا حجّام‏[[203]](#footnote-203) باشد اگرچه زاهد باشد يا دبّاغ باشد اگرچه عابد باشد. و همچنين مكروه است كه كور باشد يا افلج يا جذام يا برص [1] داشته باشد، مگر آنكه پيشنمازى جماعتى كند كه در اين علّتها مثل او باشند. و همچنين مكروه است اقتدا كردن شخصى كه وضو دارد به شخصى كه نماز را به‏واسطه ضرورت به تيمّم مى‏گزارد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] احوط ترك امامت صاحب جذام و برص است. (خراسانى)

\* امامت صاحب يكى از اين دو علّت مكروه است، اگرچه براى مثل خود امامت كند. (كوهكمره‏اى، مازندرانى)

ص:251

باب سوم در بيان احكام زكات واجبى و سنّتى و خمس واجبى و سنّتى‏

و در آن سه مطلب است:

ص:252

مطلب اوّل در بيان زكات واجبى‏

زكات واجبى داراى شش فصل است:

فصل اوّل: بدان‏كه در باب زكات دادن مبالغه بسيار در حديث وارد است،

از آن‏جمله از حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم منقول است كه فرمود: «زَكُّوْا امْوالَكُمْ حَتّى‏ تُقْبَلَ صَلاتُكُمْ» [1][[204]](#footnote-204) زكات مال خود بدهيد تا نماز شما قبول شود.

نيز از آن حضرت منقول است كه فرمود: «مانِعُ الزكاة فِى النَّار»[[205]](#footnote-205) [2] منع‏كننده زكات در آتش خواهد سوخت.

و در حديث نيز اين مضمون وارد است كه: شخصى كه زكات مال خود نمى‏دهد خداى تعالى در روز قيامت مار و افعى بر او مى‏گمارد كه دست او را بگزد و طوق گردن او باشد، و هر شتر و گاو و گوسفندى كه زكات او را نداده باشند آن شخص را در زير دست و پاى خود مى‏گيرند و شاخ‏داران او را شاخ مى‏زنند تا وقتى كه حساب خلايق به آخر رسد[[206]](#footnote-206).

ص:253

فصل دوم بدان‏كه زكات در نُه چيز واجب است: طلا، نقره، گندم، جو، خرما، مويز، شتر، گاو و گوسفند.

و بر شخصى واجب است كه بالغ و عاقل [1] باشد و بنده نباشد، و مالك نصاب باشد به‏تفصيلى كه مذكور خواهد شد، و قدرت داشته باشد كه در مال خود تصرّف نمايد، پس در مالى كه غصب شده باشد زكات نيست.

و زكات طلا و نقره دادن وقتى واجب است كه سه شرط بهم رسد:

اوّل آنكه: سكّه داشته باشد اگرچه آن سكّه متروك شده باشد و كسى به آن معامله نكند، پس در شمشه طلا و نقره و طلاآلات و نقره‏آلات زكات نيست، و همچنين در زر مطلّس [2][[207]](#footnote-207) اگرچه مردم به آن معامله كنند.

دوم آنكه: هريك از طلا و نقره به‏نصاب رسيده باشد.

و نصاب طلا بيست مثقال شرعى است، و در كمتر از بيست مثقال زكات نيست.

و اگر بر بيست مثقال يك مثقال يا دومثقال يا سه مثقال زياده شود در آن زياده زكات نيست تا به چهار مثقال رسد. و همچنين اگر بربيست و چهار مثقال يك مثقال يا دو مثقال يا سه مثقال زياده شود در آن زياده زكات نيست تا وقتى كه به چهار مثقال برسد، و بر اين قياس ...

و نصاب نقره دويست درهم [3] است، و در كمتر از آن زكات نيست. و همچنين‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- زكات خصوص نقدين بر شخصى واجب است كه بالغ و عاقل باشد، امّا باقى پس در تعلّق‏زكات به آن بلوغ و عقل معتبر نيست على الاصحّ الاظهر الاقوى. (كوهكمره‏اى)

[2] اگرچه احتياط در اين با رواج معامله به آن سزاوار نيست ترك شود. (خراسانى)

\* هرگاه از اوّل سكّه داشته است واجب است زكات، بلكه هرگاه نداشته لكن معامله با آن قرار شده است احوط دادن است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] و درهم سيزده نخود إلّادو خمس نخود است كه دوازده نخود و سه خمس نخود باشد. (مازندرانى، نخجوانى)

ص:254

اگر بردويست درهم چيزى زياده شود در آن زياده زكات نيست تا وقتى كه به چهل درهم برسد، و براين قياس ...

و زكات طلا و نقره يك دانگ و نيمِ ده يك است، پس زكات بيست مثقال طلا نيم‏مثقال است‏[[208]](#footnote-208) و زكات هرچهار مثقال كه بعد از بيست مثقال به هم رسد ده يك مثقال است.

و زكات دويست درهم نقره پنج درهم است. و زكات چهل درهم كه بعد از دويست درهم بهم رسد يك درهم است [1].

شرط سوم: حول است، يعنى آنكه نصاب مدّت يازده ماه در ملك اين‏كس باشد، و در اين يازده ماه سكّه‏دار باشد، پس در اوّل ماه دوازدهم [2] زكات واجب مى‏شود [3] و اگر در اثناى اين مدّت چيزى از مقدار نصاب تلف شود يا به قرض به شخصى داده شود يا بعضى را طلاآلات يا نقره‏آلات يا مطلَّس سازد زكات ساقط مى‏شود هرچند به عمد [4] كرده باشد تا زكات براو واجب [5] نشود.

و بدان‏كه قرض‏دارى مانع زكات نمى‏شود، پس اگر شخصى مالك دويست درهم‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] حاصل مطلب آن كه نصاب اوّل طلا بيست اشرفى هيجده نخودى است و بعد از آن نصاب چهار اشرفى هيجده نخودى كه علاوه شود و هكذا، و نصاب اوّل نقره صد و پنج مثقال صيرفى است كه هر مثقال بيست و چهار نخود است به ريال معمول در اصفهان و ساير بلاد ايران در اين زمان 1339 ده تومان پنج قران مى‏شود و به قران يك مثقالى بيست و چهار نخودى و قدرى كه بايد خارج شود چه در طلا و چه در نقره چهل يك است و اگر در نصاب نقره ده تومان حساب كنند عمل به احتياط كرده است. (دهكردى)

[2] و لكن ماه دوازدهم از سال اوّل محسوب است، پس ابتداء سال دوم بعد از تماميّت ماه‏دوازدهم است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] و لكن بر وجه مراعى‏ و تزلزل، نه بر وجه استقرار بنابر احتمال قوى، پس ماه دوازدهم از سال اوّل محسوب است، نه از سال دوم، هرچند احوط استقرار و عدم تزلزل است به محض دخول ماه دوازدهم. (كوهكمره‏اى)

[4] در فرار از زكات رعايت احتياط را نمايند. (دهكردى، صدر، نخجوانى)

[5] وجوب زكات در اين صورت محتمل است، پس احتياط را ترك ننمايند. (كوهكمره‏اى)

ص:255

باشد و دويست درهم يا زياده قرض داشته باشد زكات دادن براو واجب است هرچند مالك چيز ديگر نباشد.

فصل سوم زكات گندم و جو و خرما و مويز

زكات در اين اجناس اربعه واجب مى‏شود به دو شرط:

اوّل آنكه: خود اين اجناس را كاشته باشد يا قبل از آنكه گندم، جو، انگور، دانه بندد و خرما زرد يا سرخ شود به ملك او درآيد، پس اگر گندم، جو و انگور بعد از دانه‏بستن [1] و خرما بعد از آنكه سرخ يا زرد شود به ملك شخصى درآيد زكات براو واجب نيست.

دوم آنكه: به نصاب رسيده باشد و آن سيصد صاع شرعى است و صاع [2] شرعى يك هزار و يكصد و هفتاد درهم شرعى است، و درهم شرعى به وزن چهل و هشت جو ميانه است، پس صاع [3] به وزن پنجاه و شش هزار و يك صد و شصت جو ميانه است، چنانكه در بحث وضو مذكور شد [4] و هرچه از نصاب زياده باشد اگرچه آن يك من باشد يا كمتر زكات دادن آن واجب است.

و زكات اين اجناس ده يك است اگر به آب روان يا آب باران يابى احتياج به آب دادن حاصل شود، و نصف ده يك است اگر به آب چاه و گاو و امثال آن حاصل شده‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه بعد از صدق اسماء مذكورات در ما عداى مويز و صدق انگور در مويز، پس مناط دروجوب و عدم وجوب صدق مذكورات است، نه دانه بستن و نبستن، هرچند چون مسأله مشكل است بهتر مراعات احتياط است. (يزدى)

[2] هر صاع ششصد و چهار ده مثقال و ربع مثقال صيرفى است كه هر مثقال بيست و چهارنخود باشد. (مازندرانى، نخجوانى)

[3] صاع ششصد و چهارده مثقال و ربع مثقال است، و درهم شرعى دوازده نخود و سه خمس‏نخود است. (نخجوانى، يزدى)

[4] حاصل آنكه نصاب غلّات اربع يك صد و چهل و چهار من إلّاچند مثقال است به وزن شاه‏معمول شانزده عبّاسى. (دهكردى)

ص:256

باشد. و اگر به هر دو حاصل شده باشد حكم بر اغلب [1] است و اگر برابر باشد چهاردانگ و نيم [2] از ده يك آن بايد داد، پس اگر شصت خروار گندم به هردو آب بالسويّه حاصل شود زكات آن چهار خروار و نيم است.

و اعتبار نصاب [3] اين اجناس بعد از وضع خراج [4] و تخم و حصّه برزگر و نقصان [5] گاو و مصالح‏الاملاك‏[[209]](#footnote-209) است، و اگر آب يا زراعت را قبل از دانه بستن [6] خريده باشد قيمت آن‏را نيز بيرون كند و بعد از بيرون كردن اينها [7] اگر مقدار نصاب‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مادامى كه صدق شركت نكند و إلّاحكم برابرى را دارد كه نصف آن را ده يك ميدهدو نصف ديگر را بيست يك. (دهكردى)

\* به شرط آنكه به حدّى باشد كه ديگرى كالعدم باشد و صدق شركت نكند، پس مناط صدق شركت و عدم آن است نه مجرّد زيادى احدهما و عدم آن. (يزدى)

[2] يعنى سه ربع از ده يك. (مازندرانى)

[3] بلكه اعتبار مى‏شود نصاب قبل از اخراج امور مذكوره، اگرچه واجب نمى‏شود زكات مگربعد از اخراج. (خراسانى)

[4] احوط عدم وضع مؤنه است، بلكه احوط عدم وضع خراج ديوانى است كه سلاطين شيعه مى‏گيرند خصوصاً در اراضى كه مفتوح العنوه نباشد. (تويسركانى)

\* خراجيّه باشد كه سلطان مخالف مى‏گيرد. (خراسانى)

\* خراج سلطان شيعه موضوع نيست، بلى آن چه از عين جنس مى‏برد زكات آن مقدار را جايز است ندهند. (دهكردى، صدر)

[5] در خروج نقصان مصالح اشكال است، مگر آن كه معتدّ به باشد. (خراسانى)

[6] فرقى ميانه قبل از دانه بستن و بعد از او نيست، پس جميع آن چه خرج نموده بيرون نمايد بلى زراعتى كه بعد از دانه بستن خريده شده زكات او بر مشترى نيست، تا آنكه قيمت او را بيرون نمايد. (كوهكمره‏اى)

\* يا بعد از آن و همچنين ساير مخارج بعد از دانه بستن. (يزدى)

[7] احوط وضع نكردن مؤنه است، خصوصاً آن چه پيش از دانه بستن بوده است. (صدر)

\* و احوط ملاحظه نصاب است پيش از مؤنه مگر حصّه سلطان مخالف در اراضى خراجيّه و بعد بيرون نمايند مؤنه را و ما بقى را زكات بدهند. (مازندرانى، نخجوانى)

ص:257

بماند زكات واجب است و اگر كمتر بماند ساقط است.

و انگورى كه عادت نيست كه آن را مويز كنند و رطبى كه عادت نيست كه آن را خرما كنند تخمين بايد كرد كه اگر مويز و خرما شود به نصاب مى‏رسد يا نه اگر به نصاب رسد زكات واجب است و الّا ساقط است.

و تا وقت دادن زكات هرچه صاحب مال از اين اجناس تصرّف نمايد از انگور و رطب و غيره واجب است [1] كه مقدار زكات آن را معلوم خود سازد تا در وقت دادن زكات عوض آن به مستحقّ رساند. و هر گاه زكات اين اجناس را يك نوبت داده باشد ديگر دادن زكات آنها واجب نيست اگرچه چند سال برآن بگذرد.

فصل چهارم دربيان زكات شتر و گاو و گوسفند

زكات اينها واجب است به چهار شرط:

اوّل آنكه: مدّت يازده ماه در ملك اين‏كس باشند.

دوم آنكه: در مدّت مذكور قوت آنها از چريدن باشد نه از مال مالك [2].

سوم آنكه: در مدّت مذكور شتر و گاو را كار نفرمايند [3] مثل بار كردن و زمين شيار كردن.

چهارم آنكه: به نصاب رسد، پس در كمتر از پنج شتر زكات نيست، و تا به بيست و شش شتر نرسد زكات هرپنج شتر يك رأس گوسفند است، و چون به بيست و شش رسد زكات آن يك نفر شتر ماده است كه يك سال تمام كرده باشد و داخل سال دوم‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- على الاحوط. (تويسركانى)

[2] حتّى يك روز و دو روز هم علف از مال صاحب نخورد. (مازندرانى)

[3] قادح بودن‏كار فرمودن به آنها يك روز يا دوروز متفرّق درسال محلّ‏اشكال‏است. (خراسانى)

\* چون در گوسفند كار فرمودن آن متعارف نيست. (صدر)

\* نه مالك نه غير مالك. (مازندرانى)

ص:258

شده باشد، و چون به سى و شش رسد زكات آن يك نفر شتر ماده است كه داخل سال سيّم شده باشد، و چون به چهل و شش رسد زكات آن يك نفر شتر ماده است كه در سال چهارم داخل شده باشد، و چون به شصت و يك رسد زكات آن يك نفر شتر ماده است كه در سال پنجم داخل شده باشد، و چون به هفتاد و شش رسد زكات آن دو نفر شتر ماده است كه داخل در سال سوم شده باشد، و چون به نود و يك رسد زكات دو نفر شتر ماده است كه در سال چهارم داخل شده باشد، و چون به صد و بيست و يك [1] رسد زكات آن در هرچهل نفر يك شتر ماده است كه در سال سوم داخل شده باشد، و در هرپنجاه نفر [2] يك شتر ماده است كه در سال چهارم داخل شده باشد.

و گاو تا سى نرسد زكات ندارد، وچون به سى رسد زكات آن يك فرد گوساله است خواه نر و خواه ماده كه در سال دوم داخل شده باشد، و چون به چهل رسد زكات يك فرد گوساله است كه در سال سوم داخل شده [3] باشد.

و گوسفند تا به چهل نرسد زكات ندارد، و چون به چهل رسد زكات يك رأس گوسفند است، و چون به صد و بيست و يك رسد زكات آن دو رأس گوسفند است و چون به دويست و يك رسد زكات آن سه رأس گوسفند است، و چون به سيصد و يك رسد زكات آن چهار رأس گوسفند است، و چون به چهار صد رسد زكات در هر صد رأس يك‏رأس است.

و هرعددى كه مذكور شد از شتر و گاو و گوسفند آن را در شرع نصاب گويند، و هرچه در مابين دو نصاب [4] واقع است زكات ندارد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احوط آن است كه به هر يك از چهل و پنجاه كه تمام عدد را مى‏گيرد يا كمتر باقى مى‏ماند به‏آن حساب كند پس در صد و بيست و يك اختيار چهل و در صد و پنجاه مثلا اختيار پنجاه نمايند و در گاو نيز رعايت اين اختيار را مرعى دارند إن شاء اللَّه. (صدر)

[2] يعنى يا چهل چهل حساب كند يا پنجاه پنجاه. (دهكردى، كوهكمره‏اى، يزدى)

[3] و ماده هم باشد. (دهكردى، كوهكمره‏اى، يزدى)

[4] هرچه در ما بين دو نصاب واقع است زكات دارد و او عين زكات نصاب سابق است، بلى زيادتى بر نصاب سابق تا به نصاب ديگر نرسد موجب زيادتى زكات نمى‏شود و اين معنى عفو است، نه آنكه ما بين دو نصاب اصلًا زكات ندارد. (كوهكمره‏اى)

ص:259

و گوسفندى كه به زكات داده مى‏شود واجب است كه كمتر از هفت‏ماهه [1] نباشد وبيمار و عيبناك و لاغر [2] و آبستن نباشد [3] و اگر تازه زائيده باشد تا پانزده روز [4] نگذرد به زكات نمى‏توان داد [5].

فصل پنجم در مستحقّان زكات‏

و ايشان هشت فرقه‏اند:

اوّل و دوم: فقرا و مساكين‏اند، يعنى كسانى‏كه مالك قوت يك ساله خود و عيال خود نباشند و كسبى و صنعتى نداشته باشند كه به آن وفا كند [6] به شرط آنكه سيّد نباشند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احوط اين است كه كمتر از يك سال نبوده باشد. (تويسركانى، دهكردى، صدر)

\* بنابر اقوى و احوط از اين آن است كه سال را تمام كرده باشد. (خراسانى)

\* بلكه اگر ميشينه باشد داخل در سال دوم شده باشد و اگر بُزينه باشد داخل در سال سوم باشد. (كوهكمره‏اى، يزدى)

\* و اگر بز باشد سال اوّل را تمام كرده باشد و داخل در سال دوم شده باشد. (مازندرانى)

[2] مگر آن كه گوسفندان او همه بيمار و لاغر باشند. (خراسانى، مازندرانى)

\* مگر آنكه همه بيمار يا لاغر يا عيبناك باشند. (دهكردى، كوهكمره‏اى، يزدى)

[3] على الاحوط. (تويسركانى)

\* اعتبار اين ممنوع است. (خراسانى)

\* على الاحوط و در تازه زائيده احوط گذشتن دو ماه است بر او وقوچ و گوسفندى كه مهيّا از براى خوردن نموده‏اند ندهند. (صدر)

\* و آبستن بودن ضرر ندارد هرگاه مالك راضى باشد به دادن، بلى او را الزام نمى‏كنند بر دادن آن، و همچنين پروارى و فحل ضراب را كه اگر مالك راضى نباشد نمى‏توان گرفت و با رضاى او مانعى ندارد. (يزدى)

[4] احوط اين است كه تا بيست روز از زائيدن نگذرد به زكات ندهد و احوط از او اين است كه دو ماه از زائيدن او گذشته باشد و همچنين گوسفندى را كه مهيّا كرده از براى خوردن ندهد و همچنين قوچ را ندهد. (تويسركانى)

[5] بنابر مشهور ميان علماء. (خراسانى)

[6] و اگر دارند به قدر كمتر از سال تتمّه را مى‏تواند داد. (مازندرانى)

ص:260

مگر آنكه زكات‏دهنده سيّد باشد چه زكات سيّد برسادات رواست.

سوم: جماعتى‏اند كه حاكم شرع ايشان را به‏واسطه اخذ زكات از مردم و ضبط محاسبه و قسمت آن تعيين نموده باشد، و شرط نيست كه اين جماعت فقرا و مساكين باشند، پس هرچند مالدار باشند آنچه حاكم شرع به حقّ‏السعى ايشان تعيين نمايد مى‏توانند گرفت.

چهارم: جماعت كافر كه در جهاد مدد اهل اسلام مى‏كنند [1].

پنجم: هربنده‏اى كه در خدمت آقاى خود مشقّت و آزار كشد پس او را از زكات مى‏توان خريد و آزاد كردن، و همچنين بنده‏اى كه شرط كرده باشد كه مبلغى به آقا دهد و بعد از آن آزاد باشد، هر گاه عاجز باشد از تحصيل كلّ آن مبلغ يا بعض آن پس آن‏مبلغ را يا تتمّه آن را از زكات به آقاى او مى‏توان داد تا آزاد شود.

ششم: جماعتى كه قرض بسيار برآورده باشند و از دادن آن عاجز باشند، به‏شرط آنكه آن قرض را در معصيت صرف نكرده باشند.

هفتم: سبيل اللَّه، مثل پُل ساختن و مسجد عمارت كردن و مدرسه جهت طالبان علم ساختن كه به علمى مشغول باشند كه در آخرت نفعى از آن به ايشان رسد.

هشتم: ابن سبيل، يعنى شخصى را كه در شهر خود مالدار و غنى باشد امّا به غربت افتاده و پريشان شده باشد به او زكات مى‏توان داد، به شرط آنكه سفر او سفر معصيت نباشد و شخصى نيابد كه از او قرض بگيرد يا چيزى از اموال كه در شهر خود دارد بفروشد.

فصل ششم در بيان زكات فطره‏

بدان‏كه هرشخصى كه عاقل و بالغ باشد و قادر بر قُوت يك ساله خود و عيال خود باشد، خواه خود و عيالان او روزه ماه رمضان گرفته باشند و خواه نگرفته باشند براو

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اين در زمان حضور امام است و در زمان غيبت مشكل است. (خراسانى، مازندرانى)

ص:261

واجب است كه از خود و از هريك از عيالان مقدار يك صاع [1] يعنى يك من و يك چهار يك به وزن تبريز تخميناً از گندم يا جو يا خرما يا مويز يا [2] برنج يا كشك يا شير يا آنچه در اغلب اوقات قوت اهل آن ملك باشد به مستحقّ رساند. و مقدار صاع قبل از اين نيز مذكور شد[[210]](#footnote-210).

و وقت دادن به مستحقّ نيّت چنين كند: كه اين جنس را به مستحقّ مى‏دهم به جهت زكات فطره واجب تقرّب [3] به خدا.

و كسى‏كه فقير بود وى را سنّت است كه زكات فطره را اخراج نمايد، و كيفيّت آن چنان است كه يك صاع را نيّت كند و به‏دست عيال بدهد تا يك يك به‏دست گيرند آنگاه از ايشان بستاند و به مستحقّ برساند.

و مصرف زكات فطره مصرف زكات مال است [4] و جايز است دادن قيمت آن جنس به مستحقّ.

و اگر در شب عيد رمضان مهمانى قبل از شام برسد فطره او براين‏كس واجب [5] است خواه طعام اين كس را خورد و خواه نخورد [6] و همچنين هرغلام و كنيز كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- صاع نيم من به وزن شاه معمول شانزده عبّاسى إلّاچند مثقال است، هرگاه نيم من تمام‏بدهد برائت ذمّه حاصل مى‏شود. (دهكردى)

\* گذشت مقدار صاع در آب وضوء. (مازندرانى)

[2] احوط اقتصار بر غلات اربع است. (خراسانى)

\* احوط اين است كه يكى از غلات اربع را بدهد كه گندم و جو و خُرما و مويز باشد و دادن قيمت كفايت مى‏كند بلكه افضل است در بعض مقامات. (مازندرانى، نخجوانى)

[3] قصد قربت كافى است نيّت وجوب لازم نيست. (كوهكمره‏اى، يزدى)

[4] احوط آنكه به خصوص فقراء و مساكين بدهد. (دهكردى)

[5] مناط دروجوب براين‏كس‏اين‏است‏كه صدق‏كند عيال اواست، پس به مجرّد رسيدن قبل از شام واجب نمى‏شود بلكه بر خودش واجب است، هر چند احوط اين است كه ميزبان هم بدهد. (يزدى)

[6] احوط آن است كه مهمان هم نيز بدهد، مگر صدق عيلوله حاصل شود. (خراسانى)

\* درصورت غذا نخوردن مهمان هم بدهد احتياطاً، اگر چه اقوى عدم وجوب است. (مازندرانى)

ص:262

گريخته يا غايب باشند فطره ايشان نيز براين‏كس واجب است مادام كه مردن ايشان معلوم نباشد [1].

و وقت دادن زكات فطره از اوّل شب عيد است تا وقت ظهر [2] روز عيد، و حرام است [3] تأخير [4] آن بعد از آن، پس اگر تأخير كند به نيّت قضا [5] بايد داد. و بعضى از مجتهدين برآنند كه تا آخر روز عيد به نيّت ادا مى‏توان داد، و بعد از آن قضاست‏[[211]](#footnote-211).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] و عيال ديگرى نباشد در شب عيد، بلكه در عيلوله مولى باشد. (مازندرانى، نخجوانى)

[2] بنابر احوط، اگرچه اقوى عدم ... (خراسانى)

\* احوط در صورتى كه نماز عيد مى‏كند عدم تأخير از آن است. (دهكردى، كوهكمره‏اى، يزدى)

[3] بلكه حرام است تأخير عزل. (خراسانى)

[4] احوط عدم تأخير است از نماز روز عيد و اگر تأخير انداخت قصد اداء يا قضاء نكند بلكه قصد قربت نمايد. (تويسركانى)

[5] بهتر اين‏است كه قصد اداء و قضاء نكند، بلكه به قصد صدقه بدهد بدون تعيين. (دهكردى، يزدى)

\* احوط آن است كه بدهد به قصد قربت و قصد كند كه اگر وقت باقى است اداء و اگر قضاء بايد داد قضاء و اگر نه تصدّق باشد هرچند حرمت تأخير از روز عيد است و هميشه اداء بودن خالى از قوّت نيست. (كوهكمره‏اى)

ص:263

مطلب دوم در بيان زكات سنّتى‏

بدان‏كه زكات در هشت چيز سنّت است:

اوّل: اسب ماديان است، و زكات هراسبى در سالى دو مثقال شرعى [1] طلاست اگر پدر و مادرش هردو اصيل باشند، و يك مثقال است اگر يكى از ايشان اصيل باشد يا هيچ‏يك اصيل نباشند، به شرط آنكه تمام سال در صحرا بچرند يعنى عليق‏[[212]](#footnote-212) ايشان از مال مالك نباشد.

دوم از آنچه زكات دادن در آن سنّت است: مالى است كه مالك آن كارى كرده باشد كه به‏واسطه آن كار زكات در آن واجب نشده باشد [2] مثل آنكه در اثناى سال به‏شخصى قرض دهد يا زر سكّه‏دار را مطلّس‏[[213]](#footnote-213) سازد، يا از نصاب اوّل شتر يا گاو و يا گوسفند چيزى به شخصى ببخشد، پس مثل اينها زكات دادن سنّت است.

سوم از آنچه زكات در آن سنّت است: حاصل مستقلّات است مثل دكّان و حمّام و كاروانسرا و امثال آن، پس سنّت است كه يك دانگ و نيم ده يك [3] حاصل آن را

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مثقال شرعى سه‏ربع‏مثقال صيرفى‏است‏كه هيجده نخودباشد. (دهكردى، مازندرانى، يزدى)

[2] يعنى براى فرار كردن از زكات دادن اين كار را كرده باشد. (خراسانى، مازندرانى)

\* يعنى به قصد فرار از زكات. (يزدى)

[3] يعنى چهار يك از عشر آن را بدهد. (مازندرانى)

ص:264

به‏زكات بدهد هرچند به‏نصاب نرسد [1] و حول نگذرد.

چهارم از آنچه زكات در آن سنّت است: هرچيزى است كه از زمين برويد و به‏كيل و وزن درآيد [2] مثل برنج و نخود و عدس و ماش و مانند آن. و نصاب و حول [3] آن به‏طريق نصاب و حول گندم و جو و خرما و مويز است، و همچنين در عشر و نصف عشر. امّا در سبزيها و خربزه و خيار و مانند آن زكات سنّت نيست.

پنجم آنكه: هر گاه مالى چند سال در دست مالك نباشد و بعد از چند سال به دست مالك آيد سنّت است كه زكات يك ساله آن را بدهد.

ششم از آنچه زكات در آن سنّت است: مالى است كه مالك در آن شكّ داشته باشد كه به نصاب رسيده يا نه، سنّت است كه مادام كه شكّ داشته باشد زكات آن را هرساله بدهد.

هفتم از آنچه زكات دادن آن سنّت است: مال تجارت است يعنى هر گاه شخصى متاعى چند به جهت تجارت بخرد يا ملكى را اجاره كند به قصد آنكه به اجاره دهد كه فايده از آن حاصل كند، پس هر گاه رأس‏المال به‏نصاب طلا و نقره برسد و در مدّت يك سال نقصان نكند زكات دادن آن سنّت است.

هشتم‏از آنچه زكات دادن آن سنّت است: مال طفل است هر گاه ولىّ طفل به آن تجارت كند [4] از براى طفل و شرط زكات تجارت بهم رسد، سنّت است كه ولىّ از آن زكات بدهد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]

. محلّ تأمّل است. (دهكردى، يزدى)

[2] يعنى طعام باشد غير از غلّات اربع. (مازندرانى)

[3] حول معلوم نشد ا عتبار آن در غلّات مراد را نفهميدم. (كوهكمره‏اى، مازندرانى)

\* مراد از حول در اينجا شايد اين باشد كه حاصل دو زراعت را روى هم حساب مى‏كنند هرچند در دو مكان باشد به شرط اين كه در يك سال باشد و إلّادر غلّات حول معتبر نيست. (يزدى)

[4] در غلّات او نيز مستحبّ است هرگاه محقّق باشد. (دهكردى، يزدى)

ص:265

مطلب سوم در بيان احكام خمس‏

خمس در هفت چيز [1] واجب است:

اوّل: غنيمتى كه [2] از كافران حربى به‏دست آيد هرمقدار كه باشد.

دوم: هر كانى‏[[214]](#footnote-214) كه بهم رسد مثل: فيروزه، مس، گِلِ ارمنى و مانند آن، به‏شرط آنكه بعد از اخراجات ضرورى مثل كندن و صاف نمودن قيمت آنچه بماند بيست مثقال شرعى [3] باشد. و بعضى از مجتهدين [4] را مذهب آن است كه دادن خمس آن واجب است هرچند قيمت آن از بيست مثقال كمتر باشد[[215]](#footnote-215).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بلكه در هبه و هديّه و ميراثى كه من حيث لا يحتسب حاصل شود و مالى كه به وصيّت و صيدى كه بى زحمت دست آيد نيز واجب است على الاقوى. (كوهكمره‏اى)

[2] در اين تفصيلى است كه در رساله نخبه مذكور است. (خراسانى)

[3] در اعتبار نصاب و كذا در مقدار نصاب هم ميانه فقهاء خلاف است، اقوى در نظر حقيراعتبار نصاب است و آن بيست دينار است، هرچند احوط عدم اعتبار اصل نصاب است. (كوهكمره‏اى)

\* بنابر اقوى و احوط دادن است هرگاه يك مثقال شرعى باشد. (يزدى)

[4] قول بعض مجتهدين احوط است اگرچه قول به شرط اقوى و اظهر است. (تويسركانى)

\* فرمايش بعضى از مجتهدين احوط است. (دهكردى، صدر)

ص:266

سوم: هرچه از دريا به‏غوّاصى بيرون آورند، مثل مرواريد و مرجان و غيرآن، هر گاه [1] قيمت آن بيست مثقال [2] طلا شود.

چهارم: مال حلال هر گاه به مال حرام مخلوط شود و قدر حرام و صاحب آن معلوم نباشد [3] امّا اين‏قدر معلوم باشد كه از پنج يك زياده نيست، در اين صورت خمس آن‏را مى‏بايد داد [4] هرمقدار كه باشد، و باقى حلال مى‏شود. و اگر معلوم باشد كه از پنج‏يك زياده است خمس را بايد داد [5] و آن زيادتى را [6] تخمين بايد كرد و به فقرا و مساكين تصدّق بايد نمود [7].

پنجم: زمينى كه كافر ذمّى از مسلمان بخرد واجب است كه خمس آن زمين يا خمس قيمت آن يا خمس حاصل هر ساله آن را بدهد [8].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اقوى وجوب خمس است در عوض هرگاه قيمت آن به يك دينار برسد. (تويسركانى)

\* بلكه هرگاه بعد از آن خرج مؤنه سه ربع مثقال صيرفى باشد. (خراسانى)

\* هرگاه قيمت آن يك مثقال شود احتياط را رعايت نمايند. (دهكردى، صدر)

[2] بلكه يك مثقال شرعى. (كوهكمره‏اى، يزدى)

\* نصاب در غوص رسيدن به مقدار يك مثقال طلاى شرعى است نه بيست مثقال. (مازندرانى، نخجوانى)

[3] مجهول بودن كلّ‏حرام به‏اين‏معنى‏كه نداند كمتر از خمس است يا مساوى آن است و كفايت‏مى‏كند تردّد بين دوطرف از اين‏اطراف پس لازم نيست علم به زياده آن بر خمس. (خراسانى)

[4] در صورت معلوم بودن مقدار حرام چه زياده بر خمس باشد يا كمتر وجوب اخراج خمس‏ثابت نيست. (مازندرانى)

[5] در صورت معلوم بودن مقدار حرام زياده بر خمس باشد يا كمتر وجوب خمس ثابت‏نيست، بلكه با يأس از آن تصدّق بدهد آن را از براى او. (خراسانى)

[6] احوط اين است كه زايد را به فقراء و مساكين سادات بدهد از ما في الذمّه به قصد قربة إلى اللَّه. (تويسركانى)

[7] بنابر احوط و اقوى كفايت دادن مقدار خمس است هرچند معلوم باشد اجمالًا كه زيادتر است. (يزدى)

[8] خمس به عين تعلّق مى‏گيرد، پس مستحقّ مسلّط نيست كه او را اجبار نمايد بر دادن قيمت يا خمس حاصل. (خراسانى)

ص:267

ششم: زرى [1] كه در زمين يافت شود پس اگر در بلاد كافران حربى يافت شده باشد دادن خمس آن واجب است [2] خواه اثر اسلام برآن باشد و خواه نباشد و باقى از آن شخص است كه يافته است، و همچنين اگر در بلاد اسلام [3] يافت شده باشد و اثر اسلام برآن نباشد [4] كه اگر اثر اسلام برآن باشد [5] لُقَطه‏[[216]](#footnote-216) است [6] و احكام لُقَطَه بعد از اين مذكور خواهد شد.

هفتم: فايده‏اى كه از تجارت يا زراعت يا حِرْفت و مانند آن بهم رسد، پس هر گاه آن فايده زياده از كلّ اخراجات [7] يك ساله اين‏كس باشد خمس زياده را بايد داد، پس اگر شخصى از سود تجارت بيست تومان مثلًا حاصل كرده باشد واخراجات لايق به‏حال او ده‏تومان شود، ده تومان از آن بيست تومان به جهت اخراجات بردارد و از ده‏تومان‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- زر وغير زر فرق ندارد، بلكه آن‏چه گنج باشد عرفاً و لكن شرط است در وجوب خمس بلوغ‏نصاب ونصاب آن بيست دينار است يا دويست‏درهم. (كوهكمره‏اى، مازندرانى، نخجوانى)

\* يعنى گنجى هرچند از زر نباشد. (يزدى)

[2] و نصاب بيست مثقال شرعى است يا دويست درهم شرعى. (يزدى)

[3] در صورتى كه در بلاد اسلام يافت شده باشد، اگر در زمين موات يا خربه باشد بعيد نيست‏آنچه معلوم نباشد كه مالك مسلّمى دارد مال يابنده است و در آن خمس است، چه اثر اسلام در آن باشد يا نباشد، و بلكه همين نحو است در صورتى كه معلوم باشد در اطراف غير محصوره، لكن احوط در اين صورت تقديم تصدّق به چهار خمس است و دادن يك خمس را به اربابش و امّا اگر در زمينى است كه مالك دارد در آن تفصيلى است كه در رساله نخبه مذكور است مراجعه شود. (خراسانى)

[4] بلكه مطلقا خمس بدهد مگر آنكه معلوم باشد كه بالفعل مالكى دارد محترم المال كه در اين‏صورت حكم مجهول المالك را دارد. (يزدى)

[5] احوط اين است كه اگر اثر اسلام هم در او يافت شود خمس او را بدهد. (تويسركانى)

[6] معلوم نيست، پس خمس آن را البتّه بدهند. (دهكردى، صدر)

\* مجهول المالك است. (مازندرانى)

[7] به نحوى كه اسراف و سفه نباشد. (نخجوانى، مازندرانى)

ص:268

كه مى‏ماند دو تومان به خمس بدهد، و براين قياس است فايده كه از زراعت و حرفت حاصل شود. و اگر در آن سال پيشكشى به [1] شخصى بدهد يا زن بخواهد يا غلام يا كنيزك [2] بخرد يا او را جريمه كنند [3] از جمله اخراجات سال حساب است پس آنچه بعد از وضع كلّ آنها بماند دادن خمس آن واجب است هرقدر كه باشد.

و بدان‏كه نصف خمس تعلّق به‏حضرت صاحب‏الزمان عليه السلام دارد، و نصف ديگر به سادات يعنى جمعى كه از جانب پدر به هاشم [4] كه جدّ حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم است منسوبند اگرچه از اولاد حضرت فاطمه زهرا عليها السلام نباشند، به‏شرط آنكه شيعه اثناعشرى باشند و ايتام يا مساكين يا ابناى سبيل باشند، و نصفى كه به اين جماعت متعلّق است صاحب مال [5] مى‏تواند كه خود ميانه ايشان قسمت نمايد [6] و امّا آن نصف كه تعلق به حضرت صاحب‏الزمان عليه السلام دارد در زمان غيبت برصاحب مال واجب است كه به مجتهد دهد تا مجتهد آن را ميانه آن جماعت قسمت نمايد [7].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- غرض عقلائى در آن داشته باشد. (دهكردى، صدر)

\* بحسب لايق به حال او و همچنين در سائر مخارج. (يزدى)

[2] اگر زىّ آن غلام و كنيز داشتن باشد. (صدر)

[3] جريمه و آن چه ظلماً گرفته شود از مؤنه حساب نمى‏شود على الأظهر. (خراسانى، مازندرانى)

\* جريمه و ظلمهائى كه متعلّق به زراعت و تجارت نباشد به اين كه از مالهاى ديگر او گرفته شود محسوب نمى‏شود. (دهكردى، يزدى)

[4] دادن خمس به اولاد مطّلب برادر هاشم اگر يافت شوند جايز نيست. (مازندرانى)

[5] و احوط آن است كه او را به اذن مجتهد عادل صرف فقراء و مساكين سادات نمايد و احوطاز او آن است كه جميع خمس به اذن مجتهد باشد. (تويسركانى)

[6] قسمت هم لازم نيست، بلكه مى‏تواند به يك فرقه بدهد. (مازندرانى، نخجوانى)

[7] بلكه معامله نمايد با آن آنچه را رأيش اقتضاء نمايد. (خراسانى)

\* اذن مجتهد نيز كفايت مى‏كند. (صدر)

ص:269

باب چهارم در بيان احكام روزه واجبى و سنّتى‏

و در آن چهار مطلب است:

ص:270

[[217]](#footnote-217)

مطلب اوّل در بيان محرّمات و مُبطلات روزه‏

هشت چيز [1] است كه به فعل آوردن آن در روزه واجبى [2] حرام است، و اگر به‏فعل آورند روزه باطل مى‏شود:

اوّل: چيزى خوردن و آشاميدن، هرچند خوردن و آشاميدن آن خلاف عادت باشد. و بعضى از مجتهدين را مذهب آن است كه خوردن چيزى كه خلاف عادت است- مثل پوست تخم مرغ و برگ درخت و مانند آن- روزه را باطل نمى‏كند[[218]](#footnote-218) و اين مذهب ضعيف است.

و هر گاه بلغم از دماغ يا از سينه به دهن آيد فروبردن [3] آن روزه را باطل مى‏سازد [4].

و اگر تشنگى يا گرسنگى برشخصى غالب شود، چنانچه تحمّل نتواند كرد، در

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه نه چيز است با حقنه به مايع كردن، چنانچه ذكر خواهد شد. (دهكردى)

[2] اگر واجب معيّن يا قضاء شهر رمضان بعد از زوال باشد و إلّاحرام نيست، اگر چه مبطل روزه است. (خراسانى)

[3] اقوى اين است كه فروبردن بلغم روزه را باطل نمى‏كند مادامى كه از دهن بيرون نيامده. (تويسركانى)

[4] عدم بطلان خالى از قوّت نيست، لكن احتياط را ترك ننمايند. (كوهكمره‏اى)

ص:271

آن‏وقت بخورد [1] امّا زياده برآنچه دفع مضرّت كند نخورد [2] و براو واجب است [3] كه لقمه را بزرگ كند و همچنين جرعه آب را، كه مدّت خوردن و آشاميدن دراز نشود.

دوم از آنچه روزه را باطل مى‏سازد: انزال منى است عمداً، به هرطريق كه باشد. امّا اگر روزه‏دار در روز محتلم شود روزه او باطل نمى‏شود، و لازم نيست [4] كه همان‏وقت غسل كند مگر آنكه وقت نماز تنگ شود. و اگر داند كه چون در روز خواب كند محتلم خواهد شد خواب كردن او از روى عمد و اختيار حرام است [5].

سوم از آنچه روزه را باطل مى‏سازد: داخل كردن حشفه است عمداً در قُبُل يا دُبُرِ مُرده يا زنده [6] پس روزه فاعل و مفعول هردو باطل مى‏شود. و اگر شخصى زن خود را در روز به زور جماع كند كفّاره خود و آن زن در گردن مرد است، و اگر زن مرد را به‏زور به‏جماع وادارد كفّاره زن و مرد بر زن [7] است.

چهارم از آنچه روزه را باطل مى‏سازد: عمداً برجنابت ماندن است تا وقت صبح،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- لكن بايد قضاء بگيرد و وجوب بزرگ گرفتن لقمه و جرعه معلوم نيست. (دهكردى، يزدى)

[2] وجوب اقتصار بر قدر ضرورت معلوم نيست بلكه احوط است. (تويسركانى)

\* لزوم آن معلوم نيست. (صدر)

[3] واجب نيست بلكه جايز است از براى او زياده بر آنچه دفع مضرّت كند بخورد بنابر اقوى، اگرچه مكروه است سير خوردن بلكه احوط ترك است. (خراسانى)

\* معلوم نيست. (صدر)

\* وجوب آن ثابت نيست، درازى و كوتاهى فرق ندارد، به قدرى كه دفع ضرورت كند كافى است، و مفطر است على الاقوى. (مازندرانى، نخجوانى)

[4] لازم‏است همان‏وقت‏غسل‏كند وإلّا تأخيربدون‏عذر موجب‏قضا وكفّاره‏است. (كوهكمره‏اى)

[5] حرمت مشكل است لكن احوط است. (تويسركانى)

\* معلوم نيست. (يزدى)

[6] وطى حيوان على الاقوى مبطل است، بلى وطى در قُبل خنثاى مشكل مبطل نيست. (مازندرانى، نخجوانى)

[7] اصحّ عدم وجوب كفّاره مرد است بر زن در اين صورت. (خراسانى، مازندرانى، نخجوانى)

\* كفّاره مرد بر زن نيست على الاقوى. (يزدى)

ص:272

پس كفّاره لازم مى‏شود. و همچنين اگر زن تأخير غسل حيض يا استحاضه [1] يا نفاس كند تا وقت صبح داخل شود.

و اگر جنب بخوابد به‏قصد آنكه آخر شب غسل كند [2] و تا صبح بيدار نشود نه بر او قضا لازم است نه كفّاره. و اگر قصد آن داشت كه غسل نكند هم قضا و هم كفّاره لازم است. و اگر غسل كردن و نكردن به خاطرش نرسيده باشد قضا لازم است [3] نه كفّاره [4].

و همچنين اگر از خواب اوّل بيدار شود و نوبت دوم به خواب رود به‏گمان آنكه به جهت غسل كردن در آخر شب بيدار خواهد شد و تا صبح بيدار نشود قضا [5] لازم است نه كفّاره [6]. و اگر در اين صورت گمان بيدار شدن نداشته باشد كفّاره نيز لازم مى‏شود.

و اگر نوبت سوم به خواب رود و تا صبح بيدار نشود قضا و كفّاره [7] بر او لازم است هرچند به‏قصد غسل كردن به خواب رود و گمان داشته باشد كه در شب به جهت غسل كردن بيدار خواهد شد [8].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- تأخير غسل استحاضه موجب قضاء و كفّاره نمى‏شود بنابر اقوى، اگرچه احوط تقديم آن‏است قبل از فجر يا تجديد آن بعد از فجر. (خراسانى)

\* در غسل استحاضه بنابر احوط. (مازندرانى)

\* بنابر احوط در استحاضه. (نخجوانى، يزدى)

[2] با احتمال راجح در بيدار شدن در حقّ خود. (خراسانى، مازندرانى)

[3] احوط قضاء و كفّاره است. (تويسركانى)

\* محلّ اشكال است. (خراسانى)

\* وجوب قضاء معلوم نيست، هرچند احوط است، بلكه كفّاره دادن نيز احوط است. (يزدى)

[4] كفّاره دادن احوط است. (خراسانى، مازندرانى)

\* احوط كفّاره است. (صدر)

[5] احوط قضاء و كفّاره است. (تويسركانى)

[6] كفّاره احوط است. (خراسانى، مازندرانى)

\* كفّاره نيز احوط است. (صدر)

[7] كفّاره واجب نيست على الاقوى، ولى اولى است. (دهكردى)

\* وجوب‏كفّاره معلوم‏نيست، هرچند احوطاست، بلكه در خواب دوم نيز احوط است. (يزدى)

[8] مناط در وجوب قضاء و كفّاره در جميع صور مذكوره تعمّد بر بقاء جنابت است، پس‏

ص:273

پنجم از آنچه روزه را باطل مى‏كند: رسانيدن گرد [1] غليظ [2] است عمداً به حلق، و همچنين رسانيدن دود غليظ [3] و بخار غليظ، پس هر گاه يكى از اين سه چيز را به حلق رساند از روى عمد قضا بر او لازم است، امّا كفّاره [4] ندارد.

ششم از آنچه روزه را باطل مى‏كند: قى كردن است از روى عمد و آن موجب قضاست و كفّاره لازم نيست. و بعضى از مجتهدين [5] كفّاره را نيز لازم مى‏دانند [6][[219]](#footnote-219) امّا اگر بى‏اختيار آيد يا از روى سهو قى كند چيزى لازم نمى‏شود.

هفتم از آنچه روزه را باطل مى‏كند: فرورفتن در آب [7] است از روى عمد و به‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
با اميد بيدارى نه قضا لازم است نه كفّاره، و با نااميدى به جهت ضعف احتمال اگر بيدار نشود هم قضاء و هم كفّاره لازم است على الاصحّ. (كوهكمره‏اى)

[1]- مفطر بودن گرد و دود محلّ اشكال است و احتياط ترك نشود. (خراسانى)

[2] دليل واضحى قائم نيست بر اينكه رسانيدن غبار غليظ يا دخان غليظ يا بخار غليظ به حلق مبطل صوم است، بلى هرگاه اين اشياء را عمداً داخل جوف نمايد دور نيست كه مبطل باشند و احتياط خوب است. (تويسركانى)

\* و در رقيق هم بنابر احتياط. (خراسانى، مازندرانى)

\* بلكه غير غليظ نيز بنابر احوط. (يزدى)

[3] على الاحوط. (مازندرانى)

[4] اقوى ثبوت كفّاره است نيز در غليظ. (دهكردى، كوهكمره‏اى، يزدى)

\* وجوب كفّاره اقوى است. (مازندرانى)

[5] اين قول احوط است بلكه ظاهر بعض از اخبار است. (تويسركانى)

\* قول آن بعض اقوى است. (دهكردى، يزدى)

\* چون ظاهر بعضى از اخبار لزوم كفاره است، پس رعايت احتياط را موافق فرمايش بعضى از مجتهدين نمايند. (صدر)

[6] و اين احوط است. (مازندرانى)

[7] اقوى اين است كه ارتماس و كذب هيچ يك روزه را فاسد نمى‏كنند، بلى هر دو حرام هستندو احوط قضاء و كفاره است. (تويسركانى)

\* بلكه به فرو بردن سر در آب، اگرچه بدن بيرون باشد. (خراسانى)

ص:274

آن قضا [1] واجب است. و بعضى از مجتهدين [2] كفّاره را نيز واجب مى‏دانند. [3][[220]](#footnote-220) و اگر جُنب روزه واجبى داشته باشد و غسل ارتماسى كند آن غسل باطل است.

هشتم از آنچه [4] روزه را باطل مى‏سازد: دروغ گفتن است برخدا، مثل آنكه بگويد كه: فلان چيز را خداى تعالى حرام كرده يا فلان را حلال، و اين قول خلاف واقع باشد. و همچنين دروغ گفتن برپيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم و بر يكى از حضرات ائمّه معصومين عليهم السلام [5] و آن موجب قضاست. و بعضى از مجتهدين [6] كفّاره را نيز واجب مى‏دانند [7][[221]](#footnote-221) و بعضى [8] هيچ‏يك را واجب نمى‏دانند[[222]](#footnote-222).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* ارتماس حرام‏است، نه‏مبطل، هرچنداحوطبطلان ووجوب‏قضاء وكفّاره‏است. (كوهكمره‏اى)

[1]- وجوب قضاء و كفّاره در ارتماس موافق احتياط است و همچنين بنا را بر بطلان غسل‏گذاشتن و اعاده غسل نمودن. (دهكردى)

[2] در اينجا نيز فرمايش بعضى از مجتهدين احوط است. (صدر)

\* اقوى قول آن بعض است. (يزدى)

[3] و اين اصحّ است. (خراسانى، مازندرانى)

[4] نهم حقنه به مايع را نفرموده و بعد از اين از مكروهات مى‏شمارد و اقوى اين است كه مفطراست و موجب قضاء است على الاقوى و كفّاره على الاحوط. (مازندرانى)

\* و همچنين از مفطرات است حقنه كردن به مايع. (يزدى)

[5] احوط الحاق ساير انبياء است و همچنين فاطمه زهرا صلوات اللَّه عليها. (يزدى)

[6] در اينجا نيز فرمايش بعضى از مجتهدين احوط است، و احوط الحاق حضرت زهرا سلام‏اللَّه عليها است به اين حكم. (صدر)

\* قول آن بعض كه واجب ميدانند اقوى است. (يزدى)

[7] واقوى همين است. (خراسانى، مازندرانى)

[8] قول اين بعض اقوى است، هرچند احوط قول دوم است حتّى در كذب بر ساير انبياء و بر حضرت صدّيقه عليهم السّلام. (كوهكمره‏اى)

ص:275

مطلب دوم در بيان روزه‏هاى واجب و سنّت و مكروه و حرام‏

اين مطلب شامل چهار فصل مى‏باشد:

فصل اوّل در بيان روزه‏هاى واجبى‏

و آن بر هشت قسم است:

اوّل: روزه ماه رمضان است.

و ثابت مى‏شود داخل شدن ماه رمضان به يكى از سه چيز: اوّل آنكه: معلوم شود كه از ماه شعبان سى روز گذشته. دوم آنكه: شياع، يعنى جمعى كثير كه از سخن ايشان ظنّ [1] حاصل شود، اخبار نمايند كه ماه را ديده‏اند. سوم آنكه: دو مرد عادل گواهى دهند [2] كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى عدم ثبوت به شياع ظنّى، بلى به شياع علمى ثابت مى‏شود، بلكه ثابت مى‏شود به‏علم مطلقا، اگرچه به واسطه شياع نبوده باشد و همچنين ثابت مى‏شود به حكم حاكم شرع اگرچه در حقّ حاكمى بوده باشد على الاقوى. (تويسركانى)

\* شياع ظنّى كافي نيست، لكن احتياط بهتر است. (دهكردى، كوهكمره‏اى، يزدى)

\* معلوم نيست. (صدر)

\* كفايت ظنّ معلوم نيست، بلكه بايد مفيد علم باشد. (مازندرانى)

[2] هرگاه دو عادل در شهادت متّهم نباشند، مثل اين كه در بلد عظيم جمع كثيرى و خلق‏بسيارى استهلال كنند و ماه را نبينند، در اين صورت به شهادت آن دو نفر ثابت نمى‏شود. (دهكردى)

ص:276

ماه را ديده‏اند، پس اگر دو زن عادله يا آنكه يك مرد عادل گواهى دهند كه ماه را ديده‏اند به‏گواهى ايشان ثابت نمى‏شود، مگر آنكه به سرحدّ شياع رسد. و به‏حساب تقويم و غيرآن داخل شدن ماه ثابت نمى‏شود.

دوم از روزه‏هاى واجب: روزه قضاى ماه رمضان است.

و واجب است [1] بجا آوردن پيش از آنكه رمضان آينده داخل شود؛ پس اگر برشخصى ده روز مثلًا از قضاى ماه رمضان واجب باشد قضاى آن را تأخير مى‏تواند كرد تا وقتى كه به ماه رمضان آينده ده روز بماند، پس اگر هميشه عازم بود كه آن ده روز را قضا كند و چون به ماه رمضان ده روز بماند مانعى از روزه داشتن بهم رسد مثل آنكه بيمار شود يا زن حيض بيند در اين‏صورت [2] همين قضاى ده روز واجب است [3] و بس، و اگر بى‏عذر تا رمضان آينده تأخير كرده باشد، ده روز را قضا كند و به جهت هرروز مقدار يك مدّ [4] گندم يا برنج يا نان يا مانند آن تصدّق كند، و مدّى چهار يك صاع است، يعنى به وزن چهارده هزار و چهل جو ميانه است. و همچنين قضا و تصدّق‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* و حكم حاكم نيز به منزله علم است در ثبوت هلال چه مستند حكم علم حاكم باشد يا شهادت عدلين در حقّ حاكم باشد يا در حقّ مقلّدين. (مازندرانى، نخجوانى)

\* به حكم حاكم شرع نيز ثابت مى‏شود مادامى كه معلوم الخطاء نباشد. (يزدى)

[1]- هرگاه روزه هر كسى فوت شود، پس اگر ممكن باشد او را قضاء و قضاء بجا نياورده‏باشد قبل از ماه رمضان آينده واجب است بر او قضا و كفّاره، و اگر قضاء ممكن نبوده واجب است بر او قضاء، و كفّاره واجب نيست، و كفّاره يك مدّ از طعام است از براى هر روزى. (تويسركانى)

\* اگر مريض بوده و مرض او مستمرّ مانده تا رمضان آينده قضاء ساقط است و بايد كفّاره بدهد عوض هر روزى مدّى از طعام. (يزدى)

[2] در اين صورت كفّاره نيز احوط است. (كوهكمره‏اى، يزدى)

[3] هم قضاء و هم تصدّق واجب است. (تويسركانى)

\* بلكه احتياط به دادن كفّاره ترك نشود. (خراسانى)

[4] ولى احوط دو مدّ است. (صدر، نخجوانى)

\* هرگاه فقير با مدّ سير شود وإلّا پس احوط آن است كه به جهت هر روز مقدارى بدهد كه فقير سير شود. (كوهكمره‏اى)

ص:277

لازم است اگر عزم برقضا نداشته باشد تا وقتى كه به رمضان آينده مقدار مدّت قضا بماند و در اين مدّت بيمار شود يا زن حيض بيند.

وبدان‏كه قضاى ماه رمضان را پيش از پيشين‏[[223]](#footnote-223) فاسد مى‏توان ساخت به خوردن و جماع و غيرآن، و بعد از پيشين حرام است، پس اگر بعد از پيشين فاسد سازد به خوردن و غيرآن قضا و كفّاره لازم [1] مى‏شود، و كفّاره آن ده مسكين را طعام دادن است و اگر از آن عاجز شود سه روز روزه بدارد.

سوم از روزه‏هاى واجبى: آن است كه شخصى خود را به شخصى به اجاره دهد كه قضاى روزه ميّت او كند، پس براو واجب است [2] كه بسيار تأخير در قضا نكند [3] و نوعى نمايد كه در عُرف گويند كه او مشغول است به‏قضاى روزه.

چهارم از روزه‏هاى واجبى: روزه‏اى است [4] كه بر پدر [5] اين كس واجب بوده [6] و پدر در حال حيات با وجود قدرت [7] برقضاى آن قضا نكرده‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- لزوم كفّاره احوط است. (تويسركانى)

[2] بلكه بر او واجب است كه عمل بر طبق آنچه قرار داده‏اند در اجاره نمايند. (خراسانى)

\* وجوب آن ثابت نيست، مثل اين كلام در اجير نماز فرزند. (مازندرانى، نخجوانى)

[3] اقوى اين است كه صوم استيجار مضيّق مى‏شود به مضيّق شدن وقت آن كه قرار شده است و به خوف عدم تمكّن از عمل با تأخير. (تويسركانى)

\* هرگاه مدّت معيّن نكرده باشند و إلّااز آن مدّت تأخير جايز نيست. (يزدى)

[4] احوط اگر نگوئيم اقوى قضاء روزه‏اى است كه در سفر فوت شده، اگرچه قادر بر اقامه‏و قضاء نبود. (خراسانى، مازندرانى، نخجوانى، يزدى)

[5] احوط عدم فرق است ميان پدر و مادر و همچنين احوط عدم فرق است ميان تمكّن از قضاء و عدم تمكّن از آن هرگاه در سفر فوت شده باشد. (تويسركانى)

\* يا مادر او بنابر اقوى. (يزدى)

[6] روزه واجب بر مادر را نيز قضاء نمايند على الاحوط، چنانچه گذشت. (دهكردى، صدر، كوهكمره‏اى، نخجوانى)

[7] مگر فوت در سفر كه قدرت بر قضاء ظاهراً در آن شرط نيست. (صدر)

ص:278

باشد [1] پس برپسر بزرگتر واجب است كه آن‏را قضا كند. و اگر ميّت دو پسر داشته باشد كه سال يكى بيشتر باشد و سال يكى كمتر، امّا آنكه سال او كمتر است بالغ شده باشد بعضى از مجتهدين برآنند كه قضا برآن‏كس است كه بالغ است‏[[224]](#footnote-224). امّا اصحّ آن است كه قضا برآن‏كس است كه سال او بيشتر است.

و اگر هردو در سنّ برابر باشند هريك نصفى قضا كنند اگر عدد قضا جفت باشد، و اگر طاق باشد قضاى يك روز آن واجب كفائى است، يعنى هركدام كه آن روز را قضا كنند از ديگرى ساقط مى‏شود، پس اگر هردو آن روز را روزه بدارند و بعد از پيشين مقارن هم افطار نمايند كفّاره آن [2] نزد بعضى از مجتهدين واجب كفائى است، و بعضى [3] برآنند كه بر هردو بالسويّه واجب [4] است.

پنجم از روزه‏هاى واجبى: آن است كه به نذر يا عهد يا سوگند واجب شود، و اين بردو قسم است: مطلق و معيّن.

مطلق آن است كه: نذر كند كه يك روز روزه بدارد و تعيين زمان و مكان ننمايد.

معيّن‏بر سه قسم است: اوّل: تعيين زمان كند مثل روزه اوّل ماه رجب. دوم: تعيين‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- هر گاه فوت به سبب سفر باشد با عدم قدرت ميّت بر قضاء نيز قضاء آن واجب است بر پسر. (يزدى)

[2] احوط اگرنگوئيم اقوى دادن هريك است مستقلّاً، ومحتمل‏است سقوط كفّاره از هردو، پس‏محتملات در مسأله چهار است، و اگر يكى پيش از ديگرى افطار كند اخيرى بايد كفّاره بدهد على الاظهر امّا آنكه اوّل افطار كرده محتمل است ثبوت بر او و سقوط از او و قبول احوط است اگر اقوى نباشد، پس مقارن و غير او فرق ندارد در نظر حقير. (مازندرانى، نخجوانى)

\* بر تقدير ثبوت كفّاره در قضاء از غير احوط اين است كه هر يك يك كفّاره بدهند و ظاهراً فرق نيست ما بين اين كه مقارن هم افطار كنند يا احدهما سابق باشد. (دهكردى، كوهكمره‏اى، يزدى)

[3] اين قول احوط است. (تويسركانى)

\* فرمايش اين بعض احوط است. (صدر)

[4] وجوب آن به هر دو احوط است. (خراسانى)

ص:279

مكان كند، مثل يكى از عتبات عاليات. سوم: تعيين زمان و مكان هردو كند مثل روزه اوّل ماه رجب در مكّه معظّمه. پس هر گاه از روزه داشتن در آن زمان يا در آن مكان مانعى مثل بيمارى يا سفر ضرورى يا حيض بهم رسد قضا بايد كرد.

ششم از روزه‏هاى واجبى: روزه دوماهه است به جهت كفّاره فاسد كردن روزه ماه رمضان، پس هر گاه شخصى بالغ عاقل از روى عمد در روز ماه رمضان روزه را به خوردن يا آشاميدن يا جماع كردن يا مانند آن باطل سازد مخيّر [1] است در آنكه: دوماه روزه بدارد، يا يك بنده آزاد كند، يا شصت مسكين را طعام دهد هرمسكين را يك مدّ نزد بعض مجتهدين و دو مدّ نزد بعضى ديگر [2].

و اگر روزه ماه رمضان را به چيزى حرام فاسد سازد- مثل خمر يا طعام غصبى خوردن، يا زنا كردن، يا در حيض جماع كردن- در اين صورت سه كفّاره بر او لازم است، يعنى دوماه روزه بدارد، و يك بنده آزاد كند، و شصت مسكين را طعام دهد.

هفتم: روزه اعتكاف است، كه به‏تفصيل عنقريب مذكور مى‏شود.

هشتم: روزه كفّارات [3] است، كه در بحث كفّارات مذكور خواهد شد [4].

فصل دوم در بيان روزه‏هاى مستحبّى‏[[225]](#footnote-225)

و انواع آن بسيار است؛ و ما در اين كتاب بيست نوع از آنكه مشهورتر است مذكور

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احوط بلكه اقوى ترتيب است، پس اگر بتواند بنده آزاد كند و إلّادو ماه روزه بگيرد و إلّااطعام نمايد. (كوهكمره‏اى)

[2] اقوى كفايت يك مدّ است و احوط دادن دو مدّ است. (خراسانى، مازندرانى، نخجوانى)

\* اقوى كفايت يك مدّ است، اگرچه دو مدّ احوط است. (دهكردى، يزدى)

[3] قسم ششم هم داخل اين قسم بود. (خراسانى، مازندرانى، نخجوانى)

\* يعنى بقيّه كفّارات، و إلّاقسم ششم نيز روزه كفّاره است. (يزدى)

[4] قسم نهم روزه روزى است كه در شب آن خوابيده است پيش از نماز عشاء و بيدار نشده تا نصف آن شب، چنانچه در كفّارات خواهد آمد. (دهكردى، صدر)

ص:280

مى‏سازيم:

اوّل: روزه روز مولود حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم و آن هفدهم ماه ربيع‏الاوّل است.

دوم: روزه روز مبعث آن حضرت، و آن بيست و هفتم رجب است.

سوم: روزه روز عيد غدير، و آن هجدهم ذى حجّه است.

چهارم: روزه سه روز از هرماه؛ يعنى پنج‏شنبه هفته اوّل ماه، و پنج‏شنبه هفته آخر ماه، و چهارشنبه اوّل دهه دوم ماه.

پنجم: روزه ايّام بيض و آن نيز سه روز است: سيزدهم، چهاردهم و پانزدهم از هر ماه.

ششم: روزه روز عرفه كه نهم ماه ذى حجّه است، به دو شرط: اوّل آنكه: محقّق باشد كه نهم ماه است. دوم آنكه: از روزه داشتن ضعف حاصل نشود به حيثيّتى كه نتواند به‏فراغت به‏دعا اشتغال نمايد.

هفتم: روزه روز مباهله، و آن بيست و چهارم ماه ذيحجّه است، و آن روز [1] تصدّق كردن حضرت اميرالمؤمنين على عليه السلام است انگشتر خود را در اثناى ركوع.

هشتم: روزه اوّل ماه ذى حجّه است تا روز نهم.

نهم: روزه كلّ ماه رجب.

دهم: روزه كلّ ماه شعبان.

يازدهم: روزه دحوالأرض است، و آن بيست و پنجم ذى‏قعده است.

دوازدهم: روزه نُه روز اوّل [2] ماه محرّم است.

سيزدهم: روزه روز عاشورا، كه روز دهم محرّم است تا وقت عصر، و بعد از آن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى روز مباهله روز تصدّق نمودن نيز هست، نه اينكه معنى مباهله تصدّق نمودن است. (مازندرانى)

[2] اختصاص استحباب به نه روز اوّل و جهى ندارد، بلى روزه اوّل و سوم و هفتم مستحبّ مؤكّد است. (خراسانى)

ص:281

افطار به آب نمايند يا به خاك كربلا [1] به نيّت شفا [2] به شرط آنكه زياده بريك نخود نخورده باشد.

چهاردهم: روزه روز پنج‏شنبه و جمعه.

پانزدهم: روزه يوم ترويه، و آن هشتم ماه ذى حجّه است.

شانزدهم: روزه شش روز بعد از عيد ماه رمضان.

هفدهم: روزه پانزدهم ماه جمادى‏الاولى.

هجدهم: روزه داود پيغمبر عليه السلام وآن هميشه يك‏روز درميان ماه‏روزه داشتن‏است.

نوزدهم: روزه يوم‏الشكّ به نيّت سنّت، و آن آخر شعبان است هر گاه احتمال اوّل ماه رمضان داشته باشد.

بيستم: روزه بيست و نهم ذى قعده است.

فصل سوم در بيان روزه‏هاى حرام‏

و آن نه قسم است:

اوّل: روزه عيد ماه رمضان و عيد قربان، به اجماع اهل اسلام.

دوم: روزه يوم الشكّ [3] به قصد آنكه روزه ماه رمضان است، امّا به‏قصد قضا يا نذر حرام نيست.

سوم: روزه صَمْت، يعنى در اثناى نيّت روزه قصد كند كه از اوّل روز تا شب حرف نزد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- افطار به خاك كربلا مشكل است. (تويسركانى)

\* مدركى در افطار به خاك كربلاء در روز عاشوراء غير از فرمايش مرحوم شيخ در مصباح متهجّد به نظر نرسيده است، پس در غير حال ناخوشى كه بتوان آن را به نيّت شفاء خورد چنانچه فرموده‏اند البتّه ترك نمايند. (صدر)

[2] اگر مرض و علّتى داشته باشد. (خراسانى، مازندرانى)

[3] حرمت روز يوم الشك به قصد مذكور در صورتى است كه به عنوان تشريع باشد و إلّاپس‏حرمت آن محلّ تأمّل است. (كوهكمره‏اى)

ص:282

چهارم: روزه وصال، و آن را دو تفسير است: اوّل آنكه: در وقت نيّت روزه قصد تأخير افطار كند و شام و سحُور را يكى نمايد. دوم: دو روز متوالى روزه بدارد بى‏آنكه در شب روزه بگشايد.

پنجم [1]: روزه زن به نيّت سنّت [2] بى‏رخصت شوهر [3].

ششم: روزه غلام [4] و كنيز به نيّت سنّت، بى‏رخصت آقا.

هفتم: روزه بيمار، هر گاه از روزه گمان مضرّت [5] داشته باشد، يا طبيب حاذق گويد كه: روزه مضرّت مى‏رساند، هرچند آن طبيب كافر باشد، و همچنين اگر طبيب حاذق گويد كه علاج آن بيمار منحصر است در مجامعت و تأخير مجامعت تا شب خطر عظيم دارد، در اين‏صورت مجامعت در روز ماه رمضان واجب مى‏شود، پس اگر زن يا كنيزك اين‏كس روزه واجب داشته باشند، و عورتى ديگر كه روزه براو واجب نباشد يافت نشود، زن خود يا كنيز خود را مى‏تواند كه به زور مجامعت كند، و برايشان ممانعت آن‏قدر كه توانند [6] لازم است، و چون يكى از ايشان را مجامعت كند واجب است [7]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اين قسم و قسم ششم تفصيلى دارد كه منافى با وضع حاشيه است. (صدر)

[2] روزه زن و غلام و كنيز هرگاه منافى حقّ زوج و آقا نباشد حرمت آن معلوم نيست هرچند ترك احوط است، بلكه در صورت نهى ايشان ترك احتياط نشود. (دهكردى، يزدى)

\* با عدم نهى حرمت آن ثابت نيست. (مازندرانى، نخجوانى)

[3] حرمت روزه‏زن‏بى‏اذن شوهر مشكل‏است، بلى‏بامنع‏ونهى، حرمت بعيدنيست. (تويسركانى)

\* على الاحوط. (خراسانى)

[4] محلّ تأمّل است. (خراسانى)

[5] ملاك در وجوب افطار خوف مضرّت است فضلًا از ظنّ به آن و اگر خوف حاصل نشودجايز نيست افطار. (خراسانى)

\* يعنى ظنّ به ضرر يا خوف ضرر داشته باشد. (دهكردى)

\* گمانى كه ملاحظه آن لازم است شرعاً. (صدر)

[6] اين حكم محلّ تأمّل است، چنانچه وجوب كفّاره در صورت مجامعت با زن خود و كنيزخود در مسأله مفروضه نيز محلّ تأملّ است. (كوهكمره‏اى)

[7] وجوب كفّاره در اين صورت معلوم نيست و لكن احوط است. (تويسركانى)

ص:283

كه كفّاره او را بدهد.

هشتم از روزه‏هاى حرام: [1] روزه مسافر است به نيّت وجوب هر گاه سفر او مباح باشد، مگر در سه جا كه روزه واجب در سفر مباح در آن سه جا جايز است و حرام نيست: اوّل: روزه نذرى كه سفرًا و حضرًا [2] قيد شده باشد. دوم: روزه سه روز در وقت حجّ هر گاه قربانى يافت نشود، چنان‏كه در باب حجّ مذكور مى‏شود. سوم: روزه هجده روز شخصى را كه درحجّ قبل از غروب آفتاب از عرفات بيرون رود، چنان‏كه در باب حجّ مذكور خواهد شد.

نهم از روزه‏هاى حرام: روزه ايّام تشريق است، و آن يازدهم و دوازدهم و سيزدهم ماه ذى حجّه است، شخصى را كه در منى‏ باشد، كه اگر در غير منى‏ باشد روزه آن حرام نيست، بلكه ثواب دارد.

فصل چهارم در بيان روزه مكروه‏

و آن چهار است:

اوّل: روزه سنّتى در سفر [3].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* بلكه واجب نيست. (خراسانى)

\* وجوب كفّاره محلّ تأمّل است. (دهكردى، يزدى)

\* معلوم نيست وجوب كفّاره در اين صورت، بلكه وجوب قضاء بر زوجه و كنيز ثابت نيست، حكم به فساد صوم آنها نمى‏توان نمود. (مازندرانى، نخجوانى)

[1]- حرمت روزه ماه رمضان و قضاى آن در سفر مذكور بى اشكال است امّا حرمت باقى پس‏محلّ تأمّل است، هرچند احوط ترك است. (كوهكمره‏اى)

[2] يا خصوص سفر قيد شده باشد. (يزدى)

[3] بلكه احوط ترك است مگر اتيان نمايد به آن رجاءً. (خراسانى)

\* احوط ترك آن است، بلكه عدم جواز خالى از قوّت نيست. (دهكردى، يزدى)

\* بلكه احوط ترك است. (صدر)

\* جواز آن محلّ اشكال است، احوط اگر نگوئيم اقوى ترك آن است. (مازندرانى، نخجوانى)

ص:284

دوم: روزه سنّتى [1] كه شخصى كه مؤمنى او را دعوت كرده باشد به طعام، سنّت است كه افطار كند و اظهار نكند كه روزه دارد.

سوم: روزه يوم عرفه هر گاه شكّ در اوّل ماه داشته باشد، يا روزه موجب ضعف شود بروجهى كه به فراغت اشتغال به‏دعا نتواند نمود.

چهارم: روزه مهمان به نيّت سنّت بى‏رخصت صاحب خانه. و بعضى از مجتهدين برآنند كه روزه صاحب خانه نيز بى‏رخصت ميهمان مكروه است‏[[226]](#footnote-226).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- كراهت آن ممنوع است، اگرچه مستحبّ است افطار. (خراسانى)

ص:285

مطلب سوم در بيان باقى احكام روزه‏

و در آن چهار فصل است:

فصل اوّل در بيان نيّت روزه‏

بدان كه شش امر در نيّت روزه معتبر است:

اوّل: نيّت را قبل از طلوع فجر بجاآوردن [1].

دوم: قصد قربت.

سوم: تعيين [2] آنكه اين روزه واجب است يا [3] سنّت.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] در روزه واجب همچنين ... (خراسانى)

\* مقارن طلوع فجر بجا آوردن كافى است، هرچند تقديم احوط و اولى است. (كوهكمره‏اى)

\* در روزه واجب معيّن اگر ملتفت و مختار باشد چنين است. (مازندرانى، نخجوانى)

[2] تعيين اين لازم نيست، اگرچه احوط است. (خراسانى)

\* اين بر وجه احتياط است نه واجب. (مازندرانى)

[3] اقوى عدم اعتبار تعيّن وجوب يا سنّت است و همچنين اقوى عدم اعتبار تعيّن صوم است در صوم معيّن مثل شهر رمضان و نذر معيّن. (تويسركانى)

\* هرگاه مأمور به مشترك باشد بين واجب و مستحبّ بايد معيّن كند او را به وجوب يا

ص:286

چهارم: تعيين آنكه از ماه رمضان [1] است يا نذر يا كفّاره.

پنجم: تعيين [2] آنكه ادا است يا [3] قضا. و بعضى [4] برآنند كه در روزه ماه رمضان نيّت ادا لازم نيست‏[[227]](#footnote-227).

ششم: استدامت حكمى، يعنى دراثناى‏روز قصد فعلى‏نكندكه روزه‏را باطل‏مى‏كند، مثل: خوردن و آشاميدن و جماع كردن و مانند آن، پس اگر شخصى در اثناى روزه قصد چنين فعلى [5] كند گناهكار است اگرچه آن را به‏فعل نياورد. و ميانه مجتهدين خلاف است كه آيا به مجرّد اين قصد روزه باطل مى‏شود يا نه و بر تقدير بطلان آيا همين قضا لازم‏است يا كفّاره نيز لازم مى‏شود و در اين نيز خلاف است. و اصحّ آن است كه [6] قضا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
ندب و هم قصد اداء و قضاء و غيرهما از اوصاف مأمور به معتبر است، در صورتى كه تعيين مأمور به متوقّف باشد به قصد صفتى كه ممّيز باشد و معيّن مأمور به باشد. (دهكردى)

\* نيت وجوب و استحباب لازم نيست، مگر آن كه تعيين موقوف به يكى از اين دو امر باشد. (كوهكمره‏اى)

\* نيت وجوب و استحباب در صورتى كه موقوف عليه تعيين نباشد واجب نيست و همچنين است ساير عبادات و همچنين است نيّت اداء و قضاء كه و اجب نيست مگر آنكه موقوف عليه تعيين باشد. (يزدى)

[1] در ماه رمضان قصد اين كه روزه رمضان است لازم نيست. (مازندرانى)

[2] تعيين اين لازم نيست، اگرچه احوط است. (خراسانى)

[3] وجوب نيّت اداء يا قضاء لزومى ندارد. (تويسركانى)

[4] چنين است كه بعضى فرموده‏اند. (كوهكمره‏اى، مازندرانى)

[5] حرمت قصد چنين فعلى مشكل است و احوط ترك است و همچنين وجوب قضا به مجرّداين قصد احوط است. (تويسركانى)

[6] فرق است در ميان قصد افطار و قصد مفطر و مبطل، پس اگر از روى عمد و عصيان قصدافطار نمايد و بر اين حال تا غروب باقى و مستمرّ بماند روزه‏اش باطل، قضاء و كفّاره هر دو بر او واجب مى‏شود.، و اگر قصد مفطر يا مبطل نمايد پس تا مفطرى به عمل نياورده روزه او صحيح است، نه قضاء واجب است و نه كفّاره، هرچند گنهكار است. (كوهكمره‏اى)

ص:287

لازم است، امّا كفّاره [1] لازم نيست.

و بدان‏كه اگر شخصى نيّت روزه واجبى را فراموش كند و قبل از پيشين‏[[228]](#footnote-228) به ياد او آيد و آن وقت نيّت كند، روزه او صحيح است [2] و در روزه سنّتى هروقت به‏خاطر رسد اگر نيّت كند ثواب روزه آن روز را دارد اگرچه پيش از شام به يك لحظه نيّت كند.

فصل دوم در ذكر جماعتى كه روزه ايشان صحيح نيست‏

و آنها دو طايفه‏اند:

اوّل: شخصى كه از روزه داشتن به‏واسطه پيرى مشقّت [3] عظيم يابد، پس عوض هرروز يك مدّ گندم يا مانند آن تصدّق نمايد.

دوم: شخصى كه تشنگى بر او غالب باشد و مشقّت عظيم از روزه داشتن كشد او نيز عوض هرروز يك مدّ گندم يا مثل آن تصدّق نمايد، و هروقت كه عذر او [4] برطرف شود قضا كند [5].

سوم: زنى كه حامله باشد و گمان [6] آن داشته باشد كه از روزه داشتن به او يا به حمل او ضرر مى‏رسد، حكم او حكم صاحب تشنگى است [7].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] ترك نكند دادن كفّاره را. (خراسانى، مازندرانى)

[2] بلكه در روزه واجب موسّع جايز است تأخير نيّت اختياراً تا پيش از زوال و در مستحبّ تاپيش از غروب. (يزدى)

[3] با نبودن ضررى كه شرعاً رعايت آن لازم است، صحيح نبودن معلوم نيست در اين جماعت‏و جماعت دوم. (صدر)

[4] در ميان دو رمضان و حكم به قضاء احوط است. (مازندرانى)

[5] بنابر احوط اگرچه اقوى وجوب است. (خراسانى)

[6] ظنّ يا خوف داشته باشد. (دهكردى)

[7] و لكن بر او لازم است قضاء. (خراسانى)

ص:288

چهارم: زنى كه به طفل شير مى‏دهد خواه طفل خود و خواه طفل غير را، هر گاه از روزه داشتن شير او وفا به طفل نكند، و او حكم حامله دارد [1].

پنجم: زنى كه حيض داشته باشد يا نفاس يا آنكه استحاضه [2] داشته باشد و غسل واجب را به‏فعل نياورده باشد.

ششم: بيمارى كه از روزه داشتن ضرر يابد.

هفتم: مسافر [3] چنان‏كه قبل از اين مذكور شد.

هشتم: طفلى [4] كه بعد از طلوع فجر بالغ شود، روزه آن روز از او صحيح نيست [5]. و بعضى از مجتهدين برآنند كه اگر قبل از پيشين بالغ شود، روزه آن روز او صحيح است‏[[229]](#footnote-229).

نهم: شخصى‏كه مست‏باشد روزه اوصحيح‏نيست، وقضاى‏آن‏روز براو واجب‏است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اگر زن ديگر شير ندهد يا سخت بوده باشد بر وجهى كه نتوان تحمّل نمود و إلّاپس جايز نيست افطار خصوصاً در صورتى كه طفل غير را شير دهد. (كوهكمره‏اى)

[2] ذكر استحاضه كه غسل واجب ننموده در اين‏جا بى محلّ است، زيرا كه كلام در اشخاصى‏است كه عذر دارند و روزه از آنها ساقط است. (مازندرانى)

\* ترك غسل استحاضه مثل بقيّه مفطرات است و دخلى به مقام ندارد. (يزدى)

[3] هرگاه قبل از زوال سفر كند و امّا هرگاه بعد از زوال سفر كند روزه آن روز او صحيح است و همچنين هرگاه قبل از زوال از سفر برگردد و به منزل برسد و افطار نكرده باشد روزه او صحيح است. (دهكردى، يزدى)

\* عدم صحّت روزه رمضان و قضاى آن بى اشكال است مگر اينكه بعد از زوال سفر كند يا آنكه قبل از زوال از سفر برگردد و به منزل برسد و مفطرى به عمل نياورده باشد و امّا ساير اقسام روزه پس عدم صحّت آن از مسافر محلّ تأمّل و اشكال است و احتياط طريق نجات است. (كوهكمره‏اى)

[4] روزه طفل ممّيز صحيح است اگرچه در تمام روز غير بالغ باشد. (خراسانى)

[5] اقوى صحّت آن است اگر مفطرى به عمل نياورده باشد، لكن بر او واجب نيست. (دهكردى، يزدى)

\* اقوى صحّت است هرگاه مفطرى به عمل نياورده باشد. (كوهكمره‏اى)

ص:289

دهم: شخصى كه كافر اصلى بوده باشد و بعد از طلوع فجر مسلمان شود، روزه داشتن آن روز از او صحيح نيست. و بعضى از مجتهدين برآنند كه اگر قبل از پيشين مسلمان شود روزه آن روز از او صحيح است‏[[230]](#footnote-230) و قضاى روزه‏هاى گذشته از او ساقط است [1]. امّا هر گاه مرتدّ شود و باز توبه كند براو لازم است قضاى روزه واجبى كه [2] در ايّام ردّه از او فوت شده. امّا اگر سنّى شيعه شود [حكم كافر اصلى دارد كه‏][[231]](#footnote-231) قضاى روزه براو واجب نيست [3].

فصل سوم در بيان امرى چند كه به فعل درآوردن آنها در ماه رمضان سنّت است‏

و آن دوازده امر است:

اوّل آنكه: در وقت ديدن هلال اين دعا بخواند. و بعضى از مجتهدين خواندن اين دعا را در وقت ديدن هلال واجب مى‏دانند[[232]](#footnote-232) و مى‏بايد كه در وقت خواندن اين دعا رو به جانب قبله كند نه به جانب هلال، و دعا اين است: «الْحَمْدُللَّهِ الَّذى خَلَقَنيْ وَخَلَقَكَ وَقَدَّرَ مَنازِلَكَ وَجَعَلَكَ مَواقيْتَ لِلنَّاسِ، اللَّهُمَّ اهِلَّهُ عَلَيْنا اهْلالًا مُبارَكًا، اللَّهُمَّ ادْخِلْهُ عَلَيْنا بِالسَّلامَةِ وَالْاسْلامِ وَالْيَقيْنِ وَالْايمانِ وَالْبِرِّ وَالتَّقْوى وَالتَّوفيْقِ لِما تُحِبُّ وَتَرْضى».

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين قول درنهايت قوّت‏است وصحّت است به شرط آنكه افطار نكرده باشد بلكه فرق ميانه قبل از ظهر وبعد از ظهر هم‏نيست، احوط در صورت اخيره عدم اكتفاء به اداءاست. (كوهكمره‏اى)

[2] بلكه قضاء لازم است مطلقا، چه مرتدّ فطرى باشد يا ملّى. (مازندرانى)

[3] اگر روزه گرفته باشد بر وفق مذهب خود. (خراسانى، كوهكمره‏اى)

\* هرگاه گرفته باشد بر وجه صحيح در مذهب خود. (دهكردى، يزدى)

\* مگر آنچه در مذهب خود لازم بود مراعات نكرده باشد، و همچنين فرق اسلام كه محكوم به كفرند. (مازندرانى)

ص:290

دوم: مباشرت با حلال خود كردن در شب اوّل ماه رمضان.

سوم: افطار كردن به شيرينى.

چهارم: تعجيل افطار قبل از نماز، اگر انتظار او كشند كه با او افطار كنند.

پنجم: سحور خوردن، و هرچند به طلوع فجر نزديك‏تر باشد ثواب بيشتر است.

ششم: خواندن اين‏دعانزد افطار: «اللَّهُمَ‏لَكَ‏صُمْنا وَعَلى‏رِزْقِكَ افْطَرْنا فَتَقَبَّلْهُ مِنَّا ذَهَبَ الظَّمآءُ وَابْتَلَّتِ الْعُرُوْقُ وَبَقِي الْاجْرُ، اللَّهُمَّ تَقَبَّلْهُ مِنَّا وَاعِنَّا عَلَيْهِ وَسَلِّمْنا فيْهِ وَتَسَلَّمْهُ مِنَّا».

هفتم: خواندن دعاهايى كه در روزها و شبهاى ماه رمضان مقرّر است.

هشتم: گزاردن هزار ركعت نماز به‏طريقى كه در باب نماز مذكور شد[[233]](#footnote-233).

نهم: خواندن سوره روم و عنكبوت در شب بيست و سوم.

دهم: غسل كردن در هرشبى كه طاق [1] است، مثل شب سيم و پانزدهم و بيست ويكم. امّا در شب بيست و سوم دو غسل سنّت است: يكى در اوّل شب و يكى در آخر شب، چنان‏كه در بحث طهارت مذكور شد.

يازدهم: آنكه در اين ماه تخفيف نمايد برغلام و كنيز خود در خدمت، يعنى خدمت دشوار ايشان را نفرمايد.

دوازدهم: وداع ماه رمضان در روز آخر ماه خواندن.

فصل چهارم در ذكر آنچه روزه‏دار را به فعل درآوردن آن مكروه است‏

و آن يازده امر است:

اوّل: شعر خواندن [2] اگرچه مدح حضرات مقدّسات عليهم السلام [3] باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه در هرشبى از شبهاى دهه آخر آن نيز سنّت است، هرچند طاق هم‏نباشد. (كوهكمره‏اى)

[2] ثابت نيست. (مازندرانى، نخجوانى)

[3] كراهات خواندن شعر در مدح حضرات مقدّسات محلّ تأمّل است. (خراسانى)

ص:291

دوم: هرفعلى كه موجب ضعف باشد، مثل مكث بسيار در حمّام، و خون گرفتن، و مانند آن.

سوم: زنان را بوسيدن، يا دست بازى كردن.

چهارم: شياف برداشتن [1].

پنجم: حُقنه‏[[234]](#footnote-234) كردن [2].

ششم: سقِّزْ خاييدن‏[[235]](#footnote-235).

) هفتم: در گوش يا بينى چيزى چكانيدن، هر گاه به حلق نرسد كه اگر به حلق رسد روزه باطل مى‏شود [3].

هشتم: شكوفه و گل بو كردن، به تخصيص نرگس.

نهم: پيراهن برخود تر كردن.

دهم: سرمه كه مشك يا صبر[[236]](#footnote-236) داشته باشد در چشم كشيدن.

يازدهم: زنان را در آب مكث كردن.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] احوط ترك است. (خراسانى)

[2] احوط حرمت است. (تويسركانى)

\* حقنه كردن به چيز روان مفسد روزه است على الاقوى. (خراسانى)

\* احوط بلكه اقوى مفطر بودن حقنه به مايع است. (دهكردى، صدر)

\* گذشت كه حقنه به مايع مفطر است. (نخجوانى، يزدى)

[3] على الاحوط. (خراسانى)

ص:292

مطلب چهارم در اعتكاف‏

و آن مكث صائم است در مسجد جامع [1] سه روز يا زياده به‏قصد قربت.

و در آن ثواب عظيم است، خصوصاً اگر در ده روز آخر ماه رمضان واقع شود.

و حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم هميشه در دهه آخر ماه رمضان اعتكاف مى‏فرمودند.

و بى‏روزه داشتن اعتكاف جايز نيست، و از سه روز كمتر نمى‏باشد، و در غير مسجد جامع صحيح نيست [2].

وهرگاه شخصى به‏نيّت سنّت دو روز اعتكاف نمايد روز سوم واجب‏مى‏شود، و اگر پنج روز يا هشت روز اعتكاف كند روز ششم يا نهم واجب [3] مى‏شود، و براين قياس ...

و جايز نيست اعتكاف‏كننده را كه از مسجد بيرون رود، مگر از براى حاجت ضرورى كه در مسجد برنيايد، يا عيادت مؤمنى يا رفتن به وداع او يا مشايعت جنازه او، و مانند آن. و چون از مسجد بيرون رود حرام است نشستن [4] و در سايه راه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بلكه در مسجدى كه نبىّ يا وصىّ نبىّ در آن نماز جمعه خوانده باشد. (كوهكمره‏اى)

[2] اقوى جواز اعتكاف است در هر مسجدى كه جماعت در او منعقد مى‏شود اگرچه مسجد محلّه يا قبيله بوده باشد. (تويسركانى)

[3] در وجوب نهم و سوم‏هاى بالاتر تأمّل است. (دهكردى، يزدى)

[4] احوط حرمت نشستن است مطلقا چه در زير سايه چه در غير آن و همچنين در سايه راه‏نرفتن احوط است. (تويسركانى)

\* در زير سايه با اختيار، اگرچه احوط ترك نشستن است مطلقا. (خراسانى)

\* در زير سقف بلكه مطلقاً بنابر احوط. (دهكردى، يزدى)

ص:293

رفتن [1] و نماز گزاردن در غير مسجدى [2] كه در آن اعتكاف كرده، مگر به واسطه ضرورت، مثل آنكه به جهت غلبه ضعف بنشيند يا راه تشييع منحصر در مسقّف باشد يا آن‏قدر وقت نماند كه نماز را در مسجد تواند گزارد، مگر در مكّه معظّمه [3] و جايز است كه هر گاه به‏واسطه ضرورتى از مسجد بيرون رود نماز را هرجا كه خواهد بگزارد [4].

و نيز حرام است در اعتكاف واجب روزه را فاسد ساختن، و در شب جماع كردن، و در روز و شب بوى خوش شنيدن [5] و زنان را بوسيدن يا دست به بدن ايشان رسانيدن [6].

و هرچه روزه را باطل مى‏سازد اعتكاف را نيز باطل مى‏سازد. و اگر اعتكاف واجب را در روز ماه رمضان به‏جماع فاسد سازد دو كفّاره لازم مى‏شود، يكى به جهت ماه رمضان، و يكى به جهت اعتكاف، و اگر در شب به جماع فاسد سازد يك كفّاره به جهت اعتكاف لازم است وبس. و همچنين اگر روزه اعتكاف را در روز به غير جماع [7] فاسد سازد. و اگر معتكف زوجه معتكفه خود را در اعتكاف واجب به اكراه مجامعت كند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بنابر احوط. (يزدى)

[2] مگر در مكّه كه در آنجا نماز در غير مسجد جايز است. (تويسركانى)

\* مگر آنكه معتكف در مسجد مكّه معظمّه باشد كه در هر جاى مكّه و هر خانه از خانه‏هاى آن مى‏تواند نماز بگزارد. (مازندرانى)

[3] يعنى در مكّه معظّمه هرجا بخواهد مى‏تواند نماز كند مطلقا. (دهكردى، يزدى)

[4] احوط اقتصار نماز است در همان مسجد، مهما امكن. (تويسركانى)

\* بلكه به غير ضرورت در غير همان مسجد نگزارد. (صدر)

[5] شمّ طِيب حرام است و بوسيدن زنان و لمس آنها نيز حرام است على الاحوط. (تويسركانى)

[6] و همچنين حرام است بيع و شراء، مگر با ضرورت به جهت أكل و شرب، و همچنين حرام است ممارات يعنى مجادله از براى غلبه نه به قصد اظهار حقّ، و همچنين است استمناء كردن. (يزدى)

[7] كفّاره افطار روزه بدهد اگر ماه رمضان باشد. (يزدى)

ص:294

چهار كفّاره [1] براو واجب مى‏شود، دو كفّاره از جهت خود، و دو كفّاره از جهت زوجه خود

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]

.- بعضى از علماء قائلند كه چهار كفّاره لازم نيست بلكه دو كفّاره لازم است و چهار كفّاره‏احوط است. (تويسركانى)

\* بلكه سه كفّاره است بنابر اقوى. (خراسانى)

\* بنابر احوط هرگاه در روز رمضان باشد، لكن اقوى كفايت سه كفّاره است، و هرگاه در شب باشد يا در روز غير رمضان يك كفّاره كافى است، بلى هرگاه قضاى شهر رمضان باشد و بعد از زوال كفّاره قضاء نيز بدهد. (دهكردى، يزدى)

\* تعدّد كفّاره در شب و جهى ندارد و در روز هم بنابر اين است كه آن روزه همچه روزه باشد كه افساد او كفّاره داشته باشد از غير جهت اعتكاف تا دو كفّاره بر او باشد و تحملّ كفّاره اعتكاف هم از زوجه ثابت نيست. (مازندرانى)

ص:295

باب پنجم در بيان حجّ و شروط آن‏

و در آن مقدّمه و هفت مطلب است:

ص:296

مقدّمه بدان كه حجّ كردن از اعظم اركان دين است،

و چون واجب شود تأخير كردن آن گناه عظيم است، و در حديث به اين مضمون وارد است كه: هر گاه برشخصى حجّ واجب شود و به حجّ نرود با آنكه مانع شرعى نداشته باشد، پس چون بميرد در وقت مردن مسلمان نخواهد مرد، بلكه يا جهود خواهد مرد يا ارمنى‏[[237]](#footnote-237). [1]

و روايات بسيار در كثرت ثواب حجّ از حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم و حضرات ائمّه معصومين- صلوات اللَّه عليهم اجمعين- وارد شده، از آن جمله منقول است كه: شخصى به خدمت حضرت پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم آمد و گفت: يا رسول‏اللَّه من از خانه خود به عزم حجّ بيت اللَّه بيرون آمده بودم و چون بدانجا رسيدم وقت حجّ فوت شده بود و من مرد غنى و مالدارم، پس امر فرما كه مال خود را در وجهى از وجوه صرف نمايم كه ثواب آن مثل ثواب حجّ باشد، پس حضرت پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم روى مبارك خود به آن شخص كرد و فرمود: كه به كوه ابوقبيس نظركن، اگر آن كوه تمام طلاى سرخ‏شود و آن‏را در راه‏خدا صرف نمايى ثواب آن به‏ثواب حجّ نمى‏رسد؛ سپس آن حضرت صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: شخصى كه اراده حجّ كند چون به مهيّا ساختن يراق و اسباب راه حجّ اشتغال نمايد، هرنوبت كه يك چيز از آن اسباب و يراق را كه از زمين بردارد و يا برزمين گذارد حقّ تعالى ده ثواب از براى او مى‏نويسد، و ده گناه او را مى‏بخشد، و ده درجه جاى او را در بهشت بلندتر مى‏سازد، و شترى كه آن شخص براو سوار است هربار كه پاشنه از زمين برمى‏دارد يا برزمين مى‏گذارد مثل آن ثوابها خداى تعالى از براى آن شخص مى‏نويسد[[238]](#footnote-238). [2]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] أ كافى 4: 268، حديث 1 و 5. وسائل 11: 29، حديث 1 و 3 و 5.

[2] ب- تهذيب 5: 19، حديث 56. وسائل 11: 113، حديث 1.

ص:297

مطلب اوّل در بيان بعضى از آداب حجّ‏

چون عزم حجّ جزم شود [1] بايد كه ذمّت خود را از حقّ مردم خلاص سازد و وصيّت كند، و چون خواهد كه از منزل خود بيرون آيد عيال و بازماندگان خود را جمع سازد و دوركعت نماز سنّت بگذارد، و بعد از آن اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ انيْ اسْتَوْدِعُكَ السَّاعَةَ نَفْسيْ وَاهْليْ وَماليْ وَديْنيْ وَدُنْيايَ واخِرَتيْ وخَواتِيمَ عَمَليَ اللَّهُمَّ احْفَظ الشاهد مِنّا والغائبَ، اللَّهُمَّ احْفَظْنا واحفَظْ عَلَيْنا، اللَّهُمَّ اجْعَلْنا فىْ جَوارِكَ، اللَّهُمَّ لا تَسْلُبْنا نِعْمَتَكَ وَلا تُغَيِّرْ مابِنا مِنْ عافِيَتِكَ وَفَضْلِكَ».

و بعد از آن وداع عيال و اطفال خود كند و تحت‏الحنك بسته عصاى بادام تلخ به‏دست گرفته از منزل خود بيرون آيد.

و در وقت بيرون آمدن بگويد: «بِسْمِ اللَّهِ امَنْتُ بِاللَّه‏ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ، اللَّهُ اكْبَرُ، اللَّهُ اكْبَرُ، اللَّهُ اكْبَرُ» و بعد از آن سه نوبت بگويد: «بِاللَّهِ اخْرُجُ وَبِاللَّهِ ادْخُلُ وَعَلَى اللَّهِ اتَوَكَّلُ» پس بگويد: «اللَّهُمَّ افْتَحْ ليْ في وَجْهيْ هذا بِخَيْرٍ وَاخْتِمْ ليْ بخَيْرٍ وَقِنيْ شَرَّ كُلِّ دابَّةٍ انْتَ اخِذٌ بِناصِيَتِها انَّ رَبيْ عَلى‏ صِراطٍ مُسْتَقيْمٍ».

و چون از خانه بيرون آيد بر در خانه رو به قبله بايستد، و فاتحه و آيةالكرسى يك‏نوبت پيش رو، و يك‏نوبت بردست راست، و يك‏نوبت بردست چپ بخواند، و بعد از آن اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ احْفَظْنيْ وَاحْفَظْ ما مَعيْ وَسَلِّمْنيْ وَسَلِّمْ ما مَعيْ‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اولى اتيان به آداب مذكوره است به اين ترتيب و كيفيّت رجاءً. (خراسانى)

ص:298

وَبَلِّغْنيْ وَبَلِّغ ما مَعِيْ بِبَلاغِكَ الْحَسَنِ الجَميْلِ يا ارْحَمَ الرَّاحِميْنَ».

بعد از آن نيّت حجّ كند به اين طريق كه: متوجّه خانه خدا مى‏شوم كه حجّ اسلام را بجاآورم براى آنكه بر من واجب است تقرّب به خدا، و پاى در ركاب كند و بگويد:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيْمِ بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَاللَّهُ اكْبَرُ».

و چون برپشت مركب قرار گيرد اين دعا بخواند: «الْحَمْدُ للَّهِ الَّذىْ هَدانا لِلْاسْلامِ وَمَنَّ عَلَيْنا بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ والِه‏ سُبْحانَ الَّذيْ سَخَّرَ لَنا هذا وَما كُنَّا لَهُ مُقْرِنيْنَ وَانَّا الى‏ رَبِّنا لَمُنْقَلِبُونَ وَالْحَمْدُللَّهِ رَبِ‏الْعالَميْنَ، اللَّهُمَّ انْتَ الْحامِلُ عَلَى الظَّهْرِ وَالْمُسْتَعانُ عَلَى الْامْرِ، اللَّهُمَّ بَلِّغْنا بَلاغًا الَى الْخَيْرِ بَلاغًا يَبْلُغُ الى‏ مَغْفِرَتِك اللَّهُمَّ لا ضَيْرَ الّا ضَيْرُكَ وَلا خَيْرَ الّا خَيْرُكَ وَلا حافِظَ غَيْرُكَ».

و سنّت است كه در هرمنزل كه فرود آيد در وقت فرود آمدن اين دعا بخواند:

«رَبِّ انْزِلْنىْ مُنْزَلًا مُبارَكًا وَانْتَ خَيْرُالْمُنْزِليْنَ» و دوركعت نماز بگزارد، و چون از آن منزل كوچ كند نيز دو ركعت نماز بگزارد.

بدان‏كه بهترين روزها ازبراى سفر شنبه وسه شنبه و پنج‏شنبه است، و در روز دوشنبه سفر به‏غايت بد است، و همچنين در روز جمعه قبل از نماز. و اگر ضرورت شود كه در روز بد سفركند بايد كه تصدّق‏كند و متوجّه سفر گردد، كه تصدّق تلافى بدى آن روز مى‏كند.

و سُنّت است فراخ دستى در اين سفر مبارك و سعى در خوبى توشه و بسيارىِ آن، در حديث آمده كه: اسراف مذموم است، مگر در راه حجّ‏[[239]](#footnote-239). [1]

و سنّت است خوش خلقى با همراهان و ملازمان و مُكاريان‏[[240]](#footnote-240) [2] و خشم فروخوردن از ايشان.

از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام منقول است كه: هركس به راه خانه خدا مى‏رود اگر سه خصلت در او نباشد حجّ او هيچ است، و آن خوش خلقى است، و خشم فروخوردن، و صلاح و تقوى‏ شعار خود كردن‏[[241]](#footnote-241). [3]

ص:299

مطلب دوم در بيان شرايط وجوب حجّ‏

بدان‏كه تا هفت شرط بهم نرسد حجّ واجب نمى‏شود:

شرط اوّل: بلوغ است، پس برطفل حجّ واجب نمى‏شود، هرچند مالدار باشد. امّا اگر ولىّ او، او را به حجّ بَرَد و احرام ببندد، و قبل از وقوف عرفه يا وقوف مشعر بالغ شود، وباقى افعال حجّ‏را بجا آورد، حجّ او صحيح است واز حجّ اسلام مجزى‏است [1].

شرط دوم: عقل‏است، پس مجنونى كه هيچ وقت به هوش نيايد يا اگر به هوش آيد مدّت هُشيارى او افعال‏حجّ را نگنجد بر او حجّ واجب نيست، امّا اگر قبل از وقوف عرفات يا وقوف مشعر هشيار شود و باقى افعال را در زمان هُشيارى بجا آورد، حكم‏اوحكم طفل‏است [2].

شرط سوم: حرّيّت است، پس بربنده حجّ واجب نيست، هرچند بعضى از او آزاد باشد، و اگر به رخصت آقا حجّ كند ثواب دارد، امّا اين حجّ از حجّ اسلام مجزى نيست، و هرگاه بعد از آزادى استطاعت حجّ بهم رساند نوبت ديگر حجّ براو واجب است، مگر آنكه قبل از يكى از دو وقوف [3] آزاد شود كه در اين صورت حكم طفل‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] احوط عدم اجزاء است. (تويسركانى)

\* ولى اگر استطاعتش تا سال ديگر باقى است حجّ ثانياً از او فوت نشود. (صدر)

\* مشكل است اجزاء اگرچه مشهور است. (مازندرانى)

\* اجزاء از حجّ اسلام در صبىّ و مجنون هرگاه قبل از احد الوقوفين كامل شوند مشكل است خصوصاً در مجنون و خصوصاً هرگاه مسبوق به استطاعت نباشند، بلى در مملوك ثابت است. (نخجوانى، يزدى)

[2] احوط در اينجا نيز عدم كفايت است. (تويسركانى)

\* مذكور شد كه مشكل است. (مازندرانى)

[3] اجزاء در اينجا مورد اخبار است و معمول بها است نزد علماء. (مازندرانى)

ص:300

و مجنون [1] دارد به‏طريقى كه دانسته شد.

شرط چهارم: استطاعت [2] يعنى قادر بودن برخرج راه در رفتن و برگشتن [3] از چهارپايان و خيمه و خدمتكاران و باقىِ ضروريّات به حسب حال اين‏كس [4].

و اگر شخصى گويد كه: خرج راه تو در عُهْده من است و بر سخن او اعتماد باشد در اين صورت حجّ واجب است [5]. و همچنين اگر خود بعضى از خرج راه داشته باشد و تتمّه را شخصى كه براو اعتماد باشد متعهّد شود.

و از جمله استطاعت: نفقه عيال و بازماندگان واجب‏النفقه از وقت رفتن تا رسيدن به‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] مشكل است. (صدر)

[2] استطاعت ابا ننمودن حال شخص است از حجّ نمودن پس اين معنى مختلف مى‏شود به‏اختلاف امكنه و اشخاص، پس گاهى نه زاد لازم است و نه راحله، و گاهى هم زاد لازم است و هم راحله، چنانچه و گاهى زاد لازم است نه راحله، و گاهى به عكس، پس اختلاف اخبار در تفسير آيه شريفه ناظر است به اين معنى، پس تعارض در ميان روايات نيست، چنانچه قوت عيال نيز مختلف مى‏شود به اختلاف كثرت و قلّت، بلكه به اختلاف امكنه و احوال، پس از اين بيان معلوم شد كه اعتبار رجوع به كفايت است مثل صنعت و حرفت و يا سرمايه تجارت يا زراعت و غير اينها، پس اگر كسى بعد از برگشتن از حجّ مبتلا به مذلّت سؤال بشود حجّ بر او واجب نيست. (كوهكمره‏اى)

[3] ظاهر عبارت مصنّف مرحوم اين است كه شرط نيست وجود ما به الكفايه بعد از مراجعت يعنى باقى ماندن چيزى از اموال كه در دست او باشد و به او كسب كند و آن در حقّ صاحبان حرفه و صنعت بى اشكال است و در غير آنها محلّ خلاف و محلّ اشكال است، احوط عدم اشتراط است. (تويسركانى)

\* وشرط است بنابر اقوى كه بعد از برگشتن هم به عسرت و مشقّت نيفتد به اين كه يا سرمايه تجارت داشته باشد يا مال الاجاره املاك يا زراعت يا كسبى كه به آن امرش بدون عسرت بگذرد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[4] در صورتى كه بدون خدمتكار و غير آن در عسر و حرج واقع مى‏شود. (خراسانى)

[5] وجوب قبول مخارج راه از غير و هم هبه و بذل مال از غير مطلقا تا استطاعت حاصل شودو حجّ واجب شود معلوم نيست، بلكه ممنوع است، بلى اگر قبول كرد آن وقت حجّ بر او واجب مى‏شود. (دهكردى)

ص:301

منزل خود [1] خواه خود قدرت برآن داشته باشد و خواه ديگرى متعهّد آن شود.

و نيز از جمله استطاعت: قدرت بروفاى دين مثل قرض [2] و مهر زن و غيرآن، پس مادام كه قادر بروفاى آن نباشد حجّ واجب نمى‏شود [3].

و اگر زن در راه حجّ احتياج به محرم داشته باشد و محرم به جهت رفاقت او اجرتى خواهد قدرت بر اجرت آن محرم نيز داخل استطاعت است، پس اگر براجرت او قادر نباشد حجّ براو واجب نمى‏شود.

شرط پنجم: صحّت بدن‏است، به حيثيّتى‏كه از رفتن به‏حجّ مشقّت شديده‏لازم‏نيايد.

شرطششم: امنيّت‏راه‏است، پس‏مادام‏كه‏گمان [4] ناامنى‏باشد، رفتن‏واجب‏نيست [5].

شرط هفتم آنكه: آن‏قدر وقت باشد كه خود را به مكّه معظّمه رساند و افعال حجّ را به‏فعل آورد، پس اگر وقت تنگ باشد، حجّ در آن سال ساقط است.

و هر گاه برزن واجب شود، مى‏تواند كه بى‏رخصت شوهر به حجّ رود. امّا حجّ سنّتى بى‏رخصت شوهر نمى‏تواند كرد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] ظاهر متن اين است كه شرط نيست در استطاعت داشتن مؤنه و سرمايه بعد از برگشتن بلى بايد سوء حال دست ندهد براى او، پس اگر شخصى سرمايه دارد كه به آن كسب و گذران مى‏كند و اگر سرمايه را صرف در حجّ نمايد بعد از برگشتن بايد گذران به مذلّت سؤال كردن باشد لازم نيست حجّ بر او. (مازندرانى)

[2] اگر حالّ باشد و امّا مؤجّل قدرت وفاء آن شرط نيست در حصول استطاعت. (خراسانى)

\* مطلقاً معلوم نيست. (صدر)

[3] و همچنين واجب نمى‏شود مگر بر كسى كه علاوه بر قدرت داشتن او بر امور مذكوره قدرت بر تعيّش بعد از مراجعت به حسب خود داشته باشد، پس اگر شخصى متمكّن است از رفتن به حجّ به صرف مؤنه يا سرمايه يا فروختن آن ملكى كه از منافع آن گذران مى‏كند ولكن بعد از برگشتن از حجّ به سبب نداشتن سرمايه يا غير آن از صنعت و ملك به ذلّت و خوارى واقع مى‏شود حجّ بر او واجب نخواهد بود. (خراسانى)

\* مگر آنكه كسى بذل زاد و راحله نمايد، پس واجب مى‏شود حجّ هرچند قدرت بر وفاى دين نداشته باشد. (كوهكمره‏اى)

[4] به گمانى كه سفر را حرام نمايد. (صدر)

[5] بلكه حرام است. (كوهكمره‏اى)

ص:302

مطلب سوم در بيان انواع حجّ و ذكر مواقيت‏

بدان‏كه حجّ بر سه نوع است: حجّ تمتّع، و حجّ قران، و حجّ افراد.

حجّ تمتّع: بر شخصى واجب مى‏شود كه منزل او از مكّه معظّمه شانزده فرسخ شرعى دور باشد.

حجّ قِران و افراد: برشخصى واجب مى‏شود كه از اهل مكّه معظمه باشد، يا دورى منزل او از آن مكان مقدّس كمتر از آن مقدار باشد.

و اوّل افعال حجّ تمتّع احرام عمره است از ميقات، و ميقات مكانى است كه حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم قرار داده‏اند كه حاجيان از آنجا احرام بندند، و آن پنج موضع است، كه هريكى از آن مواضع ميقاتگاه عمره حجّ تمتّعِ جمعى است:

اوّل: ذوالحليفه [1] است، و آن ميقات جمعى است كه از راه مدينه مقدّسه مى‏آيند.

دوم: جُحفه است، و آن ميقات جمعى است كه از راه شام مى‏آيند.

سوم: يَلَمْلَم است، و آن ميقات جمعى است كه از راه يَمَن مى‏آيند.

چهارم: قرن المنازل است، و آن ميقات جمعى است كه از راه طايف مى‏آيند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] و احوط اقتصار بر مسجد شجره است. (خراسانى، مازندرانى، يزدى)

\* چون امام عليه السلام در بعضى روايات ذوالحليفه را به مسجد شجره تفسير فرموده پس احتياط را البّته ترك ننمايند. (كوهكمره‏اى)

\* احوط بلكه اظهر عدم جواز احرام است در غير مسجد شجره. (نخجوانى)

ص:303

پنجم: عقيق است، و آن ميقات جمعى است كه از راه عراق عرب مى‏آيند [1].

و بدان‏كه احرام بستن قبل از رسيدن به ميقات صحيح نيست، مگر آنكه شخصى به‏نذر [2] يا عهد يا سوگند [3] برخود لازم سازد كه قبل از رسيدن به ميقات احرام ببندد [4].

و همچنين گذشتن حاجيان از ميقات بى‏احرام حرام است، و اگر از ميقات بى‏احرام بگذرند واجب است كه برگردند و از ميقات [5] احرام ببندند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] و ميقات كسى كه منزل او نزديك‏تر باشد به مكّه معظّمه از اين مواقيت همان ميقات اواست و اين ميقات ششم است. (تويسركانى)

[2] اگر نذر كند بر سبيل اطلاق كه احرام حجّ يا عمره مفرده ببندم قبل از ميقات صحّت آن‏مشكل است و اگر نذر كند از موضع معيّنى كه قبل از ميقات است مثل كوفه يا مدينه مثلًا صحيح است احرام از آن موضع، و عهد و سوگند ملحق به نذر نيستند در اين حكم. (مازندرانى)

[3] در عهد و سوگند اين حكم ثابت نيست و در نذر هم قدر متيقّن اين است كه در وقت نذر معيّن كند مكان خاصّى را مثل كوفه يا بصره مثلًا و بايد در اشهر حجّ هم باشد و مع ذلك احوط تجديد امر است در ميقات. (خراسانى، نخجوانى، يزدى)

[4] احوط تجديد احرام است در ميقاتگاه. (دهكردى)

[5] اگر به ميقات ديگر نرسد. (خراسانى)

ص:304

مطلب چهارم در بيان افعال حجّ تمتّع برسبيل اجمال‏

بدان‏كه افعال حجّ تمتّع هجده است، به اين ترتيب، يعنى بايد كه هريك اين هجده فعل را به‏ترتيبى كه مذكور مى‏شود بجا آورد:

اوّل: احرام عمره بستن است.

دوم: طواف خانه كعبه است.

سوم: دو ركعت نماز طواف كردن.

چهارم: سعى ميان صفا و مروه كردن.

پنجم: تقصير است، يعنى چيزى از موى يا ناخن گرفتن.

و به اين پنج فعل، افعال عمره تمتّع تمام است.

ششم: احرام حجّ بستن است.

هفتم: وقوف عرفات است.

هشتم: وقوف مشعر است.

نهم: جمره عقبه را به هفت سنگريزه زدن.

دهم: قربانى كردن.

يازدهم: سر تراشيدن يا تقصير كردن.

دوازدهم: طواف زيارت كردن.

سيزدهم: دو ركعت نماز طواف در مقام حضرت ابراهيم عليه السلام گزاردن.

ص:305

چهاردهم: سعى مابين صفا و مروه كردن.

پانزدهم: طواف نساء كردن.

شانزدهم: دو ركعت نماز طواف نساء كردن.

هفدهم: سه شب ايّام تشريق در منى‏ بودن.

هجدهم: در هريك از ايّام تشريق، هريك از جمرات ثلاثه را به‏هفت سنگريزه زدن. و اين آخر افعال واجبه حجّ است.

و چون از اينها فارغ شود، سنّت است كه به‏مكّه عود نمايد جهت بجاآوردن طواف وداع و باقىِ سنّتها كه بعد ازاين مذكور خواهد شد. ان شاءاللَّه تعالى.

ص:306

مطلب پنجم در بيان افعال حجّ تمتّع است بر سبيل تفصيل‏

و در آن چهار مقصد و خاتمه است:

مقصد اوّل در بيان احرام بستن و مقدّمات و شروط آن‏

و در آن دو فصل است:

فصل اوّل در ذكر امورى كه قبل از شروع در احرام بجا آوردن آن سنّت است:

و آن هشت امر است:

اوّل آنكه: از اوّل ماه ذيقعده از موى سر و موى محاسن مطلقاً چيزى نگيرد [1].

دوم: برطرف كردن موى زهار و موى زير بغل، به تراشيدن يا بنوره گذاشتن، و نوره افضل است.

سوم: سبيل گرفتن.

چهارم: ناخن چيدن.

پنجم: مسواك كردن.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] و اين احوط است. (خراسانى، مازندرانى)

ص:307

ششم: غسل احرام كردن. و بعضى از مجتهدين آن را واجب مى‏دانند[[242]](#footnote-242) و اگر بعد از غسل و قبل از احرام به خواب رود يا حدثى كند، يا چيزى بخورد يا بپوشد يا ببويد كه برمحرم خوردن و پوشيدن و بوئيدن آن حرام باشد، غسل را اعاده كند [1].

هفتم: نماز احرام گزاردن [2] و آن شش ركعت [3] است به سه سلام، و اكتفا به چهار ركعت و دو ركعت نيز جايز است. و سنّت است كه در ركعت اوّل بعد از فاتحه سوره «قُل يا ا يُّهَا الْكافِرُون» و در ركعت دوم بعد از فاتحه «قُلْ هُوَ اللَّه» بخواند [4].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بلكه اولى اعاده غسل است در جميع تروك احرام اگر از او صادر شود. (نخجوانى)

[2] و احتياط بجا آوردن احرام بعد از نماز، چه فريضه باشد يا نافله ترك نشود و افضل بودن آن‏است در وقت زوال. (خراسانى)

\* و مستحبّ است واقع ساختن احرام بعد از نماز ظهر اگر ميسّر شد، و إلّابعد از نماز واجب ديگر ادائى و إلّاقضائى و نماز احرام را قبل از نماز واجب بجا آورد، بعد واجب، بعد از آن احرام. (خراسانى، مازندرانى)

\* و مستحبّ است بستن احرام بعد از نماز ظهر و اگر ممكن نباشد بعد از فريضه ديگر، و اگر ممكن شود بعد از نافله كه در متن ذكر شده و جمع نمودن ميان نافله مذكوره و فريضه در ميان فقهاء رضوان اللَّه تعالى عليهم مشهور است، چنانچه تقديم نافله بر فريضه و تأخير آن از او محلّ خلاف است هرچند تقديم نافله بر فريضه تا اينكه احرام بعد از فريضه واقع شود نيز مشهور است. (كوهكمره‏اى)

\* و مستحبّ است كه احرام را بعد از نماز ظهر ببندد اگر ميسّر باشد و إلّابعد از نماز واجب ديگر چه اداء چه قضاء، پس اوّل نماز احرام را مى‏كند و بعد نماز واجب و بعد از آن احرام مى‏بندد. (يزدى)

[3] اين شش ركعت نماز نافله احرام است و با نماز واجب ساقط نمى‏شود، بلكه مستحبّ است كه احرام بعد از نماز ظهر ببندد اگر ميسّر شود و إلّابعد از نماز واجب ديگر، چه اداء و چه قضاء، پس اوّل نماز احرام را مى‏خواند، بعد نماز واجب، بعد از آن احرام مى‏بندد، و اگر نماز واجب نخواند اكتفاء مى‏كند بر نماز احرام. (نخجوانى)

[4] عكس أولى است كه در ركعت اوّل «قل هو اللَّه» و در كعت دوم «قل يا ايّها الكافرون» بخواند. (خراسانى، مازندرانى)

ص:308

هشتم آنكه: بعد از نماز اين دعا بخواند: «الْحَمْدُللَّهِ رَبِ‏الْعالَميْنَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلى‏ سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ والِهِ الطَّاهِريْنَ، اللَّهُمَّ انيْ اسْئَلُكَ انْ تَجْعَلَنيْ مِمَّنِ اسْتَجابَ لَكَ وامَنَ بِوَعْدِكَ وَاتَّبَعَ امْرَكَ، فَانىْ عَبْدُكَ وَفىْ قَبْضَتِكَ لا اوْقى الّا ما وَقَيْتَ وَلا اجِدُ الّا ما اعْطَيْتَ، وَقَدْ ذَكَرْتَ الْحَجَّ فَاسْئَلُكَ انْ تَعْزِمَ ليْ عَلَيْهِ عَلى‏ كِتابِكَ وَسُنَّةِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ والِه‏ وَتُقَوِّيَنيْ عَلى‏ ما ضَعُفْتُ عَنْهُ وَتَسَلَّمَ مِنيْ مَناسِكيْ فىْ يُسْر مِنْكَ وَعافِيَةٍ، وَاجْعَلْنيْ مِنْ وَفْدِكَ الَّذيْ رَضيْتَ وَارْتَضَيْتَ وَسَمَّيْتَ وَكَتَبْتَ‏[[243]](#footnote-243) اللَّهُمَّ انيْ اريْدُ التَّمَتُّعَ بِالْعُمْرَةِ الَى الْحَجِّ عَلى‏ كِتابِكَ وَسُنَّةِ نَبِيِّكَ صَلَواتُكَ عَلَيْهِ والِه‏، فَانْ عَرَضَ لىْ عارِضٌ يَحْبِسُنىْ فَحِلّي‏[[244]](#footnote-244) حَيْثُ حَبَسْتَنىْ بِقُدْرَتِكَ الَّذيْ قَدَّرْتَ عَلَيَّ، اللَّهُمَّ انْ لَمْ تَكُنْ حَجَّةً فَعُمْرَة، احْرِمُ لَكَ شَعْريْ وَبَشَريْ وَدَميْ وَعِظاميْ وَمُخيْ وَعَصَبىْ مِنَ النِّسآءِ وَالثِّيابِ وَالطِّيبِ، ابْتَغيْ بِذلِكَ وَجْهَكَ وَالدَّارَ الاخِرَةَ».

و بدان‏كه حيض مانع احرام نيست، و همچنين مانع غسل احرام نيست. امّا مانع نماز احرام است.

فصل دوم در بيان باقى امور متعلّقه به احرام:

و آن چهل و سه امر است: سه امر واجب، و چهار امر سنّت، و دوازده امر مكروه، و بيست و چهار امر حرام.

امّا سه امر واجب:

اوّل: نيّت است، به اين طريق كه: احرام عمره تمتّع مى‏بندم از براى آنكه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* عكس بهتر است به اين كه در ركعت اوّل «قل هو اللَّه» و در ركعت دوم «قل يا ايّها الكافرون» بخواند. (كوهكمره‏اى، يزدى)

\* فرقى ندارند عمل به هر كدام جايز است. (نخجوانى)

ص:309

واجب [1] است تقرّب به خدا.

دوم: مقارن داشتن نيّت است به تلبيات [2] اربع، يعنى بعد از نيّت بى‏فاصله واجب است كه يك نوبت [3] بگويد: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْك لَبَّيْكَ لا شَريْكَ لَكَ لَبَّيْكَ [4]».

سوم: پوشيدن دو جامه احرام است مردان [5] را از هرچه جايز است نماز در آن [6] يكى را لُنگ كند و يكى را بردوش اندازد، به شرط آنكه دوخته و شبيه به دوخته نباشد مثل كَپَنَكْ‏[[245]](#footnote-245) و زِرِه. و زنان را جايز است در حال احرام پوشيدن دوخته و حرير [7].

امّا چهار امر سنّت:

اوّل آنكه: مرد تلبيات را بلند بگويد.

دوم آنكه: تلبياتى كه مذكور مى‏شود اضافه كند به تلبيات واجب، و آن اين است:

«انَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ وَالْمُلْكَ لَكَ، لا شَريْكَ لَكَ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ ذَا الْمَعارِجِ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ داعِيًا الى‏ دارِالسَّلامِ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ غَفَّارَ الذُّنُوْبِ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ اهْلِ التَّلْبِيَةِ، لَبَّيْكَ ذَاالْجَلالِ وَالْاكْرامِ‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] قصد وجوب لازم نيست. (خراسانى)

[2] واحوط تلبيات پنج است به اين نحو كه زيادت نمايد بعد از لبيّك سوم: «انّ الحمد والنّعمةلك والملك» وبعد ازتلبيات چهارم زياد نمايد: «بحجّ اوعمرة تماماً عليك لبّيك». (خراسانى)

[3] و احوط اين است كه يك نوبت ديگر به اين نحو بخواند: «لبّيك اللّهمّ لبّيك إنّ الحمد والنّعمة لك والملك لا شريك لك لبّيك» و بهتر اين است كه «إنّ» را به كسر همزه بخواند، هرچند به فتح نيز جايز است. (دهكردى، يزدى)

[4] و احوط اين است كه زياد نمايد بر اين عبارت اين قدر را: «إنّ الحمد والنّعمة والملك لك لا شريك لك لبّيك» و لفظ «لك» پيش از «والملك» هم احتياط است و لفظ «انّ» به كسر خواندن و به فتحه احتياط است. (كوهكمره‏اى، مازندرانى، نخجوانى)

[5] و امّا بر زنان، پس واجب نيست، هرچند اولى است. (نخجوانى، يزدى)

[6] در وجوب آن كه آن چيزهائى باشد كه نماز در آن جايز است تأمّل است اگرچه احوط است. (خراسانى)[[246]](#footnote-246)

[7] احوط ترك‏پوشيدن حريراست ازبراى زنان‏نيز. (دهكردى، كوهكمره‏اى، نخجوانى، يزدى)

\* در حرير مشكل است، احوط اگر نگوئيم اقوى ترك حرير است بر زنان نيز. (مازندرانى)

ص:310

لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ تُبْدِئُ وَالْمَعادُ الَيْكَ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ تَسْتَغْنيْ وَنَفْتَقِرُ الَيْكَ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ مَرْهُوْبًا وَمَرْعُوْبًا الَيْكَ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ الهَ الْحَقِّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ ذَاالْنَّعْمآءِ وَالْفَضْلِ الْحَسَنِ‏الْجَميْلِ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ كَشَّافَ الْكُرُوْبِ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدَيْكَ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ يا كَريْمُ لَبَّيْكَ».

سوم از سنّتهاى احرام آن است كه: كلّ تلبياتى كه مذكور شد اكثر اوقات بگويد، خصوصاً در هشت جا: اوّل: بعد از نماز، خواه واجب و خواه سنّت. دوم: هروقت شترى كه برآن سوار است از هرجا برخيزد. سوم: هر گاه در راه بربلندى مثل پُشته يا كوهى برايد. چهارم: هر گاه به سراشيبى درآيد. پنجم: هر گاه از خواب بيدار شود. ششم: در وقت سحر. هفتم: هر گاه سوار شود يا فروآيد. هشتم: هر گاه در راه به شخصى برخورد.

چهارم از سنّتهاى [1] احرام آنكه: چون خانهاى مكّه معظّمه را ببيند تلبيات را قطع [2] كند. وبعضى ازمجتهدين [3] برآنند كه در آن وقت، قطع تلبيات واجب است‏[[247]](#footnote-247).

امّا آن دوازده امر كه در احرام مكروه است:

اوّل: حمّام رفتن [4]

دوم: شستن جامه احرام [5] هرچند چركين شود.

سوم: بو كردن ميوه [6] مثل سيب و به و غير آن.

چهارم: تكلّم كردن به غير تلبيات و قرآن و ذكر خدا، و حاجت ضرورى.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه احوط است. (صدر)

[2] و احتياط به قطع ترك نشود. (خراسانى)

[3] اين قول احوط است. (تويسركانى)

[4] كيسه كشيدن نيز مكروه است، چه در حمّام و چه در غير حمّام. (كوهكمره‏اى)

[5] مگر آن كه نجس شود. (كوهكمره‏اى)

[6] احوط ترك است. (تويسركانى)

\* بلكه احوط ترك بوئيدن است، هرچند خوردن آنها مانعى ندارد. (دهكردى، يزدى)

\* احوط ترك است. (صدر)

ص:311

پنجم: در جواب احدى لبيّك گفتن.

ششم: خوابيدن برفرشى كه سفيد نباشد.

هفتم: تراشيدن سرِ [1] شخصى كه احرام نداشته باشد، كه اگر احرام داشته باشد تراشيدن سر او حرام است.

هشتم: غسل كردن از براى خنك ساختن بدن، نه به جهت سنّت مثل غسل جمعه و غير آن.

نهم آنكه: جامه احرام از غير پنبه [2] باشد.

دهم آنكه: جامه احرام ميل ميل باشد، يعنى خطّها داشته باشد.

يازدهم آنكه: سياه [3] باشد.

دوازدهم آنكه: در ابتداى احرام جامه احرام چركين باشد؛ امّا اگر در اثناى احرام چركين شود پوشيدن آن مكروه نيست.

امّا آن بيست و چهار امر كه در حال احرام بجاآوردن آن حرام است:

اوّل: شكار كردن، يا شخصى را شكار فرمودن‏[[248]](#footnote-248) يا گفتن كه فلانجا شكارى هست، يا نمودن شكار، يا آلات شكار- مثل باز و سگ و دام و تير و تفنگ- به شخصى دادن كه شكار كند.

و اين امور حرام است به دو شرط: اوّل آنكه: آن جانور آبى نباشد؛ چه شكار كردن جانوران آبى‏در حال احرام حرام نيست، و مراد از «جانور آبى» حيوانى است كه در آب تخم كند؛ پس شكار كردن غاز و اردك و باقى حيوانات كه در خشكى تخم كنند حرام‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- حرام است بنابر اقوى. (خراسانى)

[2] در كراهت اين تأمّل است. (خراسانى)

[3] احوط ترك احرام است در آن. (خراسانى)

\* و همچنين اگر زرد باشد، بلكه اولى ترك مطلق جامه رنگين است. (دهكردى، كوهكمره‏اى، نخجوانى، يزدى)

ص:312

است. دوم آنكه: خوردن گوشت آن جانور حلال باشد [1] مثل آهو و كلنك‏[[249]](#footnote-249) و غير آن- پس شكار كردن حيوانى كه گوشت آنها حرام است مثل خوك و پلنگ و چرخ‏[[250]](#footnote-250) و باز، در حال احرام حلال است.

امّا از جمله جانورانى كه گوشت آنها حرام است [2] شش جانور است كه آنها را شكار كردن درحال احرام حرام است، و آن: شير، و روباه، و خرگوش، و خارپشت، و سوسمار، و يربوع‏[[251]](#footnote-251) است. و اگر شخصى آنها را در حال احرام شكار كند آن شكار ملك او نمى‏شود [3] و واجب است كه آن را رها كند.

و خوردن گوشت شكار برمحرم حرام است، اگرچه ديگرى آن را شكار كرده باشد.

و هر شكارى را كه مُحرم بكُشد ميته است [4] و خوردن گوشت آن بر مُحرم و غير مُحرم حرام است [5].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- فرقى بين حلال گوشت و حرام گوشت نيست، مگر سباع در صورتى كه آزار كنند شخصى راو همچنين سباع پرنده اگر اذيّت كنند كبوتران حرم را. (خراسانى)

\* فرق ما بين حلال گوشت و حرام گوشت نيست، بلى خصوص سباع كه خوف اذيّت آنها داشته باشد جايز است و همچنين سباع از طيور كه اذيّت مى‏نمايند طيور حرم را جايز است صيد آنها. (دهكردى، كوهكمره‏اى، يزدى)

\* ظاهراً فرق بين حلال گوشت و حرام گوشت نيست، بلى سباع مستثنى است، لكن غير از شير و احوط در سباع اقتصار است به صورتى كه خوف اذيّت آنها باشد. (مازندرانى)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

[3] محلّ اشكال است. (خراسانى)

[4] على الاحوط. (تويسركانى)

\* اين‏مسئله درغايت‏اشكال است‏واين‏كه فرموده: موافق‏احتياطاست، ترك‏نشود. (مازندرانى)

[5] على الاحوط. (تويسركانى)

\* بنابر اقوى بر محرم و احوط بر غير محرم. (خراسانى)

ص:313

دوم‏از بيست و چهار امر كه در حال احرام حرام است: جماع كردن است و مقدّمات آن مثل بوسه و دست بازى كردن [1] با حلال خود، و عقد نكاح بستن از براى خود يا از براى ديگرى، پس اگر عقد نكاح كند آن عقد باطل است [2]. امّا رجوع در طلاق، و كنيزك خريدن به قصد آنكه بعد از احرام مباشرت كند جايز است.

سوم: گواه شدن برعقد نكاح و گواهى دادن به آن.

چهارم: بو كردن [3] مشك و عنبر و عود و صندل و مانند آن. و در بو كردن گل نرگس و بنفشه و مانند آن ميانه مجتهدين خلاف است، و اصحّ آن است كه بو كردن آنها نيز حرام است [4]. امّا شنيدن بوى [5] مشك و عنبر و غير آن كه برخانه كعبه مى‏مالند جايز است، وهمچنين جايزاست شنيدن بوهاى‏خوش‏كه در مابين‏صفا ومروه‏مى‏باشد [6].

پنجم: بينى گرفتن مُحرم از چيزهاى بدبو.

ششم: روغن بربدن ماليدن، خواه خوش بو باشد و خواه نباشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه مطلق التذاذ و استمناء. (دهكردى)

\* و به شهوت نظر نمودن، امّا استمناء پس حرمت آن اختصاص به حال احرام ندارد، اگرچه در حال احرام شديدتر باشد. (كوهكمره‏اى)

\* بلكه نظرنمودن به زن وكنيز به‏شهوت يا به قصد التذاذ حرام‏است. (مازندرانى، نخجوانى)

\* و همچنين نظر به شهوت كردن و همچنين استمناء كردن. (يزدى)

[2] اگرچه عقد و نكاح بين دو نفر غير محرم باشد. (مازندرانى)

[3] بلكه مطلق استعمال طيب، هر چند به ماليدن بر بدن و لباسى باشد. (دهكردى، كوهكمره‏اى، يزدى)

[4] حرمت طيب مطلقا و به عنوان عموم احوط است. (تويسركانى)

\* بلكه اصحّ عدم حرمت است. (خراسانى، مازندرانى)

\* حرمت احوط است. (دهكردى، يزدى)

[5] خوب بود بفرمايد: استشمام بوى مشك و غير آن كه بر خانه كعبه مى‏باشد، امّا شنيدن از حاسّه سمع‏است نه از قوّه شامّه واحوط ترك‏استشمام‏است در مابين صفا ومروه. (دهكردى)

[6] احوط بلكه اقوى اين است كه بينى خود را بگيرد در ما بين صفا و مروه تا نشنود. (مازندرانى، يزدى)

ص:314

هفتم: پوشيدن مرد رختى را كه دوخته باشد يا شبيه به دوخته، چنان‏كه قبل از اين مذكور شد.

هشتم: پوشيدن چيزى كه پشت پا را بپوشد [1].

نهم: انگشترى در انگشت كردن به جهت زينت [2] نه به جهت آنكه سنّت است.

دهم: پوشيدن مرد سر و گوش خود را اگرچه به ارتماس باشد.

يازدهم آنكه: مرد در وقت راه رفتن [3] در سايه چيزى رود كه آن چيز بربالاى سر او باشد، نه در پهلوى او مثل سايه ديوار، امّا در سايه كجاوه [4] و مانند آن راه رفتن مرد را جايز است، هرچند بالاى سر [5] او باشد. و همچنين جايز است در وقت فرود آمدن كه در سايه چيزى [6] به راه رود و بنشيند [7] هرچند آن چيز در بالاى سر او باشد [8] مثل خيمه و غير آن.

دوازدهم: مو از سر يا بدن جدا كردن.

سيزدهم: ناخن چيدن، اگرچه ناخنِ انگشت زيادتى باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] على الاحوط. (تويسركانى)

\* بنابر احوط. (خراسانى)

[2] انگشترى كه صلاحيّت زينت و استحباب هر دو را داشته باشد اظهر حرمت است و لو اين كه قصد استحباب را نموده باشد. (نخجوانى)

[3] اگر سواره باشد و امّا پياده بنابر احوط. (خراسانى)

[4] احوط ترك است. (تويسركانى)

[5] فرقى نيست بين كجاوه و مانند آن اگر بر بالاى سر باشند و غير آن از چيزهاى ديگر بنابراحوط و اقوى. (خراسانى)

\* هر گاه بالاى سر باشد جايز نيست، بلى‏درپهلوها جايزاست. (دهكردى، كوهكمره‏اى، يزدى)

\* احوط ترك است. (صدر)

\* احوط بلكه اقوى عدم جواز است اگر بالاى سر او باشند. (مازندرانى)

[6] در وقت منزل نمودن اگر آمد و رفت مى‏كند چيزى بالاى سر خود مثل شمشير نگيرد. (مازندرانى)

[7] اولى ترك نشستن است در سايه چيزى كه بالاى سر است. (خراسانى)

[8] بلى در وقت منزل نمودن جايز است استظلال، چه راه رود و چه بنشيند. (كوهكمره‏اى)

ص:315

چهاردهم: كشتن شپش يا از بدن يا از جامه خود به‏دور انداختن [1].

پانزدهم: سرمه سياه [2] در چشم كشيدن.

شانزدهم: حنا بستن براى زينت [3].

هفدهم: در آئينه نگاه كردن.

هجدهم: دندان كندن [4].

نوزدهم: سلاح پوشيدن [5].

بيستم: خون از بدن بيرون آوردن [6] اگرچه به مسواك كردن باشد، امّا اگر از خاريدن [7] خون بيرون آيد قصورى ندارد.

بيست و يكم: جدال است [8] يعنى «لا واللَّه و بلى واللَّه» گفتن مگر به جهت اثبات‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] حرمت دور كردن از بدن يا جامه معلوم نيست لكن احوط است. (تويسركانى)

\* اين مسأله در غايت اشكال است و آنچه فرموده: از حرمت كشتن و دور انداختن موافق احتياط است البتّه ترك نشود. (كوهكمره‏اى)

[2] بلكه غير سياه نيز اگر به قصد زينت باشد. (دهكردى، يزدى)

\* احوط اجتناب است از غير سياه نيز اگر خوشبو باشد. (كوهكمره‏اى)

[3] بلكه مطلقا اگر ... (خراسانى)

\* بنابر احوط، بلكه بهتر ترك آن است مطلقا، بلكه هرگاه قبل از احرام حنا ببندد كه اثر آن بماند مكروه است. (كوهكمره‏اى، يزدى)

\* بلكه مطلقا بنابر احوط اگر نگوئيم اقوى. (مازندرانى)

[4] على الاحوط. (تويسركانى)

\* بنابر احوط اگرچه اقوى جواز است. (خراسانى)

\* هرگاه موجب خون آمدن شود، لكن احوط ترك است مطلقا. (يزدى)

[5] بلكه همراه داشتن على الاحوط. (دهكردى)

[6] على الاحوط. (تويسركانى)

\* بنابر احوط اگرچه به خاريدن بدن باشد. (خراسانى)

[7] اگر مضطرّ باشد به خاريدن. (دهكردى، يزدى)

\* اگر جرب به نحوى است كه از نخاريدن اذيّت ميرسد به او، خاريدن كه خون بيايد ضرر ندارد. (مازندرانى)

[8] بلكه مطلق قسم خوردن على الاحوط. (تويسركانى)

ص:316

حقّ يا نفى باطل.

بيست و دوم: پوشيدن زن طلاآلات يا نقره‏آلاتى كه عادت او نباشد [1] كه مثل آن را بپوشد.

بيست و سوم: اظهار كردن زن زيور خود را به شوهر يا برجمعى كه محرم او باشند.

بيست و چهارم: روى خود را به چيزى پوشيدن كه برروى او برسد [2] پس مى‏بايد كه پوشش روىِ زن به نوعى باشد كه مطلقاً به روىِ او نخورد [3].

مقصد دوم در بيان طواف و مقدّمات و شروط آن‏

بدان‏كه اوّلِ افعال عمره تمتّع بعد از احرام طواف خانه كعبه است؛ و چهل امر به آن متعلّق است، و مجموع آن در دو فصل تفصيل مى‏يابد:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* و احوط ترك قسم خوردن است مطلقا، هرچند در غير مجادله و هرچند راست باشد مگر آنكه قصد او احقاق حقّ يا نفى باطل باشد. (دهكردى، كوهكمره‏اى، يزدى)

\* بلكه مطلق قسم خوردن على الاحوط. (صدر)

[1]- بلكه اگرچه معتاد باشد. (خراسانى)

\* معتاد را هم در حالتى كه محرم است تزيين به آن نكند اگر در حال احرام پوشيده باشد عيب ندارد، لكن اظهار براى شوهر نكند. (مازندرانى)

\* بلكه مطلقا ولو عادت او باشد، بلى هرگاه قبل از احرام پوشيده باشد كندن آن واجب نيست، لكن اظهار نكند حتّى از براى شوهر خود. (يزدى)

[2] و همچنين حرام است فسوق كه دروغ و فحش و مفاخره باشد، بلكه احوط اجتناب از هرلفظ قبيحى است، بلكه از جميع محرّمات و مناهى و همچنين حرام است قطع گياه و درخت حرم، لكن اختصاص به محرم ندارد، بلكه بر محلّ نيز حرام است. (يزدى)

[3] بيست و پنجم از محرمات: قطع شجر و حشيش است كه در حرم روئيده باشد، بيست و ششم: غسل دادن محرم است اگر بميرد به كافور. (تويسركانى)

\* بيست و پنجم: قطع اشجار و گياه حرم كه دوازده ميل است در دوازده ميل، بيست و ششم استمتاع، هرچند به خيال باشد، بيست هفتم: فسوق يعنى دروغ گفتن و دشنام دادن و مفاخرت نمودن. (دهكردى)

\* بيست و پنجم: قطع اشجار و گياه حرم كه دوازده ميل در دوازده ميل است. (صدر)

ص:317

فصل اوّل در بيان آنچه پيش از طواف بجاآورده مى‏شود:

و آن شانزده امر است: چهار امر واجب، و دوازده امر سنّت.

امّا چهار امر واجب:

اوّل: طهارت از حدث اكبر و اصغر هر گاه طواف واجب باشد [1] امّا در طواف سنّت طهارت از حدث اصغر [2] سنّت است.

دوم: ازاله نجاست از رخت و بدن [3].

سوم: ستر عورت [4] به‏طريق نماز.

چهارم: ختنه [5] پس اگر شخصى را ختنه نكرده باشند، طواف او باطل است.

امّا آن دوازده امر كه پيش از طواف سنّت است:

اوّل: غسل است جهت داخل شدن حرم مكّه معظّمه.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى جزء حجّ يا عمره باشد، هرچند مستحبّى باشد. (دهكردى، يزدى)

[2] و همچنين از حدث اكبر. (خراسانى)

\* و امّا حدث اكبر، پس با آن جايز نيست دخول در مسجد و لكن هرگاه جهلا يا نسياناً داخل شد و طواف كرد باطل نيست، بلى نماز طواف مطلقا بايد با طهارت واقع شود. (دهكردى، يزدى)

\* و همچنين حدث اكبر، پس اگر جنب نسياناً طواف مستحبّ نمود صحيح است از او. (مازندرانى)

[3] بنابر احوط. (خراسانى)

\* وواجب است ايضاً غصبى نبودن لباس. (دهكردى، يزدى)

\* غصبى نبودن لباس نيز شرط است در طواف بنابر احوط اگر نگوئيم اقوى. (مازندرانى)

\* و لو اين كه طواف مستحبّ باشد و لباس نماز به او تمام نشود، مگر آن چيزى كه معفوّ است در نماز، مثل خون قروح و جروح و كمتر از درهم بغلى، اگرچه احوط اجتناب از جميع است خصوصاً از اخير. (نخجوانى)

[4] بنابر احوط اگر نبوده باشد اقوى. (خراسانى)

[5] بنابر احوط در مرد و اقوى در ... (خراسانى)

\* اعتبار اين در غير بالغ و خنثى احوط است. (نخجوانى)

ص:318

دوم: اذْخِرْ[[252]](#footnote-252) خاييدن [1] قبل از داخل شدن در حرم [2].

سوم: نعلين كندن [3] و پابرهنه به راه رفتن.

چهارم: نعلين خود را به دست خود گرفتن.

پنجم: در وقت داخل شدن اين دعا خواندن: «اللَّهُمَّ انَّكَ قُلْتَ فيْ كِتابِكَ وَقَوْلِكَ الْحَقّ: «وَاذِّنْ فِى‏النّاسِ بالْحَجَّ يَأتُوْكَ رِجالًا وَعَلى‏ كُلِّ ضامِرٍ يَأتيْنَ مِنْ كُلِّ فجٍّ عَميْقٍ» اللَّهُمَّ انىْ ارْجُوْ انْ اكُوْنَ مِمَّنْ اجابَ دَعْوَتَكَ، وَقَدْ جِئْتُ مِنْ شُقَّةٍ بَعيْدَةٍ وَمِنْ فَجٍّ عَميْقٍ سامِعًا لِنِدآئِكَ وَمُسْتَجيْبًا لَكَ وَمُطيْعًا لِامْرِكَ وَكُلُّ ذلِكَ بِفَضْلِكَ عَلَيَّ وَاحْسانِكَ الَىَّ، فَلَكَ الْحَمْدُ عَلى‏ ما وَفَّقْتَنيْ لَهُ، ابْتَغيْ بِذلِكَ الزُلْفَةَ عِنْدَكَ وَالْقُرْبَةَ الَيْكَ وَالْمَنْزِلَةَ لَدَيْكَ وَالْمَغْفِرَةَ لِذُنُوْبىْ وَالتَّوْبَةَ عَلَيَّ مِنْها بِمَنِّكَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَحَرِّمْ بَدَنيْ عَلَى النَّارِ وامِنيْ مِنْ عَذابِك وَعِقابِكَ يا كَريْمُ».

ششم: غسل كردن به جهت داخل شدن مكّه معظّمه، و اين غسل زن حيض‏دار را نيز سنّت است.

هفتم: غسل كردن جهت داخل شدن در مسجدالحرام.

هشتم: داخل شدن در مسجدالحرام از درى كه آن را «باب بنى شيبه» گويند.

نهم آنكه: در بيرون در مسجدالحرام ايستد و بگويد [4]: «السَّلامُ عَلَيْكَ ايُّهَا النَّبِيُ‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] مراد از خائيدن جائيدن است تا دهن خوشبو شود، حتّى اين كه اگر خائيدن اذخر ممكن نباشد به چيز ديگر دهن را خوشبو كند كه منافى احرام نباشد، و استحباب اين ثابت است نزد دخول حرم و دخول مكّه و دخول مسجد الحرام و وقت بوسيدن حجرالاسود. (مازندرانى)

[2] و همچنين مستحبّ است خائيدن آن پيش از دخول مكّه و پيش از دخول مسجد و نزد بوسيدن حجرالاسود و اگر دهن را خوشبو كند به چيز ديگر از آنچه مضرّ به احرام نيست خوب است. (يزدى)

[3] نزد دخول حرم تا داخل مسجد شود. (يزدى)

[4] اين دعا را رجاءً بخواند. (خراسانى)

ص:319

وَرَحْمَةُاللَّهِ وَبَرَكاتُهُ» و بعد از آن بگويد: «بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ ما شآءَاللَّهُ، وَالسَّلامُ عَلى‏ انْبِيآءِ اللَّهِ وَرُسُلِه‏ وَالسَّلامُ عَلى‏ رَسُوْلِ اللَّهِ وَالسَّلامُ عَلى‏ ابْراهيْمَ خَليْلِ اللَّهِ، وَالْحَمْدُللَّهِ رَبِ‏الْعالَميْنَ» [1].

دهم: به خضوع و خشوع داخل مسجدالحرام شدن.

يازدهم آنكه: چون داخل شود رو به جانب كعبه مشرّفه كند و دستها برداشته اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ انىْ اسْئَلُكَ فىْ مَقاميْ هذا فيْ اوَّلِ مَناسِكيْ انْ تَقْبَلَ تَوْبَتىْ وَانْ تَجاوَزَ عَنْ خَطيْئَتيْ وَتَضَعَ عَنّيْ وِزْريْ، الْحَمْدُللَّهِ الَّذىْ بَلَّغَنيْ بَيْتَهُ الْحَرامَ، اللَّهُمَّ انيْ اشْهَدُ انَّ هذا بَيْتُكَ الْحَرامِ الَّذيْ جَعَلْتَهُ مَنابَةً لِلنَّاسِ وَامْنًا مُبارَكًا وَهُدًى وَرَحْمَةً لِلْعالَميْنَ، اللَّهُمَّ اني عَبْدُكَ وَالْبَلَدُ بَلْدُكَ وَالْبَيْتُ بَيْتُكَ جِئْتُ اطْلُبُ رَحْمَتَكَ أَؤمُّ طاعَتَكَ مُطيْعَاً لِامْرِكَ راضِيًا بِقَدَرِكَ، اسْئَلُكَ مَسْألَةَ الْفَقيْرِ الَيْكَ الْخآئِفُ لعُقُوْبَتِكَ‏[[253]](#footnote-253) بِمَثُوْبَتِكَ‏[[254]](#footnote-254) اللَّهُمَّ افْتَحْ لىْ ابْوابَ رَحْمَتِكَ وَاسْتَعْمِلْنى بِطاعَتِكَ وَمَرْضاتِكَ».

دوازدهم آنكه: به نزديك حَجَرِ اسود آيد، و رو به جانب حَجَر كند و اين دعا را [2] بخواند: «الْحَمْدُللَّهِ الَّذيْ هَدانا لِهذا وَما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلا انْ هَدانَا اللَّهُ، سُبْحانَ‏اللَّهِ وَالْحَمْدُللَّهِ وَلا الهَ الَّا اللَّهُ وَاللَّهُ اكْبَرُ مِنْ خَلْقِه‏ وَاكبَرُ مِمَّا اخافُ وَاحْذَرُ، لا الهَ الَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَريْكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيىْ وَيُميْتُ وَيُميْتُ وَيُحْيىْ وَهُوَ حَىٌّ لا يَمُوْتُ بِيَدِهِ‏الْخَيْرُ وَهُوَ عَلى‏ كُلِّ شَىْ‏ءٍ قَديْرٌ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَلى‏ جَميْعِ‏الْانْبِيآء وَالْمُرْسَليْنَ» بعد از آن حَجَر را ببوسد [3] و اگر به‏واسطه كثرت ازدحام نتواند بوسيدن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اين دعا بيشتر از اين است كه در اينجا ذكر فرموده. (مازندرانى)

[2] بعض فقرات اين‏دعا باآنچه در بعض‏كتب مبسوطه مذكوراست اختلاف‏دارد. (كوهكمره‏اى)

[3] بلكه احوط است. (خراسانى)

\* و اين احوط است اگر شد تمام بدن خود را به حجر بمالد و در بغل بگيرد آن را. (مازندرانى)

ص:320

دست خود را به آن رساند و دست خود را ببوسد، و اگر دست نتواند رسانيد به جانب حَجَر به دست راست اشارت كند و اين دعا [1] بخواند: «اللَّهُمَّ انيْ اؤْمِنُ بِوَعْدِكَ وَاوْفي بِعَهْدِكَ، اللَّهُمَّ امانَتيْ ادَّيْتُها وَميْثاقيْ تَعاهَدْتُهُ لِيَشْهَدَ ليْ بِالْمُوافاةِ، اللَّهُمَّ تَصْديْقًا بِكِتابِكَ وَعَلى‏ سُنَّةِ نَبِيِّكَ، اشْهَدُ انْ لا الهَ الَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَريْكَ لَهُ وَانَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ آمَنْتُ بِاللَّهِ وَكَفَرْتُ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوْتِ وَالْلّاتِ وَالْعُزّى‏ وَعِبادَةِ الشَّيْطانِ وَعِبادَةِ كُلِّ نِدٍّ يُدْعا مِنْ دُوْنِ اللَّهِ، اللَّهُمَّ الَيْكَ بَسَطْتُ يَديْ وَفيْما عِنْدَكَ عَظُمَتْ رَغْبَتيْ فَاقْبَلْ سَعْييْ وَاغْفِرْلي وَارْحَمْنىْ، اللَّهُمَّ انيْ اعُوْذُبِكَ مِنَ الْكُفْرِ وَالْفَقْرِ وَمَواقِفِ الْخِزْىِ فِى الدُّنْيا وَالْاخِرَةِ».

و چون از اين دعا فارغ شود شروع در طواف كند.

فصل دوم در بيان باقى امورى كه متعلّق است به طواف:

و آن بيست و سه امر است: يازده امر واجب، و دوازده امر سنّت:

امّا يازده امر واجب:

اوّل: نيّت طواف به اين طريق كه: طواف عمره تمتّع [2] مى‏كنم از براى آنكه واجب [3] است تقرّب به خدا. و نيّت را مقارن طواف سازد، بروجهى كه جزء اوّل جانب چپ او در ابتداى طواف محاذى جزء اوّل حجر اسود باشد [4] و اين به دو طريق مى‏شود: اوّل آنكه: در مقابل حَجَرِ اسْوَدْ بايستد و مقارن نيّت، خود را بگرداند تا در ابتداى طواف كردن كلّ بدن او به محاذات كلّ حجر اسود بگذرد. دوم آنكه: در مقابل حجرِ اسْوَدْ نايستد بلكه آن را جانب چپ خود گيرد و بعضى از اجزاى بدن خود را پيش‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- نه به قصد دعاء خاصّ، بلكه به قصد مطلق دعا. (خراسانى)

[2] اگر در عمره تمتّع باشد. (خراسانى، مازندرانى)

[3] قصد وجوب يا ندب لزومى ندارد، بلكه قصد طواف معيّن كفايت مى‏كند. (تويسركانى)

\* قصد وجوب لازم نيست اگرچه احوط است. (خراسانى)

\* نيّت وجوب احوط است. (كوهكمره‏اى)

[4] و در ابتداى به حجرالاسود كفايت مى‏كند صدق عرفى كه در عرف بگويند ابتداء كرد درطرف به حجر و همچنين در اختتام به حجر صدق عرفى كافى است. (تويسركانى)

ص:321

بدارد و محاذى جزء اوّل حجر اسود نمايد و شروع در طواف كند تا كلّ بدن او به محاذات كلّ حجر بگذرد، و طريق اوّل [1] افضل است [2].

دوم: استدامت حكمى [3] يعنى در اثناى طواف واجبى قصد امرى نكند كه منافى طواف باشد، مثل آنكه قصد حدث كند يا قصد آنكه طواف را به اتمام نرساند.

سوم آنكه: در حال طواف مى‏بايد كه خانه كعبه [4] بردست چپ او باشد.

چهارم [5]: دورىِ طواف كننده از خانه كعبه در كلّ جهات كمتر از دورىِ مقام ابراهيم عليه السلام باشد از خانه كعبه.

پنجم آنكه: گشتن برگرد خانه كعبه كمتر از هفت نوبت و زياده برهفت نوبت نباشد، و هرنوبت را يك شوط گويند و هرهفت شوط يك طواف است، و اگر بعد از فارغ شدن [6] شكّ كند كه هفت شوط كرد يا كمتر يا بيشتر التفات نكند و طواف او صحيح است. امّا اگر شكّ او قبل از فارغ شدن باشد، در اين صورت از سه حال بيرون نيست [7]:

اوّل آنكه: شكّ كند ميانه هفت شوط و زياده. دوم آنكه: شك كند ميانه هفت شوط و كمتر. سوم آنكه: يقين [8] داند كه هفت شوط نكرده و شكّ او ميانه هفت شوط باشد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] و صدق عرفى در ابتداء به حجر كفايت مى‏كند و اگر قدرى پيشتر بايستد من باب المقدّمه و شروع كند در طواف به قصد ابتداء به حجر نيز كافى است. (نخجوانى، يزدى)

[2] بلكه احوط است. (خراسانى)

[3] ظاهر اين است كه دراستدامه حكميّه عدم فعل منافى و عدم قصد خلاف كافى باشد. (تويسركانى)

[4] احوط اين است كه چون مقابل حجر اسماعيل عليه السلام است قدرى شانه را بگرداند، تا آنكه شانه از حجر بسيار خارج نشود. (تويسركانى)

\* حتّى در آن مقدارى كه حجر اسماعيل عليه السلام است. (دهكردى، صدر)

[5] بايد كه محلّ طواف ميان بيت و مقام ابراهيم باشد در كلّ جهات. (تويسركانى)

[6] و بيرون رفتن از مطاف يا مشغول شدن به فعل ديگر با اعتقاد اتمام. (نخجوانى، يزدى)

[7] حالت رابعه اين‏كه شكّ كند مابين هفت شوط و كمتر وبيشتر واين نيز باطل است. (يزدى)

[8] يقين به عدم لازم نيست در بطلان، بلكه عدم يقين به هفت شوط سبب بطلان است، پس‏اگر شكّ كند كه شش شوط است يا هفت شوط يا هشت باطل است طواف بايد استنياف كند. (كوهكمره‏اى، مازندرانى)

ص:322

مثل آنكه شكّ كند ميانه چهار و پنج يا ميانه پنج و شش.

پس در صورت اوّل به ركنى كه حجر اسود در او است رسيده باشد طواف او صحيح است [1] و اگر به آن ركن نرسيده باشد طواف او باطل است [2] و از سر بايد گرفت. و در صورت دوم و سوم مطلقاً طواف او باطل است [3] خواه به ركن رسيده باشد و خواه نرسيده باشد [4] و طواف را از سر بايد گرفت.

ششم آنكه: چهار شوط اوّل از پى يكديگر باشد [5] يعنى فاصله در ميان واقع نشود، پس اگر فاصله در ميان واقع شود، طواف را از سر گيرد، خواه فاصله به جهت ضرورت واقع شده باشد، مثل نماز واجب كه وقت آن تنگ شده باشد، و خواه بى‏ضرورت واقع شده باشد. امّا در ميان شوط چهارم و پنجم و ميانه سه شوط آخر جايز است كه فاصله واقع شود، مثل نماز سنّتى كه وقت آن تنگ شده باشد، يا قضاى حاجت مؤمنى، يا داخل شدن [6] به‏خانه كعبه. و همچنين در سه شوط آخر جايز است قطع شوط كردن به جهت امثال آن امور، امّا واجب [7] است كه در وقت قطع طواف مكانى را كه در آنجا قطع شده نشان كند تا چون برسر اتمام آن آيد زياد و كم نشود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- البتّه اكتفاء به اين طواف ننمايند. (دهكردى، صدر)

[2] و سزاوار نيست ترك احتياط به تمام كردن اين شوط را و از سرگرفتن بعد از آن. (خراسانى)

[3] بطلان در اين دو صورت احوط است. (تويسركانى)

\* و لكن سزاوار نيست ترك احتياط بر بنا گذاشتن بر اقلّ و اتمام آن و از سرگرفتن بعد از اتمام. (خراسانى)

[4] على الاحوط. (تويسركانى)

[5] اشتراط عدم فاصله در چهار شوط اوّل احوط است. (تويسركانى)

[6] بودن دخول دركعبه مباركه وقطع طواف محلّ اشكال است واحوط ترك است. (خراسانى)

\* داخل شدن در خانه از مسوّغات قطع و فصل نيست، بلكه بايد ضرورتى باشد لا اقلّ از قبيل مذكورات. (كوهكمره‏اى، يزدى)

\* داخل شدن در خانه مباركه داخل در عنوان حاجت مسوّغ قطع طواف بودن مشكل است، اولى واحوط ترك است. (مازندرانى)

[7] وجوب معلوم نيست، بلكه اگر شكّ نمايد در موضع، قطع طواف نمايد از موضع يقين. (خراسانى)

ص:323

هفتم آنكه: حِجْر را- به كسر حآء مهمله و سكون جيم- داخل طواف سازد، و آن ديوارى است كوتاه در جانب ناودان خانه كعبه.

هشتم آنكه: در وقت طواف چيزى از بدن داخل شاذروان كعبه نباشد، بلكه بايد كه كلّ بدن خارج از شاذروان باشد، و آن بنائى است در بيخ خانه كعبه متّصل به آن از نشانه ديوار قديم خانه كعبه، چه خانه كعبه قديم از اين وسيع‏تر بوده، و شاذروان جاى ديوار قديم است، پس اگر طواف‏كُنان دست به ديوار كعبه گذارد آن طواف باطل است [1] به جهت آنكه دست او داخل خانه كعبه خواهد بود.

نهم آنكه: در طواف به طريق متعارف راه رود، پس اگر بريك پا يا برچهار دست و پا يا خيزكنان طواف كند، صحيح نخواهد بود.

دهم آنكه: آخر شوط هفتم جائى باشد كه ابتداى طواف را از آنجا كرده بى‏زياده [2] و نقصان.

يازدهم: دو ركعت نماز طواف كردن در پس مقام [3] ابراهيم عليه السلام يا در پهلوى آن [4]. و مخيّر است در قراءت اين دو ركعت ميانه جهر و اخفات. و اگر طواف سُنّت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بطلان طواف به رسانيدن دست بر ديوار كعبه در حال طواف احوط است. (تويسركانى)

\* بنابر احوط اگرچه اقوى صحّت است با صدق طواف بر شاذروان. (خراسانى)

\* بنابر احتياط. (مازندرانى)

\* بطلان معلوم نيست چون معظم بدن خارج است، هرچند احوط اعاده است. (يزدى)

[2] ظاهر اين است كه زياده قادح در صحّت نباشد و عيبى نداشته باشد اگر در نيّت قصد زياده نكرده باشد. (تويسركانى)

[3] احوط اين است كه تا ممكن است نماز را در خلف مقام بجا آورد و در پهلوى آن مهما امكن‏نماز نكند در نماز واجب. (تويسركانى)

\* واجب است در پس مقام باشد و دور از آن هم نباشد مادام الامكان و إلّادر پهلوى آن يا در هر جائى از مسجد با مراعات الاقرب فالاقرب إلى المقام. (دهكردى، كوهكمره‏اى، نخجوانى، يزدى)

[4] احوط ترك نماز طواف است در پهلوى مقام با امكان. (صدر)

\* با تمكّن از نماز در پس مقام در پهلو نماز نگزارد و در آن هم زياد دور نباشد كه صدق نكند نماز نزد مقام. (مازندرانى)

ص:324

باشد در هرجا [1] از مسجدالحرام كه خواهد اين دو ركعت را مى‏تواند گزارد. و سنّت است كه در ركعت اوّل بعد از حمد سوره «قُلْ هُوَ اللَّهُ احَد» بخواند و در ركعت دوم، سوره جحد، يعنى «قُل يا ايُّهَا الكافِرُونَ».

امّا دوازده امر سنّت كه تعلقّ به طواف دارد:

اوّل آنكه: چون داخل مسجدالحرام شود [2] به هيچ امرى اشتغال ننمايد، إلّا به‏مقدّمه يازدهم و دوازدهم طواف كه قبل از اين مذكور شد[[255]](#footnote-255) و بعد از آن بى‏فاصله شروع در طواف عمره كند، مگر آنكه وقت نمازِ واجب داخل شده باشد، يا ترسد كه نماز جماعت از او فوت شود.

دوم: بوسيدن حجرِ أسْوَد در هر شوط، و همچنين رخ خود را بر آن گذاشتن.

سوم: بوسيدن هرركنى از چهار ركن خانه كعبه به تخصيص رُكن يمانى [3] و رُكن عراقى.

چهارم آنكه: يك طرف رداى خود را از زير بغل راست بيرون آورد و بردوش چپ اندازد، و دوش راست را برهنه گذارد.

پنجم: گامِ خود را در حين طواف كوتاه گرداند، چه به‏واسطه هرگامى [4] شش هزار [5] حسنه جهت اين‏كس نوشته مى‏شود.

ششم: نزديك شاذروان طواف كردن، هرچند گام كمتر شود، چه نزديكى تلافى زيادتى گام مى‏كند.

هفتم آنكه: راه رفتن در اثناى طواف نه تند باشد و نه آهسته، بلكه ميانه باشد.

هشتم آنكه: در اثناى طواف اين دعا [6] بخواند: «اللَّهُمَّ انيْ اسْئَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذيْ‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه در هرجا از مكّه چنانكه گذشت. (يزدى)

[2] ترك اشتغال به امور ديگر را نمايد رجاءً. (خراسانى)

[3] و تأكيد در ركن يمانى بيشتر است. (مازندرانى)

[4] رجاءً. (خراسانى)

[5] بلكه هفتاد هزار. (خراسانى، كوهكمره‏اى، مازندرانى)

[6] اولى خواندن اين دعا است و همچنين ساير ادعيه كه مذكور مى‏شود رجاءً. (خراسانى)

ص:325

يُمْشى بِه‏ عَلى ظُلَلِ المآءِ كما يُمْشى به عَلى‏ جُدَدِ الْارْضِ، وَاسْئَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذيْ تَهْتَزَّلَهُ اقْدامُ مَلائِكَتِكَ، وَاسْئَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذيْ دَعاكَ بِه‏ مُوْسى‏ مِنْ جانِبِ الطُّوْرِ فَاسْتَجَبْتَ لَهُ وَالْقَيْتَ عَلَيْهِ مَحَبَّةً مِنْكَ، وَاسْئَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذىْ غَفَرْتَ بِه‏ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ والِه‏ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِه‏ وَما تَاخَّرَ وَاتْمَمْتَ عَلَيْهِ نِعْمَتَكَ، انْ تَفْعَلَ بيْ كَذا وَكَذا» و بعد از آن حاجت خود را از خداى تعالى بخواهد.

نهم آنكه: در اثناى طواف هر گاه محاذىِ درِ خانه كعبه شود صلوات بفرستد.

دهم آنكه: هروقت كه در اثناى طواف به ديوار كوتاهى كه در طرف ناودان خانه كعبه‏است برسد اين‏دعا [1] بخواند: «اللَّهُمَّ ادْخِلْنِي الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِكَ وَ عافِنيْ مِنَ السُّقْمِ وَ اوْسِعْ عَلَيَّ مِنَ الرِّزْقِ الْحَلالِ وَادْرَءْ عَنىْ شَرَّ فَسَقَةِ الْجِنِّ وَ الْانْسِ وَشَرَّ فَسَقَةِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ».

يازدهم آنكه: چون در شوطِهفتم به «مستجار» رسد وآن در زمان‏سابق درِخانه كعبه بوده والحال بسته شده و علامات نمايان است، پس بايد كه رو به آن كند و خود [2] را به آن بچسباند و اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ البَيْتُ بَيْتُكَ وَالْعَبْدُ عَبْدُكَ وَهذا مَكانُ الْعآئِذِ بِكَ مِنَ النَّارِ». ودرآن وقت به‏گناهان خود يك‏يك اقرار نمايد، چه در حديث وارد است كه هر مؤمنى‏درآن‏مكان شريف اقرار به‏گناهان خودكند البتّه حقّ‏تعالى‏گناهان او را مى‏بخشد[[256]](#footnote-256).

دوازدهم آنكه: بعد از اقرار به گناهان خود اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ مِنْ قِبَلِكَ الرَّوْحُ وَالْفَرَجُ وَالْعافيَةُ، اللَّهُمَّ انَّ عَمَليْ ضَعيْفٌ فَضاعِفْهُ ليْ وَاغْفِرْليْ ما اطَّلَعْتَ عَلَيْهِ مِنيْ وَخَفِيَ عَلى‏ خَلْقِكَ». و چون در مقابل ركن يمانى آيد بگويد: «اسْتَجيْرُ بِاللَّهِ مِنَ النَّارِ، اللَّهُمَّ قَنِّعْنيْ بِما رَزَقْتَني وَبارِكْ لي فيْما اتَيْتَنيْ». و بعد از گزاردن دو ركعت نماز طواف سنّت است كه نزديك حجرِ اسْوَد آيد و آن را ببوسد، و به جانب چاه زمزم آيد و يك دَلْو يا دو دَلْو آب بكشد و از آن بخورد و بر سر و تن خود بريزد، و در وقت ريختن بگويد:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* اين دعا به نحو ديگر هم نقل شده است. (كوهكمره‏اى)

[1]- اين دعا به نحو ديگر نيز نقل شده است. (كوهكمره‏اى)

[2] بلكه شكم خود را بچسباند و دست را پهن بگذارد به ديوار. (خراسانى)

ص:326

«اللَّهُمّ اجْعَلْهُ عِلْمًا نافِعًا وَرِزقًا واسِعًا وَشِفآءً مِنْ كُلِّ داءٍ وَسُقْمٍ». و بعد از آن متوجّه مابين صفا و مروه شود.

مقصد سوم در بيان سعى ما بين صفا و مروه و مقدّمات و شروط آن‏

بدان‏كه آنچه تعلّق به سعىِ صفا و مروه دارد هجده امر است: ده امر واجب، و هشت امر سنّت.

امّا ده امر واجب:

اوّل: نيّت سعى است به اين طريق كه: سعى مى‏كنم ميان صفا و مروه، هفت شوط در عمره تمتّع از براى آنكه واجب [1] است تقرّب [2] به خدا.

دوم آنكه: در وقت نيّت [3] پاشنه پاىِ او به زينه‏[[257]](#footnote-257) اوّل از صفا چسبيده باشد.

سوم: مقارن ساختن نيّت به ابتداىِ رفتن به جانب مروه.

چهارم: استدامت حكمى، يعنى قصد امرى كه منافى نيّت است نكند.

پنجم آنكه: از راه متعارف مابين صفا و مروه رود [4] نه از راه مسجدالحرام [5] و غيرآن [6].

ششم آنكه: سعى از هفت شوط كمتر يا بيشتر نباشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] نيّت وجوب احوط است. (كوهكمره‏اى)

[2] قصد قربت كافى است. (تويسركانى)

[3] بنابر احتياط. (مازندرانى)

[4] و بايد رفتن و برگشتن به نحو متعارف باشد، پس هرگاه به نحو قهقرى باشد كافى نيست، بلى گاهى نظركردن به يمين ويسار وپشت سر ضرر ندارد. (كوهمكره‏اى- نخجوانى، يزدى)

[5] و اين اقرب است خصوصاً در سه شوط اخير. (خراسانى، مازندرانى)

[6] مثل سوق اللّيل. (نخجوانى، يزدى)

\* اين قول اقوى است، هرچند اوّل احوط است. (نخجوانى، يزدى)

ص:327

هفتم: موالات، يعنى هرهفت شوط از پى هم باشد، به‏طريقى كه در طواف مذكور شد. و بعضى از مجتهدين [1] برآنند كه موالات شرط نيست‏[[258]](#footnote-258).

هشتم: جميع مسافت مابين صفا و مروه را قطع كند و چيزى در ميان نگذارد، پس چون از صفا به مروه رسد چنان كند كه سر انگشتان پا به زينه‏[[259]](#footnote-259) اوّل مروه برسد، و چون خواهد كه از مروه به صفا رود پاشنه پا را به زينه اوّل مروه مُلْصَق سازد، پس به جانب صفا رود. و اين قاعده را منظور دارد تا هفت شوط را به اتمام رساند.

نهم آنكه: اگر [2] طواف به روز كرده باشد سعى را به روز ديگر تأخير [3] نكند بلكه شب بجاآورد، و اگر شب طواف كرده سعى را در آن شب بجاآورد. و بعضى از مجتهدين تأخير به روز ديگر را جايز داشته‏اند[[260]](#footnote-260).

) دهم آنكه: سعى بعد از طواف واقع شود، پس اگر قبل از طواف به فعل آوَرَد سعى باطل خواهد بود [4].

امّا آن هشت امرى كه در سعى سنّت است:

اوّل آنكه: چون از مسجدالحرام به جهت سعى بيرون رود بايد از در [5] صفا بيرون‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] قول اوّل احوط است. (تويسركانى)

[2] براى اين شرط وجهى نيافتيم. (مازندرانى)

[3] عدم جواز تأخير معلوم نيست. (خراسانى)

[4] اگر عمداً و اختياراً چنين نمايد و امّا تقديم سعى بر طواف نسياناً و بالضرورة باشد صحيح است. (خراسانى، مازندرانى)

\* و فرق نيست در بطلان ما بين عمد و سهو على الاظهر، بلى از جهت ضرورت يا خوف حيض بوده باشد ضرر ندارد. (نخجوانى)

\* مگر آنكه سهواً باشد يا از جهت ضرورت يا خوف حيض، لكن در صورت سهو احوط اعاده است. (يزدى)

[5] و آن در محاذى حجر الاسود است. (خراسانى، مازندرانى)

ص:328

رود، جاىِ آن در الحال داخل مسجد است، امّا دو ستون به جهت علامت آن گذاشته‏اند، پس بايد كه از مابين آن دو ستون بگذرد.

دوم: طهارت از حدث اكبر و اصغر.

سوم: ازاله نجاست از بدن و رَخْت.

چهارم آنكه: چون از مسجدالحرام بيرون آيد به بالاى صفا رود و رو به كعبه ايستد در مقابل ركنى كه حجرِ اسود در اوست [1] و هفت نوبت «اللَّهُ اكبر» بگويد، و هفت نوبت «الْحَمْدُللَّهِ» و هفت نوبت «لا الهَ الَّا اللَّهُ» و سه نوبت «لا الهَ الَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَريْكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيىْ وَيُميْتُ وَيُميْتُ وَيُحْيىْ وَهُوَ حَىٌّ لا يَمُوْتُ بِيَدِهِ‏الْخَيْرُ وَهُوَ عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدْيرٌ».

و بعد از آن سه نوبت صلوات بفرستد، و سه نوبت «اللَّهُ اكْبَرُ الْحَمْدُللَّهِ عَلى‏ ما هَدانا، وَالْحَمْدُللَّهِ عَلى ما ابْلانا وَالْحَمْدُللَّهِ الْحَيِّ الْقَيُّوْمِ وَالْحَمْدُللَّهِ الْحَيِّ الدَّآئِم» و سه نوبت بگويد: «اشْهَدُ انْ لا الهَ الَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَريْكَ لَهُ، وَاشْهَدُ انَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ، لا نَعْبُدُ الّا ايَّاهُ مُخْلِصيْنَ لَهُ الديْنَ وَلَوْكَرِهَ الْمُشْرِكُوْنَ» و سه نوبت بگويد: «اللَّهُمَّ انىْ اسْئَلُكَ الْعَفْوَ وَالْعافِيَةَ وَالْيَقيْنَ فِى الدُّنْيا وَالْاخِرَةِ» و سه نوبت بگويد: «اللَّهُمَّ اتِنا فِى الدُّنْيا حَسَنَةً وَفِى الْاخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا عَذابَ النَّارِ».

بعد از آن صد نوبت «اللَّه اكبر» بگويد، و «لا الهَ الَّا اللَّهُ» صد نوبت، و «الْحَمْدُللَّهِ» صد نوبت، و «سُبْحانَ اللَّه» صد نوبت.

و بعد از آن بگويد: «لا الهَ الَّا اللَّهُ [وَحْدَهُ وَحْدَهُ‏][[261]](#footnote-261) انْجَزَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَغَلَبَ الْاحْزابَ وَحْدَهُ، فَلَهُ‏الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ، اللَّهُمَّ بارِكْ ليْ فِى الْمَوْتِ وَفيْما بَعْدَ الْمَوْتِ، اللَّهُمَّ انيْ اعُوْذُبِكَ مِنْ ظُلْمَةِ الْقَبْرِ وَوَحْشَتِه‏، اللَّهُمَّ اظِلَّنيْ فيْ عَرْشِكَ يَوْمَ لا ظلَّ الَّا ظِلُّكَ،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- پس از آن حمد و ثناى پروردگار عالم را بجا آورد و به قدر قوّت خود ذكر كند بلا و نعم خدارا و حسن آنچه را كه به او مرحمت فرموده. (كوهكمره‏اى)

ص:329

اسْتَوْدِعُ‏اللَّهَ الرَّحْمنَ‏الرَّحْيمَ الَّذىْ لا تَضيْعُ وَدايِعُهُ دِيْنيْ وَنَفْسيْ وَاهْلِي [وَمالىْ وَولَدى‏][[262]](#footnote-262) اللَّهُمَّ اسْتَعْمِلنيْ عَلى‏ كِتابِكَ وَسُنَّةِ نَبِيِّكَ وَتَوَفَّني عَلى‏ مِلَّةِ ابْراهيْمَ وَاعِذْنيْ مِنْ مُضِلّاتِ الفِتَنِ» [پس سه مرتبه «اللَّهُ اكْبَر» و دو [1] مرتبه ديگر دعاى «اسْتَوْدِعُ اللَّه» را تا آخر بخواند، پس يك مرتبه «اللَّهُ اكْبَر» و يك مرتبه ديگر اين دعا را بخواند:[[263]](#footnote-263) اللَّهُمَّ اغْفِرْليْ كُلَّ ذَ نْبٍ اذْنَبْتُهُ قَطُّ فَانْ عُدْتُ فَعُدْ عَلَيَّ بِالْمَغْفِرَةِ انَّكَ انْتَ غَنِيٌّ عَنْ عَذابيْ وَا نَا مُحْتاجٌ الى‏ رَحْمَتِكَ [فيا مَنْ انا مُحْتاجٌ إلى‏ رَحْمَتِه‏][[264]](#footnote-264) ارْحَمْنيْ، اللَّهُمَّ افْعَلْ بيْ ما ا نْتَ اهْلُهُ وَلا تَفْعَلْ بي‏[[265]](#footnote-265) ما انَا اهْلُهُ فَانَّكَ انْ تَفْعَلْ بيْ ما ا نَا اهْلُهُ تُعَذِّبْنيْ وَلَنْ تَظْلِمَنيْ، اصْبَحْتُ اتَّقيْ عَذابَكَ وَلا اخافُ جَوْرَكَ، فَيامَنْ هُوَ عَدْلٌ لا يَجُوْرُ ارْحَمْنيْ».

و اگر فرصت خواندنِ كلّ اين دعا و ذكرها نداشته باشد، آنچه از آن جمله ميسّر باشد بخواند، و چون فارغ شود از صفا به زير آيد و شروع در سعى نمايد.

و بدان‏كه بربالاى صفا رفتن و آنجا اين دعاها را خواندن مردان را سنّت [2] است و زنان را سنّت نيست.

پنجم از سنّتهاى سعى آن است كه: در آخر شوط اوّل چون به مروه رسد بربالاى آن رود مقابل خانه كعبه ايستد، و ادعيه‏اى كه در بالاى صفا خوانده آنجا نيز بخواند.

ششم آنكه: پياده سعى كند، مگر آنكه ترسد كه به‏واسطه تعب نتواند به توجّه تمام مشغول دعا شود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و يك مرتبه ديگر دعاى «استودع اللَّه» را بخواند. (كوهكمره‏اى)

[2] فرق ما بين مرد و زن نيست، اگرچه استحباب در حقّ مردان مؤكّد است. (خراسانى)

\* اختصاص استحباب به مردان ثابت نيست و روايت عبدالرحمان بن حجّاج نفى استحباب از زنان نمى‏كند. (مازندرانى)

\* اختصاص به مردان معلوم نيست. (نخجوانى، يزدى)

ص:330

هفتم آنكه: در اوّل هرشوط و آخر آن تند به راه نرود مگر در مابين مناره و كوچه عطّاران كه آنجا تند رفتن [1] اولى‏ است، خواه پياده باشد و خواه سوار و اين تند رفتن مردان را سنّت است و زنان را سنّت نيست.

هشتم: در اثناى سعى اين دعا [2] بخواند: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجاوَزْ عَمَّا تَعْلَمْ انَّكَ انْتَ الْاعَزُّ الْاجَلُّ الْاكْرَمُ، يا ذَالْمَنِّ وَالْفَضْلِ وَالْكَرَمِ وَالنَّعْمآءِ وَالْجُوْدِ اغْفِرْ ليْ ذُنُوْبيْ انَّهُ لا يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ الّا ا نْتَ».

مقصد چهارم احكام تقصير و احرام حجّ‏

بدان‏كه بعد از فارغ شدن از سعى بايد تقصير كند، يعنى از ناخن بگيرد، خواه دست و خواه پاها، يا از موى بدن چيزى ازاله كند اگرچه به‏قدر سر مو باشد، خواه به مقراض و خواه به كندن و خواه به نوره كشيدن و خواه به تراشيدن، امّا تراشيدن همه سر [3] جايز نيست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى هروله نمودن. (خراسانى، مازندرانى)

[2] اين دعا به اين كيفيّت مذكوره رجاءً خوانده شود. (خراسانى)

\* اوّل اين دعا را ذكر نفرموده و او بنا بر نقل صاحب وسائل اين است: «بسم اللَّه واللَّه‏اكبر وصلّى اللَّه على محمّدٍ وآله» وسنّت است كه اين دعا را تا «ذا المنّ» در حال هروله بخواند، و از «يا ذا المنّ» تا آخر بعد از تجاوز از حدّ محل هروله به جهت آنكه امام عليه السلام فرموده: زمانى كه از مناره آخر تجاوز كردى سپس بگو: «يا ذالمنّ» الى آخره، پس از آن راه برود، پس معلوم شد كه مؤلّف رحمه الله خلط فرموده. (كوهكمره‏اى)

[3] و اگر تراشيد جميع سر را در كفايت آن از تقصير اشكال است، احوط آن است كه بعد تقصير كند. (خراسانى، مازندرانى)

\* بلكه احوط در اين صورت كشتن يك گوسفند است، به جهت اينكه امام عليه السلام فرموده: «دمٌ يهريقه». (كوهكمره‏اى)

\* يعنى‏به‏نيّت تقصير، بلكه اگرتراشيد احوطبلكه اظهركشتن يك‏گوسفنداست، بلكه‏تراشيدن بعض سر نيز به نيّت تقصير مشكل است كفايت آن وبعضى‏تراشيدن تمام‏سر را بعد ازتقصير نيز منع كرده‏اند واين قول‏اظهر است، بلكه موجب كفّاره‏است به دو شرط: اوّل آنكه بعد از دخول ذيقعده شود، دوم اين كه عالم بر حكم شود و إلّاكفّاره ندارد لكن حرام است. (نخجوانى)

\* يعنى‏به‏نيّت‏تقصير، بلكه‏اگر تراشيد احوط كشتن يك گوسفند است، بلكه‏تراشيدن به‏بعض‏

ص:331

و نيّت چنين كند كه: تقصير مى‏كنم در عمره تمتّع از براى آنكه واجب است تقرّب به‏خدا. و مقارن نيّت به تقصير مشغول شود و چون تقصير به‏فعل آورد جميع آنچه به احرام حرام شده بود حلال مى‏شود [1] و تقصير آخر افعال عمره است. و سنّت است [2] كه تقصير در مروه واقع شود.

و مكروه است [3] طواف خانه كعبه بعد از سعى و قبل از تقصير.

و واجب است كه بعد از تقصير به احرام حجّ اشتغال نمايد. و جميع آنچه در احرام عمره مذكور شد از مقدّمات و غير آن در احرام حجّ معتبر است.

و ميقات اين احرام [4] شهر مكّه است. و نيّت چنين كند كه: احرام حجّ تمتّع بجامى‏آورم از براى آنكه واجب است تقرّب به خدا. و نيّت را مقارن تلبيات سازد. و سه امر در اين احرام سنّت است:

اوّل آنكه: در روز هشتم ماه ذيحجّه [5] واقع شود.

دوم آنكه: در مسجدالحرام [6] باشد، و افضل آن است كه در زير ناودان خانه كعبه واقع شود.

سوم: بلند گفتنِ تلبيه [7] در مكانى كه آنجا احرام بسته اگر پياده باشد، و اگر سوار

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
سر نيزبه نيّت‏تقصير مشكل‏است‏كفايت‏آن وبعضى تراشيدن تمام‏سر را بعد از تقصير نيز منع كرده‏اند، لكن‏اقوى جواز آن‏است، هرچند مستحبّ‏است ترك‏آن به‏جهت توفير يعنى‏زيادكردن موى از براى احرام حجّ، بلكه احوط است، چون بعضى توفير را واجب مى‏دانند. (يزدى)

[1]- غير از سر تراشيدن. (صدر)

[2] بايد مراجعه شود. (خراسانى)

[3] بايد مراجعه شود. (خراسانى)

[4] يعنى احرام حجّ تمتّع. (خراسانى، مازندرانى، نخجوانى، يزدى)

[5] و اين احوط است. (خراسانى، مازندرانى)

[6] مهما امكن احرام در مسجد الحرام را ترك ننمايند. (صدر)

[7] سزاوار است كه بلند نگويد تلبيه را، چه سواره باشد چه پياده، مگر آنكه مشرف شود برابطح. (خراسانى، كوهكمره‏اى، مازندرانى)

\* بهتر اين است كه رفع صوت را تأخير بيندازد تا وقتى كه مشرف شود بر ابطح. (نخجوانى، يزدى)

ص:332

باشد در وقت برخاستن شترى كه برآن سوار است از جا برخيزد.

و واجب است كه بعد از احرام بستن به‏عرفات رود از وقت پيشين [1] تا وقت شام در عرفات توقّف نمايد. و چون شام شود به مشعرالحرام رود تا طلوع آفتاب آنجا توقّف نمايد. بعد از آن به منى‏ رود، و در آنجا روز عيد، ميلى را كه «جمره عقبه» گويند به هفت سنگريزه بزند. و بعد از آن قربانى كند. و بعد از آن سر بتراشد، و به مكّه مراجعت نمايد به جهت طواف زيارت و سعى و طواف نساء. و بعد از آن به منى‏ عود نمايد به جهت بودن آنجا در شبهاى تشريق و رمى‏جمرات ثلاثه. و اين اعمال در چهار فصل به‏تفصيل مذكور مى‏شود:

فصل اوّل در بيان احكام وقوفِ عرفات‏

بدان‏كه مراد از وقوف عرفات، بودن در آن موضع شريف است از پيشين [2] تا شام، خواه ايستاده باشد، و خواه نشسته و خواه تكيه كرده، و خواه پياده و خواه سواره.

و پيش از داخل شدن در عرفات هفت امر سنّت است:

اوّل آنكه: رفتن از مكّه به جانب عرفات در روز هشتم ماه ذيحجّه باشد نه قبل از آن، و آن روز را «يوم ترويه» گويند. امّا اگر بيمار شود، يا از كثرت ازدحام مردم در راه ملاحظه نمايد قبل از يوم ترويه به يك روز يا دو روز يا سه روز از مكّه بيرون رفتن او قصورى ندارد.

دوم آنكه: چون [3] متوجّه عرفات [4] شود اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ الَيْكَ صَمَدْتُ‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بنابر احوط در بودن به عرفات از وقت پيشين. (خراسانى)

[2] بودن در عرفات در وقت پيشين احوط است، چنانچه گذشت. (خراسانى)

[3] چون از مكّه بيرون رود اين دعا را بخواند: «اللّهمّ ايّاك أرجو و ايّاك أدعو فبلّغني أهلي‏وأصلح لي عملي» و چون به منى‏ رسد دعاى بعد را بخواند و چون از منى‏ متوجّه عرفات شود بخواند: «اللّهم إليك صمدت» إلى آخره. (كوهكمره‏اى، نخجوانى، يزدى)

[4] يعنى ازمنى‏متوجّه عرفات‏شود اين دعا را بخواند، و اما از مكّه كه متوجّه منى‏ مى‏شود بخواند: «اللّهمّ ايّاك أرجو و ايّاكّ أدعو فبلّغني أهلي وأصلح لي عملي». (خراسانى، مازندرانى)

ص:333

وَايَّاكَ اعْتَمَدْتُ وَوَجْهَكَ ارَدْتُ، اسْئَلُكَ انْ تُبارِكَ لي فىْ رَحْلىْ وَانْ تَقْضِيَ ليْ حاجَتىْ وَانْ تَجْعَلَنىْ مِمَّنْ تُباهيْ بِهِ الْيَوْمَ مَنْ هُوَ افْضَلُ مِنىْ».

سوم آنكه: در راه عرفات چون به منى‏ رسد اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ هذه مِنى‏ وَهِيَ ما مَنَنْتَ بِه‏ عَلَيْنا مِنَ الْمَناسِكِ، فَاسْئَلُكَ انْ تَمُنَّ عَلَيَّ بِما مَنَنْتَ بِه‏ عَلى‏ انْبِيآئِكَ، فَانَّما ا نَا عَبْدُكَ وَفيْ قَبْضَتِكَ».

چهارم آنكه: ظهر و عصر و مغرب و عشا را در مِنى‏ بگزارد [1].

پنجم آنكه: در شب نهم ماه ذيحجّه كه شب عرفه است در مِنى‏ تا طلوع فجر توقّف نمايد [2].

ششم آنكه: نماز صبح را نيز در مِنى‏ بگزارد، و افضل آن است كه تا طلوع آفتاب در مِنى‏ توقّف نمايد [3] بعد از آن از مِنى‏ متوجّه عرفات گردد.

هفتم آنكه: خيمه خود را در بيرون زمين عرفات بزنند، در مكانى‏كه به‏عرفات متّصل است، و آن مكان را «نَمِرَه» گويند.

و واجب است كه اوّل وقت پيشين نيّت وقوف عرفات كند به اين طريق كه: توقّف در عرفات مى‏كنم از اين وقت تا شام در حجّ اسلام حجّ تمتّع از براى آنكه واجب است تقرّب به خدا. و برحكم نيّت بماند تا وقت شام.

وبعد ازدخول درعرفات دوازده امر سنّت‏است [4] كه دراثناى وقوف به‏فعل آورد:

اوّل: غسل‏كردن جهت وقوف، نيّت چنين‏كندكه: غسل وقوف عرفات مى‏كنم از براى آنكه سنّت است تقرّب به خدا. و بايد كه اين غسل بعد از ظهر در اوّل وقوف واقع شود.

دوم: با وضو بودن.

سوم: ظهر و عصر را در اوّل وقت با هم جمع كردن [5] به يك اذان و دو اقامه.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] محتاج به مراجعه است. (خراسانى)

[2] بلكه اين احوط است. (مازندرانى)

[3] از وادى محسّر تجاوز نكند قبل از طلوع آفتاب على الأفضل بل الأحوط. (مازندرانى)

[4] در استحباب بعضى از امور مذكوره تأمّل است، اولى اتيان است به همه رجاءً. (خراسانى)

[5] بلكه احوط است. (صدر)

ص:334

چهارم: برپا ايستادن از وقت ظهر تا وقت شام.

پنجم: رو به قبله بودن از اوّل وقت تا آخر وقت.

ششم: خاطر خود را به هيچ امرى مشغول نساختن مگر توجّه به درگاه الهى.

هفتم آنكه: ميانه او و آسمان حايلى نباشد، مثل خيمه و غير آن.

هشتم: گناهان خود را يك يك شمردن و استغفار كردن.

نهم: دعا كردن از براى برادران مؤمن و بايد كه كمتر از چهل نفر نباشد.

دهم آنكه: صد نوبت «الْحَمْدُللَّهِ» و صد نوبت «لا الهَ الَّا اللَّه» و صد نوبت «اللَّهُ اكْبَرُ» و صد نوبت «سُبْحانَ اللَّهِ» بگويد.

يازدهم آنكه: صد نوبت «قُلْ هُوَ اللَّهُ احَد» بخواند.

دوازدهم آنكه: اين دعا را بخواند: «اللَّهُمَّ انّى عَبْدُكَ فَلا تَجْعَلْنيْ مِنْ اخْيَبِ وَفْدِكَ وَارْحَمْ مَسيْريْ الَيْكَ مِنَ الْفَجِّ الْعَميْقِ، اللَّهُمَّ رَبَّ الْمَشاعِرِ كُلِّها فُكَّ رَقَبَتيْ مِنَ النَّارِ وَاوْسِعْ عَلَيَّ مِنْ رِزْقِكَ الْحَلالِ وَادْرَءْ عَنىْ شَرَّ فَسَقة الْجِنِّ وَالْانْسِ وَشَرَّ فَسَقَةِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ، اللَّهُمَّ لا تَمْكُرْ بيْ وَلاتَخْدَعْني وَلا تَسْتَدْرِجْنىْ، اللَّهُمَ‏انيْ‏اسْئَلُكَ بحَوْلِكَ وَقوَّتِكَ وَجُوْدِكَ وَكَرَمِكَ‏وَمَنِّكَ‏وَفَضْلِكَ يااسْمَعَ السَّامِعينَ وَيا ابْصَرَ النَّاظريْنَ وَيا اسْرَعَ الْحاسِبيْنَ وَيا ارْحَمَ الرَّاحِميْنَ انْ تُصَلِّيَ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ». بعد از آن حاجت خود را از خداى تعالى طلب نمايد و بعد از آن رو به جانب آسمان كند و بگويد [1]: «اللَّهُمَّ حاجَتيْ الَيْكَ الَّتيْ انْ اعْطَيْتَنيها لَمْ يَضُرُّنيْ ما مَنَعْتَنيْ وَانْ مَنَعْتَنيْها لَمْ يَنْفَعْنىْ ما أَعْطَيْتَني اسْئَلُكَ خَلاصَ رَقَبَتيْ مِنَ النَّارِ، اللَّهُمَّ انىْ عَبْدُكَ وَمِلْكُ يَدِكَ وَناصِيَتيْ بِيَدِكَ وَاجَليْ بِعِلْمِكَ، اسْئَلُك انْ تُوَفِّقَنيْ لِما يُرْضيْكَ عَنيْ وَانْ تُسَلِّمَ مِنىْ مَناسِكيَ الَّتيْ ارَيْتَها ابْراهيْمَ خَليْلَكَ عليه السلام وَدَلَلْتَ عَلَيْها نَبِيّكَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ الِه‏، اللَّهُمَّ اجْعَلْنيْ مِمَّنْ رَضيْتَ عَمَلَهُ وَاطَلْتَ عُمْرَهُ وَاحْيَيْتَهُ بَعْدَالْمَوْتِ حَياةً طَيِّبَةً. لا الهَ الَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَريْكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْييْ‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين دعا به اين تفصيل در روايت به نظر نرسيده، بلى فقرات مذكوره در اخبار مختلفه وارداست، ولكن بعض فقرات اين دعا را در اينجا ذكر نفرموده، چنانچه بعضى خصوصيّاتى كه اينجا ذكر فرموده بر خلاف آن چيزى است كه در روايت ديدم. (كوهكمره‏اى)

ص:335

وَيُميْتُ وَيُميْتُ و يُحْييْ وَهُوَ حَيٌّ لا يَمُوْتُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلى‏ كُلِّ شَىْ‏ءٍ قَديْرٌ، اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ كَالَّذيْ تَقُوْلُ وَخَيْرًا مِمَّا نَقُوْلُ وَفَوْقَ ما يَقُوْلُ الْقآئِلُوْنَ، اللَّهُمَّ انىْ اعُوْذُبِكَ مِنَ الْفَقْرِ وَمِنْ وَسْواسِ الصَّدْرِ وَمِنْ شَتَاتِ الْامْرِ وَمِنْ عَذابِ الْقَبْرِ، اللَّهُمَّ اجْعَلْ فيْ قَلْبيْ نُوْرًا وَفيْ سَمْعيْ نُوْرًا وَفيْ بَصَريْ نُوْرًا، وَفيْ لَحْميْ وَدَميْ وَعِظاميْ وَعُرُوْقيْ وَمَقاميْ وَمَقْعَديْ وَمَدْخَلىْ وَمَخْرَجيْ نُوْرًا، وَاعْظِمْ ليْ نُوْرًا يا رَبِّ يَوْمَ الْقاكَ انَّكَ عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَديْرٌ»[[266]](#footnote-266).

و بدان كه دعاهاى روز عرفه كه از حضرات ائمّه معصومين- صلوات اللَّه عليهم اجمعين- نقل شده بسيار است، و افضل آن دعاها دو دعاست: يكى دعاى حضرت امام حسين عليه السلام كه مشهور است، و ديگر دعاى امام زين العابدين عليه السلام كه در صحيفه كامله مذكور است‏[[267]](#footnote-267) و چون هريك از اين دو دعا به‏غايت طويل بود، در اين مختصر مذكور نشد.

فصل دوم در بيان احكام وقوف به مشعرالحرام‏

چون وقت مغرب داخل شود پيش از نماز مغرب از عرفات متوجّه مشعرالحرام شود، چون اراده بيرون آمدن از عرفات كند اين دعا بخواند [1]: «اللَّهُمَّ لا تَجْعَلْهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنْ هذا الْمَوْقِفِ وَارْزُقْنيْهِ ا بَدًا ما ابْقَيْتَنىْ وَأَقْلِبْني الْيَوْمَ مُفْلِحًا مُنْجِحًا مُسْتَجابًا ليْ مَرْحُوْمًا مَغْفُوْرًا بِافْضَلِ ما يَنْقَلِبُ بِهِ الْيَوْمَ احَدٌ مِنْ وَفْدِكَ عَلَيْكَ، وَاعْطِنيْ افْضَلَ ما اعْطَيْتَ احَدًا مِنْهُمْ مِنَ الْخَيْرِ وَالْبَرَكَةِ وَالرَّحْمَةِ وَالرِّضْوانِ وَالْمَغْفِرَةِ، وَبارِك ليْ فيْما ارْجِعُ الَيْهِ مِنْ اهْلٍ وَمالٍ اوْ قَليْلٍ اوْ كَثيْرٍ، وَبارِكْ لَهُمْ فِيَّ».

و بايد [2] كه در وقت رفتن به‏جانب مشعر به تأنّى راه رود، و در كمال خضوع‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- به قصد رجاء نه به قصد خصوصيّت. (خراسانى)

[2] بر سبيل استحباب نه وجوب. (خراسانى، مازندرانى)

ص:336

و خشوع و در اثناى راه رفتن به استغفار و طلب خلاصى از آتش دوزخ مشغول باشد.

و چون به مشعرالحرام رسد واجب است كه نيّت كند به اين طريق كه: از اين وقت تا طلوع آفتاب توقّف [1] مى‏كنم در مشعرالحرام در حجّ اسلام حجّ تمتّع از براى آنكه واجب [2] است تقرّب به خدا.

و سنّت است كه در آنجا نُه امر بجاآورد [3]:

اوّل آنكه: قبل از بار فرود آوردن نماز مغرب و عشا را به يك اذان و دو اقامه بجاآورد.

دوم آنكه: نافله مغرب را بعد از عشا بگزارد.

سوم آنكه: آن شب را كه شب عيد قربان است احياء بدارد.

چهارم آنكه: تا صبح به ذكر دعا و تلاوت قرآن مشغول باشد، و از جمله دعاها اين دعا را بخواند: «اللَّهُمَّ هذِه‏ جَمعٌ، اللَّهُمَّ انيْ اسْئَلُكَ انْ تَجْمعَ ليْ فيْها جَوامِعَ الْخَيْرِ، اللَّهُمَّ لا تُؤْيِسْنيْ مِنَ الْخَيْرِ الَّذي سَئَلْتُكَ انْ تَجْمَعَهُ ليْ فيْ قَلْبيْ، ثُمَّ اطْلُبُ بِه‏ الَيْكَ انْ تُعَرِّفَنيْ ما عَرَّفْتَ اوْلِيآءَكَ فىْ مَنْزِليْ هذا، وانْ تَقِيَني جَوامِعَ الشَّرِّ».

پنجم آنكه: اوّل شب غسل [4] كند و نيّت چنين كند كه: غسل بودن در مشعرالحرام مى‏كنم از براى آنكه سنّت است تقرّب به خدا.

ششم آنكه: تا طلوع آفتاب طاهر از حدث اكبر و اصغر باشد.

هفتم آنكه: اگر حجّ اوّل باشد بربالاى كوهى كه در مشعرالحرام واقع است [5] برود و در آنجا ذكر الهى بجاآورد.

هشتم آنكه: هفتاد سنگريزه كه به جهت رمى جمرات مقرّر است از مشعرالحرام‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* يعنى مستحبّ است. (دهكردى، يزدى)

[1]- احوط و اولى وقوف مشعرالحرام است در شب تا طلوع شمس. (تويسركانى)

[2] قصد وجوب لازم نيست. (خراسانى)

[3] دليل بر استحباب بعض امور مذكوره ديده نشده، اولى اتيان است به آنها رجاءً. (خراسانى)

[4] استحباب اين غسل بالخصوص در نظرم نيست. (مازندرانى)

[5] و آن را قزح گويند. (مازندرانى)

ص:337

[[268]](#footnote-268)

بردارد و واجب است كه آن شب تا صبح [1] در مشعرالحرام باشد.

نهم آنكه: چون فجر طالع شود أولى‏ آن است كه نيّت على‏حده به جهت وقوف مشعر كند به اين طريق كه: توقّف مى‏كنم در مشعرالحرام در حجّ تمتّع از اين وقت تا طلوع آفتاب از براى آنكه واجب است تقرّب به خدا. و به حمد الهى و صلوات بر حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم و دعا كردن اشتغال نمايد و از جمله دعاها، اين دعا بخواند:

«اللَّهُمَّ رَبَّ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ فُكَّ رَقَبَتيْ مِنَ النَّارِ وَاوْسِعْ عَلَيَّ مِنْ رِزْقِكَ الْحَلالِ الطَّيِّبِ وَادْرَءْ عَنيْ شَرَّ فَسَقَةِ الانْسِ وَالْجِنِّ وَالْعَرَبِ وَالْعَجَمِ، اللَّهُمَّ انْتَ خَيْرُ مَطْلُوْبٍ الَيْهِ وَخَيْرُ مَدْعُوٍّ وَخَيْرُ مَسْئُولٍ وَلِكُلِّ وافِدٍ جآئِزَة فَاجْعَلْ جائِزَتيْ فيْ مَوْطِنيْ هذا انْ تُقِيْلَنِي عَثْرَتيْ وَتَقْبَلَ مَعْذِرَتيْ وَانْ تَجاوَزَ عَنْ خَطيْئَتيْ ثُمَّ اجْعَلِ التَّقْوى‏ مِنَ الدُّنْيا زاديْ».

دهم آنكه: چون آفتاب برآيد به جانب منى‏ رود. و جايز است زنان را و شخصى را كه ضرورتى داشته باشد آنكه قبل از طلوع فجر از مشعرالحرام به جانب منى‏ رود.

فصل سوم در بيان رفتن به جانب منى‏ از مشعرالحرام و بيان افعال ثلاثه مناسك منى‏، كه روز عيد قربان در مِنى‏ واجب است كه به عمل آورد

چون از مشعرالحرام متوجّه منى‏ شود و در راه به موضعى رسد كه آن را «وادى محسَّر» گويند سنّت است كه در آن موضع موازى صد گام [2] تند رود، و اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ سَلِّمْ عَهدي‏ وَاقْبَلْ تَوْبَتيْ وَاجِبْ دَعْوَتيْ وَاخْلُفْنيْ فيْمَنْ تَرَكْتُ بَعْديْ».

و چون به منى‏ رسد واجب است كه افعال ثلاثه مناسك منى‏ را در روز عيد قربان به‏ترتيب بجا بياورد:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] يعنى تا طلوع آفتاب. (دهكردى، كوهكمره‏اى، مازندرانى، يزدى)

[2] اقلّ مقدارى كه استحباب به آن حاصل مى‏شود صدگام است. (خراسانى، مازندرانى)

\* يا بيشتر. (دهكردى، يزدى)

ص:338

فعل اوّل رَمْىِ جمره عقبه:

يعنى زدن ميلى كه آن را جمره عقبه گويند، به هفت سنگريزه. و در رمى‏جمره عقبه هشت امر واجب است، و دوازده امر سنّت.

امّا هشت امر واجب:

اوّل: نيت كردن [1] به اين طريق كه: اين ميل را مى‏زنم به هفت سنگريزه در حجّ اسلامِ حجّ تمتّع از براى آنكه واجب است تقرّب به خدا.

دوم: نيّت را مقارن شروع در رَمْى كردن.

سوم: استدامت حكمى، يعنى مدام برحكم نيّت بودن تا آخر رَمْى.

چهارم: هفت سنگريزه را يك يك انداختن، پس اگر هفت [2] را به يك دفعه اندازد يكى از آنها حساب است و باقى محسوب نيست.

پنجم: هريك از هفت سنگريزه را به آن ميل رسانيدن.

ششم: مجموع هفت سنگريزه را از زمين حرم برچيده باشد.

هفتم: همه آن سنگريزه‏ها بِكْر باشد [3] يعنى به‏هيچ‏يك از آنها رمى نشده باشد.

هشتم: رَمْى بعد از طلوع آفتاب روز عيد قربان باشد.

امّا دوازده امر سنّت كه در رَمْى جمره عقبه معتبر است:

اوّل آنكه: در وقت رَمْى وضو داشته باشد.

دوم آنكه: پياده باشد نه سواره [4].

سوم آنكه: در وقتى كه هفت سنگريزه را در دست داشته باشد و خواهد كه به ميل‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- نيّت رمى جمره قربة إلى اللَّه كفايت مى‏كند. (تويسركانى)

\* نيّت به اين تفصيل احتياطى است كه محلّ اتفاق بر كفايت است، پس بنابر اين نيّت ادا و قضاء را هم تعرّض نمايد. (خراسانى، مازندرانى)

[2] يا دو تا يا سه تا آن را يك دفعه اندازد يكى محسوب است، اگرچه در رسيدن به جمره به‏تدريج برسد و اگر متعاقب اندازد و يك دفعه برسد محسوب است. (مازندرانى)

[3] اين احوط است. (تويسركانى)

[4] محلّ تأمّل است. (خراسانى)

ص:339

بزند اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ هؤُلاءِ حَصَياتي فَاحْصِهُنَّ ليْ وَارْفَعْهُنَّ فيْ عَمَليْ».

چهارم آنكه: در وقت انداختن هريك از آن سنگريزه‏ها «اللَّهُ اكْبر» بگويد و اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ ادْحَرْ عَنِّي الشَّيْطانَ، اللَّهُمَّ تَصْديْقًا بِكِتابِكَ وَعَلى‏ سُنَّةِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ والِه‏، اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ حَجًّا مَبْرُوْرًا وَعَمَلًا مَقْبُوْلًا وَسَعْيًا مَشْكُوْرًا وَذَنْبًا مَغْفُوْرًا».

پنجم آنكه: در وقت رَمْى جمره عقبه رو به جمره كند و پشت به قبله.

ششم آنكه: دورى او از جمره در وقت رَمْى ده ذرع يا پانزده ذرع شرعى باشد.

هفتم آنكه: آن سنگريزه را بر شكمِ انگشتِ زِهْگير گذارد و به پشت بند اوّل انگشتِ شهادت بيندازد.

هشتم آنكه: آن سنگريزه را برچيده باشد، نه آنكه سنگ را بشكند و به سنگريزه‏هاى آن رمْى كند.

نهم آنكه: سنگريزه‏ها را از مشعرالحرام برچيده باشد.

دهم آنكه: سنگريزه‏ها را بشويد [1].

يازدهم آنكه: هريكى از سنگريزه‏ها به‏مقدار بند بالاى انگشت باشد.

دوازدهم آنكه: رنگ هريك از سنگريزه‏ها مخالف رنگ ديگرى باشد.

فعل دوم از افعال ثلاثه مناسك منى:

كه در روز عيد قربان بجاآوردن آن واجب است، قربان كردن است.

و در آن ده امر واجب است، و شش امر سنّت.

امّا ده امر واجب:

اوّل آنكه: قربانى گوسفند يا بُز يا گاو يا شتر باشد، و اگر غير از اينها را مثل اسب يا آهو قربانى كند آن قربانى صحيح نيست‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]

. اگرچه اقوى عدم لزوم است. (خراسانى)

\* از خاك و كثافت نظيف كند و امّا طهارت سنگ ريزه از نجاست پس آن احوط است. (مازندرانى)

ص:340

دوم آنكه: اگر قربانى گوسفند باشد كمتر از هفت‏ماهه [1] نباشد، و اگر بُز يا گاو باشد يك‏سال تمام كرده باشد و در سال دوم [2] داخل شده باشد، و اگر شتر باشد پنج سال تمام كرده و در سال ششم داخل شده باشد.

سوم آنكه: بيمار نباشد [3] و كرى نداشته باشد، و لاغر و لنگ و خُصيّ‏[[269]](#footnote-269) و گوش بريده نباشد و شاخ‏اندرونى او نشكسته باشد.

چهارم آنكه: كلّ آن از يك شخص باشد، پس جايز نيست كه ديگرى در قربانى او شريك باشد.

پنجم آنكه: در وقت كشتن قربانى نيّت چنين كند كه: اين قربانى را مى‏كشم در حجّ اسلام حجّ تمتّع از براى آنكه واجب است تقرّب به خدا.

ششم آنكه: نيّت را مقارن اوّل ذبح سازد اگر قربانى غيرشتر باشد، و مقارن اوّل نحر سازد اگر قربانى شتر باشد؛ و نَحْر آن است كه كاردى يا حربه‏اى در گودى كه ميانه بيخِ گردن وسينه شتر واقع است بزند.

هفتم آنكه: استدامت حكمىِ نيّت تا آخر ذبح و تا آخر نَحْر.

هشتم آنكه: خود مباشرِ كُشتن قربانى گردد، يا كسى را نايب خود سازد و نيّت چنين كند كه: اين قربانى را مى‏كشم به نيابت فلان در حجّ اسلام حجّ تمتّع از براى آنكه واجب است‏[[270]](#footnote-270) تقرّب به خدا. و اولى‏ آن است كه هردو نيّت كنند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه احوط آن است كمتر از يك ساله نباشد. (خراسانى، مازندرانى)

\* بلكه گوسفند كمتر از يك ساله و بز و گاو كمتر از دو ساله نباشد. (دهكردى، كوهكمره‏اى، يزدى)

[2] احوط اين است كه داخل سال سوم شده باشد. (خراسانى، مازندرانى)

\* احوط بلكه اظهر آن است كه در سال سوم داخل شده باشد و اگر گوسفند است داخل در سال دوم شده باشد. (نخجوانى)

[3] بيمار نبودن احوط است. (تويسركانى)

ص:341

نهم آنكه [1]: قربانى كردن در روز عيد [2] واقع شود؛ و اگر متعذّر باشد در باقى ايّام ماه ذيحجّه جايز است.

دهم آنكه: بعضى از آن را تصدّق كند، و بعضى را خود [3] بخورد، و بعضى را هديه [4] كند.

امّا شش امرى كه در قربانى كردن سنّت است:

اوّل آنكه: اگر قربانى گوسفند يا بُز باشد بايد كه نر باشد، و اگر شتر يا گاو باشد بايد كه ماده باشد.

دوم آنكه: فربهى آن نمايان باشد، نه آنكه در فربهى و لاغرى ميانه باشد.

سوم آنكه: آن را در عرفات حاضر كرده باشد.

چهارم آنكه: اگر قربانى شتر باشد دست چپ او را مابين زانو و پاشنه ببندد.

پنجم آنكه: اگر شخصى را در كشتن قربانى نايب خود سازد، دست خود را در وقت كشتن [5] بردست او گذارد.

ششم آنكه: در وقتى كه خواهد قربانى كند اين دعا بخواند: «وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذيْ فَطَرَ السَّمواتِ وَالْارْضَ حَنيْفًا مُسْلِمًا وَما ا نَا مِنَ الْمُشْرِكيْنَ، انَّ صَلاتيْ وَنُسُكيْ وَمَحْيايَ وَمَماتيْ للَّهِ رَبِ‏الْعالَميْنَ لا شَريْكَ لَهُ وَبِذلِكَ امِرْتُ وَا نَا مِنَ الْمُسْلِميْنَ، اللَّهُمَّ مِنْكَ وَلَكَ بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَاللَّهُ اكْبَرُ، اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ مِنْي‏» و مقارن آن به كشتن مشغول شود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- نهم و دهم احوط است. (تويسركانى)

[2] بنابر احوط، اگرچه اقوى جواز تأخير است تا آخر ايّام تشريق. (خراسانى)

[3] بعضى را كه خود بايد بخورد على الاحوط مسمّى در آن كافى است، و امّا بعضى صدقه‏و بعضى هديه هر يك را بايد كمتر از ثلث آن نباشد. (خراسانى، مازندرانى)

\* بنابر احوط و اقوى استحباب است. (نخجوانى)

[4] بنابر احوط و اقوى كفايت صدقه دادن يا هديه كردن جميع آن است. (نخجوانى، يزدى)

[5] بلكه خودش كارد را به دست بگيرد نائب دست بر دست او كه كارد گرفته گذارد و ذبح كند. (خراسانى، كوهكمره‏اى، مازندرانى)

ص:342

فعل سوم از افعال ثلاثه مناسك منى:

كه روز عيد به فعل آوردن آن واجب است، آن است كه بعد از قربانى كردن از موىِ خود چيزى ازاله كند، خواه به تراشيدن و خواه به غير [1] آن. و زن را تراشيدن سر جايز نيست.

و در ازاله كردن مو سه امر واجب است، و هفت امر سنّت:

امّا سه امر واجب:

اوّل: نيّت كردن به اين طريق كه: از موى بدن چيزى ازاله مى‏كنم در حجّ اسلام حجّ تمتّع از براى آنكه واجب [2] است تقرّب به خدا.

دوم: مقارن داشتن نيّت است به مو ازاله كردن.

سوم: استدامت حكمى.

و امّا آن هفت امر سنّت:

اوّل آنكه: در وقت ازاله كردن مو رو به قبله باشد.

دوم آنكه: در آن وقت بگويد: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحْيمْ، اللَّهُمَّ اعْطِنْي بِكُلِّ شَعْرَةٍ نُوْرًا يَوْمَ‏الْقِيمَةَ».

سوم آنكه: در تراشيدن سر شروع به جانب راست كند.

چهارم آنكه: كلّ سر را بتراشد.

پنجم آنكه: اگر بر سر موى نداشته باشد پاكى [3] را برسر بگذارد (بگرداند خ ل).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و بهتر تراشيدن سر است، بلكه از براى نو حاجى و كسى كه سر خود را ملبّد كرده است به‏صمغ و نحو آن احوط اختيار خصوص سر تراشيدن است. (دهكردى، كوهكمره‏اى، يزدى)

\* سر تراشيدن از براى كسى كه اوّل حجّش باشد، بلكه مطلقا احوط است. (صدر)

\* لكن بهتر تراشيدن سر است، بلكه از براى نو حاجى و كسى كه موى سر خود را ملبّد و صمغ بر سر خود چسبانيده باشد يا آن كه موى سر خود را به وسط سر جمع نموده و آن را بسته باشد، پس درباره اين سه طايفه سر تراشيدن احوط است. (نخجوانى)

[2] قصد وجوب لازم نيست. (خراسانى)

[3] بلكه سزاوار نيست ترك احتياط به كشيدن پاكى برسر. (خراسانى)

ص:343

ششم آنكه: موى را در منى‏ دفن كند.

هفتم آنكه: بعد از مو ازاله كردن، ناخن بچيند [1] و سِبيل بگيرد.

و بعد از فارغ شدن از افعال ثلاثه مناسك منى‏ [2] حلال مى‏شود به او جميع آنچه به احرام حرام شده بود، مگر زن و بوى خوش [3].

فصل چهارم در بيان باقى افعال حجّ‏

چون مناسك منى‏ را بجاآورد واجب است كه به مكّه مراجعت نمايد به جهت بجاآوردن پنج امر: و آن طواف حجّ، و دو ركعت نماز آن، و سعى مابين صفا و مروه، وطواف نساء، و دو ركعت نماز آن.

چون سه امر اوّل را به فعل آورد، بوى خوش بر او حلال مى‏شود. امّا زن وقتى حلال مى‏شود كه طواف نساء را با دو ركعت نماز آن بجاآورد.

واجب است كه آن پنج امر را به‏ترتيبى كه مذكور شد به‏فعل آورد. و جميع آنچه در طواف عمره و سعى آن مذكور شد از امور واجبى و سنّتى در اين دو طواف و سعى معتبر است [4] و فرق همين در نيّت است، پس در طواف حجّ نيّت چنين كند كه: طواف حجّ اسلامِ حجّ تمتّع مى‏كنم از براى آنكه واجب است تقرّب به خدا. و در طواف نساء نيّت چنين كند كه: طواف نساء مى‏كنم در حجّ اسلام. حجّ تمتّع از براى آنكه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* يعنى تيغ را، و بايد تقصير كند به ازاله موى غير سر يا ناخن گرفتن. (دهكردى، يزدى)

\* يعنى تيغ را. (مازندرانى)

[1] استحباب اين دو فعل در نظر نيست. (خراسانى)

[2] اگرچه پوشيدن‏لباس خيّاطى‏شده وپوشاندن سرمكروه‏است تا طواف حجّ كند. (مازندرانى)

[3] حرمت صيد نيز باقى است، لكن از جهت اين كه در حرم است نه از جهت احرام و لبس مخيط و پوشيدن سر هرچند حلال شده است، لكن مكروه است تا وقتى كه طواف حجّ را بجاى آورد. (دهكردى، كوهكمره‏اى، نخجوانى، يزدى)

\* و احوط اجتناب از صيد است من حيث الاحرام و إلّامن حيث حرم حرام است على ايّ حال. (مازندرانى)

[4] تعيّن اين امور احوط است. (تويسركانى)

ص:344

واجب است تقرّب به خدا. و نيّت نماز اين دو طواف و نيّت سعى مابين صفا و مروه به اين طريق كند.

و چون از اين پنج امر فارغ شود، واجب است كه به‏منى‏ عود كند براى چهار امر:

اوّل: در منى‏ سه شب ايّام تشريق بودن، و آن يازدهم، و دوازدهم، و سيزدهم ماه ذيحجّه است. و جايز است شخصى را كه در احرام عمره و حجّ شكار و مباشرت با زن نكرده آنكه شب سوم در منى‏ نماند و آنكه وقت ظهر دوازدهم از منى‏ بيرون رود، مگر آنكه در وقت مغرب شب سيزدهم در منى‏ باشد كه در اين صورت بودن آن شب در منى‏ واجب است و بيرون رفتن جايز نيست. و در هريكى از اين سه شب تا صباح ماندن در منى‏ لازم نيست، بلكه آن‏قدر توقّف كند كه نصف شب بگذرد و بعد از آن بيرون رود [1] مى‏تواند. و جايز است به جاى آن شب در منى‏ ماندن در مكّه بماند به شرط آنكه تا صبح به عبادت مشغول شود.

دوم: رَمْى كردن جمره اولى‏ [2] در هريكى از روزهاى تشريق به هفت سنگريزه.

سوم: رَمْىِ جمره وسطى در اين سه روز به همان طريق.

چهارم: رَمْى جمره عقبه در اين سه روز به همان طريق. و واجب است اين ترتيب را مرعى داشتن.

و وقت رَمْى از طلوع [3] آفتاب است تا وقت شام [4]. و اگر شخصى را عذر باشد جايز است كه شب رمى كند.

و بدان‏كه آداب سنّتى اين رمى قبل از اين مذكور شد. و فرقى نيست الّا در دو امر:

اوّل: هر يكى از جمره اولى‏ و وسطى را در وقت رَمْى بردست راست گيرد [5].

دوم: بعد از رَمْى هريك از اين دو جمره اندكى نزديك آن ايستد و به حمد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اگرچه افضل ماندن تا صبح است. (خراسانى، مازندرانى)

[2] جمره اولى دورتر از جمرات است از مكّه و نزديك مسجد خيف. (مازندرانى)

[3] و افضل بلكه احوط اين است كه در وقت زوال باشد. (كوهكمره‏اى، مازندرانى)

[4] و احوط تا ظهر با امكان. (دهكردى)

[5] يعنى جمره سمت دست راست او باشد و اوطرف چپ‏جمره‏باشد. (خراسانى، مازندرانى)

ص:345

وصلوات و دعا اشتغال نمايد. امّا بعد از رَمْى جمره عقبه ايستادن نزد آن سنّت نيست.

وبدان‏كه رَمْى آخر افعال واجبه حجّ‏است، و جايزاست كه از منى‏ به‏وطن خود رود بى‏آنكه به مكّه معاودت نمايد. امّا معاودت به مكّه به جهت وداع خانه كعبه سنّت است.

پس چون خواهد كه به مكّه معاودت كند سنّت است كه در مسجد خيف شش ركعت نماز بگزارد، هردو ركعت به يك سلام، و بعد از آن متوجّه مكّه شود. و آداب دخول مكّه در مسجدالحرام از غسل و غير آن به طريقى است كه قبل از اين مذكور شد.

وبدان‏كه داخل شدن در خانه كعبه سنّت است و واجب نيست، و نُه امر [1] در آن سنّت است:

اوّل: غسل كردن.

دوم: حلقه در را در وقت دخول بگيرد.

سوم آنكه: كمال خضوع و خشوع در وقت داخل شدن بجاى آوردن.

چهارم آنكه: در وقت داخل شدن بگويد: «اللَّهُمَّ انَّكَ قُلْتَ «وَمَنْ دَخلهُ كانَ آمِنًا» فآمِني مِنْ عَذابِكَ عَذابِ النَّارِ».

پنجم آنكه: برسنگ سرخى كه مابين دوستون خانه كعبه فرش است دو ركعت نماز بگزارد، در ركعت اوّل بعد از فاتحه سوره «حم سجده» بخواند و در ركعت دوم بعد از فاتحه از آيات قرآن به عدد آيات «حم سجده» بخواند و آن پنجاه و چهار آيه است.

ششم آنكه: در هر كُنجى از چهار كُنج خانه كعبه دو ركعت نماز بگزارد، و بعد اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ مَنْ تَهَيَّاءَ وَتَعَبَّاءَ وَاعَدَّ وَاسْتَعَدَّ لِوِفادَةٍ الى‏ مَخْلُوْقٍ رَجآءَ رِفْدِه‏ وَجَوائِزِه‏ وَنَوافِلِه‏ وَفَواضِله‏ فَالَيْكَ كانَتْ يا سَيِّديْ تَهْيِئَتيْ وَتَعْبِيَتيْ وَاعْداديْ وَاسْتِعْداديْ رِجآءَ رِفْدِكَ وَنَوافِلِكَ وَجَوآئِزِكَ، فَلا تُخَيِّبِ الْيَوْمَ رَجآئيْ يا مَنْ لا يُخَيِّبُ سآئِلَهُ وَلا يَنْقُصُ نآئِلَهُ، فَانيّ لَمْ اتِكَ الْيَوْمَ بِعَمَلٍ صالِحٍ قَدَّمْتُهُ وَلا شَفاعَةِ مَخْلُوْقٍ رَجَوْتُهُ، وَلكِنْ اتَيْتُكَ مُقِرًّا بِالذُّنُوْبِ وَالْاساءَةِ عَلى‏ نَفْسيْ، فَانَّهُ لا حُجَّةَ ليْ وَلا عُذْرَ، فَاسْئَلُكَ يا مَنْ هُوَ كَذلِك انْ‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اولى اتيان به آداب و سنن مذكوره است به اين طريق و كيفيّت رجاءً. (خراسانى)

ص:346

تُصَلِّيَ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدِ وَانْ تُعْطِيَنيْ مَسْئَلَتيْ وَتُقيْلَنيْ عَثْرَتيْ وَتَقْلُبَني بِرَغْبَتيْ وَلا تَرُدَّنيْ مَحْرُوْمًا وَلا مَجْبُوهًا وَلا خآئِبًا، يا عَظيْمُ يا عَظيْمُ يا عَظيْمُ ارْجُوْكَ لِلْعَظيْمِ، [اسْئَلُكَ‏][[271]](#footnote-271) [1] يا عَظيْمُ انْ تَغْفِرَ لِيَ الذَّنْبَ الْعَظيْم لا الهَ الّا انْتَ».

هفتم آنكه: در درون خانه كعبه سر به سجود نهد و اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ لا يَرُدُّ غَضَبَكَ الّا حِلْمُكَ وَلا يُنْجيْ مِنْكَ الَّا التَّضَرُّعُ الَيْكَ، فَهَبْ ليْ يا الهيْ مِنْ لَدُنْكَ فَرَجًا بِالْقُدْرَةِ الَّتيْ بِها تُحْييْ امْواتَ الْعِبادِ وَبِها تَنْشُرُ مَيْتَ الْبِلادِ، وَلا تُهْلِكْنيْ يا الهيْ غَمًّا حَتّى‏ تَسْتَجيْبَ ليْ دُعآئي وَتُعَرِّفَنِيَ الْاجابَةَ فى‏ دُعآئيْ، اللَّهُمَّ ارْزُقْنِيَ الْعافِيَةَ الى‏ مُنْتَهى‏ اجَليْ وَلا تُشْمِتْ بيْ عَدُويْ وَلا تُمَكِّنْهُ مِنْ عُنُقىْ، مَنْ ذَالَّذيْ يَرْفَعُنيْ انْ وَضَعْتَنيْ وَمَنْ ذَالَّذيْ يَضَعُنىْ انْ رَفَعْتَنيْ، وَانْ اهْلَكْتَنيْ فَمَنْ ذَالَّذيْ يَعْرِضُ لَكَ في عَبْدِكَ اوْ يَسْئَلُكَ عَنْ امْرِكَ، وَقَدْ عَلِمْتُ يا الهيْ انْ لَيْسَ فيْ حُكْمِكَ ظُلْمٌ وَلا فيْ نِقْمَتِكَ عَجَلَةٌ وَانَّما يَجْعَلُ مَنْ يَخافُ الْفَوْتَ وَإنَّما يَحْتاجُ إلى الظُّلْمِ الضَّعيْفُ وَقَدْ تَعالَيْتَ يا الهي عَنْ ذلِكَ عُلُوًّا كَبْيرًا، فَلا تَجْعَلْنيْ لِلْبَلاءِ غَرَضًا وَلا لِنقِمَتِكَ نَصَبًا وَمَهِّلْنيْ وَنَفِّسنيْ وَاقِلْنيْ عَثْرَتي وَلا تُتْبِعْني بِبَلاءٍ عَلى‏ اثْرِ بَلاءٍ فَقَدْ تَرى‏ ضَعْفيْ وَقِلَّةَ حيْلَتيْ وَتَضَرُّعيْ الَيْكَ وَوَحْشَتيْ مِنَ النَّاسِ وَانْسيْ بِكَ، يا كَريْمُ اعُوْذُ بِكَ فَاعِذْنيْ وَاسْتَجيْرُبِكَ فَاجِرْنيْ وَاسْتَعيْنُ بِكَ عَلَى الضَّرآءِ فَاعِنيّ وَاسْتَنْصِرُ بِكَ فَانْصُرْنيْ وَاتَوَكَّلُ عَلَيْكَ فَاكْفِنيْ وَاوْمِنُ بِكَ فامِنيْ وَاسْتَهْديْكَ فَاهْدِنيْ وَاسْتَرْحِمُكَ فَارْحَمْنيْ وَاسْتَغْفِرُكَ مِمَّا تَعْلَمُ فَاغْفِرْليْ وَاسْتَرْزِقُكَ مِنْ فَضْلِكَ الْواسِعِ فَارْزُقْنيْ، وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ الّا بِاللَّهِ الْعَلِيّ الْعَظيْم».

هشتم آنكه: در وقت بيرون آمدن از خانه كعبه حلقه درِ خانه را بگيرد، بگويد:

«اللَّهُ اكْبَرُ اللَّهُ اكْبَرُ اللَّهُ اكْبَرُ، اللَّهُمَّ لا تَجْهَدْ بَلائيْ وَلا تُشْمِتْ بيْ اعْدآئي فَانَّك الضَّارُّ النَّافِعُ».

نهم آنكه: چون از خانه به زير آيد دو ركعت نماز بگزارد در نزديكىِ كعبه، به حيثيتى كه درِ خانه كعبه بر دست چپ او باشد.

ص:347

خاتمه در بيان آداب وداع خانه كعبه‏

و آن ده امر است:

اوّل آنكه: هفت شوط طواف وداع را بجاآورد، و نيّت چنين كند كه: طواف وداعِ خانه كعبه مى‏كنم، سنّت تقرّب به خدا.

دوم آنكه: در هر شوط استلام‏[[272]](#footnote-272) [1] حَجَر اسْود و ركن يمانى كند، و اگر در هرشوط نتواند شوط اوّل و دوم استلام نمايد.

سوم آنكه: بعد از فارغ شدن از طواف التزامِ مستجار كند، به طريقى كه در طواف عمره مذكور شد.[[273]](#footnote-273)

چهارم آنكه: در نزد حَجَر اسْوَد آيد و شكم خود را به كعبه بچسباند، و دست چپ خود را بر حَجَر اسْود گذارد، و دست راست را از جانب درب خانه كعبه بچسباند، و بگويد: «الْحَمْدللَّهِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلى‏ سَيِّدِنا وَنَبِيِّنا مُحَمَّدٍ والِه‏، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُوْلِكَ وَاميْنِكَ وَحَبيْبِكَ وَنَجِيِّكَ وَخِيَرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ، اللَّهُمَّ كَما بَلَّغَ رِسالاتِكَ وَجاهَدَ فيْ سَبيْلِكَ وَصَدَعَ بِامْرِكَ وَاوْذِيَ فيْكَ حَتّى‏ اتاهُ الْيَقيْنُ، اللَّهُمَّ اقْلِبْنيْ مُفْلِحًا مُنْجِحاً مُسْتَجابًا ليْ بَافْضَلِ ما يَرْجِعُ بِه‏ احَدٌ مِنْ وَفْدِك مِنَ الْمَغْفِرَةِ وَالْبَرَكَةِ وَالرَّحْمَةِ وَالرِّضْوانِ وَالْعافِيَةِ مِمَّا يَسَعُنيْ انْ اطْلُبَ، فَاسْئَلُكَ انْ تُعْطِيَنيْ مِثْلَ الَّذيْ اعْطَيْتَهُ اوْ فَضْلًا مِنْ عِنْدِكَ تَزيْدُنيْ عَلَيْهِ، اللَّهُمَّ انْ امَتَّني فَاغْفِرْليْ وَانْ احْيَيْتَنيْ فَارْزُقْنيْهِ مِنْ قابِلٍ، اللَّهُمَّ لا تَجْعَلْهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنْ زِيارَةِ بَيْتِكَ، اللَّهُمَّ انيْ عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدِكَ وَابْنُ امَتِكَ حَمَلْتَنيْ عَلى‏ دابَّتِكَ وَسَيَّرتَنيْ في بِلادِكَ حَتّى‏ ادْخَلْتَنيْ حَرَمَكَ وَامْنَكَ، وَقَدْ كانَ مِنْ حُسْنِ ظَنيْ بِكَ انْ تَغْفِرَ ليْ ذُ نُوبيْ فَإنْ كُنْتَ غَفَرْتَ لي ذُنُوبي فَازْدَدْ عَنىْ رِضًا وَقَرّبْنىْ الَيْكَ زُلْفى وَلا تُباعِدْنيْ، وَانْ كُنْتَ لَمْ تَغْفِرَ ليْ فَمِنَ الْانِ فَاغْفِرْ ليْ قَبْلَ انْ تَنْأى‏ عَنْ بَيْتِكَ داري، فَهذا اوانُ انْصِرافيْ وانْ‏

ص:348

كُنْتَ اذِنْتَ ليْ غَيْرَ راغِبٍ عَنْكَ وَلا عَنْ بَيْتِك وَلا مُسْتَبْدِلٍ بِكَ وَلا بِه‏، اللَّهُمَّ احْفَظْنيْ مِنْ بَيْنِ يَدَيَّ وَمِنْ خَلْفيْ وَعَنْ يَميْنيْ وَعَنْ شِماليْ حَتّى‏ تُبَلِّغَنيْ اهْليْ فَاذا بَلَّغْتَنيْ اهْليْ فَاكْفِنيْ مَؤُونَةَ عِبادِكَ وَعِياليْ فَانَّكَ وَلِيُّ ذلِكَ مِنْ خَلْقِكَ وَمِنيْ».

پنجم آنكه: بعد از دعا خواندن به جانب چاه زمزم آيد و قدرى از آن آب بنوشد، و بعد از آن متوجّه بيرون رفتن از مسجدالحرام شود.

ششم آنكه: در اثناى بيرون آمدن بگويد: «ائبُونَ تائبُونَ عابِدُوْنَ، لِرَبِّنا حامِدُوْنَ، الى‏ رَبِّنا راغِبُونَ، الَى اللَّهِ راجِعُوْنَ إنْ شاءَ اللَّهُ تَعالى‏».

هفتم آنكه: نزد در مسجدالحرام سجده طويل با كمال خضوع و خشوع بجاآورد.

هشتم آنكه: بر درِ مسجدالحرام ايستد و بگويد: «اللَّهُمَّ انيْ انْقَلِبُ عَلى‏ لا الهَ الَّا اللَّهُ».

نهم آنكه: به يك درهمِ شرعى خرما بخرد و تصدّق كند.

دهم آنكه: قصد او هميشه اين باشد كه نوبت ديگر به حجّ آيد.

ص:349

مطلب ششم در بيان احكام حجّ قِران و حجّ افراد

قبل از اين مذكور شده بود كه حجّ قِران و حجّ افراد برشخصى واجب است كه از اهل مكّه معظّمه باشد، يا آنكه دورىِ او از آن مكان مقدّس كمتر از شانزده فرسخ شرعى باشد، و اگر دورىِ اين كس از آن مكان مقدّس شانزده فرسخ باشد و زياده حجّى كه براو واجب مى‏شود حجّ تمتّع است. و افعال حجّ تمتّع را به‏تفصيل مذكور ساختيم.

و افعال حجّ قِران و حجّ افراد مثل افعال حجّ تمتّع است، ولكن عمره حجّ تمتّع قبل از حجّ است و طواف نساء ندارد [1] و عمره حجّ قِران و حجّ افراد بعد از حجّ است و طواف نساء دارد.

و افعال اين دو نوع به يك طريق است، لكن در حجّ قِران مخيّر است ميانه آنكه نيّت احرام را مقارن تلبيات يا مقارن اشعار يا مقارن تقليد سازد، و معنى اشعار و تقليد مذكور خواهد شد.

و احرام هريك از حجّ قِران و حجّ افراد واجب است كه از ميقات باشد، يا از مسكن خود هر گاه مسكن او به مكّه نزديك‏تر باشد از ميقات، يا از مكّه هر گاه مسكن او مكّه باشد، و باقىِ افعال به طريق افعال حجّ تمتّع است.

پس چون احرام ببندد متوجّه عرفات گردد، و بعد از وقوف عرفات متوجّه مشعرالحرام شود، و بعد از وقوف مشعرالحرام، به منى‏ رود و رمى جمرات و قربانى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احوط طواف است. (دهكردى)

ص:350

و تقصير بجاآورد، و به مكّه بازگردد و طواف و دو ركعت نماز آن را بجا آورد، و سعى مابين صفا و مروه، و طواف نساء و دو ركعت نماز آن را به طريقى كه قبل از اين مذكور شد به‏عمل آورد.

و چون از اين افعال فارغ شود عمره مفرده را بجاآورد به اين طريق كه يكى از ميقاتها يا از نزديك‏ترين موضعى به حرم احرام عمره مفرده ببندد، و طواف عمره و دو ركعت آن، و سعى ميان صفا و مروه و تقصير، و طواف نساء و دو ركعت آن بجاآورد.

و مراد از «اشعار» آن است كه جانب راست كوهان شترى را كه به جهت قربانى مى‏برد كه در منى‏ قربان كند زخم زند و آن جانب را به خون آن زخم آلوده كند. و مراد از «تقليد» آن است كه گردن قربانى كه مى‏برد نعلين بياويزد كه در آن نعلين نماز كرده باشد.

ص:351

مطلب هفتم در بيان احكام حجّ به نيابت‏

و در آن دو فصل است:

فصل اوّل: نايب گرفتن به جهت ميّت و حىّ‏

بدان‏كه چون شخصى فوت شود و تركه وافى گذارد و حجّ اسلام براو واجب شده باشد و در ذمّه او مستقرّ گشته باشد واجب است كه در آن سال شخصى را به اجاره گيرند كه به‏نيابت [1] او حجّ بجاآورد، اگر وقت حجّ باقى باشد، و الّا سال ديگر، خواه ميّت وصيّت كرده باشد كه حجّ جهت او كنند و خواه وصيّت نكرده باشد.

امّا اگر قبل از آنكه حجّ در ذمّه او مستقرّ گردد، فوت شود نايب گرفتن واجب نيست. و حجّ در ذمّت وقتى مستقرّ شود كه شخصى با وجود استطاعت رفتن به حجّ حجّ را تأخير كند تا آن‏قدر وقت بگذرد كه گنجايش حجّ بجاآوردن نداشته باشد [2] پس اگر بعد از استطاعت و قبل از گذشتن مدّت مذكور فوت شود حجّ ساقط است، و نايب گرفتن لازم نيست.

و اجرت حجّ مقدّم است بر ميراث و حكم ساير قروض دارد، پس هر گاه ميّت مشغول الذمّه باشد به حجّ و قرض نيز داشته باشد، واجب است كه اوّل اجرت‏المثل حجّ‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- وجوب نيابت در آن سال اگر وقت باشد و در سال ديگر اگر باقى نباشد احوط است. (تويسركانى)

[2] يعنى تمام اعمال حجّ و لو اين كه ركن نبوده باشد. (نخجوانى)

ص:352

و قرض را از متروكات وافيه او بيرون كنند، و آنچه بعد از آن بماند به وارث مى‏رسد، و اگر چيزى نماند از متروكات او چيزى به وارث نمى‏رسد. و همچنين اگر همه متروكات او مساوى اجرت‏المثل حجّ باشد كلّ متروكات او را به اجرت حجّ بايد داد و وارث از متروكات او محروم مى‏شود.

و هر گاه شخصى تبرّع نمايد و بى‏اجرت به نيابت ميّت حجّ بجاآورد در اين صورت حجّ از ذمّه ميّت ساقط مى‏شود و لازم نيست كه نايب به جهت او بگيرند. وهمچنين اگر شخصى به تبرّع از مال خود شخصى را به اجاره بگيرد كه به نيابت آن ميّت حجّ كند.

و بدان‏كه ميانه مجتهدين خلاف است در آنكه نايب از كجا متوجّه حجّ شود، بعضى برآنند كه از آنجا كه فوت شده واجب است متوجّه حجّ شود، و بعضى برآنند كه توجّه از ميقات كافى است، و بعضى برآنند كه اگر متروكات ميّت وفا كند از محلّ فوت متوجّه شود، و اگر به آن وفا نكند از ميقات. و اين قول [1] به صواب [2] نزديك‏تر است،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- قول سوم كه مختار مصنف است احوط است و لزوم آن معلوم نيست، بلكه قول دوم كه‏كفايت از مواقيت باشد اقرب به قواعد است. (تويسركانى)

\* بلكه قول دوم اقوى و اقرب است. (خراسانى)

\* قول اوّل با آنكه اقرب است احوط است فى الجمله. (مازندرانى)

\* اظهر قول دوم است مطلقا و لو اين كه تركه بر حجّ بلد وفا كند و وصيّت بر حجّ بلد بكند، غاية الامر در صورت وصيّت زياده از اجرت حجّ ميقات از ثلث حساب مى‏شود اگر ورثه از اصل امضاء نكند چنانچه احوط بر كبار اين است كه حجّ بلد بگيرند و زياده از اجرت حجّ ميقات از خود حساب كنند و بر صغار محسوب ندارند و از اينجا معلوم شد كه رجوع قول دوم بر سوم درست نيست، بلى بعيد نيست كه قول اوّل راجع بر او باشد و اظهر اين است كه مناط بلد موت است نه وطن ولو اين كه ابعد از وطن شود. (نخجوانى)

\* بلكه اقرب قول دوم است، بلى احوط از براى كبار ورثه استيجار از محلّ موت است به اين كه مقدار زايد بر ميقات را از حصّه خود بدهند و بر صغار محسوب ندارند، چنانچه هرگاه وصيّت به حجّ بلدى كند زائد بر ميقات از ثلث بايد خارج شود يا ورثه امضاء كند و مناط بلد موت است نه وطن. (يزدى)

[2] ولى اصوب موافق احتياط آنكه مازاد از اجرت از ميقاتگاه را كبار ورثه پاى خود محسوب كنند و صغار را معاف نمايند. (دهكردى)

ص:353

و ظاهر قول دوم به اين قول باز مى‏گردد.

و اگر حجّ [1] در ذمّه شخصى مستقرّ شده باشد، امّا به‏واسطه مانعى كه بعد از استقرار بهم رسد، مثل بيمارى يا خوف از دشمن نتواند به حجّ رفتن، واجب است [2] كه شخصى را به اجاره بگيرد كه به نيابت او حجّ كند، هر گاه اميد آن نداشته باشد كه مانع برطرف شود، و الّا بر او واجب است كه خود حجّ كند.

و اگر بعد از آنكه نايب به‏نيابت او حجّ گزارده باشد مانع او برطرف شود، براو واجب است كه خود حجّ كند و حجّ كه نايب او كرده كافى نيست.

امّا اگر حجّ گزاردن براو واجب شده [3] باشد وقبل از آنكه در ذمّه او مستقرّ شود او را مانعى از رفتن به حجّ پيش آيد در اين صورت در وجوب نايب گرفتن ميانه مجتهدين خلاف است، بعضى برآنند كه حكم شخصى دارد كه او را بعد از استقرار حجّ مانعى بهم رسد، و بعضى برآنند كه از اين شخص حجّ ساقط است مادام كه مانع باقى باشد نايب گرفتن واجب نيست، خواه اميد برطرف شدن مانع داشته باشد و خواه نداشته باشد.

و اقرب قول اوّل [4] است.

فصل دوم: شروطى كه در نيابت حجّ معتبر است‏

و آن شش امر است:

اوّل آنكه: نايب بالغ باشد. و بعضى از [5] مجتهدين نيابت غيربالغ را جايز داشته‏اند، به‏شرط آنكه تميز داشته باشد و بر سخن او اعتماد باشد[[274]](#footnote-274).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى حجّة الاسلام نه هر حجّى. (دهكردى، مازندرانى، نخجوانى، يزدى)

[2] على الاحوط. (مازندرانى)

[3] يعنى تمكّن مالى داشته باشد. (مازندرانى)

[4] قول اوّل احوط است. (تويسركانى)

[5] اين قول اقوى است. (تويسركانى)

\* قول اين بعض اقوى است. (خراسانى)

ص:354

دوم آنكه: عادل باشد [1] پس حرام است [2] كه غيرعادل را نايب حجّ سازند. امّا اگر غير عادل را نايب كرده باشند و دانند كه حجّ را به‏فعل آورده در اين صورت حجّ او كافى است و احتياج به نيابت عادل گرفتن نيست. و بعضى از مجتهدين برآنند كه هر گاه ظنّ غالب باشد كه نايب افعال حجّ را بجاآورد، نايب گردانيدن او جايز است [3][[275]](#footnote-275).

سوم آنكه: در ذمّه نايب حجّ واجب [4] نباشد.

چهارم آنكه: افعال حجّ را بالتمام داند، يا شخصى عادل با او باشد كه در وقت بجاآوردن هرفعلى را از او تعليم گيرد.

پنجم آنكه: در نيّت قصد كند كه اين افعال را به نيابت فلانى بجامى‏آورم.

ششم آنكه: آن شخصى كه نايب به نيابت او حجّ مى‏گزارد بايد كه شيعه اثنا عشرى باشد، پس نايب مخالف مذهب شدن جايز نيست [5] مگر آنكه پدر يا جدّ [6] پدرىِ‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى عدم اشتراط عدالت است درنيابت بلكه وثوق و اطمينان به فعل كافى است. (تويسركانى)

[2] بلكه حرام نيست. (خراسانى)

\* اصل نائب گرفتن غير عادل حرمت آن وجهى ندارد، بلى دادن مال ميّت را به او با اين كه نداند افعال حجّ‏را بجاى‏مى‏آورد جايز نيست وكفايت در ابراء ذمّه ميّت‏نمى‏كند. (مازندرانى)

\* يعنى مبرء ذمّه ميّت نيست. (نخجوانى، يزدى)

[3] به شرط آنكه ظّن به مرتبه وثوق و اطمينان برسد. (نخجوانى)

[4] اگر معيّن باشد در همان سال اجاره. (خراسانى)

\* يعنى در آن سال كه نائب مى‏شود از جهت ديگر حجّ بر او واجب نباشد، پس اگر حجّ واجب باشد لكن نه در آن سال ضرر ندارد، و همچنين اگر در آن سال واجب باشد و لكن متمكّن از آن نباشد. (دهكردى، يزدى)

\* حجّى كه بر او واجب است باشد در همان سال كه نايب حجّ شده، پس اگر حجّ واجب در ذمّه داشته باشد در سال‏هاى بعد از اين مانع از نائب شدن قبل نيست و همچنين كسى كه حجّ بر ذمّه او هست و تمكّن از اداء آن ندارد جايز است نائب شود. (مازندرانى)

[5] اگر ناصبى باشد و در غير ناصبى بنابر احوط. (خراسانى)

[6] در جدّ اشكال است. (خراسانى)

ص:355

نايب باشد، كه در اين دو صورت نيابت كردن او جايز است با وجود آنكه مخالف مذهب باشد. و بعضى از مجتهدين اين دو صورت را نيز جايز نداشته‏اند [1][[276]](#footnote-276).

و جايز است كه زن نايب مرد شود و برعكس. و همچنين جايز است كه غلام يا كنيزى كه عادل باشند [2] به رخصت آقاى خود نايب شوند.

واگر نايب در اثناى راه فوت شود پس اگر فوت او قبل از احرام و داخل شدن حرم واقع شود، نايب ديگر بايد گرفت كه از آنجا كه او فوت شده، روانه حجّ شود، وورثه او را از وجه اجاره موازى مسافتى [3] كه قطع كرده مى‏رسد و بس، و تتمّه به [4] ورثه صاحب مال مى‏رسد.

و اگر فوت او بعد از احرام و داخل شدن حرم باشد و از باقى افعال چيزى بجا نياورده باشد آنچه به فعل آورده كافى است، و احتياج به نايب گرفتن ديگر نيست. امّا ميانه مجتهدين خلاف است، بعضى بر آنند كه در اين وقت [5] كلّ مبلغى كه وجه اجاره او است به وارث او مى‏رسد [6].[[277]](#footnote-277)

والسلام على من اتبع الهدى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] و احوط نيز جايز نبودن است. (صدر)

[2] بلكه اگر عادل هم نباشند و كافى است احراز بجا آوردن نائب مناسك حجّ را. (خراسانى)

[3] در صورتى كه قطع مسافت داخل در وجه اجاره باشد. (خراسانى)

[4] بلكه تتمّه را بايد صرف حجّ نمود و نائب گرفت، چنانچه تصريح بر آن نموده. (مازندرانى)

[5] احوط در اين صورت دادن به وارث با گذرانيدن به صلح است. (تويسركانى)

[6] اگر متعلّق اجاره اعمّ از تمام مناسك حجّ يا آنچه به حكم آن است از امرى كه مبرء ذمّه منوب عنه بوده باشد، و امّا اگر متعلّق آن خصوص مناسك باشد استحقاق ورثه اجير تمام مبلغ را در اين صورت وجه ندارد. (خراسانى)

\* و اقوى تفصيل است ما بين اين كه اجير باشد كه ذمّه ميّت را برئ كند يا اجير باشد كه تمام افعال را بجا آورد، در صورت اوّلى به وارث او ميرسد و در دوم تقسيط مى‏شود. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* احوط تصالح و تراضى ا ست. (صدر)

\* در صورت اطلاق اجاره اين قول اقرب است نه در صورت توزيع و تقسيط اجرت بر جميع افعال حجّ. (مازندرانى)

ص:357

تتمه جامع عباسى‏

ص:359

ديباچه:

الحمدللَّه ربّ‏العالمين و الصلاة و السّلام على خاتم النبيّين محمّد المصطفى و خير الوصيّين أميرالمؤمنين عليّ المرتضى و آلهما الأئمّة النجباء عليهم الصلاة من العليّ الأعلى.

امّا بعد؛ چون همگى همّت عالى نهمت‏[[278]](#footnote-278) [1] بندگان همايون اشرف ارفع اقدس اعلى‏ كلب آستانه خيرالبشر مروّج مذهب حقّ ائمّه اثنا عشر شاه عبّاس الحسينى الموسوى الصفوى بهادرخان- خلّداللَّه ملكه وسلطانه وافاضَ على العالمين بِرّه واحسانَه- بر احياء معالم شريعت سيّدالمرسلين و اعلاى اعلام مذهب حقّ ائمّه معصومين- صلوات اللَّه عليهم اجمعين- مقصور و محصور است، و اراده خاطر ملكوت ناظرش معطوف است بر آنكه شيعيان و محبّان حضرت اميرالمؤمنين علىّ عليه السلام عالم به مذهب حقّ آن حضرت باشند، لهذا استاد بنده اعنى حضرت خاتم المجتهدين و خلاصة المتقدّمين و زبدةالمتاخّرين بهآءالملّة والشريعة والحقيقة والدين محمّد العاملى رحمه الله را مأمور ساخته بودند به‏تصنيف كردن كتابى كه مشتمل باشد به مسائل وضو و غسل و تيمّم و نماز و زكات و روزه و حجّ و جهاد و زيارت حضرت رسالت پناهى صلى الله عليه و آله و سلم و حضرات ائمّه معصومين- صلوات اللَّه عليهم اجمعين- و ايّام مولود ايشان و مسائل ضرورى كه بيشتر اوقات به آن احتياج واقع مى‏شود چون بيع و توابع آن و نكاح و طلاق و غير آن، و حضرت خاتم المجتهدين امتثالًا لأمره الأشرف شروع در تأليف آن كتاب نموده آن را موسوم به جامع عبّاسى ساخت، مشتمل بر بيست باب، و چون بعد از اتمام پنج باب‏

ص:360

آن، در دوازدهم ماه شوّال سنه هزار و سى و يك هجرى به جوار رحمت ايزدى پيوست، در ثانى الحال امر اشرف اعلى عزّ صدور يافت كه پانزده باب تتمّه آن كتاب سِمَتِ اتمام وصورت اختتام پذيرد، وداعى دولت قاهره «نظام بن حسين ساوجى» امتثالًا لَامره الاشرف‏المطاع- لا زال نافذًا فى‏الأقطار والأرباع- شروع دراتمام آن‏نموده، واللَّه الموفِّق للإتمام والميسّرِ لِلاختتام، كه منظور نظر كيميا اثر نوّاب همايون ارفع اقدس گردد.

باب ششم از كتاب جامع عبّاسى: در وقف كردن، و تصدّق نمودن، و قرض دادن، و بنده آزاد كردن، و با كفّار جهاد كردن.

باب هفتم: در زيارت حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم و حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام و باقى حضرات ائمّه معصومين عليهم السلام و ايّام مولود و وفات ايشان.

باب هشتم: در بيان نذر و عهد نمودن، و سوگند خوردن، و كفّاره دادن.

باب نهم: در بيع كردن، و رهن نمودن، و شفعه گرفتن و توابع آن.

باب دهم: در بيان اجاره دادن، و عاريت نمودن، و احكام غصب و توابع آن.

باب يازدهم: در نكاح كردن به دوام و متعه و تحليل و ملك يمين.

باب دوازدهم: در طلاق و خلع، وعدّه داشتن زنان.

باب سيزدهم: در شكار كردن و شروط آن.

باب چهاردهم: در ذبح حيوانات، و حلال و حرام.

باب پانزدهم: در آداب طعام خوردن، و آب نوشيدن، و رخت پوشيدن.

باب شانزدهم: در قضا پرسيدن و شروط آن.

باب هفدهم: در اقرار كردن و وصيّت نمودن.

باب هجدهم: در قسمت كردن تركه.

باب نوزدهم: در حدودى كه در شرع مقرّر است به جهت دزدى و زنا و لواطه و سحق و غير آن.

باب بيستم: در بيان خونبهاى آدمى و خونبهاى قطع اعضاى او، و خونبهاى زخمى كه بر آدمى زنند، و خونبهاى سگ شكارى و سگ گله و سگى كه محافظت باغ و زراعت كند.

ص:361

باب ششم در وقف كردن، وتصدّق نمودن و قرض دادن، و بنده آزاد كردن، و جهاد با كفّار كردن‏

و در آن چهار مطلب است:

ص:362

مطلب اوّل در بيان وقف كردن و توابع آن‏

و در آن سه فصل است:

فصل اوّل در شروط وقف:

بدان‏كه شروط وقف شانزده است:

اوّل: اهليّت واقف، پس وقف غيربالغ و ديوانه كه تمام وقت ديوانه باشد صحيح نيست، و كسى‏كه گاهى ديوانه باشد و گاهى نباشد در وقت غيرديوانگى وقفش صحيح است. و در وقف طفلى كه ده سال داشته باشد، ميانه مجتهدين خلاف است، اصحّ عدم صحّت [1] است. و گويا آن جماعتى كه گفته‏اند وقف او صحيح است مستَنِد شده‏اند به حديثى كه واقع شده در جواز صدقه‏[[279]](#footnote-279) او و حمل كرده‏اند تصدّق را بروقف چه وقف نيز صدقه جاريه است.

و همچنين وقف مست و بى‏هوش و قرض دارى [2] كه حاكم شرع او را از مالش منع كرده صحيح نيست. و همچنين وقف غلام نيز صحيح نيست‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]

.- عدم صحّت احوط است. (تويسركانى)

[2] ومثل اين است سفيه، لكن اين دو اگر وقف كنند لزوم وقف اينها موقوف است بر اجازه‏غرما بالنسبه بر مفلس و بر اجازه ولىّ بالنسبه بر سفيه و امّا وقف مريض در مرض موت صحيح و لازم است و از اصل تركه بيرون است نه از ثلث بنابر اظهر. (نخجوانى)

ص:363

دوم: نيّت واقف، پس وقف غافل و كسى‏كه در خواب باشد يا مست يا بى‏هوش باشد صحيح نيست. و اگر بعد از وقف كردن و به قبض دادن دعوا نمايد كه وقف بى‏نيّت واقع شده آن دعوى مسموع نيست. [1]

و خلاف است ميانه مجتهدين كه آيا قربت در وقف شرط است يا نه؟ اقرب آن است كه شرط [2] است، پس وقف كافر [3] صحيح نيست.

سوم: مالكيّت واقف، پس اگر ملك ديگرى را وقف كند صحيح نيست، و اگرچه مالكش بعد از وقف اجازت دهد [4].

چهارم: ايجاب، چون «وَقَفْتُ» و آنچه با قرينه دلالت بروقف كند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] تفصيلى دارد كه بيان آن منافى با وضع حاشيه است. (صدر)

[2] دليل واضحى بر اشتراط قصد قربت نيست اگر چه احوط است و بر فرض تسليم اشتراط لازم نمى‏آيد كه وقف كافر صحيح نباشد زيرا كه قصد قربت از كافر هم جايز و ممكن است، بلى از منكرين صانع قصد قربت ممكن نيست لكن از يهود و نصارى و ساير فرق كفّار كه قائلند بر وجود صانع قصد قربت ممكن است و همچنين دليل واضحى بر اشتراط قبول در وقف نيست بلكه مقتضاى قواعد شرعيّة اكتفاء به ايجاب است چنانكه جماعتى قائلند لكن احوط اشتراط است مطلقاً اگر چه وقف عام يا وقف بر مصالح باشد و در اين صورت حاكم شرع قبول كند و همچنين اقوى عدم اشتراط دوام است در وقف پس هرگاه وقف را مقارن نمايد به مدّتى صحيح است و لا حبساً و بعد از انقضاء مدّت بر مى‏گردد به واقف يا به وارث و همچنين هرگاه وقف نمايد بر من ينقرض غالباً صحيح است وقفاً لا حبساً و بعد از انقراض بر مى‏گردد به واقف يا به وارث و همچنين اگر شرط نمايد كه هر وقت كه خواهد رجوع كند صحيح است شرط و صحيح است وقف وقفاً لا حبساً پس اگر محتاج شد و رجوع كرد مالك مى‏شود و بعد از او به وارث او مى‏رسد ولكن مراعات احتياط در جميع اين مسائل بسيار بجا است. (تويسركانى)

\* شرطيّت قربت محلّ اشكال است و اظهر صحّت وقف كافر است. (نخجوانى، يزدى)

[3] كافر مقرّ به صانع و موّحد قصد قربت معتبر در وقف كه فى سبيل‏اللَّه باشد از او متمشّى مى‏شود، پس وقف او صحيح است على الاقوى. (دهكردى)

\* كافرى كه منكر صانع نيست تحقّق قربت از او مانعى ندارد. (صدر)

[4] ولى اگر چنين اتّفاقى افتاد مالك مجيز رعايت احتياط را نموده و ثانياً به همان نحو وقف نمايد. (دهكردى، صدر)

ص:364

پنجم: قبول مقارن ايجاب از بطن اوّل در وقف اولادى، و در بُطون ديگر قبول شرط نيست، هر گاه وقف بركسى باشد كه در او قبول ممكن باشد، و اگر وقف برطفلى باشد قبول ولىّ او با صرفه [1] و غبطه كافيست.

و در وقف برفقرا قبول شرط نيست، چه در اين صورت قبول ممكن نيست.

و همچنين اگر وقف بر مصالح مسلمانان باشد، چون وقف بر مساجد و مشاهد. و بعضى از مجتهدين [2] بر آن رفته‏اند كه در اين صورت قبول حاكم شرع لازم است. [3][[280]](#footnote-280)

ششم: معلَّق نساختن وقف به شرطى يا صفتى غيرواقع، پس اگر چيزى را وقف كند و آن را برشرط يا صفت واقعى كه عالم به‏وقوع آن باشد معلَّق سازد صحيح است، مثل آنكه گويد: اين را وقف كردم اگر امروز جمعه باشد.

هفتم: دوام وقف است، پس اگر وقف را مقارن مدّتى سازد آن وقف نخواهد بود، بلكه آن را حبس مى‏گويند، و به‏انقضاى مدّت باطل مى‏شود. و همچنين است اگر شرط كرده باشد [4] كه هروقت خواهد رجوع كند.

و اگر وقف كند بركسى‏كه اغلب آن باشد كه منقرض شود، بعد از انقراض او ميان فقها خلاف است، بعضى گفته‏اند كه: راجع به‏واقف مى‏شود در حالت حيات او و منتقل به وارث او مى‏گردد بعد از وفات او، و بعضى برآنند كه: به ورثه موقوف عليه راجع مى‏شود، وبعضى‏گفته‏اندكه: در ابواب البرّ[[281]](#footnote-281) صرف بايد كرد. و اصحّ قول اوّل است. [5]

و اگر در اوّل منقطع باشد همچو وقف برمعدوم آنگاه برموجود، اقوى‏ آن است كه باطل است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] عدم ضرر كافى است. (تويسركانى)

[2] فرمايش بعضى از مجتهدين خالى از قوّت نيست. (صدر)

[3] اين قول احوط است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[4] با اين شرط باطل است و حبس هم نخواهد بود. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[5] محتاج به تأمّل است. (صدر)

ص:365

و اگر در وسط منقطع شود، چون وقف بر زيد آنگاه برغلام شخصى، آنگاه برفقرا، در اين دو احتمال است: يكى [1] صحّت طرفين و بطلانِ در وسط و عود حاصل آن به واقف و وارث او[[282]](#footnote-282).

و اگر در هردو طرف منقطع باشد، مثل اوّل أقوى بطلان است.

هشتم: قبض [2] موقوف عليه از بطن اوّل در وقف اولادى چه در بطون ديگر قبض شرط نيست، و قبض ولىِّ طفل [3] يا حاكم شرع در صغير كافى است، پس بنابراين شرط اگر واقف پيش از قبض بميرد وقف او باطل است.

و در قبض فوريّت شرط نيست، پس هر گاه قبض كند صحيح است. و در قبض اذن واقف شرطاست، وهرگاه واقف توليت آن‏چيزى را كه وقف برفقرا كرده جهت خويش شرط كرده باشد در مدّت حيات قبض فقرا شرط نيست، بلكه قبض او كافى است.

نهم آنكه: از نفس خود بيرون كند، پس‏اگربرخود وقف‏كند صحيح‏نيست. واگربرخود وقف كند بعد از آن بر فقرا، مجتهدين را دراين دو قول‏است. اصحّ آن است كه باطل است.

و اگر وقف برخود و فقرا كند در او دو احتمال است اوّل: نصفش صحيح باشد و نصف باطل. دوم آنكه: تمام باطل باشد. [4]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احتمال ديگر صحّت وقف است بالنسبة به اوّل و بطلان بالنسبة به وسط و يا بعد آن و اين‏احتمال خالى از قوّت نيست و احتمال ثالثى هم مى‏رود و آن بطلان است مطلقاً و اين ضعيف است. (تويسركانى)

\* احتمال دوم بطلان وسط و آخر و اين اقوى است مگر آنكه مقصود واقف مقيّد به ترتيب مذكور باشد كه در اين صورت باطل است، حتى در طرف اوّل. (يزدى)

[2] محتمل است كه قبض شرط لزوم باشد نه شرط صحّت، بنابراين به موت واقف باطل‏نمى‏شود بلكه اختيار فسخ از براى وارث است مثل ساير عقود غير لازمه. (تويسركانى)

[3] در اوقاف عامّه معتبر است قبض متولّى و اگر نباشد حاكم شرع قبض مى‏كند. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[4] احتمال اوّل اقوى است. (تويسركانى)

\* و اظهر اوّل است مگر آنكه به نحو تقييد باشد. (يزدى)

ص:366

واگر شرط كندكه قرضهاى خود را از وقف بدهد يا نفقه او درمدّت حيات از وقف باشد باطل است. [1] و اگر شرط كند كه نفقه اهل و عيال او از وقف باشد صحيح است، زيرا كه حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم و فاطمه زهرا عليها السلام اين شرط كرده‏اند، پس در اين صورت اگر ايشان اكتفا به وقف كنند و واجب النفقه باشند، نفقه ايشان آيا ساقط مى‏شود يا نه؟ ميانه مجتهدين در اين خلاف است [2] و همچنين در نفقه زوجه خلاف است. [3]

دهم آنكه: آنچه واقف وقف كرده عينى باشد و از آن منتفع شوند، پس وقفِ دَين و منفعت و كُلّىِ در ذِمّه صحيح نيست. [4] و همچنين صحيح نيست وقف هرچه خورند از مأكولات، زيرا كه اصل آن باقى نمى‏ماند.

و خلاف است ميانه مجتهدين كه وقف درهم و دينار جايز است يا نه؟ بعضى از مجتهدين نقل اجماع كرده‏اند كه وقف آنها جايز نيست‏[[283]](#footnote-283) و اصحّ آن است كه جايز است [5] زيرا كه جهت زينت نفع از آنها مى‏توان گرفت.

يازدهم آنكه: صحيح باشد كه آن را مالك شوند، پس اگر شراب يا خوك را وقف كنند صحيح نيست. [6]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اگر واقف شرط كند كه خود اداى ديون خود را از ملك وقف نمايد يا استيفاى قدر مؤنةو اخراجات خود را نمايد باطل است ظاهراً و اگر شرط كند كه موقوف عليه اداى ديون او را نمايد يا آنكه مخارج او را متحمّل شود حكم به بطلان در اين صورت خالى از اشكال نيست. (تويسركانى)

[2] اظهر سقوط است در اقارب و امّا در زوجه پس ساقط نيست و اگر به عنوان نفقه واجب باشد در زوجه باطل است و همچنين در مملوك. (نخجوانى، يزدى)

[3] قول به سقوط خالى از وجه نيست. (تويسركانى)

[4] ظاهراً همين قدر بگويد: «فى سبيل‏اللَّه» بلكه هرگاه ملتفت باشد كه معناى تحبيس اصل‏و اطلاق منفعت است «فى سبيل‏اللَّه و ما يوجب التقرّب إليه» كافى است و وقف صحيح است و حاجت به تعيين تفصيلى ندارد. (دهكردى)

[5] مشكل است. (صدر)

[6] مطلقاً معلوم نيست. (صدر)

ص:367

دوازدهم آنكه [1]: بيان مصرف كند؛ پس اگر بيان مصرف نكند صحيح نيست.

سيزدهم آنكه: موقوف عليه موجود باشد در ابتداء وقف، پس اگر برمعدوم وقف كند صحيح نيست و اگرچه طفل در شكم باشد. [2] و اگر برموجود وقف كند و بعد از آن بر آنچه از او در وجود آيد صحيح است. امّا اگر بر معدوم وقف كند و بعد از آن بر موجود آيا صحيح است آن وقف در حقّ موجود آيا وقف باطل است يا نه؟ در اين مسأله مجتهدين را دو قول است، اصحّ آن است كه باطل است.

چهاردهم آنكه: موقوف عليه را صحيح باشد مالك شدن چيزى، پس وقف بر مَلَك و جنّ و دوابّ و بنده [3] اگر چه مدبّر و مكاتب مشروط باشد صحيح نيست.

و برجمادات وقف صحيح نيست. و اگر وقف برمساجد و مشاهد و منبرها و پُلها كنند، صحيح است، زيرا كه فى‏الحقيقه راجع به مسلمانان مى‏شود.

پانزدهم آنكه: موقوف عليه مشخّص باشد، پس اگر بر يكى از دو شخص وقف كنند، يا بريكى از دو مسجد، صحيح نيست.

شانزدهم آنكه [4]: وقف كردن برموقوف عليه جايز باشد، پس اگر وقف كند، بر زنا كنندگان و قطّاع الطريق باطل است.

وهمچنين [باطل است‏] اگر مسلمان وقف كند چيزى را برنوشتن تورات و انجيل و كتب انبيآء سابق‏كه الحال دين‏ايشان منسوخ است، يا وقف برعبادتخانه يهود و نصارى.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اعتبار اين شرط معلوم نيست، پس هرگاه بيان مصرف نشد متحمل است كه به هر مصرفى كه موقوف عليه خواهد رساند. (تويسركانى)

[2] حكم به بطلان وقف بر طفل در شكم خالى از اشكال نيست. (تويسركانى، صدر)

[3] اظهر اين است كه عبد مطلقاً مالك مى‏شود لكن محجور است. (نخجوانى)

[4] حاصل اين شرط آن است كه بايد مصرف وقف مانعى شرعاً نداشته باشد، پس وقف برنوشتن تورات و انجيل و مثل آن باطل است و وقف بر خارج مذهب يا معصيت كار به ملاحظه «لكلّ كبد حرّى أجر» و امثال آن مانع از صحت ندارد. (صدر)

ص:368

و وقف كردن بر يهودان جايز است [1] به مذهب بعضى از مجتهدين‏[[284]](#footnote-284) ودر اين‏مقام اشكال كرده‏اند كه چرا بر يهود وقف جايز است و بر عبادتخانه ايشان جايز نيست؟

و جواب [2] اين اشكال چنين گفته‏اند كه: وقف بر عبادتخانه ايشان معصيت محض است، بخلاف وقف بر يهودان، چه از اين حيثيّت كه ايشان مخلوق اللَّه تعالى‏اند جايز است، و احتمال دارد از ايشان فرزندان مسلمان در وجود آيند.

و امّا وقف كردن يهود براينها جايز است. و بعضى از مجتهدين [3] وقف كردن آتش پرستان را برآتشكده باطل [4] مى‏دانند[[285]](#footnote-285).

و هر گاه شروط وقف متحقّق شود موقوف عليه مالك مى‏شود منافعى را كه بعد از وقف كردن حاصل مى‏شود. و در منافعى كه در حالت وقف كردن موجود باشد، چون صوف و وَبَرِ گوسفند خلاف است ميانه مجتهدين.

و اگر وقف مشروط باشد بر شرطى در آنچه واقف شرط كرده صرف بايد كرد.

و جايز نيست فروختن وقف، و اگر ترسند كه ضايع شود يا آنكه ميانه موقوف عليهم در وقفِ اولادى نزاع واقع شود كه منجر به خراب شدن وقف شود، ميانه مجتهدين در اين خلاف است. اقرب آن است كه جايز است فروختن آنچه وقف شده در اين صورت، و به قيمت آن چيز مثل آن چيز بخرند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى جواز وقف است بر يهود و غير آن از اصناف كفّار و مخالفين. (تويسركانى)

[2] و در اين جواب بحثى هست كه همين علّت را در مادّه وقف بر زنا كنندگان و قطّاع الطريق‏نيز مى‏توان گفت چه از حيثيتّى كه ايشان مخلوق‏اند بايد جايز باشد و حال آنكه تصريح كرده‏اند كه وقف بر ايشان جايز نيست. جواب از اين آنچه توان گفت آن است كه وقف بر معاونت زانى وقطّاع الطريق مقصود واقف معاونت ايشان است نه مخلوقيّت خداى تعالى، به خلاف وقف بر جهود، چه در آن جهوديّت مقصود واقف نيست. (صدر)

[3] اين قول احوط است. (تويسركانى)

[4] و اقوى صحّت اقرارى است نه واقعى. (نخجوانى، يزدى)

ص:369

فصل دوم تصدّق نمودن:

بدان‏كه در تصدّق نمودن ثواب بسيار وارد شده، و صدقه پنهانى افضل است از آشكارا، چنانچه در حديث تصريح به آن واقع شده‏[[286]](#footnote-286) مگر آنكه توهّم كنند كه تصدّق نمى‏كنند، چه در اين صورت آشكارا بايد داد.

و در تصدّق چهار چيز شرط است:

اوّل: ايجاب، چون «تَصَدّقْتُ» و آنچه بدان ماند.

دوم: قبول، چون «قَبِلْتُ.

» سوم: اقباض به اذن مالك؛ چه بدون اذن مالك صحيح نيست.

چهارم: نيّت قربت.

و حرام است بر بنى‏هاشم اخذ تصدّقات واجبى [1] چون زكات واجب از غير بنى‏هاشم، چنانچه در بحث زكات مذكور شد؛ امّا از بنى‏هاشم بربنى‏هاشم جايز است.

و غلامى كه بنى‏هاشم آزاد كرده باشند، جايز است كه از تصدّقات واجبى بگيرد.

و جايز است بنى‏هاشم كه تصدّقات سنّتى را بگيرند، و واجبى نيز جايز است هر گاه خمس وفا به معاش ايشان نكند به‏مقدار معاش بگيرند.

و جايز است تصدّق [2] بر يهود واگرچه بيگانه باشد.

پس هر گاه تصدّقات واجبى داده شود جايز نيست رجوع در آن، و تصدّقات سنّتى نيز همين صورت دارد، خواه قابض ذى رحم باشد و خواه اجنبى. و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه رجوع مى‏رسد هرگاه اجنبى باشد[[287]](#footnote-287). و اصحّ قول اوّل است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ظاهراً جايزاست صدقات واجبه غير از زكات نيز بر بنى‏هاشم، اگر چه از بنى‏هاشم نباشد. (تويسركانى)

[2] تصدّقات مستحبّه. (دهكردى)

\* ظاهراً مراد تصدّقات سنّتى بوده باشد. (صدر)

ص:370

فصل سوم در بيان سُكنى‏ و عُمرى‏:

يعنى شخصى به ديگرى گويد كه در اين خانه ساكن باش تا زنده باشى. و در آن سه چيز شرط است:

اوّل: ايجاب؛ چون «اسْكَنْتُكَ» وَ «اعْمَرْتُكَ» وَ «ارْقَبْتُكَ» و آنچه بدين‏ها ماند.

دوم: قبول. سوم: قبض.

و هر گاه ساكن گردانيدن مقيّد به عمرِ خود، يا عمرِ ساكن، يا مدّت معيّن باشد، لازم مى‏شود به قبض، و بعد از مدّت يا موتِ هركدام كه شرط كرده باشد به مالك منتقل مى‏شود؛ پس اگر گويد كه مر تو را است كه در اين خانه ساكن باشى تا زنده باشى، هر گاه ساكن بميرد منتقل به مالك مى‏شود، و اگر در اين صورت مالك بميرد، ورثهِ مالك را نمى‏رسد كه ساكن را بيرون كنند. و اگر گويد: در اين خانه ساكن باش تا وقت فوت من، پس هرگاه مالك بميرد ساكن بيرون مى‏رود. امّا اگر ساكن پيش از مالك بميرد مالك را نمى‏رسد كه [1] ورثه ساكن را در مدّت حيات خويش بيرون كند. و اگر مقيّد به وفات نكرده باشد [2] هرگاه خواهد ساكن را مى‏تواند بيرون كرد.

و هرچيز را كه جايز بود وقف كردن آن سُكنى‏ و عُمرىِ آن نيز جايز است. و باطل نمى‏شود سُكنى‏ و عُمرى‏ آن به‏فروختن خانه.

و هر گاه سُكنى‏ مطلق واقع شود، ساكن خود و اهل وفرزندان او ساكن مى‏شوند.

واگر شرط كرده باشد جماعت ديگر را سواىِ آنها جايز است.

و هر گاه غلام خود را يا اسب خود را در راه خداى تعالى حبس نمايد، يا گويد:

غلام خدمت خانه كعبه كند، يا مسجدالحرام كند، لازم است تا آنكه اسب و غلام زنده باشد. و اگر گويد: خدمت شخصى كند و معيّن نكند آن شخص را و بميرد، به ورثه خودش منتقل مى‏شود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مگر آنكه مقيّد باشد به سكناى خودش. (يزدى)

[2] و ذكر مدّتى نيز نكرده باشد و الّا پيش از انقضاء مدت نمى‏رسد او را بيرون كند. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:371

مطلب دوم در بيان قرض دادن‏

و در آن دو موقف است:

موقف اوّل در ثواب قرض دادن:

بدان‏كه در قرض دادن ثواب عظيم است، چنانچه از حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله منقول است‏كه آن حضرت فرمودكه: «در شبى‏كه مرا به معراج بردند بر درِ بهشت ديدم‏كه نوشته بود: صدقه‏دادن ده مثل آن چيز ثواب دارد و قرض دادن هجده مثل آن ثواب دارد»[[288]](#footnote-288) وآنچه در بعضى روايات وارد شده‏كه: «صدقه دادن دو مثل ثواب قرض دادن دارد»[[289]](#footnote-289) مراد از آن صدقه برخويشان است و علماء، چه اين صدقه برايشان افضل از قرض دادن است.

و در قرض دادن سه چيز لازم است:

اوّل: ايجاب، چون «اقْرَضْتُكَ» يا «تَصَرَّفْ فيْهِ» يا «انْتَفِعْ بِه وَعَلَيْكَ رَدُّ عِوَضِه» و آنچه بدين‏ها ماند.

دوم: قبول چون «قَبِلْتُ» و آنچه دلالت بر رضاى بر ايجاب كند.

سوم: واقع شود هريك از ايجاب وقبول از جايزالتصرف، پس از ديوانه، و مست، و مفلسى كه حاكم او را منع كرده باشد از مالش، و طفلى كه پانزده سال نداشته باشد [1]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مقصود آنكه موجب و قابل بايد بالغ باشند، خواه به سنّ يا به ساير امارات. (دهكردى)

ص:372

اگر مرد باشد، و اگر زن باشد نُه سال نداشته باشد [1] معتبر نيست.

و قرض دادن بنده [2] جايز است، و فرقى نيست ميانه ذكُور و اناث. و قرض دادن آنچه مثل داشته باشد جايز است. امّا آنچه مثل نداشته باشد دو قول است. [3] و وعده در قرض دادن معتبر نيست [4][[290]](#footnote-290) پس فى الحال قرض دهنده مى‏تواند مال خود را بالتمام طلبيد و اگر چه متفرّق داده باشد.

موقف دوم در امورى كه به قرض دادن متعلّق است:

پنج امر واجب، و هفت امر حرام، و چهار امر سنّت، و چهار امر مكروه.

امّا پنج امر واجب:

اوّل: ردّ كردن مثل آنچه گرفته باشد.

دوم آنكه: هرگاه قرض گيرنده همانچه گرفته باشد يا مثل آن را ردّ كند قبول كردن قرض دهنده واجب است، اگرچه نرخ تفاوت بهم رسانيده باشد. و اگر از مثل نيز متعذّر باشد قيمت او را در روزى كه ردّ مى‏كند بدهد، و اگر مثل نداشته باشد قيمت همان روزى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] مگر آنكه به احتلام يا حيض ديدن بالغ شده باشد. (يزدى)

[2] با اذن سيّد. (دهكردى، يزدى)

[3] اظهر جواز آن است. (يزدى)

[4] احوط اعتبار وعده و شرط است در قرض پس هرگاه شرط اجل كرده باشد قبل از حلول‏اجل مطالبه نكند. (تويسركانى)

\* اگر شرط مدّت كند واجب است وفاء به آن بنابر اظهر. (دهكردى، يزدى)

\* عقد قرض لازم است از جهت دهنده بالنسبة به عين كه قرض داده مى‏شود، يعنى جايز نيست كه قرض دهنده فسخ كند عقد را و رجوع به آن عين كند، و امّا از جهت قرض گيرنده جايز است از براى او فسخ كند و خود عين را ردّ نمايد يا آنكه فسخ نكند و عوض را بدهد، پس هرگاه اجل معيّنى از براى ادائ اين قرض در ضمن صيغه قرض شرط شود اقوى عدم لزوم آن است، لكن هرگاه اجل از براى قرض در ضمن عقد لازمى شود لزوم آن بى اشكال خواهد بود. (نخجوانى)

ص:373

كه به قرض گرفته بدهد. [1]

سوم آنكه: در خاطرش هميشه باشد كه آن را بدهد، هر گاه قدرت بهم رساند.

چهارم آنكه: اگر قرض گيرنده بگذارد كه سال برآن بگذرد و طلا و نقره سكّه‏دار باشد و به نصاب رسيده باشد، زكات براو واجب است. [2]

پنجم آنكه: سعى كند در دادن مال به قرض دهنده.

امّا آن هفت امر حرام:

اوّل: شرط زياده و نقصان كردن در مقدار و وصف، خواه جنسى باشد كه زياده و نقصان در او حرام باشد، مثل طلا و نقره و گندم و جو، و آنچه به‏كيل و وزن درآيد، يا آنچنان نباشد، پس اگر شرط كند كه خانه خود را به اجاره به كمتر از اجرت واقعى بدهند يا زياده از اجرت واقعى يا آنكه هديه بياورد يا جهت او كارى كند، جايز نيست. امّا اگر زياده بدهد بى‏شرط جايز است. و در بعضى احاديث وارد شده كه: جايز است عوض دراهم غله دراهم صحاح بدهند [3] يا بدل درهم كهنه درهم تازه بدهند[[291]](#footnote-291). و اگر شرط كند كه عوض درست شكسته بدهد يا ناقص در قيمت، شرط لغو [4] است. و اگر شرط گِرو يا ضامنى كند جهت اين قرض يا آنكه در شهر ديگر ردّ كند جايز است. و اگر شرط گِرو كند يا ضامنى جهت قرض ديگر جايز نيست.

دوم: قرض دادن آنچه به كيل و وزن درآيد، بى‏آنكه بكشند.

سوم: اسراف كردن قرض گيرنده در نفقه، بلكه بايد كه اكتفا به‏قليل كند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] وجوب اين محلّ تأمّل است لكن احوط است. (تويسركانى)

\* بلكه قيمت يوم الاداء بدهد. (يزدى)

[2] وجوب نقره مطلقاً محلّ تأمّل است، بلكه با حلول أجل و مطالبه قرض دهنده و تمكّن قرض گيرنده واجب است اداء دين. (تويسركانى)

[3] و آن حديث محمول است بر صورت عدم شرط. (نخجوانى، يزدى)

[4] محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

ص:374

چهارم: طلب كردن قرض دهنده مال خود را از كسى‏كه قادر بردادن نباشد، بلكه مى‏بايد كه با او مدارا كند.

پنجم: طلب كردن او است مال خود را از كسى كه ملتجى به حرم كعبه شده باشد، مگر آنكه در حرم قرض داده باشد. و بعضى از مجتهدين مدينه طيّبه و مشاهده مشرّفه را نيز ملحق به كعبه ساخته‏اند. [1][[292]](#footnote-292)

ششم: قرض گرفتن كسى‏كه قادر بر دادن آن نباشد.

هفتم: نماز كردن قرض‏دار در اوّل وقت. [2]

و امّا چهار امر سنّت:

اوّل: قرض دادن.

دوم: ظاهر ساختنِ قرض گيرنده مالدارى و مفلسىِ خود را برقرض دهنده.

سوم [3]: وفا كردن به شرطى كه كرده باشند.

چهارم آنكه: اگر هديه جهت قرض، گيرنده بياورد با مال خود حساب كند[[293]](#footnote-293).

و امّا چهار امر مكروه:

اوّل: مال‏دار را قرض كردن بى‏ضرورتى، امّا اگر ضرورت باشد جايز است، چه در

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اين قول خالى از قوّت نيست. (نخجوانى)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

\* با مطالبه ديّان و تمكّن از اداء و همچنين هر شغلى كه منافى فوريّت اداء باشد و مع ذلك هرگاه نماز كند يا غير آن از عبادات صحيح است هر چند معصيت كرده است در تأخير اداء دين كه واجب فورى است با مطالبه و تمكّن. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* اگر تمكّن از اداء دارد و قرض دهنده مطالب است على الاحوط. (صدر)

[3] احوط وفاء كردن به شرطى است كه كرده است. (تويسركانى)

ص:375

احاديث وارد شده كه حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم و حضرت اميرالمؤمنين و حضرت حسنين عليهم السلام در حين وفات قرض گذاشتند[[294]](#footnote-294).

دوم: قصد زيادتى كردن هريك از قرض دهنده و گيرنده بى‏آنكه به لفظ بگويند.

سوم: فرود آمدن قرض دهنده در خانه قرض گيرنده.

چهارم: زياده از سه روز در خانه او بودن. و بعضى از مجتهدين اين را حرام مى‏دانند[[295]](#footnote-295). [1]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] و اين احوط است. (تويسركانى، صدر)

ص:376

مطلب سوم در بيان بنده آزاد كردن‏

در آزاد كردن بنده ثواب بسيار است و در احاديث اهل‏بيت عليهم السلام وارد شده كه هركس بنده آزاد كند حقّ سبحانه وتعالى به‏عوض هرعضوى از اعضاى آن بنده عضوى از آن كس از آتش دوزخ آزاد گرداند، اگر مرد باشد و اگر زن باشد به‏عوض هردو عضو او يك عضو او را از آتش دوزخ آزاد گرداند[[296]](#footnote-296).

و اقسام آزادى پنج است:

اوّل: واجب، چنانچه در بحث كفّاره خواهد آمد، يا آنكه نذر كند آزادى غلام را، يا آنكه در حال خريدن غلام آقاى او شرط كند كه آزاد كند.

دوم: سنّت، چون آزاد كردن بنده مؤمن كه از خويشان او باشد كه به خريدن آزاد نشود، چون برادر و عمّ و خال. [1] و همچنين سنّت است آزاد كردن غلامى كه مؤمن باشد و هفت سال خدمت او كرده باشد.

سوم: مكروه [2] چون آزاد كردن بنده‏اى كه از كسب عاجز باشد، يا طفل باشد ومعاش ايشان را تعيين نكند.

چهارم: حرام، چون آزاد كردن بنده كافر. [3]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- به تفصيلى كه خواهند فرمود. (صدر)

[2] يعنى اقلّ ثواباً. (نخجوانى، يزدى)

[3] حرمت عتق كافر معلوم نيست لكن احوط است. (تويسركانى) ف‏

ص:377

پنجم: مباح [1] چون آزاد كردن ولدالزنا و مستضعف.

و آزادى به چهار چيز حاصل مى‏شود:

اوّل: مباشرت. دوم: سرايت. سوم: مالك شدن. چهارم: عوارض.

و در آن چهار موقف است:

موقف اوّل مباشرت است‏

وآن بر چهار قسم است:

قسم اوّل آزاد كردن بنده:

و در آن هفت چيز شرط است:

اوّل: صيغه؛ چون «انْتَ حُرٌّ» يعنى‏توآزادى، واگرگويد: «اعْتَقْتُكَ» يعنى آزاد گردانيدم تو را و قصد انشاء كند مجتهدين را در اين دو قول است: اصحّ آن است كه به اين قول نيز آزادى واقع مى‏شود. و به غير از اين دو لفظ [2] آزادى بهم نمى‏رسد از كتابتها و اشارتها و اگرچه به آن قصدِ آزادى كند، مگر آنكه قادر برگفتن نباشد يا گُنگ باشد، چه در اين صورت اشارت و نوشتن با قرينه برقصد قايم مقام گفتن اين دو لفظ مى‏شود.

دوم: صيغه از بالغ و عاقلِ مختار قصدكننده جايزالتصرف واقع شود، پس اگر آزاد كردن بنده از طفل- و اگرچه ده ساله [3] باشد- و ديوانه و كسى كه او را به اكراه برآن دارند و مست و غافل و مفلسى كه حاكم شرع او را ازمالش منع كرده باشد كه به قرض خواهان او دهد و بيمارى كه در بيمارى [4] زياده از سه يك مال خود آزاد كند واقع شود، باطل [5] است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* بنابر قول بعضى. (يزدى)

[1] مراد عدم تأكّد استحباب است. (نخجوانى، يزدى)

[2] اين قول احوط است. (تويسركانى)

[3] بطلان عتق طفل ده ساله احوط است و همچنين بطلان عتق زايد بر ثلث در مرض به موت. (تويسركانى)

[4] كه به آن بيمارى بميرد. (صدر)

[5] اقوى در عتق بيمار صحّت است، هرچند زائد بر ثلث مال باشد و مراد بيمارى است كه‏

ص:378

سوم آنكه: مجرّد سازد آزادى‏را از شرط وصفت، امّا جايزاست كه چيزى با آزادى شرطكند، پس اگرشرط خدمتِ غلام‏كند جهت خود يا غير خود در زمانى معيّن جايز است.

و اگر در آن زمان غلام بگريزد آزادى او باطل نمى‏شود و برغلام اجرت آن زمان لازم است. و اگر مولى‏ بميرد و بعد از آن غلام پيدا شود آيا ورثه او را مى‏رسد كه آن قدر زمان او را خدمت فرمايند؟ مجتهدين‏را در اين دو قول است: اصحّ آن است كه نمى‏رسد. [1] و همچنين در آنكه اگر اوّل شرط كند كه آنچه شرط كرده اگر غلام به فعل نياورد، همان بنده باشد، مجتهدين را در اين دو [2] قول است: اصحّ آن است كه شرط باطل است.

چهارم آنكه: قصد قربت كند؛ پس اگر كافرى بنده آزاد كند صحيح نيست، و بعضى اين را شرط نمى‏دانند وآزاد كردن كافر را صحيح مى‏دانند. [3] و بعضى از مجتهدين گفته‏اند [4]: كه اگر كفر او به سبب انكار نبوّت حضرت پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم يا قرآن است صحيح است، و اگر سبب انكار خداى تعالى است باطل. [5]

پنجم آنكه: غلام مسلمان باشد؛ پس اگر غلام كافر باشد آزاد كردن او صحيح نيست. و بعضى از مجتهدين [6] اين را شرط نمى‏دانند [7] و بعضى ديگر مى‏گويند: اگر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
در آن بيمارى بميرد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* در آن مقدار زياده على الاحوط و با اجازه ورثه اشكالى در صحّت نيست، چنانچه خواهند فرمود. (صدر)

[1]- لكن اجرة المثل را بايد به ايشان بدهد و اگر بعض از مدّت باقى باشد اگر شرط خصوصيّت‏مولى نشده است استخدام مى‏كنند او را و هرگاه خصوصيّت خدمت او قصد شده باشد بايد اجرة المثل بدهد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] مجتهدين‏را در اين مسأله سه قول است: صحّت عتق و شرط، و بطلان هر دو، وصحّت عتق و بطلان شرط، و بطلان هر دو احوط است. (تويسركانى)

[3] خالى از قوّت نيست و احوط مراعات احتياط است. (يزدى)

[4] گفته بعضى از مجتهدين خالى از وجه نيست. (دهكردى، نخجوانى)

[5] اقوى بطلان عتق كافراست مطلقاً. (تويسركانى)

[6] قول بعضى از مجتهدين كه مسلمان بودن را شرط نمى‏دانند اقوى است. (دهكردى)

[7] اقوى عدم اشتراط اسلام غلام است پس جايز است عتق غلام كافر. (تويسركانى)

\* عدم اشتراط خالى از قوّت نيست و قول سوم وجه ندارد. (يزدى)

ص:379

نذر كند آزاد كردن غلام كافر را جايز است.

ششم آنكه: مالك غلام باشد، پس اگر غلام ديگرى را آزاد كند صحيح نيست، و اگر صاحب غلام بعد از آن راضى شود و اذن دهد مجتهدين را در آن دو قول است، اصحّ [1] آن است كه جايز نيست‏[[297]](#footnote-297).

هفتم آنكه: جنايتى [2] از غلام بركسى واقع نشده باشد، چه در اين صورت آزاد كردن او صحيح نيست.

و بعضى از مجتهدين تعيين را شرط كرده‏اند، پس اگر گويد: يكى از دو غلام من آزاد است، صحيح نيست. [3] و بعضى از مجتهدين اين شرط را نمى‏دانند و مى‏گويند:

مخيّر است [4] در معيّن ساختن يكى از دو غلام.

تتمّه:

هفت امر تعلّق به آزاد كردن دارد: چهار امر مستحبّ است، و سه مكروه.

امّا چهار امر مستحبّ:

اوّل: آزاد كردن غلام مؤمن.

دوم: آزاد كردن غلام مؤمنى كه هفت سال خدمت او كرده باشد.

سوم: هر گاه غلام خود را حدّ بزند [5] سنّت است كه او را آزاد كند.

چهارم: يارى كردن غلامى را كه آزاد كرده باشد و از كسب عاجز شده باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اين قول احوط است. (تويسركانى)

\* احوط اين است كه مجدّداً او را آزاد كند به اجراء صيغه عتق. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* احوط آن است كه ثانياً او را مالك آزاد نمايد. (صدر)

[2] يعنى جنايت عمدى و امّا هرگاه خطائى باشد مانع نيست. (دهكردى، يزدى)

[3] قول به بطلان احوط است. (تويسركانى)

[4] قول به عدم شرطيّت اصحّ است و احوط تعيين به قرعه است، خصوصاً هرگاه پيش از تعيين بميرد. (دهكردى، يزدى)

[5] بدون استحقاق حدّ. (دهكردى، يزدى)

ص:380

و امّا سه امرى كه مكروه است:

اوّل: آزاد كردن غلام ناصبى.

دوم: جدا كردن طفل از مادرش. و بعضى از مجتهدين [1] آن را حرام مى‏دانند. [2]

سوم: آزاد كردن غلامى‏كه از كسب و كار عاجز شده باشد.

قسم دوم كتابت است:

و كتابت آن است كه كسى با غلام خويش گويد كه: مبلغ معيّن بده و آزاد باش، و اين بردو قسم است:

قسم اوّل: مطلق است كه اقتصار به صيغه، و عوض، و نيّت، و وعده [3] بكند. و هر گاه غلام چيزى را از آن مبلغ بدهد به قدر آن آزاد مى‏شود.

قسم دوم: مشروط، و آن چنان است كه آقا به غلام گويد كه: هر گاه از عوض عاجز شوى، همان بنده باشى.

و شروط كتابت دوازده است:

اوّل: صيغه، و در مطلق چنين گويد كه: «كاتَبْتُكَ عَلى‏ انْ تُؤَديَ الَيَّ كَذا، فَاذا ادَّيْتَ [4] فَانْتَ حُرٌّ» يعنى مكاتب ساختم تو را به اين‏كه ادا كنى به من در هرماهى اين مبلغ معيّن را و هر گاه ادا كنى آزاد باشى.

و در شروط چنين گويد: «كاتَبتُكَ على أن تؤدِّىَ إليَّ كلّ شهرٍ كذا، فإذا أدّيت فأنت حرّ، وإن عجزت فأنت رقّ» يعنى مكاتب ساختم تو را به اين‏كه ادا كنى به من در هر ماهى اين مبلغ معيّن را و هرگاه ادا كنى آزاد باشى، و اگر عاجز [5] شوى تو همان بنده باشى.

دوم: قبول غلام اين معنى را.[[298]](#footnote-298)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] البتّه فرمايش بعضى از مجتهدين را ترك ننمايند. (صدر)

[2] و اين احوط است. (تويسركانى)

[3] يعنى ذكر اجل. (يزدى)

[4] ذكر «فاذا أدّيتَ» إلى آخره در صيغه شرط نيست بنابر اقوى، هرچند احوط است. (يزدى)

[5] و محقّق مى‏شود عجز به اين‏كه مال يك وعده تأخير افتد، هرچند به وعده ديگر نرسد، و بعضى اعتبار كرده‏اند تأخير تا وعده ديگر را. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:381

سوم: هريك از آقا و غلام بالغ باشند؛ پس اگر طفل باشند صحيح نيست، و اگرچه ده ساله باشند، و اگرچه ولىّ او اذن دهد.

چهارم آنكه: هريك از اين هردو عاقل باشند؛ پس كتابت ديوانه كه هميشه ديوانگى او به يك حال باشد صحيح نيست و اگر ولىّ او اذن دهد [1] صحيح است. [2]

و اگر ديوانگى او دَورى باشد، يعنى گاهى باشد و گاهى نباشد، در حالتى كه نباشد صحيح است. و اگر آقاىِ غلام دعوى نمايد كه كتابت [3] در حالت طفوليّت يا جنون واقع شده و غلام منكر باشد قول آقا مقدّم است [4] هر گاه حالت جنون ظاهر باشد، و اگر عكس باشد قول غلام مقدم است.

پنجم: قصد است، پس اگر غافلى يا مستى صيغه بگويد باطل است.

ششم: جواز تصرّف است، پس از سفيه و مفلسى كه حاكم شرع براى قرض خواه او را از مالش منع كرده باشد، و بيمارى [5] كه ثلث مالش وفا به آزادى نكند و زياده از ثلث شود، صحيح [6] نيست [7] مگر به اجازت وارث. و از مرتدّ ملّى نيز صحيح نيست [8] مگر به اذن حاكم شرع و بعضى از مجتهدين برآنند كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] حال او حال طفل است. (دهكردى، يزدى)

[2] احوط بطلان است با اذن ولىّ نيز. (تويسركانى)

\* معلوم نيست. (صدر)

[3] مسأله محلّ اشكال است. (صدر)

[4] محلّ اشكال است. (تويسركانى)

\* مشكل است، بلكه بعيد نيست عكس و همچنين در عكس، چون قول مدّعى صحّت مقدّم است. (يزدى)

[5] در شروط آزاد كردن بنده گذشت. (صدر)

[6] اقوى‏صحّت‏است مطلقاً خصوصاً باعدم‏محابات درمال‏الكتابة. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[7] على الاحوط. (تويسركانى)

[8] على الاحوط. (تويسركانى)

\* كتابت از مرتدّ فطرى صحيح نيست مطلقاً، چه عبد مسلم باشد چه كافر، چون به مجرّد ارتداد مال وارث مى‏شود، و امّا ملّى، پس هرگاه عبد مسلم باشد مشكل است، چون واجب است كه از ملك او را بيرون كنند و اگر كافر باشد بعيد نيست صحّت مطلقاً، لكن احوط

ص:382

مراعات [1] اسلامش بايد كرد.

هفتم: اختيار است پس از كسى كه او را به اكراه برآن دارند صحيح نيست.

هشتم آنكه: غلام مسلمان باشد، چه كتابت غلام غيرمسلمان صحيح [2] نيست [3] زيرا كه در آن حديثى وارد نشده.

نهم آنكه: تمام غلام را مكاتب سازد پس اگر نصف او را مكاتب سازد صحيح نيست. [4]

دهم آنكه: عوضى كه غلام مى‏دهد مى‏بايد كه عين باشد؛ پس اگر دين باشد صحيح نيست. [5]

يازدهم آنكه: آن عوض چيزى باشد كه مولى‏ مالك آن تواند شد، پس اگر شراب و خوك باشد جايز نيست.

دوازدهم آنكه [6]: مالى كه غلام مى‏دهد مى‏بايد كه جنس و قدر و وصف آن معلوم باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
اناطه به اذن حاكم است چون محجور است از تصرّف در مال خود بنابر مشهور هرچند دليلى بر آن نيست. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[1] يعنى صحّت مراعى است به اسلام او، پس اگر توبه كرد صحيح است و اگر كشته شد يا مُرد بدون توبه كشف مى‏كند كه از اوّل باطل بوده. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] بعيد نيست صحّت خصوصاً هرگاه مولاى او كافر باشد. (نخجوانى، يزدى)

[3] على الاحوط. (تويسركانى)

[4] هرگاه عبد مبعّض باشد اشكالى در جواز كتابت او نيست نسبت به بعض رقّ، و هرگاه مبعّض نباشد در صحّت كتابت بعض مشاع او خلاف است، بعضى مطلقاً صحيح، و بعضى مطلقاً باطل دانسته و بعضى تفصيل داده‏اند ما بين اين‏كه تمام از خودش باشد پس صحيح است، يا غيرى شريك باشد و اذن ندهد پس باطل است، و اظهر قول اوّل است. (دهكردى، يزدى)

[5] عدم صحت خالى از اشكال نيست، هرچند مشهور است، بلكه دعوى اجماع نيز شده است بر عدم صحّت عين، و امّا هرگاه منفعت باشد، پس اقوى صحّت است. (نخجوانى، يزدى)

[6] و از جمله شرايط است كه عوض مؤجّل باشد بنابر مشهور هرچند خالى از اشكال نيست، بلكه بعيد نيست جواز كتابت حالّة، چنانچه محكى از جماعتى است. (نخجوانى، يزدى)

ص:383

تتمّه:

هر گاه برآقا زكات واجب باشد واجب است [1] براو كه از سهم رقاب چيزى به‏غلام بدهد تا عوض مال كتابت بدهد. و بعضى از مجتهدين اين را مخصوص مكاتب مطلق داشته‏اند. و هر گاه آقا چيزى به او دهد واجب است [2] براو كه قبول كند. و سنّت است برآقا كه اگر چيزى از زكات نيز براو واجب نباشد از خود چيزى به غلام بدهد و هر گاه غلام عاجز آيد صبر نمايد تا آنكه چيزى بهم رساند.

و مكروه است مكاتب ساختن غلام غيرامين و غلامى كه قادر بركسب نباشد.

همچنين مكروه است مال كتابت را زياده از قيمت غلام قرار دادن.

و خواصّ كتابت سيزده امر است:

اوّل: وقوع كتابت ميانه غلام و آقا.

دوم آنكه: عوض و معوّض [3] مِلك باشد.

سوم: بودن غلام مكاتب ميانه درجه استقلال و عدم استقلال.

چهارم آنكه: از ميان غلامان مكاتب مالك مى‏شود [4] و تصرّف او صحيح است.

پنجم: ثابت شدن برآقا ارْش جنايتى كه آقا براو كرده باشد، و اگر برآقا نيز جنايتى از غلام واقع شده باشد، آقا ارش آن را از او مى‏گيرد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- وجوب دادن زكات بر مولى معلوم نيست و همچنين وجوب قبول كردن زكات بر عبد، لكن‏احوط است. (تويسركانى)

\* اقوى استحباب دادن است و قبول عبد نيز واجب نيست. (دهكردى، يزدى)

\* معلوم نيست. (صدر)

[2] معلوم نيست. (صدر)

[3] يعنى عبد و عوض هر دو مال سيّد است، پس معاوضه كرده مال خود را به مال خود و اين منافات ندارد با آنكه بعد مى‏فرمايند كه: ميان غلامان مالك مى‏شود زيرا كه پيش از عقد كتابت منافع او مال سيّد است و بعد از اين مال خودش. (دهكرى، يزدى)

[4] مالك شدن كاتب محلّ اشكال است. (تويسركانى)

\* ظاهراً منافى با آن است كه فرمودند: عوض و معوّض ملك سيّد است، و مسأله محتاج به مراجعه است. (صدر)

ص:384

ششم آنكه: مضاربه به مال خود نمى‏تواند كرد و اگرچه آقا اذن دهد [1] امّا از غيرى به‏مضاربه مى‏تواند گرفت.

هفتم: قرض نمى‏تواند داد، اگرچه آقا اذن دهد، امّا قرض مى‏تواند گرفت.

هشتم: غلام خود را مكاتب نمى‏تواند ساخت مگر با غبطه و صرفه. [2]

نهم: تزويج نمى‏تواند كرد، و خاصّه [3] نيز بهم نمى‏تواند رسانيد.

دهم: وصيّت وهبه [4] قبول نمى‏تواند كرد كسى را كه براو آزاد شود.

يازدهم: كنيزك مكاتبه نمى‏تواند شوهر كرد.

دوازدهم: كفّاره از او صحيح نيست [5] مگر روزه داشتن الّا به اذن آقا.

سيزدهم آنكه: مكاتب مى‏تواند غلام خود را تعزير كند، بلكه بعضى از مجتهدين برآنند كه هر گاه غلام او كارى كند كه مستوجب حدّ باشد حدّ نيز مى‏تواند زد. [6]

قسم سوم تدبير است:

يعنى آقا به غلام خود گويد كه: تو بعد از مردن من آزادى. و آيا تدبير نسبت به غير آقا نيز واقع مى‏شود؟ مثل آنكه آقا به كنيز خود گويد كه تو بعد از مردن شوهرت آزادى، ميانه مجتهدين در اين خلاف است و آنچه در احاديث ائمّه معصومين عليهم السلام وارد شده آن است كه اين نيز تدبير است‏[[299]](#footnote-299). [7]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- على الاحوط. (تويسركانى)

\* هرگاه اذن دهد مانعى ندارد و همچنين در قرض. (دهكردى، يزدى)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

[3] يعنى‏كنيز مخصوص براى مقاربت وبه اذن مولى جايزاست. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[4] امّا قبول هبه، پس بعيد نيست جواز آن هرگاه آن‏كس كه بر او آزاد مى‏شود واجب النّفقه او نباشد يا كسوب باشد، و امّا وصيّت، پس وصيّت غير مولى از براى مكاتب مطلقاً صحيح نيست، چه موصى به كسى باشد كه آزاد شود بر او چه مال ديگر. (يزدى)

[5] على الاحوط. (تويسركانى)

[6] احوط اذن حاكم شرع است. (تويسركانى)

[7] و همچنين است نسبت به مخدوم، چنانچه در بعض احاديث است. (نخجوانى، يزدى)

ص:385

و تدبير بر سه قسم است:

اوّل: تدبير واجب [1] مثل آنكه به صيغه نذر گويد كه: «للَّهِ عَلَيَّ عِتْقُ عَبْدي بَعْدَ وَفاتىْ» يعنى خداى راست برمن آزاد كردن بنده من بعد از وفات من. و رجوع در اين قسم جايز نيست.

دوم: تدبير مستحبّ، و آن مطلق تدبير است و رجوع در آن جايز است.

سوم: تدبير مكروه، چون تدبير كافر و ناصبى.

و شروط تدبير شش است:

اوّل: صيغه، چون «انْتَ حُرٌّ بَعْدَ وَفاتيْ» يعنى تو بعد از وفات من آزادى. و آنچه دلالت برآن كند. و اشارت اخْرس به جاى صيغه گفتن او است‏

دوم آنكه: صيغه از بالغ و عاقل واقع شود، پس از طفل [2] و ديوانه صحيح نيست.

سوم: جايزالتصرّف باشد؛ پس از سفيه [3] و مفلسى [4] كه حاكم شرع او را از تصرّف در مالش منع كرده باشد صحيح نيست. و بعضى از مجتهدين تدبير سفيه را صحيح مى‏دانند.

چهارم آنكه: قصد كند پس از غافل و مست و خفته و كسى‏كه او را به اكراه برآن دارند صحيح نيست.

پنجم آنكه: قصد قربت كند [5] پس تدبير كافر صحيح نيست. و بعضى [6] از مجتهدين نيّت قربت را شرط نمى‏دانند و مى‏گويند: تدبير وصيّتى است به آزاد كردن، نه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مراد وجوب بعد از صيغه است و الّا نذر كردن واجب نيست. (نخجوانى، يزدى)

[2] بطلان تدبير ده ساله احوط است. (تويسركانى)

[3] احوط بطلان تدبير سفيه است. (تويسركانى)

[4] بطلان تدبير مفلس هرگاه معلّق بر موت مولى باشد معلوم نيست، چون منافات با حقّ غرماء ندارد، بلى اگر معلّق بر موت غير مولى باشد و پيش از مولى بميرد صحيح نيست. (نخجوانى، يزدى)

[5] قصد قربت احوط است و مع ذلك بطلان تدبير كافر مشكل است. (تويسركانى)

[6] قول اين بعض اقوى است. (نخجوانى، يزدى)

ص:386

آزاد كردن عتق، پس تدبير كافر صحيح است، بنابراين قول.

ششم آنكه: تدبير را از شرط مجرّد گرداند، پس اگر معلّق به‏شرطى سازد چون آمدن زيد از سفر مثلًا صحيح نيست.

هفتم: تعيين [1] و بعضى اين را شرط نمى‏دانند. (نسخه تويسركانى) و مدبّر همان بنده است، آقا مى‏تواند كه در او تصرّف كند به‏فروختن و بخشيدن و غيرآن. و اگر او را بفروشد يا ببخشد آيا تدبير او باطل مى‏شود يا نه؟ مجتهدين را در اين دو قول است:

اكثر [2] برآنند كه باطل مى‏شود. [3] و اگر مدبَّر بگريزد تدبيرش باطل مى‏شود. [4]

و صحيح است تدبير كنيز حامله بى‏آنكه طفل او داخل باشد، و عكس آن جايز است. و سنّت است گواه گرفتن دو عادل برتدبير.

قسم چهارم امّ ولد است:

و او كنيزى است كه از آقاى خود حامله شود. و در او دو چيز شرط است:

شرط اوّل آنكه: از آقاى خود حامله شود به طفل آزادى در حالتى كه مِلك او باشد، پس اگر وطى كننده غلام باشد، يا كنيز ديگرى را به شبهه [5] دخول كند و بعد از آنكه حامله شود مالك او گردد امّ ولد نمى‏شود. و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه در اين صورت نيز امّ ولد مى‏شود. و همچنين اگر ولد بنده باشد، مثل آنكه كنيز شخصى را به نكاح درآورد و شرط كند كه ولد او بنده آقا باشد، آنگاه حامله شود، و بعد از آن كنيز را بخرد امّ ولد نمى‏شود. امّا اگر كنيز خود را به شخصى تزويج نموده باشد آنگاه خود

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- تعيّن احوط است. (تويسركانى)

[2] قول اكثر اصحّ است و محلّ كلام در جائى است كه پيش از فروختن رجوع نكرده باشد و بفروختن هم قصد رجوع نكند والّا اشكالى در صحّت بيع و بطلان تدبير نيست. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] قول به بطلان احوط و اقوى است. (تويسركانى)

[4] در صورتى‏كه معلّق بر موت مولى باشد، و اما هرگاه معلّق بر موت مخدوم باشد باطل نمى‏شود به گريختن. (دهكردى، يزدى)

[5] يا به عقد دوام يا متعه. (دهكردى، يزدى)

ص:387

وطى كند فعل حرام كرده، امّا اگر كنيزك آبستن شود امّ ولد مى‏شود. [1]

شرط دوم: فرزند او از كافر و قاتل و كسى‏كه ميراث نبرد، نباشد.

و سه چيز از خواصّ استيلاد است:

اوّل: جايز است كه او را مدبّر سازد. دوم: جايز است كه او را مكاتب سازد. سوم:

فروختن اوجايز نيست مگر درعوض قيمت او؛ چه هرگاه آن‏شخصى‏كه اورا خريده‏باشد ودخول‏كرده وفرزندى از او حاصل نموده از قيمت او عاجز شود او را مى‏تواند فروخت. [2] و بعضى از مجتهدين سواى اين موضع در نوزده موضع ديگر فروختن او را جايز [3] داشته‏اند، ليكن آنچه در حديث وارد شده همين يك موضع است كه مذكور شد.

موقف دوم سرايت است‏

يعنى هرگاه شخصى نصف [4] غلامى را آزاد كند تمام او آزاد مى‏شود. [5] و اگر غلام ميانه دو شخص به شراكت باشد حصّه شريك نيز آزاد مى‏شود، و لازم است برآزاد كننده حصّه خود كه قيمت حصّه شريك را نيز بدهد.

و در سرايت چهار چيز شرط است:

اوّل آنكه: مالدار باشد [6] آن‏قدر مال كه زياده از خانه و خادم و چهارپايان و جامه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] امّ الولد شدن كنيز در اين صورت مشكل است. (تويسركانى)

\* محلّ اشكال است. (دهكردى، يزدى)

\* مشكل است. (صدر)

[2] با فرض زنده بودن آن شخص مشكل است فروختن، بلى هرگاه مرده باشد و قيمت نداده‏باشد وتركه نداشته باشدكه اداء دين شود جايز است‏فروختن. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] در چند صورت ازآن‏مواضع قوّت دارد جواز، يكى‏فروختن او به كسى كه بر او آزاد مى‏شود، مثل پدر و مادر و اولاد، ديگر هرگاه خويشى از او بميرد كه وارثى غير از او نداشته باشد و او را مى‏خرند و آزاد مى‏كنند، ديگر هرگاه جنايتى به كسى برساند مى‏تواند او را استرقاق كند و بفروشد، ديگر هرگاه بفروشند او را به شرط اين‏كه مشترى او را آزاد كند. (يزدى)

[4] يا كمتر يا بيشتر، نصف از باب مثال است. (دهكردى، يزدى)

[5] هرچند مال او منحصر در آن باشد. (دهكردى، يزدى)

[6] اين شرط در سرايت به حصّه شريك معتبر است نه به حصّه مال خودش. (يزدى)

ص:388

معتاد و نفقه يك ساله‏[[300]](#footnote-300) او و عيال او باشد و به‏مقدار قيمت حصّه شريك شود، و اگر مفلس باشد [1] غلام خود سعى مى‏كند. [2] و بعضى گفته‏اند كه [3] اگر قصد اضرار شريك كند قيمت حصّه شريك را مى‏دهد اگر مالدار باشد، و اگر مفلس باشد غلام خود سعى كند، و اگر غلام از دادن قيمت حصّه شريك عاجز آيد نصف [4] او آزاد است و نصف او بنده و كسبش نيز اين حال دارد.

و خلاف است ميانه مجتهدين كه به مجرّ دادن قيمت به شريك آزاد مى‏شود يا بعد از دادن؟ اصحّ قول دوم [5] است چه آزادى بعد از مالك شدن مى‏شود و آن بعد از دادن قيمت حصّه شريك است.

دوم آنكه: به اختيار آزاد كند، پس اگر نصف او از پدر و مادر به ميراث بدو منتقل شود سرايت در او جارى نيست.

سوم آنكه: حقّى به او متعلّق نگردد از حقوقى كه مانع فروختن او باشد چون وقف و نذر. [6]

چهارم آنكه: اوّل حصّه خود را آزاد كند، پس اگر اوّل حصّه شريك را آزاد كند سرايت نيست.

موقف سوم ملك است‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى مالدار به نحو مذكور نباشد. (يزدى)

[2] قول اول احوط است. (تويسركانى)

[3] اين قول خالى از قوّت نيست، لكن مراعات احتياط بهتر است به اين‏كه در صورت قربت نيز قيمت حصّه شريك را بدهد هرگاه مؤسر باشد و در صورت مضارّه يا عدم ايسار شريك به سعى راضى شود. (يزدى)

[4] يعنى بعض او، آن‏قدر كه آزاد كرده. (يزدى)

[5] قول دوم احوط است. (تويسركانى)

[6] يعنى بقيّه او، وقف يا متعلّق نذر نباشد. (نخجوانى، يزدى)

ص:389

يعنى مالك شدن مرد يازده كس را: اوّل: پدر. دوم: مادر سوم: جدّ. چهارم: جدّه.

پنجم: فرزندان؛ خواه ذكورو خواه انثى‏. ششم: فرزند فرزند و هرچند پايين آيد.

هفتم: خواهر. هشتم: عمّه. نهم: خاله و هرچند بالا رود. دهم: دختر برادر و هرچند پايين آيد. يازدهم: دختر خواهر و هرچند پايين آيد، چه هر گاه اينها را كسى مالك شود فى‏الحال آزاد مى‏شوند.

و در آزاد شدن محرّمات رضاعى برمرد خلاف است ميانه مجتهدين اشهر آن است كه آزاد مى‏شوند.

و اگر نصف اينها به‏سبب خويش آزاد شود آيا نصف ديگر اينها به سرايت آزاد مى‏شود و قيمت نصف را به‏صاحبش مى‏بايد داد؟ اصحّ آن است [1] كه اگر به اختيار مالك شود و مالدار باشد لازم است و اگر بى‏اختيار مالك شود يا آنكه مفلس باشد لازم‏نيست.

و برزن غير از پدر و مادر هرچند بالا روند و فرزندان هرچند پايين آيند كسى ديگر به خريدن آزاد نمى‏شود.

موقف چهارم عوارض است‏

بدان‏كه هر گاه يكى از هشت امر عارض شود بنده آزاد مى‏شود:

اوّل آنكه: غلام كور شود، چه در اين صورت آزاد مى‏شود.

دوم آنكه: جذام بهم رساند.

سوم آنكه: برص‏بهم‏رساند. [2] و بعضى از مجتهدين [3] به اين علّت آزاد نمى‏دانند. [4]

چهارم آنكه: آقاى غلام بعضى از اعضاى غلام را قطع نمايد، مثل آنكه گوش‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين قول احوط است. (تويسركانى)

[2] دليلى بر آزاد شدن به برص بر نخورديم و احوط انعتاق است. (تويسركانى)

[3] قول اين بعض اقوى است. (يزدى)

[4] احوط آن است كه مالك در اين حال او را آزاد نمايد، چون دليل واضحى بر انعتاق آن به نظر نرسيده. (دهكردى، صدر)

ص:390

و بينى او را ببرد. [1]

پنجم آنكه: غلام لنگ و زمين‏گير شود.

ششم آنكه: غلام پيش از آقاى خود در ديار كفّار مسلمان شود.

هفتم آنكه: هر گاه شخص مالدارى بميرد و ميراث‏خوار نداشته باشد سواى ميراث‏خوار بنده، حاكم شرع او را از مال ميّت مى‏خرد و آزاد مى‏سازد و مال او را به او مى‏دهد، و اگر مالكش نفروشد حاكم شرع او را جبر مى‏كند برفروختن.

هشتم آنكه: هر گاه يكى از پدر يا مادر آزاد باشد فرزند آزاد مى‏شود، هر گاه مولى‏ شرط [2] بندگى فرزند نكند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] ظاهر عدم اختصاص حكم است به گوش و بينى، بلكه آزاد مى‏شود به تنكيل مولى مثل خواجه نمودن و غير آن. (تويسركانى)

\* يا او را خصّى كند يا يك انگشت او را قطع كند و در قطع بعض يك گوش اشكال است. (دهكردى، يزدى)

[2] بلكه هرچند شرط كند، چون اظهر عدم صحّت اين شرط است. (دهكردى، يزدى)

\* نفوذ اين شرط خالى از اشكال نيست، پس ترك كنند او را. (صدر)

ص:391

مطلب چهارم در بيان جهاد [1] با كفّار كردن‏

و در آن هفت فصل است:

فصل اوّل ثواب جهاد

بدان‏كه جهاد از اعظم اركان اسلام است و در آيات قرآنى مبالغه بسيار در فضيلت جهاد و ترغيب برآن و سرزنش آن كسانى‏كه بى‏مانعى جهاد نكنند واقع شده، و احاديث در فضيلت جهاد و مرابطه- يعنى نگاه داشتن سرحدهاى مسلمانان- بى‏شمار است.

از آن جمله: از حضرت رسالت پناه محمّدى صلى الله عليه و آله و سلم منقول است كه فرمود: «وَالَّذىْ نَفْسىْ بِيَدِه‏ لَغُدْوةٌ فىْ سَبيْلِ اللَّهِ وَرَوْحَةٌ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيا وَما فيْها» قسم به‏آن كسى‏كه نفس من به يد قدرت او است كه هررفتنى به جنگ در راه خداى تعالى و هرآمدنى بهتر است از دنيا و آنچه در او است‏[[301]](#footnote-301).

نيز از آن حضرت منقول است كه: «الْخَيْرُ كُلُّه فِى السَّيْفِ وَتَحْتَ ظِلِّ السَّيْفِ وَ لا يُقيْمُ‏النّاسَ الّا السَيفُ وَ السُّيُوْفُ مَقاليْدُ الْجنةِ وَ النَّارِ» تمام خير در شمشير است و در زير سايه شمشير، ومردمان راست‏نمى‏شوند مگربه‏شمشير، وشمشير كليد بهشت‏ودوزخ است‏[[302]](#footnote-302).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] چون جهاد در زمان ما واقع نمى‏شود و اختصاص دارد به زمان امام عليه السلام لهذا متعرّض حكم آن نشدم. (تويسركانى)

ص:392

و هم از آن حضرت منقول است كه: «هيچ قطره‏اى پيش خداى تعالى دوست‏تر نيست از قطره خونى كه در راه او ريخته شود». [1][[303]](#footnote-303)

و هم از آن حضرت منقول است كه: «رِباطُ لَيْلَةٍ فى سَبيْلِ اللَّهِ خَيْرٌ مِنْ صِيامِ شَهْرَيْنِ» نگاه داشتن سرحدهاى مسلمانان يك شب جهت رضاى خداى تعالى بهتر است از دو ماه روزه داشتن [2].[[304]](#footnote-304)

فصل دوم در بيان جهاد و شروط آن‏

بدان‏كه جهاد واجب است به نصّ و اجماع و واجب بودن آن كفائى است، يعنى هر گاه جماعتى كه مقاومت با دشمنان كنند و كافى بوده باشند و متعهّد جنگ شوند از ديگران ساقط مى‏شود، به شرطى كه امام ايشان را به اسم نخوانده باشد؛ پس اگر امام جماعتى را به اسم طلبيده باشد جهت مصلحتى، جهاد برايشان واجب عينى است.

وهر گاه به نذر يا به اجاره برخود واجب گردانند يا در وقت بهم رسيدن هر دو لشكر يا صف بستن هر دو لشكر حاضر شوند، در اين صورتها نيز جنگ كردن واجب عينى مى‏شود.

و هرگاه مسلمانان اندكى باشند و تا همه جمع نشوند مقاومت با عدوّ نكنند [در اين حال نيز] جهاد واجب عينى است.

و هرگاه دوازده شرط بهم رسد جهاد واجب است:

شرط اوّل آنكه: مرد باشد، پس برزنان و خُنثاىِ مشكل جهاد واجب نيست.

شرط دوم آنكه: بالغ باشد، پس برطفل واجب نيست تا آنكه بالغ شود.

شرط سوم آنكه: عاقل باشد، پس برديوانه واجب نيست.

شرط چهارم آنكه: آزاد باشد، پس بربنده واجب نيست، و همچنين بر مُدبَّر، يعنى بنده‏اى كه مولاى او به او گفته باشد كه بعد از فوت او آزاد باشد واجب نيست و همچنين‏

ص:393

برمكاتب، يعنى بنده‏اى كه مولاى او با او قرار داده باشد كه هر گاه مبلغى بدهد آزاد شود واجب نيست و اگرچه اكثر او به سبب دادن اكثر آن مبلغ آزاد شده باشد. و اگر امام بنده‏هاى جماعتى را به اذن ايشان به جنگ برد جايز است، جهت آنكه از ايشان منتفع مى‏توان شد.

شرط پنجم آنكه: پير نباشد، چه پيران عاجزند و قوّت جنگ كردن ندارند. [1]

شرط ششم آنكه: دانا به آداب جنگ باشد [2] چه اگر دانا نباشد واجب نيست. [3]

شرط هفتم آنكه: كور [4] و لَنگ نباشد، به شرطى كه قادر برپياده رفتن و سوار شدن نباشد.

شرط هشتم آنكه: بيمار نباشد.

و اگر در اين صورتها كه از رفتن به جنگ عاجز باشد امّا قدرت داشته باشد كه كسى را به اجرت بگيرد آيا واجب است بر او كه كسى را به اجرت بگيرد يا نه؟ مجتهدين را در اين دو قول است. [5]

شرط نهم آنكه: قادر باشد برنفقه جهت خود در سفر و عيال خود در حضر.

شرط دهم آنكه: قادر باشد بر چاروائى [6][[305]](#footnote-305) كه بر او سوار شود، پس اگر يافت نشود واجب نيست، خواه مسافت دور باشد و خواه نزديك. و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه اگر مسافت هشت فرسخ است قدرت بر چاروا نيز شرط است‏[[306]](#footnote-306).

و اگر كسى نفقه و راحله به كسى دهد تا آنكه جنگ كند در اين صورت واجب‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] و اگر قوّت داشته باشد واجب است. (يزدى)

[2] يا بتواند ياد بگيرد. (نخجوانى، يزدى)

[3] ولى اگر دانا شدن ممكن است واجب است دانا شوند. (صدر)

[4] به هر دو چشم و امّا اعور، پس بر او واجب است. (نخجوانى، يزدى)

[5] اظهر با فرض عدم وجود قدر كفايت وجوب است. (دهكردى، يزدى)

[6] هرگاه محتاج به آن باشد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* اين شرط با تمكّن از پياده‏روى معلوم نيست. (صدر)

ص:394

است به جنگ رفتن. امّا اگر به اجرت بگيرد واجب نيست قبول كردن. [1]

شرط يازدهم آنكه: قرض‏دارى نباشد كه وعده او رسيده باشد و صاحب قرض مطالبه نمايد و قدرت بردادن آن داشته باشد چه در اين صورت به جنگ رفتن او جايز نيست، مگر آنكه قرض را ادا كند يا ضامنى و رهنى به‏قرض‏خواه دهد و او را راضى گرداند. و اگر او را امام به اسم طلبيده باشد واجب است كه به جنگ رود اگرچه قرض خواه اذن ندهد، امّا سنّت است كه متعرّض جاهايى كه گمان كشته شدن داشته باشد نشود؛ يعنى پيش صف نايستد و مبارز نطلبد. و اگر وعده قرض خواه نرسيده باشد يا رسيده باشد و قادر بردادن نباشد مجتهدين را در اين دو قول است. اصحّ آن است كه در اين هردو صورت قرض خواه را منع نمى‏رسد.

شرط دوازدهم: رضاى والدين؛ پس اگر بشخصه امام كسى را نطلبيده باشد بدون رضاى پدر و مادر به جنگ نمى‏تواند رفت.

و هرگاه اين دوازده شرط بهم رسد واجب است درحالت حضور امام كه خود به جنگ رود يا كسى را به اجرت بگيرد كه عوض او به جنگ رود، مگر آنكه امام او را به اسم طلبيده باشد كه در اين صورت نايب نمى‏تواند فرستاد، چنانچه سابقاً مذكور شد.

و هرگاه عاجز شود مثل آنكه بيمار شود [2] مخيّر است در برگرديدن، خواه هردو لشكر به يكديگر رسيده باشند و خواه نرسيده باشند. امّا اگر عذر غيربيمارى باشد، مثل آنكه آقاى‏غلام از رخصت‏دادن پشيمان‏شود وغلام را طلب نمايد در اين صورت اگر هر دو لشكر به‏يكديگر نرسيده‏اند واجب‏است كه برگردد، و اگر بهم رسيده باشند جايز نيست.

و در حالت غيبت امام نيز جهاد [3] واجب است، هر گاه دشمنان به سر ديار مسلمانان آيند و از ايشان به اسلام آسيب رسد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] احوط قبول كردن است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] به نحوى كه نتواند جهاد كند و جواز رجوع مشروط است به اين‏كه موجب وهن مسلمين‏نشود. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] ولى اين قسم را دفاع مى‏نامند. (دهكردى، صدر)

\* يعنى دفاع. (يزدى)

ص:395

فصل سوم در بيان آنكه جهاد كردن با چند فرقه و با كدام جماعت واجب است‏

بدان‏كه سه طايفه‏اند كه قتال كردن با ايشان واجب است:

طائفه اوّل: حربى، و ايشان دو گروه‏اند: گروه اوّل: مردان چندند كه غيرخداى را پرستش مى‏كنند؛ چون آفتاب‏پرستان و ستاره‏پرستان و بت‏پرستان و غيراينها. گروه دوم:

جماعتى‏اند كه هيچ‏چيز را پرستش نمى‏نمايند، چون ملحدان و دهريان. و با اين هردو جماعت جهاد كردن درحال حضور امام واجب است تا آنكه مسلمان شوند، و از اين دو طايفه جزيه قبول نمى‏توان كرد.

طائفه دوم: اهل كتابند و ايشان نيز دو قوم‏اند: قوم اوّل: جماعتى‏اند كه كتابى‏در دست دارند و پيغمبرى داشته‏اند چون جهودان كه تورات كتاب ايشان است و موسى كليم- عليه التحية والتسليم- پيغمبر ايشان. و نصارى كه انجيل كتاب ايشان است و عيسى عليه السلام پيغمبر ايشان. قوم دوم: آنان كه كتابى ندارند و پيغمبرى نداشته‏اند، امّا به شبه كتابى و پيغمبرى قائل‏اند، چون مجوسان كه مى‏گويند: كتابى موسوم به «ژند و پاژند» دارند و پيغمبرى «زردشت» نام‏داشته‏اند، و در احاديث وارد شده كه ايشان كتابى داشته‏اند آن را سوخته‏اند، و پيغمبرى داشته‏اند كه او را كشته‏اند، و پيغمبر ايشان كتابى بديشان‏[[307]](#footnote-307) [1] آورده بود كه به پوست دوازده هزار گاو نوشته بودند[[308]](#footnote-308). و جهاد با اين دو فرقه نيز واجب است تا آنكه مسلمان شوند، يا جزيه قبول كنند با شرايط.

شرايط جزيه دوازده شرط مى‏باشد:

شرط اوّل: قبول نمودن جزيه است، و آن مقدارى است كه امام يا نايب امام هرساله در آخر سال برسرهاى مردان عاقل بالغ اين دو طايفه اگرچه پير و لنگ و زمين‏گير باشند يا برزمين‏هاى ايشان مقرّر فرمايد.

و ميانه مجتهدين خلاف است كه آيا بنده جزيه مى‏دهد يا نه؟ اقرب آن است كه نمى‏دهد. و بعضى از مجتهدين فرق كرده‏اند ميانه بنده يهودى كه مِلك مسلمان باشد

ص:396

و ميانه بنده يهودى كه مِلك يهودى باشد؛ پس بر اوّل واجب نمى‏دانند و بر دوم واجب مى‏دانند.

و خلاف است ميانه مجتهدين كه آيا جزيه را مقدارى معيّن است، چنانچه در حديث وارد شده كه حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام مقرّر كرده بود كه: فقراى ايشان هرسال دوازده درهم بدهند، و متوسّط ايشان بيست و چهار درهم بدهند، ومالدار ايشان صد وچهل و هشت درهم‏[[309]](#footnote-309) يا آنكه مقدار جزيه غيرمعيّن است و تعيين آن منوط به امام است؟ و اصحّ قول دوم است چه او مناسب است به مذلّت و خوارى ايشان، و آنچه در حديث مذكور تعيين آن وارد شده محمول است برآنكه رأى شريف حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام در آن وقت به جهت مصلحتى برآن قرار گرفته بود.

واگر در اثناى سال جمعى ازاين دو طايفه مسلمان شوند جزيه از ايشان ساقط مى‏شود. [1]

شرط دوم آنكه: التزام نمودن احكام مسلمانان است.

شرط سوم آنكه: آنچه به منافات با امان دارد نكنند، مثل عزم كردن برحرب مسلمانان، و معاونت و امداد مشركان.

و به اين سه شرط اگر خلل رسانند حربى مى‏شوند، خواه در عقد جزيه، نكردنِ اينها را با امام شرط كرده باشند و خواه نكرده باشند، و خواه عمداً كرده باشند و خواه سهواً.

شرط چهارم آنكه: زنا با زنان مسلمان نكنند، و همچنين ايشان را نكاح ننمايند.

شرط پنجم آنكه: ترك فتنه كردن كنند، به اين‏كه مسلمانان را از راه نبرند.

شرط ششم آنكه: ترك راه زدن مسلمانان كنند.

شرط هفتم آنكه: جاسوسان كفّار را در خانه خود راه ندهند و كفّار را براسرار مسلمانان عالِم نسازند، و خبرى از اخبارِ مسلمانان به ايشان ننويسند.

شرط هشتم آنكه: مردان و زنان مسلمان را نكشند.

اين پنج شرط را اگر امام در عقد جزيه با ايشان شرط كرده باشد و ايشان عمل به آن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] و همچنين اگر بعد از تماميّت سال و پيش از اداء مسلمان شوند بنابر اظهر. (يزدى)

ص:397

نكنند حربى مى‏شوند.

شرط نهم آنكه: سبّ حقّ سبحانه وتعالى و رسول صلى الله عليه و آله و سلم نكنند، و استخفاف دين و كتاب مسلمانان ننمايند، چه اگر- عياذاً باللَّه- سبّ از ايشان واقع شود واجب القتل مى‏شوند. و ترك استخفاف دين را اگر در جزيه شرط كرده باشند و به خلاف آن كنند حربى مى‏شوند.

شرط دهم آنكه: اظهار منكرات در شهر اسلام نكنند، چون شراب و گوشت خوك خوردن، و نكاح مادر و خواهر و غيراينها كردن.

شرط يازدهم آنكه: احداث عبادتخانه‏ها دردار اسلام نكنند، و آواز خود را در خواندن كتابهاى خود بلند نسازند، و ناقوس نزنند، و خانه‏هاى خود را بلندتر يا برابر خانه‏هاى مسلمانان نسازند، بلكه پست بسازند.

و به اين شروط اگر خلل رسانند و در عقد جزيه شرط كرده باشند كه آنها را نكنند حربى مى‏شوند.

شرط دوازدهم آنكه: به طريقى بگردند كه از مسلمانان متميّز شوند به اين‏كه لباس ايشان غيرلباس مسلمانان‏باشد، يا چارواى‏[[310]](#footnote-310) سوارى ايشان غيرچارواى سوارى مسلمانان باشد و بر يك طرف سوار شوند (يعنى هردو پاى خود را بريك جانب آويزند) و بر اسب سوار نشوند و بر زين ننشينند، و شمشير و سلاح نبندند، و نصارى زُنّار[[311]](#footnote-311) برميان نبندند، و زنان ايشان نيز به‏نوعى بگردند كه از زنان مسلمانان متميّز شوند و در جادّه راه نروند، بلكه از جادّه منحرف شوند، و لقب و كنيت [1] برمولود خود نگذارند.

و اين شرط دوازدهم را مجتهدين ذكر كرده‏اند، امّا در حديث مذكور نيست.

و جايز نيست ذمّى كه در حجاز توطّن كند و مراد از حجاز: مكّه و مدينه و طايف‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] يعنى لقب و كنيت مسلمانان. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:398

و حوالى آنهاست، و اگر بگذرد و توطّن نكند جايز است.

و جايز نيست ايشان را مصحف خريدن و اگر بخرند مالك آن نمى‏شوند. و بعضى از مجتهدين كتب احاديث را به آن ملحق ساخته‏اند[[312]](#footnote-312) [1] و بعضى از مجتهدين آن را مكروه مى‏دانند[[313]](#footnote-313).

طائفه سوم‏از سه طايفه كه قتال كردن با ايشان واجب است: چون ياغيان و خوارج و ايشان طايفه‏اى‏اند كه از امام زمان روى‏گردان و ياغى شده باشند، و قتال با ايشان واجب است تا آنكه به امام بگروند يا كشته شوند.

و هر گاه كه متفرّق شوند خالى از آن نيست كه گروهى ديگر سواى آنهايى كه به جنگ آمده باشند خواهند بود يا نه، برتقدير اوّل واجب است كه ايشان را بكشند ودر عقب گريخته‏هاى ايشان رفته بگيرند و بكشند، و بر تقدير ثانى احتياج به اينها نيست، بلكه وقتى كه شكست خوردند و گريختند كافى است.

و به اجماع مجتهدين ذريّت اين طايفه و زنان ايشان را مسلمانان مالك نمى‏شوند.

و همچنين چيزى از مالهاى اين طايفه را كه در لشكرگاه نباشد، خواه قابل نقل و تحويل باشد و خواه نباشد مالك نمى‏شوند. و در مالهاى ايشان كه در لشكرگاه است ميانه مجتهدين خلاف است كه آيا لشكريان مالك آن مى‏شوند يا نه؟ اصحّ اين است كه مالك نمى‏شوند.

فصل چهارم در كيفيّت جهاد كردن با كفّار

بدان‏كه در جهاد با كفّار كردن بيست و هفت امر متعلّق است: سه امر واجب، و ده امر حرام، و شش امر سنّت، و هشت امر مكروه.

امّا سه امر واجب:

اوّل: دعوت كردن به اسلام است، زيرا كه جايز نيست ابتدا به قتال كردن با كفّار، مگر بعد از آنكه امام يا نايب او ايشان را به شهادتين و اقرار به وحدانيّت خداى تعالى‏

ص:399

و عدل او و نبوّت حضرت پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم و امامت حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام و اولادش و جميع شرايع و احكام آن دعوت كند. و اگر بى‏آنكه امام كفّار را دعوت به اسلام نمايد مسلمانى يكى از ايشان را بكشد گناه دارد، امّا قصاص وديت بر او نيست.

و اين دعوت لازم است جماعتى را كه دعوت به ايشان نرسيده باشد و عالم به بعثت رسول- صلوات اللَّه عليه واله- نبوده باشند. امّا جماعتى را كه دعوت به ايشان رسيده باشد و عالم به بعثت و دعوت رسول صلى الله عليه و آله و سلم باشند لازم نيست، ليكن سنّت است.

دوم: مبارزت نمودن هر گاه امام التزام برآن نمايد.

سوم: ابتدا به قتال دشمن نزديك كردن، مگر آنكه از دشمنان دور ترسِ بيشتر باشد، يا با دشمنان نزديك امام جهت مصلحتى صلح كرده باشد. و بعضى اين را سنّت مى‏دانند[[314]](#footnote-314).

امّا آن ده امرى كه حرام است:

اوّل: در چهار ماه حرام قتال كردن، و آن: رجب و ذيقعده و ذيحجّه و محرّم است، و بدين سبب اين چهار ماه را ماههاى حرام مى‏گويند. و جهاد كردن در اين ماهها با جماعتى كه حرمت اين ماهها را دانند و با مسلمانان جنگ نكنند به اجماع حرام است.

و امّا با جمعى كه حرمت اين ماهها را ندانند و با مسلمانان جنگ كنند، جنگ كردن با ايشان در اين ماهها حرام نيست.

دوم: مبارزت نمودن با منع امام.

سوم: گريختن از جنگ دشمنانى كه دُو [1] مثل مسلمانان باشند، اگرچه گمانش باشد كه كشته مى‏شود بعداز آنكه صفها راست شده باشند، مگر آنكه قصد آن داشته باشد كه با دشمنان حيله كند، مثل آنكه پشت به آفتاب نمايد، يا بربلندى برآيد كه خود را به‏جاهايى كه آب داشته باشد رساند، يا پشت به كوه دهد، يا در گريختن غرضش آن باشد كه به جماعتى ديگر از مسلمانان ملحق شود. و اگر زياده بردو مثل باشند به اجماع‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يا كمتر. (يزدى)

ص:400

فقها ايستادن واجب‏نيست، امّا اگرگمان فتح‏داشته باشد در اين صورت جهاد سنّت است.

چهارم: كشتن زنان كفّار اگرچه معاونت كفّار كنند، و همچنين حرام است كشتن اطفال و ديوانه‏هاى ايشان.

پنجم: كشتن پيرمردان ايشان كه از جنگ كردن و تدبير نمودن ايشان مأيوس باشند.

امّا كشتن بندگان ايشان هر گاه جنگ كنند لازم است.

ششم: گوش و بينى ايشان را بريدن.

هفتم: غدركردن با ايشان، يعنى‏كشتن ايشان بعد ازآنكه امام‏ايشان‏را امان داده‏باشد.

هشتم: غلول كردن، يعنى چيزى از غنيمت را پنهان كردن.

نهم: جنگ كردن با كفّار بعد از صلح.

دهم: زهر در آب ايشان ريختن، هر گاه به غير آن ممكن باشد. و بعضى از مجتهدين آن را مكروه مى‏دانند[[315]](#footnote-315) و بعضى برآنند [1] كه اگر گمانش آن باشد كه در آن ديار مسلمانى هست حرام [2][[316]](#footnote-316) است.

و امّا آن شش امرى كه سنّت است:

اوّل آنكه: در وقت بهم رسيدن هردو صف جهت قتال اين دعا بخواند كه حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم مى‏خوانده‏اند: «اللَّهُمَّ مُنْزِلَ الْكِتابِ سَريْعَ الْحِساب مُجْرِيَ السحاب اهْزِمِ الْاحْزابَ، يا صَريْخَ الْمَكْرُوْبيْنَ، يا مُجيْبَ دَعْوَةِ الْمُضْطَريْنَ، يا كاشِفَ الْكَرْبِ الْعَظيْمِ اكْشِفْ كَرْبيْ وَغَميْ، فَانَّكَ تَعْلَمُ حاليْ وَحالَ اصْحابيْ، فَاكْفِنيْ بِقُوَّتِكَ عَدُوي».

دوم آنكه: در حالت اختيار بايد كه قتال در وقت زوال آفتاب يا بعد از گزاردن نماز ظهر و عصر باشد، چرا كه در آن وقت درهاى آسمان گشاده است و فتح و نصرت و رحمت نازل مى‏شود، و نزديك به شب است و كشتن كمتر به‏وقوع مى‏آيد، و اگر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- قول اين بعض خالى از وجه نيست. (نخجوانى)

[2] خالى از وجه نيست. (يزدى)

ص:401

كسى از جنگ [مسلمانان‏][[317]](#footnote-317) بگريزد خلاص مى‏شود.

سوم آنكه: امام در راه رفتن لشكر را به‏تعجيل نبرد، بلكه به مدارا برد.

چهارم آنكه: با صاحب تدبير آن لشكر مشورت نمايد.

پنجم آنكه: اختيار منزل جائى نمايد كه آب و علف در آن بسيار باشد.

ششم آنكه: اگر چاروائى از لشكرى مانده شود و چارواى ديگر نداشته باشد كه بار خود را بردارد، امام بار او را برچارواى خود بردارد.

و جايز است قتال كردن به هرنوع كه فتح درآن ممكن باشد، چون خراب كردن منازل و قلاع كافران، و سنگ انداختن به منجنيق برايشان، و منع كردن از تردّد قافله به‏سوى ايشان، و كشتنِ ايشان اگرچه در ميان ايشان زنان و اطفال و پيران و اسيران مسلمانان كشته شوند، و به آتش سوزانيدن ايشان، و بريدن درختان ايشان.

ومنع‏كردن‏آب ازايشان به‏احتياج جايز است. و در روايتى از حضرت امير المؤمنين عليه السلام وارد شده كه منع كردن آب حلال نيست‏[[318]](#footnote-318) و بعضى از مجتهدين روايت مذكور را حمل برآن كرده‏اند كه زهر در آب ايشان ريختن بى‏احتياج حلال نيست‏[[319]](#footnote-319).

و امّا آن هشت امرى كه مكروه است:

اوّل: به دست خود پدر كافرِ خود را كشتن.

دوم: شبيخون براعدا بردن به غير حاجت.

سوم: پيش از زوال قتال كردن به غير حاجت.

چهارم: چارواهاى خود را پى كردن بى‏مصلحتى، اگرچه از رفتن بازمانده باشند و با مصلحت كشتن بهتر است. امّا پى كردن چارواهاى كافران جايز است چه آن سبب ضعف ايشان مى‏شود.

پنجم: مبارزت نمودن در صفِ بى‏اذن امام. و بعضى از مجتهدين اين را حرام مى‏دانند[[320]](#footnote-320).

ص:402

ششم: نگاه داشتن اسير جهت كشتن و چيزى به او ندادن تا آنكه بميرد. و در حديث وارد شده كه حضرت رسالت پناهى صلى الله عليه و آله و سلم هيچ‏كس را بدين طريق نكشته، مگر عقبة بن ابى‏معيط را[[321]](#footnote-321).

هفتم آنكه: هر گاه فتح به غير خراب كردن قلاع و منازل ايشان ممكن باشد، خراب كردن آنها، و آب برايشان سردادن، و ايشان را به آتش سوختن، و درختان ايشان را بريدن- خصوصاً درخت خرما- بى‏احتياج مكروه است.

هشتم: كشتن چارواهاى ايشان بعد از آنكه جنگ تمام شده باشد. امّا در حال جنگ جايز است چنانچه گذشت.

فصل پنجم در امان دادن كفّار

بدان‏كه آحاد مسلمانان را جايز است كه آحاد كافران را امان دهند، و غلام مسلمانان و زنان ايشان را جايز است كه كافران را امان دهند. امّا امان دادن ديوانه و نابالغ و مسلمانى كه به اكراه كافر را امان دهد، و كسى‏كه عقل او به خوردن شراب يا داروى بى‏هوشى يا خواب كردن رفته باشد صحيح نيست.

و اسيران مسلمانانى كه در دست كفّار باشند و بى‏اكراه بعضى از كافران را امان دهند صحيح است. و همچنين امان دادن تاجران مسلمانانى كه به ديار كفّار تردّد مى‏نمايند، و مسلمانانى كه كافران ايشان را به اجرت گرفته باشند صحيح است، به شرطى كه امان دادن در ديار كفر واقع شده باشد.

و هرگاه يكى از مسلمانان ادّعا نمايد كه يكى از كفّار را امان داده و ممكن باشد يعنى پيش از گرفتار شدن باشد، قولش مقبول است، و اگر بعد از آنكه گرفتار شود ادّعا نمايد قولش مقبول نيست.

و امان را دو لفظ است:

اوّل: «اجَرْتُكَ» يعنى پناه دادم تو را.

دوم: «امَّنْتُكَ» يعنى امان دادم تو را. و آنچه صريحاً دلالت برآن كند، حكم اين‏

ص:403

دولفظ دارد مثل آنكه گويد: «اذْمَمْتُكَ» يعنى امان دادم تو را، يا آنكه بگويد: «انْتَ فيْ ذِمَّةِ الْاسْلام» يعنى تو در امان اسلامى.

و اگر چيزى بنويسد كه دلالت كند بر آنكه نوشتن به‏قصد امان واقع شده صحيح است، خواه آن نوشته به لغت عربى باشد و خواه به فارسى، مثل آنكه نوشته باشد كه:

مَتَرسْ. و همچنين اگر اشارت كند به‏طريقى كه امان از آن مفهوم گردد.

و هر گاه امان داده شود واجب است وفا كردن به آن به هرطريقى كه شرط شده باشد به شرطى كه متضمّن شرط نامشروع نباشد.

و آنچه كفّار را به گمان امان اندازد و به سبب آن داخل بلاد اسلام شوند واجب است كه ايشان را نكشند و بگذارند كه به منازل خود روند.

و وقت امان دادن پيش از گرفتار شدن است، پس اگر امان دادن بعد از گرفتار شدن ايشان واقع شود صحيح نيست. و امّا امام را بعد از گرفتار شدن كفّار و غلبه برايشان امان دادن جايز است.

فصل ششم در صلح كردن با كفّار

بدان‏كه هر گاه امام مصلحت در صلح كردن با كفّار بيند و ترك جنگ را با ايشان صلاح داند جايز است كه با ايشان صلح كند، و مى‏بايد كه صلح كمتر از يك سال نباشد، و اگر مسلمانان بسيار ضعيف باشند تا ده سال نيز جايز داشته‏اند. و اصحّ آن است كه آن‏مقدار وقت كه امام مصلحت در آن داند صلح جايز است.

و اگر در صلح كردن محتاج به دادن چيزى باشد آيا دادن آن واجب است يا نه؟

ميانه مجتهدين خلاف است [1]. قول اقرب آن است كه واجب نيست. [2]

و متولّى عقد صلح غير از امام و نايب او كسى ديگر نمى‏تواند شد، يعنى همچنان‏كه هريك از مسلمانان را جايز بود كه هر يك از كافران را امان دهد، صلح آنچنان نيست‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]

. خلاف در جواز و عدم است و اظهر جواز است. (يزدى)

[2] موكول به نظر امام عليه السلام است. (دهكردى)

ص:404

و هر گاه امام با كفّار صُلح كند بر او واجب است كه ايشان را و اموال ايشان را نگاه دارد، و هرشرط مشروعى كه در صلح واقع شود وفا به آن كند.

و اگر امام بعد از آنكه با كفّار صلح كرده باشد بميرد برامامى كه بعد از او است لازم است كه وفا به شرط او نمايد.

و هر گاه كافران كارى كنند كه منافى صلح باشد، صلح باطل مى‏شود، و همچنين هر گاه بعضى از ايشان كارى كنند كه منافى صلح باشد و جماعت ديگر برصلح قائم باشند، صلح نسبت به‏جماعت اوّل باطل است.

و هر گاه برامام ظاهر شود كه كفّار صلح را برهم خواهند زد يا از ايشان خيانتى ظاهر خواهد شد، جايز است كه صلح را برطرف كند به شرطى كه مجرّد گمان نباشد، بلكه ظنّ او غالب باشد.

و هر گاه ميانه كفّارى كه امام با ايشان صلح كرده باشد نزاع واقع شود و دعوى خود را به امام رفع نمايند لازم است برامام به طريق اسلام ميانه ايشان حكم كند. و اگر يهودان و نصارى‏ دعوىِ خود را به امام رفع نمايند، مخيّر است كه ميانه ايشان به طريق اسلام حكم كند، يا از ايشان اعراض نمايد و جواب ايشان ندهد.

فصل هفتم در بيان غنيمت و احكام آن‏

و كيفيّت قسمت آن ميانه جهادكنندگان‏

بدان‏كه غنيمت مالى است كه جهادكننده‏گان برسبيل قهر و غلبه گرفته باشند و آن بر سه قسم است:

قسم اوّل آنكه: قابل نقل و تحويل باشد، چون اثاث البيت و آنچه بدان ماند. امّا رخت پوشيدنى و عمامه و سلاح- چون شمشير و نيزه و زره و سپر و اسبى كه در معركه براو سوار باشند يا در دست داشته باشند- به كسانى تعلّق دارد كه ايشان را كشته باشند.

و آيا انگشترى و ميان بند و هميان‏[[322]](#footnote-322) كفّار تعلّق به كشنده‏گان ايشان دارد يا نه؟ ميانه مجتهدين‏

ص:405

خلاف است. اقرب آن است كه تعلّق به كشنده‏گان دارد. و بعضى از مجتهدين برآنند كه اگر امام شرط كرده باشد كه اينها [1] از كشنده باشد از او است والّا داخل غنيمت‏است‏[[323]](#footnote-323).

و غنيمت را بعد از آنكه جمع كرده باشند، اوّل مى‏بايد كه امام اجرت جماعتى را كه به جهت مصلحت گرفته باشد بدهد، و اجرت نگاهدارنده چهارپايان و علف ايشان را در مدّت احتياج بيرون كند، آنگاه خمس آن را بيرون كند و به مستحقّ آن رساند، آنگاه به زنان و اطفال و غلامان و كافران كه به مدد مسلمانان آمده باشند و در جنگگاه حاضر باشند، آنچه صلاح‏داند بدهد به‏شرط آنكه‏كمتر ازحصّه جهادكنندگان باشد. [2] و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: اگر آقا غلام خود را اذن داده باشد كه به جهاد رود او نيز داخل جهادكننده‏گان است و موافق حصّه ايشان مى‏برد. و بعضى از مجتهدين برآنند كه اگر غلام اسب داشته‏باشد، يك‏سهم جهت اسب به آقاى او دهند وكمتر ازيك سهم به‏غلام دهند، و غلامى كه او را مدبّر كرده باشند، يعنى آقاى او گفته باشد كه بعد از فوت او آزاد باشد، اگر پيش از آخر شدن جنگ آقاى او كشته شود و ثلث مال آقا برابر قيمت او باشد از ثلث مال آقا، آزاد مى‏شود و او در حصّه نيز از غنيمت مساوى جهادكننده‏گان مى‏برد.

آنگاه امام غنيمت را ميانه جهادكننده‏گان مسلمانان كه در جنگگاه حاضر باشند و اگرچه جنگ نكرده باشند يا پيش از قسمت غنيمت لاحِق شوند قسمت نمايد، به اين طريق كه: كسى را كه صاحب يك اسب است اگر چه در جنگ به او محتاج نباشد يا جنگ در دريا باشد دو سهم دهد، و اگر زياده از يك اسب [3] داشته باشد سه سهم دهد، و پياده را يك سهم بدهد. و اگر جماعتى يك اسب داشته باشند و در جنگ به‏نوبت بر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] يعنى تمام آنچه ذكر شد از رخت و سلاح و غيره و اين قول اقوى است و قول مشهور علماء است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] و بعضى از مجتهدين گفته‏اند: اگر آقا غلام خود را اذن داده باشد كه به جهاد رود او نيز داخل‏جهاد كنندگان و موافق ايشان مى‏برد. (نخجوانى)

[3] هر چند ده اسب داشته باشد. (دهكردى، يزدى)

ص:406

او سوارى كنند هريك را سهمى دهد، آنگاه يك سهم اسب را ميان ايشان قسمت نمايد.

و اگر اسب شخصى پيش از آخر شدن جنگ و جمع كردن غنيمت بميرد يا كشته شود حصّه ندارد. و اگر شخصى بعد از جمع كردن غنيمت بميرد سهمش تعلّق به ورثه او دارد.

و سنّت است كه قسمت غنيمت در ديار كفّار واقع شود، و تأخير قسمت بى‏عذر مكروه است. و سنّت است كه امام در قسمت ابتدا به جماعتى كند كه نزديك به حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم باشند [1] و اگر در نزديكى مساوى باشند ابتدا به جماعتى كند كه پيش از همه به جنگ رفته باشد، و اگر در آن مساوى باشند ابتدا به‏جماعتى كند كه سنّ ايشان زياده باشد، و بعد از ايشان انصار را مقدّم بدارد، و بعد از آن عرب را، و بعد از آن عجم را. و امام را مى‏رسد كه جهت خود آنچه خواهد جدا كند چون كنيزكان خوب و متاعهاى نفيس كه تعلّق به پادشاهان داشته باشد.

قسم دوم: آنچه قابل نقل و تحويل نباشد، چون شهرها و دهكده‏ها و زمين‏ها و خانه‏ها و آنچه بدين‏ها ماند كه به قهر و غلبه گرفته باشند و در وقت جنگ آبادان باشد بعد از اخراج خمس از آنها يا از حاصل آنها، مابقى تعلّق به مسلمانان دارد و مخصوص به جهادكننده‏گان نيست و متولّىِ آن امام يا نايب او است كه حاصل آن را صرف مصالح مسلمانان نمايد، چون حفظ سرحدها و بستن پلها و معونت جهادكنندگان و مايحتاج عاملان شهرها و قاضيان ولايتها و مؤذّنان و آنچه بدين‏ها ماند. و فروختن و وقف نمودن و هبه كردن اينها جايز نيست.

و آنچه از اينها در وقت جنگ خراب باشد يا بى‏جنگ به‏دست آيد مخصوص به امام است و لشكرى را در آن دخلى نيست، و آنچه به‏دست لشكرى افتد كه بى‏اذن امام به جنگ رفته باشد آن نيز تعلّق به امام دارد.

قسم سوم: اسيرانى‏اند كه در جنگگاه به‏دست افتند و اطفال و زنان ايشان به‏مجرّد اسير گشتن ملك آنانى مى‏شوند كه ايشان را گرفته باشند [2] و كُشتن ايشان جايز نيست.

امّا مردان بالغ ايشان اگر در وقت جنگ به‏دست افتند، امام مخيّر است ميانه كشتن ايشان‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در نسب. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] مثل ساير منقولات مشترك است ما بين همه مقاتلين. (يزدى)

ص:407

يا بريدن دست و پاى ايشان و گذاشتن كه خون از آن برود و بميرند، و اگر بعد از جنگ به‏دست آيند و مسلمان شوند كشتن ايشان جايز نيست و امام مخيّر است ميان منّت نهادن و سردادن، و فديه گرفتن و آزاد كردن [و به بندگى نگاه داشتن‏][[324]](#footnote-324).

خاتمه در بيان امر به معروف و نهى از منكر

بدان‏كه امر به‏فعل نيكِ واجب (چون نماز واجب) واجب است، و به‏فعل نيكِ سنّت (چون نماز سنّت) سنّت است. و نهى كردن از فعل منكر يعنى قبيح (چون زنا) واجب است، و نهى كردن از فعل مكروه سنّت است. و در اين هردو ثواب بسيار است.

و واجب بودن امر به‏معروف واجب و نهى از منكر اجماعى است، و هيچ‏يك از مجتهدين را در وجوب اين هردو خلافى نيست.

امّا خلاف در آن است كه آيا وجوب اين به حسب عقل است يا به حسب شرع؟

اقوى‏ قول دوم است. [1]

و نيز ميانه مجتهدين خلاف است كه آيا واجب كفائى است كه چون جمعى به آن قيام نمايند از ديگران ساقط مى‏شود، يا برهمه‏كس واجب است؟ تا آنكه قبول كند.

[بعضى بر اوّل رفته‏اند، بعضى برثانى، به اين معنى كه هر گاه شخصى را امر به‏معروف و نهى از منكر كند و آن شخص قبول نكند بر ديگران نيز واجب است بجاى آوردن آن تا آنكه او قبول كند][[325]](#footnote-325) اقوى‏ [2] قول دوم است. [3]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] در بعض از معاصى عقل نيز حاكم به وجوب است. (نخجوانى، يزدى)

[2] اقوى اين است كه امر به معروف و نهى از منكر واجب كفائى است به اين معنى كه بر همه كس واجب است لكن تكليف از ديگران ساقط مى‏شود به اقدام نمودن بعض كه به اقدام آن غرض حاصل مى‏شود. (تويسركانى)

[3] وجوب عينى بر همه كس مشكل است، بلى بر همه كس واجب است كفايتاً. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:408

و تا پنج شرط بهم نرسد واجب نمى‏شود:

اوّل آنكه: كسى‏كه امربه‏فعل‏نيك ونهى ازفعل بد مى‏كند مى‏بايدكه عاقل وبالغ‏باشد.

دوم آنكه: بداندكه فعل‏نيك نيك‏است، و فعل بد بد، تا آنكه ايمن باشد از غلط كردن.

سوم آنكه: بداند كه [1] اگر امر كند يا نهى نمايد در آن شخص اثر مى‏كند، پس اگر اثر نمى‏كند واجب نيست.

چهارم آنكه: آن شخصى كه اراده دارد كه به‏فعل نيك او را راغب سازد و يا از فعل بد نهى او كند، عازم باشد كه فعل نيك را نكند و فعل بد را بكند، پس اگر توبه كرده باشد امر يا نهى او واجب نيست.

پنجم آنكه: امر به‏فعل نيك و نهى از فعل بد مستلزم ضرر يا مفسده او يا ضرر مسلمانان نباشد، پس اگر مستلزم ضرر يا مفسده‏اى باشد واجب نيست. [2]

و بعد از آنكه اين شروط متحقّق شود، هر گاه شخصى داند كه به مجرّد اظهار آزردگى ترك مى‏كند واجب است كه اظهار آن نمايد. و همچنين اگر داند كه به اظهار كراهيت برطرف نمى‏كند، بلكه به دورى كردن از او برطرف مى‏كند واجب است كه از او دورى كند. و اگر بداند كه به اينها برطرف نمى‏شود تا آنكه به زبان اظهار نكند واجب است كه به زبان اظهار كند، به‏آنكه وعظ بگويد و او را به نرمى نصيحت كند، و اگر به نرمى برطرف نكند سخنان درشت گويد تا آنكه ترك كند. و اگر داند كه به آن برطرف نمى‏كند واجب است كه او را بزند.

و اگر داند كه به زدن برطرف نمى‏كند و محتاج به آن است كه عضوى را از او مجروح سازد يا او را بكشد، آيا جايز است بى‏اذن امام يا نه [3]؟ سيّد مرتضى رحمه الله براين است كه جايز است بى‏اذن امام‏[[326]](#footnote-326). و اصحّ آن است كه محتاج به اذن امام است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احتمال تأثير كفايت مى‏كند در وجوب. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] بلكه در بعض صور حرام خواهد بود. (دهكردى، صدر)

[3] در امر به معروف قتل بدون اذن امام عليه السلام جايز نيست و در جرح اشكال است. (تويسركانى)

ص:409

وهمچنين‏خلاف‏است ميانه مجتهدين كه اقامت حدود بى اذن امام جايز است يانه؟ امّا در حالت غيبت بعضى از مجتهدين براين رفته‏اند كه آقا غلام خود را مى‏تواند حَدْ زد هر گاه مشاهده كند يا غلام اقرار كند يا گواهان عادل گواهى دهند كه غلام كارى كرده كه مستحقّ حدّ شده باشد، به‏شرطى كه ضرر برنفس يا مال يا بريكى از مسلمانان نرسد[[327]](#footnote-327).

و همچنين بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه پدر حد برپسر خود مى‏تواند زد و شوهر بر زن خود، خواه شوهر و زن هردو آزاد باشند و خواه بنده يا يكى از ايشان بنده باشد و فرق نيست ميانه رجم و جلد[[328]](#footnote-328) و بعضى از مجتهدين رجم را تجويز نكرده‏اند[[329]](#footnote-329). و شرط نيست در زن آن‏كه دخول به او كرده باشد.

و آيا مى‏بايد كه زن به‏نكاح دائمى باشد يا آن‏كه متعه نيز اين حكم دارد؟ ميانه مجتهدين در اين مسأله خلاف است. و اقرب آن است كه بر متعه اين حكم جارى است.

و همچنين خلاف است ميان مجتهدين در آن‏كه آقاىِ غلام و پدر و شوهر هرگاه فقيه جامع‏الشرايط باشند مى‏توانند حدّ زد يا مطلقاً جايز است ايشان را؟ اصحّ آن است كه مطلقاً جايز است [1] چرا كه فقيه جامع‏الشرايط چنانچه مذكور خواهد شد مى‏تواند كه مطلقاً حد بزند.

و خلاف است ميانه مجتهدين كه آيا در حالت غيبت امام عليه السلام مجتهدين [2] مى‏توانند اقامت حدود كردن؟ أقوى آن است كه مى‏توانند به شرطى كه [3] مستلزم قتل و جرح [4] نباشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در پسر و زوجه مشكل است هرگاه پدر و زوج فقيه نباشند. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] مجتهد تكليف خود را مى‏داند. (صدر)

[3] اشتراط اين شرط معلوم نيست. (تويسركانى)

[4] شايد مراد قتل و جرح كس ديگر باشد غير از آن كس كه اقامه حدّ بر او مى‏شود والّا پس بعضى حدود جرح و قتل است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:411

باب هفتم درزيارت حضرت رسالت‏پناه‏محمّدى صلى الله عليه و آله و سلم وحضرت اميرالمؤمنين وحضرات ائمّه‏معصومين- صلوات اللَّه عليهم اجمعين- وايّام مولود و وفات ايشان‏

و در آن چهار فصل است:

ص:412

فصل اوّل در ثواب زيارت هريك از ايشان [1]

بدان‏كه سنّت مؤكّده است حاجيان و غيرايشان را كه حضرت رسول صلى الله عليه و آله و سلم را در مدينه طيّبه زيارت كنند. و در حديث وارد شده كه امام جبراً و قهراً مردمان را به‏زيارت بدارد اگر ترك زيارت كنند، زيرا كه مستلزم جفاست.[[330]](#footnote-330)

چنانچه در حديث از حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم وارد شده كه: كسى‏كه حجّ كند و زيارت من در مدينه نكند برمن جفا كرده باشد، و جفاكار به‏عرصه محشر آيد[[331]](#footnote-331) و جفا برحضرت رسالت صلى الله عليه و آله و سلم حرام است.

ونيز آن حضرت فرموده: كه هركه مرا زيارت‏كند واجب مى‏شودكه روزقيامت اورا شفاعت‏كنم، وهركه را واجب شودكه من شفاعت‏كنم واجب است‏كه به بهشت رود[[332]](#footnote-332).

و هم آن حضرت فرموده كه: آن كسانى‏كه زيارت قبر من كنند بعد از فوت من چنان است كه ازدار كفر به‏سوى من هجرت كرده باشند، و اگر استطاعت آمدن نداشته باشند از دور برمن سلام فرستند كه به من مى‏رسد[[333]](#footnote-333).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] عمل به آنچه فرموده‏اند از ثواب و كيفيّت زيارات جايز است. (تويسركانى-

ص:413

و هم از آن حضرت منقول است كه خطاب به حضرت امام حسين عليه السلام كرده فرمودند: اى فرزند من، هركس كه مرا در حيات و در ممات زيارت كند يا پدر يا برادرت را يا تورا كه حسينى من او را روز قيامت زيارت كنم و از گناهان خالص گردانم.[[334]](#footnote-334)

و هم از آن حضرت منقول است كه: هر امامى را در گردن دوستانش عهديست، و از اتمام وفاى به آن عهد زيارت كردن قبر او است، پس هركس يك امام را زيارت كند و رغبت در زيارت او نمايد هر آينه آن امام روز قيامت شفيع او باشد[[335]](#footnote-335).

و هم از آن حضرت منقول است كه: وقتى حضرت امام حسن عليه السلام از او سؤال نمود كه يا رسول‏اللَّه كسى‏كه زيارت ما كند چه ثواب دارد؟ آن حضرت فرمودند: هركس كه مرا يا پدرت را يا برادرت را يا تو را در حيات و ممات زيارت كند هرآينه برمن واجب مى‏شود كه او را روز قيامت از آتش دوزخ نگاه دارم‏[[336]](#footnote-336).

و هم از آن حضرت منقول است كه: حضرت فاطمه زهرا عليها السلام را خطاب كرده فرمودند كه هركس مرا يا تو را كه فاطمه‏اى سه روز زيارت كند واجب مى‏شود مر او را بهشت، پس فاطمه عليها السلام از آن حضرت سؤال نمود كه: در حال حيات يا ممات؟ فرمودند:

هم در حال حيات و هم در حال ممات‏[[337]](#footnote-337).

و از حضرت امام به‏حقّ ناطق جعفر بن محمّدالصادق عليه السلام منقول است كه: هركس زيارت حضرت اميرالمؤمنين على عليه السلام را پياده بجاآورد خداى تعالى عوض هرگام او يك حجّ و عمره بنويسد، و اگر پياده از زيارت آن حضرت برگردد به هرگامى دو حجّ و دو عمره بنويسد.[[338]](#footnote-338)

و نيز آن حضرت فرموده كه: كسى‏كه آن حضرت را زيارت كند و عارف به‏حقّ او

ص:414

باشد، يعنى يقين داند كه امام مفترض‏الطاعة است، خداى تعالى جهت او حجّ مقبولى و عمره مبرورى بنويسد، و به خدا قسم آتش دوزخ نمى‏چشد پاهايى كه خاك‏آلوده شده باشد در زيارت او، خواه در سوارى و خواه در پيادگى‏[[339]](#footnote-339).

نيز از آن حضرت منقول است كه فرمودند: كه هركس يكى از ما را زيارت كند چنانست كه حضرت پيغمبر را زيارت كرده باشد[[340]](#footnote-340).

و از حضرت علىّ بن موسى عليه السلام منقول است كه: خطاب به احمد بزنطى كرده فرمودند كه: روز عيد غدير نزد قبر آن حضرت حاضر شو كه خداى تعالى در آن روز از هرمؤمنى و مؤمنه‏اى و مسلمى و مسلمه‏اى گناهان شصت ساله را مى‏بخشد، و دو برابر آنچه در ماه رمضان و شب قدر و شب فطر از آتش دوزخ آزاد مى‏سازد در آن روز آزاد مى‏گرداند، و يك درهم تصدّق در آن روز برابر هزار درهم است در غير آن روز، پس در اين روز تصدّق كن بر برادران مؤمن خود[[341]](#footnote-341).

و حضرت امام به حقّ ناطق امام جعفر صادق عليه السلام در ثواب زيارت حضرت امام حسين عليه السلام فرموده كه: هركس كه در مشهد آن حضرت حاضر شود و زيارت او كند و دو ركعت نماز بگزارد در ديوان اعمال او حجّ مبرورى نوشته مى‏شود، و اگر چهار ركعت نماز بگزارند حجّ و عمره نوشته مى‏شود، و همچنين است ثواب زيارت كردن هرامامى كه اطاعت او واجب باشد[[342]](#footnote-342).

و در زيارت حضرت امام حسين عليه السلام ثواب بسيار است:

و در بعضى روايات وارد شده كه: زيارت آن حضرت فرض است بر هر مؤمن و مؤمنه‏اى، و تارك او تارك خدا و رسول خداست، و باعث عقوق پيغمبر و نقص در ايمان است، و واجب است برهرمالدارى كه هرسال يك بار زيارت او كند، و كسى‏كه يك سال براو بگذرد و زيارت آن حضرت نكند يك سال از عمر او كم مى‏شود،

ص:415

و زيارت آن حضرت عمر را دراز مى‏كند، و ايّام زيارت او از عمر اين‏كس حساب نمى‏شود، و به هرگامى حجّى مبرور و ثواب هزار غلام كه در راه خدا آزاد كند مى‏يابد، و به هر درهمى كه در آن راه صرف مى‏كند ثواب دو هزار درهم دارد، و هركس كه او را زيارت كند و عارف به حقّ او باشد خداى تعالى گناهان پيشين و آينده او را مى‏بخشد، و زيارت آن حضرت در روز عرفه مقابل بيست حجّ و بيست عمره مبروره است كه با حضرت پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم و امام عليه السلام بجاى آورده باشد[[343]](#footnote-343).

و در بعضى روايات وارد شده كه: زيارت آن حضرت در روز عرفه با عارف بودن به حقّ او مقابل هزار حجّ مقبول است، و هزار هزار جهاد است در راه خداى تعالى با پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم و امام عليه السلام‏[[344]](#footnote-344).

و زيارت آن حضرت در اوّل ماه رجب مغفرت گناهان است‏[[345]](#footnote-345).

و در نصف شعبان مصافحه مى‏كنند با او صد و بيست و چهار هزار پيغمبر.[[346]](#footnote-346)

و در شب قدر سبب آمرزش همه گناهان است.[[347]](#footnote-347)

و در يك سال جمع كردن زيارات او ميان عرفه و فطر و شب نصف شعبان معادل هزار حجّ و هزار عمره مبروره است، و قضاى هزار حاجت دنيا و آخرت مى‏كند (و).[[348]](#footnote-348)

و زيارت عاشورا با معرفت به حقّ او مثل زيارت خداست در عرش (ز).[[349]](#footnote-349)

و مراد از اين كلام كنايت از ثواب بسيار است و بزرگىِ بى‏شمار مثل كسى‏كه خداى تعالى او را به عرش برد.

ص:416

و زيارت اربعين (يعنى روز بيستم ماه صفر) از علامات ايمان است‏[[350]](#footnote-350) و زيارت او در هرماه ثواب هزار شهيد دارد از شهداى بدر[[351]](#footnote-351).

و هركس بربلندى رود و سر به سوى آسمان كرده توجّه به‏قبر او كند و بگويد:

«السَّلامُ عَلَيْكَ يا ابا عَبْدِاللَّهِ السَّلامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُاللَّهِ وَبَرَكاتُهُ» ثواب حجّ و عمره در ديوان اعمال او بنويسند[[352]](#footnote-352).

و در روايت وارد شده كه نماز كردن در مشهد منوّرِ آن حضرت هر ركعتى معادل هزار حجّ و هزار عمره است، و هزار بنده كه آزاد كند، و هزار جنگ در راه خداى تعالى كند با حضور پيغمبر مرسل.[[353]](#footnote-353) و يك نماز واجب گزاردن معادل حجّ است، و نماز سنّت معادل عمره‏[[354]](#footnote-354).

از حضرت امام حسن عسكرى عليه السلام منقول است كه فرموده: هركس حضرت امام جعفر صادق عليه السلام را زيارت‏كند هرگز درد چشم نبيند وبيمار نشود و مبتلا نميرد (و).[[355]](#footnote-355)

و حضرت امام جعفر صادق عليه السلام خود فرموده كه: هر كه مرا زيارت كند خداى تعالى گناهان او را بيامرزد و فقير و محتاج نمى‏ميرد (ز).[[356]](#footnote-356)

و از حضرت امام رضا عليه السلام منقول است كه پرسيدند از او كه زيارت پدر تو مثل زيارت امام حسين عليه السلام است؟ آن حضرت فرمودند: آرى! و گفتند كه: هركه پدرم را در بغداد زيارت كند حكم آن دارد كه حضرت پيغمبر و حضرت اميرالمؤمنين- صلوات اللَّه عليهما- را زيارت كرده باشد (ح).[[357]](#footnote-357)

و از حضرت امام موسى كاظم عليه السلام منقول است كه فرمودند: زيارت فرزندم على‏

ص:417

پيش خداى تعالى برابر هفتاد حجّ مبرور است تا هفتاد هزار حجّ‏[[358]](#footnote-358).

واز حضرت امام‏محمّدتقى عليه السلام پرسيدندكه زيارت پدر تو افضل‏است يازيارت امام حسين عليه السلام؟ فرمودند كه: زيارت پدرم، زيرا كه پدرم را زيارت نمى‏كنند مگر خاصّان شيعه‏[[359]](#footnote-359).

و مراد به «خاصّان شيعه» جماعتى‏اند كه قائلند به امامت دوازده امام عليهم السلام چه جماعت ناووسيّه كه تا حضرت امام جعفر صادق عليه السلام را امام مى‏دانند، و واقفيّه كه تا حضرت امام موسى كاظم عليه السلام را امام مى‏دانند، و كيسانيّه كه به امامت محمّد بن حنفيّه قائل‏اند، و غيراينها از فِرَق شيعه زيارت حضرت امام حسين عليه السلام مى‏كنند، و زيارت حضرت امام رضا عليه السلام نمى‏كنند مگر خواصّ شيعه.

و بهتر آن است كه حضرت امام رضا عليه السلام را در رجب زيارت كنند.

و از حضرت امام رضا عليه السلام منقول است كه: به احمد بزنطى نوشتند كه: برسان به شيعه من كه زيارت من پيش خداى تعالى مقابل هزار حجّ مقبول و هزار عمره مقبوله است.

احمد بزنطى گويد: از حضرت امام محمّد تقى عليه السلام پرسيدند كه زيارت پدر تو مقابل هزار حجّ است؟ آن حضرت فرمودند كه: مقابل هزار هزار حجّ است‏[[360]](#footnote-360).

واز حضرت امام‏رضا عليه السلام منقول‏است‏كه: هركه مرا از راه دور زيارت‏كند اورا در سه موضع يارى كنم؛ آنگاه كه نامه‏اى از چپ و راست پرّان شود، و هنگام گذشتن از صراط، و هنگام كشيدن اعمال‏[[361]](#footnote-361).

فصل دوم در آداب زيارت‏

بدان‏كه بيست و يك امر تعلّق به زيارت دارد:

اوّل: غسل كردن پيش از دخول به روضه.

ص:418

دوم آنكه: تا داخل شدن با طهارت باشد، پس اگر در ميانه حدثى واقع شود اعاده غسل بايد كرد.

سوم آنكه: جامه نو و پاك پوشد و بر در مشهد بايستد و دعاى منقول بخواند و اذن دخول بطلبد، پس اگر در آن حال او را رقّت بهم رسد داخل شود، و الّا انتظار بكشد كه هر گاه رقّت [1] بهم رسد داخل شود.

چهارم: داخل شدن به خضوع و خشوع، و در حين دخول پاى راست را مقدّم دارد و در وقت بيرون آمدن پاى چپ را.

پنجم آنكه: خود را به ضريح بچسباند. و بعضى توهّم كرده‏اند كه دور ايستادن بهتر است و اين غلط است، چه در احاديث وارد شده كه برضريح تكيه بايد[[362]](#footnote-362) كرد و بوسيدن ضريح جايز است، و در بوسيدن آستانها حديثى وارد نشده. و بعضى از مجتهدين اماميه برآنند كه جايز است‏[[363]](#footnote-363).

) ششم آنكه: رو به قبله نكند، بلكه رو به ضريح و پشت به قبله كردن در حالت زيارت بهتر است.

هفتم: زيارت به‏طريق منقول‏كردن، چنانچه درفصل‏آينده مذكور خواهدشدو قول «السَّلامُ عَلَيْكَ» كافى‏است وبعضى ازمجتهدين حاضرشدن درآنجاراكافى مى‏دانند.[[364]](#footnote-364)

) هشتم: جانب راست روى خود را برضريح نهادن، و در وقت فارغ شدن از زيارت دعا كردن.

نهم: جانب چپ روى خود را برضريح نهادن و سؤال نمودن از خداى تعالى به‏حقّ او و به حقّ صاحب قبر كه او را از اهل بهشت بگرداند به‏شفاعت صاحب قبر، و مبالغه در دعا كردن و الحاح نمودن.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] ولى اگر انتظار كشيد و رقّت بهم نرسد داخل شدن را ترك نكند و مراقبت نفس خود را نمايد و با آداب شرعيّه در مقام مجاهده با او بر آيد كه به زودى رقّت پيدا كند وفّقنا اللَّه و جميع المؤمنين لذلك ان شاء اللَّه تعالى. (صدر)

ص:419419

دهم: برسر بالين آمدن و رو به قبله نمودن و دعا كردن.

يازدهم: دو ركعت نماز زيارت كردن بعد از زيارت. و اگر زيارت حضرت رسول صلى الله عليه و آله و سلم باشد سنّت است كه نماز زيارت را در ميان منبر آن حضرت و قبر او گزارد.

و اگر زيارت حضرات ائمّه معصومين عليهم السلام باشد در بالين سر بايد گزارد، و در اين نماز رخصت از ائمّه عليهم السلام وارد شده كه رو به قبر مى‏توان كرد اگرچه مستلزم پشت [1] به‏قبله كردن باشد[[365]](#footnote-365). امّا اگر چنان كند كه رو به ضريح كند و پشت به قبله نكند بهتر [2] است.

دوازدهم: بعد از نمازِ زيارت دعاى منقول خواندن، و آنچه به‏خاطرش رسد از امور دين و دنيا طلب نمودن، و دعا براى جميع خلايق نمودن بهتر است، چه آن به‏اجابت نزديكتر است.

سيزدهم: در آن مكان تلاوت قرآن نمودن و ثواب آن را به صاحب ضريح هديه كردن، چه نفع آن باز به او مى‏رسد و سبب تعظيم صاحب قبر است.

چهاردهم: احضار قلب است در جميع احوال به حسب استطاعت، و توبه كردن از جميع گناهان.

پانزدهم: تصدّق نمودن برخدمتكاران و نگاهبانان آن مقام و محتاجان آنجا، چه ثواب تصدّق در آن مقام مضاعف مى‏شود.

شانزدهم: تعظيم ايشان، چه فى الحقيقه تعظيم ايشان تعظيم صاحب قبر است.

هفدهم آنكه: هر گاه از زيارت برگردد باز به زيارت رود تا در آن شهر است.

هجدهم آنكه: هر گاه رفتن او نزديك آيد وداع به‏دعاى منقول كند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- نماز را البتّه روى به قبله بايد بجا آورد امّا بنحوى كه پشت به قبر مطهّر نشود، مثل طرف‏بالاى سر يا طرف پشت سر. (دهكردى)

\* نماز هرچند مستحبّى باشد پشت به قبله كردن جايز نيست، مگر در حال راه رفتن ماشياً او راكباً. (نخجوانى، يزدى)

[2] البتّه ترك اين بهتر را در هيچ زيارت ننمايد. (صدر)

ص:420

نوزدهم آنكه: سؤال كند از خداى تعالى عود بدان مقام را.

بيستم آنكه: دروقت بيرون‏آمدن ازآن مقام روى‏به‏ضريح‏كرده پس‏پس بيرون‏آيد.

بيست و يكم آنكه: زود از آن مقام بيرون رود، چه حرمت و تعظيم در آن بيشتر است و اشتياق بازآمدن زودتر بهم مى‏رسد.

فصل سوم‏[[366]](#footnote-366) در بيان زيارت حضرت رسالت پناهى صلى الله عليه و آله و حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام و حضرات ائمّه معصومين- صلوات اللَّه عليهم اجمعين-

بدان زيارت حضرت رسالت پناهى صلى الله عليه و آله و سلم و حضرت اميرالمؤمنين و حضرات ائمّه معصومين- صلوات‏اللَّه عليهم اجمعين- به‏طرق متعدّده واقع شده، و چون اين مختصر گنجايش جميع آنها نداشت، لهذا در اين رساله اختصار رفت به زيارت مختصرى به جهت هريك از حضرات كه ازكتب احاديث معتمده چون كتاب «من لا يحضره الفقيه» ابن بابويه و «كامل‏الزيارات» ابن قولويه، و تهذيب حديثِ شيخ طوسى، و مصباح كبير و صغير او، و غير اينها از كتب ادعيه و مزار و غير آن انتخاب شده.

زيارت حضرت پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم‏

بدان‏كه- وفّقك اللَّه تعالى و ايّانا- كه هرگاه اراده داخل شدن مدينه كنى پيش از دخول در آن بايد كه غسل زيارت حضرت رسالت پناهى صلى الله عليه و آله و سلم به‏فعل آرى، و به آدابى‏كه در فصل سابق مذكور شد از باب جبرئيل عليه السلام داخل مسجد آن حضرت شوى، و در بالاى سر آن حضرت روى خود را به قبله كرده پهلوى چپ را به جانب ضريح مقدّس آن حضرت كنى، و پهلوى راست را به جانب منبر آن حضرت، و اين دعا را كه ابن عمّار به‏طريق صحيح از حضرت به حقّ ناطق امام جعفر صادق عليه السلام روايت كرده بخوانى: «اشْهَدُ انْ لا الهَ الَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَريْكَ لَهُ، وَأشْهَدُ انَّ مُحمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُه وَاشْهَدُ انَّكَ رَسُوْلُ‏اللَّهِ وَانَّكَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ، وَاشْهَدُ انَّكَ قَدْ بَلَّغْتَ رِسالاتِ رَبِّكَ‏

ص:421

وَنَصَحْتَ لِامَّتِكَ وَجاهَدْتَ فى سَبيْلِ‏اللَّهِ وَعَبَدْتَ اللَّهَ حَتّى‏ اتاكَ الْيَقيْنُ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَادَّيْتَ الَّذيْ عَلَيْكَ مِنَ الْحَقِّ وَانَّكَ قَدْ رَؤُفْتَ بِالْمُؤْمِنيْنَ وَغَلَظْتَ عَلَى الْكافِريْنَ فَبَلَغَ اللَّهُ بِكَ اشْرَفَ مَحَلِّ الْمُكْرَّميْنَ، الْحَمْدُللَّهِ الَّذِيِ اسْتَنْقَذَنابِكَ مِنَ الشِّرْكِ وَالضَّلالَةِ، اللَّهُمَّ اجْعَلْ صَلَواتِكَ وَصَلَواتِ مَلائِكَتِكَ الْمُقَرَّبيْنَ وَعِبادِكَ الصَّالِحيْنَ وَانْبِيآئِكَ الْمُرْسَليْنَ وَاهْلِ السَّمواتِ وَالْارَضيْنَ وَمَنْ سَبَّحَ لَكَ يا رَبَ‏الْعالَميْنَ مِنَ الْاوَّليْنَ وَالْاخِريْنَ عَلى‏ مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُوْلِكَ وَنَبِيِّكَ وَنَجِيِّكَ وَوَلِيِّكَ وَحَبيْبِكَ وَصَفِيِّكَ وَخاصَّتِكَ وَصَفْوَتِك مِنْ بَرِيَّتِكَ وَخِيَرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ، اللَّهُمَّ أعْطِهِ الدَّرَجَةَ وَالْوَسْيلَةَ مِنَ الْجَنَّةِ وَابْعَثْهُ مَقامًا مَحْمُودًا يَغْبِطُهُ بِهِ الْاوَّلُوْنَ وَالْاخِرُوْنَ، اللَّهُمَّ انَّكَ قُلْتَ وَقَوْلُكَ الْحَقُّ «وَلَوْانَّهُمْ اذْ ظَلَمُوا انْفُسَهُمْ جآؤُكَ فَاسْتَغْفَروا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَلَهمُ الرسولُ لَوَجَدوا اللَّهَ تَوّاباً رَحيْماً» وَانّي اتَيْتُ نَبِيَّكَ مسْتَغْفِراً تآئِبًا مِنْ ذُنُوْبيْ وَ انّى‏ اتَوَجَّهُ الَيْكَ بِنَبِيِّك نَبِيِّ الرَّحْمَةِ مُحَمَّدٍ صَلَى اللَّهُ عَلَيْهِ وَالِه‏، يا مُحَمَّدُ انّي اتَوَجَّهُ الَى اللَّهِ رَبيْ وَرَبِّكَ لِيَغْفِرَ ليْ ذُنُوْبيْ»[[367]](#footnote-367).

و بعد از آن نيّت زيارت كن به اين طريق كه زيارت حضرت پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم مى‏كنم سنّت تقرّب به خدا، پس از آن بگوى: «السَّلامُ عَلَيْكَ يا حَبيْبَ اللَّهِ السَّلامُ عَلَيْكَ يا صَفْوَةَ اللَّهِ السَّلامُ عَلَيْكَ يا اميْنَ اللَّهِ، اشْهَدُ انَّكَ قَدْ نَصَحْتَ لِامَّتِكَ وَجاهَدْتَ فىْ سَبيْلِ اللَّهِ وَعَبَدْتَهُ حَتّى‏ اتيكَ الْيَقيْنُ، فَجَزاكَ اللَّهُ افْضَلَ ما جازى‏ نَبِيًّا عَنْ امّتِه‏، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ افْضَلَ ما صَلَّيْتَ عَلى‏ ابْراهيْمَ والِ ابْراهيْمَ انَّكَ حَميْدٌ مَجيْدٌ».

آنگاه اگر حاجتى داشته باشى، ضريح مقدّس آن حضرت را پَسِ پشتِ خود گذاشته رو به‏قبله كن و دستهاى خود را برداشته از حقّ سبحانه وتعالى طلب حاجت نماى كه به اجابت مقرون گردد، و بعد از آن دعايى كه حضرت امام زين‏العابدين عليه السلام مى‏خوانده‏اند بخوانى كه: «اللَّهُمَّ الَيْكَ الْجَأْتُ امْريْ وَالى‏ قَبْرِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله و سلم عَبْدِكَ وَرَسُوْلِكَ اسْتَنَدْتُ ظَهْريْ وَالْقِبْلَةِ الَّتيْ رَضيْتَ لِمُحَمَّدٍ اسْتَقْبَلْتُ، اللَّهُمَّ انيْ اصْبَحْتُ وَلا امْلِكُ لِنَفْسيْ خَيْرَ ما ارْجُولَها وَلا ادْفَعُ عَنْها شَرَّ ما عَلَيْها، وَاصْبَحَتِ الْامُوْرُ بِيَدِكَ وَلا فَقيْرَ افْقَرُ مِني انىْ لِما انْزَلْتَ الَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقيْرٌ، اللَّهُمَّ ارْدُدْنيْ مِنْكَ بِخَيْرٍ وَلا رادَّ لِفَضْلِكَ، اللَّهُمَّ انيْ اعُوْذُبِكَ مِن‏[[368]](#footnote-368)

ص:422

انْ تُبَدِّلَ اسْميْ اوْ تُغَيِّرَ جِسْميْ اوْ تُزيْلَ نِعْمَتَكَ عَنيْ، اللَّهُمَّ زَيِّنيْ بِالتَّقْوى وَجَمِّلْنيْ بِالنِّعَمِ وَاعْمُرْني بِالْعافِيَةِ وَارْزُقنيْ شُكْرَ الْعافِيَةِ».

آنگاه نزد منبر آن حضرت رفته، چشم و روى خود را برآن بمال، چه در حديث وارد شده كه: ماليدن چشمهاى خود برمنبر آن حضرت شفاى چشمهاست و در ميان منبر و قبر آن حضرت آمده جهت مطالب دنيوى و اخروى دعا كن، چه از حضرت رسالت پناهى منقول است كه: ميانه منبر و قبر من روضه‏اى است از رياض جنّت‏[[369]](#footnote-369) آنگاه دو ركعت نماز زيارت حضرت بگزارد و بعداز فارغ شدن از نماز تسبيح حضرت فاطمه زهرا عليها السلام كرده، جهت مطالب دنيوى و اخروى خود دعا كن كه به‏اجابت مقرون گردد، آنگاه بگوى: «اللَّهُمَّ انيْ صَلَّيْتُ هاتَيْنِ الرَّكْعَتَيْنِ هَدِيَّةً مِني إلى‏ سَيّدي وَمُوْلاىَ مُحمَّدِ بْنِ عَبْدِاللَّه رَسُولِكَ وَنَبِيّكَ، اللّهُمَّ فَصَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِه‏ وَتَقَبّلْها مِنّيْ وَاجْزِنيْ عَلى‏ ذلِكَ جَزآءَ الْمُحْسِنيْنَ، اللَّهُمَّ لَكَ صَلَّيْتُ وَلَكَ رَكَعْتُ وَلَكَ سَجَدْتُ وَحْدَكَ لا شَريْكَ لَكَ، لِا نَّهُ لا يَكُونُ الصَّلاةُ وَالرُّكُوْعُ الّا لَكَ لِانَّكَ انْتَ اللَّهُ لا الهَ الّا انْتَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَتَقَبَّلْ مِنيْ زِيارَتيْ وَاعْطِنيْ سُؤْليْ بِمُحَمَّدٍ وَالِهِ الطَّاهِريْنَ».

زيارت حضرت فاطمه زهرا عليها السلام‏

بدان‏كه مكان قبر حضرت فاطمه زهرا عليها السلام در احاديث اهل‏بيت عليهم السلام مختلف وارد شده، چه در بعضى از احاديث آمده كه آن حضرت در گورستان بقيع مدفون گشته‏[[370]](#footnote-370) و در بعضى احاديث وارد شده كه قبر آن حضرت ميانه قبر حضرت رسالت پناه و منبر او واقع شده‏[[371]](#footnote-371). ورئيس المحدّثين محمّد بن بابويه قمى در كتاب «من لا يحضره الفقيه» نقل كرده كه صحيح آن است كه: آن حضرت در خانه خود مدفون است و چون بنى‏اميّه مسجد مدينه را بزرگ كردند قبر آن حضرت داخل مسجد شده‏[[372]](#footnote-372) والحال در پشت‏

ص:423

خانه‏اى كه حضرت مدفون است علامت ضريح مقدّس آن حضرت است.

پس هر گاه بدانجا رسى بعد از آنكه غسل زيارت آن حضرت كرده باشى، نيّت زيارت كن كه: زيارت حضرت فاطمه زهرا عليها السلام مى‏كنم سنّت تقرّب به خدا، آنگاه بگوى:

«السَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ رَسُوْلِ‏اللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ نَبِيِّ اللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ خَليْلِ اللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ حَبيْبِ اللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ صَفِيِّ اللَّهِ السَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ اميْنِ اللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ خَيرِ خَلْقِ اللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ افْضَلِ انْبِيآءِاللَّهِ وَرُسُلِه‏ وَمَلائِكَتِه‏، السَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ، السَّلامُ عَلَيْكِ يا سَيِّدَةَ نِسآءِالْعالَميْنَ مِنَ الْاوَّليْنَ وَالْاخِريْنَ، السَّلامُ عَلَيْكِ يا زَوْجَةَ وَلِيّ اللَّهِ وَخَيْرِ الْخَلْقِ بَعْدَ رَسُوْلِ‏اللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكِ يا امَّ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ سَيِّدَيْ شَبابِ اهْلِ الْجَنَّة، السَّلامُ عَلَيْكِ ايَّتُهَا الصِّدِّيقَةُ الشَّهيْدَةُ، السَّلامُ عَلَيْكِ ايَّتُهَا الرَّضِيَّةُ الْمَرْضِيَّةُ، السَّلامُ عَلَيْكِ ايَّتُهَا الْفاضِلَةُ الزَّكِيَّةُ، السَّلامُ عَلَيْكِ ايَّتهُا المَظْلُمومَةُ المَغْصُوبَةُ، السّلامُ عَلَيْكِ أيَّتُها الحوراءُ الإنْسِيَّةُ، السَّلامُ عَلَيْكِ ايَّتُهَا التَّقِيَّةُ النَّقِيَّةُ، السَّلامُ عَلَيْكِ ايَّتُهَا الْمُحَدِّثَةُ الْعَلِيَّةُ[[373]](#footnote-373)، السَّلامُ عَلَيْكِ ايَّتُهَا المُضْطَهَدَةُ الْمَقْهُوْرَةُ، السَّلامُ عَلَيْكِ يا فاطمةُ بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّه وَبَرَكَاتُه، صَلَّى‏ اللَّهُ عَلَيْكِ وَعَلى‏ رُوْحِكِ وَبَدَنِكِ، اشْهَدُ انَّكِ مَضيْتِ عَلى‏ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكِ وَأنَّ مَنْ سَرَّكِ فَقَدْ سَرَّ رَسُوْلَ‏اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ والِه‏ وَمَنْ جَفاكِ فَقَدْ جَفا رَسُوْلَ‏اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ والِه‏ وَمَنْ اذاكِ فَقَدْ اذى رَسُولَ اللَّهِ صلّى اللَّه عليه والِه وَمَنْ وَصَلَكِ فَقَدْ وَصَلَ رَسُوْلَ‏اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ والِه‏ وَمَنْ قَطَعَكِ فَقَدْ قَطَعَ رَسُولَ اللَّه صَلّى اللَّهُ عَلَيهِ وَالِهِ لِانَّكِ بِضْعَةٌ مِنْهُ وَرُوْحُهُ الَّتيْ بَيْنَ جَنْبَيْهِ كَما قالَ عَلَيْهِ افْضَلُ سَلامِ‏اللَّهِ وَصَلَواتِهِ، اشْهِدُاللَّهَ وَرَسُوْلَهُ وَمَلائِكَتَهُ انيْ راضٍ عَمَّنْ رَضيْتِ عَنْهُ ساخِطٌ عَلى‏ مَنْ سَخَطْتِ عَلَيْهِ مُتَبَرِّئٌ مِمَّنْ تَبَرَّاْتِ مِنْهُ مُوالٍ لِمَنْ والَيْتِ وَمُعادٍ لِمَنْ عادَيْتِ مُبْغِضٌ لِمَنْ ابْغَضْتِ مُحِبٌّ لِمَنْ احْبَبْتِ، وَكَفى‏ بِاللَّهِ شَهيْدًا وَحَسيْبًا وَجازِيًا وَمُثيْبًا».

بعد از آن صلوات برحضرت رسالت‏پناه صلى الله عليه و آله و سلم فرستاده، دو ركعت نماز زيارت‏

ص:424

حضرت فاطمه عليها السلام بجاى‏آر، و دعايى كه مذكور شد بخوان.

و چون به گورستان بقيع رسى حضرت امام حسن و امام زين‏العابدين و امام محمّد باقر وامام جعفرصادق عليهم السلام را زيارت‏كن، ونيّت چنين كن كه: زيارت حضرت امام حسن و امام زين‏العابدين و امام محمّد باقر و امام جعفر صادق عليهم السلام مى‏كنم سنّت تقرّب به خدا، آنگاه‏بگوى: «السَّلامُ‏عَلَيْكُمْ ائِمَّةَالْهُدى، السَّلامُ عَلَيْكُمْ حُجَجَ اللَّهِ عَلى‏ اهْلِ الدُّنْيا، السَّلامُ عَلَيْكُمْ ا يُّهَا القَوَّامُوْنَ فِى الْبَرِيَّةِ بِالْقِسْطِ، السَّلامُ عَلَيْكُمْ اهْلَ الصَّفْوَةِ، السَّلامُ عَلَيْكُمْ اهْلَ النَّجْوى، اشْهَدُانَّكُمْ قَدْبَلَّغْتُمْ وَنَصَحْتُمْ‏وَصَبَرْتُمْ فىْ‏ذاتِ اللَّهِ وَكُذِّبْتُمْ وَاسي‏ءَ عَلَيْكُمْ فَغَفَرْتُمْ، وَاشْهَدُ ا نَّكُمُ الْائِمَّةُ الرَّاشِدُونَ وَانَّ طاعَتَكُمْ مُفْتَرَضَةٌ وَانَّ قَوْلَكُمُ الصِّدقُ وَا نَّكُمْ دَعْوَتُمْ فَلَمْ تُجابُوا وَامَرْتُمْ فَلَمْ تُطاعُوْا وَانَّكُمْ دَعآئِمُ الديْنِ وَارْكانُ الْارْضِ لَمْ‏تَزالُوا بِعَيْنِ اللَّهِ وَيَنْسَخُكُمْ فىْ اصْلابِ الْمُطَهّريْنَ وَيَنْقُلُكُمْ فىْ ارْحامِ الْمُطَهَّراتِ لَمْ تُدَنِّسْكُمُ الجاهِليَّةُ وَلَمْ تُشْرِكْ فيْكُمْ‏فِتَنُ‏الاهْوآءِ طِبْتُمْ وَطابَ سُنَّتُكُمْ، انْتُمُ الَّذيْنَ مَنَّ بِكُمْ عَلَيْنا دَيَّانُ الدّيْنِ فَجَعَلَكُمْ فيْ‏بُيُوتٍ اذِنَ‏اللَّهُ انْ‏تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فيهَا اسْمُهُ وَجَعَلَ‏صَلَواتِنا عَلَيْكُمْ رَحْمَةً لَنا وَكفَّارَةً لِذُنُوْبِنا، وَاخْتارَكُمْ لَنا وَطَيَّبَ خَلْقَنا بِما مَنَّ عَلَيْنا مِنْ وِلايَتِكُمْ وَكُنّا عِنْدَهُ مُسَلِّميْنَ بِعِلْمِكُمْ مُقِرّيْنَ بِفَضْلِكُمْ مُعْتَرِفيْنَ بِتَصْديْقِنا ايَّاكُمْ، وَهذا مَقامُ مَنْ اسْرَفَ وَاخْطَأَ وَاسْتَكانَ وَاقَرَّ بِما جَنى‏ وَرَجا بِمُقاماتِ الخَلاصِ وَانْ يَسْتَنْقِذَهُ بِكُمُ مُسْتَنْقِذَ الْهَلْكى‏ مِنَ النارِ، فكُونُوا فِيَّ شُفَعاءَ فَقَدْ وَفَدْتُ إلَيْكُمْ اذْ رَغِبَ عَنْكُمْ اهْلُ الدُّنْيا وَاتَّخَذُوا اياتِ اللَّهِ هُزْوًا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْها».

آنگاه سرو دستهاىِ خود را سوى آسمان بكن و اين دعا را بخوان: «يا مَنْ هُوَ قآئِمٌ لا يَسْهُوْ وَدآئِمٌ لا يَلْهُوْ وَمُحيْطٌ بِكُلِّ شَيىْ‏ءٍ لَكَ الْمَنُّ بِما وَفَّقْتَنيْ وَعَرَّفْتَنيْ ائِمَّتيْ عَلَيْهِمُ السَّلامُ اذْ ضَلَّ عَنْهُمْ عِبادُكَ‏[[374]](#footnote-374) وَجَحَدُوْا مَعْرِفَتَهُمْ وَاسْتَخَفُّوا بِحَقِّهِمْ وَمالُوا الى‏ سِواهُمْ، وَكانَتِ المِنَّةُ لَكَ وَمِنْكَ عَلَيَّ مَعَ اقْوامٍ خَصَصْتَهُمْ بِما خَصَصْتَنيْ بِه‏، فَلَكَ الْحَمْدُ اذْ كُنْتُ عِنْدَكَ فيْ مَقامي هذا مَذْكُوْرًا مَكْتُوْبًا فَلا تَحْرِمْني ما رَجَوْتُ وَلا تُخَيِّبْنىْ فيْما دَعَوْتُ».

آنگاه هردعايى كه خواهى بكن كه مستجاب است بعد از آن دو ركعت نماز زيارت هرامامى كه كرده‏اى بگزار.

و زيارت قبر عمّ حضرت رسول صلى الله عليه و آله و سلم حمزه كه در احُد مدفون است بكن كه از

ص:425

جمله مستحبّات است، پس چون بدانجا رسى بگوى: «السَّلامُ عَلَيْكَ يا عَمَّ رَسُوْلِ‏اللَّهِ وَخَيْرَ الشُّهَداءِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا اسَدَاللَّهِ وَاسَدَ رَسُوْلِه‏، وَاشْهَدُ ا نَّكَ قَدْ جاهَدْتَ فِي اللَّهِ وَنَصَحْتَ لِرَسُولِ‏اللَّهِ وَصَبَرْتَ بِنَفْسِكَ وَطَلَبْتَ ما عِنْدَاللَّهِ وَرَغِبْتَ فيْما وَعَدَاللَّهُ».

و چون به قبر شهدا رسى بگو: «السَّلامُ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ وَانْتُمْ لَنا فَرَطٌ وَانَّا بِكُمْ لاحِقُوْنَ» و چون خواهى كه وداع حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم نمايى بايد كه غسل كنى و زيارت آن حضرت را به طريقى كه مذكور شد بجا آرى، پس بگو: «اللَّهُمَّ لا تَجْعَلْهُ اخِرَالْعَهْدِ مِنْ زِيارَةِ قَبْرِ نَبِيِّكَ فَانْ تَوَفَّيْتَني قَبْلَ ذلِكَ فَانيْ اشْهَدُ فيْ مَماتيْ عَلى‏ ما اشْهَدُعليه فيْ حَياتيْ انْ لا الهَ الّا انْتَ وَانَّ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَرَسُوْلُكَ وَانَّك اخْتَرْتَهُ مِنْ خَلقِكَ ثُمَّ اخْتَرْتَ مِنْ اهْلِ‏بَيْتِهِ الْائمَّةِ الطَّاهِريْنَ الَّذيْنَ اذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَطَهَّرهُمْ تَطْهيْرًا، فَاحْشُرْنا مَعَهُمْ وَفيْ زُمْرَتِهِمْ وَتَحْتَ لِوآئِهِمْ، وَلا تُفَرِّقْ بَيْنيْ وَبَيْنَهُمْ فِى الدُّنْيا وَالْاخِرَةِ يا ارْحَمَ الرَّاحِميْنَ» و چون خواهى كه وداع ائمّه بقيع عليهم السلام كنى به طريقى كه مذكور شد زيارت ايشان‏را به فعل‏آر، آنگاه بگوى: «السَّلامُ عَلَيْكُمْ ائِّمَةَ الْهُدى وَرَحْمَةُاللَّهِ وَبَرَكاتُهُ اسْتَوْدِعُكُمُ اللَّهَ وَاقْرَأُ عَلَيْكُمْ السَّلامَ امَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ وَبِما جِئْتُمْ بِه‏ وَدَلَلْتُمْ عَلَيْهِ، اللَّهُمَّ فَاكْتُبْنا مَعَ‏الشَّاهِديْنَ، اللَّهُمَّ لاتَجْعَلْهُ اخِرَالْعَهْدِ مِنْ زيارَتيْ ايَّاهُمْ وَارْزُقْنِي الْعَوْدَ ثُمَ‏الْعَوْدَ».

زيارت حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام‏

بدان- وفّقك اللَّهُ وايّانا- كه هرگاه اراده زيارت حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام نمايى در نجف اشرف مى‏بايد كه غسل كنى، و به آدابى‏كه در فصل سابق مذكور شد به آهستگى و سكينه و وقار متوجّه مرقد منوّر مطهّر آن حضرت شوى تا آنكه به مرقد رسى، آنگاه روى خود را به آن حضرت كرده پشت به قبله كن و نيّت چنين كن كه: زيارت حضرت اميرالمؤمنين علىّ بن ابى‏طالب عليه السلام مى‏كنم، سنّت تقرّب به خدا، پس بگوى: «السَّلامُ عَلَيْكَ يا وَلِيَّ اللَّهِ انْتَ اوَّلُ مَظْلُوْمٍ وَاوَّلُ مَنْ غُصِبَ حَقُّهُ صَبَرْتَ وَاحْتَسَبْتَ حَتّى‏ اتاكَ الْيَقيْنُ، وَاشْهَدُ انَّكَ لَقِيْتَ اللَّهَ وَانْتَ شَهيْدٌ، عَذَّبَ اللَّهُ قاتِلَكَ بِانْواعِ الْعَذابِ وَجَدَّدَ عَلَيْهِ الْعَذابَ، جِئْتُكَ عارِفًا بِحَقِّكَ مُسْتَبْصِرًا بِشَأْنِكَ مُعادِيًا لِاعْدآئِكَ وَمَنْ ظَلَمَكَ، الْقى‏ عَلى‏

ص:426

ذلِكَ رَبيْ انْ شآءَاللَّهُ تَعالى‏، انَّ ليْ ذُنُوبًا كَثيْرَةً فَاشْفَعْ ليْ عِنْدَ رَبِّكَ فَانَّ لَكَ عِنْدَاللَّهِ تَبارَكَ وَتَعالى‏ جاهًا وَشَفاعَةً وَقَدْ قالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: وَلا يَشْفَعُوْنَ الّا لِمَنِ ارْتَضى».

آنگاه بگوى: «الْحَمْدُللَّهِ الَّذيْ اكْرَمَنيْ بِمَعْرِفَتِه‏ وَمَعْرِفَةِ رَسُوْلِه‏ وَمَنْ فَرَضَ طاعَتَهُ رَحْمَةً مِنْهُ وَتَطَوُّلًا مِنْهُ وَمُنَّ عَلَيَّ بِالْايْمانِ، الْحَمْدُللَّهِ الَّذيْ سَيَّرَني فيْ بِلادِه‏ وَحَمَلَنيْ عَلى‏ دَوابِّه‏ وَطَوى لِيَ الْبَعيْدَ وَدَفَعَ عَني الْمَكْرُوْهَ حَتّى‏ ادْخَلَنيْ حَرَمَ اخيْ نَبِيِّه‏ وَارانيْهِ فيْ عافِيَةٍ، الْحَمْدُللَّهِ الَّذيْ جَعَلَني مِنْ زُوّار قَبْرِ وَصِيِّ رَسُوله، الحَمْدُ للَّهِ الَّذي هَدانا لِهذا وَما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلا انْ هَدانَا اللَّهُ، اشْهَدُ انْ لا الهَ الَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَريْكَ لَهُ وَاشْهَدُ انَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ جآءَ بِالْحَقَّ مِنْ عِنْدِه‏، وَاشْهَدُ انَّ عَلِيًّا عَبْدُاللَّهِ وَاخُوْ رَسُوْلِ‏اللَّهِ صَلّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِه وَوَصِيُّه وَخَليْفَتُهُ في امَّتِه‏، وَاشْهَدُ انَّ الْائمَّةَ مِنْ وُلْدِه وَحُجَجِ اللَّهِ عَلى‏ خَلْقِه‏، اللَّهُمَّ عَبْدُكَ وَزائِرُكَ مُتَقَرِّبٌ الَيْكَ بِزِيارَة قَبْرِ اخيْ رَسُوْلِكَ، وَعَلى‏ كُلِّ مَأتِيٍّ حَقٌّ لِمَنْ اتاهُ وَزارَهُ وَانْتَ خَيْرُ مَأتِيٍّ وَاكْرَمُ مَزُوْرٍ، فَاسْئَلُكَ يا اللَّهُ يا رَحْمنُ يا رَحيْمُ يا جَوادُ يا واحِدُ يا احَدُ يا نُوْرُ يا فَرْدُ يا صَمَدُ يا مَنْ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُوْلَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا احَدٌ انْ تُصَلِّيَ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَاهْلِ بَيْتِه‏ وَانْ تَجْعَلَ تُحْفَتَكَ ايَّايَ مِنْ زِيارَتيْ فيْ مَوْقِفيْ هذا فَكاكَ رَقَبَتيْ مِنَ النَّارِ، وَاجْعَلْنيْ مِمَّنْ يُسارِعُ فِى الْخَيْراتِ وَيَدْعُوْكَ رَهَبًا وَرَغَبًا وَاجْعَلْنيْ لَكَ مِنَ الْخاشِعيْنَ، اللَّهُمَّ انَّكَ بشَّرْتَنيْ عَلى‏ لِسانِ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ والِه‏ فَقُلْتَ: «وَبَشِّر الَّذيْنَ امَنُوْا انَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ» اللَّهُمَّ فَانيْ بِكَ مُؤْمِنٌ وَبِجَميْعِ انْبِيآءِكَ فَلا تَقِفْني بَعْدَ مَعْرِفَتِهِمْ مَوْقِفًا تَفْضَحُنيْ بِه‏ عَلى‏ رُؤُسِ الْخَلائِقِ بَلْ قِفْنيْ مَعَهُمْ وَتَوَفَّنيْ عَلَى التَّصْديْقِ لَهُمْ فَانَّهُمْ عَبيْدُكَ وَانْت خَصَّصْتَهُمْ بِكَرامَتِكَ وَامَرْتَنيْ بِاتِّباعِهِمْ».

آنگاه نزديك ضريح مقدّس آن حضرت رفته بگوى: «السَّلامُ مِنَ اللَّهِ عَلى‏ مُحَمَّدِ ابْنِ عَبْدِاللَّهِ اميْنِ اللَّهِ عَلى‏ رُسُلِه‏ وَعَزآئِمِ امْرِه‏ وَمَعْدِنِ الْوَحْيِ وَالتَّنْزيْلِ وَالْخاتِمِ لِما سَبَقَ و الْفاتِحِ لِمَا اسْتُقْبِلَ الْمُهَيْمِنِ عَلى‏ ذلِكَ كُلِّهِ وَالشَّاهِدِ عَلى‏ خَلْقِه‏ وَالسِّراجِ الْمُنيْرِ وَ السَّلامُ عَلَيْهِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكاتُهُ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ وَاهْلِ بَيْتِهِ الْمَظْلُوْميْنَ افْضَلَ وَ اكْمَلَ وَ ارْفَعَ وَ انْفَعَ وَ اشْرَفَ ما صَلَّيْتَ عَلى‏ [احَدٍ مِنْ‏][[375]](#footnote-375) انْبِيآئِكَ وَ رُسُلِكَ وَ اصْفِيآئِكَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏

ص:427

امِيْرِ الْمُؤْمِنينَ عَبْدِكَ وَ خَيْرِ خَلْقِكَ بَعْدَ نَبِيِّكَ وَ اخي رَسُوْلِكَ وَ وَصِيِّ رسولِكَ الّذي بَعَثْتَهُ بِعلْمِكَ وَ جَعَلْتَهُ هادِياً لِمَنْ شِئْتَ مِنْ خَلْقِكَ وَالدَّليْلَ عَلى‏ مَنْ بَعَثْتَهُ بِرِسالاتِكَ وَ دَيَّانِ الدِّيْنِ بِعَدْلِكَ وَ فَصْلِ قَضآئِكَ بَيْنَ خَلْقِكَ وَ السَّلامُ عَلَيْكَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكاتُهُ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ و الِهِ الْائِمَّةِ مِنْ وُلْدِه‏ وَالْقَوَّاميْنَ بِامْرِكَ مِنْ بَعْدِهِ الْمُطَهَّريْنَ الَّذيْنَ ارْتَضَيْتَهُمْ انْصارًا لِديْنِكَ وَ حَفَظَةً لِسِرِّكَ وَ شُهَداءَ عَلى‏ خَلْقِك وَ اعْلامًا لِعِبادِكَ، السَّلامُ عَلَى الْائِمَّةِ الْمُسْتَوْدِعيْنَ السَّلامُ عَلى‏ خالِصَةِ اللَّهِ مِنْ خَلْقِه‏، السَّلامُ عَلَى الْائِمّةِ الْمُتَوَسِّميْنَ، السَّلامُ عَلَى الْمُؤْمِنيْنَ الَّذيْنَ قامُوْا بِامْرِكَ وَآزَرُوْا اوْلِيآءَ اللَّهِ وَخافُوا بِخَوْفِهِمْ، السَّلامُ عَلَى الْمَلائِكَةِ الْمُقَرَّبيْنَ».

آنگاه بگو: «السَّلامُ‏عَلَيكَ ياأمِيْرَالْمُؤَمِنينَ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا حَبيْبَ‏اللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكَ ياصَفْوَةَاللَّهِ السَّلامُ‏عَلَيْكَ ياوَلِيَ‏اللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا حُجَّةَاللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا عَمُوْدَ الدّيْنِ وَوارِثَ عِلْمِ الْاوَّليْنَ وَالْاخِريْنَ وَصاحِبَ الْمَيْسَمِ وَالصِّراطَ الْمُسْتَقيْمِ، اشْهَدُ ا نَّكَ قَدْ اقَمْتَ الصّلاةَ واتَيْتَ الزَّكاةَ وَامَرْتَ بِالْمَعْرُوْفِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاتَّبَعْتَ الرَّسُولَ وَتَلَوْتَ الْكِتابَ حَقَّ تِلاوَتِه‏ وَ وَفَيتَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ جاهَدْتَ فىْ سَبيلِ اللَّهِ حَقَّ جِهادِه‏ وَ نَصَحْتَ للَّهِ وَ لِرَسُولِه‏، وَجُدْتَ بِنَفْسِكَ صابِرًا مُحْتَسِبًا وَمُجاهِدًا عَنْ ديْنِ اللَّهِ مُوْقِنًا[[376]](#footnote-376) لِرَسُوْلِ‏اللَّهِ طالِبًا ما عِنْدَاللَّهِ راغِبًا فيْما وَعَدَاللَّهُ وَمَضَيْتَ لِلَّذي كُنْتَ عَلَيْهِ شَهيْدًا وَشاهِدًا وَمَشْهُوْدًا، فَجَزاكَ اللَّهُ عَنْ رَسُوْلِه‏ وَعَنِ الْاسْلامِ وَاهْلِه‏ افْضَلَ الْجَزآءِ، لَعَنَ اللَّه مَنْ قَتَلَكَ، ولَعَنَ اللَّهُ مَنْ تابَعَ عَلى‏ قَتْلِكَ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ خالَفَكَ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ افترى‏ عَلَيْكَ وظَلَمَكَ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ غَضَبَكَ وَمَنْ بَلَغَهُ ذلِكَ فَرَضيَ بِه‏ وا نَا الَى اللَّهِ مِنْهُمْ بَريْ‏ءٌ، لَعَنَ اللَّهُ امَّةً خالَفَتْكَ وَامَّةً جَحَدَتْ وَلايَتَكَ وَامَّةً تَظاهَرَتْ عَلَيْكَ وَامَّةً قَتَلَتْكَ وَامَّةً حادَتْ عَنْكَ وَخَذَلَتْكَ، الْحَمْدُ للَّهِ الَّذىْ جَعَلَ النَّارَ مَثويهُمْ وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُوْدِ وَبِئْسَ وِرْدُالْوارِديْنَ وَبِئْسَ دَرْكُ الْمُدْرِكيْنَ، اللَّهُمَّ الْعَنْ قَتَلَةَ انْبِيآئِكَ وَ اوْصِيآءِانْبِيائِكَ بِجَميْعِ لَعَناتِكَ وَ اصْلِهِمْ حَرَّ نارِكَ، اللَّهُمَّ الْعَنِ الْجَوابيْتَ وَ الطَّواغيْتَ وَ الْفَراعِنَةَ وَ اللاتَ وَ الْعُزّى‏ وَ الْجِبْتَ وَ الطاغُوتَ وَكُلِّ نِدٍّ يُدْعى‏ مِنْ دُوْنِ اللَّهِ وَكُلِّ مُفْتَرٍ[[377]](#footnote-377) عَلَى اللَّهِ، اللَّهُمَّ الْعَنْهُمْ وَاشْياعَهُمْ وَاتْباعَهُمْ وَاوْلِيآئَهُمْ وَاعْوانَهُمْ وَمُحبِّيهِمْ لَعْنًا كَثيْرًا».

ص:428

آنگاه سه مرتبه بگوى: «اللَّهُمَّ الْعَنْ قَتَلَةَ اميْرالْمُؤْمِنيْنَ» آنگاه سه مرتبه بگوى:

«اللَّهُمَّ الْعَنْ قَتَلَةَ الْحُسَيْنِ» آنگاه بگوى: «اللَّهُمَّ عَذِّبْهُمْ عَذابًا لا تُعَذُّبْهُ احَدًا مِنَ الْعالَميْنَ فَضاعِفْ عَلَيْهِمْ‏عَذابَكَ بِما شاقُّوا وُلاةَ امْرِكَ وَاعِدَّ لَهُمْ عَذابًا الِيْماً لَمْ تَحِلَّهُ بِاحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ، اللَّهُمَّ ادْخِلْ عَلى‏ قَتَلَةِ انْصارِ رَسُوْلِكَ وَقَتَلَةِ انْصارِ اميْرِالْمُؤْمِنيْنَ وَعَلى‏ قَتلَةِ الحَسَنِ وَقَتَلَةِ انْصارِ الْحَسَنِ وَقَتَلَةِ الحُسَينِ وَقَتَلَةِ انْصارِ الْحُسَيْنِ وَقَتَلَةِ مَنْ قُتِلَ فىْ وِلايَةِ الِ مُحَمَّدٍ اجْمَعيْنَ عَذابًا مُضاعَفًا فىْ اسْفَلِ دَرَكٍ مِنَ الْجَحيْمِ وَلا تُخَفِّفَ عَنْهُمْ مِنْ عَذابِها وَهُمْ فيْها مُبْلِسُوْنَ مَلْعُوْنُوْنَ ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ قَدْ عايَنُوا النَّدامَةَ وَالْخِزْيَ الطَّوْيلَ لِقَتْلِهمْ عِتْرَةَ انْبِيآئِكَ وَرُسُلِكَ وَاتْباعَهُمْ مِنْ عِبادِكَ الصَّالِحيْنَ، اللَّهُمَّ الْعَنْهُمْ فىْ مُسْتَسِرِّ السِّرِّ وَظاهِرِ الْعَلانِيَةِ فىْ سَمائِكَ وَارْضِكَ، اللَّهُمَّ اجْعَلْ ليْ لِسانَ صِدْقٍ فيْ اوْلِيآئِكَ وَحَبِّبْ الَيَّ مَشاهِدَهِمْ حَتّى‏ تُلْحِقَنيْ بِهِمْ وَتَجْعَلَنيْ لَهُمْ تَبِعًا فِى الدُّنْيا وَالاخِرَةِ يا ارْحَمَ الرَّاحِميْنَ».

آنگاه در بالاى سر آن حضرت بنشين و بگو: «سَلامُ اللَّهِ وَسَلامُ مَلائِكَتِهِ الْمُقَرّبيْنَ وَالْمُسَلِّميْنَ لَكَ بِقُلُوْبِهِمْ وَالنَّاطِقيْنَ بِفَضْلِكَ وَالشَّاهِديْنَ عَلى‏ انَّكَ صادِقٌ اميْنٌ صِديْقٌ عَلَيْكَ، يا مَوْلايَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَعَلى‏ رُوْحِكَ وَبَدَنِكَ اشْهَدُ انَّكَ طُهْرٌ طاهِرٌ مُطَهَّرٌ مِنْ طُهْرٍ طاهِرٍ مُطَهَّرٍ، اشْهَدُ لَكَ يا وَلِيَّ اللَّهِ وَوَلِيَّ رَسُوْلِه‏ بِالْبَلاغِ وَالادآءِ، وَاشْهَدُ ا نَّكَ حَبيْبُ اللَّهِ وَانَّكَ بابُ‏اللَّهِ وَا نَّكَ وَجْهُ اللَّهِ الَّذيْ يُؤْتى مِنْهُ وَا نَّكَ خَليْلُ اللَّهِ وَ انَّكَ عَبْدُاللَّهِ وَاخُو رَسُوْلِه‏، اتَيْتُكَ وافِدًا لِعَظيْمِ حالِكَ وَمَنْزِلَتِكَ عِنْدَاللَّهِ وَعِنْدَ رَسُولِهِ صَلَّى اللَّه عَلَيْهِ والِه‏، اتَيْتُكَ مُتَقَرِّبًا الَى اللَّهِ بِزيارَتِكَ خَلاصَ نَفْسيْ مِنَ النَّارِ مُتَعَوِّذًا بِكَ مِنْ نارٍ اسْتَحَقَّها مِثْليْ بِما جَنَيْتُهُ عَلى‏ نَفْسيْ، اتَيْتُكَ انْقِطاعًا الَيْكَ وَالى‏ وَلَدِكَ الْخَلَفِ مِنْ بَعْدِكَ عَلى‏ بَرَكَةِ الْحَقِّ، فَقَلْبيْ لَكُمْ مُسَلِّمٌ وَامْريْ لَكُمْ مُتَّبِعٌ وَنُصْرَتيْ لَكُمْ مُعَدَّةٌ، وَا نَا عَبْدُاللَّهِ وَمَوْلاكَ وفيْ طاعَتِكَ الْوافِدِ الَيْكَ وَالْتَمِسُ بِذلِكَ كَمالَ الْمَنْزِلَةِ عِنْدَاللَّهِ وَانْتَ مِمَّنْ امَرَنِيَ اللَّهُ بِصِلَتِه‏ وَحَثَّنيْ عَلى‏ بِرِّه‏ وَدَلَّنيْ عَلى‏ فَضْلِه‏ وَهَدانيْ الى‏ حُبّه‏ وَرَغَّبَنيْ فِي الْوَفادَةِ الَيْهِ وَالى‏ طَلَبِ الْحَوآئِجِ عِنْدَهُ، انْتُمْ اهْلُ‏بَيْتٍ يَسْعَدُ مَنْ تَوَلّاكُمْ وَلا يَخيْبُ مَنْ اتاكُمْ وَلا يَخْسَرُ مَنْ يَهْواكُمْ وَلا يَسْعَدُ مَنْ عاداكُمْ وَلا اجِدُ احَدًا افْرَغُ الَيْهِ خَيْرًا ليْ مِنْكُمْ، انْتُمْ اهْلُ‏بَيْتِ الرَّحْمَةِ وَدَعآئِمُ الديْنِ وَارْكانُ الْارْضِ وَالشَّجَرَةُ الطَّيِّبَةُ، اللَّهُمَّ لا تُخَيِّبْ تَوَجُّهيْ بِرَسُوْلِكَ والِ رَسُوْلِكَ، اللَّهُمَّ انْتَ مَنَنْتَ عَلَيَّ بِزِيارَةِ مَوْلايَ وَوِلايَتِه‏ وَمَعْرِفَتِه‏ فَاجْعَلْني مِمَّنْ يَنْتَصِرُ بِه‏ وَيَنْصُرُهُ وَمُنَّ عَلَىَّ بِنَصْرِكَ‏

ص:429

لِديْنِكَ فِى الدُّنْيا وَالْاخِرَةِ، اللَّهُمَّ انيّ احْيى‏ عَلى‏ ما حَيِىَ بِه‏[[378]](#footnote-378) عَلِىُّ بْنُ ابيْ طالِبٍ وَامُوْتُ عَلى‏ ماماتَ عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أبي‏طالِبٍ عليه السلام».

آنگاه‏دوركعت نماز دربالاى سر آن‏حضرت بگزار وجهت مطالب دنيوى واخروى خود دعا كن كه محلّ اجابتِ دعاست، بعد از آن بگو: «اللَّهُمَّ انيْ صَلَّيْتُ هاتَيْنِ الرَّكْعَتَيْنِ هَدِيَّةً مِنيْ الى‏ سَيِّديْ وَمَوْلايَ وَلِيِّكَ وَاخيْ رَسُوْلِكَ اميْرِالْمُؤْمِنيْنَ وَسَيِّدِالْوَصِييْنَ عَلِىِّ بْنِ ابيْ طالِبٍ عليه السلام فَصَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَتَقَبَّلْهُما مِنيْ وَاجْزِني عَلى‏ ذلِكَ جَزآءَ الْمُحْسِنيْنَ، اللَّهُمَّ لَكَ صَلَّيْتُ وَلَكَ رَكَعْتُ وَلَكَ سَجَدْتُ وَحْدَكَ لا شَريْكَ لَكَ لِانَّهُ لا تَكُوْنُ الصَّلاةُ وَالرُّكُوعُ وَالسُّجُوْدُ الّا لَكَ لِا نَّكَ ا نْتَ اللَّهُ الَّذيْ لا الهَ الّا ا نْتَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَتَقَبَّلْ مِنيْ زِيارَتيْ وَاعْطِنيْ سُؤْليْ بِمُحَمَّدٍ والِهِ الطَّاهِريْنَ».

آنگاه حضرت آدم و نوح عليهما السلام را زيارت كن، چه ابن بابويه در كتاب «من لايحضره الفقيه» نقل‏نموده‏كه استخوان آدم و جسد نوح عليهما السلام در آن مكان شريف مدفون است‏[[379]](#footnote-379) پس هرگاه خواهى كه آدم را زيارت كنى نيّت زيارت كرده بگو: «السَّلامُ عَلَيْكَ يا صَفِيَّ اللَّهِ، السَّلُام عَلَيْكَ يا حَبيْبَ اللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا نَبِيَّ اللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا اميْنَ اللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا خَليْفَةَ اللَّهِ فىْ ارْضِه‏، السَّلامُ عَلَيْكَ يا ا بَا الْبَشَرِ صَلَواتُ اللَّه وَسَلامُهُ عَلَيْكَ وَعَلى‏ رُوْحِكَ وَبَدَنِكَ وَعَلَى الطَّاهِريْنَ مِنْ وُلْدِكَ وَذُرِّيَّتِكَ صَلاةً لا يُحْصِيها الّا هُوَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكاتُهُ».

و درزيارت نوح عليه السلام بعد از نيّت زيارت بگو: «السَّلامُ عَلَيْكَ يا نَبِيَّ اللَّهِ، السَّلامُ‏عَلَيْكَ يا صَفِيَّ اللَّهِ السَّلامُ عَلَيكَ يا وَلِيَ‏اللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا حَبيْبَ اللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا شَيْخَ الْمُرْسَليْنَ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا اميْنَ اللَّهِ فىْ ارْضِه‏ صَلَواتُ اللَّهِ وَسَلامُهُ عَلَيْكَ وعَلى‏ رُوْحِكَ وَبَدَنِكَ وَعَلَى الطَّاهِريْنَ مِنْ وُلْدِكَ وَرَحْمَةُاللَّهِ وَبَرَكاتُهُ».

آنگاه جهت هر يك از ايشان دو ركعت نماز بگزار و دعايى كه مذكور شد بخوان.

و هرگاه اراده نمايى كه به وطن خود روى و وداع حضرت اميرالمؤمنين على عليه السلام كنى به طريقى كه مذكور شد زيارت آن حضرت بجاآور بعد از آن بگو: «السَّلامُ عَلَيْكَ‏

ص:430

يا اميْرالْمُؤْمِنيْنَ وَرَحْمَةُاللَّهِ وَبَرَكاتُهُ اسْتَوْدِعُكَ اللَّهَ وَاسْتَرْعيْكَ وَاقْرَءُ عَلَيْكَ السَّلامُ امِنًا بِاللَّهِ وَالرُّسُلِ وَبِما جآءَتْ بِه‏ وَدَعَمَتْ إلَيْهِ وَدَلَّتْ عَلَيْهِ، اللَّهُمَّ فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِديْنَ، اللَّهُمَّ لا تَجْعَلْهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنْ زِيارَتيْ ايَّاهُ فَانْ تَوَفَّيْتَنيْ قَبْلَ ذلِكَ فَانيْ اشْهَدُ فىْ مَماتيْ عَلى‏ ما شَهِدْتُ عَلَيْهِ فيْ حَياتيْ: انَّ الأَئِمّةَ عَلِيُّ بْن ابْيْ‏طالِبٍ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَعَلِىٌّ وَمُحَمَّدٌ وَجَعْفَرٌ وَمُوْسى‏ وَعَلِيٌّ وَمُحَمَّدٌ وَعَلِىٌّ وَالْحَسَنُ وَمُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ صاحِبُ‏الزَّمانِ صَلَواتُ اللَّهِ وَسَلامُهُ عَلَيْهِمْ اجْمَعيْنَ، وَاشْهَدُ انَّ مَنْ قَتَلَهُمْ وَحارَبَهُمْ مُشْرِكُوْنَ وَمَنْ رَدَّ عَلَيْهِمْ فيْ اسْفَلِ دَرَكِ الْجَحيْمِ، وَاشْهَدُ انَّ مَنْ حارَبَهُمْ لَنا اعْدآءٌ وَنَحْنُ مِنْهُمْ بُرَآءٌ وَانَّهُمْ حِزْبُ الشَّيْطانِ وَعَلى‏ مَنْ قَتَلَهُمْ لَعْنَةُاللَّهِ وَالْمَلائِكَةِ وَالنَّاسِ اجْمَعيْنَ‏[[380]](#footnote-380) اللَّهُمَّ انيْ اسْئَلُكَ بَعْدَ الصّلاةِ وَالتَّسْليْمِ انْ تُصَلِّيَ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَلا تَجْعَلْ اخِرَالْعَهْدِ مِنْ زِيارَتِه‏ وَانْ جَعَلْتَهُ فَاحْشُرْنيْ مَعَ هؤُلاءِ الْأَئِمَّةِ الْمُسَمِّينَ، اللَّهُمَّ وَذَلِّلْ قُلُوبَنا بِالطَّاعَةِ لَهُمْ وَالنَّاصِحَةِ وَالْمَحَبّةِ وَحُسْنِ الْمُوازَرَةِ وَالتَّسْلِيمْ».

زيارت حضرت امام حسين عليه السلام‏

بدان- وفّقك‏اللَّه وايّانا- كه هر گاه اراده زيارت حضرت امام حسين عليه السلام كنى در كربلاى معلّا بايد كه در نهر فرات غسل كنى و جامه‏هاى پاك بپوشى و پاى برهنه بروى، چه در حديث وارد شده كه: راه رفتن در آن حرم محترم چنان باشد كه در حرم خدا و رسول خدا راه رود[[381]](#footnote-381) و در راه تكبير و تهليل و تسبيح بگو و سلام و صلوات برمحمّد و آل‏محمّد بفرست، تا آنكه به درِ حاير آن حضرت رسى. و مراد به «حاير» ديواريست كه الحال بر دور گنبد حضرت كشيده‏اند، و به‏واسطه آن حايرش مى‏گويند كه متوكّل عبّاسى خواست كه كسى به زيارت قبر آن حضرت نرود آب را در آنجا سر داد تا قبر آن حضرت را خراب كند، آب چون به حوالى قبر رسيد بربالاى يكديگر جمع شده پيش نرفت و حيران‏وار بر دور آن بايستاد.

پس چون به در حاير آن حضرت رسى بگو: «السَّلامُ عَلَيْكَ يا حُجَّةَ اللَّهِ وَابْنَ حُجَّتِه‏

ص:431

السَّلامُ عَلَيْكُمْ يا مَلائِكَةَاللَّهِ وَزُوّارَ قَبْرِ الْحُسَيْنِ ابْنِ نَبىِّ اللَّهِ» آنگاه داخل حاير شو، و بعد از آنكه ده گام برداشته باشى توقّف كن و سى‏مرتبه «اللَّهُ اكْبَر» بگو، آنگاه متوجّه آن حضرت شو و رو به حضرت كرده قبله را در ميان هر دو كتف بگير و بگو: «السَّلامُ عَلَيْكَ يا حُجَّةَاللَّهِ وَابْنَ حُجَّتِه‏، السَّلامُ عَلَيْكَ يا قَتيْلَ‏اللَّهِ وَابْنَ قَتيْلِه‏، السَّلامُ عَلَيْكَ يا ثارَاللَّه وَابْنَ ثارِه‏، السَّلامُ عَلَيْكَ يا وِترَاللَّهِ الْمَوْتُوْرِ فِي السَّماواتِ وَالْارْضِ، اشْهَدُ انَّ دَمَكَ سَكَنَ فِي الْجَنَّةِ وَاقْشَعَرَّتْ لَهُ اظِلَّةُ الْعَرْشِ وَبَكى‏ لَهُ جَميْعُ الْخَلائِقِ وَبَكَتْ لَهُ السَّماواتُ السَّبْعُ وَالْارَضُوْنَ السَّبْعُ وَما فيْهِنَّ وَما بَيْنَهُنَّ وَمَنْ يَنْقَلِبُ فِي الْجَنَّةِ وَالنَّارِ مِنْ خَلْقِ رَبِّنا وَما يُرى‏ وَمالا يُرى‏، اشْهَدُ ا نَّكَ حُجَّةُاللَّهِ وَابْنُ حُجَّتِه‏ وَاشْهَدُ ا نَّكَ قَتيْلُ‏اللَّهِ وَابْنُ قَتيْلِه‏ وَاشْهَدُ ا نَّكَ ثارُاللَّهِ وَابْنُ ثارِه‏ وَاشْهَدُ ا نَّكَ وَتْر اللَّهِ المَوْتُورِ في السَّماواتِ وَالْارْضِ، وَاشْهَدُ ا نَّكَ بَلَّغْتَ وَنَصَحْتَ وَوَفَيْتَ وَوافَيْتَ وَجاهَدْتَ فيْ سَبْيلِ رَبِّكَ وَمَضَيْتَ لِلَّذيْ كُنْتَ عَلَيْهِ شَهيْدًا وَمُسْتَشهَدًا وَشاهِدًا وَمَشْهُوْدًا، ا نَا عَبْدُاللَّهِ وَمَوْلاكَ فيْ طاعَتِكَ وَالْوافِدُ الَيْكَ، الْتَمِسُ بِذلِكَ كَمالَ الْمَنْزِلَةِ عِنْدَاللَّهِ وَثُباتَ الْقَدَمِ فِي الْهِجْرَةِ الَيْكَ وَالسَّبيْلِ الَّذيْ لا يَخْتَلِجُ دُوْنَكَ مِنَ الدُّخُوْلِ فيْ كَفالَتِكَ الَّتيْ امَرْتَ بِها، مَنْ ارادَ اللَّهَ بَدَءَبِكُمْ مَنْ ارادَ اللَّهَ بَدَءَ بِكُمْ مَنْ ارادَ اللَّهَ بَدَءَ بِكُمْ وَبِكُمْ يُبَيِّنُ اللَّهُ الْكَذِبَ وَبِكُمْ يُباعِدُ اللَّهُ الزَّمانَ الْكَلِبَ وَبِكُمْ فَتَحَ اللَّهُ وَبِكُمْ يَخْتِمُ اللَّهُ وَبِكُمْ يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشآءُ وَبِكُمْ يُثْبِتُ وَبِكُمْ يَفُكُّ الذُّلَّ مِنْ رِقابِنا وَبِكُمْ تِرَةُ كُلِّ مُؤْمِنٍ‏يُطْلَبُ وَبِكُمْ‏تُّنْبِتُ الْارْضُ‏اشْجارَها وَبِكُمْ تُخْرِجُ الْاشْجارُ اثْمارَها وَبِكُمْ تُنْزِلُ السَّمآءُ قَطْرَها وَرِزْقَها وَبِكُمْ يَكْشِفُ‏اللَّهُ الْكَرْبَ وَبِكُمْ يُنَزِّلُ‏اللَّهُ الغَيْثَ وَبِكُمْ تَسْبِحُ الْارْضُ الَّتيْ تَحْمِلُ ابْدانَكُمْ وَتَسْتَقِلُّ جِبالُها عَنْ مَراسيها، إرادَةُ الرَّبِّ في مَقاديرِ امُورِه تَهْبِطُ إلَيْكُمْ ويَصْدُرُ مِنْ بُيُوتِكمُ الصادِرُ عَمّا فُصِّلَ مِنْ احْكامِ الْعبادِ، لُعِنَتْ امَّةٌ قَتَلَتْكُمْ وَامَّةٌ خالَفَتْكُمْ وَامَّةٌ جَحَدَتْ وَلايَتَكُمْ وَامَّةٌ ظاهَرَتْ عَلَيْكُمْ وَامَّةٌ شَهِدَتْ وَلَمْ تُسْتَشْهَدْ، الْحَمْدُللَّهِ الَّذيْ جَعَلَ النَّارَ مَأْويهُمْ وَبئْسَ وِرْدُ الْوارِدينَ وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُوْدُ وَالْحَمْدُللَّهِ رَبِّ الْعالَميْنَ».

پس سه نوبت بگويد: «صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يا اباعَبْدِاللَّهِ، ا نَا الَى اللَّهِ مِمَّنْ خالَفَكَ بَريْ‏ءٌ».

آنگاه به بالين آن حضرت رفته فرزند او عليّ بن الحسين علىّ اكبر را زيارت كند، وبعد از آنكه نيّت زيارت كنى بگو: «السَّلامُ عَلَيْكَ يَابْنَ رَسُوْلِ‏اللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يَابْنَ امْيرِالْمُؤْمِنيْنَ عليه السلام السَّلامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ خَديْجَةَ وَ فاطِمَةَ،

ص:432

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ، لَعَنَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ، لَعَنَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ، لَعَنَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ، ا نَا الَى اللَّهِ مِنْهُمْ بَريْ‏ءٌ، انَا الَى اللَّهِ مِنْهُمْ بَري‏ء، انا الَى اللَّه مِنْهُمْ بَري‏ء».

آنگاه به سر قبور شهدا رفته بگو: «السَّلامُ عَلَيْكُمْ، السَّلامُ عَلَيْكُمْ، السَّلامُ عَلَيْكُمْ، فُزْتُمْ وَاللَّهِ، فُزْتُمْ، وَاللَّهِ، فُزْتُمْ وَاللَّهِ، يالَيْتَنيْ كُنْتُ مَعَكُمْ فَافُوْزَ فَوْزًا عَظيْمًا».

آنگاه به بالاى سر آن حضرت آمده نماز زيارت بگزارد و دعايى كه بعد از نماز زيارت مذكور شد بخواند، و دعا كند جهت مطالب دنيوى و اخروى خويش و برادران مؤمن و عيالان خويش كه دعا در زير قُبّه امام حسين عليه السلام مستجاب است و ردّ نمى‏شود.

بعد از آن كه اراده كنى از گنبد حضرت بيرون آئى چنان كن كه پشت به حضرت نكنى و در وقت بيرون آمدن بگو: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَا جِعُونَ» تا آنكه قبر آن‏حضرت از نظر غايب شود.

آنگاه متوجّه زيارت حضرت عبّاس بن علىّ بن ابى‏طالب شو، و در وقتى كه در گنبد رسى بگو: «سَلامُ اللَّهِ وَسَلامُ مَلائِكَتِهِ الْمُقَرَّبيْنَ وَانْبِيآئِهِ الْمُرْسَليْنَ وَعِبادِهِ الصَّالِحيْنَ وَجَميْعِ الشُّهَدآءِ وَالصِّديقيْنَ الزَّاكِياتِ الطَّيِّباتُ فيْما تَغْتَدي وَتَرُوحُ عَلَيْكَ يَابْنَ اميْرِالْمُؤْمِنيْنَ، اشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيْمِ وَالتَّصْدِيقِ وَالْوَفآءِ وَالنَّصيْحَةِ لِخَلَفِ النَّبِىِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ والِه‏ وَسَلَّمَ الْمُرْسَلِ وَالسِّبْطِ الْمُنْتَجَبِ وَالدَّليْلِ الْعالِمِ وَالْوَصِيِّ الْمُبَلِّغِ وَالْمَظْلُوْمِ المُهْتَضَمِ فَجَزاكَ اللَّهُ عَنْ رَسُوْلِه‏ وَعَنْ اميْرِالْمُؤْمِنيْنَ وَعَنِ الْحَسَنِ وَعَنِ الْحُسَيْنِ افْضَلَ الْجَزآءِ بِما صَبَرْتَ وَاحْتَسَبْتَ وَاعَنْتَ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ، لَعَنَ‏اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ جَهِلَ حَقَّكَ وَاسْتَخَفَّ بِحُرْمَتِك، لَعَنَ اللَّهُ مَنْ حالَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ ماءِ الْفُراتِ، اشْهَدُ ا نَّكَ قُتِلْتَ مَظْلُوْمًا وَانَّ اللَّهَ مُنْجِزٌ لَكُمْ ما وَعَدَكُمْ، جِئْتُكَ يَابْنَ اميْرالْمُؤْمِنيْنَ وافِدًا الَيْكُمْ وَقَلْبي لَكُمْ مُسَلِّمٌ وَا نَا لَكُمْ تابِعٌ وَنُصْرتي لَكُمْ مُعَدَّةٌ حَتّى‏ يَحْكُمَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحاكِمين، فَمَعَكُمْ مَعَكُمْ لا مَعَ عَدُوّكُمْ انيْ بِكُمْ وبِايابِكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنيْنَ وَلِمَنْ خالَفَكُمْ وَقَتَلَكُمْ مِنَ الْكافِريْنَ، قَتَلَ اللَّهُ امَّةً قَتَلَتْكُمْ بِالْأيْدىْ وَالْالْسُنِ».

آنگاه داخل گنبد شده روى خود را برقبر آن حضرت نهاده بگو: «السَّلامُ عَلَيْكَ ا يُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ الْمُطيعُ للَّهِ وَلِرَسُوْلِه‏ وَلِاميْرِالْمُؤْمِنينَ وَالَحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ صَلَواتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ، السَّلامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُاللَّهِ وَبَرَكاتُهُ وَمَغْفِرَتُهُ وَرِضْوانُهُ عَلى‏ رُوْحِكَ وَبَدَنِكَ، وَاشْهَدُ

ص:433

ا نَّكَ مَضَيْتَ عَلى‏ ما مَضى‏ عَلَيْهِ الْبَدْرِيّونَ وَالْمُجاهِدُونَ فيْ سَبيْلِ اللَّهِ الْمُناصِحُوْنَ لَهُ فيْ جِهادِ اعْدآئِهِ الْمُبالِغُونَ فيْ نُصْرَةِ اوْلِيآئِهِ الذَّابُّوْنَ عَنْ احِبَّآئِه‏، فَجَزاكَ‏اللَّهُ افْضَلَ الْجَزآءِ وَاكْثَرَ الْجَزاءِ وَاوْفَرَ الْجَزاءِ وَاوْفى‏ جَزآءِ احَدٍ مِمَّنْ وَفى‏ بَيْعَتَهُ وَاسْتَجابَ لَهُ دَعْوَتَهُ وَاطاعَ وُلاةَ امْرِه‏، اشْهَدُ وَاشْهِدُ اللَّهَ ا نَّكَ قَدْ بالَغْتَ فِي النَّصيْحَةِ وَاعْطَيْتَ غايَةَ الْمَجْهُودِ فَبَعَثَكَ‏اللَّهُ مِنَ الشُّهَدآءِ وَجَعَلَ رُوْحَكَ مَعَ ارْواحِ السُّعَدآءِ وَاعْطاكَ مِنْ جِنانِه‏ افْسَحَها مَنْزِلًا وَافْضَلَها غُرَفًا وَرَفَعَ ذِكْرَكَ فِي عِلَّيِّينَ وَحَشَرَكَ مَعَ النَّبِييْنَ وَالصِّديْقيْنَ وَالشُّهَدآءِ وَالصَّالِحيْنَ وَحَسُنَ اولئِكَ رَفيْقًا، اشْهَدُ ا نَّكَ لَمْ تَهْنِ وَلَمْ تَنْكُلْ وَا نَّكَ مَضَيْتَ عَلى‏ بَصيْرَةٍ مِنْ امْرِكَ مُقْتَدِيًا بِالصَّالِحيْنَ وَمُتَّبِعًا لِلنَّبِيِّينَ فَجَمَعَ اللَّهُ بَيْنَنا وَبَيْنَكَ وَبَيْنَ رَسُوْلِه‏ وَاوْلِيآئِه‏ فيْ مَنازِلِ الْمُخْبتينَ فَانَّهُ ارْحَمُ الرَّاحِميْنَ».

و هر گاه خواهى كه عبّاس بن على را وداع كنى بگو: «اسْتَوْدِعُكَ اللَّهَ وَاسْتَرعيْكَ وَاقْرَءُ عَلَيْكَ السَّلامَ، امَنَّا بِاللَّهِ وَبِكِتابِه‏ وَبِما جاءَ بِه مِنْ عِنْدِاللَّهِ، اللَّهُمَّ اكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِديْنَ، اللَّهُمَّ لا تَجْعَلْهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنْ زِيارَتيْ قَبْرَ وَلِيِّكَ وَابْنَ اخيْ رَسُوْلِكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ والِهِ وَارْزُقْنيْ زِيارَتَهُ ابَدًا ما ابْقَيْتَنيْ وَاحْشُرْني مَعَهُ وَمَعَ ابآئِه‏ فِى الْجِنانِ وَعَرِّفْ بَيْنيْ وَبَيْنَهُ وَبَيْنَ رَسُوْلِكَ وَاوْلِيآئِكَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَتَوَفَّنيْ عَلَى الْايْمانِ بِكَ وَالتَّصْديْقِ بِرَسُوْلِكَ وَالوِلايَةِ لِعَلِيّ بْنِ ابىْ طالِبٍ وَالْائِمَّةِ مِنْ وُلْدِه‏ وَالْبَرآءَةِ مِنْ عَدُوِّهِمْ فَانيْ قَدْ رَضيْتُ يا رَبِّ بِذالِكَ وَصَلّى اللَّهُ عَلى‏ مُحمَّدٍ وَآلِ مُحَمّدٍ».

و بعد از آن جهت خود و پدر و مادر خود و برادران مؤمن خود دعا كن.

و هر گاه خواهى كه وداع حضرت امام حسين عليه السلام كنى به طريقى كه مذكور شد زيارت آن حضرت كرده بگو: «السَّلامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُاللَّهِ وَبَرَكاتُهُ نَسْتَوْدِعُكَ وَنَقْرَءُ عَلَيْكَ السَّلامَ امَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُوْلِ وَبِما جآءَ بِه‏ وَدَلَّ عَلَيْهِ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُوْلَ الَّلهُمَّ فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِديْنَ، اللَّهُمَّ لا تَجْعَلْهُ اخِرَالْعَهْدِ مِنَّا وَمِنْهُ، اللَّهُمَّ انَّا نَسْالُكَ انْ تَنْفَعَنا بِحُبِّه‏، اللَّهُمَّ ابْعَثْهُ مَقامًا مَحْمُوْدًا تَنْصُرُ بِه‏ ديْنَكَ وَتَقْتُلُ بِه‏ عَدُوَّكَ وَتُبيرُ مَنْ نَصَبَ حَرْبًا لِالِ مُحَمَّدٍ فَانَّكَ وَعَدْتَهُ ذلِكَ وَانْتَ لا تُخْلِفُ الْمِيعادَ، السَّلامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُاللَّهِ وَبَرَكاتُهُ».

آنگاه روى خود را به جانب مشهد كرده بگو: «اشْهَدُ ا نَّكُمْ شُهَدآءٌ نُجَبآءٌ جاهَدْتُمْ في‏سَبيْلِ‏اللَّهِ وَقُتِلْتُمْ عَلى‏مِنْهاجِ رَسُوْلِ اللَّهِ صَلَّى اللَّه عَلَيهِ وَ الِه‏ وَ ابْنِ رَسُوْلِه‏ صلى الله عليه و آله انْتُمْ السَّابِقُوْنَ‏

ص:434

وَالْمُهاجِرُوْنَ وَالْانْصارُ، اشْهَدُ ا نَّكُمْ انْصارُاللَّهِ وَانْصارُ رَسُوْلِه‏ وَسَلَّمَ تَسْليْمًا، اللَّهُمَّ لا تَشْغَلنْي فِى‏الدُّنْيا عَنْ‏شُكْرِ نِعْمَتِكَ وَلابِاكْثارٍ مِنْهاتُلْهينْي عَجائِبُ بَهْجَتِها وَتَفْتِنّي‏بِزَهَراتِ زِيْنَتِها وَلا بِاقْلالٍ يَضُرُّ عَليَّ لَدُّهُ وَيَمْلَاءُ صَدْريْ هَمُّهُ، اعْطِنيْ مِنْ ذلِكَ غِنًا عَنْ شِرارِ خَلْقِكَ وَبَلاغًا انالُ بِه‏ رِضاكَ يا رَحْمنُ، السَّلامُ عَلَيْكُمْ يا مَلائِكَةَ اللَّهِ وَزُوَّارَ قَبْرِ ابيْ عَبْدِاللَّهِ».

آنگاه طرف راست روى خود را به ضريح مقدّس بمال و بعد از آن طرف چپ را، و چنان بيرون رو كه پشت به‏ضريح نكنى تا آنكه قبر از نظر غايب شود.

زيارت حضرت امام موسى كاظم و امام محمّد تقى عليهما السلام‏

بدان- وفّقك‏اللَّهُ وايّانا- كه هر گاه به بغداد رسى و اراده زيارت حضرت امام موسى كاظم و امام محمّد تقى عليهما السلام نمائى غسل كن و رَخْتهاى پاك بپوش و متوجّه زيارت شو و چون به مشهد مقدّس ايشان رسى نزديك قبر حضرت امام موسى كاظم عليه السلام رفته، نيّت زيارت كن و بگو: «السَّلامُ عَلَيْكَ يا وَلِيَّ اللَّهِ السَّلامُ عَلَيْكَ يا حُجَّةَاللَّهِ السَّلامُ عَلَيْكَ يا نُورَ اللَّهِ السَّاطِعَ في‏ ظُلُماتِ الْارْضِ، اتَيْتُكَ زائِرًا عارِفًا بِحَقِّكَ مُعادِيًا لِاعْدآئِكَ مُوالِيًا لِاوْلِيآئِكَ فَاشْفَعْ ليْ عِنْدَ رَبّكَ يا مَولايَ»؛ آنگاه حاجتى كه دارى بخواه كه محلّ اجابت است.

بعد از آن نزديك قبر حضرت امام محمّدتقى عليه السلام رفته نيّت زيارت آن حضرت كن و بگو: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ الْامامِ البَرِّ التَّقِيِّ الرَّضِيِّ الْمَرْضِيِّ وَحُجَّتِكَ عَلى‏ مَنْ فَوْقَ الْارَضِ وَمَنْ تَحْتَ الثَّرى‏ صَلاةً كَثيْرَةً نامِيَةً زاكِيَةً مُبارَكَةً مُتَواصِلَةً مُتَرادِفَةً كَافْضَلِ ما صَلَّيْتَ عَلى‏ احَدٍ مِنْ اوْلِيآئِكَ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا وَلِيَّ اللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا نُوْرَاللَّهِ السَّلامُ عَلَيْكَ يا حُجَّةَاللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا امامَ الْمُؤْمِنيْنَ وَوارِثَ النَّبِييْنَ وَسُلالَةُ الْوَصِييْنَ السَّلامُ عَلَيْكَ‏يا نُوْرَاللَّهِ فى ظُلُماتِ الارْضِ، اتَيْتُكَ زَائِرًا عارِفًا بِحَقِّكَ مُعادِيًا لِاعْدآئِكَ مُوالِيًا لِاوْلِيآئكَ فَاشْفَعْ ليْ عِنْدَ رَبِّكَ يا مَوْلايَ» آنگاه حاجتى كه دارى بخواه كه به اجابت مقرون گردد.

بعد از آن بربالين حضرت امام محمّدتقى عليه السلام جهت هريك دو ركعت نماز زيارت بگزار و دعايى كه مذكور شد بخوان.

و هر گاه خواهى كه ايشان را وداع كنى به‏طريقى كه مذكور شد زيارت كن، آنگاه‏

ص:435

بگو: «السَّلامُ عَلَيْكُما وَرَحْمَةُاللَّهِ وَبَرَكاتُهُ، يا وَلِيَّي اللَّهِ اسْتَوْدِعُكما وَاقْرَءُ عَلَيْكُما السَّلامَ، امَنّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُوْلِ وَبِما جِئْتُما بِه‏ وَدَلَلْتُما عَلَيْهِ، اللَّهُمَّ فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِديْنَ، اللَّهُمَّ لا تَجْعَلْ اخِرَ الْعَهْدِ مِنْ زِيارَتي ايَّاهُما وَارْزُقْنيْ مُرافَقَتَهُما، وَاحْشُرْنيْ مَعَهُما بِحُبِّهِما، وَالسَّلامُ عَلَيْكُما وَرَحْمَةُاللَّهِ وَبَرَكاتُهُ».

زيارت حضرت امام رضا عليه السلام‏

بدان- وفّقك‏اللَّه تعالى وايّانا- كه هر گاه به مشهد مقدّس رسى و خواهى كه زيارت حضرت امام رضا عليه السلام بجاآرى اوّل غسل زيارت كن و در وقت غسل كردن اين دعا بخوان: «اللَّهُمَّ طَهِّرْنيْ وَطَهِّرْ قَلْبيْ وَاشْرَحْ ليْ صَدْريْ وَاجْرِ عَلى‏ لِسانيْ مِدْحَتَكَ وَمَحبَّتَكَ وَالثَّنآءَ عَلَيْكَ فَانَّهُ لا قُوَّةَ الّا بِكَ وَقَدْ عَلِمْتُ انَّ قِوامَ ديني التَّسليمُ لِامْرِك والاتِّباعُ لِسُنَّة نَبِيِّك وَالشَّهادَةُ عَلى‏ جَميعِ خَلْقِكَ، اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ ليْ شِفاءً وَنورًا انَّكَ عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَديْرٌ».

آنگاه جامه‏هاى پاك پوشيده پاى برهنه با سكينه و وقار تكبير و تهليل‏گويان داخل روضه شو و در آن وقت بگو: «بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَعَلى‏ مِلَّةِ رَسُوْلِ‏اللَّهِ، اشْهَدُ انْ لا الهَ الَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَريْكَ لَهُ وَاشْهَدُ انَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ وَانَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ».

پس چون به ضريح مقدّس آن حضرت رسى رو به‏قبر كن و قبله را در ميان هردو كتف خود بگير و بگو: «اشْهَدُ انْ لا الهَ الَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَريْكَ لَهُ وَاشْهَدُ انَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ وَا نَّهُ سَيِّدُالْاوَّليْنَ وَالْاخِريْنَ وَا نَّهُ سَيِّدُالْانْبِيآءِ وَالْمُرْسَليْنَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ [والِ مُحَمَّدٍ] عَبْدِكَ وَرَسُوْلِكَ وَنَبِيِّكَ وَسَيِّدِ خَلْقِكَ اجْمَعيْنَ صَلوةً لا يَقْوى‏ عَلى‏ احْصآئِها غَيْرُكَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ اميْرِالْمُؤْمِنيْنَ عَلِيِّ بْنِ ابي‏طالِبٍ عَبْدِكَ وَاخيْ رَسُوْلِكَ الَّذِي انْتَجَبْتَهُ بِعِلْمِكَ وَجَعَلْتَهُ هادِيًا لِمَنْ شِئْتَ مِنْ خَلْقِكَ وَالدَّليْلَ عَلى‏ مَنْ بَعَثْتَهُ بِرِسالاتِكَ وَدَيَّانِ الديْنِ بِعَدْلِكَ وَفَصْلِ قَضآئِكَ بَيْنَ خَلْقِكَ وَالْمُهَيْمِنِ عَلى‏ ذلِكَ كُلِّه‏ وَالسَّلامُ عَلَيْهِ وَرَحْمَةُاللَّهِ وَبَرَكاتُهُ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ فاطِمَةَ بِنْتِ نَبِيِّكَ وَزَوْجَةِ وَلِيِّكَ وَامُّ السِّبْطَيْنِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ سَيِّدي شَبابِ اهْلِ الْجَنَّةِ الطُّهْرِ الطَّاهِرَةِ الْمُطَهَّرَةِ التَّقِيَّةِ النَّقيَّةِ الرَّضِيّةِ الزَّكِيَّةِ سَيِّدَةِ نِسآءِالْعالَميْنَ وَاهْلِ الْجَنَّةِ اجْمَعِينَ صَلوةً لا يَقْوى عَلى‏ احْصآئِها غَيْرُكَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى‏

ص:436

الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ سِبْطَيْ نَبِيِّكَ وَسَيِّدَيْ شبابِ اهْلِ الْجَنَّةِ الْقائِمَيْنِ في خَلْقِكَ وَالدَّالَّيْنِ‏[[382]](#footnote-382) عَلى‏ مَنْ بَعَثْتَ بِرِسالاتِكَ وَدَيَّانَيِ الديْنِ بِعَدْلِكَ وَفَصْلَيْ قَضآئِكَ بَيْنَ خَلْقِكَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَبْدِكَ الْقآئِمِ فيْ خَلْقِكَ وَالدَّليْلِ عَلى‏ مَنْ بَعَثْتَ بِرِسالاتِكَ وَدَيَّانِ الدينِ بِعَدْلِكَ وَفَصْلِ قَضآئِكَ بَيْنَ خَلْقِكَ سَيِّدِالْعابِديْنَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَبْدِكَ وَخَليْفَتِكَ فيْ ارْضِكَ باقِرِ عِلْمِ النَّبِييْنَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَبْدِكَ وَوَلِيّ دِيْنِكَ وَحُجَّتِكَ عَلى‏ خَلْقِكَ اجْمَعيْنَ الصَّادِقِ الْبارِّ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُوْسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَبْدِكَ الصَّالِحِ وَلِسانِكَ في خَلْقِكَ وَالنَّاطِقِ بِحُكْمِكَ وَالْحُجَّةِ عَلى‏ بَرِيَّتِكَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ عَلِيِّ بْنِ مُوْسَى الرِّضَا الْمُرْتَضى‏ عَبْدِكَ وَوَلِيِّ ديْنِكَ الْقآئِم بَعْدلِكَ وَالدَّاعيْ الى‏ ديْنِكَ وَديْنِ ابآئِهِ الصَّادِقيْنَ صَلوةً لا يَقْوى‏ عَلى‏ احْصائِها غَيْرُكَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَبْدِكَ وَوَليِّكَ الْقآئِمِ بِامْرِكَ الدَّاعيْ الى‏ سَبيْلِكَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَوَلِيِّ ديْنِكَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ الْعامِلِ بِامْرِكَ الْقآئِمِ في خَلْقِكَ وَحُجَّتِكَ الْمُؤَديْ عَنْ نَبِيِّكَ وَشاهِدِكَ عَلى‏ خَلْقِكَ الْمَخْصُوْصِ بِكَرامَتِكَ الدَّاعي الى‏ طاعَتِكَ وَطاعَةِ رَسُوْلِكَ صَلَواتُكَ عَلَيْهِمْ اجْمَعيْنَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ حُجَّتِك وَوَلِيِّكَ الْقآئِم فى‏ خَلْقِكَ صَلوةً تامَّةً نامِيَةً باقِيَةً تُعَّجِّلْ بِها فَرَجَهُ وَتَنْصُرْهُ بِها وَتَجعَلُنا مَعَهُ فِى الدُّنْيا وَالْاخِرَةِ، اللَّهُمَّ انيْ الَيْكَ اتَقَرَّبُ بِحُبِّهِمْ وَاواليْ وَلِيَّهُمْ وَاعادىْ عَدُوَّهِمْ، فَارْزُقْني بِهِمْ خَيْرَالدُّنْيا وَالْاخِرَةِ وَاصْرِفْ عَنيْ بِهِمْ شَرَّ الدُّنْيا وَالاخِرةِ وَاهْوالَ يَوْمِ الْقِيمَة».

آنگاه بربالين آن حضرت بنشين و بگو: «السَّلامُ عَلَيْكَ يا وَلِيَّ اللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا حُجَّةَاللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا نُوْرَاللَّهِ فيْ ظُلُماتِ الْارْضِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا عَمُوْدَ الديْنِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا وارِثَ ادمَ صَفيِّ اللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا وارِثَ نُوْحٍ نَجيِّ اللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا وارثَ ابْراهيْمَ خَليْلِ‏اللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا وارِثَ اسْماعيْلَ ذَبيْحِ اللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا وارِثَ مُوْسى‏ كَلِيْمِ اللَّه، السَّلامُ عَلَيْكَ يا وارِثَ عيْسى رُوْحِ‏اللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا وارِثَ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ خاتَمِ النَّبِييْنَ وَحَبيْبِ رَبِّ الْعالَميْنَ رَسُوْلِ‏اللَّهِ السَّلامُ عَلَيْكَ يا وارِثَ اميْرِالْمُؤْمِنيْنَ عَلِىٍّ وَلِيِّ اللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا وارِثَ فاطِمَةَالزَّهْرآءِ سَيِّدَةِ نِسآء العالَمِيْنَ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا

ص:437

وارِثَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ سَيِّدِيْ شَبابِ اهْلِ‏الْجَنَّةِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا وارِثَ عَلِيّ بْنِ الْحُسَيْنِ سَيِّدِالْعابِديْنَ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا وارِثَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ باقِرِ عُلُوْمِ الْاوَّليْنَ وَالْاخِريْنَ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا وارِثَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ الْبارِّ الأمِينِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا وارِثَ مُوْسَى بْنِ جَعْفَرٍ الكاظِمِ الحَليمِ، السَّلامُ عَلَيْكَ ا يُّهَا الصِّديْقُ الشَّهيْدُ، السَّلامُ عَلَيْكَ ا يُّهَا الْوَصِيُّ البارُّ التَّقِيُّ، اشْهَدُ ا نَّكَ قَدْ اقَمْتَ الصَّلاةَ واتَيْتَ الزَّكاةَ وَامَرْتَ بِالْمَعْرُوْفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَعَبَدْتَ اللَّهَ حَتّى‏ اتاكَ الْيَقيْنُ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا ا بَا الْحَسَنِ وَرَحْمَةُاللَّهِ وَبَرَكاتُهُ».

آنگاه روى خود را به ضريح مقدّس آن حضرت نهاده بگو: «اللَّهُمَّ صَمَدْتُ الَيْكَ مِنْ ارْضي وَقَطَعْتُ الْبِلادَ رَجآءَ رَحْمَتِكَ فَلا تُخَيِّبنْي وَلا تَرُدَّنيْ بِغَيْرِ قَضآءِ حاجَتيْ وَارْحَمْ تَقَلُّبي عَلى‏ قَبْرِ ابْن اخيْ رَسُوْلِكَ صَلَواتُكَ عَلَيْهِ والِه‏، بِابيْ انْتَ وَاميْ اتَيْتُكَ زائِرًا وافدًا عائِذًا مِمَّا جَنَيْتُ عَلى‏ نَفْسيْ وَاحْتَطَبتُ عَلى‏ ظَهْريْ، فَكُنْ لي شافِعًا الَى اللَّهِ يَوْمَ فَقْري وَفاقَتيْ فَلَكَ عِنْدَاللَّهِ مَقامٌ مَحْمُوْدٌ وَانْتَ عِنْدَهُ وَجيْهٌ».

آنگاه دست راست خود را سوى آسمان بردار و دست چپ خود را به ضريح دراز كن و بگو: «اللَّهُمَّ انيْ اتَقَرَّبُ الَيْكَ بِحُبِّهِمْ وَوِلايَتِهِمْ وَاتَوَلّى‏ اخِرَهُمْ بِما تَوَلَّيْتُ بِه اوَّلَهُمْ وَابْرَأُ مِنْ كُلِّ وَليْجَةٍ دُوْنَهُمْ، اللَّهُمَّ الْعَنِ الَّذيْنَ بَدَّلُوْا نِعْمَتَكَ وَاتَّهَمُوْا نَبِيَّكَ وَجَحَدُوْا اياتِكَ وَسَخِرُوْا بِامامِكَ وَحَمَلُوا النّاسَ عَلى‏ اكْتافِ الِ مُحَمَّدٍ، اللَّهُمَّ انِّي اتَقَرَّبُ الَيْكَ بِاللَّعْنَةِ عَلَيْهِمْ وَالْبَراءَةِ مِنْهُمْ فِى الدّنْيا وَالْاخِرَةِ يا رَحْمنُ».

آنگاه به پائينِ پاىِ آن حضرت آمده بگو: «صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يا ا بَا الْحَسَنِ صَلَّى اللَّهُ عَلى‏ رُوْحِكَ وَبَدَنِكَ صَبَرْتَ وَانْتَ الصَّادِقُ الْمُصَدَّقِ قَتَلَ‏اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ بِالْايْديْ وَالْالْسُنِ، اللَّهُمَّ الْعَنْ قَتَلَةَ اميْرِالْمُؤْمِنيْنَ وَقَتَلَةَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَقَتَلَةَ اوْلادِ رَسُوْلِ‏اللَّهِ صَلَّى‏اللَّهُ عَلَيْهِ والِه‏».

آنگاه به بالاى سر رفته دو ركعت نماز زيارت بگزارد، در ركعت اوّل بعد از فاتحه سوره يس بخوان و در ركعت دوم بعد از فاتحه سوره الرّحمن، و اگر به‏خاطر نداشته باشد از روى قرآن مى‏تواند خواند، و اگر ميسّر نشود هرسوره كه خواهى بخوان، و بعد از فراغ از نمازِ زيارت دعائى كه مذكور شد بخوان.

و هر گاه كه خواهى آن حضرت را وداع كنى بگو: «السَّلامُ عَلَيْكَ يا مَوْلايَ وَابْنَ‏

ص:438

مَوْلايَ وَرَحْمَةُاللَّهِ وَبَرَكاتُهُ، انْتَ لَنا جُنَّةٌ مِنَ الْعَذابِ وَهذا اوانُ انْصِرافي عَنْكَ انْ كُنْتَ اذِنْتَ لي غَيْرُ راغِبٍ عَنْكَ وَلا مُسْتَبْدِلٍ بِكَ وَلا مُؤْثِرٍ عَلَيْكَ وَلا زاهِدٍ فيْ قُرْبِكَ وَقَدْ جُدْتُ بِنَفْسي لِلْحَدَثانِ وَتَرَكْتُ الْاهْلِ [وَالْاوْلادَ] وَالْاوْطانِ، فَكُنْ ليْ شافِعًا يَوْمَ حاجَتيْ وَفَقْريْ وَفاقَتيْ يَوْمَ لا يُغْنيْ عَنيْ حَميْميْ وَلا قَرابَتيْ يَوْمَ لا يُغْنيْ عَني والِديْ وَلا وَلَديْ، اسْئَلُ اللَّهَ الَّذيْ قَدَّرَ عَلَيَّ رِحْلَتي الَيْكَ انْ يُنَفِّسَ بكَ كُرْبَتي، وَاسْالُ اللَّهَ الّذي قَدَّرَ عَلَيَّ فِراقَ مَكانِكَ انْ لا يَجْعَلَهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنْ رُجُوْعيْ، وَاسْئَلُ‏اللَّهَ الَّذىْ ابْكي عَلَيْكَ عَيْني انْ يَجْعَلَهُ سَبَبًا ليْ وَذُخْرًا، وَاسْئَلُ اللَّهُ الَّذيْ ارانيْ مَكانَكَ وَهَدانيْ لِلتَّسْليْمِ عَلَيْكَ وَزِيارَتيْ ايَّاكَ انْ يُوْرِدَنيْ حَوْضَكُمْ وَيَرْزُقَنيْ مُرافَقَتَكُمْ فِى الْجِنانِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا صَفْوَةَ اللَّهِ، السَّلامُ عَلى‏ اميْرِالْمُؤْمِنيْنَ وَوَصِيِّ رَسُوْلِ رَبِ‏الْعالَميْنَ وَقائِدِ الْغُرّ الْمُحَجِّلِيْنَ، السَّلامُ عَلَى الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ سَيِّدي شَبابِ اهْلِ الْجَنَّةِ، السَّلامُ عَلى‏ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَمُوْسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَعَلِيِّ بْنِ مُوْسى‏ وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَعَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ وَالْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَمُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ صاحِبِ‏الزَّمانِ صَلَواتُ‏اللَّه عَلَيْهِمْ وَرَحْمَةُاللَّهِ وَبَرَكاتُهُ، السَّلامُ عَلى‏ مَلئِكَةِاللَّهِ الْباقينَ، السَّلامُ عَلى‏ مَلائِكَةِ اللَّهِ الْمُقيْميْنَ الْمُسَبِّحيْنَ الَّذيْنَ هُمْ بِامْرِه‏ يَعْمَلُوْنَ، السّلامُ عَلَيْنا وَعَلى‏ عِبادِاللَّهِ الصَّالِحيْنَ، اللَّهُمَّ لا تَجْعَلْهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنْ زِيارَتيْ ايَّاهُ فَانْ جَعَلْتَهُ فَاحْشُرْنيْ مَعَهُ وَمَعَ ابآئِهِ الْماضيْنَ وَانْ ابْقَيْتَنيْ يا رَبِّ فَارْزُقْنىْ زِيارَتَهُ ابَدًا ما ابْقَيْتَنيْ انَّكَ عَلى‏ كُلِّ شَىْ‏ءٍ قَديْرٌ، اسْتَوْدِعُكَ‏اللَّهَ وَاسْتَرْعيْكَ وَاقْرَءُ عَلَيْكَ السَّلامُ، امَنَّا بِاللَّهِ وَبِما دَعَوْتَ الَيْهِ اللَّهُمَّ فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِديْنَ، اللَّهُمَّ ارْزُقْنيْ حُبَّهُمْ وَمَوَدَّتهُمْ ابَدًا ما ابْقَيْتَنيْ السَّلامُ عَلَيْكَ مِنيْ أبَدًا ما بَقيتُ وَدائِماً اذا فَنيتُ، السَّلامُ عَلَيْنا وَعَلى‏ عِبادِاللَّهِ الصَّالِحيْنَ».

و چون بيرون آيى، پشت به ضريح مقدّس آن حضرت نكنى تا آنكه قبر از نظر پنهان شود.

زيارت حضرت امام علىّ نقى و امام حسن عسكرى عليهما السلام‏

بدان- وفّقك اللَّه تعالى وايّانا- كه چون به سامره رسى و خواهى كه زيارت قبر حضرت امام علىّ نقىّ و امام حسن عسكرى عليهما السلام كنى بايد كه اوّل غسل زيارت كرده جامه‏هاىِ پاك بپوشى، و چون به جايى رسى كه قبر ايشان را مشاهده كنى بگو: «السَّلامُ‏

ص:439

عَلَيْكُما يا وَلِيَّيِ اللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكُما يا حُجَّتَيِ اللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكُما يا نُوْرَيِ اللَّهِ فيْ ظُلُماتِ الْارْضِ، اتَيْتُكُما عارِفًا بِحَقِّكُما مُعادِيًا لِاعْدآئِكُما مُوالِيًا لِاولِيآئِكُما مُؤْمِنًا بِما امَنْتُما بِه‏ كافِرًا بِما كَفَرْتُما بِه‏ مُحَقِّقًا لِما حَقَّقْتُما مُبْطِلًا لِما ابْطَلْتُما، اسْالُ اللَّهَ رَبيْ وَرَبَّكُما انْ يَجْعَلَ حَظيْ مِنْ زِيارَتيْ ايَّاكُمُ الصَّلاةَ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَانْ يَرْزُقَنيْ مُرافَقَتَكُما فِى الْجِنانِ مَعَ ابائِكُما الصَّالِحيْنَ، وَاسْئَلُهُ انْ يُعْتِقَ رَقَبَتيْ مِنَ النَّارِ وَيَرْزُقَنيْ شَفاعَتَكُما وَمُصاحَبَتَكُما وَيُعَرِّفَ بَيْنيْ وَبَيْنَكُما وَلا يَسْلُبَنيْ حُبَّكُما وَحُبَّ ابآئِكُما الصَّالِحيْنَ وَانْ لا يَجْعَلَهُ اخِرَالْعَهْدِ مِنْ زِيارَتِكُما وَانْ يَحْشُرني مَعَكُما فِى الْجَنَّةِ بِرَحْمَتِه‏، اللَّهُمَّ ارْزُقْنيْ حُبَّهُما وَتَوَفَّنيْ عَلى‏ مِلَّتِهِما، اللَّهُمَّ الْعَنْ ظالِمِي الِ مُحَمَّدٍ حَقَّهُمْ وَانْتَقِمْ مِنْهُمْ، اللَّهُمَّ الْعَنِ الْاوَّليْنَ مِنْهُمْ وَالْاخِريْنَ وَضاعِفْ عَلَيْهِمُ الْعَذابَ وَابْلُغْ بِهِمْ وَبِاشْياعِهِمْ وَمُحِبِّيْهِمْ وَشيْعَتِهِمْ اسْفَلَ دَرَكٍ مِنَ الْجَحيْمِ انَّكَ عَلى‏ كُلِّ شَىْ‏ءٍ قَديْرٌ، اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ وَلِيِّكَ وَابْنِ وَلِيِّكَ وَاجْعَلْ فَرَجَنا مَعَ فَرَجِهِمْ يا ارْحَمَ الرَّاحِميْنَ».

آنگاه جهت خود و مؤمنين و مؤمنات دعا كن كه محلّ اجابت دعوات است، بعد از آن جهت هريك از امامَين معصومَين دو ركعت نماز زيارت بگزار و دعاى مذكور را بعد از نماز بخوان.

و بعضى از مجتهدين داخل شدن به گنبد اين دو امام را جايز نمى‏دانند، زيرا كه اين هردو امام در خانه خود مدفونند، پس داخل شدن به خانه شخصى بى‏اذن او جايز نيست‏[[383]](#footnote-383). و شيخ طوسى- طاب ثراه- فرموده كه: اگر داخل شود گناه ندارد، چه در احاديث اهل‏بيت عليهم السلام واردشده‏كه ايشان اموال خود را بر شيعيان خود حلال كرده‏اند[[384]](#footnote-384).

و هر گاه خواهى كه وداع ايشان كنى بگوى: «السَّلامُ عَلَيْكُما يا وَلِيَّيِ اللَّهِ اسْتَوْدِعُكُما اللَّهَ وَاقْرَءُ عَلَيْكُما السَّلامَ، امَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُوْلِ وَبِما جِئْتُما بِه‏ وَدَلَلْتُما عَلَيْهِ، اللَّهُمَّ اكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِديْنَ، اللَّهُمّ لا تَجعَلْهُ اخِرَ العَهْدِ مِنْ زِيارَتِهما وَارْزُقْني الْعَوْدَ الَيْهما وَاحْشُرْني مَعَهُما وَمَعَ ابائِهما الطَّاهِريْنَ‏

ص:440

زيارت حضرت صاحب‏الزمان عليه السلام‏

بدان‏كه چون اراده زيارت آن حضرت نمائى در سامره بايد كه غسل كنى جهت زيارت و جامه‏هاىِ پاك بپوشى و در سردابه آن حضرت رفته بگويى: «السَّلامُ عَلَى الْحَقِ‏الْجَديْدِ وَالْعالِمِ الَّذىْ عِلْمُهُ لا يَبيْدُ، السَّلامُ عَلى‏ مُحِيْىِ الْمُؤْمِنيْنَ وَمُميْتِ‏[[385]](#footnote-385) الْكافِريْنَ السَّلامُ عَلى‏ مَهْدىِّ الْامَمِ وَجامِعِ الْكَلِم، السَّلامُ عَلى‏ خَلَفِ السَلَفِ وَصاحِبِ الشَّرَفِ السَّلامُ عَلى‏ حُجَّةِ الْمَعْبُوْدِ، وَكَلِمَةِ الْمَحْمُوْدِ السَّلامُ عَلى‏ مُعِزِّ الْاوْلِيآءِ وَمُذِلِّ الْاعْدآءِ السَّلامُ عَلى‏ وارِثِ الْانْبِيآ وَخاتَمِ الْاوْصِيآء، السَّلامُ عَلَى الْامامِ القائمِ الْمُنْتَظَرِ وَ الْغآئِبِ الْمُسْتَتَرِ وَ الْعَدْلِ الْمُشْتَهَرِ، السَّلامُ عَلَى السَّيْفِ الشَّاهِرِ وَالْقَمَرِ الزَّاهِرِ وَالنُّوْرِ الْباهِرِ، السَّلامُ عَلى‏ شَمْسِ الظُّلامِ وَبَدْرِ التَّمامِ، السَّلامُ عَلى‏ رَبيْعِ الْايَّامِ وَفِطْرَةِ الْانامِ‏[[386]](#footnote-386) السَّلامُ عَلى‏ صاحِبِ الصَّمْصامِ وَفَلّاقِ الْهامِ، السَّلامُ عَلى‏ صاحِبِ الديْنِ الْمَاْثُوْرِ وَالْكِتابِ الْمَسْطُورِ السَّلامُ عَلى‏ بَقِيَّةاللَّهِ فيْ ارْضِه‏ وَحُجَّتِه‏ عَلى‏ عِبادِه‏ وَالْمُنْتَهى‏ الَيْهِ مَواريْثُ الْانْبِيآءِ وَلَدَيْهِ مَوْجُوْدٌ اثارُ الْاصْفِيآءُ، السَّلامُ عَلَى الْمُؤْتَمِنِ عَلَى السِّرِ وَالْعَلَنِ وَالْوَليّ لِلْامْرِ، السَّلامُ عَلَى الْمَهْدِىِّ الَّذىْ وَعَدَاللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بِهِ الْامَمَ أنْ يَجْمَعَ بِهِ الكَلِمَ وَيَلُمَّ بِهِ الشَّعَثَ وَيَمْلَاءَ بِهِ الْارْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا وَيُمْكِّنَ لَهُ وَيُنْجِزَ بِه‏ وَعْدَالْمُؤْمِنيْنَ، اشْهَدُ ا نَّكَ وَالْائِمَّةَ مِنْ ابآئِكَ ائِمَّتي وَمَواليَّ فيْ الحَيوةِ الدُّنْيا وَيَوْمَ يَقُوْمُ الْاشْهادُ، اسْئَلُكَ يا مَوْلايَ انْ تَسْال اللَّه تَبارَكَ وَتَعالى‏ فيْ صَلاحِ شَأْنيْ وَقَضآءِ حَوآئِجيْ وَغُفْرانِ ذُنُوْبيْ وَالْاخْذِ بِيَديْ فيْ ديْني وَدُنْيايَ واخِرَتيْ وَلِكافَّةِ اخْوانِيَ الْمُؤْمِنيْنَ وَالْمُؤْمِناتِ انَّهُ غَفُوْرٌ رَحيْمٌ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلى‏ سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ رَسُوْلِ‏اللَّهِ والِ مُحَمَّدٍ الطَّيِّبينَ الطَّاهِريْنَ».

آنگاه دو [1] ركعت نماز بگزار و اين دعا بخوان: «اللَّهُمَّ عَظُمَ الْبَلاءُ وَبَرِحَ الْخِفآءُ وَانْكَشَفَ الْغِطاءُ وَضاقَتِ الْارْضُ وَمَنَعَتِ السَّمآءُ وَالَيْكَ يا رَبِّ الْمُشْتَكى‏ وَعَلَيْكَ الْمُعَوَّلُ فِى الشِّدَّةِ وَالرَّخآءِ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِهِ الَّذينَ فَرَضْتَ عَلَيْنا طاعَتَهُمْ فَعَرَّفْتَنا بِذلِكَ‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و اگر دوازده ركعت نماز بگزارد، چنانچه دربعض كتب مزار مأثور و مذكور است البتّه اولى‏خواهد بود. (صدر)

ص:441

مَنْزِلَتَهُمْ فَرِّجْ عَنّا بِحَقِّهِمْ فَرَجاً عاجلًا كَلَمْحِ الْبَصَرِ اوْ هُوَ اقْرَبُ مِنْ ذلِك يا مُحَمَّدُ يا عَلِيُّ يا عَليُّ يا مُحَمَّدُ انْصُرانيْ فَانَّكُما ناصِريَ وَاكْفِيانيْ فَانَّكُما كافِيايَ يا مَوْلايَ يا صاحِبَ‏الزَّمانِ الْغَوْثَ الْغَوْثَ الْغَوْثَ ادْرِكنيْ ادْرِكْنيْ ادْرِكْنيْ».

فصل چهارم در بيان ايّام مولود حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم و اميرالمؤمنين عليه السلام و ائمّه معصومين عليهم السلام و ايّام وفات ايشان‏

محمّد بن عبداللَّه بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبدمناف صلى الله عليه و آله و سلم‏

كنيت او ابوالقاسم است. و مولد او در مكّه واقع شده، روز جمعه وقت طلوع فجر هفدهم ربيع الاوّل عام‏الفيل. و آنچه در بعضى احاديث صحيحه وارد شده كه: مولود آن حضرت روز دوازدهم ربيع‏الاوّل بوده‏[[387]](#footnote-387) موافق قول سنّيان است، و در حديث نيز وارد شده كه: هرگاه دو حديث مخالف وارد شده باشد عمل به حديثى بايد كرد كه موافق قول سنّيان نباشد[[388]](#footnote-388) لهذا اصحاب ما عمل به آن نكرده‏اند.

والده آن حضرت آمنه بنت وهب بن عبدمناف است، حامله شد به او از پدر او عبداللَّه بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبد مناف در ايّام تشريق كه آن يازدهم و دوازدهم و سيزدهم ماه ذى‏الحجّه است در خانه ايشان به منى‏ نزديك جمره وسطى. و در اين مقام بحثى هست و جواب آن نيز در كتب مذكور است.

وروز مبعث او به‏رسالت بيست وهفتم رجب‏است، و از سنّ مباركش چهل سال گذشته بود. ودر شب بيست وهفتم وروز آن دوازده ركعت نماز و زيارت آن حضرت سنّت است.

و در بيست و يكم ماه رمضان آن حضرت صلى الله عليه و آله را عروج به معراج واقع شد.

و در سال سيزدهم از مبعث در شب پنج‏شنبه از مكّه هجرت به مدينه كرد، و در همين شب حضرت اميرالمؤمنين على عليه السلام به جاى حضرت پيغمبر صلى الله عليه و آله خوابيد ونفس خود

ص:442

را فداى آن حضرت نمود تا آنكه در قرآن بدين‏واسطه مدح آن حضرت وارد شده‏[[389]](#footnote-389).

و در دهم ماه ربيع‏الاوّل حضرت خديجه مادر حضرت فاطمه زهرا عليها السلام را در حباله خويش درآورد، و آن حضرت در آن وقت بيست و پنج ساله بود و خديجه چهل ساله.

و در همين روز جدّ آن حضرت وفات يافت و در آن وقت آن حضرت نه ساله بود.

و در دوازدهم ماه رمضان سال دهم از بعثت خديجه بنت خويلد وفات يافت.

و وفات آن حضرت روز دوشنبه بيست و هشتم ماه صفر در سال يازدهم از هجرت او كه از مكّه به مدينه واقع شده بود. و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: وفات او در هجدهم ربيع‏الاوّل بود[[390]](#footnote-390). و سنّ شريفش شصت و سه سال بود.

حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام‏

اسم مباركش على و كنيتش ابوالحسن، پدرش ابوطالب، برادر پدر و مادرىِ عبداللَّه پدرِ حضرت پيغمبر- صلوات اللَّه عليه وآله- و مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم.

و حضرت اميرالمؤمنين و برادرانش اوّل هاشمى‏اند كه متولّد شده‏اند از دو هاشمى.

ولادتش در اندرون خانه كعبه سيزدهم رجب، و در بعضى روايات هفتم شعبان وارد شده‏[[391]](#footnote-391) بعد از تولّد حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم به سى سال.

روز نصب آن حضرت به‏امامت هجدهم ذى‏الحجّه سال‏دهم از هجرت، ودرهمين روز سال سى و چهارم از هجرت عثمان بن عفّان كشته شده خلق برآن حضرت بيعت كردند، و در همين روز موسى عليه السلام برساحران غالب آمد، و در همين روز ابراهيم عليه السلام از آتش نجات يافت، و در همين روز موسى عليه السلام وصىّ خود يوشع و سليمان آصف را تعيين نمودند، و ساير اوصياى انبيا در اين روز تعيين شده‏اند. و در روز بيست و چهارم اين ماه حضرت پيغمبر صلى الله عليه و آله و اميرالمؤمنين و فاطمه و حسن و حسين عليهم السلام با يهودان‏[[392]](#footnote-392) مباهله كردند. و در اين روز حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام تصدّق به انگشتر خود نمود و آيه‏

ص:443

«انَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ» در آن باب نازل شد.

ودربيست وپنجم اين‏ماه اميرالمؤمنين وفاطمه عليهما السلام با وجودگرسنگى واحتياج خود، قُرصهاى‏نان‏را برمسكين ويتيم‏واسيرتصدّق نمودندودرآن باب‏سوره «هَلْ أتَى» نازل شد.

و در بيست و ششم ماه مذكور عمر را زخم زدند، و در بيست و هفتم آن ماه سال بيست و سيم از هجرت عمر فوت شد.

و وفات حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام در مسجد كوفه شب جمعه بيست و يكم شهر رمضان سال چهل از هجرت واقع شده، و در همين شب عيسى عليه السلام را به آسمان بردند، و در اين شب موسى بن عمران به جوار رحمت ايزدى پيوست، و وصىّ او يوشع بن نون وفات يافت.

مدفن همايونش نجف اشرف، سنّ شريفش شصت و سه سال بود.

حضرت فاطمه زهرا عليها السلام‏

بنت رسول اللَّه صلى الله عليه و آله و سلم مولد او در مكّه واقع شد، بعد از مبعث به پنج سال.

ايّام وفات او در مدينه بعد از وفات حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم به صد روز.

ودر مدفن اوخلاف‏است اصحّ آن‏است‏كه در خانه خود باشد، چنانچه مذكور شد.

و بعد از آنكه بنى‏اميّه مسجد پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم را بزرگ ساختند آن خانه داخل مسجد شد و آن در ميانه منبر و قبر حضرت رسالت پناهى صلى الله عليه و آله و سلم است. و در بقيع نزد چهار امام احتياطاً زيارت او بايد كرد.

و در نصف رجب در ماه پنجم از هجرت تزويج حضرت فاطمه زهرا با حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام واقع شد و در آن وقت سنّ حضرت فاطمه عليها السلام يازده سال بود. و در همين روز در سال دوم از هجرت تحويل قبله به جانب كعبه شد.

حضرت امام حسن بن علىّ بن ابى‏طالب عليهما السلام‏

سيّد شباب اهل جنّت، مادر او فاطمه، كُنيت او ابومحمّد.

مولد او مدينه روز سه‏شنبه نصف ماه رمضان در سال دوم از هجرت. و بعضى از

ص:444

مجتهدين سال هشتم از هجرت گفته‏اند[[393]](#footnote-393).

مدفنش در بقيع. ايّام وفات او روز پنجشنبه هفتم [1] ماه صفر سال چهل و نه از هجرت و بعضى پنجاه گفته‏اند.

سنّ شريفش چهل و هشت سال بود، و بعضى چهل و هفت سال نيز گفته‏اند.

حضرت امام حسين بن علىّ بن ابى‏طالب عليه السلام‏

سيّد شباب اهل جنّت، مادر او فاطمه زهرا، كُنيت او ابوعبداللَّه.

مولدش مدينه آخر ماه ربيع‏الاوّل سال سوم از هجرت، و بعضى از مجتهدين روز پنج‏شنبه سيزدهم ماه رمضان گفته‏اند، و بعضى بيست و پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت.

مدفنش كربلا روز شنبه دهم محرّم، و بعضى روز دوشنبه و روز جمعه نيز گفته‏اند، در سال شصت و يكم از هجرت.

سنّ شريفش پنجاه و هشت سال.

حضرت امام زين‏العابدين علىّ بن الحسين عليهما السلام‏

كُنيت او ابومحمّد، مادرش شاه زنان بنت شيروية بن كسرى‏ پرويز، و بعضى گفته‏اند كه دختر يزدجرد است.

مولدش مدينه روز يكشنبه پنجم ماه شعبان به سى و سه سال از هجرت، و بعضى سى و هشت گفته‏اند.

مدفنش بقيع، پيش عمّ خود حضرت امام حسن عليه السلام، روز وفاتش شنبه دوازدهم محرّم‏الحرام سال نود و پنج از هجرت.

سنّ شريفش پنجاه و هفت سال.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در بعضى از نسخ بيست و هشتم ماه صفر است. (دهكردى، صدر)

\* در بعضى از روايات غير از اين وارد شده است. (صدر)

ص:445

حضرت امام محمّد باقر عليه السلام‏

كنيتش ابوجعفر، والده‏اش امّ‏عبداللَّه بنت الحسن بن على، و او اوّل علوى است كه از دو علوى به‏وجود آمده.

مولدش مدينه روز دوشنبه، سوم ماه صفر سال پنجاه و هفت از هجرت و آنچه مذكور شد علّامه و شيخ شهيد در تحرير[[394]](#footnote-394) و درُوس‏[[395]](#footnote-395) نقل كرده‏اند، و چون وفات حضرت امام حسين عليه السلام در سال شصت و يك از هجرت واقع شده، پس در روز شهادت آن حضرت، حضرت امام محمّد باقر عليه السلام چهار سال داشته باشد، چنانچه صدوق- عليه‏الرحمه- در كتاب «من لا يحضرُه الفقيه» نقل كرده‏[[396]](#footnote-396).

مدفنش بقيع در پهلوى پدر خود، ايّام وفاتش روز دوشنبه هفتم ذى حجّه سال صد و چهارده از هجرت، و بعضى صد و شانزده گفته‏اند.

سنّ شريفش پنجاه و هفت سال.

حضرت امام جعفر صادق عليه السلام‏

كُنيتش ابوعبداللَّه، مادرش امّ فروه و بعضى گفته‏اند كه اسم مادرش فاطمه است و لقب او امّ فروه بوده.

مولدش مدينه روز دوشنبه هفدهم ربيع‏الاوّل سال هشتاد و سه از هجرت.

مدفنش در بقيع در پهلوى پدر خود. ايّام وفاتش منتصف شهر رجب، و بعضى شوّال گفته‏اند، سال صد و چهل و هشت از هجرت.

سنّ شريفش شصت و پنج سال.

حضرت امام موسى كاظم عليه السلام‏

كُنيتش ابوالحسن و ابوابراهيم و ابوعلى، مادرش حميدة بربريّه.

مولدش «ابوا» كه منزلى است مابين مكّه و مدينه، روز يكشنبه هفتم ماه صفر سال‏

ص:446

صد و بيست و هشت از هجرت، و بعضى صد و بيست و نه گفته‏اند.

مدفنش مقبره قريش دربغداد. وفاتش در روزبيست وچهارم‏رجب‏سال‏صدو هشتاد و سه هجريّه، و بعضى روز جمعه بيست و پنجم رجب سال صد و هشتاد و يك گفته‏اند.

سنّ شريفش پنجاه سال.

حضرت امام علىّ بن موسى الرضا عليهما السلام‏

كُنيتش ابوالحسن، مادرش امّ ولد.

مولدش مدينه روز پنج‏شنبه يازدهم‏[[397]](#footnote-397) ذى‏قعده، و بعضى بيست و سوم گفته‏اند، سال صد و چهل و هشت هجرى.

مدفنش طوس خراسان سال دويست و سه از هجرت.

سنّ شريفش پنجاه و پنج سال.

حضرت امام محمّد تقى الجواد عليه السلام‏

كُنيتش ابوجعفر، پدرش حضرت امام رضا عليه السلام، مادرش خيزران امّ‏ولد از اهل‏بيت ماريه قبطيّه.

مولدش مدينه در نصف ماه رمضان سال صد و نود و پنج هجرى، مدفنش مقابر قريش به قرب جدّش در بغداد.

ايّام وفاتش آخر ذى‏قعده، و بعضى روز سه شنبه يازدهم ذى‏قعده سال دويست و بيست هجرى گفته‏اند.

سنّ شريفش بيست و پنج سال.

حضرت امام علىّ نقى عليه السلام‏

كُنيتش ابوالحسن، پدرش محمّدجواد و مادرش سمانه امّ‏ولد.

مولدش مدينه مُنتصف ذى‏حجّه، و بعضى بيست و ششم گفته‏اند، سال دويست و دوازدهم هجرى.

ص:447

مدفنش به‏خانه خود به سُرّ مَن رَأى‏ روز دوشنبه سوم رجب سال دويست و پنجاه و چهار، و بعضى دوم رجب نيز گفته‏اند.

سنّ شريفش چهل و يك سال و نه ماه.

حضرت امام حسن عسكرى عليه السلام‏

كُنيتش ابومحمّد، پدرش حضرت امام علىّ نقى عليه السلام، مادرش حديث امّ‏ولد.

مولدش مدينه در دهم ربيع‏الآخر، و بعضى روز دو شنبه چهارم ماه مذكور نيز گفته‏اند، سال دويست و سى و دو هجرى.

مدفنش در خانه پدرش در سرّ من رأى روز يكشنبه، و بعضى روز جمعه هشتم ربيع الاوّل سال دويست و شصت هجرى گفته‏اند.

سنّ شريفش بيست و هشت سال.

و شيخ مفيد- عليه‏الرحمه- فرموده كه از بيرون خانه زيارت ايشان بايد كرد، چه بى‏اذن داخل خانه غير نمى‏توان شد[[398]](#footnote-398). و اصحّ آن است كه جايز است دخول در آن، چه حضرات ائمّه معصومين عليهم السلام مال خود را برشيعه خود حلال كرده‏اند، چنانچه در احاديث وارد شده‏[[399]](#footnote-399).

حضرت امام محمّدمهدى عليه السلام‏

كُنيتش ابوالقاسم، مادرش صيقل، لقبش نرجس، و بعضى مريم بنت زيد، گفته‏اند.

مولدش سرّ من رَأى‏ در شب نصف شعبان سال دويست و پنجاه و چهار، و بعضى دويست و پنجاه و پنج گفته‏اند.

و اين آن شخص است كه ظهور او پيش همه متيقّن است‏[[400]](#footnote-400)، و پُر خواهد گردانيد زمين را از عدل چنانچه از جور پُر شده است.

ص:449

باب هشتم در بيان نذر كردن و عهد نمودن و سوگند خوردن و كفّاره دادن‏

و در آن سه مطلب است:

ص:450

مطلب اوّل در نذر كردن و عهد نمودن‏

و در آن دو فصل است:

فصل اوّل در بيان شروط نذر

بدان‏كه نذر آن است كه شخصى، فعلى يا ترك فعلى را جهت شكر نعمت يا دفع بلا يا زجر نفس بر خود لازم سازد. و هشت شرط به نذر متعلّق است:

شرط اوّل آنكه: صيغه را به لفظ بگويد [1] مثل آنكه: «للَّه عليّ إن رزقنِي اللَّهُ ولدًا أوْ مالًا أو شفاني من مرضي أو ان تركتُ الصلاةَ أو زنيت أن اؤدّي عشرة مثاقيل ذهب» يعنى خداى راست برمن كه اگر مرا فرزندى يا مالى ارزانى دارد يا از مرض شفا دهد يا اگر نماز نكنم يا زنا كنم ده مثقال طلا تصدّق كنم. و اگر مطلق گويد: «خداى راست بر من ده مثقال طلا» بى‏آنكه جهت شكرى يا دفع بلائى يا زجر نفسى باشد، ميانه مجتهدين در اين خلاف است. اصحّ آن است كه صحيح است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- هرچند به غير عربى باشد و هر قومى به لغت خود باشد. (دهكردى)

\* بعيد نيست انعقاد آن به غير عربى بالنسبه به قادر بر عربى، هرچند احوط به عربى خواندن است، و امّا بالنسبه به عاجز از عربى و از تعلّم آن جواز آن به غير عربى اشكال ندارد، چنانچه هرگاه قادر بر عربى صيغه را به تركى يا به فارسى بخواند احوط آن است كه تخلّف نكند، بلكه هرگاه تخلّف كند كفّاره بر او لازم مى‏شود بنابر احوط. (نخجوانى)

\* هرچند به غير عربى باشد بنابر اقوى. (يزدى)

ص:451

پس اگر به‏لفظ نگويد و قصد كند وفا كردن [1] به آن سنّت [2] است.

شرط دوم آنكه: نذركننده بالغ و عاقل باشد، پس نذر طفل و ديوانه صحيح نيست.

شرط سوم آنكه: مختار باشد، پس نذر كسى‏كه او را به اكراه برآن دارند صحيح نيست.

شرط چهارم آنكه: قصد كند، پس نذر مست و بى‏هوش و خفته صحيح نيست.

شرط پنجم آنكه: قصد قربت [3] كند، پس نذر كافر صحيح نيست. امّا اگر بعد از نذر مسلمان شود وفا كردن به آن سنّت است.

شرط ششم آنكه: به اذن پدر [4] و شوهر [5] و آقا بوده باشد، پس نذر پسر و زن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] وفا كردن احوط است. (تويسركانى)

[2] بلكه احوط است نيز. (يزدى)

\* بلكه احوط است. (صدر)

[3] اعتبار قصد قربت در نذر ممنوع است، بلكه اصل نذر كردن مرجوح است، بلى متعلّق نذربايد راجح باشد و بنابراين صحّت آن از كافر مانعى ندارد و بودن متعلّق از عبادات و حال آنكه عبادات از كافر صحيح نيست ضرر ندارد، چون ممكن است او را مسلمان شدن تا بتواند اتيان كند، بلى هرگاه مقيّد كند به اتيان حال الكفر باطل است چون مقدور نيست. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[4] در اشتراط اذن پدر خلاف است احوط عدم اشتراط است. (تويسركانى)

\* اشتراط اذن پدر معلوم نيست، هرچند احوط استيذان است و همچنين در زوجه بلى اقوى در زوجه با منع سابق عدم انعقاد است در آنچه منافى حقّ زوج است از استمتاعات و با منع لاحق منحلّ مى‏شود در آنچه منافى حقّ اوست. (دهكردى، يزدى)

[5] اشتراط صحّت نذر زن به اذن شوهر مشهور است، مى‏خواهد متعلّق نذر از اموالش باشد يا آنكه عبادتى باشد، مثل روزه مستحبّ و نحو آن، مگر آنكه متعلّق نذر او امر واجبى باشد، مثل حجّ واجب يا زكات واجبه و نحو اينها، يا اينكه بر ترك حرام باشد كه بر اين فرض نذر صحيح و لازم است و محتاج به اذن زوج و رضاى او نمى‏باشد، چنانچه در غير نذرى كه متعلق به غير واجب و ترك حرام باشد محتاج به اذن است، هرچند كه منافات با حقوق زوج نداشته باشد، و امّا نذر فرزند بدون اذن پدرش مشهور عدم توقّف است بر اذن پدر، لكن حكم به توقّف آن بر اذن او خالى از وجه نيست، و امّا بالنسبه به اذن مادر، پس كسى از فقهاء متعرّض او نشده است و ظاهر عدم توقّف است، و امّا نذر مملوك، پس اشكالى نيست‏

ص:452

[[401]](#footnote-401)

و غلام بدون اذن صحيح [1] نيست.

شرط هفتم آنكه: آن چيزى را كه نذر مى‏كند مى‏بايد كه مقدور نذركننده باشد، پس اگر ممتنع باشد، خواه ممتنع عقلى (چون جمع ميانه دو نقيض) يا ممتنع عادتى (چون رفتن به آسمان) صحيح نيست.

شرط هشتم آنكه: آن چيزى را كه نذر مى‏كند مى‏بايد كه طاعت باشد چون نماز و روزه و حجّ و جهاد و غير آن از عبادات يا[[402]](#footnote-402) فعل او راجح باشد، پس اگر معصيت باشد صحيح نيست. امّا اگر مباح باشد ميانه مجتهدين خلاف است. اقرب [2] متابعت نذر است در اين صورت اگر راجح باشد به‏حسب دين و دنيا، و با مساوى بودن اولى‏ مراعات نذر است در فعل و ترك، چنانچه در احاديث وارد شده‏[[403]](#footnote-403).

فصل دوم در احكام نذر كردن‏

بدان‏كه نذر به طلاق زوجه و آزادى بنده، پيش شيعه صحيح نيست. و اگر نذر طهارت كند به تيمّم با وجود آب يا نذر نماز كمتر از دو ركعت كند جايز نيست. و بعضى از مجتهدين نذر يك ركعت را نيز جايز[[404]](#footnote-404) دانسته‏اند [3][[405]](#footnote-405).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
بر توقّف صحّت نذر او بر اذن مولى، و بر تقدير عدم توقّف صحّت نذر زن و فرزند بر اذن شوهر و پدر اشكالى ندارد كه نهى سابق ايشان مانع از صحّت و نهى لاحق موجب حلّ مى‏شود. (نخجوانى)

[1] صحّت نذر پسر بدون اذن پدر بعيد نيست، بلى اگر پدر بخواهد حلّ نمايد مى‏تواند و در زن زياده از آنچه منافى با حقّ شوهر اوست ظاهراً دليلى ندارد. (صدر)

[2] احوط متابعت نذر است در مباح يا راحج به حسب دين يا دنيا. (تويسركانى)

[3] احوط عدم اجزاء به يك ركعت است. (تويسركانى)

\* اگر قصد او نماز وتر باشد صحيح است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:453

و اگر نذر حجّ پياده كند از شهرى كه نذر كرده لازم است كه متوجّه مكّه مشرّفه شود. و بعضى از مجتهدين گفته‏اند[[406]](#footnote-406): مى‏بايد كه از پنج محلّى كه حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم جهت احرام بستن مقرّر كرده- چنانچه در كتاب حجّ مذكور شده است- تا مكّه پياده برود. [1] و اگر در اين صورت راه او بردريا واقع شود بايد كه در كشتى بايستد. [2] و اگر با وجود قدرت پاره راه سوار شود واجب است كه برگردد و آن راه را پياده برود. و بعضى از مجتهدين برآنند كه در برگرديدن نيز پياده برود[[407]](#footnote-407).

و اگر نذر بيت‏اللَّه الحرام كند منصرف به‏كعبه مى‏شود، و همچنين اگر نذر بيت‏اللَّه كند آن نيز به‏كعبه منصرف مى‏شود. وبعضى ازمجتهدين اين‏نذر را باطل‏مى‏دانند [3][[408]](#footnote-408).

و اگر نذر روزه چند روز معيّن [4] كند مخيّر است در آنكه آن روزها را پى در پى بدارد يا متفرّق، مگر آنكه در صيغه نذر قصد گرفتن پى در پى كرده باشد. و اگر نذر روزه عيدين كند صحيح نيست. و همچنين نذر روزه ايّام تشريق- كه يازدهم و دوازدهم و سيزدهم ذى‏حجّه است- كسى را كه در منى‏ باشد صحيح نيست.

و همچنين اگر زن نذر كند كه در ايّام حيض روزه دارد، يا مسافر نذر كند كه روزه ماه رمضان را در سفر بگيرد صحيح نيست.

و اگر نذر كند كه روزه را در مكان شريف بدارد لازم است وفا كردن به آن نذر.

و اگر مكان شرافتى نداشته باشد، ميان مجتهدين در آن خلاف است. اصحّ آن است كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احوط قول اول است. (تويسركانى)

[2] لزوم ايستادن در كشتى معلوم نيست اگر چه احوط است و همچنين در پياده در حين‏مراجعت. (تويسركانى)

\* معلوم نيست. (صدر)

\* بنابر احوط. (نخجوانى، يزدى)

[3] اقوى و احوط صحّت است. (تويسركانى)

[4] يعنى معيّن به حسب عدد. (يزدى)

ص:454

در اين صورت متابعت نذر لازم نيست. [1]

و اگر نذر كند روزه داشتن زمانى، در حديث واقع شده پنج ماه روزه بگيرد[[409]](#footnote-409) مگر [2] آنكه قصدش كمتر [3] از پنج ماه باشد.

و اگر نذر آزاد كردن غلام قديم خود كند غلامى كه شش ماه [4] خدمت او كرده است آزاد مى‏شود. و اگر نذر كند كه اوّل بنده را كه مالك شود آزاد باشد بعد از آن چند بنده را به يك دفعه مالك شود همه آزاد [5] مى‏شوند. و اگر نذر كند كه آنچه كنيز او اوّل دفعه بزايد آزاد باشد، پس اگر به يك دفعه دو طفل بزايد هردو آزاد است. و در نذر آزاد كردنِ بنده كوچك و بزرگ و ذكر و انثى و صحيح و مريض مخيّر است.

و اگر نذر كند تصدّق به مال بسيارى، در حديث وارد شده كه هشتاد درهم يا بيشتر بايد كه تصدّق كند[[410]](#footnote-410).

و اگر نذر تصدّق به جميع مال خود كند و از آن ضرر به او رسد بايد كه همه اموال خود را قيمت كند و به‏تدريج تصدّق نمايد.

و اگر نذركننده از نذر عاجز شود نذر ساقط مى‏شود، و اگر بعد از عجز قدرت پيدا كند همان نذر واجب [6] مى‏شود. و بعضى از مجتهدين گفته‏اند: در وقتى كه عاجز

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] لزوم متابعت معلوم نيست اگر چه احوط است. (تويسركانى)

\* هرگاه نذر تعلّق گيرد به خصوصيّت مكان و امّا اگر متعلّق روزه مخصوص باشد متابعت لازم است، چون راجح است، هرچند خصوصيّت آن راجح نباشد. (دهكردى، يزدى)

[2] اين استثناء جزء حديث نيست. (دهكردى، يزدى)

[3] يا بيشتر. (دهكردى، يزدى)

[4] اظهر رجوع به عرف است و همچنين در فرع سابق. (يزدى)

[5] آزادى همه غلامان كه يك دفعه مالك مى‏شود احوط است و همچنين آزادى دو طفلى كه‏يك دفعه متولّد مى‏شوند. (تويسركانى)

\* به اختلاف قصد حكم مختلف مى‏شود و همچنين در فرع بعد وسابق. (يزدى)

[6] وجوب آن معلوم نيست. (تويسركانى)

ص:455

مى‏شود مى‏بايد كه كفّاره بدهد[[411]](#footnote-411). و در بعضى احاديث اهل‏بيت عليهم السلام وارد شده كه:

هرگاه كسى نذر روزه كند و بعد از آن عاجز شود به‏عوض هرروزى نيم من [1] تبريز گندم تصدّق نمايد[[412]](#footnote-412). و مجتهدين اين حديث را حمل كرده‏اند برآنكه اين تصدّق [2] سنّت است‏[[413]](#footnote-413).

و حكم عهد نمودن در جميع شرايط و احكام حكم نذر كردن دارد [3] مگر در صيغه كه عوض «للَّهِ عَلَيَّ» در عهد «عاهَدْتُ اللَّهَ» بايد گفت.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ظاهر آنچه وارد شده است يك مدّ است. (نخجوانى)

\* بلكه يك مدّ. (يزدى)

[2] اولى و احوط عدم ترك است. (تويسركانى)

[3] الحاق عهد به نذر در جميع شروط و احكام محلّ تأمّل است و مراعات احتياط در ... مستحسن است. (تويسركانى)

ص:456

مطلب دوم در بيان سوگند خوردن و اقسام و شروط آن‏

بدان‏كه سوگند خوردن بر چهارده قسم است:

اوّل: قسم خوردن برچيزهاى گذشته و اين قسم كفّاره ندارد و اگرچه دروغ قسم خورد، و اين قِسْم قَسَم را «غموس [1]» گويند و داخل گناهان كبيره كرده‏اند. [2]

دوم: قسم برچيزهاى مستقبل. [3]

سوم: قسم برفعل واجب.

چهارم: قسم برفعل سنّت.

پنجم: قسم برفعل مكروه.

ششم: قسم برفعل مباح.

هفتم: قسم برفعل معصيت.

هشتم: قسم برترك واجب.

نهم: قسم برترك سنّت.

دهم: قسم برترك معصيت.

يازدهم: قسم برترك مكروه.

دوازدهم: قسم برترك مباح.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] يعنى هرگاه دروغ باشد. (دهكردى، يزدى)

[2] اگر دروغ قسم بخورد. (صدر)

[3] به نحو اخبار. (دهكردى، يزدى)

ص:457

سيزدهم: قسم برمذكورات. [1]

چهاردهم: ديگرى را قسم دادن برمذكورات.

و باز منقسم مى‏شود سوگند خوردن به پنج قسم:

اوّل: واجب، چون سوگند خوردن جهت خلاص نمودن مسلمانى يا مال او [2] يا عِرض او از دست ظالمى يا دفع ظلمى از او، و اگر در اين صورت توريه كند كه از دروغ خلاص شود، بهتر [3] است.

دوم: حرام، چون سوگند خوردن به دروغ و به غير نامهاى خداى تعالى، چون سوگند خوردن به اصنام و مانند آن، و سوگند خوردن فرزند و زن و غلام بى‏اذن پدر و شوهر [4] و آقا در غير واجبات و ترك محرّمات.

سوم: سنّت، چون سوگند خوردن جهت چيزى كه در آن مصلحتى باشد چون اصلاح ميانه دو خصم.

چهارم: مكروه، چون سوگند خوردن جهت چيزى به غير نامهاى خداى تعالى و غيراصنام، چون سوگند به پدر و مادر خوردن. و بعضى از مجتهدين اين را نيز حرام مى‏دانند[[414]](#footnote-414) و چون سوگندى كه متعلّق او مكروه باشد، و سوگند خوردن راست نيز بى‏احتياج مكروه است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] يعنى بر همه مذكورات. (دهكردى، يزدى)

[2] وجوب قسم خوردن جهت خلاص مال غير يا خود معلوم نيست، مگر آنكه مالى باشد كه‏حفظ آن واجب باشد. (دهكردى، يزدى)

[3] بلكه احوط است. (دهكردى، صدر، يزدى)

[4] اقوى عدم حرمت قسم است بدون رضاى پدر و شوهر و همچنين اقوى عدم حرمت قسم است به غير از نامهاى خداوند عالم. (تويسركانى)

\* معلوم نيست (صدر)

\* اعتبار اذن پدر و شوهر معلوم نيست، بلى با نهى ايشان منعقد نمى‏شود، و بر تقدير ايقاع بى‏اذن مى‏توانند حلّ نمايند. (يزدى)

ص:458

پنجم: مباح، چون سوگند خوردن برفعل مباح.

و شروط سوگند خوردن هفت چيز است:

اوّل آنكه: به‏نام خداى تعالى باشد، چون: «والَّذي نفسي بيده» «وَالَّذي خلق الْحبّة وبرئ النَّسَمَةَ» «ومُقلِّبِ الْقلوبِ وَالأبصار» ومانند اينها، يا به‏اسماى‏مخصوص به‏اوچون:

«وَاللَّهِ» وَ «بِاللَّهِ» «وَالرَّحمنِ» «والقَديمِ» «والبارئ» و مانند اينها، يا به اسماى مشترك كه آنها را اغلب برخداى تعالى اطلاق كنند چون: «رَبّ» وَ «خالق» وَ «بارى» و «رازق».

و به غير از اينها چون: «موجود» و «خبير» وَ «سَميع» وَ «بَصير» سوگند خوردن صحيح نيست. [1]

و اگر ب «قدرةاللَّه» و «علم‏اللَّه» سوگند خورد و به اينها قصد معانى [2] آن را كند صحيح نيست و اگر به اينها قصد كند كه خدا قادر است و عالم است، صحيح است و اگر گويد: «بِجَلالِ اللَّهِ» وَ «بِعَظَمَةِاللَّهِ» وَ «بِكِبْرِيآءِ اللَّهِ» وَ «بِعِزَّةِ اللَّه» وَ «اقْسِمُ بِاللَّهِ» وَ «احْلِفُ باللَّهِ» و «اقَسَمْتُ بِاللَّهِ» و «حَلَفَتُ بِاللَّهِ» و «اشْهَدُ بِاللَّهِ» سوگند منعقد مى‏شود. و اگر اين مذكورات بى‏لفظ «اللَّه» واقع شود منعقد نمى‏شود و اگر گويد: «وحقِّ اللَّه» نيز منعقد مى‏شود. [3] و بعضى از مجتهدين اين قول را منعقد نمى‏دانند[[415]](#footnote-415).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] دور نيست كه با قصد خداوند عالم منعقد بشود. (تويسركانى)

\* هرگاه قصد خدا كند ترك احتياط نكند. (دهكردى، يزدى)

\* اگر قاصد بوده به آنها خداوند عالم جلّت الآؤه را، احوط انعقاد است. (صدر)

\* ولو اين‏كه قصد كند خدا را، لكن مراعات احتياط دراين‏صورت مطلوب‏است. (نخجوانى)

[2] يعنى معانى انتزاعيّه كه زايد بر ذات و حمل بر او مى‏شود، نه حقيقت قدرت و علم كه‏صفات حقيقيّه هستند و عين ذات‏اند كه قسم به ذات مى‏شود مع اعتبار الصفات. (دهكردى)

\* يعنى اينها چيزى است زايد بر خدا. (نخجوانى)

\* يعنى آنها را زايد بر ذات بداند و قسم به آنها بخورد، چون قسم به غير خدا مى‏شود، لكن فرق ما بين اينها و قسم به جلال اللَّه ونحو آن از مذكورات معلوم نيست. (يزدى)

[3] على الاحوط. (تويسركانى)

ص:459

و اگر سوگند خورد به برائت از خدا و رسول و ائمّه عليهم السلام به آنكه گويد: از دين خدا و ائمّه برى باشم، آيا سوگند منعقد مى‏شود يا نه؟ مجتهدين را در اين دو قول است: اصحّ آن است كه منعقد نمى‏شود. [1]

و بعضى از مجتهدين سوگند به مخلوقات عظيم الهى را جايز مى‏دانند[[416]](#footnote-416) چون سوگند به حضرت رسالت پناه و ائمّه معصومين عليهم السلام و قرآن و كعبه و كواكب.

و سوگند به طلاق زوجه يا ظِهار يا آزاد كردن بنده منعقد نمى‏شود.

دوم آنكه: شخصى كه سوگند مى‏خورد مى‏بايد كه بالغ و عاقل باشد، پس سوگند طفل و ديوانه صحيح نيست. و اگر طفلى [2] دعوى احتلام كند، تصديقش‏[[417]](#footnote-417) بايد كرد و محتاج به قسم دادن او نيست، چه در احتياج به قَسَم دور لازم مى‏آيد.

سوم آنكه: مختار باشد، پس سوگندكسى‏كه او را به اكراه برآن دارند صحيح‏نيست.

چهارم آنكه: قصد كند، پس سوگند مست و خفته و بى‏هوش صحيح نيست.

پنجم آنكه: متعلّق سوگند مى‏بايد كه فعل واجب يا مندوب يا مباح يا ترك حرام يا مكروه باشد به حسب دين و دنيا.

ششم آنكه: متعلّق سوگند فعل مستقبل باشد، چه سوگند بر ماضى خوردن صحيح نيست، خواه مثبت و خواه منفى و در آن گناه هست [3] و كفّاره نيست، و اگرچه دروغ باشد عمداً چنانچه مذكور شد.

هفتم آنكه: متعلّق قسم مقدور باشد، پس اگر مقدور نباشد صحيح نيست. و اگر مقدور باشد و سوگند خورنده از آن عاجز آيد ساقط مى‏شود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بلكه حرام است، چه حنث كند چه نكند، و احوط كفّاره دادن است و كفّاره آن خواهد آمد در كفّارات. (دهكردى، يزدى)

[2] اين مسأله دخلى به مقام ندارد. (يزدى)

[3] اگر دروغ باشد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:460

مطلب سوم در بيان كفّاره دادن‏

و در آن دو فصل است:

فصل اوّل در اقسام كفّارات‏

بدان‏كه‏كفّاره- سواى‏آنچه درمحرّمات احرام مذكورشد- بر بيست و چهار قسم است:

اوّل: كفّاره ظِهار است، يعنى كسى با زن خود گويد كه: پشت تو همچو پشت مادر من است.

بعد از آنكه اين را بگويد حاكم شرع تا سه ماه او را مهلت مى‏دهد، آنگاه جبرش مى‏كند به طلاق دادن، يا كفّاره دادن و دخول كردن. و كفّاره آن اين است كه: بنده‏اى آزاد كند، و اگر از آن عاجز باشد دو ماه پى در پى روزه دارد، و اگر از آن عاجز آيد، شصت مسكين را طعام دهد، هرمسكينى را نيم من [1] گندم به وزن تبريز.

دوم: كفّاره‏كسى‏كه مؤمنى را از روى خطابكشد، نيز مثل كفّاره ظِهار است. و بعضى از مجتهدين [2] برآنند كه كفّاره ظِهار واجب است [3] بر كسى‏كه به برائت از خدا و رسول و ائمّه سوگند خورد و خلاف كند[[418]](#footnote-418). و با عجز از كفّاره ظِهار، كفّاره يمين بر او

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بلكه يك مدّ و احوط دو مدّ است. (يزدى)

[2] احوط در اين دو مسأله قول بعض مجتهدين است. (تويسركانى)

[3] محلّ اشكال است ولكن احوط است. (نخجوانى)

ص:461

لازم مى‏شود. و بعضى از مجتهدين [1] كفّاره بريدن يا تراشيدن زن گيسوى خود را در مصيبت و غيرمصيبت مثل كفّاره [2] ظِهار مى‏دانند[[419]](#footnote-419).

سوم: كفّاره افطار قضاى ماه‏رمضان بعد اززوال، چه براو واجب‏است‏كه ده‏مسكين را طعام [3] يا جامه‏اى دهد و اگر از آن عاجز شود، سه روز پى در پى [4] روزه دارد.

چهارم: كفّاره افطار كردن يك روز ماه رمضان و افطار روزه نذر معيّن، و كفّاره آن همان سه چيز است كه در كفّاره ظِهار گذشت. امّا در دادن هريك از آنها مخيّر است.

و بعضى از مجتهدين آن را مُرتّبه گفته‏اند [5][[420]](#footnote-420) يعنى قائل به‏ترتيب كفّاره شده‏اند. و اصحّ تخيير است. و بعضى از مجتهدين در كفّاره زنى كه گيسوى خود را در مصيبت بريده باشد نيز حكم به تخيير نه ترتيب كرده‏اند [6][[421]](#footnote-421).

پنجم: كفّاره خلاف كردن نذر، و در آن ميانه مجتهدين خلاف است. اصحّ آن است كه مثل كفّاره افطار ماه رمضان در ترتيب مخيّر است‏[[422]](#footnote-422).

ششم: كفّاره خلاف كردنِ سوگند، و آن آزاد كردن بنده است، يا طعام دادن، يا جامه دادن ده مسكين، واگر از اين هر سه عاجز آيد، سه روز روزه داشتن.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و اين فرمايش بعضى از مجتهدين احوط است. (صدر)

[2] و اقوى اين است كه كفّاره مخيّره است، مثل كفّاره افطار رمضان و حكم مختصّ است به بريدن در مصيبت. (دهكردى، يزدى)

[3] طعام معيّن است، تخيير ما بين آن و جامه نيست. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[4] پى در پى بودن بنابر احتياط است. (دهكردى، يزدى).

[5] ترتيب احوط است. (تويسركانى)

\* و اين احوط است. (صدر)

[6] گذشت كه اقوى است. (يزدى)

ص:462

هفتم: كفّاره خلاف كردنِ عهد [1] و آن مانند كفّاره خلاف كردنِ سوگند است.

و بعضى از مجتهدين برآنند [2] كه اگر عهد روزه است، كفّاره آن چون كفّاره افطار ماه رمضان است، و اگر غير صوم است مثل كفّاره سوگند خوردن است‏[[423]](#footnote-423).

هشتم: كفّاره كندن زن گيسوى خود را و خراشيدن روى خود را در مصيبت، و آن مثل كفّاره سوگند خوردن است.

نهم: كفّاره‏كسى‏كه جامه خود را از براى مردن‏فرزند خود يا زن‏خود پاره‏كند، و آن چون كفّاره سوگند خوردن است و اگرچه زن مُتعه باشد [3] امّا اگر از براى كنيز يا جهتِ غيرمصيبت پاره‏كند، كفّاره ندارد. وبعضى از مجتهدين اينها را نيز حرام مى‏دانند[[424]](#footnote-424). [4]

دهم: كفّاره كشتن مسلمانى به ناحقّ عمداً، و كفّاره آن كفّاره جمع است؛ يعنى هرسه خصال كفّاره در آن واجب است.

يازدهم: كفّاره افطار روزى از ماه رمضان برچيزى حرام، چه نزد اكثر مجتهدين در آن نيز هرسه خصال كفّاره واجب است. [5]

دوازدهم: كفّاره كسى‏كه زن شوهردار يا زنى را كه در عدّه باشد نكاح كند، آن است كه از او مفارقت كند و پنج من [6] گندم به وزن تبريز تصدّق نمايد. و بعضى از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احوط اين است كه كفّاره خلاف عهد كردن مثل كفّاره افطار شهر رمضان است. (تويسركانى)

[2] اقوى اين است كه مثل كفّاره افطار شهر رمضان است. (دهكردى، يزدى)

[3] على الاحوط. (تويسركانى)

[4] اين احوط است. (تويسركانى)

[5] على الاحوط. (تويسركانى)

\* و خالى از قوّت نيست. (دهكردى، يزدى)

[6] بلكه پنج صاع از آرد گندم يا جو، و وجوب آن معلوم نيست هر چند احوط است، خصوصاًدر زن شوهردار كه مورد نصّ است. (نخجوانى، يزدى)

ص:463

مجتهدين اين را سنّت [1] مى‏دانند[[425]](#footnote-425).

سيزدهم: كفّاره جماع كردن با زن خود در حالت حيض، و آن در اوّل حيض يك دينار است، يعنى يك مثقال شرعى طلا، و در وسط حيض نصف دينار، و در آخر حيض ربع دينار. و بعضى از مجتهدين اين را نيز سنّت [2] مى‏دانند[[426]](#footnote-426). و اگر با كنيز در حالت حيض دخول كند در هيچ حال كفّاره ندارد. [3]

چهاردهم: كفّاره كسى‏كه سوگند به براءت از خداوند- جلّ جلاله- و رسول صلى الله عليه و آله و سلم و ائمّه اطهار عليهم السلام خورد و خلاف آن نمايد، ده مسكين را طعام دهد و استغفار كند.

پانزدهم: كفّاره كسى‏كه نذر روزه معيّنى كند و از آن عاجز آيد، آن است كه دو [4] مدّ به‏مسكين تصدّق كند و با عجز از آن به هرچه استطاعت داشته باشد صدقه دهد.

و بعضى از مجتهدين كفّاره را در اين صورت ساقط [5] مى‏دانند[[427]](#footnote-427).

شانزدهم: كفّاره كسى‏كه پيش از گزاردن نماز خفتن خوابش برد و بعد از نصف شب بيدار شود آن است كه آن روز را روزه دارد. [6] و اگر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] قول به وجوب احوط است. (تويسركانى)

[2] قول به وجوب احوط است. (تويسركانى)

[3] احوط اين است كه سه مدّ از طعام به سه مسكين بدهد، چه در اوّل باشد، چه وسط، چه آخر. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[4] يك مدّ كافى است، چنانچه وارد در بعض اخبار است و خبر دو مدّ منافات ندارد، چون آن‏خبر اين است: «في رجل يجعل عليه صياماً في نذر ولا يقوى، قال عليه السلام: يعطى من يصوم عنه كلّ يوم مدّين» يعنى عوض هر روزى دو مدّ بدهد به كسى‏كه از جانب او روزه بگيرد و اين غير مدّعا است و ممكن است حمل آن بر استحباب. (دهكردى، يزدى)

[5] عدم سقوط احوط است. (تويسركانى)

[6] وجوب روزه آن روز احوط است. (تويسركانى)

\* بنابر احوط. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:464

عمداً به [1] خواب رفته باشد يا نماز غيرخفتن باشد اين حكم ندارد، چه روايت در اين صورت وارد نشده.

هفدهم [2]: كفّاره‏كسى‏كه غلام خودرا زياده از حدّ بزند، آن‏است‏كه اورا آزادكند [.

هيجدهم: كفّاره دست بر روى خود زدن استغفار و توبه است‏][[428]](#footnote-428).

هيجدهم [3]: كفّاره غيبت استغفار كردن است براى كسى كه غيبت او كرده باشد.

نوزدهم [4]: كفّاره خنديدن، گفتنِ: «اللَّهُمَّ لا تَمْقُتْني» است، يعنى: بار خدايا مرا دشمن مدار و از جمله اعدا مشمار.

بيستم [5]: كفّاره منصب‏دارى از جانب پادشاه ظالم، آن است كه حاجت برادران مسلمان برآرد.

بيست و يكم [6]: كفّاره مجلس، گفتن: «سُبْحانَ رَبِّكَ رَبِّ العِزَّة عَمَّا يَصِفُوْنَ وَسَلامٌ عَلَى الْمُرْسَليْنَ وَالْحَمْدُللَّهِ رَبِ‏الْعالَميْنَ» [است‏][[429]](#footnote-429).

بيست و دوم [7]: كفّاره كسى‏كه بعد از سه روز به ديدن كسى رود كه او را از حلق كشيده باشند[[430]](#footnote-430) آن است كه غسل كند.

بيست و سوم: كفّاره كسى كه بعد از سه روز به ديدن شخصى رود كه به دارش كشيده باشند نيز غسل كردن است.

بيست و چهارم [8]: كفّاره كسى كه نماز كسُوف را در وقتى كه تمام قُرص گرفته‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احوط اين است كه در صورت عمد نيز آن روز را روزه بگيرد. (تويسركانى)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

[3] على الاحوط. (تويسركانى)

[4] على الاولى. (تويسركانى)

[5] على الاحوط. (تويسركانى)

[6] على الاولى. (تويسركانى)

[7] على الاحوط. (تويسركانى)

[8] على الاحوط. (تويسركانى)

ص:465

باشد عمداً ترك نمايد، اين است كه غسل كند و نماز را قضا كند.

فصل دوم در شروط كفّاره‏

شروط كفاره يازده چيز است:

اوّل آنكه: نيّت كفّاره كند.

دوم آنكه: قصد قربت نمايد.

سوم آنكه: كفّاره را از عوض مجرّد سازد، پس اگر غلامى را آزاد كند به‏شرطى [1] كه او چيزى دهد صحيح نيست.

چهارم آنكه: سبب آزاد كردن فعل حرام نباشد، چون بريدن گوش و بينى، چه اگر در وقت بريدن گوش و بينى قصد آزاد كردن جهت كفّاره كند صحيح نيست.

پنجم: تعيين كفّاره با تعدّدِ اسباب اقسام آن، امّا با اتّحاد تعيين لازم نيست. [2]

ششم آنكه: بنده را كه در كفّاره آزاد مى‏كند بايد كه مسلمان باشد يا طفلى كه پدر او مسلمان باشد، پس آزاد كردن كافر صحيح نيست. [3]

هفتم آنكه: بنده كسى باشد كه به خريدن او آزاد نشود، پس اگر پدر خود را بخرد و قصد كفّاره كند صحيح نيست.

هشتم آنكه [4]: بنده سالم باشد از عيوبى كه موجب آزادى او شود، يعنى كور و لنگ و زمين‏گير و مجذوم و غير آن نباشد، و اگر بيمار باشد يا آفتى داشته باشد صحيح است.

نهم آنكه: بنده ملك او باشد، پس غلام غير و غلامى كه بركسى جنايتى [5] كرده‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- حديثى بر اين شرط نيافتيم ولكن اصل حكم مسلّم است بين العلماء، بلكه ادّعاى اجماع‏كرده‏اند لهذا البتّه مراعات اين شرط بايد شود وترك نشود. (تويسركانى)

[2] هر چند احوط است. (دهكردى، يزدى)

[3] على الاحوط. (تويسركانى)

[4] على الاحوط. (تويسركانى)

[5] يعنى از روى عمد و در مدبّر اقوى صحّت است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:466

باشد يا مدبّر باشد يا مكاتب مطلق كه چيزى داده باشد صحيح نيست.

دهم آنكه: تمام بنده را آزاد كند، پس اگر نصف او را در كفّاره آزاد كند صحيح نيست مگر آنكه قصد سرايت [1] كند.

يازدهم آنكه: آزاد كردن را معلّق به شرطى نسازد، پس آزاد كردن مدبّر و مكاتب [2] در كفّاره مجزى نيست. و فرقى نيست در كفّاره ميانه غلام و كنيز حاضر و غايب و گريخته هر گاه داند كه زنده است. [3]

و كفّاره بنده در جميع آنچه از خصال كفّاره مذكور شد ضدّ[[431]](#footnote-431) كفّاره آزاد است، چه كفّاره بنده روزه داشتن است، نه آزاد كردن و طعام دادن، مگر آنكه آقاىِ غلام او را چيزى دهد كه در آن وقت مى‏تواند بنده آزاد كرد يا طعام داد.

و در اطعام لازم است كه عددى را كه شارع مقرّر كرده از مساكين طعام دهد، و اگر عدد يافت نشود به آنچه يافت شود بدهد تا آن عدد تمام شود. و اگر يافت نشود مگر اطفال، دو طفل را عوض يك مسكين حساب كند. و در اطعام سير شدن تمام عدد لازم است. و قوت غالب در طعام كافى است، و افضل نان و گوشت است.

و معتبر در لباس دوجامه [4] است پيراهنى و ردائى. و قيمت لباس و طعام مجزى نيست‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]

. با قصد سرايت نيز خالى از اشكال نيست. (دهكردى، يزدى)

[2] يعنى تدبير و كتابت به قصد كفّاره كافى نيست، چون آزادى فعلًا حاصل نمى‏شود، بلكه‏معلّق است بر موت يا اداى مال الكتابة. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] ولو به استصحاب. (يزدى)

[4] بنا احوط ولكن بعيد نيست كفايت يك جامه كه ساتر عورت باشد. (يزدى)

ص:467

باب نهم در بيان بيع كردن و رهن‏نمودن و شفعه گرفتن و توابع آن.

[[432]](#footnote-432)

و در آن چهار مطلب است:

ص:468

مطلب اوّل در بيع كردن و تجارت نمودن و كسب كردن‏

و در آن چند فصل است:

فصل اوّل در بيان اقسام تجارت و كسب‏

و آن بر پنج قسم است:

قسم اوّل: در تجارت و كسب واجب‏

وآن وقتى واجب‏است كه قُوت شخصى وقُوت عيال واجبُ‏النفقه او موقوف برآن باشد. [1] و مطلق تجارت كه به آن نظام نوع انسانى تمام مى‏شود واجب كفائى است.

قسم دوم: در تجارت و كسب سُنّت‏

و آن تجارتى است كه قصد وسعت براهل و عيال و نفع رسانيدن به مسلمانان كند.

قسم سوم: در تجارت و كسب مباح‏

و آن تجارتى است كه غرض از آن زياده شدن مال باشد براى استغنا.

قسم چهارم: در تجارت و كسب حرام‏

و آن تجارت و كسبى است كه مشتمل باشد بروجهى قبيح، و آن بر چهل و يك نوع است:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] و همچنين اگر واجب مطلق ديگرى موقوف بر آن باشد و احوط وجوب آن است هرگاه اداء دين توقّف بر آن داشته باشد. (نخجوانى، يزدى)

ص:469

اوّل: خريد و فروختن چيزهايى كه نجس باشد.

خواه نجاست آن اصلى باشد چون نجاست خمر، و انواع نبيذها و فُقّاعها، و ميته و پوست و گوشتى كه در صحرا افتاده باشد و حال آنها معلوم نباشد يا در دست كافر باشد، و خونى كه [1] در وقت بريدن سر حيوانى كه خون جهنده داشته باشد برآيد [سواى خون دل كه خريدن و فروختن آن جايز است‏][[433]](#footnote-433) و چون نجاست خوك و سگ، چه خريدن و فروختن همه اينها جايز نيست. امّا بيع سگ شكارى و سگى كه محافظت گلّه مى‏كند و سگى كه حراست زراعت يا باغ يا خانه مى‏نمايد، جايز [2] است.

و خواه نجاست آن عارضى باشد مانند چيزهايى [3] كه روان باشد و قابل پاك كردن نباشد چون دوشاب [4] روانى كه موش در آن مرده باشد، سواى روغن نجس كه نزد مجتهدين خريدن و فروختن آن جايز است جهت سوزانيدن در جايى كه سقف‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اختصاص به اين ندارد، خون فصد و نحو آن از انسان يا حيوان نيز چنين است و ظاهراً ذكرآن از باب مثال است. (دهكردى، يزدى)

\* معلوم است كه خون حيوانى كه نفس سايله داشته باشد به هر نحو بيرون بيايد نجس است، پس بريدن و ذبح كردن مدخليّت ندارد، مگر از براى اين‏كه خونى كه بعد از بيرون آمدن خون متعارف بعد از ذبح كردن آن باقى مانده در عضوى كه خوردن آن حلال است پاك ولو اگر خون در عضوى باشد كه خوردن آن حرام است مثل طحال و سپرز احوط اجتناب است. (نخجوانى)

[2] جواز فروختن ماعداى سگ شكارى معلوم نيست. (دهكردى، يزدى)

\* ملكيّت و جواز خصوص بيع در بعض از مذكورات معلوم نيست. (صدر)

[3] خريد و فروختن چيزهائى كه نجاست آنها عارضى است از جهت غرض صحيحى جايزاست على الاقوى مثل خريدن شيره نجس از جهت ماليدن بر شتر جَرب يا خريدن روغن نجس از جهت سوزانيدن اگر چه در جائى باشد كه سقف داشته باشد. (تويسركانى)

[4] اقوى جواز بيع متنجّساتى است كه ممكن است انتفاع به آنها در غير آنچه طهارت شرط آن‏است مثل دوشاب متنجّس از براى دادن به حيوان و روغن متنجّس از براى صابون كردن و امثال اينها. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:470

نداشته باشد. [1] و خلاف است ميانه مجتهدين كه آب نجس را خريد و فروخت مى‏توان كرد؟ أقوى [2] آن است كه جايز است. و همچنين جايز است خريدن و فروختن چيزهايى كه نجس شده باشد و قابل پاك كردن باشد، چون جامه نجس.

دوم: خريدن و فروختن ترياقِ فاروق، جهت داخل بودن شراب [3] و گوشت افعى.

سوم: خريدن و فروختن سرگين و بول حيوانى كه گوشت او را نخورند. و در خريدن و فروختن سرگين و بول حيوانى كه گوشت او را خورند ميانه مجتهدين خلاف است. أقوى [4] آن است كه حرام است [5] سواى بول شتر به جهت شفا.

چهارم: خريدن و فروختن آلات قمار ولهو چون نرد و شطرنج و دف و نى و عود، و غيراينها.

پنجم: خريدن و فروختن انگور و شيره خرما براى آنكه شراب كنند.

ششم: خريدن و فروختن چوب به‏واسطه آنكه بت بتراشند.

هفتم: خريدن و فروختن سلاح جنگ چون تير و نيزه و شمشير به اعداىِ دين و ساختن سلاح جهت ايشان. و بعضى از مجتهدين [6] گفته‏اند كه در وقت جنگ فروختن آنها حرام است نه در حالت صلح [7][[434]](#footnote-434). و در فروختن سلاح به‏كسانى كه راهزنىِ مسلمانان مى‏كنند، ميانه مجتهدين خلاف است. أصحّ آن است كه حرام است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى جواز سوزانيدن در زير سقف است نيز. (دهكردى، يزدى)

[2] محلّ تأمّل است. (صدر)

[3] اگر معلوم بوده باشد والّا بيع آن مانعى ندارد. (صدر)

[4] بلكه اقوى جواز است هرگاه منفعت محلّله داشته باشد. (دهكردى، يزدى)

[5] قول به حرمت مشكل است لكن احوط است. (تويسركانى)

\* اگر عُرفاً ماليّت پيدا كند بيع آن مانعى ندارد. (صدر)

[6] قول بعض مجتهدين اقوى است و قول اوّل احوط است. (تويسركانى)

[7] اين قول اقوى است. (يزدى)

ص:471

هشتم: عمل‏صورتهاى [1] سايه‏دار، واجرت‏گرفتن‏برآن. و در عمل صورتهايى كه سايه نداشته باشد، چون نقش پرده ميانه مجتهدين خلاف است. اصحّ آن است كه حرام است.

نهم: عمل غنا [2] و آن تحرير آواز است به‏طريق سرود و دستان‏[[435]](#footnote-435) و اجرت برآن گرفتن. و از حضرات ائمّه معصومين عليهم السلام رخصت وارد شده در خوش خواندن زنانى كه در عروسى چيزى خوانند [3] به شرط آنكه سخنان باطل نگويند و مردان آواز ايشان را نشنوند[[436]](#footnote-436) و همچنين حرام است هجو كردن مؤمنان و غيبت ايشان.

دهم: عمل سحر و كهانت و شعبده و اجرت گرفتن برآنها، و قمار باختن.

يازدهم: قصّابى كردن يهود و نصارى‏.

دوازدهم: فروختن آنچه در آن نفع نباشد، چون حشرات [4] و فضلات انسان و كِرمها سواى كِرم ابريشم و كِرمى كه جهت مكيدن خون برعضوى از اعضاى بيمارى چسبانند، چه در اين هردو ميانه مجتهدين خلاف است. اقرب آن است كه فروختن آنها جايز است. و همچنين جايز است فروختن زنبور عسل، به شرط آنكه تسليم آن ممكن باشد و مشاهده [5] آن توان كرد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- عمل صور مجسّمه از ذوات ارواح بلا اشكال حرام است، امّا عمل صور غير مجسّمه مطلقاًوصور مجسّمه از غير ذوات ارواح حرمت او معلوم نيست، احوط ترك آن است أيضاً. (دهكردى)

\* هرگاه صورت ذى روح باشد، اما صورت درخت و نحو آن، پس هر چند سايه‏دار باشد حرمت آن معلوم نيست. (نخجوانى، يزدى)

[2] آوازى كه مخصوص مجلس لهو و لعب است، غنا است، اگر چه در غير آن مجلس خوانده‏شود. (صدر)

[3] احوط اجتناب از آن است نيز. (يزدى)

[4] هرچه از حشرات منفعت محلّله معتدّ بها داشته باشد بيع‏آن جايزاست على‏الاقوى. (يزدى)

[5] اشتراط مشاهده زنبور عسل احوط است. (تويسركانى)

ص:472

سيزدهم: خريدن و فروختن مصحف. امّا فروختن غلاف و كاغذ و جلد آن جايز است. و همچنين فروختن مصحف به كافر حرام است. [1] و بعضى از مجتهدين برآنند كه اگر كافر مصحف بخرد بيع صحيح است، امّا حاكم شرع جبرش مى‏كند بر فروختن به مسلمانان‏[[437]](#footnote-437).

چهاردهم: خريدن و فروختن كتابهايى كه حكم آن منسوخ باشد [2] چون تورات و انجيل و زبور، و نوشتن و نگاهداشتن آنها به غير نقض وحجّت.

پانزدهم: خريدن و فروختن چيزهايى كه مغشوش به چيزى باشد [3] كه ظاهر نباشد چون آب در شير.

شانزدهم: خريدن و فروختن حيوانى كه مسخ شده باشد [4] چون ميمون، مگر فيل كه به استخوان آن منتفع مى‏توان شد. و در حديث وارد شده كه: حضرت امام ناطق جعفر الصادق عليه السلام شانه از استخوان فيل داشته‏اند[[438]](#footnote-438).

) هفدهم: خريدن و فروختن جانوران درّنده، سواى آنچه به آن توان شكار كرد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- حرمت معامله قرآن به كافر و مسلمان احوط است. (تويسركانى)

[2] و همچنين ساير كتب ضلال. (يزدى)

[3] با جهل طرف مقابل. (يزدى)

[4] خريد و فروش مسوخات و حيوانات درنده از جهت اغراض صحيحه عيبى ندارد. (تويسركانى)

\* عدم جواز خريد و فروش حشرات الارض و حيوانات مسوخ و درندگان مطلقاً معلوم نيست، بلكه اقوى جواز است با داشتن منفعت محلّله معتدّبه كه ماليّت پيدا كند. (دهكردى)

\* بلكه اقوى جواز است مادامى كه معامله سفهائى نشود. (نخجوانى)

\* هرگاه منفعت محلّله معتدّبها داشته باشد مانعى از بيع آنها نيست و همچنين جانوران درنده، پس مناط جواز منفعت محلّله داشتن است. (يزدى)

ص:473

چون پارس‏[[439]](#footnote-439) و باشه‏[[440]](#footnote-440) و باز، و شاهين و چُرز[[441]](#footnote-441) و غيره. و در خريدن و فروختن خرس و شير و پلنگ و گرگ خلاف است. اصحّ آن است كه حرام است، و بعضى از مجتهدين برحرمت آن نقل اجماع نموده‏اند[[442]](#footnote-442) و بعضى ديگر فروختن درنده‏ها را جايز داشته‏اند، هر گاه قابل تزكيه باشند[[443]](#footnote-443) چه انتفاع از پوست ايشان مى‏توان يافت.

هجدهم: خريدن و فروختن مال غير، چون مغصوب و دزديده، و لُقَطه پيش از تعريف يك سال و موقوفات عامّه و خاصّه چون وقف اولادى، سواى موضعى كه استثناء شده، چنانچه در بحث وقف مذكور شد. و همچنين خريدن و فروختن خاكه طلا و نقره كه در دكّان زرگرى بهم رسد جايز نيست. [1]

نوزدهم: فروختن كنيزى كه از آقا فرزند داشته باشد در غير موضعى كه استثنا كرده‏اند، چنانچه در باب ششم در بحث استيلاد مذكور شد.

بيستم: خريدن و فروختن چيزهايى كه مشترك باشد چون آب دريا و خاك صحرا، پيش از آنكه در آن تصرّف كنند. [2]

بيست و يكم: خريدن و فروختن زمينهايى كه امام [3] آن را به قهر و غلبه گرفته باشد و خانها و درختهايى كه در وقت فتح در آنها باشد.

بيست ودوم: [خريدن و فروختن تا وقت نتاج و همچنين‏] (و) خريدن و فروختنِ نتاج‏[[444]](#footnote-444).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] على الاحوط. (تويسركانى)

[2] يعنى حيازت كنند. (نخجوانى، يزدى)

[3] و همچنين اگر غير امام گرفته باشد، لكن به اذن امام. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:474

بيست و سوم: خريدن و فروختن بچّه‏اى كه در شكم مادر و پشت پدر باشد تنها، بى‏آنكه چيزى به آن ضمّ كنند.

بيست و چهارم: خريدن و فروختن چيزى به شرط دست سودن، به اين طريق كه بايع به‏مشترى گويد كه هرمتاعى كه تو دست برآن نهى فروختم به تو به مبلغ معيّن.

بيست و پنجم: خريدن و فروختن به شرط انداختن، به اين معنى كه بايع به مشترى گويد: هر متاعى را كه پيش تو اندازم فروختم به تو به اين مبلغ.

بيست و ششم: خريدن و فروختن به شرط سنگ زدن، به اين معنى كه بايع به مشترى گويد: هرمتاعى را كه سنگ تو برآن خورد فروختم به تو به مبلغ معيّن.

بيست و هفتم: خريدن و فروختن بعد از نداى روز جمعه، و در اين صورت بيع صحيح است، امّا اين فعل حرام است.

بيست و هشتم: خريدن وفروختن چيزى‏كه به كيل و وزن درآيد پيش‏ازآنكه‏آن‏را قبض كند [1] به غير آن كسى كه از او خريده است، امّا به او فروختن به مثل آنچه به آن خريده جايز است، و اگر به غير مثل آن بفروشد به زياده و كم به او فروختن جايز نيست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- على الاحوط. (تويسركانى)

\* به شرط آنكه آن مكيل و موزون [را] به مبايعه مالك شده باشد والّا اگر به ارث و صداق و امثال آن، پس اشكالى در جواز بيع آن قبل القبض نيست. (دهكردى)

\* مسأله محلّ خلاف است، بعضى مكروه مى‏دانند، چنانچه مشهور بين المتأخّرين هم اين است، و بعضى حرمت را اختصاص به طعام داده‏اند و بعضى فرق گذاشته‏اند ما بين بيع مرابحه و بيع توليه احوط اجتناب است، خصوصاً در طعام خصوصاً در غير توليه بلكه در توليه جواز خالى از قوّت نيست. (نخجوانى)

\* به شرط اين‏كه آن‏را به مبايعه مالك شده باشد، و امّا هرگاه به غير مبايعه مالك شده باشد، مثل ارث و صداق و نحو اينها، پس اشكالى در جواز بيع آن قبل القبض نيست و اصل مسأله هم محلّ خلاف است، بعضى مكروه مى‏دانند نه حرام و بعضى حرمت را اختصاص به طعام داده‏اند و بعضى فرق گذاشته‏اند ما بين بيع مرابحه و بيع توليه يعنى سر به سر، و بعضى ما بين غير توليه و توليه و احوط اجتناب است خصوصاً در طعام و خصوصاً در غير توليه، بلكه در توليه جواز خالى از قوّت نيست. (يزدى)

ص:475

بيست و نهم: خريدن و فروختن دَيْن [1] و منفعت آن.

سيم: خريدن و فروختن آزاد.

سى و يكم: بيع بنده گريخته [2] و مرغ در هوا.

سى و دوم: بيع دَيْن به دَيْن.

سى و سوم: سلم [3] و سلف خريدن گوشت و نان و آنچه وصف آن نتوان كرد.

سى و چهارم: به زياده وكم خريدن و فروختن دو جنس متّفق كه به كيل و وزن در آيد.

سى و پنجم: بيع ميوه‏ها پيش از آن كه ظاهر شود. و بعضى از مجتهدين [4] گفته‏اند كه: اگر زياده از يك سال باشد يا آن را با چيزى ديگر ضم كنند جايز است. [5][[445]](#footnote-445) و نيز [6] خريد و فروش پشمى كه برپشت حيوانات باشد، تنها جايز [7] نيست.

سى و ششم [8]: بيع سبزيها، پيش از ظاهر شدن.

سى و هفتم: بيع مزابنه، و آن بيع ميوه و خرماست به آن ميوه و خرمايى كه از آن درخت باشد [9] سواى عريّه، يعنى يك درخت خرمايى كه در خانه يا باغ داشته باشد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] عدم جواز بيع دين احوط است. (تويسركانى)

\* فروختن دين مانعى ندارد هرگاه آن‏را به غير دين بفروشد، بلى بيع سلم پيش از حلول اجل جايز نيست. (دهكردى، يزدى)

[2] بيع بنده گريخته با ضميمه چيزى ديگر جايز است و احوط ترك است. (تويسركانى)

[3] على الاحوط. (تويسركانى)

[4] قول بعض مجتهدين اقوى است. (تويسركانى)

[5] و اين قول خالى از قوّت نيست، لكن اجتناب احوط است، و اگر زياده از يك سال باضميمه فروخته شود احوط است. (نخجوانى)

\* قول آن بعض خالى از قوّت نيست. (يزدى)

[6] على الاحوط. (تويسركانى)

[7] با مشاهده بعيد نيست جواز. (يزدى)

[8] على الاحوط. (تويسركانى)

[9] بلكه جايز نيست بيع خرمائى كه بر درخت است به خرما، هر چند از همان درخت نباشد. (يزدى)

ص:476

چه در حديث وارد شده كه: اگر كسى در باغى يك درخت خرما داشته باشد آن را به ميوه همان درخت [1] مى‏تواند فروخت. [2][[446]](#footnote-446)

سى و هشتم: بيع محاقله، و آن بيع زراعت [3] است به‏همان جنس به‏شرط آنكه از آن زمين حاصل شود.

سى و نهم: بيع طفل و ديوانه و مست و بى‏هوش و خفته و كسى‏كه او را به اكراه برآن دارند، و مفلسى كه او را از مالش حاكم شرع منع كرده باشد.

چهلم: فروختن گروكننده متاعى را كه پيش شخصى گرو كرده باشد بى‏اذن او.

چهل و يكم: خريدن و فروختن كسى كه در مسجد اعتكاف كرده باشد [4] امّا آن بيع صحيح است.

قسم پنجم: تجارت و كسب مكروه‏

آن تجارت و كسبى است كه مشتمل باشد بر وجهى مرجوح، و آن بربيست و هشت قسم است:

اوّل: فروختن گندم و جو.

دوم: فروختن كفن.

سوم: فروختن بنده، چه در حديث وارد شده كه: بدترين مردمان كسى است كه بنده‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] هرگاه شرط كند كه خرما از همان درخت باشد مشكل است، بلى هرگاه به جنس خرما بفروشد جايز است، هر چند از همان خرما بدهد. (دهكردى، يزدى)

[2] تفصيلى دارد كه بيان آن منافى با وضع حاشيه است. (صدر)

[3] بلكه بيع ثمر زراعت است به جنس آن، بلى احوط اجتناب است از بيع زرع نيز به حبّ ازجنس آن. (يزدى)

[4] مگر به جهت ضرورت از براى أكل و شرب و نحو آن در جائى كه توكيل ممكن نباشد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:477

مى‏فروشد[[447]](#footnote-447).

چهارم: قصّابى و سلّاخى كردن.

پنجم: جولائى‏[[448]](#footnote-448) كردن.

ششم: حجامت كردن به شرط اجرت.

هفتم: زايانيدنِ زنان به شرط اجرت.

هشتم: معامله با ظالم كردن.

نهم: معامله كردن با كُردان و سُفلگان و دونان و صاحب عيب، چون كسى‏كه برص و جذام داشته باشد.

دهم: معامله كردن با اهل كتاب چون يهودى و نصارى و مجوس.

يازدهم: صرّافى كردن.

دوازدهم: زرگرى كردن.

سيزدهم: ولىّ طفل به مالِ طفل تجارت كردن. و همچنين تجارت به‏مال كسى‏كه از حرام پرهيز نكند مكروه است.

چهاردهم: خَصىّ كردن و بريدن و كوفتنِ‏[[449]](#footnote-449) خُصيتين حيوان. و بعضى از مجتهدين [1] اين را حرام مى‏دانند. [2][[450]](#footnote-450)

پانزدهم: اجرت گرفتن بركتابت قرآن با شرط، و عشرهاى‏[[451]](#footnote-451) آن را به طلا نوشتن.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] البتّه فرمايش بعضى از مجتهدين را رعايت نموده و احتياط نمايند. (صدر)

[2] و اين احوط است. (تويسركانى)

ص:478

و بعضى از مجتهدين آن را حرام مى‏دانند. [1][[452]](#footnote-452)

شانزدهم: فروختن چيزى زياده از آنچه خريده باشد به مؤمن با [2] احتياج.

هفدهم: فروختن املاك، مگر آنكه به قيمت آن مِلكى بهتر از آن بخرند.

هجدهم: فروختن كنيز حامله كه او را خريده باشد و بعد از چهار ماه به او دخول كرده باشد.

نوزدهم: خريدارى نمودن خويشانى كه به خريدن براو آزاد نشوند، چون برادر و عمّ و خال.

بيستم: فروختن زره و خُود و كفش به اعداى دين در غيرحال صلح. [3]

بيست و يكم: فروختن انگور و چوب به شراب فروش و بت تراش، نه به قصد [4] شراب ريختن و بت تراشيدن.

بيست و دوم: نوحه كردن به باطل [5] و اجرت گرفتن بر آن. امّا اجرت گرفتن بر نوحه‏كردن به حقّ جايزاست، زيرا كه حضرت امام‏جعفرصادق عليه السلام‏[[453]](#footnote-453) وصيّت كرده بود كه درهمى‏چند به نوحه‏گران دهند كه در موسم حجّ در منى‏ فضائل ايشان را بخوانند[[454]](#footnote-454).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] و اين احوط است. (تويسركانى)

[2] يعنى هرگاه خريدن او به جهت قوت باشد نه از براى تجارت، و كراهت در صورتى است كه فروشنده ضرورت نداشته باشد به ربح گرفتن. (نخجوانى، يزدى)

[3] اقوى حرمت است مثل سلاح. (دهكردى، يزدى)

[4] ونه با علم به‏اين‏كه شراب مى‏كند ويا بت مى‏تراشد، اگرچه قاصد نباشد. (دهكردى، صدر)

\* هرگاه بداند كه شراب يا بت مى‏كند احوط نفروختن به او است، هرچند به اين قصد نباشد. (يزدى)

[5] نوحه كردن به باطل و اجرت گرفتن حرام است. (تويسركانى، دهكردى، صدر)

\* و اگر مشتمل بر دروغ باشد حرام است، بلكه احوط در باطل ترك است مطلقاً، هرچند دروغ نباشد. (يزدى)

ص:479

بيست و سوم: آرد خريدن جهت قوتِ خود، و كراهت خريدن نان از آن بيشتر است‏[[455]](#footnote-455).

بيست و چهارم: فروختن هريك ازكنيز وفرزند اورا تنها درمدّت‏دوسال. و بعضى از مجتهدين تا هفت سال گفته‏اند. و بعضى ديگر اين را حرام مى‏دانند. [1][[456]](#footnote-456) و همين حكم دارد تفرقه ميان طفل و پدر و جدّ و برادر، و خواهر گاهى كه مادر نداشته باشد.

بيست و پنجم: فروختن هريك از دو جنس مختلف را به ديگرى نسيه و اگرچه در قدر [2] مساوى باشند هر گاه قابل كيل و وزن باشد.

بيست و ششم: فروختن آب نهر مملوك و آبى كه به آن احتياج نداشته باشد.

بيست و هفتم: فروختن فرزند كنيزى كه از زنا [3] حامله شده باشد و بعد از چهار ماه به او دخول كرده باشد. [4]

بيست و هشتم: سَلَم خريدن شيره انگور، چه احتمال دارد در وقتى كه مشترى خواهد شراب شده باشد.

فصل دوم در آداب تجارت‏

بدان‏كه شصت و هشت امر تعلّق به تجارت دارد: دو امر واجب، و سى و يك امر سنّت، و بيست و شش امر مكروه، و نُه امر حرام:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- قول به حرمت احوط است. (تويسركانى)

\* البتّه فرمايش بعض از مجتهدين را رعايت نمايند. (صدر)

[2] كراهت در صورت مساوات در قدر معلوم نيست، بلكه مخصوص است به صورت تفاضل و جمعى حرام دانسته‏اند. (نخجوانى، يزدى)

[3] يا از غير زنا، لكن حمل از مولايش نباشد كه امّ ولد شده باشد و احوط در صورت مفروضه‏نفروختن، بلكه آزاد كردن او است، چون تغذّى كرده است به نطفه او. (يزدى)

[4] و عزل هم نكرده باشد. (دهكردى، يزدى)

ص:480

امّا دو امر واجب:

اوّل آن كه: متاع او اگر مشتمل باشد برعيب مخفى آن را به مشترى اظهار [1] كند.

دوم آن كه: هر گاه دو جنس را كه گمان ربا در آن رَوَد به زياده فروخته باشد، آن زياده را به‏صاحبش بدهد. [2]

امّا سى و يك امر سنّت:

اوّل: دانا بودن به [3] آنكه كدام بيع صحيح [4] است و كدام باطل و اگرچه به‏تقليد مجتهد باشد، تا آنكه از ربا سالم ماند.

دوم: استخاره كردن در خريدن و فروختن.

سوم: حليم بودن.

چهارم آنكه: در خريد و فروش تقاضا[[457]](#footnote-457) نكند و مسامحت كند، خصوصاً در متاعى كه در آن عبادت كنند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] وجوب اظهار عيب معلوم نيست ولكن احوط است. (تويسركانى)

\* اگر بر ترك اظهار صدق غشّ كند. (نخجوانى، يزدى)

[2] و اقوى عدم وجوب اين است نيز. (تويسركانى)

\* در بيع ربوى اصل معامله باطل است، پس فقط ردّ زياده كفايت نمى‏كند، اگر چه آن هم واجب است. (دهكردى)

[3] واجب است معرفت احكام تجارت يا آنكه احتياط كند به اين نحو كه تصرّف در ثمن يامثمن نكند تا آنكه بداند صحّت را. (تويسركانى)

\* در خبر است كه «طلب العلم فريضة على كلّ مسلم ومسلمة» و نيز وارد است كه «الفقه ثمّ المتجر» پس دانا شدن به احكام شرعيّه لازم است. (صدر)

[4] اگر چه صحّت واقعى معامله موقوف به علم مكلّف به صحّت و فساد نيست، ولى ترتيب اثر كردن بر آن موقوف بر اين است كه اجتهاداً يا تقليداً صحّت معامله را بداند. (دهكردى)

\* بلكه واجب است هر معامله كه مى‏كند صحّت آن‏را بداند اجتهاداً او تقليداً تا بتواند ترتيب اثر كند. (نخجوانى، يزدى)

ص:481

پنجم: كم خريدن و زياده فروختن. [1]

ششم: پيش از همه كس به [2] طلب روزى رفتن.

هفتم: دعاى منقول خواندن در وقتى كه اراده داخل شدن به بازار كند.

هشتم: دعاى منقول خواندن مشترى پيش از خريدن.

نهم: سه نوبت تكبير و يك نوبت شهادتين گفتن مشترى در وقت خريدن.

دهم: طلب خير و بركت كردن در خريدن و فروختن و سُهولت در آنها.

يازدهم: ابتدا كردن فروشنده به فروختن.

دوازدهم: برابر دانستن خريداران يعنى تفاوت ننهادن ايشان را. امّا اگر علما را جهت فضيلت و علم تفاوت گذارد جايز است.

سيزدهم آنكه: اگر مشترى از خريدن پشيمان شود بايع متاع خود را بگيرد و قيمت آن‏را بازدهد.

چهاردهم آنكه: اگر قسمى از اقسام تجارت بر او دشوار شود به‏قسمى ديگر كه آسان باشد انتقال كند، و اگر در شهرى ميسّر نشود به شهر ديگر برود.

پانزدهم: هر گاه خريدار پيدا شود فى الحال بفروشد و مشترى را انتظار نفرمايد.

شانزدهم آنكه: براندك فايده اكتفا كند و بسيار نخواهد، بلكه به‏مقدار قوت يك روزه برمشتريان قسمت كند.

هفدهم آنكه: اگر در متاع او عيبى‏باشد آن‏را اظهار كند، هر گاه آن عيب ظاهر باشد.

هجدهم آنكه: با كسى معامله كند كه در خير نشو و نما كرده باشد.

نوزدهم آنكه: در خريدن و فروختن قسم نخورد.

بيستم آنكه: قوت يك سال را جمع كند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] خصوصاً به كسى كه وعده احسان او كرده است. (تويسركانى)

[2] قال رسول‏اللَّه صلى الله عليه و آله و سلم: «اللّهم بارك لُامتّى فى بكورها». وقال الصادق عليه السلام: «تعلّموا من الغراب ثلاث خصال: استتاره بالسفاد، وبكوره فى طلب الرزق، وحذره» إلى آخره. وقال صلى الله عليه و آله و سلم: «إذا أراد أحدكم حاجة فليبكر إليها وليسرع المشى إليها» إلى آخره پس عنوان استحباب تبكير است نه پيش از همه كس رفتن. (دهكردى، يزدى)

ص:482

بيست و يكم آنكه: در معاش حدّ وسط را نگاه دارد، يعنى نه اسراف كند و نه بسيار برخود تنگ گيرد.

بيست و دوم آنكه: در وقت نماز، اوّل نماز بگزارد آنگاه به تجارت مشغول شود.

بيست و سوم آنكه: اگر كسى جهت او هديه‏اى بياورد عوض آن دهد.

بيست و چهارم آنكه: درِ دكان خود باز كند و طلب روزى نمايد اگر چه مايه نداشته باشد.

بيست و پنجم: پنهان كردن مال خود را اگرچه از برادر باشد.

بيست و ششم: خريدن املاك.

بيست و هفتم: خواب مقرّر خود را در شب كردن.

بيست و هشتم آنكه: براى تجارت كردن در شهرى نماند كه نقصان به امور دينى او رسد چون ناياب بودن آب به جهت وضو، پس بايد كه به شهر ديگر انتقال [1] كند.

بيست و نهم آنكه: بعد از خريدن غلام و كنيز تغيير اسم ايشان بدهد.

سيم آنكه: شيرينى به خورد ايشان بدهد.

سى و يكم آنكه: چيزى به جهت ايشان تصدّق كند.

امّا بيست و شش امر مكروه:

اوّل: داخل شدن به بازار پيش از همه كس.

دوم: مدح بايع و ذمّ مشترى متاع را.

سوم: پوشيدن عيب ظاهر. [2]

چهارم: سوگند [3] خوردن در حال فروختن.

پنجم: خريدن و فروختن ميانه صبح و طلوع آفتاب.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] البتّه با نبودن ضرر و عسر و حرج ترك انتقال را ننمايند. (صدر)

\* بلكه در بعض صور واجب است انتقال كند. (يزدى)

[2] احوط حرمت پوشيدن عيب ظاهر است. (تويسركانى)

\* البتّه ترك پوشيدن عيب ظاهر را نمايند. (صدر)

\* يعنى اعلام نكردن. (يزدى)

[3] يعنى سوگند راست. (دهكردى)

ص:483

ششم: فروختن به‏زياده از آنچه خريده‏باشد به كسى‏كه او را وعده احسان كرده باشد.

هفتم: ظاهر ساختن متاع خوب و پنهان كردن متاع بد هر گاه بدى محسوس باشد، و اگر در حسّ درنيايد اظهار واجب [1] است چنانچه گذشت.

هشتم: كم كردن از قيمت بعد از بيع، خواه پيش از جدا شدن از يكديگر باشد و خواه بعد از آن.

نهم: فروختن متاع [2] در موضعى كه تاريك باشد و عيب ظاهر نشود.

دهم: زياده كردن برقيمت متاع در وقت فرياد كردن دلّال بلكه صبر كند تا او خاموش شود آنگاه زياده كند.

يازدهم: سمسارى كردن شهرى جهت كسى كه از غير آن شهر باشد و عالم به‏قيمت متاع آن شهر نباشد. و بعضى از مجتهدين [3] آن را حرام مى‏دانند[[458]](#footnote-458).

دوازدهم: كيل و وزن كردن كسى كه عالم به آن نباشد تا آنكه از زياده و كم فروختن ايمن باشد.

سيزدهم: خريدن وكيل [4] جهت موكّل چيزى را كه خود داشته باشد، و همچنين چيزى كه موكّل در فروختن كسى را كه وكيل كرده باشد براى خود خريدن. و حكم دلّال حكم وكيل است. و بعضى از مجتهدين [5] اين را حرام مى‏دانند[[459]](#footnote-459).

) چهاردهم: كاهلى كردن در خريد و فروش.

پانزدهم: كارى كه مستلزم دناءت باشد به‏نفس خود كردن بلكه متوجّه كارى بزرگ‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] وجوب احوط است. (تويسركانى)

[2] احوط ترك است. (تويسركانى- صدر)

[3] قول بعض مجتهدين احوط است. (تويسركانى)

[4] در صورتى‏كه وكالت شامل آن خريدن باشد. (دهكردى، صدر)

[5] قول بعض مجتهدين احوط است. (تويسركانى)

ص:484

بايد شد چون خريدن ملك و بنده و شتر.

شانزدهم: بى‏فايده در بازار گرديدن.

هفدهم: متوجّه كارهاى ظالمان شدن.

هجدهم: امين ساختن شراب خوار را.

نوزدهم: برداشتن متاع به آستين، چه آن محلّ ضايع شدن متاع است.

بيستم: نسبت دادن فايده و نقصان به اصل مايه، چنانچه گويد كه: اصل مايه من صد دينار است و هر ده دينار را يك دينار مى‏خواهم. [1]

بيست و يكم: سفر دريا كردن جهت تجارت، هر گاه ظن غالب سلامتى باشد يعنى در غيرتلاطم امواج دريا.

بيست و دوم آنكه: بايع اگر ميان مشتريان تفاوت نهد آن‏كس كه تفاوت جهت او واقع شده قبول تفاوت كند.

بيست و سوم: بسيار بيكار گرديدن.

بيست و چهارم: تجارت كردن به مالى كه احتمال حرام و حلال داشته باشد، چون مال كسى‏كه رباخوار باشد يا به مالى كه جاهل به حال آن باشد.

بيست و پنجم: ديدن غلام و كنيز قيمت خود را در وقت خريدن.

بيست و ششم: زينت دادن مال خود را به‏قصد آنكه جاهلى به آن رغبت كند. امّا اگر آن عادت او شده باشد نه به‏قصد مذكور جايز است.

امّا آن نُه امرى كه حرام است:

اوّل: زياده خريدن و كم فروختن [2] آنچه به كيل و وزن درآيد.

دوم: مغشوش ساختن به چيزى كه ظاهر نباشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بلكه بگويد: صد تومان خريدم و صد و ده مى‏فروشم. (دهكردى)[[460]](#footnote-460)

\* بلكه هرگاه بيع مرابحه مى‏كند بايد بگويد: اصل مايه صد دينار است و ده دينار مى‏گيرم. (نخجوانى، يزدى)

[2] يعنى بيع جنس ربوى به همان جنس متفاضلًا. (يزدى)

ص:485

سوم: زياده كردن در قيمت متاع [1] بعد از آنكه كسى‏كه اراده خريدن آن كرده باشد و عازم صيغه گفتن شده باشد تا آنكه بايع پشيمان شود، يا كم كردن قيمت آن مثل آنكه در زمان خيار به مشترى گويد كه من مثل اين متاع را به‏كمتر از آنچه خريده‏اى مى‏دهم تا آكه مشترى پشيمان شود. وبعضى ازمجتهدين [2] اين را مكروه مى‏دانند[[461]](#footnote-461).

چهارم: تفاوت ميانه نقد و نسيه نهادن در فروختن چيزى. [3]

پنجم: خريدن و فروختن بعد از نداى نماز روز جمعه.

ششم: زياده كردن در قيمت متاع كسى را كه اراده خريدن نداشته باشد تا آنكه مشترى در خريدن آن حريص شود. و در اين صورت اگرچه بيع صحيح است امّا مغبون اختيار فسخ دارد.

هفتم: چهار فرسخ [4] پيش رفتن به‏قافله جهت خريدوفروش تا با جماعتى‏كه‏عالم به نرخ شهر نباشند معامله كند. امّا اگر اتّفاقى باشد يا بيشتر از چهار فرسخ باشد رفتن جايز است. و بعضى از مجتهدين اين را مكروه مى‏دانند. [5][[462]](#footnote-462) و آيا در اين صورت بيع صحيح است يا نه؟ ميانه مجتهدين خلاف است. و هر گاه در آن غبن باشد بايع را دعواى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى دخول در سوم مؤمن و اقوى قول آن بعض است كه مكروه مى‏داند. (يزدى)

[2] قول اين بعض اقوى است. (نخجوانى)

[3] حرمت اين معلوم نيست لكن احوط است. (تويسركانى)

\* در يك معامله مثل اين‏كه بگويد: فروختم نقداً به ده قِران و نسيه به بيست قِران. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[4] اقوى اختصاص حكم است به كمتر از چهار فرسخ، پس چهار فرسخ و بيشتر سفر تجارت‏محسوب است و ضرر ندارد، چنانچه اقوى قول آن بعض است كه مكروه مى‏داند نه حرام. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[5] قول به حرمت احوط است. (تويسركانى)

ص:486

غبن مى‏رسد. [1]

هشتم: نگاهداشتن [2] گندم و جو و خرما و مويز و روغن [3] جهت گران شدن به شرطى كه غير از او كسى ديگر نداشته باشد و مردم به آن محتاج باشند. و بعضى از مجتهدين روغن زيت و نمك را نيز به اينها الحاق كرده‏اند [4] و بعضى ديگر اين را حرام نمى‏دانند. و در احاديث اهل‏بيت عليهم السلام وارد شده [5] كه: حدّ نگاهداشتن در [6] گرانى سه روز است و در ارزانى چهل روز[[463]](#footnote-463). بعد از آن حاكم شرع او را جبر مى‏كند به فروختن و ميانه مجتهدين خلاف است كه آيا نرخ را حاكم تعيين مى‏كند يا نه؟ اصحّ آن است كه به‏دست صاحب [مال‏] است. [7]

نهم: به سفردريارفتن جهت‏تجارت با خوف‏هلاك، يعنى دروقت‏تلاطم امواج آن.

فصل سوم در اقسام بيع كردن‏

بدان‏كه بيع بر ده قسم است:

قسم اوّل: آنكه متاع و قيمت آن هر دو حالّ باشد، و اين قسم را «نقد» گويند.

و در جايى‏كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اقوى خيار غبن است با غبن. (تويسركانى)

\* و اظهر صحّت است حتّى بنابر قول به حرمت، بلكه اشكالى در آن نيست. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] حرمت احتكار احوط است. (تويسركانى)

[3] اظهر اين است كه اختصاص به مذكورات ندارد، بلكه هر چيزى كه محلّ احتياج مردم باشد مثل قند و زغال و حطب و نفت و امثال اينها نبايد احتكار نمود، پس مناط حاجت مردم است. (نخجوانى)

[4] و اين قول احوط است. (دهكردى، يزدى)

[5] ولكن محمول است بر اختلاف زمان لزوم. (نخجوانى)

[6] و اقوى اين است كه مناط حاجت مردم است، چنانچه ذكر شد. (يزدى)

[7] بلى اگر در قيمت احجاف كند او را اجبار مى‏كنند بر كمتر. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:487

بيع مطلق كنند يا شرط حالّ بودن قيمت متاع نمايند منصرف به اين قسم مى‏شود.

و شروط آن چهارده است:

اوّل: ايجاب، چون «بعتك هذا بهذا» [1] يعنى فروختم به تو اين كتاب را مثلًا به صد دينار.

دوم: قبول، چون «قبلت» يعنى قبول دارم اين بيع را.

سوم آنكه: ايجاب و قبول را به‏لفظ گويند، پس با قدرت به لفظ اشارت و كتابت كافى نيست. و خلاف است ميانه مجتهدين كه اگر به لفظ نگويند و اكتفا به دادن قيمت و گرفتن متاع كنند آيا جايز است؟ و آن را بيع مى‏گويند يا نه؟ اكثر مجتهدين برآنند كه اين قسم را بيع نمى‏گويند [2] و هيچ‏كدام مالك نمى‏شوند مگر بعد از تلف شدن يكى از متاع يا قيمتِ آن.

چهارم آنكه: هريك از ايجاب و قبول را به صيغه ماضى ادا كنند چنانچه مذكور شد، پس اگر به صيغه مضارع يا امر گويند صحيح نيست. [3]

پنجم آنكه: هريك از فروشنده و خرنده بالغ و عاقل و جايزالتصرف و مختار باشد، چه خريد و فروش طفل (و اگر چه ده ساله باشد) و ديوانه (و اگرچه ولىّ ايشان اذن دهد) و مست و خفته و بيهوش (و اگر چه بعد از آنكه به هوش آيند اذن دهند) و مفلسى كه حاكم شرع او را از مالش به‏واسطه قرض خواهان منع كرده باشد، و كسى‏كه او را به اكراه بربيع دارند صحيح نيست. امّا اگر بعد از اكراه اذن به آن بيع دهد [4] صحيح است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اقوى اين است كه در بيع و شراء لفظ خاصّى شرط نيست بلكه هر لفظى كه دلالت بر نقل و انتقال كند كافى است. (تويسركانى)

[2] اظهر اين است كه بيع است و مفيد ملكيّت نيز هست، غاية الامر اين است كه لازم نيست، مگر آن‏كه احدهما يا هر دوتصرّف‏كنند در عوض‏كه گرفته‏اند يا تلف شود. (دهكردى، يزدى)

\* بيع مى‏گويند و هر دو مالك مى‏شوند و در لزوم آن ترك احتياط را اگر چه ضعيف است ننمايند. (صدر)

[3] اقوى صحّت است. (نخجوانى، يزدى)

[4] يعنى اجازه كند، لكن صحّت در صورتى است كه قصد بيع كرده باشد، و امّا اگر قصد بيع نكرده باشد و مجرّد صورت باشد به اجازه نيز صحيح نمى‏شود و در مفلس نيز اگر قرض خواهان اجازه كنند صحيح است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:488

ششم آنكه: هريك از ايشان آزاد باشد چه خريد و فروش غلام بى اذن آقا صحيح نيست.

هفتم آنكه: مشترى مسلمان باشد هر گاه متاع مصحف يا بنده مسلمان باشد، چه اگر اينها را كافر بخرد صحيح نيست. و بعضى از مجتهدين اين را شرط نمى‏دانند بلكه گفته‏اند كه اين بيع صحيح است [1] امّا حاكم او را جبر مى‏كند به فروختن آنها به مسلمانان چنانچه گذشت‏[[464]](#footnote-464).

هشتم آنكه: فروشنده مالك باشد يا در حكم مالك، پس اگر مالك نباشد صحيح نيست، و موقوف است به رضاى مالك.

نهم آنكه: آن متاع چيزى باشد كه مالك آن توان شد، پس خريد و فروش شراب و خوك و حشرات [2] و فضلات انسان چون موى [3] و ناخن صحيح نيست. و ميانه مجتهدين خلاف است در جواز فروختن شيرِ آدمى. اقرب آن است كه جايز است.

دهم آنكه: متاع نجس‏نباشد يا قابل پاك ساختن‏باشد، چه بيع نجس- چنانچه گذشت [4] صحيح نيست.

يازدهم آنكه: متاع عين باشد پس بيع دَيْن [5] و منفعت آن صحيح نيست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* يعنى اجازه كند صحيح است، چنانچه هرگاه قرض خواهان هم اجازه كنند صحيح است، لكن صحّت در صورتى است كه جامع شرايط ديگر بوده باشد، و امّا اگر فاقد باشد مثل اين‏كه مكره قصد بيع نكرده باشد و مجرّد صورت باشد به اجازه نيز صحيح نمى‏شود. (نخجوانى)

[1]- قول اوّل احوط است. (تويسركانى)

[2] گذشت كه حشراتى كه منفعت محلّله معتدّبها داشته باشند جايز است بيع آنها. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] عدم صحّت بيع موى مطلقاً معلوم نيست. (صدر)

[4] گذشت كه نجسى كه منفعت محلّله غير موقوفه بر طهارت داشته باشد بيعش جايز است. (دهكردى، يزدى)

[5] بطلان بيع دين معلوم نيست لكن احوط است. (تويسركانى)

\* گذشت كه بيع دين به غير دين مانعى ندارد. (يزدى)

ص:489

دوازدهم آنكه: فروشنده قادر برتسليم آن باشد، پس خريد و فروش مرغ در هوا و ماهى در دريا و بنده گريخته صحيح نيست. [1]

سيزدهم آنكه: متاعى كه مى‏فروشد مى‏بايد كه وقف نباشد، چه اگر وقف باشد صحيح نيست، مگر وقف اولادى به شرط آنكه ميانه موقوف‏عليهم نزاع باشد به‏طريقى كه سبب خراب شدن وقف گردد، چه در آن صورت [2] بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه آن را مى‏توان فروخت‏[[465]](#footnote-465) و به‏قيمت آن مِلك ديگر خريد، چنانچه گذشت‏[[466]](#footnote-466).

چهاردهم آنكه: متاعى‏را كه مى‏فروشند اگر قابل‏كيل و وزن‏باشد [3] مى‏بايدكه‏معلوم باشد به كيل يا وزن [4] يا آنكه ذكر جنس يا وصف [5] آن كند، پس اگر مجهول باشد صحيح‏نيست واگرچه مشاهده‏كند. امامشاهده درجامه و زمين و ذكر ذرع و عدد در آنها كافى است. [6] و بعضى از مجتهدين بر آنند كه اگر نسبت به يكى از فروشنده يا خرنده مجهول [7]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] على الاحوط. (تويسركانى)

[2] قول به جواز بيع وقف در اين صورت قوى است و بعضى صور ديگر نيز استثناء كرده‏اند. (تويسركانى)

[3] يعنى متعارف در آن كيل و وزن باشد. (دهكردى، يزدى)

\* يعنى متعارف در بلد او كيل و وزن باشد، چنانچه هرگاه متعارف در عدّ باشد بايد معلوم باشد عدد آن، مثل جوز و تخم مرغ و امثال اينها. (نخجوانى)

[4] چنانچه هرگاه معدود باشد بايد معلوم باشد عدد آن، مثل جوز و تخم مرغ و امثال آنها. (دهكردى، يزدى)

[5] اقوى آن است كه در مكيل و موزون ذكر جنس يا وصف آن كفايت نمى‏كند بلكه بايد معلوم باشد كيل يا وزن آن و علاوه بر اين جنس و وصف هم معلوم باشد و قيمت نيز بايد معلوم باشد به حسب مقدار در مبلغ و جنس و وصف. (تويسركانى)

[6] هرگاه به مشاهده رفع غرر شود و الّا كافى نيست. (دهكردى، يزدى)

[7] احوط اشتراط معلوميّت است بالنسبه به هر يك از بايع و مشترى. (تويسركانى)

ص:490

باشد صحيح است‏[[467]](#footnote-467) مثل آنكه مشترى گويد به بايع كه: بفروش اين متاع را به قيمتى كه به‏ديگرى فروخته‏اى. و همچنين قيمت متاع مى‏بايد كه معلوم باشد.

قسم دوم: آنكه هم متاع و هم قيمت آن هر دو نسيه باشد و اين قسم را «بيع دَيْن به دَيْن» گويند

و اين‏حرام‏است چه حضرت پيغمبر- صلوات اللَّه عليه وآله- از آن بيع نهى كرده‏اند[[468]](#footnote-468).

قسم سوم: آنكه متاع حالّ باشد و قيمت آن نسيه و اين قسم را «بيع نسيه» گويند،

و شروط اين قسم را (زياده بر چهارده شرطى كه در قسم اوّل مذكور شد) مشخّص بودن وعده آن است، پس اگر وعده مشخّص نباشد چون آمدن حاجيان از حجّ يا رسيدن محصول صحيح نيست.

قسم چهارم: آنكه متاع نسيه باشد و قيمت آن نقد و اين قسم را «سَلَف» و «سَلَم» گويند،

و شروط اين‏قسم (زياده برچهارده شرطى‏كه درقسم‏اوّل مذكور شد) قبض قيمت است در مجلس، و ذكر وعده، در اين عقد لازم است و مى‏بايد كه در موعد وجودِ آن جنس ممكن باشد.

قسم پنجم: آنكه متاع را بفروشد بى‏آنكه ذكر مايه كند و اين قسم را «مساومه» گويند،

و شروط آن چهارده شرطى است كه در قسم اوّل مذكور شد.

قسم ششم: آنكه متاع را به‏زياده از آنچه خريده بفروشد واين‏قسم را «مرابحه» گويند،

و شروط اين قسم (زياده بر چهارده شرط مذكور) ذكر مايه است با زيادتى [1] برآن در عقد و بيع،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- دور نيست كه ذكر ربح اجمالًا كافى‏باشد مثل اينكه بگويد به‏فلان مبلغ‏خريده‏ام و ده يك‏

ص:461

واگر به‏وعده خريده‏باشد مى‏بايد كه به مشترى بگويد كه: من به‏وعده خريده‏ام. و مكروه است در اين بيع نسبت دادن فايده به اصل مايه، مثل آنكه گويد كه: اين متاع را من به صد دينار خريده‏ام و آن را به زيادتى هر ده دينار به يك دينار به تو مى‏فروشم.

قسم هفتم: آنكه متاع را به آنچه خريده بفروشد و اين قسم را «توليه» گويند،

و شروط اين قسم (زياده بر چهارده شرط مذكور) علم به اصل مايه است و آنكه به‏قيمتى كه خريده بفروشد بى‏زياده و نقصان.

قسم هشتم: آنكه متاع را به كمتر از آنچه خريده بفروشد و اين قسم را «مواضعه» گويند،

و شروط اين قسم (زياده بر چهارده شرط مذكور) إخبار به اصل مايه است. و در اين قسم نيز نسبت دادن نقصان به اصل مايه مكروه است، چنانچه در مرابحه مذكور شد.

قسم نهم: آنكه دو متاع متساوى [1] را كه قابل كيل و وزن باشند به يكديگر فروختن و آن را «ربا» [2] گويند،

و شروط اين قسم (زياده بر چهارده شرط مذكور) عدم زياده و نقصان است در قدر و نقد و نسيه، چه اگر به زياده و نقصان بفروشند و بخرند جايز نيست، و اگرچه آن زيادتى حكمى باشد، چون شرط كردن ساختن انگشترى جهت بايع مثلًا.

و آنچه در بعض احاديث ائمّه معصومين- صلوات اللَّه عليهم اجمعين- وارد شده كه:

فروختن درهم تازه به درهم كهنه به شرط زرگرى جايز است‏[[469]](#footnote-469) مراد به درهم كهنه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
علاوه مى‏فروشم، و اگر ذكر اجل نكند خيار فسخ بهم مى‏رسد از براى مشترى بنابر مشهور واقوى اين‏است‏كه‏آن‏قدر اجلى‏كه ازبراى بايع‏بود ازبراى‏مشترى هم‏بهم‏مى‏رسد. (تويسركانى)

[1]- يعنى از يك جنس. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] يعنى ربوى گويند. (دهكردى، يزدى)

ص:492

مغشوش است، پس زرگرى آن در برابر غشّ آن ديگرى [1] خواهد بود و زياده برآن نخواهد بود. و همچنين طلا و نقره مغشوش را به جنس خالص آن نمى‏توان فروخت هرگاه مقدار غشّ معلوم نباشد، اما اگر معلوم باشد به زياده مى‏توان فروخت.

و اگر بايع و مشترى پدر و پسر و زن و شوهر، و آقا و غلام باشند ايشان اگر به زياده و كم متاعى متّفق كه قابل كيل و وزن باشد بفروشند صحيح است. [2]

و اگر يكى مسلمان و ديگرى كافر حربى باشند در اين صورت به‏زياده از جنس آن به كافر مى‏تواند فروخت، امّا زياده به او نمى‏تواند داد. و آيا ميانه مسلمان و جهود ربا هست؟ مجتهدين را در آن خلاف است. اقرب [3] آن است كه ربا هست. [4]

و در فروختن طلا و نقره كه آن را «صرف» گويند زياده برشروط مذكوره قبض در مجلس شرط است، پس اگر پيش از آنكه خرنده و فروشنده قبض كنند متفرّق شوند باطل است، و اگر بعضى را قبض كنند همان بعض را كه قبض كرده‏اند صحيح است.

و اگر در دو جنس متّفق زيادتى واقع شود با علم، واجب است برگيرنده آن كه زياده را به صاحبش باز دهد اگر او را بشناسد و بعد از فوت او به‏ورثه او برساند، و اگر او را نشناسد جهت او تصدّق كند. [5] و اگر مقدار زياده را نداند امّا صاحب آن را شناسد با

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- زيادى حكمى در احد عوضين مانند شرط هرچند موجب ربا مى‏شود، لكن ضمّ آن به‏طرف ناقص كافى در رفع ربا نيست و لذا جايز نيست بيع دو من گندم ردىّ به يك من، به شرط اين‏كه جيّد باشد، پس شرط زرگرى را در برابر غش گرفتن رفع نمى‏كند اشكال از حديث با اين‏كه معلوم نيست كه درهم غلّه كه در حديث وارد شده مغشوش بوده بلكه محتمل است كه ردىّ يا مكسور بوده. و اولى در جواب از اشكال اين است كه در حديث شرط زرگرى در بيع درهم به درهم نشده باشد بلكه عكس است، زيرا كه در قرار داد زرگرى به جعاله يا اجاره شرط بيع درهم به درهم شده است و اين اصلًا اشكال ندارد و حديث اين است: «روى أبوالصبّاح الكنانى عن الصادق عليه السلام قال: سألته عن الرّجل يقول للصائغ: صغ لى هذا الخاتم أبدل لك درهماً طازجيّاً بدرهم غلّة، قال عليه السلام: لا بأس». (دهكردى، يزدى)

[2] و همچنين است پدر و دختر و مالك و مملوك، وزن منقطعه مثل زن دائمه است على الاظهر، لكن احوطاجتناب‏است، چنانچه مابين جدّ ونواده اصحّ عدم‏جوازاست. (نخجوانى)

[3] اين قول احوط است. (تويسركانى) 4- مادامى كه جزيه مى‏دهند. (نخجوانى)

[4]

[5] و احوط اذن از حاكم شرع يا مأذون از قبل اوست. (صدر)

ص:493

او مصالحه‏كند، واگر صاحبش را نيزنشناسد خمس ازآن‏بيرون‏كند وباقى حلال است. [1]

و اگر به حرام بودن ربا جاهل باشد استغفار كند و گناه ندارد. و آيا در اين صورت زيادتى را به صاحبش بايد داد يا نه؟ مجتهدين را در اين دو قول است. أقوى آن است كه ردّ آن بر او واجب است. [2]

و مى‏توان خلاص شدن از ربا به آنكه بگرداند با ناقص چيزى از غير جنس آن، يا آنكه ناقص را به جنس ديگر بفروشد و به زياده بخرد، يا آنكه زيادتى را ببخشد. [3]

قسم دهم: آنكه دو جنس مختلف باشد، چه آن را به زياده و كم نقد مى‏توان فروخت.

امّااگرهردو قابل كيل و وزن باشند نسيه فروختن مكروه است و اگرچه بى‏زياده [4] و نقصان بفروشد.

فصل چهارم در بيان آنچه در بيع كردن داخل است‏

و قاعده كلّى در آن آنست كه هرچه در عرف آن را داخل دانند در بيع كردن داخل است.

و اقسام آن شش است:

قسم اوّل: زمين و عرصه و ساحت،

پس هر گاه عقد بيع براينها واقع شود چشمه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اگر علم به زياده بر خمس ندارد. (دهكردى، صدر)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

[3] اگر از روى حقيقت باشد بسيار مشكل است. (صدر)

\* و اگر مشتبه باشد مالك آن ميان جمع محصورى و تعيين آن ممكن نباشد با همه مصالحه كند يا حلّيّت اخذ كند و اگر مالك را نشناسد و قدر مال ربا رابداند مثل مال مجهول المالك به آن عمل كند به اين طريق كه اگر از مالك مجهول معلوم باشد ظالم بوده است در آن مال به ردّ مظالم بدهد و اگر علم دارد كه آن مال مال حلال او بوده ولكن بر ذمّه او مظالم مى‏باشد اولى اين است كه حاكم شرع به عنوان تقاصّ از جانب فقراء اخذ و ردّ مظلمه بدهد و اگر معلوم است كه آن مالك مجهول ظالم نيست اصلًا يا مجهول الحال باشد تصدّق بدهد و اگر قدر مال ربا و مالك آن هر دو مجهول باشند خمس آن‏را بدهد به سادات. (نخجوانى)

[4] كراهت در صورت تساوى در مقدار معلوم نيست، چنانچه گذشت. (دهكردى، يزدى)

ص:494

و چاه آب در بيع آن زمين داخل است، و درختهايى كه در آن باشند يا زراعتى كه شده باشد داخل نيست، اگرچه بايع در وقت بيع گفته باشد كه: فروختم به تو اين زمين را به‏جميع حقوق آن. امّا اگر گفته باشد كه: فروختم اين خانه را با آنچه در بر آن بسته شود، يا اين زمين را با آنچه در اوست، در اين صورت درخت و زراعت داخل است. امّا سنگهايى كه در زمين مدفون باشد داخل نيست [1] و بايع را در اين وقت لازم است كه سنگها را از آن زمين بيرون كند و اجرت مدّت كندن سنگها بربايع لازم نيست [2] و اگر چه زيان آن بسيار باشد، امّا بربايع لازم است كه بعد از بيرون آوردن سنگها آنچه از زمين ناهموار شده باشد هموار كند. [3]

قسم دوم: باغ و بستان،

پس هرگاه عقد بيع برهردو واقع‏شود درخت وزمين و ديوار داخل است. و آيا عمارتى كه در باغ و بستان واقع است و خانهايى كه چوب برآن مى‏اندازند و برآن بالا مى‏روند جهت پرانيدن جانوران و محافظت انجير و انگور در آن داخل است يا نه؟ ميانه مجتهدين خلاف است. اقرب آن [4] است كه داخل نيست.

قسم سوم: خانه،

و داخل است در آن زمين و عمارت و بالاخانه و پائين خانه، مگر آنكه هريك به سرِ خود خانه باشد. و آنچه در آن خانه ثابت باشد داخل است، خواه از اجزاى آن خانه باشد چون سقف و درهاى نشانيده و حلقه‏ها و آنچه بدان در را بندند، و خواه از اجزاى خانه نباشد ليكن به‏واسطه آسانى ساخته باشند، چون نردبانى كه در جايى نشانيده باشند به‏نوعى كه نتوان او را از جايى به جايى ديگر نقل نمودن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى دخول سنگهاى مدفون است در بيع، لهذا بر بايع لازم نيست كه سنگها را از زمين‏بيرون كند و همچنين لازم نيست كه ناهموارى را هموار كند. (تويسركانى)

\* معلوم نيست. (صدر)

[2] هرگاه سنگهاى مدفون شده داخل در مبيع نباشد و اجرت بيرون آوردن و بردن در عهد خودبايع است و همچنين اجرت تسويه زمين اگر عدم تسويه عرفاً ضرر بر مشترى باشد مگر آنكه مشترى عالم باشد كه لازمه بيرون آوردن سنگها ضرر است بر او كه در اين‏صورت اجرت تسويه زمين بر بايع لازم نيست. (دهكردى)

[3] معلوم نيست. (صدر)

[4] اقرب آن است كه داخل است. (تويسركانى)

ص:495

و درجه‏هاى چوب كه ثابت ساخته باشند و ميخهايى كه در آن كوفته باشند. امّا دست آسيا و خُمها و طَغارها و چوبهاى گازرى كه نشانيده باشند و گنجهاى مدفون و سنگهاى پنهان و فرش خانه و چاروا[[470]](#footnote-470) و ريسمان و دلو خُرد و قفل [1] داخل نيست.

قسم چهارم: قريه و دِهكده،

پس اگر بيع به اين هردو واقع شود عمارت وساحتهائى كه احاطه آنجايها كرده باشد و راهها در آن داخل است. و آيا درختهايى كه در ميان آن باشد داخل است يا نه؟ در آن ميانه مجتهدين خلاف است. اقرب آن [2] است كه داخل نيست. و همچنين مزرعه‏هاى حوالى قريه داخل آن نيست، مگر با قرينه كه دلالت برداخل بودن آن كند.

قسم پنجم: درخت،

و داخل است در آن شاخها و برگهاى تر. و آيا شاخ و برگ خشك و برگ درخت توت در آن داخل است يا نه؟ ميانه مجتهدين خلاف است. [3] امّا ميوه درخت داخل نيست و اگر درخت را مشترى بكند حقّ بايع ساقط مى‏شود.

و ميوه درخت خرما كه نرِ آن را در ماده نشانيده باشد داخل نيست، مگر آنكه مشترى شرط كرده باشد، و مشترى در اين صورت لازم است كه بگذارد كه ميوه برسد اگر ضرر به‏درخت نرساند، و اجرت آن زمان را نمى‏رسد كه از بايع طلب كند، و اگر گذاشتن ميوه تا رسيدن به درخت ضرر رسد مشترى مى‏تواند قطع آن كرد، و در ارش خلاف است. [4]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] مدار در امثال اين امور بر عرف است، پس هر چيزى را كه عرفاً بگويند كه از توابع است داخل است و هر چيزى كه عرفاً تابع نگويند داخل نيست و همچنين است مشكوك فيه. (تويسركانى)

[2] اقرب آن است كه داخل است و مزارع نيز داخل است اگر از توابع قريه باشد عرفاً والّا داخل‏نيست مگر به قرينه. (تويسركانى)

[3] اقوى عدم دخول برگ توت است اگر در جائى باشد كه معامله ميوه با او نشود مثل‏جيلانات والّا اقوى دخول است به جهت صدق ميوه عرفاً. (تويسركانى)

\* اظهر اين است كه در صورت اتصال به درخت داخل است. (نخجوانى)

[4] احوط بلكه اقوى ثبوت ارش است. (تويسركانى)

ص:496

قسم ششم: خريدن غلام،

و در آن داخل نيست مالى كه مولا تمليك او كرده باشد، بنابر آن قولى كه گفته‏اند كه غلام مالك چيزى مى‏شود، مگر آنكه شرط كند به‏شرط آنكه ربا نشود. وجامه‏هايى‏كه پوشيده باشد آيا داخل است يا نه؟ ميانه مجتهدين خلاف است. اقرب آن است كه آنچه در عرف [1] حكم به آن كند داخل است.

فصل پنجم در بيان اقسام خيار

بدان‏كه اصل دربيع‏كردن لزوم‏است، مگر در شانزده موضع كه ردّ كردن جايز است:

اوّل: خيار مجلس‏

و آن مخصوص به بيع كردن است، و هريك از بايع و مشترى را اختيار فسخ مى‏رسد اگر در مجلس باشند، به چهار شرط [2]:

اوّل آنكه: در عقد بيع شرط سقوط خيار مجلس نكرده باشند، چه اگر شرط سقوط آن كرده باشند اختيار فسخ ندارند.

دوم آنكه: بعد از عقد بيع باشد چه پيش از عقد بيع خيار مجلس نيست.

سوم آنكه: هريك از فروشنده و خرنده از يكديگر به اختيار متفرّق نشده باشند، چه اگر به اختيار متفرّق شده باشند خيار مجلس نيست. امّا اگر به اكراه ايشان را از يكديگر متفرّق سازند ساقط نمى‏شود. [3] و اگر يكى از ايشان بميرد آيا حكم جدا شدن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] در جميع اقسام مذكوره مناط عرف و قرائن مقاميّه است، چنانچه در اوّل فصل ذكر شد. (دهكردى، يزدى)

\* اولى واگذار نمودن به عرف‏است در تمام شش‏قسم وآن بازمان و اشخاص و اوقات و غير آن‏مختلف‏مى‏شود، بلى درخصوص درخت‏خرماى مؤبّر ظاهراً دليل‏به‏خصوص‏دارد. (صدر)

[2] شرط ديگرى نيز هست و آن اين‏كه تصرّف در عوضين نكرده باشند تصرّفى كه نوعاً كاشف از رضا است، پس هر يك كه تصرّف كنند خيار او ساقط است. (دهكردى، يزدى)

\* و اگر يكى كند دون ديگرى نسبت به آن‏كه شرط سقوط يا اسقاط كرده است ساقط و مثل اين است تصرّف كاشف از رضا، پس هر يك تصرّف كند خيار او ساقط است. (نخجوانى)

[3] محلّ اشكال است، بلكه سقوط خالى از قوّت نيست. (يزدى)

ص:497

دارد يا نه؟ مجتهدين را در اين خلاف است. [1] و اگر يكى از ايشان ديوانه شود خيار ساقط نمى‏شود بلكه ولىّ ايشان را با صرفه و غبطه اختيار فسخ هست.

چهارم آنكه: چيزى كه خريد و فروخت برآن واقع مى‏شود يكى از آن يازده كس نباشدكه برمشترى آزاد مى‏شود، چه اگر يكى ازآن يازده‏كس باشد اختيارفسخ ندارد. [2]

و خريدن غلام نفس خود را به مذهب بعضى از مجتهدين كه جايز داشته‏اند اختيار فسخ ندارد. و همچنين بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: اگر پدرِ طفل چيزى از مال خود به‏جهت فرزند صغير خود [3] بخرد خيار [4] مجلس ندارد[[471]](#footnote-471).

دوم: خيار حيوان‏

يعنى مشترىِ حيوان را اختيار فسخ هست از وقت بيع تا سه روز (و بعضى از مجتهدين [5] برآنند كه بايع نيز مخيّر است در اين سه روز اگر قيمت حيوان نيز حيوان باشد [6][[472]](#footnote-472) به دو شرط:

اوّل: در عقد بيع شرط سقوط آن نكرده باشد، چه با شرط سقوط ساقط مى‏شود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى عدم سقوط خيار است به موت احدهما. (تويسركانى)

\* اقوى عدم سقوط و انتقال به وارث است، هر چند در مجلس نباشد مادام كه تفرّق ما بين جسد ميّت و ديگرى حاصل نشده است. (دهكردى، يزدى)

[2] اقوى ثبوت خيار است، لكن عين بر نمى‏گردد، بلكه بايد بعد از فسخ عوض آن‏را بدهد و همچنين در صورت خريدن غلام نفس خود را. (دهكردى، يزدى)

[3] به اين‏كه متولّى طرفين عقد باشد. (يزدى)

[4] اقوى ثبوت خيار است از براى پدر. (تويسركانى)

[5] اين قول قوى است. (تويسركانى)

[6] قول آن بعض اقوى است، بلكه هرگاه مبيع غير حيوان و ثمن حيوان باشد از براى بايع تنها خيار است تا سه روز. (يزدى)

ص:498

دوم: تصرّف در حيوان نكرده باشد به اجاره يا هبه و غير آن، چه با تصرّف خيار حيوان ساقط است.

و اگر عيبى در اين سه روزِ خيار حيوان را حادث شود از غير جهت مشترى مجتهدين را در اين سه قول است. اصحّ آن است كه مشترى مخيّر است در فسخ يا نگاهداشتن آن حيوان كه عيب دارد با گرفتن تفاوت ميانه صحيح و معيوب بودن آن.

و اگر در اين سه روز بى آنكه تقصير كند تلف شود از مال بايع [1] است.

سوم: خيار شرط

و اين خيار در جميع عقود [2] جارى است سواى عقد نكاح، و در وقف وابْراء و در طلاق نيز جارى نيست. [3]

و شروط خيار شرط در بيع پنج است:

اوّل آنكه: شرطى نباشد كه منافى بيع باشد [4] چون شرط آنكه نفروشد. [5]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بودن تلف وعيب بر بايع در صورتى‏كه خيار مختصّ به مشترى باشد بى اشكال است و اما هرگاه هر دو خيار داشته باشند، پس هر چند بعيد نيست كه چنين باشد، لكن خالى از اشكال نيست و مراعات احتياط نبايد ترك شود، چنانچه هرگاه خيار مختصّ به بايع باشد تلف مبيع بر مشترى است كه مالك آن است و خيار ندارد و امّا تلف ثمن كه حيوان است، پس محتمل است كه آن نيز بر مشترى باشد، لكن مشكل است و بايد مراعات احتياط شود. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] حتّى عقود جايزه على الاقوى. (يزدى)

[3] عدم اجراى شرط در امور مذكوره احوط است. (تويسركانى)

\* و در رهن اشكال است. (يزدى)

[4] شرط منافى عقد مثل اين است كه بگويد: به شرط آنكه مالك نشوى، و امّا شرط اين‏كه نفروشد منافى نيست و على الاقوى صحيح است، چنانچه شرط وطى نكردن و آزاد نكردن نيز منافى شرع نيست و اقوى صحّت آن است. و مخفى نماند كه شرط اوّل و دوم دخلى به شرط خيار ندارد و از شرايط صحّت كليّه شروط است، پس ذكر آن دو در اين‏جا مناسب نيست. (يزدى)

[5] اقوى اين است كه شرط كردن اينكه نفروشد جايز است و عيبى ندارد بلكه دور نيست كه شرط عدم وطى يا ردّ عوض در صورت سرقت نيز عيب نداشته باشد. (تويسركانى)

ص:499

دوم آنكه: منافى شرع [1] نباشد، چون شرط آنكه آزاد نكند يا وطى نكند يا اگر كسى آن را بدزدد عوض آن را بايع بدهد.

سوم آنكه: مضبوط باشد، پس اگر شرط مجهول كند چون آمدن حاجيان از حجّ باطل است.

چهارم آنكه: شرط را در عقد بيع كرده باشد، چه اگر در عقد بيع نكرده باشد [2] اختيار فسخ ندارد.

پنجم آنكه: تصرّف در [3] متاع نكرده باشد، چه با تصرّف- چون دخول كردن- خيار شرط ساقط مى‏شود.

و همچنين اگر آن متاع تلف شود نيز [4] خيار شرط ساقط مى‏شود. آنگاه اگر مثل داشته باشد طلبِ مثل مى‏كند، و اگر نداشته باشد طلبِ قيمت مى‏كند.

و اين خيار شرط در بيع به حسب رأى هريك از بايع و مشترى است، پس اگر هريك از ايشان جهت خود يا اجنبى شرطى كند جايز است. و اگر در وقت فروختن شرط سكنى يك ساله يا دو ساله كند جايز است.

و خيار شرط به‏طريق ميراث به‏ورثه منتقل مى‏شود. [5]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* شرط نفروختن در مقدار زمان معيّن مانعى ندارد. (صدر)

[1]- منافى شرع بودن شرط آنكه او را وطى نكند معلوم نيست و در پنجم تفصيلى است كه درحاشيه مجال ذكر آن نيست. (صدر)

[2] هرگاه شرط را در بيع نكرده باشد بلكه بعد از بيع يا قبل از آن كرده باشد و عقد بيع به شرطخيار واقع شده باشد اختيار فسخ ندارد و اگر شرط را در ضمن عقد لازم ديگرى كرده باشد محتمل است ثبوت خيار فسخ. (تويسركانى)

\* بلكه پيش از عقد يا بعد از آن كرده باشد. (يزدى)

[3] ظاهر اين است كه تصرّف كاشف از رضا مسقط خيار است نه مطلقاً. (تويسركانى)

[4] در اين مسأله تفصيلى است در بعض صور معامله منفسخ مى‏شود و در بعض صور خيارباقى‏است وبعد از فسخ رجوع‏مى‏شود به عوض به‏تفصيلى‏كه در محلّش مذكوراست. (يزدى)

[5] مثل ساير خيارات، بلى هرگاه خيار از براى اجنبى شرط شده باشد انتقال آن به وارثش مشكل است. (يزدى)

ص:500

تتمّه: بدان كه تكليفات نسبت به قبول شرط و تعليق برشرط چهار قسم است:

اوّل آنكه: قابل هيچ‏كدام نيست چون ايمان به خدا و ائمّه عليهم السلام و به واجبات قطعيّه و به تحريم محرّمات قطعيّه.

دوم آنكه: قابل‏شرط وتعليق بر شرطهست، چون آزادكردن غلام، وشرط نمودن كه مبلغى‏بدهد ومدَبَّر ساختن‏او، ونذركردن، وچون اعتكاف داشتن در مسجد، چه آن قابل تعليق است به نذر و شبه آن و قابل شرط هست كه هروقت كه خواهد در آن رجوع كند.

سوم آنكه: قابل شرط هست و قابل تعليق [1] نيست چون بيع كردن و صلح نمودن واجاره گرفتن و رهن دادن، چه انتقال بعد از رضاى ايشان است و رضا نيست مگر با جزم و در صورت تعليق جزم نيست.

چهارم‏آنكه: قابل تعليق باشد و قابل شرط نباشد چون نماز و روزه [2] با نذر يا يمين.

چهارم: خيار تأخير

و آن‏چنان است [3] كه بايع چيزى را كه بفروشد تمام آن متاع يا بعض آن‏را تسليم مشترى‏نكند، ومشترى نيز همه قيمت آن يا بعض آن را به بايع‏ندهد، با آنكه شرط وعده نكرده باشد، تا سه روز بايع صبر مى‏كند و بعد از سه روز مخيّر است در فسخ و امضاء.

پنجم: خيار چيزهايى كه در آن روز تا شب ضايع شود يا قيمت آن ناقص گردد

پس اگر كسى اين چنين چيزها را بفروشد تا شب صبر مى‏كند، اگر مشترى قيمت آن را بياورد مالك مى‏شود، و اگر نياورد بايع مخيّر است در فسخ.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- آزاد كردن غلام قابل تعليق نيست و همچنين قابل شرط خيار نيز نيست، چنانچه تدبير نيزچنين است. (يزدى)

[2] تعليق در اين صورت در نذر و يمين است نه در نماز و روزه. (يزدى)

[3] ظاهراً عدم اشتراط عدم اقباض مبيع است بلكه كفايت مى‏كند عدم اقباض ثمن و عدم شرطتأخير در ثبوت خيار بعد از سه روز. (تويسركانى)

ص:501

و اگر مشترى بعض از قيمت آن را نقد قرار داده باشد و بعضى را نسيه و نقد را ندهد [1] آيا بايع مخيّر است در فسخ كردن يا نه؟ مجتهدين را در اين دو قول است.

اقرب [2] آن است كه اختيار ندارد. و همچنين خلاف است در آنكه آنچه به وعده قرار داده باشد و در وعده ندهد.

ششم: خيار رؤيت‏

و آن‏چنان است كه شخصى متاعى را بى‏آنكه ببيند به وصف بخرد، پس اگر بعد از ديدن به خلاف آن صفت باشد مخيّر است در فسخ و نگاهداشتن آن. و اگر بعضى را ديده باشد و باقى را به‏وصف خريده باشد آنگاه برخلاف صفت واقع شود تمام را ردّ مى‏تواند كرد، نه آنكه بعضى را نگاه دارد و بعضى را رد كند.

هفتم: خيار غَبْن‏

و آن‏چنان است كه هرگاه شخصى متاعى را بخرد يا بفروشد بعد از آن ظاهر شود كه در وقت عقد آن متاع زياده از آن يا كمتر از آن قيمت داشته، آن كسى‏كه مغبون است مخيّر است در فسخ به سه شرط:

اوّل آنكه: تصرّفى كه مانع ردّ باشد در آن متاع [3] نكرده باشد، چون فروختن مشترى و تلف شدن در دست او. وبعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: در اين صورت نيز بايع را مى‏رسد كه فسخ كند [4] و الزام مشترى نمايد بر ردّ كردن قيمت متاع يا مثل آن متاع‏[[473]](#footnote-473) و بعضى از مجتهدين گفته‏اند [5] كه: بايع را در اين صورت مى‏رسد كه‏آن متاعى را كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يا تمام را نقد قرار داده باشد و ندهد. (نخجوانى، يزدى)

[2] بلكه اقرب ثبوت آن است و همچنين در تخلّف از وعده. (دهكردى، يزدى)

[3] پيش از ظاهر شدن غبن و احوط تصالح و تراضى است. (صدر)

[4] اين قول اقوى است، بلى هرگاه بعد از علم به غبن تصرّف كند خيار او ساقط است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[5] قول اخير خالى از قوّت نيست. (تويسركانى)

ص:502

مشترى فروخته از آن شخصى كه خريده بگيرد[[474]](#footnote-474).

دوم آنكه: در وقت خريد و فروش عالم به‏قيمت آن نباشد، چه اگر در آن وقت عالم باشد اختيار فسخ ندارد.

سوم آنكه: زيادتى و نقصان فاحش باشد به حسب عرف و عادت، پس اگر اندك زيادتى و نقصانى باشد كه در عرف آن را زياده و نقصان نگويند اختيار فسخ نيست.

هشتم: خيار عيب‏

و آن ثابت است در هرچيزى كه از خلقت اصلى زياده يا كم باشد.

و آن بر بيست و هشت قسم است:

اوّل: ديوانه بودن غلام و كنيز. دوم: برص داشتن.

سوم: مجذوم بودن. چهارم: قرن داشتن؛ يعنى در فرج كنيز چيزى باشد كه مانع از دخول كردن باشد. پنجم: برآمدن پشت يا سينه غلام و كنيز. ششم: گريختن ايشان به‏عادت نه آنكه از روى ترس جايى پنهان شوند، چه به آن گريختن ردّ نمى‏توان كرد.

هفتم: خنثى بودن. هشتم: خَصىّ بودن و اگرچه قيمت بدان زياده شود. نهم: لنگ بودن.

دهم: كور يا احْول بودن يا علّت سبل‏[[475]](#footnote-475) در چشم داشتن. يازدهم: كر بودن. دوازدهم:

كافر بودن غلام و كنيز هر گاه مشترى شرط اسلام [1] نكرده باشد برقول بعضى [2] از مجتهدين. سيزدهم: نبودن موى برپشت زهار غلام. [3] چهاردهم: مستحقّ بودن حدّ يا تعزيرى كه سبب هلاك شود يا مستحقّ قتل يا بريدن عضوى باشد. پانزدهم: موى در سر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و اگر شرط اسلام كرده باشد خيار تخلّف شرط دارد. (دهكردى، يزدى)

[2] مراد ردّ از جهت عيب است و الّا ردّ از جهت تخلّف شرط ظاهراً مانعى ندارد. (صدر)

[3] ظاهراً تفاوتى ميان غلام و كنيز نيست. (دهكردى، صدر)

\* و همچنين كنيز. (نخجوانى، يزدى)

ص:503

نداشتن كنيز. شانزدهم: خون حيض نديدن كنيز جوان به‏قول بعضى. [1] هفدهم: بودن ثُفْل‏[[476]](#footnote-476) و دُرد زياده برعادت در روغن و زيت. هجدهم: حامله بودن كنيز. نوزدهم: بيمار بودن، اگرچه تب يك روز باشد. [2] بيستم: گنديدن دهن برقول بعضى از مجتهدين.

بيست و يكم: زناكار بودن غلام و كنيز برقول بعضى [3] از مجتهدين. بيست و دوم: بول كردن غلام و كنيز بزرگ در جامه خواب برقول بعضى از مجتهدين. بيست و سوم:

دزدى و خيانت كردن غلام و كنيز به‏شرط آنكه تميز داشته باشند، نه آنكه طفل باشند.

بيست و چهارم: احمق بودن ظاهرى. بيست و پنجم: شراب خوار بودن. [4] بيست وششم آنكه: متاعى كه خريده نجس باشد، و اگرچه قابل پاك ساختن بود امّا در پاك كردن آن مشقّت باشد، يا در قيمت نقصان بهم رسد. بيست و هفتم: بى‏ختنه بودن غلام بر قول بعضى از مجتهدين، به شرط آنكه مشترى نداند كه او را ختنه نكرده‏اند. بيست و هشتم:

بى‏قوّت بودن دست راست غلام با قوّت داشتن دست چپ او يا به عكس.

پس مشترى هرگاه عالم به اين عيوب شود اختيار فسخ دارد به چهار شرط:

اوّل آنكه: تصرّف در آن متاع نكرده باشد، چه با تصرّف ردّ نمى‏تواند كرد. امّا ارْش كه تفاوتِ ميانه قيمت بى‏عيبى و عيب‏دارى است مى‏گيرد.

دوم آنكه: عيب پيش از بيع كردن باشد، سواى چهار عيب اوّل كه آن چهار عيب از وقت بيع تا يك سال [5] اگر بهم رسد مشترى فسخ آن مى‏تواند كرد هر گاه تصرّف در آن نكرده باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين قول اقوى است. (نخجوانى)

[2] بنابر مشهور. (صدر)

[3] قول بعض در همه آنچه ذكر كرده است اقوى است. (نخجوانى)

[4] مطلقاً معلوم نيست. (صدر)

[5] اوّل سال از روز خريدن است. (نخجوانى)

ص:504

سوم آنكه: مشترى پيش از بيع كردن عالم به‏عيب نباشد، چه اگر عالم باشد ردّ نمى‏تواند كرد. و ارش نيز نمى‏تواند گرفت.

چهارم آنكه [1] در وقت بيع كردن خيار عيب را ساقط نكرده باشد، خواه به تفصيل و خواه به اجمال، چه اگر ساقط كرده باشد ردّ نمى‏تواند كرد. [2]

و گرفتن ارش در چهار موضع ثابت مى‏شود:

اوّل آنكه: هر گاه مشترى تصرّف كرده باشد در متاع عيبناك، چنانچه گذشت.

دوم آنكه: هر گاه مشترى كسى را بخرد كه بر او آزاد شود، در اين صورت نيز ردّ نمى‏تواند كرد و ارش مى‏تواند گرفت.

سوم آنكه: در صورتى‏كه مشترى اختيار فسخ‏داشته‏باشد وفسخ‏نكند، ارش مى‏گيرد.

چهارم آنكه: هرگاه متاع در دست مشترى عيب جديد بهم رسانيده باشد، در اين صورت [3] نيز فسخ نمى‏كند لكن ارْش مى‏گيرد.

نهم: خيار تدليس‏

و آن چنان است كه شخصى كنيزى را مثلًا فروخته باشد به‏شرط آنكه سرخ‏روى و جُعْد موى باشد وروى‏اورا به سرخاب سرخ‏كرده باشند وموى‏ديگرى‏را به‏موى‏اووصل نموده باشند، پس در اين صورت اگر مشترى عالم به آن نبوده باشد و بعد از خريدن عالم به آن شود اختيار دارد كه فسخ كند. و همچنين هر گاه كسى گوسفندى كه چند روز شير او را ندوشيده باشد بفروشد به‏شرط آنكه شير او مقدار معيّنى باشد و بعد از آن ظاهر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- شرط ديگر اين‏كه بايع پيش از بيع تبرّى از عيب نكرده باشد. (نخجوانى، يزدى)

[2] و ارش نمى‏تواند بگيرد. (دهكردى، يزدى)

[3] در بعض مواضع ارش نمى‏تواند بگيرد لكن ردّ مى‏تواند بكند، مثل اين‏كه بنده كه خريده خصّى باشد و قيمت آن با غير خصىّ مساوى يا ازيد باشد در اين صورت ارش نيست و ردّ ثابت است و مثل اين‏كه جنس ربوى را به مساوى آن بفروشد واحدهما معيب باشد كه بعضى گفته‏اند نمى‏تواند ارش بگيرد چون مستلزم رباء است، لكن اقوى جواز است و لزوم رباء معلوم نيست چون ارش جزء احد عوضين نيست بلكه غرامت خارجيّه است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:505

شود كه شير او كمتر از آن بوده، در اين صورت نيز مشترى مخيّر است در فسخ به شرطى كه دركمتر از سه‏روز شير او كم شود و الّا اختيار فسخ ندارد. [1] و اگر شير آن گوسفندى كه او را سه روز ندوشيده باشد كم نشود و همان عادت او شود آيا مشترى اختيار فسخ آن دارد يا نه؟ ميانه مجتهدين خلاف است. اقرب آن است كه اختيار فسخ ندارد.

و آيا اين حكم در غير گوسفند مى‏رود يا بنابرآنكه در حديث «گوسفند» واقع شده مخصوص گوسفند است؟ ميانه مجتهدين خلاف است. اقرب آن است كه در غير گوسفند نيز مى‏رود. [2] و همچنين آب قنات يا آسيا را بند كردن كه در نظر مشترى بسيار نمايد و بعد از آن ظاهر شود كه آب آن كم بوده اختيار فسخ دارد.

و در خيار تدليس هرگاه فسخ نكند و راضى به نگاه داشتن شود ارش نمى‏گيرد، مگر در شرط بكارت، چه هر گاه شرط كرده باشد كه كنيز بِكْر باشد و بعد از آن ظاهر شود كه بكارت نداشته در اين صورت [3] بنابر قول مشهور [4] ارش مى‏گيرد.

و در فسخ حضور حاكم شرع و بايع شرط نيست.

دهم: خيار اشتراط

و آن‏چنان است كه متاعى را كه به‏شرطى مى‏فروشد شرط در آن سالم نباشد، پس با عدم آن شرط با اشتراط آن اختيار فسخ هست، چون فروختن به‏شرط آنكه در موعد معيّنى ردّ ثمن نمايد، پس هرگاه در آن موعد ردّ ننمايد، مسلّط برفسخ بيع باشد.

يازدهم: خيار شركت‏

و آن‏چنان است كه متاعى را كه به‏كسى مى‏فروشد ممزوج سازد به مثل آن، به‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- محتاج به مراجعه است. (صدر)

[2] پس گوسفند واقع در حديث من باب المثال خواهد بود. (صدر)

[3] هرگاه قبل از دخول به جاريه ظاهر شود كه با كره نيست خيار تخلّف شرط دارد، بلى هرگاه بعد از دخول به او ظاهر شود عدم بكارت او آن وقت ارش مى‏گيرد يعنى تفاوت ما بين با كره بودن او با ثيّبه بودن. (دهكردى)

[4] قول مشهور قوى است. (تويسركانى)

ص:506

حيثيّتى كه از يكديگر جدا نتوان كرد، چه در اين صورت مشترى اختيار فسخ و شركت هردو دارد.

دوازدهم: خيار دشوارى تسليم كردن‏

چه هرگاه بايع متاعى را به گمان آنكه مى‏تواند تسليم كردن بفروشد بعد از آن دشوار شود بر او تسليم آن، چون فروختن كبوترى كه از عادت او اين باشد كه هر روز بازآيد، مشترى مخيّر است ميانه فسخ و طلب مثل [1] يا قيمت آن.

سيزدهم: خيار ردّ كردن بعضى از متاع‏

و آن‏چنان است كه كسى دو غلام را مثلًا به‏يكدفعه بخرد، آنگاه ظاهر شود كه يكى از آنها ملك ديگرى بوده، مشترى مخيّر است ميانه فسخ بيع هردو غلام يا نگاهداشتن يك غلام را بحصّه او از قيمت و طلب كردن قيمت غلام ديگر را از بايع.

چهاردهم: خيار تفليس‏

و آن چنان است كه شخصى متاعى را به مفلسى بفروشد، و بعد از آن حاكم شرع او را از مالش منع كند جهت قسمت كردن مال او بر قرض‏خواهان، چه در اين صورت صاحب متاع مخيّر است در فسخ كردن بيع و گرفتن متاع خود، و ميانه امضا و شريك بودن با قرض‏خواهان در مال آن مفلَّس.

پانزدهم: خيار تلف شدن و غصب كردن [2]

چه اگر متاعى كه بايع فروخته پيش از قبض يا بعد از قبض در مدّت خيار تلف شود به سببى از جانب بايع يا اجنبى، مشترى مخيّر است در فسخ بيع. [3]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] طلب مثل و قيمت وجه ندارد، بلكه مخيّر است ما بين فسخ و امضاء و بر تقدير امضاء همان كبوتر را مالك است، بلى هرگاه بر نگردد و اصلًا قدرت بر آن نباشد معامله منفسخ مى‏شود و تلف آن بر بايع است پس مشترى ثمن را پس مى‏گيرد. (دهكردى، يزدى)

[2] ثبوت خيار فسخ در اين دو موضع محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

\* مسائل مذكوره در اين موضع محتاج به شرح و تفصيل است. (صدر)

[3] و اما تلف و غصب بعد از قبض در زمان خيار پس موجب خيار جديدى نيست، بلكه‏

ص:507

و همچنين اگر متاعى را كه بايع فروخته پيش از قبض مشترى غصب كنند و ردّ آن ممكن نباشد مشترى مخيّر است در فسخ آن. و آيا اجرت مدّت غصب را مشترى از بايع مى‏گيرد يا نه؟ در اين خلاف است. [1]

و اگر بايع در تسليم تأخير كند اجرت مدّت تأخير براو لازم است.

شانزدهم: خيار جهالت اجاره‏

و آن چنان است كه هرگاه مشترى جاهل باشد از آنكه زمينى كه بايع به او فروخته در اجاره ديگرى بوده، چه در اين صورت اختيار فسخ دارد.

و همچنين هر گاه جاهل باشد از آنكه سنگهايى كه در زمين مدفون باشد [2] از بايع [3] است مخيّر است در فسخ آن.

و اجتماع اقسام خيار از خواصّ اين كتاب است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
تلف خدائى در خيار مجلس و حيوان و شرط موجب انفساخ است و رجوع مى‏كند مشترى به ثمنى كه داده است و در ساير خيارات بر مالك است كه مشترى باشد و رجوع بر كسى نمى‏كند و در اتلاف بايع و غصب يا اتلاف اجنبى نيز همان خيارى كه از براى مشترى بوده باقى است، پس اگر فسخ كند ثمن را از بايع استرداد مى‏كند و اگر فسخ نكند رجوع مى‏كند بر بايع يا اجنبى به عوض مبيع و امّا تلف و غصب قبل از قبض پس در تلف سماوى انفساخ است و در اتلاف بايع و اجنبى هر چند محتمل است خيار داشتن مشترى ما بين فسخ و امضاء چنانچه جمعى گفته‏اند ولكن خالى از اشكال نيست بلكه بعيد نيست كه مثل تلف سماوى باشد كه معامله منفسخ شود و رجوع كند مشترى بر بايع به ثمن پس بايع در صورت اتلاف اجنبى رجوع مى‏كند بر او به مثل يا قيمت و احوط اين است كه مشترى اولًا فسخ كند ثمّ رجوع كند بر بايع. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[1] تسلّط مشترى بر بايع معلوم نيست. (تويسركانى)

[2] ثبوت خيار در احجار مدفونه در صورتى است كه تفريغ ارض از آن مستلزم تفويت منفعت‏متعدّبها باشد و مشترى در اين صورت مخيّر است ميان فسخ و امضاء. (تويسركانى)

[3] شايد مراد اين است كه جاهل بود بعد از بيع معلوم شد كه از بايع نيست. (صدر)

ص:508

خاتمه در بيان احكام بعد از بيع‏

بدان‏كه بايع را بعد از بيع كردن و قيمت گرفتن تسليم مبيع به‏مشترى لازم است هر گاه آن چيز قابل نقل و تحويل باشد. امّا آن چيزى كه قابل نقل و تحويل نباشد- چون زمين و عمارت و باغ و درخت- [تسليم‏] تخليه است يعنى خالى كردن و دست از تصرّفات آن باز داشتن يا آنكه رخت خود از آنجا بيرون بردن، و اگر در زمين زراعت رسته باشد چيدن. و در آنچه قابل نقل باشد اگر قابل كيل [1] و وزن است كيل و وزن كردن، و اگر حيوان است نقل كردن، و در غير اينها به‏دست گرفتن. [2]

و آنچه بعد از بيع و پيش از قبض زيادتى در متاع بهم رسد مال مشترى است، و جايز است كه بايع در بيع استثنا كند آنچه خواهد.

و اگر مبيع حيوان باشد و استثناىِ كلّه و پوست آن كند، در آن مجتهدين را پنج قول است:

اوّل آنكه: بيع صحيح است.

دوم آنكه: باطل است.

سوم آنكه: حيوان را اگر توان ذبح نمود صحيح است، و الّا باطل.

چهارم آنكه: اگر حيوانى باشد كه ذبح آن نتوان كرد شريك است در قيمت كلّه و پوست آن.

پنجم آنكه: مطلقاً نسبت به كلّه و پوست در آن شريك است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- كفايت كيل و وزن بدون استيلاء عرفى در تحقّق قبض و تسليم مشكل است، بلكه اقوى‏اين است كه بايد استيلاء حاصل شود در جميع چيزها وآن به حسب مقامات مختلف است، بلى در مكيل و موزون احوط علاوه بر استيلاء عرفى تحقّق كيل و وزن است. (دهكردى، يزدى)

[2] تسليم و قبض بمعنى مذكور در منقول و غيره كفايت مى‏كند ولكن تعيّن آن محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

ص:509

[[477]](#footnote-477)

و اصحّ [1] اقوال قول دوم [2] است.

و اجرت كيل و وزن‏كننده و شمرنده متاع و فروشنده آن بربايع است. و اجرت نقدكننده قيمت و وزن‏كننده آن و خرنده متاع و نقل‏كننده آن برمشترى است، به‏شرط آنكه بى‏رضاى ايشان نيامده باشند بلكه بايع و مشترى ايشان را آورده باشند.

و دلّال امين است اگر متاع در دست او بى‏تعدّى و تقصيرى فوت شود ضامن نيست.

و اگر ميانه مالك و دلّال اختلاف واقع شود در تقصير نكردن در قيمت متاع يا تقصير كردن، قول قول دلّال است با قَسَم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اصحّ اقوال قول اوّل است پس با اراده ذبح و نحر مستحقّ است مستثنى‏ را كه كلّه و پوست مثلًا بوده باشد و با عدم اراده ذبح يا نحر شريك است در قيمت بالنسبه. (تويسركانى)

\* اقوى صحّت است در صورتى‏كه حيوان مأكول اللحم باشد و مقصود ذبح آن باشد پس هرگاه ذبح كردند كلّه و پوست را بايع بر مى‏دارد و هرگاه بداشتند و ذبح نكردند بايع شريك است به نسبت قيمت كلّه و پوست با قيمت ساير اجزاء آن. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] معلوم نيست. (صدر)

ص:510

مطلب دوم در بيان رهن كردن‏

يعنى گرو كردن، و در آن دو فصل است:

فصل اوّل در شروط گرو كردن‏

بدان‏كه گرو گذاشتن كسى‏كه برذمّت او دَيْنى باشد جهت اعتماد مشروع است، خواه در سفر و خواه در حضر، و آنچه در آيه كريمه واقع شده كه در سفر جايز است‏[[478]](#footnote-478) بنابر غالب است، چه بيشتر اوقات در سفر كسى بهم نمى‏رسد كه تمسّك بنويسد اكتفا به گرو مى‏كنند. و اين رهن عقديست لازم از طرف كسى‏كه گرو مى‏كند[[479]](#footnote-479) به اين معنى كه ديگر نمى‏تواند تصرّف در آن گرو كردن و آن را از گروگيرنده گرفتن تا وقتى كه دَيْن او را ادا كند، و در آن نُه شرط است:

اوّل آنكه: گرو كننده بالغ و عاقل و جايزالتصرّف باشد، پس گرو كردن طفل و ديوانه و كسى‏كه او را به اكراه برآن دارند [1] و بعد از اكراه اذن ندهد، و مست، و بى‏هوش، و مفلسى كه حاكم شرع او را از مالش منع كرده باشد، صحيح نيست. امّا ولىّ طفل مى‏تواند كه با مصلحت طفل مال او را گرو كند جهت دَيْنى كه به‏واسطه مصلحت طفل گرفته باشد يا جهت او گرو بگيرد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ولى ظاهراً به اجازه صحيح مى‏شود. (صدر)

ص:511

دوم: ايجاب، چون «راهنتُك هذا على الدينِ الفلانى» يعنى گرو كردم اين عين را پيش تو به جهت فلان دَيْن.

سوم: قبول، چون «قبلتُ» و آنچه دلالت كند برآن. و مى‏بايد كه [1] قبول بعد از ايجاب بى‏فاصله واقع شود.

چهارم آنكه: ايجاب و قبول را به لفظ [2] بگويند با قدرت [3] و با عاجز بودن اشارت و كتابت نيز جايز است. و به‏غير عربى و به غير صيغه ماضى نيز جايز است.

پنجم: قبض كردن گرو، و در قبض كردن اذن گروكننده شرط [4] است، پس اگر پيش از قبض گروكننده بميرد يا ديوانه شود يا رجوع در اذن قبض نمايد گرو باطل مى‏شود. و بعضى از مجتهدين قبض را شرط نمى‏دانند. [5][[480]](#footnote-480) و استدامت قبض شرط نيست، پس اگر بعد از قبض گروكننده در آن تصرّف كند گرو باطل نمى‏شود.

ششم: حاضر بودن گروگيرنده در قبض [6]؛ پس اگر در غيبت او گرو كنند تا آنكه گروگيرنده يا وكيل او حاضر نشود و قبض نكند صحيح نيست.

هفتم آنكه [7]: گرو عينى باشد كه ممكن باشد قبض آن و صحيح باشد مالك شدن آن و جايز باشد فروختن آن، پس گرو كردن دين و منفعت چون سُكناى خانه و خدمت غلام و گرو كردن ملك غير بى‏اذن صاحبش و گرو كردن شراب و خوك و اگرچه يهود

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- على الاحوط. (تويسركانى)

[2] به معاطات نيز صحيح است. (نخجوانى، يزدى)

[3] على الاحوط. (تويسركانى)

[4] اشتراط اذن در قبض احوط است. (تويسركانى)

[5] اظهر اشتراط است. (نخجوانى)

[6] اين شرط در منقول صحيح است و در غير منقول مشكل است. (تويسركانى)

\* اين شرط راجع به شرط پنجم است. (دهكردى، يزدى)

[7] اعتبار اين شرط هفتم احوط است. (تويسركانى)

ص:512

باشد و نزد مسلمانى گرو كند و پيش يهودى ديگر بگذارد صحيح نيست.

امّا اگر شيره انگور را گرو كند صحيح است، وليكن در وقتى كه شراب شود از گرو بيرون مى‏رود و چون سركه شود باز گرو مى‏شود. و اگر در حالتى كه شراب شود و صاحبش آن را بريزد و شخصى كه به نزد او گرو است آن را جمع كند آيا مالك آن مى‏شود بعد از آنكه سركه شود يا همان ملك كسى است كه گرو كرده؟ در اين مجتهدين را دو قول است. اصحّ آن [1] است كه اگر به قصد سركه شدن جمع نموده باشد مالك آن مى‏شود [2] و اگر به‏قصد شراب بودن جمع كرده مالك آن نمى‏شود. [3]

و همچنين صحيح نيست گرو كردن مصحف و بنده مسلمان نزد كافر. و بعضى آن را جايز [4] دانسته‏اند و گفته‏اند: واجب است كه در اين صورت به مسلمانان بسپارند[[481]](#footnote-481).

و گرو كردن كتب فقه و حديث نزد يهودى مكروه است. و همچنين مكروه است گرو كردن كنيز خوبروى نزد فاسق، مگر آنكه محرم او باشد.

و ميانه مجتهدين خلاف است در آنكه گرو كردن چيزى كه قبض آن نتوان كرد چون‏مرغ در هوا وماهى در دريا وبنده‏گريخته آيا جايز است يا نه [5]؟ و همچنين خلاف است ميانه مجتهدين در گرو كردن كنيزى كه از او فرزند داشته باشد. اصحّ آن است كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين قول خالى از تأمّل نيست و احوط بقاء آن است بر ملك صاحب آن مطلقاً. (تويسركانى)

\* معلوم نيست. (صدر)

[2] بعد از سركه شدن هركس او را متصرّف است به قصد جديد در تملكّ او را مالك مى‏شود خواه مالك اوّل كه راهن است يا خواه مرتهن باشد. (دهكردى)

[3] هر چند بعد از سركه شدن قصد ملكيّت نيز بكند على الاظهر. (نخجوانى)

\* و اگر در اين صورت بعد از سركه شدن قصد ملكيّت كند كافى است. (يزدى)

[4] قول اول احوط است. (تويسركانى)

\* جواز با شرط مذكور خالى از قوّت نيست. (نخجوانى)

[5] اظهر عدم جواز است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:513

گرو مى‏تواند كرد به‏واسطه قيمت او. [1] و گرو كردن مكاتب و مدبّر صحيح است.

و گرو كردن زمين وقف و زمين خراجدار جايز نيست.

هشتم آنكه [2]: گرو جهت دَيْنى باشد كه در ذمّه ثابت باشد، پس جايز نيست گرو كردن براى دَيْنى كه در ذمّت ثابت نباشد، چون گرو كردن جهت دينى كه خواهد گرفت، و به جهت جنايتى كه بر شخصى بكند، و براى اجرت [3] كسى كه او را گرفته باشد كه بنده گريخته او را از شهر برگرداند پيش از برگردانيدن او. و در گرو كردن جهت مال كتابت ميانه مجتهدين خلاف است. أقوى آن است كه جايز است.

نهم آنكه: گرو جهت دَيْنى باشد كه استيفاى آن دين از گرو ممكن باشد، پس گرو كردن براجاره متعلّقه به بدن شخصى معيّن- چون خدمت او- صحيح نيست، چه اگر او بگريزد نمى‏تواند كه گرو را بفروشد و شخصى ديگر را جهت آن عمل اجاره كند.

فصل دوم در احكام گرو كردن‏

بدان‏كه عقد رهن قابل شرط است، پس هرشرطى كه منافى آن نباشد جايز است، چون شرط كردن آنكه گرو در دست عادلى باشد، يا آنكه گروگيرنده وكيل باشد در فروختن گرو در سرِ وعده، در اين صورت گروكننده او را از وكالت نمى‏تواند عزل كرد.

امّا اگر گرو كننده بميرد گرو باطل [4] مى‏شود و اگر گروگيرنده بميرد گرو او باطل نمى‏شود بلكه به‏ورثه او منتقل مى‏شود.

واگر درگرو كردن‏شرطى كندكه‏جايز نباشد، چون شرط آنكه‏منافع‏گرو از گروگيرنده باشد صحيح نيست. [5] و اگر شرط كند كه منافع گرو نيز گرو باشد صحيح است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] مشكل است. (دهكردى، يزدى)

[2] اعتبار اين شرط نيز احوط است. (تويسركانى)

[3] يعنى مال الجعاله. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[4] بطلان گرو وجه ندارد، بلى وكالت باطل مى‏شود و همچنين در موت مرتهن. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[5] قوله: چون شرط آنكه منافع گرو از گرو گيرنده باشد صحيح نيست، بطلان اين شرط محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

ص:514

وبعد ازآنكه گروكننده چيزى را گروكند ديگر اورا تصرّفى‏كه منافى دين‏گروگيرنده باشد صحيح نيست [1] چون فروختن و هبه نمودن آن و دخول كردن به آن مگر به اذن گروگيرنده. و همچنين گروگيرنده را تصرّف در آن صحيح نيست مگر به‏اذن گروكننده.

و وعده در گرو كردن شرط نيست، امّا اگر شرط كند لازم است. [2] و اگر بعد از وعده [3] گرو كننده از دادن دَيْن امتناع نمايد، پس اگر گروگيرنده وكيل در فروختن باشد مى‏تواند كه گرو را بفروشد و دين خود را بردارد و زيادتى را بازدهد، و اگر وكيل نباشد بى‏رخصت او نمى‏تواند فروخت. و اگر غايب باشد يا رخصت ندهد، حاكم شرع [4] مى‏تواند آن را بفروشد و دين او را بدهد.

و اگر گروكننده گروگيرنده را اجازت دهد كه گرو را پيش از وعده بفروشد جايز نيست او را تصرّف كردن در قيمت آن تا هنگام رسيدن وعده.

و اگر چيزى گرو كند كه بسيار نماند جايز است كه شرط كند كه پيش از وعده بفروشد. و بعضى از مجتهدين براين رفته‏اند كه فروختن آن صحيح است [5] و قيمت آن داخل گرو است و گرو در دست گرو گيرنده امانت است‏[[482]](#footnote-482) پس اگر بى‏تقصير او تلف شود ضامن نيست، و قول قول اوست در عدم تقصير با قَسَم.

و قول قول گروكننده است [6] در قيمت گرو [7] و مقدار دَيْن.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* بطلان شرط منافع‏ازبراى مرتهن‏معلوم‏نيست، هرگاه‏مدّت‏آن‏را معيّن‏كند. (دهكردى، يزدى)

[1]- على اطلاقه معلوم نيست. (صدر)

[2] قوله: امّا اگر شرط كند لازم است، ظاهر اصحاب اين است كه رهن قابل وعده نيست، بلى‏وعده و اجل در دين جايز است. (تويسركانى)

[3] يعنى وعده دين. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[4] اعتبار اذن حاكم شرع احوط است. (تويسركانى)

[5] اين قول قوى است. (تويسركانى)

[6] اقوى اين‏است‏كه قول قول‏راهن‏است در دين وقول قول مرتهن‏است درقيمت. (تويسركانى)

[7] در قيمت گرو هرگاه مرتهن تلف يا تفريط كرده باشد قول او مقدّم است على الاقوى بلى ف-

ص:515

و اگر گرو تلف شود و گرو كننده چيزى ديگر بدهد محتاج به‏صيغه ديگر نيست. [1]

و اگر دو متاع را جهت دو دين گرو كند هر گاه يكى از آنها را بدهد هردو را جهت يك دَيْن نمى‏تواند نگاهداشت. و همچنين اگر دو دين باشد يكى با گرو و ديگرى بى‏گرو، پس هرگاه دَيْن با گرو را ادا نمايد نمى‏تواند گرو را جهت دين بى‏گرو نگاهداشت.

و هرگاه گرو كننده دين او را بدهد گرو گيرنده را نمى‏رسد كه گرو را بفروشد.

و گرو گيرنده را نمى‏رسد كه گروكننده را تكليف كند به آنكه دَيْن او را از غيرگرو بدهد و اگر چه قادر برآن باشد. و گروگيرنده را حاضر گردانيدن گرو لازم نيست پيش از گرفتن مال خود و اگرچه در مجلس حاكم باشد. و آنچه خرج حاضر ساختن گرو شود بعد از دادن دَيْن از مال گرو كننده است.

و اگر گرو حيوانى باشد خرج او به گروكننده تعلّق دارد و نفقه آن بر اوست. و در بعضى احاديث واقع شده كه: اگر قابل آن باشد كه بر او سوار شوند يا شير داشته باشد كه بخورند جايز است كه گروگيرنده سوار شود و شير آن را بخورد و نفقه او را بدهد[[483]](#footnote-483).

و قول اصحّ آن است كه تصرّف در آن بى‏اذن گروكننده جايز نيست و نفقه براوست، و اگر گروگيرنده نفقه كند از گروكننده بستاند. [2]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
در صورتى‏كه راهن تلف كرده باشد و خواسته باشد عوض آن را رهن كند قول راهن مقدّم است. (دهكردى، يزدى)

[1] اين در صورتى است كه گرو كننده تلف كرده باشد و عوض آن بدهد چنانچه اگر ديگرى تلف كرده باشد و عوض بدهد نيز چنين است و امّا اگر تلف شده باشد بدون ضمان و گرو كننده مال ديگرى را بدهد رهن جديد است و محتاج است به صيغه. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] قوله: از گرو كننده بستاند، به شرطى كه به اذن او انفاق كرده باشد يا به قصد رجوع يا با تعذّر اذن از او انفاق كرده باشد. (تويسركانى)

\* با قصد رجوع و اذن گرو دهنده اگر ممكن بود. (صدر)

ص:516

مطلب سوم در شفعه گرفتن‏

و آن چنان است كه دو شخص ملكى به مشاع داشته باشند و يكى از ايشان پيش از ديگرى مالك [1] شده باشد هرگاه آن شخص ديگر حصّه خود را بفروشد، شريك سابق آن حصّه را مستحق مى‏شود و آنچه مشترى قيمت آن داده همان قيمت را به او مى‏دهد، به سيزده شرط:

اوّل آنكه: آن چيزى را كه شريك فروخته باشد، قابل نقل نباشد به‏حسب عادت، زيرا كه در آنچه قابل نقل و تحويل است شفعه نيست. و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه:

شفعه در حيوان [2] نيز هست‏[[484]](#footnote-484). و هرگاه زمين را بفروشند در درخت و خانه و دولاب به تبعيّت آن شفعه مى‏رود.

دوم آنكه: قابل قسمت باشد، پس آنچه قابل قسمت نباشد چون حمّام كوچك و دكّانچه‏هاى كوچك و نهر و راه تنگ شفعه ندارد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- پيش از ديگرى مالك شدن معتبر نيست. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] احوط عدم اخذ به شفعه است در منقول از حيوان و غير آن. (تويسركانى)

\* وبعضى‏گفته‏اند: در خصوص مملوك‏هست نه غيرآن از حيوانات وساير منقولات وبعضى گفته‏اند: در مطلق منقول هست و مسأله محلّ اشكال است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:517

سوم آنكه: آن‏چيز را قسمت نكرده‏باشند، چه هرگاه قسمت‏كرده باشندشفعه ندارد، مگرآنكه در نهر وراه شريك باشند چه در اين‏صورت با قسمت نيز شفعه دارد هر گاه هر دو را با هم بفروشند، امّا اگر زمين را بى‏نهر و راه بفروشند در اين صورت نيز شفعه ندارد.

چهارم آنكه: زياده از دو شريك نباشند. و بعضى از مجتهدين برآنند كه در غيرحيوان زياده از دو شريك را شفعه [1] مى‏رسد، امّا در حيوان زياده از دو شريك را شفعه نمى‏رسد[[485]](#footnote-485).

پنجم آنكه: حصّه شريك به خريدن و فروختن منتقل شود به ديگرى، چه اگر به غير خريد و فروش چون ميراث يا هبه يا صلح منتقل شود، شريك ديگر را شفعه نمى‏رسد. و بعضى از مجتهدين [2] گفته‏اند كه هبه معوّضه [3] شفعه دارد[[486]](#footnote-486).

ششم آنكه: كسى‏كه شفعه مى‏طلبد يهود يا مُرتدّ نباشد و مشترى مسلمان، پس هرگاه مشترى مسلمان باشد و شريك يهود يا مرتد باشد، شفعه نمى‏رسد.

و اگر مشترى كافر باشد و كسى‏كه شفعه مى‏خواهد مُرتدّ باشد آيا او را شفعه مى‏رسد يا نه؟ ميانه مجتهدين خلاف است. [4] و همچنين ميانه مجتهدين خلاف است در آنكه اگر بعد از عقد بيع شريك مُرتدّ شود او را شفعه مى‏رسد يا نه‏

؟ هفتم آنكه: حصّه شريكى كه شفعه مى‏طلبد وقف نباشد چه هر گاه وقف باشد او را شفعه نمى‏رسد. و سيّد مرتضى رضى الله عنه گفته كه: هرگاه آن كسى كه وقف [5] بر او شده‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احوط عدم ثبوت شفعه است در زايد بر دو شريك مطلقاً. (تويسركانى)

[2] اين قول ضعيف است. (تويسركانى)

[3] و بعضى در مطلق نقل و تمليك گفته‏اند. (دهكردى، يزدى)

[4] اظهر ثبوت هست. (دهكردى، يزدى)

[5] محكىّ ازسيّدمرتضى قدس سره اطلاق ثبوت‏است در وقف، بلى شهيد در دروس فرق گذاشته است ما بين اتّحاد موقوف عليه و تعدّد او و اسناد داده است به متأخرين از علماء. (دهكردى نخجوانى يزدى)

ص:518

يك‏كس بيش نباشد او را شفعه مى‏رسد[[487]](#footnote-487) و در صورتى كه بيع وقف اولادى جايز است- چنانچه در باب وقف گذشت‏[[488]](#footnote-488)- شريك [1] او شفعه [2] مى‏گيرد.

هشتم آنكه [3]: يكى از دو شريك مقدّم باشد در خريدن، چه هرگاه هردو به‏يكدفعه خريده باشند، هيچ‏كدام را شفعه نمى‏رسد و همچنين در صورتى‏كه يكى پيش‏تر خريده باشد متاخّر را شفعه نمى‏رسد.

نهم آنكه [4]: آن شخصى كه شفعه مى‏طلبد مى‏بايد كه عالم به قيمت [5] آن باشد وعالم به‏قيمتى كه شريك او آن را فروخته است نيز باشد، چه با جهالتِ هردو او را شفعه گرفتن صحيح نيست. [6]

دهم آنكه: قادر باشد برقيمت دادن و گرفتن آن، پس اگر قادر نباشد يا قادر باشد و قيمت ندهد شفعه ساقط است. امّا اگر گويد كه قيمت آن را حاضر ندارم و غايب است صبركن‏تاحاضر سازم‏مهلتش دهد تا زمانى‏كه حاضر سازد درآن زمان وسه‏روزِ ديگر [7] مگر آنكه در مهلت ضررى به مشترى رسد، چه در اين صورت شفعه ساقط است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] يعنى در صورتى‏كه حصّه شريك ملك طلق است عكس مسأله سابقه در اين مسأله فرق ما بين اتحاد موقوف عليه و تعدّد او نگذاشته‏اند، بلكه فرق ما بين وقف عامّ و خاصّ هم نگذاشته‏اند، مسأله خالى از اشكال نيست. (نخجوانى)

[2] احوط عدم ثبوت شفعه است در اين صورت نيز. (تويسركانى)

\* احوط نگرفتن شفعه است در اين صورت نيز. (صدر)

[3] اين شرط معتبر نيست، چنانچه گذشت در حاشيه سابقه در اوّل باب. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[4] دليل واضحى بر اعتبار اين شرط نيست لكن احوط است. (تويسركانى)

[5] علم به قيمت شرط نيست بلا اشكال و امّا علم به قيمتى كه شريك فروخته است به آن، پس هر چند جماعتى اعتبار كرده‏اند، لكن خالى از اشكال نيست، هر چند احوط است. (دهكردى، يزدى)

[6] معلوم نيست. (صدر)

[7] مراعات احتياط در اين مقام مطلوب است. (تويسركانى)

ص:519

يازدهم آنكه: در دست مشترى پيش از آنكه شفعه بطلبد تلف نشده باشد، چه اگر تلف شده باشد شفعه ساقط است.

دوازدهم آنكه: طلب شفعه فى‏الفور كند، چه اگر عالم باشد به‏فروختن شريك و طلب شفعه نكند، يا آنكه بعد از دانستن فروختنِ شريك، حصّه خود را نيز بفروشد شفعه در اين صورت ساقط است.

و اگر طالب شفعه غايب باشد يا طفل يا ديوانه يا بيمار يا بيهوش يا محبوس باشد شفعه ايشان ساقط نمى‏شود، بلكه هر گاه عالم شوند مى‏رسد ايشان را كه شفعه بگيرند، و ولىّ طفل و ديوانه با صرفه و غبطه ايشان شفعه مى‏گيرد.

سيزدهم آنكه: در وقت گرفتن آن چيز بگويد كه: «گرفتم اين زمين را- مثلًا- به شفعه» چه اين‏قول به جاى عقد بيع است و محتاج به‏عقد بيع جديد نيست.

و اگر مشترى در آن چيز تصرف كرده باشد مثل آنكه آن را فروخته باشد شريك را مى‏رسد كه آن را باطل سازد و از آن‏كس بگيرد [1] و آنچه از منافع بهم رسد پيش از آنكه شريك شفعه بطلبد مال مشترى است.

و شفعه ساقط نمى‏شود به پشيمان شدن مشترى از خريدن يا ردّ كردن به بايع به واسطه عيب. [2] و شفيع مى‏تواند كه آن را به شريك ردّ كند جهت عيب يا جاهل بودن او به‏عيب امّا اگر ردّ نكند تفاوت قيمت آن را از بايع نمى‏تواند گرفت، مگر آنكه مشترى آن تفاوت را از بايع گرفته باشد.

و اگر ميانه كسى‏كه شفعه مى‏خواهد و ميانه مشترى نزاع شود در انتقال او به بيع يا به ميراث يا به هبه، پس اگر گواه نداشته باشد قول قول مشترى است بر نفى استحقاق شفعه و قول قول مشترى است در قيمت با قَسَم، برقول مشهور. و اگر هردو گواه داشته باشند گواه مشترى مقدّم است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى و مى‏تواند اخذ به شفعه از مشترى دوم كند. (دهكردى، يزدى)

[2] محلّ تأمّل است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:520

مطلب چهارم در بيان توابع بيع كردن‏

و در آن سه فصل است:

فصل اوّل در حكم جماعتى كه حاكم شرع ايشان را از مال ايشان منع نموده باشد

به سبب تعلق حقّ غيرى به مال ايشان، يا جهت حفظ مال ايشان از ضايع شدن.

وآنها ده قومند:

قوم اوّل: طفلان،

چه‏ايشان از مال خود ممنوعند تاوقتى‏كه بالغ‏وصاحب‏رشد شوند.

وبالغ شدن در مردان به يكى از سه چيز است: پانزده ساله شدن، يا موى درشت بر پشت زهار ايشان برآمدن، يا محتلم‏شدن. و درزنان به دوچيز: نُه ساله‏شدن ياحيض‏ديدن.

و صاحب رشد وقتى مى‏شوند كه ايشان را آزمايش كنند به اين‏كه ببينند كه مال خود را در چيزهاى صحيح صرف مى‏كنند يا نه. [1]

قوم دوم: ديوانگان‏

و ايشان از مال خود ممنوعند تا آنكه عاقل شوند. و ولىّ اطفال و ديوانگان پدر است و جدّ پدرى هرچند بالا روند، و اگر هردو جمع شوند هردو در ولىّ بودن شريكند، و اگر ايشان نباشند كسى‏كه پدر يا جدّ او را وصىّ كرده باشد، و هر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] معيار آن است كه عرفاً بگويند: سفيه است و رشيد نيست. (صدر)

ص:521

گاه او نيز ناياب باشد حاكم شرع ولىّ است، يا امينى كه حاكم او را نصب نمايد. [1]

قوم سوم: سفيهان،

چه ايشان نيز از مال خود ممنوعند تا آنكه سفاهت ايشان برطرف شود، و اگر عقلى داشته باشند و برطرف شده باشد ولىّ ايشان جماعت مذكوره‏اند. و اگر سفيه بالغ شده باشد ولىّ ايشان حاكم شرع [2] است. و هرگاه سفاهت ظاهر شود از مال خويش ممنوعند، خواه حاكم شرع ايشان را منع كرده باشد از مال ايشان و خواه نكرده باشد. امّا هر گاه سفاهت برطرف شود تا حاكم شرع حكم نكند [3] منع ايشان برطرف نمى‏شود. [4] و بعضى از سنّيان براين رفته‏اند كه: هرگاه سفيه بيست و پنج ساله شود ديگر در مال خود تصرّف مى‏تواند كرد، اگرچه سفيه باشد[[489]](#footnote-489).

و برسفيه هر گاه پيش از سفاهت [5] حجّ واجب شود مى‏تواند كه حجّ واجب خود را به‏فعل آورد، به شرط آنكه خرج راه حجّ را به‏ديگرى بسپارند. و حجّ سُنّت نيز مى‏تواند كرد هرگاه خرج سفر [6] و حضر او برابر باشد.

و اگر خلاف كنند سوگند يا نذر [7] خود را، كفّاره آن روزه گرفتن است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] واگر حاكم شرع يا امين اونباشند عدول مؤمنين ولىّ‏مى‏باشند، بلكه دور نيست ولايت عدول مؤمنين با وجود حاكم شرع نيز. (تويسركانى)

[2] احوط جمع است ميان حاكم شرع و جماعت مذكورين. (تويسركانى، صدر)

[3] حاجت به حكم حاكم معلوم نيست. (دهكردى، يزدى)

[4] على الاحوط. (تويسركانى، صدر)

[5] فرق مابين پيش ازسفاهت وبعد ازآن‏نيست، بلكه‏مطلقاً واجب‏است‏برود. (دهكردى، يزدى)

\* سفاهت مانع از تكليف شرعى نيست، پس فرق ما بين پيش از سفاهت و بعد از سفاهت نيست، بلكه مطلقاً واجب است برود. (نخجوانى)

[6] و اگر خرج سفر زياد شود اظهر اين است كه ولىّ او را از احرام خارج مى‏كند به صوم. (نخجوانى)

[7] هرگاه آن سوگند و نذر را در حال سفاهت كرده باشد و امّا هرگاه انعقاد آنها سابق بر سفاهت باشد بعيد نيست كه تخيير باقى باشد. (دهكردى، يزدى)

ص:522

قوم چهارم: بيمارانى كه در آن مرض فوت شوند،

چه ايشان از زياده بر سه يك مال خويش [1] ممنوعند [2] به اين معنى كه اگر سى تومان داشته باشند و به كسى ببخشند، ده تومان آن صحيح است و باقى باطل است. [3]

قوم پنجم [4]: جماعتى كه متاعى فروخته باشند،

چه ايشان از تصرّف در قيمت آن متاع ممنوعند [5] تا آنكه متاع را تسليم مشترى نمايند.

قوم ششم: جماعتى كه متاعى خريده باشند و قيمت آن را نداده باشند،

چه ايشان نيز ممنوعند از تصرّف در آن متاع تا قيمت آن را ندهند.

قوم هفتم: غلامانى كه آقاهاى ايشان با ايشان قرار كرده باشند كه مبلغى معيّن بدهند و آزاد شوند،

چه ايشان از آنچه پيدا كنند سواى نفقه و آنچه به آقا مى‏دهند ممنوعند تا آنكه آنچه آقا با ايشان قرار داده باشد بدهند.

قوم هشتم: جماعتى كه از دين اسلام برگرديده باشند و پدران ايشان كافر بوده باشند،

چه ايشان از مال خود ممنوعند تا آنكه مسلمان شوند.

قوم نهم: جماعتى كه مال خود را جهت دَيْنى پيش كسى گرو كرده باشند،

چه ايشان‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى نفوذ تصرّفات مريض است در تمام مال، هر چند احوط مراعات احتياط است در زايدبر سه يك. (دهكردى، يزدى)

[2] اقوى عدم حجر مريض است در زايد بر ثلث، بلكه تصرّفات او صحيح است از اصل مال. (تويسركانى)

[3] احوط تصالح و تراضى است. (صدر)

[4] در پنجم و ششم تأمّل است. (تويسركانى)

\* اظهر اين است كه قوم پنجم و ششم ممنوع از تصرّف در قيمت و متاع نيستند، بلى تسليم ثمن و مثمن بر ايشان واجب است، لكن اگر مخالفت كند مانع از تصرّف و صحّت عقد نيست مگر در موردى كه قبض و اقباض در مجلس شرط صحّت باشد. (نخجوانى)

[5] ممنوع بودن ايشان ممنوع است و همچنين در قوم ششم، ولى واجب است بر بايع تسليم مبيع و بر مشترى تسليم ثمن. (دهكردى)

\* ممنوع بودن ايشان ممنوع است و همچنين در قوم ششم، و مسأله وجوب تسليم دخلى ندارد. (يزدى)

ص:523

از تصرّف در آن مال ممنوعند تا وقتى كه دَيْن را بدهند.

قوم دهم: مفلسانى كه مالهاى ايشان از قرضِ قرضخواهان ناقص باشد،

چه ايشان از تصرّف در مال خود [1] سواى نفقه و جامه خود و اهل و عيال واجب‏النفقه خود ممنوعند به‏چهار شرط:

اوّل آنكه: قرضِ قرضخواهان پيش حاكم شرع ثابت شده باشد.

دوم آنكه: وعده قروض ايشان رسيده باشد.

سوم آنكه: اموال ايشان از قرض قرضخواهان ناقص باشد.

چهارم آنكه: قرضخواهان از حاكم التماس كنند كه ايشان را از مالشان منع كند.

چه بعد از اين چهار شرط حاكم شرع جميع اموال ايشان را قيمت مى‏نمايد و بر قرضخواهان فراخور قرض ايشان قسمت مى‏كند، به اين طريق كه مفلسان و قرضخواهان را حاضر مى‏سازد و قرضخواهانى كه گروى داشته باشند گرو را بفروشد و به آنها دهد و قرضخواهان ديگر را در آن دخلى نيست. و صاحبان متاعى را كه متاع ايشان موجود باشد مخيّر مى‏سازد ايشان را كه اختيار متاع خود كنند يا آنكه با قرضخواهان شريك باشند، بعد از آن جماعتى را كه مفلس برايشان جنايتى [2] كرده باشد حقّ ايشان را بدهد.

آنگاه حيواناتى كه محتاج به‏نفقه باشند اوّل [3] بفروشد، پس از آن متاع و قماش و منقولات را بفروشد، آنگاه زمين را بفروشد. و خدمتكار مفلس و خانه او را نمى‏توان فروخت هر گاه محتاج به آنها باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- تا روز قسمت. (يزدى)

[2] تقديم حقّ مجنىّ عليه ممنوع است، بلكه در عرض ساير ديون است، چون متعلّق به عين‏مال نيست، بلى هرگاه عبد مفلس جنايتى بر غير وارد آورده باشد متعلّق است به رقبه او و مقدّم است بر ساير غرماء. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] ترتيب خاصّى لازم نيست، بلكه مدار بر مراعات مصلحت است در تقديم و تأخير. (دهكردى، يزدى)

\* ظاهراً از كلمات فقهاء استحباب ترتيب مسطور است، لكن مراعات مصلحت در تقديم و تأخّر احوط است. (نخجوانى)

ص:524

و آيا بعد از فروختن چيزهاى مفلس و به قرضخواهان او دادن منعى كه حاكم شرع او را كرده زايل مى‏شود يا محتاج است به حكم حاكم؟ ميانه مجتهدين خلاف است.

واقرب آن‏است‏كه به مجرّد قسمت منع برطرف مى‏شود و قرضخواهان را نمى‏رسد كه بعد از آنكه آنچه داشته از او گرفته باشند او را تكليف نمايند كه براى ايشان كار كند واگرچه صاحب‏كسب‏باشد [1] ياآنكه اگركسى چيزى به اوببخشد تكليفش‏نمايندكه قبول كند يا جهت ايشان قرض نمايد. و همچنين تكليف نمى‏توان كرد زنان را به شوهر كردن به‏واسطه گرفتن مهر از ايشان. و جايز نيست حبس كردن او بعد از قسمت كردن اموال بلكه واجب است كه او را مهلت دهند تا آنكه حقّ سبحانه وتعالى او را مستغنى گرداند.

فصل دوم در ضامن شدن‏

و آن بر سه قسم است:

اوّل: متعهّد مال شدن كه برذمّه شخصى باشد

و شروط آن هفت است:

اوّل: ايجاب چون «ضمنتُ عنه» يعنى ضامن شدم از فلان شخص برآنچه در ذمّه اوست، و آنچه صريحاً دلالت برآن كند. و با قدرت تلفّظ كتابت و اشارت كافى نيست، امّا از اخرس اشارت و كتابت كافى است.

دوم: قبول كسى‏كه او را ضامن مى‏سازد. و بعضى از مجتهدين [2] گفته‏اند كه رضاى او كافى است‏[[490]](#footnote-490) اگرچه به‏لفظ نگويد. امّا رضاى كسى‏كه از جانب او ضامن مى‏شود دخل‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مشكل است. (تويسركانى)

\* لكن هرگاه مُطالب‏باشد احوط اين‏است‏كه‏كسب‏كند وبدهد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* مشكل است، پس ترك احتياط ننمايد. (صدر)

[2] اين قول قوى است اگر چه قول اوّل احوط است. (تويسركانى)

ص:525

ندارد، و ليكن اگر بى‏رضاى او ضامن شود مالى كه مى‏دهد رجوع به‏او نمى‏تواند كرد، امّا اگر به رضاى او ضامن شود رجوع مى‏كند. واگر كسى‏كه به‏واسطه مال او ضامن شده چيزى به ضامن بخشد [1] ضامن نمى‏تواند از آن‏كس كه جهت او ضامن شده بگيرد.

و فوريّت قبول شرط نيست.

سوم آنكه: ضامن بالغ و عاقل و جايزالتصرّف و مختار باشد، پس ضمان طفل و ديوانه و سفيه و مغمى عليه و مست و بيهوش و خفته صحيح نيست.

چهارم آنكه: ضامن آزاد باشد چه ضامنيّت بنده بى‏اذن مولى صحيح نيست.

و بعضى از مجتهدين برآنند كه: صحيح است و بعد از آزادى مى‏دهد. و با اذن مولى ضمان او صحيح است و تعلّق به ذمّت بنده مى‏گيرد نه به مال مولى‏ [2] و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: تعلق به مال مولى‏ مى‏گيرد.

پنجم آنكه: ضامن مالدار باشد، يا آنكه كسى‏كه جهت مال او ضامن مى‏شود در وقت ضامن شدن عالم به‏مفلسى او باشد. امّا استمرار مالدارى ضامن شرط نيست، پس اگر بعد از ضامن شدن مال او تلف شود ضمان باطل نمى‏شود

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]

.- يعنى قدرى از دين را ابراء كند و همچنين است هرگاه تنخواهى را به قيمت گران حساب‏كرده به عوض دين بدهد. حاصل آنكه آنچه داده همان قدر از مديون مى‏گيرد، بلى هرگاه تمام را بدهد و بعد قدرى از آن يا تمام آن‏را مديون به او هبه كند مال او مى‏شود و تمام دين را از مديون مى‏تواند بگيرد. (دهكردى، يزدى)

\* يعنى اگر ضامن شدند به اذن و با طلبكار سازش كردند به اين‏كه قدرى را كم كردند از طلب او و ندادند به او برائت ذمّه حاصل كردند به اين‏كه صلح كردند با طلب، بخشش كردند يا چيزى را به قيمت گران تنخواه دادند به هر صورت آنچه را دادند به طلبكار همان قدر را مى‏رسد كه از مديون بگيرند و آنچه را ندادند به طلبكار و از او كم كردند او را نمى‏رسد كه از مديون بگيرد و اگر بعد از آنكه طلب را از ضامن گرفته است و تمام مال را كه از راه ضمان داده بود مى‏تواند كه از مديون بگيرد و آنچه به او بخشيده كم نكند اگر چه بعد از گرفتن تمامش را بخشيد، لكن به شرط آن‏كه توطئه و حيله نبوده باشد براى اين‏كه تمام را از مديون بگيرد. (نخجوانى)

[2] بلكه تابع كيفيّت اذن اوست. (يزدى)

ص:526

ششم [1] آنكه: ضمان را معلّق به‏شرطى نسازد، چه اگر معلّق به شرط سازد صحيح نيست. امّا اگر ضمان را معلّق به‏شرطى نسازد ليكن دادن مال [2] را معلّق برشرط سازد صحيح است.

هفتم آنكه: مالى كه ضامن متعهّد آن مى‏شود مى‏بايد كه در ذمّه آن كسى‏كه از او ضامن مى‏شود ثابت باشد، پس اگر در ذمّه او ثابت نباشد، ضمان صحيح نيست، چون ضمان مال جعاله پيش از فعل، و ضمان مال كتابت [3] و ضمان مال امانت و وديعت [4] و مال شركت و مضاربه.

و بعد از آنكه شروط ضامنيّت بهم رسد منتقل مى‏شود مال از ذمّه آن شخصى كه از جانب او ضامن شده است به ذمّه او. و ضمان حالّ و مؤجّل جايز است، و در مؤجّل اگر ضامن بميرد ضمان مؤجّل حالّ مى‏شود. و جايز است كه شخصى از ضامن ضامن شود و، همچنين از او.

قسم دوم: حواله‏

چه حواله نيز انتقال مال است از ذمّتى به ذمّتى ديگر.

و شروط آن شش است:

اوّل: ايجاب چون «أحلتُك بالدين الفلانى على‏ فلان» يعنى حواله كردم ترا به‏قرض تو برفلان كس.

دوم: قبول چون: «قبلتُ» و قبول حواله بر مالدار واجب نيست.

و بعضى از مجتهدين برآنند كه قبول اين حواله بر مالدار واجب است‏[[491]](#footnote-491)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در اين مقام تفصيلى است كه در شرح شرايع متعرّض شده‏ام و مراعات احتياط خوب است. (تويسركانى)

[2] اگر دادن مال را معلّق سازد ضمان معلّق شده است، زيرا كه معنى ندارد كه ضمان مطلق باشدو اداء واجب نباشد. (دهكردى، يزدى)

[3] اقوى صحّت ضمان مال كتابت است. (يزدى)

[4] بلى صحّت ضمان‏اعيان مضمونه مثل‏عاريه مضمونه ونحوآن خالى ازقوّت نيست. (يزدى)

ص:527

و احاديثى‏[[492]](#footnote-492) كه بدين مضمون وارد شده محمول براستحباب است.

سوم: رضاى آنكس كه حواله مى‏كند و بر كسى‏كه او را حواله كرده و كسى‏كه حواله بر او كرده باشد. [1]

چهارم آنكه: حقّ ثابت باشد در ذمّه كسى كه حواله مى‏كند، پس حواله كردن چيزى كه به قرض خواهد گرفت صحيح نيست.

پنجم آنكه: معلّق نسازد حواله را برشرط.

ششم آنكه [2]: عالم باشد به‏قدر ديْن.

و هرگاه شروط حواله متحقّق شود منتقل مى‏شود مال از ذمّه كسى‏كه حواله مى‏كند به‏ذمّه كسى‏كه حواله بر او ميكند. و حواله كردن آن كسى‏كه حواله بر او كرده شده است بركسى ديگر جايز است، و همچنين بركسى ديگر.

وحواله به غير جنس نيز جايزاست، چناچه اگر بر ذمّه او دراهم باشد به دنانير حواله كند.

قسم سوم: كفالت‏

و آن ضامن شدن بدن شخصى است كه براو حقّ غيرى ثابت باشد.

و شروط آن پنج است:

اوّل: ايجاب چون «كفلتُك» يعنى كفيل شدم جهت تو فلانى را.

دوم: قبول كسى‏كه از براى او كفيل مى‏شود. و بعضى از مجتهدين رضاى كسى‏كه ضامن بدن او مى‏شود شرط كرده‏اند. [3][[493]](#footnote-493)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اقوى عدم اشتراط رضاى محال عليه است. (تويسركانى)

\* و بعضى رضاى كسى كه بر او حواله شده را شرط نمى‏دانند، لكن احوط ما فى المتن است. (يزدى)

[2] دليل واضحى بر اعتبار اين شرط نيست اگر چه احوط است. (تويسركانى)

[3] قول اين اگر اقوى نباشد احوط است. (نخجوانى)

ص:528

سوم: تعيين آن‏كسى كه ضامن بدن او مى‏شود پس اگر گويد كه ضامن بدن يكى از دو شخص [1] شدم صحيح [2] نيست. و همچنين تعيين مدّت ضمان لازم است. [3]

چهارم آنكه: ضمان را معلّق برشرط نسازد، چه اگر معلّق برشرط سازد باطل است.

پنجم آنكه: بر اوحدّ نباشد، چه‏كفيل شدن‏كسى‏كه براو حد لازم‏باشد صحيح‏نيست.

و بعد از آنكه اين شروط بهم رسد كفيل شدن صحيح است. و كفيل شدن حالّ جايز است، و همچنين به‏وعده نيز هر گاه وعده مشخّص باشد. و هر گاه عقد كفالت مطلق واقع شود منصرف به حالّ مى‏شود.

وبه‏تسليم‏كردن آن شخصى‏كه ضامن بدن او شده‏كفيل برى‏ءالذمّه مى‏شود، به‏شرطى كه در وقت تسليم كردن ظالمى نباشد كه او را برهاند، چه در اين وقت به تسليم كردن برى‏ء الذمّه از او نمى‏شود. و برى‏ءالذمّه نمى‏شود [4] به تلف شدن آن چيزى كه بر ذمّه او باشد. و اگر از حاضر ساختن او امتناع نمايد حاكم شرع او را حبس فرمايد تا او را حاضر گرداند، يا آنچه در ذمّه اوست از عهده بيرون آيد. و بعد از گرفتن آنچه بر او است ضامن رجوع مى‏كند بر آن كسى كه ضامن بدن او شده [5] واگر چه به اذن [6] او ضامن نشده باشد. [7]

و اگر آن شخص بگريزد يا غايب شود، غايب شدنى كه خبر او منقطع شده باشد آيا ضامن را لازم است كه آنچه برذمّه او است بدهد يا نه؟ ميانه مجتهدين در اين مسأله‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* مراعات احتياط بهتر است. (يزدى)

[1] اگر اين دو شخص معلوم باشند صحّت بعيد نيست. (نخجوانى)

[2] صحّت بعيد نيست. (يزدى)

[3] اگر مؤجّل باشد. (دهكردى، يزدى)

[4] مشكل است. (تويسركانى)

[5] مشكل است. (تويسركانى)

[6] اگر اداء به اذن او باشد و اگر اداء نيز به اذن او نباشد مشكل است رجوع به او. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[7] معلوم نيست. (صدر)

ص:529

خلاف است. اقرب آن [1] است كه مى‏بايد داد. [2] و اگر غايب شدن او به‏طريقى نباشد كه خبر او منقطع شده باشد ضامن را مهلت دهد تا او را حاضر سازد.

و در حكم ضامن شدن است رها كردن قرض‏دار كسى را از دست او از روى قهر و غلبه، چه در اين صورت بر او لازم است كه او را ردّ كند يا آنچه بر اوست بدهد.

و باطل مى‏شود كفالت به مردن كسى‏كه ضامن بدن او شده باشد. و در اين صورت دادن مالى كه برذمّه او بوده ضامن را لازم نيست. و حاضر ساختن مرده بر [3] او لازم نيست، مگر آنكه حاضر ساختن آن مرده جهت گواهى دادن بر او باشد، چه در اين صورت حاضر ساختن مرده بر او لازم است اگر چه او را دفن كرده باشند.

و اگر ضامن بميرد آيا بر ورثه [4] او لازم است كه آن شخص را حاضر سازند يا نه؟

مجتهدين را در اين دو قول است.

فصل سوم در بيان صلح كردن‏

و آن عقديست كه شارع آن را وضع كرده است جهت قطع نزاع.

و آن بر سه قسم است:

قسم اوّل: ميانه مسلمانان و اهل كتاب چنانچه در بحث جهاد با كفّار مذكور شد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- معلوم نيست. (صدر)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

[3] مگر در كفالت قهريّه كه از استخلاص چيزى ناشى مى‏شود، زيرا كه موت در آن موجب‏سقوط اداى مال نمى‏شود، بر فرض اين‏كه قاتل قتل عمدى از او صادر شده و كسى او را از دست اولياى مقتول استخلاص نمايد قهراً و ممتنع شود بر آنها، پس بر مستخلص لازم است احضار و بر فرض تعذّر آن هرچند سبب موت باشد بايد ديه او را اداء نمايد. (نخجوانى)

[4] اقوى آن است كه بر ورثه چيزى لازم نيست. (دهكردى)

\* بر ورثه چيزى لازم نيست، بلى هرگاه تركه داشته باشد محتمل است تعلّق حقّ به تركه او. (يزدى)

ص:530

قسم دوم: ميانه زن و شوهر، چنانچه در بحث طلاق خواهد آمد.

قسم سوم: ميانه دو خصم در اموال.

و صلح عقديست لازم و شروط آن شش است:

اوّل: ايجاب، چون «صالحتُك هذا بهذا» يعنى مصالحه كردم فلان دعوى را به تو به‏مبلغ معيّن مثلًا.

دوم: قبول، چون «قبلتُ» و هرچه دلالت كند بر رضاى او برايجاب.

سوم آنكه: ايجاب و قبول از بالغ عاقل رشيد مختار جايزالتصرف واقع شود، پس مصالحه طفل و ديوانه و سفيه، و كسى‏كه او را به اكراه بر آن دارند، يا مست يا بيهوش باشد، يا كسى‏كه حاكم شرع به سبب افلاس از مالش او را منع كرده باشد به‏واسطه قرضخواه، صحيح نيست.

چهارم آنكه: صلح برچيزى واقع شود كه عوض آن توان گرفت، پس اگر عوض نتوان گرفت صحيح نيست، چون صلح كردن با زن [1] تا آنكه اقرار كند به زوجيّت او چه در اين صورت اگر آن زن چيزى دهد كه او ترك دعوى كند جايز نيست.

پنجم آنكه: صلح با عوض [2] واقع شود، پس اگر صلح بى‏عوض واقع شود صحيح نيست. [3] و همچنين اگر برعوضى واقع شود كه حقّ غيرى باشد نيز باطل است.

ششم آنكه: صلح برحلال ساختن حرام و حرام ساختن حلال واقع نشود، چه اين‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- زوجيّت را نمى‏شود به صلح نفى يا اثبات كنند، چه عوض در مقابل بدهند يا نه، پس‏صحيح نيست صلح بر اقرار زوجه و نه بر اسقاط دعواى زوج عوض بدهند يا نه. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] عوض لازم نيست و لذا صحيح است صلح در مقام ابراء و صلح در مقام هبه غير معوّضه. (دهكردى، يزدى)

\* اين شرط لازم نيست و لذا صحيح است در مقام ابراء و صلح و در مقام هبه غير معوّضه. (نخجوانى)

[3] اقوى جواز صلح بدون عوض است. (تويسركانى)

\* معلوم نيست. (صدر)

ص:531

چنين صلح باطل است.

و در صلحِ طلا و نقره قبض در مجلس شرط نيست چه آن مخصوص بيع است، چنانكه گذشت.

و بعد از آنكه اين شروط بهم رسد صلح لازم مى‏شود، چه آن عقديست لازم از هردو طرف.

و صلح عقديست مستقلّ به سر خود. و بعضى [1] از مجتهدين گفته‏اند كه تابع بيع است هرگاه در آن عينى منتقل شود بعوض، و فرع اجاره است هرگاه در آن منفعتى منتقل شود، و فرع هبه است هرگاه در آن عينى منتقل شود بى‏عوض، و فرع إبراء است هر گاه در آن اسقاط حقّى شود، و فرع عاريت است هرگاه متضمّن منفعتى شود بغير عوض‏[[494]](#footnote-494).

و صلح همچنانكه با اقرار جايز است با انكار نيز جايز است، و در حالت انكار مستلزم اقرار نيست خلاف مر سنيّان را كه گفته‏اند كه صلح كردن با انكار اقرار را لازم دارد[[495]](#footnote-495).

و صحيح است صلح كردن برعين به‏عين، و برمنفعت به‏منفعت، و برعين به‏منفعت، و بر منفعت به‏عين، و بر جنس آنچه دعوى مى‏كند و به غير جنس آن.

و جايز است صلح كردن به زياده از قيمت متاعى كه نزاع در آن كنند و به كمتر از قيمت آن. و همچنين صحيح است صلح كردن به چيزى حالّ از چيزى كه به‏وعده باشد، و به‏وعده از چيزى كه حالّ باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- قول اين بعض محلّ تأمّل است و اظهر قول اوّل است. (نخجوانى-

ص:533

باب دهم در بيان اجاره دادن، و عاريت نمودن و احكام غصب كردن، و توابع آن‏

و در آن چهار مطلب است:

ص:534

مطلب اوّل در اجاره دادن‏

و در آن سه فصل است:

فصل اوّل در شروط اجاره‏

بدان‏كه اجاره مالك ساختن منفعت معلوم است مر شخصى را به‏عوض معلومى.

و شروط آن پانزده [1] است:

اوّل: ايجاب چون «آجرتُك هذا بهذا» يعنى اجاره دادم به‏تو فلان زمين را به‏مبلغى معيّن مثلًا. و به لفظ عاريت و بيع صحيح نيست، اگرچه قصد اجاره [2] كنند [3].

دوم: قبول چون «قبلتُ» و آنچه دلالت كند بر رضاى او به ايجاب.

سوم آنكه: هريك از مؤجر و مستأجر بالغ و عاقل و مختار و جايزالتصرّف باشند، پس اجاره طفل [4] و ديوانه و غافل و مست و بيهوش [5] و خفته و كسى كه او را به اكراه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بلكه شانزده است با تعيين مدّت اجاره. (دهكردى)

[2] با فرض قصد اجاره بطلان خالى از اشكال نيست. (يزدى)

[3] على الاحوط. (تويسركانى)

[4] هر چند به اذن ولىّ او باشد. (نخجوانى)

[5] ونه از هازل و نه از محجورعليه به سبب سفه يا فلس لكن بالنسبه به سفيه ومحجور عليه‏

ص:535

برآن دارند صحيح نيست. و مفلس اگر چيزى را به اجاره دهد صحيح نيست، امّا اگر خود را به‏اجاره دهد صحيح است.

چهارم آنكه: آنچه اجاره مى‏كنند چيزى باشد كه آن را توان ديد يا وصف آن توان كرد به‏نوعى كه جهالت از او برطرف شود [1] پس در اجاره دادن حمّام- مثلًا- ناچار است از ديدن خانهاى‏[[496]](#footnote-496) آن و بزرگى و كوچكى صحن آن، و تون و جايى كه خاكستر ريزند، و طهارتخانه و مصرف آب آن، يا وصف كردن آن حمّام به‏نوعى كه جهالت از او برطرف شود. و در اجاره زمين ناچار است از ديدن يا وصف كردن كه جهالت برطرف شود، و تعيين منفعت از زراعت و غير آن. [در اجاره حيوان لابدّ است از تعيين مدّت راكب و تعيين مركوب به مشاهده يا به‏وصفى كه جهالت برطرف گردد، و ذكر منازل و حمل نفقه و تقدير آن، و ديدن آنچه كم شود هرروز به اكل معتاد لازم نيست مگر با شرط و امّا اگر كم شود بى‏اكل يا با اكل غيرمعتاد برداشتن بدل آن لازم است اگرچه شرط عدم ابدال كرده باشد.][[497]](#footnote-497)

پنجم آنكه: آنچه به اجاره مى‏دهند چيزى باشد كه اصل او باقى ماند و از او نفع گيرند، پس‏اجاره درخت جهت خوردن ميوه‏آن، وهيمه جهت سوزانيدن، و طعام جهت خوردن، وگوسفند جهت خوردن‏گوشت وشير او، صحيح‏نيست. [2] امّا در اجاره گرفتن دايه جهت شير دادن طفل ميانه مجتهدين خلاف است. اقرب آن است كه جايز است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
صحيح است در اموال خودشان با اذن ولىّ سفيه يا اجازه او و با اذن غرماء محجور عليه يا اجازه آنها و همچنين بالنسبه به مكروه هرگاه اجازه نمايد بعد از زوال اكراه. (نخجوانى)

[1]- و همچنين بايد مدّت اجاره معيّن باشد. (يزدى)

[2] عدم صحّت اجاره درخت از جهت خوردن ميوه احوط است. (تويسركانى)

\* اقوى جواز اجاره دادن درخت است از براى ميوه كه حين الاجاره موجود نباشد و همچنين گوسفند از براى شير آن و همچنين چاه از براى آب كشيدن و نحو اينها، چون مذكورات عرفاً از منافع آنها محسوب مى‏شود. (دهكردى، يزدى)

ص:536

و آيا جايز است كه گوسفند را اجاره كنند جهت شير دادن برّه؟ در اين نيز ميانه مجتهدين خلاف است. اقرب آن است كه جايز است. و همچنين اجاره كردن بوهاى خوش كه به بوئيدن كم نشود جايز است. و همچنين اجاره حمّام جهت نشستن در آن جايز است. و ريختن آب تابع آن است.

و آيا اجاره كردن چاه جهت آب كشيدن جايز است يا نه؟ ميانه مجتهدين در اين خلاف است.

ششم آنكه [1]: آن چيزى را كه اجاره مى‏كنند بايد كه منفعت آن منتقل‏[[498]](#footnote-498) باشد.

و در اجاره‏كردن سيب جهت‏بوئيدن، ودرخت جهت نشستن در سايه آن ميانه مجتهدين خلاف است. [2] امّا اجاره درخت جهت خشك كردن رَخْت برآن صحيح است.

هفتم آنكه: آنكه آن منفعت مباح باشد، پس اگر خانه را جهت ريختن شراب اجاره كنند صحيح نيست.

هشتم آنكه: منفعت مملوك باشد، پس اجاره دادن كسى ملكى را كه از ديگرى غصب كرده باشد صحيح نيست [3].

نهم آنكه: نفع گرفتن از آن چيزى كه اجاره مى‏گيرند ممكن باشد، پس اجاره نمودن زمين [4] بى‏آب جهت زراعت كردن صحيح نيست، و همچنين اجاره نمودن گوسفند جهت شيار كردن زمين به‏عوض گاو يا جهت بار برداشتن عوض شتر صحيح نيست، چه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- شرط ششم محلّ تأمّل است، اظهر صحّت اجاره سيب جهت بوئيدن و درخت جهت‏نشستن در سايه او است. (نخجوانى)

[2] اقوى جواز است. (تويسركانى)

\* اظهر صحّت است. (دهكردى، يزدى)

[3] مگر اينكه صاحب ملك اجازه كند بنابر اظهر. (نخجوانى)

[4] اجاره كردن زمين به جهت زراعت در امكنه كه عادت جارى شده بر زراعت ديمى كه به چندباران آن زرع عمل مى‏آيد بى اشكال جايز است و همچنين اشجار. (دهكردى)

ص:537

انتفاع در اين دو صورت ممكن نيست.

دهم آنكه: قادر باشد برتسليم آن، پس اجاره حيوان و بنده گريخته در مدتى كه گريخته باشد صحيح نيست.

يازدهم آنكه: منفعت چيزى نباشد كه به حسب شرع و عرف از آن ممنوع باشند، پس اجاره شخصى جهت كندن دندانى كه درد نمى‏كند، يا جنب و يا حايض جهت جاروب كردن مسجد صحيح نيست. امّا اگر اجاره كنند جهت كندن دندانى كه درد مى‏كند صحيح است. و همچنين صحيح نيست اجاره كردن كافر [1] مصحف را جهت نظر كردن در آن و مسلمان را جهت خدمت كردن.

دوازدهم آنكه: ممكن باشد كه مستأجر را منفعت حاصل شود، پس اجاره كردن كسى‏كه حجّ بر او واجب باشد جهت حجّ كردن از غير صحيح نيست.

سيزدهم آنكه: منفعت معلوم باشد چون خيّاطى كردن قباىِ شخص، پس اگر مجهول باشد صحيح نيست.

چهاردهم آنكه: عوض منفعت معلوم باشد به مشاهده آن يا به‏وصفى كه جهالت را برطرف سازد و اگر قابل كيل و وزن باشد به كيل و وزن درآوردن، پس اگر مجهول باشد صحيح نيست.

پانزدهم آنكه: عوض منفعت عيب نداشته باشد چه اگر عيب داشته باشد مخيّر است ميانه فسخ و امضاى با ارش [2] عيب.

و هر گاه اين شروط متحقّق شده باشد اجاره لازم است، و فسخ آن نمى‏شود مگر به باطل شدن عينى كه اجاره كرده باشد، چون خراب شدن خانه و غرق شدن زمين در آب و گريختن كسى‏كه او را به اجاره گرفته‏اند، خواه تلف پيش از قبض باشد و خواه بعد از قبض، و چون ساكن شدن درد دندان در حال آمدن دلّاك.

و باطل نمى‏شود به منع كردن مؤجر مستأجر را از تصرّف كردن در عين، و غصب‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين احوط است. (تويسركانى)

[2] در ارش تأمّل است. (دهكردى، يزدى)

ص:538

نمودن عين پيش از قبض، و مفلس بودن مستأجر.

و خلاف است ميانه مجتهدين كه آيا اجاره به موت يكى از موجر و مستأجر باطل مى‏شود يا نه؟ بعضى گفته‏اند كه: باطل مى‏شود، و بعضى [1] برآنند كه باطل نمى‏شود [2] خواه پيش از استيفاى منفعت باشد و خواه بعد از آن، و بعضى گفته‏اند كه: به موت مستأجر باطل مى‏شود نه به موت موجر. [3] و استاد فقير اعنى شيخ الطّايفه بهاءالملّة والدّين محمّد العاملى- طاب ثراه- در اين مسأله متوقّف بود جهت تعارض ادلّه. [4]

و اگر موجر موقوف عليه باشد و بميرد پيش از انتهاى مدّت اجاره ميانه مجتهدين در اين خلاف است، بعضى بر اين رفته‏اند كه اقرب آن است كه باطل است [5] و مستأجر براى بقيّه اجرت به ورثه موجر رجوع مى‏كند. [6]

و باطل نمى‏شود اجاره به‏فروختن عين، امّا اگر مشترى جاهل به اجاره باشد مخيّر است در فسخ و امضا.

و اگر اجير معيّن بيمار شود اجاره باطل مى‏شود، امّا اگر معيّن نباشد يا معيّن باشد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- قول اين بعض اظهر است مگر اين‏كه شرط كرده باشد كه مستأجر بنفسه استيفاء منفعت كندپس باطل مى‏شود به موت مستأجر قبل از استيفاء منفعت چنانچه هرگاه موجر مالك منفعت مدّت حيات خود به سبب وصيّت مالك عين بوده باشد پس به موت اين اجاره باطل مى‏شود. (نخجوانى)

[2] عدم بطلان مطلقاً اقوى است. (دهكردى)

[3] قول دوم اظهر است. (يزدى)

[4] اقوى عدم‏بطلان اجاره‏است به‏موت موجر يا مستأجر وتعارض ادلّه موجب‏توقّف نمى‏شود بلكه لابدّ است ازرجوع به‏قواعد شرعيّه ومقتضاى‏آنها لزوم وعدم‏بطلان است‏وهمچنين‏اقوى عدم‏بطلان‏است به‏موت موقوف عليه بلكه موقوف است به اجازه موقوف عليه بعد از موت موقوف عليه اوّل. پس با اجازه او صحيح است و با عدم اجازه باطل است. (تويسركانى)

\* ظاهراً ترجيح با ادلّه باطل نشدن به موت است مطلقاً. (صدر)

[5] بطلان اقرب است مگر آنكه آن موجر متولّى بوده و به ملاحظه مصلحت بطون اجاره داده‏باشد. (دهكردى، يزدى)

\* ولى دور نيست كه به اجازه طبقه بعد از او صحيح گردد. (صدر)

[6] اگر تمام اجرت را داده باشد و از براى موجر تركه باشد. (دهكردى، يزدى)

ص:539

و مضمون [1] باشد باطل نمى‏شود و الزام مى‏كنند او را در اجاره گرفتن شخصى جهت كردن آن كار.

و به مجرّد عقد موجر مالك اجرت مى‏شود و مستأجر مالك منفعت، امّا تسليم اجرت موقوف [2] است برتسليم عين. و اگر اجرت برعمل باشد بعد از انقضاى عمل اجرت لازم است.

و در حكم تسليم عين است دادن موجر آن عين را و نگرفتن مستأجر، و هر گاه مدّتى بگذردكه انتفاع ازآن عين ممكن‏باشد و مستأجر منتفع نشود اجرت ثابت مى‏شود.

و آيا نفقه كسى‏كه به اجرت مى‏گيرند و عليق‏[[499]](#footnote-499) چاروائى كه كرايه مى‏كنند و آب دادن او بركسى است كه او را اجاره كرده يا برصاحب او است؟ ميانه مجتهدين در اين مسأله خلاف است. اقرب آن است كه بر صاحب چارواست يعنى برآن كسى‏كه اجير شده نه برآنكه اجاره كرده. امّا مايحتاج چارواى اجاره از زين و لجام بركسى است كه به‏اجاره مى‏گيرد.

و سُنّت است كه اجرت اجير را پيش از گرفتن مشخّص كنند و هنوز عرق او خشك نشده باشد كه به او دهند. و مكروه است چيزى را كه به تقصير در دست او فوت شود در وجه اجرت او حساب كنند.

فصل دوم در آنكه در چند موضع اجاره حرام است و در چند موضع مكروه، و در چند موضع جايز

بدان‏كه در پانزده موضع اجاره حرام است، و در هشت موضع مكروه، و در شانزده موضع جايز. اما در پانزده موضعى كه حرام است:

اوّل: اجاره كسى جهت ساختن شطرنج و نرد و آلات قمار و لهو.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى عمل در ذمّه او باشد نه خصوص عمل خودش. (دهكردى، يزدى)

[2] احوط عدم توقّف تسليم اجرت است بر تسليم عين و بر عمل. (تويسركانى، صدر)

ص:540

[[500]](#footnote-500)

دوم: اجاره‏كسى‏كه سرود به‏باطل [1] كند، سواى‏عروسى [2] كه درآن جايز [3] است.

سوم: اجاره كسى جهت برداشتن شراب يا مرده يا خوك جهت خوردن. امّا اگر از براى سركه كردن باشد، يا آنكه مرده را از محلّه جهت بوى بد بردارد صحيح است.

و همچنين است [4] برداشتن شراب جهت يهود. [5]

چهارم: اجاره كتابت‏كننده جهت نوشتن شعر باطل و كتب اهل ضلال جهت غيرنقض حجّت برايشان.

پنجم [6]: اجاره دادن خانه به يهود كه در آن عبادت كند يا شراب بگذارد، و همچنين اگر خانه را به مسلمان اجاره دهد جهت شراب گذاشتن.

ششم: اجاره دادن سگ گيرنده و خوك.

هفتم [7]: اجاره دادن خروس كه به نماز بيدار كند. [8]

هشتم [9]: اجاره گرفتن كسى جهت پيشنمازى كردن و قضا نمودن و اذان گفتن و غسل و كفن و دفن مردگان كردن. امّا رزق از بيت‏المال گرفتن ايشان جايز است.

نهم: اجاره دادن زمينى كه آب برآن ننشيند جهت زراعت كردن.

دهم [10]: اجاره دادن زمين به آنچه از آن زمين بيرون آيد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اگر مراد به باطل محرّم است در عروسى نيز جايز نيست. (دهكردى، صدر)

[2] احوط منع است در حال عروسى نيز. (تويسركانى)

\* در عروسى نيز احوط ترك است. (يزدى)

[3] جواز محلّ تأمّل است، احوط ترك است. (نخجوانى)

[4] در عدم جواز. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[5] احوط ترك است. (تويسركانى، صدر)

[6] على الاحوط. (تويسركانى)

[7] على الاحوط. (تويسركانى)

[8] بر فرض اين‏كه اين فايده را داشته باشد مانعى ندارد. (دهكردى، يزدى)

\* بر فرض ثبوت اين فايده بطلان اجاره ممنوع است. (نخجوانى)

[9] على الاحوط. (تويسركانى)

[10] على الاحوط. (تويسركانى)

ص:541

يازدهم: اجاره دادن طفل و مجنون و سفيه و مُفلس.

دوازدهم: اجاره گوسفند نر كه برماده اندازند. امّا اگر براى صاحب گوسفند هديه بياورند حلال است.

سيزدهم [1]: اجاره كسى جهت ساختن صورتهاى سايه‏دار. [2]

چهاردهم [3]: اجاره شخصى جهت تعليم قدر واجب از قرآن و معارف الهى و مسائل شرعيّه.

پانزدهم: اجاره‏دادن نفس خود را جهت حجّ، كسى كه حجّ بر او واجب باشد. [4]

و امّا آن هشت موضعى كه مكروه است:

اوّل: اجاره مسلمان جهت خدمت يهودى.

دوم: اجاره برتعليم قرآن غيرواجب، و كتابت آن و نوشتن عشرهاى آن به طلا.

سوم: اجاره حجامت‏كننده با شرط اجرت.

چهارم: اجاره كسى براى پاك كردن طهارتخانه.

پنجم: اجاره‏شخصى جهت گريه‏كردن به‏باطل. [5] امّاجهت‏نوحه‏به حقّ جايز است.

ششم: اجاره دادن نفس خود را جهت زايانيدن زنان به شرط اجرت.

هفتم: اجاره حجّام جهت ختنه كردن.

هشتم: اجاره دادن كنيز به غير امين.

و امّا شانزده موضعى كه جايز است:

اوّل: اجاره مصحف جهت حفظ و نظر كردن، و همچنين اجاره كتب فقه و حديث و آداب عبادت.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] على الاحوط. (تويسركانى)

[2] هرگاه ذى روح باشند، بلكه از براى نقش آنها نيز جايز نيست. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] على الاحوط. (تويسركانى)

[4] يعنى حجّ بر آن‏كه مى‏خواهد اجير شود واجب باشد. (دهكردى، صدر)

\* يعنى در صورتى‏كه مستأجر حىّ باشد. (نخجوانى)

[5] هرگاه باطل در محرّمات باشد اجاره از جهت گريه به او حرام است. (تويسركانى)

ص:542

دوم: اجاره گرفتن كتابت كننده جهت تعليم شعر مباح و علم حساب و نوشتن خطّ.

سوم: اجاره كردن كسى جهت هرعمل مباحى كه خواهد.

چهارم: اجاره كردن شخصى جهت حجّ كه براو حجّ واجب نباشد.

پنجم: اجاره كردن كسى براى ساختن مسجد و پل.

ششم: اجاره كردن جهت نماز ميّت. [1]

هفتم: اجاره كردن قنات جهت زراعت كردن به آب آن.

هشتم: اجاره عقار، يعنى زمينها.

نهم: اجاره زيور جهت زينت.

دهم: اجاره درهم و دينار جهت نظر كردن و زينت.

يازدهم: اجاره رَخْت جهت زينت.

دوازدهم: اجاره درخت براى خشك كردن رخت برآن يا نشستن در سايه آن.

سيزدهم: اجاره چهارپايان جهت خورد كردن گندم و جو و غيره.

چهاردهم: اجاره خانه جهت مسجد كردن و رخت براى نماز گزاردن در آن.

پانزدهم: اجاره كردن چاه جهت آب كشيدن از آن. و بعضى از مجتهدين [2] اين را جايز نمى‏دانند[[501]](#footnote-501).

شانزدهم: اجاره سگ شكارى و باز و چرغ‏[[502]](#footnote-502) و پارس‏[[503]](#footnote-503) جهت شكار.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] احوط ترك است. (تويسركانى، صدر)

\* يعنى قضاى فوائت او (دهكردى، يزدى)

[2] اين قول احوط است. (تويسركانى)

\* فرمايش بعضى از مجتهدين احوط است. (صدر)

ص:543

فصل سوم در احكام اجاره كردن‏

بدان‏كه مستأجر امين است، پس با تلف عين ضامن نيست. و اگر شرط ضمان كند در عقد فاسد [1] مى‏شود.

و در هجده موضع ضامن [2] است:

اوّل: با تعدّى و تقصير. و خلاف است ميانه مجتهدين كه ضامن قيمت روز تقصير است يا روز تلف؟ اصحّ آن است كه ضامن قيمت روز تلف [3] است.

دوم: گازر[[504]](#footnote-504) اگر جامه را پاره كند ضامن است. و اگر جامه كسى را به‏سبب اشتباه به‏ديگرى دهد نيز ضامن است.

سوم: حمّال اگر چيزى را بشكند ضامن است.

چهارم: ساربان ضامن است چيزى را كه تلف كند.

پنجم: ملّاح اگر در حفظ كشتى تقصير كند ضامن است.

ششم: طبيب.

هفتم: كحّال‏[[505]](#footnote-505).

) هشتم: بيطار[[506]](#footnote-506).

) نهم: اجيرآنچه‏را عمل كرده اگر جهت گرفتن اجرت نگاهدارد و تلف شود ضامن است.

دهم: معلّم اطفال اگر براى تأديب اطفال را بزند به‏حدّى‏كه به جنايت رسد ضامن است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اقوى عدم فساد عقد است به اين شرط، اگر چه فساد احوط است. (تويسركانى)

\* اقوى صحّت شرط ضمان است. (دهكردى، يزدى)

\* معلوم نيست. (صدر)

\* و اين قول هر چند كه مشهور است، لكن اقوى صحّت شرط ضمان است. (نخجوانى)

[2] ضمان در بعضى از اين هجده موضع محلّ تأمّل است يا محتاج به تفصيل است. (صدر)

[3] بلكه قيمت روز اداء است. (يزدى)

ص:544

يازدهم: كسى‏كه ختنه مى‏كند اگر قطع حشفه كند يا بى‏اذن ولىّ طفل او را ختنه نمايد و سرايت كند به جنايت طفل ضامن است.

دوازدهم: اگر كسى را به جهت كندن دندانى كه درد كند اجاره كنند و او دندان صحيح را بكند ضامن است.

سيزدهم: خيّاط آنچه را ضايع كند از جامه ضامن است.

چهاردهم: طبّاخ آنچه را ضايع كند ضامن است.

پانزدهم: جولاه‏[[507]](#footnote-507) آنچه را ضايع كند ضامن است.

شانزدهم: خبّاز اگر نان را بسوزاند ضامن است.

هفدهم: چوپانِ گوسفند اگر خواب كند و غافل شود و تقصير كند در حفظ گوسفندان، آنچه ضايع شود از گوسفندان ضامن است.

هجدهم: حمّامى اگر چيزى به او سپارند و او در حفظ آن تقصير كند و تلف شود ضامن است.

و اگر ميانه موجر و مستأجر نزاع واقع شود در اصل اجاره قول قولِ منكر اجاره است با قسم. و در ردّ كردن آن قول قول مالك است با قسم. و در هلاك شدن متاع قول قول مستأجر است با قسم. و در كيفيّت اذن در فعل قول قول مالك است. و در قدر اجرت قول قول مستأجر است. و در مدّت اجاره قول قول موجر است. و در تعدّى قول قول مستأجر است.

ص:545

مطلب دوم در بيان عاريت دادن و امانت نزد كسى سپردن‏

و در آن دو فصل است:

فصل اوّل در عاريت دادن‏

و آن عقدى است جايز، و هريك از ايشان را مى‏رسد رجوع كردن، الّا در دفن ميّت مسلمان كه در آن رجوع بعد [1] از دفن جايز نيست، چه شكافتن قبر حرام است تا آنكه استخوان او پوسيده شود. و بعضى از مجتهدين استثنا كرده‏اند چيزى را نيز كه رجوع كردن به‏آن ضرر رسد به كسى‏كه آن را عاريت كرده، چون پارچه چوبى كه جهت بستن رخنه كشتى به‏عاريت گرفته باشد در دريا، رجوع به [2] آن نمى‏رسد چه آن موجب ضرر است‏[[508]](#footnote-508).

و شروط آن هفت است:

اوّل: ايجاب، و آن هرچيزى است كه دلالت كند برعاريت گرفتن چيزى از كسى،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- شبهه نيست در اينكه عدم رجوع در دفن و در آنچه بعضى از مجتهدين گفته‏اند موافق‏احتياط است و سزاوار نيست ترك اين احتياط. (تويسركانى)

[2] البتّه رجوع ننمايند. (صدر)

ص:546

و اشارت و ايماء نيز در آن كافيست.

دوم: قبول، و آن رضاى به ايجاب است، خواه قولى مثل آنكه «قبول دارم» و خواه فعلى چون گرفتن به‏عاريت.

سوم آنكه: كسى‏كه عاريت مى‏دهد و مى‏گيرد بايد كه بالغ و عاقل و جايزالتصرف باشد، پس عاريت طفل و مجنون بى‏اذن ولىّ ايشان، و سفيه، و بنده بى‏اذن مولى‏، و كسى‏كه او را به اكراه برآن دارند، صحيح نيست. [1]

چهارم آنكه: كسى‏كه عاريت مى‏دهد مالك باشد پس عاريت مستأجر صحيح است [2] و عاريت غاصب صحيح نيست.

پنجم آنكه: آن چيزى را كه به‏عاريت مى‏گيرند مى‏بايد كه عينى باشد كه اصل آن باقى باشد و از آن منتفع توان شد چون عاريت گرفتن سگ و پارس جهت شكار و گربه براى گرفتن موش و گوسفند نر به‏واسطه جهاندن برگوسفند ماده. و عاريت كردن طعام و ميوه جهت خوردن صحيح نيست. امّا اگر گوسفند را براى شير دادن عاريت كنند مجتهدين آن را استثنا كرده‏اند. و در غير گوسفند خلاف است. اقوى‏ آن است كه مخصوص گوسفند [3] است.

ششم آنكه: كسى‏كه عاريت مى‏كند مى‏بايد كه اهليّت آن داشته باشد كه به او توان داد پس اگر كسى كه احرام بسته باشد جهت حجّ عاريت شكار كند صحيح نيست.

هفتم آنكه: عاريت گرفتن جهت نفع حرام نباشد پس عاريت گرفتن خانه جهت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اگر بعد از زوال اكراه اجازه كند صحيح است. (نخجوانى)

[2] با عدم قصد خصوصيّت در اجاره صحيح است و با اعتبار خصوصيّت تسليم عين موجره بى اذن مالك جايز نيست. (دهكردى)

\* تسليم عين بى اذن موجر مشكل است مگر اين‏كه معلوم شود كه معير مالك منفعت مطلقه است چنانچه جايز نيست هرگاه شرط شده باشد بر او كه خود بنفسه استيفاء منفعت از آن كند. (نخجوانى)

\* تسليم عين بى اذن موجر مشكل است. (يزدى)

[3] اقوى عدم اختصاص است. (دهكردى، يزدى)

ص:547

ريختن شراب در آن جايز نيست، و عاريت گرفتن كنيز جهت تمتّع گرفتن از او به‏غير آنكه لفظ تحليل يا اباحت گويند جايز نيست. و مكروه است عاريت كردن پدر و مادر غلامى را جهت خدمت كردن آن غلام.

و آنچه به‏عاريت مى‏گيرند امانت است در دست عاريت گيرنده، پس اگر بى‏تقصير تلف شود او ضامن نيست اگرچه به سبب استعمال كردن ناقص شود، مگر آنكه شرط ضمان با تلف كرده باشد، يا آنكه آنچه به‏عاريت گرفته طلا و نقره باشد چه به تلف آنها ضامن است خواه سكّه‏دار باشد و خواه بى‏سكّه.

و اگر ميانه عاريت‏دهنده و گيرنده در تلف متاع نزاع شود قول قول عاريت گيرنده است با قسم، و اگر دعوىِ ردّ كردن نمايد قول قول عاريت دهنده است با قسم.

فصل دوم در امانت نزد كسى نهادن‏

و شروط آن نيز هفت است:

اوّل: ايجاب به‏طريقى كه در عاريت گذشت.

دوم: قبول به‏طريقى كه در عاريت مذكور شد.

سوم آنكه: هريك از ايشان بالغ و عاقل و مختار و جايزالتصرّف باشد، چه اگر يكى از ايشان طفل باشد، يا ديوانه يا سفيه، يا مست يا بيهوش، يا كسى باشد كه به اكراه او را برآن دارند، يا غلامى بى‏اذن آقا باشد، امانت صحيح نيست.

و قبول امانت كردن سنّت است و حفظ نمودن آن به‏قدر امكان بعد از قبول واجب است، و همچنين ردّ آن برمالك واجب است، و در وقت ردّ كردن آن گواه گرفتن سنّت است. و ممزوج ساختن امانت به‏مال خود يا به مال غير، خواه به جنس آن باشد و خواه به غير جنس آن حرام است.

و امانت‏گيرنده امين است، پس اگر تلف شود ضامن نيست.

امّا در هشت موضع ضامن است:

اوّل: به تصرّف كردن در آن چون پوشيدن‏

ص:548

. دوم: ضايع گردانيدن چون گذاشتن در جايى كه ظالم ببيند و به‏قهر و غلبه بگيرد، يا آنكه متاعى باشد كه در بعضى فصلها چون تابستان از هم باز بايد كرد و باز نكند.

سوم: خلاف كردن قول مالك اگر تعيين موضع كند، مگر آنكه از تلف ترسد.

چهارم: به كسى ديگر به امانت سپردن بى‏اذن مالك بى‏احتياج و اگرچه عادل باشد.

پنجم: تقصير كردن در مايحتاج آن چون علف حيوان.

ششم: انكار كردن امانت.

هفتم: اهمال كردن در دادن به صاحب آن با آنكه صاحبش بطلبد.

هشتم: عازم بودن بر ندادن به صاحب.

و باطل مى‏شود امانت به مردن و جنون و بيهوشىِ هريك از ايشان اگرچه كم باشد، و همچنين به عزل نفس خود.

و اگر ميانه امانت‏گيرنده و امانت‏دهنده در انكار امانت نزاع واقع شود [1] قول قول امانت‏گيرنده است. و قول قول مالك است [2] در قيمت با تعدّى. و قول قول امانت‏گيرنده است در اين‏كه گويد: ردّ كردم به كسى كه امانت به من داده بود، امّا اگر گويد: ردّ كردم به وارث او قول قول وارث است با قسم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اظهر تقديم قول امانت گيرنده است. (دهكردى، يزدى)

[2] معلوم نيست. (صدر)

ص:549

مطلب سوم در بيان احكام غصب كردن و توابع آن‏

و در آن سه فصل است:

فصل اوّل در احكام غصب كردن‏

بدان‏كه غصب، گرفتنِ مال غير است از روى تعدّى و غلبه، پس اگر كسى را از مالش منع كنند و متصرّف آن نشوند او را غاصب نمى‏گويند.

و تصرّف [1] در آنچه قابل نقل باشد نقل كردن آن است، و در چاروا سوار شدن بر او، و در فرش نشستن بر آن، و در عقار[[509]](#footnote-509) دخول نمودن در آن، و در خانه دخول در آن و بيرون كردن صاحب خانه كافيست. [2]

و غصب كردن حرام است به حسب عقل و كتاب و حديث و اجماع، و تصرّف كردن غاصب در آن مال حرام است سواى ردّ كردن به صاحبش، چه ردّ آن واجب است اگرچه متعذّر باشد [3] چون چوب در عمارت و لوح در كشتى و اگرچه محتاج به ويران‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مناط استيلاء و تحت يد در آوردن است كه به حسب مقامات مختلف مى‏شود. (دهكردى، يزدى)

[2] غصب استيلاء و در تحت يد تسلّط در آوردن مال غير است عمداً و عدواناً، سوار شدن و نشدن و امثال آن ميزان نيست. (صدر)

[3] يعنى صعوبت داشته باشد. (دهكردى، يزدى)

ص:550

كردن آن باشد، امّا اگر در دريا باشد و لوح در پايين كشتى باشد ردّ آن بعد از اخراج به‏ساحل واجب [1] است.

و اگر ردّ نمودن عين مغصوب متعذّر باشد [2] واجب است ردّ كردن مثل آن، و اگر مثل نداشته باشد واجب است كه قيمت اعلا بدهد. [3]

و اگر آن عين در دست غاصب تلف شود و مثل [4] داشته باشد و غاصب امتناع از [5] دادن مثل آن نمايد، يا آنكه مثل آن موجود نباشد، در آن پنج قول است:

اوّل: قيمت اعلا از روز غصب تا روز تلف.

دوم: قيمت اعلا از روز تلف تا روز ناياب بودن.

سوم: قيمت اعلا از روز غصب تا روز ناياب شدن.

چهارم: قيمت اعلا از روز غصب تا وقت ردّ آن.

پنجم: قيمت روز اقباض. [6]

و اگر پيش غاصب زيادتى بهم رسد، خواه منفصل باشد چون فرزند، يا متّصل چون فربهى، واجب است برغاصب كه با اصل به مالك ردّ كند. و اگر غاصب آن عين را ندهد و بدل او را بدهد مالكش صاحب بدل مى‏شود [7] امّا غاصب مالك آن عين‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] صبر كردن تا رسيدن به ساحل احوط است. (تويسركانى)

\* وجوب اخراج پيش از رسيدن به ساحل در مفروض متن معلوم نيست. (صدر)

[2] يعنى ممكن نباشد. (دهكردى، يزدى)

[3] على الاحوط ولكن اقوى قيمت يوم الاداء است. (دهكردى، يزدى)

\* اظهر اين است كه در قيمى قيمت روز تلف و در مثلى قيمت روز اقباض بدهد و دادن اعلى احوط است و عبارت قاصر است و اقوال زياده از پنج است. (نخجوانى)

[4] عبارت ناخوش است، مراد اين است كه هرگاه مثلى باشد و مثل آن متعذّر باشد يا قيمى‏باشد و اقوال بيش از اين است و اظهر آنها قول پنجم و احوط چهارم است. (يزدى)

[5] به مجرّد امتناع غاصب‏ازمثل باعث‏انتقال به‏قيمت‏نمى‏شود. (تويسركانى، دهكردى، صدر)

[6] يعنى روز ردّ. (يزدى)

[7] در غير بدل حيلوله بايد تأمّل نمود. (صدر)

\* يعنى مالك بدل مى‏شود. (نخجوانى)

ص:551

نمى‏شود. [1]

و هرگاه گندم و جو را غاصب زراعت كند همه آن ملك مالك [2] است.

و اگر غاصب در آن تصرّف كند به چيزى كه قيمت آن زياده شود چون آرد كردن گندم، و تعليم كارى به غلام مالك آن نمى‏شود، بلكه لازم است كه ردّ كند آن عين را.

و اگر تصرّف كند به چيزى كه قيمت آن كم شود لازم است كه آن عين را با ارش نقصان رد كند.

و اگر غاصب آن را ممزوج سازد به مساوى آن يا بهتر از آن شريك است با مالك آن، پس در اين صورت اگر حقّ مالك را از اعلا [3] بدهد واجب است بر او كه قبول كند. و اگر به كمتر از آن در قيمت ممزوج سازد مخيّر [4] است مالك در گرفتن آن عين با ارش يا مثل آن. و اگر مالك به‏قدر حقّ خود ازادون خواهد واجب است بر غاصب كه بدهد و اگر زياده از حقّ خود خواهد حرام است.

و اگر ممزوج سازد با غير جنس حكم آن دارد كه آن چيز را تلف كرده، پس در اين صورت ضامن مثل است. و ممزوج ساختن گندم به جو اتلاف نيست، بلكه او را تكليف مى‏كند به جدا كردن از يكديگر و اگرچه بر او دشوار باشد.

و اگر ريسمان را غصب كند و به آن قبائى بدوزد واجب است شكافتن و بيرون آوردن، مگر آنكه ترسد كه به سبب بيرون آوردن ريسمان قبا [5] ضايع شود، چه در اين‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] مشكل است، بلكه حكم به ملكيّت متزلزله او خالى از قوّت نيست. (يزدى)

[2] بعيد نيست كه مالك مخيّر باشد ما بين تملّك زرع يا گرفتن عوض و همچنين در تخم كه جوجه شود و امثال آن. (يزدى)

[3] اگر از اعلاء ممزوج به مغصوب بدهد واجب است قبول. (تويسركانى)

[4] و بعيد نيست تعيين ارش. (يزدى)

[5] واجب است بيرون آوردن با مطالبه مالك هر چند قباء ضايع شود، بلى هرگاه ريسمان به‏بيرون آوردن تلف شود واجب نيست، بلكه به منزله تلف است و همچنين است ريسمان در جراحت حيوان كه بر فرض اين‏كه بيرون آوردن موجب تلف ريسمان شود واجب نيست، و امّا هرگاه موجب تلف حيوان شود پس محلّ اشكال است. (دهكردى، يزدى)

ص:552

صورت لازم است [1] قيمت آن را بدهد.

و همچنين قيمت مى‏دهد [2] اگر به آن ريسمان جراحت حيوانى را دوخته باشد، مگر آنكه از تلف شدن و ناقص شدن ايمن باشد كه در اين صورت مى‏تواند شكافت وآن را بيرون آورد. و امّا اگر بشكافتن و بر آوردن ريسمان حيوان بميرد آيا آن‏را مى‏تواند شكافت و ريسمان بيرون آورد [3] يا نه؟ ميانه مجتهدين در اين خلاف است.

و اگر كسى با كنيزى كه غصب كرده دخول كند با جهل هر دو به حرمت و كنيز بكر باشد بايد كه كنيز را با مهرالمثل او يا ده يك [4] قيمت او به‏صاحبش ردّ كند. و اگر بكر نباشد او را با بيست يك قيمت او ردّ كند. و بعضى از مجتهدين برآنند [5] كه برغاصب لازم است كه كنيز را ردّ كند با اكثر امرين از ارش و ده يك قيمت او در صورت اولى.

واگر بكارت كنيز را با انگشت ببرد ديت بكارت را با كنيز ردّ كند، و اگر بعد از آنكه بكارت او را به انگشت برده باشد دخول كند ديت بكارت را با كنيز و آنچه مذكور شد- از مهرالمثل يا ده يك [6] قيمت او- با اجرت‏المثل [7] ايّامى‏كه كنيز را داشته بدهد.

و اگر كنيز حامله شود فرزند در اين صورت [8] از غاصب است و قيمت فرزند را در

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] معلوم نيست كه بر مالك- واجب باشد قبول قيمت در اين صورت و همچنين در صورت دوختن جراحت حيوان لكن اولى و احوط است. (تويسركانى)

\* معلوم نيست. (صدر)

[2] معلوم نيست. (صدر)

[3] ظاهراً مانع ندارد. (صدر)

[4] اقوى ردّ ده يك است در بكر و بيست يك است در غير بكر. (تويسركانى)

\* و اقوى تعيين ده يك است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[5] اين قول ضعيف است. (نخجوانى)

[6] ده يك معيّن است. (دهكردى، يزدى)

\* اظهر تعيين ده يك است در اين صورت نيز علاوه بر ديه بكارت است كه او را به انگشت برده است. (نخجوانى)

[7] حتّى زمان وطى اگر فرض شود منفعتى از براى آن زمان كه با وطى جمع شود. (نخجوانى)

[8] يعنى در صورت جهل به حرمت. (دهكردى، يزدى)

ص:553

روزى كه وضع حمل كنيز مى‏شود به صاحبش مى‏دهد، با تفاوتى كه در قيمت كنيز بهم رسيده باشد.

و اگر در وقتى كه كنيز از غاصب حامله باشد شخصى چيزى برشكم آن كنيز زند كه طفل او بيُفتد غاصب از آن كس ديت جنين آزاد مى‏گيرد، و صاحب كنيز از غاصب ديت جنين بنده مى‏گيرد.

و اگر در حالت دخول كردن هم كنيز و هم غاصب عالم باشند، پس اگر به اكراه دخول كرده باشد صاحب كنيز مهرالمثل [1] و فرزند و ارش نقصان و اجرت ايّامى كه پيش غاصب بوده با كنيز مى‏گيرد، و برغاصب حدّ لازم است. و اگر كنيز در دخول اطاعت او كرده باشد هردو را حدّ مى‏زنند، و در مهر خلاف است [2] ميانه مجتهدين.

و اگر غاصب كنيز را بفروشد و مشترى با علم به غصب بودن دخول كند حكم او حكم غاصب است.

و اگر گوسفند نرى را غصب كنند و بر گوسفند ماده كشند نتاج آن هردو از صاحب گوسفند ماده است و اگرچه آن از غاصب باشد، امّا غاصب اجرت و ارش نقصان را به‏صاحب گوسفند نر مى‏دهد.

و اگر زمين كسى را غصب نمايند و زراعت كنند مالك آن زمين را ازاله آن زراعت مى‏رسد اگرچه نزديك به چيدن شده باشد.

و اگر غاصب آنچه را غصب كرده بفروشد موقوف براجازت مالك است، و مشترى ضامن عين و منفعت آن است. و اگر مشترى عالم به آن بوده باشد واجب است كه آن را به‏صاحبش ردّ كند، در اين صورت مشترى رجوع برغاصب [3] نمى‏كند و اگر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه ده يك يا بيست يك. (يزدى)

[2] هرگاه بكر باشد ارش بكارت بدهد و در غير بكر احوط مراعات احتياط است به دادن غاصب نصف عشر را و مطالبه نكردن مالك آن را. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] بلى رجوع مى‏كند بر غاصب به ثمنى كه به او داده اگر تلف نكرده باشد. (يزدى)

ص:554

عالم به آن نبوده باشد رجوع برغاصب مى‏كند، و مالك مخيّر است در رجوع كردن برغاصب يا مشترى.

پس اگر رجوع كند برمشترى، مشترى كه عالم به غصب نبوده رجوع مى‏كند برغاصب. و اگر رجوع كند برغاصب، غاصب رجوع مى‏كند به مشترى كه عالم به غصب بوده [1] و اگرچه مشترى به‏ديگرى فروخته باشد.

و همچنين اگر چند مرتبه بيع كرده باشند همه ضامن‏اند و مالك مخيّر است كه از هركدام از ايشان كه خواهد بگيرد.

و اگر غاصب گوش و بينى غلام كسى را ببرد آن غلام آزاد مى‏شود [2] و صاحب غلام قيمت او را از غاصب مى‏گيرد.

و اگر شراب را غصب كند و پيش غاصب سركه شود آيا غاصب ضامن آن است يا نه؟ ميانه مجتهدين در اين خلاف است. [3]

فصل دوم در بيان آنكه غاصب در چند موضع ضامن عين و منفعت است‏

و آن در دوازده موضع است:

اوّل: غصب كردن غلامى‏كه صاحب صنعتى باشد چه غاصب او را با اجرت منفعت او ضامن است. و اگر صاحب چند صنعت باشد اجرت صنعت اعلا را ضامن است.

دوم: غصب كردن كنيز و وطى كردن او چه ضامن است كنيز را و مهرالمثل او را يا ده يك [4] قيمت او اگر بكر باشد، و بيست يك قيمت او اگر بكر نباشد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]

. اگر تلف نشده باشد و الّا مشكل است. (يزدى)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

\* مشكل است بلكه آزاد نشدن خالى از قوّت نيست چون موجب آزادى تنكيل خود مالك است، بلى هرگاه در يد غاصب كور يا زمين گير يا اجذم شود آزاد مى‏شود و بايد غاصب قيمت او را به مالك دهد. (دهكردى، يزدى)

[3] هرگاه شراب را به جهت سركه شدن نگاه داشته باشد و غاصب آن را غصب كند بعد از سركه شدن بايد ردّ كند و اگر تلفت شود عوض آن سركه را بدهد. (دهكردى، يزدى)

[4] گذشت كه ده يك يا بيست يك متعيّن است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:555

سوم: غصب‏كردن سگ‏شكارى وسگ گلّه وسگى‏كه محافظت زراعت‏كندو سگى كه پاسبانى باغ و خانه نمايد، چه غاصب اين سگها را و منفعت اينها را ضامن است. [1]

چهارم: غصب كردن مدرسه يا رباط[[510]](#footnote-510) و منع كردن مستحقّين آنها را از داخل شدن در آنها، چه در اين صورت غاصب عين و منفعت آنها را ضامن است.

پنجم: غصب كردن زيت و جوشانيدن آن به حيثيّتى كه كم شود، چه غاصب آن را و آنچه كم شده باشد از آن ضامن است.

ششم: غصب كردن ميوه، پس غاصب ضامن است آن ميوه را و قيمت آن را اگر قيمت داشته باشد، قيمت روزى [2] كه غصب كرده است.

هفتم: غصب كردن غلام و خَصى كردن او، چه قيمت خصيتين [3] را با غلام ضامن است. [4]

هشتم: غصب‏كردن [5] طلا و نقره و زرگرى كردن آنها، چه غاصب ضامن مثل آنها

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اگر در يد او تلف شوند ضامن قيمت آنها است و اگر آنها را بكشد بعد از غصب كردن اكثر الامرين از ديه آنها و قيمت را بايد بدهد. (دهكردى، يزدى)

[2] احوط ضمانت اعلى القيم است. (تويسركانى)

\* اظهر قيمت يوم الاداء است و احوط اعلى القيم تا يوم اداء است مثل ساير چيزها. (دهكردى، يزدى)

[3] وآن تمام قيمت غلام‏است، پس اگرغلام موجود است اورا باتمام قيمت‏بايد بدهد واگر بعد از خصى‏كردن تلف‏شده باشد قيمت ديگر نيزبدهد با ملاحظه خصى بودن. (دهكردى، يزدى)

[4] على الاحوط. (تويسركانى)

[5] در غصب طلا و نقره واجب است ردّ عين بابقاء آن و اگر صنعتى در آن بوده يا غاصب‏احداث كرده و زايل شده باشد بايد ارش بدهد با ردّ عين و با عدم بقاء عين واجب است مثل هرگاه صنعتى در آن نبوده و اگر بوده هرچند به فعل غاصب باشد بايد قيمت بدهد چون على الظاهر داخل در قيميّات مى‏شود مثل حلىّ و نحو آن و بهتر اين است كه قيمت را از غير جنس بدهد به جهت تخلّص از رباء هرگاه در وزن مساوى نباشند هرچند جريان رباء در غرامات معلوم نيست. (دهكردى، يزدى)

ص:556

مى‏باشد، واگرمثل متعذّر باشد ضامن آنهاست به نقد بلد و واجب است كه زرگرى كرده به صاحب بدهد، و اگر بشكند و به‏صاحبش دهد قيمت زرگرى آنها را نيز ضامن است.

نهم: غصب كردن شيره انگور و شراب شدن در دست غاصب، چه غاصب قيمت آن شيره [1] را ضامن است. و آيا لازم است كه شراب را هم به صاحب آن دهد؟ ميانه مجتهدين در اين خلاف است. اقرب آن [2] است كه آن را نيز بدهد.

و اگر غاصب شراب را بدهد و در دست صاحب سركه شود آيا ردّ مثل آن برغاصب لازم [3] است يا نه؟ در اين نيز ميانه مجتهدين خلاف است. [4] امّا اگر در دست غاصب سركه شود سركه را با تفاوت قيمت سركه و شيره انگور به صاحبش ردّ كند اگر قيمت آن سركه كمتر از شيره باشد.

دهم: غصب كردن جنسى و به كمتر از آن در قيمت ممزوج ساختن، چه غاصب قيمت [5] آن را ضامن است.

يازدهم: غصب كردن طفل آزادى و در نزد غاصب تلف شدن [6] چه قيمت آن را ضامن است. [7]

دوازدهم: غصب كردن شراب يهودى كه پنهان خورد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- على الظاهر شيره مثلى است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] اقرب عدم وجوب است. (دهكردى، يزدى)

[3] اظهر عدم لزوم است. (نخجوانى)

[4] اقرب آن است كه غاصب تفاوت قيمت سركه را با شيره به مالك بدهد هرگاه تفاوت قيمت داشته باشد و احتياط به تراضى خيلى خوب است. (دهكردى)

\* ردّ مثل واجب نيست بلكه حال آن حال فرع بعد است. (يزدى)

[5] هرگاه ممزوج به غير جنس كند و مثلى هم نباشد قيمت بدهد و اگر مثلى باشد مثل بدهد و اگر به جنس ممزوج شده بعيد نيست تعيّن شركت با اخذ ارش. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[6] هرگاه تلف شدن او به جنايت غاصب يا به سببى از غاصب شود ضامن ديه است والّاضامن نيست بنابر مشهور. (دهكردى، يزدى)

[7] على الاحوط. (تويسركانى)

ص:557

فصل سوم در اسباب ضمان‏

بدان‏كه اسباب ضمان شصت و چهار امر است، سى و هشت امر در فصول اجاره و عاريت و غصب مذكور شد، و بيست و شش امر ديگر اين است كه مذكور مى‏شود:

اوّل: فوت كردن مال غيرى را به نفس خود، پس اگر غلام كسى مال شخصى را فوت كند برذمّه او ثابت مى‏شود كه بعد از آزادى بدهد. و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه:

مولا از كسب غلام مى‏دهد.

دوم: سبب تلف شدن آن، چون كندن چاه در غير ملك خود به قصد افتادن چيزى در آنجا، يا چيزهاى لغزنده در راه انداختن كه پاى كسى بلغزد و نقصانى به او رسد.

سوم: به اختيار زياده از قدر حاجت آب [1] در مِلك خود بستن با آنكه داند [2] كه ضرر به‏غيرى مى‏رسد.

چهارم: به‏قدرحاجت‏آب درمِلك خود بستن باآنكه داندكه ضرربه‏غيرى مى‏رسد.

پنجم: آتش به زراعت خود زدن با آنكه داند كه سرايت به زراعت ديگرى مى‏كند.

ششم: باز كردن سر مشك آب يا ظرفى كه در آن روغن يا غسل يا دوشاب باشد تا آنچه در آن است بريزد يا آفتاب آن را نرم سازد يا به ملاقات نجاست نجس شود.

هفتم: باز كردن در خانه كه محبوسى در آن باشد تا آنكه بگريزد.

هشتم آنكه: چيزى را به بيع فاسد يا غير آن تصرّف كرده باشد.

نهم: سر دادن چارواى خود كه ضررى به غير رساند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى اين است كه آب انداختن در ملك خود و ضرر رسانيدن به غير موجب ضمان است‏و همچنين آتش به زراعت خود زدن اگر چه زايد بر قدر حاجت نباشد و اگر چه نداند كه ضرر مى‏رساند. (تويسركانى)

\* احوط در آب در ملك خود انداختن و آتش به زراعت خود زدن ضمان است اگر چه زايد بر قدر حاجت نباشد و نداند كه ضرر مى‏رساند. (صدر)

[2] هرگاه نداند كه ضرر مى‏رسد ولكن صدق كند كه اتلاف مال غير كرده نيز بعيد نيست ضمان و همچنين در دو امر بعد. (يزدى)

ص:558

دهم: تقصير دلّال در محافظت متاع و مال.

يازدهم: تقصير گروگيرنده در محافظت گرو.

دوازدهم: تقصير باغبان و برزگر در محافظت باغ و زراعت.

سيزدهم: تعدّى شريك از آنچه شريك او در تصرّف در مال شراكت اذن داده باشد، يا تقصير كردن او در محافظت مال شركت.

[انكار كردن عاريت كننده و امانت گيرنده از تلف شدن ضامن است‏].

[عازم بودن ايشان بر ردّ نكردن آن‏] [1][[511]](#footnote-511).

چهاردهم: تقصير كردن عامل مضاربه و تعدّى از اذن مالك، چه با تلف در اين صورت ضامن است.

پانزدهم: امتناع وكيل از تسليم مال موكّل بى‏سبب شرعى و تلف شدن آن.

شانزدهم: تعدّى وكيل از آنچه موكّل تعيين كرده.

هفدهم: تقصير كردن كسى‏كه چيزى يافته باشد در حفظ و در تعريف‏[[512]](#footnote-512) آن، و در صورتى‏كه كسى وصف آن كند و به او دهد بى‏اذن حاكم آنگاه گواه بگذرد كه مالك ديگرى بوده و آن تلف شده باشد.

هجدهم: تدليس كردن در نكاح چه مُدلِّس مهر را ضامن است.

نوزدهم: اگر صداق در دست شوهر پيش از قبض زن فوت شود، قيمت اعلاىِ آن را از وقت مطالبه تا وقت تلف [2] آن ضامن است.

بيستم: هر گاه زن نشوز كند و شوهر او را بزند به‏نوعى كه تلف شود، يا عضوى از اعضاى او مجروح گردد ضامن است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] على الاحوط. (تويسركانى)

[2] بعيد نيست قيمت يوم الاداء هرگاه قيمى باشد و در مثلى مثل است. (دهكردى، يزدى)

ص:559

بيست و يكم: افساد نكاح چون [1] شير دادن زن بزرگ زن كوچك را و غير آن.

بيست و دوم: هر گاه عوض چيزى كه زن در خلع كردن مى‏دهد تلف شود ضامن است عوض آن را.

بيست و سوم: ضمان قيمت بهيمه با دخول كردن به او.

بيست و چهارم: ضمان ديت آدمى و اعضاى او و ارش نقصان، به‏طريقى كه در آخر اين كتاب مذكور خواهد شد.

بيست و پنجم: حيوان مأكول اللحم يا غير آن را كشتن، چه كشنده تفاوت ميان زنده و كشته او را ضامن است اگر تفاوتى داشته باشد، و اگر تفاوتى نداشته باشد ضامن [2] قيمت آن است.

بيست و ششم: چارواى كسى‏كه در شب يا روز نقصانى به زراعت يا غير آن رساند، صاحبش با تقصير ضامن است.

[هرگاه يكى از سگ شكارى و سگ باغ و زراعت را بكشند ضامن است.]

[خوك و شراب كافر و يهود ايمن مستتر را تلف كردن ضامن قيمت است‏][[513]](#footnote-513).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] ضمان مهر در اين فرض مشكل است. (دهكردى، يزدى)

[2] با عدم تفاوت ضمان نيست. (يزدى)

ص:560

مطلب چهارم در توابع اجاره و عاريت و غصب‏

و در آن چند فصل است:

فصل اوّل در مزارعه‏

يعنى برزگر گرفتن كه زراعت كند و حصّه‏اى از حاصل بردارد.

و شروط آن نُه است:

اوّل: ايجاب چون «زارعتُك» يعنى برزگر كردم ترا به آنكه در محصول شريك باشى به حصّه معلومى و كار كنى.

دوم: قبول، و آن هرلفظى است كه دلالت كند بررضاى ايجاب.

سوم آنكه: هريك ازايشان بالغ و عاقل باشد، چه اگرطفل يا ديوانه باشد صحيح نيست.

چهارم آنكه: جايزالتصرّف باشد، چه اگر مفلس يا مست يا بيهوش يا خفته يا غاصب [1] باشد صحيح نيست.

پنجم: تعيين مدّت زراعت و ضبط و حفظ آن به ماه و سال. [2]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] در غاصب موقوف به اجازه است. (تويسركانى)

[2] يا به طريق متعارف به طورى كه علم يا ظنّ حاصل شود به حصول غلّه يا ثمره و ادراك آن در آن مدّت بلكه اكتفاء به حصول غلّه يا ثمره بدون تعيين مدّت خالى از قوّت نيست‏

ص:561

ششم آنكه: منتفع شدن به آن زمين ممكن باشد [1] چه اگر آن زمين آب نداشته باشد از نهر يا چشمه يا چاه، برزگر مخيّر است در فسخ، و همچنين اگر آب زمين در اثناى مدّت منقطع شود برزگر مخيّر است [2] پس اگر فسخ كند اجرت آنچه كار كرده است مى‏گيرد.

هفتم آنكه: برزگر حصّه داشته باشد.

هشتم آنكه: قدر حصّه مشخّص باشد، چه با جهالت آن صحيح نيست.

نهم‏آنكه: حصّه مشترك باشد، چه اگر مقسوم باشد صحيح نيست. [3] و مكروه [4] است كه مالك با حصّه چيزى از طلا و نقره شرط كند، و غير طلا و نقره مكروه نيست.

و هر گاه اين شروط بهم رسد عقد مزارعه لازم مى‏شود و هيچ كدام را اختيار فسخ نمى‏رسد مگر آنكه هردو راضى شوند به فسخ. و باطل نمى‏شود به مردن هريك [5] از ايشان.

و هرگاه عقد مزارعه مطلق واقع شود برزگر مخيّر است در زراعت به هرنوعى كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
و ظاهر اخبار وارده در مسأله همين است و در حدائق تصريح مى‏كند كه دليل بر اشتراط مدّت در مزارعه نيست، بلى احوط و مشهور تعيين مدّت است. (نخجوانى)

[1]- بعضى از علماء ذكر كرده‏اند كه اگر انتفاع ممكن نباشد باطل مى‏شود مزارعه و همچنين اگرآب در اثناء منقطع شد و فسخ نمود عامل مستحقّ اجرت نيست و اين قول بعيد نيست. (تويسركانى)

[2] اصل مزارعه ظاهراً باطل مى‏شود و هرگاه در اثناء مدّت آب قطع شود ثبوت تخيير از براى‏برزگر و اخذ اجرت بر آنچه كار كرده محتاج به تأمّل است. (دهكردى)

\* هرگاه ممكن باشد تحصيل آب ولو به حفر بئر جديد والّا باطل است و هرگاه در اثناء منقطع شود و ممكن نباشد تحصيل آن منفسخ مى‏شود نه اين‏كه مخيّر باشد و ثبوت اجرت آنچه كار كرده است نيز مشكل است چنانچه اجرة المثل زمين دادن او چنانچه بعضى گفته‏اند نيز مشكل است. (نخجوانى، يزدى)

[3] على الاحوط. (تويسركانى)

[4] كراهت معلوم نيست، بلى بعضى حكم به عدم جواز كرده‏اند بدون فرق ما بين طلا و نقره و غير اين دو ولكن مشهور و اقوى جواز است بدون فرق چنانچه فرق نيست ما بين اين‏كه شرط براى مالك باشد يا عامل. (يزدى)

[5] مگر هرگاه قيد مباشرت زارع كرده باشد و او بميرد. (دهكردى، يزدى)

ص:562

خواهد زراعت كند. و اگر مالك نوعى را معيّن كند آن نوع متعيّن مى‏شود، و در اين صورت اگر خلاف نوع مالك كند به چيزى كه ضرر به [1] مالك رسد مالك مخيّر است ميانه فسخ و امضاء، و با فسخ اجرةالمثل مى‏گيرد و با امضاء [2] تفاوت.

و اخراجات زمين [3] و خراج سلطان بر مالك است مگر آنكه مالك شرط [4] كرده باشد كه برزگر بدهد.

واگر مالك شرط كند كه زمين از او باشد و تخم و كار و عمل از ديگرى جايز است.

وبعضى از مجتهدين برآنند كه هرگاه عقد مزارعه مطلق واقع شود تخم برزگر را بايد داد، و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: مزارعه در اين صورت باطل [5] است.

و جايز است كه شرط كنند كه تخم از هردو باشد، خواه در حصّه موافق باشند و خواه مختلف، و خواه در تخم مساوى باشند و خواه مختلف.

و هرگاه مزارعه فاسد شود زراعت از كسى است كه تخم داده و بر او اجرت زمين زراعت لازم‏است. [6] و جايز است كه مالك حصه برزگر [7] را به خرص وتخمين ازاوبه چيزى [8] قبول كند و قبول برزگر در اين صورت لازم نيست، پس اگر قبول كند مالك را مى‏بايد آنچه قرار داده بدهد هر گاه زراعت از آفت سماوى به سلامت بماند، چه اگر به‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ضرر نرسد نيز خيار تخلّف شرط دارد. (دهكردى، يزدى)

[2] محتمل است ثبوت اجرة المثل با امضاء نيز و همچنين محتمل است ثبوت مسمّى و عدم تسلّط بر زايد بر مسمّى و احتياط خوب است. (تويسركانى)

[3] تمام اخراجات زمين بر مالك بودن معلوم نيست. (صدر)

[4] با شرط و متعارف بودن اين‏كه مخارج زمين و خرج سلطان بر مالك يا زارع است كلامى نيست و بدون شرط مشكل است كه مخارج زمين با مالك باشد. (تويسركانى)

[5] هرگاه اطلاق منصرف إليه متعارفى نداشته باشد بطلان اقوى است و اگر داشته باشد متّبع همان است. (دهكردى، يزدى)

[6] اگر تخم را زارع داده باشد و اگر مالك داده باشد زراعت مال او است و بايد اجرة المثل عمل‏زارع را بدهد. (دهكردى، يزدى)

[7] و عكس نيز جايز است به اين‏كه برزگر حصّه مالك را قبول كند به مقدار معيّنى. (يزدى)

[8] يعنى به مقدار معيّنى از حاصل همان زرع. (دهكردى، يزدى)

ص:563

آفت سماوى نقصان [1] واقع شود چيزى برمالك نيست. [2] و اگر از آنچه تخمين كرده زياده [3] شود آن زياده حلال است.

اگر در عاريت زمين ميانه مالك و برزگر نزاع شود، يعنى برزگر گويد كه: اين زمين عاريت است نزد من و مالك منكر عاريت باشد و گويد به حصّه يا اجرت است قول قول مالك است در عدم عاريت [4] و مر اوراست اجرةالمثل با قسم خوردن برزگر مادامى كه آنچه دعوى [5] مى‏كند كمتر از اجرةالمثل نباشد.

امّا اگر گويد كه: اين زمين را از من غصب كرده در اين صورت قسم مى‏خورد و اجرةالمثل و ارش مى‏گيرد با نقصان، و ازاله زراعت مى‏تواند كرد.

فصل دوم در مساقات‏

يعنى باغبان گرفتن كه از ميوه باغ حصّه‏اى در عوض كار كردن آن داشته باشد.

و شروط آن ده چيز است:

اوّل: ايجاب؛ چون «ساقيتُك على اشجارى» [6] يعنى باغبان گردانيدم تو را كه عمل كنى در درختهاى باغ من و حصّه معيّنه‏اى از حاصل آن ببرى.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- هرگاه تمام آن به آفت تلف شود چيزى بر او نيست و اگر بعض تلف شود بالنسبه ملاحظه‏مى‏شود. (دهكردى، يزدى)

[2] بدون شرط مشكل است. (تويسركانى)

\* مشكل است. (صدر)

[3] و اگر نقصان شود به سبب تخمين چيزى كم نمى‏شود. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[4] و بايد قسم بخورد بر عدم عاريت. (دهكردى، يزدى)

[5] يعنى هرگاه حصّه يا اجرتى كه مالك ادّعا مى‏كند زيادتر باشد از اجرة المثل بايد برزگر قسم بخورد بر نفى آن والّا اگر كمتر يا مساوى باشد حاجت به قسم او نيست. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[6] صيغه اين نحو است: ساقيتك على اشجارى فى مدّة كذا بثلث من ثمرها، يعنى آبيار گرفتم‏تو را بر درختهاى خودم در مدّت كذا بثلث از ثمره درختها. (دهكردى)

ص:564

دوم: قبول، و آن هرلفظى است كه دلالت كند بررضاى ايجاب.

سوم آنكه: بالغ و عاقل باشند.

چهارم آنكه: جايزالتصرّف باشند.

پنجم آنكه: مدّت معيّن باشد و در آن مدّت وجود ميوه ممكن باشد [1] پس اگر مدّتى باشد كه ميوه در آن مدّت ظاهر نشود [2] باغبان در اين صورت چيزى از آن ميوه نمى‏برد، و اگر در آن مدّت ظاهر شود و كامل نشود باغبان در اين صورت شريك است.

و آيا كاركردن باغبان تا وقت رسيدن ميوه لازم است بر او يا نه؟ ميانه مجتهدين در اين مسئله خلاف است. اقرب آن است كه واجب نيست.

ششم آنكه: حصّه عامل معيّن باشد، چه اگر معيّن نباشد صحيح نيست. و اگر مالك با حصّه چيزى از طلا يا نقره را شرط كند مكروه است، امّا غير طلا و نقره مكروه نيست.

هفتم آنكه: در عوض عمل ميوه باشد، پس اگر شرط كند حصّه‏اى از اصل را با ميوه صحيح [3] نيست. [4]

هشتم آنكه: درخت را نشانده باشد، پس اگر ننشانيده باشد، يا قرار داده باشد كه بنشاند و در درخت شريك باشد، صحيح نيست. [5]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه غالب الوجود باشد. (يزدى)

[2] اگر ظاهر نشدن از اين جهت باشد كه تعيين كند مدّتى را كه وجود ثمره در آن مدّت معلوم‏عدم باشد يا مشكوك باشد، پس باطل مى‏شود مساقات هر چند بر خلاف متعارف موجود شود در آن مدّت و اگر ظاهر نشدن از جهت امر عارضى باشد مثل سرماى هوا يا كثرت باران و نحو آن پس بايد مالك زمين باقى گذارد تا ظهور آن و اجرة المثل بگيرد. (نخجوانى)

\* بر خلاف متعارف از جهت عروض عارض مثل تغيير هوا و نحو آن، و امّا اگر تعيين كند مدّتى را كه وجود ثمر در آن مدّت معلوم العدم يا مشكوك باشد، پس باطل است هر چند برخلاف متعارف موجود شود در آن مدّت. (يزدى‏

[3] صحّت بعيد نيست. (يزدى)

[4] على الاحوط. (تويسركانى)

[5] على الاحوط. (تويسركانى)

ص:565

نهم: كار كردن، چه اگر محتاج به كار كردن نباشد- مثل آنكه ميوه رسيده باشد- صحيح نيست.

دهم آنكه: درختى باشد كه ميوه داشته باشد، چه در درخت بى‏ميوه چون چنار و توت خلاف است. و بعضى از مجتهدين برآنند كه جايز است. [1][[514]](#footnote-514)

و هرگاه اين شروط بهم رسد عقد مساقات لازم مى‏شود و هيچ‏كدام را فسخ جايز نيست مگر به رضاى يكديگر.

و هرگاه مطلق واقع شود واجب است برباغبان هرعملى كه صلاح ميوه در آن باشد به‏عمل آورد. و اخراجات برمالك است مگر با شرط. و نفقه جماعتى كه در كار كردن مدد باغبان كنند برباغبان است.

و باغبان مالكِ حصّه خود مى‏شود به‏ظاهر شدن ميوه و اگر عقد مساقات باطل شود مالك را لازم است كه اجرت باغبان را بدهد. [2] و هر گاه باغبان از كار كردن امتناع نمايد يا بگريزد [3] و كسى به‏عوض او به رضا و رغبت كار نكند، پس اگر حاكم شرع شخصى را از مال باغبان يا از بيت‏المال چيزى دهد كه به عوض او كار كند مالك را [4] فسخ نمى‏رسد. [5] و اگر آن نيز متعذّر باشد مالك مخيّر است در فسخ.

بدان كه باغبان امين است، پس اگر دعوى تلف‏كند، يا دعوى عدم خيانت، ياعدم‏تقصير نمايد قولش مسموع است. و مالك را مى‏رسد كه امينى همراه او كند، و اجرت او بر مالك است.

واگر نگاهداشتن او[[515]](#footnote-515) ممكن نباشد آيا مالك اورا بيرون مى‏تواندكردن يا نه؟ ميانه مجتهدين خلاف است. اقرب آن است كه جايز [6] است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اقوى است. (نخجوانى، يزدى) 2- على الاحوط. (تويسركانى، صدر)

[2]

[3] در صورتى كه مباشرت خودش شرط نشده باشد. (يزدى، نخجوانى)

\* و تمام ثمر مال مالك است. (دهكردى، يزدى)

[4] بعيد نيست كه مخيّر باشد ما بين فسخ و رجوع به حاكم. (يزدى)

[5] على الاحوط. (صدر)

[6] احتياط خوب است. (تويسركانى)

ص:566

فصل سوم در شريك شدن‏

و آن جمع شدن حقوق چند مالك است در يك چيز.

و اسباب شركت چهار چيز است:

اوّل: ميراث.

دوم: خريدن. [1]

سوم: ممزوج كردن دو جنس متّفق به حيثيّتى كه هرگاه ممزوج سازند از يكديگر مميّز نشوند، خواه مزج اختيارى باشد و خواه غيراختيارى. [2]

چهارم: جمع كردن چند كس چيزى را.

و اقسام شركت نيز چهار است:

اوّل: شركت اموال.

دوم: شركت ابدان در آنچه كسب كنند با اتّفاق يكديگر در كسب.

سوم: شركت مفاوضه، و آن چنان است كه دوكس با يكديگر قرار دهند كه در آنچه كسب كنند شريك باشند، و در آنچه نقصان بديشان رسد- چون غرامت جراحتى كه بركسى زنند- بر هردو باشد.

چهارم: شركت وجوه، و آن چنان است كه دو مفلس [3] يك متاعى را به نسيه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] و نحو آن مثل آنكه با هم اجاره كنند يا قبول هبه كنند. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] مثل اين‏كه به چيزى مزج شوند يا اين‏كه از باب اشتباه يا از روى غصب مزج شوند، مثل مزج به روغن يا شيره به شيره با فرض اتّفاق آنها تميز ممكن نباشد و بالنسبة يا به اجناس ديگرى از مثليّات، زيرا كه مزج در قيمى سبب شركت نمى‏باشد بنابر وجهى مزج نباتى با نبات ديگرى سبب شركت نمى‏شود، پس از باب مشتبه شدن با هم ديگرى مى‏باشد، پس هرگاه شركت را طالب باشند به حسب آن مقدارى كه شركت را خواهش دارند با هم ديگر صلح كنند. (نخجوانى)

[3] هرگاه با هم يك متاع بخرند مانعى ندارد، بلكه شركت وجوه چنان است كه با هم قرار دهندكه هر يك هرچه بخرند در نفع و نقصان آن شريك باشند. (دهكردى، يزدى)

ص:567

[[516]](#footnote-516)

بخرند و در نفع با هم شريك شوند، يا آنكه مفلسى متاع مالدارى بفروشد به زياده تا آنكه او را نفعى باشد.

و غير شركت اموال از اقسام [1] شركت پيش شيعه معتبر نيست.

و شروط آن ده چيز است:

اوّل آنكه: هريك از شريكان بالغ و عاقل باشند.

دوم آنكه: جايزالتصرّف باشند.

سوم: ايجاب چون «اشتركنا» يعنى شريك شديم.

چهارم: قبول و آن هر لفظى است كه دلالت كند به رضاى به ايجاب.

پنجم آنكه: سرمايه باشد.

ششم آنكه: جنس و مقدار سرمايه معلوم باشد، پس اگر مجهول باشد صحيح نيست، و مى‏بايد كه مال هر دو يك جنس باشد كه بعد از آنكه ممزوج سازند از يكديگر متميّز نشوند، پس اگر هم چنين نباشد صحيح نيست.

هفتم آنكه [2]: سرمايه حاضر باشد، پس اگر غايب باشد يا دَيْن باشد صحيح نيست.

هشتم آنكه: نفع ميانه ايشان بالسويه باشد به‏قدر مال ايشان. و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه اگر شرط تفاوت كنند [3] جايز است. [4][[517]](#footnote-517) و بعضى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اگر اجماع بر بطلان اقسام ثلاثه قائم نبود حكم به بطلان خالى از اشكال نبود و احتياط ظاهر است. (تويسركانى)

[2] اين شرط احوط است. (تويسركانى)

[3] يعنى هرگاه با فرض تساوى در مقدار مال شرط زيادتى در ربح يا خسران يا در هر دو از براى‏يك جانب و بر فرض تفاوت در مقدار مال تساوى و در ربح يا خسران يا هر دو شرط شود بعضى قائل است كه چنين شرطى باطل مى‏باشد، لكن اظهر صحّت است. (نخجوانى)

[4] اين قول اقوى است، ولى احوط ترك اين شرط است. (دهكردى)

ص:568

برآنند كه [1]: اگر كاركننده زيادتى را بردارد با شرط صحيح است. [2][[518]](#footnote-518)

نهم آنكه: مدّت قرار ندهند [3] چه اين عقديست جايز هروقت كه خواهند قسمت مى‏توانند كرد.

دهم آنكه: هريكى از ايشان ديگر را وكيل كند در تصرّف كردن به فروختن و خريدن، چه تصرّف هيچكدام بدون اذن آن ديگرى در مال ممزوج صحيح نيست، و با اذن اقتصار برآن كند كه شريك گفته، پس اگر تعدّى كند از آن ضامن است.

و در سه موضع عقد شركت منفسخ مى‏شود:

اوّل: رجوع هريك از شريكان هروقت كه خواهند.

دوم: ديوانه [4] شدن هريك از ايشان.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* اين قول اقوى است. (يزدى)

[1] اقوى قول ثانى است. (تويسركانى)

[2] لكن اين اشبه به مضاربه مى‏باشد لكن على اىّ حال منافات با تحقّق شركت ندارد همچنانكه هرگاه شرط شود كه نفقه سفر هر يك كه اختيار كند از براى خريدى يا فروشى بر هر دو باشد جايز مى‏باشد، پس هر آينه بر وجه تمليك باشد جايز است گرفتن آن مطلقاً هر چند كه انفاق در آن سفر حاصل نشود و اگر بر وجه تمليك نباشد، پس انفاق كند در آن سفر حساب مى‏شود بر او و اگر انفاق ننمايد از براى او چيزى نمى‏باشد. (نخجوانى)

[3] اگر مقصود قرار دادن اجل است تا يك ماه مثلًا از براى تصرّف در مال الشّركة، پس لازم‏الوفاء نمى‏باشد زيرا كه در ضمن عقد جايز واقع شده، پس جايز است از براى هر يك كه شركت را فسخ كنند به قسمت كردن يا به فسخت گفتن قبل از رسيدن اجل هر وقت خواهند لكن ثمره آن شرط بعد از انقضاء اجل ظاهر مى‏شود و آن عدم تصرّف است بعد از اجل و اگر شرط اجل قرار دادن از براى لزوم شركت باشد تا وقت معيّنى، پس شرط مطلقاً باطل است قصد اجرت داشته باشد يا نه، چنانكه هرگاه مراد از شرط مذكور تأجيل در ملكيّت حاصله از عقد شركت است نيز شرط و عقد هر دو باطل مى‏باشد. (نخجوانى)

\* مدت قرار دادن مانعى ندارد غاية الامر اين‏كه لازم نيست عمل به آن قرار بلكه اگر مشروط باشد آن مدّت در ضمن عقد لازمى عمل به آن واجب است. (يزدى)

[4] به مردن و ديوانه شدن اذن در تصرّف باطل مى‏شود نه شركت. (يزدى)

ص:569

سوم: مردن هريك از ايشان.

و شريك امين است، پس اگر بى‏تقصير او تلف شود ضامن نيست، و قول او مقبول است در تلف هر گاه دعوى سبب ظاهرى [1] كند چون غرق شدن و امثال آن، و همچنين قول او مقبول است در عدم خيانت و عدم تقصير، و همچنين قول او مقبول است اگر دعوى كند كه آنچه خريده براى نفس خود خريده يا به شراكت خريده.

فصل چهارم در مضاربه كردن‏

و آن چنان است كه شخصى مال خود را به كسى دهد كه تجارت به آن كند و حصّه‏اى از نفع آن بردارد.

و شروط آن پانزده است:

اوّل: ايجاب، چون «ضاربتُك» يعنى مضاربه كردم اين مال را به تو كه تجارت كنى به آن و نفع آن ميانه من و تو دو نصف [2] باشد.

دوم: قبول، و آن هرلفظى است كه دلالت كند بررضاى به ايجاب.

سوم آنكه: هريك از ايشان بالغ و عاقل باشند.

چهارم آنكه: جايزالتصرّف باشند.

پنجم آنكه: كسى كه آن مال را مى‏دهد مالك باشد يا وكيل يا ولىّ مالك باشد.

ششم آنكه: سرمايه باشد.

هفتم آنكه: سرمايه نقد باشد چه اگر متاع باشد صحيح نيست. [3]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه در سبب غير ظاهر نيز چنين است. (تويسركانى)

\* بلكه مطلقاً قول او مقبول است هر چند سبب خفّى باشد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* فرقى ميان سبب ظاهر و غير ظاهر نيست. (صدر)

[2] يا ثلث و ثلث آن هر نحو قرار دهند. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] على الاحوط. (تويسركانى)

ص:570

هشتم آنكه: سرمايه معلوم‏القدر باشد. و آيا مشاهده آن كافيست يا نه؟ در آن خلاف است. [1]

نهم‏آنكه: سرمايه نقره‏وطلاى سكّه‏دار رايج‏الوقت‏باشد، چه‏اگربى‏سكّه‏باشد يا فُلوس يا مغشوش باشد [2] صحيح نيست. [3] و همچنين اگر سرمايه دَيْن باشد نيز صحيح نيست.

دهم آنكه [4]: سرمايه در دست كسى باشد كه مضاربه به آن مى‏كند، پس اگر مالك شرط كند كه در دست او باشد صحيح [5] نيست. و اگر در دست هردو باشد آيا صحيح است يا نه؟ در آن خلاف است.

يازدهم: كار كردن چه نفع در برابر كار كردن است، و آن هرچيزى است كه مالك متولّى آن مى‏توانست شد، چون باز كردن متاع و پيچيدن آن، و خريد و فروش آن، و در صندوق نهادن آن، و آنچه بدان ماند.

دوازدهم آنكه: عمل تجارت باشد، پس مضاربه در غير تجارت كردن صحيح نيست.

سيزدهم آنكه: فايده مخصوص عامل و مالك باشد؛ پس اگر شرط كنند كه فايده را به اجنبى دهند صحيح نيست. [6] امّا اگر مالك جهت غلام خود چيزى شرط كند صحيح است. [7]

چهاردهم آنكه: فايده مشترك باشد ميانه ايشان، پس اگر مالك شرط كند كه فايده‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] كافى نيست. (دهكردى، يزدى)

[2] يعنى پول قلب كه رايج المعامله نباشد و امّا هرگاه رايج المعامله باشد مثل شامى و قمرى مانعى ندارد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] على الاحوط. (تويسركانى)

[4] اشتراط اين امور احوط است. (تويسركانى)

[5] اظهر صحّت‏است، پس هرگاه شرط شود درضمن عقد مضاربه به‏اين‏كه مال در دست صاحب مال‏باشد وعامل معامله‏كند و بر اوحواله كند و اوثمن را بدهد صحيح مى‏باشد. (نخجوانى)

\* محتمل است صحّت چنانچه محكىّ از تذكره است. (يزدى)

[6] على الاحوط. (تويسركانى)

\* مگر آنكه عملى به او محوّل باشد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[7] و همچنين هرگاه عامل از براى غلام خود شرط كند. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:571

از او باشد يا از عامل صحيح نيست.

پانزدهم آنكه: حصّه معلوم باشد چون نصف يا ثلث يا ربع، امّا اگر گويد كه: از فايده آنها صد دينار از تو باشد صحيح نيست [1].

و عقد مضاربه عقديست جايز هروقت كه خواهند فسخ مى‏توانند كرد، خواه مال نقد شده باشد و خواه نشده باشد. و هرگاه فسخ كنند و متاع نقد نشده باشد و فايده ظاهر نباشد عامل بفروشد [2] و اگر مالك از فروختن امتناع نمايد حاكم او را برفروختن جبر كند.

و منفسخ مى‏شود مضاربه به مردن يا ديوانه شدن هريك از ايشان.

و هرشرط مشروعى كه مالك در عقد كند صحيح است مثل آنكه به‏مال او سفر نكند يا از شخصى معيّن متاع را بخرد. امّا اگر شرط كند كه عامل ضامن باشد و چيزى كه از مايه نقصان شود برعامل باشد، يا شرط مدّتى كند [3] صحيح نيست. [4]

و نفقه عامل در سفر كمال نفقه از اصل مال است. و عامل همچون وكيل است و تصرّفات او همه صحيح است با غبطه [5] و عالم بودن به اذن مالك و آنكه از قيمت واقعى كمتر نفروشد.

و به‏ظهور فايده كار كننده مالك حصّه خود مى‏شود. و بعضى از مجتهدين [6] گفته‏اند: هرگاه كه نقد شود مالك مى‏شود[[519]](#footnote-519).

و عامل امين است و قولش مقبول است در مقدار مايه [7] و تلف و تقصير نكردن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] على الاحوط. (تويسركانى)

[2] احوط اين است كه به اذن مالك بفروشد. (تويسركانى)

[3] شرط مدّت صحيح است لكن لازم نيست. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[4] على الاحوط. (تويسركانى)

[5] على الاحوط. (تويسركانى)

[6] اين قول احوط است. (تويسركانى)

[7] هرگاه آن مايه تلف شده باشد بر وجه ضمان يا باقى باشد ولكن ربح حاصل نشده باشد ف-

ص:572

و نقصان شدن مقدار فايده. و قول مالك مقبول است در ردّ كردن متاع، و آنكه اذن در نسيه فروختن متاع نداده، و مقدار حصّه عامل از فايده.

فصل پنجم در وكيل كردن كسى جهت تصرّف در چيزى بالذات‏

و در آن چند موقف است:

موقف اوّل در شروط وكالت‏

و آن ده چيز است:

اوّل: ايجاب، و آن هر لفظى است كه دلالت كند بر نايب گردانيدن شخصى ديگرى را در تصرّف كردن در مال او چون «وكَّلتُك» يا «استنبتُك» يعنى وكيل كردم تو را يا نايب گردانيدم تو را.

دوم: قبول، و آن هر لفظى است كه دلالت كند بررضاى به ايجاب، خواه قولى چون «قبلتُ» و خواه فعلى چون خريد و فروش. و مقارنه قبول [1] مر ايجاب را شرط نيست، چه كسى را كه غايب است مى‏توان وكيل كرد.

سوم آنكه: هريك از ايشان بالغ و عاقل و جايزالتصرّف باشند، چه وكيل كردن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
و امّا با بقاء آن و حصول ربح و معلوميّت مقدار تمام مال، پس مشكل است چون مرجع و برگشت آن به زيادى حصّه ربح عامل است، بلكه در اين صورت اظهر تقديم قول مالك است. (يزدى)

[1]- فورّيت قول و اتصال آن به فراغ از ايجاب شرط نيست، لكن تأخير قبول بالنسبه به غايب تااين‏كه خبر وكالت به او برسد خالى از اشكال نيست، بلكه از باب امر بر عمل و اذن در فعل است خصوصاً بالنسبة به تأخير نمودن غايب قبول را بعد از رسيدن توكيل به او بر فرض اين‏كه جواز تأخير بالنسبة به غايب تا رسيدن توكيل به او اجماعى باشد و همچنين بالنسبة به قابل حاضر نزد موجب به اين‏كه بگويد: تو را وكيل كردم در فلان شى و او ساكت شود بعد از مدّتى خصوصاً هرگاه فصل طويلى حاصل شود «قبلت» بگويد خالى از اشكال نيست. (نخجوانى)

ص:573

طفل [1] و ديوانه و سفيه [2] صحيح نيست، امّا ولىّ ايشان وكيل جهت ايشان تعيين مى‏تواند كرد. و نيز وكيل كردن كسى كه او را به اكراه برآن دارند و مست و خفته و بيهوش صحيح نيست. و همچنين وكيل كردن مفلسى كه حاكم شرع او را از مالش منع كرده باشد در مال صحيح نيست، امّا در غير مال صحيح است [3] چون طلاق و خلع.

و وكيل كردن بنده كسى را در چيزى كه اذن مولى‏ در آن شرط است نيز صحيح نيست، امّا در آنچه اذن مولى در آن شرط نيست چون طلاق زوجه صحيح است. امّا غلامى كه مكاتب باشد وكيل تعيين مى‏تواند كرد.

چهارم آنكه: احرام نبسته باشد، چه وكالت محرم در نكاح و خريدن و فروختن شكار صحيح نيست. [4]

پنجم آنكه: معتكف نباشد، چه اگر در مسجد اعتكاف كرده باشد وكيل نمى‏تواند شد كه خريد و فروش كند در مسجد. [5]

ششم آنكه: وكالت معلّق برشرط متوقّعى نباشد، چه اگر موقوف برشرط متوقّع باشد چون آمدن مسافر و طلوع آفتاب صحيح نيست. [6] امّا اگر در وكالت شرط كند كه بعد از مدّتى تصرّف كند جايز است.

هفتم آنكه: آن چيزى را كه جهت آن وكيل تعيين كند مى‏بايد كه ملك او باشد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- هر چند به اذن ولىّ باشد. (نخجوانى)

[2] وكالت سفيه ظاهراً صحيح است. (صدر)

\* وكيل شدن سفيه از غير در اجراء صيغه مانعى ندارد. (يزدى)

[3] چنانچه وكيل شدن او از غير مطلقاً مانعى ندارد. (يزدى)

[4] و همچنين هرگاه محرم وكيل كند كسى را در خريدن شكار يا نكاح صحيح نيست مگر آنكه شرط كند كه بعد از احلال او واقع سازد. (دهكردى، يزدى)

\* يعنى در حال احرام واقع سازد مگر اين‏كه شرط كند بعد از احلال واقع سازد اظهر مستحبّ است احوط اجتناب است و همچنين هرگاه محرم وكيل كند كسى را در خريدن شكار يا نكاح كه بعد از احلال او واقع سازد اظهر صحّت، احوط اجتناب است. (نخجوانى)

[5] و نه در غير مسجد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[6] على الاحوط. (تويسركانى)

ص:574

پس وكيل كردن جهت فروختن مال غير، يا مالى كه خواهد خريد، يا طلاق زوجه‏اى كه نكاح خواهد كرد، صحيح نيست.

هشتم آنكه: آن چيزى را كه وكيل جهت آن تعيين مى‏كند مى‏بايد كه چيزى باشد كه مسلمان مالك آن تواند شد، پس وكيل كردن مسلمان در خريدن يا فروختن شراب صحيح نيست.

نهم آنكه: آن چيز قابل وكالت باشد، چه اگر قابل وكالت نباشد صحيح نيست، پس وكيل كردن براى نماز گزاردن در حالت حيات او صحيح نيست.

دهم آنكه: آن چيزى كه وكيل جهت آن تعيين مى‏كند مى‏بايد كه معيّن باشد، پس اگر غيرمعيّن باشد چون خريدن غلامى [1] صحيح نيست [2] تا آنكه ذكر وصف آن كند.

و هرگاه اين شروط متحقّق شود وكالت صحيح است.

و آن عقديست جايز و در دوازده موضع فسخ مى‏شود:

اوّل: عزل موكّل با علم وكيل به عزل، سواى وكالت گروگيرنده در فروختن گرو در وعده، چه اين قسم وكالت به عزل موكّل باطل نمى‏شود. [3]

دوم: انكار وكيل وكالت را.

سوم: مردن هريك از ايشان.

چهارم: ديوانه شدن هريك از ايشان، و اگرچه جنون دورى باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اگر مراد از خريدن غلامى نكره باشد كه معيّن عند الموكّل و مبهم عند الوكيل باشد وكالت صحيح نيست وامّا هرگاه مراد جنس غلام باشد وكالت صحيح است و يك غلام كه مصداق‏جنس باشد خريدارى مى‏كند غاية الامر، آنكه مراعات صلاح موكّل خود را مى‏نمايد. (دهكردى)

[2] حكم به بطلان على اطلاقه مشكل است. (تويسركانى)

\* معلوم نيست. (صدر)

\* اقوى صحّت است لكن بايد وكيل مراعات كند مصلحت موكّل را. (نخجوانى، يزدى)

[3] صحّت مشكل است. (تويسركانى)

\* به شرط آنكه آن را در ضمن عقدى لازم شرط كرده باشد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* اگر در ضمن عقد شرط نشده باشد باطل مى‏شود، بلكه مطلقاً خالى از مناقشه نيست و در رهن گذشت. (صدر)

ص:575

پنجم: بيهوش شدن هريك از ايشان.

ششم: منع كردن حاكم شرع موكّل را جهت سفاهت يا افلاس هرگاه وكيل كرده باشد در ماليات، امّا اگر مفلس يا سفيه كسى را وكيل كرده باشند در طلاق زوجه مثلًا به‏منع حاكم وكالت او باطل نمى‏شود.

هفتم آنكه: موكّل بنده شود مثل آنكه موكّل كافر حربى باشد و مسلمانى او را بگيرد و بنده كند، چه وكالت او را در اين صورت باطل مى‏شود [1].

هشتم آنكه: آن چيزى را كه وكيل جهت آن تعيين كرده باشد موكّل خود آن را به‏فعل آورد.

نهم: خائن شدن وكيل. [2]

دهم: گريختن غلامى كه آقا او را وكيل كرده باشد. [3]

يازدهم: تلف شدن غلامى كه جهت فروختن او وكيل [4] تعيين كرده باشد.

دوازدهم: به‏فعل آوردن موكّل چيزى كه منافى وكالت باشد [5] چون فروختن غلامى‏كه وكيل براى فروختن او تعيين كرده بود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] على الاحوط. (تويسركانى)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

\* معلوم نيست بلكه باطل نمى‏شود چنانچه مى‏آيد. (نخجوانى، يزدى)

[3] على الاحوط. (تويسركانى)

\* وجه اين معلوم نشد، بلى گريختن غلام طلاق زوجه او است و همچنين موجب بطلان تدبير او است، چنانچه منصوص است ولكن قياس وكالت بر آن دو وجه ندارد. (يزدى)

[4] بلكه فوات متعلّق وكالت هرچه باشد در هرجا كه باشد به هر چه باشد. (يزدى)

[5] ظاهراً مراد به بطلان وكالت بالنسبة به اين امور مذكوره ماعداى موت و جنون و اغماء نه به‏معناى انفساخ عقد آن است، بلكه مراد رفع موضوع آن است و نبودن محلّى از براى آن والّا لازم مى‏آيد كه اگر بعض متعلّق وكالت تلف شود اين‏كه وكالت باطل شود، زيرا كه عقد قابل تبعّض نمى‏باشد و حال آنكه عقد بالنسبة به باقى مانده از آن صحيح است، پس معلوم مى‏شود كه عقد به تمامه باقى است و عدم تأثير بالنسبة به تالف از جهت انتفاء موضوع است. (نخجوانى)

ص:576

و مى‏بايد كه وكيل اقتصار كند برآنچه موكّل تعيين كرده، چه با تعدّى از آن ضامن است اگر تلف شود.

و هرگاه وكالت در فروختن چيزى مطلق واقع شود تقاضا مى‏كند فروختن را به‏قيمت وقت در آن شهر، به‏شرط آنكه كسى نباشد كه زياده از قيمت وقت بخرد. و آيا در اين صورت جايز است تسليم متاع بى‏آنكه قيمت را مشترى حاضر سازد يا نه؟ در آن خلاف است ميانه مجتهدين. اقرب آن است كه جايز نيست. [1]

و اگر وكيل كند او را در خريدن و فروختن، خريدن وكيل به جهت نفس خود [2] حرام است. [3] و اگر او را وكيل كند در خواستنِ زن دخترِ خود را به جهت زن موكّل نمى‏تواند [4] نكاح كرد. [5]

و وكيل بى‏اذن موكّل تعيين وكيل نمى‏تواند كرد، مگر آنكه آن وكيل صاحب جاه [6] باشد يا آنكه آن چيز به جماعت محتاج باشد، امّا با اذن جايز است.

و هرگاه موكّل وكيلى براى وكيل تعيين كند، پس وكيل ثانى وكيل موكّل است و به مردن وكيل اوّل و عزل او وكالت وكيل ثانى باطل نمى‏شود. امّا اگر گفته باشد كه: وكيل نيز وكيل كند، به مردن او و عزل او باطل مى‏شود. [7]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] على الاحوط. (تويسركانى)

[2] مگر آنكه قرينه بر تعميم باشد و همچنين در فرع بعد. (يزدى)

[3] على الاحوط. (تويسركانى)

[4] در هر دو مقام اگر وكالت شامل خود وكيل بوده جايز است و مى‏تواند، بلى در صورت عدم تصريح شايد كراهتى داشته باشد. (صدر)

[5] على الاحوط. (تويسركانى)

[6] صاحب جاه بودن مدخليّتى ندارد مگر آنكه استظهار شود كه اذن موكّل او را شامل است چنانچه در حاجت به جماعت چنين است. (دهكردى، صدر)

\* با اطّلاع موكّل بر صاحب جاه بودن او يا محتاج به جماعت بودن. (يزدى)

[7] در صورت عزل وكيل اوّل بطلان وكالت وكيل ثانى مشكل است و احتياط خوب است. (تويسركانى)

\* معلوم نيست. (صدر)

ص:577

و وكيل امين است و در آنچه بى‏تقصير و تعدّى او تلف شود ضامن نيست، و اگرچه او را به اجرت گرفته باشد، و با تقصير و تعدّى وكالت او باطل نمى‏شود، و قول او مقبول است در دعوى نمودن به آنكه عالم به‏عزل نبوده يا تفريط نكرده و تعدّى از اذن موكّل ننموده، و در تلف مال نيز قول او مقبول است.

موقف دوم در چيزهايى كه قابل نيابت نيست‏

و آنها هجده چيزاند:

اوّل: وضو و غسل و تيمّم كردن با قدرت، چه با عدم قدرت جايز است نايب گرفتن جهت استعانت در آنها.

دوم: نماز واجب در حال حيات، سواى دو ركعت نماز حجّ واجب با تعذّر آن، چه در آن نايب مى‏توان گرفت.

سوم: روزه واجب در حال حيات.

چهارم: اعتكاف واجب.

پنجم: حجّ واجب با قدرت بر رفتن، چه اگر از رفتن عاجز باشد جايز است نايب گرفتن.

ششم: سوگند خوردن و نذر [1] كردن، چه ديگرى به نيابت او سوگند نمى‏تواند خورد و نذر كرد.

هفتم: غصب كردن، چه ديگرى به عوض او [2] غصب نمى‏تواند كرد.

هشتم: ميراث بردن، چه ميراث به نيابت كسى نمى‏برد.

نهم: تنويب، يعنى به نوبت خوابيدن پيش زنان.

دهم: ظهار كردن، يعنى كسى با زن خود گويد كه: «پشت تو همچو پشت مادر و خواهر من است» چه در اين صورت نيز نيابت جايز نيست.

يازدهم: سوگند خوردن بردخول نكردن با زن خود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- عدم جواز توكيل در اجراء صيغه نذر و عهد و ظهار و ايلاء محلّ تأمّل است. (يزدى)

[2] مراد واضح نيست. (صدر)

ص:578

دوازدهم: لِعان كردن با زن خود، به‏طريقى كه مذكور خواهد شد.

سيزدهم: رضاع [1] چه هر گاه زنى را جهت شير دادن گرفته باشند نايب نمى تواند گرفت. [2]

چهاردهم: انقضاى عدّت‏[[520]](#footnote-520).

پانزدهم: قسامه.

شانزدهم: جنايت.

هفدهم: التقاط و احتطاب و احتشاش [3] يعنى برچيدن و هيمه گرد كردن و علف درويدن.

هجدهم: اقامت شهادت، مگر بروجه شهادت برشهادت، چه در اين صورت حاكم [4] جهت او نايب مى‏تواند گرفت.

موقف سوم در چيزهايى كه قابل نيابت هست‏

و آنها سى و هشت چيزند:

اوّل: اخراج زكاة و خمس و قسمت تصدّقات. دوم: خريدن و فروختن [5] مگر به نيابت [6] كسى‏كه احرام بسته باشد. سوم: قبض كردن قيمت متاع. چهارم: گرو كردن و قبض گرو. پنجم: مصالحه. ششم: حواله. هفتم: ضامن شدن. هشتم: شريك شدن.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] با اعتبارمباشرت واختصاص به‏رضاع ندارد، در هر جا اعتبار مباشرت شود چنين‏است. (يزدى)

[2] محتاج به تأمّل و تفصيل است. (صدر)

[3] عدم قبول نيابت در التقاط و احتطاب و احتشاش محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

\* اقوى جواز نيابت است در مذكورات. (دهكردى، يزدى)

\* معلوم نيست. (صدر)

[4] اعتبار حاكم وجه ندارد و أيضاً شهادت فرع از باب نيابت نيست. (دهكردى، يزدى)

[5] احوط منع است. (تويسركانى، صدر)

[6] كه خريدن صيدى كه همراه او باشد جايز نيست، و امّا اگر همراه او نباشد صحيح است اگروكالت سابق بر احرام او باشد. (دهكردى، يزدى)

ص:579

نهم: مضاربه. دهم: برزگر گرفتن. يازدهم: باغبان گرفتن. دوازدهم: وكيل گرفتن.

سيزدهم: عاريه گرفتن. چهاردهم: طلب شفعه كردن و گرفتن آن. پانزدهم: اجاره كردن. شانزدهم: ابراء ذمّه از حقّى نمودن. هفدهم: نكاح كردن، مگر نكاح جهت كسى‏كه احرام بسته باشد. هجدهم: تعيين كردن صداق. نوزدهم: خُلع. بيستم: رجعت كردن. بيست و يكم: در عدّه رجعيّه رجعت كردن. بيست و دوم: طلاق دادن. بيست وسوم: جعاله و مزد. بيست و چهارم: بخشيدن و وقف كردن. بيست وپنجم: قصاص كردن. بيست وششم: قبض ديت. بيست و هفتم: قبض حقوق، چون ميراث و وصيّت.

بيست و هشتم: عقد جزيه و قبض آن. بيست و نهم: جهاد با عدم تعيين آن. سيم:

كشتن گوسفند در هَدْى. سى و يكم: حدّ زدن آدمى. سى و دوم: اثبات حدود آدمى.

سى و سوم: تير انداختن و اسب دوانيدن. سى و چهارم: آزاد كردن بنده و مكاتب و مدبّر ساختن. سى و پنجم: قضا [1] پرسيدن. سى و ششم: دعوى نمودن. سى و هفتم:

اثبات حجّتهاى مدّعى و حقوق او. سى و هشتم: طواف نسا و رمى كردن جمره جهت كسى‏كه فراموش كرده باشد. [2]

موقف چهارم در اقسام وكالت‏

و آن بر سه قسم است:

اوّل: وكالت حرام، چون وكالت ذمّى جهت دعوى كردن برمسلمانان از جانب مسلمانان و ذمّيان، و وكيل شدن او از جانب مسلمانان جهت فروختن چيزهاى حرام چون شراب و گوشت خوك، اگرچه وكيل يهود باشد.

دوم: وكالت مكروه، چون وكالت مسلمان براى ذمّى برمسلمان. و بعضى از مجتهدين اين قسم را نيز حرام مى‏دانند[[521]](#footnote-521).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- قضاوت و حكم قابل نيابت بودن معلوم نيست. (دهكردى، صدر)

\* نيابت در قضاوت مشكل است. (نخجوانى، يزدى)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

ص:580

سوم: وكالت جايز، و آن برهفت قسم است:

اوّل: وكالت از جانب حاضر در طلاق زوجه. و بعضى از مجتهدين اين قسم را جايز نمى‏دانند[[522]](#footnote-522).

دوم: وكالت از جانب سفيهان به‏اذن حاكم.

سوم: وكالت زنان جهت نكاح كردن و طلاق از جانب غير.

چهارم: وكالت فاسق در تزويج دختر يا پسر خود به ايجاب و قبول.

پنجم: وكالت غلام به اذن آقا.

ششم: وكالت كافر.

هفتم: وكالت مفلس.

و سنّت است كه وكيل صاحب بصيرت تمام باشد، و عارف به لغتى كه به آن مكالمه مى‏كند باشد.

و واجب است براو تسليم كردن آنچه در دست او است با طلبيدن موكّل به شرط آنكه تسليم ممكن باشد، چه اگر در آن حال تسليم نكند و تلف شود ضامن است، امّا اگر تسليم نكردن جهت گواه گرفتن باشد جايز است. [1]

و واجب [2] است بروكيل گواه گرفتن در دادن دَيْن مُوكّل و تسليم متاع، چه بى‏گواه صحيح نيست، و امّا اگر در وديعت وكيل باشد واجب نيست گواه گرفتن. [3]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] احوط عدم جواز است. (تويسركانى)

\* جواز و وجوب در هر دو مقام معلوم نيست. (صدر)

\* هرگاه مستلزم نباشد تأخيرى را كه مضرّبه مالك باشد، بلكه هرگاه منافى باشد با فوريّت عرفيّه مطلقاً مشكل است مگر آنكه در ترك آن مظنّه ضرر باشد بر وكيل و مسأله محتاج به تأمّل است. (يزدى)

[2] اقوى عدم وجوب است. (تويسركانى)

[3] فرق ما بين دين و وديعه معلوم نيست و وجوب گواه گرفتن معلوم نيست مگر آنكه متعارف باشدكه موجب‏انصراف اذن‏شود يا ازكلام موكّل مستفاد شود ولو به‏قرائن. (نخجوانى، يزدى)

ص:581

و حرام است [1] بروكيل خريدن آنچه وكيل در فروختن آن باشد از جهت خود بى‏اذن موكّل، و حرام است براو نكاح كردن دختر خود اگر وكيل باشد در نكاح كردن زوجه‏اى [2] جهت موكّل.

و سنّت است برصاحب جاه و ثروت كه به نفس خود مرتكب دعوى نشود و وكيل تعيين كند.

و ثبوت وكالت به يكى از دو چيز مى‏شود: به اقرار موكّل پيش حاكم شرع، يا به‏گواهى دادن دو گواه عادل پيش او. و عزل وكيل ثابت مى‏شودبه علم وكيل اگرچه خبر دهنده يك‏مرد عادل بوده باشد، چنانچه در روايت هشام بن سالم وارد شده. [3][[523]](#footnote-523)

فصل ششم در اسب دوانيدن و تير انداختن‏

و شروط آنها هفده است:

اوّل: ايجاب و قبول از بالغ عاقل جايزالتصرّف. و بعضى مجتهدين برآنند كه اين جعاله است و ايجاب در آن كافيست‏[[524]](#footnote-524).

) دوم: حيوانى كه به آن پيشدستى توان كرد چون: اسب و شتر و استر و خر و فيل، پس غير اينها [4] جايز نيست، چون: كبوتر پرانيدن، و شاطرى كردن‏[[525]](#footnote-525) و كشتى گرفتن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- حرمت در اين دو صورت على الاطلاق مشكل است اگر چه احوط است. (تويسركانى)

\* مكرّر هر دو صورت گذشت. (صدر)

[2] مگر آنكه قرينه بر تعميم باشد. (دهكردى، يزدى)

[3] ولى رعايت احتياط منافى با روايت نيست. (صدر)

[4] خصوصيّتى به نظر نمى‏رسد و احوط مطلقاً ترك است. (صدر)

ص:582

و سنگ برداشتن. و آيا اگر اينها بى‏عوض باشند حرام است يا نه؟ در آن خلاف است. [1] بعضى از مجتهدين [2] كشتى گرفتن بى‏عوض را جايز داشته‏اند[[526]](#footnote-526).

سوم: تعيين عوض [3] يعنى آن چيزى كه قرار مى‏دهند كه سابق بگيرد مى‏بايد كه مقدار آن معلوم باشد به مشاهده يا به وصف، و جايز است كه دَيْن باشد خواه حال و خواه مؤجّل. و همچنين جايز است كه عوض از متسابقان باشد، يا از يكى از ايشان، يا از اجنبى، يا از بيت‏المال.

چهارم: تعيين جنس آلتى كه به سبب آن پيشدستى مى‏كنند چون دو اسب يا دو تير پيكان‏دار. امّا تعيين آن دو شخص [4] لازم نيست.

پنجم: برابر بودن هردو اسب مثلًا در احتمال پيشدستى نمودن؛ يعنى يكى ضعيف و ديگرى قوى نباشد.

ششم آنكه: هردو از يك جنس باشند، پس اگر يكى اسب باشد و ديگرى استر صحيح نيست. امّا اگر در صفت مختلف باشند چون عربى و يابو صحيح است.

هفتم آنكه: هردو به يكبار بدوانند، كه اگر پيش و پس بدوانند صحيح نيست [5] امّا مساوات در مكان ايستادن شرط نيست.

هشتم: گردانيدن عوض جهت سابق در اسب دوانيدن يا محلّل؛ پس اگر به‏غير از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] احوط حرمت است در اينها. (تويسركانى)

\* حرمت معلوم نيست هر چند احوط است. (يزدى)

[2] اين قول اظهر است، لكن احوط ترك است. (نخجوانى)

[3] ظاهر آن است كه اصل عوض قرار دادن شرط نباشد لكن اگر عوض قرار دادند بايد معيّن‏باشد. (تويسركانى)

[4] يعنى تعيين دو شخص از اسب لازم نيست، تعيين جنس و نوع كافى است. (تويسركانى)

\* تعيين شخص اسب لازم است چون امتحان او مقصود است، لكن تعيين شخص تير لازم نيست بعد ازتعيين جنس‏آن، چنانچه تعيين شخص كمان هم لازم‏نيست. (نخجوانى، يزدى)

[5] عدم صحّت معلوم نيست. (نخجوانى، يزدى)

ص:583

ايشان دهند صحيح‏نيست [1] و محلّل كسى است كه ميان دو كس كه گرو مى بندند در مى آيد، اگر بر هر دو يا بر يكى از ايشان سبقت نمود او عوض مى‏گيرد، و اگر سبقت نكرد غرامت نمى كشد.

نهم: علم بعدد تيرانداختن [2] و در محاطّه و در مبادره [3] خلاف است. [4]

دهم: علم به عدد زدن تير برنشانه، مثل آنكه گويد: هر كه هرپنج تير از جمله بيست تير برنشانه زند عوض از او باشد.

يازدهم: علم به صفت زدن، مثل آنكه شرط كند كه تير از نشانه بگذرد، يا بر نشانه خورد، يا پيش نشانه بيفتد، يا بر جانب نشانه بخورد، يا برنشانه خورد به هرطريقى كه باشد و با اطلاق منصرف به اخير مى‏شود.

دوازدهم آنكه: هردو در عدد و زدن و ساير احوال مساوى باشند.

سيزدهم آنكه: عالم باشند به قدر نشانه به مشاهده يا به تقدير، چه نشانه مختلف مى باشد.

چهاردهم: تعيين اندازه [5] پس اگر معيّن نباشد صحيح نيست.

پانزدهم: پيشدستى كردن به تير زدن برنشانه نه بردور انداختن، پس اگر گويد عوض از كسى باشد كه دورتر بيندازد صحيح [6] نيست.

شانزدهم آنكه: ابتداى مسافت و انتهاى آن مشخّص باشد پس اگر مجهول باشد صحيح نيست.

هفدهم آنكه: زدن نشانه ممكن باشد، پس اگر ممكن نباشد- چون زدن از پانصد ذراع راه- صحيح نيست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- على الاحوط. (تويسركانى)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

[3] مبادرت اين است كه بگويند هركس از بيست تير پنج تير مثلًا به نشانه زند سابق باشد، و محاطّه آن است كه بگويند هركس در بيست تير بيشتر به نشانه بزند او سابق باشد. (يزدى)

[4] يعنى در وجوب تعيين اين‏كه مراعات به نحو محاطّه باشد يا مبادره خلاف است، بعضى گفته‏اند لازم است و بعضى لازم نمى‏دانند و از جهت انصراف اطلاق به محاطّه و اظهر اين است كه هرگاه انصراف باشد لازم نيست والّا بايد معيّن كند. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[5] يعنى اندازه مسافت. (يزدى)

[6] صحّت مانعى ندارد. (نخجوانى، يزدى)

ص:584

فصل هفتم‏[[527]](#footnote-527)) در اقسام غلبه در تير انداختن‏

و آن بر سه قسم است:

اوّل: مبادرت، مثل آنكه گويد: هر كس پنج تير از جمله بيست تير بيشتر بزند او سابق است و عوض مال از او است، پس اگر يكى از ايشان پنج تير از جمله ده تير بزند و ديگرى چهار تير از جمله ده تير بزند، اوّل سابق است، و اكمال در اين صورت لازم نيست.

دوم: محاطّه، يعنى كم كردن آنچه برابر زنند، مثل آنكه گويد: هركه پنج تير از بيست تير بزند سابق است، پس اگر هردو پنج تير از ده تير بزنند طرح مى‏نمايد، يعنى مى‏اندازند تا بيست كامل شود.

سوم: مناضله [1] مثل آنكه گويند: هركدام بيشتر از بيست تير بزند يكى يا دو يا سه او سابق است.

و سبق در رمايه باطل مى‏شود به مردن اندازنده، و آيا به مردن اسب دواننده باطل مى‏شود يا وارث او اسب مى‏دواند؟ در آن خلاف است.

فصل هشتم در جُعاله‏

و آن مالى است كه شخصى جهت اوردن غلام گريخته يا چارواى ياغى شده يا عملى تعيين مى‏كند.

و شروط آن پنج است:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مناضله قسم ثالث نيست، بلكه همان محاطّه است و هرچند علّامه آن‏را در قواعد قسم‏ثالث گرفته است، در تحرير آن را مرادف محاطّه دانسته است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:585

اوّل: ايجاب، و آن هر لفظى است كه دلالت كند برآنچه مذكور شد.

دوم: قبول [1] فعلى، چون لفظى در جعاله لازم نيست.

سوم آنكه [2]: بالغ و عاقل و جايزالتصرّف باشد.

چهارم آنكه: عامل را تحصيل آن عمل ممكن باشد.

پنجم آنكه: عمل چيزى باشد كه صحيح باشد اجاره گرفتن جهت آن.

و تعيين عمل و عوض شرط نيست، پس اگر بگويد: هركس بنده گريخته مرا برگرداند نصف او يا عوض آن از او باشد جايز است. امّا اگر عوض را مشخّص سازد ذكر قدر آن شرط است و با جهالت منصرف به اجرةالمثل مى‏شود. و بعضى از مجتهدين گفته‏اندكه: اگرگريخته [3] را از شهرى كه مالك او در آن ا ست بياورد يك مثقال طلا [4] مى‏گيرد، و اگر از غير آن شهر برگرداند چهار مثقال‏[[528]](#footnote-528) و مستند اين قول حديثى [5] است ضعيف. [6][[529]](#footnote-529) امّا مشهور و اصحّ آن است كه منصرف به اجرةالمثل مى‏شود.

و اجرت او آنگاه لازم مى‏شود كه او را تسليم مالك نمايد پس اگر به درِ خانه مالك رساند و هنوز تسليم او نكرده باشد كه بگريزد مستحقّ اجرت نمى‏شود. و اگر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اشتراط قبول معلوم نيست همين كه بداند ايجاب را و عمل كند به قصد عوض كفايت مى‏كند، پس جعاله از عقود نيست، بلكه اعمّ است از عقد و ايقاع چون به هر دو وجه صحيح است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] يعنى جاعل. (دهكردى، يزدى)

[3] كه عبد باشد يا شتر، نه مطلقاً. (دهكردى، يزدى)

[4] اين در صورتى است كه گريخته عبد باشد يا شُتر، نه مطلقاً. (نخجوانى)

[5] احوط عمل به اين حديث است در عبد آبق و احوط الحاق غير است به او. (تويسركانى)

[6] دلالت آن هم معلوم نيست، چون ظاهر آن صورتى است كه بدون صدور صيغه از جاعل باشد يا اعمّ است. (دهكردى، يزدى)

ص:586

پيش از تسليم بميرد، بعضى از مجتهدين برآنند كه مستحقّ اجرت مى‏شود. [1][[530]](#footnote-530)

و اگر شخصى گم شده كسى را بياورد بى‏آنكه صيغه واقع شده باشد مستحقّ چيزى نمى‏شود و لازم است بر او رسانيدن آن به مالك او. و اگر با وقوع صيغه زياده از يك‏كس بياورند همه [2] در اجرت برابر شريكند، مگر آنكه مالك شرط تفاوت ميانه ايشان كرده باشد.

و اگر در مقدار آنچه مالك قرار داده يا در جنس آن نزاع كنند هردو [3] سوگند خورند، و ثابت مى‏شود آنچه كمتر باشد از اجرت و آنچه دعوى برآن مى‏كنند، مگر آنكه مالك زياده از اجرةالمثل را دعوى كند، چه در اين صورت زياده [4] متعيّن است.

و اگر در اصل جعاله نزاع كنند قول قول مالك است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اين قول احوط است. (تويسركانى)

\* خالى از قوّت نيست. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] در صورتى‏كه تعيين شخص خاصّى نكرده باشد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] قول به تحالف در صورت نزاع در مقدار، خالى از اشكال نيست. (تويسركانى)

\* در صورت نزاع در مقدار مالك تنها قسم مى‏خورد بر نفس ما يدّعيه العامل يا برنفى زايد مگر آنكه غرض زياده و نقصان عوض نباشد، بلكه مصبّ دعوى كيفيّت جعل و قرار داد باشد، و بنابر اوّل بعد از سوگند مالك معيّن است آن چه او مى‏گويد و در صورت اختلاف در جنس اظهر بعد از تحالف اجرة المثل است مگر آنكه مدّعى به عامل از نقد غالب باشد كه در اين صورت اقلّ الامرين از اجرة المثل و آن چه ادّعا مى‏كند مستحقّ است تا آنكه مدّعى به مالك از نقد غالب باشد كه در اين صورت اكثر الامرين از اجرة المثل و مايدّعيه را بايد بدهد. (دهكردى، يزدى)

\* اظهر اين است در صورت نزاع در مقدار مالك تنها قسم مى‏خورد بر نفى مايدّعيه العامل و بعد از سوگند مالك معيّن است آنچه او مى‏گويد و در صورت اختلاف در جنس اظهر بعد از تحالف اجرة المثل است. (نخجوانى)

[4] مثل‏آنكه مالك بگويد: ده درهم قرار شد عامل بگويد: دوازده درهم و اجرة المثل پنج درهم باشد، پس چون ده درهم را قبول دارد بايد آن را بدهد نه پنج درهم. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:587

فصل نهم در لقطه‏

و آن برداشتن چيزى است كه اگر بر ندارند ضايع شود.

و اين برسه قسم است:

قسم اوّل انسان:

و آن را «لقيط» و «منبوذ» و «ملقوط» گويند، و آن هرطفل ضايعى است كه كسى نداشته باشد كه او را بزرگ كند و محافظت او نمايد، زيرا كه اگر كسى داشته باشد كه حاكم شرع او را بر نفقه او جبر تواند كرد- چون پدر يا جدّ، يا آقا در غلام- جبر كردن او لازم است.

و بر داشتن او واجب كفائى است هرگاه از تلف شدن او ترسند. و بعضى از مجتهدين اين را سنّت مى‏دانند[[531]](#footnote-531).

واگر دو كس يا زياده برسر برداشتن طفل نزاع‏كنند سابق اولاست، و اگر به يك دفعه بردارند آن‏كس كه از شهر باشد اولاست به محافظت از آن‏كه از دهكده باشد، آن‏كس كه در دهكده باشد اولاست [1] از كسى‏كه در صحرا منزل داشته باشد، و همچنين اولاست مالدار از مفلس، و ظاهرالعداله از مجهول‏الحال. و اگر در جميع آنچه مذكور شد مساوى باشند قرعه بزنند نام هركدام كه بيرون آيد از آن‏كس است.

و شروط آن كسى كه لقيط را برمى‏دارد سه چيز است:

اوّل آنكه: بالغ و عاقل باشد.

دوم آنكه: آزاد باشد، چه برداشتن غلام بى‏اذن آقا صحيح نيست، مگر در وقتى كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى رجوع به قرعه است مطلقاً هرگاه ملتقط صلاحيت حضانت طفل را دارد و دليلى براعتبار ترجيحات مذكوره نيافتم. (دهكردى)

\* بر ترجيحات مذكوره دليلى نيست. (نخجوانى، يزدى)

ص:588

از تلف شدن طفل بترسد و كسى ديگر سواى او نباشد، چه در اين صورت واجب است برغلام برداشتن او.

سوم آنكه: مسلمان باشد [1] هر گاه طفل مسلمان باشد [يعنى در دارالاسلام افتاده باشد يا در دارالحرب به آنكه در او مسلمانى باشد][[532]](#footnote-532) و بعضى از مجتهدين [2] اسلام را شرط نمى‏دانند[[533]](#footnote-533) چه غرض از التقاط محافظت است و آن در كافر نيز ممكن است، و بعضى از مجتهدين شرط عدالت [3] در بردارنده كرده‏اند[[534]](#footnote-534).

و نفقه طفل اگر مال داشته باشد از مال اوست [4] و اگر نداشته باشد استعانت به سلطان جويند، و اگر ممكن نباشد برمسلمانان واجب است بذل نفقه او، و اگر ايشان نباشند يا ندهند كسى‏كه آن طفل را برداشته است اگر از مال خود بدهد و قصد كند كه رجوع نمايد جايز است. و بعضى از مجتهدين رجوع را جايز نمى‏دانند. [5][[535]](#footnote-535) و بعضى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احوط اشتراط اسلام و عدالت است در ملتقط. (تويسركانى)

[2] قول اين بعض اقوى است در صورتى‏كه لقيط محكوم به اسلام نباشد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] اقوى اعتبار عدالت يا امانت است، هرگاه طفل لقيط مال داشته باشد والّا اقوى عدم اعتبار عدالت است. (دهكردى)

\* اشتراط عدالت خلاف مشهور است هر چند كه احوط است. (نخجوانى)

\* اقوى عدم اعتبار عدالت است. (يزدى)

[4] به اذن حاكم على الاحوط. (تويسركانى)

\* به اذن حاكم شرع و اگر نباشد عدول المؤمنين. (نخجوانى، يزدى)

[5] وهو الاحوط. (تويسركانى)

ص:589

ديگر گفته‏اند كه: اگر طفل غلام باشد جهت نفقه‏اى كه به او داده او را با احتياج به اذن حاكم شرع مى‏تواند فروخت‏[[536]](#footnote-536).

و اگر استعانت از غير ممكن بوده و او از مال خود نفقه كرده رجوع نمى‏تواند كرد، و آن‏كس كه او را برگرفته [1] نمى‏تواند كه بى‏اذن حاكم نفقه خود را از مال طفل برداشت مگر به احتياج.

و قول قولِ بردارنده طفل است با قسم در قدر نفقه كه معروف است، و همچنين قول قول او است در اصل نفقه و در تقصير نكردن. و اگر طفل تلف شود او ضامن نيست مگر با تقصير در محافظت او.

و اگر كسى دعوى نمايد كه طفل فرزند من است و ثابت سازد به او ملحق مى‏شود.

و اگر طفل بعد از آنكه بالغ شود انكار كند فرزندى وى را اعتبار ندارد.

و عاقله او امام است هر گاه كسى ميراث‏خوار و ضامن جريره او نباشد، پس ديت خطاى او بر امام است.

و حكم كرده مى‏شود به آزادى او اگر كسى دعوى بندگى او كند، چه اصل در هركس آن است كه آزاد باشد.

و اگر بنده او را بكشد بنده را در عوض او بايد كشت، امّا اگر آزادى [2] او را بكشد او را در عوض او نمى‏توان كشت، چه احتمال دارد كه طفل بنده باشد. و اگر كسى زخمى بر او زند مى‏رسد او را كه بعد از بالغ شدن براو زخم زند يا ديت گيرد.

قسم دوم حيوان:

و آن را «ضالّه» گويند و آن هر حيوانيست ضايع كه در دست كسى نباشد و اگر او را

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- على الاحوط. (تويسركانى)

[2] ظاهراً جميع احكام آزادى بر او جارى است مادام كه خلاف آن معلوم نشده است و اعتنائى‏به احتمال مذكور نيست. (دهكردى، يزدى)

ص:590

برندارند ضايع شود.

وبرداشتن اومكروه است، و آنچه در احاديث وارد شده است در نهى برداشتن‏[[537]](#footnote-537) او محمول است برآنكه بردارنده به‏قصد تمليك بردارد، چه اگر به آن قصد بردارد حرام است [1]. وشيخ طوسى در كتاب مبسوط برداشتن اورا مخصوص حاكم شرع‏دانسته‏[[538]](#footnote-538).

و سنّت است بر داشتن حيوانى كه اگر بر ندارند تلف شود در غير آبادانى جهت نگاهداشتن. امّا اگر در آبادانى بردارد حرام است [2] و در اين صورت ضامن آن است، و اگر نفقه بدهد او را رجوع برمالك نمى‏رسد.

سواى گوسفند كه آن را مى‏توان برداشت، و مخيّر است در اين صورت ميانه نگاهداشتن او و دادن به حاكم شرع، و در اين صورت اگر تلف شود ضامن نيست.

و اگر گوسفند را در صحرايى كه آب نباشد بيابند[[539]](#footnote-539) خوردن آن فى الحال حلال است [3] به اجماع مجتهدين، و ضامن است قيمت آن را هرگاه صاحب آن پيدا شود.

و شتر و گاو [4] را نمى‏تواند گرفت اگر صحيح باشند يا در موضعى باشند كه آب‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] على الاحوط. (تويسركانى)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

\* هرگاه علم به تلف شدن داشته باشد در آبادانى مى‏تواند بر دارد حتّى غير گوسفند را و بر اين تقدير فرق ما بين گوسفند و غير گوسفند نيست. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] احوط تعريف سنه است و بعيد نيست الحاق صغار از مثل شتر و گاو و خر كه مانند گوسفند نتواند خود را از سباع حفظ كنند به گوسفند، و در اينها احتياط به تعريف سنه اشدّ است. (نخجوانى، يزدى)

[4] وهمچنين هرچه مثل آنهاباشد درحفظ خود ازسباع مثل‏اسب واستر وفيل و اگر جائى باشدكه معلوم‏باشدكه نمى‏توانند حفظ خودكنند اخذ حرام‏نيست حتّى درشتر واسب وگاو چنانچه هر حيوان ضايعى كه معلوم باشد كه مالك از آن اعراض كرده است به جهت واماندگى يا غير آن جايز است اخذ و تملّك آن حتّى در عمران. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:591

و گياه باشد؛ پس اگر در اين صورتها بگيرد ضامن مى‏شود و برى‏ءالذمّه نمى‏شود مگر به دادن آنها به حاكم يا به صاحب آن، و اگر رها كند برى‏ءالذمّه نمى‏شود.

و خر را نيز در صحرا مى‏توان گرفت، چه صبر برتشنگى ندارد. و بعضى از مجتهدين گرفتن آن را نيز منع كرده‏اند. [1][[540]](#footnote-540)

و جايز است برداشتن سگ شكارى و سگ گلّه و سگى كه محافظت باغ و زراعت كند، و بعد از يك سال از تعريف كردن انتفاع گرفتن از آنها جايز است، و ضامن است بردارنده آنها قيمت متعارف آنها را هر گاه صاحب آنها پيدا شود.

و اگر طفل يا مجنون حيوانى را بگيرند ولىّ ايشان يك سال تعريف مى‏كند، و بعد از آن مخيّر است با غبطه و صرفه طفل در نگاهداشتن آن حيوان و مالك شدن [و نفقه يافت شده لازم است، و رجوع مى‏كند برصاحب اگر در برابر آن عوض نباشد چون سوار شدن اسب و شير دادن گوسفند.

و حيوان يافت شده امانت است تا يك سال و بعد از آن قصد ملكيّت ميتوان كرد.

وبعضى‏ازمجتهدين نيزيك‏سال‏تعريف [2] را درضالّه شرطنمى‏دانند[[541]](#footnote-541). وبعضى‏گفته‏اند:

تعريف در گوسفند سه روز است، آنگاه فروختن و تصدّق كردن به‏قيمت آن‏[[542]](#footnote-542) وضامن است هر گاه صاحب پيدا شود[[543]](#footnote-543) ونفقه دادن او وضامن بودن قيمت آن.

قسم سوم لُقطه اموال:

و آن برداشتن هرمالى است ضايع، جهت نگاه داشتن از براى صاحب آن.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] و اين احوط است. (تويسركانى)

[2] قول به تعريف يك سال در ضالّه مطلقاً احوط است. (تويسركانى)

ص:592

وبرداشتن آن مكروه است اگرچه اعتماد برنفس خود داشته باشد، مگر آنكه ترسد كه تلف شود؛ چه در اين صورت مكروه نيست. و اگر اعتماد برخود نداشته باشد برداشتن آن حرام است [1].

و در بردارنده لُقطه حرم مكّه عدالت [2] شرط است، پس اگر فاسق باشد برداشتن آن حرام است. و عادل مخيّر است ميانه نگاهداشتن يا به حاكم سپردن آن.

و اگر فاسقى لُقطه را بردارد [3] حاكم از او برگيرد يا كسى را همراه او سازد كه تا يك سال تعريف آن كند، و بعد از يك سال اگر آن فاسق قصد تملّك كند حاكم شرع به او مى‏دهد بى آنكه ضامن از او بگيرد.

و آنچه در غير حرم مكّه معظّمه از صحرا و بيابان يا در زمينهايى كه به‏حسب ظاهر مالك نداشته باشد پيدا شود از طلا و نقره و جواهر و اثر اسلام نداشته باشد- يعنى اسم خداى تعالى يا رسول صلى الله عليه و آله و سلم يا يكى از ائمه عليهم السلام يا يكى از پادشاهان مسلمان بر آن نقش نكرده‏باشند- از كسى‏است كه آن را يافته باشد [4] اگرچه زياده از يك درهم باشد. و اگر اثر اسلام برآنها باشد يا در معموره باشد و صاحب نداشته باشد مشهور ميانه مجتهدين آن است كه اگر زياده [5] از يك درهم بوده باشد يك سال تعريف آن لازم است آنگاه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] حرمت مشكل است. (تويسركانى)

[2] بنابر احوط، و اقوى كفايت وثاقت است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] كه معلوم يا مظنون باشد كه قصد تعريف و ردّ به مالك ندارد. (يزدى)

[4] هرگاه معلوم و مظنون نباشد كه از اهل زمان واجد است والّا حكم لقطه بر آن جارى است‏و اثر اسلام داشتن و نداشتن فرق ندارد در هر دو صورت، پس هرگاه در بيابان يا خرابه باشد و معلوم يا مظنون نباشد به حسب قرائن كه از اهل زمان واجد است مطلقاً مال او است هر چند اثر اسلام داشته باشد والّا مطلقاً بايد تعريف كند مگر آنكه معلوم باشد كه مال كافر حربى است. (يزدى)

[5] لقطه كمتر از درهم را مى‏تواند تملّك كند و حاجت به تعريف نيست، هرگاه در غير حرم‏باشد. (دهكردى)

\* بلكه اگر يك درهم يا زياده باشد. (يزدى)

ص:593

اگر قصد [1] تملّك كند مالك آن مى‏شود و اگر صاحب آن پيدا شود ضامن است.

و آنچه در بلاد اسلام در مِلك شخصى پيدا شود صاحب آن را خبردار كند، پس اگر دعوى كند كه از اوست به او دهد و گواه و قسم بر او لازم نيست، و اگر گويد كه: از من نيست، پس اگر اثر اسلام برآن نباشد از كسى است كه آن را يافته باشد، و اگر اثر اسلام [2] برآن باشد حكم لقطه برآن جارى دارد.

و آنچه مذكور شد از حكم طلا و نقره اگر در ديار كافران پيدا شود از كسى است كه بيابد، خواه در معموره باشد و خواه در غير معموره، و خواه اثر اسلام داشته باشد و خواه نداشته باشد، و تعريف لازم نيست.

و اگر زمينى كه در او يافته باشند مالكى داشته باشد او را واقف مى‏سازد، پس اگر گويد كه او مال من نيست از آن كسى است كه يافته.

و در روايت صحيح محمّد بن مسلم از امام به‏حقّ ناطق جعفر بن محمّد الصادق عليه السلام مطلق واقع شده كه: «آنچه در خرابه يافته باشند آن كسى كه يافته اولاست به آن»[[544]](#footnote-544) خواه اثر اسلام داشته باشد و خواه نه، و محدّثين حمل كرده‏اند بر آنكه مراد امام در آنچه اثر اسلام داشته باشد آن است كه بعد از تعريف باشد.

و در حديث صحيح وارد شده كه: «آنچه در شكم چاروا [3] يافته شود از طلا ونقره و جواهر بايد از كسى‏كه خريده باشد او را واقف سازد، پس اگر بشناسد كه تعلّق به او دارد، و اگر نه از آن‏كس است كه آن را يافته»[[545]](#footnote-545) هر گاه اثر اسلام در آن نباشد [4]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] واگرتصدّق كند و صاحبش پيدا شود و راضى نشود به تصدّق نيز ضامن است. (دهكردى، يزدى)

[2] اثر اسلام داشتن و نداشتن تفاوت ندارد، پس مطلقاً حكم لقطه جارى كند مگر آنكه بداند كه مال اهل زمان قديم است، پس مى‏تواند تملّك كند. (دهكردى، يزدى)

[3] يا حيوان ديگر. (دهكردى، يزدى)

[4] بلكه هر چند اثر اسلام در آن باشد. (دهكردى- يزدى)

ص:594

واگر اثر اسلام داشته باشد تعريف يك سال لازم است.

امّا آنچه در حرم مكّه [1] بيابند بى‏تعريف يك سال مالك آن نمى‏تواند شد و اگرچه كمتر از يك درهم باشد. [2] و بعضى از مجتهدين برآنند كه اگر در حرم مكّه نيز درهم مطلّس [3] بيابند[[546]](#footnote-546) بى‏تعريف از يابنده است.

و اگر بنده لقطه حيوان و مال را بردارد [4] و بعد از يك سال تعريف [5] تلف كند، ضمان تعلّق به رَقَبه او مى‏گيرد كه بعد از آزاد شدن بدهد.

تتمّه: احكام لُقطه چهار چيز است:

اوّل: واجب، و آن تعريف است، يعنى شناسانيدن كسى كه آن را برداشته يا نايب او، به‏آنكه فرياد كند همان روز تا شب، آنگاه هر روز يك بار يا دو بار، آنگاه هرهفته يكبار يا دوبار، آنگاه هرماهى به حيثيّتى كه فراموش نشود تا يك سال. و واقع گرداند تعريف آن را در مكانهايى كه آنجا مردم جمع مى‏شوند چون بازارها و درهاى دروازه‏ها و مسجدها و در صباحها و شامها و روزهاى عيد و جمعه‏ها و در وقت داخل شدن قافله به‏شهر، يعنى يابِنده در اين قسم جاها و وقتها تعريف لقطه كند و آن را

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اعتبار تعريف در حرم مكّه مطلقاً احوط است بلكه احوط حرمت برداشتن لقطه حرم است. (تويسركانى)

[2] اظهر عدم حاجت به تعريف و جواز تملّك آن است، بلى هرگاه درهم يا أزيد باشد نمى‏تواندتملّك كند، بلكه بايد بعد از تعريف سنه يا تصدّق كند يا به امانت نگاه دارد. (نخجوانى، يزدى)

[3] بلكه درهم مطلّس را هم مى‏تواند قصد تملّك كند بدون حاجت به تعريف. (دهكردى)

[4] به اذن مولى و امّا بدون اذن پس مشكل است جواز اخذ او و بعد از تعريف مولى را ميرسدتملّك آن كند. (يزدى)

[5] بعد از تعريف سال مى‏تواند خود تمليك كند بنابراين‏كه عبد مالك مى‏شود، چنانچه اظهر است و مى‏تواند مولى بعد از علم بر حصول تعريف قصد تمليك كند در صورتى‏كه اخذ عبد به اذن مولى باشد. (نخجوانى)

ص:595

بشناساند. و در فرياد كردن ذكر جنس نكند چون طلا و نقره.

و اگر در غربت يافته باشد بعد از تعريف به شهر خود مى‏تواند بُرد و سال را در شهر خود تمام كرد. و اگر در صحرا يافته باشد در هرجا كه خواهد تعريف كند.

و آنچه باقى نماند [1] برنفس خود قيمت كند يا به‏ديگرى بفروشد و قيمت آن را نگاه دارد، و اگر تلف شود ضامن نيست، و اگر منتفع شود ضامن است.

و اگر در سال تعريف لقيط فوت شود ضامن نيست. و اگر زيادتى بهم رسد خواه منفصل چون فرزند و خواه متّصل چون فربهى در اين يك سال از مالك است، و بعد از يك سال از ملتقط است، بعد از نيّت تمليك.

دوم: ضمان با تملّك [2] و تقصير در حفظ، و بدون تملّك امانت است.

سوم: تملّك، و آن بعد از تعريف كردن [3] يك سال است با قصد مالك شدن.

چهارم: ردّ به مالك، و آن واجب است هر گاه به دوگواه عادل ثابت سازد كه ملك اوست، و به يك گواه ثابت نمى‏شود، و وصف كردن آن كافى نيست و اگرچه ظنّ صدق او داشته باشد، بلكه در اين صورت ردّ كردن جايز است [4] پس اگر در اين صورت به ردّ كردن امتناع نمايد حاكم شرع جبرش نمى‏كند.

و اگر در صورت وصف ردّ كند، آنگاه گواهى دهند كه ملك غير بوده، غيرانتزاع عين مى‏كند، و با تلف رجوع مى‏نمايد برهركدام كه خواهد. و اگر برآن‏كس رجوع كند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى اگر بگذارد خراب و ضايع شود. (دهكردى، يزدى)

[2] يعنى در سال تعريف اگر فوت شود ضامن نيست، مگر اين‏كه تملّك كند يا تقصير در حفظ نمايد. (نخجوانى)

\* چه تملّك قبل‏ازتعريف، چه تملّك بعد ازآن، هر چند تملّك بعد ازآن جايز است. (يزدى)

[3] بعد از تعريف سنه مخيّر است ما بين سه امر، يكى تملّك با ضمان، دوم تصدّق با ضمان هرگاه مالك راضى نشود، سوم نگاه داشتن بر وجه امانت و بر اين تقدير هرگاه تلف شود ضمان ندارد مگر با تعدّى و تفريط در حفظ. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[4] معلوم نيست. (صدر)

\* مشكل است. (يزدى)

ص:596

كه به وصف‏كننده ردّ كرده است او را رجوع مى‏رسد بروصف‏كننده، به شرط آنكه در وقت دادن اقرار به ملكيّت او نكرده باشد، چه در اين صورت رجوع نمى‏تواند كرد.

واگرهريك گواه بگذرانند بعد ازآنكه به اوّل داده‏باشد وگواهان‏ايشان را برديگرى ترجيح نتوان داد، قرعه بزنند به اسم هريك از ايشان كه بيرون آيد به او دهند، پس اگر به اسم دوم بيرون آيد انتزاع مى‏كنند از اوّل، و اگر تلف شده باشد ضامن نيست كسى‏كه به اوّل داده است اگر به حكم حاكم شرع داده و اگر بى‏اذن حاكم داده ضامن است.

تكمله: بدان كه التقاط پنج قسم است:

قسم اوّل: واجب است، و آن برداشتن طفليست كه اگر او را برندارند ضايع شود.

و بعضى از مجتهدين اين را سنّت مى‏دانند[[547]](#footnote-547).

قسم دوم: حرام، و آن وقتى است كه شخصى كه برمى‏دارد داند كه خيانت مى‏كند، يا فاسق [1] باشد در لقطه حرم.

قسم سوم: سنّت و آن برداشتن ماليست كه اگر او را برندارند ضايع شود.

قسم چهارم: مكروه، و آن برچند قسم است: اوّل: مطلق برداشتن آن، دوم:

برداشتن فاسق غيرلقطه حرم را، سوم: برداشتن غير فاسق لقطه مال و حيوان را، چهارم:

برداشتن چيزى‏كه قيمت آن كم باشد و منفعت آن بسيار، چون عصا و ميخ و نعلين ومطهره و تازيانه. و بعضى از مجتهدين برداشتن نعلين و مطهره‏[[548]](#footnote-548) و تازيانه را حرام مى‏دانند[[549]](#footnote-549). پنجم: برداشتن چيزى كه كمتر از يك درهم باشد در حرم مكّه.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] گذشت كه عدالت شرط نيست. (نخجوانى، يزدى)

ص:597

قسم پنجم: لقطه مباح و آن كمتر از يك درهم است در غير حرم مكّه. [1]

و آنچه بر يابنده لقطه واجب است دو چيز است: اوّل: نگاهداشتن. دوم: گواه گرفتن [2] در طفل.

و آنچه بر او سنّت است نيز دو چيز است اوّل: گواه گرفتن در لقطه مال و حيوان.

دوم: شناسانيدن به‏گواه بعضى از اوصاف آن را تا آنكه فايده گواهى حاصل شود.

و آنچه براو مكروه است تعريف كردن در مسجد است.

و آنچه برصاحب گُم شده واجب است [3] آن است كه هر گاه يابنده آنچه يافته باشد به او ردّ كند قبول نمايد، و اگر در صورتى كه يابنده قصد تملّك آن كرده باشد و عيبناك شود چون آن را با ارش نقصان آن ردّ نمايد قبول كند.

فصل دهم در احياى موات‏

وآن زمينهايى است كه كسى متصرّف آنها نباشد و معطّل افتاده باشد به‏واسطه منقطع شدن آب از آنها يا [4] از جهت مستولى شدن آب برآنها، و اين زمينها ملك امام است، پس اگر مسلمانى تصرّف كند در آنها به‏عمارت كردن مالك مى‏شود به‏هفت شرط:

اوّل آنكه: اگر امام ظاهر باشد به اذن او عمارت كند و در غيبت او هركس كه عمارت آن كند او اولاست در تصرّف در آنها از ديگرى تا عمارت او باقى باشد.

دوم آنكه: مملوك مسلمانى يا كسى كه امام با او صلح كرده باشد نباشد، پس اگر زمين موات ملك كسى باشد عمارت كردن آن بى‏اذن مالك آن صحيح نيست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] امّا درحرم پس‏بعضى حرام‏دانسته‏اند، لكن اقوى جواز وكراهت آن‏است وهمچنين در درهم و مازاد، بعضى حرام دانسته‏اند و اظهر جواز با كراهت است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] وجوب معلوم نيست، بلى بعضى مستحبّ دانسته‏اند. (نخجوانى)

\* وجوب آن محلّ منع است، بلى بعضى مستحبّ دانسته‏اند. (يزدى)

[3] وجوب معلوم نيست. (نخجوانى، يزدى)

[4] مخصوص به اين دو صورت نيست. (صدر)

ص:598

امّا اگر مالك او غايب [1] باشد و كسى آن را عمارت كند [2] تا آمدن غايب او اولاست از ديگرى تا آنكه عمارت او قايم باشد، و اگر عمارت او خراب شود و ديگرى عمارت كند ثانى اولاست به‏تصرّف در آن زمين.

سوم آنكه: كسى‏كه عمارت مى‏كند مى‏بايد كه مسلمان باشد، پس اگر يهود باشد و امام او را اذن [3] دهد مجتهدين را در آن دو قول است.

چهارم آنكه: آن شخصى كه اراده عمارت زمين موات دارد مى‏بايد كه كارى كند كه در عرف و عادت گويند كه آن زمين را احيا كرده، پس گردانيدن ديوار در آن زمين يا چيدن سنگها يا بستن مرزها در آن كافى نيست، چه اينها افاده ملكيّت نمى‏كند بلكه افاده اولويّت تصرّف او مى‏كند.

و اگر زمين منتقل شود از او به ديگرى [4] آن ديگرى اولاست از او، و اگر بميرد وارث او اولاست، و اگر آن زمين را بفروشد آن بيع صحيح نيست.

و بعضى از مجتهدين براين رفته‏اند كه آنچه مذكور شد از ديوار گردانيدن و سنگ چيدن و مرز بستن افاده ملكيّت مى‏كند. [5][[550]](#footnote-550)

پنجم آنكه: زمين موات مكان عبادت نباشد چون عرفات و مشعر و منى‏.

ششم آنكه: مكانى نباشد كه حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم آن را جهت مصلحت مسلمانان مخصوص ساخته براى چيزى چنانچه بقيع را كه از نخلستانهاى مهاجران بوده‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اگر مراد از مالك غايب امام است حكم صحيح است والّا محتاج به تأمّل است. (دهكردى)

\* مراد و مدرك در هر دو صورت محتاج به تأمّل است. (صدر)

[2] جواز تعمير آن بدون اذن غايب محلّ تأمّل است. (نخجوانى، يزدى)

[3] بر فرض اذن امام عليه السلام همان مطاع است. (دهكردى)

[4] يعنى به ارث يا به مصالحه و نحو آن. (نخجوانى، يزدى)

[5] محلّ تأمّل است، بلكه اظهر قول مشهور است. (نخجوانى)

\* خالى از قوّت نيست، هر چند خلاف مشهور است. (دهكردى، يزدى)

ص:599

مخصوص ساخته بودند براى چريدن چارواهاى زكات و صدقات و جزيه. و همچنين است حكم زمينهايى كه آن حضرت صلى الله عليه و آله و سلم مقاطعه كرده باشند با جماعتى، چنانچه وادى عقيق را با بلال بن الحارث به چيزى قطع كرده بودند و كسى از صحابه در آن تصرّف نكرده بود [تا زمان خلافت عمر كه او بلال را از آن منع كرد][[551]](#footnote-551).

هفتم آنكه: حريم عمارت نباشد، چه هرچيزى در مباح حريمى دارد، و آن برچند قسم است:

قسم اوّل حريم خانه: و آن مقدار خاك ريز و برف‏انداز آن است، و جايى كه آب باران از ناودان برآن ريزد، و ممرّ داخل شدن به آن خانه باشد.

دوم حريم ديوار: و آن به‏مقدار ريختن خاك آن است هر گاه خراب شود.

سوم حريم شهر: و آن حوالى آن شهر است جهت جمع شدن اهل آن شهر، و اسب دوانيدن، و خاك‏ريزى كردن، و محلّ خريدن چهارپايان اهل آن شهر.

چهارم حريم نهر: و آن به‏مقدار ريختن خاك آن است و راه رفتن بردوجانب آن.

پنجم حريم چاهى كه شتران را آب مى‏دهند: و آن چهل ذرع است، پس اگر كسى خواهد كه جهت آب دادن شتران خود چاهى بكند در آن چهل ذرع نمى‏تواند كند. و در بعضى روايات وارد شده كه حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم فرموده كه: «حريم چاه در جاهليّت پنجاه ذرع بوده و در اسلام بيست و پنج ذرع است»[[552]](#footnote-552).

ششم حريم چاهى كه به شتر آب مى‏كشند جهت زراعت كردن به آن آب: و آن شصت ذرع است.

هفتم حريم چشمه: و آن در زمين نرم هزار ذرع است، و در زمين سخت پانصد ذرع است، پس ديگرى را نمى‏رسد كه در اين مقدار از زمين حوالى آن چشمه چشمه‏

ص:600

ديگراحداث كند. [1] ودر بعضى احاديث جهت حريم قنات نيزهمين‏مقدار وارد شده‏[[553]](#footnote-553).

هشتم حريم راه: و آن در زمين موات هفت ذرع [2] است.

و اين حريمها در زمين موات است و حريم در زمين معموره نيست.

فصل يازدهم در مشتركات‏

بدان‏كه منافع مشتركه برپنج قسم است:

قسم اوّل راهها:

و فايده اين آن است كه در رفتن و نشستن در آن ضرر به‏جماعتى كه از آن راه مى‏روند نرساند، و اگر جهت خريد و فروش در راه بنشيند پس اگر راه وسيع باشد كه به متردّدين ضرر نرساند جايز است، امّا با ضرر جايز نيست.

و اگر خود از آنجا برخيزد و متاع خود آنجا بگذارد ديگرى نمى‏تواند آنجا نشست، امّا اگر متاع خود را نيز بردارد و قصد داشته باشد كه باز به همان مكان عود نمايد، ميانه مجتهدين درآن خلاف است. اقرب آن است كه حقّ او از آن مكان باطل شد به برخاستن او از آن مكان.

و بناى دكّه در راه كردن جايز نيست، و اگر در راه به چيزى چون بوريا سايه كند به‏شرطى كه ضرر به متردّدين نرساند جايز است.

و اگر دو كس به يك دفعه در مكانى خواهند كه بنشينند، اقرب آن است كه قرعه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] و اگر درازيد از مقدارين نيز ضرر داشته باشد به آن چشمه يا قنات باز جايز نيست. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] ذراع صحيح است نه ذرع، مگر آنكه مراد از ذرع در امثال مقام ذراع بوده باشد و ذراع عبارتست از ابتداى مرفق تا سر انگشتان. (تويسركانى)

ص:601

بزنند به‏نام هركدام كه بيرون آيد او اولاست.

و هواى راههايى كه در آن تردّد مى‏نمايند حكم زمين موات دارد كه هركس احداث چيزى در آن مى‏تواند كرد به شرطى كه ضرر به متردّدين نرسد. امّا در راهى كه مخصوص جماعتى باشد احداث چيزى نمى‏تواند كرد مگر به اذن ايشان.

قسم دوم مسجدها:

و فايده آن معلوم است و هركس سبقت كند به گرفتن محلّى او اولاست از ديگرى به آن مكان، و هرگاه برخيزد و ديگرى بنشيند ثانى اولاست و اگرچه به قصد وضو ساختن برخاسته باشد، مگر آنكه رخت خود را در آنجا گذاشته باشد.

قسم سوم موقوفات عامّه:

چون مدرسه‏ها و رباطها، و فايده آنها نزول طلبه علم و قوافل است در آنها، پس هركس كه ساكن حجره‏اى از آنها شود و از آن جماعت باشد كه اهليّت سكنى‏ در آنجا داشته باشد اولاست از ديگرى تا در آنجاست، و بيرون كردن او جايز نيست اگرچه بسيار در آنجا بماند، به شرط آنكه واقف شرط مدّتى معيّن نكرده باشد، چه در اين صورت به‏انقضاى آن مدّت او را بيرون مى‏توانند كرد. و همچنين بيرون مى‏توان كرد اگر واقف شرط كرده باشد كه ساكن بايد كه به طلب علم مشغول باشد و آن‏كس به آن مشغول نباشد. و جايز است كه ساكن حُجره كسى را با خود شريك نكند مادامى‏كه برصفتى باشد كه واقف شرط كرده باشد [1] و هرگاه از آن حجره بيرون رود حقّ او از آن مكان باطل مى‏شود. و آيا اگر رخت او در آنجا باشد حقّ او باطل مى‏شود يا نه؟ در اين مسائل ميانه مجتهدين خلاف است. [2]

قسم چهارم معدنها و كانها:

و آن بر دو قسم است:

اوّل: كانهاى ظاهرى كه محتاج به خرج نيست چون نمك و نفت و كبريت و قير

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و شرط تعدّدهم نكرده باشد. (يزدى)

[2] هرگاه به قصد معاودت گذاشته باشد باطل نمى‏شود. (دهكردى، يزدى)

ص:602

و موميائى و سرمه و ياقوت، چه اينها مشترك است ميانه مسلمانان. و بعضى از مجتهدين اينها را مخصوص امام مى‏دانند[[554]](#footnote-554) واگر كسى از آنها چيزى بردارد منع او نمى‏توان كرد، وتا حاجت او تمام نشود ديگرى نمى‏تواند گرفت.

و اگر دو كس يا زياده برآن سبقت كنند و اجتماع ايشان ممكن نباشد قرعه بزنند، و احتمال قسمت [1] و سبقت محتاج نيز دارد. و اگر در جانب نمكزار چاهى در زمين موات بكنند و آب بدانجا آرند و نمك كنند مالك آن ميشوند، و غيرى با او در آن نمك شريك نيست.

دوم: معدنهاى‏باطنى‏كه محتاج‏به‏خرج وعمل‏است، چون‏كان‏طلا ونقره‏وآهن و مس ورصاص‏[[555]](#footnote-555) بلور و فيروزج، و آن نيز مشترك است ميانه مسلمانان. وبعضى از مجتهدين آنها را نيز مخصوص امام ميدانند[[556]](#footnote-556) پس اگر ظاهر باشد با احيا كردن مالك آن مى‏شود، و اگر ظاهر نباشد و شخصى آن را ظاهر كند و احيا نمايد پس اگر در ملك او باشد مالك آن مى‏شود، و همچنين اگر در زمين موات باشد به احيا كردن مالك آن مى‏شود.

و اگر معادن در زمينى پيدا شود كه بايع احيا كرده باشد مالك او است، خواه ظاهر باشد و خواه مخفى و تعلّق به احيا كننده دارد. امّا اگر پيش از احيا ظاهر باشد ملك او نمى‏شود. و اگر چاهى بكند و به معدن رساند همان اشتراك باقى است و ميانه مسلمانان مشترك است، و مالك آن نمى‏شود.

قسم پنجم آبها:[[557]](#footnote-557)

و آن بر شش قسم‏[[558]](#footnote-558) است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- هرگاه قسمت ممكن باشد مقدّم است بر قرعه. (دهكردى، يزدى)

[2]-

ص:603

اوّل: آنكه در ظرفى يا حوضى كرده باشند و آن ملك كسى است كه ظرف وحوض از او است [1] و اگر چه از مباح گرفته باشد. و جايز است فروختن آب آنها.

دوم: آب چاهى كه كسى در ملك خود يا در زمين مباح بكَنَد، چه در اين صورت او مالك آن مى‏شود، و كسى را بى اذن او در آن تصرّف جايز نيست، و فروختن آن كيلًا و وزناً جايز است با كراهيّت. و فروختن همه آب چاه جايز نيست، چه تسليم آن متعذّر است.

وهرگاه چاه قديمى‏كه پر از خاك شده‏باشدكسى‏آن را پاك كند مالك آن مى‏شود.

و اگر كسى چاهى در زمين مباح بكند نه به قصد مالك شدن بلكه جهت نفع گرفتن از آن او اولاست به آن وقتى كه آنجا باشد، و هرگاه از آنجا مفارقت كند هركه سابق باشد در آنجا او اولاست به انتفاع از آن و مخصوص احدى نيست.

و هرگاه كسى چاهى در ملك خود بكند همسايه خود را منع نمى‏تواند كرد از چاه كندن ديگر عميق‏تر از آن چاه، اگر چه آب چاه [2] او به آن چاه سرايت كند.

سوم: آب چشمه و باران و آب انبار در زمين مباح نه از روى مالك شدن، مشترك است ميانه مسلمانان و مخصوص احدى نيست، و از آنها هركس آنچه بردارد مالك مى‏شود.

چهارم: آب نهرهاى بزرگ، چون آب فرات و دجله بغداد كه ميانه مسلمانان مشترك است.

پنجم: نهرهاى كوچك كه ملك كسى نباشد، آن نيز ميانه مسلمانان مشترك است، واگر آب‏آن‏كم باشد و وفا به همه نكند اوّل ابتدا به كسى كنند كه نزد يك دَهَنه باشد. [3]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بلكه ملك كسى است كه حيازت كرده است، پس اگر غصب كند ظرفى را و آن را از آب مباح پر كند به قصد حيازت مالك آب مى‏شود. (يزدى)

[2] مطلقاً معلوم نيست. (صدر)

[3] لكن اين در صورتى است كه آنكه دورتر است از دهنه سابق در احياء نباشد والّا مقدّم است‏در استحقاق. (يزدى)

ص:604

اگر جهت زراعت باشد تا بند نعلين به او آب دهند، و اگر براى درخت غير خرما باشد تا قدم، و جهت درخت خرما تا ساق، و بعد از آن آن جماعت آب را سر دهند به كسانى كه در پهلوى ايشان باشند، و سر دادن بيش از آن قدرى كه مذكور شد واجب نيست اگرچه به متأخّر نرسد، پس اگر از اوّل چيزى باقى نماند ما بقى را حقّى نيست.

ششم: آب نهرمملوك‏كه‏جدا كرده باشند از مباح، چنانكه كسى نهرى از فرات مثلًا بريده‏باشدمالك آن آب مى‏شود وهركس كه در آن نهر كارى كرده شريك است در آن به‏قدر نفقه [1] وعمل خود، اگر به همه وفاكند، والّا بقدرحصّه و نصيب خود قسمت كنند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مناط عمل است نه نفقه، پس هرگاه بعضى نفقه زيادتر داده باشند، لكن در عمل مساوى‏باشند در حصّه مساويند. (دهكردى، يزدى)

ص:605

باب يازدهم در نكاح كردن به دوام، و متعه، و تحليل، و ملك يمين‏

و در آن مقدّمه، و سه مطلب، و خاتمه است:

ص:606

مقدّمه در بيان فضيلت نكاح و اقسام آن‏

بدانكه احاديث در فضيلت نكاح كردن بسيار وارد شده، و چون اين مختصر گنجايش ذكر جميع آنها نداشت، لهذا بر سه حديث اقتصار رفت.

و از آن جمله در حديث ائمّه معصومين عليهم السلام آمده كه: «هيچ فايده مسلمان را بعد از حصول اسلام بهتر از زن صالحه نيست، كه هرگاه او را بيند خوشحال شود، و هرگاه از او غايب شود حفظ ناموس و مال او كند»[[559]](#footnote-559).

و هم در حديث ائمّه معصومين عليهم السلام واقع شده كه: «دو ركعت نمازى كه صاحب زن بگزارد بهتر است از هفتاد ركعت نمازى كه عزب بگزارد»[[560]](#footnote-560).

و نيز در حديث آمده كه: «بدترين مردهاى مسلمانان آن كسانى‏اند كه عزب مرده باشند»[[561]](#footnote-561).

و اقسام نكاح كردن نظر به نكاح كننده پنج است.

اوّل واجب: و [1] آن وقتى است كه نفس او مشتاق باشد و ترسد كه اگر نكاح نكند در زنا افتد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- قول به‏وجوب نكاح دراين صورت‏احوطاست اگرچه اقوى عدم‏وجوب‏است. (تويسركانى)

ص:607

دوم سنّت: و آن وقتى است كه خوف زنا نباشد و قادر بر نفقه و مَهر باشد.

سوم حرام: چون زياده بر چهار زن آزاد و دو كنيز به عقد [1] درآوردن مرد آزاد را، و زياده بر دو زن آزاد و چهار كنيز خواستن بنده را، و نكاح [2] كردن سنّى [3] و كافر زن مسلمان را.

چهارم مكروه: وآن وقتى است كه نفس او مشتاق نباشد و عاجز از نفقه باشد بر قول بعضى از مجتهدين‏[[562]](#footnote-562).

پنجم مباح: و آن ما عداى چهار قسم مذكور است.

و اقسام نكاح نظر به منكوحه نيز پنج است:

اوّل واجب [4]: چون نكاح زن يا كنيزى كه بر ايشان ترسند از افتادن به زنا.

دوم مستحبّ: چون نكاح خويشان جهت صله رحم.

سوم حرام: چون نكاح زنانى كه بسبب رضاع و غير آن حرام شده باشند، وهمچنين زنان كافره [5] غير اهل كتاب، و اهل كتاب را به عقد دوام [6] خواستن، و نكاح جماعتى از زنان كه در ميان ايشان يكى از محرمان باشد چون مادر يا خواهر و مشتبه باشند، چه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى نكاح دائمى، امّا به انقطاع و ملك هر چه بخواهد مانعى ندارد. (دهكردى)

[2] و همچنين نكاحى كه سبب وقوع در محرّمى باشد. (يزدى)

[3] اقوى جواز نكاح كردن سنّى است زن شيعه اثنى عشريّه را و لكن احوط منع‏است. (تويسركانى)

[4] اقوى عدم وجوب است در اين صورت نيز اگر چه احوط است. (تويسركانى)

[5] عقد بر زن كافره باطل است، خواه از اهل كتاب باشد مثل يهودى و نصرانى و مجوس يااين‏كه از مشركين و عبده اصنام و نحو اينها باشد، بلى جايز است از براى او كه زنى كه از اهل كتاب باشد به عقد منقطع بگيرد او را لكن هرگاه زن مجوس باشد گرفتن او به عقد منقطع خالى از اشكال نيست، هر چند كه جواز خالى از قوّت نيست، بلى نكاح غير كتابيّه جايز نيست حتّى به ملك يمين و تحليل. (نخجوانى)

[6] بنابر احوط، لكن اقوى جواز نكاح كتابيّه است حتّى به عقد دوام و احوط ترك است حتّى در انقطاع، بلى نكاح غير كتابيّه جايز نيست حتّى به ملك يمين و تحليل. (يزدى)

ص:608

نكاح جميع آنها حرام است.

چهارم مكروه: چون نكاح زنان سفيه و زنى كه عقيم باشد يعنى از او فرزند بهم نرسد، و نكاح دخترِ زنى كه نگاه به عورت او كرده باشند.

پنجم مباح: و آن ما عداى چهار قسم مذكور است.

و باز نكاح كردن منقسم مى‏شود بر سه قسم:

قسم اوّل: نكاح كردن زن آزادى كه سبب ميراث بردن از يكديگر شود و اين قسم را نكاح دايمى گويند.

قسم دوم: نكاح كردن زن آزادى كه سبب ميراث بردن از همديگر نشود و آن را نكاح متعه گويند.

قسم سوم: نكاح كردن كنيز، و آن بر سه قسمت است.

اوّل: كنيز غير را به عقد خواستن.

دوم: كنيز غير را به تحليل خواستن، چنانچه مذكور خواهد شد.

سوم: خريدن كنيز، چه بمجرّد خريدن و طى او حلال مى‏شود.

مطلب اوّل در بيان نكاح متعه‏

بدانكه مشروع بودن نكاح متعه پيش فرقه ناجيه اثنا عشريّه اجماعى است، ومشروعيّت آن بنصّ قرآن و احاديث موافق و مخالف ثابت است، خلافاً للمخالفين چه ايشان ميگويند كه: مشروع بودن آن نسخ شده، و احاديثى كه در باب نسخ شدن آيه كريمه قرآنيّه نقل كرده‏اند همه معارض يكديگرند. و قول عمر كه: «دو متعه در زمان حضرت رسالت صلى الله عليه و آله و سلم حلال بوده و من نهى مى‏كنم از آن» دلالت بر آن مى‏كند كه نسخ نشده بود، و به واسطه قول عمر آيه صريحه قرآنيّه را نسخ كردن معقول نيست، زيرا كه اگر عمر به‏اجتهاد خود حرام كرده، اجتهاد در مقابله نصّ قرآنى خطا است. و اگر به‏طريق روايت از حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم بوده چگونه اين چنين حكمى بر جميع صحابه تا

ص:609

زمان خلافت عمر مجهول بوده باشد؟ و در صحاح ترمذى هروى- كه يكى از علماى مخالفين است- مذكور است كه: شخصى از اهل شام از عبداللَّه عمر پرسيد كه پدر تو متعه را نهى كرده است؟ او در جواب شامى گفت: اگر چه پدرم نهى كرده امّا حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم حلال كرده است، و كارى كه آن‏حضرت كرده باشد جهت قول پدرم ترك نميتوان كرد[[563]](#footnote-563).

و متعه كردن بر سه وجه است:

وجه اوّل: سنّت، چون متعه كردن مؤمنه عفيفه.

وجه دوم: حرام، چون متعه كردن زن بت پرست و دشمن اهل بيت عليهم السلام [و متعه كردن سنّى‏] [1] زن مسلمان را[[564]](#footnote-564).

وجه سوم: مكروه، چون متعه كردن زن فاحشه و دختر بكر بى‏رخصت پدر [2] او.

و بدانكه شروط نكاح متعه شش است:

اوّل: ايجاب، چون «ا نْكَحْتُكَ» يا «مَتَّعْتُكَ» يعنى نكاح كردم تو را يا متعه كردم تو را اگر زن و شوهر تلفّظ كنند. اگر وكيل ايشان تلفّظ كند وكيل زن چنين گويد كه: «مَتَّعْتُ مُوَكِّلَتي‏ مِنْ مُوَكِّلِكَ» يعنى متعه كردم وكيل كننده خود را براى وكيل كننده تو.

دوم: قبول، چون «قَبِلْتُ» در صورت اوّل و «قَبِلْتُ لِمُوَكِّلي» در صورت دوم.

سوم: ذكر مدّت كه احتمال كمى و زيادتى نداشته باشد، پس اگر مدّت را در عقد ذكر نكند ميانه مجتهدين خلافست، بعضى بر آنند كه عقد باطل مى‏شود. و بعضى گفته‏اند كه: نكاح دائمى مى‏شود. [3]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] قول به حرمت احوط است اگر چه جواز دور نيست. (تويسركانى)

[2] بلكه احوط ترك است. (صدر)

\* لكن مراعات رخصت پدر احوط است. (نخجوانى)

\* احوط ترك است بى رخصت پدر. (يزدى)

[3] اقوى قول دوم است. (تويسركانى)

ص:610

چهارم: ذكر مهر، پس اگر ذكر مهر نكند عقد باطل است، بخلاف نكاح دايمى كه اگر ذكر مهر نكند صحيح است. و كمى و زيادتى آن را مقدارى نيست. و بعضى از مجتهدين بر آنند كه به كمتر از يك درهم عقد نبايد كرد[[565]](#footnote-565).

پنجم: آنكه زن مسلمان باشد يا اهل كتاب، و در مجوسى اشكال است. [1]

ششم: آنكه [2] زنان اهل كتاب را اگر متعه كنند ايشان را منع نمايند از خوردن شراب و گوشت خوك و استعمال محرّمات.

و عقد متعه قابل شرط مشروع است، چون شب يا روز پيش او آمدن، و يك مرتبه يا دو مرتبه دخول كردن، به شرط آنكه زمان مشخّص باشد چه اگر زمان مجهول باشد صحيح نيست.

و متعه محتاج به طلاق نيست بلكه هرگاه مدّت تمام شود [3] از شوهر جدا گردد.

و متعه را نفقه دادن لازم نيست، و ميراث از شوهر نمى‏برد. و اگر در عقد متعه شرط ميراث [4] بردن كند آيا ميراث مى‏برد يا نه؟ در آن خلاف است. [5]

و لعان وايلاء در متعه نيست چنانچه در دائمى هست به‏طريقى كه مذكور خواهد شد. و آيا با متعه ظهار ميتوان كرد؟ يعنى به او مى‏توان گفت كه: «پشت تو همچون پشت مادر من است» چنانچه بتفصيل خواهد آمد، خلاف است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] و اظهر جواز است. (نخجوانى)

[2] اين از شروط نيست، بلكه از احكام آن است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] يا هبه مدّت او كند. (نخجوانى، يزدى)

[4] احوط ترك اين شرط است و بر فرض شرط كردن اظهر ارث بردن است. (دهكردى)

[5] اظهر و اقوى نبردن است مطلقاً ولو اين‏كه شرط توريث از طرفين يا طرف واحد كنند در عقد منقطع، بلى اگر وصيّت كند به دادن معادل حقّ ارث بر فرض دائمى بودن صحيح است. (نخجوانى)

\* اظهر نبردن است، بلى اگر وصيّت كند به دادن معادل حقّ الارث بر فرض دائمى بودن صحيح است. (يزدى)

ص:611

و گواه گرفتن در عقد متعه سنّت نيست چنانچه در نكاح دائمى سنّت است، امّا اگر ترسد از آنكه او را گويند كه زنا مى‏كند سنّت است كه گواه بگيرد.

و سنّت است كه متعه را از حالش سؤال كنند هرگاه به او بدگمان باشند.

وخلاف‏است ميانه مجتهدين‏كه آيا زياده از چهار متعه جمع‏كردن جايزاست، يامثل نكاح دايمى زياده از چهار حرام‏است؟ اولى‏آن‏است‏كه زياده ازچهار [1] متعه‏جمع‏نكنند.

مطلب دوم در بيان نكاح كنيز

و آن بر سه قسمت است:

قسم اوّل: عقد

و آن مخصوص كنيزِ غير است. و خلاف است ميانه مجتهدين كه عقد كردن كنيز [2] جايز است يا نه؟ بعضى از مجتهدين گفته‏اند: جايز است به دو شرط [3]:

اوّل: ترسيدن از وقوع در زنا.

دوم: مفلسى كه قدرت نداشته باشد بر خواستن زن آزاد.

و فرزند اين كنيز اگر شوهرش آزاد باشد آزاد است.

و اگر آقاى كنيز شرط كرده باشد كه فرزندى كه بهم رسد بنده باشد آيا به اين شرط فرزند بنده مى‏شود يا نه؟ ميانه مجتهدين خلاف است [4] قول مشهور آن است كه بنده مى‏شود. [5]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اقوى جواز زياده از چهار است. (تويسركانى)

[2] يعنى بدون شرط و امّا اصل جواز پس بى‏اشكال است. (نخجوانى، يزدى)

[3] و بعضى مطلقاً جايز مى‏دانند ولكن بدون تحقّق شرطين مذكورين مكروه مى‏دانند و اين قول خالى از قوّت نيست هر چند قول اوّل احوط است. (نخجوانى، يزدى)

[4] اظهر عدم صحّت شرط مذكور است. (نخجوانى، يزدى)

[5] گذشت كه نفوذ اين شرط خالى از اشكال نيست، پس ترك كنند آن را. (صدر)

ص:612

و شروط آن شش است:

اوّل: ايجاب.

دوم: قبول به طريقى كه مذكور شد.

سوم: اذن صاحب، چه عقد غلام و كنيز بى‏اذن آقا صحيح نيست و موقوف بر اجازه او است. و بعضى از مجتهدين برآنند كه باطل است. و در اين صورت فرزندى كه بهم رسد بنده است اگرچه آزادى را شوهر كرده باشد هرگاه با علم دخول كند.

چهارم: اذن زن آزاد، چه اگر كسى بى اذن او كنيزى را عقد كند و اگرچه آن زنِ آزاد ديوانه يا پير يا كوچك باشد جايز نيست. [1]

پنجم: آنكه زياده از دو كنيز نباشد اگر شوهر آزاد باشد به‏قول بعضى از مجتهدين، و بعضى زياده از يك نيز را نيز جايز نمى‏دانند.

ششم: آنكه زياده از چهار كنيز نباشد اگر شوهر بنده باشد.

قسم دوم: مالك شدن كنيز

چه به تملّك دخول كردن او جايز است.

و عقد و ملك با هم جمع نمى‏شوند، چه هرگاه كنيز غيرى را عقد كند آنگاه بخرد نكاح فاسد مى‏شود، و به ملكيّت دخول مى‏كند.

و اين قسم منحصر در عددى نيست چه مى‏تواند شخصى به ملك هزار كنيز خود را دخول كردن، بخلاف عقد.

و هرگاه آقا كنيز خود را به ديگرى تزويج كند جايز نيست او را دخول كردن [2] به آن كنيز مگر بعد از طلاق شوهر و انقضاى عدّه او. و فسخ عقد او نمى‏تواند كرد هرگاه شوهر غلام او نباشد، امّا اگر غلام او باشد تفريق ميانه ايشان مى‏تواند كرد.

و سنّت است بر آقا كه هرگاه كنيز خود را به غلام خود نكاح كند چيزى از مال خود

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] قول به منع احوط است. (تويسركانى)

[2] و همچنين ساير استمتاعات حتّى نظر به شهوت، بلكه احوط اجتناب است از آن‏چه براجنبى حرام است. (يزدى)

ص:613

به آن كنيز بدهد كه به صورت مهر باشد. و بعضى از مجتهدين اين چيز دادن [1] را واجب ميدانند. [2]

واگر يكى ازغلام يا كنيز را به‏ديگرى بفروشد مشترى مخيّر است در فسخ عقد و امضاء آن، و اگر فوراً فسخ‏نكند ديگر او را در فسخ اختيارى‏نيست و عقد به جاى خود باقى است.

و هرگاه آقا كنيز خود را به ديگرى عقد كند بر آقا لازم است كه روز از او خدمت بگيرد [3] و شب بگذارد كه پيش شوهر خود رود. و اگر آقا كنيز خود را همراه به سفر برد و شوهر او خواهد كه همراه او رود آقا منع شوهر نمى‏تواند كرد.

و ميانه دو كنيز خوابيدن جايز است، بخلاف دو زنِ آزاد كه خوابيدن ميانه ايشان مكروه‏است. و همچنين جايزاست دخول‏كردن بركنيز هرگاه طفلى آنجا باشدكه‏نگاه‏كند.

و وطى كنيز فاجره و كنيزى كه از زنا بهم رسيده باشد جايز است. و منى در غير فرج [4] كنيز ريختن نيز جايز است.

و هيچ يك از دو شريك را وطى كردن كنيز مشترك جايز نيست، و در تحليل خلاف است. [5]

قسم سوم: اباحه و تحليل است‏

و آن چنان است كه شخصى به ديگرى دخول كردن كنيز خود را حلال كند، و اين قسم از خواصّ فرقه ناجيه اثنا عشريّه است. و خلاف است ميانه مجتهدين كه اين قسم داخل قسم اوّل [6] است يا داخل قسم ثانى؟ سيّدمرتضى- رضى الله عنه- داخل قسم اوّل مى‏داند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احوط است. (يزدى)

[2] اين قول احوط است. (صدر)

[3] اين قول خالى از اشكال نيست، بلكه احوط عدم انتفاع آقا است در وقتى كه مانع از انتفاع‏زوج باشد مگر به اذن زوج و همچنين احوط عدم مسافرت كنيز است بدون اذن زوج. (تويسركانى، صدر)

[4] يعنى عزل كردن در حال جماع. (نخجوانى، يزدى)

[5] اظهر جواز است. (نخجوانى، يزدى)

[6] اقوى اين است كه قسم مستقلّ است. (نخجوانى، يزدى)

ص:614

و شروط اين قسم شش است:

اوّل: ايجاب چون «أحللتُ لك وطى أمتى هذه» يعنى حلال كردم بر تو دخول كردن فلان كنيز خود را. و آيا بلفظ اباحت جايز است يا نه؟ در آن خلاف است.

دوم: قبول، چون «قَبِلْتُ».

سيم آنكه: شخصى كه تحليل مى‏كند مى‏بايد كه مالك كنيز باشد، پس تحليل كنيز غير جايز نيست.

چهارم آنكه: مالكِ كنيز ديوانه و طفل و مست و خفته و بيهوش نباشد، و مفلسى كه حاكم شرع به واسطه قرض خواهان او را از مالش منع كرده باشد نيز نباشد.

پنجم آنكه: كسى‏كه وطى كنيز را بر او حلال مى‏كند مى‏بايد كه شخصى نباشد كه وطى او حرام باشد، مثل آنكه كنيز مسلمان را به كافر تحليل كند يا كنيز شيعه را به سنّى، چه اينها جايز نيست. [1]

ششم آنكه: آن كنيز شوهر نداشته باشد.

پس هرگاه اين شروط بهم رسد وطى كردن كنيز به مجرّد گفتن صاحبش كه دخول كردن او را بر تو حلال كردم حلال مى‏شود و تعيين مدّت شرط نيست. [2]

و اقتصار بر قول صاحب كنيز بايد كرد، پس اگر بوسه دادن يا خدمت گرفتن كنيز را يا دست ماليدن به بدن او را حلال كند دخول كردن به او جايز نيست. امّا اگر دخول كردن را حلال كند بوسه دادن و دست ماليدن به بدن او جايز و حلال است، امّا خدمت گرفتن حلال نيست.

و فرزندى كه از اين كنيز بهم رسد اگر پدر او آزاد باشد و صاحب كنيز شرط [3] نكرده باشد كه فرزند او بنده باشد آزاد است [4] والّا بنده.

ص:615

مطلب سوم در نكاح دايمى و مقدّمات و شروط آن‏

و در آن سيزده فصل است:

فصل اوّل در بيان مقدّمات نكاح:

بدان‏كه شصت و نُه امر به نكاح متعلّق است: يك امر واجب، و سى و چهار امر سُنّت، و هشت امر حرام، و بيست و شش امر مكروه.

امّا يك امر واجب:

اجابت خواستگارى كردن مؤمنى [1] است كه قادر بر نفقه دادن باشد اگرچه در نسب موافق نباشد [2] و در اين صورت اگر ولىّ اذن ندهد گناه دارد.

و امّا سى و چهار امر سُنّت:

اوّل: خواستگارى كردن پيش از عقد.

دوم: دو ركعت نماز گزاردن پيش از عقد.

سوم: استخاره كردن.

چهارم: بعد از نماز و استخاره دعاى منقول خواندن.

پنجم: دو ركعت نماز حاجت گزاردن.

ششم: دعاى برآمدن حاجت كردن.

هفتم: اختيار دختر بكر نمودن.

هشتم: اختيار زنى كردن كه از شأن او زاييدن باشد، يعنى خويشان او زاينده باشند.

نهم: اختيار زن صاحب اصل كردن، يعنى زنى را بخواهد كه پدر و مادر او صالح‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] گذشت بيان احسن از اين بيان. (صدر)

[2] اقوى عدم وجوب اجابت است اگر چه احوط وجوب است لهذا هرگاه ولىّ ردّ كند و اذن‏ندهد گناه نكرده است و همچنين خود زن نيز بر او اجابت واجب نيست. (تويسركانى)

\* وجوب آن معلوم نيست. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] اگر مراد كفو نبودن است بر فرض وجوب اجابت در اين صورت وجوب معلوم نيست و مؤاخذ بودن ولىّ طفل نيز محلّ نظر است. (صدر)

ص:616

و مؤمن باشند.

دهم: اختيار زن صاحب جمال كردن، به شرطى كه مهر او كم باشد و قصد جمال او نكند.

يازدهم: اختيار زنى كردن كه خويش او باشد جهت صله رحم. خلاف مر سنّيان را كه ايشان نكاح خويشان را مكروه مى‏دانند.

دوازدهم: اختيار مؤمنه كردن، زيرا كه نكاح زنى كه سنّى باشد مكروه است.

سيزدهم: عقد را در نكاح دائمى ظاهر كردن.

چهاردهم: گواه گرفتن بر عقد.

پانزدهم: خطبه خواندن پيش از عقد، و مى‏بايد كه اين خُطبه مشتمل باشد بر حمد خداى تعالى و صلوات بر حضرت رسالت پناه و ائمّه معصومين عليهم السلام و گفتن «الحمدُ للَّهِ» كافى است. و بعضى از سنّيان خطبه خواندن را واجب مى‏دانند[[566]](#footnote-566).

شانزدهم: شب عقد كردن. خلاف مر سنّيان را كه ايشان در روز جمعه سنّت مى‏دانند.

هفدهم: ديدن روى و دستهاى زنى كه اراده نكاح او داشته باشد و ايستاده و نشسته ديدن او.

هجدهم: طعام دادن جماعتى از فقراى مؤمنان يك روز يا دو روز. و بعضى از سنّيان اين طعام دادن را واجب مى‏دانند.[[567]](#footnote-567) وسنّت‏است‏كه اين طعام‏دادن در روز باشد.

نوزدهم: اجابت كردن و رفتن به مجلس عروسى و خوردن طعام آن و اگر چه روزه سنّتى داشته باشد خصوصاً اگر داند كه افطار نكند صاحب طعام آزرده مى‏شود.

و امّا اگر مجلس عروسى مشتمل باشد بر چيزهاى حرام رفتن به آنجا حرام است، مگرآنكه‏كسى باشدكه او را ازآن منع تواندكرد، يا آنكه به‏واسطه خاطراوچيزهاى حرام‏

ص:617

را برطرف كند. [1] و اگر ندانسته به آن مجلس رود پس اگر قدرت داشته باشد واجب است كه برخيزد و برود، واگر رفتن از آن مجلس دشوار باشد در نشستن آنجا گناه ندارد.

و اگر مجلس [2] عروسى مشتمل بر صورتهاى غير سايه‏دار باشد بعضى از مجتهدين برآنند كه اگر آن صورتها در قاب و قالى و فرش باشد جايز است رفتن به آن مجلس‏[[568]](#footnote-568).

و بعضى گفته‏اند كه: اگر بر بالش باشد نيز رفتن به آنجا جايز است‏[[569]](#footnote-569).

و گر دو كس به يك دفعه كسى را به عروسى خبر كنند به خانه آن كسى رود كه به خانه او نزديك‏تر باشد.

بيستم: رخصت خواستن از پدر [3] در عقد كردن دختر بكر.

بيست و يكم: وكيل كردن زن برادر بزرگ را در عقد كردن هرگاه پدر نباشد.

بيست و دوم: اختيار كردن عقد برادر بزرگ اگر هر يك از برادران او را جهت شخصى عقد [4] كرده باشند.

بيست و سوم: دو ركعت نماز گزاردن هر يك از زن و شوهر پيش از دخول.

بيست و چهارم: دعاى منقول خواندن بعد از نماز هر يك از ايشان را.

بيست و پنجم: امر كردن مردمانى كه آن‏جا حاضر باشند در وقت دعا خواندن به آنكه آمين گويند.

بيست و ششم: دست برپيشانى زن نهادن و روى او را به قبله كردن پيش از دخول،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه در اين دو صورت واجب است رفتن. (صدر)

[2] اقوى جواز رفتن است در مجلسى كه در او صورت باشد مطلقاً. (تويسركانى)

[3] بلكه ترك نشود بنابر احوط. (دهكردى، يزدى)

\* بلكه احوط است. (صدر)

[4] يعنى عقد فضولى. (صدر)

\* و اگر فضولًا هر يك براى كسى عقد كرده باشند اولى اجازه عقد برادر بزرگتر است. (نخجوانى، يزدى)

ص:618

و دعاى منقول خواندن و طلبيدن فرزند صالح و تمام اعضا، و موزه‏هاى زن را از پاى او كندن و پاهاى او را با آب شستن و در دور خانه ريختن، كه بركات بسيار به وقوع آن افعال در آن خانه به هم رسد.

بيست و هفتم: دخول كردن در شب.

بيست و هشتم: در وقت دخول و بعد از دخول «بسم‏اللَّه الرحمن الرحيم» گفتن.

بيست و نهم: با وضو بودن هر يك از زن و شوهر.

سى‏ام: غلام خود را رخصت نكاح دادن اگر خواهد كه نكاح كند.

سى و يكم: منى را در خارج فرج ريختن هرگاه كنيز حامله خريده باشد [1] و بعد از چهار ماه خواهد كه با او دخول كند.

سى ودوم: مشخّص‏كردن مهر پيش ازدخول اگردروقت عقد مشخّص‏نكرده باشند.

سى و سوم: بيشتر از يك زن آزاد نخواستن. [2]

سى و چهارم: چشم خود را در وقت جماع پوشيدن.

و امّا آن هشت امر حرام:

اوّل: خواستگارى كردن زنى كه او را ديگرى خواستگارى كرده باشد و اجابت نموده باشند. و بعضى از مجتهدين اين را مكروه مى‏دانند. [3][[570]](#footnote-570)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- هرگاه كنيزى خريده كه حامله است از غير مولايش چه از زنا باشد و چه از غير زنا مقاربت باآن زن جايز نيست تا وضع حملش بشود بنابر احوط بلكه اظهر، و اگر مقاربت نمود و عزل نكرد احوط اين است كه آن طفل را نفروشد، بلكه آزاد كند و چيزى از ميراث براى او وصيّت كند. (نخجوانى، يزدى)

[2] استحباب اين امر مشكل است. (تويسركانى)

[3] قول به كراهت اقوى است و قول به حرمت احوط است. (تويسركانى)

\* احوط ترك خواستگارى زنى است كه مخطوبه غير باشد و اجابت كرده باشد. (دهكردى)

\* و اين قول اظهر است. (نخجوانى)

\* اقوى است. (يزدى)

ص:619

دوم: خواستگارى كردن زنى كه در عدّه [1] رجعيّه باشد خواه به صريح و خواه به كنايه. و در عدّه وفات خواستگارى به صريح حرام است، امّا به كنايه جايز است.

سوم: عقد كردن وكيلِ زن، او را براى خود. [2]

چهارم: نكاح كردن كسى كه احرام بسته باشد.

پنجم: نكاح كردن زن مسلمانى را به كافر.

ششم: تزويج كردن زن مؤمنه جهت سنّى. و بعضى از مجتهدين [3] اين را مكروه مى‏دانند[[571]](#footnote-571).

هفتم: تزويج كردن مسلمان زن كافره را. [4]

هشتم: غارت كردن چيزى كه در عروسى نثار كنند هرگاه دانند كه صاحب آن راضى نيست.

و امّا بيست و شش امر مكروه:

اوّل: ترك نكاح كردن جهت ترسيدن از پريشانى و مفلسى.

دوم: نكاح كردن به قصد مال و جمال، چه در حديث از ائمه معصومين عليهم السلام وارد شده كه «اگر كسى زنى را به قصد مال و جمال نكاح كند از هر دو محروم مى‏شود، و اگر به قصد سنّت حضرت پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم نكاح كند حضرت حقّ سبحانه و تعالى هر دو را به او روزى كند»[[572]](#footnote-572).

) سوم: عقد كردن در وقتى كه قمر در برج عقرب باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- حرمت خواستگارى در عدّه معلوم نيست اگر چه مشهور است و احوط است. (تويسركانى)

[2] حرمت اين نيز معلوم نيست. (تويسركانى)

\* مگر آنكه قرينه بر تعميم باشد. (نخجوانى، يزدى)

[3] اين قول اقوى است. (تويسركانى)

[4] حرمت تزويج اهل كتاب معلوم نيست، اگر چه احوط است. (تويسركانى)

ص:620

[[573]](#footnote-573)

چهارم: عقد كردن در سه روز آخر ماه.

پنجم: ترك «بسم‏اللَّه» كردن در حالت دخول.

ششم: زياده از دو روز طعام دادن.

هفتم: درحال جماع نگاه به فرج زن كردن، و كراهت ديدن اندرون آن بيشتر است.

و بعضى از مجتهدين اين را حرام مى‏دانند [1][[574]](#footnote-574) و در حديث آمده كه اگر فرزندى در اين حال حاصل آيد كور خواهد آمد[[575]](#footnote-575).

) هشتم: سخن‏گفتن درحال جماع خصوصاً مرد را، مگر ذكر خداى تعالى چه در حديث آمده كه اگر در حال جماع سخن گويند فرزندى كه حاصل شود گنگ خواهد بود[[576]](#footnote-576).

) نهم: طعام عروسى را مخصوص مالداران ساختن، امّا اگر بعضى مفلس و بعضى مالدار باشند جايز است.

دهم: رفتن به مجلس عروسى كافر.

يازدهم: غارت كردن آنچه در عروسى نثار كنند هرگاه ندانند [2] كه صاحب آن راضى [3] نيست.

دوازدهم: شوهر كردن زن مرد فاسق را، خصوصاً اگر شراب خوار [4] يا سنّى، يا مستضعف باشد.

سيزدهم: نكاح كردن زنانى كه سياه باشند، سواى زنان لولى‏[[577]](#footnote-577).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين قول خالى از قوّت نيست. (نخجوانى)

[2] البتّه در اين صورت ترك غارت نمايند. (صدر)

[3] با شكّ در رضا احوط منع است. (تويسركانى)

\* به شرط اين‏كه ظاهر فعل دالّ بر رضا باشد والّا جايز نيست. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[4] سابقاً در محرّماتش شمردند. (صدر)

ص:621

چهاردهم: نكاح كردن زنى كه سفيه يا احمق باشد.

پانزدهم: نكاح كردن زنان فاحشه. و بعضى از مجتهدين اين را حرام مى‏دانند هرگاه توبه ظاهر نكرده باشد[[578]](#footnote-578).

شانزدهم: نكاح كردن زنان ديوانه و سليطه و حسود و بدخلق و عقيم.

هفدهم: زنى را كه اراده نكاح او داشته باشد صريح گفتن كه جماعى كه تو را راضى كند در نزد من است، يا به كنايه گفتن كه من بسيار جمّاعم.

هجدهم: عقد كردن زنى كه او را زايانيده يا تربيت كرده باشد. و بعضى از مجتهدين اين را حرام مى‏دانند.[[579]](#footnote-579) [1]

نوزدهم: نكاح كردن دخترِ زنى كه او را زايانيده يا تربيت كرده باشد.

بيستم: نكاح كردن [2] دخترِ زنى كه پدرِ او آن زن را خواسته باشد، و بعد از آنكه او را طلاق داده باشد از شوهر ديگر بهم رسيده باشد.

بيست و يكم: نكاح كردن زنى كه با مادر او يك شوهر كرده باشد غير از پدر او.

بيست و دوم: نكاح كردن دختر بكر بى‏رخصت [3] پدر او.

بيست و سوم: نكاح كردن [4] خواهرِ زنى كه او را طلاق باين داده باشد فى الحال برقول بعضى از مجتهدين‏[[580]](#footnote-580).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] حرمت اين معلوم نيست. (تويسركانى)

[2] احوط منع است. (تويسركانى)

[3] احتياط به رخصت گرفتن ترك نشود، چنانچه گذشت. (دهكردى، يزدى)

\* البتّه ترك نمايند. (صدر)

\* گذشت كه احتياط در اذن گرفتن است. (نخجوانى)

[4] احوط منع است. (تويسركانى)

\* گذشت كه احوط ترك است. (صدر)

ص:622

بيست و چهارم: منع كردن زن از عيادت و تعزيت خويشان.

بيست و پنجم: ريختن منى در غير فرج زن آزادى كه به‏عقد دوام او را خواسته باشد بى‏اذن او. و بعضى از مجتهدين [1] اين را حرام مى‏دانند[[581]](#footnote-581) و هر گاه اين عمل كند سنّت است كه ده مثقال طلا ديت نطفه به آن زن دهد. امّا در متعه، و شيردهنده، و عقيم، و زنان مسنّ، و سليطه، و كنيز، بى‏اذن ايشان جايز است. [2]

بيست و ششم: خوابيدن ميان دو زن آزاد، امّا ميان دو كنيز مكروه نيست.

فصل دوم در بيان شروط عقد نكاح دايمى:

و آن شانزده است:

اوّل: ايجاب، چون «زوَّجتُك» يعنى زن گويد به مرد كه: تزويج كردم تو را.

دوم: قبول، چون «قبلتُ النكاح» يعنى مرد گويد: قبول دارم نكاح را، و «قبلتُ» گفتن بى‏آنكه لفظ نكاح را به آن ضَمّ كنند نيز كافى است، و اگر در لفظ ايجاب و قبول موافق‏نباشند چنانچه مذكور شد [3] جايزاست، ومقدّم داشتن ايجاب برقبول لازم نيست.

و اگر هريك از زن و شوهر شخصى ديگر را وكيل كنند وكيل زن چنين گويد:

«زوَّجتُ مُوكِّلتي من مُوكِّلك» يعنى نكاح كردم وكيل كننده خود را جهت وكيل كننده تو پس وكيل مرد گويد: «قبلتُ لمُوكّلي» يعنى قبول كردم نكاح را جهت وكيل‏كننده خود.

سوم: هريك از ايجاب و قبول را به صيغه ماضى گويند [4] چنانچه مذكور شد، پس‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- فرمايش بعضى از مجتهدين را رعايت نمايند. (صدر)

[2] در بعضى از اين مذكورات خالى از اشكال نيست. (يزدى)

[3] به اين‏كه در ايجاب بگويد: زوّجتك، و در قبول بگويد: قبلت النّكاح. (نخجوانى، يزدى)

[4] ظاهر اين است كه ماضويّت شرط نيست، بلكه قصد انشاء زوجيّت از لفظ كافى است‏و همچنين عربيّت شرط نيست. (تويسركانى)

\* بنابر احوط. (نخجوانى، يزدى)

ص:623

اگر به‏صيغه مضارع گويند جايز نيست. امّا اگر به صيغه امر گويند بعضى از مجتهدين آن‏را جايز داشته‏اند[[582]](#footnote-582).

چهارم آنكه: در صيغه قصد انشا كنند، يعنى قصد ماضى نكنند، چه اگر قصد ماضى كنند صحيح نيست.

پنجم آنكه: ايجاب و قبول را به صيغه عربى بگويند هر گاه قدرت برصيغه عربى داشته باشند، امّا اگر برآن قادر نباشند به هرلغتى كه دانند صحيح است.

ششم آنكه: هر يك از ايجاب و قبول را به لفظ بگويند با قدرت، پس اگر اشاره كنند صحيح نيست، امّا اگر قادر برگفتن لفظ نباشند اشاره كافى است.

هفتم آنكه: عقد را معلّق برشرط نسازند، پس اگر معلق برشرطّ سازند صحيح نيست.

امّا اگر در عقد شرط مشروعى [1] كنند صحيح است.

هشتم آنكه: ايجاب و قبول در يك مجلس واقع شود بى‏فاصله [2] پس اگر در دومجلس واقع شود يا با فاصله باشد اگرچه اندك باشد صحيح نيست، امّا اگر فاصله سعال‏[[583]](#footnote-583) باشد صحيح است.

نهم آنكه: هريك از زن و شوهر بالغ باشند، پس اگر طفل باشند عقد ايشان بى‏اذن [3] ولىّ صحيح نيست.

دهم آنكه: هريك از ايشان عاقل باشند، چه اگر ديوانه باشند عقد ايشان بى‏اذن ولىّ صحيح نيست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] تفصيلى دارد كه مجال ذكر آن نيست. (صدر)

[2] فاصله قليل مضرّ نيست. (تويسركانى)

[3] با اذن هم اگر خودش اجراء صيغه كند صحيح نيست، هر چند محتمل است اگر مراهق باشد و همچنين در ديوانه، بلى صيغه جارى كردن سفيه مانعى ندارد. (يزدى)

ص:624

يازدهم آنكه: عقد به قصد واقع شود، پس اگر از مست يا بيهوش يا خفته به‏وقوع آيد صحيح نيست، اگرچه بعد از آنكه به خود آيند اذن دهند. [1]

دوازدهم آنكه: هريك از ايشان مسلمان باشند، چه اگر يكى كافر [2] باشد، يا آنكه زن مؤمنه باشد و شوهر سنّى نيز، صحيح نيست. [3]

سيزدهم آنكه: آزاد باشند، چه عقد بنده بى‏اذن آقا صحيح نيست.

چهاردهم آنكه: زن يكى از آنهايى نباشد كه برمرد حرام است.

پانزدهم آنكه: زن در حال عقد مشخّص باشد، پس اگر ولىّ يكى از دو دختر خود را عقد كند بى‏آنكه مشخّص سازد صحيح نيست.

شانزدهم آنكه: در عقد وكيل مخالفت قول موكّل نكند، چه مثلًا اگر زن شخصى را وكيل نمايد كه او را به پانصد درهم نقره عقد بندد، پس اگر آن شخص به دويست درهم عقد كند صحيح نيست [4] برقول بعضى از مجتهدين‏[[584]](#footnote-584).

و آيا قدرت داشتن شوهر برنفقه و مهر شرط است يا نه؟ در آن خلاف است ميانه مجتهدين. اقرب آن است كه شرط نيست. و اگر بعد از عقد كردن از نفقه دادن عاجز شود زن اختيار فسخ ندارد.

فصل سوم در جماعتى كه ولىّ عقدند:

و آنها سه قومند:

قوم اوّل: پدر و جدّ پدرى، چه ايشان ولىّ طفل و ديوانه و سفيه‏اند تا وقتى كه بالغ و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] هرگاه بعد از افاقه اجازه و امضاء كنند حكم به بطلان مشكل است و احتياط واضح‏است. (تويسركانى)

[2] بطلان عقد كافر خالى از تأمّل نيست. (تويسركانى)

[3] عدم صحّت معلوم نيست، بلى مكروه است. (نخجوانى)

[4] موقوف به اجازه است بدون اجازه فاسد است. (تويسركانى)

\* فضولى است با اجازه صحيح است. (نخجوانى، يزدى)

ص:625

عاقل شوند و از سفاهت برآيند، و با وجود ايشان كسى ديگر ولىّ ايشان نيست. [1]

و خلاف است ميانه مجتهدين كه جدّ در حالت فوت پدر ولىّ است يا آنكه در ولايت او زندگى پدر شرط است؟ اقرب آن است كه ولىّ است اگرچه پدر مرده باشد.

و اگر پدر و جدّ كسى را وصىّ طفل سازند آيا آن وصىّ را ولايت نكاح آن طفل هست يا نه؟ ميانه مجتهدين در اين نيز خلاف است. اقوى‏ آن است كه او را ولايت نكاح [2] هست. و اگر طفل فاسدالعقل بالغ شده باشد وصىّ با احتياج او به‏نكاح مى‏تواند براى او نكاح كرد. [3]

و اگر ولىّ طفل يا ديوانه جهت ايشان نكاح كند ايشان را بعد از بلوغ و عقل اختيار فسخ نيست [4] مگر در چهار موضع [5]:

اوّل آنكه: او را به هم‏جنس نكاح نكرده باشند.

دوم آنكه: تزويج او با كسى كرده باشند كه آلت مردى نداشته باشد.

سوم آنكه: زنى براى او نكاح كرده باشند كه صاحب عيب باشد.

چهارم آنكه: جهت او كنيزى خواسته باشند يا دخترِ خود را به‏غلامى داده باشند، چه برقول بعضى از مجتهدين ايشان را اختيار فسخ [6] هست بعد از بالغ شدن، خصوصاً به مذهب جمعى از مجتهدين كه در حلال بودن كنيز خواستن ترسِ افتادنِ به زنا را شرط مى‏دانند، چه براين مذهب [7] طفلان را بعد از بلوغ مى‏رسد كه فسخ [8] كنند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] احوط در سفيه و مجنون اذن حاكم است نيز. (صدر)

[2] اگر در خصوص نكاح هم وصىّ كرده باشند صريحاً يا ظاهراً معتبر است. (يزدى)

[3] احوط اين است كه وصى به اذن حاكم نكاح كند با احتياج. (تويسركانى)

[4] اگر اولياء ملاحظه مصلحت كرده و مصلحت هم بوده ثبوت خيار معلوم نيست والّا صحّت عقد مشكل است. (نخجوانى)

[5] مشكل است، بلكه اگر ملاحظه مصلحت كرده و مصلحت هم بوده ثبوت خيار معلوم نيست والّا صحّت عقد مشكل است. (يزدى)

[6] احوط عدم فسخ است، مگر به يكى از امورى كه موجب خيار فسخ است. (تويسركانى)

[7] بنابراين مذهب محتاج بر فسخ نيست. (نخجوانى)

[8] حاجت به فسخ نيست. (يزدى)

ص:626

وهرگاه هريك از پدر و جدّ براى طفل جداگانه عقد كنند عقد كسى‏كه پيشتر كرده باشد صحيح است، و اگر هردو به يك دفعه عقد كرده باشند عقد جدّ صحيح است.

و به يكى از چهار امر ولايت پدر و جدّ ساقط مى‏شود [1]:

اوّل آنكه: بنده باشند.

دوم آنكه: ناقص عقل باشند.

سوم آنكه: كافر باشند و طفل مسلمان، چه كافر را ولايت برفرزند مسلمان نيست، امّا برفرزند كافر هست.

چهارم آنكه: احرام بسته باشند جهت حجّ يا عمره، چه اگر مُحرم در حالت احرام عقد كند صحيح نيست.

و هرگاه يكى از اين چهار امر حادث [2] شود ولايت پدر و جدّ ساقط مى‏شود و به امام انتقال مى‏يابد.

قوم دوم: آقاى بندگان، چه آقا را ولايت نكاح بندگان خود هست، و اگر ايشان به آن راضى نباشند آقا به‏تعدّى ايشان را به‏يكديگر عقد مى‏تواند كرد، و با وجود آقا ديگرى ولىّ ايشان نيست، و بندگان را بى‏اذن آقا نكاح كردن صحيح نيست.

قوم سوم: حاكم شرع هر گاه پدر و جدّ طفل نباشند، يا طفل بى‏عقل بالغ شود، چه در اين صورت حاكم شرع ولىّ او است اگرچه پدر و جدّ [3] او باشند. و همچنين امام ولىّ كسى است كه بعد از بالغ شدن ديوانه شود [4] و با احتياج و صرفه ايشان در نكاح‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] مراعات احتياط در اين چهار امر مطلوب است. (تويسركانى)

[2] چنانچه هرگاه زايل شود عود مى‏كند ولايت ايشان. (دهكردى، يزدى)

\* و اگر بعد از حدوث زايل شود عود مى‏كند ولايت ايشان. (نخجوانى)

[3] گذشت كه احوط جمع است. (صدر)

\* با وجود پدر و جدّ، بله وصىّ پدر يا جدّ، حاكم ولايت ندارد هر چند جنون بعد از بلوغ حادث شود، بنابر اظهر و احوط استيذان از حاكم است نيز در اين صورت. (نخجوانى)

\* با وجود پدر و جدّ حاكم ولايت ندارد، هر چند جنون بعد از بلوغ حادث شود و احوط استيذان از حاكم است نيز. (يزدى)

[4] در صورتى كه پدر و جدّ يا وصىّ ايشان در نكاح نباشند بنابر اظهر. (نخجوانى)

ص:627

مى‏تواند جهت ايشان نكاح كردن. [1]

فصل چهارم در بيان ذكر جماعتى از زنان كه برمردان حرام‏اند:

و ايشان بر دو قسمند:

قسم اوّل: جماعتى كه ايشان را مطلقاً نمى‏توان خواست،

و ايشان دو صنفند:

صنف اوّل: جماعتى از زنان‏اند كه به‏واسطه خويشى صحيح حرامند، كه هرگز حلال نمى‏شوند،

و اينها هفت قومند: قوم اوّل: مادر و هرچند بالا رود. قوم دوم: فرزند.

قوم سوم: فرزندزاده و هرچند پايين روند. قوم چهارم: خواهر پدرى و مادرى. قوم پنجم: دختر خواهر و دختر برادر و هرچند پايين روند. قوم ششم: عمّه و هرچند بالا رود، چون عمّه پدر و عمّه مادر و عمّه جدّ، و امّا عمّه عمّه گاه هست كه حرام نيست. [2] قوم هفتم: خاله و هرچند بالا رود، چون خاله پدر و خاله مادر و خاله جدّ، و امّا خاله خاله گاه هست كه حرام نيست.

و برزنان نيز هفت جماعت حرامند: اوّل پدر و هرچند بالا رود. دوم: فرزند. سوم:

فرزند فرزند و هرچند پايين روند. چهارم: برادر پدرى و مادرى. پنجم: پسر برادر و خواهر و هرچند پايين روند. ششم: عمّ و هرچند بالا رود به‏طريقى كه مذكور شد.

هفتم: خال و هرچند بالا رود به‏طريقى كه مذكور شد.

صنف دوم: جماعتى از زنان‏اند كه حرام شدن ايشان عارض شده و به‏سبب آن نكاح ايشان اصلًا جايز نيست‏

و آنها پانزده قومند:

قوم اوّل: مادر زن و هرچند بالا رود، چه هرگاه كسى زنى را به نكاح صحيح و مانند آن دخول كند مادر آن زن و هرچند بالا رود بر او حرام مؤبّد مى‏شود اگرچه مادر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] احوط در سفيه و مجنون مطلقاً اذن حاكم است نيز با بودن ولىّ ديگر. (صدر)

[2] مثل اين‏كه عمّه نزديك خواهر پدر باشد از جانب مادر، نه از جانب پدر او، پس بر اين فرض‏عمّه عمّه خواهر شوهر مادر شخص مى‏شود و خواهر شوهر مادر شخص بر شخص حرام نيست، چه جاى خواهر شوهر جدّه‏اش باشد. (نخجوانى)

ص:628

رضاعى آن باشد. و همچنين مادر كنيزى كه با او دخول كرده باشد حرام مؤبّد مى‏شود.

و اگر زن را به عقد درآورد و دخول نكند آيا مادر او حرام مؤبّد مى‏شود يا نه؟

ميانه مجتهدين در اين خلاف است. أقوى آن است كه حرام مؤبّد مى‏شود.

آيا در عقد كردن دختر مى‏بايد كه از هردو طرف لازم باشد يا از يك‏طرف يا آنكه لازم بودن عقد لازم نيست بلكه اگر عقد فضولى كنند مادر حرام مى‏شود؟ ميانه مجتهدين در اين نيز خلاف است. [1]

قوم دوم: دختر زن مدخوله و هرچند پايين رود، چه هر گاه زنى را به‏نكاح صحيح دخول كند دختر او هرچند پايين رود حرام مؤبّد مى‏شود اگرچه دختر رضاعى باشد، خواه آن دختر بعد از دخول بهم رسيده باشد، و خواه پيش از دخول. و آيا دخول به شبهه يا به زنا نيز همين حكم دارد يا نه؟ در آن خلاف است. [2] امّا زنا كردن به دختر بعد از نكاح مادر او حرام نمى‏سازد مادر را. [3]

قوم سوم: زن پدر هرچند بالا رود اگرچه پدر رضاعى باشد بر پسر حرام مؤبّد است، اگرچه پدر دخول نكرده باشد. و همچنين است كنيزى كه پدر به او دخول كرده باشد.

و همچنين حرام مؤبّداند [4] زنانى كه پدر كسى با پسر او با ايشان زنا كرده باشد.

قوم چهارم: زنِ فرزند و هرچند پايين رود- و اگر چه رضاعى باشد- برپدر حرام است و اگرچه پسر دخول نكرده باشد. و همچنين است كنيزى كه پسر دخول كرده باشد.

امّا اگر هريك از پدر و پسر زنِ يكديگر را به شبهه دخول كنند آيا برديگرى حرام مى‏شود يا نه؟ ميانه مجتهدين در آن خلاف است. اصحّ آن است كه حرام نمى‏شود. [5]

و همچنين خلاف است ميانه مجتهدين در اينكه كنيزى را كه پدر يا پسر دست به‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اظهر با عدم اجازه عدم حرمت است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] احوط حرمت است هرگاه سابق بر عقد باشد. (نخجوانى، يزدى)

[3] و همچنين است عكس در هر دو صورت. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[4] بنابر احوط در زناى سابق بر عقد. (نخجوانى، يزدى)

[5] چنانچه در زنا نيز حرام نمى‏شود. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:629

شهوت ماليده باشند يا نگاه كرده باشند به‏جايى كه غير از آقا كسى ديگر دست نتواند ماليدن و نگاه كردن آيا به مجرّد نگاه كردن يا دست ماليدن يكى حرام مؤبّد مى‏شود برديگرى؟ اقرب [1] آن است كه حرام [2] نمى‏شود بلكه مكروه است. و بعضى از مجتهدين برآن رفته‏اند كه اگر پسر دست ماليده باشد يا نگاه كرده باشد برپدر حرام نمى‏شود امّا اگر پدر دست ماليده باشد يا نگاه كرده باشد برپسر حرام مى‏شود. [3][[585]](#footnote-585)

قوم پنجم: جماعتى از زنانند كه به‏واسطه رضاع يعنى شير خوردن طفلى از ايشان حرام مى‏شوند.

و شروط شير خوردن دَه است:

اوّل آنكه: شير دهنده زن باشد، پس اگر طفل شير مردى را بخورد رضاع به هم نمى‏رسد.

دوم‏آنكه: هريك ازشيرخورنده ودهنده زنده‏باشند، پس اگر مرده باشند رضاع نيست.

سوم آنكه: شير آن زن از آبستنى بهم رسيده باشد، پس اگر زنى بى‏آنكه حامله باشد شير بهم رساند و به‏طفل بخوراند رضاع بهم نمى‏رسد.

چهارم آنكه: طفل شير خالص از پستان آن زن بمكد، پس اگر چيزى در دهن آن طفل باشد كه با شير ممزوج شود و بخورد چنانكه در عرف آن را شير نگويند رضاع بهم نمى‏رسد.

پنجم آنكه: طفل شير از پستان آن زن بمكد، پس اگر آن زن شير خود را در ظرفى [4] بدوشد و به خورد طفل دهد رضاع بهم نمى‏رسد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقرب حرمت است. (يزدى)

[2] حرمت اگر اقرب نباشد احوط است مطلقاً و تفصيل مذكور صحيح نيست. (نخجوانى)

[3] و احوط اين است. (صدر)

[4] و مثل ظرف است اگر از پستان به دهن او بدوشند. (نخجوانى)

ص:630

ششم آنكه: شير آن زن از نكاح صحيح بهم رسيده باشد، پس اگر از زنا باشد رضاع بهم نمى‏رسد. و از شيرى كه از دخول كردن به شبهه بهم رسد آيا رضاع به آن بهم مى‏رسد يا نه؟ ميانه مجتهدين خلاف است. اقرب آن است كه بهم مى‏رسد. و رضاى شوهر و آقا در شير دادن شرط نيست، پس اگر زنِ كسى يا كنيز شخصى بى‏رخصت شوهر يا آقا طفلى را شير دهد رضاع بهم مى‏رسد. و همچنين زاييدن زن حامله در شير دادن شرط نيست، پس اگر زن آبستن پيش از زاييدن طفلى را شير دهد رضاع بهم مى‏رسد.

و همچنين دوام نكاح در آن زن شرط [1] نيست پس اگر متعه شخصى كه از او آبستن باشد يا زن حامله كه شوهرش طلاق داده باشد طفلى را شير دهد رضاع بهم مى‏رسد.

هفتم آنكه: طفل آن مقدار از شير آن زن بخورد كه استخوان او سخت شود و گوشت برويد، يا آنكه يك شبانه روز شير بخورد، يا پانزده مرتبه آنقدر كه سير شود و به خودى خود سر از شير خوردن بردارد و پستان را بگذارد. و در حديث صحيح وارد شده كه ده مرتبه كافى است [2][[586]](#footnote-586).

هشتم آنكه: طفل در اين ميانه پانزده مرتبه شير زنى ديگر را نخورد.

نهم آنكه: شير خوردن طفل پيش از دو ساله شدن او باشد و بعضى از مجتهدين‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلى شرط است كه شير زن مستند بر وطى صحيح باشد به اين‏كه زن معقوده باشد به عقددوام يا منقطع يا اين‏كه از روى ملكيّت زن باشد يا از تحليل چنانچه هرگاه وطى از روى شبهه باشد پس حكم آن نيز حكم وطى به عقد است هرگاه شبهه هم از طرف زن و هم از طرف مرد باشد، و امّا اگر شبهه از يك طرف باشد بالنّسبة به او حكم وطى صحيح جارى مى‏شود كه نشر حرمت باشد و بالنّسبه به طرف ديگر حكم زنا بر او جارى است، زيرا شير ولادت از زنا نشر حرمت نمى‏كند على الاظهر مطلقاً. (نخجوانى)

[2] پس البتّه ترك احتياط ننمايند. (صدر)

ص:631

برآنند كه طفل شيردهنده مى‏بايد كه دو ساله نباشد [1][[587]](#footnote-587) پس اگر بعد از دو ساله شدن او شير بخورد رضاع بهم نمى‏رسد.

دهم آنكه: صاحب شير يك كس باشد پس اگر زنى طفلى را از شير يك شوهر خود پانزده مرتبه شير داده باشد و طفل ديگر را از شير شوهر ديگر داده باشد بريكديگر حرام نمى‏شوند [2] و شيخ طبرسى براين رفته كه اينها بريكديگر حرام مى‏شوند[[588]](#footnote-588).

و هرگاه اين شروط بهم رسد زن شيردهنده مادر آن طفل مى‏شود و شوهر او كه صاحب شير باشد پدر او مى‏شود، و فرزندانى كه از ايشان حاصل شده باشند يا شير ايشان خورده باشند برادر و خواهر او مى‏شوند.

وبه‏سبب شير خوردن هفت‏زن حرام مؤبّد مى‏شوند؛ اوّل: زن شير دهنده و مادر او هرچند بالا رود حرام مؤبّداند بر طفل شير خورنده. وهمچنين هرزنى‏كه پدر ومادرواجداد طفل را شير داده باشند حرام مؤبّداند، به جهت اينكه اينها همه به‏منزله مادرند در نسب.

دوم: هر دخترى را كه زن شخصى شير دهد، چه آن دختر بر آن شخص به منزله دختر است در نسب.

سوم: فرزندان دخترى كه زن او شير داده باشد، چه اينها به منزله فرزندزاده‏اند در نسب.

چهارم: هر دخترى كه از شوهر شيردهنده حاصل شده باشد يا شير او را خورده‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى عدم اعتبار آن است. (دهكردى، يزدى)

[2] و همچنين اگر يك طفل را از شير دو شوهر شير دهند، به اين‏كه نصف دفعات از يكى و نصف ديگر از ديگرى باشد هر چند فرض آن بعيد است و آن اين است كه شير زن از شوهر اوّل مستمرّ بماند تا زمان حمل از شوهر دوم و همچنين شرط است در تحقّق رضاع اتّحاد زن شير دهنده، پس هرگاه بعض عدد از زنى و بعض ديگر از زن ديگر يك شخص باشد نشر حرمت نمى‏كند. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:632

باشد، و دخترانى كه زن شيردهنده زاييده باشد براى طفل حرام است چه اينها به‏منزله خواهرند در نسب.

پنجم: فرزندان فرزند شوهر شيردهنده خواه نسبى و خواه رضاعى، و فرزندان فرزند نسبى شيردهنده، چه ايشان به‏منزله دختران خواهر و برادرند در نسب.

ششم: خواهر شوهر زن شيردهنده، چه او به‏منزله عمّه است در نسب.

هفتم: خواهر زن شيردهنده، چه او به‏منزله خاله است در نسب.

و همچنين هفت كس از مردان برزنان حرام مؤبّد مى‏شوندبه سبب شير خوردن:

اوّل: شوهر زن شيردهنده بردخترى كه شير او خورده باشد حرام مؤبّد است، چه او به‏منزله پدر او است در نسب.

دوم: پسرى كه شير شيردهنده را خورده باشد حرام مؤبّد است، چه او به‏منزله پسر او است در نسب.

سوم: پسرانى كه از آن شير خورنده بهم رسند، چه آنها به‏منزله فرزندان فرزندزاده‏اند در نسب.

چهارم: به‏منزله برادرند در نسب.

پنجم: فرزند و فرزند رضاعى و نسبى شوهر شيردهنده، چه آنها به‏منزله پسران برادر و خواهرند در نسب.

ششم: برادر شوهر شير دهنده، چه او به‏منزله عمّ است در نسب.

هفتم: برادر زن شير دهنده، چه او به‏منزله خال اوست در نسب.

امّا مادر رضاعى شيردهنده و فرزندان رضاعى او كه از غير آن شيردهنده باشند و عمّه و خاله رضاعى او و خواهر و دختر خواهر و دختر برادر رضاعى او، بر شير خورنده حرام نمى‏شوند. [1] و در حرام شدن اولاد رضاعى شيردهنده برپدر طفل شير

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اظهر حرمت جميع است ما عداى فرزندان رضاعى شير دهنده چون اعتبار اتّحاد فحل دربنوّت و اخوّت است نه مطلقاً. (يزدى)

ص:633

خورنده خلاف است. شيخ طبرسى براين رفته كه حرام مى‏شود. [1][[589]](#footnote-589) و خواهران و برادران آن طفل كه از آن زن شير نخورده باشند مى‏توانند كه دختران شيردهنده و شوهر او را نكاح كنند، و بعضى از مجتهدين اين را نيز حرام مى‏دانند[[590]](#footnote-590).

و حرام مى‏سازد رضاع لاحق نكاح سابق را، مثلًا اگر مادر شخصى زن او را شير دهد آن زن برآن شخص حرام مؤبّد مى‏شود، و اگر زن بزرگ شخصى زن كوچك او را شير دهد هردو برشوهر حرام مى‏شوند هر گاه برزن بزرگ [2] دخول كرده باشد و اگر دخول نكرده باشد زن بزرگ حرام مى‏شود و بس. [3]

قوم ششم: زنانى كه شوهر داشته باشند يا در عدّه رجعيّه باشند و جمعى [4] با ايشان زنا كنند، چه در اين صورت آن زنان برآنهايى كه دخول كرده‏اند حرام مؤبّد [5] مى‏شوند. و كنيزى كه آقاى او با او دخول كرده باشد اگر شخصى با او دخول كند آيا برآن شخص آن كنيز حرام مى‏شود يا نه؟ ميانه مجتهدين خلاف است. [6]

قوم هفتم: زنانى كه ايشان را شوهران ايشان طلاق گفته باشند و هنوز از عدّه بيرون‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اظهر عدم حرمت است، چنانچه مذهب مشهور است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] يعنى اگر شير غير باشد همان كبيره حرام مى‏شود مؤبّد و صغيره حرام مى‏شود جمعاً، پس‏نكاح زن كوچك منفسخ مى‏شود محتاج مى‏شود به عقد جديد، مگر اين‏كه مدخوله باشد آن وقت هر دو حرام مى‏شوند بر او و از براى كبيره است مطالبه مهر اگر مدخوله باشد نه غير مدخوله، و از براى صغيره است نصف مهر، مگر اين‏كه دفعه آخر شير كامل اين صغيره در حالتى باشد كه كبيره مثلًا در خواب باشد بخورد تمام مهر او ساقط است. (نخجوانى)

[3] لكن نكاح زن كوچك منفسخ مى‏شود. (يزدى)

[4] يا يك نفر. (يزدى)

[5] احوط حرمت ابدى است در زنا به ذات البعل و در معدّه رجعيّه يا باينه يا عدّه وفات‏و همچنين احوط الحاق كنيزى است كه آقا با او وطى كرده باشد. (تويسركانى)

[6] حرمت معلوم نيست. (يزدى)

ص:634

نرفته باشند اگر جماعتى [1] ايشان را دانسته عقد كنند در اين صورت آن زنان به مجرّد عقد كردن برآن جماعت حرام مؤبّد مى‏شوند و اگرچه دخول به آنها نكرده باشند، و اگر نادانسته به آن زنان عقد كنند حرام نمى‏شوند تا آنكه با ايشان دخول كنند پس اگر دخول كرده باشند حرام مى‏شوند. امّا اگر كسى در مدّت استبراى كنيز شخصى نادانسته آن كنيز را عقد كند آيا برآن‏كس حرام مؤبّد مى‏شود يا نه مثل عقد كردن زنى‏كه در عدّه باشد؟

ميانه مجتهدين در آن خلاف است. [2] و اگر كسى زن شوهردار يا متعه كسى را نادانسته عقد كند آيا به مجرّد عقد بر او حرام مؤبّد مى‏شود يا نه؟ در اين نيز خلاف است. [3]

قوم هشتم: زنانى كه مردان در حالتى كه [4] احرام بسته باشند ايشان را دانسته نكاح كنند چه آن زنان بر ايشان حرام مؤبّد مى‏شوند، و اگر نادانسته عقد كرده باشند و با ايشان دخول نكرده‏باشند آن عقد باطل‏است وحرام مؤبّد نمى‏شوند، امّا اگر دخول كرده باشند آيا آن زنان حرام مؤبّد مى‏شوند برايشان يا نه؟ ميانه مجتهدين در اين خلاف است. [5]

قوم نهم: زنانى كه شوهران ايشان با ايشان لِعان كرده باشند، و لِعان آن است كه شخصى به زن خود گويد كه: «فلان با تو زنا كرده» و گواه نداشته باشد، پس حاكم شرع ايشان را امر مى‏كند به آنكه يكديگر را لعنت كنند به‏طريقى كه زود باشد كه در بحث لِعان بيايد، چه بعد از لِعان آن زنان برشوهران خود حرام مؤبّد مى‏شوند.

قوم دهم: زنان كر و گنك كه شوهران ايشان به ايشان گفته باشند كه: «فلان با تو زنا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يا يك نفر. (يزدى)

[2] حرمت معلوم نيست، هر چند احوط است. (يزدى)

[3] عدم حرمت خالى از قوّت نيست، هر چند احوط است و امّا دانسته و يا با دخول پس حرام مى‏شود. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[4] هرگاه زن محرمه باشد و مرد محلّ باشد، بعضى گفته‏اند مثل محرم بودن مرد است. (دهكردى، يزدى)

[5] اقوى عدم تحريم ابدى است. (تويسركانى)

\* در صورت عدم دخول هم خلاف است و اظهر عدم حرمت است با نادانستن مطلقاً، چنانچه احوط اجتناب است مطلقاً. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:635

كرده» چه دراين صورت به‏مجرّد اين‏گفتن، آن‏زنان برشوهران خود حرام مؤبّد مى‏شوند.

قوم يازدهم: دختران عمّه و خاله [1] هرگاه كه با عمّه و خاله زنا كنند چه دختران ايشان برآن كسانى كه با ايشان زنا كرده باشند حرام مؤبّد مى‏شوند، امّا اگر به عمّه وخاله‏به شبهه [2] دخول كرده باشند يا عقد دختران ايشان پيش از زناى با ايشان واقع شده باشد حرام نمى‏شوند.

قوم دوازدهم: مادران و دختران و خواهران مردانى كه با ايشان لواطه كرده باشند به‏غيوبت حشفه يا بعض از حشفه كه در دُبر ايشان غايب شده باشد، چه مادران وخواهران و دختران ايشان برلواطه‏كننده حرام مؤبّد مى‏شوند هر گاه عقد ايشان پيش از [3] لواطه كردن نباشد. و آيا مادر و خواهر رضاعى آن پسر به مجرّد لواطه كردن با او حرام مى‏شوند يا نه؟ ميانه مجتهدين خلاف است. [4] و همچنين خلاف است در حرام بودن مادر مادر او و دختر دختر او، و امّا دختر خواهر او حرام نمى‏شود.

قوم سيزدهم: زنان آزادى كه شوهران ايشان نُه مرتبه ايشان را طلاق عدّى دهند، چه ايشان بعد از آن حرام مؤبّد مى‏شوند برشوهران خود.

قوم چهاردهم: كنيزان كه شوهران ايشان شش مرتبه ايشان را طلاق عدّى دهند، چه بعد از آن ايشان برشوهران خود حرام مؤبّد مى‏شوند. [5]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احوط قول به حرمت دختر عمّه و خاله است با زناى به عمّه و خاله. (تويسركانى)

[2] احوط حرمت‏است هرگاه سابق‏باشد بر عقد وهمچنين احوط نشرحرمت‏است به‏مطلق‏زناى‏سابق و وطى به شبهه سابق هر چند به غير عمّه و خاله باشد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] احوط عدم فرق است ما بين لواطه سابق بر عقد ولاحِق از عقد، و همچنين احوط و اقوى‏الحاق رضاع است به نسب، و همچنين اقوى الحاق مادر مادر و دختر دختر است، بلكه احوط عدم فرق است در واطى مابين بالغ و غير بالغ، بلكه احوط حرمت مادر و دختر و خواهر است بر پسر واطى. (تويسركانى، صدر)

\* احوط در صورت پيش بودن عقد مراعات احتياط است به اين‏كه آن زن را طلاق بدهد و از او اجتناب كند ابداً. (نخجوانى، يزدى)

[4] اظهر حرمت است و همچنين در مادر مادر و دختران دختر. (يزدى)

[5] على الاحوط. (تويسركانى)

ص:636

قوم پانزدهم: دخترى كه نه سال نداشته باشد و شوهر با او دخول كند ومخرج حيض و بول يا مخرج بول و غايط او يكى شود برشوهر خود حرام مؤبّد مى‏شود. [1] و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه اگر بعد از آنكه هردو مخرج او يكى شده باشد نيك شود حلال مى‏شود[[591]](#footnote-591). و آيا اگر دختر بالغ باشد و شوهرش چون با او دخول كند او را اين حال بهم رسد حرام مؤبّد مى‏شود يا نه؟ ميانه مجتهدين در آن خلاف است. [2] و همچنين در اينكه اگر دخترى را به انگشت بكارت او برند آيا حرام مؤبد مى‏شود يا نه؟ اقرب آن است كه حرام نمى‏شود. و همچنين خلاف است در اينكه اگر كنيز را چنين كنند آيا حرام مؤبّد مى‏شود يا نه؟ اقرب آن است كه نمى‏شود.

قسم دوم: جماعتى از زنان كه حرام مؤبّد نيستند بلكه به‏واسطه مانعى حرام شده‏اند،

چون جمع ميانه دو صنف از ايشان يا غير آن، و آنها هفده‏اند:

اوّل: جمع كردن ميانه مادر و دختر [3] به شرطى كه دخول به مادر نكرده باشد، چه هرگاه مادر را طلاق دهددختر را مى‏توان خواست، امّاجمع كردن ميانه هردو حرام است.

دوم: جمع كردن ميانه دو خواهر اگرچه به‏عقد متعه باشد حرام است، چه تا يك خواهر را طلاق ندهد و او از عدّه خود بيرون نرود- اگر طلاق رجعى باشد كه شوهر در

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- قول به حرمت ابدى در جميع احوط است و احوط طلاق است. (تويسركانى)

\* معلوم نيست. (يزدى)

[2] حرام نمى‏شود. (يزدى)

[3] عبارت خالى از ناخوشى نيست و مراد اين است كه جمع ما بين مادر و دختر در زمان واحدجايز نيست و در دو زمان جايز است در يك صورت و آن اين‏كه مادر را عقد كرده باشد و قبل از دخول طلاق داده باشد و امّا به عكس پس جايز نيست. (نخجوانى، يزدى)

ص:637

عدّه رجوع تواند كرد- خواهر ديگر را نمى‏تواند خواست، و در طلاق باين خلاف است ميانه مجتهدين، اصحّ آن است كه جايز است. [1]

سوم: جمع ميانه عمّه و خاله و هرچند بالا روند و دختر برادر و دختر خواهر بى‏اذن عمّه و خاله در عقد و اگرچه متعه باشد حرام است، امّا اگر اذن دهند حرام نيست. [2] و در حرام بودن جمع كردن ميانه عمّه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر هر گاه كنيز باشند خلاف است ميانه مجتهدين، و استاد بنده- اعنى افضل المتأخّرين بهاءالملّة والدّين محمّد طاب ثراه- نيز در اين مسئله متوقّف بودند [3] زيرا كه در اين باب حديثى [4] به‏نظر نرسيده.

چهارم: جمع كردن ميانه كنيز و زن آزاد بى‏اذن آن زن چه جمع ميان ايشان حرام است، و آيا با اذن او جايز است يا نه؟ ميانه مجتهدين در اين خلاف است. [5]

پنجم: جمع كردن مرد آزاد ميانه زياده از چهار زن دايمى، و همچنين متعه [6] بر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بلى در متعه هرگاه مدّت منقضى شود يا هبه مدّت كند يا اين‏كه عدّه باينه است احوط عدم تزويج خواهر او است پيش از انقضاء عدّه. (دهكردى، يزدى)

\* احوط ترك است. (صدر)

[2] چنانچه هرگاه عقد عمّه و خاله بعد از آن دو باشد نيز جايز است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] ظاهر عدم فرق است در اين حكم ميان حرّه و كنيز، پس جايز نيست تزويج عمّه و دختربرادر و تزويج خاله و دختر خواهر مطلقاً اگر چه كنيز باشند از جهت اطلاق نصوص، پس توقّف مرحوم شيخ بهائى به موقع نيست، بلى اقوى جواز جمع ميان آنها است در وطى به طريق ملك يمين يا تحليل نظر به اصل و عمومات. (تويسركانى)

\* اظهر عدم حرمت است هر چند اجتناب احوط است خصوصاً هرگاه عمّه و خاله را تزويج كرده باشد و دختر خواهر و برادر به ملك باشد. (نخجوانى، يزدى)

[4] ولى اطلاق حديث وارد در اين مقام كافى است. (صدر)

[5] اقوى جواز است با اذن. (تويسركانى)

\* اظهر جواز است. (يزدى)

[6] قول به منع در متعه ضعيف است. (تويسركانى)

\* در متعه اظهر جواز است و مخالف نادر است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:638

قول بعضى از مجتهدين‏[[592]](#footnote-592).

ششم: جمع كردن مرد آزاد ميانه زياده از دو كنيز، و بعضى از مجتهدين جمع ميانه دوكنيز را جايز [1] نمى‏دانند.

هفتم: جمع كردن بنده ميانه سه زن آزاد يا بيشتر، چه بنده را بيشتر از دو زن آزاد جايز نيست.

هشتم: جمع كردن بنده ميانه پنج كنيز يا زياده، چه بنده را زياده از چهار كنيز حرام است.

نهم: نكاح زن بت پرست، چه كفر مانع است از حلال بودن او برمسلمان.

دهم: نكاح زن مسلمانى كه مرتدّ شده باشد، چه ارتداد مانع است از خواستن او.

يازدهم: زن جهود و ترسا را به‏عقد [2] دايمى [3] خواستن، امّا ايشان را متعه كردن جايز است برقول بعضى از مجتهدين‏[[593]](#footnote-593).

) دوازدهم: زن آزادى كه سه مرتبه شوهر او را طلاق دهد برآن شوهر حرام است تا آنكه او را ديگرى به عقد دخول كند و طلاق دهد آنگاه براو حلال مى‏شود و اگرچه طلاق‏دهنده بنده باشد.

سيزدهم: زن آزادى كه شش مرتبه [4] شوهر او را طلاق گويد برشوهر او حرام‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اقوى جواز جمع بين دو كنيز است. (تويسركانى)

[2] اقوى جواز است خصوصاً متعه، و احوط ترك است خصوصاً دوام. (دهكردى، يزدى)

[3] دور نيست كه نكاح‏اهل‏كتاب به عقد دوام نيز جايزباشد ولكن‏احوطمنع‏است. (تويسركانى)

[4] يعنى هرگاه بعد از طلاق سوم كه محلّل آمده او را تزويج كند و سه دفعه ديگر او را طلاق‏دهد باز محتاج به محلّل است، و امّا اگر سه مرتبه ديگر طلاق بدهد كه مجموع نه مرتبه شود. اگر طلاقها عدّى بوده، پس حرام ابدى مى‏شود، چنانچه گذشت و در كنيز در مرتبه ششم هرگاه عدّى باشد حرام ابدى مى‏شود بنابر احوط، و محتمل است كه مثل حرّه بعد از نه طلاق حرام ابدى‏شود، ومحتمل‏است‏كه مطلقاً حرام ابدى نشود چون اخبار حرمت ابدى‏

ص:639

است تا آنكه او را ديگرى به‏عقد درآورده دخول كند و طلاق دهد آنگاه حلال مى‏شود و اگرچه طلاق دهنده بنده باشد.

چهاردهم: كنيزى را هرگاه شوهر او دو مرتبه طلاق‏گويد براو حرام مى‏شود تا آنكه شخص ديگر او را به‏عقد دخول كند و طلاق دهد و اگرچه طلاق دهنده آزاد باشد.

پانزدهم: كنيزى را هر گاه چهار مرتبه طلاق دهند حرام مى‏شود برشوهر تا آنكه ديگرى او را به عقد دخول كند و طلاق دهد اگرچه طلاق دهنده آزاد باشد.

شانزدهم: هرگاه هريك از دوشخص دختر خود را به ديگرى‏دهند كه مهر هريك فرج ديگرى باشد حرام است، و اين را نكاح شقار مى‏گويند، و اين نكاح باطل است.

هفدهم: هر گاه جماعتى از زنان كه شمردن ايشان ممكن باشد و يكى از ايشان از محارم باشد چون مادر و خواهر مشتبه باشند نكاح كردن آن جماعت بالتّمام حرام است.

فصل پنجم: در اقسام دخول كردن‏

و آن برپنجاه و يك وجه است: سه وجه واجب، و شانزده وجه حرام، و پنج وجه سنّت، و بيست و هفت وجه مكروه.

امّا سه وجه واجب:

اوّل: دخول كردن بعد از چهار ماه، چه هر گاه چهارماه بگذرد و به زن خود دخول [1] نكند واجب است كه بعد از آن دخول كند براو بى‏عذر شرعى.

دوم: هرگاه شخصى قسم خورد كه با زن خود دخول نكند در اين صورت آن زن معامله خود را به حاكم شرع عرض مى‏كند، و حاكم شرع تا چهار ماه آن شخص را مهلت مى‏دهد و مخيّر مى‏سازد ميانه دخول كردن با كفّاره يا طلاق دادن، آنگاه براو واجب مى‏شود دخول كردن با كفّاره يا طلاق دادن، چنانچه در بحث ايلا خواهد آمد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
مختصّ است به حرّه و در نه طلاق، و احوط حكم به حرمت است در شش طلاق. (دهكردى، يزدى)

[1] دخول كردن در هر چهار ماه يك مرتبه واجب است، و هرگاه تأخير كند از چهار ماه آثم است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:640

سوم: هر گاه كسى با زن خود گويد كه: «پشت تو همچو پشت مادر من است» در اين صورت آن زن حال خود را به حاكم شرع عرض مى‏كند، و حاكم شرع تا سه ماه او را مهلت مى‏دهد، آنگاه واجب است براو دخول كردن با كفّاره يا طلاق دادن، چنانچه در بحث ظهار خواهد آمد.

امّا شانزده وجه حرام:

اوّل: دخول كردن در حالتى كه حيض داشته باشد.

دوم: در حالتى كه نفسا باشد.

سوم: در حالتى كه هريك از زن يا شوهر احرام حجّ يا عُمره بسته باشد.

چهارم: در حالتى كه هريك از ايشان روزه واجب چون روزه ماه رمضان يا نذر معيّن داشته باشد، و در نذر غيرمعيّن خلاف است. [1]

پنجم: در حالتى كه وقت نماز تنگ باشد.

ششم: هر گاه يكى از ايشان نيّت اعتكاف واجب كرده باشد.

هفتم: در حالتى كه يكى از ايشان در مسجد معتكف باشد. [2]

هشتم: هر گاه كسى به زن خود گفته باشد كه: «پشت تو همچو پشت مادر من است» پيش از آنكه كفّاره بدهد دخول كردن حرام است.

نهم: در حالتى كه شخصى زن ديگر را به شبهه دخول كند شوهر آن زن را دخول كردن به آن زن حرام است تا آنكه از عدّه دخول كننده بيرون رود.

دهم: هر گاه به سبب دخول كردن به دختر غيربالغ كه مخرج بول و غايط يا مخرج حيض و بول او يكى شود، دخول كردن با او حرام است [3] و بعضى از مجتهدين برآنند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اظهر جواز است، خصوصاً قبل از زوال و احوط ترك است خصوصاً بعد از زوال و همچنين ساير صيام واجب موسّعه غير از قضاء شهر رمضان كه جايز نيست بعد از زوال افطار كردن چه به جماع و چه به غير آن، بلكه بايد كفّاره بدهد، چنانچه در بحث صيام گذشت. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

[3] قول به حرمت خالى از اشكال نيست ولكن احوط است. (تويسركانى)

ص:641

[[594]](#footnote-594)

كه اگر نيك [1] شود دخول كردن به او حلال مى‏شود[[595]](#footnote-595).

يازدهم: دخول كردن به يكى از زنان در شبى كه نوبت زن ديگر باشد بى‏اذن او [2] برقول بعضى از مجتهدين‏[[596]](#footnote-596).

) دوازدهم: در وقتى كه زن نگذارد كه شوهر با او دخول كند جهت گرفتن مهر، پس اگر شوهر به قهر و غلبه او را دخول كند حرام است. [3]

سيزدهم: در حالتى كه زن را طلاق گفته باشد و شوهر را رسد كه رجوع كند پيش از آنكه از عدّه بيرون رود دخول كردن غيرشوهر [4] با او حرام است.

چهاردهم: دخول كردن به كنيز حامله‏اى كه خريده باشد پيش از آنكه چهار ماه از حمل او بگذرد حرام است. [5]

پانزدهم: دخول كردن به زنى كه از دخول عاجز آيد- به‏واسطه بيمارى يا بزرگى آلت شوهر- حرام است.

شانزدهم: هر گاه كنيزى را بخرند پيش از آنكه آن كنيز يك حيض بيند يا چهل و پنج روز از وقت خريدن او بگذرد دخول كردن با او حرام است [6] و آيا در اين مدّت چنانچه دخول كردن به او حرام است بوسيدن آن كنيز و دست ماليدن با او نيز حرام است‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] حرمت بر تقديرى كه نيك نشده باشد نيز محلّ تأمّل است. (يزدى)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

[3] على الاحوط. (تويسركانى)

[4] دخول كردن غير شوهر مطلقاً حرام است چه در عدّه رجعيّه، چه باينه، چه غير آن، و اگر مراد از غير شوهر مالك مزوّجه باشد نيز فرق نيست در حرمت ما بين عدّه رجعيّه و باينه. (نخجوانى، يزدى)

[5] بنابر احوط، بلكه احوط ترك است تا وضع حمل او بشود. (دهكردى، يزدى)

\* اظهر حرمت است تا اين‏كه وضع حمل او بشود، چنانچه گذشت. (نخجوانى)

[6] اگر فروشنده به او دخول كرده باشد، چنانچه خواهند فرمود. (صدر)

ص:642

يا نه؟ ميانه مجتهدين در آن خلاف است. [1]

امّا پنج وجه سنّت:

اوّل: مطلق دخول كردن با زن خود بى‏آنكه ضررى به او رسد و قدرت برآن داشته باشد.

دوم: دخول كردن در شب اوّل ماه رمضان.

سوم: دخول كردن در شب سه شنبه و دوشنبه و پنج شنبه و جمعه بعد از خفتن.

چهارم: دخول كردن در روز پنج‏شنبه در وقت ظهر.

پنجم: دخول كردن در روز جمعه بعد از عصر.

و امّا آن بيست و هفت وجه مكروه:

اوّل: دخول كردن بعد از آنكه محتلم شده باشد پيش از آنكه وضو بسازد يا غسل كند، چه در حديث آمده كه: اگر كسى بعد از آنكه محتلم شده باشد وضو نساخته يا غسل نكرده با زن خود دخول كند فرزندى كه حاصل شود ديوانه باشد[[597]](#footnote-597).

دوم: برهنه دخول كردن.

سوم: دخول كردن در كشتى يا جايى كه سقف نداشته باشد، يا در زير درختان ميوه‏دار.

چهارم: دخول كردن از وقت طلوع صبح تا برآمدن آفتاب.

پنجم: دخول كردن در وقت زردى طلوع آفتاب.

ششم: دخول كردن در وقت ظهر، مگر در روز پنج شنبه كه سنّت است.

هفتم: دخول كردن در آخر روز در وقتى كه آفتاب زرد باشد.

هشتم: دخول كردن بعد از غروب آفتاب تا برطرف شدن شفق.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اظهر عدم حرمت است، هر چند اولى ترك است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:643

نهم: دخول كردن در شب اوّل هرماه مگر در شب اوّل ماه رمضان كه سنّت است، چنانچه مذكور شد، و همچنين مكروه است دخول كردن در ساعت اوّل شب.

دهم: دخول كردن در نيمه هر ماه، خصوصاً نيمه ماه شعبان.

يازدهم: دخول كردن در آخر ماه، چه در حديث آمده كه: اگر فرزندى در اوّل ماه يا در ميان ماه يا در آخر ماه صورت بندد از شكم بيفتد، و اگر نيفتد ديوانه خواهد بود[[598]](#footnote-598).

دوازدهم: دخول كردن در وقتى كه ماه يا آفتاب گرفته باشد، يا بادهاى سياه و سرخ و زرد ترسناك بوزد، يا زلزله باشد.

سيزدهم: دخول كردن در جايى كه طفل ايشان را ببيند، چه در حديث آمده است كه: اگر در اين حالت فرزندى بهم رسد پس اگر پسر آيد زانى باشد و اگر دختر آيد زانيه‏[[599]](#footnote-599) و بعضى از مجتهدين برآنند كه اگر طفل مميّز باشد حرام است نه مكروه است‏[[600]](#footnote-600) نهايتش در حديث مطلق واقع شده. و همچنين مكروه است دخول كردن با زن هر گاه زن ديگر نگاه كند.

چهاردهم: دخول كردن در حالتى كه روى يا پشت به‏قبله يا ايستاده يا رو به آفتاب باشد.

پانزدهم: دخول كردن در سفر هر گاه آب يافت نشود، و اگر در حضر نيز آب نباشد دخول كردن آيا مكروه است يا نه؟ ميانه مجتهدين در اين خلاف است. [1]

شانزدهم: دخول كردن با دختر بكر هر گاه متعه كرده باشد، چه سنّت است كه در اين حالت بكارت او را نبرد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اگر تكليف مشروط به طهارت به ذمّه علاقه گرفته است جايز نيست، خصوصاً اگر مضيّق باشد و احوط ترك است. (نخجوانى)

ص:644

هفدهم: دخول كردن در دبُر زنان [1] و مالك نيز كه يكى از علماى سنيّان است براين رفته‏[[601]](#footnote-601) و بعضى [2] از مجتهدين ما اين را حرام [3] مى‏دانند[[602]](#footnote-602).

) هجدهم: دخول كردن به كنيز حامله بعد از آنكه از آبستنى [4] او چهار ماه گذشته باشد.

نوزدهم: دخول كردن به زنى كه از زنا بهم رسيده باشد، خواه به عقد باشد و خواه به‏خريدن.

بيستم: دخول كردن پيش از دادن مهر يا بعضى از آن.

بيست و يكم: دخول كردن به زنى كه مهر او را در وقت عقد كردن ذكر نكرده باشند پيش از آنكه مشخّص كند.

بيست و دوم: دخول كردن به زنى كه از حيض و نفاس پاك شده باشد و غسل نكرده باشد. [5]

بيست و سوم: دخول كردن در شب عيد قربان.

بيست و چهارم: دخول كردن ميان اذان و اقامت.

بيست و پنجم: دخول كردن در شبى كه روز آن از سفر آمده باشد.

بيست و ششم: دخول كردن در شبى كه روزش به سفر رود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه احوط ترك است، خصوصاً هرگاه راضى نباشد. (يزدى)

[2] اين قول اگر اظهر نباشد احوط است، خصوصاً هرگاه راضى نباشد. (نخجوانى)

[3] قول به حرمت اقوى و موافق احتياط است، خصوصاً با عدم رضاى زوجه. (دهكردى)

[4] يعنى ازآبستنى از غيرمالك فعلى واحوط ترك دخول‏است تاوضع‏حملش‏بشود. (دهكردى)

\* يعنى‏حامله ازغيراو، وگذشت‏كه احوط ترك‏است تاوضع حملش‏بشود. (نخجوانى، يزدى)

[5] بلكه احوط ترك است. (صدر)

\* حرمت وطى پيش از غسل اگر اقوى نباشد احوط است. (نخجوانى)

ص:645

بيست و هفتم: دخول كردن به زنى به اشتهاى غير آن زن.

تتمّه: در دخول كردن به شبهه، و آن بر سه قسم است:

اوّل: نسبت به كسى كه دخول كرده باشد، چنانچه كسى كه زنى را در جامه خواب خود بيند و گمان كند كه زن او است و دخول كند.

دوم: نسبت به كسى كه دخول به او واقع شده باشد، چون دخول كردن كنيز مشترك يا مكاتب يا امّ ولد.

سوم: نسبت به مأخذ حكم جهت اختلاف در آن، چون دخول كردن به زنى كه از زنا مخلوق شده باشد، چنانچه ميانه مجتهدين در حرام بودن دخول به او خلاف است، پس در اين صورت اگر به او دخول كند دخول به شبهه خواهد بود، و احكام دخول كردن به شبهه پنج است:

اوّل: ساقط شدن حدّ از دخول كننده به شبهه، و در كنيز مشترك شرط است كه گمان حليّت داشته باشد، چه اگر گمان حليّت نداشته باشد حدّ به‏قدر حصّه شريك لازم است.

دوم: ثابت شدن نسبت به وطى شبهه، چه اگر شخصى به زنى به گمان آنكه زن اوست دخول كند فرزندى كه از او حاصل شود فرزند اوست، امّا اگر دانسته دخول كند نسب بهم نمى‏رسد.

سوم: عدّه داشتن زنى كه به شبهه به او دخول كنند جهت محافظت نطفه دخول كننده از ممزوج شدن به‏نطفه شوهر او، امّا اگر دانسته دخول كند عدّه ندارد، و در آنكه اگر زن جاهل باشد [1] عدّه دارد يا نه؟ ميانه مجتهدين خلاف است.

چهارم: مهر دادن، چه بر كسى‏كه به زنى به شبهه دخول كند مهر دادن لازم است به‏شرطى كه آن زن عالم نباشد، پس اگر عالم باشد مهر ندارد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] يعنى هرگاه مرد دانسته دخول كند، لكن نسبت به زن شبهه باشد، آيا عدّه دارد يا نه؟ خلاف است، و احوط عدّه نگاهداشتن است. (دهكردى، يزدى)

ص:646

پنجم: حرام شدن مادر آن زن [1] و دختران او بركسى كه به شبهه به آن زن دخول كرده باشد به‏شرطى [2] كه زن نيز جاهل باشد، و بعضى از مجتهدين در اين توقّف كرده‏اند[[603]](#footnote-603) و بر تقدير حرمت محرميّت آن زن بهم نمى‏رسد به اجماع مجتهدين، چه محرميّت او خواص نكاح صحيح است. و در هرموضعى كه نگاه كردن به آن زن حرام است دست ماليدن [3] به او نيز حرام است. امّا زنى را كه دست ماليدن به او حرام باشد نگاه كردن به او لازم نيست كه حرام باشد، چه نگاه كردن به زن اجنبيّه جهت گواه شدن به‏واسطه او حلال است و دست ماليدن او حرام. امّا گاه هست كه دست ماليدن به زن نيز جايز است و نگاه كردن به او مكروه، چون دست ماليدن به زن خود و نگاه كردن به فرج او، چه مكروه است نگاه كردن به فرج چنانچه مذكور شد.

فصل ششم آنچه بر عقد كردن به زن و تمكين دادن زن شوهر را بردخول مترتّب مى‏شود:

و آن صد و هفت امر است؛ سى و يك امر از آن واجب، و بيست امر حرام، و دو امر سنّت‏[[604]](#footnote-604).

امّا سى و يك امر واجب:

اوّل: غسل كردن هر دو جهت نماز.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و همچنين حرام شدن آن زن بر پدر دخول كننده و پسر او و حرمت در هر صورت درصورتى است كه دخول به شبهه سابق بر عقد باشد و بنابراين حرمت احتصاص ندارد به شبهه، بلكه در زناى سابق نيز چنين است بنابر احوط و خلاف در هر دو موجود است، حاصل اين‏كه در اين حكم زنا و شبهه شريك‏اند. (يزدى)

[2] اعتبار اين شرط معلوم نيست. (نخجوانى، يزدى)

[3] معالجه كردن طبيب و جرّاح هرگاه موقوف باشد بر دست ماليدن و ممكن باشد بدون نگاه‏كردن، حرام است نگاه و جايز است دست ماليدن. (نخجوانى، يزدى)

ص:647

دوم: تيمّم كردن ايشان جهت نماز هر گاه آب نباشد.

سوم: قضا كردن روزه واجب، هرگاه در آن حال دخول كنند.

چهارم [1]: قضاى اعتكاف واجب، هرگاه در اثناى آن دخول واقع شود.

پنجم: تمام كردن دو اعتكاف واجب يا زياده، هرگاه شرط تتابع در آن كرده باشند و به سبب دخول كردن در اثناى آن باطل نموده باشند.

ششم: قضاى حجّ و عمره واجب [2] هرگاه پيش از آنكه وقوف عرفه و مشعر كرده باشند از روى عمد دخول كنند.

هفتم: تمام كردن افعال حجّى كه به سبب دخول كردن باطل كرده باشند.

هشتم: كفّاره دخول كردن در روزه واجب و اعتكاف واجب و حجّ واجب، به آنچه در بحث روزه و اعتكاف و حجّ مذكور شده.

نهم: نفقه دادن به زنى كه در حجّ به او دخول كرده باشد [3] در سال دوم كه به حجّ روند و راحله او نيز بر او واجب است، هرگاه فاسد گردانيدن حجّ از جانب شوهر باشد و زن اطاعت او نكرده باشد.

دهم: تفرقه كردن ميانه زن و شوهر در سال دوم [4] هرگاه به آن موضعى كه در سال اوّل دخول كرده باشند برسند، به اين طريق كه شخصى با ايشان باشد تا آنكه افعال حجّ را به‏اتمام رسانند و نگذارد كه با يكديگر خلوت كنند.

يازدهم: هر گاه دخول در حالتى كه زن حيض داشته باشد واقع شود كفّاره براو واجب است چنانچه در بحث حيض مذكور شد، و بعضى از مجتهدين اين كفّاره را

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] چهارم و پنجم و ششم احوط است. (تويسركانى)

[2] بلكه مستحّب نيز و حجّ و عمره‏اى كه سال بعد مى‏كند قضاء نيست، بلكه عقوبةً بايد بكندو حجّ اوّل صحيح است بنابر اقوى هر چند بهتر مراعات احتياط است در ثمرات مترتّبه بر قولين از بطلان اوّل يا عقوبت بودن دوم. (نخجوانى، يزدى)

[3] على الاحوط. (تويسركانى)

[4] على الاحوط. (تويسركانى)

\* و همچنين در تتّمه اعمال حجّ همان سال. (نخجوانى، يزدى)

ص:648

سنّت مى‏دانند [1][[605]](#footnote-605).

دوازدهم: عدّه داشتن هرگاه به شبهه دخول واقع شود و اگر چه آن زن در سنّ زنانى باشد كه حيض نبيند، و همچنين عدّه لازم است [2] هرگاه شوهر زن را طلاق دهد و اگر چه به او دخول نكرده باشد.

سيزدهم: هرگاه شخصى زن عقدى [3] داشته باشد و زنا كند واجب است كه حاكم شرع او را سنگسار كند، و اگر زن نيز شوهر داشته باشد واجب است كه او را نيز سنگسار كند، و اگر شوهر نداشته باشد يا مرد زن نكاحى نداشته باشد و زنا كنند موجب صد تازيانه‏اند، و موى او را بايد تراشيد و از شهر تا يك سال بيرون بايد كرد، چنانچه عنقريب به‏تفصيل مذكور خواهد شد.

چهاردهم: هرگاه زن آزادى را شوهر او سه طلاق دهد واجب است كه شخصى ديگر آن زن را نكاح كند و دخول نمايد و طلاق دهد تا باز بر آن شوهر اوّل حلال شود، و همچنين هرگاه شش طلاق گويد محتاج به كسى است كه دخول كند تا حلال شود، و همچنين در هرسه طلاق غيرعدّى محتاج به محلّل است، امّا در طلاق عدّى در نهم مرتبه طلاق حرام مؤبّد مى‏شود چنانچه مذكور شد. و اگر كنيز باشد در طلاق دوم و چهارم محتاج به كسى است كه به عقد دخول كند تا حلال شود.

پانزدهم: واجب است تعزير كردن مردى كه زن مرده خود را دخول كند.

شانزدهم: هر گاه كنيزى بخرد به شرط آنكه بكر است و بعد از دخول ظاهر شود كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اين قول قوى است و قول اوّل احوط است. (تويسركانى)

[2] شايد مراد اين باشد كه عدّه دخول به شبهه ساقط نمى‏شود به طلاق قبل الدخول شوهر والّابى‏ربط مى‏شود. (يزدى)

[3] يعنى عقد دوام، پس متعه كافى نيست، بلى هرگاه كنيزى كه بتواند مقاربت كند داشته باشدكافى است. (دهكردى، يزدى)

ص:649

بكر نبوده، واجب است كه ده يك [1] قيمت كنيز را با كنيز به فروشنده او بدهد.

هفدهم: هر گاه كنيزى را خريده باشد و بعد از آنكه به او دخول كرده باشد ظاهر شود كه آبستن است، واجب است كه بيست يك قيمت كنيز را با كنيز به فروشنده او بدهد. [2]

هجدهم: هر گاه شخصى مرتدّ شود و بعد از ارتداد با زن خود دخول كند، لازم است كه مهر او را بدهد. [3]

نوزدهم: هرگاه‏كنيزى را كه آقاى او به او دخول‏كرده باشد شخصى‏بخرد [4] واجب است كه بگذارد كه يك حيض ببيند آنگاه به او دخول كند اگر حيض ببيند، و اگر نبيند و در سنّ زنانى باشد كه حيض ببينند چهل و پنج روز بايد كه صبر نمايد و بعد از آن به او دخول كند، امّا اگر آقا دخول نكرده باشد همان ساعت كه بخرد دخول مى‏تواند كرد. [5]

بيستم: زنى را كه عقد كرده باشد و پيش از دخول طلاق دهد واجب است برشوهر كه نصف مهر را به او دهد، و اگر دخول كرده باشد تمام مهر او را بايد داد.

ييست و يكم: اگر در وقت عقد كردن مهر را مشخّص نكرده باشد، واجب است‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بلكه بيست يك قيمت او را و اين در صورتى است كه فسخ بيع كند و مى‏تواند فسخ نكند و ارش بگيرد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] هرگاه حمل از مولى باشد، چون بيع باطل بوده به جهت اين‏كه امّ ولد بوده، و امّا اگر حمل از غير مولى باشد پس بعيد نيست كه معيّن باشد ارش گرفتن چون آبستنى عيب است و تصرّف كرده است در معيب به وطى كردن هر چند مشهور اطلاق متن است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] ظاهراً مراد اين باشد كه علاوه بر مهر سابق مهر المثل بايد بدهد، چون نكاحِ باطل شده است به سبب ارتداد، ولكن مشروط است به اين‏كه زوجه نداند بطلان را يا مكره باشد والّا مهر ديگر ندارد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[4] يا به وجه ديگر به او منتقل شود. (يزدى)

[5] چنانچه چنين است اگر فروشنده زن باشد يا آن كنيز مال طفل باشد و كسى به او دخول نكرده باشد. (دهكردى، يزدى)

ص:650

بر شوهر كه مهرالمثل به او دهد. [1]

بيست و دوم: هر گاه زن مقرّر كردن مهر خود را به شوهر رجوع كرده باشد، واجب است براو كه قبل از دخول [2] مهر او را مشخّص كند.

بيست و سوم: واجب است برشوهر دادن مهرالمثل در هرموضعى كه مهر مسمّى فاسد شده باشد، و همچنين واجب است مهرالمثل در وطى شبهه و در زنا كردن به تعدّى.

بيست و چهارم: واجب است نفقه دادن به زن عقد دايمى و اگرچه او را طلاق داده باشند تا زمانى كه از عدّه بيرون نرفته است [3] و همچنين واجب است نفقه زنى كه او را طلاق [4] گفته باشد و حامله باشد، و واجب است دادن جامه‏اى كه بدن خود را به آن بپوشند و خانه‏اى كه در آن بنشينند و خادمى‏كه خدمت ايشان كند هر گاه از جماعتى باشند كه خدمتكار داشته باشند، و نيز واجب است دادن فرش و چيزهايى كه بدن به آن پاك سازند و ازاله بوى بد از بدن كنند و ظروفى كه در آن طعام بپزند و اجرت حمّام در وقت احتياج و قيمت آب غسل كردن برقول بعضى از مجتهدين‏[[606]](#footnote-606).

بيست و پنجم: هرچهار شب يك شب پيش زن خوابيدن، چه خوابيدن يك شب از چهار شب پيش او واجب است. [5]

بيست و ششم: اگر برزن ظلم كرده باشد- يعنى پيش او نخوابيده باشد- قضاى آن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اگر دخول كرده باشد و اگر قبل از دخول طلاق بدهد بايد متعه بدهد، چنانچه مى‏آيد، و اگر قبل از دخول و پيش از فرض مهر احدهما بميرد چيزى لازم نيست. (دهكردى، يزدى)

[2] وجوب قبل الدخول معلوم نيست. (يزدى)

[3] هرگاه رجعى باشد. (دهكردى، يزدى)

[4] اگر چه طلاق بائن باشد. (دهكردى، يزدى)

[5] على الاحوط. (تويسركانى)

\* با تعدّد زوجه و خوابيدن نزد بعضى، بلكه مطلقاً بنابر احوط حتّى هرگاه يكى بيش نباشد يا شروع در قسم نكرده باشد. (نخجوانى، يزدى)

ص:651

واجب است. [1]

بيست و هفتم: اگر منى را در بيرون فرج زن دايمى بريزد بى‏اذن او واجب است [2] كه ده مثقال طلا به او بدهد.

بيست و هشتم: بر زنى كه شوهر او مرده باشد واجب است [3] كه بعد از فوت او تا چهار ماه و ده روز ترك زينت كند.

بيست و نهم: واجب است برزن تهيّه آنچه دخول كردن و تمتّع گرفتن موقوف برآن باشد.

سيم [4]: هر گاه زنى نفس خود را به شوهر واگذارد و نام مهر نبرد آنگاه او را پيش از دخول كردن و مشخّص ساختن مهر طلاق دهد يا فسخ [5] نكاح ايشان شود واجب است برشوهر اگر مالدار باشد كه جامه نفيسى كه ده مثقال طلا ارزد يا اسبى كه قيمت آن ده مثقال طلا باشد يا ده مثقال طلا به آن زن بدهد، و اگر مفلس باشد انگشترى طلا يا نقره بدهد، و اگر ميانه باشد جامه يا اسبى كه پنج مثقال طلا قيمت آن باشد يا پنج مثقال طلا بدهد، و در اين حكم ميانه بنده و آزاد فرقى نيست.

سى و يكم: واجب است كشتن و سوختن حيوان مأكول اللّحم كه با او دخول كرده باشند، و همچنين واجب است قيمت آن را به مالكش دادن.

و امّا بيست امر حرام:

اوّل: نماز كردن ايشان پيش از غسل.

دوم: طواف كردن ايشان پيش از غسل.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] على الاحوط. (تويسركانى)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

\* معلوم نيست. (دهكردى، يزدى)

\* وجوب محلّ تأمّل است. (نخجوانى)

[3] در مكروهات نكاح فرمودند: سنّت است. (صدر)

[4] حكم مرقوم در سى‏ام و سى ويكم احوط است. (تويسركانى)

[5] در فسخ معلوم نيست، هر چند احوط است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:652

سوم: روزه داشتن ايشان پيش از غسل.

چهارم: سجده تلاوت [1] و سجده سهو كردن پيش از غسل.

پنجم: خواندن هريك از چهار سوره‏اى كه در آنها سجده واجب است [و خواندن بعض آنها][[607]](#footnote-607) و اگرچه آيتى [2] از آنها باشد چون خواندن «بِسْم اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيْم» پيش از غسل.

ششم: داخل شدن ايشان به مسجد مكّه و مدينه پيش از غسل.

هفتم: درنگ كردن ايشان در مسجدها سواى آن دو مسجد پيش از غسل.

هشتم: خواستن مادر زنى كه به او دخول [3] كرده باشد[[608]](#footnote-608).

) نهم: خواستن دختر زنى را كه به او دخول كرده باشد.

دهم: پدر و فرزندان شوهر آن زن برآن زن حرام است.

يازدهم: خواستن خواهر زنى را كه عقد كرده باشند در حالتى كه آن زن در نكاح او باقى باشد يا در عدّه رجعيّه [4] باشد.

دوازدهم: خواستن دختر برادر يا دختر خواهر زنى را كه نكاح كرده باشد بى‏اذن اين زنان كه عمّه و خاله ايشانند حرام است.

سيزدهم: معقوده هر يك از پدر و پسر بريكديگر حرام است.

چهاردهم: مرد آزادى كه چهار زن نكاحى داشته باشد زياده از آن خواستن حرام است، و همچنين زياده از دو كنيز خواستن حرام است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] سجده تلاوت كردن پيش از غسل مانعى ندارد. (يزدى)

[2] بنابر احوط ولكن حرمت ماعداى آيه سجده معلوم نيست. (نخجوانى، يزدى)

[3] خواستن مادر زن بدون دخول نيز حرام است، چنانچه گذشت و شايد دخول كردن بدون عقد از روى زنا يا شبهه مراد باشد. (دهكردى، يزدى)

[4] يا در عدّه متعه بنابر احوط، هر چند بائنه است. (دهكردى، يزدى)

ص:653

پانزدهم: بنده را زياده از دو زن آزاد و چهار كنيز خواستن حرام است.

شانزدهم: هرگاه شخصى زن آزادى داشته باشد كنيز خواستن او بى‏اذن آن زن حرام است [1] اگر آن مرد آزاد باشد، امّا اگر غلام باشد آيا كنيز را بى‏رخصت زن آزاد مى‏تواند خواست يا نه؟ ميانه مجتهدين در اين خلاف است اقرب آن است كه [2] نمى‏تواند، و بعضى از سنّيان اين را جايز مى‏دانند.

هفدهم: ردّ كردن فرزند زنى را كه به او دخول كرده باشد، به آنكه گويد كه: اين فرزند از من نيست.

هجدهم: ريختن منى در غير فرج زن [3] آزادى كه او را به عقد دوام خواسته باشد بى‏اذن او حرام است [4] و امّا در متعه و كنيز جايز است.

نوزدهم: عقد كردن زنى كه در عقد ديگرى باشد، چه به مجرّد عقد براو حرام مؤبّد مى‏شود. [5]

بيستم: امتناع نمودن زن از دخول كردن شوهر جهت گرفتن مهر يا غير آن بعد از دخول [6] كردن.

و امّا آن دو امر سنّت:

اوّل: وضو ساختن كسى را كه دخول كرده باشد جهت خوابيدن هرگاه خواهد كه غسل نكرده بخوابد، واين وضوئى‏است كه مجتهدين گفته‏اند كه: بول و غايط آن را باطل نمى‏كند [7] و هرگاه در آن حال آب نباشد سنّت است كه تيمّم كند جهت خواب كردن.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- على الاحوط. (تويسركانى)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

[3] گذشت كه مكروه است. (يزدى)

[4] على الاحوط. (تويسركانى)

[5] با علم به اينكه شوهر دارد هرگاه عقد كند حرام مؤبّد است و با جهل حرام مؤبّد نيست بلكه عقد باطل است على الاقوى. (تويسركانى)

[6] هرگاه دخول به رضاى زوجه باشد. (نخجوانى، يزدى)

[7] بايد مراجعه و تأمّل شود. (يزدى)

ص:654

دوم: برابر دانستن زنان، يعنى رعايت مساوات كردن در گشاده‏روئى و قسمت روزها ميانه ايشان.

و امّا آن پنجاه و چهار امر باقى:

اوّل: باطل شدن وضو و غسل و تيمّم به دخول كردن.

دوم: باطل شدن نماز به دخول كردن.

سوم: باطل شدن روزه اگر عمداً دخول كرده باشد.

چهارم: باطل شدن تتابع در روزه‏هاى نذرى كه در آن شرط تتابع نموده باشد هرگاه در اثناى آن دخول كرده باشد، و همچنين باطل مى‏شود در كفّاره ماه رمضان و غير آن گاهى كه دخول در ماه اوّل [1] روزه واقع شده باشد.

پنجم: باطل شدن اعتكاف به سبب دخول.

ششم: باطل شدن حجّ [2] و عمره هر گاه پيش از وقوف عرفات و مشعر عمداً دخول كرده باشد.

هفتم: فاسق شدن كسى كه در حالت احرام يا روزه يا اعتكاف واجب دانسته دخول كند.

هشتم: غير بكر شدن دختر بكر به سبب دخول كردن [3] به او، پس احكامى كه مخصوص دختر بكر است از او ساقط مى‏شود، مثل آنكه در بكر جهت نكاح سكوت كافى بود، و در غير بكر مى‏بايد كه حرف بزند چنانچه مذكور خواهد شد.

نهم: بيرون رفتن از عنّين بودن به سبب دخول كردن.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] يا روز اوّل از ماه دوم. (يزدى)

[2] بطلان معلوم نيست هر چند بايد سال ديگر حجّ كند چنانچه گذشت. (يزدى)

[3] احكام بكر مختلف است در بعضى مجرّد شوهر كردن كفايت مى‏كند در عدم لحوق آن حكم‏هر چند دخول نشده باشد و بعيد نيست كه كفايت سكوت و ثبوت ولايت پدر و جدّ از اين قبيل باشد و اگر دخول شده باشد به زنا يا شبهه حكم بكر باقى باشد هر چند بكارت زايل شده باشد. (يزدى)

ص:655

دهم: ملحق شدن فرزندى كه بعد از شش ماه يا بيشتر متولّد شود به دخول‏كننده و اگرچه دخول به شبهه باشد هر گاه آن زن شوهر نداشته باشد.

يازدهم: در عدّه رجعيّه رجوع كردن [1] به سبب دخول.

دوازدهم: لعان كردن به زن مدخوله [2] هرگاه نفى ولد كند.

سيزدهم: ساقطشدن امتناع‏زن از دخول‏كردن شوهرجهت‏گرفتن‏مهر بعد از دخول.

چهاردهم: ثبوت طلاق سنّت و بدعت. [3]

پانزدهم: ثبوت مهر به وطى كنيز مشترك.

شانزدهم: ثبوت مهر به وطى كنيز مكاتبه. [4]

هفدهم: گرديدن كنيز صاحب فراش به سبب دخول كردن، چه به اين مضمون روايت وارد شده‏[[609]](#footnote-609).

هجدهم: قطع عدّه كردن هر گاه از زنا حامله باشد. [5]

نوزدهم: ثبوت فسخ مشترى كنيز را هر گاه بايع وطى كرده باشد. [6]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] يعنى رجوع محقّق شدن به سبب دخول كردن اگر چه قصد رجوع نداشته باشد. يعنى رجوع محقّق مى‏شود هرگاه شوهر وطى كند هر چند قصد رجوع نداشته باشد و امّا با قصد پس حاجت به دخول نيست، بلكه بعضى بوسه و دست ماليدن را بدون قصد در رجوع كافى دانسته‏اند. (يزدى)

[2] يعنى شرط است در آن اينكه زوجه مدخوله باشد و حكم در لعان قذف نيز چنين است بنابر اقوى، پس دخول در لعان مطلقاً شرط است. (يزدى)

[3] يعنى‏طلّاق عدّى‏شدن‏موقوف‏است بررجوع درعدّه ودخول بعدازرجوع. (نخجوانى، يزدى)

[4] يعنى هرگاه مولى وطى كند بايد مهر بدهد. (نخجوانى، يزدى)

[5] حمل از زنا قطع عدّه‏نمى‏كند، بلى هر گاه در عدّه به شبهه وطى شود و حامله شود قطع عدّه مى‏شود، پس بايد اوّل عدّه شبهه به وضع حمل بگذرد بعد از آن بقيّه عدّه طلاق را نگاه دارد. (يزدى)

[6] شايد مراد اين باشد كه هرگاه از مولى حامله شده باشد بيع منفسخ يعنى باطل مى‏شود، چون امّ ولد شده است. (دهكردى، يزدى)

ص:656

بيستم: اجازت بايع [1] اگر مشترى با كنيز دخول كرده باشد.

بيست و يكم: ثبوت فسخ به [2] سبب دخول كردن كنيزى كه به كسى بخشيده باشند در جايى كه رجوع كردن جايز باشد.

بيست و دوم: فسخ بيع هرگاه بايع [3] در قيمت عيبى يابد چون دخول كند به كنيز.

بيست و سوم: دلالت كردن براختيار نمودن، چه هر گاه شخصى مسلمان شود و زياده از چهار زن داشته باشد لازم است كه از جمله آنها اختيار [4] چهار زن كند و هر گاه دخول كند مشخّص مى‏شود كه اختيار كرده، و همچنين در طلاق مبهم دلالت بر تعيين مى‏كند.

بيست و چهارم: موقوف بودن فسخ نكاح بر انقضاى عدّه، هرگاه مدخوله مرتدّ شود مطلقاً يا آنكه دخول كننده مرتدّ ملّى باشد يا مدخوله مسلمان شود، يا دخول كننده مسلمان شود و مدخوله او بت‏پرست باشد.

بيست و پنجم: مانع شدن دخول كردن از ردّ نمودن مگر جهت آبستن بودن [5] يا غير بكر بودن كنيز كه در اين صورت دخول مانع از ردّ كردن آن كنيز نيست.

بيست و ششم: ساقط شدن اختيار بعد از دخول چه اگر پيش از دخول كنيزى آزاد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

\* شايد مراد اين باشد كه اگر مشترى دخول كرده باشد خيارى كه داشته ساقط مى‏شود، پس دخول او اجازت بيع است. (يزدى)

[2] محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

[3] يعنى هرگاه بايع كنيز خيار داشته باشد از جهت عيبى در ثمن و دخول كند به كنيزى كه فروخته است اين فسخ فعلى است و همچنين است اگر از جهت ديگرى خيار داشته باشد. (دهكردى، يزدى)

[4] احوط اختيار مدخوله و مطلّقه و معتقه است و اگر زوج يا مالك فوت شده باشند از براى‏وارث احوط اختيار آنها است. (تويسركانى)

[5] هرگاه حمل از مولى باشد، چون بيع باطل است از جهت امّ ولد بودن، اما اگر حمل از غيرمولى باشد بعيد نيست مانع شدن دخول در آن نيز هر چند خلاف مشهور است و اخبارى كه مستند قول ايشان است مراد از آنها صورتى است كه حمل از مولى باشد. (يزدى)

ص:657

شود اختيار فسخ عقد خود دارد، امّا بعد از دخول اختيار [1] فسخ ندارد، خواه شوهر او آزاد باشد و خواه غلام برقول بعضى از مجتهدين. [2]

بيست و هفتم: ممنوع بودن به سبب دخول از نكاح كردن زنان ديگر كسى‏كه چهار زن كافره يا زياده داشته باشد و خود مسلمان شود تا انقضاى عدّه ايشان، چه‏احتمال دارد كه ايشان در عدّه مسلمان شوند امّا اگر دخول نكرده باشد مى‏تواند فى‏الحال زن ديگر بخواهد و همچنين [3] ممنوع است از خواستن خواهر زن كافره تا آن كافره از عدّه بيرون آيد و هم‏چنين ممنوع است از اختيار كردن كنيز [4] هرگاه مسلمان شود و زن آزاد كافره داشته باشد تا آنكه از عدّه بيرون آيد.

بيست و هشتم: واقع شدن ظهار معلّق بر دخول.

بيست و نهم: واقع شدن آزادى معلّق بر دخول به نذر.

سيم: باطل شدن اختيار زن و شوهر به سبب دخول در عيبى [5] كه بعد از دخول بهم رسد مگر ديوانگى در مرد كه باطل نمى‏شود چنانچه زود باشد كه بيايد.

سى و يكم: تغيير مهر به حسب روزها در متعه. [6]

سى و دوم: قرار يافتن و صحيح بودن نكاح بيمار به دخول كردن، چه اگر بيمار زنى را نكاح كند آن نكاح قرار نمى‏گيرد مگر آنكه دخول كند، كه اگر دخول نكرده بميرد نكاح باطل ميشود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در اختيار داشتن فرق مابين قبل‏الدخول وبعد الدخول نيست، بلى در بعض فروض نادره‏بعضى اشكال كرده‏اند در اختيار داشتن قبل الدخول عكس آنچه در متن است. (يزدى)

[2] اقوى است. (يزدى)

[3] على الاحوط. (تويسركانى)

[4] يعنى اختيار كردن زن كافره كه كنيز باشد يا تزويج كردن كنيز. (يزدى)

[5] در بعضى عيوب باطل مى‏شود اختيار هرگاه حادث شود بعد از عقد، هر چند دخول نشده‏باشد، پس‏بطلان به‏سبب دخول‏نيست، بلكه به سبب عقد است، بلكه بنابر مشهور در جميع عيوب زن چنين است كه حادث بعد ازعقد موجب خيار نيست، هر چند قبل الدخول باشد. (يزدى)

[6] يعنى هرگاه در بعض مدّت تمكين نداشته باشد از مهر بالنسبة كم مى‏شود. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:658

سى و سوم: ثبوت تحصين هريك از ايشان به سبب دخول، خواه به عقد دوام و خواه به ملك.

سى وچهارم: نشر حرمت رضاع، چه‏اگر دخول‏نكرده‏باشد نشر حرمت‏نمى‏كند. [1]

سى و پنجم: محرم شدن دختر به سبب دخول به مادر، و محرم شدن مادر به سبب عقد دختر.

سى و ششم: امتناع فسخ كردن زن نكاح خود را به عنّين شدن شوهر بعد از دخول.

سى و هفتم: محقّق شدن رجوع در ايلا و ظهار به دخول كردن.

سى و هشتم: منع كردن شوهر زن را از خوردن چيزهايى كه بوى بد داشته باشد چون پياز و سير و ازاله بوى بدن، و امر كردن به پاك ساختن آنچه طبع از آن متنفّر باشد، چه دادن مهر تقاضاى آن مى‏كند كه شوهر اينها را تواند كرد.

سى و نهم: التزام نمودن زن جهوديّه به غسل كردن [2] برقول بعضى از [3] مجتهدين در نكاح متعه و نهى كردن او از مجاورت نجاست و شراب‏[[610]](#footnote-610).

چهلم: منع كردن مدخوله از بيرون رفتن از خانه جهت عيادتها و سفر غيرواجب.

چهل و يكم: وفا كردن كسى كه قسم خورده باشد كه نكاح كند به‏عقد كردن، چه هرگاه عقد كند وفا به نذر خود كرده، و همچنين خلاف نذر و سوگند كردن اگر قسم خورده باشد يا نذر كرده باشد كه نكاح نكند چه به مجرّد عقد خلاف نذر و سوگند كرده.

چهل و دوم: بيرون آمدن دخول كننده از عزب بودن به سبب عقد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] در بعض صور مثل آنكه زن كبيره غير مدخوله او شير دهد زن صغيره او را، پس كبيره حرام است نه صغيره. (نخجوانى، يزدى)

[2] معلوم نيست حتّى در غسل حيض با اينكه غسل كافر صحيح نيست، و اختصاص به متعه‏ندارد، در دائم نيز چنين است، مثل اينكه زوج او مسلمان شود يا اينكه جايز بدانيم نكاح كتابيّه را حتّى دواماً، چنانچه خالى از قوّت نيست. (يزدى)

[3] اين قول صحيح نيست. (نخجوانى)

ص:659

چهل و سوم: تمتّع گرفتن از زن و نگاه كردن به جميع بدن او، نظر كردن زن نيز به‏جميع بدن مرد به سبب عقد.

چهل و چهارم: مالك شدن طلاق و خلع و ظهار و ايلا و لعان به سبب عقد.

چهل و پنجم: ثبوت فسخ هريك با عيب.

چهل و ششم: جواز سفر كردن و دور شدن از زنى كه او را خواسته باشد.

چهل و هفتم: ساقط شدن عفو ولىّ بعد از دخول، چه پيش از دخول عفو مى‏تواند كرد.

چهل و هشتم: ثبوت ميراث بردن زن و شوهر از يكديگر به سبب عقد صحيح و دخول در بيمار.

چهل و نهم: جايز بودن غسل دادن و كفن كردن هريك از زن و شوهر يكديگر را به‏سبب عقد، هرگاه عقد دايمى باشد. [1]

پنجاهم: مالك شدن زن نصف صداق را به مجرّد عقد، هرگاه طلاق دهد.

پنجاه و يكم: برانگيختن حاكم شرع دو كس از خويشان زن و شوهر را كه ميانه ايشان اصلاح كند، گاهى كه ميانه ايشان نزاع باشد.

پنجاه و دوم: قبول كردن قول شوهر هر گاه اختلاف كنند در قدر مهر، و قول زن در گرفتن مهر.

پنجاه و سوم: سوگند خوردن هريك اززن وشوهر در تعيين مهر با اختلاف‏ايشان.

پنجاه و چهارم: منع كردن زن از سوگند خوردن و نذر و عهد كردن و شير دادن، هرگاه مستلزم [2] منع حقّى از حقوق شوهر باشد.

تتمه: بدان كه جميع اين احكامى‏كه مذكور شد قُبُل و دُبُر در آنها شريكند الّا در پنج موضع كه حكم مخصوص قُبُل است:

اوّل: حلال شدن زن آزادى كه او را سه طلاق داده باشد يا كنيزى كه او را دو طلاق‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بلكه در متعه نيز. (دهكردى، يزدى)

[2] بلكه در سوگند مطلقاً. (يزدى)

ص:660

داده باشد، چه موقوف است حلال شدن آن زن برشوهر به دخول كردن شخصى ديگر در قُبُل آن زن به عقد. [1]

دوم: كسى كه ايلا كرده باشد، يعنى قسم خورده باشد كه با زن خود دخول نكند وقتى كه دخول در قُبُل آن زن كند حكم ايلا برطرف مى‏شود.

سوم: احصان؛ يعنى زن داشتن مرد و شوهر داشتن زن به دخول در قُبُل [2] ثابت مى‏شود.

چهارم: طلب سخن كردن زن در نكاح كردن وقتى لازم است كه دخول در قُبُل [3] او واقع شده باشد.

پنجم: بيرون آمدن منى از قُبُل [4] موجب غسل است [5] برقول بعضى از مجتهدين‏[[611]](#footnote-611) امّا بيرون آمدن از دُبُر موجب غسل نيست. و احكامى‏كه بردخول كردن مترتّب مى‏شود مى‏بايد كه در آن مقدار باشد كه حشفه يا بعض [6] از آن غايب شود و آيا اين احكام نسبت به‏كسى كه حشفه او را بريده باشند و به‏مقدار حشفه از آلت او غايب شود مترتّب مى‏شود [7] يا نه؟ ميانه مجتهدين در اين مسئله خلاف است ظاهر آن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] يعنى به عقد دوام. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] نسبت به مرد خالى از اشكال نيست، هر چند قول مشهور است. (يزدى)

[3] معلوم نيست، بلكه بعيد نيست كه مجرّد شوهر كردن كافى باشد در عدم كفايت سكوت او. (نخجوانى، يزدى)

[4] احوط الحاق دُبُر است به قُبُل در اين حكم. (تويسركانى)

[5] در صورتى‏كه علم نداشته باشد كه منى مرد است. (نخجوانى)

\* مراد واضح نيست شايد اين باشد كه هرگاه منى از قبل زن در آيد بعد از غسل كردن موجب غسل است هر چند محتمل باشد كه منى مرد است چون بعضى قائل به وجوب غسل شده‏اند، بلى هرگاه معلوم باشد كه منى مرد است غسل واجب نيست. (يزدى)

[6] كفايت بعض در بعض موارد است. (يزدى)

[7] البتّه رعايت احتياط را در تمام اين موارد نمايند. (صدر)

ص:661

است كه اين احكام در او جارى [1] نيست مگر در حرام شدن مادر و خواهر و دختر كسى‏كه به او دخول كند.

تكمله: بدان‏كه شش حكم از خواصّ بكارت است:

اوّل: ولايت پدر و جدّ در نكاح بكر. [2]

دوم: استحباب اختيار نمودن بكر جهت تزويج كردن.

سوم: وصيّت نمودن به جاريه بكر، چه اگر غير بكر بدهند از عهده نذر بيرون نمى‏تواند آمد.

چهارم: وكيل كردن در خريدن بكر، چه اگر وكيل غير بكر بخرد صحيح نيست.

پنجم: اكتفا كردن به سكوت بكر در وقت رخصت خواستن از او به نكاح، به خلاف غير بكر كه مى‏بايد سخن گويد.

ششم: مخصوص بودن در وقت زفاف به هفت شب خوابيدن پيش او به خلاف غير بكر كه پيش او سه شب بايد خوابيد، و همچنانكه بكارت به سبب وطى برطرف مى‏شود به غير وطى نيز برطرف مى‏شود چون جستن دختر از جايى به جايى يا چيزى براو زدن يا بيمارى يا به‏واسطه بسيارى سنّ او. و آيا احكام بكارت زايل مى‏شود از بكرى كه به غير جماع بكارت او رفته باشد چون احتياج به حرف زدن در وقت نكاح و مخصوص بودن سه شب خوابيدن نزد او در ابتداى نكاح يا آنكه آنها مخصوص غيربكرى است كه بكارت او به‏جماع رفته باشد؟ ميانه مجتهدين در آن خلاف است [3] و بعضى از سنّيان‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اظهر جريان احكام است چون صدق دخول مى‏كند. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

\* احتياط به جمع بين اذن بكر و بين اذن پدر يا جدّ را ترك ننمايند. (صدر)

[3] مراعات احتياط در اين احكام مطلوب است. (تويسركانى)

\* گذشت كه كفايت سكوت و ثبوت ولايت پدر و جدّ از احكام با كره غير معقوده است وامّا باقى احكام از احكام باكره به معنى غير مدخوله است. (نخجوانى)

\* اظهر تفصيل است، پس بعض احكام زائل مى‏شود دون بعض و بايد هر مقامى ملاحظه دليل آن شود. (يزدى)

ص:662

گفته‏اند كه اين چنين زن نه داخل بكر است و نه داخل غيربكر[[612]](#footnote-612).

تتمّه: عادت مجتهدين اماميّه اين است كه در كتاب نكاح خصايص حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم مذكور مى‏كنند و اگرچه بعض از آنها دخلى به نكاح ندارد،

بنابراين اين بنده دعاگو نيز در اين كتاب اقتدا به ايشان كرده آنها را مذكور مى‏سازد.

بدان‏كه سى و سه چيز از خواصّ [1] آن حضرت است:

اوّل: حلال بودن نكاح كنيزان به عقد دوام، چه غير آن حضرت را جايز [2] است به دو شرط؛ اوّل: قدرت نداشتن برزن آزاد خواستن. دوم: ترسيدن از افتادن در زنا.

دوم: حلال بودن نكاح كردن زنان يهود و نصارى به عقد، چه غير آن حضرت را جايز [3] نيست برقول بعضى از مجتهدين‏[[613]](#footnote-613).

) سوم: حرام شدن زنانى كه آن حضرت نگاه برايشان مى‏كرده و ايشان را مى‏خواسته برشوهران ايشان و واجب بودن طلاق دادن شوهران ايشان را، و اين حكم برطرف شده.

چهارم: حلال بودن زياده از چهار زن خواستن چه غير آن حضرت را زياده بر چهار زن جايز نيست، و اين حكم نيز نسبت به آن حضرت برطرف شد[[614]](#footnote-614).

) پنجم: مخيّر بودن زنان آن حضرت در بودن نزد او يا مفارقت گزيدن از او به‏غير لفظ طلاق، و زنان غير او بى‏طلاق مفارقت نمى‏توانند كرد.

ششم: حلال بودن نكاح كردن به لفظ هبه و وطى كردن بى‏مهر، چه غير آن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] مجموع اين سى و سه امر محول از خواصّ محلّ تأمل است. (تويسركانى)

[2] گذشت كه جواز بدون شرطين خالى از قوّت نيست هر چند مكروه است. (يزدى)

[3] گذشت كه اقوى جواز است. (يزدى)

ص:663

حضرت را جايز نيست.

هفتم: واجب نبودن شب خوابيدن پيش زنان، چه غير آن حضرت را واجب است كه از چهار شب يك شب پيش زن خود بخوابند.

هشتم: حرام بودن زنان آن حضرت برغير او.

نهم: واجب بودن مسواك كردن برآن حضرت.

دهم: واجب بودن قربانى كردن آن حضرت.

يازدهم: واجب بودن شب برخاستن و به‏نماز شب قيام نمودن برآن‏حضرت.

دوازدهم: واجب بودن انكار كردن بركسى‏كه فعل نامشروع كند و اظهار كردن انكار براو واجب بود و اگرچه داند كه ديگرى براو انكار كرده باشد.

سيزدهم: حرام بودن گرفتن تصدّقات واجبى برآن حضرت [1] و برقول بعضى از مجتهدين تصدّقات سنّتى نيز بر او حرام بوده‏[[615]](#footnote-615).

چهاردهم: حرام بودن چشمك زدن برخلاف ظاهر از براى زدن يا كشتن به خلاف غير آن حضرت كه برديگران حرام نيست مگر در عمل حرامى.

پانزدهم: حرام بودن چيزى نوشتن و كتابت كردن.

شانزدهم: حرام بودن شعر گفتن.

هفدهم: حرام بودن كندن زره از تن مبارك بعد از آنكه به‏قصد جنگ پوشيده باشد پيش از آنكه دشمن را ببيند.

هجدهم: حلال بودن اختيار كردن آن حضرت [2] آنچه خواهد از غنيمت كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اختصاص بر آن حضرت ندارد، بلكه بر مطلق هاشميّين حرام است زكات مال و فطره‏و بعضى مطلق صدقات واجبه را بر ايشان حرام مى‏دانند و اين احوط است. (نخجوانى)

\* بر مطلق هاشميّين حرام است زكات مال و فطره، و بعضى مطلق صدقات واجب را بر ايشان حرام مى‏دانند. (يزدى)

[2] از براى امام عليه السلام نيز حلال است. (دهكردى، يزدى)

\* اختصاص بر آن حضرت ندارد، بلكه از براى امام عليه السلام نيز حلال است. (نخجوانى)

ص:664

لشكر در جنگ بگيرند، چون كنيز خوش شكل و چارواى نيكو و جامه خوب و غيرآن چنانچه در بحث جهاد مذكور شد.

نوزدهم: حلال بودن روزه وصال داشتن، و آنچنان است كه كسى يك روز و يك شب تا سحر روزه دارد و قصد روزه روز ديگر كند، چه اين روزه برغير آن حضرت حرام است.

بيستم: حلال بودن گرفتن نان و آب از دست گرسنگان و تشنگان، چه غير آن حضرت را حرام است.

بيست و يكم: حلال بودن مخصوص ساختن زمينها جهت چريدن چارواهاى آن‏حضرت، چه غير او را حرام است.

بيست و دوم: حلال بودن غنيمت برآن حضرت و برامّت او، چه پيغمبران ديگر را حلال نبوده بلكه آنها را جمع كرده به آتش مى‏سوخته‏اند.

بيست و سوم: جايز بودن سجده كردن برزمين و تيّمم كردن به خاك، چه پيغمبران سابق را سجده كردن برغيرخاك‏[[616]](#footnote-616) و عبادت كردن به غير از وضوء و غسل جايز نبوده.

بيست و چهارم: برانگيخته شدن آن حضرت برتمام عالميان. [1]

بيست و پنجم: باقى بودن معجزه او- يعنى قرآن- تا قيام قيامت.

بيست و ششم: گردانيدن آن حضرت را خاتم پيغمبران.

بيست و هفتم: نصرت كردن آن حضرت به ترسيدن دشمنان او در جنگ از يك ماهه راه.

بيست و هشتم: نگاهداشتن امّت او را از مسخ شدن و فرورفتن به زمين.

بيست و نهم: مخصوص بودن آن حضرت روز قيامت به شفاعت عامّ.

سيم: مخصوص بودن آن حضرت به ديدن از پشت چنانچه از پيش مى‏ديده، به‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] خواصّ از قبيل اين مذكورات بسيار بلكه بيشمار است. (نخجوانى، يزدى)

ص:665

اين معنى كه آنچه پس پشت او واقع مى‏شد مى‏دانست.

سى و يكم: مخصوص بود آن حضرت به خواب كردن چشم او و بيدار بودن دل او، به اين معنى كه اگر آن حضرت در خواب مى‏بود و كسى چيزى مى‏گفت آن را درمى‏يافت.

سى و دوم: مضاعف شدن ثواب زنان او و عقاب آنها.

سى و سوم: حلال بودن داخل شدن او بى‏احرام به مكّه، چه غير آن حضرت را حرام است مگر جماعتى را كه فقهاء استثناء كرده‏اند چون هيمه‏كش و غيره.

فصل هفتم در بيان صداق:

بدان‏كه ذكر صداق در نكاح دائمى شرط نيست بلكه سنّت است پس اگر در عقد ذكر صداق نكنند آن عقد صحيح است و با دخول مهرالمثل لازم است اگر به‏فرض كردن مهر راضى نشوند، وليكن سنّت است كه دخول نكند تا مهر را مشخّص نسازد. امّا اگر در عقد شرط كند كه مهر نداشته باشد آيا آن نكاح صحيح است يا نه؟ مجتهدين را در اين دوقول است. [1] و سنّت است كه صداق پنجاه مثقال طلا [2] يا كمتر باشد، و مكروه است كه از پنجاه مثقال طلا زياده باشد، و سيّد مرتضى رضى الله عنه زياده از پنجاه مثقال طلا را جايز نمى‏داند[[617]](#footnote-617).

و سنّت است كه اگر شوهر پيش از دخول بميرد [3] زن يا ولىّ او مهر را ببخشند و مكروه است كه خويشان زن بعد از مردن زن طلب صداق او كنند هر گاه در زندگى خود طلب نكرده باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اظهر بطلان است هرگاه مراد اين باشد كه اصلًا مهر نباشد، بلى هرگاه مراد شارط اين باشد كه‏مهر مسمّى نباشد صحيح است و بايد مهر المثل بعد از دخول بدهد. (دهكردى، يزدى)

[2] بلكه پانصد درهم كه نقره باشد. (دهكردى، يزدى)

[3] بلكه در حال حيات نيز مستحبّ است كه زن مهر خود را ببخشد، خصوصاً پيش از دخول. (دهكردى، يزدى)

ص:666

و شروط صداق هر گاه صداق در حال عقد كردن مقرّر شود شش است:

اوّل آنكه: آنچه صداق مى‏كنند چيزى باشد كه مسلمان مالك آن تواند شد خواه عين باشد و خواه منفعت چون تعليم سوره‏اى از قرآن يا تعليم صنعتى، پس اگر چيزى باشد كه مسلمان مالك آن نتواند شد چون شراب و گوشت خوك صحيح نيست [1] و بعضى از مجتهدين برآنند كه نكاح در اين صورت باطل مى‏شود [2][[618]](#footnote-618) و برتقديرى كه عقد صحيح باشد آيا مهرالمثل مى‏دهد يا قيمت شراب و خوك؟ ميانه مجتهدين خلاف است اقرب [3] آن است كه مهرالمثل مى‏دهد. امّا اگر جهودان شراب را صداق كنند صحيح است وچون مسلمان شوند و قبض نكرده باشند قيمت آن را مى‏دهند.

دوم آنكه: صداق معلوم باشد به وزن يا كيل، يا به ديدن و اگرچه وزن آن معلوم نباشد چون پارچه طلا يا نقره يا خرمن گندم، يا آنكه آن را وصف كند به‏نوعى كه جهالت از آن برطرف شود، پس اگر چيزى مجهول را صداق كنند صحيح نيست و مهرالمثل مى‏دهند.

سوم آنكه: در صداق شرطى نكنند كه مخالف نكاح باشد، پس اگر وعده جهت دادن صداق مقرّر نمايند و شرط كنند كه اگر در آن وعده ندهند نكاح باطل باشد صحيح نيست، و در آنكه آيا آن شرط صحيح نيست يا صداق؟ ميانه مجتهدين خلاف است. [4]

چهارم آنكه: صداق چيزى نباشد كه وجود آن عدم آن را لازم داشته باشد، پس اگر صداق اين چنين چيزى باشد صحيح نيست، مثل آنكه شخصى براى غلام خود كه تمام‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى صحّت عقد است و رجوع به مهر المثل مى‏شود با دخول. (دهكردى)

\* يعنى مهر صحيح نيست. (يزدى)

[2] مسأله محلّ اشكال است و قول آن بعض خالى از وجه نيست هر چند خلاف مشهور است. (يزدى)

[3] احوط اين است كه اكثر الامرين را بدهند. (تويسركانى)

[4] اظهر اين است كه شرط صحيح نيست. (نخجوانى)

ص:667

او يا بعض [1] او آزاد باشد زنى نكاح كند و آن غلام را صداق آن زن كند، چه در اين صورت صداق او باطل مى‏شود [2] و مهرالمثل مى‏بايد داد.

پنجم آنكه: صداق مقدارى باشد كه زن به آن راضى باشد پس اگر صداق به‏مقدارى باشد كه زن به آن راضى نباشد صحيح نيست.

ششم آنكه: ولىّ طفل او را به كمتر از مهرالمثل صداق نكند يا به‏جهت طفل صغير خود زياده از مهرالمثل صداق كند چه اگر به كمتر يا به زياده از مهرالمثل صداق كند صحيح نيست [3] و آيا در اين صورت صداق باطل است يا نكاح؟ ميانه مجتهدين خلاف است [4] و جايز است كه آقاى كنيز كنيز خود را آزاد كند و آزادى او را مهر او گرداند. و آيا در اين صورت ابتدا به آزادى مى‏كند يا به نكاح؟ ميانه مجتهدين خلاف است، اقرب [5] آن‏است‏كه به هركدام كه ابتدا كند صحيح است، چه هردو به‏منزله يك كلامند.

فصل هشتم در بيان آنكه به دخول كردن مهر مسمّى واجب مى‏شود:

بدان‏كه مهر مسمّى به دخول كردن در قُبُل يا در دُبُر زن واجب مى‏شود، خواه به‏عقد صحيح باشد و خواه به شبهه، و ممكن نيست كه دخول بى‏مهر باشد الّا در چهار موضع:

اوّل آنكه: شخصى كنيز خود را به‏غلام خود عقد كند و او دخول نمايد، چه در اين صورت مهرنيست و ليكن سنّت است كه آقا به غلام خود چيزى‏بدهد كه او به كنيز دهد تا به صورت مهر باشد، و بعضى از مجتهدين چيزى دادن را بر آقا در اين صورت واجب مى‏دانند. [6]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در بعض محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

[2] صحّت نكاح نيز خالى از اشكال نيست. (دهكردى، يزدى)

[3] قول به عدم صحّت خالى از اشكال نيست ولكن احوط است. (تويسركانى)

\* مگر آنكه مصلحتى مقتضى آن باشد. (دهكردى، يزدى)

\* مطلقاً معلوم نيست. (صدر)

[4] اظهر بطلان نكاح است، مگر آنكه بعد از بلوغ اجازه كند. (دهكردى، يزدى)

[5] احوط ابتداء به نكاح است. (تويسركانى)

[6] گذشت كه احوط است. (دهكردى، يزدى)

\* و اين احوط است. (نخجوانى)

ص:668

دوم آنكه: زن كافره حربيّه باشد كه نفس خود را به اعتقاد نكاح برشوهر كافر خود واگذاشته باشد و او دخول كند و بعد از آن هردو مسلمان شوند، چه در اين صورت زن را مهر نيست. [1]

سوم آنكه: زن سفيه دانسته بى‏اذن ولىّ شوهر كند و شوهر دانسته به او دخول نمايد، چه در اين صورت او را مهر نيست. [2]

چهارم آنكه: زن آزادى غلام شخصى را دانسته بى‏رخصت آقا شوهر كند [3] و دخول واقع شود، چه در اين صورت مهر ندارد. [4]

و واجب نيست در يك بار دخول كردن الّا يك مهر مگر در پنج موضع [5]:

اوّل آنكه: شخصى‏كنيز ديگرى را به شبهه دخول‏كند و در اثناى دخول‏كردن آقاى آن كنيز او را بفروشد و تا تمام شدن دخول در ملك آقاى دوم باشد، چه بعضى از مجتهدين‏گفته‏اند كه دخول‏كننده دو مهر مى‏دهد يكى به‏آقاى اوّل و يكى به آقاى دوم.

دوم آنكه: زن پسر را پدر به شبهه دخول كند، در اين صورت بعضى از مجتهدين برآنند كه پدر دو مهر مى‏دهد، يك مهر به زن جهت دخول به او، و يك مهر به پسر خود جهت فسخ نكاح [6] ميانه پسر و زن‏[[619]](#footnote-619).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] هر گاه در مذهب خودشان مهر نباشد از باب تقرير ايشان به مقتضاى مذهبشان. (دهكردى، يزدى)

[2] مشروط بر اين كه ولىّ بعد از عقد اجازه نكند، پس عقد فاسد مى‏شود و در هر عقد فاسدى كه زن عالم به فساد باشد چنين است و دانستن شوهر مدخليّت ندارد. (نخجوانى)

\* با عدم اجازه ولىّ بعد از عقد در هر عقد فاسدى كه زن عالم به فساد باشد چنين است و دانستن شوهر مدخليّت ندارد. (يزدى)

[3] و مولى اجازه نكند. (يزدى)

[4] مشروط بر اين‏كه مولى اجازه نكند. (نخجوانى)

[5] زايد بر يك مهر در اين پنج موضع احوط است. (تويسركانى)

[6] اقوى عدم فسخ نكاح است و بر فرض آن لزوم غرامت مهر از براى پسر محلّ منع است و بر تقدير غرامت كشيدن به عنوان غرامت است نه مهر. (دهكردى، يزدى) ف‏

ص:669

سوم آنكه: شخصى زنى را نكاح كند و پسر او دختر آن زن را نكاح كند آنگاه دختر را پدر به‏شبهه وطى كند و مادر را پسر، چه در اين صورت هركدام پيشتر دخول كرده باشد مهر آن زنى را كه به شبهه دخول كرده و نصف مهر زن خود را مى‏دهد، و آن‏كس كه بعد از او دخول كرده نيز مهرى و نصف مهر مى‏دهد و در نصف مهر رجوع مى‏كند [1] بركسى كه پيشتر دخول كرده، پس آن‏كس كه پيشتر دخول كرده باشد دو مهر مى‏دهد.

چهارم آنكه: هر گاه شخصى دو زن را در دو وقت عقد كرده باشد و با زنى كه آخر عقد كرده است دخول كند آنگاه ظاهر شود كه يكى مادر و ديگرى دختر بوده، چه در اين صورت آن زنى كه به شبهه دخول به او واقع شده تمام مهر مى‏گيرد، و آن زنى كه پيشتر عقد او كرده‏اند نصف مهر مى‏گيرد پس به سبب دخول كردن يك مهر و نصف [2] مى‏دهد.

پنجم آنكه: چون با زن يائسه- يعنى زنى كه از حيض ديدن مأيوس شده باشد- دخول كنند و در اثناى دخول كردن او را طلاق گويند، چه در اين صورت مهر مسمّى و مهرالمثل به آن زن مى‏دهند، و اگر در ثانى الحال عقد كنند دو مهر مسمّى بدهند. [3]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* انفساخ نكاح محلّ منع است، بلكه اظهر عدم انفساخ است و بر فرض انفساخ لزوم غرامت مهر از براى پسر محلّ منع است و بر فرض لزوم به عنوان غرامت است نه بعنوان مهر. (نخجوانى)

[1]- انفساخ و غرامت هر دو محلّ منع است مثل سابق و بر تقدير غرامت پيش و بعد بودن فرق‏ندارد هر دو رجوع مى‏كنند بر يكديگر. (دهكردى، يزدى)

\* گذشت كه انفساخ و غرامت هر دو محلّ منع و بر تقدير غرامت پيش و بعد بودن فرق ندارد هر دو رجوع مى‏كنند بر يكديگر. (نخجوانى)

[2] نصف مهر زن اوّل به بسب دخول نيست، بلكه به بسب عقد است و عقد او هم باطل نمى‏شود. (يزدى)

[3] با يك مهر المثل هرگاه فصلى ما بين طلاق و عقد ثانى باشد با فرض اينكه همه آنها در همان يك دخول باشد. (يزدى)

ص:670

فصل نهم در بيان آنكه در چند موضع نكاح فسخ مى‏شود:

بدان‏كه در بيست و هشت موضع نكاح برطرف مى‏شود:

اوّل آنكه: طلاق دهند.

دوم آنكه: در ميانه زن و شوهر زن رنجش بهم رسد و زن چيزى در عوض دهد به شوهر تا او را طلاق گويد و اين را طلاق خلع و مبارات گويند.

سوم آنكه: ولىّ او در حالت طفوليّت او را به هم‏جنس نداده باشد- يعنى به‏غير مثل خود نكاح كرده باشد- چه در اين صورت بعد از بالغ شدن مى‏تواند فسخ كرد. [1]

چهارم آنكه: ولىّ طفل او را به‏ديوانه يا خنثى [2] يا خصى نكاح كند، چه بعد از بالغ شدن اختيار فسخ دارد.

پنجم آنكه: زن كافر پيش از دخول [3] مسلمان شود چه او فسخ نكاح [4] خود مى‏تواند كرد و بعد از دخول موقوف است برانقضاى عدّه، پس اگر عدّه او منقضى شود شوهر او مسلمان نشود فسخ مى‏كند.

ششم [5] آنكه: زن جهوديّه كه پيش از دخول از دين خود به دين اسلام انتقال كند چه نكاح او فسخ مى‏شود، امّا بعد از دخول كردن موقوف است برانقضاى عدّه، پس اگر عدّه او منقضى شود و شوهرش مسلمان نشود فسخ مى‏شود. و همچنين است حكم كسى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] جواز فسخ محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

\* محتاج به مراجعه است. (صدر)

\* فضولى است، پس صحّت محتاج است به اجازه، نه آنكه بطلان محتاج به فسخ باشد و همچنين در فرض بعد. (يزدى)

[2] در خنثى مشكل نكاح باطل است و در واضح فسخ مشكل است. (تويسركانى، صدر)

[3] پيش از دخول نكاح باطل مى‏شود. (تويسركانى)

\* ظاهراً پيش از دخول نكاح باطل مى‏شود. (صدر)

[4] حاجت به فسخ نيست به مجرّد اسلام منفسخ مى‏شود و در صورت دوم نيز بعد از انقضاى عدّه منفسخ مى‏شود. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[5] محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

ص:671

كه مرتدّ شود و پدر او كافر [1] بوده باشد چه اگر پيش از دخول باشد فى الحال منفسخ مى‏شود و اگر بعد از دخول باشد تا بعد از انقضاى عدّه نكاح زوجه او فسخ مى‏شود[[620]](#footnote-620).

و كسى كه پدر او مسلمان [2] باشد و او مرتدّ شود بعد [3] از انقضاى عدّه وفات نكاح زوجه او فسخ مى‏شود.

هفتم آنكه: زن و شوهر را در جنگ بگيرند [4] يا آنكه زن صغيره گرفتار شود يا شوهر بالغ به بندگى افتد مثل آنكه كافر باشد و گرفتار شود، چه در اين صورت فسخ نكاح زن كرده مى‏شود.

هشتم آنكه: هر گاه آقا ميانه غلام و كنيز [5] جدايى اندازد بعد از آنكه ايشان را به يكديگر نكاح كرده باشد.

نهم آنكه: هريك از زن يا شوهر راضى به نكاح شوند به ادّعاى آنكه آن ديگرى از طايفه مشخّص باشد آنگاه ظاهر شود كه ازآن طايفه‏نبوده، چه آن ديگرى را در اين صورت [6]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى مرتدّ ملّى باشد. (نخجوانى، يزدى)

[2] يعنى فطرى باشد. (يزدى)

[3] فى الحال فسخ مى‏شود. (نخجوانى، يزدى)

[4] هرگاه زن را هر چند كبيره باشد اسير كنند، يا طفل را به مجرّد اسير كردن مملوك مى‏شوند، پس هرگاه زن شوهر يا طفل زن داشته باشد نكاح باطل مى‏شود و هرگاه مرد بالغ را اسير كنند در جنگ به مجرّد اسير كردن مملوك نمى‏شود، بلكه اگر امام عليه السلام او را به بندگى انداخت مملوك مى‏شود، پس هرگاه زن داشته باشد بعد از بنده شدن نكاحش باطل مى‏شود و بنابراين هرگاه زن و شوهر را با هم اسير كنند چون زن به مجرّد آن مملوك مى‏شود نكاحشان باطل مى‏شود. (نخجوانى، يزدى)

[5] كه هر دو از مال خودش باشد. (يزدى)

[6] در هر دو صورت محلّ تأمّل است. (صدر)

ص:672

فسخ نكاح مى‏رسد برقول بعضى از مجتهدين‏[[621]](#footnote-621).

دهم آنكه: جدّه هر يك [1] از زن و شوهر يكى از ايشان را شير دهد، چه ايشان بريكديگر حرام مى‏شوند و نكاح ايشان فاسد مى‏شود، زيرا كه شيرخورنده اگر پسر باشد عمّ زن خود مى‏شود يا خال او، و اگر دختر باشد عمّه يا خاله شوهر خود مى‏شود.

يازدهم آنكه: هر گاه با مادر زنى دخول كنند نكاح دختر او باطل [2] مى‏شود.

دوازدهم آنكه: خريدن زن شوهرخود را، چه دراين صورت نكاح‏برطرف مى‏شود.

سيزدهم آنكه: فروختن آقا كنيز ياغلام خود را چه موجب‏آن مى‏شودكه‏آقاى‏دوم مخيّرباشد در رضاى‏نكاح اوّل يا فسخ‏آن، خواه پيش ازدخول‏باشد وخواه بعدازدخول، وخواه يكى از ايشان بنده باشد و يكى آزاد، و خواه مالك واحد باشد و خواه متعدّد.

وبعضى از مجتهدين گفته‏اند كسى كه بنده را بخرد فسخ نكاح زن آزاد او نمى‏تواند كرد.

چهاردهم آنكه: هريك از مرد يا زن پيش از عقد ديوانه باشد خواه ديوانگى او دايمى باشد و خواه دَورى و خواه دخول كرده باشد و خواه نكرده باشد فسخ نكاح مى‏توانند كرد، امّا اگر بعد از عقد ديوانگى حادث شود زن نكاح او را فسخ نمى‏تواند كرد امّا مرد را اختيار فسخ هست.

پانزدهم آنكه: مرد خصى باشد؛ يعنى خواجه‏سرا باشد پيش از عقد چه زن فسخ نكاح خود مى‏تواند كرد، امّا اگر بعد از عقد حادث شود فسخ نمى‏تواند كرد. و همچنين است حكم كسى كه خُصيه او را كوفته يا بريده باشند [3] پيش از دخول، و اگر بعد از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى زنى كه جدّه هر دو باشد. (يزدى)

[2] باطل نمى‏شود چه زنا باشد چه شبهه. (يزدى)

[3] در هر سه قسم از كشيده و كوفته و بريده خلاف است و مشهور بر اختصاص به ما قبل ازعقد است و بعضى ملحق كرده‏اند ما بعد العقد و قبل از دخول را و بعضى در بعد از دخول هم گفته‏اند و اقوى قول مشهور است. (دهكردى، يزدى)

ص:673

دخول باشد در خصيه بريده مجتهدين را دو قول است. و اگر بعضى را بريده باشند و بعضى باشد زن اختيار فسخ ندارد. [1]

شانزدهم آنكه: مرد عنّين باشد [2] يعنى مردى نداشته باشد- به حيثيتى كه از دخول كردن مطلقاً عاجز [3] باشد، چه در اين صورت زن به حاكم شرع حال خود را عرض مى‏كند و حاكم او را يك سال مهلت مى‏دهد پس اگر چنانچه در اين يك سال دخول توانست كرد خوب و الّا بعد از آن زن را فسخ نكاح مى‏رسد، و اگر اين حال بعد از دخول كردن حادث شود زن را فسخ نمى‏رسد.

هفدهم‏آنكه: هريك از زن يا شوهر جذام داشته باشد چه فسخ نكاح مى‏توانند كرد، و بعضى از [4] مجتهدين جذام را در زن عيب مى‏دانند و مى‏گويند اگر مرد جذام داشته باشد زن فسخ نكاح او نمى‏تواند كرد[[622]](#footnote-622).

هجدهم آنكه: هريك از زن و شوهر برص داشته باشند، چه فسخ نكاح مى‏توانند كرد. وبعضى ازمجتهدين برص را در مرد عيب نمى‏دانند[[623]](#footnote-623) و عجب از بعض مجتهدين‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] على الاحوط. (تويسركانى)

[2] اگر چه بعد از عقد و قبل دخول حادث شود. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] چه به آن زن چه به زن ديگر. (دهكردى، يزدى)

\* يعنى بعد از اين نكاح دخول كردن هر چند به يك دفعه به آن زن يا زن ديگر از قبل يا دبر اگر جايز بداند عاجز باشد. (نخجوانى)

[4] اين قول اقوى است و همچنين در برص اقوى عدم فسخ است از براى زن و صحيح حلبى‏منزل است بر عيوب زن، بلى از جمله عيوب مردجبّ است يعنى ذكر او بريده باشد كه به قدر حشفه از آن هم نمانده باشد، پس هرگاه قبل از عقد باشد زن مى‏تواند فسخ كند. (دهكردى، يزدى)

\* اين قول بعض با اينكه اقوى است مشهور است و همچنين در برص اقوى عدم فسخ از براى زن، بلى از جمله عيوب مردجبّ است، يعنى ذكر او بريده باشد كه به قدر حشفه هم از او نمانده باشد، پس هرگاه قبل از عقد باشد مى‏تواند فسخ كند. (نخجوانى)

ص:674

كه جذام را در مرد عيب مى‏دانند و برص را در عيب مردان ذكر نكرده‏اند[[624]](#footnote-624) و حال آنكه دليل ايشان در جذام حديث صحيح حلبى‏[[625]](#footnote-625) است و در آن نيز برص مذكور است.

نوزدهم آنكه: هردو چشم زن كور باشد، چه بر قول [1] بعضى از مجتهدين مرد فسخ نكاح او مى‏تواند كرد[[626]](#footnote-626).

) بيستم آنكه: زن لنگ زمينگير باشد، چه برقول [2] بعضى از مجتهدين مرد فسخ نكاح او مى‏تواند كرد[[627]](#footnote-627).

) بيست و يكم: آنكه زن قرن داشته باشد- و قرن به‏فتح قاف و سكون راى [3] مهمله چيزى است مشابه‏استخوان كه در فرج زن بهم مى‏رسد و مانع از دخول كردن مى‏شود- چه در اين صورت مرد فسخ نكاح او مى‏تواندكرد.

بيست و دوم آنكه: زن عفل داشته باشد- و عفل به‏فتح عين بى‏نقطه و سكون فا [4] چيزى است كه در فرج زن بهم مى‏رسد مشابه گوشت پاره كه مانع دخول مى‏شود- چه در اين صورت برقول بعضى از مجتهدين مرد را فسخ نكاح او مى‏رسد.[[628]](#footnote-628)

) بيست و سوم آنكه: رتق داشته باشد- و رتق به‏فتح راى مهمله و تاى [5] به دو نقطه فوقانى وقاف بهم‏آمدن فرج‏وروئيدن گوشت‏آن‏است به نوعى كه دخول كردن به آن دشوار باشد- چه‏برقول بعضى‏ازمجتهدين مرد دراين صورت فسخ نكاح او مى تواند كرد[[629]](#footnote-629).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى است. (دهكردى، يزدى)

[2] اقوى است. (يزدى)

[3] بعضى به فتح راء ضبط كرده‏اند. (نخجوانى، يزدى)

[4] بلكه به فتح فاء. (يزدى)

[5] مفتوحه. (يزدى)

ص:675

بيست و چهارم آنكه: مخرج بول و حيض يا مخرج بول و غايط زن يكى بود، چه در اين حالت مرد فسخ نكاح او مى‏تواند كرد.

بيست و پنجم آنكه: هريك از زن و شوهر خنثى [1] باشد چه در اين صورت بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه فسخ نكاح مى‏توانند كرد[[630]](#footnote-630).

بيست و ششم [2] آنكه: هر گاه كنيزى آزاد شود و شوهر او غلام باشد در اين صورت آن كنيز اختيار فسخ نكاح خود دارد. مگر در يك صورت كه فسخ نمى‏تواند كرد و آن در وقتى است كه شخصى صد درهم نقد و كنيزى كه قيمت او نيز صد درهم باشد داشته باشد و او را به صد درهم به ديگرى عقد كرده باشد و در حال مرض موت او را آزاد كند، چه در اين صورت كنيز را فسخ نكاح نمى‏رسد زيرا كه او آزاد نمى‏شود كه فسخ نكاح خود تواند كرد، به‏واسطه آنكه قيمت آن كنيز زياده از ثلث [3] مال آن شخص است و وصيّت در ثلث اعتبار دارد.

بيست و هفتم [4]: خواستن دختر برادر و دختر خواهر زنى را بدون اذن عمّه و خاله ايشان كسى را كه عمّه و خاله ايشان را نكاح كرده باشد، چه در اين صورت عمّه و خاله فسخ نكاح خود مى‏توانند كرد. [5]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- خنثى اگر مشكل باشد نكاح باطل است و اگر مشكل نباشد موجب فسخ بودن آن معلوم‏نيست. (يزدى)

[2] محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

[3] اين در صورتى‏است‏كه آزادى قبل ازدخول باشد و منجّزات مريض را از ثلث بدانيم و امّا اگربعد ازدخول‏باشد پس مهررا مولى مستحقّ شده‏است وقيمت به قدر ثلث‏است و اگر از اصل بدانيم منجّزات را كما هو الاقوى نيز مانعى ندارد، بلى هرگاه وصيت كند به آزادى او از ثلث است قطعاً ولكن مع ذلك مبنى است بر اين‏كه فسخ قبل از دخول موجب سقوط مهر باشد و آن خالى از اشكال نيست چون مهر مال سيّد است و فاسخ كنيز است. (نخجوانى، يزدى)

[4] مشكل است. (تويسركانى)

[5] اظهر عدم جواز فسخ عقد خودشان است، بلى صحّت عقد دختر برادر و خواهر موقوف ف-

ص:676

بيست و هشتم [1]: خواستن كنيز هر گاه زن آزادى داشته باشد بى‏اذن او، چه در اين صورت آن زن فسخ نكاح خود مى‏تواند كرد. [2]

تتمّه: بدان‏كه خيار فسخ فورى است پس اگر بعد از دانستن عيب فسخ نكنند اختيار فسخ ندارند [3] و در فسخ كردن نكاح به‏عيب اذن حاكم شرع شرط نيست [4] و ثبوت عيب در چيزهايى كه ظاهر باشد چون برص و جذام و جنون به دو گواه عادل است و در چيزهايى كه ظاهرنباشد چون عيبهاى‏باطنى زنان به‏گواهى زنان واقرارايشان‏ثابت مى‏شود.

فصل دهم در بيان آنكه در چند موضع مهرالمثل لازم است:

بدان‏كه زن در بيست و پنج [5] موضع مهرالمثل مى‏گيرد گاهى كه دخول واقع شده باشد:

اوّل آنكه: در عقد ذكر مهر نكرده باشند، چه در اين صورت با دخول مهرالمثل مى‏گيرد، و اگر در اين صورت پيش از دخول خواهند كه او را طلاق گويند واجب است كه متعه به او دهند، و متعه [6] آن است كه اگر شوهر مالدار باشد جامه اعلى‏ يا اسب اعلى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
است بر اجازه ايشان. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[1]- محلّ كلام است. (تويسركانى)

\* اين موضع و موضع سابق محلّ اشكال و كلام است. (صدر)

[2] اظهر عدم جواز فسخ نكاح خودش است، بلى عقد كنيز موقوف است بر اجازه زن آزاد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] چنانچه اگر پيش از عقد عالم به عيب باشد نيز اختيار ندارد. (يزدى)

[4] بلى در عنّين رجوع به حاكم لازم است از براى تعيين مدّت لكن بعد از گذشتن آن خود زوجه فسخ مى‏كند بدون حاجت به اذن حاكم. (يزدى)

[5] جمله‏اى از اين بيست و پنج محلّ تأمّل است و مراعات احتياط در همه مطلوب است. (تويسركانى)

\* در جمله از اين بيست و پنج موضع غير از چهار موضع اوّل محلّ تأمّل است و مراعات احتياط در همه مطلوب است. (صدر)

[6] اين تفصيل در متعه احوط است. (تويسركانى)

ص:677

كه ده مثقال طلا ارزد يا ده مثقال طلا به او بدهد و اگر مفلس باشد انگشترى طلا يا نقره و اگر متوسّط باشد پنج مثقال طلا چنانچه مذكور شد. و اگر مفارقت به‏غير طلاق واقع شود چون فسخ و لعان [1] آنچه مذكور شد از متعه دادن سنّت است، و بعضى از مجتهدين متعه دادن را در اين صورت نيز واجب مى‏دانند [2][[631]](#footnote-631) و فرقى نيست در متعه گرفتن ميانه زن آزاد و كنيز.

دوم آنكه: در عقد گفته باشند كه آنچه هريك از زن و شوهر يا اجنبى بعد از عقد مهر را مشخّص كند آن مهر قبول است آنگاه آن مرد [3] بعد از دخول و پيش از مشخّص ساختن مهر بميرد در اين صورت آن زن مهرالمثل مى‏گيرد.[[632]](#footnote-632)

سوم آنكه: چيزى را صداق‏كرده‏باشند كه مسلمان مالك آن‏نتواندشد چون‏شراب و خوك هر گاه كه يكى از زن و شوهر مسلمان باشد، چه در اين صورت مهرالمثل بايد داد.

چهارم آنكه: صداق چيزى مجهول باشد، چه در اين صورت مهرالمثل مى‏گيرد.

پنجم آنكه: صداق مشتمل برعيب باشد، چه در اين صورت [4] مهرالمثل بايد داد.

و بعضى از مجتهدين برآنند كه مثل [5] آن چيزى بايد داد كه بى‏عيب باشد[[633]](#footnote-633).

) ششم آنكه: چون زن و شوهر در قدر مهر اختلاف كنند و هردو سوگند بخورند در اين صورت [6] زن مهرالمثل مى‏گيرد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و مردن يكى از زن يا شوهر. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] اين قول احوط است. (تويسركانى)

\* اين قول احوط است، هر چند اقوى عدم وجوب آن است. (نخجوانى، يزدى)

[3] بلكه آن شخص كه بايد مشخّص كند هركس باشد چه زن چه شوهر چه اجنبى، و هرگاه قبل‏از تشخيص و قبل از دخول بميرد متعه ثابت است بنابر اقوى چنانچه مفاد نصّ صحيح است. (نخجوانى، يزدى)

[4] هرگاه راضى به معيب نشود. (يزدى)

[5] هرگاه مثلى باشد و اگر قيمى باشد قيمت بايد داد. (يزدى)

[6] در اختلاف در قدر مهر قول‏زوج مقدّم‏است با يمين، چنانچه‏مى‏آيد وموردتحالف نيست، ف-

ص:678

هفتم آنكه: هر گاه شخصى زياده از چهار زن خواهد و بعد از دخول با ايشان مسلمان شود مهرالمثل براو لازم است كه بدهد، و بعضى از مجتهدين مهر مسمّى را در اين صورت واجب مى‏دانند. [1][[634]](#footnote-634)

هشتم آنكه: اگر صداق پيش از قبض كردن تلف شود و مقدار آن را ندانند در اين صورت او را مهرالمثل [2] بايد داد.

نهم آنكه: صداق مغصوب باشد، پس اگر عالم به غصب آن باشند مهرالمثل بايد داد، واگر جاهل به غصب باشند مثل آن را يا قيمت آن را بايد داد، و بعضى از مجتهدين در اين صورت نيز مهرالمثل را لازم مى‏دانند. [3][[635]](#footnote-635)

) دهم آنكه: در صداق شرط نامشروعى كرده باشند، چه در اين صورت نيز مهرالمثل بايد داد.

يازدهم آنكه: چيزى را صداق كرده باشند كه متضمّن فساد نكاح باشد، چون صداق كردن آقاى غلام غلام را براى زنى كه به جهت او عقد كرده تا در عوض مهر شوهر او غلام او باشد، چه در اين صورت مهرالمثل مى‏دهد.

دوازدهم آنكه: اگر ولىّ طفل را به كمتر از مهرالمثل يا زياده از آن صداق كند در اين صورت [4] منصرف به مهرالمثل مى‏شود.

سيزدهم آنكه: عقد برخلاف آنچه زن گفته باشد واقع شود در اين صورت [5]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
بلى در اختلاف در جنس مهر حكم تحالف و رجوع به مهر المثل است بعد از قسم خوردن هر دو. (دهكردى، يزدى)

[1] قول آن بعض صحيح است، بلكه مشهور همين است. (دهكردى، يزدى)

[2] محلّ منع است بلكه قدر متيقّن را بدهد كافى است. (دهكردى، يزدى)

[3] قول آن بعض اقرب است. (دهكردى، يزدى)

[4] هرگاه بر خلاف مصلحت طفل باشد فضولى است موقوف است به اجازه او بعد البلوغ واگر مصلحتى مقتضى آن شده باشد همان مسمّى ثابت است. (دهكردى، يزدى)

[5] عقد فضولى است. (دهكردى، يزدى)

ص:679

مهرالمثل بايد داد برقول بعضى از مجتهدين‏[[636]](#footnote-636).

چهاردهم آنكه: سفيه بى‏اذن ولىّ به زياده از مهرالمثل صداق كند و دخول كرده باشد، چه در اين صورت منصرف [1] به مهرالمثل مى‏شود.

پانزدهم آنكه: هر گاه شخصى به‏ديگرى گويد كه: تزويج كردم به تو كنيز خود را به‏شرطى كه تزويج كنى به من دختر خود را و آن كنيز را صداق او كند، چه در اين صورت مهرالمثل مى‏دهد. [2]

شانزدهم آنكه: اگر به شبهه با زنى دخول‏كرده‏باشد دراين‏صورت مهرالمثل‏مى‏دهد.

هفدهم: هر گاه كنيزى را پيش شخصى گرو كرده باشند و آن شخص به او دخول كند به‏گمان آنكه جايز است [3] او را در اين صورت مهرالمثل بايد داد.

هجدهم: هرگاه‏شخصى‏كنيزى را بى رخصت آقاى او دخول كند مهر المثل بايد داد. [4]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] انصراف محلّ منع است والّا فرق مابين دخول و عدم دخول نيست، بلكه عقد او فضولى است موقوف است بر اجازه ولىّ اگر مصلحت باشد، و فرق مابين دخول و عدم آن نيست، بلى هرگاه دخول كرده باشد بر تقدير عدم اجازه بايد مهرالمثل بدهد هرگاه زوجه جاهل به فساد باشد. (يزدى)

[2] اين بر تقديرى است كه مهر كنيز تزويج بنت نباشد، بلكه مهر چيز ديگر باشد و تزويج بنت شرط شده باشد در عقد و اين شرط را هم صحيح ندانيم، پس در اين صورت نكاح كنيز صحيح است و مهر فاسد از جهت شرط فاسد، پس بايد مهر المثل بدهد و اما هرگاه مهر كنيز همان تزويج بنت باشد پس اصل نكاح باطل است بنا بر عدم اعتبار و دوريّت در نكاح شغار چنانچه بر تقدير اوّل اگر شرط را باطل ندانيم چنانچه بعضى مى‏گويند همان مسمّى متعيّن است كما آنكه اگر در نكاح شغار اعتبار دور كنيم يعنى اين‏كه مهر هر يك از دو زن تزويج ديگرى باشد بر تقدير دوم نيز مسمّى متعيّن است كه تزويج بنت باشد و مسئله محتاج به تفصيل و تطويل كلام است. (يزدى)

[3] اين هم از افراد دخول به شبهه است قسم ديگرى نيست. (يزدى)

[4] مگر اينكه كنيز عالم باشد به عدم جواز چون كنيز زانيه مهر ندارد بنابر اظهر، هر چند مراعات احتياط بهتر است. (يزدى)

ص:680

نوزدهم: هر گاه كنيزى را به بيع فاسد خريده باشند و به او دخول كنند مهرالمثل [1] بايد داد.

بيستم: هرگاه زنى را به اكراه دخول كنند مهرالمثل بايد داد.

بيست و يكم: هرگاه زن بزرگ مدخوله شخصى زن كوچك او را شير دهد براو لازم است كه مهرالمثل زن كوچك را بدهد [2] هر گاه دانسته شير داده باشد.

بيست و دوم: هرگاه دو عادل گواهى دهند كه: فلان مرد زن خود را طلاق داده، و آن زن شوهر كند و بعد از آن كذب گواهان ظاهر شود به آن زن مهرالمثل مى‏دهد و رجوع برگواهان مى‏كند. و همچنين همين حكم است در صورتى كه گواهان گواهى دهند كه: ميانه زن و شوهر او رضاع واقع شده و او برآن شوهر حرام است، و حاكم شرع ميانه ايشان تفريق كند بعد از آن آنزن شوهر كند آنگاه ظاهر شود كه گواهان دروغ گفته‏اند در اين صورت شوهر دوم مهرالمثل مى‏دهد و زن همان زن شوهر اوّل است.

بيست و سوم: هر گاه دوكس به شوهر بودن يك زن دعوى كنند و آن زن تصديق يكى از ايشان كند مى‏بايد كه زن قسم بخورد جهت ساقط شدن دعواى آن شخص ديگر، پس اگر زن قسم نخورد و آن شخص قسم بخورد مهرالمثل [3] مى‏بايد داد.

بيست و چهارم: هر گاه شخصى برزنى دعوى كند بعد از آنكه آن زن شوهر رفته باشد كه: من در عدّه رجوع كرده‏ام، و زن تصديق او كند قول زن را قبول نمى‏كنند و او غرامت مهرالمثل مى‏كشد.

بيست و پنجم آنكه: اگر زن دعوى كند كه: مهر من مقدار معيّن است، و شوهر گويد: من نمى‏دانم زيرا كه وكيل من عقد كرده، و وكيل مرده باشد، يا آنكه شوهر گويد:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بعيد نيست عشر و نصف عشر. (يزدى)

[2] غرامت كشيدن مهر در تفويت بضع با فساد نكاح يا غير آن مثل مسأله بعد كه گواهى دادن به دروغ باشد معلوم نيست. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] يعنى آن زن مهر المثل بدهد به آن كسى كه او را تصديق كرده است از جهت تفويت بضع خود بر او به سبب قسم نخوردن، لكن گذشت كه تفويت بضع موجب غرامت نيست و از اين جا حال فرع بعد هم معلوم مى‏شود. (دهكردى، يزدى)

ص:681

كه مرا فراموش شده، در اين صورت شوهر سوگند مى‏خورد و مهرالمثل مى‏دهد [1] بر قول بعضى از مجتهدين‏[[637]](#footnote-637) و معتبر در مهرالمثل حال زن است به حسب شرف و جمال به شرطى كه از پنجاه مثقال طلا [2] زياده نباشد، كه اگر زياده باشد پنجاه مثقال طلا بايد داد.

فصل يازدهم در بيان آنكه در چند موضع است كه زن را مهر نيست:

بدان‏كه در چهارده موضع زن مهر نمى‏گيرد:

اوّل: مرتدّ شدن زن پيش از دخول، چه او مهر ندارد. [3]

دوم: مسلمان شدن كافرى كه زياده از چهار زن مدخوله داشته باشد، چه زياده از چهار زن مهر ندارد [4] و همچنين اگر زن نيز پيش از دخول مسلمان شود مهر ندارد.

سوم: مردن يكى از زن و شوهر پيش از دخول در حالتى كه ذكر مهر در عقد نكرده باشند، چه در اين صورت زن مهر ندارد.

چهارم: شير خوردن زن كوچك شخصى از پستان زن بزرگ مدخوله او بى‏آنكه زن بزرگ عالم باشد [5] مثل آنكه در خواب باشد يا بيهوش باشد، چه در اين صورت زن كوچك مهر ندارد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اظهر اخذ به قدر متيقّن و احوط تصالح است. (دهكردى، يزدى)

[2] بلكه پانصد درهم. (دهكردى، يزدى)

[3] بنابر مشهور و هرگاه زوج مرتّد شود پيش از دخول مشهور نصف مهر گفته‏اند و بعضى تمام، چنانچه مى‏آيد. (دهكردى، يزدى)

[4] در متن‏گذشت‏كه مهرالمثل‏است، لكن اظهر ثبوت مسمّى‏است چون بر دين‏خود مهر داشته، بلى هرگاه تسميه نكرده باشند و در مذهب خودشان مهر نداشته ندارد. (دهكردى، يزدى)

[5] مطلقاً مهر ندارد هر چند عالماً شير داده باشد و احوط دادن نصف مهر و احوط از اين دادن‏تمام مهر است و غرامتى بر زن بزرگ نيست هر چند عالماً شير داده باشد چنانچه گذشت. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:682

پنجم: شوهر كردن زن آزادى غلام شخصى را دانسته بى‏اذن آقاى او چه در اين صورت [1] آن زن مهر ندارد. [2]

ششم: شوهر كردن كنيزى آزادى را دانسته بى‏رخصت آقا، چه در اين صورت مهر ندارد.

هفتم: فسخ كردن شوهر نكاح را به سبب يكى از عيبهايى كه مذكور شد كه موجب فسخ نكاح است، چه با وجود عيب و فسخ نكاح پيش از دخول زن مهر ندارد. [3]

هشتم: فسخ كردن شوهر نكاح را به سبب حرام مؤبّد بودن آن زن بر او، چه در اين صورت [4] پيش از دخول مهر ندارد، و بعد از دخول نيز اگر آن زن عالم بوده به حرمت مهر ندارد، و بعضى برآنند كه در اين صورت مهرالمثل دارد[[638]](#footnote-638) و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: اگر چيزى گرفته همان چيز مهر اوست و ديگر چيزى دادن لازم نيست‏[[639]](#footnote-639).

) نهم: فسخ كردن شوهر نكاح زنى را كه به ادّعاى آزاد بودن او را نكاح كرده باشد و بعد از آن ظاهر شود كه كنيز است، چه در اين صورت به فسخ كردن پيش از دخول آن زن مهر ندارد و اگرچه شوهر او بنده باشد.

دهم: فسخ كردن زن نكاح مردى را كه به ادّعاى آزاد بودن او را نكاح كرده باشد آنگاه ظاهر شود كه بنده بوده، چه در اين صورت با فسخ كردن پيش از دخول آن زن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] در اين صورت هرگاه آقا اجازه نكند نكاح باطل است و همچنين در مسأله بعد و در جميع صور بطلان نكاح با علم زوجه حكم چنين است و اگر دخول نشده باشد مطلقاً مهر ندارد و اگر آقا اجازه كند مهر مسمّى ثابت است. (يزدى)

[2] اين حكم در پنجم و ششم خالى از اشكال نيست، زيرا كه بدون اذن آقا عقد فاسد و با اذن مهر ثابت است. (تويسركانى- صدر)

[3] مگر در غبن كه نصف مهر ثابت است. (دهكردى، يزدى)

[4] در اين صورت اصل نكاح باطل است و از باب فسخ نيست و فرق نيست ما بين اينكه حرام‏مؤبد باشد يا نباشد، لكن نكاح باطل باشد مثل آنكه خواهر زن او باشد. (دهكردى، يزدى)

ص:683

مهر ندارد.

يازدهم: فسخ كردن مرد نكاح زنى را به ادّعاى آنكه دختر زنى [1] بوده كه او را مهر كرده‏اند آنگاه پيش از دخول ظاهر شود كه دختر كنيز است با فسخ كردن مهر ندارد.

دوازدهم: فسخ كردن نكاح كنيزى كه پيش از دخول آزاد شود و شوهر او غلام [2] باشد چه در اين صورت مهر ندارد.

سيزدهم: فسخ كردن زن آزاد نكاح خود را پيش از دخول به‏واسطه خواستن شوهر او كنيزى بى‏اذن او، چه در اين صورت [3] با فسخ مهر ندارد. [4]

چهاردهم: فسخ كردن عمّه و خاله پيش از دخول نكاح خود را جهت خواستن دختر برادر و دختر خواهر ايشان بى‏رخصت ايشان، چه در اين صورت پيش از دخول با فسخ مهر ندارد.

فصل دوازدهم در بيان آنكه در چند موضع نصف مهر لازم است:

بدان كه در نُه موضع [5] زن نصف مهر مى‏گيرد:

اوّل: طلاق دادن زن پيش از دخول و اگرچه متعه باشد و مدّت را به زن ببخشد نصف آنچه به او قرار داده بدهد، و اگر زنى مهر خود را به چيزى صلح كرده باشد آنگاه پيش از دخول آن زن را طلاق دهد نصف مهر مسمّى [6] را شوهر از زن مى‏گيرد نه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى دختر زن آزاد بوده. (دهكردى، يزدى)

[2] شوهر آزاد باشد نيز چنين است. (دهكردى- يزدى)

[3] گذشت كه نمى‏تواند فسخ عقد خود كند بنابر اظهر و همچنين در عمّه و خاله. (دهكردى، يزدى)

[4] حكم در سيزدهم و چهاردهم خالى از اشكال نيست. (تويسركانى)

[5] جمله‏اى از اين نُه موضع محلّ تأمّل است و مراعات احتياط خوب است. (تويسركانى)

\* پس مراعات احتياط را ترك ننمايند. (صدر)

[6] يعنى عوض نصف مهر مسمّى، چون خود مسمّى گويا تلف شده است به انتقال به صلح. (دهكردى، يزدى)

\* زيرا كه طلاق قبل ازدخول كشف‏كردكه مورد صلح‏نصف مهرمسمّى بوده‏است‏ونصف‏ديگر مال شوهر بوده‏است درواقع، پس صحيح ونافذ نمى‏شود بالنسبة إلى‏المجموع. (نخجوانى)

ص:684

نصف چيزى را كه به آن صلح كرده.

دوم: فسخ كردن نكاح زن به يكى از چيزهايى كه در زنان عيب است پيش از دخول چه آن موجب نصف مهر است. [1]

سوم: عنّين بودن شوهر پيش از عقد، چه در اين صورت زن نصف مهر مى‏گيرد.

و بعضى از مجتهدين در اين صورت تمام مهر را واجب مى‏دانند[[640]](#footnote-640).

چهارم: مسلمان شدن زن پيش از شوهر و پيش از دخول، چه زن در اين صورت نصف مهر مى‏گيرد. [2]

پنجم: خصى بودن شوهر پيش از عقد، چه برقول بعضى از مجتهدين زن نصف مهر مى‏گيرد، و بعضى از مجتهدين در اين صورت تمام مهر را واجب مى‏دانند.

ششم: مرتدّ شدن شوهر، چه در اين صورت پيش از دخول زن نصف مهر مى‏گيرد [3] و بعضى از مجتهدين تمام مهر نيز گفته‏اند[[641]](#footnote-641).

) هفتم: خريدن زن شوهر خود را پيش از دخول، چه برقول بعضى از مجتهدين نصف مهر مى‏گيرد، و بعضى ديگر گفته‏اند كه در اين صورت [4] مهر ندارد.

هشتم: طلاق دادن زن با تفخيذ- يعنى در ميان‏ران زن منى ريختن- چه به اين عمل‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بلكه مهر ساقط است بتمامه و ظاهراً خلافى نباشد در سقوط تمام. (يزدى)

[2] بنابر روايتى و مشهور ساقط مى‏دانند چنانچه دلالت دارد بر آن صحيحه عبدالرحمن بن الحجّاج، بلى هرگاه شوهر مسلمان شود پيش از دخول مشهور به نصف مهر قائل‏اند و بعضى به تمام و بعضى ساقط مى‏دانند. (يزدى)

[3] بنابر مشهور. (يزدى)

[4] ومحتمل است فرق مابين اينكه قرار شده باشد كه مهر بر ذمّه شوهر باشد، پس ساقط است، يا بر ذمّه آقاى او باشد، پس بايد نصف بدهد. (دهكردى، يزدى)

ص:685

زن نصف مهر [1] مى‏گيرد بعد از طلاق، و اگر به سبب اين عمل منى به فرج زن رود و حامله شود آيا زن نصف مهر مى‏گيرد يا نه؟ در اين خلاف است، اقرب آن است كه نصف مهر مى‏گيرد. [2]

نهم: شير دادن زن بزرگ دانسته زن كوچك را، چه در اين صورت زن بزرگ نصف مهر زن كوچك را مى‏دهد [3] و بعضى از مجتهدين در اين صورت كلّ مهر را ثابت داشته‏اند[[642]](#footnote-642).

فصل سيزدهم در بيان اختلاف ميانه زن و شوهر:

بدان‏كه اگر ميان زن و شوهر اختلاف واقع شود در عنّين بودن مرد به اينكه زن ادّعا كند كه شوهر او عنّين است و شوهر منكر باشد و گواه عادل نباشند قول، قول شوهر است با قسم. و در سه موضع نيز اگر زن دعوى كند كه شوهر او عنّين است قبول نمى‏كنند:

اوّل آنكه: شوهر او طفل باشد.

دوم آنكه: ديوانه باشد، چه احتمال دارد بعد از آنكه ديوانگى او برطرف شود دعوى كند كه دخول كرده‏ام.

سوم آنكه: زن كنيز باشد برقول جمعى از مجتهدين كه شرط كرده‏اند در صحّت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ثبوت نصف مهر از جهت اين عمل نيست، بلكه از جهت طلاق دادن قبل الدخول است هرچند اين عمل را نكرده باشد. (دهكردى، يزدى)

[2] يعنى هرگاه طلاق دهد او را قبل الدخول و ظاهر اين است كه قول ديگر لزوم مهرالمثل باشد هر چند قائل آن ديده نشده است و شايد مراد در صورتى باشد كه آن زن بكر باشد و به واسطه زائيدن بكارت او زايل شود، پس مستحقّ باشد ارش بكارت را و آن در زن آزاد تمام مهرالمثل است. (يزدى)

[3] گذشت عدم ثبوت غرامت در تفويت بضع، پس خود شوهر مى‏دهد بدون رجوع بر زن‏بزرگ. (نخجوانى، يزدى)

ص:686

نكاح كنيز به ترسيدن از افتادن در زنا، زيرا كه اگر قول كنيز در اين صورت مسموع باشد لازم مى‏آيد [1] كه نكاح او باطل باشد.

و اگر ميانه زن و شوهر پيش از دخول اختلاف شود در اصل مهر [2] و شوهر منكر آن باشد قول، قول اوست با قسم هر گاه گواه نباشد، و بعد از دخول نيز همين حكم دارد برقول مشهور.

و اگر در وصف مهر يا جنس [3] آن اختلاف كنند و گواه نباشد قول، قول شوهر است با قسم خواه پيش از دخول باشد و خواه بعد از دخول، و در وصف نيز خواه موافق مهرالمثل باشد و خواه نباشد. و هر گاه هريك از زن وشوهر گواهان برمدّعاى خود داشته باشند گواهان زن مقدّم است [4] برگواهان شوهر.

و اگر شوهر دعوى كند كه مهر را به زن داده و زن منكر باشد قول، قول زن است با قسم، خواه پيش از دخول باشد و خواه بعد از دخول. و در بعضى احاديث وارد شده كه با دخول قول، قول شوهر است با قسم. [5][[643]](#footnote-643)

و اگر اختلاف كنند در آنكه آنچه زن گرفته است مهر او بوده و زن دعوى كند كه به من هبه كرده و عوض مهر نيست در اين صورت قول، قول شوهر است با قسم. [6]

و اگر ميانه ورثه زن و شوهر اختلاف شود همين حكم دارد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] هرگاه ادّعا كند حدوث آن را بعد از عقد اين محذور لازم نمى‏آيد. (يزدى)

[2] يعنى زوجه بگويد: نام مهر برده شد و زوج بگويد: نشد، و امّا هرگاه زوجه دعواى استحقاق‏مهركند وزوج بگويد: مستحقّ‏نيستى، پس‏مسأله محلّ اشكال و محتاج به تفصيل است. (يزدى)

[3] در اختلاف در جنس و در وصف مشروط حكم مخالف است، بلى هرگاه اختلاف دراشتراط وصف زائد يا در قدر مهر باشد قول زوج مقدّم است با قسم. (يزدى)

[4] اين مسأله محتاج به تأمّل است. (صدر)

\* محلّ تأمّل است. (يزدى)

[5] احوط صلح است در اين صورت. (تويسركانى)

[6] احوط صلح است در اين صورت. (صدر)

ص:687

و اگر زن دعوى كند دخول را [1] و شوهر منكر آن باشد پس اگر زن بكر [2] باشد و شوهر گواهان عادل برعدم دخول داشته باشد قول، قول اوست و اگر گواهان عادل نداشته باشد مجتهدين را در اين دو قول است. [3]

و اگر زن دعوى كند كه شوهر او را در دو وقت عقد كرده و دو مهر براو لازم است و شوهر دعوى كند [4] كه دو مرتبه عقد كرده‏ام ولكن دوم تكرار و تأكيد اوّل بوده ويك مهر بر من‏لازم‏است دراين‏صورت قول، قول‏زن‏است [5] با قسم. واگراختلاف كنند در نيك شدن مرض افضا و زن منكر نيك شدن آن باشد قول، قول زن است با قسم.

خاتمه در بيان آنچه تعلّق به نكاح دارد

و در آن شش فصل است:

فصل اوّل در بيان شب خوابيدن پيش زنان:

بدان‏كه در خوابيدن شب پيش زن ميانه مجتهدين خلاف است كه آيا واجب است يا نه؟ بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: واجب نيست مگر آنكه ميانه ايشان ابتدا به‏قسمت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين مسائل محتاج به تفصيل و شرح است. (صدر)

[2] بكارت زن مدخليّت ندارد بلكه مدار بر بطلان ادّعاى زوجه است، پس اگر ادعاى او معلوم البطلان باشد كيف كان كه لاكلام. (تويسركانى)

[3] مشهور آن است كه قول قول زوج است با قسم و قول ديگر آن است كه قول قول مرأه است، و اوّل انسب به اصول و قواعد است. (تويسركانى)

\* اقوى اين است كه قول شوهر مقدّم است. (نخجوانى)

\* اظهر اين است كه قول او مقدّم است با قسم. (يزدى)

[4] يعنى شوهر اعتراف دارد به تعدّد عقد ولكن مى‏گويد كه: عقد ثانى تأكيد عقد اوّل است وزن مى‏گويد: عقد مستقلّ است، پس بعيد نيست كه گفته شود: با اينكه قول زن موافق ظاهراست، موافق اصل هم هست، و امّا مهر پس اظهر اين است كه هر دو مهر مسمّى ثابت است، و بعضى قائل است به يك مهر و نصف، و بعضى قائل است بر يك مهر. (نخجوانى)

[5] اين قول مشهور است بين اصحاب و موافق است با قواعد شرعيّه. (تويسركانى)

ص:688

كند[[644]](#footnote-644) و بعضى از مجتهدين برآنند كه اگر كسى يك زن داشته باشد قسمت واجب نيست‏[[645]](#footnote-645) و مشهور آن است كه واجب است. [1] پس اگر مرد زياده از يك زن دائمى نداشته باشد براو لازم است كه در هرچهار شب يك شب نزد او بخوابد، پس اگر دو زن داشته باشد دو شب پيش ايشان بخوابد و دو شب ديگر هرجا كه خواهد بخوابد، و اگر سه زن داشته باشد سه شب پيش ايشان بخوابد و يك شب هرجا كه خواهد بخوابد، و اگر چهار زن داشته باشد و همه ايشان دايم باشند واجب است كه هرشب پيش يكى از ايشان بخوابد تا چهار شب پيش چهار زن تمام شود. و تا ضرورت نباشد بى‏رضاى زنى كه نوبت او باشد جاى ديگر نخوابد كه حرام است.

و روز پيش زنان بودن لازم نيست، و در بعضى احاديث وارد شده كه پيش هرزنى كه بخوابد صباح با او چاشت كند[[646]](#footnote-646) و محدّثين اين حديث را براستحباب حمل كرده‏اند[[647]](#footnote-647) و چاشت كردن با او را سنّت مى‏دانند.

و در شب خوابيدن ميانه زنان ابتدا به‏زنى كند كه نام او به قرعه [2] بيرون آيد.

و آيا زياده از يك شب قسمت كردن ميانه زنان بدون رضاى ايشان جايز است يا نه مثل آنكه قرار دهد كه پيش هريك سه شب بخوابد؟ ميانه مجتهدين در اين خلاف‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى عدم وجوب است در يك زن، بلكه وجوب قسمت ابتداء در متعدّده نيز خالى ازاشكال نيست به جهت عدم وضوح مسئله، بلى بعد از شروع لازم است و بعد از تمام شدن از سر گرفتن معلوم‏نيست واجب باشد للاصل وعدم وضوح‏الدليل على‏الوجوب. (تويسركانى)

[2] وجوب عمل به قرعه احوط است. (تويسركانى)

\* ظاهراً اختيار با شوهر است به هركدام مى‏خواهد ابتدا كند و حاجت به قرعه نيست اگر چه با تزاحم احوط است. (دهكردى)

\* بنابر احوط هرگاه تزاحم كنند، بلكه مطلقا و اقوى تخيير است مطلقا. (يزدى)

ص:689

است [1] امّا كمتر از يك شب قسمت كردن جايز نيست.

و فرقى نيست در شب خوابيدن شوهر پيش زن ميانه بنده و آزاد و خصى و عنّين وغير اينها، و همچنين ميانه زن بيمار و حايض و نفسا و احرام بسته و غيراينها زيرا كه شب خوابيدن نزد ايشان جهت مؤانست است و غرض مجامعت نيست.

و متعه و كنيزى كه او را عقد نكرده باشند و زن كوچك و ديوانه كه تمام وقت ديوانه باشد و زن ناشزه- يعنى زنى كه از شوهر سركشى كرده باشد و از اطاعت او بيرون رفته باشد- در قسمت شب خوابيدن با زنان ديگر شريك نيستند. [2]

و تفاوتى در شب خوابيدن ميان زنان آزاد نيست مگر در خواستن دختر بكر كه چون او را به خانه شوهر آرند هفت شب [3] پيش او خوابيدن لازم است بر شوهر، و اگر بكر نباشد سه شب [4] پيش او بايد بخوابد چنانچه مذكور شد. امّا در خوابيدن شب پيش كنيز و آزاد تفاوت هست چه كنيز نصف زن آزاد قسمت مى‏برد [5] پس اگر كسى يك زن آزاد و كنيزى داشته باشد دو شب پيش زن آزاد بخوابد، و يك شب پيش كنيز، و پنج شب ديگر هرجا كه خواهد بخوابد.

و اگر شوهر به سفر رود شب خوابيدن پيش زنان ساقط مى‏شود، و آيا قضاى شب خوابيدن نسبت به زنى كه در سفر واجب باشد چون سفر حجّ واجبى يا غير واجب چون حج سنّتى به رضاى شوهر برشوهر واجب است يا نه؟ ميانه مجتهدين در اين خلاف‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اقوى جواز است. (تويسركانى)

\* و احوط عدم آن است بدون رضاى ايشان. (دهكردى، يزدى)

[2] سقوط قسمت در زن كوچكى كه محلّ تلذّذ نباشد محلّ اشكال است و همچنين مجنونه مطبقه كه خوف اذيّت از او نباشد و شعورى به انس داشته باشد خالى از اشكال نيست و احتياط خوب است. (تويسركانى)

[3] قول به هفت شب در بكر مشهور است و قول ديگر است به سه شب و اوّل احوط است. (تويسركانى)

[4] و قضاى آنچه از ديگران فوت شده است واجب نيست. (نخجوانى، يزدى)

[5] و همچنين است زن آزاد كتابيّه و امّا كنيز كتابيّه پس نصف كتابيّه آزاد است، پس هر شانزده‏شب يك شب حقّ دارد. (نخجوانى، يزدى)

ص:690

[[648]](#footnote-648)

است. [1]

و زمانى كه شب نوبت خوابيدن پيش او باشد نمى‏تواند شب خود را به ديگرى بخشيد مگر به رضاى شوهر، و اگر ببخشد رجوع مى‏تواند كرد در آن پيش از تمام شدن آن شب. و جايز نيست [2] كه در عوض شب خوابيدن چيزى از شوهر بگيرد، پس اگر چيزى گرفته باشد ردّ كند.

و در شبى كه نوبت خوابيدن پيش زنى باشد به ديدن زن ديگر نمى‏تواند رفت مگر به‏واسطه عيادت آن زن. و اگر تمام شب آنجا باشد براى زنِ صاحب نوبت شب ديگر قضا كند. [3]

وواجب در شب خوابيدن پيش زن آن‏است كه نزديك او بخوابد، امّا دخول كردن زن لازم نيست مگر در چهار ماه يك نوبت. و اگر در شب خوابيدن پيش زنان برايشان ظلم كند واجب است كه جهت ايشان قضا كند به‏قدر آنچه پيش ايشان نخوابيده باشد.

و مخيّر است شوهر در خوابيدن شب پيش زنان به آنكه به‏خانه ايشان رود يا ايشان را به خانه خود طلبد. و كسى‏كه به‏واسطه مانعى شب پيش زنان نتواند خوابيد- چون پاسبانان و شبگردان- روز ايشان به جاى شب ايشان است. [4]

فصل دوم در بيان رنجشى كه ميان شوهر و زن بهم رسد:

بدان‏كه اگر ميانه ايشان كدورتى بهم رسد، پس اگر سركشى از طرف زن باشد- چنانچه از اطاعت مرد بيرون رفته باشد به آنكه هر گاه شوهر را ببيند روى درهم كشد يا عادت خود را نسبت به او تغيير دهد- بايد كه شوهر نصيحت او كند، و اگر نصيحت كردن فايده ندهد در شب خوابيدن پشت خود را به جانب او كند، و اگر آن نيز فايده نكند از او كناره جويد و در جامه خواب ديگر بخوابد، و اگر آن نيز فايده نكند او را

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اظهر عدم وجوب است. (نخجوانى)

[2] عدم جواز معلوم نيست و اگر به مصالحه گرفته باشد ردّ لازم نيست. (نخجوانى، يزدى)

[3] اين قول احوط است. (تويسركانى)

[4] معلوم نيست. (صدر)

ص:691

بزند [1] به‏نوعى كه بعد از آن ميانه ايشان اصلاح توان كرد، و بايد كه آنچنان نزند كه عضوى از اعضاى او را مجروح سازد چه اگر عضوى از اعضاى او را جراحت كند چنانكه به سبب زدن تلف شود ضامن است.

و اگر سركشى از جانب شوهر باشد- به آنكه بعضى از حقوق زن را منع كند- حاكم شرع شوهر او را از امتناع بازمى‏دارد و بر دادن آن حقوق جبر مى‏كند. و اگر شوهر زن را بى‏گناه بزند حاكم شرع او را منع كند. و اگر زن در صورت رنجيدن مرد از او بعض حقوق خود را ببخشد كه به او ميل پيدا كند حلال است برشوهر قبول كردن آن.

و اگر سركشى از هردو طرف باشد و ترسند كه ميان ايشان به جدايى رسد حاكم شرع يك‏كس از خويشان شوهر و يك كس از خويشان زن [2] را امر كند كه ميانه ايشان اصلاح كنند. پس اگر هردو براصلاح متّفق شوند آنچه حكم كنند صحيح است، و اگر بر جدايى ميان ايشان اتّفاق كنند صحيح نيست مگر به اذن شوهر [3] در طلاق دادن، و اذن زن در بخشيدن صداق و بعضى از حقوق او در طلاق اگرچه خلع باشد.

فصل سوم در بيان لاحق گردانيدن اولاد به پدر:

بدان‏كه هر گاه از دخول كردن به زن شش ماه يا بيشتر بگذرد فرزندى كه حاصل شود از آن شوهر است به شرطى كه از اقصاى مدّت آبستنى نگذرد، و ميانه مجتهدين در اقصاى مدّت آبستنى خلاف است، بعضى گفته‏اند نُه ماه است، و بعضى برآنند كه ده ماه، و بعضى يك سال [4] و يك ماه گفته‏اند. و اگر كمتر از شش ماه طفل از شكم بيفتد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين احكام واقع است چه در مقام دعوى و انكار به آنها مأخوذ خواهد بود. (صدر)

[2] يا از غير خويشان هركس را حاكم مصلحت بداند. (نخجوانى، يزدى)

[3] و كفايت مى‏كند اذن ايشان در اوّل زمان نصب حكمين چه به نحو توكيل باشد يا تحكيم. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[4] قول به اينكه يك سال است خالى از قوّت نيست و قول يك سال و يك ماه ديده نشد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* شهيد ثانى- طاب ثراه- نقل اتّفاق اصحاب فرموده‏اند كه اكثر حمل زياده بر يك سال نمى‏شود و در اخبار نيز يك سال و يك ماه به نظر نرسيده است، بلى روايت متعلّق به‏

ص:692

و لاحق گردانيدن او به پدر ممكن باشد به او ملحق بايد گردانيدن.

و به مجرّد آنكه زن فاحشه باشد شوهر نمى‏تواند گفت كه فرزندى كه از او حاصل شده باشد فرزند او نيست، و به اين گفتن فرزندى آن فرزند برطرف نمى‏شود اگر زن دايمى باشد مگر آنكه ميان زن و شوهر لعان واقع شود چنانچه زود باشد كه كيفيّت لعان مذكور گردد، و امّا اگر متعه يا كنيز باشد به مجرّد گفتن شوهر فرزندى آن فرزند برطرف مى‏شود ومحتاج به لعان كردن نيست.

و همچنين جايز نيست نفى كردن فرزند به مجرّد آنكه منى را در وقت انزال در غير فرج زن بريزد، چه ممكن است كه منى بى‏شعور در فرج او ريخته شده باشد.

فصل چهارم در بيان احكام ولادت فرزند:

بدان‏كه سى امر به ولادت فرزند تعلّق دارد: دو امر واجب، و بيست و دو امر سنّت، و شش امر مكروه.

امّا دو امر واجب:

اوّل: مدد دادن‏زنان ياشوهردروقت زاييدن زن [1] و اگر زنان متعذّر باشند مردان محرم مدد دهند، و اگر وجود مردان محرم نيز متعذّر باشد غير ايشان از خويشان مدد كنند.

دوم: ختنه كردن فرزند بعد از بالغ شدن او.

و امّا بيست و دو امر سنّت:

اوّل: غسل دادن [2] مولود در وقت ولادت او.

دوم: اذان در گوش راست او گفتن و اقامت در گوش چپ [3] او، چه از حضرت امام به‏حقّ ناطق امام جعفر صادق عليه السلام منقول است كه: مكروهى‏[[649]](#footnote-649) بعد از آن به طفل‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
حضرت خاتم‏النبيّين صلّى‏اللَّه عليه وآله اجمعين بيانى‏داردكه حاشيه مجال آن‏را ندارد. (صدر)

[1]- هرگاه محتاج به مدد باشد. (يزدى)

[2] و بعضى آن را واجب دانسته‏اند. (نخجوانى، يزدى)

[3] پيش از آنكه ناف او را ببرند. (يزدى)

ص:693

نمى‏رسد، و از ترس مرض امّ صبيان محفوظ مى‏ماند، و شيطان بر او دست نمى‏يابد[[650]](#footnote-650).

سوم: خاك كربلا على ساكنها التّحيّة والثّنا به‏كام طفل ماليدن، و اگر خاك كربلا نباشد از آب دجله فرات، و اگر آن نيز نباشد آب شيرين، و اگر آن نيز نباشد خرما يا عسل در آب ريختن تا شيرين شود و به‏كام او ماليدن. و همچنين سنّت است كه خرما را بخايند وبه‏كام طفل بمالند.

چهارم: تراشيدن موى سر طفل در روز هفتم از ولادت.

پنجم: تصدّق كردن به وزن موى سر او طلا يا نقره.

ششم: نام گذاشتن برآن طفل روز هفتم [1] و بهترين نامها آن است كه [در او بندگى خداى تعالى باشد چون عبداللَّه اگر پسر باشد و بعد از آن بهتر آن است كه‏][[651]](#footnote-651) محمّد يا احمد يا على يا حسن يا حسين يا جعفر يا طالب نام طفل كند و اگر دختر باشد فاطمه نام كنند، چه در حديث آمده كه: مفلسى به خانه داخل نمى‏شود كه در آن نام محمّد واحمد و على و حسن و حسين و جعفر و طالب و عبداللَّه و فاطمه باشد[[652]](#footnote-652).

) هفتم: كنيت و لقب برطفل گذاشتن.

هشتم: ختنه كردن طفل در روز هفتم از ولادت او. [2]

نهم: سوراخ كردن گوش راست طفل را در پايين، و گوش چپ را در بالا.

دهم: عقيقه كردن [3] جهت طفل در روز هفتم يعنى گوسفند يا شتر كشتن و دادن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و در بعضى اخبار است كه پيش از ولادت نام گذارند به اسماء مشتركه ما بين ذكور و اناث. (نخجوانى، يزدى)

[2] مستحبّ است كه روز هفتم تولّد طفل او را ولىّ طفل ختنه نمايد و هرگاه نكرد و ماند تا زمان بلوغ بر خود طفل بالغ واجب است كه خود ختنه كند. (دهكردى)

[3] و بعضى عقيقه كردن را واجب دانسته‏اند، چون در اخبار وارد شده است العقيقة واجبة. (نخجوانى، يزدى)

ص:694

قيمت آن مجزى نيست، و اگر طفل پيش از پيشين در روز هفتم از ولادت بميرد عقيقه او ساقط مى‏شود.

يازدهم آنكه: گوسفند يا شترى [1] كه به‏واسطه عقيقه طفل مى‏كشد بايد كه اگر فرزند پسر باشد گوسفند و شتر نر بكشد و اگر دختر باشد ماده.

دوازدهم آنكه: مى‏بايد كه در آن گوسفند صفتهايى كه در گوسفند قربانى شرط است باشد، يعنى شاخ اندرونى شكسته و كور و لنگ و لاغر نباشد.

سيزدهم آنكه: چهار يك [2] آن گوسفند يا شتر را به زنى كه طفل را زايانيده باشد دهند، و اگر آن زن نباشد به مادر طفل دهند كه تصدّق [3] كند.

چهاردهم آنكه: گوشت آن را بپزند يا از آن طعامى سازند و به درويشان دهند، و اقلّ آن ده درويش را طعام دادن است.

پانزدهم آنكه: عقيقه كردن و موى سر تراشيدن در يك مكان واقع شود، و عقيقه بعد از تراشيدن موى سر باشد.

شانزدهم آنكه: در وقت كشتن گوسفند اين دعاى منقول را بخواند: «بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ أَللّهمَّ هِذِهَ عَقيقَةٌ عَنْ فُلانٍ لَحْمُها بِلَحْمِهِ وَدَمُها بِدَمِهِ وَعَظْمُها بِعَظْمِهِ، اللّهمَّ اجْعَلْهُ وَقاءً لِآلِ محمّدٍ صلى الله عليه و آله و سلم»[[653]](#footnote-653). و در روايت ديگر از حضرت صادق عليه السلام وارد شده كه در وقت ذبح و نحر بگويد: «يا قَوْم انىْ برىْ‏ءٌ مِمَّا تُشْرِكُوْن، انيْ وَجَّهْتُ وَجْهِىَ لِلَّذىْ فَطَرَ السَّمواتِ وَالْارْضَ حَنيْفًا مُسْلِمًا وَما ا نَا مِنَ الْمُشْرِكيْنَ، انَّ صَلواتىْ وَنُسُكىْ وَمَحْياىَ وَمَماتىْ للَّهِ رَبِ‏الْعالَميْنَ لا شَريْكَ لَهُ وَبِذلِكَ امِرْتُ وَ انَا مِنَ الْمُسْلِميْنَ، اللَّهُمَّ مِنْكَ وَلَكَ، بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يا گاو. (يزدى)

[2] ظاهراً تخيير است. (دهكردى)

\* و در جمله اخبار است كه رجل و ورك را به او بدهند و در بعض اخبار است كه ثلث آن را بدهند. (نخجوانى، يزدى)

[3] و شرط نيست در مورد تصدّق فقير بودن. (نخجوانى)

ص:695

اكْبَرْ»[[654]](#footnote-654) آنگاه نام طفل را ببرد و گوسفند را ذبح كند.

هفدهم: آنكه اعضاى آن گوسفند يا شتر را از هم جدا كنند، چه شكستن استخوانهاى آن مكروه است.

هجدهم: عقيقه كردن طفل بعد از بالغ شدن به جهت خود اگر داند كه پدر عقيقه او نكرده است. [1]

نوزدهم: مباركباد گفتن كسى را كه فرزندى بهم رسيده باشد براى او.

بيستم: خوردن بِهْ زن حامله را، چه در حديث آمده كه: هر زن حامله‏اى كه بِه بخورد طفل او خوبروى و خوش طبع باشد[[655]](#footnote-655).

) بيست و يكم: خرما خوردن زن حامله در وقت ديدن نفاس، چه از حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام منقول است كه: فرزند او در اين حالت از حكما گردد[[656]](#footnote-656) و در بعضى احاديث وارد شده كه: اگر رطب خورد فرزند او حكيم شود[[657]](#footnote-657).

) بيست و دوم: پيچيدن طفل به خرقه سفيد.

و امّا آن شش امر مكروه:

اوّل: كنيت كردن ابوالقاسم طفلى را كه نام او محمّد كرده باشند، و بعضى از مجتهدين اين را حرام مى‏دانند.[[658]](#footnote-658)

) دوم: نام طفل را حكيم يا خالد يا حارث يا ضرار يا مالك كردن.

سوم: كنيت طفل را ابوحكيم يا ابومالك يا ابوعيسى كردن.

چهارم: موى سر طفل را اندكى تراشيدن و اندكى گذاشتن.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] يا نداند كه عقيقه كرده يا نه. (نخجوانى)

ص:696

پنجم: از گوشت عقيقه پدر و مادر و جماعتى كه عيال ايشان باشند خوردن.

ششم: استخوان‏گوسفند يا شتر عقيقه را شكستن، بلكه اعضاى آن‏را جدا نبايد كرد.

فصل پنجم در بيان شير دادن طفل و محافظت كردن او و دايه گرفتن به جهت او:

بدان‏كه چهارده امر به شير دادن طفل و محافظت او و دايه او تعلّق دارد: دو امر از آن واجب است، و شش امر سنّت، و شش امر مكروه.

امّا دو امر واجب:

اوّل آنكه: مادر طفل [1] شيرى كه اوّل مرتبه از پستان بعد از زائيدن بيرون مى‏آيد به خورد او دهد، چه اگر طفل آن شير را نخورد زنده نمى‏ماند. [2]

دوم: اجرت آن شير، چه واجب است بر پدر كه از مال خود به مادر دهد. امّا اجرت شير دادن در مدّت دو سال از مال طفل بايد داد، و اگر طفل مال نداشته باشد برپدر واجب است. [3]

و امّا شش امر سنّت:

اوّل آنكه: شير دهنده مادر باشد چه بهترين شيرها شير مادر است، و اگر مادر در شير دادن اجرت خواهد لابدّ است از دادن، مگر آنكه زن بيگانه بى‏اجرت شير دهد، چه در اين صورت اجرت به مادر دادن لازم نيست. و اگر مادر نيز اجرت نطلبد اولى از بيگانه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- وجوب، ظاهر فاضل و شهيد است و دليل مذكور «اگر نخورد زنده نمى‏ماند» خلاف وجدان‏است، بلى بر فرض توقّف واجب است لكن واجب بودن اجرت او از مال پدر ممنوع است و محتمل است كه اجرت نداشته باشد چون واجب است لكن اين نيز ممنوع است زيرا كه وجوب با اجرت گرفتن منافات ندارد نظير بذل طعام در مخمصه. (نخجوانى)

[2] اين مطلب معلوم نيست، بلى بر فرض توقّف واجب است و واجب بودن اجرت آن از مال پدر ممنوع است، بلى محتمل است كه اجرت نداشته باشد، چون واجب است، لكن اين نيز ممنوع است و وجوب آن بر فرض قول به آن منافات با اجرت گرفتن ندارد نظير بذل طعام در مخمصه. (يزدى)

[3] و اگر پدر نداشته باشد يا فقير باشد واجب است بر مادر شير دادن بدون اجرت. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:697

است، و اگر مادر زياده از اجرت زن بيگانه خواهد زياده دادن لازم نيست. و اگر پدر دعوى نمايد كه زن بيگانه هست كه بى‏اجرت شير مى‏دهد و مادر منكر باشد قول، قول پدر است با قسم. [1]

دوم آنكه: دو سال تمام شير دهد، چه كمتر از دو سال به دو سه ماه جايز است [امّا ظلم است برطفل و زياده از دو سال نيز جايز است‏] [2][[659]](#footnote-659) امّا زيادتى اجرت ندارد. [3]

سوم آنكه: شير دهنده عاقله باشد.

چهارم آنكه: مسلمان باشد.

پنجم آنكه: عفيفه باشد.

ششم آنكه: خوش شكل باشد.

و امّا آن شش امر مكروه:

اوّل آنكه: زن شير دهنده كافره باشد، امّا اگر مضطرّ شوند زن جهوديّه [4] مى‏تواند شير دادن به‏شرطى كه او را از خوردن شراب و خوك منع بايد كرد.

دوم آنكه: شير دهنده جهوديّه باشد با قدرت برغير او، و كراهت در زن مجوسيّه بيشتر است.

سوم: دادن طفل را برزن جهوديّه كه به خانه خود ببرد و شير دهد.

چهارم آنكه: شير از ولد الزنا باشد.

پنجم آنكه: شير شيردهنده از زنا به هم رسيده باشد، و در بعضى از احاديث وارد شده كه: اگر كنيزى به زنا حامله شده باشد و طفلى را شير دهد اگر آقاى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] معلوم نيست. (دهكردى، يزدى)

[2] زياده از يك ماه يا دو ماه بدون ضرورت معلوم نيست. (صدر)

[3] يعنى در زايد بر دو سال مادر استحقاق اجرت ندارد مگر آنكه قرار دهند با هم. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[4] يعنى كتابيّه. (دهكردى، يزدى)

ص:698

او شير [1] او را حلال كند حلال مى‏شود و الّا فلا[[660]](#footnote-660).

ششم آنكه: شير دهنده بدخلق و احمق باشد.

و به محافظت كردن طفل در دوسالى كه شير مى‏خورد مادر او اولى‏ است از پدر و اگرچه طفل پسر باشد، و بعد از دوسال تا بالغ شدن به محافظت كردن پسر پدر اولى‏ است از مادر، و اگر طفل دختر باشد تا هفت سال مادر به محافظت او اولى است از پدر.

و بعضى از مجتهدين تا ده سال گفته‏اند[[661]](#footnote-661) و بعضى برآنند كه تا شوهر نكرده است مادر اولى است از پدر در محافظت‏[[662]](#footnote-662) وقول اوّل اقوى است.

و اگر دختر پدر نداشته باشد تا وقت بالغ شدن مادر به‏محافظت او اولى‏ است از ديگرى، و بعد از بالغ شدن اختيار خود دارد، امّا سنّت است كه دختر تا شوهر نكند از مادر جدا نشود.

و اگر يكى از پدر يا مادر طفل بميرد محافظت او تا وقت بلوغ به‏آن ديگرى متعلّق است. و هر گاه هيچ‏يك از ايشان نباشد محافظت او [2] به‏قول بعضى از مجتهدين به جدّ [3] تعلّق دارد[[663]](#footnote-663) و اگر جدّ نيز موجود نباشد تعلّق به خويشان دارد و بعضى از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بلكه عمل او را. (دهكردى، يزدى)

[2] احوط و اولى اين است كه حفظ طفل با فقد ابوين با جدّ ابى است و بعد از او با وصىّ است‏و بعد با ارحام به حسب مراتب ارث و بعد از براى حاكم، بعد از براى مسلمين است. (تويسركانى)

[3] يعنى جدّ پدرى و بعد از فقدان به وصىّ پدر يا جدّ و بعد به خويشان به حسب مراتب ارث‏و بعد حاكم شرع و بعد به عدول مؤمنين. (دهكردى، صدر)

ص:699

مجتهدين محافظت غيرپدر و مادر را منع كرده‏اند[[664]](#footnote-664).

و در هشت موضع محافظت مادر ساقط مى‏شود و تعلّق به پدر مى‏گيرد:

اوّل آنكه: مادر كافره باشد و پدر مسلمان.

دوم آنكه: مادر بنده باشد و پدر آزاد.

سوم آنكه: مادر مؤمنه نباشد و پدر مؤمن باشد.

چهارم آنكه: اگر مادر از محافظت او امتناع نمايد، چه در اين صورت حاكم شرع [1] پدر را برمحافظت طفل جبر مى‏كند.

پنجم آنكه: مادر شوهر ديگر كند.

ششم آنكه: پدر[[665]](#footnote-665) خواهد كه به سفر رود، چه در اين صورت بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه محافظت مادر ساقط مى‏شود و پدر پسر را همراه مى‏برد[[666]](#footnote-666).

) هفتم آنكه: مادر جذام [2] بهم رساند، چه بعضى از مجتهدين برآنند كه پدر در اين صورت اولى‏ است به محافظت از مادر[[667]](#footnote-667).

) هشتم آنكه: مادر ديوانه باشد.

فصل ششم در بيان نفقه و كسوت دادن:

بدان‏كه سه چيز سبب وجوب دادن نفقه و كسوت مى‏شود:

سبب اوّل: خويشى،

چه نفقه پدر و مادر هرچند بالا روند و نفقه فرزندان او هرچند پايين آيند واجب است هر گاه قادر بردادن نفقه و كسوت باشد. و سواى پدر و مادر چون برادر و خواهر و فرزندان ايشان و عمّ و خال و عمّه و خاله را نفقه دادن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] ظاهراً بايد مقيّد به عدم امكان جبر مادر باشد. (صدر)

[2] و همچنين است هر مرضى كه خوف سرايت آن باشد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:700

واجب نيست بلكه سنّت مؤكّده است، و بعضى از مجتهدين [1] نفقه آنها را نيز واجب مى‏دانند[[668]](#footnote-668).

و شرط نيست كه پدر و مادر مسلمان و عادل باشند، پس اگر كافر و فاسق نيز باشند با آنكه مفلس باشند نفقه ايشان واجب است. و نفقه پدر و مادر وقتى واجب است كه زياده از قوت يك روز و يك شب جهت خود [2] داشته باشد. و اگر از دادن نفقه با قدرت برآن امتناع نمايد حاكم شرع او را برنفقه دادن جبر مى‏كند، و آن مقدار نفقه به ايشان دهد كه ايشان را كافى باشد و جامه‏اى كه ايشان را بپوشد و خانه‏اى كه ايشان در آن ساكن باشند لازم است كه به ايشان دهد، امّا نكاح كردن جهت ايشان با وجود احتياج او و نفقه زنان ايشان لازم نيست بلكه سنّت است. و همچين با وجود احتياج خدمتكار براى ايشان بهم رسانيدن و نفقه دادن او لازم نيست. و اگر نفقه خويشان را مدّتى نداده باشد قضاى آن واجب نيست. امّا اگر ايشان را حاكم شرع اذن داده باشد براى نفقه خود قرض كنند به‏واسطه آنكه خويش ايشان غايب باشد دادن آن قرض بر او واجب است.

و هر گاه پدر [3] موجود نباشد يا موجود باشد و مفلس باشد نفقه فرزند بر جدّ لازم است و هرچند بالا رود، و اگر جدّ نيز موجود نباشد يا مفلس باشد براجداد مادرى واجب است كه بالسويّه نفقه دهند. و هرخويشى كه نزديكتر باشد مقدّم است در نفقه دادن ايشان از آن از خويشى كه دورتر باشد. و پدر و مادر او و فرزندان در نفقه گرفتن برابرند.

سبب دوم: زن بودن،

چه نفقه زن برشوهر واجب مى‏شود به چهار شرط: اوّل آنكه:

زن دايمى باشد، چه نفقه متعه واجب نيست. و نفقه زنى كه او را طلاق رجعى داده باشند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- فرمايش بعض از مجتهدين اولى و احوط است. (صدر)

[2] و زوجه خود اگر زوجه داشته باشد. (يزدى)

[3] ترتيب مرقوم احوط است. (تويسركانى)

ص:701

وهنوز از عدّه بيرون نرفته باشد لازم است. [1] و آيا نفقه زن در عدّه وفات واجب است يا نه [2]؟ مجتهدين را در اين دو قول است. [3]

دوم آنكه: زن شوهر خود را بر دخول كردن قدرت كامل دهد، پس اگر بردخول او تمكين‏كامل‏نكند نفقه او واجب نيست، و همچنين نفقه زنى كه سركشى كند نيز واجب نيست.

سوم آنكه: زن بالغ باشد، چه نفقه زن غيربالغ لازم نيست، و بعضى از مجتهدين نفقه زن غيربالغ را نيز واجب مى‏دانند. [4][[669]](#footnote-669)

چهارم آنكه: زن مرتدّه نباشد، چه نفقه مرتدّه ساقط است و اگرچه حامله باشد برقول بعضى از مجتهدين كه نفقه را جهت حمل لازم نمى‏دانند[[670]](#footnote-670).

و هر گاه اين چهار شرط بهم رسد هشت چيز بر شوهر واجب است: اوّل آنكه: شكم او را از نان سير كند.

دوم آنكه: نان خورش به او دهد، و اگر مدّتى نان و نانخورش به زن ندهد قضاى آن لازم است. و اگر زن بعضى از مدّت با شوهر چيزى نخورد قضاى آن مدّت بر شوهر لازم نيست، و نمى‏تواند كه شوهر زن را تكليف كند كه با او چيزى بخورد. و هرصباح زن نفقه خود را مى‏تواند طلبيد وصبر كردن تا شب لازم نيست، پس اگر در اثناى روز او را طلاق باين دهد نفقه آن روز را از او باز نمى‏گيرد. [5] امّا اگر در اثناى روز سركشى كند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و امّا در عدّه طلاق باين، پس واجب نيست مگر آنكه حامله باشد. (دهكردى، يزدى)

[2] يعنى در صورتى‏كه حامله باشد و قائل به وجوب واجب مى‏داند از مال حمل و اظهر عدم وجوب است، بلى هرگاه زوجه فقير باشد محتمل است وجوب انفاق بر او از نصيب حمل از باب نفقه اقارب و شايد اين وجه جمع ما بين اخبار مختلفه باشد. (يزدى)

[3] اقوى عدم وجوب نفقه است بر متوفّى. (تويسركانى)

[4] اين قول احوط است. (تويسركانى، صدر)

\* اين اگر اقوى نباشد احوط است. (نخجوانى)

[5] احوط تصالح و تراضى است. (صدر) ف‏

ص:702

آيا در بعضى نفقه رجوع مى‏كند يا نه؟ ميانه مجتهدين در آن خلاف است. [1] و زن نفقه زياده از يك روز نمى‏تواند طلبيد. و اگر شوهر مفلس باشد او را مهلت دهد تا خدايتعالى وسعتى به او دهد، و زن در اين صورت فسخ نكاح خود نمى‏تواند كرد، و بعد از آنكه شوهر مالدار شود نفقه سابق را از او مى‏گيرد به‏شرطى [2] كه در مفلسى به‏قدر استطاعت از او نفقه نگرفته باشد. [3]

سوم آنكه: جامه‏اى به او دهد كه او را بپوشاند و آن پيراهن است و زير جامه و مقنعه، و اگر از اهل تجمّل و شرف باشد جامه جهت غيرخانه او را لازم است. و در زمستان زيادتى جامه براى دفع سرما لازم است، و اگر در شهرى باشد كه پوستين پوشيدن زنان متعارف باشد جهت او نيز لازم است. و اگر در جامه دادن مدّتى تقصير كند و جامه ندهد قضاى آن مدّت بر شوهر لازم است. و در جنس نان و نانخورش و جامه رجوع مى‏كنند به زنانى كه مثل آن زن در آن شهر باشند.

چهارم آنكه: خدمتكارى به او دهد اگر از اهل خدمتكار باشد، و لازم نيست كه جهت او كنيز بخرد، و زياده از يك خدمتكار نيز لازم نيست و اگرچه آن زن از اهل زياده از يك خدمتكار باشد، و نفقه خدمتكار زن برشوهر لازم نيست. و اگر زن خدمتكارى داشته باشد كه شوهر به آن راضى باشد خوب و الّا شوهر مى‏تواند او را بيرون كند و ديگرى را به جاى او آورد. و اگر زن به شوهر گويد كه اجرت خدمتكارم را به من ده كه من خدمت خود مى‏كنم اجرت دادن بر شوهر لازم نيست. و اگر زن زياده از يك خدمتكار داشته باشد شوهر منع آن زياده مى‏تواند كرد. و همچنين پدر و مادر آن زن را نيز از آمدن نزد او مانع مى‏تواند شد. و آيا او را از خوردن چيزهاى بدبو منع‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* مشكل است، بلكه مى‏تواند باز گيرد و همچنين هرگاه بميرد يا سركشى كند بنابر اقوى. (نخجوانى، يزدى)

[1]- اقوى توزيع است. (تويسركانى)

[2] مراد از اين شرط خوب ظاهر نيست. (صدر)

[3] يعنى هرگاه در حال مفلسى به كمتر از حقّ خود راضى نشده باشد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:703

مى‏تواند كرد يا نه؟ مجتهدين را در اين مسئله دو قول است، اقرب آن است كه او را منع مى‏رسد. [1] و همچنين منع مى‏رسد او را از خوردن چيزهايى كه سبب بيمارى او شود، و از خوردن زهر او را منع مى‏توان كرد.

پنجم: خانه‏اى كه در آنجا ساكن شود و غير شوهر در آن تردّد نكند. [2]

ششم: فرشى كه روز بربالاى آن نشيند، ولحاف وبالشى كه شب در آن بخوابد، و جهت خدمتكار او لحاف و بالش لازم نيست. [3]

هفتم: ظرفى كه زن در آن طبخ كند، و ظرفى كه در آن طعام بخورد، و كوزه‏اى كه آب از آن بياشامد، و كافى است كه آن از چوب باشد يا از گل.

هشتم: چيزهايى [4] كه به آن بدن را از كثافت پاك كند چون شانه و روغن و صابون، امّا سرمه و بوى خوش و اجرت حمّام لازم نيست، مگر آنكه سرما باشد، چه در اين صورت اجرت حمّام لازم است. و اجرت فصد و حجامت كننده و دوا جهت بيمارى او برشوهر لازم نيست. [5]

سبب سوم: مالك بودن،

چه نفقه بنده و علف حيوانات تا علف كرم ابريشم و زنبور عسل بر مالك واجب است. و اگر بنده كسبى داشته باشد جايز است كه آقا نفقه او را از كسب او دهد اگر كسب او وَفا به نفقه او كند، و اگر وفا نكند تتمّه آن را لازم است كه آقا بدهد. و در نفقه بنده رجوع به بندگان مثل آن آقا كنند. و هر گاه آقا مفلس باشد يا از نفقه دادن امتناع نمايد حاكم شرع او را جبر مى‏كند به نفقه دادن يا فروختن آنها يا كشتن حيواناتى كه قابل كشتن باشند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- خالى از اشكال نيست. (تويسركانى)

\* اگر مانع از استيفاء حقوق او باشد والّا خالى از اشكال نيست. (صدر)

[2] به شرط آنكه لايق به حال او چنين باشد والّا مانعى از تردّد غير نيست. (يزدى)

[3] لكن مقدار اجرت خدمت او بر شوهر است. (يزدى)

[4] ظاهراً اقوى در نفقات ملاحظه معروف و معتاد بين الزوجات است، پس لازم است انفاق‏قدر معروف و متعارف و معتاد و معهود بين النساء. (تويسركانى، صدر)

[5] محلّ تأمّل است، بلكه مناط صدق معاشرت به معروف است در اين و در جميع آنچه ذكر شده. (يزدى)

ص:705

باب دوازدهم در بيان طلاق دادن زنان، و عدّه نگاهداشتن ايشان و خلع و مبارات، و ايلا و ظِهار و لِعان با ايشان‏

و در آن چند مطلب است:

ص:706

مطلب اوّل در طلاق دادن‏

و در آن چند فصل است:

فصل اوّل اقسام طلاق دادن‏

بدان‏كه طلاق برچهار قسم است:

قسم اوّل طلاق واجب [1]:

و آن بر سه قسم است:

اوّل: طلاق دادن شوهر زنى را كه به او گفته باشد كه: پشت تو همچو پشت مادر من است، چه در اين صورت حاكم شرع او را سه ماه مهلت مى‏دهد، آنگاه واجب است براو طلاق گفتن يا بعد از دادن كفّاره دخول كردن.

دوم: طلاق دادن زنى كه شوهر او قسم خورده باشد كه با او دخول نكند، چه در اين صورت حاكم شرع او را چهار ماه مهلت مى‏دهد، آنگاه طلاق گفتن يا دخول كردن واجب است.

سوم: طلاق دادن خويشان شوهر و خويشان زن در حالتى كه اصلاح ميانه زن و شوهر ممكن نباشد به اذن شوهر، و بعضى از مجتهدين اين قسم را سنّت [2]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بهتر در مثال طلاق واجب طلاقى است كه فعل واجبى يا ترك حرامى موقوف بر آن باشد يا قسم بر آن خورده باشد يا نذر يا عهد كرده باشد در صورتى‏كه راجح باشد طلاق دادن. (يزدى)

[2] احوط وجوب است. (تويسركانى)

ص:707

مى‏دانند[[671]](#footnote-671).

قسم دوم طلاق حرام:

و آن بر چهار قسم است:

اوّل: طلاق دادن زنى كه حيض يا نفاس داشته باشد هر گاه شوهر به آن زن دخول كرده باشد و حاضر باشد.

دوم: طلاق دادن زن بالغه‏اى كه حيض مى‏بيند وليكن حامله نباشد و به او شوهر دخول كرده باشد پيش از آنكه حيض بيند و پاك شود.

سوم: زياده ازيك مرتبه طلاق گفتن در يك مجلس [1] چه به مذهب شيعه يك مرتبه لفظ طلاق كافى است، و دوم وسوم حرام است [2] امّا در مذهب سنّيان جايز است.

چهارم: طلاق دادن زنى كه در آن شب نوبت خوابيدن پيش او باشد بنابرقول بعضى از مجتهدين. [3][[672]](#footnote-672)

قسم سوم طلاق مكروه:

و آن بر دو قسم است:

اوّل: طلاق دادن شوهر زن خود را در حالتى كه ميان ايشان التيام باشد چه در

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بدون تخلّل رجوع والّا مانعى ندارد. (نخجوانى، يزدى)

[2] در صورتى‏كه صيغه طلاق را مكرّر كند، مثل اينكه بگويد: زوجتى طالق، زوجتى طالق، زوجتى طالق، يك طلاق واقع مى‏شود، دوم و سوم واقع نمى‏شود، و هرگاه صيغ را مكرّر نكند، بلكه ضمّ كند به يك صيغه لفظ سه را مثل اينكه بگويد: زوجتى طالق ثلاثاً و شوهر امامى باشد و قصدش وقوع سه طلاق شود اظهر اين است اين نحو طلاق از اصل باطل و حرام است و زن در زوجيّت باقى است. (نخجوانى)

[3] اين قول احوط است. (تويسركانى)

\* اين قول محلّ تأمّل است بلكه اظهر عدم حرمت است و بر فرض حرمت حرام تكليفى است از جهت اينكه تفويت حقّ زوجه است، نه وضعى، پس طلاق صحيح است چنانچه در سه قسم اوّل حرمت تشريعى است والّا طلاق باطل است نه حرام. (نخجوانى)

\* و اظهر عدم حرمت است و بدان كه حرمت در سه قسم اوّل تشريعى است والّا طلاق باطل است نه حرام، و امّا قسم چهارم پس بر فرض حرمت حرام تكليفى است از جهت اينكه مفوّت حقّ زوجه است ولكن طلاق صحيح است. (يزدى)

ص:708

حديث وارد شده است كه: خداى تعالى طلاق دادن را دشمن مى‏دارد[[673]](#footnote-673).

دوم: طلاق دادن بيمار زن خود را. [1]

قسم چهارم طلاق سنّت:

و آن در حالتى است كه شوهر ترسد كه از عهده حقوق زن بيرون نتواند آمد يا شكى از آن زن در دل داشته باشد، و گاهى مجتهدين اين قسم طلاق را سنّت مى‏گويند و مقابل طلاق بدعت مى‏خواهند و اين طلاق را سنّت به‏معنى اعمّ مى‏گويند، و گاهى طلاق سنّت مى‏گويند و مراد ايشان آن است كه چون مرد زن را طلاق دهد به شرايط طلاق و بعد از آن بگذارد كه از عدّه بيرون رود آنگاه او را عقد كند اين‏را طلاق سنّت به‏معنى اخصّ مى‏گويند. وطلاق سنّت به‏معنى اعمّ بردو قسم است:

قسم اوّل: طلاق باين،

يعنى طلاق دادنى كه شوهر را بعد از ايقاع صيغه طلاق به آن زن رجوع نمى‏رسد، و آن بر هفت قسم است:

اوّل: طلاق دادن زنى كه به او دخول نكرده باشد.

دوم: طلاق دادن زنى كه از ديدن خون حيض مأيوس شده باشد. [2]

سوم: طلاق غيربالغه.

چهارم: طلاق زنى كه چيزى به شوهر داده باشد كه در عوض آن او را طلاق گفته باشد، چه در اين صورت [3] مادامى‏كه آن زن رجوع در آن چيزى كه داده نكند شوهر رجوع نمى‏تواند كرد.

پنجم: طلاق دادن زن آزاد مرتبه سوم و در كنيز مرتبه دوم، چه در اين صورت رجوع نمى‏تواند كرد تا آنكه شخصى ديگر آن زن را نكاح كند و دخول نمايد.

ششم: طلاق دادن زن آزاد مرتبه ششم و در كنيز مرتبه چهارم، چه در اين صورت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] به قصد اضرار و ارث نبردن او. (يزدى)

[2] يعنى درسنّى باشد كه حيض نمى‏بيند به اينكه پنجاه سال داشته باشد در غير قرشيّه و شصت سال در قرشيّه. (نخجوانى، يزدى)

[3] با فرض اجتماع شرايط خلع كه مى‏آيد. (نخجوانى، يزدى)

ص:709

نيز شوهر رجوع نمى‏تواند كرد تا آنكه شخصى او را به‏عقد درآورد و دخول كند.

هفتم: طلاق دادن زن آزاد مرتبه نهم و در كنيز مرتبه ششم، چه در اين صورت نيز شوهر را رجوع نمى‏رسد چرا كه اگر طلاق عدّى باشد حرام مؤبّد مى‏شود، و اگر غيرعدّى باشد محتاج به آن است كه شخصى ديگر او را نكاح كند و دخول نمايد تا حلال شود چنانچه عنقريب مذكور شد.

قسم دوم: رجعى،

و آن بردو قسم است: اوّل: طلاقى كه شوهر را بعد از طلاق گفتن رجوع كردن جايز است و آن ماسواى طلاق باين است.

دوم: طلاق عدّى [1] و آن چنان است كه زنى را به شرايط طلاق، طلاق دهند و در عدّه به آن زن رجوع كنند و دخول نمايند آنگاه بگذارند كه حيض ببيند ديگر طلاق دهند آنگاه در عدّه رجوع نمايند و به او دخول كنند، و هرگاه اين چنين طلاق دهند زن آزاد را سه مرتبه و كنيز را دو مرتبه شوهر را ديگر نمى‏رسد كه به او رجوع كند و دخول به او حرام است تا آنكه شخصى ديگر آن زن را به نكاح دايمى درآورد و دخول كند، و در مرتبه ششم آزاد و در چهارم كنيز نيز حرام مى‏شود تا آنكه ديگرى به‏نكاح دايمى به او دخول كند، و در مرتبه نهم زن آزاد و در مرتبه ششم كنيز حرام مؤبّد مى‏شود، وهمچنين طلاق بگويند يعنى در عدّه رجوع نكنند بلكه بگذارند كه از عدّه بيرون رود و عقد كنند در مرتبه نهم آزاد و در مرتبه ششم كنيز حرام مؤبّد مى‏شود، بلكه هرگاه شخصى به نكاح دائمى با آن زن دخول كند حلال مى‏شود. و فرقى نيست در آن شخصى كه در اين مراتب ميانه زن و شوهر به نكاح دايمى درمى‏آيد از آنكه بنده باشد يا آزاد. [2] و اگر اين شخص در حالت حيض و نفاس [3] به آن زن دخول كند بعد از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طلاق عدّى را قسم دوم شمردن صحيح نيست، بلى در عدّى بايد ما عداى سوم و ششم‏و نهم يا دوم و چهارم و ششم آن رجعى باشد و در طلاق سنّى به معناى اخصّ اعمّ است از رجعى و باين. (نخجوانى، يزدى)

[2] بلى بايد بالغ باشد. (يزدى)

[3] يا در حال احرام و نحو آن از موارد حرمت وطى. (نخجوانى، يزدى)

ص:710

[[674]](#footnote-674)

مفارقت او آيا بر شوهر حلال مى‏شود يا آنكه شرط است كه در حالتى كه زن از حيض پاك شود آن شخص دخول كند تا آنكه حلال شود؟ مجتهدين را در اين دو قول است. [1] و شرط است كه آن شخص در فرج دخول كند. [2] پس اگر بى‏دخول منى خود را در فرج آن زن بريزد حلال نمى‏شود، و همچنين اگر در غير قُبل نيز دخول كند.

فصل دوم در بيان شروط طلاق‏

بدان‏كه شروط طلاق پانزده است:

اوّل: صيغه طلاق، مثل آنكه شوهر به زن خود گويد: «انْتِ طالِقْ» يعنى تو طالقى يا آنكه اشاره به زن كند و گويد: «هذِه‏ طالِقٌ» يعنى اين زن طالق است يا آنكه بگويد:

«زَوْجَتىْ طالِقٌ»؛ يعنى زن من طالق است، و سواى اين سه طريق [3] پيش شيعه طريق ديگر صحيح نيست. پس اگر كسى به زن خود گويد: «انْتِ طِلْقٌ» يعنى تو طلاقى يا تو از مطلّقاتى يا تو مطلّقه‏اى و مثل اينها طلاق واقع نمى‏شود. و همچنين طلاق صحيح نيست اگر به زن خود گويد كه: تو خليّه و بريّه از شوهر و مثل اينها، زيرا كه اين لفظها صريحاً دلالت برطلاق ندارند و طلاق واقع نمى‏شود اگرچه به آن قصد طلاق كنند.

دوم آنكه: صيغه طلاق را به عربى بگويد [4] هر گاه قدرت برعربى گفتن داشته باشد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى عدم اشتراط دخول است در حالت خلوّ از حيض و نفاس و غيرهما از موانع دخول. (تويسركانى)

\* اظهر قول اوّل است. (نخجوانى، يزدى)

[2] و احوط اين است كه انزال هم بشود هر چند اقوى كفايت مجرّد دخول حشفه يا مقدار آن است. (نخجوانى، يزدى)

[3] شبهه نيست در اينكه اقتصار به اين سه طريق احوط و اولى است اگر چه قول به لزوم خالى‏از اشكال و مناقشه نيست. (تويسركانى)

[4] اشتراط عربيّت احوط است. (تويسركانى)

ص:711

و اگر قادر برآن نباشد به هرطريقى كه قدرت برآن دارد صحيح است.

سوم آنكه: صيغه را به لفظ بگويد هر گاه قادر برگفتن باشد، پس اگر به لفظ نگويد بلكه بنويسد طلاق صحيح نيست خواه شوهر حاضر باشد و خواه غايب، و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه اگر غايب باشد نوشتن صحيح است‏[[675]](#footnote-675) و اگر قادر نباشد برگفتن مثل آنكه گنگ باشد اشارت كافى است. [1] و در حديث آمده كه: در اين صورت بايد كه مقنعه برسر آن زن اندازد تا دلالت كند برآنكه زن را لازم است كه بعد از اين رو از او بپوشاند[[676]](#footnote-676) و بعضى از مجتهدين برآنند كه اگر شوهر زن را مخيّر سازد ميانه طلاق و غيرطلاق و قصد طلاق نكند و زن اختيار طلاق كند صحيح است. [2][[677]](#footnote-677)

) چهارم آنكه: صيغه را معلّق برشرطى يا صفتى نسازد- چون آمدن حاجيان از حجّ- پس اگر معلّق سازد صحيح نيست.

پنجم آنكه: بعد از صيغه طلاق چيزى ديگر ذكر نكند كه منافى طلاق باشد، مثل آنكه بعد از آنكه گويد: «انْتِ طالِق» بگويد: نصف طلقه. [3]

ششم آنكه: در صيغه طلاق قصد انشا كند يعنى قصد ماضى و مستقبل و حال نكند، پس اگر اين قصدها كند صحيح نيست.

هفتم آنكه: طلاق دهنده بالغ باشد، پس اگر طفل باشد صحيح نيست و اگر چه ولىّ‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مشروط بر اينكه قادر بر توكيل نباشد. (نخجوانى)

[2] اين قول ضعيف است و اقوى عدم صحّت است. (تويسركانى)

\* اظهر اين است كه نفس اختيار طلاق طلاق نيست. (نخجوانى)

[3] به طريقى كه عرفاً مجموع را كلام واحد گويند. (صدر)

ص:712

او را اذن دهد و اگرچه ده ساله باشد. و بعضى از مجتهدين طلاق دادن ده ساله را صحيح ميدانند [1][[678]](#footnote-678).

هشتم آنكه: طلاق دهنده عاقل باشد چه طلاق ديوانه صحيح نيست، و ولىّ زن ديوانه را كه تمام وقت ديوانه باشد [2] طلاق مى‏تواند داد، و امّا اگر ديوانگى او دورى باشد طلاق ولىّ صحيح نيست.

نهم آنكه: طلاق دهنده به اختيار طلاق دهد، پس اگر او را به اكراه برآن دارند صحيح نيست.

دهم آنكه: طلاق دهنده قصد طلاق كند، پس طلاق مست و خفته و بيهوش و غافل صحيح نيست. و همچنين اگر نام زنى طالق باشد و در وقت صيغه گفتن طلاق قصد نام آن زن كند صحيح نيست.

يازدهم آنكه: زنى را كه طلاقش مى‏گويند بايد كه زن دايمى باشد، چه طلاق متعه و كنيزى كه به او دخول كرده باشند به سبب مالك شدن و زنى كه به شبهه به او دخول كنند صحيح نيست.

دوازدهم آنكه: در وقت طلاق دادن بايد كه زن از حيض و نفاس پاك باشد [3] اگر به او دخول كرده باشد و حيض مى‏ديده باشد و حامله نباشد و شوهر او حاضر باشد، پس اگر شوهر به او دخول نكرده باشد يا حاضر نباشد ولكن عالم باشد كه از پاكى كه در آن وطى كرده به پاكى ديگر انتقال كرده يا آنكه آبستن باشد، طلاق دادن او در حالتى كه حيض و نفاس دارد صحيح است. [4]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] احوط عدم صحّت است. (تويسركانى)

[2] و از زمان بلوغش ديوانه بوده و مع ذلك خالى از اشكال نيست. (صدر)

[3] و بايد در آن پاكى با او مقاربت نكرده باشد والّا طلاق باطل است مگر آنكه يائسه يا آبستن‏يا صغيره باشد. (نخجوانى، يزدى)

[4] لكن شرط است در غايت اينكه عالم نباشد به وقوع طلاق در حال حيض يا نفاس به ف-

ص:713

سيزدهم آنكه: زنى را كه طلاق مى‏دهند مى‏بايد كه در لفظ يا در قصد معيّن باشد، پس اگر مجهول باشد چون طلاق دادن يكى از دو زن [1] صحيح نيست. و بعضى از مجتهدين [2] گفته‏اند كه طلاق در اين حالت صحيح است و تعيين آن به قرعه مى‏شود يا آنكه شوهر تعيين مى‏كند[[679]](#footnote-679).

چهاردهم آنكه: در وقت طلاق گفتن دو عادل حاضر باشند و هردو به يك بار بشنوند، پس اگر حاضر نباشند يا آنكه هردو به يك بار نشنوند يا آنكه يك عادل بشنود و يكى نشنود يا آنكه عادل نباشد صحيح نيست، و بعضى از مجتهدين [3] عدالت ظاهرى [4] را در طلاق كافى مى‏دانند[[680]](#footnote-680).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
اينكه نداند كه حايض است يا نه و در واقع حايض بوده، و امّا هرگاه در حال طلاق بداند كه حايض است يا بتواند استعلام كند كه حايض است يا نه صحيح نيست طلاق او، و امّا در آبستن و غير مدخوله پس با علم به اينكه حايض است نيز جايز است. (يزدى)

[1]- بلى اگر قصد كند يكى از اين دو زن خارجى معيّن مشخّص معلوم، بعيد نيست حكم به‏صحّت طلاق، لكن تعيين در اين صورت مختصّ مى‏شود به قرعه. (نخجوانى)

[2] اين قول خالى از اشكال نيست علاوه بر اين خلاف احتياط است. (تويسركانى)

[3] اين قول قوى است. (تويسركانى)

[4] در مسأله سه قول‏گفته‏اند: اوّل‏اينكه عدالت شرطنيست، بلكه اسلام معتبراست درشاهدين، اين قول با اينكه خلاف كتاب و سنّت است قائل به اين قول از اماميّه هر چند نسبت بر شيخ در نهايه و قطب راوندى داده‏اند، لكن نسبت درست نيست. دوم اينكه عدالت شرط است در شاهدين ولكن شرط واقعى است مادامى كه كشف خلاف نشده باشد حكم مى‏شود به صحّت طلاق و اگر كشف خلاف شود طلاق باطل مى‏شود، اگر طلاق واقع شود پيش دو نفر كه ظاهراً فاسق باشند بعد معلوم شود در واقع حين طلاق عادل بودند طلاق صحيح است. سوم اينكه عدالت شرط است مثل عدالت در نماز جماعت، پس همين كه اعتقاد عدالت شاهدين نمود طلاق صحيح است هر چند بعد معلوم شود فسق شاهدين در حين طلاق در واقع اظهر و اقوى اين است كه عدالت شرط واقعى است نه علمى. (نخجوانى)

ص:714

پانزدهم آنكه: آن دو عادل مرد باشند، چه شنيدن زنان در طلاق معتبر نيست نه‏تنها و نه با مردان.

فصل سوم در بيان رجوع كردن شوهر بعد از طلاق‏

بدان‏كه رجوع كردن شوهر در طلاق رجعى جايز است، و اين بردو قسم است:

قسم اوّل: قولى‏

مثل آنكه شوهر به زن گويد: «راجَعْتُكِ وَاسْتَرْجَعْتُكِ» يعنى رجوع كردم من در نكاح تو يا آنكه انكار طلاق كند، و اگر شوهر گنگ باشد اشاره او يا برگرفتن مقنعه از سر او كه رجوع از آن فهميده شود به‏جاى گفتن است.

قسم دوم: فعلى‏

چون دخول كردن به آن زن يا بوسيدن يا دست به شهوت بر او ماليدن، و اگر آن زن را كه طلاق رجعى گفته‏اند در عدّه عقد كنند [1] آيا عقد كردن رجوع است يا نه؟

مجتهدين را دراين دو قول است. [2] و همچنين خلاف است در صحّت مُعلّق ساختن رجوع برشرطى.

و در رجوع كردن شوهر دانستن زن رجوع او را شرط نيست، پس اگر زن غايب را طلاق دهند و در عدّه رجوع كنند صحيح است.

و واجب نيست گواه گرفتن بر رجوع كردن بلكه سنّت است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احوط عدم عقداست در عدّه وهمچنين احوط عدم‏معلّق رجوع‏است به شرط. (تويسركانى)

[2] يعنى در صورتى كه از اين قصد رجوع نكند، پس اگر مى‏داند كه اين زن قابل عقد نيست‏اظهر اينكه رجوع است و اگر نمى‏داند و اعتقاد نموده است كه قابل عقد است اظهر اينكه رجوع نيست و عقد هم صحيح نيست. (نخجوانى)

\* اظهر اين است كه رجوع نيست هرگاه قصد رجوع نكند به آن و عقد هم صحيح نيست. (يزدى)

ص:715

و حرام بودن دخول به زن چون دخول در حالت حيض مانع رجوع كردن به آن زن نيست، پس اگر در حالتى كه زن حيض داشته باشد يا احرام بسته باشد رجوع كند صحيح است.

و اگر اختلاف شود ميانه زن و شوهر در رجوع [1] به او با دخول و زن منكر دخول باشد قول، قول زن است با قسم. و اگر زن دعوى كند برشوهر كه عدّه او تمام شده در زمانى كه احتمال داشته باشد كه راست گويد مثل آنكه بيست و شش روز و دولحظه از طلاق گفتن او گذشته باشد قول، قول زن است با قسم. و ظاهر بعضى احاديث [2] دلالت مى‏كند كه: قول زن را در چيزهايى كه معتاد نباشد قبول نمى‏كنند مگر گواهى دادن چهار زن عادله كه برباطن آن زن مطّلع باشند.

فصل چهارم در بيان عدّه داشتن زنان‏

يعنى انتظار كشيدن ايشان مدّتى معيّن را كه شارع جهت ايشان قرار داده كه تا آن مدّت منقضى نشود شوهر نكنند، و آن بر ده قسم است:

قسم اوّل: جماعتى از زنان كه عدّه ايشان سه مرتبه از حيض پاك شدن است‏

و ايشان جمعى از زنانند كه عادتى مقرّر داشته باشند كه در هرماهى چند روز معيّن حيض بينند [3] و با ايشان دخول كرده باشند، و تحقّق دخول به غيبوبت حشفه است در قُبُل [4] و اگر چه انزال منى نكرده باشند، پس چون ايشان را طلاق دهند بايد كه اين طايفه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اگر اختلاف كنند بعد از خروج از عدّه در رجوع در عدّه و زوجه منكر رجوع باشد يا اختلاف‏در اينكه دخول كرده بوده تا طلاق رجعى باشد و بتواند رجوع كند يا دخول نكرده بوده تا باين باشد قول زوجه كه منكر دخول است مقدّم است با قسم. (يزدى)

[2] عمل به اين روايت احوط است. (تويسركانى، يزدى)

[3] و آزاد هم باشند. (يزدى)

[4] يا دُبُر. (يزدى)

ص:716

سه‏مرتبه از حيض پاك شوند. [1]

و اگر شوهر اين قسم زنان ذكر بريده باشد و خصيتين او باقى باشد آيا بعد از طلاق دادن عدّه برايشان واجب است يا نه؟ مجتهدين را در اين خلاف است. [2]

و اگر اين قسم زنان دعوى كنند كه عدّه ايشان تمام شده در زمانى كه ممكن باشد راست گويند قول ايشان را قبول مى‏كنند.

و كمتر زمانى كه زنان سه حيض ببيند و پاك شوند بيست و شش روز [3] و دو لحظه است چه ممكن است كه بعد از طلاق به يك‏لحظه حيض ديده باشد و عادت او سه روز باشد و در ميانه دو حيض ده روز پاك باشد. و خلاف است ميانه مجتهدين كه آيا لحظه اخيره داخل عدّه است يا آنكه علامت بيرون رفتن زنان است از عدّه، اصحّ آن است كه لحظه اخيره داخل عدّه نيست بلكه آن علامت بيرون رفتن ايشان است از عدّه.

قسم دوم: جماعتى از زنان كه سه ماه عدّه ايشان است‏

و ايشان چهار قومند:

اوّل: زنانى كه عادتى مقرّر در حيض ديدن نداشته باشند يا هر شش ماه [4] يك مرتبه حيض بينند و در سنّ زنانى‏باشند كه حيض مى‏بينند وايشان را طلاق دهند، چه عدّه ايشان سه ماه است اگر دروقت ديدن ماه طلاقش دهند، والّا دو ماه هلالى و سى‏روز عدّه ايشان است.

دوم: زنانى كه بالغ نباشند [5] چه برقول بعضى از مجتهدين بعد از طلاق دادن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] يعنى عدّه ايشان سه پاكى است هرچند پاكى اوّل يك لحظه باشد. (نخجوانى)

\* در عبارت مسامحه است، زيرا كه در پاكى اوّل كفايت مى‏كند يك لحظه و بهتر اين است كه گفته شود: عدّه ايشان سه پاكى است هرچند پاكى اوّل يك لحظه باشد. (يزدى)

[2] احوط ثبوت عدّه است در اينها اگر چه اقوى عدم عدّه است. (تويسركانى)

[3] بلكه بيست و سه روز و سه لحظه ممكن است مثل آنكه بعد از وضع حمل پيش از رؤيت‏دم طلاق گويد بعد از آن لحظه خون نفاس آيد و قطع شود و كمتر از اين نيز ممكن است و بيان آن منافى با وضع حاشيه است. (صدر)

[4] بلكه همين كه بعد از طلاق سه ماه حيض نبيند كفايت مى‏كند. (يزدى)

[5] اقوى عدم عدّه است در غير بالغ و در يائسه. (تويسركانى)

ص:717

واجب است برايشان كه سه ماه عدّه دارند، و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه ايشان عدّه ندارند. [1]

سوم: زنانى كه از حيض ديدن مأيوس شده باشند و اوانِ يأس گاهى كه از طايفه قريشى يا نبطى [2] نباشند در پنجاه سالگى بهم مى‏رسد و اگر از طايفه قريشى يا نبطى باشند در شصت سالگى، چه عدّه ايشان بعد از طلاق برقول بعضى از مجتهدين سه ماه است، و بعضى برآنند كه ايشان عدّه ندارد. [3]

چهارم: زنان حامله كه حمل ايشان از غير شوهرى باشد كه ايشان را طلاق گفته، چه عدّه ايشان سه ماه است. [4]

قسم سوم: جماعتى از زنان كه عدّه ايشان دو مرتبه از حيض پاك شدن است‏

و ايشان دو قومند:

اوّل: كنيزانى كه ايشان را عادتى مقرّر باشد و به عقد با ايشان دخول كرده باشند، چه عدّه ايشان بعد از طلاق دادن دو مرتبه از حيض پاك شدن است اگرچه شوهر ايشان آزاد شده باشد. و كمتر زمانى كه كنيزان از عدّه بيرون آيند سيزده روز و دو لحظه است.

دوم: زنانى كه به عقد متعه با ايشان دخول كرده باشند، چه عدّه ايشان دو مرتبه از حيض [5] پاك شدن است هر گاه ايشان را عادت مستقيم باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] و صحيح اين قول است. (نخجوانى، يزدى)

[2] در نبطى اشكال است. (صدر)

[3] و اين قول اصحّ است، بلى هرگاه بعد از يك حيض ديدن يائسه شوند بايد دو ماه ديگر عدّه بدارند. (يزدى)

[4] اگر ذات الشهور باشد و اگر ذات الأقراء باشد معلوم نيست كه عدّه سه ماه باشد، بلكه تصريح كرده‏اند كه سه طهر است بنابراين قسم على حدّه نخواهد بود. (تويسركانى، صدر)

\* پس اگر حمل از زنا باشد كفايت مى‏كند سه ماه عدّه بدارند هر چند بعض يا تمام آن در حال حمل باشد، و اگر از شبهه باشد بايد از وضع حمل سه ماه عدّه بدارد، و در هر دو صورت اگر حيض ببيند بايد عدّه او سه طهر باشد. (نخجوانى، يزدى)

[5] بلكه دو حيض است. (نخجوانى، يزدى)

ص:718

قسم چهارم: جماعتى از زنان كه عدّه ايشان چهل و پنج روز است‏

و ايشان نيز دو قومند:

اوّل: كنيزانى كه ايشان را به عقد دخول كرده باشند. [1]

دوم: زنانى كه ايشان را به عقد متعه دخول كرده باشند و حيض نبينند امّا در سنّ زنانى باشند كه حيض بينند، چه عدّه ايشان نيز چهل و پنج روز است.

قسم پنجم: جماعتى از زنان كه عدّه ايشان نُه ماه است‏

و ايشان زنانى‏اند كه يك مرتبه يا دو مرتبه حيض بينند و ديگر نبينند [2] چه بعد از طلاق عدّه ايشان نه ماه است، و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه عدّه اين قسم زنان شش ماه است [3][[681]](#footnote-681).

قسم ششم: جماعتى از زنان كه عدّه ايشان به زاييدنشان منقضى مى‏شود

و آنها زنان حامله‏اند، چه زنان حامله را هر گاه طلاق دهند به زاييدن از عدّه بيرون مى‏روند اگرچه بعد از طلاق دادن به يك لحظه بزايند، به شرط آنكه حمل از كسى باشد كه به جهت او عدّه نگاه مى‏دارند يا احتمال داشته باشد كه از او باشد چون فرزند زنى كه شوهر به او لِعان كرده باشد. و بعضى از مجتهدين [4] برآنند كه عدّه حامله در طلاق كمتر از سه ماه و زائيدن اوست‏[[682]](#footnote-682) پس اگر زائيدن او كمتر از سه ماه باشد عدّه او زائيدن اوست و اگر سه ماه كمتر از زائيدن باشد عدّه او سه ماه است. و اگر حمل زن از زنا باشد عدّه ندارد [5] و اگر زنى را در سفر طلاق دهند و خواهند كه خواهر او را تزويج‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] و حيض نبينند يا اينكه در سنّ مَن تحيض باشند. (يزدى)

[2] و احتمال حامله بودن ايشان باشد. (نخجوانى، يزدى)

[3] و بعضى يك سال هم گفته‏اند و اين احوط و اولى است. (تويسركانى، صدر)

\* هرگاه هنوز احتمال حمل باشد به اين قول عمل شود. (يزدى)

[4] اين قول احوط است. (تويسركانى)

[5] اين قول خالى از اشكال نيست. (تويسركانى، صدر)

ص:719

كنند [1] يا خواهند كه زياده برچهار زن بعد از طلاق يكى از ايشان در سفر تزويج كنند بايد نه ماه صبر كنند چه احتمال حامله بودن ايشان است.

قسم هفتم: جماعتى از زنان كه عدّه ايشان چهار ماه و ده روز است‏

و ايشان جماعتى از زنانند كه شوهران ايشان مرده باشند [2] و اگر چه شوهران ايشان بنده باشند، چه برايشان لازم است كه چهار ماه و ده روز عدّه نگاه دارند، و در آن مدّت ترك زينت كنند يعنى جامه نيكو نپوشند و بوى خوش به‏كار نبرند- يعنى برخود نزنند- و سرمه نكشند، و اگر احتياج به سرمه پيدا كنند شب بكشند و روز پاك كنند و حنا نبندند وسفيدآب به روى نمالند. و هرچه در عرف و عادت آن را زينت دانند برايشان حرام است، امّا ايشان را پوشيدن لباس مخصوص لازم نيست زيرا كه آن به سبب اختلاف شهرها و عادتها مختلف مى‏شود، پس هرجامه‏اى كه در عرف و عادت آن را زينت گويند نپوشند. امّا سر خود را شانه زدن و بدن را از چرك پاك گردانيدن و مسواك كردن و ناخن گرفتن و در خانهاى عالى بودن و برفرشهاى نيكو نشستن حرام نيست. و همچنين زينت كردن فرزندان و كنيزان و زنانى كه شوهران ايشان مرده باشند نيز حرام نيست.

و در آنچه مذكور شد فرقى ميانه زنان مدخوله و غيرمدخوله و كوچك و بزرگ نيست، خواه در حيض ديدن عادتى مقرّر داشته باشند و خواه نداشته باشند. و همچنين كنيزانى كه آقا به ايشان دخول كرده باشد و حامله باشند [3] بعد از مردن آقا چهار ماه و ده روز عدّه نگاه مى‏دارند.

قسم هشتم: كنيزانى كه شوهران ايشان مرده باشند

اگرچه آن شوهران آزاد باشند، چه عدّه ايشان بعد از مردن شوهران ايشان شصت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى با آن مطلّقه زياده بر چهار شود. (نخجوانى، يزدى)

[2] و آن زنان آزاد باشند. (نخجوانى، يزدى)

[3] بلكه پيشتر زائيده باشند و امّا هرگاه در حال موت آقا از او حامله باشند عدّه ايشان ابعد الاجلين است. (نخجوانى، يزدى)

ص:720

و پنج روز است نصف عدّه زنان آزاد. و آنچه در زن آزاد مذكور شد از ترك زينت كردن بركنيز واجب است. [1] و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه عدّه كنيزان نيز بعد از مردن شوهران ايشان چهار ماه و ده روز است. [2]

و اگر كنيز در عدّه رجعيّه آزاد شود عدّه او نيز مثل عدّه آزاد است، امّا اگر در عدّه باين باشد همان عدّه رجعيّه كنيزان را تمام مى‏كند.

قسم نهم: جماعتى از زنان كه حامله باشند و شوهران ايشان مرده باشند

چه عدّه ايشان دورترين دو مدّت است از چهار ماه و ده روز و زاييدن- يعنى هركدام از اين دو مدّت كه دورتر باشد آن عدّه ايشان است- پس اگر كمتر از چهار ماه و ده روز بزايد عدّه آن چهار ماه و ده روز باشد، و اگر زياده باشد عدّه او زاييدن اوست.

قسم دهم: زنانى‏اند كه شوهران ايشان گم شده باشند

و خبرى از ايشان ظاهر نباشد و ايشان خويشان نداشته باشند كه نفقه زنان ايشان دهند و آن زنان از نفقه خود عاجز آيند و صبر نكنند حال خود را به حاكم شرع عرض نمايند، حاكم شرع چهار سال [3] ايشان را انتظار مى‏فرمايد و نفقه از بيت‏المال به‏ايشان مى‏دهد و در اين مدّت چهار سال خبر از شوهران ايشان مى‏گيرد و تفحّص حال ايشان در آن جهتى كه گم شده‏اند مى‏كند پس اگر خبرى از ايشان نرسد ولىّ گم‏شده [4] ايشان را طلاق مى‏دهد و عدّه ايشان چهار ماه و ده روز است برقول مشهور، و اگر ولىّ طلاق ندهد حاكم شرع خود طلاق مى‏دهد. و اگر شوهر ايشان در عدّه پيدا شود اولى‏ است به‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى عدم وجوب ترك زينت است بر كنيز. (تويسركانى)

\* معلوم نيست. (يزدى)

[2] اين قول ضعيف است. (تويسركانى)

\* اين قول احوط است خصوصاً هرگاه از مولى ولد داشته باشند و شوهر ايشان وفات كند، بلكه در اين صورت خالى از قوّت نيست. (يزدى)

[3] انتظار چهار سال بعد از عرض به حاكم احوط است. (تويسركانى)

[4] البتّه به اذن حاكم شرع احوط و اولى است. (يزدى)

ص:721

زن خود و اگر بعد از تمام شدن عدّه پيدا شود زن او نيست، خواه شوهر كرده باشد و خواه نكرده باشد.

تتمّه: واجب است بر كسى كه كنيز مدخوله را مى‏فروشد يا كنيزى را كه به خريدن يا به هرنحوى كه باشد مالك شود و آن كنيز جوان باشد و حيض بيند آنكه انتظار بكشد كه كنيز يك حيض بيند آنگاه بفروشد يا با او دخول كند، و اگر حيض نبيند امّا در سنّ زنى باشد كه حيض مى‏بيند واجب است براو كه چهل و پنج روز انتظار بكشد آنگاه دخول كند، و اگر كنيز حامله شد آن‏قدر انتظار بكشد كه بزايد يا آنكه چهار ماه و ده روز بگذرد [1] آنگاه دخول كند.

و آيا در مدّت استبرا غير از دخول كردن بوسه و غير آن نيز حرام است يا نه؟

مجتهدين را در آن دو قول است، أقوى آن است كه جايز است. و اگر در ايّام استبرا دخول كند آيا استبرا ساقط مى‏شود يا نه؟ در اين نيز دو قول است، أقوى آن است كه استبرا لازم است. [2] و اگر دو عادل گواهى دهند كه مالك اوّل استبرا كرده [3] يا آنكه در حالتى كه حيض‏دار باشد به او منتقل شود يا آنكه زن او بوده باشد يا آنكه مالك او زنى باشد، استبرا در اين صورتها واجب نيست.

و در مدّت عدّه رجعيّه نفقه او برشوهر لازم است به‏طريقى كه در نكاح مذكور شد.

و حرام است برآن زن بيرون رفتن از خانه كه او را در آن خانه طلاق گفته به غير عذر، و بر شوهر نيز بيرون كردن او از خانه حرام است، مگر آنكه كارى كند كه مستوجب حدّ زدن باشد چه او را جهت حدّ زدن بيرون مى‏توان كرد، يا آنكه اهل خانه او را آزار كنند، چه در اين صورت نيز جايز است كه او را از خانه بيرون كند و به خانه ديگر فرستد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] احوط بلكه اظهر ترك دخول است تا بزايد. (يزدى)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

[3] و همچنين است هرگاه مالك اوّل اخبار كند كه وطى نكرده يا استبراء كرده به شرط اينكه وثوق به اخبار او باشد، و همچنين است هرگاه مالك اوّل طفل باشد يا خصىّ يا مقطوع الذّكر. (يزدى)

ص:722

و همچنين نفقه كنيز نيز در عدّه رجعيّه لازم است. و در عدّه باين [1] نفقه لازم نيست مگر آنكه حامله باشد.

مطلب دوم در بيان خلع و مبارات كردن‏

و آن چنان است كه ميانه زن و شوهر رنجش بهم رسد و زن تمام مهر خود را يا بعضى از آن را به شوهر ببخشد كه در عوض آن او را طلاق گويد. و فرق ميانه خلع و مبارات آن است كه خلع رنجش [2] از طرف زن است، و مبارات از هردو طرف.

و اقسام خلع سه است: حرام، سنّت، و مباح.

امّا حرام: و آن وقتى است كه شخصى زن خود را به اكراه برآن دارد كه خلع كند.

و همچنين حرام است هر گاه شخصى زن خود را از بعض حقوق او باز دارد تا خلع كند.

و امّا خلع سنّت [3]: آن است كه زن به شوهر گويد كه: من كسى را برتو بياورم كه تو از آن آزرده شوى، و بعضى از مجتهدين در اين وقت خلع را واجب مى‏دانند. [4][[683]](#footnote-683)

وامّا خلع مباح: وآن گاهى‏است كه زن از مرد آزرده ومالى به اودهد تا اوراخلع‏كند.

وشروط خلع ومبارات زياده برشروطى كه در طلاق مذكور شد شش چيز است [5]:

اوّل: ايجاب، چون «خالَعْتُكِ يا بارَئْتُكِ» يعنى شوهر گويد به زن خود كه: خلع كردم با تو يا مبارات كردم با تو. و آيا بعد از صيغه خلع بى‏فاصله طلاق بايد گفت يا آنكه خلع فسخ است و محتاج به طلاق نيست؟ ميانه مجتهدين در اين خلاف است، اقرب آن است‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- چه آزاد باشد چه كنيز. (يزدى)

[2] رنجش شديد كه خوف وقوع در معاصى باشد بنابر احوط. (يزدى)

[3] ظاهراً محتاج بيان و تفسير است. (صدر)

[4] ضعيف است. (تويسركانى)

[5] بعض شروط مذكوره شرط مطلق طلاق است. (يزدى)

ص:723

كه خلع فسخ [1] است و محتاج به طلاق نيست. امّا اگر به لفظ طلاق واقع شود مستغنى از صيغه خلع است.

دوم: قبول زن بى‏فاصله پيش از ايجاب يا بعد از ايجاب.

سوم آنكه: مى‏بايد خلع به آزردگى زن واقع شود و مبارات به آزردگى شوهر و زن هر دو. پس اگر خلع بى‏آزردگى زن واقع شود و مبارات بى‏آزردگى زن و شوهر واقع شود صحيح نيست، و احياناً اگر به صيغه طلاق واقع شود طلاق رجعى خواهد بود [2] و شوهر را در عدّه مى‏رسد كه رجوع كند.

چهارم آنكه: چيزى كه زن در عوض طلاق به شوهر مى‏دهد بايد چيزى باشد كه مسلمان مالك آن توان شد، پس اگر چيزى باشد كه مسلمان مالك آن نتوان شد- مثل شراب و گوشت خوك- صحيح نيست. و آن عوض مقدارى معيّن ندارد، بلكه آنچه در عوض مى‏دهد جايز است كه در خلع زياده از مهر باشد، امّا در مبارات مى‏بايد كه از مهر زياده نباشد. و خلع كردن كنيز بى‏اذن آقا صحيح نيست، امّا اگر آقا اذن دهد صحيح است و آن عوض را وقتى كه كنيز آزاد مى‏شود مى‏دهد. و اگر بنده شخصى بى‏اذن آقا به زن خود خلع كند آن عوض ملك آقاست و خلع صحيح است.

پنجم آنكه: صيغه خلع و مبارات را بايد كه دو مرد عادل بالغ به‏يكدفعه بشنوند به‏طريقى‏كه در طلاق مذكور شد، پس اگر دو مرد عادل به‏يكدفعه نشنوند صحيح نيست.

ششم آنكه: خلع و مبارات مجرّد از شرط باشد، مگر آنكه شرطى باشد كه خلع و مبارات آن را لازم داشته باشد، چون شرط آنكه هر گاه زن در آن عوض رجوع كند شوهر نيز در زوجيّت رجوع نمايد، چه اين شرط صحيح است، زيرا كه هر گاه عقد خلع و مبارات منعقد مى‏شود شوهر را رجوع نمى‏رسد، مگر آنكه زن در آن عوضى كه به‏شوهر داده است در عدّه رجعيّه رجوع كند، چه در اين صورت شوهر را نيز مى‏رسد كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى اين است كه طلاق است هرچند به صيغه خلع باشد و محتاج به صيغه طلاق نيست. (يزدى)

[2] هرگاه طلاق سوم نباشد. (يزدى)

ص:724

در عدّه رجوع نمايد. امّا اگر زن طفل باشد يا غيرمدخوله باشد يا يائسه- يعنى از حيض ديدن مأيوس شده باشد- در عوض رجوع نمى‏تواند كرد. و اگر زن و شوهر در قدر عوض يا جنس [1] آن اختلاف كنند قول زن مقدّم است با قسم.

مطلب سوم در بيان ظهار و ايلا كردن با زن خود

و در آن دو فصل است:

فصل اوّل اقسام ظهار كردن و شروط آن‏

بدان‏كه ظهار بردو قسم است:

اوّل آنكه: كفّاره آن پيش از دخول كردن است، و آن چنانست كه شخصى به زن خود گويد كه: پشت تو همچو پشت مادر من است، چه در اين صورت حرام است براو دخول كردن تا آنكه كفّاره بدهد، چنانچه در بحث كفّاره مذكور شد.

دوم آنكه: كفّاره آن بعد از دخول كردن است، و آن چنان است كه شخصى به زن خود گفته باشد كه: پشت تو همچو پشت مادر من است اگر با تو دخول كنم، پس در اين صورت [2] اگر به آن زن دخول كند ظهار بهم مى‏رسد و كفّاره براو لازم مى‏شود.

و شروط ظهار كردن نُه است: اوّل: صيغه، مثل «انْتِ عَلَيَّ كَظَهْر امْي» يعنى تو بر من همچو پشت مادر منى. و آيا در اين حكم غيرمادر چون خواهر و دختر از زنان‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] در اختلاف در جنس تحالف است. (نخجوانى، يزدى)

[2] در اين صورت نيز كفّاره پيش از دخول است چون مناط دخول بعد از ظهار است و ظهار بعد از شرط محقّق مى‏شود بنابر اينكه ظهار معلّق را صحيح بدانيم، بلى تقسيم مذكور مفاد چند خبر است، لكن بعيد نيست كه مراد از آن اخبار در صورت تعليق بر دخول يمين به ظهار باشد مثل يمين به طلاق و عتاق، و آن هر چند كه باطل است لكن ممكن است كه اخبار منزل بر تقيّه باشند چنانچه بعضى گفته‏اند. (يزدى)

ص:725

محرم خواه نسبى و خواه رضاعى با مادر مساويند يا اين حكم مخصوص مادر است؟

ميانه مجتهدين در اين خلاف است، اقرب آن است كه همه در اين حكم مساويند.

و اگر شخصى به زن خود گويد كه: پشت تو همچو پشت زن فلانكس است، ظهار واقع نمى‏شود.

دوم آنكه: ظهار كننده بالغ باشد، پس اگر طفل باشد صحيح نيست.

سوم آنكه: ظهاركننده عاقل باشد، پس اگر ديوانه باشد صحيح نيست.

چهارم آنكه: ظهار كننده قصد ظهار كند و مختار باشد، پس اگر از مست يا خفته يا بيهوش با كسى كه او را به اكراه برآن دارند واقع شود صحيح نيست.

پنجم آنكه: به آن زن دخول كرده باشد، پس اگر دخول نكرده باشد ظهار كردن با او صحيح نيست، چنانچه در روايت فضل بن يسار ازحضرت امام به حقّ ناطق امام جعفر صادق عليه السلام وارد شده‏[[684]](#footnote-684) و بعضى از مجتهدين اين را شرط نمى‏دانند[[685]](#footnote-685) و اصحّ قول اوّل است. و در دخول كردن دخول در دبر كافى است.

ششم آنكه: ظهار را معلّق برصفتى نسازد، پس اگر معلّق برصفتى [1] سازد چون طلوع آفتاب مثلًا صحيح نيست. واگر ظهار را معلّق برشرط سازد يا صحيح است يا نه؟

مجتهدين را در اين خلاف است، اقرب [2] آن است كه صحيح است.

هفتم آنكه: صيغه ظهار را دو مرد عادل به يكبار بشنوند به‏طريقى كه در طلاق مذكور شد، پس اگر دو مرد عادل به يكبار نشنوند صحيح نيست.

هشتم آنكه: در حالتى كه شوهر صيغه ظهار مى‏گويد مى‏بايد كه آن زن از حيض‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- فرق ما بين صفت و شرط معلوم نيست هرچند مشهور است، و صحّت بر شرط نيز خالى ازاشكال نيست از جهت اختلاف اخبار و كلمات اخيار. (نخجوانى، يزدى)

[2] محتاج به مراجعه است. (صدر)

ص:726

و نفاس پاك باشد هرگاه شوهرش [1] حاضر باشد و حامله نباشد [2] و در آن پاكى دخول به او نكرده باشد چنانكه در طلاق مذكور شد، پس اگر ظِهار كند در حالتى كه حيض يا نفاس داشته باشد و حامله نباشد [3] يا در آن پاكى با او دخول كرده باشد صحيح نيست.

نهم آنكه: ظهار را به لفظ «ظهر» يعنى پشت واقع گرداند، پس اگر به زن خود گويد كه: دست تو همچو دست مادر من است، ظِهار نيست. [4]

و آيا اسلام شرط است يا نه؟ ميانه مجتهدين خلاف است [5] در اين مسئله. و آيا در ظهار نكاح دايمى شرط است و متعه را ظهار مى‏توان كرد يا نه؟ مجتهدين را در اين مسئله نيز خلاف است.

و آيا اگر ظهار را به مدّتى معيّن معلّق دارند صحيح است يا نه؟ مجتهدين را در اين دو قول است، اقرب آن است كه صحيح است. [6]

و همچنين مجتهدين را دو قول است در اينكه آيا حكم ظهار مكرّر مى‏شود به مكرّر كردن ظهار يا آنكه در حكم يك مرتبه ظِهار كردن است؟ اقرب آن است كه مكرّر مى‏شود.

و كفّاره ظِهار در قسم اوّل وقتى واجب مى‏شود كه اراده دخول كند، زيرا كه پيش‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- عبارت خالى از سوء تعبير نيست بهتر اين است كه گفته شود: شرط است كه در حين اجراءصيغه از حيض و نفاس پاك باشد و در آن پاكى دخول نكرده باشد مگر آنكه زوج غايب باشد يا آن زن حامله باشد كه در اين دو صورت اين دو شرط ساقط است. (نخجوانى، يزدى)

[2] يعنى اشتراط طُهر غير مواقعه در غير حامله است. (يزدى)

[3] يعنى اگر حامله باشد ضرر ندارد كه حايض يا نفساء باشد و همچنين ضرر ندارد اگر در پاكى‏باشد كه دخول كرده باشد. (يزدى)

[4] محلّ تأمّل است. (يزدى)

[5] اقوى عدم اشتراط اسلام است همچنان كه اقوى عدم اشتراط دوام است بل هو الاحوط. (تويسركانى)

[6] اقرب صحّت است هرگاه تعليق در متعلّق انشاء باشد از قبيل اكرم زيداً غداً. (تويسركانى)

ص:727

از دخول كردن كفّاره واجب است و جايز نيست دخول كردن پيش از كفّاره، و اگر پيش از كفّاره دادن دخول كند از روى عمد و علم دو كفّاره براو واجب مى‏شود، واگر مكرّر دخول كند كفّاره دخول كردن مكرّر مى‏شود نه كفّاره ظِهار. امّا اگر دخول نكند و طلاق دهد وبگذارد كه از عدّه بيرون رود آنگاه عقد كند و دخول كند كفّاره ندارد. و همچنين كفّاره ندارد اگر با كنيز ظهار كند آنگاه آن كنيز را بخرد برقول بعضى [1] از مجتهدين.

و اگر شوهر از دخول كردن زنى كه با او ظهار كرده امتناع نمايد زن حال خود را به حاكم شرع عرض مى‏كند، و حاكم او را سه ماه مهلت مى‏دهد به آنكه يا كفّاره دهد و دخول كند يا آنكه او را طلاق دهد، و بعد از سه ماه اگر شوهر امتناع نمايد حاكم او را جبر مى‏كند بريكى از اينها به اين طريق كه طعام و آب را براو تنگ مى‏گرداند تا آنكه اختيار يكى از اينها كند.

فصل دوم در ايلا كردن‏

وآن چنان است كه شخصى قسم بخورد كه با زن دايمى خود دخول نكند مطلقاً يا زياده از چهارماه به قصد ضرر رسانيدن به آن زن. و شروط ايلا كردن هشت است:

اوّل آنكه: آن شخصى‏كه سوگند مى‏خورد بالغ‏باشد، چه سوگند طفل صحيح‏نيست.

دوم آنكه: عاقل باشد، چه اگر ديوانه باشد صحيح نيست.

سوم آنكه: قصد كند و مختار باشد، پس اگر غافل يا مست يا خفته يا كسى باشد كه او را به اكراه برآن دارند صحيح نيست.

چهارم آنكه: به زنى كه سوگند مى‏خورد كه با او دخول نكند بايد كه زن نكاحى [2] او باشد، چه اگر كنيز باشد و به ملكيّت به او دخول كرده باشد صحيح نيست‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اين قول اقوى است. (تويسركانى)

\* اين قول اظهر است. (يزدى)

[2] احوط عدم فرق است در نكاح بين دائم و منقطع. (تويسركانى)

ص:728

پنجم آنكه: به آن زن دخول كرده باشد، چه اگر دخول نكرده باشد صحيح نيست.

ششم آنكه: سوگند را به اسم خداى تعالى بخورد چنانچه در بحث سوگند مذكور شد، پس اگر به غير اسم خدا سوگند خورد سوگند نيست. و به عربى گفتن آن لازم نيست، پس اگر به فارسى با زن خود گويد كه: واللَّه ديگر با تو دخول نمى‏كنم، ايلا واقع مى‏شود.

وسوگند خوردن به طلاق زن و آزادى بنده صحيح نيست، خلاف مر سنّيان را كه ايشان مى‏گويند صحيح است.

هفتم آنكه: صريح بگويد كه: واللَّه من آلت خود را در فرج تو غايب نكنم، پس اگر به‏كنايه گويد مثل آنكه: واللَّه كه با تو سر بر يك بالين نگذارم يا در زير يك سقف نباشم، صحيح نيست و اگر چه به اينها قصد ايلا [1] كند. و اگر گويد كه: واللَّه با تو جماع نكنم يا وطى نكنم، و قصد ايلا كند صحيح است.

هشتم آنكه: سوگند خوردن را مجرّد سازد از شرط و صفت، پس اگر معلّق برشرطى يا صفتى سازد صحيح نيست. [2] و بعضى [3] از مجتهدين اين را شرط نمى‏دانند[[686]](#footnote-686).

و هرگاه اين شروط بهم رسد زن در اين صورت حال خود را به حاكم شرع عرض مى‏كند، و حاكم شرع او را چهار ماه مهلت مى‏دهد و مخيّر مى‏سازد ميانه دخول كردن و كفّاره دادن يا طلاق گفتن، و بعد از چهار ماه اگر از اينها امتناع نمايد جبرش مى‏كند بريكى از اينها.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى وقوع ايلاء است بمايدلّ على ترك الوطى ولو بتلك الالفاظ مع القصد. (تويسركانى)

\* البتّه احتياط را ترك ننمايند. (صدر)

\* وقوع با فرض قصد خالى از قوّت نيست. (يزدى)

[2] حكم به بطلان مشكل است زيرا كه نوعى است از مطلق قسم و در قسم و يمين اينها مضرّ نيست و حقيقت شرعيّه در خصوص ايلاء ثابت نيست. (تويسركانى)

\* البّته ترك احتياط را ننمايند. (صدر)

[3] قول اين بعض اقوى است. (نخجوانى، يزدى)

ص:729

و اگر طلاق باين دهد حكم ايلا باطل مى‏شود.

و اگر در اثناى چهار ماه شوهر مرتدّ شود ايّام ارتداد او داخل چهار ماه نيست. [1]

و اگر بنده يا خواجه سرا با زن خود ايلا كنند صحيح است. و هركس كه اعتقاد به خداى تعالى داشته باشد و ايلا كند صحيح است.

و اگر كسى سوگند خورد بر ترك دخول به مدّتى معيّن و آن مدّت منقضى شود آنگاه دخول كند كفّاره ندارد. و اگر كسى ايلا كند با كنيزى آنگاه او را بخرد و آزاد كند و عقد كند حكم ايلا باطل مى‏شود و آيا حكم ايلا به مجرّد خريدن آن كنيز باطل مى‏شود يا نه؟ مجتهدين را در اين خلاف است. [2]

و اگر چند مرتبه ايلا كند آيا كفّاره آن مكرّر مى‏شود يا همه يك حكم دارد؟ در اين نيز خلاف است، اقرب آن است كه مكرّر نمى‏شود [3] مگر آنكه در زمانهاى مختلف ايلا كند مثل آنكه گويد: واللَّه ششماه با تو دخول نكنم، و بعد از ششماه بگويد:

واللَّه كه ششماه ديگر با تو دخول نكنم.

و كفّاره با دخول كردن در ايلا وقتى واجب مى‏شود كه عمداً واقع شود، پس اگر سهواً دخول كند يا به شبهه يا به جنون واقع شود كفّاره ندارد، و آيا حكم ايلا به سبب اين دخول كردن باطل مى‏شود يا نه؟ ميانه مجتهدين در اين مسئله خلاف است. [4]

و اگر اختلاف شود ميانه زن و شوهر در انقضاى چهار ماه قول كسى مقدّم است كه دعواى بقاى آن مى‏كند. و اگر اختلاف در زمان ايقاع ايلا واقع شود قول كسى مقدم است كه دعواى تأخّر ايلا مى‏كند.

و اگر ميانه جهود و نصارى ايلا واقع شود و به حاكم شرع حال خود را عرض نمايند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] محلّ منع است. (نخجوانى، يزدى)

\* عدم دخول ايّام ارتداد خالى از اشكال نيست. (تويسركانى)

[2] دور نيست كه به مجرّد خريدن باطل شود. (تويسركانى)

[3] خالى از اشكال نيست. (تويسركانى)

[4] اظهر بطلان است. (نخجوانى، يزدى)

ص:730

حاكم مخيّر است كه ميانه ايشان به طريق اسلام حكم كند يا آنكه ايشان را به بملّت ايشان رجوع نمايد. [1]

مطلب چهارم در لِعان‏

لِعان يعنى لعنت كردن شوهر و زن به‏طريقى كه مذكور مى‏شود، و در آن سه فصل است:

فصل اوّل در چيزهايى كه سبب لِعان مى‏شود

بدان‏كه دو امر سبب لعان مى‏گردد:

امر اوّل: نسبت دادن شوهر زن خود را به‏زنا، ودراين صورت پنج شرط لازم است:

اوّل آنكه: هريك از زن و شوهر عاقل و بالغ باشند، چه لعان طفل و ديوانه صحيح نيست. و اسلام و آزادى و عدالت شرط نيست، پس لعان كافر و فاسق و بنده صحيح است. و بعضى از مجتهدين اينها را شرط مى‏دانند[[687]](#footnote-687).

دوم آنكه: زنى كه شوهر او را دعوى مى‏نمايد كه زنا كرده است او را به عقد دايمى خواسته باشد، چه اگر متعه باشد لِعان واقع نمى‏شود.

سوم آنكه: زن عفيفه باشد، چه اگر مشهور به زنا باشد لِعان او صحيح نيست.

چهارم آنكه: شوهر دعوى مشاهده كند، يعنى گويد كه: من ديدم كه شخصى با او زنا مى‏كرد به‏طريق مِيل در سُرمه‏دان، پس اگر گمان كرده باشد يا جمعى به او گفته باشند و اگرچه به حدّ شياع برسد لِعان صحيح نيست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بهتر بر تقدير عدم حكم به طريق اسلام اعراض است نه ارجاع. (يزدى)

ص:731

پنجم آنكه: زن كَرْ يا گُنگ نباشد، چه اگر كر يا گُنگ باشد بى‏لعان كردن بر شوهر حرام مؤبّد مى‏شود هرگاه شوهر دعواى مشاهده زنا كردن با او كند. و آيا دخول كردن شوهر به آن زن شرط است يا نه؟ مجتهدين را در اين سه قول است: بعضى از ايشان دخول را شرط مى‏دانند [1] و بعضى شرط نمى‏دانند، و بعضى گفته‏اند كه اگر سبب لِعان دعوى زنا كردن باشد دخول شرط نيست و اگر انكار ولد باشد دخول شرط است.

امر دوم: انكار فرزند زن خود كردن، چه در اين صورت نيز به چهار شرط لعان لازم است:

اوّل آنكه: زن به عقد دايمى باشد، چه انكار فرزند متعه [2] و زن اجنبيّه كه به شبهه با او دخول كرده باشد سبب لعان نمى‏شود. و بعضى از مجتهدين برآنند كه اگر انكار فرزند متعه جهت برطرف شدن حدّ باشد انكار فرزند او نيز سبب لعان مى‏شود. و آيا در كنيز لعان واقع مى‏شود؟ مجتهدين را در اين چند قول است: بعضى مى‏گويند مطلقاً موجب لِعان نمى‏شود، و بعضى برآنند كه مطلقاً موجب لِعان مى‏شود، و بعضى گفته‏اند كه به سبب انداختن او به زنا لعان واقع مى‏شود امّا در انكار فرزند او لعان واقع نمى‏شود، و اگر به عقد دخول كرده باشد لعان واقع مى‏شود.

دوم آنكه: به آن زن دخول كرده باشد، چه اگر دخول نكرده باشد انكار فرزند او موجب لعان نمى‏شود.

سوم آنكه: از دخول كردن به آن زن ششماه يا زياده گذشته باشد، و از نُه ماه يا ده ماه يا يك سال كه نهايت مدّت آبستنى زنان است نگذشته باشد، چه اگر اينچنين نباشد انكار فرزند او سبب لعان نمى‏شود.

چهارم آنكه: در وقت زاييدن آن فرزند اقرار به فرزندى او نكرده باشد، چه اگر اقرار كرده باشد انكار او بعد از اقرار موجب لعان نمى‏شود و اگر چه اقرار به فرزندى او به‏كنايه از او صادر شده باشد، مثل آنكه شخصى به او گفته باشد كه مبارك باشد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اشتراط دخول مطلقاً اقوى است. (نخجوانى)

\* اين قول اقوى است. (يزدى)

[2] مراد واضح نيست. (نخجوانى، يزدى)

ص:732

[[688]](#footnote-688)

فرزندى كه خداى تعالى به تو داده، و او آمين گفته باشد يا قول انشآء اللَّه تعالى‏. امّا اگر در حالت زاييدن آن زن ساكت بوده باشد و بعد از زاييدن انكار فرزندى آن فرزند كند مجتهدين را در اين مسئله دو قول است، اقرب آن است كه انكار او در اين صورت موجب لعان مى‏شود.

فصل دوم در كيفيّت لعان كردن و شروط آن‏

بدان‏كه هر گاه شخصى به زن خود گويد كه: من ديدم كه شخصى با تو زنا مى‏كرد، يا انكار فرزند او كند به شروطى كه مذكور شد و گواهى برمدّعاى خويش نداشته باشد حاكم شرع آن شخص را امر مى‏كند كه چهار مرتبه بگويد: «اشْهِدُ بِاللَّهِ انّيْ لَمِنَ الصَّادِقيْنَ فيما رَمَيْتُها بِه‏ مِنَ الزِّنا» يعنى گواه مى‏گيرم خداى تعالى را كه من از راستگويانم در آنچه اين زن را انداخته‏ام به آن از زنا كردن. و بعد از آنكه چهار نوبت اين قول را بگويد امر كند حاكم شرع كه بگويد كه: «انَّ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَيّ انْ كُنْتُ مِنَ الكاذبيْن» يعنى به‏درستى كه لعنت خداى برمن باد كه اگر من از دروغگويان باشم.

و بعد از آنكه آن شخص چهار مرتبه اين قول بگويد آن زن را امر كند كه چهار نوبت بگويد: «أُشهد باللَّه إنّه لمن الكاذبين فيما رماني من الزنا» يعنى گواه مى‏گيرم خداى تعالى را كه شوهر من از دروغگويان است در آنچه انداخته مرا به آن از زنا كردن. و بعد از آنكه چهار نوبت اين قول را بگويد امر كند حاكم شرع او را كه بگويد: «انَّ غَضَبَ اللَّهِ عَلَىَّ انْ كانَ مِنَ الصَّادِقيْنَ»؛ يعنى غضب خداى برمن باد اگر شوهر من در اين دعوا از راستگويان باشد.

و هرگاه از لعان كردن فارغ شوند چهار امر ثابت مى‏شود:

اوّل: ساقط شدن حدّ از شوهر و زن به سبب لعان كردن، و اگر زن پيش از لعان كردن بميرد لعان ساقط مى‏شود و آن مرد از آن زن ميراث مى‏برد، امّا در اين صورت حدّ بر او

ص:733

لازم است. و جايز است كه جهت اسقاط حدّ [1] با وارث لعان كند، و اگر وارث حاضر نباشد مانع ميراث بردن او نمى‏شود. و در بعضى از احاديث وارد شده كه: در اين صورت ميراث نمى‏برد[[689]](#footnote-689). واگر مرد پيش ازلِعان كردن بميرد زن از او ميراث مى‏برد و فرزندى كه شوهر انكار او كرده بود نيز ميراث مى‏برد. و اگر زن چهار مرتبه اقرار به زنا كند يا از لعان امتناع نمايد حدّ زنا بر او ثابت مى‏شود، و امّا اگر حامله باشد او را حدّ نزنند تا زمانى كه بزايد واگر شوهر پيش از تمام شدن لعان اعتراف به دروغ گفتن خود كند حدّ بر او ثابت مى‏شود و اگر بعد از تمام شدن لعان اعتراف كند يا بعد از لعان كردن هر دو اعتراف كنند به‏دروغ‏گفتن خود، ميانه مجتهدين دراين‏مسئله خلاف‏است. [2] واگر شوهربه‏زن‏گويد كه:

من ديدم كه فلان مرد با تو زنا مى‏كرد، دو حدّ بر او لازم مى‏شود يكى جهت زن و يكى جهت آن مرد، پس چون ميانه ايشان لعان واقع شود حدّى كه از جهت زن بر او لازم بود به لعان ساقط مى‏گردد امّا حدّى كه از جهت آن مرد براو لازم مى‏آيد ساقط نمى‏شود.

دوم: زايل شدن علاقه زن و شوهرى ميانه ايشان.

سوم: حرام مؤ بّد شدن آن زن برآن شوهر به سبب لعان.

چهارم: برطرف شدن فرزندى فرزند به سبب لعان هر گاه سبب انكار فرزندى فرزندان زن باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- لعان زوج تنها كافى است در اسقاط حدّ از او، لكن ساير احكام مترتّب نمى‏شود بلى دربعض احاديث است كه هرگاه وارث به‏جاى زوجه لعان كند زوج ارث نمى‏برد والّا مى‏برد، لكن اظهر اين است كه ميراث بردن ثابت مى‏شود به موت و به لعان وارث ساقط نمى‏شود با اينكه صحّت لعان وارث‏محلّ‏اشكال‏است وحديث من‏حيث‏السند ضعيف‏است. (نخجوانى)

\* لعان زوج تنها كافى است در اسقاط حدّ از او، لكن ساير احكام لعان مترتّب نمى‏شود، پس ميراث مى‏برد از آن زن، بلى در بعضى احاديث است كه هرگاه وارث به جاى زوجه لعان كند زوج ارث نمى‏برد والّا مى‏برد. (يزدى)

[2] احوط و اقوى سقوط حدّ است. (تويسركانى)

\* سقوط خالى از قوّت نيست. (يزدى)

ص:734

فصل سوم در آنچه تعلّق به لعان كردن دارد

بدان‏كه بيست امر تعلّق به لعان كردن دارد: دوازده امر واجب، و هشت امر سنّت.

امّا دوازده امر واجب:

اوّل [1]: واقع گردانيدن لعان در حضور امام يا حضور كسى كه امام او را نصب كرده باشد جهت حكم كردن ميان خلايق يا جهت لعان كردن به خصوص، و اگر شوهر و زن [2] در لعان كردن به حضور يكى از مجتهدين راضى شوند جايز است و اگر چه امام يا نايب امام [3] موجود باشند.

دوم آنكه: شهادت را به‏طريقى كه مذكور شد بگويند، پس اگر به جاى «اشْهِدُ» «أَحْلِفُ» يا «اقْسِمُ» يا «شَهِدتُ باللَّهِ» بگويد لعان واقع نمى‏شود.

سوم آنكه: لفظ «اللَّه» را بگويد، پس اگر آن را به «رَحْمن» يا «رَحيْم» بدل كند لعان نيست، و همچنين اگر بعضى از كلمات آن را بگويد و بعضى را نگويد.

چهارم آنكه: لفظ «لعن» و «غضب» را به لفظى كه دلالت برمعنى آنها كند بدل نكند، پس اگر چنان كند لعان واقع نمى‏شود.

پنجم آنكه: در هرمرتبه كه مرد شهادت را ذكر مى‏كند بايد كه بگويد كه: فرزندى كه از اين زن بهم رسيده از من نيست، امّا برزن ذكر خلاف آن لازم نيست.

ششم آنكه: لفظ «صدق» و «كذب» را به‏طريقى كه مذكور شد بگويند پس اگر گويند كه: «انيْ لَصادق» يا «لَكاذب» يا مانند آنها يا بگويد: «من الصادقين» يا «من الكاذبين» و لام تأكيد را برآن داخل نسازند لعان واقع نمى‏شود.

هفتم آنكه: آنچه مذكور شد از شهادت و لعن و غضب به لفظ عربى بگويند با

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بنابرقول معروف بين الاصحاب كه حكومت منصب امام عليه السلام يا نايب خاصّ يا عامّ است. (تويسركانى)

[2] محتاج به مراجعه است. (صدر)

[3] با وجود امام عليه السلام يا نايب امام مشكل است. (يزدى)

ص:735

قدرت، و اگر عاجز باشند غيرعربى‏نيز جايز است، و در اين صورت حاكم شرع را دو مرد عادل لازم [1] است كه زبان غير عربى را داند و يك عادل كافى نيست.

هشتم: ترتيب به‏طريقى كه مذكور شد به آنكه شوهر اوّل چهار مرتبه ابتدا به شهادت كند آنگاه لعن كند بعد از آن زن چهار مرتبه ابتدا به شهادت كند آنگاه به‏غضب.

نهم آنكه: شوهر و زن هردو در وقت ذكر شهادتين و لعن و غضب مى‏بايد كه ايستاده باشند [2] و بعضى از مجتهدين برآنند كه شوهر در حال ذكر شهادت و لعن مى‏بايد كه ايستاده باشد و اگر چه زن در آن حال نشسته باشد و زن نيز در حالت ذكر شهادت و غضب مى‏بايد كه ايستاده باشد و اگر چه شوهر در آن حال نشسته باشد[[690]](#footnote-690).

دهم: مشخّص ساختن زن، به آنكه نام او را ذكر كند و نام پدر او را يا او را به‏نوعى وصف كند كه احتمال غير او نداشته باشد يا آنكه اشارت كند به او، پس اگر زن مشخّص نباشد لعان واقع نمى‏شود.

يازدهم آنكه: كلمات شهادت و لعن و غضب را پى در پى بگويند.

دوازدهم آنكه: هريك از شوهر و زن به گفتن آن كلمات وقتى شروع كنند كه حاكم شرع ايشان را تلقين آن نمايد، پس اگر هريك از ايشان بى‏آنكه حاكم شرع ايشان را تلقين كند بگويند صحيح نيست.

و امّا هشت امر سنّت:

اوّل آنكه: حاكم شرع پشت به قبله كند و روى به ايشان.

دوم آنكه: شوهر بر دست راست حاكم شرع بايستد[[691]](#footnote-691) و زن بر دست چپ او.

سوم آنكه: جماعتى از مردان در آن مجلس حاضر باشند جهت شنيدن لِعان، و كمتر از چهار كس نباشند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] احوط دو عادل است. (تويسركانى)

[2] اعتبار قيام احوط است. (تويسركانى)

ص:736

چهارم آنكه: حاكم شرع مرد را پيش از ذكر لعن وعظ بگويد و نصيحت كند، و او را از عذاب خداى تعالى در آخرت بترساند، و اين آيت را براو بخواند كه: «إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أَيْمانِهِمْ ثَمَناً قَلِيلًا أُولئِكَ لا خَلاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَ لا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَ لا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ لا يُزَكِّيهِمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ».[[692]](#footnote-692)

پنجم آنكه: حاكم شرع زن را پيش از ذكر غضب نيز وعظ بگويد و نصيحت كند به‏طريقى كه در مرد گفته شد.

ششم آنكه: لِعان را در مكان شريفى چون ميان ركن و حجرالاسود و مقام ابراهيم عليه السلام واقع گرداند اگر در مكّه باشد، و ميانه منبر حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم و قبر آن حضرت اگردر مدينه باشد، و در زير صخره اگر در بيت‏المقدس باشد، و در مشاهد حضرات ائمّه معصومين عليهم السلام اگر در آنجاها باشد، و در مسجد جامع اگر در شهرهاى ديگر باشد.

هفتم آنكه: در زمانهاى شريف چون بعد از عصر واقع گرداند.

هشتم آنكه: مردمان را برايشان جمع كند

ص:737

باب سيزدهم در شكار كردن‏

و در آن چند فصل است:

ص:738

فصل اوّل در اقسام شكار

بدان‏كه شكار كردن بر پانزده وجه است: يك وجه واجب، و يك وجه سنّت، و هفت وجه حرام، و شش امر مكروه.

امّا يك وجه واجب:

و آن وقتى است كه نفقه شخصى كه شكار مى‏كند و نفقه عيال او موقوف [1] بر آن باشد، چه در اين صورت شكار كردن او واجب است.

و امّا يك وجه سنّت:

آن وقتى است كه آن شخص نفقه‏اى داشته باشد امّا وسعتى نداشته باشد و از شكاركردن قصد وسعت معاش كند، چه در اين صورت [2] سنّت است شكار كردن او.

و امّا هفت وجه حرام:

اوّل: شكار كردن به آلتى كه از ديگرى به قهر و تعدّى گرفته باشد، خواه آن آلت سگ شكارى باشد يا سلاح يا دام، چه در اين صورت شكار كردن به آن آلت حرام است، امّا شكار حرام نمى‏شود و اجرت آن آلت را واجب است كه به صاحب او بدهد.

دوم: شكار كردن به آلتى كه از شكار بزرگتر باشد [3] و بعضى از مجتهدين اين را

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و همچنين هرگاه اداء واجب ديگرى موقوف بر آن باشد. (نخجوانى، يزدى)

[2] هرگاه توسعه موقوف باشد بر آن و به وجه ديگر ممكن نباشد. (نخجوانى، يزدى)

[3] قول به حرمت احوط است. (تويسركانى)

ص:739

مكروه مى‏دانند. [1][[693]](#footnote-693)

) سوم: شكار كردن در خانه غيرى بى‏اذن او.

چهارم: شكار كردن به غير از سگ و تير و نيزه و شمشير [2] چون شكار كردن باز و باشه و چرغ و پارس و پلنگ و كمان كروهه‏[[694]](#footnote-694) و كندن سر شكار و كوفتن سر او و كشتن به تفنگ، و سيّد مرتضى علم‏الهدى نقل اجماع اماميّه كرده است برحرام بودن شكارى كه به‏غير از سگ معلّم و تير و نيزه و شمشير كشته باشند[[695]](#footnote-695). و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه آنچه درندها چون پارس و پلنگ بكشند حلال است‏[[696]](#footnote-696). و در حديث صحيح بزنطى از حضرت امام رضا عليه السلام روايت شده كه آن حضرت فرموده‏اند كه: اگر پارس شكارى را بكشد حلال است‏[[697]](#footnote-697) و بعضى از مجتهدين گفته كه سواى سگ شكارى به هر چه شكار كنند حرام است‏[[698]](#footnote-698) و اين قول ضعيف است. و بعضى از مجتهدين شكار كردن به كمان كروهه را مكروه مى‏دانند [3][[699]](#footnote-699).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] قول آن بعض اقوى است. (نخجوانى، يزدى)

[2] و نحو آن از هر آلت تيزى و مراد به حرمت در ماعداى مذكورات حرمت فعل نيست، بلكه‏حرمت گوشت آن حيوان است هرگاه آن را ذبح شرعى نكند. (نخجوانى، يزدى)

[3] قول اوّل از اين اقوال احوط است. (تويسركانى)

ص:740

پنجم: شكار كردن كافر و دشمن اهل بيت و ديوانه و طفل غيرمميّز، چه شكارى را كه آنها بكشند خوردن او حرام است.

ششم: شكار كردن مُحرم در حالتى كه احرام بسته باشد، چه در آن حالت شكار او حكم مرده دارد و خوردن آن حرام است.

هفتم: شكار كردن در حرم مكّه [1][[700]](#footnote-700).

امّا شش وجه مكروه:

اوّل: شكار كردن به سگى كه او را آتش‏پرست تعليم كرده باشد.

دوم: شكار كردن به سگ سياه، و بعضى از مجتهدين اين قسم شكار كردن را حرام مى‏دانند [2][[701]](#footnote-701) چه از حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام منقول است‏كه آن حضرت مى‏فرموده كه: گوشت شكارى را كه سگ سياه گرفته باشد نبايد خورد و حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم امر به‏كشتن سگ سياه كرده‏اند[[702]](#footnote-702) [چنانچه مى‏فرمايد: اقتلوا الأسودين، يعنى سگ سياه و مار سياه‏][[703]](#footnote-703).

) سوم: شكار كردن در شب و بچّه جانوران را از آشيانهاى ايشان بيرون آوردن.

چهارم: شكار كردن ماهى در روز و شب جمعه.

پنجم: شكار كردن در حرم مكّه و مدينه. [3][[704]](#footnote-704)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] حرمت شكار كردن در حرم مدينه باطلاقه معلوم نيست. (تويسركانى)

[2] قول به حرمت احوط است. (تويسركانى، صدر)

[3] اين فتواى شكار كردن بظاهره منافات دارد با فتواى سابق كه در هفتم از محرّمات فرموده‏اند، مگر اينكه مراد از حرم مكّه و مدينه بين الحرمين باشد. (تويسركانى) ف‏

ص:741

ششم: شكار كردن شكارى كه [1] متوجّه حرم مكّه باشد.

فصل دوم در شروط شكار كردن‏

بدان‏كه ده امر در شكار كردن شرط است:

اوّل آنكه: سگى كه به آن شكار مى‏كنند مى‏بايد كه او ا تعليم كرده باشند به‏حيثيّتى كه هرگاه سر دهند [برود و هرگاه منع كنند بازگردد و اگر شكار كند][[705]](#footnote-705) شكار را نكشد، پس اگر آن سگ تعليم نداشته باشد و شكار را بكشد حرام است.

دوم آنكه: آن سگ شكار را نخورد [2] چه اگر خوردن عادت او باشد حلال نيست.

سوم آنكه: كسى كه سگ را سر مى‏دهد يا آنكه تير مى‏اندازد يا نيزه و شمشير مى‏زند مى‏بايد كه مسلمان باشد يا در حكم مسلمان- چون طفل مميّز- خواه مرد باشد و خواه زن، پس اگر كافر باشد يا دشمن اهل بيت يا مرتدّ يا ديوانه يا طفل غيرمميّز آن شكار حلال نيست واگرچه بسم اللَّه گفته باشد. و اگر آن‏كس جهود و ترسا باشد آيا حلال است؟ ميانه مجتهدين در آن خلاف است و اقرب آن است كه حلال نيست. و همچنين اگر سنّى باشد آيا حلال است يا نه؟ در اين مسئله نيز خلاف است [3] ميانه مجتهدين‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
\* و حرم يك بريد است كه چهار فرسخ باشد از خارج حرم در هر يك از چهار سمت، و حرم مدينه ما بين دو كوه است كه يكى را عائر و ديگرى را وعير مى‏نامند و ترك صيد ما بين دو سنگستان از آن احوط است. (نخجوانى، يزدى)

[1] احوط شكار نكردن چنين شكار است. (تويسركانى)

[2] مراعات اين شرط احوط است. (تويسركانى)

[3] اقوى حلّيّت است در غير فرق محكوم به كفرهِم مثل ناصبى و خوارج و نحو اينها. (تويسركانى)

ص:742

بعضى از [1] ايشان گفته‏اند كه اگر سنّى عداوت اهل‏بيت داشته باشد حرام است و اگر عداوت نداشته باشد حلال، و بعضى از مجتهدين برآنند كه اگر آن شخصى كه سگ را سر مى‏دهد مسلمان باشد و كور باشد حلال نيست، و بعضى از ايشان گفته‏اند كه اگر آنچنان كورى باشد كه قصد شكار تواند كرد و فهميد حلال است. و اگر با سگ مسلمان سگ غيرمسلمان نيز باشد و هردو سگ شكار را بكشند حلال نيست.

چهارم آنكه: كسى‏كه سگ را سر مى‏دهد يا تير مى‏اندازد يا شمشير و نيزه مى‏زند مى‏بايد كه: «بِسْمِ اللَّه» يا «اللَّه اكبر» يا «سُبْحان اللَّه» يا هرچه ذكر باشد در آن‏وقت بگويد و گفتن «اللَّه» تنها كافى نيست [2] پس اگر عمداً ترك گفتن «بِسْم اللَّه» كند آن شكار حلال نيست. و همچنين اگر غيرآن كسى كه سگ سر مى‏دهد و حربه مى‏زند «بِسْم اللَّه» گويد حلال نيست. و همچنين اگر دو سگ، شكارى را بكشند كه در وقت سر دادن يكى از آنها «بسم اللَّه» گفته باشد و ديگرى عمداً نگفته باشد نيز حلال نيست. امّا اگر بسم اللَّه را فراموش كرده باشد آن شكار حرام نمى‏شود. و در بعضى از احاديث وارد شده كه: اگر در وقت سر دادن بِسْم اللَّه را فراموش كنند در وقت خوردن گوشت آن شكار بِسْم اللَّه [3] بايد گفت.[[706]](#footnote-706) و اگر در وقت سر دادن بِسْم اللَّه را فراموش كرده باشند و پيش از آنكه سگ يا تير يا نيزه يا شمشير به آن شكار برسد بسم اللَّه بگويند حلال است. امّا اگر عمداً ترك كرده باشند و پيش از رسيدن به شكار بِسْم اللَّه گويند آيا حلال مى‏شود يا نه؟ ميانه مجتهدين در اين خلاف است. [4] و اگر آن شخص جاهل به حكم باشد آيا حكم كسى دارد كه عمداً ترك بسم‏اللَّه كرده يا حكم كسى دارد كه فراموش كرده؟ در اين مسئله نيز خلاف است. و آيا نام خداى تعالى را به عربى‏گفتن لازم است يا به هرزبانى كه گويند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- قول اين بعض صحيح است. (نخجوانى، يزدى)

[2] اظهر كفايت است هر چند ما فى المتن احوط است. (نخجوانى، يزدى)

[3] مستحبّ است بگويد: بسم اللَّه على أوّله و آخره. (نخجوانى، يزدى)

[4] اقوى و احوط اين است كه حلال نمى‏شود. (نخجوانى)

ص:743

جايز است؟ در آن نيز خلاف است ميانه مجتهدين. و آيا به جاى: «بِسْم اللَّه» يا «أَللَّهُ أَكبر» اگر «اللَّهُمَّ اغْفِرْليْ» يا «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ وآلِ مُحَمَّد» بگويند شكار حلال مى‏شود يا نه؟ در اين نيز ميانه مجتهدين خلاف است. [1]

پنجم آنكه: به قصد شكار كردن سگ را سر دهند يا تير بيندازند، پس اگر بى‏قصد شكار كردن سگ بدود يا تير از كمان بجهد و شكارى را بكشد حلال نيست، امّا اگر در اثناى رفتن سگ را نگاهدارند آنگاه سر دهند حلال مى‏شود.

ششم آنكه: قصد جنس شكار كنند، پس اگر در وقت سر دادن سگ و انداختن تير و نيزه قصد جنس شكار نكنند و شكارى را بكشد حلال نيست.

هفتم آنكه: شكار به‏سبب جراحت دندان سگ و خوردن تير و نيزه و شمشير بميرد.

و جراحت موضع ذبح لازم نيست، بلكه هرعضوى از اعضاى او را كه جراحت كرده باشد و به آن بميرد حلال است. امّا اگر به آن جراحت نميرد بلكه به‏واسطه تعب بسيار يا غرق شدن در آب يا افتادن از كوه يا آنكه سگ گلوى او را بگيرد [2] بى‏آنكه جراحت كند بميرد يا درنده‏اى غير سگ بعد از جراحت سگ او را بكشد حلال نيست، مگر آنكه در اين صورت جراحت سگ كشنده باشد. [3] و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه:

اگر شكارى كه مجروح شده باشد در آب بميرد، پس اگر سر از آب بيرون آورده باشد[[707]](#footnote-707) يا آنكه آن شكار حيوانى باشد كه آب او را نكشد چون غاز و اردك حلال‏است [4][[708]](#footnote-708).

) هشتم آنكه: شكار مجروح از نظر غايب نشود و در او حيات باشد كه ماندن او

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] معلوم است كه مراعات احتياط در اين مسائل خلافيّه مطلوب است. (تويسركانى)

\* اقوى و احوط اين است كه حكم كسى دارد كه عمداً ترك بسم اللَّه كرده باشد. (نخجوانى)

[2] هرگاه‏به‏گرفتن‏سگ بميرد بدون جراحت محتمل است حليّت، لكن ترك احتياط نشود. (يزدى)

[3] قول اوّل احوط است. (تويسركانى)

[4] اگراطمينان يا ظنّى قوى حاصل شود كه مردن شكار مستند بر آب نيست حلال است. (نخجوانى)

ص:744

امكان داشته باشد و اگرچه نصف يك روز بيش نماند، پس اگر در اين صورت از نظر پنهان شود و او را مرده بيابند حلال نيست [1] خواه بعد از آنكه از نظر غايب شود سگ بر سر او حاضر باشد و خواه نباشد.

نهم آنكه: آن‏كس كه سگ سر داده و تير انداخته و نيزه و شمشير زده پيش شكار حاضر نباشد، چه اگر حاضر باشد و آن مقدار وقت باشد كه او را تواند كشت لازم است كه سر او را ببرد، كه اگر بگذارد تا بميرد حلال نيست. و اگر در وقت حاضر شدن او چيزى نباشد كه شكار را به آن تواند كشت ميانه مجتهدين در آن خلاف است، اقرب آن است كه حرام است. و بعضى برآنند كه: در اين صورت بگذارند كه سگ آن شكار را پاره پاره كند. [2][[709]](#footnote-709).

دهم آنكه: مى‏بايد كه شكار آنچنان باشد كه تواند گريخت خواه وحشى باشد و خواه اهلى، پس اگر كوچك باشد يا قدرت بر گريختن نداشته باشد حلال نيست.

فصل سوم در احكام شكار كردن‏

بدان‏كه واجب است موضعى از شكار را كه سگ به دندان گرفته باشد به آب بشويند، و بعضى از مجتهدين شستن آن را واجب نمى‏دانند[[710]](#footnote-710).

و شرط نيست در تيرانداز و نيزه‏گذار و شمشيرزن كه تنها باشد، چه اگر جماعتى شكار را به تير يا شمشير يا نيزه بزنند حلال است و همه در آن شكار شريكند. و همچنين شرط نيست كه ديگرى در شكار مدد نكند، چه اگر ديگرى او را مدد كند حلال است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مگر آنكه معلوم شود كه سگ او را كشته است. (نخجوانى، يزدى)

[2] اين قول اقرب است. (تويسركانى)

ص:745

همچنين حلال است كه اگر تير برزمين آيد و از آنجا جسته برشكار خورد و او را بكشد.

و اگر شخصى شكارى را به شمشير زند و نصف كند به شروطى كه مذكور شد حلال است، خواه دو نصف مساوى شود و خواه مختلف، و خواه هردو نصف حركت كند و خواه نكند، مگر آنكه نصفى كه سر با او باشد حركتى كند مانند حركت حيوان زنده چه در اين صورت محتاج به كشتن اوست. و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: حيوانى را كه دو نصف مختلف كنند نصف بزرگتر حلال است‏[[711]](#footnote-711). و بعضى برآنند كه: اگر دو نصف كنند يكى حركت كند و يكى حركت نكند آن نصفى كه حركت كند حلال است. [1][[712]](#footnote-712)

و هرشكارى كه كسى به‏دست آرد يا به دام گيرد مالك آن مى‏شود، و اگر از دست او بيرون رود و ديگرى او را بگيرد مالك او نمى‏شود. و بعضى از مجتهدين گفته‏اند:

آن‏كسى كه اوّل او را گرفته بود اگر در وقت بيرون رفتن از دست او قصد بيرون رفتن از مِلك خود كرده آن كسى‏كه در ثانى الحال آن شكار را گرفته باشد مالك آن مى‏شود [2][[713]](#footnote-713).

امّا اگر شكارى يا مرغى به‏خانه كسى آيد يا در خانه كسى مكان كند يا ماهى از دريا به كشتى كسى درآيد مالك آن نمى‏شود بلكه آن‏كس به گرفتن او از ديگرى اولى‏ است،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] قول اوّل اقرب است اگر چه مراعات احتياط خوب است. (تويسركانى)

[2] در اين صورت از براى ثانى حلال است ولكن ملكيّت مشكل است. (تويسركانى)

\* مالك شدن ثانى به اعراض اوّل معلوم نيست، بلى حلال است از براى او مادامى كه اوّلى رجوع به آن ننموده. (صدر)

\* قول آن بعض اقوى است. (نخجوانى، يزدى)

ص:746

پس اگر كسى بى‏رخصت او به خانه او درآيد و آن را بگيرد مالك آن مى‏شود امّا فعل حرام كرده، امّا اگر صاحب خانه وكشتى آنها را به قصد شكار كردن ساخته باشند آيا اگر شكارى يا مرغى به آن خانه يا كشتى در آيد مالك آن مى‏شود يا نه؟ ميانه مجتهدين در اين مسئله خلاف است. [1]

و اگر شكارى به‏دست كسى افتد كه علامت ملكيّت شخصى ديگر با آن باشد چون مقراض كردن بال كبوتر مالك آن نمى‏شود، و اگر صاحب آن پيدا شود و طلب كند واجب است كه به صاحبش دهند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اظهر مالك شدن است. (نخجوانى، يزدى)

ص:747

باب چهاردهم در ذبح كردن حيوانات و حلال و حرام حيوانات و غير آن‏

و در آن چند فصل است:

ص:748

فصل اوّل در اقسام ذبح‏

بدان‏كه ذبح حيوانات بردوازده قسم است: چهار قسم حرام، و يك قسم مكروه، و يك قسم سنّت، و شش قسم مباح.

امّا چهار قسم حرام:

اوّل: ذبح كردن كافر و دشمن اهل‏بيت، و در ذبح نمودن يهود و نصارى‏ ميانه مجتهدين خلاف است، اصحّ آن است كه حرام است.

دوم: ذبح كردن ديوانه.

سوم: ذبح كردن مست.

چهارم: ذبح كردن طفل غير مميّز.

و امّا يك قسم مكروه:

و آن ذبح كردن مخالف است هرگاه مؤمن نباشد و محتاج به او شوند.

و امّا يك قسم سنّت:

و آن ذبح كردن مؤمن است.

و امّا شش قسم ذبح كردن مباح:

اوّل: ذبح كردن به سلاح، چون تير و نيزه و شمشير.

دوم: به سگ شكارى، به‏شروطى كه در باب شكار كردن مذكور شد.

سوم: ذبح كردن بچّه كه در شكم حيوانى باشد كه قابل ذبح باشد، چه ذبح كردن او ذبح مادر اوست هر گاه خلقت او تمام شده باشد، يعنى موى براو روئيده باشد خواه روح‏

ص:749

در او داخل شده باشد و خواه نشده باشد. امّا اگر از شكم زنده بيرون آيد ذبح كردن او لازم است، و بعضى [1] از مجتهدين گفته‏اند كه: اگر از شكم بيرون آيد و آنقدر وقت نماند كه او را بكشند اگر بميرد حلال است‏[[714]](#footnote-714). و در اين قول اشكال است. و اگر خلقت او تمام نشده باشد حرام است.

چهارم: ذبح كردن ماهى، و آن زنده بيرون آوردن او از آب است. و در بيرون آوردن ماهى از آب مسلمان بودن آن شخص و بسم اللَّه گفتن او شرط نيست بلكه سنّت است، پس اگر كافرى ماهيى از آب بيرون آورد حلال است به شرطى كه مسلمانى ببيند كه زنده او را بيرون آورده، امّا اگر نبيند [2] حرام است. و اگر ماهى در آب مرده باشد حلال نيست، و اگر مشتبه شود ماهى مرده به غير مرده احتياط آن است كه از همه اجتناب كند.

پنجم: ذبح نمودن ملخ، و آن زنده گرفتن اوست به‏دست يا به آلتى چون دام و غير آن. و در گرفتن ملخ بِسْم اللَّه گفتن و مسلمان بودن شرط نيست چنانچه در گرفتن ماهى مذكور شد. پس اگر پيش از گرفتن ملخ به‏دست او را به آتش [3] بسوزانند حلال نيست.

ششم: ذبح نمودن حيوانى كه در چاه افتاده باشد يا به صحرايى گريخته باشد، و ذبح نمودن آنها به طريقى كه از شارع معهود شده است ممكن نباشد كشتن آنها به هر طريقى كه ممكن باشد مشروع است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين قول ضعيف است و قول اوّل اقوى است. (تويسركانى)

\* قول اين بعض صحيح نيست. (نخجوانى)

[2] هرگاه مسلم نبيند ولكن علم حاصل شود كه كافر آن را زنده از آب بيرون آورده بعيد نيست‏حلّيت هر چند احوط اجتناب است. (يزدى)

[3] بلى هرگاه آتش را آلت صيد قرار دهد بعيد نيست حلّيت چنانچه بعضى گفته‏اند و روايت دالّه بر حرمت مراد از آن غير اين صورت است. (يزدى)

ص:750

فصل دوم در بيان آنچه به ذبح نمودن تعلّق دارد

بدان‏كه بيست و پنج امر به ذبح كردن متعلّق است: سيزده امر واجب، پنج امر سنّت، و هفت امر مكروه.

امّا سيزده امر واجب:

اوّل آنكه: كسى كه ذبح مى‏كند مى‏بايد كه تميز داشته باشد، چه ذبح نمودن طفل غيرمميّز حلال نيست.

دوم آنكه: عاقل باشد، چه اگر ديوانه باشد حلال نيست.

سوم آنكه: قصد تواند كرد، پس ذبح نمودن مست و خفته و بيهوش حلال نيست.

چهارم آنكه: مسلمان باشد يا در حكم مسلمان چون طفل مميّز، پس اگر كافر يا دشمن اهل‏بيت عليهم السلام يا خارجى [1] باشد حلال نيست و اگر چه در وقت كشتن بسم اللَّه گفته باشند. و در ذبح نمودن يهود و نصارى ميانه مجتهدين خلاف است، اصحّ آن است كه حرام است چنانچه گذشت.

پنجم آنكه: آن حيوان قابل ذبح كردن باشد خواه گوشت او را خورند و خواه نخورند، پس اگر قابل ذبح نباشد- چون سگ و خوك- به ذبح كردن پاك نمى‏شود.

و حيوانى كه قابل ذبح باشد و گوشت او را نخورند به ذبح كردن پوست او پاك مى‏شود، و بعضى از مجتهدين برآنند كه تا پوست او را دباغت نكنند پاك نمى‏شود[[715]](#footnote-715). و حيوانى كه مسخ شده باشد چون فيل و ميمون و خرس و غير اينها آيا به كشتن پوست آنها پاك مى‏شود يا نه؟ ميانه مجتهدين در اين مسئله خلاف است. [2]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يا در حكم آنها. (صدر)

[2] اقوى طهارت است. (تويسركانى)

ص:751

ششم آنكه: چهار عضو آن حيوان را ببرند و آن مجراى خوراك و آب و حلقوم كه راه نفس او است و دو رگِ گردن، چه اگر يكى از اين چهار را نبرند حلال نمى‏شود.

وبعضى از مجتهدين گفته‏اند كه بريدن حلقوم كافى است. [1][[716]](#footnote-716)

هفتم آنكه: اعضاى آن حيوان را كه مى‏خواهند ذبح كنند به آهن چون كارد و شمشير و نيزه ببرند اگر ممكن باشد، و اگر ممكن نباشد به هرچه مقدور باشد چون آبگينه و سنگ سرتيزونى ببرند. و آيا اگر به ناخن و دندان ببرند حلال مى‏شود يا نه؟

مجتهدين را در اين مسئله خلاف است. [2] بعضى برآنند كه به دندان و ناخنى كه متّصل به بدن و انگشتان باشد جايز است، امّا اگر جدا باشد جايز نيست.

هشتم آنكه: در وقت كشتن بسم اللَّه گويند در آنچه بسم اللَّه گفتن شرط باشد.

نهم آنكه: در وقت كشتن حيوان را رو به قبله كنند اگر مقدور باشد به اين طريق كه سر و گردن و سينه او را به طرف قبله كنند. و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: محلّ ذبح را به‏جانب قبله كردن كافى است. [3][[717]](#footnote-717) پس اگر عمداً رو به قبله ذبح نكنند حرام است.

و اگر فراموش كنند يا در حالتى باشد كه مقدور نباشد رو به قبله كردن شرط نيست چنانچه مذكور شد. و بعضى از مجتهدين براين رفته‏اند كه در صورتى كه آن حيوان را رو به قبله كردن ممكن نباشد آن‏كس كه ذبح مى‏كند خود رو به قبله كند. [4]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] قول اوّل احوط است. (تويسركانى)

[2] قول به عدم جواز و منع احوط است. (تويسركانى)

\* اظهر حلّيت است. (يزدى)

[3] قول اوّل احوط است. (تويسركانى)

[4] اين قول احوط است. (تويسركانى)

ص:752

دهم آنكه: چهار اعضاى او را به يكدفعه ببرند، پس اگر بعضى را ببرند و بعضى را بگذارند كه در زمان ديگر ببرند آيا حلال است يا نه؟ مجتهدين را در اين دو قول است، اقرب آن است [1] كه اگر در وقتى كه بعضى از اعضاى آن حيوان را كه بريده‏اند حيات داشته باشد و ممكن باشد كه زنده بماند آنگاه بكشند حلال است.

يازدهم آنكه: آن حيوان [2] بعد از ذبح كردن حركت كند يا خون معتدل از او بيرون آيد، پس اگر حركت نكند يا خون معتدل نيايد حلال نيست.

دوازدهم آنكه: مردن او به سبب كشتن او باشد، پس اگر چنان باشد كه در حين ذبح نمودن ديگرى شكم او را پاره كند حلال نيست. [3]

سيزدهم آنكه: اگر آن حيوان شتر باشد نحر كنند- يعنى او را به نيزه بكشند- و محلّ نحر كردن گردن شتر است به اين طريق كه نيزه يا حربه در گودى كه در ميانه بيخ گردن و سينه او است بزنند. و اگر گاو و گوسفند باشد سر او را ببرند. اگر شتر را سر ببرند وگاو را و گوسفند را به نيزه بكشند حلال نيست.

امّا پنج امر سنّت:

اوّل: نحر كردن شتر ايستاده در حالتى كه يك دست او را به‏ميانه بغل او بسته باشد و هردو پاى او را رها كند.

دوم: بستن هردو دست و هردو پاى گاو را درحال ذبح نمودن و دم او را رهاكردن.

سوم: بستن هردو دست و يك پاى گوسفند را در وقت كشتن و يك پاى او را گذاشتن.

چهارم: سر دادن پرنده‏ها را بعد از ذبح كردن.

پنجم: به تعجيل كشتن.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين قول احوط است. (تويسركانى)

[2] اين شرط در صورتى است كه حيات آن حيوان معلوم نباشد. (يزدى)

[3] اگر بعد از ذبح نمودن و پيش از مردن شكم او را پاره كنند اقوى حلّيت است. (يزدى)

ص:753

امّا هفت امر مكروه:

اوّل: در وقت ذبح كردن [1] بريدن نخاع، يعنى مغز مهره‏هاى پشت.

دوم: پوست كندن پيش از سرد شدن.

سوم: جدا كردن سر در وقت ذبح نمودن از روى عمد، و بعضى از مجتهدين اين فعل را حرام دانسته‏اند و گوشت آن را حرام مى‏دانند[[718]](#footnote-718).

چهارم: گردانيدن كارد در وقت سر بريدن كه به‏طرف بالا بريده شود، و در بعضى از احاديث نهى از اين عمل واقع شده‏[[719]](#footnote-719).

پنجم: كشتن حيوان در حالتى كه حيوان ديگر نگاه كند.

ششم: شب ذبح نمودن بى‏احتياج.

هفتم: ذبح نمودن روز جمعه پيش از زوال.

فصل سوم در بيان حلال و حرام و مكروه بودن حيوانات‏

و آن بر چهل قسم است: شش قسم از آنها حلال، و بيست قسم حرام، و چهارده قسم مكروه.

امّا شش قسم حلال:

اوّل: شتر، و بعضى از سنّيان گفته‏اند كه: مذهب اماميّه آن است كه گوشت شتر حرام است و غلط كرده‏اند چه آن مذهب ابوالخطّاب است، كه او در وقتى امامى بوده و بعد از آن غالى شده.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] يعنى بعد از ذبح و پيش از خروج روح. (يزدى-

ص:754

دوم: گاو اهلى و وحشى.

سوم: گوسفند و قوچ و بز كوهى و آهو.

چهارم: گورخر.

پنجم: پرنده‏اى كه دفيف او بيش از صفيف باشد- يعنى برهم زدن بال او بيشتر از پهن داشتن آن باشد- يا آنكه چينه‏دان، يا سنگدان داشته باشد، يا آنكه در عقب پاى او چيزى مانند خارى باشد. پس كبوتر و قمرى و كبك و دُرّاج و تيهو[[720]](#footnote-720) و گنجشك و آنچه بدينها ماند حلال است.

ششم: ماهى [1] كه فلس‏دار باشد، پس كَنْعَتْ ورُبَيْثا وارْبَيان وطِمْر وطِمْرانى از اقسام ماهى حلال است، چه ايشان فلس دارند.

و امّا آن بيست قسم حرام:

اوّل: سگ برّى و بحرى.

دوم: خوك برّى و بحرى.

سوم: گربه اهلى و وحشى.

چهارم: همه درنده‏ها، چون شير و گرگ و پلنگ و پارس و كفتار و روباه و خرگوش و شغال و آنچه بدينها ماند.

پنجم: موش اهلى و صحرائى و سوسمار. [2]

ششم: خز و سنجاب و سمور و فنك‏[[721]](#footnote-721).

) هفتم: حشرات چون مار و عقرب و خنفسا و مگس و كيك و پشه و شپش و غيرآنها.

هشتم: حيوانى كه عادت به خوردن فضله آدمى كرده باشد، چه او حرام است تا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ملخ نيز حلال است. (يزدى)

[2] اقوى حرمت موش و سوسمار است مطلقاً. (تويسركانى)

ص:755

آنكه او را مدّتى استبرا كنند، يعنى اگر آن حيوان شتر باشد چهل روز او را ببندند وعلف پاك بدهند، و اگر گاو باشد بيست روز، و بعضى از مجتهدين در گاو نيز چهل روز [1] گفته‏اند وبعضى از ايشان سى روز. [2] و اگر گوسفند باشد ده روز، و بعضى از مجتهدين در گوسفند بيست روز گفته‏اند، و بعضى يك هفته. و اگر مرغ خانگى باشد سه روز. و اگر ماهى باشد يك روز. و اگر اردك باشد پنج روز، و بعضى سه روز گفته‏اند. و در بعضى روايات شش روز واقع شده‏[[722]](#footnote-722). و اگر غير آنها باشد واجب است كه آن مقدار ايشان را ببندند وعلف دهند كه آن اسم از ايشان برطرف شود.

نهم: حيوانى كه گوشت او را خورند چون گوسفندى كه به شير خوك پرورده شود وآنقدر شير بخورد كه استخوان او سخت گردد حرام مى‏شود، و هرچه از او بزايد نيز حرام است.

دهم: حيوانى كه گوشت او را خورند و به او شخصى وطى كند چو آن حيوان و نسل او حرام است، و واجب است سوزانيدن آن حيوان، چنانچه زود باشد كه در بحث حدود مذكور شود، و اگر اينچنين گوسفندى در ميان گله مشتبه شود آن گله را دو قسم كنند و قرعه بزنند تا آنكه يكى بماند.

يازدهم: هرنوع پرنده كه مخلب يعنى چنگال داشته باشد چون باز و چرغ‏[[723]](#footnote-723) و عقاب و شاهين و باشه و غير اينها.

دوازدهم: كلاغ با جميع اقسام او، سواى كلاغى كه در زراعت مى‏باشد، و زاغى كه خاكسترى‏رنگ است كه اين هردو مكروه است.

سيزدهم: خفّاش و طاووس و بعضى اين هر دو را مكروه مى‏دانند. [3][[724]](#footnote-724)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اعتبار ازيد در جميع احوط و اولى است. (تويسركانى)

[2] احوط است. (يزدى)

[3] در جواهر مى‏فرمايد: خلافى در حرمت اين دو نيافتيم. (يزدى)

ص:756

چهاردهم: مرغى كه او را نشانه تير مى‏سازند تا آنكه مى‏ميرد، و همچنين حيوانى كه مجروحش سازند و بگذارند تا بميرد.

پانزدهم: ماهيى كه فلوس نداشته باشد چون جرى، و ماهيى كه در آب مرده باشد.

و هرگاه ماهى مرده به ماهى زنده مشتبه شود [1] بعضى از مجتهدين برآنند كه آن را در آب اندازند كه برپشت افتد حرام است، و اگر بر رو افتد حلال‏[[725]](#footnote-725).

شانزدهم: سنگ‏پشت.

هفدهم: خارپشت.

هجدهم: خرچنگ برّى و بحرى.

نوزدهم: حيوانى كه مسخ شده باشد چون ميمون و خرس و فيل و نحو اينها.

بيستم: گوشتى كه در زير سپرز بريان كنند، زيرا كه آن گوشت حرام مى‏شود به‏شرط آنكه سپرز را شكافته باشند. و همچنين حرام مى‏شود اگر ماهى حلال و ماهى حرام را با هم بريان كنند به شرطى كه ماهى حرام بربالاى ماهى حلال باشد، امّا اگر ماهى حلال بربالاى ماهى حرام باشد حرام نيست.

و تخم هرحيوانى تابع آن حيوان است. و اگر تخم حلال با حرام مشتبه شود هركدام كه هردوطرف او مختلف باشد حلال است، و هر كدام كه متّفق باشد حرام است [وآنچه فاسد شده باشد نيز حرام است.][[726]](#footnote-726)

و امّا چهارده قسم مكروه:

اوّل: اسب.

دوم: خر.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى حرمت آن است مطلقاً. (يزدى)

ص:757

سوم: استر، و بعضى از مجتهدين گوشت استر را حرام مى‏دانند[[727]](#footnote-727).

چهارم: حيوانى كه يك نوبت يا دو نوبت شير خوك خورده باشد، و سنّت است استبراى چنين حيوانى هفت روز به علف دادن اگر علف خورد و اگر علف نخورد هفت‏[[728]](#footnote-728) روز شير حيوانى را خورد كه گوشت او را خورند. امّا اگر شراب خورده باشد گوشت او حرام نمى‏شود، بلكه آنچه در شكم او است بشويند. [1]

پنجم: حيوانى كه شير آدمى‏بخورد.

ششم: كلاغى كوچك كه در حوالى زراعت مى‏باشد، و زاغى كه به رنگ خاكستر باشد.

هفتم: هُد هُد، چه حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم نهى كرده‏اند از كشتن هُد هُد[[729]](#footnote-729).

هشتم: خُطّاف، چه در حديث آمده كه: خُطّاف هميشه «الحمدُللَّهِ رَبِّ الْعالميْن» مى‏گويد[[730]](#footnote-730). و بعضى از مجتهدين او را حرام مى‏دانند.[[731]](#footnote-731) و مؤيّد قول اوّل است آنكه بال برهم‏زدن او بيشتر از صفّ بستن بال اوست.

نهم: قُبَّره يعنى چكاوك، چه در حديث آمده كه: قبرّه را نبايد خورد و به‏طفلان نبايد داد كه به آن بازى كنند زيرا كه او هميشه تسبيح مى‏گويد و لعن بردشمنان اهل‏بيت مى‏كند[[732]](#footnote-732).

) دهم: فاخته، چه در حديث آمده كه: شوم است نگاهداشتن فاخته‏[[733]](#footnote-733).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] احوط اين است كه گوشت او را بشويند و از آنچه در شكم اوست اجتناب كنند. (يزدى)

ص:757

يازدهم: حُبارى.

دوازدهم: صرد.

سيزدهم: صوام، و آن مرغى است دراز گردن گرد آلود رنگ كه بر درخت خرما مى‏باشد.

چهاردهم: شِقراق، و وجه كراهيت او آنچه در حديث آمده آن است كه: او مار را مى‏كشد[[734]](#footnote-734).

فصل چهارم در بيان آنچه از حيوانات و غير آنها حرام است و مكروه‏

و آن بر سى و دو قسم است: بيست و چهار قسم حرام، و هشت قسم مكروه.

امّا بيست و چهار قسم حرام:

اوّل: هرچيز روانى كه مست كند، چون شراب كه از شيره انگور مى‏كنند و بتعى كه از عسل و نقيعى كه از مويز مى‏گيرند، و مَزْرى كه از ذرّت مى‏سازند و فضيخى كه از خرما، وِجعَه كه از جو مى‏گيرند و غيراينها از هر چه مست كننده باشد خواه كم باشد و خواه بسيار. و فقّاعى كه از مويز و جو مى‏گيرند حكم شراب دارد به اجماع مجتهدين.

و امّا هرچيزى كه از او بوى شراب آيد- چون ربّ سيب و ربّ به و اتْرج و آنچه بدينها ماند- حلال است.

و در حكم شراب است شيره انگورى كه بجوشد و دو حصّه آن ناقص نشود، امّا اگر دو حصّه آن ناقص شود و اگر چه به غير آتش باشد حلال است. و اگر شيره مويز [1] را آفتاب بجوشاند آيا حلال است يا نه؟ ميانه مجتهدين خلاف است، اصحّ آن است كه حلال است [2] زيرا كه آفتاب زياده از دو حصّه آن را ناقص كرده. و همچنين كشمش‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احوط الحاق عصير مويز و خرما است به عصير انگور. (تويسركانى)

[2] البتّه اجتناب نمايند. (صدر)

ص:759

و مويزى كه در طعام كنند حلال است [1] برقول اصحّ.

و اگر شراب سركه شود حلال مى‏شود، خواه به علاج باشد- چون نمك انداختن- و خواه بى‏علاج، و خواه آن چيزى كه به سبب آن شراب سركه مى‏شود و در آن مستهلك شود و خواه نشود. امّا اگر چيزى نجس در شراب اندازند يا كافرى دست به آن رساند آنگاه سركه شود پاك نمى‏شود. و اگر آن مقدار سركه در شراب ريزند كه آن را مستهلك گرداند يا آنقدر شراب باشد كه سركه را مستهلك سازد حلال نمى‏شود.

و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: هرگاه اندك شرابى در سركه ريزند استعمال آن جايز نيست [2] تا آنكه آن شراب سركه شود. [3][[735]](#footnote-735)

دوم: خونى كه از ذبح كردن حيوان آيد حرام است، خواه خون جهنده داشته باشد و خواه نداشته باشد چون خون كيك و غير آن. و در حلال بودن خون دل ميانه مجتهدين خلاف است.

سوم: بول [4] از هرحيوانى كه باشد حرام است خواه گوشت او را خورند و خواه نخورند و خواه از اعيان نجسه باشد چون سگ و خوك و خواه از غيرآن چون شير و پلنگ، سواى بول شتر جهت شفا. و بعضى از مجتهدين بول حيوانى كه گوشت آن را خورند جايز مى‏دانند[[736]](#footnote-736). و همچنين حرام‏است منىّ هرحيوانى و غيرآن از اعيان نجسه.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اگر بجوشد يا علم به جوش آمدن او نباشد. (صدر)

[2] عبارت خالى از اختلال نيست، مراد اين است كه قائل شده‏اند به حلّيت بعد از سركه شدن و حال‏آنكه مشكل‏است چون به‏ريختن‏شراب سركه نجس شده پيش از استحاله شراب. (يزدى)

[3] احوط اجتناب است از چنين سركه. (تويسركانى)

[4] فضله طيور مطلقاً و بول طير غير خفّاش اقوى طهارت است و احوط اجتناب است سيّمادر صلات و نحو آن و امّا بول خفّاش اقوى اجتناب است و خفاش در عرف عجم شب پره و شب كور را مى‏گويند. (نخجوانى)

ص:760

و همچنين فضلات ايشان از حيوان مأكول اللّحم و غيرآن چون آب دهن و بينى و عرق ايشان، چه خوردن اينها همه حرام است.

چهارم: شير هرحيوانى كه گوشت آن را نخورند. و در حلال بودن شيرى كه در پستان حيوان مرده باشد مجتهدين را خلاف است. [1]

پنجم: هرچيز روانى كه نجاست عارض او شود خوردن آن حرام است، چون آب نجس.

ششم: طعام غيرى را بى‏اذن او خوردن مگر جماعتى كه در آيه كريمه قرآنيّه استثنا شده‏اند كه ايشان بى‏اذن صاحب آن مى‏توانند خورد، و اگر ايشان نيز دانند كه صاحبش به‏آن راضى نيست برايشان نيز حرام است. [2]

هفتم: اعيان نجسه چون نجاست آدمى و چيزهاى پاك كه نجس شده باشد به ملاقات نجاست، پس اگر آن چيزها قابل پاك كردن باشد خوردن آنها پيش از پاك كردن حرام است. و همچنين نانى كه آن را به آب نجس خمير كنند حرام است خوردن آن. و روغن كه بسته باشد هر گاه نجاست به بعضى از اجزاى آن برسد آنچه نجاست به آن رسيده حرام است و باقى حلال.

هشتم: مرده، ودر حكم اواست هرپاره كه از زنده پاره‏كنند، چه آن نيز حكم‏مرده دارد، و خوردن و استعمال كردن آن حرام است سواى پشم و موى و ته‏نشين، و پر مرغ اگر آن را ببرند، و اگر بكنند بيخ آن را كه به مرده متّصل است بايد شست. و شاخ و سُم و دندان و ناخن و استخوان، و تخم هرگاه پوست بالايين را سخت كرده باشد، وانفحه يعنى [پنير] مايه چه بعضى از مجتهدين استعمال آنها را از مرده جايز [3] داشته‏اند[[737]](#footnote-737).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] حلال بودن آن خالى از قوّت نيست، هر چند احوط اجتناب است. (يزدى)

[2] بلكه با عدم احراز رضايت احوط ترك است. (صدر)

[3] و آن اقوى است، بلكه در شير آن نيز چنانچه گذشت. (نخجوانى، يزدى)

ص:761

نهم: ذكر حيوانات، خواه گوشت او را خورند و خواه نخورند.

دهم: فرج حيوانات، خواه ظاهر آن و خواه باطن آن.

يازدهم: سپُرز هرحيوانى.

دوازدهم: زهره هرحيوانى.

سيزدهم: انثييْن هر حيوانى، يعنى هردو خايه كه منى در او جمع مى‏شود.

چهاردهم: مثانه هر حيوانى، يعنى محلّ بول.

پانزدهم: مشيمه هر حيوانى، يعنى جائى كه بچّه در آن قرار مى‏گيرد.

شانزدهم: نخاع، و آن مغزى است سفيد كه در مهره‏هاى پشت مى‏باشد، و عوام آن را حرام مغز مى‏گويند.

هفدهم: عليا، و آن دوعصب‏است عريض زردكه از پس سر تا به فرج كشيده است.

هجدهم: غدد، يعنى گرههايى كه در ميان گوشت و پوست مى‏باشد.

نوزدهم: اصلهاى انگشتان كه متّصل به‏عصب كف دست و پاست.

بيستم: حدقه، و آن سياهى است كه در چشم مى‏باشد كه بدان چيزى مى‏بينند، و آن را مردمك چشم مى‏گويند.

بيست و يكم: خرزه دماغ، و آن مغزى است كه در كله سر مى‏باشد به‏قدر نخودى.

وبعضى از مجتهدين سواى خون و سپُرز و سرگين و ذكر و فرج و انثيين و مثانه چيزى ديگر را از حيوانات حرام نمى‏دانند، بلكه مكروه مى‏دانند. [1][[738]](#footnote-738).

بيست و دوم: خاك و گل خوردن خواه پاك باشد و خواه نجس، سواى خاك تربت حضرت امام حسين عليه السلام كه به‏مقدار نخودى جهت شفا مى‏توان خورد، و گِل ارمنى نيز براى دوا مى‏توان خورد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] قول اوّل احوط است. (تويسركانى)

ص:762

بيست و سوم: زهرهاى كشنده، و امّا چيزى كه بسيار آن كشنده باشد و كم آن كشنده نباشد بسيار خوردن آن حرام است، چون ترياك و سقمُونيا و تخم حنظل و مانند آنها.

بيست و چهارم: بنگ خوردن حرام است.

و هرگاه كسى را احتياج به اين چيزهاى حرام بهم رسد مثل آنكه در صحرايى واقع شود و چيزى نباشد كه بخورد سواى آن چيزهاى حرام و ترسد كه اگر نخورد ضعيف شود و پياده نتواند رفت و از همراهى بازماند و ترسد كه او را بكشند يا مال او را ببرند، در اين صورت جايز است كه آنقدر بخورد كه سدّ رمق او شود و زياده جايز نيست، به‏شرطى كه آن شخص به جنگ امام عادل نرود و راهزن مسلمانان نباشد، چه اگر چنين شخصى باشد خوردن چيزهاى حرام در حال اضطرار او را حرام است.

و اگر شخصى در صحرائى باشد و چيزى نداشته باشد كه بخورد وترسد كه از گرسنگى بميرد و كسى طعامى داشته باشد كه به قيمت دهد و او را قدرت برقيمت دادن آن نباشد واجب است برآن كس كه طعام به او دهد، و اگر ندهد به قهر و غلبه از او مى‏توان گرفت.

و اگر در صحرايى تشنه باشد و ترسد كه بميرد آن مقدار شراب مى‏تواند خورد كه نميرد. و اگر از تشنگى محتاج به خوردن بول باشد نيز مى‏تواند خوردن. وفرق نيست ميانه خوردن بول خود يا غير. و بعضى از مجتهدين برآنند كه بول خود را بخورد نه از ديگرى‏[[739]](#footnote-739). و خوردن ترياق فاروق حرام است [1] مگر با احتياج.

و امّا هشت قسم مكروه:

اوّل: گوشهاى دل و رگهاى حيوانى كه گوشت او را خورند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] مطلقاً معلوم نيست، و گذشت كلام در آن. (صدر)

ص:763

دوم: گرده حيوانى كه گوشت او را خورند.

سوم: گوشت خر و اسب و استر.

چهارم: شير ايشان.

پنجم: چيزهايى كه جنب و حايض و نفسا و كسى كه پرهيز از نجاست نكند به‏رطوبت دست برآن نهد، چه خوردن آنها مكروه است.

ششم: پياز و سير خوردن كسى را كه اراده داخل شدن مسجد داشته باشد، و در شب جمعه خوردن نيز.

هفتم: آبهاى گرم خوردن- خصوصاً آبهايى كه بوى كبريت از آن آيد- به قصد شفا.

هشتم: شرابى‏كه به علاج او را سركه كرده باشند، و بعضى از مجتهدين خوردن اين را حرام مى‏دانند[[740]](#footnote-740).

ص:765

باب پانزدهم در بيان آداب طعام خوردن آب نوشيدن و رخت پوشيدن‏

و در آن چهار مطلب است:

ص:766

مطلب اوّل در بيان طعام خوردن و اقسام آن‏

بدان‏كه اقسام طعام پنج است:

اوّل: واجب، چون طعامى‏كه سدّ رمق شود [1] و طعام واجب‏النفقه، و طعام كفّارات با عاجز شدن از عتق.

دوم: حرام، چون طعام مائده‏اى كه در آن شراب خورند.

سوم: سنّت، چون طعام‏عروسى، وخانه نو ساختن، وازحجّ‏آمدن، وختنه پسركردن.

چهارم: مكروه، چون طعام ختنه كردن زنان، و طعام صاحب تعزيت.

پنجم: مباح، و آن ماعداى طعامهائى است كه مذكور شد.

و امّا آنچه تعلّق به طعام خوردن و آب نوشيدن و رخت پوشيدن دارد هفتاد و چهار امر است: يك امر واجب، چهل و چهار امر سنّت، چهار امر حرام، و بيست و پنج امر مكروه.

امّا يك امر واجب:

و آن گردانيدن دهن است از موضع طلا و نقره، اگر در ظرف طلاكوب و نقره‏كوب طعام خورند.

امّا چهل و چهار امر سنّت:

اوّل: دست شستن پيش از طعام خوردن.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و خوردن طعامى كه ترك آن موجب ضرر باشد. (نخجوانى، يزدى)

ص:767

دوم: پاك نكردن دست خود به منديل بعد از دست شستن پيش از طعام، چه در حديث ائمّه معصومين سلام اللَّه عليهم اجمعين وارد شده كه: تا آن ترى در دست باشد بركت در آن طعام هست‏[[741]](#footnote-741).

سوم: نشستن بر زانوى چپ در حالت طعام خوردن.

چهارم: به سه انگشت طعام خوردن.

پنجم: انگشتان خود را ليسيدن.

ششم: طعام از پيش خود خوردن.

هفتم: لقمه را كوچك برداشتن.

هشتم: بسيار خائيدن.

نهم: به مردم نگاه نكردن در حالت طعام خوردن.

دهم: پيش از طعام خوردن «بسْم اللَّهِ الرّحمن الرّحيم» گفتن. و همچنين سنّت است گفتن «بِسْم اللَّه الرحمن الرحيْم» به‏واسطه هررنگى و هرقسمى از طعام كه برسفره باشد يا بر هر ظرفى. و اگر در ابتداى طعام خوردن بگويد: «بِسْم اللَّه الرّحمن الرّحيم مِنْ اوّله الى‏ آخِره» [1] كافى است. و اگر «بسم اللَّه» را فراموش كرده باشد هروقت كه به‏خاطرش آيد بگويد. و در بعضى از احاديث اهل‏بيت عليهم السلام آمده كه: اگر يكى از اهل مجلس «بسم اللَّه» گويد از همه كافى است‏[[742]](#footnote-742).

يازدهم: «الْحَمدُللَّهِ» گفتن بعد از فارغ شدن از طعام خوردن. و آنچه در اين زمان ميانه مردمان متعارف شده است از خواندن سوره فاتحه بعد از طعام در حديث مذكور نيست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- وارد در حديث چنين است: بسم اللَّه على اوّله وآخره، و كسى كه فراموش كرده باشد بسم اللَّه‏در اوّل را نيز مستحبّ است به همين عبارت بگويد، چنانچه در همان حديث است. (نخجوانى، يزدى)

ص:768

دوازدهم: «الْحَمدُللَّهِ» مكرّر گفتن در اثناى طعام خوردن.

سيزدهم: بعد از فارغ شدن از طعام اين دعا خواندن: «الْحَمْدُللَّهِ الَّذيْ اطْعَمَنا فيْ جائِعيْنَ وَسَقانا فىْ ظَمْآنيْنَ وَكَسانا فيْ عاريْنَ وَايَّدَنا وَانْعَم عَلَيْنا الحَمْدُللَّهِ الَّذيْ يُطْعِمُ وَلا يُطْعَمْ وَيُجيْرُ وَلا يُجارُ عَلَيْه وَيَسْتَغْنيْ وَيَفْتَقِرُ الَيْهِ [وَهَدانا فيْ ضآليْنَ وَحَمَلَنا فى راجِليْنَ وَاوانا فيْ ضاحيْنَ وَاخْدَمَنا فيْ عانيْنَ وَفَضَّلْنا عَلى‏ كَثيْرٍ مِنَ الْعالَميْنَ‏][[743]](#footnote-743)».

چهاردهم: هردو دست را شستن و اگرچه به يكى طعام خورده باشد.

پانزدهم: هردو دست بعد از شستن به ابروهاى خود ماليدن، چه در حديث اهل‏بيت عليهم السلام آمده كه: كلف‏[[744]](#footnote-744) را از روى زايل مى‏گرداند[[745]](#footnote-745).

شانزدهم: آبهايى كه از دست شستن بهم مى‏رسد در ظرفى جمع كردن.

هفدهم: در وقت دست شستن پيش از طعام اوّل صاحب طعام دستهاى خود را شستن، آنگاه كسى كه در دست راست او نشسته باشد. و در دست شستن بعد از طعام ابتدا به كسى كنند كه در جانب دست چپ صاحب طعام نشسته باشد، آنگاه آخر از همه صاحب طعام دستهاى خود را بشويد. و در بعضى احاديث واقع شده كه: در دست شستن ابتدا به كسى كنند كه در جانب راست در خانه نشسته باشد خواه آزاد باشد و خواه بنده‏[[746]](#footnote-746).

هجدهم آنكه: اوّل صاحب طعام شروع در طعام خوردن كند.

نوزدهم آنكه: صاحب طعام بعد از همه دست از طعام خوردن بكشد.

بيستم: دعا كردن جهت صاحب طعام به‏طريقى كه از حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم منقول است كه آن حضرت بعد از طعام به صاحب طعام مى‏گفته‏اند: «اطَعَمَ عِنْدَكُمُ الصَّآئِمُوْنَ، وَاكَلَ طَعامَكُمُ الْابْرارُ، وَصَلَّتْ عَلَيْكُمْ الْمَلائِكَةُ الْاخْيارُ»[[747]](#footnote-747).

ص:769

بيست و يكم: اوّل نماز كردن هر گاه طعام در وقت نماز حاضر شود و وقت نماز وسعت داشته باشد مگر آنكه جماعتى انتظار او كشند.

بيست و دوم: بعد از طعام خوردن برپشت افتادن و پاى راست را بربالاى پاى چپ نهادن.

بيست و سوم: بعد از هرسه روز يك بار گوشت خوردن.

بيست و چهارم: خلال جهت مهمان حاضر ساختن بعد از طعام خوردن، و خلال كردن بعد از طعام خوردن و بيرون آوردن آنچه در بيخ دندان مانده باشد.

بيست و پنجم: سبزيها با طعام آوردن، چه در حديث آمده كه حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام چنين مى‏كردند[[748]](#footnote-748).

بيست و ششم: پيش از طعام ابتدا به نمك كردن، و بعد از طعام ختم به سركه يا نمك نمودن.

بيست و هفتم: دهن را بعد از طعام به سُعد- يعنى به مشك زمين كه بتركى بتلاق گويند- شستن چه در حديث آمده كه: دفع درد دندان [و دهن را خوشبو][[749]](#footnote-749) مى‏كند [و بواسير را نيز نافع است و قوّه جماع نيز مى‏دهد][[750]](#footnote-750).

بيست و هشتم: جمع كردن آنچه در دستارخوان (سفره) ريخته باشد اگر در خانه طعام خورده باشند، و گذاشتن آنچه در آن ريخته باشد اگر در صحرا طعام خورده باشند.

بيست و نهم: شب سير خوابيدن مرد پير، چه در حديث آمده كه: هرگاه مرد پير شب بخوابد و شكم او سير باشد باعث آن مى‏شود كه شب خواب كند و بوى دهن او نيك شود[[751]](#footnote-751).

سيم: خوردن آنچه از طعام در دستارخوان (سفره) ريخته باشد، چه در حديث‏

ص:770

آمده كه سبب شفاى مرضها مى‏شود، و محتاجى را زايل مى‏سازد، و فرزند زياد مى‏گرداند، و مرض ذات‏الجنب را برطرف مى‏كند[[752]](#footnote-752).

سى و يكم: ضيافت كردن مهمان، و اگر نخواهند آب خوردن جهت ايشان آوردن، و اگر نخواهند آب وضو براى ايشان حاضر ساختن.

سى و دوم: اعزاز و احترام نمودن مهمان را.

سى و سوم: مهمان بسيار به خانه آوردن و طعام دادن، چه در حديث آمده كه:

بسيارى دست در طعام موجب بركت طعام است‏[[753]](#footnote-753).

سى و چهارم: آنچه در خانه حاضر باشد جهت مهمان آوردن.

سى و پنجم: تكلّف نكردن جهت مهمان اگر خود آمده باشد، و تكلّف كردن اگر او را طلبيده باشد.

سى و ششم: بسيار طعام پختن اگر مقدور او باشد، و كم پختن اگر مقدورش نباشد.

سى و هفتم: دو روز مهمان را تواضع نمودن و آنچه خواهد جهت او حاضر نمودن، چه روز سوم مهمان چون اهل خانه اين‏كس مى‏شود.

سى و هشتم: صاحب طعام خود با مهمان خوردن.

سى و نهم: اجابت كردن دعوت مسلمان به طعام خوردن و اگرچه به مسافت پنج ميل باشد، امّا اگر كافر بطلبد اجابت او لازم نيست.

چهلم: به اشتهاى عيال خود طعام خوردن، چه در حديث وارد شده كه: مؤمن به‏اشتهاى عيال خود طعام مى‏خورد، و كافر به اشتهاى خود[[754]](#footnote-754).

چهل و يكم آنكه: بعد از حاضر شدن نان بردستارخوان (سفره) انتظار چيزى ديگر نكشد و شروع در خوردن كند.

چهل و دوم: كوچك پختن نان، چه در حديث آمده كه: با هر نانى بركتى هست‏[[755]](#footnote-755).

ص:771

[[756]](#footnote-756)

چهل و سوم: بعد از گزاردن نماز خفتن چيزى خوردن، چه آن از عادت پيغمبران است.

چهل و چهارم: خوردن پارچه‏نان كه در راهها يافته باشند، چه در حديث آمده كه:

هركس آن را بخورد حسنه‏اى در ديوان اعمال او بنويسند، و اگر نجس باشد و آن را بشويد و بخورد هفتاد حسنه در ديوان اعمال او نوشته مى‏شود[[757]](#footnote-757).

امّا چهار امر حرام:

اوّل: بسيار خوردن به حدّى كه ضرر رساند، چه هر گاه چيزى خورده باشند و ديگر چيزى خورند باعث امتلا مى‏شود و مرضها از اين بهم مى‏رسد، و در حديث آمده كه:

چيزى خوردن در حالتى كه سير باشند باعث مرض [برص‏] مى‏شود[[758]](#footnote-758).

دوم: رفتن به مجلس ضيافتى كه او را نطلبيده باشند. [1] و بعضى از مجتهدين اين را مكروه مى‏دانند [2][[759]](#footnote-759).

سوم: خوردن طعام در مائده‏اى كه شراب يا هرچه مست‏كننده باشد [3] خورند.

چهارم: در ظرف طلا و نقره طعام خوردن.

و امّا آن بيست و پنج امرى كه مكروه است:

اوّل: شكم را از طعام پُر ساختن.

دوم: تكيه كرده طعام خوردن.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- هرگاه معلوم نباشد رضاى صاحب خانه. (يزدى)

[2] و اوّل احوط است. (تويسركانى)

[3] بلكه احوط الحاق هر معصيتى است. (تويسركانى، صدر)

\* بلكه نشستن بر آن مائده حرام است هر چند چيزى نخورد. (يزدى)

ص:772

سوم: بعد از طعام هر گاه آروغ زند سر به سوى آسمان كردن.

چهارم: مربّع نشستن در وقت طعام خوردن، چه در حديث آمده كه: مربَّع نشستن را خداى تعالى دوست نمى‏دارد[[760]](#footnote-760).

پنجم: پسر خود را همراه بردن، هر گاه او را تنها به مهمانى طلبيده باشند. [1]

ششم: طعام خوردن به‏دست چپ با اختيار.

هفتم: طعام خوردن در حالتى كه راه روند.

هشتم: اجابت كردن دعوت طعامى كه جهت ختنه دختران پخته باشند.

نهم: نان را به كارد يا غير آن بريدن، يا در زير كاسه نهادن.

دهم: پاك كردن استخوان از گوشت، چه در حديث آمده كه: جنّيّان را در آن نصيبى‏هست، پس اگر تمام‏گوشت او را بخورند آنچه در آن خانه بهتر است مى‏برند[[761]](#footnote-761).

يازدهم: هر روز گوشت خوردن، و در خوردن روزى دو مرتبه كراهت بيشتر است.

دوازدهم: زياده از چهل روز ترك خوردن گوشت كردن.

سيزدهم: گوشت نيم پخته خوردن.

چهاردهم: مرد پير را گرسنه خوابيدن.

پانزدهم: فراخ دستى كردن در معاش، هر گاه مفلس باشد. [2]

شانزدهم: مهمان را خدمت فرمودن.

هفدهم: ترك كردن چيزى خوردن در وقت شام، چه در حديث آمده كه: آن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بلكه در بعض احوال حرام است. (تويسركانى)

\* بلكه در بعضى احوال شايد حرام بوده باشد. (صدر)

\* با عدم علم به رضاى صاحب خانه حرام است. (يزدى)

[2] بلكه در بعض اوقات حرام است. (تويسركانى)

\* بلكه در بعضى اوقات شايد حرام بوده باشد. (صدر)

ص:773

موجب خرابى بدن مى‏شود.[[762]](#footnote-762) و نيز در حديث آمده كه: هركس كه شب شنبه و شب يكشنبه شام چيزى نخورد قوّت از او مى‏رود، و تا چهل شبانه‏روز بازنمى‏آيد[[763]](#footnote-763).

هجدهم: به دو انگشت طعام خوردن با اختيار.

نوزدهم: در ظرفهاى نقره‏كوب طعام خوردن.

بيستم: خلال كردن به خوص‏[[764]](#footnote-764) درخت خرما و نى و ريحان، چه خلال كردن به نى و ريحان سبب مرض جذام مى‏شود. و همچنين خلال كردن به چوب شاهسپرم وآس‏[[765]](#footnote-765) و گز و انار.

بيست و يكم: ماهى خوردن، چه در حديث آمده كه: خوردن آن گوشت بدن را مى‏ريزاند[[766]](#footnote-766).

بيست و دوم: پنير بى‏مغز گردو، و گردو بى‏پنير خوردن.

بيست و سوم: گوشت قاق‏[[767]](#footnote-767) خوردن.

بيست و چهارم: گوشت گنديده خوردن، چه آن باعث خرابى‏بدن مى‏شود.

بيست و پنجم: از چيزى كه موش از آن خورده باشد خوردن.

مطلب دوم در بيان منافع طعامها و ميوه‏ها

به طريقى كه از حضرات ائمّه معصومين- صلوات اللَّه عليهم اجمعين- منقول است.

نان‏شعير: بدان‏كه نان جو خوردن از شعار پيغمبران است و قوت ايشان، و در حديث وارد شده كه: در هيچ شكمى قرار نگيرد الّا هرمرضى كه در آن باشد بيرون كند و قوت‏

ص:774

پيغمبران است‏[[768]](#footnote-768).

نان برنج: در حديث آمده كه: جهت مبطون- يعنى كسى‏كه غايط او هميشه بيرون آيد- نافع‏ترين دواهاست، و دباغت معده مى‏كند[[769]](#footnote-769).

گوشت: در حديث آمده كه: خوردن گوشت، گوشت را در بدن مى‏روياند و سيّد طعامهاست در دنيا و آخرت‏[[770]](#footnote-770) و حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم گوشت سر دست را دوست‏تر مى‏داشتند و گوشت قاليچه‏[[771]](#footnote-771) بدترين گوشتهاست، چه به محلّ بول نزديك‏تر است.

گوشت كبك: ساقهاى پاى را قوى مى‏كند و تب را ميراند.

گوشت مرغ: از حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام منقول است كه: گوشت مرغ بچّه بهترين گوشتهاست.[[772]](#footnote-772).

گوشت قطاة: از حضرت امام محمّد باقر عليه السلام منقول است كه: گوشت قطاة[[773]](#footnote-773) مبارك است و صاحب يرقان را كباب آن نافع است.[[774]](#footnote-774)

گوشت حبارى: از حضرت امام موسى كاظم عليه السلام منقول است كه: گوشت حبارى‏[[775]](#footnote-775) بواسير و درد پشت را نافع است، و قوّت باه مى‏دهد.[[776]](#footnote-776)

گوشت ميش و گاو: از حضرت امام محمّد باقر عليه السلام منقول است كه: گوشت ميش شنوايى و بينايى را زياده مى‏كند و گوشت گاو با برگ چغندر خوردن برص را برطرف‏

ص:775

مى‏سازد[[777]](#footnote-777).

هريسه:[[778]](#footnote-778) در حديث‏آمده‏كه: هريسه نفع بسيارى دارد و سبب قوّت باه مى‏شود[[779]](#footnote-779).

تخم مرغ: در حديث آمده كه: خوردن آن سبب بسيارى فرزند مى‏شود[[780]](#footnote-780).

عسل: شفاى بيمارى است كه سبب آن بلغم باشد.

عدس بريان كرده: تشنگى را مى‏نشاند، و قوّت معده مى‏دهد، و شفاى هفتاد مرض است، و عدس دل را نازك مى‏كند، و اشك چشم را زياده مى‏گرداند.

آرد گندم بريان كرده: طعام پيغمبران است، و خوردن آن گوشت را مى‏روياند، و استخوانها را سخت مى‏سازد، و قوّت باه مى‏دهد.

پنير با مغز گردو: و در حديث آمده كه: هردو با هم شفاست و هر يك تنها مرض است‏[[781]](#footnote-781).

شكر: نافع است از همه چيزها، و ضرر ندارد.

سركه و زيت: طعام انبياست، و منافع آن بسيار است، چه ذهن را روشن مى‏گرداند، و عقل را زياد مى‏كند، و صفرا را كم مى‏سازد، و دل را زنده مى‏دارد، و كرمهائى كه در شكم آدمى باشد مى‏كشد، و شهوت زنان را برطرف مى‏سازد.

و زيتون: بادها را مى‏شكند. روغن‏[[782]](#footnote-782) دواست خصوصاً در تابستان.

شيرگوسفند سياه: نافع‏تر است ازگوسفند سرخ، و شير گاو سرخ بهتر است از گاو سياه.

شير و عسل: جهت آب پشت نافع است.

زنيان:[[783]](#footnote-783) هاضم طعام است.

ص:776

برنج: بهترين چيزهاست براى قطع بواسير.

نخود بريان كرده: جهت درد پشت نافع است و هفتاد پيغمبر آن را دعا كرده.

باقلى‏: مغز ساق را زياده مى‏كند، و فربه مى‏سازد، و آب را در دماغ زياده مى‏گرداند و اگر با پوست بخورند دباغت معده مى‏كند.

لوبيا: بادها را از شكم مى‏راند.

ماش: مرض بهق‏[[784]](#footnote-784) را زايل مى‏گرداند.

كدو: باعث زيادتى مغز دماغ مى‏شود.

مويز سرخ: هرصباح ناشتا بيست و يك عدد خوردن آن دفع مرضها مى‏كند.

انجير: شبيه‏ترين ميوه‏هاست به ميوه‏هاى بهشت، بعضى از مرضها را نافع است، و قطع بواسير و نقرس‏[[785]](#footnote-785) مى‏كند.

انار: سيّد ميوه‏هاست، و حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم او را بهترين ميوه‏ها گفته، سير را گرسنه مى‏سازد و گرسنه را سير مى‏كند، و در هر انارى دانه‏اى از بهشت است، و لهذا بعضى از حضرات ائمّه معصومين عليهم السلام انار را تنها مى‏خورده‏اند، و دانه انار را با پيه او خوردن دباغت معده مى‏كند، و وسوسه شيطان از دل مى‏برد، و اگر كسى در روز جمعه پيش از آنكه چيزى بخورد يك انار بخورد چهل روز دل او را نورانى مى‏كند، و اگر دو نار بخورد هشتاد روز، و اگر سه انار بخورد صد و بيست روز، و از وسوسه شيطان خلاصى يابد، و دود كردن چوب انار جانوران را مى‏گريزاند.

سيب: نافع است جهت زهر و سحر و ديوانگى و زيادتى بلغم، و خوردن آن خون از بينى آمدن را برطرف مى‏سازد.

بِه: رنگ را نيكو مى‏گرداند، و اگر زن در آبستنى بخورد فرزند او را نيكورو مى‏سازد، و غم را مى‏برد، و كسى‏كه آن را هميشه بخورد كلام او تمام حكمت مى‏شود، و شجاعت مى‏آورد.

ص:777

امرود[[786]](#footnote-786): دل را جلا مى‏دهد، و معده را دباغت مى‏كند خصوصاً در وقتى‏كه طعام خورده باشد.

آلو: اطفاى حرارت مى‏كند، و صفرا را ساكن مى‏سازد، و خشك آن جوشش خون را فرومى‏نشاند و مرض را ميراند.

اترُج: بعد از طعام خوردن نافع است، و حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم ترنج سبز را دوست مى‏داشته‏اند.

سنجد: دباغت معده مى‏كند، و بواسير را زايل مى‏سازد، و ساقين را قوى مى‏كند، و تقطير بول را نافع است.

كاسنى: امان است از قولنج هر صبح هفت ورق از آن، و بر هر ورقى از آن قطره‏اى از آب بهشت است، و باه را زياده مى‏كند، و فرزند را نيك مى‏سازد، و در آن شفاى هزار مرض است.

باد روج: يعنى ريحان كوهى سُدّه را مى‏گشايد، و اشتهاى طعام مى‏آورد، و سل را مى‏برد، و هضم طعام مى‏كند و حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام آن را دوست مى‏داشته‏اند.

گندنا[[787]](#footnote-787): جهت سپرز نافع است، و اگر سه روز بخورند بوى دهن را خوش مى‏گرداند، و بادها را دفع مى‏كند، و قطع بواسير مى‏كند، و امان است از جذام، حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام آن را با نمك مى‏خورده‏اند.

كرفس: طعام الياس و يوشع و يسع پيغمبران است، خوردن آن باعث زيادتى حافظه مى‏گردد، و دل را پاك مى‏كند، و جنون و جذام و برص را برطرف مى‏سازد.

خرفه‏[[788]](#footnote-788): حضرت فاطمه عليها السلام آن را دوست مى‏داشته‏اند.

كاهو: خون را صاف مى‏كند.

سداب‏[[789]](#footnote-789): عقل را مى‏افزايد.

ص:778

چغندر: از حضرت امام بحقّ ناطق امام جعفر صادق عليه السلام منقول است كه: آن دفع جذام مى‏كند و شفاى مرضهاست و استخوان را سخت مى‏گرداند[[790]](#footnote-790).

كماة: آب آن شفاى درد چشم است.

تُرب: از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام منقول است كه: در آن سه خصلت است؛ ورق اوبادها را مى‏شكند، ومغز او بول را ميراند، و اصل او بلغم را برطرف مى‏سازد[[791]](#footnote-791).

كرز[[792]](#footnote-792): امان است از قولنج و بواسير، و باه را قوى مى‏گرداند.

شلغم: جذام را مى‏برد.

بادنجان: مرض را مى‏برد و طبيعت را به اصلاح مى‏آورد.

پياز: قوّت باه مى‏دهد، و بلغم را مى‏برد، و پشت را سخت مى‏گرداند، و تب را زايل مى‏كند، و مرض وبا را برطرف مى‏سازد.

سعتر[[793]](#footnote-793): خوردن آن پيش از طعام رطوبتها را دفع مى‏كند.

مطلب سوم در آداب آب نوشيدن‏

بدان‏كه بيست و سه امر به آب نوشيدن تعلّق دارد: يك امر واجب، و سيزده امر سنّت، و يك امر حرام، و هشت امر مكروه.

امّا يك امر واجب:

گردانيدن [1] دهن از موضع طلا و نقره اگر ظرف نقره‏كوب يا طلاكوب باشد، چنانچه مذكور شد.

امّا سيزده امر سنّت:

اوّل آنكه: در وقت آب خوردن اين دعا بخواند: «الْحَمْدُللَّهِ مُنَزِّلِ الْمآءِ مِنَ السَّمآءِ،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- على الاحوط. (تويسركانى)

ص:779

وَمُصَرِّفِ الْامْرِ كَيْفَ يَشآءُ، بِسْمِ اللَّهِ خَيْرِ الْاسْمآءِ».

دوم آنكه: بعد از آب خوردن اين دعا بخواند: «الْحَمْدُللَّهِ الَّذيْ سَقانيْ مآءً عَذْبًا وَلَمْ يَجْعَلْهُ مِلْحًا اجاجًا بِذُنُوبيْ، الْحَمْدُللَّهِ الَّذيْ سَقانيْ فَارْوانيْ وَاعْطانيْ فَارْضانيْ وَعافانيْ وَكَفانيْ، اللَّهُمَّ اجْعَلْنيْ مِمَّنْ تُسْقيْهِ فِي الْمَعادِ مِنْ حَوْضِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله و سلم وَتُسْعِدُهُ بِمُرافَقَتِه‏ بِرَحْمَتِكَ يا ارْحَمَ الرَّاحِميْنَ».

سوم آنكه: آب را بمكد.

چهارم آنكه: آب را به هردو دست بنوشد.

پنجم آنكه: به سه نفس بنوشد اگر آب دهنده غلام باشد.

ششم آنكه: به يك نفس بنوشد اگر آب دهنده آزاد باشد.

هفتم آنكه: آب بسيار ننوشد، چه بسيار نوشيدن آب ماده جميع مرضهاست.

هشتم آنكه: از نزديك دسته كوزه و از موضع شكسته آب ننوشد.

نهم آنكه: در وقت آب نوشيدن حضرت امام حسين عليه السلام را ياد نمايد و صلوات فرستد و قاتلان او را لعن كند، چه اگر آن حضرت را ياد نمايد و بر قاتلان او لعن فرستد صد هزار حسنه در ديوان اعمال او ثبت مى‏شود، و صد هزار گناه از ديوان اعمال او محو مى‏شود، و صد هزار درجه بلند او را روزى مى‏گردد.

دهم آنكه: آبى‏كه از ناودان خانه كعبه فرود آيد نوشيدن، چه سبب شفاى مرضها در آن است.

يازدهم: آب زمزم نوشيدن، چه در آن شفاى مرضهاست.

دوازدهم: آب باران نوشيدن، چه سبب شفاى امراض است.

سيزدهم: هديه بردن آب زمزم به شهرها.

و امّا يك امر حرام: و آن در ظرف طلا و نقره آب نوشيدن است.

و امّا هشت امر مكروه:

اوّل: آب نيل مصر نوشيدن، چه در حديث آمده: كه دل را مى‏ميراند[[794]](#footnote-794).

ص:780

دوم آنكه: به يك نفس آب نوشيدن اگر آب دهنده غلام باشد.

سوم آنكه: به سه نفس آب نوشيدن اگر آب دهنده آزاد باشد.

چهارم: به يك بار سر كشيدن و فرو بردن آب، چه آن باعث مرض كباد مى‏شود و آن مرضى است در جگر.

پنجم: ايستاده آب نوشيدن. [1]

ششم آنكه: از نزديك دسته كوزه، و از موضع شكسته آب نوشيدن.

هفتم: بسيار آب نوشيدن.

هشتم: تگرگ خوردن.

مطلب چهارم در آداب رخت پوشيدن‏

و عمّامه پيچيدن، وانگشترى به دست كردن و كفش و موزه و نعلين در پاى كردن.

و در آن دو فصل است:

فصل اوّل: در اقسام رخت پوشيدن‏

بدان‏كه رخت پوشيدن جهت تجمّل برپنج قسم است:

قسم اوّل: رخت پوشيدن واجب‏

چون رخت خوب پوشيدن زن هر گاه شوهر او خواهد، و رخت پوشيدن والى هرگاه باعث خوف و ترس عدو شود.

قسم دوم: رخت پوشيدن سنّت‏

چون رخت خوب پوشيدن زن جهت شوهر خود اوّل دفعه، و رخت خوب پوشيدن مرد براى زن خود، و رخت خوب پوشيدن والى جهت تعظيم شرع، و رخت خوب پوشيدن علما جهت تعظيم علم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] در شب و امّا در روز پس مستحبّ است ايستاده نوشيدن. (يزدى)

ص:781

قسم سوم: رخت پوشيدن حرام‏

چون حرير پوشيدن مرد آن را در غير جنگ و ضرورت، چنانكه مذكور خواهد شد.

قسم چهارم: رخت پوشيدن مكروه‏

چون پوشيدن رخت خوب زن در وقت مردن شوهر، چنانچه در بحث طلاق مذكور شد هر گاه اراده زينت نكند.

قسم پنجم: رخت پوشيدن مباح‏

و آن رخت خوب پوشيدن است سواى آنچه مذكور شد، چه رخت خوب پوشيدن مباح است.

فصل دوم: آنچه به رخت پوشيدن متعلّق است‏

بدان‏كه چهل و سه امر به رخت پوشيدن متعلّق است: يك امر واجب، شش امر حرام، بيست و شش امر سنّت، و ده امر مكروه.

امّا يك امر واجب:

آنكه جامه پاك باشد در حالتى كه نماز مى‏كند، چه در جامه نجس نماز صحيح نيست.

و امّا شش امر حرام:

اوّل: پوشيدن مردان حرير محض در غير جنگ و ضرورت.

دوم: پوشيدن زنان حرير محض در حالت احرام، و در وقت نماز كردن خلاف است. [1]

سوم: پوشيدن پوست مرده.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اظهر در وقت نماز حلال بودن آن است. (نخجوانى، يزدى)

ص:782

چهارم: پوشيدن رختى كه غصب كرده باشند.

پنجم: رخت خوب پوشيدن زن اجنبيّه به قصد آنكه با او زنا كنند.

ششم: انگشتر طلا [1] در انگشت كردن.

و امّا بيست و شش امر سنّت:

اوّل: رختى كه مى‏پوشند قيمتى باشد به جهت تجمّل و زينت.

دوم آنكه: سفيد باشد و از پنبه باشد، چه در حديث آمده كه: جامه پنبه پوشيدن لباس حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم و ائمّه معصومين عليهم السلام بوده‏[[795]](#footnote-795).

سوم آنكه: كوتاه باشد.

چهارم آنكه: آستين آن جامه از انگشتان درازتر نباشد.

پنجم آنكه: جامه خانه غير جامه بيرون رفتن باشد.

ششم آنكه: در حالت پوشيدن جامه كوزه نو را پرآب سازند و سوره «انَّا انْزَلْناه» را سى و دوبار برآن بخوانند و بدمند و قدرى از آن برجامه پاشند، چه از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام منقول است كه: سبب فراخى نعمت مى‏شود مادامى‏كه از آن جامه اثرى باقى باشد[[796]](#footnote-796).

هفتم: در حالت پوشيدن جامه نو اين دعا را بخواند كه محمّد بن مسلم به سند صحيح از حضرت امام محمّد باقر عليه السلام روايت كرده كه گفت: پرسيدم از آن حضرت كه كسى‏كه جامه نو بپوشد چه كار كند؟ آن حضرت فرمودند: اين دعا بخواند كه «اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ ثَوْبَ يُمْنٍ وَتقًى وَبَرَكَةٍ، اللَّهُمَّ ارْزُقْنيْ فيْهِ حُسْنَ عِبادَتِكَ، وَعَمَلًا بِطاعَتِكَ، وَاداءَ شُكْرِ نِعْمَتِكَ، الْحَمْدُللَّهِ الَّذيْ كَسانيْ ما اواريْ بِه‏ عَوْرَتيْ، وَأتجَمَّلُ بِه‏ فِي النَّاسِ»[[797]](#footnote-797).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] از براى مردان و همچنين غير انگشتر هر چه صدق لبس طلا كند. (نخجوانى، يزدى)

ص:783

هشتم آنكه: در وقت عمّامه پيچيدن اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ سَوّمنيْ بِسيْمآءِ الْايمانِ، وَتَوِّجْنيْ بِتاجِ الكَرامَةِ، وَقَلِّدْنيْ حَبْلَ الاسْلامِ، وَلا تَخْلَعْ رِبْقَةَ الْايْمانِ مِنْ عُنُقيْ».

نهم آنكه: ايستاده عمامه بندد، چه در حديث از نشسته پيچيدن عمامه نهى واردشده‏[[798]](#footnote-798).

دهم آنكه: هميشه تحت‏الحنك ببندد.

يازدهم آنكه: در وقت زير جامه پوشيدن اين دعا بخواند: «اللَّهُمَّ اسْتُرْعَوْرَتيْ، وامِنْ رَوْعَتيْ، وَاعِفَّ فَرْجيْ، وَلا تَجْعَلْ لِلشَّيْطانِ في ذلِكَ نَصيْبًا، وَلا لَهُ الى‏ ذلِكَ وُصُوْلًا فَيَصْنَعَ لِيَ الْمَكآئِدَ وَيُهَيِّجُنيْ لِارْتِكابِ مَحارِمَكَ».

دوازدهم آنكه: زير جامه را رو به قبله نپوشد.

سيزدهم آنكه: موزه و كفش و نعلين را نشسته بپوشد.

چهاردهم آنكه: در وقت پوشيدن نعلين و موزه پاى راست را پيش از پاى چپ درآن كند، و در وقت كندن اوّل از پاى چپ بكند.

پانزدهم آنكه: در وقت نعلين وموزه پوشيدن اين دعا بخواند: «بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى‏ مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ، وَوَطِّئْ قَدَمَيَّ فِي الدُّنْيا وَالاخِرَةِ، وَثَبِّتْهُما عَلَى الصِّراطِ يَوْمَ تَزِلُّ فيْهِ الْاقْدامُ».

شانزدهم آنكه: در وقت كندن نعلين و موزه اين دعا بخواند: «بِسْمِ اللَّهِ وَالْحَمْدُ للَّهِ الَّذيْ رَزَقَنيْ ما اوَقّي بِه‏ قَدَمَيَّ مِنَ الْاذى، اللّهُمَّ ثَبِّتْهُما عَلى‏ صِراطِكَ، وَلا تَزِلّهُما عَنْ صِراطِكَ السَّوِيِّ».

هفدهم آنكه: نعلين و موزه زرد بپوشد، چه در حديث آمده از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام كه: فرمودند كسى‏كه نعلين زرد بپوشد هميشه خوشحال خواهد بود تا كهنه شود[[799]](#footnote-799).

هجدهم: نعلين سفيد پوشيدن، چه از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام منقول است كه:

ص:784

نعلين سفيد اگر كسى بپوشد كهنه نشود تا مالى به‏دست پوشنده آن آيد، و نعلين زرد لباس پيغمبران است‏[[800]](#footnote-800).

نوزدهم: پوشيدن موزه.

بيستم: پوشيدن پيراهن كتان، چه در حديث آمده كه: پوشنده را فربه مى‏كند[[801]](#footnote-801).

بيست و يكم: انگشترى به دست كردن.

بيست و دوم: انگشترى به‏دست راست كردن.

بيست و سوم: انگشترى عقيق به‏دست كردن، چه در حديث آمده كه: امان است از هربلايى‏[[802]](#footnote-802).

بيست و چهارم: انگشترى كه نگين آن از ياقوت باشد در دست كردن، چه در حديث آمده كه: مفلسى را مى‏برد[[803]](#footnote-803).

بيست و پنجم: انگشترى كه نگين آن فيروزه باشد در دست كردن، چه در حديث آمده كه: كسى كه در دست او انگشترى باشد كه نگين آن فيروزه باشد هرگز محتاج نمى‏شود[[804]](#footnote-804).

بيست و ششم: انگشترى كه نگين آن جزع يمانى يا بلور باشد در دست كردن چه خاصيت بسيار دارد.

و امّا ده امر مكروه:

اوّل: پوشيدن موزه سرخ در حضر، امّا در سفر مكروه نيست.

دوم: پوشيدن نعلين سياه، چه در حديث آمده كه: به چشم ضرر مى‏رساند و غم مى‏آورد[[805]](#footnote-805) امّا كفش سياه پوشيدن مكروه نيست.

ص:785

سوم: پوشيدن جامه مصوّر، به تخصيص در نماز.

چهارم: جامه سياه پوشيدن، چه از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام منقول است كه:

حقّ‏تعالى وحى فرستاد به پيغمبرى از پيغمبران كه به مؤمنان بگو كه: لباس دشمنان مرا نپوشند؛ يعنى جامه سياه‏[[806]](#footnote-806).

پنجم: جامه شهرت پوشيدن [1] كه به سبب انگشت نما باشد، چه در حديث آمده كه: كسى‏كه جامه‏اى بپوشد كه به سبب آن جامه مشهور شود خداى تعالى او را جامه‏اى از آتش دوزخ بپوشاند[[807]](#footnote-807).

) ششم: جامه سرخ پوشيدن مگر در عروسى.

هفتم: پوشيدن جامه‏اى كه زرد باشد يا به زعفران رنگ كرده باشند مگر در عروسى، چه در حديث آمده كه حضرت امام محمّد باقر عليه السلام فرمود: كه رنگ كردن جامه به زعفران خاصّه بنى‏اميّه است‏[[808]](#footnote-808). و در حديث آمده كه: آن حضرت وقتى قباى زرد پوشيده‏اند و از آن عُذر گفته كه من چون عروسى كرده‏ام جهت آن قباى زرد پوشيده‏ام‏[[809]](#footnote-809).

هشتم: آنكه: يك كفش يا يك نعل پوشيده به راه روند مگر آنكه يكى را به دوختن داده باشند، چه در حديث آمده كه: هر كه در يك نعل راه رود اگر شيطان ضررى به‏او رساند كسى را ملامت نكند مگر نفس خود را.[[810]](#footnote-810)

) نهم: انگشترى از آهن در دست كردن.

دهم: عمّامه را نشسته پيچيدن.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احوط حرمت پوشيدن لباس شهرت است. (تويسركانى، صدر)

ص:787

باب شانزدهم در قضا پرسيدن و آداب آن‏

و در آن چند مطلب است:

ص:788

مطلب اوّل در اقسام قضا و صفات قاضى‏

و در آن سه فصل است:

فصل اوّل: در اقسام قضا پرسيدن‏

و آن بر دو قسم است:

قسم اوّل: قضا پرسيدن عامّ‏

يعنى حكم كردن ميانه مسلمانان، و آن وظيفه امام است يا نايب او، و برامام واجب است كه در هر قطرى از اقطار و در هرمصرى از امصار قاضى نصب كند. و هرقاضى جامع‏الشرايطى كه امام جهت قضا پرسيدن تعيين كند براو واجب عينى است، و بعضى از مجتهدين با تعيين نيز واجب عينى نمى‏دانند هر گاه جمعى ديگر باشند كه به آن قيام توانند نمود.[[811]](#footnote-811) و اگر امام تعيين نكند واجب كفائى است مگر آنكه منحصر يك شخص باشد، چه در اين صورت با عدم تعيين امام نيز برآن كس واجب عينى است. و اگر امام عالم به‏حال آن‏كس نباشد براو واجب است كه حال خود را به عرض امام رساند تا امام عالم به‏حال او شود.

و در حال غيبت امام فقيه جامع‏الشرايط را لازم است حكم كردن، و واجب است برمردمان رفع قضاياى خود به او نمودن، چنانچه برقاضى منصوب از جانب امام لازم‏

ص:789

بود. و بعضى [1] از مجتهدين گفته‏اند كه: در حالت غيبت امام و نبودن فقيه جامع‏الشرايط قضاى فقيه عادل امامى اگرچه مجتهد نباشد كافى است [2] و حكم او حكم فقيه جامع‏الشرايط است‏[[812]](#footnote-812).

و هرگاه جماعتى كه اهليّت قضا در ايشان باشد بسيار باشند آيا قضا پرسيدن ايشان سنّت است يا نه؟ مجتهدين را در اين خلاف است، اقرب آن است كه اگر كسى كه برخود اعتماد داشته باشد كه به آن قيام تواند نمود سنّت است كه متكفّل آن شود. و بعضى از مجتهدين برآنند كه: اگر مفلس باشد سنّت است كه قضا پرسد واز بيت‏المال رزق گيرد[[813]](#footnote-813). و اگر به فضل مشهور نباشد سنّت است كه مرتكب قضا شود تا مشهور به‏فضل گردد، و اگر مشهور به‏فضل باشد يا آنكه محتاج نباشد مكروه است قضا پرسيدن.

و جايز است از جانب حاكم ظالم قاضى شدن هرگاه داند كه حكم شرع را به‏طريق حقّ جارى مى‏تواند ساخت، و حكمى كه قاضى منصوب از جانب حاكم ظالم كند صحيح نيست و اگرچه آن ظالم صاحب شوكت باشد. امّا ترافع جهت ضرورت به آن قاضى جايز است. [3] و اگر آن قاضى حكمى كند جهت شخصى به گرفتن مال خود آن شخص را جايز است گرفتن آن.

و جايز است متعدّد بودن قاضى در يك شهر، و در اين صورت مردمان در رفع كردن قضاى خود به هركدام كه خواهند مخيّرند هرگاه در جامعيّت شرايط مساوى باشند، و اگر مساوى نباشند رفع به اعلم بايد كرد، و اگر در علم مساوى باشند به اورع،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- قول اين بعض صحيح نيست. (نخجوانى)

[2] احوط عدم كفايت است. (تويسركانى)

\* معلوم نيست، بلكه ظاهراً عدم كفايت است. (صدر)

[3] تفصيلى دارد كه حاشيه مجال ذكر آن را ندارد. (صدر)

ص:790

[[814]](#footnote-814)

و اگر يكى را علم باشد و يكى را ورع اعلم مقدّم است بر اورع. [1] و اگر در اين صورت ميانه مدّعى و مدّعى عليه نزاع واقع شود و هريك از ايشان به‏قاضى راضى شوند قاضى كه مدّعى خواهد مقدّم است [2] برقاضى مدّعى عليه.

و جايز است كه امام در هرمحلّه‏اى قاضى نصب كند، يا آنكه هرقاضى را به‏نوعى از قضا مخصوص گرداند مثل آنكه يكى را جهت قضا پرسيدن ميانه مردان تعيين نمايد و ديگرى را جهت زنان. و آيا جايز است كه شرط كند كه هردو مثلًا در حكم واحد متّفق شوند؟ ميانه مجتهدين در اين مسئله خلاف [3] است.

و كسى‏كه جاهل به احكام شرعيّه باشد و شرايط قضا در او متحقّق نباشد قضا پرسيدن بر او حرام است، چه در حديث از حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام منقول است كه:

قاضى برچهار قسم است، سه از ايشان در دوزخ‏اند و يكى در بهشت، اوّل آنكه: دانسته حكم به باطل كند، دوم آنكه: حكم به باطل كند و نداند كه باطل است، سوم آنكه:

حكم به حقّ كند و نداند كه حقّ است، اين هرسه به دوزخ مى‏روند. امّا چهارم آنكه:

حكم به حقّ كند و داند كه حقّ است، اين قاضى به بهشت مى‏رود[[815]](#footnote-815).

قسم دوم: قضا پرسيدن خاصّ‏

و آن در صورتى است كه مدّعى و مدّعى‏عليه به شخصى راضى شوند كه ميانه ايشان حكم كند، و حكم اين شخص برايشان جارى است اگرچه امام يا كسى از جانب او جهت قضا پرسيدن عام موجود باشد، و شرط است در اين قاضى آنچه در قاضى منصوب از جانب امام شرط است از صفاتى كه مذكور خواهد شد. و آيا رضاى مدّعى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اعتبار اعلميّت و اورعيّت معلوم نيست، بلى هرگاه در همان مسأله كه محلّ ترافع واقع شده‏اختلاف داشته باشند احوط اخذ به قول اعلم است و با تساوى در علم اخذ به قول اورع است. (تويسركانى)

[2] و در صورت تداعى كه هر دو مدّعى باشند قرعه است. (نخجوانى، يزدى)

[3] اظهر جواز است. (نخجوانى، يزدى)

ص:791

و مدّعى عليه بعد از حكم اين قاضى شرط است؟ مجتهدين را در آن خلاف است. و اگر يكى از ايشان پيش از حكم يا در اثناى حكم رجوع كند حكم آن قاضى براو نافذ نيست، و حكم اين قاضى از مدّعى و مدّعى عليه تعدّى نمى‏كند، پس اگر حكم به ديت كند در خطائى عاقله ديت نمى‏دهد.

فصل دوم: در صفات قاضى‏

بدان‏كه بيست و هفت صفت مى‏بايد كه در قاضى موجود باشد: دوازده صفت واجب، و پانزده صفت سنّت.

امّا دوازده صفت واجب [1]:

اوّل آنكه: بالغ باشد، چه قضاى طفل صحيح نيست.

دوم آنكه: عاقل باشد، چه قضاى ديوانه صحيح نيست.

سوم آنكه: مرد باشد، چه قضاى زن صحيح نيست، و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: قضاى زن در مواضعى كه گواهى او مسموع باشد صحيح است‏[[816]](#footnote-816).

چهارم آنكه: مؤمن باشد، چه قضاى غيرمؤمن صحيح نيست.

پنجم آنكه: عادل باشد [2] يعنى گناه كبيره نكند و گناه صغيره از او بسيار سرنزند- چه قضاى فاسق صحيح نيست.

ششم آنكه: حلال‏زاده باشد، چه قضاى ولدالزنا صحيح نيست.

هفتم آنكه: قدرت برچيزى نوشتن داشته باشد [3] به مذهب بعضى از مجتهدين‏[[817]](#footnote-817).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] وجوب تمام اين دوازده صفت در قاضى محلّ تأمّل است، لكن احوط است. (تويسركانى)

[2] معنى عدالت آن است كه در بيان شهادت خواهند فرمود. (صدر)

[3] اظهر عدم اشتراط است و همچنين در آزادى و كور نبودن. (يزدى)

ص:792

هشتم آنكه: آزاد باشد برقول بعضى از مجتهدين‏[[818]](#footnote-818).

نهم آنكه: كور نباشد به مذهب بعضى ازمجتهدين‏[[819]](#footnote-819). امّا اگر كر باشد صحيح‏است.

دهم آنكه: فراموشى او زياده از ياد بود او نباشد، چه اگر فراموشى او غالب باشد قضاى او صحيح نيست.

يازدهم آنكه: كسى باشد كه گواهى او بر مدّعى عليه مسموع باشد، پس اگر چنين نباشد- چون قضاى فرزند برپدر و بنده برآقا وعدو برعدو- صحيح نيست. [1]

دوازدهم آنكه: در احكام شرعيّه و اصول آن اجتهاد كرده باشد، و اجتهاد به دانستن هفت علم حاصل مى‏شود:

اوّل: علم كلام به دليل تفصيلى چه دليل اجمالى كافى [2] نيست، و آن علمى است كه بحث كرده مى‏شود در آن از شناختن خداى تعالى و صفات ثبوتيّه و سلبيّه و عدل و حكمت او، و نبوّت پيغمبر، و امامت اميرالمؤمنين و ائمّه طاهرين عليهم السلام، و معاد. و امّا معرفت آنچه در كتب حكمت مذكور مى‏شود از جواهر و اعراض و دفع شبهاتى كه كرده‏اند و كنند واجب كفائى است.

دوم: علم اصول فقه، و آن علمى است كه بحث مى‏شود در آن از دلايل احكام شرعى از امر و نهى و عموم و خصوص و اطلاق و تقييد و اجمال و بيان و غيراينها.

سوم: علم نحو ضرورى، و آن علمى است كه بحث مى‏شود در آن از احوال آخر كلمه و كلام از حيثيّت اعراب و بِنا، امّا استيفاى مسايل نحو لازم نيست.

چهارم: علم صرف ضرورى، و آن علمى است كه بحث مى‏شود در آن از احوال‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] معلوم نيست. (يزدى)

[2] دليل اجمالى كافى است على الاقوى. (تويسركانى- صدر)

ص:793

بناى كلمه.

پنجم: علم به لغت عرب آن مقدار كه قرآن و احاديث حضرت رسالت پناه و ائمّه معصومين عليهم السلام را تواند فهميدن.

ششم: علم منطق، و آن علمى است كه فهم را از خطاى در فكر نگاه مى‏دارد، و از علم منطق دانستن شرايط حدّ و برهان و معرفت اشكال اقترانيّه و استثنائيّه كافى است.

هفتم: دانستن چهار اصل: اوّل: آيات قرآنيّه. دوم: احاديث نبويّه صلى الله عليه و آله و سلم و ائمّه عليهم السلام كه از آنها احكام شرعيّه مستنبط مى‏شود، و در دانستن آنها دانستن بيست و پنج امر لازم است: و آن دانستن ناسخ و منسوخ آنهاست و عموم و خصوص و امر و نهى و اطلاق و تقييد و محكم و متشابه و اجمال و بيان و ظاهر و مأوّل و قصد[[820]](#footnote-820) الفاظ و كيفيّت دلالت و مقاصد الفاظ و متواتر و آحاد و مسند و مرسل و مقطوع و حال روات و تعارض ادلّه و قوّت استخراج. و آيات قرانيّه كه احكام شرعيّه از آن مستنبط مى‏شود قريب به پانصد آيه است، و حفظ آنها شرط نيست بلكه فهميدن معانى آنها و استحضار آنها هرگاه محتاج به آنها شود كافى است. و در احاديث اعتماد بر اصل [1] مُصحّحى از چهار اصل مشهور- كه آن كافى و من لا يحضره الفقيه و تهذيب و استبصار است كه به سند متّصل از عدول تا امام روايت كرده‏اند- كافى است. سوم: احاطه [2] به مسايل اجماعيّه تا آنكه اجتهاد به‏خلاف آن نكند، امّا معرفت مسايل اجماعى و خلافى واجب نيست. چهارم: دليل عقلى از استصحاب و برائت اصليّه در جايى كه محتاج به دليل عقلى مى‏شود و آنجا آيات قرآنيّه و احاديث نباشد، و دانستن قياس پيش اماميّه حجّت نيست امّا نزد سنّيان حجّت است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اعتماد بر يك اصل بس نيست، بلكه فحص از معارض لازم است و شايد در اصول ديگرموجود باشد. (يزدى)

[2] احاطه فعلى لازم نيست، قدرت بر اطّلاع كافى است، بلى در اجتهاد فعلى فحص فعلى لازم‏است. (نخجوانى، يزدى)

ص:794

و مراد به دانستن اين علوم آن است كه او را قوّت آن باشد كه ردّ فرع به اصل تواند كرد و استنباط فرع از اصل تواند نمود، چه تحصيل اين علوم چنانچه در اين زمان متعارف است سهل است، امّا بهم رسانيدن آن قوّت به‏غايت مشكل است تا آنكه توفيق الهى شامل حال كدام سعادتمند گردد. اينكار دولت است كنون تا كه را رسد.

و امّا پانزده صفت سنّت:

اوّل آنكه: قاضى زاهد و متورّع و امين باشد.

دوم آنكه: اعمال صالحه بسيار كند.

سوم آنكه: از هواى نفس شديدالعفّه باشد.

چهارم آنكه: به تقوى حريص باشد.

پنجم آنكه: بى‏عُنف و تعدّى صاحب قوّت باشد و بى‏ضعف و سستى ملايم باشد، تا آنكه قوى در باطل او طمع نكند، و ضعيف از عدل او مأيوس نشود.

ششم آنكه: حليم باشد.

هفتم آنكه: فهيم باشد به مزاياى امور.

هشتم آنكه: ضابط باشد.

نهم آنكه: چيزها را زود بشنود.

دهم آنكه: قوّت در بصر و بصيرت او باشد.

يازدهم آنكه: دانا باشد به زبان اهل آن شهرى كه در آنجا قاضى است.

دوازدهم آنكه: از طمع منزّه باشد.

سيزدهم آنكه: صادق القول باشد. [1]

چهاردهم آنكه: صاحب رأى باشد.

پانزدهم آنكه: جبّار نباشد.

تتمّه: قاضى بودن شخصى به سبب تعيين امام به سه طريق ثابت مى‏شود:

اوّل: شنيدن از امام كه به شخصى به صيغه ماضى گويد: «وَلَّيْتُكَ الْحُكْمَ» يعنى والى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] صدق در قول و جابر نبودن از صفات واجبه در قاضى است. (تويسركانى، صدر)

ص:795

گردانيدم تورا درحكم‏كردن: يا «اسْتَنَبْتُكَ فِى الْحُكْمِ» يعنى نايب گردانيدم تورا در حكم كردن، يا به صيغه امر گويد چون: «احْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ» يعنى حكم كن تو ميان مردمان.

دوم: گواهى دادن دو مرد عادل برقول امام در تعيين او.

سوم: گواهى دادن جماعتى كه از گواهى دادن ايشان ظنّى [1] حاصل شود و به شياع برسد، و قول قاضى در تعيين از جانب امام بى‏اين سه طريق كافى نيست و اگر چه قرينه برآن دلالت كند. و آيا كافى است خطّ امام در قبول كردن قول او؟ ميانه مجتهدين در اين مسئله خلاف است. [2]

و عزل قاضى از منصب قضا به چهار چيز مى‏شود:

اوّل: ديوانه شدن قاضى يا فاسق شدن يا بيهوش شدن او يا غالب شدن نسيان بر او، در اين صورت‏ها بعد از عزل او به اين سببها اگر اينها زايل شود قضا عود نمى‏كند.

دوم: مردن امامى كه آن قاضى را نصب كرده.

سوم: ساقط شدن ولايت كسى كه او را تعيين كرده [3] چون فاسق شدن يا بيهوش گشتن او.

چهارم: عزل كردن امام او را جهت مصلحتى. و آيا امام او را بى‏مصلحت عزل مى‏تواند كرد يا نه؟ مجتهدين را در آن خلاف است، اقرب آن است كه مى‏تواند.

و در عزل علم قاضى به عزل او شرط است، پس اگر پيش از علم به عزل حكمى كرده باشد صحيح است. و اگر قاضى بعد از عزل دعوى نمايد كه در فلان معامله حكم كرده بودم قول او را قبول نمى‏كنند مگر به گواه گذرانيدن، و اگر پيش از عزل دعوى كند قولش مقبول است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- به ظنّ حاصل از شياع ثابت نمى‏شود على الاحوط. (تويسركانى)

\* اكتفاء به ظنّ ثابت نيست. (صدر)

\* بلكه علم. (يزدى)

[2] اقوى قبول است اگر ثابت شود كه خطّ امام است. (تويسركانى)

[3] در صورتى كه منصوب از جانب امام عليه السلام او را تعيين كرده باشد. (نخجوانى، يزدى)

ص:796

فصل سوم: در آنچه تعلّق به قضا پرسيدن دارد

بدان‏كه شصت و هفت امر تعلّق به قضا پرسيدن دارد: شانزده امر واجب، سى و شش امر سنّت، و چهار امر حرام، و يازده امر مكروه.

امّا شانزده امر واجب:

اوّل [1]: حاضر ساختن مدّعى عليه جهت مدّعا و اگر چه تحرير دعوى نكرده باشد [2] به‏خلاف غايب كه او را تكليف حضور نكند مگر با تحرير دعوى. و تكليف حضور وقتى لازم است كه از ولايت او باشد، و اگر در ولايت ديگر باشد بعد از ثبوت حكم مى‏كند و گواه مى‏گيرد. [3] و اگر مدّعى عليه زنى باشد كه از خانه بيرون نمى‏آمده باشد قاضى كسى پيش او تعيين كرده بفرستد كه وكيل او شود اگر او وكيل تعيين نكرده باشد، و اگر حكم قسم خوردن باشد امين خود را با دو گواه بفرستد كه او را قسم دهند. و اگر خصم از حاضر شدن پيش قاضى امتناع نمايد قاضى حكم به احضار او مى‏كند، و اگر قاضى خواهد كه او را تعزير كند جايز است. و قاضى معزول نيز اگر مدّعى عليه باشد لازم [4] است رفتن پيش او، و امّا أولى آن است كه تحرير دعوى كند آنگاه مدّعى عليه را بطلبد.

دوم: برابر داشتن [5] مدّعى‏ و مدّعى‏ عليه- خواه هر دو مسلمان باشند و خواه هر دو كافر- در نظر كردن و گوش برسخنان ايشان دادن و جواب كلام ايشان گفتن و در جاى دادن و تعظيم كردن و عدل نمودن در حكم. و بعضى از مجتهدين اين را سنّت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى جواز حكم بر غايب است اگر چه در بلد حكم حاضر باشد إلّاأ نّه على حجّته. (تويسركانى)

[2] وبهتر است كه بعد از تحرير باشد، مگر آن كه معلوم باشد كه دعواى او مسموع است. (نخجوانى، يزدى)

[3] والغائب على حجّته. (صدر)

\* ولكن غايب بر حجّت خود باقى است. (نخجوانى، يزدى)

[4] لزوم مشكل است. (تويسركانى)

[5] اقوى عدم وجوب تسويه است مگر در عدل در حكم. (تويسركانى)

ص:797

مى‏دانند[[821]](#footnote-821). امّا اگر يكى از ايشان مسلمان باشد و ديگرى از اهل كتاب جايز است كه مسلمان را در مجلس براهلِ كتاب مقدّم دارد، چنانچه حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام در مجلس شريح پهلوى او نشست‏[[822]](#footnote-822). و جايز است كه كافر ايستاده باشد و مسلمان بنشيند، امّا تسويه در ميل قلبى در هيچ‏كدام واجب نيست.

سوم [1]: مقدّم داشتن كسى كه پيشتر به دعوت آمده باشد، مگر آنكه متأخّر ضرورتى داشته باشد چون مستعجل و كسى‏كه به سفر رود يا زن باشد، چه در اين صورت واجب است كه اينها را مقدّم دارد. و اگر در آمدن مساوى باشند قرعه به‏نام ايشان بزند، پس به‏نام هركسى كه بيرون آيد او را در يك دعوى مقدّم دارد.

چهارم: شنيدن سخن كسى كه پيشتر سخن كند از خصمين، و اگر هردو ابتدا به سخن كنند از كسى بشنود كه در دست راست خصم بوده باشد، و شيخ طوسى رحمه الله در اين مسئله نقل اجماع كرده. و بعضى گفته‏اند كه: قرعه بزنند خلاف مر سنّيان را كه ايشان گفته‏اند كه: مى‏بايد هردو قسم بخورند كه كدام مدّعى است و كدام مدّعى عليه. و بعضى گفته‏اند كه: صرف دعوى ايشان كنند تا صلح نمايند، و بعضى گفته‏اند كه: حاكم در اين صورت در مقدم داشتن مخيّر است‏[[823]](#footnote-823).

پنجم: زجر كردن كسى كه از طريق شرع در مجلس او تعدّى كند به اين طريق كه اوّل به آهستگى و نرمى دفع او نمايد، پس اگر به آن متنبّه نگردد درشتى كند، و اگر محتاج به زدن باشد بزند، امّا اگر حقّ از قاضى باشد سنّت است كه عفو كند مادامى‏كه به فساد نكشد.

ششم: تلقين نكردن يكى از مدّعى و مدّعى عليه را به چيزى كه ضرر ديگرى در آن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- وجوب امر سوم و چهارم معلوم نيست. (تويسركانى)

ص:798

باشد، و هدايت نكردن يكى از ايشان را به حجّت او. [1]

هفتم: رشوه نگرفتن، پس اگر گرفته باشد واجب است كه به صاحبش ردّ كند با وجود آن، و بدل آن با تلف شدن آن.

هشتم آنكه [2]: قاضى در اثناى گواهى دادن گواه يا بعد از آن چيزى نگويد كه گواه آن را وسيله گواهى خود سازد، يا او را دلير گرداند برگواهى دادن هرگاه در گواهى دادن متردّد باشد. و همچنين اگر مدّعى عليه خواهد كه برحقّى اقرار كند حاكم شرع او را چيزى نگويد كه باعث انكار كردن او گردد، مگر در حدود.

نهم: حكم كردن هرگاه مدّعى التماس حكم كند و موجب حكم پيش او ثابت شده باشد، پس در اين صورت بگويد كه: «حَكَمْتُ يا قَضَيْتُ يا انْفَذْتُ» و آنچه بدينها ماند.

و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: هرگاه حقّ مدّعى را تسليم او كند يا او را به‏گرفتن آن عين يا فروختن آن امر نمايد كافى است و احتياج به حكم [3] كردن نيست‏[[824]](#footnote-824) و كافى نيست كه بگويد: مدّعاى تو پيش من ثابت شده يا دعوى تو ثابت است، چه در اين صورت نقض آن جايز است، به خلاف امر كردن به گرفتن عين چه نقض آن جايز نيست.

دهم: حكم خود را برطرف كردن هر گاه خلاف آن به قرآن يا حديث متواتر يا اجماع يا خبر واحد صحيح ظاهر گردد، خواه او حاكم باشد و خواه غير او، و خواه تنفيذ حكم او كرده باشد جاهل به آن و خواه نكرده باشد.

يازدهم [4]: نوشتن حكم و محضر، و همچنين واجب است نوشتن تمسّك جهت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] مگر آنكه بداند كه حقّ با اوست. (نخجوانى، يزدى)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

[3] لازم است انشاء حكم به هر نحو انشاء كند حتّى به گفتن: پيش من ثابت شد يا دعواى توثابت است. (يزدى)

[4] على الاحوط. (تويسركانى)

ص:799

اقراركننده هر گاه خصم او التماس كند و آن‏كس معروف باشد يا كسى باشد كه او را بشناساند. و قيمت كاغذ تمسّك از بيت‏المال بايد داد، و با تعذّر آن كسى‏كه التماس مى‏كند بدهد.

دوازدهم: جبر كردن محكومٌ عليه بربيرون آمدن از عهده حقّ اگر انكار كند، و اگر ادّعاى مفلسى نمايد و اصل مالى نداشته باشد يا آنكه اصل دعوى مال نباشد او را سوگند بدهد و سر دهد، و اگر اينچنين نباشد [1] او را حبس كند تا آنكه مفلسى او به‏گواهى كه مطّلع برظاهر و باطن او باشد ظاهر شود، يا آنكه خصم او تصديق افلاس او كند. و اگر مال ظاهرى داشته باشد امر كند حاكم به فروختن آن مال، و اگر از فروختن امتناع نمايد او را برفروختن جبر كند يا آنكه به نيابت او خود بفروشد.

سيزدهم: سؤال كردن از گواه هر گاه مدّعى عليه منكر حقّ باشد، پس اگر مدّعى دعوى گواه كند او را به حاضر گردانيدن ايشان امر نمايد، و بعد از آنكه گواه را حاضر گرداند حاكم از ايشان سؤال نكند مگر به التماس مدّعى يا آنكه گويد: هركس پيش او گواهى هست بگويد، پس اگر هردو گواه متّفق گويند و مطابق دعوى مدّعى باشد و عدالت ايشان نزد حاكم ثابت شده باشد حكم كند به التماس مدّعى. و بعضى از مجتهدين برآنند كه بى‏اذن مدّعى حكم مى‏تواند كرد ليكن واجب است كه گواهان را برخصم عرض كند تا آنكه اگر خصم فسق ايشان را داند ظاهر گرداند[[825]](#footnote-825). پس اگر خصم جهت جرح كردن مهلتى طلبد سه روز او را مهلت دهد و بعد از آن حكم كند؛ و اگر حاكم حال گواهان را نداند گواهان عادل از مدّعى طلب كند، و اگر مدّعى گويد كه گواه ندارم خاطرنشان مدّعى كند كه او را قسمى بر مدّعى عليه مى‏رسد، پس اگر مدّعى طلب قسم نمايد حاكم او را قسم دهد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى دعواى مال باشد و اصل مالى داشته باشد، يعنى سابقاً مالى داشته و شكّ در بقاء آن‏باشد. (يزدى)

ص:800

چهاردهم: سؤال كردن از حال گواهان از عدالت و فسق ايشان اگر عالم نباشد و اگر چه مدّعى عليه از آن ساكت باشد، و موقوف نيست واجب بودن تزكيه گواهان برطعن در ايشان. و آيا وجوب تفحّص حال گواهان ساقط مى‏شود به اقرار كردن مدّعى عليه به عدالت ايشان؟ مجتهدين را در اين مسئله دو قول است. [1]

پانزدهم آنكه: در حالتى كه مدّعى عليه از قسم خوردن امتناع نمايد حاكم يكمرتبه به‏او بگويد كه: اگر قسم نمى‏خورى مدّعى قسم مى‏خورد [2] و حقّ خود را بازيافت مى‏نمايد، وهمچنين واجب‏است برحاكم قسم‏دادن مدّعى برغايب و ميّت و غير اينها. [3]

شانزدهم آنكه: تا يكى از مدّعى و مدّعى عليه حاضر نباشد حكم نكند، چه اگر اينها نباشند وحاكم حكم كند حكم او صحيح نيست. [4]

و امّا سى و شش امر سنّت:

اوّل: به مسجد جامع رفتن در وقت آمدن به شهر، و دو ركعت نماز تحيّت مسجد كردن، و سؤال نمودن از خداى تعالى توفيق و عصمت و اعانت را، و سلام كردن برآن كسى‏كه اوّل پيش او آيد.

دوم: نزول كردن در ميان شهر.

سوم: گرفتن صورت تمسّكات و محضرها و قباله‏ها را از قاضى معزول.

چهارم: سؤال كردن از احوال آن شهر و شناختن اهل آنكه محتاج به شناختن باشد.

پنجم: منادى كردن به آمدن او در وقت درآمدن به شهر، و خواندن چيزى كه امام جهت او نوشته باشد.

ششم آنكه: ابتدا كند به احوال آنهايى كه در حبس قاضى معزول باشند، پس اگر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اظهر عدم سقوط است. (نخجوانى، يزدى)

[2] قسم خوردن مدّعى احوط و اولى است. (تويسركانى)

[3] يعنى بعد از گواهى دادن گواهان، لكن اين حكم در غايب محلّ تأمّل است هر چند احوط است. (يزدى)

[4] اقوى صحّت حكم است بر غايب إلّاأ نّه على حجّته. (تويسركانى، صدر)

ص:801

محبوس اقرار كند به‏واسطه خصم او را نگاهدارد تا آنكه حقّ را بدهد، و اگر منكر باشد سؤال از خصم كند. پس اگر خصم اعتراف كند به آنكه او را به غير حقّ حبس كرده‏اند رها كند. و اگر محبوس گويد: مر اخصمى هست امّا نمى‏شناسم او را، نگاهدارد تا خصم او پيدا شود. و اگر گويد: خصم ندارم، حال خصم او را به منادى كردن تحقيق نمايد. پس اگر بعد از منادى كردن خصم او ظاهر نشود او را سر دهد. و اگر گويد كه: حبس من به غير حقّ واقع شده، مجتهدين را در اين دو قول است، اقرب آن است كه قولش مقبول نيست، چه متضمّن قدح در قاضى اوّل است، بلكه تفحّص حال او بايد كرد و او را قسم بايد داد به برى‏الذّمه بودن او آنگاه او را سردهد. و آيا كفيل گرفتن از او در اين صورت لازم است يا نه؟ در آن خلاف است. و اگر گويد كه: خصمى دارم امّا مرا به ظلم حبس كرده بود، در اين نيز ميانه مجتهدين خلاف است، اقرب آن است كه قول او مقبول نيست، چنانچه در مسئله سابق گذشت.

هفتم: نگاه كردن در اموال اطفال و ديوانگان، پس حكم كند ميانه ايشان به آنكه ببيند كه اطفال اگر بالغ و عاقل شده‏اند مال ايشان را به ايشان تسليم كند، و ولىّ ايشان اگر از ولايت معزول شده باشد حكم به اسقاط ولايت او كند. و همچنين نظر كند در حال اوصيا و اخراج حقوق، پس اگر ايشان خلاف وصيّت كرده باشند يا فاسق شده باشند تصرّف ايشان را باطل گرداند و بدل ايشان جماعتى ديگر تعيين كند، و اگر ضعيف باشند ديگرى را به ايشان ضمّ كند.

هشتم: نظر كردن در امينان قاضى اوّل و لقطه و جعاله و قباله و ضالّه، پس هر گاه امينان خاين شده باشند امانتهاى مسلمانان را از ايشان بازگيرد، و لقطه و ضالّه كه در معرض تلف باشد يا آنكه نفقه آنها برابر قيمت آنها شده باشد بفروشد آنها را، و ما عداى آنها را نگاهدارد يا آنكه به كسى دهد كه آنها را يافته باشد.

نهم: فكر كردن در محرّران و قسمت كنندگان املاك و كسانى كه گواهان را تزكيه كنند و مترجمان و كسانى‏كه قاضى اگر كر باشد يا به لغت ايشان عالم نباشد سخنان مدّعى‏

ص:802

و مدّعى عليه را به قاضى بفهمانند، پس هركدام از اينها كه فاسق شده باشند به‏ديگرى تبديل كند.

دهم: نشستن جهت قضا در جايى كه آمدن پيش او به آسانى ميسّر گردد.

يازدهم آنكه: روى به قبله بنشيند، و بعضى از مجتهدين برآنند كه قاضى پشت به‏قبله بنشيند[[826]](#footnote-826) و برخاك و بوريا ننشيند بلكه جهت او فرشى بيندازند.

دوازدهم آنكه: وضو بسازد و جامه خوب بپوشد.

سيزدهم آنكه: به سكينه و وقار از خانه بيرون آيد.

چهاردهم آنكه: بسيار گشاده روئى نكند به حيثيّتى كه مردم در سخن گفتن پيش او جرأت كنند، و چندان گرفته نيز نباشد كه مانع از سخن گفتن پيش او شود.

پانزدهم آنكه: خالى باشد از آنچه او را مشغول سازد و باعث پراكندگى خاطر او گردد، چون غضب و گرسنگى و تشنگى و خوشحالى بسيار و غم بى‏شمار و بيمارى و بى‏خوابى و آنچه بدينها ماند.

شانزدهم: حاضر گردانيدن علما در مجلس قضا تا آنكه او را آگاه گردانند برمأخذ حكم يا خطائى كه از او واقع شود.

هفدهم: حاضر گردانيدن جماعتى از عدول را در مجلس قضا جهت ترتيب خصوم در دعوى، و جماعتى كه براقرار نمودن مردمان و حكم كردن قاضى گواه شوند، و كاتبى عادل و قاسمى امين.

هجدهم: ترغيب نمودن قاضى مدّعى و مدّعى عليه را به صلح كردن، پس اگر از صلح امتناع نمايند حكم كند. و اگر آن مسئله برقاضى مشتبه باشد از خصمين مهلت طلبد [1] تا براو ظاهر شود و اجتهاد در تحصيل آن كند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] و اين البتّه واجب است. (صدر)

ص:803

نوزدهم: متفرّق ساختن گواهان هر گاه در آن قضيّه شكّ و ريبى داشته باشد، اگر گواهان از اهل فضل و علم نباشند.

بيستم آنكه: كسى كه اقرار به حدّى نمايد قاضى او را چنان كند كه شايد او انكار آن كند و از حدّ خلاص گردد، چنانچه حضرت رسالت پناهى صلى الله عليه و آله و سلم نسبت به ماعز كردند[[827]](#footnote-827).

بيست و يكم [1]: امر كردن به نشستن مدّعى و مدّعى عليه در برابر او، و جايز است آنكه هر دو بايستند امّا ايستادن يكى از ايشان جايز نيست مگر آنكه ايستاده كافر باشد و نشسته مسلمان.

بيست و دوم آنكه: در وقت قضا پرسيدن دربان نداشته باشد.

بيست و سوم آنكه: قاضى خود متوجّه خريدن و فروختن جهت خود نشود.

بيست و چهارم: حاضر نشدن قاضى به ضيافت مدّعى و مدّعى عليه، و ضيافت نكردن يكى از ايشان را.

بيست و پنجم آنكه: هر گاه مدّعى و مدّعى عليه از سخن كردن ساكت باشند به ايشان بگويد كه سخن گوييد، يا مدّعى شما سخن گويد.

بيست و ششم آنكه: در ساقط گردانيدن حقّ يا ابطال دعوى شفاعت نكند.

بيست و هفتم: عيادت مدّعى و مدّعى عليه كردن، و بر جنازه ايشان حاضر شدن.

بيست و هشتم: اجتهاد كردن در آنكه مدّعى و مدّعى عليه را برابر خواهد اگر ممكن باشد.

بيست و نهم: سؤال كردن از عدالت گواهان در نهانى چه آن از تهمت دورتر است، و هر گاه مدّتى بگذرد كه در گواهان تغيير حال ممكن باشد مجدّداً از حال ايشان سؤال كردن [2] و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه هر گاه ششماه برايشان بگذرد از حال ايشان‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- على الاحوط. (تويسركانى)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

ص:804

سؤال بايد كرد[[828]](#footnote-828).

سيم آنكه: قاضى در وقت قسم دادن وعظ گويد.

سى و يكم آنكه: قضاياى هر روز و هفته و ماه و سال را در جايى جمع كند و تاريخ آنها را بنويسد، تا آنكه از تغيير محفوظ باشد.

سى و دوم آنكه: برحكم كردن قاضى در هرقضيّه گواهان عادل بگيرد.

سى و سوم: عفو كردن قاضى از كسى كه درشتى با او كند.

سى و چهارم: ترك كردن قاضى گرفتن چيزى از بيت‏المال جهت رزق اگر احتياج به آن نداشته باشد، و همچنين است حكم كاتب و مترجم قاضى و معلّم قرآن و مدرّس آداب و غير آن و صاحب ديوان و كيّال و گواهانى كه گواهى دهند، مگر آنكه براى سفر كردن و مؤنت سفر محتاج به آن باشند، چه در اين صورت گرفتن چيزى جهت مؤنت سفر جايز است.

سى و پنجم آنكه: سه نوبت به كسى كه قسم متوجّه اوست بگويد كه: اگر قسم نمى‏خورى حكم مى‏كنم به حقّ جهت ديگرى.

سى و ششم: سوگند مغلّظه دادن در اموالى كه زياده از ربع دينار باشد.

امّا چهار امر حرام:

اوّل: چيزى دادن جهت قاضى شدن. [1] و بعضى از مجتهدين برآنند كه آن‏كسى كه اراده قاضى شدن دارد اگر ميان مردمان مشهور نباشد سنّت است كه چيزى دهد و قاضى شود تا آنكه به علم و فضل مشهور گردد[[829]](#footnote-829).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اگر قابليّت و اهليّت نداشته باشد حرام است چيزى دادن از جهت قاضى شدن و اگر قابليّت‏داشته باشد حرمت آن معلوم نيست، بلكه در بعض آنات سنّت است. (تويسركانى)

\* معلوم نيست. (صدر)

ص:805

دوم: رشوه‏گرفتن قاضى درقضا پرسيدن. و همچنين رشوه دادن به قاضى حرام‏است مگر آنكه داند كه اگر رشوت ندهد مالش فوت مى‏شود، چه در اين صورت جايز است.

سوم: اجرت گرفتن قاضى [1] با عدم تعيين و عدم احتياج از مدّعى و مدّعى عليه و غير ايشان، امّا با احتياج [2] مكروه است.

چهارم: تلقين كردن قاضى مدّعى و مدّعى‏عليه را به چيزى كه مستلزم ضرر ديگرى باشد.

و امّا يازده امر مكروه:

اوّل: دربان نگاهداشتن قاضى در وقت قضا پرسيدن، و بعضى از مجتهدين اين را حرام مى‏دانند، جهت آنكه حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم نهى از آن كرده‏[[830]](#footnote-830).

دوم: قضا پرسيدن در وقت گرسنگى و غضب.

سوم: خريدن و فروختن قاضى به نفس خود چيزى را جهت خود.

چهارم: بسيار گشاده‏رو بودن قاضى، كه به سبب آن هيبت او از دلها ساقط شود.

پنجم: بسيار مقبوض بودن قاضى.

ششم: تعيين كردن جماعتى مشخّص جهت گواه شدن.

هفتم: شفاعت كردن قاضى جهت اسقاط حقّى يا ابطال دعوى.

هشتم: متفرّق ساختن گواهان هر گاه از اهل فضل باشند و وعظ گفتن ايشان.

نهم: سخن كردن با يكى از مدّعى و مدّعى عليه، و بعضى از مجتهدين اين را حرام مى‏دانند[[831]](#footnote-831).

) دهم: در مسجد قضا پرسيدن، و بعضى از مجتهدين اين را حرام مى‏دانند[[832]](#footnote-832).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- تفصيلى دارد كه مجال ذكر آن نيست. (صدر)

[2] مطلقاً حرام است. (يزدى)

ص:806

يازدهم: رزق گرفتن قاضى [1] با عدم احتياج و عدم تعيين از بيت‏المال.

مطلب دوم در بيان تحقيق نمودن دعوى و جواب گفتن و كيفيّت حكم حاكم‏

و در آن چند فصل است:

فصل اوّل: در تحقيق نمودن دعوى‏

بدان‏كه مدّعى كسى است كه هر گاه او ترك دعوى كند كسى با او كارى نداشته باشد يا آنكه خلاف اصل يا خلاف ظاهر را دعوى كند [2] و مدّعى عليه مقابل اوست. و شش چيز در مدّعى شرط است:

اوّل آنكه: بالغ باشد، چه دعوى غيربالغ مسموع نيست.

دوم آنكه: عاقل باشد، چه دعوى ديوانه معتبر نيست.

سوم آنكه: مختار و جايزالتصرف باشد، چه دعوى غافل و مست و بيهوش و خفته و كسى‏كه او را به اكراه برآن دارند صحيح نيست.

چهارم آنكه: دعوى را جهت نفس خود كند يا جهت كسى‏كه ولىّ يا وصىّ يا وكيل او باشد يا حاكم شرع او را امين كرده باشد، پس اگر كسى به غير آنها دعوى كند صحيح نيست.

پنجم آنكه: آنچه دعوى كند چيزى باشد كه مسلمان مالك آن تواند شد، پس دعوى شراب و گوشت خوك كردن مسلمان صحيح نيست و اگرچه دعوى بر جهود باشد.

ششم آنكه: دعوى او به حسب شرع لازم باشد، پس اگر شخصى دعوى نمايد كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] احوط ترك است. (تويسركانى- صدر)

[2] اولى اقتصار كردن بر تعريف اوّل است. (تويسركانى)

ص:807

فلان ملك را فلان شخص به من بخشيد اين دعوى مسموع نيست [1] تا آنكه بگويد كه:

به‏من بخشيده و به‏تصرّف من داده، چه در بخشيدن تا به قبض ندهند لازم نمى‏شود.

و جواب مدّعى عليه برسه قسم است:

قسم اوّل آنكه: اقرار كند به آنچه مدّعى دعوى مى‏كند، پس در اين صورت هر گاه مدّعى‏عليه بالغ و عاقل و مختار و جايزالتصرف باشد لازم مى‏شود براو اداى حقّ كردن، و اگر در اين صورت مدّعى از حاكم التماس نمايد كه براقرار مدّعى عليه چيزى بنويسد يا گواه بگيرد حاكم چيزى برآن بنويسد و گواه بگيرد به‏شرطى كه مدّعى عليه را بشناسد يا دوگواه عادل گواهى دهند كه برحاكم حال او ظاهر شود چنانچه گذشت. و اگر براين مدّعا گواه نباشد و مدّعى التماس چيزى نوشتن كند حاكم چيزى بنويسد و در آن نوشته شكل مدّعى عليه را بنويسد، و به مجرّد قول اقرار كننده چيزى ننويسد و اگرچه مدّعى تصديق او كند، زيرا كه ممكن است كه هردو با يكديگر ساخته باشند جهت لازم ساختن حقّى برغيرى. و اگر مدّعى عليه در صورتى كه اقرار به مال مدّعى كند دعوى مفلسى نمايد و به‏گواه آن را ثابت سازد مهلتش بايد داد تا چيزى بهم رساند، و اگر مفلسى خود را ثابت نسازد حاكم او را حبس كند تا حال او معلوم شود.

قسم دوم آنكه: مدّعى عليه انكار دعوى مدّعى نمايد، پس در اين صورت اگر حاكم شرع عالم باشد به حقّ مدّعى حكم كند برمدّعى عليه به دادن آن حقّ به مدّعى، و اگر عالم نباشد طلب گواه از مدّعى كند، پس اگر گواهان عادل بگذراند كه برحاكم حال ايشان ظاهر باشد حكم كند، و اگر گواهانى بگذراند كه حال آنها برحاكم مجهول باشد حاكم طلب ظاهر ساختن عدالت گواهان از مدّعى و طلب جرح در ايشان از مدّعى عليه نمايد، و اگر مهلت خواهند سه روز ايشان را مهلت دهد. پس اگر مدّعى گويد كه گواهان من غايب‏اند حاكم او را مخيّر مى‏سازد ميانه قسم دادن مدّعى عليه و صبر كردن تا گواهان‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مگر آنكه غرض عقلائى داشته در ثبوت بخشيدن هر چند ملك او نشده باشد. (نخجوانى، يزدى)

ص:808

را حاضر گرداند و در اين صورت برمدّعى عليه لازم نيست كه كفيل بدهد. و اگر مدّعى گويد كه گواه ندارم حاكم خاطرنشان او نمايد كه او را برمدّعى عليه قسمى است، پس اگر طلب قسم كند حاكم مدّعى عليه را قسم بدهد و حاكم بى‏رضاى مدّعى مدّعى عليه را قسم نمى‏تواند داد، و مدّعى عليه نيز بى‏رضاى مدّعى نزد حاكم شرع اگر قسم بخورد اعتبار ندارد.

و بعد از آنكه مدّعى عليه قسم بخورد دعوى ساقط مى‏شود، پس اگر بعد از آن مدّعى مالى از مدّعى عليه بيابد حرام است كه آن را به عوض مال خود بردارد، مگر آنكه مدّعى عليه بعد از قسم گويد كه: قسم دروغ خورده‏ام.

و اگر مدّعى بعد از قسم خوردن مدّعى عليه گواه بگذراند حقّ او در اين صورت ثابت مى‏شود يا نه؟ ميانه مجتهدين در اين مسئله خلاف است، اصحّ آن است كه ثابت نمى‏شود.

و در اين صورت كه قسم متوجّه مدّعى عليه باشد اگر از قسم خوردن امتناع نمايد [1] آيا به مجرّد امتناع حاكم را مى‏رسد كه حكم كند به آن حقّ جهت مدّعى يا آنكه مدّعى هر گاه قسم بخورد جهت او حكم كند؟ مجتهدين را در اين نيز خلاف است، اقرب [2] آن است كه مدّعى بايد كه قسم بخورد آنگاه براى او حكم كند.

و اگر در اين صورت مدّعى نيز از قسم خوردن امتناع نمايد آيا دعوى او بالكلّيه ساقط مى‏شود يا در آن مجلس دعوى او ساقط مى‏گردد؟ در اين نيز ميانه مجتهدين خلاف است، و مشهور آن است كه بالكليّه دعوى او ساقط مى‏شود [3] مگر آنكه برمدّعاى خود گواهان عادل بگذراند.

و اگر مدّعى از قسم خوردن در اين صورت مهلت طلبد حاكم او را مهلت مى‏دهد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اگر ردّ كند قسم را بر مدّعى بايد قسم بخورد والّا حقّ او ساقط است. (نخجوانى، يزدى)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

[3] مشكل است. (تويسركانى)

ص:809

به خلاف مدّعى عليه كه اگر او در قسم خوردن مهلت طلبد مهلتش نمى‏دهد.

و در صورتى كه قسم متوجّه مدّعى باشد آيا مى‏رسد او را كه طلب حاضر گردانيدن حقّ خود كند؟ مجتهدين را در اين خلاف است، اقرب آن است كه لازم نيست.

و قسمى كه باعث اسقاط دعوى مدّعى مى‏شود آن است كه به اسم خداى تعالى باشد يا به صفات مختصّه او، چنانچه در بحث سوگند خوردن گذشت.

و اگر حاكم داند كه جهود را اگر قسم به مذهب او دهد بيشتر مى‏ترسد قسم به [1] مذهب او دهد، مگر آنكه مشتمل باشد مذهب او به قسم دادن بر فعل حرامى.

و سنّت است كه حاكم در حقوق سوگند مغلّظه بدهد، مگر آنكه در كمتر از ربع دينار باشد كه سوگند مغلّظه خوردن برمدّعى لازم نيست. [2]

و سنّت است كه حاكم سوگند خورنده را پيش از سوگند خوردن وعظ گويد. [3]

وقسم خوردن مى‏بايد كه در مجلس حكم حاكم واقع شود مگر كسى‏كه معذور باشد، چون زنى كه عادت او نباشد كه از خانه بيرون آيد، يا بيمارى كه به مجلس حاكم نتواند حاضر شد.

و سوگند خوردن گنگ به اشارت او است، و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: دست او را براسم خداى تعالى نهند[[833]](#footnote-833) و بعضى گفته‏اند كه: صورت قسم را برچيزى بنويسند وبشويند و به گنگ دهند كه بخورد، اگر بخورد دعوى او ساقط مى‏شود، و اگر نخورد آنچه مذكور شد براو حكم مى‏كند[[834]](#footnote-834).

و كافى است منكر را سوگند خوردن برنفى استحقاق مدّعى، و اگرچه جواب مدّعى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- قسم به اسماء اللَّه ترك نشود. (نخجوانى، يزدى)

[2] اجابت به تغليظ مطلقاً لازم نيست. (نخجوانى، يزدى)

[3] على الاحوط. (تويسركانى)

ص:810

را به انكار چيزى مشخّص داده باشد. و سوگند خوردن برقطع بايد در فعل نفس خود و در ترك آن، و در فعل غير بر نفى علم است.

و قسم خوردن بردو قسم است:

قسم اوّل: بر نفى، و آن وظيفه منكر است چنانچه مذكور شد.

قسم دوم: در اثبات، و آن در پنج موضع است كه مدّعى در آنها قسم مى‏خورد جهت اثبات حقّ خود يا اثبات دفع ضررى از خود. اوّل: لعان به مذهب جماعتى از مجتهدين كه لعان را قسم مى‏دانند. دوم: قسم خوردن مدّعى بر كشتن [1] و قسم خوردن خويشان او. سوم: قسم خوردن مدّعى هر گاه دو گواه نداشته باشد. چهارم: قسم خوردن مدّعى هر گاه مدّعى عليه ردّ كند يا از قسم خوردن امتناع نمايد چنانچه مذكور شد.

پنجم: قسم استظهارى هر گاه دعوى برميّت [2] يا طفل يا ديوانه [3] يا غايب باشد، چه مدّعى در اين صورتها قسم مى‏خورد جهت اثبات مال خود.

و در چهار موضع [4] مدّعى قسم مى‏خورد، اوّل آنكه: مدّعى عليه قسم را ردّ كند، چه در اين صورت مدّعى قسم مى‏خورد چنانچه مذكور شد. دوم آنكه: مدّعى عليه از قسم خوردن امتناع نمايد، چه در اين صورت مدّعى قسم مى‏خورد. سوم آنكه: مدّعى يك گواه داشته باشد چنانچه مذكور شد، چه در اين صورت مدّعى قسم مى‏خورد.

چهارم آنكه: مدّعى دعوى كشتن يا لوث بركسى نمايد چنانچه در بحث قصاص خواهد آمد، چه در اين صورت قسم متوجّه مدّعى است.

و در سه موضع ردّ قسم برمدّعى ممكن نيست، اوّل آنكه: هر گاه وصىّ يتيم مالى را بر شخصى دعوى كند و آن شخص منكر باشد و از قسم خوردن امتناع نمايد، چه در اين صورت ردّ قسم بر وصىّ يتيم نيست. دوم آنكه: وصىّ يتيم بروارث دعوى نمايد كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در صورت لوث. (يزدى)

[2] در ماعداى ميّت تأمّل است، هر چند احوط است. (نخجوانى، يزدى)

[3] در طفل و ديوانه و غايب قسم خوردن احوط است. (تويسركانى)

[4] تكرار ما سبق است. (يزدى)

ص:811

ميّت مرا به چيزى براى فقرا وصيّت كرده يا به خمس يا زكات يا حجّ وصيّت نموده و وارث منكر باشد و از قسم خوردن امتناع نمايد، چه در اين صورت حبس منكر لازم است تا آنكه سوگند خورد يا اقرار كند. سوم آنكه: امام وارث ميّت باشد، چه سوگند خوردن امام نامشروع است، بلكه حبس منكر مى‏كند تا سوگند خورد يا حكم به نكول كردن او كند.

و در پنج موضع امام [1] قسم نمى‏تواند داد، اوّل آنكه: شخصى منكر باشد تمام شدن سال را بر مال او در زكات. دوم آنكه: شخصى منكر باشد رسيدن مال او به نصاب.

سوم آنكه: شخصى كه دعوى اخراج زكات از مال خود كند. چهارم آنكه: شخصى كه دعوى ناقص بودن خرص معتاد كند. پنجم آنكه: جهودى كه دعوى اسلام كند پيش از تمام شدن سال تا آنكه از دادن جزيه خلاص شود.

قسم سوم آنكه: مدّعى عليه از جواب ساكت باشد، و سبب آن اگر از آفت گنگى باشد حاكم او را به هرطريقى كه تواند عالم گرداند تا آنكه جواب او از اقرار و انكار معلوم اوشود، واگر سبب سكوت او عناد و عداوت باشد او را حبس كند تا جواب مدّعى گويد، يا آنكه حاكم حكم كند به نكول كردن او يعنى قسم نخوردن او، و بعد از آنكه حاكم شرع جواب را به او ظاهر كند و او جواب از اقرار و انكار را بگويد مدّعى را به قسم خوردن امركند اگر قسم‏خوردن او ممكن‏باشد، و حكم‏كند جهت مدّعى به حقّ او.

فصل دوم: در آنچه سبب حكم حاكم مى‏شود

بدان‏كه امام حكم مى‏تواند كرد در حقوق اللَّه و حقوق الناس به علم خود، و غير امام از قاضيان جامع الشرايط در حقوق الناس به علم خود حكم مى‏توانند كرد، و آيا در حقوق‏اللَّه نيز حكم به علم خود مى‏توانند كرد يا نه؟ مجتهدين را در اين خلاف است، اقرب آن است كه حكم مى‏توانند كرد، امّا به مجرّد خطّ خودشان حكم نمى‏توانند كرد هر گاه كيفيّت آن حكم در خاطر ايشان نباشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يا نايب خاصّ يا عامّ. (يزدى)

ص:812

و بعضى از مجتهدين حكم كردن قاضى را به‏علم خود در چهار موضع جايز داشته‏اند و در ماسواى آن منع كرده‏اند:

اوّل: عدالت گواهان [1] و جرح ايشان، چه اگر قاضى عالم باشد به‏عدالت يا فسق ايشان حكم به آن مى‏تواند كرد، و اگر عالم نباشد به عدالت يا فسق ايشان واجب است براو كه از حال گواهان سؤال كند اگرچه مدّعى عليه از آن ساكت باشد.

دوم: اقرار كردن در مجلس حاكم اگرچه غير او نشنود.

سوم: حكم كردن با علم يقينى به خطا كردن گواهان يا كذب ايشان.

چهارم: تعزير كردن كسى كه در مجلس قضا بى‏ادبى كند، و اگرچه غير او به آن عالم نباشد[[835]](#footnote-835).

و بعضى از مجتهدين زياده كرده‏اند موضع پنجم را كه قاضى به علم خود حكم مى‏تواند كرد و آن در صورتى است كه: در واقعه كه يك گواه باشد و قاضى خود گواه ديگر باشد، چه در اين صورت قاضى حكم مى‏تواند كرد[[836]](#footnote-836).

و قاضى حكم مى‏كند در حقوق الناس بر غايب از مجلس حكم [2] خواه دور باشد خواه نزديك به شرط آنكه مدّعى قسم [3] بخورد بربقاى حقّ خود، چه در اين صورت قسم دادن مدّعى واجب است هر گاه مدّعى جهت خود دعوى نمايد. امّا اگر جهت موكّل يا مولّى عليه باشد براو قسم نيست بلكه مال را تسليم او مى‏كند يا كفيل مى‏دهد تا آنكه غايب حاضر شود. و در دعوى برطفل و ميّت [4] و ديوانه قسم‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين صورت از محلّ كلام خارج است چون معلوم مقدّمه حكم است نه محكوم به. (نخجوانى، يزدى)

[2] اين مسائل محتاج به تفصيل و بيان است. (صدر)

[3] گذشت كه حاجت بودن به قسم محلّ تأمّل است، هر چند احوط است. (نخجوانى، يزدى)

[4] گذشت تأمّل در ما عداى ميّت. (يزدى)

ص:813

خوردن [1] لازم است.

و امّا اگر در شهر باشد و از آمدن به مجلس حكم متعذّر باشد آيا قاضى حكم در آن مى‏كند يا نه؟ مجتهدين را در اين خلاف است، اقرب آن است كه حكم مى‏كند، امّا بعد از آنكه حاضر شود و دعوى اداى حقّ يا ابراى آن كند و به گواهان عادل ثابت سازد حاكم حكمى را كه جهت او كرده باشد ردّ كند.

و قاضى در حقّ اللَّه برغايب حكم نمى‏تواند كرد، امّا اگر چيزى باشد كه مشتمل باشد بر حقّ الناس و حقّ اللَّه چون دزدى كردن غايب حكم مى‏كند بر غايب به ردّ مال امّا به دست بريدن او حكم نمى‏تواند كرد.

و به سبب نوشته قاضى كه به قاضى ديگر نوشته باشد حكم نمى‏تواند كرد اگر چه مهر كرده باشد، امّا اگر قاضى قاضى ديگر را به‏حكم كردن خبر دهد انفاذ حكم او مى‏تواند كرد. و اگر قاضى به قاضى ديگر گويد كه اين دعوى پيش من ثابت شده است برآن ديگرى انفاذ آن لازم نيست.

فصل سوم: در كيفيّت حكم كردن حاكم‏

بدان‏كه هر گاه مدّعى و مدّعى عليه دعوى كنند چيزى را كه در دست هردو باشد و گواه نداشته باشند حاكم هريك را برنفى استحقاق آن ديگرى سوگند مى‏دهد و بالسويّه آن چيز را ميانه ايشان قسمت مى‏نمايد، و همچنين است حكم آن اگر هردو از قسم خوردن امتناع نمايند. و اگر يكى از ايشان سوگند خورد و ديگرى نخورد حاكم آن را به‏كسى دهد كه سوگند خورد، پس اگر سوگند خوردن آن‏كس بعد از سوگند نخوردن آن ديگرى باشد سوگند ميدهد حاكم آن دومى را كه يك قسم براى نفى و يك قسم براى اثبات و اگر خواهد حاكم او را يك سوگند مى‏دهد و ميانه نفى و اثبات جمع مى‏كند، و اگر پيش از قسم خوردن آن ديگرى باشد حاكم شرع او را جهت اثبات قسمى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] قسم خوردن در ادّعاى بر غايب و ديوانه و طفل احوط است. (تويسركانى)

ص:814

ديگر مى‏دهد. [1] و همچنين بالسويّه ميانه ايشان قسمت مى‏كند هر گاه هر دو گواه داشته باشند، و آنچه در دست هريك باشد حاكم از او مى‏گيرد و به ديگرى مى‏دهد. [2]

و اگر يكى از ايشان گواه داشته باشد آن چيز تعلّق به او دارد با قسم، و اگر يكى از ايشان خانه‏اى را متصرّف باشد و ديگرى را گواه نباشد قسم متوجّه او است خواه آن‏كس كه متصرّف است گواه داشته باشد و خواه نداشته باشد، و گواه از قسم خوردن او كافى نيست. [3]

و اگر يكى از ايشان كه متصرّف باشد [4] دعوى جميع آن چيز كند و ديگرى دعوى نصف آن كند و گواه داشته باشد، حاكم نصف را به كسى مى‏دهد كه دعوى كلّ مى‏كند بى‏منازعتى و نصف ديگر را قرعه [5] مى‏زند به اسم هريك كه بيرون آيد از او است بعد از آنكه قسم بخورد جهت نفى استحقاق ديگرى، و اگر از قسم خوردن امتناع نمايد ديگرى قسم بخورد، و اگر او نيز امتناع نمايد نصف را در ميانه ايشان دو قسم سازد، پس مدّعى كلّ سه ربع مى‏برد و مدّعى نصف يك ربع. و اگر ايشان گواه نداشته باشند ميانه ايشان بالمناصفه قسمت مى‏كند بعد از آنكه مدّعى نصف را قسم ميدهد. و اگر هردو متصرّف باشند و گواه نداشته باشند حاكم آن را ميان ايشان به دو قسم منقسم مى‏سازد، و مدّعى قسم مى‏خورد، و برمدّعى عليه قسم نيست.

و اگر در اين صورت هردو گواه داشته باشند حاكم نصف را به مدّعى كلّ مى‏دهد و در نصف ديگر چون گواهان متعارض شده‏اند و در جميع امور مساوى‏اند مجتهدين در اين اختلاف كرده‏اند جهت آنكه آيا گواهان داخل معتبر است يا گواهان خارج؟ پس‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- على الاحوط. (تويسركانى)

[2] بنابر قول جماعتى، و خالى از اشكال نيست. (تويسركانى، صدر)

[3] على الاحوط. (تويسركانى)

[4] از اين جا تا مسأله رجوع گواهان عبارت و مطلب هر دو مغشوش است، تفصيل مسأله به‏نحو ديگر است. (يزدى)

[5] قرعه در اين صورت خالى از اشكال نيست. (تويسركانى، صدر)

ص:815

به مذهب جمعى كه گواهان داخل رااعتبار كرده‏اند آن نصف را به مدّعى كلّ بايد داد، وبه‏مذهب جمعى‏كه‏گواهان خارج را اعتباركرده‏اند آن‏نصف را به مدّعى نصف بايد داد.

و در صورتى كه گواهان متعارض شوند حاكم عمل به قول اعدل گواهان مى‏كند، واگر در عدالت مساوى باشند امّا تاريخ گواهان مختلف باشد آنچه در تاريخ مقدّم باشد حكم به‏آن مقدّم كردن مقدّم است. و اگر در تاريخ نيز مساوى باشند قرعه بزند و حكم به‏آن كند.

و هر گاه گواهان بعد از گواهى دادن و پيش از حكم كردن رجوع كنند حاكم حكم به آن نمى‏تواند كرد، و اگر بعد از حكم كردن رجوع كنند حكم او باطل نمى‏شود، وليكن اگر دعوى مال باشد گواهان آن مال را ضامن‏اند خواه آن عين باقى باشد و خواه نباشد. و بعضى از مجتهدين برآنند كه اگر عين باقى باشد آن عين را مى‏گيرد.[[837]](#footnote-837)

و اگر دعوى كشتن يا زخم كردن يا دست بريدن يا جراحت كردن باشد و رجوع كردن گواهان پيش از استيفاى آنها باشد استيفاى آن جايز نيست، و در قصاص بعضى برآن رفته‏اند كه منتقل به‏ديت مى‏گردد، و بعضى از ايشان گفته‏اند كه ساقط مى‏شود. [1]

و اگر رجوع كردن ايشان در اين صورتها بعد از استيفاى آنها باشد و اعتراف كنند كه عمداً به دروغ گواهى داده‏اند گواهان را قصاص مى‏توان كرد امّا زيادتى ديت ايشان را بايد داد، و اگر اعتراف كنند كه به‏خطا گواهى داده‏اند قصاص نيست بلكه ديت مى‏دهند، و اگر بعضى گويند كه عمداً گواهى دروغ داده‏ايم و بعضى گويند كه به خطا گواهى داده‏ايم، برآنهايى كه عمداً گواهى داده‏اند قصاص است، و آنهايى كه خطا كرده‏اند تتمّه ديت آنها را مى‏دهند.

و اگر دعوى برطلاق زن باشد و بعد از طلاق شوهر رجوع كند ميانه مجتهدين در

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اظهر است. (يزدى)

ص:816

آن خلاف است، بعضى از ايشان گفته‏اند [1] كه حاكم آن زن را به شوهر اوّل ردّ كند و مهرى كه شوهر ثانى داده گواهان غرامت كشند، و بعضى از مجتهدين برآنند كه اگر بعد از دخول شوهر ثانى رجوع كرده گواهان غرامت نمى‏كشند بلكه شوهر ثانى به سبب دخول مهر را مى‏دهد و زن تعلّق به ثانى دارد، چه حكم را بعد از وقوع باطل نمى‏دانند، و اگر پيش از دخول رجوع كند گواهان نصف مهر را غرامت مى‏كشند. [2]

و اگر دروغ گفتن گواهان برحاكم يقين شود حكم او باطل است در جميع اين صورتها و تعزير ايشان مى‏كند [3] خواه ثبوت آن پيش از حكم باشد و خواه بعد از حكم و گواهان ضامنند در صورتهاى مذكوره به‏تفصيلى كه مذكور شد.

فصل چهارم: در بيان قسمت كردن ميانه شريكان‏

و آن تميز كردن حصّه يكى از شريكان است از حصّه ديگرى. بدان‏كه سنّت است برحاكم شرع كه در هرشهرى شخصى تعيين كند كه چيزهايى كه ميانه شريكان مشترك باشد قسمت نمايد، و رزق قسمت‏كننده را از بيت‏المال مسلمانان بدهد. و شروط قسمت‏كننده پنج است:

اوّل آنكه: بالغ باشد.

دوم آنكه: عاقل باشد.

سوم آنكه: مؤمن باشد.

چهارم آنكه: عادل باشد.

پنجم آنكه: عالم باشد به معرفت حساب.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين قول صحيح نيست و دليل آن تمام نيست و قول دوم اصحّ است، هر چند فرق ما بين‏قبل الدخول و بعد از آن مشكل است، بلكه مقتضاى قاعده عدم غرامت است مطلقاً. (يزدى)

[2] اين قول هر چند مشهور است، لكن غرامت كشيدن نصف در اين فرض مشكل است چون لزوم آن به سبب عقد است، پس فرق ما بين قبل از دخول و بعد از آن مشكل است. (يزدى)

[3] هرگاه متعمّداً دروغ گفته باشند. (نخجوانى، يزدى)

ص:817

و اگر شريكان متّفق شوند برشخصى كه ميان ايشان قسمت كند غير آن شخصى كه حاكم شرع تعيين كرده جايز است، و در آن شخصى كه شريكان به او راضى شده باشند سواى آنكه مكلّف باشد هيچ شرطى از شروط مذكوره لازم نيست كه در او باشد، چه اگر به‏قسمت كردن كافرى راضى شوند صحيح است. و قسمت كردن بردو قسم است:

قسم اوّل: قسمت اجبارى، يعنى اگر هريك از شريكان از قسمت امتناع نمايد حاكم شرع به جبر و قهر ميانه ايشان قسمت مى‏كند. و آن نيز بر دو قسم است [1] اوّل آنكه: چيزى كه ميانه شريكان حاكم به جبر قسمت مى‏كند مى‏بايد كه حصّه هريك مساوى باشد يا آنكه مختلف باشد امّا توان مساوى ساخت، و در قسمت كردن ضرر به ديگرى نرسد، و مراد به ضرر آن است كه در قسمت كردن قيمت واقعى آن نقصان فاحش بهم رساند. و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: هرقسمتى كه مستلزم نقصان باشد و اگرچه اندك باشد بى‏رضاى شريك حاكم قسمت نمى‏تواند كرد، و بعضى از مجتهدين برآنند كه: هر قسمتى كه سبب آن شود كه شريك از حصّه خود منتفع نشود قسمت لازم نيست، و بعضى گفته‏اند كه: وقتى قسمت لازم است كه شريك به طريقى كه پيش از قسمت كردن انتفاع از حصّه خود مى‏برد بعد از قسمت نيز همان انتفاع گيرد، و بهترين اقوال [2] قول اوّل است. دوم آنكه: شريكى كه به او ضرر رسد به سبب قسمت كردن راضى به قسمت نشود، چه در اين صورت نيز حاكم به قهر ميانه ايشان قسمت مى‏كند.

قسم دوم: قسمت تراضى، يعنى قسمتى كه به جبر و قهر حاكم نمى‏تواند كرد بلكه تا شريكان به آن راضى نشوند صحيح نيست، و آن نيز بر دو قسم است: اوّل آنكه:

به‏سبب قسمت كردن ضرر به شريك رسد و از آن منتفع نشود چون قسمت كردن دكانچه كه قابل قسمت نباشد، يا آنكه به قسمت كردن ضايع شود چون شكستن ياقوتى كه ميانه دوشخص مشترك باشد. دوم آنكه: قسمت كردن مستلزم آن باشد كه يكى از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- هر دو قسم محتاج به تأمّل است. (صدر)

[2] احوط اعتبار رضاى شريك است در هر چهار صورت. (تويسركانى)

ص:818

ايشان چيزى به ديگرى دهد تا حصّه مساوى شود، پس در اين صورت تا ايشان راضى نشوند حاكم شرع به قهر نمى‏تواند ميانه ايشان قسمت كرد.

و در صورت قسمت اجبارى و غيراجبارى اگر يكى از شريكان طلب قسمت كردن با جزا يا به زيان كند جايز است، امّا اجابت او آن ديگرى را لازم نيست، و اگر اجابت كند وفاء به آن واجب نيست بلكه هريك را مى‏رسد كه فسخ كنند.

و در قسمت اجبارى و قسم اوّل از غيراجبارى هر گاه حصّه شريك هريك را به اجزا قسمت كنند در صورتى كه اجزا مساوى باشد و متّفق شوند به حصّه خود بى‏قرعه لازم مى‏شود، و اگر متّفق نشوند [1] حاكم ميانه ايشان قرعه زند يا به اين طريق كه اسمهاى ايشان بررقعه‏ها بنويسد وبه‏كسى دهدكه مطّلع برآن نباشد و او را امر كند به بيرون آوردن اسم هريك را برحصّه، يا به اين طريق كه اسمهاى حصّه‏ها بر رقعه‏ها بنويسد و به كسى دهد كه بيرون آورد هر رقعه را به اسم يكى از ايشان، آنچه بيرون آيد بدان عمل كند.

و اگر برحاكم ظاهر شود كه در قسمت كردن غلطى واقع شده قسمت باطل مى‏شود.

و اگر يكى از ايشان دعوى غلط نمايد و به گواهان ثابت نتواند ساخت شريك ديگر را قسم بايد داد، پس اگر قسم بخورد قسمت صحيح است، و اگر قسم نخورد و مدّعى قسم بخورد قسمت باطل است.

و اگر حصّه [2] بعضى از شريكان ظاهر شود كه مال غيرى بوده و اجزاى آن مساوى باشد قسمت باطل نمى‏شود [3] و امّا اگر اجزا مختلف باشد قسمت باطل مى‏شود. [4]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و همچنين در قسم دوم از قسمت غير اجبارى بعد از تسويه و تعديل. (نخجوانى، يزدى)

[2] عبارت مغشوش است، مراد اين است كه هرگاه بعض مال مقسوم مستحقّاً للغير باشد معيّناً، پس اگر در هر يك از قسمين بالسويّه باشد قسمت باطل نمى‏شود و اگر به اختلاف باشد باطل مى‏شود و ظاهر اين است كه هرگاه مال غير مشاع باشد نيز باطل مى‏شود هر چند در هر دو بالسويّه باشد. (يزدى)

[3] اين در صورتى است كه مال غير معيّن باشد امّا اگر مشاع باشد باطل است قسمت مطلقاً على الاقوى. (تويسركانى)

[4] بلكه اگر مشاع بوده نيز ظاهراً باطل است. (صدر)

ص:819

[[838]](#footnote-838)

مطلب سوم در شهادت، يعنى گواهى دادن‏

و در آن چند فصل است:

فصل اوّل در واجب بودن شهادت و شروط آن‏

بدان‏كه گواهى دادن واجب كفائى است به اجماع مجتهدين با قدرت برآن، خواه او را جهت گواه شدن طلبيده باشند و خواه نطلبيده باشند، مگر با خوف ضرر برخود يا بر بعضى از مؤمنين. و اجرت گرفتن برآن حرام است، مگر مؤونت سفر جهت اداى شهادت. وگاه هست كه واجب عينى مى‏شود، و آن در صورتى است كه گواه منحصر در يك شخص باشد. و شروطى كه در گواه مى‏بايد يازده است:

شرط اوّل آنكه: بالغ باشد

پس گواهى دادن طفل مسموع نيست [1] مگر در جراحتى كه سرايت به مردن نكند [2] به شرط آنكه ده سال داشته باشند ومتفرق نشده گواهى دهند و برچيزى مباح مجتمع شده باشند. و بعضى از مجتهدين گواهى اطفال را مطلقاً مقبول نمى‏دانند[[839]](#footnote-839).

شرط دوم آنكه: عاقل باشد

چه گواهى ديوانه صحيح نيست، امّا اگر ديوانگى او دورى باشد در آن حالتى كه ديوانه نباشد صحيح است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه مسموع است در مطلق جراحات و بايد به اوّل كلام ايشان گرفته شود و شاهد ديگرنباشد بنابر احوط. (يزدى)

[2] مراعات احتياط در شهادت اطفال خوب است اگر چه اقوى قبول شهادت آنها است درجرح به شروط مذكوره در عبارت على الاحوط. (تويسركانى)

\* رعايت احتياط را با شرط مذكوره ترك ننمايند. (صدر)

ص:820

شرط سوم آنكه: مسلمان باشد

چه گواهى كافر صحيح نيست و اگرچه جهت كافرى گواهى دهد، و بعضى از مجتهدين برآنند كه گواهى جُهود جهت جُهود مقبول است، و بعضى گواهى اهل ذمّه را در حقّ يكديگر جايز داشته‏اند و اگرچه در مذهب مختلف باشند چه گواهى دادن جهود جهت ترسا، و گواهى دادن غيرجهود به اجماع [1] جايز نيست. و گواهى دادن جهود نيز جهت مسلمان جايز نيست، مگر در وصيّت كردن هر گاه مسلمانان عادل نباشند. و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه گواهى دادن ايشان در وصيّت وقتى مقبول است كه در سفر [2] باشند. و بعضى گواهى دادن ايشان را در وصيّت وقتى مقبول مى‏دانند كه بعد از نماز عصر قسم بخورند بر وصيّت.

شرط چهارم آنكه: مؤمن باشد

يعنى قايل به امامت دوازده امام عليهم السلام باشد، پس گواهى غيرمؤمن صحيح نيست.

شرط پنجم آنكه: عادل باشد

و عدالت قوّه‏اى است نفسانى [3] كه باعث بر ملازمت تقوى و مروّت [4] مى‏گردد، و عدالت به كردن گناهان كبيره و مصرّ بودن بر گناهان صغيره زايل مى‏شود.

و مجتهدين عدد گناهان كبيره را در كتب خود مختلف ذكر كرده‏اند، بعضى از ايشان بيست چيز ذكر كرده‏اند[[840]](#footnote-840):

اوّل: اثبات شريك جهت خداى تعالى كردن.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ادّعاى اجماع در اين مسأله مشكل است. (تويسركانى)

[2] اعتبار سفر و بعد از قسمِ بعد از نماز عصر احوط است. (تويسركانى)

\* اعتبار سفر و بعد از نماز عصر احوط است. (صدر)

[3] و حسن ظاهر كاشف از اوست. (صدر)

[4] اشتراط مروّت احوط است. (تويسركانى)

ص:821

دوم: مسلمان را به غير حقّ كشتن، و به غير حقّ زخم زدن.

سوم: زنا كردن.

چهارم: لواطه كردن.

پنجم: از جنگ‏گاه گريختن، هر گاه در ركاب امام باشد و دشمن كمتر از دو مثل باشند، مگر به دو طريق كه در بحث جهاد مذكور شد.

ششم: سِحر كردن.

هفتم: ربا خوردن.

هشتم: زنان شوهردار را به زنا نسبت دادن.

نهم: مال يتيم به غير حقّ خوردن.

دهم: غيبت مسلمان كردن.

يازدهم: سوگند به دروغ خوردن.

دوازدهم: گواهى دروغ دادن.

سيزدهم: شراب و هرچه مست‏كننده باشد مثل بنگ و غيره خوردن.

چهاردهم: استحلال كعبه معظّمه، يعنى حلال داشتن امورى كه در حرم كعبه اقدام به آن حرام است، مثل كشتن صيد، و صيد كردن كبوتران حرم، و ترك كردن احرام در وقت داخل شدن در آن سواى جماعتى كه ايشان را استثنا كرده‏اند.

پانزدهم: دزدى كردن.

شانزدهم: بيعتى را كه با خدا يا رسول خدا يا يكى از ائمّه معصومين عليهم السلام بسته شده باشد شكستن.

هفدهم: كافر شدن و به ديار كفر رفتن بعد از مسلمان بودن.

هجدهم: از رحمت خداى تعالى نوميد بودن.

نوزدهم: از مكر خداى تعالى ايمن بودن. و در حكم اين هردو است اعتراض به‏قضا و قدر الهى كردن.

بيستم: عاقّ شدن، يعنى از اطاعت مادر و پدر در هرموضعى كه اطاعت ايشان لازم‏

ص:822

باشد بيرون رفتن.

و بعد از آنكه اين بيست چيز را ذكر كرده‏اند گفته‏اند كه: اين بيست چيز صريحاً در احاديث مذكور است كه اينها گناهان كبيره‏اند[[841]](#footnote-841). و بعضى ديگر از مجتهدين‏[[842]](#footnote-842) بر آنچه مذكور شد هجده چيز ديگر زياده كرده‏اند:

اوّل: قياده، يعنى‏ميانه زنان ومردان وسيله‏شدن و ايشان را به يكديگر به حرام رسانيدن.

دوم: ديّوث بودن.

سوم: بيرون آوردن كسى كه پناه به كعبه و مدينه برده باشد، مگر آن را كه مجتهدين استثنا كرده‏اند.

چهارم: غصب مال مسلمان كردن.

پنجم: سخن چينى نمودن.

ششم: قطع صله رحم كردن.

هفتم: كم كشيدن و كم پيمانه كردن براى فروختن، و زياده كشيدن و زياده پيمانه كردن براى خريدن.

هشتم: به اهل ظلم نفع رسانيدن. [1]

نهم: ترك كردن نماز و روزه و زكات و حجّ در سالى كه واجب شده باشد.

دهم: با زن خود ظِهار كردن.

يازدهم: گوشت مرده و خوك بى‏احتياج خوردن.

دوازدهم: راه مسلمان زدن.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] يعنى اعانت كردن ايشان در ظلم كردن. (نخجوانى، يزدى)

#823

سيزدهم: سرود مستان شنيدن و به آن طريق خواندن.

چهاردهم: قمار باختن.

پانزدهم: هجو مسلمانان كردن.

شانزدهم: مردان را حرير محض و طلا پوشيدن.

هفدهم: كبر و حسد و بُغض مؤمنان در دل داشتن.

هجدهم: وصيّت كردن جهت غيرى به قصد ضرر رسانيدن به وارث. [1]

و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: عدد گناهان كبيره هفتاد است‏[[843]](#footnote-843).

و در بعضى از احاديث آمده كه: عدد گناهان كبيره به هفتصد نزديكتر است كه به هفتاد[[844]](#footnote-844).

و بعضى از مجتهدين برآنند كه: گناهان كبيره آن است كه شارع جهت كردن آنها حدّى قرار داده باشد[[845]](#footnote-845) پس هرچه حدّ نداشته باشد گناه كبيره نيست.

و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: گناه كبيره هرگناهى است كه كننده آن را در قرآن يا در حديث به‏عقاب سخت وعيد داده باشند[[846]](#footnote-846).

و بعضى از مجتهدين برآنند كه: گناه كبيره هرگناهى است كه از كردن آن فهميده شود كه كننده آن به مذهب و ملّت كم اعتقاد است‏[[847]](#footnote-847).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] مثل‏آنكه بگويد: فلان ملك مال فلان‏است يا اين قدر طلب‏دارد وخلاف واقع باشد. (يزدى)

ص:824

و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: گناه صغيره نمى‏باشد بلكه همه گناهان كبيره‏اند، امّا نظر به يكديگر كرده بعضى از آنها صغيره‏اند[[848]](#footnote-848) مثل آنكه نظر كردن به زنان اجنبيّه صغيره است نسبت به بوسيدن‏ايشان، وبوسيدن ايشان صغيره است نسبت به زناكردن بديشان. [1]

و اين قول خالى از قوّت نيست، چه در حديث آمده كه: نگاه به خوردى گناه مكنيد، بلكه نگاه به بزرگى كسى كنيد كه نسبت به او گناه واقع مى‏شود[[849]](#footnote-849). و در بعضى از احاديث آمده كه: هر گناهى عظيم است‏[[850]](#footnote-850).

و همچنين عدالت به ترك مروّت [2] نيز زايل مى‏گردد [3] و آن هرچيزى است كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اين قول ضعيف است، بلكه قول به اينكه كبيره هر گناهى است كه در نزد شارع مقدّس و در شريعت مقدّسه عظيم و بزرگ باشد و بگويند كه اين گناه بزرگى است خالى از قوّت نيست. (تويسركانى)

\* اين قول ضعيف است، بلكه قول به اينكه كبيره هر گناهى است كه در نزد شارع مقدّس و در شريعت مقدّسه عظيم و بزرگ باشد و بگويند كه اين گناه بزرگى است خالى از قوّت نيست، و بعضى احاديث معارض به اكثر عدداً واصحَّ سنداً و اوضح دلالةً است. (صدر)

\* اين قول خلاف كتاب و جمله‏اى از اخبار است و اظهر اين است كه كبيره آن است كه يا در اخبار معتبره آن را كبيره شمرده باشند، يا در كتاب يا سنّت وعده نار بر آن شده باشد، يا براى آن عقاب ذكر شده باشد يا آن را اكبر شمرده باشند از آنچه كبيره بودن آن ثابت است، يا در نظر عقل و اهل شرع بزرگ باشد، يا آنكه معصيت بودن آن معلوم باشد و شهادت مرتكب آن مقبول نباشد. (يزدى)

[2] ترك مروّت هرگاه دلالت بر بى عقلى و سبكى عقل و تفضيح و هتك آبرو نشود، عدالت رازايل نمى‏كند. (تويسركانى)

[3] اگر ارتكاب آن كاشف از بى مبالاتى در دين باشد والّا معلوم نيست. (يزدى)

ص:825

سبب سبكى اين‏كس شود، چون طعام خوردن غير بازارى در بازارها، و سربرهنه راه رفتن، و چيزهايى كه سبب خنده شود بسيار گفتن، و با وجود علم و فضل لباس لشكريان پوشيدن و غير اينها.

و عدالت گواهان به سه چيز ثابت مى‏شود:

اوّل: علم حاكم به آن، به معاشرت باطنى كردن به او.

دوم: گواهى دادن دو عادل به عدالت او، و بايد كه گواهان آن شخص را به‏نام او و نام پدر او در حضور مدّعى و مدّعى عليه تعريف كنند، چه ممكن است كه ميانه شاهد و مدّعى شركتى باشد، يا ميانه او و مدّعى عليه عداوتى باشد.

سوم: شياع [1] به مذهب بعضى از مجتهدين كه شياع را در اثبات مجروح ساختن گواه كافى مى‏دانند[[851]](#footnote-851). و اگر گواهان عدالت و گواهان غيرآن متعارض شوند گواهان فسق مقدّم‏اند [2] برگواهان عدالت هر گاه مطلق گواهى دهند و سبب آن را مذكور نسازند، و اگر ذكر سبب كنند بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: گواهان جرح مقدّمند [3] و بعضى برآنند كه: گواهان عدالت. و آيا عدالت گواهان ثابت مى‏شود به اقرار كردن مدّعى عليه به عدالت او؟ ميانه مجتهدين خلاف است. [4] و اگر بعد از گواهى دادن گواهان عادل برعدالت شخصى حاكم را شكّى باشد سنّت است كه ميانه گواهان تفريق كند هر گاه از اهل فضل نباشند. و عدالت گواهان در وقت گواهى دادن معتبر است نه در وقت گواه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- هرگاه در شياع حسن ظاهر مشخّص شود كافى است و اثبات جرح به او مشكل است‏مادامى كه مفيد علم شرعى نباشد و قول به تقديم جارح بر معدّل يا به عكس باطلاقه خالى از اشكال نيست. (تويسركانى)

\* شياع ظنّى كافى نيست. (يزدى)

[2] معلوم نيست. (يزدى)

[3] تقدّم جارح بر معدّل يا به عكس محتاج به تفصيلى است كه مجال ذكر آن نيست. (صدر)

[4] اظهر عدم ثبوت است و بنابر ثبوت اختصاص دارد به خود مدّعى عليه. (نخجوانى، يزدى)

ص:826

شدن، مگر در طلاق كه عدالت گواهان طلاق در وقت شنيدن معتبر است نه در وقت گواهى دادن.

شرط ششم آنكه: حلال‏زاده باشد

چه شهادت ولدالزنا مقبول نيست، و در بعضى از احاديث صحيحه وارد شده كه:

شهادت فرزند زانيه را در چيزى اندك قبول مى‏توان كرد[[852]](#footnote-852). و گواهى ولدالزنا وقتى مردود است كه حال او به حسب شرع مشخّص باشد، پس اگر ميانه مردمان به خلاف آن مشهور باشد گواهى آن مقبول است.

شرط هفتم آنكه: در گواهى دادن متّهم نباشد

چه اگر در گواهى او رسيدن نفعى يا دفع ضررى متصوّر باشد مقبول نيست، چون شهادت شريك جهت شريك خود، و شهادت وصىّ در آنچه جهت او وصيّت كرده باشند، و شهادت قرض خواهان جهت مفلسى به مالى، و شهادت آقا جهت غلام، و شهادت عاقله به فسق گواهانى كه گواهى دهند بركشتن شخصى ديگرى را به‏خطا، و شهادت قرض خواهان مفلس به فسق [شاهد] قرض خواهان ديگر.

شرط هشتم آنكه: ميانه ايشان عداوت دنيوى نباشد

چه گواهى عدوّ برعدوّ مسموع نيست، امّا جهت عدوّ صحيح است هر گاه عداوت متضمّن فسق نباشد، و عداوت دينى مانع نيست جهت آنكه گواهى دادن مؤمن برجميع اهل ملّتها صحيح است.

شرط نهم آنكه: گواهان بسيار سهو نكنند [1]

[گواهان بسيار سهو نكنند به حيثيّتى كه ضبط آنچه در آن گواه شده‏اند به واسطه آن‏]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] على اطلاقه معلوم نيست. (صدر)

ص:827

نكنند.[[853]](#footnote-853)

شرط دهم آنكه: در حقوق الناس به سر خود گواهى ندهند

تا آنكه حاكم شرع از ايشان گواهى نطلبد، پس اگر به سر خود گواهى دهند گواهى ايشان در آن معامله كه به سر خود جهت آن گواهى داده باشند مقبول نيست [1] امّا اگر در معامله ديگر باشد مقبول است اگر در آن به سر خود گواهى ندهند، امّا اگر گواهى دادن ايشان در حقوق اللَّه به سر خود باشد مسموع است.

شرط يازدهم آنكه: گواهى را به لفظ بگويند با قدرت [2]

چه اشارت كافى نيست، امّا در گنگ اشاره كه دلالت برمقصود كند كافى است.

و شرط نيست در گواه آنكه بيگانه باشد چه گواهى خويشان نيز مقبول است، و آيا گواهى پسر برپدر مقبول است؟ ميانه مجتهدين در اين خلاف است، اقوى‏ [3] آن است كه صحيح نيست. [4]

و مى‏بايد كه گواهان در وقت گواهى دادن به اين شروطى كه مذكور شد متّصف باشند، پس اگر اين شروط در وقت گواه شدن در ايشان نباشد و در وقت گواهى دادن متّصف به آنها شوند گواهى ايشان مقبول است، مگر در گواهان طلاق كه مى‏بايد در وقت گواه شدن برطلاق به اين شروط متّصف باشند چنانچه مذكور شد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- على الاحوط. (تويسركانى)

\* على الاحوط. (صدر)

[2] و ايضا شرط است اينكه سائل به كفّ نباشند. (يزدى)

[3] اقوى آن است كه صحيح است. (تويسركانى)

[4] معلوم نيست. (صدر)

\* محلّ اشكال است. (يزدى)

ص:828

فصل دوم در آنچه سبب گواه شدن مى‏شود

بدانكه گواه، گواهى نمى‏تواند داد تا آنكه او را علم قطعى حاصل نباشد به آنچه برآن گواهى مى‏دهد، و آن به دو چيز حاصل مى‏شود [1]:

اوّل: ديدن در آنچه آن را توان ديد چون ديدن غصب كردن و دزدى نمودن و كشتن و شير خوردن و زائيدن و زنا كردن و لواطه نمودن. و گواهى دادن كسى‏كه كر باشد در اينها مسموع است هر گاه شروطى كه مذكور شد در او باشد. و جايز است ديدن گواه روى زن اجنبيّه را جهت گواه شدن بر او، مگر آنكه آواز او را بشناسد، چه در اين صورت ديدن روى [2] او جايز نيست.

دوم: شنيدن در آنچه قابل شنيدن باشد، چون شنيدن عُقود و ايقاعات، و ديدن خطّ خود كافى نيست و اگرچه عادلى گواهى دهد، و آنچه سنّيان نسبت به اماميّه داده‏اند كه ايشان قايلند به جواز گواهى دادن به دروغ جهت برادر مؤمن خود غلط است، زيرا كه اماميّه نقل اجماع كرده‏اند برآنكه اين گواهى دادن جايز نيست و تصريح نموده‏اند كه اين قول مذهب محمّد بن علىّ شلمغانى است كه داخل غُلات است، و سبب غلط افتادن سنّيان اين است كه آن مرد وقتى مذهب اماميّه داشته و بعد از آن داخل غُلات شد.

و گواه تا آنكه نسب شخصى را و عين او را نشناسد گواهى جهت او نمى‏تواند داد، پس انتساب او كافى نيست، چه تزوير ممكن است. و اگر حال آن مرد برگواه مجهول باشد و دو عادل حال او را بر او مشخصّ كنند صحيح است.

فصل سوم در بيان تفصيل حقوقى كه به گواهان عادل ثابت مى‏شوند

و آنها بر نُه قسم‏اند:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] حصول علم موقوف به ديدن و شنيدن نيست، بلكه به غير اينها نيز حاصل مى‏شود و به هر نوع كه حاصل شد علم شرعاً كافى است. (تويسركانى، صدر)

[2] ديدن رو بدون شهوت مطلقاً جايز است. (تويسركانى)

ص:829

قسم اوّل: آنكه به گواهى چهار مرد عادل ثابت مى‏شود،

و آنها سه چيزند:

اوّل: زنا. دوم: لواطه. سوم: سحق.

قسم دوم: آنكه به گواهى چهار مرد عادل يا سه مرد و دو زن ثابت مى‏شود،

و آن زنايى است كه موجب رجم است، چه آن به‏گواهى سه مرد و دو زن كه همه عادل باشند نيز ثابت مى‏شود.

قسم سوم: آنكه به گواهى چهار مرد عادل يا دو مرد و چهار زن ثابت مى‏شود،

و آن زنايى است كه موجب جلد است، چه آن به‏گواهى دو مرد و چهار زن نيز ثابت مى‏شود.

قسم چهارم: آنكه به گواهى دو مرد عادل ثابت مى‏شود،

و آن بيست و دو چيز است:

اوّل: مرتدّ شدن. دوم: به زنا نسبت دادن زنان. سوم: خوردن هرچه مست‏كننده باشد. چهارم: حدّ كسى كه دزدى كرده باشد. پنجم: زكات. ششم: خمس. هفتم: نذر.

هشتم: كفّارات. نهم: مسلمان شدن. دهم: بالغ شدن. يازدهم: ولاى عتق. دوازدهم:

تعديل و جرح. سيزدهم: عفو كردن از قصاص. چهاردهم: طلاق. پانزدهم: عدّه زنان.

شانزدهم: خلع. هفدهم: وكالت. هجدهم: وصيّت كردن به شخص غيرمال. نوزدهم:

نسب. بيستم: ديدن ماه هر گاه در آسمان ابر باشد [1]. بيست و يكم: دخول كردن با حيوان. بيست و دوم: كشتن آدمى كه موجب قصاص باشد [2] يعنى به عمد كشته باشد.

قسم پنجم: آنكه به گواهى دو مرد عادل يا يك مرد و دو زن يا يك مرد با قسم ثابت مى‏شود،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ابر بودن و نبودن فرق ندارد بنابر اظهر. (نخجوانى، يزدى)

[2] محلّ تأمّل است. (يزدى)

ص:830

و آن هرچيزى است كه مال باشد يا غرض از او مال باشد، و آن هجده چيز است:

اوّل: دين و قرض. دوم: غصب. سوم: قراض. چهارم: بيع. پنجم: صُلح. ششم:

اجاره. هفتم: مزارعه. هشتم: مساقات. نهم: شركت. دهم: رهن. يازدهم: وعده كردن [1] در بيع. دوازدهم: وصيّت به مال. سيزدهم: خيارات. چهاردهم: شفعه.

پانزدهم: فسخ عقد كردن. شانزدهم: گرفتن مال كتابت. هفدهم: هبه معوّضه. هجدهم:

كشتن كه موجب ديت باشد و ديت جراحتها، و همچنين كشتن پدر پسر خود را، و كشتن مسلمان كافر را يا آزاد بنده را، چه در اين صورتها ديت ثابت مى‏شود. و خلاف است ميانه مجتهدين كه آيا آزادى و نكاح و قصاص به اين قسم گواهان ثابت مى‏شود يا نه؟

اقرب آن است كه به يك مرد و دو زن ثابت مى‏شود. [2] [و نيز خلاف است در وقف، اقرب آن است كه هر گاه وقف خاصّ باشد ثابت مى‏شود.][[854]](#footnote-854)

قسم ششم: آنكه به گواهى مردان تنها و زنان تنها و با اجتماع هردو ثابت مى‏شود،

و قاعده در آن آنست كه در هرموضعى كه اطّلاع مردان برآن دشوار باشد غالباً گواهى زنان در آن كافى است، و آن هشت چيز است:

اوّل: بكارت. دوم: زائيدن. سوم: آواز كردن طفل در وقت زائيدن. چهارم: عيوب باطنى زنان. پنجم: رضاع برقول قوى. ششم: وصيّت به مال چه وصيّت به مال، به‏گواهى چهار زن ثابت مى‏شود، و به گواهى دو زن نصف وصيّت، و به‏گواهى سه زن سه ربع وصيّت. و آيا به‏گواهى يك مرد نصف وصيّت ثابت مى‏شود؟ مجتهدين را در اين خلاف است. و اشكال در خنثى اقوى است. و اگر زن داند كه شخصى جهت شخصى وصيّت به مال كرده آيا جايز است كه او وصيّت را در گواهى دادن زياده گويد تا آنكه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى اجل در ثمن يا مثمن. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] در آزادى و قصاص تأمّل است، بلكه در باب قصاص خواهد آمد كه به يك مرد و دو زن‏ثابت نمى‏شود. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:831

ربع آن را كه موافق اصل وصيّت باشد بگويد؟ ميانه مجتهدين در اين خلاف است.

هفتم: انقضاى عدّه. [1] هشتم: حيض و نفاس.

قسم هفتم: آنكه به گواهى پنجاه كس ثابت مى‏شود [2]

چون ديدن ماه هر گاه در آسمان ابر نباشد به‏قول بعضى از مجتهدين‏[[855]](#footnote-855).

قسم هشتم: آنكه به گواهى يك كس ثابت مى‏شود

چون عزل وكيل، چه هر گاه وكيل را به‏گواهى يك مرد عادل ظنىّ حاصل شود عزل ثابت مى‏شود، چنانچه در بحث وكالت مذكور شد [3] و چون ديدن ماه به‏قول سلّار كه او در اوّل ماه يك گواه عادل كافى مى‏داند [4][[856]](#footnote-856).

قسم نهم: آنكه به قسم تنها ثابت مى‏شود

چون كشتن، چه مدّعى و خويشان او هر گاه گواه نداشته باشند پنجاه قسم مى‏خورند تا كشتن ثابت مى‏شود.

فصل چهارم در بيان تفصيل حقوقى كه به شياع ثابت مى‏شوند

به مذهب جماعتى از مجتهدين كه شياع را كافى مى‏دانند [5] و شياع اخبار جماعتى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] گذشت كه در عدّه معتبر است گواهى دو مرد. (يزدى)

[2] يعنى شياع مفيد علم عادى، و آن به حسب بلاد و مقامات تفاوت مى‏كند. (دهكردى)

[3] و مذكور شد احتياط در آن نيز. (صدر)

[4] و اظهر عدم كفايت است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[5] كفايت آن مشكل است. (يزدى)

ص:832

است كه حاكم شرع را به آن ظنّ غالب حاصل شود. و در ذكر تفصيل حقوقى كه به‏شياع ثابت مى‏شود ميانه مجتهدين خلاف است، بعضى از ايشان هفت چيز ذكر كرده‏اند:

اوّل: نسبت به پدر و مادر. دوم: مردن شخصى. سوم: ملك مطلق. چهارم: وقف و صدقات. پنجم: نكاح. ششم: آزادى و بندگى. هفتم: ولايت از قبل امام.

و بعضى از مجتهدين زياده بر هفت چيز مذكور، پانزده چيز ديگر را به شياع ثابت مى‏دانند:

اوّل: عزل. دوم: ولاى عتق. سوم: رضاع. چهارم: ضرر رسانيدن به زن. پنجم:

تعديل گواه. ششم: جرح كردن گواه. هفتم: مسلمان بودن. هشتم: كافر بودن. نهم: رشيد بودن. دهم: سفيه بودن. يازدهم: حامله بودن. دوازدهم: زائيدن. سيزدهم: وصايت.

چهاردهم: آزاد بودن. پانزدهم: تهمت در كشتن شخصى ديگر را.

و بعضى از مجتهدين زياده براين بيست و دو چيز، پنج چيز ديگر ذكر كرده‏اند:

اوّل: غصب كردن. دوم: دين. سوم: آزاد كردن بنده. چهارم: مفلس بودن. پنجم:

ديدن ماه. [1]

فصل پنجم در تفصيل حقوقى كه به گواهى دادن گواهان عادل بر گواهى گواهان ثابت مى‏شود

و اين قسم را گواهى برگواهى‏مى‏گويند. و آيا در اين قسم گواهى دادن زنان برگواهى مردان مقبول است يا نه؟ مجتهدين را در آن خلاف است، اقرب آن است كه مسموع نيست [2] و اگرچه در جاهايى باشد كه گواهى زنان در آنها مقبول باشد، و به اين قسم گواهى يازده چيز ثابت مى‏شود:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] ثبوت اين امور به شياع محلّ تأمّل است و مراعات احتياط مطلوب است. (تويسركانى)

\* ثبوت اين امور به شياع سواى معدودى از آنها معلوم نيست. (صدر)

[2] وهو الاحوط. (تويسركانى)

ص:833

اوّل: قصاص. دوم: طلاق. سوم: نسب. چهارم: آزادى. پنجم: قرض و دين. ششم:

عقود. هفتم: عيوب زنان. هشتم: زائيدن. نهم: آواز كردن طفل در وقت زائيدن. دهم:

وكالت. يازدهم: وصيّت كردن به مال و غير آن. و قاعده كلّيّه در اين قسم آن است كه هرچه حقّ‏الناس است به اين گواهى ثابت مى‏شود امّا حقّ اللَّه ثابت نمى‏شود.

و گواهى دادن اين قسم گواهان مشروط به چهار شرط است:

اوّل آنكه: مى‏بايد كه گواهان فرع آن قول را از گواهان اصل بشنوند و برهريك از گواهان اصل دو گواه فرع گواهى دهند، پس اگر برهريك از گواهان اصل دو گواه [1] فرع گواهى ندهند مسموع نيست.

دوم آنكه: گواهان اصل حاضر نباشند مثل آنكه بيمار يا مرده يا در سفر يا در حبس باشند يا از ترس ظالمى بيرون نتوانند آمد، چه اگر ممكن باشد كه ايشان حاضر شوند گواهى گواهان فرع مسموع نيست. [2]

سوم آنكه: شروطى كه در گواهان اصل مذكور شد بايد كه در گواهان فرع باشد، پس اگر آن شرطها نباشد گواهى ايشان مسموع نيست.

چهارم آنكه: گواهان اصل را معيّن سازند در وقت گواهى دادن به آنكه نام ايشان را ذكر كنند، پس اگر نام ايشان را مذكور نسازند گواهى ايشان مقبول نيست. و اگر گواهان فرع برگواهان اصل گواهى دهند و ايشان منكر باشند ميانه مجتهدين در اين خلاف است، اصحّ آن است كه گواهى گواهان فرع در اين صورت مسموع نيست. [3] و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: اگر گواهان فرع اعدل باشند قول ايشان مسموع است، و با مساوى بودن در عدالت گواهى ايشان مسموع نيست. و بعضى برآنند كه با مساوى بودن گواهى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و كفايت مى‏كند دو گواه هرگاه بر هر يك گواهى دهند. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

[3] وهو الاحوط. (تويسركانى)

\* هرگاه انكار ايشان قبل از حكم باشد، و امّا انكار بعد از حكم پس اثر ندارد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:834

ايشان مسموع است. و مراتب اين قسم گواهى دادن سه است:

اوّل: اعلام، و آن چنان است كه گواهان اصل به‏گواهان فرع بگويند كه: گواه باشيد برآنكه ما گواهيم كه فلان شخص نزد فلان‏كس مبلغى دارد.

دوم آنكه: گواهان فرع اين قول را از گواهان اصل در حضور حاكم شرع بشنوند.

سوم آنكه: گواهان فرع اين قول را در غير مجلس حاكم شرع از گواهان اصل بشنوند. و در قسم سوم ميانه مجتهدين خلاف است، اقرب آن است كه مسموع است.

و گواهان در قسم اوّل چنين اداى شهادت كنند كه: گواه گرفته‏اند ما را فلانيان، و در قسم دوم: شنيديم در مجلس حاكم شرع كه فلانيان گواهى دادند، و در قسم سوم:

شنيديم كه فلانيان چنين مى‏گفتند

ص:835

باب هفدهم در اقرار كردن و وصيّت نمودن و در آن دو مطلب است:

ص:836

مطلب اوّل در اقرار كردن‏

و آن بر دو قسم است: اقرار به حقّ كردن، و اقرار به خويش بودن. و در آن چند فصل است:

فصل اوّل: در اقرار به حقّ كردن‏

و شروط آن چهارده است:

اوّل آنكه: اقراركننده بالغ باشد، چه اقرار غيربالغ صحيح نيست. امّا اقرار [1] به‏بلوغ به‏احتلام با امكان آن صحيح است [2] بدون گواه و قسم، امّا اگر اقرار به بلوغ به سال كند در اين صورت تا به گواه ثابت نسازد مقبول نيست.

دوم آنكه: عاقل باشد، چه اقرار ديوانه صحيح نيست. و اگر ديوانگى او دورى باشد اقرار او در حالت غيرديوانگى صحيح است.

سوم آنكه: اقرار را به چيزى معلّق نسازد، چون موت زيد و شهادت عمرو، پس اگر معلّق سازد صحيح نيست. و صحيح است اقرار كردن به‏صيغه عربى و فارسى و غير آن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]

.- اقرار بودن به اعتبار حقوقى است كه بر بلوغ ثابت است، و ظاهر اصحاب عدم فرق است‏بين صبى و جاريه در اين مسأله، چنانچه ظاهر اصحاب عدم فرق است در حقوق مترتّب بر بلوغ بين راجع بر نفع يا ضرر خود يا اجنبى از اين جهت مسأله محلّ اشكال است اگر اصل قبول مطلقاً محلّ اشكال نباشد. (نخجوانى)

[2] مشكل است. (يزدى)

ص:837

چهارم آنكه: قصد اقرار كند، چه اقرار كسى كه قصد نداشته باشد- چون مست و خفته و سهوكننده و غلطكننده- صحيح نيست. و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: اگر مستى مست به‏سبب خوردن عين حرامى‏باشد اقرارش صحيح است، و به اقرار خود مؤاخذ است‏[[857]](#footnote-857).

پنجم آنكه: اقراركننده آزاد باشد، چه اقرار بنده به آنچه تعلّق به مولى‏ دارد از نفس او و مال او صحيح نيست، بلكه آنچه اقرار به مال [1] از او واقع مى‏شود بر او لازم است كه بعد از آزاد شدن از عهده آن بيرون آيد، امّا اگر بنده از آقا مأذون باشد در تجارت كردن و آنچه بدان متعلّق است پس اگر اقرار به چيزى از او واقع شود كه متعلّق به‏تجارت باشد صحيح است. [2] وهمچنين صحيح است اقرار او به چيزى كه غيرمال باشد چون طلاق زوجه.

ششم آنكه: مختار باشد، پس اقرار كسى كه او را به اكراه برآن دارند صحيح نيست.

هفتم آنكه: جايزالتصرّف باشد، پس اقرار سفيه در غير جنايتى كه موجب قصاص باشد و در غير طلاق و نكاح [3] صحيح نيست، و همچنين اقرار مفلسى كه حاكم شرع به‏واسطه قرضخواهان او را از مالش منع كرده باشد در عين صحيح نيست امّا در دين صحيح است، و اقرار بيمار در زياده از سه يك مالش براى اجنبى با تهمت بر ورثه صحيح نيست [4] امّا اگر تهمت نباشد يا جهت وارثى [5] باشد از اصل بيرون مى‏رود.

هشتم آنكه: كسى كه اقرار جهت او مى‏كند مى‏بايد كه اهليّت آن داشته باشد كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه غير مال نيز على اشكال. (نخجوانى، يزدى)

[2] در آن قدرى كه مأذون بوده است. (يزدى)

[3] و نحو اينها از غير ماليات. (نخجوانى، يزدى)

[4] عدم صحّت اقرار در زياده بر ثلث محلّ تأمّل است و احتياط خوب است. (تويسركانى)

[5] در وارث نيز با تهمت ازيد از ثلث صحيح نيست. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:838

جهت او چيزى اقرار كند، چه اگر براى ملك يا ديوار يا زمين اقرار كند صحيح نيست.

و اگر جهت چاروائى اقرار كند در آن خلاف است [1] بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه:

احتمال بطلان دارد، و احتمال استفسار دارد- يعنى سبب آن را از او بپرسند- پس اگر گويد به سبب آن [2] بعضى گفته‏اند كه: به مالك او متعلّق است. و اقرب استفسار است، پس اگر تفسير كند به ارش جنايت برشخصى آن را از او قبول مى‏كنند واگرچه تعيين آن نكند برقول اقرب، و طلب تعيين از او مى‏كنند، و احتمال بطلان نيز در اين صورت [3] مى‏رود. و اگر اقرار كند جهت بنده‏اى منصرف به‏مولاى او مى‏شود، و اگر جهت مسجدى يا مدرسه‏اى اقرار كند و ذكر سبب ممكن آن نمايد چون وصيّت يا وقف يا مطلق گويد صحيح است، و اگر سبب محال ذكر كند آن سبب لغو است امّا آن اقرار درست است برقول بعضى از مجتهدين، و بعضى اقرار را نيز در اين صورت باطل مى‏دانند. [4] و اگر جهت حمل اقرار كند همچنين است، و اگر مرده بيفتد باطل است [5] اگر منسوب وصيّت كرده باشد، و از باقى ورثه است اگر نسبت به ارث داده باشد. و اگر حمل متعدّد باشد قسمت كنند به طريق ميراث اگر وصيّت نباشد، چه در وصيّت با عدم تنصيص به‏زياده ونقصان همه مساويند.

نهم آنكه: كسى كه جهت او اقرار مى‏كند تكذيب اقرار كننده نكند، چه اگر تكذيب‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در اقرار بهائم محتاج به تأمّل است. (تويسركانى)

[2] يعنى بگويد بر من فلان مقدار است به سبب اين چاروا، بعضى گفته‏اند كه اين اقرار است ازبراى مالك چون محتمل است جنايتى بر او وارد آورده باشد يا از او منتفع شده باشد، و بعضى گفته‏اند چون محتمل است كه به سبب آن چاروا جنايت بر شخص ديگرى وارد آورده باشد غير از مالك و خود آن چاروا، پس بايد استفسار كنند. (يزدى)

[3] احوط تصالح است و تراضى مطلقاً. (صدر)

\* يعنى صورت عدم تعيين. (يزدى)

[4] اين قول اظهر است. (دهكردى، يزدى)

[5] بطلان در ماعداى ارث محلّ تأمّل است، چون محتمل است كه اشتراط تولّد او حيّاً در ملكيّت مختصّ به ارث باشد از جهت نصّ خاصّ، لكن ظاهر كلمات فقهاء اشتراط مطلق ملكيّت است به تولّد حيّاً. (يزدى)

ص:839

او كند مستحقّ چيزى نمى‏شود مگر آنكه بعد از تكذيب تصديق كند يا آنكه تكذيب او اقرار را آزادى غلام را لازم داشته باشد، چه برقول شيخ اگر شخصى بنده‏اى را جهت شخصى اقرار كند و او منكر شود آزاد مى‏شود. [1]

دهم آنكه: آنچه به آن اقرار مى‏كند جهت كسى بايد كه چيزى باشد كه او مالك آن تواند شد، پس اگر به جهت مسلمانى به خوك يا شراب يا جهت كافرى به مصحف يا بنده مسلمانى اقرار كند صحيح نيست. و بعضى از مجتهدين اقرار در صورت آخر را جايز داشته‏اند و گفته‏اند كه: حاكم شرع ايشان را به فروختن آنها جبر مى‏كند. [2]

يازدهم آنكه: آنچه به آن اقرار مى‏كند بايد چيزى باشد كه صلاحيت مملوك بودن داشته باشد، پس اگر اقرار كند به آزادى جهت غلام كسى صحيح نيست. و همچنين اگر اقرار به فضله انسان يا پوست مرده كند، مگر آنكه پوست را جهت حلال‏داننده مرده اقرار كند، چه در اين صورت صحيح است. و اگر اقرار كند جهت شخصى به حبّه‏اى از گندم يا پوست جوزى لازم است كه به آن‏كس بدهد و اگرچه آن را مال نگويند.

دوازدهم آنكه: آن چيز ملك اقراركننده نباشد [3] پس اگر گويد كه مِلك من از فلان است صحيح نيست.

سيزدهم آنكه: چيزى باشد كه احكام اقرار در آن جارى باشد، پس اگر كسى را به‏حسب شرع ثابت شده باشد كه چيزى براو وقف كرده باشند و او آن چيز را به‏جهت غيرى اقرار كند صحيح نيست.

چهاردهم آنكه: چيزى كه اقرار به آن مى‏كند مى‏بايد كه در دست او [4] باشد، پس اگر اقرار به مال غير كند صحيح نيست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] با فرض معلوم بودن اينكه بنده است، حكم به آزادى مشكل است. (يزدى)

[2] قول آن بعض اظهر است. (دهكردى، يزدى)

[3] يعنى اسناد به ملكيّت خود ندهد. (يزدى)

[4] اگر اقرار به چيزى كند كه در دست غير است از براى ديگرى مأخوذ است به اقرار خود هرگاه‏دريد او بيايد. (نخجوانى، يزدى)

ص:840

فصل دوم: در اقرار كردن به خويش بودن‏

بدان‏كه شروط اقرار به خويشى كردن زياده برآنچه مذكور شد سه چيز است:

اوّل: ممكن باشد الحاق به مقرّبه، پس اگر اقرار كند به بنوّت معروف به‏نسبى يا به بنوّت بزرگتر از خود يا مساوى به خود يا كمتر از خود كه عادت برآن جارى نباشد باطل است، و همچنين باطل است اقرار به نسب كسى كه شرعاً ممنوع باشد چون ولدالزنا و ولداللعان و اگرچه در اين صورت فرزند ميراث مى‏برد. و اگر اقرار كند كه اين ولد من است از زنا خلاف است كه اقرار به اين از قبيل تعقيب اقرار به‏منافى است كه قبول نمى‏كنند و اوّل آن را قبول مى‏كنند يا اصلا باطل است.

دوم: تصديق مقرّبه در غير ولد صغير و مجنون و ميّت [1] چه در صغير انكار اعتبار ندارد و اگرچه بعد از بلوغ باشد. و اگر دو شخص يا بيشتر تصادق كنند بر نسب غير ولد چون اخوّت صحيح است و تعدّى نمى‏كند از متصادقان به‏ورثه ايشان.

سوم: عدم منازعت در نسب، پس اگر دو كس در فرزندى نزاع كنند اعتبار به‏گواه است. و اگر عمّ اقرار كند به برادرى مال ميّت را به برادر مى‏دهند، و اگر زوجه اقرار كند به ولدى و برادران تصديقش كنند مال را به فرزند مى‏دهند، و اگر تكذيبش كنند زياده از هشت يك [2] نصيب خود را به او مى‏دهند. و اگر برادران گويند كه فرزندى هست و زوجه منكر باشد آنچه زياده از ربع است برادران به او مى‏دهند. و اگر فرزند به فرزند ديگر اقرار كند نصف را به او مى‏دهند، و اگر هردو به ثالثى اقرار كنند ثلث را به او مى‏دهند، و با عدالت هردو نسب و ميراث هردو ثابت مى‏شود.

فصل سوم: در احكام اقرار كردن‏

بدان‏كه هر گاه شخصى براى شخصى به مال معيّنى اقرار كند لازم است بر او دادن آن مال به آن شخص، و هر گاه اقرار كند به چيزى مجهول تعيين آن برمتعارف بلد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- حكم در مجنون و ميّت خالى از اشكال نيست، هر چند مشهور است. (يزدى)

[2] يعنى نصف ربع را به او مى‏دهد. (نخجوانى، يزدى)

ص:841

اقراركننده است، و هر گاه متعدّد باشد به آنچه غالب باشد در استعمال [1] و اگر غالب نباشد تعيين آن به اقراركننده تعلّق دارد. و هر گاه اقرار به مجهول [2] كند صحيح است و حاكم الزام نمايد اقراركننده را به تفسير آن، مثل آنكه اقرار كند به مال يا به شيئ يا مال بسيار يا مال عظيم [3] يا كثير يا نفيس، به شرط [4] آنكه آن را در عُرف مال گويند، پس در اين صورت اگر اقرار [5] به پوست بادام يا حبّه از گندم كند صحيح نيست. و شيخ طوسى رحمه الله گفته كه: مراد به‏مال كثير هشتاد است، زيرا كه در بعض احاديث وارد شده كه كثير را حضرات ائمّه معصومين صلوات‏اللَّه عليهم اجميعن به هشتاد تفسير كرده‏اند[[858]](#footnote-858).

و در اين قول اشكال است چه اين حديث در نذر كردن واقع شده، و حمل اقرار بر نذر كردن قياس است. و اقرار مجهول برپانزده وجه است [6]:

اوّل: اقرار كردن به شيئ و آن بر اعّم از مال است، پس اگر آن را به حدّ قذف يا شفعه تفسير كند حاكم آن را قبول مى‏كند، و اگر به سرگين نجس تفسير كند قبول نمى‏كند، و بعضى از مجتهدين اين را نيز جايز داشته‏اند. [7][[859]](#footnote-859)

دوم: اقرار به مال، پس آنچه آن را در عرف مال گويند بر او لازم است و اگرچه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- به شرط آنكه عرفاً آن غالب فهميده شود بدون قرينه. (دهكردى، يزدى)

\* معيار در اقرار ظهور لفظ و كلام اقرار كننده است كه كاشف از مراد اوست، اگر چه به حسب قراين‏عامّه يا خاصّه بوده باشد و غلبه در استعمال من حيث هو يكى از اسباب ظهوراست. (صدر)

[2] يعنى مجهولى كه متعارف بلد مقرّ نداشته باشد. (دهكردى، يزدى)

[3] در بسيار و عظيم و كثير و نفيس بايد صدق اين عناوين كند. (دهكردى، يزدى)

[4] اين شرط در اقرار به شى‏ء من حيث هو معلوم نيست. (صدر)

[5] يعنى تفسير. (يزدى)

[6] مناط در همه مذكورات انفهام و صدق عرفى است. (يزدى)

[7] اگر قابل تعلّق حقّ اختصاص با او است، فرمايش بعضى از مجتهدين بعيد نيست. (صدر)

ص:842

قليل باشد، پس اگر مال نباشد چون سرگين نجس داخل نيست. و آيا تفسير مال به حبّه گندم جايز است يا نه؟ در آن خلاف است، چنانچه مذكور شد. [1]

سوم: اقرار به اسماى اجناس چون زيت و ذهب و فضّه، و قول قول مقِرّ است در تفسير اينها با قسم. [2]

چهارم: اقرار به صيغه جمع، و آن را حمل مى‏كنند بر سه يا بيشتر. و اگر گويد كه:

من از اين اقرار دو مى‏خواستم كه اقلّ جمع منطقى است، در آن خلاف است، اقرب آن است كه قبول مى‏كنند با قسم. [3]

پنجم: اقرار به صيغه عدد چون صد و هزار، و تفسير آن تعلّق به مقرّ دارد و اگرچه تفسير به حبّه گندم [4] كند.

ششم: ابهام در صله، چون: «لَهُ عَلَيَّ مِنْ واحِدٍ الى‏ عَشَرَةٍ» يعنى فلانى راست برمن از يك تا ده، چه اين احتمال هشت دارد و احتمال ده و نُه دارد و احتمال پنجاه وپنج‏[[860]](#footnote-860) نيز دارد.

هفتم: ابهام در وصف، چون: «لَهُ عَلَيَّ دِرْهَمٌ ناقِصٌ» و همچنين اگر گويد: «لَهُ عَلَيَّ مالٌ عَظيْمٌ جَليْلٌ نَفيْسٌ».

هشتم: ابهام در جزو چون نصف مثلًا، و تفسير مى‏كنند به نصف آنچه متموّل‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] ظاهر كلام سابق ترجيح عدم جواز بود. (صدر)

[2] قسم احوط است. (تويسركانى)

\* التزام به قسم مشكل است. (صدر)

\*\* يعنى قسم بر نفى ازيد هرگاه نزاع در تعيين مقدار باشد يا بر نفى آنچه مقرّله ادّعا كند هرگاه نزاع در تعيين شخص يا نوع يا صنف باشد. (نخجوانى، يزدى)

[3] احوط عدم قبول است. (تويسركانى)

\* گذشت كه التزام به قسم مشكل است. (صدر)

[4] حبّه گندم بعيد است مگر به قرائن خاصّه. (صدر)

ص:843

باشد. و اگر اقرار كند به درهمى‏و نصفى بعضى از مجتهدين مى‏گويند كه: نصف راجع به درهم مى‏شود[[861]](#footnote-861).

نهم: ابهام به‏كذا، پس اگر گويد: «لَهُ عَلَيَّ كَذا» مثل آن است كه بگويد: «لَهُ عَلَيّ شي‏ء» پس اگر بگويد: «له عليّ كَذا دِرْهَمٌ» به رفع يا نصب يا جرّ اقرب آن [1] است كه مراد واحد است چه رفع به بدليّت است و نصب به تمييز و جرّ به اضافه و در جرّ بعض درهم نيز احتمال دارد. و بعضى گفته‏اند كه: در نصب احتمال بيست دارد و در جرّ احتمال صد دارد چه اقلّ عددى كه مميّز در آن مجرور است صد است. و اگر «كَذا كَذا دِرْهَمٌ باشد مثل اوّل است در حالت نصب و جرّ. و بعضى برآنند كه در نصب احتمال يازده دارد، و اگر با حرف عطف باشد در حالت نصب بيست و يك است‏[[862]](#footnote-862).

) دهم: ابهام به‏عطف و مانند آن، چون: «لَهُ عَلَىَّ دِرْهَمٌ وَدِرْهمٌ وَدِرْهمٌ» چه احتمال دارد كه مراد سه درهم باشد، و اگر گويد كه: مراد به ثالث تأكيد ثانى است صحيح است و اگر گويد: مراد به ثانى تأكيد اوّل است صحيح نيست. [2]

يازدهم: ابهام به ظرفيّت و مانند آن، چون: «لَهُ زَيْتٌ فيْ جُرةٍ اوْ سَمْنٌ فيْ عَكَةٍ اوْ قُماشٌ فيْ عَيْبَةٍ اوْ الْفٌ فيْ صُنْدُوْقٍ» ظرف داخل نيست. وبعضى از مجتهدين [3] گفته‏اند كه: هرچه بى‏ظرف‏نمى‏باشد اقرار به‏آن اقرار به‏ظرف آن‏است، واقراربه‏چاروا اقراربه‏زين‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اولى و احوط اقتصار در اين صور است به قدر متيقّن الّا با علم به قصد. (تويسركانى)

\* معلوم نيست، پس اقرب آن است كه با ظاهر نبودن لفظ در چيزى اقتصار به قدر متيقّن نمايند و چنين است حرف عطف در حالت نصب. (صدر)

[2] معلوم نيست. (صدر)

[3] اين قول احوط است از براى مقرّ. (تويسركانى)

ص:844

اواست‏[[863]](#footnote-863) امّا اقرار به‏بنده‏اى‏كه عمامه بر سر وجامه در بردارد اقرار به‏عمامه وجامه‏نيست.

دوازدهم: ابهام در اعيان [1] چون: «لَهُ هذَا الثَّوْبَ اوْ هذَا الْعَبْدَ» مطالبه تعيين مى‏كند، پس با تعيين اگر مُقرّله منكر باشد سوگندش مى‏دهند [2] و انتزاع مى‏كند حاكم مُقرّبه را يا در دست مقرّ مى‏گذارد، پس اگر مُقرّله تصديق كند بعد از انكار قبول مى‏كند.

سيزدهم: ابهام مستخرج، و آن به‏طريق استخراج مجهول است، و اين وقتى معتبر است كه مقرّله عالم باشد به آن عبارت، پس اگر عامى‏را تلقين كنند حكم برآن مترتّب نمى‏شود، مثلًا به‏طريق جبر و مقابله اگر گويد: زيد را برمن مالى است و نصف مال عمرو، عمرو را برمن مالى است و نصف مال زيد، پس مال هريك به‏طريق جبر و مقابله چهار است و به هريك از ايشان شش مى‏بايد داد. و در تفسير جنس رجوع به اقراركننده بايد كرد.

چهاردهم: ابهام ممكن الاستخراج به حساب و رجوع به مُقرّ كنند [3] چون: «لَهُ عَلَيَّ مِنَ الفِضَّةِ بِوزْنِ هذِهِ الصَّخْرَةِ اوْ بِقَدْرِ ثَمَن عَبْد زَيْدٍ».

پانزدهم: ابهام از حيثيّت عموم، چنانچه گويد: زيد راست جميع آنچه در دست من است. و اگر گويد: فلان شخص را برمن زياده از مال فلان است، او را زياده از قدر مال او بايد داد، و اگر در اين صورت دعوى كند كه من مال او را كم پنداشتم سوگندش مى‏دهند. و اقرار به عين و دين صحيح است، پس اگر گويد كه: دين يا عينى كه برذمّه بكر است تعلّق به‏زيد دارد و نام من در تمسّك عاريت است، صحيح است. و اگر گويد: مرا بر توست هزار، و او در جواب گويد: بلى، يا نعم، يا اجَل، يا من مُقرّم به آن، در اين صورت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- تمام مطلب اين وجه معلوم نشد، گويا نسخ مغلوط بوده. (صدر)

[2] يعنى سوگند مى‏دهند مقرّ را بر نفى آنچه مقرّ له تعيين مى‏كند. (نخجوانى، يزدى)

[3] يعنى رجوع به مقرّ كنند در اخذ معادل وزن صخره مشار اليه يا معادل ثمن عبد. (دهكردى)

ص:845

هزار براو لازم است. و اگر در جواب گويد: وزن كن يا نقد كن، يا گويد كه: من مقرّم و نگويد: مقرّم به آن، در اين‏صورت لازم نيست، چه در عرف در دو صورت اوّل احتمال استهزا دارد و در صورت آخر احتمال [1] آن دارد كه من مقرّم به آن حقّ جهت تو يا ديگرى.

فصل چهارم: در منافى اقرار

و آن بر دو قسم است:

قسم اوّل: مقبول‏

به دو شرط:

اوّل: بعد از اقرار كردن به چيزى استثناى زياده برآن يا مساوى آن نكند بلكه به‏كمتر از آن استثنا كند، مثل آنكه بگويد: فلانى راست برمن ده درهم الّا دو درهم، چه در اين صورت اقرار به هشت درهم كرده.

دوم آنكه: استثنا متّصل باشد، چنانكه اگر در مثال مذكور بى‏فاصله گويد: الّا دو درهم، صحيح است، امّا اگر بعد از مدّتى استثنا كند صحيح نيست. و استثنا از اثبات نفى است به‏اجماع، و از نفى اثبات، خلاف مر ابوحنيفه را كه او براين رفته كه استثنا از نفى اثبات نيست. و اگر استثنا متعدّد باشد به حرف عطف يا آنكه استثناى سوم زياده از دوم باشد هردو استثنا از اوّل بيرون مى‏روند، مثل آنكه گويد: فلانى راست برمن ده درهم الّا سه درهم و الّا سه درهم، يا فلانى راست بر من ده درهم مگر دو درهم مگر چهار درهم، پس در اين دو صورت چهار درهم اقرار كرده. و اگر به حرف عطف نباشد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين احتمال خالى از بعد نيست عرفاً زيرا كه ظاهر از آن اقرار است به حقّ از براى متكلّم. (تويسركانى)

\* در دو صورت اوّل دور نيست قرينه نوعيّه باشد بر استهزاء، ولى در صورت آخر بعيد است، بلكه ظاهراً اقرار است از براى گوينده، پس فرقى ميان گفتن به آن و نگفتن آن به نظر نمى‏رسد. (صدر)

ص:846

و استثنا از جنس باشد صحيح است به شرط آنكه مستغرق نباشد. و اگر استثنا به ترديد باشد مثل آنكه گويد: فلانى راست برمن ده درهم الّا سه درهم يا چهار درهم صحيح است، و در اين دو احتمال است چه احتمال شش دارد و احتمال هفت نيز دارد. [1] و اگر گويد: فلانى راست برمن درهمى بلكه درهمى ميانه مجتهدين در اين قول خلاف است، اقرب آن است [2] كه اقرار به يك درهم كرده مگر آنكه گويد: مراد من دو درهم است.

و اگر بعد از دو جمله استثنا واقع شده باشد مثل آنكه گويد: فلانى راست بر من ده درهم وجامه‏اى الّا درهمى ميانه مجتهدين در اين خلاف است، بعضى از ايشان براين رفته‏اند كه عايد به جمله اخير است، و بعضى گفته‏اند كه: عايد به هردو جمله است. [3]

قسم دوم: مردود

مثل آنكه گويد: فلانى راست برمن هزار دينار قيمت شراب يا گوشت خوك يا متاعى كه قبض نكرده‏ام، يا اقرار كند جهت مسلمانى به شراب يا خوك، چه در اين صورت منافى اقرار مقبول نيست. [4]

مطلب دوم در وصيّت نمودن‏

و در آن سه فصل است:

فصل اوّل: در وصيت كردن به مال و شروط آن‏

بدان كه وصيّت، مالك گردانيدن كسى است شخصى را بر عين يا منفعتى بعد از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- پس قدر متيقّن اقرار به شش است. (صدر)

[2] معلوم نيست. (صدر)

[3] و بعضى اگر بگويند: عايد به اوّل است نيز مانع ندارد. (صدر)

[4] اگر عرفاً كلام واحد باشد عدم قبول مطلقا معلوم نيست. (صدر)

\* مقامات مختلف است. (يزدى)

ص:847

مردن [1] و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: وصيّت مسلّط ساختن شخصى است برتصرّف در چيزى بعد از مردن‏[[864]](#footnote-864). و شروط آن دوازده است:

اوّل: ايجاب، چون «أوْصيْتُ لِفُلانٍ بِكَذا أوِ افْعَلُوا كَذا بَعْدَ وَفاتيْ» يعنى وصيّت كردم جهت فلان شخص به فلان چيز مثلًا، يا آنكه گويد كه: فلان مبلغ به تصدّق دهيد و به‏فلان مبلغ حجّ اجاره كنيد بعد از وفات من، و آنچه بدينها ماند. و صيغه عربى در وصيّت لازم نيست و اگرچه قادر برآن باشد. و وصيّت گنگ و كسى‏كه از نطق عاجز باشد به‏اشاره و كنايت است. و اگر قادر برنطق باشد و بنويسد يا اشاره كند عمل به آن واجب نيست [2] واگرچه در حال نوشتن او حاضر باشند. [3]

دوم: قبول كسى‏كه وصيّت براى او مى‏كند خواه به لفظ باشد چون «قَبِلْتُ» و خواه به فعل باشد چون تصرف كردن در آن، و اين در جايى شرط است كه محصُور باشد، امّا در غير محصور چون فقراى بنى‏هاشم يا مسجد يا قنطره قبول شرط نيست. و در قبول اتصال به ايجاب شرط نيست، پس اگر بعد از ايجاب به زمانى يا بعد از وفات واقع شود صحيح است، و بعضى از مجتهدين [4] گفته‏اند كه قبول صحيح نيست مگر بعد از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اولى اين است كه تعريف شود وصيّت به اينكه تصرّفى است متعلّق بمابعد الوفاة در چيزى‏كه از براى او است تصرّف در آن. (تويسركانى)

\* وصيّت يا تمليكى است و آن مالك گردانيدن كسى است چيزى را بعد از مردن، يا عهدى است و آن سفارش كردن است به تصرّفى بعد از مردن مثل آنچه نقل كرده است از بعض از مجتهدين. (دهكردى، يزدى)

[2] عدم وجوب منسوب به مشهور است، ولى معلوم نيست. (صدر)

\* مراعات احتياط كند. (نخجوانى، يزدى)

[3] اعتبار لفظ با قدرت مشهور است من الاصحاب، لكن دليل واضحى بر آن مطّلع نشديم ولكن شبهه نيست در اينكه اين قول موافق با احتياط است. (تويسركانى)

[4] اين قول ضعيف است. (تويسركانى)

\* اگر مراد بعضى از مجتهدين آن است كه لازم نيست، چنين است كه فرموده‏اند. (صدر)

ص:848

وفات‏[[865]](#footnote-865) و اگر ردّ كرده باشد وصيّت را در حيات موصى آيا بعد از وفات او رجوع مى‏تواند كرد و قبول كرد؟ خلاف است، مشهور آن است كه جايز است. [1] امّا اگر بعد از وفات و پيش از قبول ردّ كند باطل است [2] و اگر بعد از قبول و بعد از قبض ردّ كند لغو است [3] به اجماع. و اگر بعد از قبول و پيش از قبض ردّ كند خلاف است. [4] و اگر پيش از قبول موصى له بميرد وارث را قبول مى‏رسد خواه پيش از مردن موصى باشد و خواه بعد از مردن موصى [5] و بعضى از مجتهدين برآنند كه در اين صورت وصيّت باطل است، و بعضى گفته‏اند كه: اگر غرض موصى تعلّق به ميّت داشته باشد باطل مى‏شود و اگر نه صحيح است، و بعضى از مجتهدين برآنند كه اگر موصى له بعد از موصى بميرد تعلّق به وارث او مى‏گيرد، و اگر پيش از او بميرد باطل است. و در قبول و ردّ ورثه موصى له حكم او دارند. و اگر موصى له وارث نداشته باشد راجع به ورثه موصى مى‏شود، و بعضى گفته‏اند كه: به امام مى‏رسد. [6][[866]](#footnote-866)

سوم آنكه: موصى بالغ باشد [7] چه وصيّت طفل صحيح نيست. و در وصيّت طفل مميّز و طفلى كه ده ساله باشد خلاف است، بعضى [8] از مجتهدين گفته‏اند كه: وصيّت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- خالى از اشكال نيست.

[2] و همچنين هرگاه بعد از قبض و پيش از قبول ردّ كند در صورتى‏كه قبض او به عنوان قبول‏نباشد. (يزدى)

[3] يعنى ردّ او لغو است. (يزدى)

[4] اقوى صحّت وصيّت است. (تويسركانى)

\* اظهر لغويّت ردّ است در اين صورت نيز. (دهكردى، يزدى)

[5] اقوى قول اوّل است. (تويسركانى)

[6] محلّ تأمّل و محتاج به تفصيل است. (صدر)

[7] احوط اعتبار بلوغ است مطلقا. (تويسركانى)

[8] قول اين بعض خالى از قوّت نيست. (يزدى)

ص:849

ده ساله‏[[867]](#footnote-867) در ابواب البرّ صحيح‏است‏[[868]](#footnote-868) وبعضى گفته‏اند كه: اگر مرد است وصيّت هشت ساله صحيح است، و اگر زن است هفت ساله‏[[869]](#footnote-869).

) چهارم آنكه: عاقل باشد، چه وصيّت ديوانه صحيح نيست.

پنجم آنكه: رشيد باشد [1] پس وصيّت سفيه صحيح نيست [2] مگر در ابواب البرّ و معروف نزد بعضى از مجتهدين و بعضى مطلقا صحيح مى‏دانند. و همچنين كسى‏كه خود را زخم زده باشد و در آن زخم [3] خوف مردن باشد، چه او نيز حكم سفيه دارد.

ششم آنكه: قصد كند، چه وصيّت مست و خفته و بيهوش صحيح نيست.

هفتم آنكه: موصى له در حال وصيّت موجود باشد [4] پس اگر وصيّت كند جهت حمل وجود او در حال وصيّت معتبر است، و اگر مشكوك [5] باشد در وجود وصيّت او صحيح نيست. [6]

هشتم آنكه: صحيح باشد كه مالك شود- يعنى صلاحيّت مالك شدن چيزى داشته باشد- چه وصيّت جهت ملك و چاروا و دابّه صحيح نيست، مگر آنكه در دابّه قصد علف او كند.

نهم آنكه: موصى و موصى له آزاد باشند، چه وصيّت بنده جهت بنده صحيح‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احوط اعتبار رشد است مطلقا. (تويسركانى)

[2] محلّ تأمّل است در ماليات. (صدر)

[3] هرگاه اوّل زخم بزند و بعد از آن وصيّت كند، و امّا اگر اوّل وصيّت كرده باشد صحيح است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[4] اين شرط در وصيّت تمليكيّه است نه عهديّه. (نخجوانى، يزدى)

[5] در مشكوك فيه محتمل است كه مراعى باشد به وجود حين الوصيّه (تويسركانى، صدر)

[6] اگر بعد معلوم شود كه موجود بوده صحيح است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:850

[[870]](#footnote-870)

نيست [1] و اگرچه قايل به اين شويم كه بنده مالك چيزى مى‏شود. و آيا وصيّتى كه در حال رقّيت كرده بعد از آزادى او نافذ است يا نه؟ در آن خلاف است، و اولى‏ نفوذ است هرگاه وصيّت‏را برآزادى خود معلّق ساخته‏باشد. واگر موصى‏له بنده موصى باشد وصيّت اوصحيح‏است ومنصرف [2] به آزادى اومى‏شود هرگاه ثلث مال موصى وفابه‏آن‏كند. [3]

دهم آنكه: وصيّت بر موصى له جايز باشد، پس وصيّت برظالمان [4] و نوشتن كتب ضلال و كافر [5] حربى صحيح نيست و اگرچه ذى رحم باشد، و بعضى از مجتهدين در ذى رحم جايز داشته‏اند[[871]](#footnote-871). و وصيّت برجهودان صحيح است، و بعضى از مجتهدين مطلقاً جايز نمى‏دانند[[872]](#footnote-872). و در كسى‏كه وصيّت مى‏كند اسلام شرط نيست، پس وصيّت كافر جهت مسلمان به‏چيزى كه مالك آن تواند شد صحيح است، امّا اگر شراب جهت مسلمان وصيّت كند صحيح نيست.

يازدهم آنكه: وصيّت به چيزى باشد كه مالك آن تواند شد، پس وصيّت به شخص آزاد و وقف و امّ ولد و گوشت ميته و سرگين نجس و فضلات و حشرات صحيح نيست.

و همچنين وصيّت به شراب و خوك در مسلمانان صحيح نيست، امّا اگر هردو جهود باشند صحيح است.

دوازدهم آنكه: ثلث مالى كه در حال وفات باشد وفا به‏وصيّت كند، پس اگر به‏زياده از ثلث مال باشد زياده باطل است، مگر آنكه وارث اجازت دهد، و اجازت وارث بعد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و همچنين وصيّت بنده براى آزاد و آزاد براى بنده غير. (دهكردى، يزدى)

[2] مطلقا معلوم نيست. (صدر)

[3] و اگر كمتر از قيمت او باشد به همان قدر آزاد شود و در بقيّه سعى كند بنابر مذهب اكثر و اگر بيشتر از قيمت او باشد زيادى را به او دهند. (يزدى)

[4] يعنى بر اعانتشان در ظلم. (دهكردى، يزدى)

[5] اقوى جواز وصيّت است از براى كافر مطلقا اگرچه حربى باشد و اگرچه ذى رحم نباشد. (تويسركانى)

ص:851

از وفات موصى معتبر است به اجماع، و قبل از آن اعتبار [1] دارد بنابرقول اكثر، و بعضى از مجتهدين اجازت پيش از وفات را منع نموده‏اند[[873]](#footnote-873). و خلاف است ميانه مجتهدين كه آيا اجازت وارث در اين صورت با تنفيذ آن چيز است كه موصى وصيّت كرده يا به ابتداى عطيّه است. [2]

فصل دوم: در اقسام وصيّت كردن و احكام مطلق وصيّت‏

بدان‏كه وصيّت بر چهار قسم است:

اوّل: وصيّت واجبه، چون وصيّت كردن جهت اداى حقوق واجب، خواه حقّ اللَّه باشد و خواه حقّ الناس.

دوم: وصيّت مستحبّه، چون وصيّت كردن به مال كم، پس وصيّت به خمس مال كردن بهتر است از ربع، و ربع بهتر است از ثلث، و ثلث بهتر است از نصف. و بعضى از مجتهدين وصيّت به ثلث را با استغناى وارث بهتر مى‏دانند، و اگر حال ورثه متوسّط باشد وصيّت ربع را بهتر مى‏دانند، و خمس را با فقر بهتر مى‏دانند[[874]](#footnote-874).

و چون وصيّت به شهادتين واقرار به نبوّت پيغمبر و امامت ائمّه عليهم السلام و جميع آنچه پيغمبر خبر داده.

سوم: وصيّت حرام، چون وصيّت كردن به شراب و گوشت خوك و غير آن.

چهارم: وصيّت مكروه، چون وصيّت كردن به مال بسيار و هر گاه وصيّت جهت جماعتى مطلق واقع شود تقاضاى تسويه مى‏كند مگر به تصريح كردن بر تفاوت،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- قول به اعتبار داشتن قبل از وفات چنانچه اكثر مى‏گويند اصحّ است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] اقوى اين است كه اجازه تنفيذ وصيّت است. (تويسركانى)

\* اظهر تنفيذ است. (دهكردى، يزدى)

ص:852

و در بعضى از احاديث [1] صحيحه وارد شده كه: وصيّت در عمّ و خال به طريق ميراث است‏[[875]](#footnote-875) و جهت خويشان و موالى و مستحقّ زكات و سبيل اللَّه به‏طريقى است كه در بحث وقف مذكور شد. و وصيّت به مجهول و غير موجود [2] صحيح است، و تعيين آن بعد از وفات متعلّق به‏وارث است. پس اگر وصيّت به‏مال يا نصيب يا مال قليل يا عظيم كند تعيين آن به‏وارث تعلّق دارد هر گاه ندانند از مورّث قدر معيّن را اراده كرده و اگر وصيّت كند به جزء [3] از مال خود و مراد بجزو [4] عشر است چنانچه در روايت حسنه ابان بن تغلب از امام به حقّ ناطق امام جعفر صادق عليه السلام وارد شده‏[[876]](#footnote-876) و در بعضى روايات صحيحه نيز ايراد يافته كه مراد به جزو سبع است‏[[877]](#footnote-877) و در بعضى ديگر آمده كه ثلث است‏[[878]](#footnote-878) و در روايت صحيحه وارد شده كه مراد به سهم ثمن است‏[[879]](#footnote-879) و در بعضى روايات ضعيفه سُدس وارد شده‏[[880]](#footnote-880) و شئ سدس است. و اگر وصيّت به مال بسيار كند پيش بعضى از مجتهدين هشتاد درهم‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين حديث محمول است بر استحباب رضاء ورثه. (تويسركانى)

\* روايت منزل است بر جائى كه مراد او على كتاب اللَّه باشد. (نخجوانى، يزدى)

[2] غير موجود مثل اينكه وصيّت كند بما تحمله المرأة بعد ذلك يا به آنچه درخت بار دهد بعداز اين. (نخجوانى، يزدى)

[3] مراعات احتياط در وصيّت به جزء بين العشر و السبع مطلوب است و همچنين در وصيّت‏به سهم. (تويسركانى)

[4] اگر معلوم باشد كه مراد او جزء شرعى است، و روايت منزّل بر اين است و همچنين است در سدس و سهم. (يزدى)

ص:853

است [1][[881]](#footnote-881) چنانچه در بعضى احاديث وارد شده در نذر[[882]](#footnote-882) كه مذكور شد. و اگر كسى جهت شخصى شمشيرى وصيّت كند در بعضى احاديث وارد شده كه غلاف و زيور آن داخل است و در وصيّت به صندوق آنچه از اموال در آن باشد داخل است و همچنين در وصيّت كشتى آنچه از طعام در آن باشد داخل است [2][[883]](#footnote-883).

فصل سوم: در بيان وصى ساختن،

و آن والى گردانيدن شخصى است براى اخراج حقّى يا استيفاى حقّى يا برطفل و مجنون و پدر و جدّ طفل بالاصاله مالك ولايت‏اند.

و وصيى كه پدر و جدّ جهت طفل تعيين كنند صحيح است. و اگر وصى را اذن دهند در وصى گرفتن جايز است، و اگر او را نهى كنند از وصى گرفتن نمى‏تواند گرفت، و با اطلاق خلاف است، و مكاتبه صفّار [3] از حضرت امام حسن عسكرى عليه السلام مؤيّد جواز است.

و شروط وصىّ هشت است:

اوّل آنكه: عاقل باشد، پس وصىّ گردانيدن ديوانه صحيح نيست، و اگر بعد از آن ديوانگى بهم رسد وصايت او باطل مى‏شود. و اگر ديوانگى او برطرف شود آيا وصايت او عود مى‏كند؟ ميانه مجتهدين در آن خلاف است. و اگر ديوانگى او دورى [4] باشد نيز

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در جميع موارد اين نحو از اخبار خصوصاً با تعارض ترك احتياط را ننمايند. (صدر)

[2] على الاحوط. (تويسركانى)

\* و اظهر در مذكورات اتّباع انفهام عرفى است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] روايت مذكوره ظاهر الدلاله بر جواز نيست، پس قول به منع اقوى است. (تويسركانى)

\* دلالت مكاتبه معلوم نيست و اظهر با عدم استفاده اذن عدم جواز است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* روايت مذكوره ظاهر الدلاله بر جواز نيست، پس قول به منع ظاهراً اقوى است. (صدر)

[4] قول به جواز وصيّت به مجنون ادوارى معلقا بحال الافاقه خالى از قوّت نيست و همچنين‏دور نيست صحّت وصيّت هرگاه‏جنون عارض شود بعدعاقل شود درحال‏عقل. (تويسركانى)

ص:854

در آن خلاف است، اقرب آن است كه در وقت غير ديوانگى صحيح است.

دوم آنكه: بالغ باشد هر گاه تنها باشد، پس وصى گردانيدن طفل [1] منفرد بى‏آنكه بالغى را با او ضمّ كند صحيح نيست، و تصرّف بالغ نافذ است تا زمانى كه طفل بالغ شود آنگاه هردو شريكند.

سوم آنكه: مسلمان باشد [2] هر گاه موصى مسلمان باشد يا كافر باشد و وصيّت بر اطفال مسلمانان باشد پس هر گاه مسلمان نباشد وصىّ بودن او بر اطفال مسلمانان جايز نيست.

چهارم: آنكه عادل باشد برقول مشهور، پس وصايت فاسق باطل است و اگرچه بعد از فوت موصى فاسق شود، و بعضى گفته‏اند كه: در اين صورت باطل نمى‏شود[[884]](#footnote-884).

پنجم: اذن مولى اگر بنده شخصى را وصىّ كند، و آيا بنده خود را وصىّ مى‏تواند كرد در آن خلاف است. [3]

ششم آنكه: كسى كه اولى از وصىّ باشد موجود نباشد چون پدر و جدّ، پس اگر شخصى را غير از پدر يا جدّ وصى گرداند صحيح نيست با وجود يكى از آنها.

هفتم آنكه: وصىّ تواند كه از عهده وصايت بيرون آيد، پس اگر عاجز باشد از تصرّف به‏سبب مرض يا پيرى يا آنكه سفيه باشد مجتهدين را در اين مسأله دو قول است بعضى گفته‏اند صحيح است [4] و ضمّ مى‏كند حاكم به او شخصى را و اگر عجز حادث شود حاكم ضمّ مى‏كند به او ديگرى را[[885]](#footnote-885).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- دور نيست قول به‏جواز وصيّت به غيربالغ‏مستقلّاً ومنضمّاً ومعلّقاً على‏البلوغ. (تويسركانى)

[2] اشتراط اسلام محلّ تأمّل است همچنانكه اقوى عدم اشتراط عدالت است. (تويسركانى)

[3] اظهر جواز است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[4] اين قول قوى است. (تويسركانى)

ص:855

هشتم آنكه: صيغه [1] بگويد، چون «أوْصَيْتُ الَيْكَ» يعنى وصايت را به تو رجوع نمودم يا امر فلان طفل خود را به تو تفويض كردم يا تو وصىّ منى.

و اين شروط [2] در حال وصيّت معتبر است تا حين فوت [3] پس اگر به يكى از اين شروط خلل رساند وصايت باطل است [4] و بعضى گفته‏اند كه: در حال وصيّت كافى است، و بعضى برآنند كه معتبر حين وفات است.

و شرط نيست در وصىّ ذكوريّت، پس زن و خنثى را با اجتماع شرايط وصىّ مى‏توان گردانيد، و شيخ طوسى اجماع شيعه را براين نقل كرده‏[[886]](#footnote-886).

و همچنين بصر شرط نيست، و آنچه در روايت سكونى منع از آن واقع شده محمول بركراهيت يا تقيّه است.

و اتحّاد وصىّ نيز شرط نيست، و با اطلاق هردو با هم تصرّف مى‏كنند، و با امتناع حاكم جبر مى‏كند ايشان را براجتماع.

و واجب‏نيست بروصى قبول‏كردن وصيّت بلكه ردّ مى‏تواندكرد به‏شرطآنكه‏موصى در حيات باشد و اين خبر به او برسد، پس اگر خبر به او نرسد و بميرد مشهور [5] آن است كه وصى را قيام به امور وصايت لازم است مگر آنكه عاجز باشد. و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: هر گاه عالم به‏وصيّت نباشد تا آنكه وصيّت كننده بميرد ردّ مى‏تواند كرد[[887]](#footnote-887).

و وصىّ امين است و ضامن نيست مگر با تعدّى يا تفريط.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى جواز اكتفاء است به هر چيزى كه دلالت كند بر تفويض امر اولاد به شخصى از قول‏و فعل. (تويسركانى)

\* لزوم صيغه معلوم نيست. (صدر)

[2] اقوى اعتبار شروط است در حين وفات. (تويسركانى)

[3] بنابر احوط. (دهكردى، يزدى)

[4] معلوم نيست. (صدر)

[5] مشكل است. (يزدى)

ص:856

و در جايى كه عادت جارى به‏توكيل باشد جايز است وصىّ را كه وكيل بگيرد، و در غيرآنچه عادت به آن جارى نباشد خلاف است، اقوى آن است كه جايز است. [1]

و جايز است وصىّ را استيفاى دين خود از آنچه كه در دست اوست بى‏اذن حاكم، و همچنين اداى دين غير نيز با علم خود مى‏تواند كرد بعد از آنكه آن قرض خواه را سوگند دهد [2] و بعضى برآنند كه تا نزد حاكم شرع ثابت نشود نمى‏تواند داد و اين قول اقوى است. [3]

و بايد كه وصى اقتصار كند برآنچه جهت او تعيين كرده‏اند، پس اگر برمال موجودى او را وصىّ كرده باشند درمالى كه بعد از آن بهم رسد دخلى ندارد، و اگر مطلق باشد همه داخل است.

وهر گاه كسى بميرد و وصىّ جهت اطفال خود تعيين نكند برحاكم شرع لازم است كه تعيين كند. و حاكم مالك عزل آن وصىّ است هرگاه خواهد، و اگر حاكم مفقود باشد يا متعذّر باشد مراجعت او جايزاست [4] آحاد مؤمنين عدول را تصرّف در وصيّت مادامى كه متعذّر باشد. و وصايت و رجوع ثابت نمى‏شود مگر به شهادت دو مرد مسلمان عادل‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]

. اقوى قول مشهور است و با عجز اگرچه به توكيل يا استيجار باشد حاكم ضمّ مى‏كند به او امينى را. (تويسركانى)

[2] يعنى قسم دهد بر عدم ابراء وبقاء دين بر ذمّه ميّت هرگاه احتمال ابراء يا فراغ ذمّه ميّت رابدهند. (دهكردى)

[3] اقوى جواز عمل وصىّ است به علم خود. (تويسركانى)

\* اگر عالم نبوده باشد. (صدر)

\* هرگاه علم به اشتغال ذمّه ميّت باشد اقوى اوّل است و حاجت به سوگند هم ندارد، بلى با احتمال برائت ولو به ابراء محتاج است به اثبات نزد حاكم و قسم استظهارى. (نخجوانى، يزدى)

[4] ظاهر اين است كه جايز است كه عدول مؤمنين تصرّف كنند در مال ايتام به نحوى كه صلاح‏آنها باشد، اگرچه حاكم موجود باشد و مراجعت به او متعذّر نباشد. (تويسركانى)

ص:857

باب هجدهم در قسمت كردن تركه و ميراث‏

ص:858

[تركه و ميراث‏]

و آن منتقل شدن مالى است يا حقّى از شخصى بعد از فوت او به ورثه به يكى از وجوهى كه مذكور خواهد شد، به شرطى كه يكى از امورى كه مانع ميراث بردن آنها شود چنانچه مذكور خواهد شد در آنها نباشد. و در آن شش مطلب است:

مطلب اوّل در بيان آنچه سبب ميراث بردن مى‏شود

و آن بر هفت وجه است:

وجه اوّل: خويش بودن‏

و آن به اتّصال شخصى است به ديگرى به ولادت، يا به انتهاى آن هردو به‏ديگرى بروجه شرعى، و آن بر سه قسم است:

قسم اوّل: دو قومند كه با يكديگر ميراث مى‏برند:

اوّل: پدر و مادر. دوم: فرزندان و هرچند پايين روند.

و اين دو قوم با يكديگر ميراث مى‏برند، و با ايشان سواى زن و شوهر ديگرى ميراث نمى‏برد، پس هر گاه شخصى بميرد و پدرى داشته باشد تمام مال او تعلّق به پدر دارد، و همچنين اگر مادرى داشته باشد تمام مال تعلّق به مادر دارد. و اگر پدر و مادر

ص:859

هردو جمع شوند سه يك مال ميّت تعلّق به مادر دارد [1] و تتمّه تعلّق به پدر.

و اگر با پدر و مادر پسرى جمع شود هريك از پدر و مادر شش يك مال را مى‏برند و تتمّه آن تعلّق به پسر دارد.

و اگر با پدر و مادر دخترى جمع شود هريك از ايشان شش يك مال را مى‏برند، و نصف مال را دختر مى‏برد، و تتمّه ميانه ايشان و دختر پنج حصّه مى‏شود، به‏شرطى كه ميّت دو برادر يا يك برادر و دو خواهر پدر و مادرى يا چهار خواهر پدر و مادرى نداشته باشد. چه اگر اينها موجود باشند تتمّه مال ميانه دختر و پدر به‏چهار حصّه منقسم مى‏شود چنانچه مذكور خواهد شد.

و اگر دو دختر با ايشان جمع شوند دو ثلث مال تعلّق به دختران دارد، و ثلث آن به پدر و مادر.

و اگر يكى از ايشان با دختران جمع شود دختران ثلثان مى‏برند، و شش يك از پدر است يا از مادر، و تتمّه ميانه ايشان به‏پنج سهم يا چهار سهم منقسم مى‏گردد.

و هر گاه شخصى بميرد و پسرى داشته باشد تمام مال از او است، و اگر متعدّد باشند مال را ميانه خود بالسويّه قسمت مى‏كنند.

و اگر پسر و دختر جمع شوند دختر نصف پسر ميراث مى‏برد.

و هرگاه شخصى بميرد و يك دختر داشته باشد تمام مال او از آن دختر است، و اگر متعدّد باشند مال را ميانه خود بالسويّه قسمت مى‏كنند.

و هر گاه ميّت فرزندان نداشته باشد و فرزندزاده داشته باشد آن فرزندزاده‏ها به جاى فرزندان حصّه مى‏برند به‏طريقى كه مذكور شد، خواه تنها باشند و خواه با پدر و مادر ميّت جمع شوند، و هريك از ايشان حصّه كسى را مى‏برد كه به او مى‏رسد، پس پسر دختر حصّه دختر مى‏برد و دختر پسر حصّه پسر مى‏برد، و ذكور و اناث هريك از ايشان‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] هرگاه اخوه حاجبين نباشند والّا مادر سدس مى‏برد و پدر تتمّه را. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

\* اگر حاجب نداشته باشد چنانچه خواهد آمد. (صدر)

ص:860

به‏طريق ميراث پسر دو برابر دختر ميراث مى‏برند. و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: اولاد دختر از ذكور و اناث در ميراث بردن مساوى‏اند[[888]](#footnote-888).

قسم دوم: نيز دو قومند:

اوّل: برادران و خواهران، و اولاد ايشان با عدم ايشان. دوم: جدّ و جدّه هر چند بالا روند.

و اين دو قوم وقتى از ميّت ميراث مى‏برند كه دو قوم مرتبه اولى‏ نباشند، چه اينها با پدر و مادر و فرزند و فرزندزادگان ميراث نمى‏برند. پس اگر شخصى بميرد و يك برادر داشته باشد و ديگر ميراث‏خوارى نداشته باشد تمام مال تعلّق به او دارد و اگرچه برادر پدرى يا مادرى باشد، و اگر دو برادر [1] يا زياده داشته باشد مال او ميانه ايشان بالسويّه منقسم مى‏گردد. و همچنين اگر يك خواهر يا زياده داشته باشد.

و اگر برادر و خواهر جمع شوند برادر دو حصّه مى‏برد [2] و خواهر يك حصّه چنانچه در ميراث پدر و دختر مذكور شد.

و هر گاه برادر و خواهر پدر و مادرى باشند برادر و خواهر پدرى ميراث نمى‏برند، و اگر برادر يا خواهر مادرى با پدر مادرى [3] جمع شوند اگر واحد باشد شش يك مال تعلّق به او دارد، و اگر زياده از واحد باشد سه يك مال به‏ايشان تعلّق دارد، و تتمّه آن از برادران و خواهران پدر مادرى [4] است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- كه هر دو پدر مادرى يا هر دو پدرى يا هر دو مادرى باشند و همچنين در خواهران. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] هرگاه پدر مادرى يا پدرى باشند و اگر مادرى تنها باشند برادر و خواهر مساوى مى‏برند. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] يا با پدرى تنها. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[4] يا پدرى تنها اگر پدر و مادرى نباشند. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:861

و بعضى از مجتهدين برآنند كه هر گاه با خواهر پدر مادرى خواهر مادرى جمع شود نصف از خواهران پدر مادرى است و شش يك از خواهر مادرى، و باقى ميانه ايشان به چهار حصّه مى‏شود سه از خواهر پدرى است و يك حصّه از خواهر مادرى.

و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: هر گاه برادر و خواهر مادرى با خواهر پدرى تنها جمع شوند تتمّه ردّ برهمه قسمت مى‏شود.

و هر گاه جدّ و جدّه ميّت و برادر و خواهر او با يكديگر جمع شوند جدّ مساوى برادر ميراث مى‏برد و جدّه مساوى خواهر.

و جدّ و جدّه پدرى چون برادر و خواهر پدرى است، و جدّ و جدّه مادرى چون برادر و خواهر مادرى است ليكن جدّ پدر مادرى جدّ پدرى را از ميراث منع نمى‏كند، چنانچه برادر و خواهر پدرى و مادرى منع برادر و خواهر پدرى مى‏كنند. و فرزندان برادر و خواهر در وقتى كه پدران و مادران ايشان موجود نباشند با جدّ و جدّه حصّه پدران و مادران خود را مى‏گيرند.

وهرگاه شخصى بميرد و ازاو جدّ پدرى يا مادرى مانده‏باشد وديگر ميراث خوارى نداشته باشد تمام مال تعلّق به او دارد، خواه جدّ پدرى باشد و خواه جدّ مادرى.

و هر گاه جدّ و جدّه جمع شوند جدّ يك حصّه مى‏برد و جدّه نيم حصّه اگر هردو پدرى باشند، و برابر حصّه مى‏برند اگر هردو مادرى باشند. و اگر از دو طرف باشند جدّ يا جدّه مادرى اگر تنها باشد شش يك [1] مى‏برد و تتمّه تعلّق به جدّ و جدّه پدرى دارد، واگر زياده باشند سه يك مال تعلّق به ايشان دارد و تتمّه تعلّق به جدّ و جدّه پدرى.

و بعضى از مجتهدين برآنند كه اگر كسى مادر مادرى و مادر پدرى بگذارد مال او ميانه ايشان به چهار حصّه مى‏شود، يك حصّه مادر مادرى برمى‏دارد، و سه حصّه مادر پدرى.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه سه يك مى‏برد هر چند يكى باشد، چنانچه مشهور است و مافى المتن مثل قول‏منقول از بعض مجتهدين شاذّ و خالى از وجه است، پس در اين جهت جدّ امّى مثل برادر امّى نيست. (دهكردى، يزدى)

ص:862

و جدّ قريب به ميّت جدّ بعيد را منع مى‏كند از ميراث، پس جدّ بعيد با وجود جدّ قريب ميراث نمى‏برد.

و ميّت را در مرتبه اولى چهار جدّ ممكن است كه باشند: پدر و مادر پدر او و پدر و مادر مادر او، و در مرتبه دوم هشت جدّ و جدّه ممكن است، و در مرتبه سوم شانزده، و در مرتبه چهارم سى و دو، و همچنين هرچند بالا رود. پس اگر شخصى هشت جدّ و جدّه بگذارد اجداد و جدّات مادرى ثلث مال را مى‏برند بالسويّه، و تتمّه به اجداد و جدّات پدرى متعلّق است، به اين طريق كه ثلث تتمّه به پدر و مادر مادر پدر متعلّق است ذكر دو مثل انثى، و دو ثلث تتمّه به‏پدر و مادر پدر پدر متعلّق است ذكر دو مثل انثى. پس سهام اجداد و جدّات مادرى چهار است، و سهام اجداد و جدّات پدرى نُه است. پس فريضه ايشان از صد و هشت منقسم مى‏گردد جهت تبايُن چنانچه در مبحث تصحيح قسمت تركه خواهد آمد.

و بعضى از مجتهدين گفته‏اند: ثلث ثلث به پدر و مادر مادر مى‏رسد بالسويّه، و دوثلث ثلث به‏پدر و مادر پدر مادر بالسويّه مى‏رسد، و ثلث دو ثلث باقى به‏پدر و مادر مادر پدر متعلق است بالسويّه، و باقى به پدر و مادر پدر پدر تعلّق دارد ذكر دو مثل انثى.

و در اين صورت سهام خويشان مادرى شش است، و سهام خويشان پدرى هجده، پس فريضه ايشان از پنجاه و چهار منقسم مى‏گردد جهت تداخل چنانچه خواهد آمد.

و بعضى از مجتهدين برآنند كه ثلث ثلث از پدر و مادر مادر مادر است بالسويّه، و دو ثلث ثلث از پدر و مادر پدر مادر است ذكر دو مثل انثى مى‏برد [1] و اين قول از پنجاه و چهار منقسم مى‏گردد. و قول اوّل اقوى است. [2]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و اجداد پدرى مثل قول اوّل قسمت مى‏كنند دو ثلث را بر اين قول. (نخجوانى، يزدى)

[2] هر يك از اقوال ثلاثه خالى از اشكال و مناقشه نيست و دور نيست كه گفته شود كه: مقتضى قواعد شرعيّه اين باشد كه ثلث اصل مال از براى قرباء امّ باشد بالسويّه و دو ثلث از براى اقرباء أب باشد بالتفاوت. (تويسركانى)

\* مراعات احتياط به مصالحه ترك نشود. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:863

قسم سوم: نيز دو قومند:

اوّل: عمّ و عمّه و هرچند بالا روند. دوم: خال و خاله و هرچند بالا روند.

و اين دو قوم با عدم مرتبه ثانيه ميراث مى‏برند، پس هر گاه شخصى بميرد و عمّ بگذارد ميراث به او متعلّق است، و همچنين است عمّه. و اگر هردو جمع شوند يك حصّه عمّ مى‏برد و نيم حصّه عمّه، به شرط آنكه هردو پدر و مادرى يا پدرى باشند امّا اگر مادرى باشند بالسويّه ميراث مى‏برند. [1]

و اگر عمّ و عمّه پدر مادرى و عمّ و عمّه مادرى جمع شوند ثلث مال از خويشان مادرى است هر گاه زياده از واحد باشند، و سدس مال اگر واحد باشد، و تتمّه به خويشان پدرى متعلّق است ذكر ضِعف انثى.

و اگر شخصى بميرد و از او خال بماند، تمام مال او تعلّق به خال او دارد، و همچنين است خاله خواه پدرى باشد و خواه مادرى كه تعلّق به او دارد. و فرقى نيست ميانه خال و خاله در ميراث چه همه برابر ميراث مى‏برند.

و اگر خال و خاله پدر و مادرى با خال و خاله مادرى جمع شوند خويشان مادر سُدس مى‏برند اگر واحد باشند، و اگر متعدّد باشند ثلث بالسويّه، و باقى از خويشان پدر مادرى يا پدرى است با عدم خويشان پدر مادرى. و آيا ذكر ايشان در اين صورت دو مثل انثى مى‏برد؟ ميانه مجتهدين در اين خلاف است، اصحّ آن است كه همه برابر ميراث مى‏برند. [2] و اگر متفرّق باشند سُدس ثلث تعلّق به خال يا خاله مادرى دارد با اتّحاد، و ثلث ثلث با تعدّد، و تتمّه به خال و خاله پدر متعلّق است.

و اگر عمّ و عمّه و خال و خاله جمع شوند اخوال را ثلث مى‏دهند اگر چه يكى از ايشان باشد و ذكور و اناث مساويند، و دو ثلث به عمّ و عمّه تعلّق دارد. [3]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] مشكل است ترك احتياط به مصالحه نشود. (دهكردى، يزدى)

[2] احوط صلح است. (تويسركانى)

[3] و حكم قسمت اعمام فى ما بين خود اگر متعدّد باشند مثل صورت انفراد ايشان است و همچنين اخوال با تعدّد حكمشان مثل صورت انفراد ايشان است. (نخجوانى، يزدى)

ص:864

و اولاد عمّ و عمّه و خال و خاله با وجود ايشان ميراث نمى‏برند و هر گاه ايشان موجود نباشند ميراث مى‏برند.

و اعمام و اخوال ميّت اولى‏اند به ميراث از اعمام و اخوال پدر و مادر او.

و اگر عمّ و عمّه و خال و خاله پدر ميّت با عمّ و عمّه و خال و خاله مادر او جمع شوند ثلث تركه متوفّى بالسويّه به خويشان مادرى متعلّق است برقول مشهور، و دو ثلث ديگر تعلّق به خويشان پدرى دارد، به اين طريق كه ثلث دو ثلث به خال و خاله پدرى متعلّق است بالسويّه، و دو ثلث ديگر آن به عمّ و عمّه متعلّق است ذكر دو مثل انثى مى‏برد. پس فريضه ايشان از صد و هشت منقسم مى‏گردد، و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: خال مادرى و خاله او ثلث ثلث بالسويّه مى‏برند، و دو ثلث ثلث از عمّ و عمّه مادر است، پس در اين صورت فريضه ايشان از پنجاه و چهار منقسم مى‏گردد. و بعضى برآنند كه اخوال اربعه ثلث را بالسويّه [1] مى‏برند، و ثلث ثلثان را عمّه و عمّ مادرى مى‏برند بالسويّه، و دو ثلث ثلثان به عمّ و عمّه پدرى متعلّق است ذكر دو مثل انثى مى‏برد.

و در اين صورت فريضه ايشان از صد و هشت منقسم مى‏گردد. [2]

تتمّه: اقرب به ميّت از هر صنفى ابعد از آن صنف را از اصل ميراث منع مى‏كند، و آن بر شش وجه است:

وجه اوّل: منع طبقه اولى ثانيه را ليكن سنّت است پدر و مادر را كه سُدس به جدّ و جدّه بدهند با نصيب اعلى، خواه جدّ و جدّه پدرى باشند و خواه مادرى، و هر گاه پدر و مادر موجود نباشند دادن سُدس سنّت نيست.

دوم: منع طبقه ثانيه طبقه ثالثه را.

سوم: منع نزديكتر از هرمرتبه به‏پدر و مادر خويشان پدرى تنها را در آن مرتبه.

چهارم: منع طبقه ثالثه معتق را

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]

.- مراعات احتياط در اخوال اربعه اولى است. (تويسركانى)

[2] در محلّ خلاف بين العلماء احتياط را در ارث اجداد و اعمام و اخوال ترك ننمايند زيرا كه بسيارى از آن دليل واضح ندارد. (صدر)

ص:865

پنجم: منع معتق ضامن جريره را.

ششم: منع ضامن جريره غير او را.

و اقرب از هرصنفى منع ابعد از صنف ديگرى نمى‏كند چون خواهران مادرى و جدّ قريب پدرى ميّت، چه در اين صورت جدّ قريب دوثلث مال مى‏برد و خواهران مادرى ثلث را، و همچنين جدّ مادرى و پسر برادر مادرى يا برادر پدرى، چه در اين صورت جدّ پسر برادر را حاجب نيست، و مزاحمت به برادر پدرى نمى‏رساند و ميراث مى‏برد با جدّ. و اين قاعده تخلّف نمى‏كند مگر در هشت موضع:

اوّل: ميراث بردن فرزند زاده با پدر و مادر چه پدر و مادر نزديكترند از فرزندزاده به ميّت.

دوم: ميراث بردن اجداد با فرزندزاده برقول محمّد بن بابويه كه مستند شده است به‏حديثى [1] كه از حضرت امام موسى كاظم عليه السلام نقل كرده‏اند كه: اگر شخصى بميرد و از او دختر دختر و جدّ و جدّه بمانند سُدس مال را جدّ و جدّه مى‏برند و باقى از او است‏[[889]](#footnote-889).

سوم: ميراث بردن برادر مادرى با پسر برادر پدر مادرى برقول بعضى از مجتهدين‏[[890]](#footnote-890) و مستند شده‏اند به آنكه چون در پسر برادر پدر مادرى دو سبب جمع شده و در برادر مادرى يك سبب، سُدس از برادر مادرى است، و تتمّه از پسر برادر پدر مادرى. و اين قول ضعيف است، چه همين علّت را در برادر پدرى و برادر زاده پدر مادرى جارى مى‏توان ساخت، و حال آنكه مانع است برادر پدرى برادر زاده پدر مادرى را[[891]](#footnote-891) از ميراث بردن حتّى به مذهب صاحب اين قول.

چهارم: در صورتى كه شخصى بميرد و پسر عمّ پدر و مادرى بگذارد و عمّ پدرى،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين حديث محمول بر استحباب است. (تويسركانى)

ص:866

چه به‏اجماع مجتهدين شيعه مال آن ميّت تمام تعلّق به پسر عمّ دارد و عمّ را در مال او دخلى نيست. و اين حكم تغيير نمى‏يابد در متعدّد بودن هريك از پسر عمّ پدر مادرى و عمّ پدرى هردو، و همچنين حكم تغيير نمى‏يابد به موجود بودن زوج و زوجه با ايشان. و آيا به ذكوريّت و انوثيّت حكم تغيير مى‏يابد مثل آنكه دختر عمّ پدر مادرى با عمّ پدرى جمع شود يا پسر عمّ پدر مادرى با عمّه پدرى جمع شود؟ ميانه مجتهدين در اين خلاف است، اجود آن است كه حكم تغيير مى‏يابد و مال در اين صورت تعلّق به عمّ يا عمّه پدرى دارد. و همچنين خلاف است ميانه مجتهدين در اينكه هر گاه با پسر عمّ و عمّ مذكور خال جمع شود بعضى گفته‏اند كه: مال تعلّق به عمّ و خال دارد به‏طريق ميراث، و بعضى برآنند كه ميانه پسر عمّ و خال منقسم مى‏گردد به‏طريق ميراث، و بعضى گفته‏اند كه: تعلّق به خال دارد. و قول اوّل اقوى است. [1] و اگر يكى از پسر عمّ و عمّ خنثى باشد يا هردو خنثى باشند احتمال تغيير [2] حكم دارد، و احتمال آن نيز دارد كه ايشان را ذكر فرض كنيم. [3]

پنجم: ميراث بردن اجداد پدرى و مادرى با مادر برقول بعضى از مجتهدين‏[[892]](#footnote-892).

ششم: منع كردن جدّ پدرى فرزند فرزند را برقول بعضى از مجتهدين‏[[893]](#footnote-893).

) هفتم: ميراث بردن خاله مساوى جدّ هر گاه جمع شوند بر قول بعضى از مجتهدين‏[[894]](#footnote-894).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- رعايت احتياط را در مسائل متعلّق به ابن عمّ پدرى و مادرى ترك ننمايند. (صدر)

[2] اظهر است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] و احتمال قرعه هم ميرود بلكه شايد اين احتمال اقرب باشد. (تويسركانى)

ص:867

هشتم: ميراث بردن عمّه مساوى جدّ هرگاه جمع‏شوند برقول بعضى ازمجتهدين‏[[895]](#footnote-895).

تكمله: هر گاه با پدر و مادر فرزند جمع شود، ايشان را از بردن زياده از دو سُدس مال منع مى‏كند مگر آنكه فرزند يك دختر باشد، چه يك دختر پدر و مادر را منع زياده از دو سُدس نمى‏كند، بلكه با يكديگر ميراث مى‏برند به‏طريقى كه مذكور شد، و همچنين دو دختر با يكى از ايشان. و فرزندان شوهر و زن را از نصيب اعلايشان كه نصف و ربع است منع مى‏كنند.

و هر گاه برادران ميّت با مادر او جمع شوند مادر را منع زياده از سُدس مى‏كنند به هفت شرط:

اوّل آنكه: پدر ايشان موجود باشد، چه اگر پدر ايشان موجود نباشد مادر را منع نمى‏كنند.

دوم آنكه: دو برادر يا يك برادر و دو خواهر يا چهار خواهر باشند، چه اگر اين چنين نباشد مادر را منع نمى‏كنند. و خنثى در اين صورت چون انثى است، و احتمال قرعه اينجا اقوى است.

سوم آنكه: برادران پدر مادرى يا پدرى باشند، چه برادران مادرى ميّت منع مادر نمى‏كنند.

چهارم آنكه: در برادران يكى از چيزهايى كه مانع ارث است موجود نباشد، چه اگر موانع ارث در ايشان موجود باشد [1] منع مادر نمى‏كنند.

پنجم آنكه: برادران ميّت در آن وقت موجود باشند، چه اگر در شكم مادر باشند مادر را از زياده از سُدس منع نمى‏كنند.

ششم آنكه: زنده باشند، چه اگر مرده باشند منع نمى‏كنند. و همين حكم دارد اگر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] هرگاه مانع ارث قتل باشد محلّ اشكال است، مراعات احتياط شود. (يزدى)

ص:868

برادران ميّت و ميّت در يك زمان بميرند و تقديم و تأخير مشخّص نباشد. و بعضى از مجتهدين در غرقى و مهدوم عليه توقّف كرده‏اند[[896]](#footnote-896).

هفتم آنكه: ميانه حاجب و محجوب مغايرت باشد، چه اگر متّحد باشند منع نمى‏كند مثل آنكه مادر كسى خواهر پدرى باشد، چنانچه در بحث ميراث مجوس خواهد آمد، يا در وطى شبهه اتّفاق افتد، چه اگر كسى به شبهه دختر خود را وطى كند و دختر بزايد مدخوله هم مادر و هم خواهر پدرى خود خواهد بود.

وجه دوم: كه سبب ميراث بردن مى‏شود

و آن زن شوهرى است كه به عقد دوام باشد و زن آزاد باشد، و دخول شرط نيست مگر آنكه شخصى در حالت بيمارى زنى را عقد كرده باشد، چه در اين صورت اگر دخول نكرده بميرد ميراث نمى‏برد. [1] و هريك از زن و شوهر با اصحاب مراتب ثلاث سابقه ميراث مى‏برند هر گاه مانعى از موانع ميراث بردن در ايشان نباشد، و ايشان را دو نصيب است:

اوّل: اعلى، و آن در شوهر نصف مال است و در زن چهار يك و اگرچه زنان متعدّد باشند، هرگاه ميّت را فرزندى نباشد.

دوم: ادنى، و آن در شوهر ربع و در زن ثمن و اگر چه زنان متعدّد باشند هرگاه ميّت را فرزندى باشد.

وجه سوم: ولاى آزادى‏

چه هر گاه كسى بنده خود را آزاد كند از او ميراث مى‏برد به چهار شرط:

اوّل آنكه: او را به رضا و رغبت آزاد كرده باشد يعنى آزاد كردن براو واجب نباشد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- به شرط اينكه در همان مرض بميرد، پس اگر برء حاصل شود و به مرض ديگر بميرد ميراث‏مى‏برد و همچنين هرگاه مرض سالهاى بسيار طول كشد، بلكه و همچنين هرگاه او را در آن مرض بكشند هر چند پيش از دخول باشد. (دهكردى، يزدى)

ص:869

چون آزاد كردن براى كفّاره، چه در اين صورت ميراث نمى‏برد.

دوم آنكه: كارى نكرده باشد كه بنده به سبب آن آزاد شود، چون بريدن گوش و بينى او چنانچه در بحث عتق مذكور شد، چه اگر چنين كرده باشد از آن بنده ميراث نمى‏برد. و بنده آزاد كرده از آقا به ولا ميراث نمى‏برد مگر در ولاى داير. و شيخ ابن بابويه فرموده كه: در ولاى عتق بنده آزاد كرده شده از آقا ميراث مى‏برد.

سوم آنكه: از گناهان و جناياتى كه از بنده صادر مى‏شود در وقت آزاد كردن او خود را برى نساخته باشد، چه در اين صورت ميراث نمى‏برد.

چهارم آنكه: ميراث خوارى سواى او نداشته باشد، چه اگر ميراث خوارى داشته باشد ميراث نمى‏برد. و هر گاه به اين شروط مردى بنده‏اى آزاد كند و آن بنده بميرد آزاد كننده از آن بنده ميراث مى‏برد، و اگر آزاد كننده موجود نباشد ميراث بنده تعلّق به اولاد آزاد كننده دارد خواه ذكور باشند و خواه اناث. [1] و اگر اولاد نباشند ميراث او به برادران و خواهران [2] پدرى و اجداد و جدّات و اعمام و عمّات و اخوال و خالات و اولاد ايشان تعلّق دارد، و خويشان مادرى را در اين صورت ميراث نمى‏رسد. و اگر آزادكننده خويش نداشته باشد خويشان كسى كه آزادكننده را آزاد كرده باشد ميراث از او مى‏برند، و همچنين هرچند بالا روند. و اگر آزادكننده زن باشد خود ميراث مى‏برد، و با عدم او خويشان پدرى ميراث مى‏برند، اما فرزندان آن زن از آن بنده ارث نمى‏برند مگر آنكه فرزندان او خويشان پدرى آن زن باشند. پس در اين صورت به سبب خويشى پدرى زن ميراث مى‏برند. و هر گاه بنده‏اى كنيزى را كه آزاد كرده باشند نكاح كند ولاى اولاد ايشان تعلّق به كسى دارد كه مادر ايشان را آزاد كرده باشد، پس اگر بعد از آزادى مادر ايشان كسى جدّ ايشان را آزاد كند [3] ولاى اولاد به‏كسى منتقل مى‏شود كه جدّ

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بلكه مختصّ به ذكور است و پدر آزاد كننده نيز مى‏برد و مادر او نمى‏برد. (دهكردى، يزدى)

\* ارث بردن اولاد اناث خالى از اشكال نيست و مراعات احتياط خوب است. (صدر)

[2] در اين مرتبه نيز مختصّ به ذكور است، پس خواهران وجدّات نمى‏برند و همچنين عمّات‏و خالات. (دهكردى، يزدى)

[3] و پدر ايشان آزاد نشده باشد. (دهكردى، يزدى)

ص:870

[[897]](#footnote-897)

ايشان را آزاد كرده باشد. و اگر بعد از آزادى جدّ [1] پدر ايشان را آزاد كند ولاى ايشان به كسى منتقل مى‏شود كه پدر ايشان را آزاد كرده باشد.

وجه چهارم: ولاى ضامن جريره‏

و آن چنان است كه شخصى غيروارث جنايتها و گناهان مرد آزادى را ضامن شود و شرط كند كه از او ميراث برد، ميراث از او مى‏برد هر گاه ميراث خوارى نداشته باشد، امّا او از آن شخص ميراث نمى‏برد، مگر آنكه او نيز ضامن او شده باشد.

وجه پنجم [2]: ولاى كسى‏كه كافرى را مسلمان كرده باشد

چه هر گاه آن كافر مسلمان شده بميرد و هيچ‏كس نداشته باشد حتّى ضامن جريره آن كسى‏كه او را مسلمان كرده از او ميراث مى‏برد. [3]

وجه ششم: ولاى مستحقّين [4] زكات‏

چه هر گاه بنده‏اى را از زر زكات بخرند و آزاد كنند و آن بنده بميرد و ميراث خوارى نداشته باشد، ميراث او از مستحقّان زكات است.

وجه هفتم: ولاى امامت‏

چه هر گاه كسى بميرد و هيچ‏يك از جماعتى كه مذكور شد نداشته باشد ميراث او از امام است، و بعضى [5] از مجتهدين گفته‏اند كه: هر گاه شخصى بميرد و از او يك زن بماند چهار يك آن از زن است، و تتمّه آن [6] در حالت حضور تعلّق به امام‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يا پيش از آزادى جدّ، فرق مابين پيش و بعد نيست. (دهكردى، يزدى)

[2] خالى از اشكال نيست. (تويسركانى)

\* وجه پنجم و ششم مورد روايت است، ولى رعايت احتياط را به جمع با وجه هفتم ترك ننمايند. (صدر)

[3] بلكه مال امام عليه السلام است، بلى هرگاه مسلمان كننده فقير باشد احوط در زمان غيبت دفع به او است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[4] اين وجه راجع به ولاى عتق است. (يزدى)

[5] قول اين بعض اقوى است و يك زن و بيشتر فرق ندارد. (دهكردى، يزدى)

[6] به ملاحظه اخبارى كه در اين مقام وارد شده رعايت احتياط را بنمايند اگر چه در زمان‏

ص:871

دارد[[898]](#footnote-898) و حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام ميراث كسى را كه ميراث خوار نداشته در زمان خود به‏فقيران شهر و همسايگان [1] مفلس خود مى‏داده‏[[899]](#footnote-899) و در حال غيبت امام در آن چند قول است: بعضى از مجتهدين برآنند كه آن را نگاه دارند تا ظهور امام و همچنين وصيّت به‏ورثه خود كنند در رسانيدن آن به امام‏[[900]](#footnote-900) و بعضى گفته‏اند كه: در زمين دفن كنند[[901]](#footnote-901) و بعضى برآن رفته‏اند كه برفقرا قسمت نمايند [2][[902]](#footnote-902). و استاد بنده- اعنى افضل المتاخّرين بهآء الملّة والدين محمّد عاملى طاب‏ثراه- ترجيح اين قول كرده‏اند [3]. و اگر ظالمى آن را به تعدّى بگيرد كسى ضامن آن نيست، امّا دادن آن به ظالم بى‏خوف جايز نيست. و همچنين اگر كافر حربى يا ذمّى بميرد و ميراث خوارى نداشته باشد ميراث او نيز از امام است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
غيبت بوده باشد. (صدر)

[1]- همسايگان در روايت نيست، بلى در بعض نسخ بدل همشهريجه وهمشاريجه وهمشيرجه‏است و تفسير شده است بر اين نسخه به خواهران و برادران رضاعى. (يزدى)

[2] اين قول قوى است، بلكه محتمل است عدم تعيّن خصوص فقراء و جواز صرف آن به سائرمصارف وجوه برّ لكن احوط اقتصار است بر خصوص فقراءِ از سادات. (تويسركانى)

[3] رجوع به مجتهد جامع الشرايط حىّ كنند و به فرموده او عمل نمايند إن شاء اللَّه تعالى. (دهكردى، صدر)

\* احوط دادن به مجتهد جامع الشرايط است، او به تكليف خود عمل كند و بهتر دادن او است آن را به فقراء. (يزدى)

ص:872

مطلب دوم در بيان آنچه فى الجمله ميراث خوار را از ميراث بردن مانع مى‏شود

بدان‏كه بيست و سه امر مانع از ميراث بردن فى الجمله مى‏شود:

اوّل: بنده بودن، چه بنده ميراث نمى‏برد خواه ميّت آزاد باشد و خواه بنده و ميراث ميّت در اين صورت تعلّق به ميراث خوار آزاد دارد و اگرچه دور باشد چون ضامن [1] جريره، و اگر بعض از او آزاد باشد و بعض بنده به‏مقدار آنچه آزاد است ميراث مى‏برد.

پس اگر شخصى بميرد و فرزندى داشته باشد كه نصف او آزاد باشد و برادر آزادى داشته باشد مال او ميانه پسر و برادر به دو قسم منقسم مى‏شود، و اگر برادر نصف آزاد باشد نصف مال از پسر است و چهار يك آن از برادر، و اگر با ايشان عمّ آزادى باشد چهاريك آن از برادر است و تتمّه را او مى‏برد، و اگر نصف او آزاد باشد هشت يك را مى‏برد. و اگر شخصى بميرد و ميراث خوار نداشته باشد سواى بنده حاكم شرع آن بنده را مى‏خرد و آزاد مى‏سازد، و تتمّه مال ميّت را به او مى‏دهد خواه آن بنده پدر و مادر و فرزند ميّت باشد و خواه غير آنها از خويشان [2] باشد. و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: سواى پدر و مادر و فرزند كسى ديگر را نمى‏خرند.

دوم: كافر بودن، چه كافر از مسلمان ميراث نمى‏برد و اگرچه نزديك باشد، حتّى آنكه ضامن جريره اولى [3] از پسر كافر است. امّا مسلمان از كافر ميراث مى‏برد و ورثه كافر او را از ميراث بردن منع مى‏كند و اگرچه نزديك باشند، امّا اگر ورثه مسلمان موجود نباشند ورثه كافر ميراث مى‏برند. [4] و فرقى ميانه كافر حربى و ذمّى و خارجى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- دادن به ضامن مشكل است، بلكه بعيد نيست وجوب خريدن آن بنده در اين صورت. (دهكردى- يزدى)

[2] و همچنين مى‏خرند زوجه را و در زوج اشكال است. (يزدى)

[3] بلكه مولاى معتق نيز اولى است از پسر كافر. (دهكردى، يزدى)

[4] مگر در ارتداد كه ميراث او با عدم وارث مسلم مال امام عليه السلام است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:873

و ناصبى و غالى نيست در ميراث بردن از يكديگر. و بعضى از مجتهدين برآنند كه ناصبى و غالى از غير خود از كفّار ميراث مى‏برند و در عكس ميراث نيست‏[[903]](#footnote-903) امّا در ميانه مبتدعه از مسلمانان و اهل حقّ توارث جايز است. و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: مؤمن از اهل بدعت ميراث مى‏برد امّا او از مؤمن ميراث نمى‏برد[[904]](#footnote-904) و ورثه كافر اگر پيش از قسمت تركه مسلمان شوند همه شريكند اگر مساوى باشند، و تمام مال را مى‏برند اگر اولى باشند خواه ميّت مسلمان باشد و خواه كافر. و ورثه اطفال در ميراث بردن تابع پدر و مادرند در اسلام و كفر چه به‏حسب اسلام ميراث مى‏برند.

سوم: كشنده بودن، چه كشنده را از مال ميّت ميراثى نيست، و اگر جمعى در قتل شريك باشند همه از ميراث ممنوعند اگر عمداً كشته باشند. و در آنكه اگر به خطا باشد خلاف است، مشهور آن است كه از ديت او ممنوعند. و اگر شبه عمد باشد در آن نيز خلاف است [1] بعضى از مجتهدين برآنند كه اگر شخصى پسر خود را جهت تأديب بزند چنانكه بميرد ميراث از او مى‏برد[[905]](#footnote-905) و همچنين اگر جراحت كسى از خويشان خود را ببندد يا بدوزد كه بميرد ميراث از او مى‏برد. و اگر طفلى يا ديوانه‏اى كسى را بكشد ميراث مى‏برد. [2] و منع ميراث مخصوص قاتل است، پس فرزند قاتل ميراث مى‏برد مگر در صورتى كه آقا غلامى را آزاد كند آنگاه آن غلام را بكشد و آقا را پسرى باشد، چه در اين صورت بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: اينجا پسر مولى از غلام ميراث نمى‏برد زيرا كه انتقال ولايت پسر بعد از مردن پدر است و پدر پيش از مردن ولاى او ساقط شده، و بعضى [3] برآنند كه در اين صورت نيز ميراث مى‏برد زيرا كه ولا منتقل مى‏شود از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مثل خطاء است كه از ماعداى ديت مى‏برد. (دهكردى، يزدى)

[2] محلّ اشكال است در صورت عمد ايشان، پس مراعات احتياط ترك نشود. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] مراعات احتياط خوب است. (تويسركانى)

ص:874

اقرب به ابعد با عدم او، و در اينحال معتق در حكم عدم است. و همچنين [1] خلاف است در آنكه هر گاه معتق كافر باشد و بگريزد و به‏دار حرب برود و او را بگيرند و بنده كنند و او فرزندى داشته باشد آنگاه غلامى‏كه معتق آزاد كرده بود بميرد، بعضى گفته‏اند كه: در اين صورت ولد معتق ميراث از او نمى‏برد بلكه تعلّق به بيت‏المال دارد، و بعضى برآنند كه ميراث مى‏برد، چه معتق در اين صورت در حكم معدوم است و ديت مقتول را كسى مى‏برد كه وارث مال است. و بعضى از مجتهدين منع قرابت مادرى كرده‏اند. [2] و بعضى از ايشان منع خواهران پدرى كرده‏اند.

چهارم: لعان كردن، چه بعد از لعان زن و شوهر از يكديگر ميراث نمى‏برند و فرزندى كه به سبب انكار او لعان واقع شده او از پدر و پدر از او ميراث نمى‏برند امّا او از مادر و مادر از او مى‏برد، و فرزندان او از او ميراث مى‏برند، و خويشان مادرى و زوج و زوجه ميراث مى‏برند. و در بعضى از روايات [3] وارد شده كه: او از خال ميراث [4] نمى‏برد، امّا خال از اوميراث مى‏برد[[906]](#footnote-906) اقرب آن‏است‏كه هردو ميراث مى‏برند. و اگر پدر بعد از لعان‏اعتراف به‏فرزندى اوكند فرزند از پدر ميراث مى‏برد اما پدر از او ميراث نمى‏برد. و آيا در اين صورت خويشان پدر از او ميراث مى‏برند؟ در آن خلاف است. [5]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مراعات احتياط خوب است. (تويسركانى)

[2] قول به منع اقرباء مادرى خالى از قوّت نيست و احتياط خوب است. (تويسركانى)

\* البّته ترك احتياط نخواهند نمود. (صدر)

\* اين قول اقوى است، بلى در ماعداى برادر و خواهر مادرى از متقرّبين به مادر حكم خالى از اشكال نيست مراعات احتياط شود. (نخجوانى، يزدى)

[3] در مورد ورود روايات ترك احتياط را ننمايند. (صدر)

[4] مراعات احتياط بالنّسبه به ارث بردن از خال و اقرباء امّ مطلوب است. (تويسركانى)

[5] اقوى اين‏است‏كه خويشان پدر از اوارث نمى‏برند و او نيز از آنها ارث نمى‏برد. (تويسركانى)

\* اظهر اين است كه نمى‏برند. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:875

پنجم: زنا كردن، چه فرزند زنا ميراث از پدر [1] نمى‏برد و پدر از او و خويشان او نيز از او ميراث نمى‏برند، امّا پسر [2] او و زوجه و معتق و ضامن جريره و امام از او ميراث مى‏برند.

ششم [3]: برى شدن پدر از گناهان پسر نزد حاكم شرع، چه اين نيز مانع ميراث بردن او است از پسر برقول بعضى ازمجتهدين‏[[907]](#footnote-907) واكثر برآنند [4] كه منع ميراث نمى‏كند.

هفتم: برى ساختن پدر پسر خود را از ميراث، چه در اين صورت پسر از ثلث تركه محروم است. [5]

هشتم [6]: مشكوك بودن نسب [7] مثل آنكه زنى يا كنيزى را كه مولى يا شوهر دخول كرده باشد اجنبى به او دخول كند در طهر واحد، چه فرزندى كه در اين حالت حاصل شود مشكوك فيه خواهد بود، چه در اين صورت پدر از پسر و پسر از پدر ميراث نمى‏برد، و ميراث پسر او از فرزندان اوست. وسنّت است كه پدر جهت اوحصّه‏اى از مال خود بيرون كند. و بعضى از مجتهدين انكار اين قسم نيز كرده‏اند[[908]](#footnote-908).

نهم: غيبت منقطعه مورّث، چه آن مانع است از ميراث بردن از او تا آنكه موت او

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- از مادر هم نمى‏برد و همچنين مادر از او و همچنين خويشان مادر. (يزدى)

[2] و همچنين دختر. (يزدى)

[3] حكم در ششم و هفتم خالى از اشكال نيست. (تويسركانى)

[4] قول اكثر اصحّ است. (دهكردى، يزدى)

[5] معلوم نيست. (صدر)

\* ممنوع است. (يزدى)

[6] و در هشتم نيز ملاحظه احتياط خوب است. (تويسركانى)

[7] اين حكم در زن وشوهر جارى نيست، بلكه مختصّ به مولى وكنيز است ومع ذلك مختصّ است به صورتى كه مظنّه باشد كه از مولى نيست بنابر مشهور هر چند بعض اخبار اطلاق دارد و على اىّ حال مشكل است، مراعات احتياط ترك نشود. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:876

به گواه دانسته شود يا به گذشتن مدّتى كه آن‏قدر مدّت كسى زنده نتواند بود، و بعضى از مجتهدين [1] گفته‏اند كه: در اين صورت چهار سال مال او را نگاه دارند و در اين چهار سال او را طلب كنند پس اگر يافت نشود مال او را ميانه ورثه قسمت كنند. [2][[909]](#footnote-909)

دهم: قرضى كه تمام تركه را فرا گرفته باشد.

يازدهم: دو كس به يك دفعه مردن يا آنكه مشتبه شده باشد تقدّم و تأخر هريك به‏غير سبب غرق يا حرق [3] يا هدم، چه در اين صورت چنانچه عنقريب مذكور مى‏شود از يكديگر ميراث نمى‏برند و مال هريك از ورثه از احياى اوست.

دوازدهم: در شكم بودن طفل، چه تا از شكم زنده بيرون نيايد ميراث نمى‏برد، پس اگر مرده يا نطفه بيفتد ميراث نمى‏برد.

سيزدهم: ابعد درجه با وجود اقرب از كلّ ميراث يا بعضى چنانچه مذكور شد.

چهاردهم: مريض بودن مرد در وقت عقد زن و دخول نكردن با او و مردن در آن مرض، چه برقول مشهور زن را ميراث نيست.

پانزدهم: منع طفلى كه از شكم افتد از بعض ميراث مثل آنكه جمعى‏كه به‏گواهى ايشان كلّ ميراث ثابت نشود گواهى دهند چون گواهى دادن يك زن بر آواز دادن طفل،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين قول اقوى است. (تويسركانى)

\* فرمايش بعض از مجتهدين خالى از وجه نيست، ولى الاحتياط سبيل النّجاة. (صدر)

[2] اين قول خالى از قوّت نيست، و امّا اگر وارث غيبت داشته باشد اين حكم در او جارى نيست، پس ميراث براى او عزل مى‏شود مادام كه موت او ثابت نشود به بيّنه يا گذشتن مدّت عمر طبيعى. (دهكردى، يزدى)

[3] در الحاق حرق به غرق و هدم اشكال است. (تويسركانى)

\* و امّا اگر به سبب غرق يا هدم باشد ارث از يكديگر مى‏برند و آنچه مى‏آيد اين است و حرق ملحق به هدم و غرق نيست بلكه حكم غير دارد. (دهكردى، يزدى)

\* الحاق حرق به هدم و غرق معلوم نيست. (صدر)

ص:877

چه در اين صورت آن طفل ميراث نمى‏برد مگر چهار يك مال.

شانزدهم: مشتبه شدن وارث آزاد و بنده، و در بعضى روايات [1] وارد شده كه به‏قرعه [2] آزاد را بيرون آرند و ميراث به او دهند[[910]](#footnote-910).

هفدهم: قدر قيمت كفن و خرج دفن كردن ميّت، چه ورثه از آن ميراث نمى‏برند.

هجدهم: وصيّت كردن ميّت سه يك [3] مال خود را براى كسى، چه در اين صورت ورثه از سه يك مال او ميراث نمى‏برند.

نوزدهم: مالى را كه ميّت وقف كرده باشد [4] چه ورثه از آن نيز ميراث نمى‏برند.

بيستم: جنايت كردن بنده از روى عمد بر كسى، چه در اين صورت اگر او را بكشند وارث ازقيمت آن محروم است. امّا اگر جنايت بنده خطا باشد محروم‏نيست، چه در اين صورت مخيّر است ميانه دادن غلام يا دادن ديت جنايتى كه در شرع جهت آن جنايت مقرّر باشد.

بيست و يكم: فرزند نداشتن [5] زن، چه آن زن از شوهر از زمين ميراث نمى‏برد.

بيست ودوم: حرام مؤ بّد شدن زن مدخوله برشوهربه‏واسطه شير دادن زن كوچك، چه دراين صورت اوميراث نمى‏برد. ودر عيب اگر از طرف مرد باشد خلاف است. و اين دو امر را مجتهدين در موانع ارث در كتاب ميراث ذكر نكرده‏اند و از خواصّ اين كتاب است. [6]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- به ملاحظه ورود بعضى روايات ترك قرعه و احتياط را ننمايند. (صدر)

[2] عمل به قرعه احوط است. (تويسركانى)

[3] يا بيشتر با عدم اجازه وارث. (يزدى)

[4] شمردن اين امر و امر بعد وجه ندارد، چنانچه مخفى نيست. (يزدى)

[5] ظاهر عدم فرق است در اين حكم ميان ذات ولد و غير ذات الولد. (تويسركانى)

\* در فرزند داشتن ترك احتياط به تصالح و تراضى ننمايند. (صدر)

\* فرزنددار نيز چنين است بنابر اظهر. (يزدى)

[6] وجه ذكر اين دو معلوم نيست، زيرا كه هرگاه موت بعد از حرمت ابدى يا بعد از فسخ در عيب باشد از زوجيّت خارج شده است، پس وجهى از براى ارث بردن نيست و بايد تأمّل و مراجعه شود. (يزدى)

ص:878

بيست و سوم: قدر حبوه كه تعلّق به پسر بزرگ دارد و وارثان ديگر از آن محرومند، و حبوه در كلام عرب به‏معنى عطيّه است، و آن چنان است كه هر گاه شخصى بميرد انگشترى و شمشير و مصحف و رختهاى بدن او تمام تعلّق به پسر بزرگ دارد. و در بعضى روايات آمده كه: زره و كتابها و راحله و سلاح [1] او نيز از پسر بزرگ است‏[[911]](#footnote-911). و آيا اين اجناس اگر متعدّد باشند همه از پسر بزرگ است يا نه؟ ميانه مجتهدين خلاف است [2] اقرب آن است كه جامه‏ها چون به‏لفظ جمع در حديث وارد شده تمام از اوست، و اجناس ديگر كه به‏لفظ واحد وارد شده يك فرد از آن تعلّق به پسر بزرگ دارد. و به‏عوض [3] اين عطيّه لازم است به پسر بزرگ كه نماز و روزه‏اى كه به سبب بيمارى يا سفر از پدر او فوت شده باشد و با وجود قدرت برقضاى [4] آن اهمال [5] كرده باشد قضا كند، و اين خاصّه مذهب اماميّه است و در مذهب سنّيان نيست.

و شروط حبوه شش است:

اوّل آنكه: پسر بزرگ [6] موجود باشد، كه اگر كسى پسر بزرگ نداشته باشد حبوه نيست. و اگر پسر بزرگ متعدّد باشند مجتهدين را در آن خلاف است، اقرب آن است كه حبوه ميانه ايشان منقسم مى‏شود

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]

.- مراعات احتياط به صلح و نحوه در اين امور خوب است. (تويسركانى)

\* در اينها مراعات احتياط ترك نشود. (دهكردى، يزدى)

[2] احتياط در اينجا نيز مطلوب است. (تويسركانى)

\* در متعدّد مطلقاً مراعات احتياط شود. (صدر)

[3] عوض بودن معلوم نيست و لذا دائر مدار آن نيست، بلكه تفكيك مى‏شود از طرفين. (يزدى)

[4] گذشت كه فوت روزه در سفر قدرت بر قضاى در او شرط نيست. (صدر)

[5] شرط اهمال در قضاء مختصّ به صوم است و آن هم در غير سفر. (يزدى)

[6] معتبر نيست كه حين الموت بزرگ باشد. (يزدى)

ص:879

دوم آنكه: پسر بزرگ بى‏عقل و سفيه نباشد [1] برقول بعضى از مجتهدين‏[[912]](#footnote-912).

سوم آنكه: بالغ باشد [2] برقول بعضى از مجتهدين‏[[913]](#footnote-913).

) چهارم آنكه: غير از حبوه ميّت چيزى ديگر داشته باشد، چه اگر چيز ديگر نداشته باشد حبوه نيست. [3]

پنجم آنكه: ميّت قرضى نداشته باشد كه مستغرق [4] تمام مال او باشد، چه اگر چنين قرضى داشته باشد حبوه نيست. امّا اگر بعضى از ورثه قرض ميّت را از مال خود بدهند آيا حبوه تعلّق به پسر بزرگ دارد يا نه؟ مجتهدين را در اين خلاف است، اقرب آن است كه تعلّق به او دارد. [5] و همچنين اگر در صورتى كه قرض ميّت مستغرق تركه باشد و پسر بزرگ قرض او را از مال خود بدهد آيا جايز است كه متصرّف حبوه شود يا نه؟ در آن نيز خلاف است، اقرب آن است كه جايز است.

ششم آنكه: قضاى روزه و نماز پدر كند [6] برقول بعضى از مجتهدين‏[[914]](#footnote-914) چنانچه مذكور شد، چه اگر آنها را قضا نكند حبوه تعلّق به او ندارد.

و خلاف است ميانه مجتهدين كه آيا حبوه را به پسر بزرگ دادن واجب است يا نه؟

اكثر مجتهدين براين رفته‏اند كه واجب است. [7] و اگر فرزند بزرگ ميّت دختر باشد نيز

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] مراعات احتياط شود. (دهكردى، يزدى)

[2] اقوى عدم اشتراط بلوغ است. (يزدى)

[3] مراعات احتياط شود. (يزدى)

[4] دين غير مستغرق نيز مزاحمت مى‏كند بالنسبة. (يزدى)

[5] به شرط اينكه قرض را تبرّعاً اداء كند. (يزدى)

[6] اقوى عدم اشتراط است. (يزدى)

[7] و اين اقوى است. (يزدى)

ص:880

حبوه تعلّق به پسر بزرگ دارد، و خلاف است ميانه مجتهدين كه آيا قيمت حبوه را از حصّه ميراث او كم مى‏كنند يا نه؟ اكثر مجتهدين برآنند كه كم نمى‏كنند. [1] و اگر ميّت حبوه را جهت ديگرى يا براى صرف مصلحتى از مصالح مسلمانان وصيّت كرده باشد ميانه مجتهدين خلاف است، اقرب آن است كه اگر مساوى ثلث تركه است در آنچه تعيين كرده صرف بايد كرد، و اگر زياده از ثلث باشد موقوف است براذن پسر بزرگ. و اگر نصيب هروارثى كمتر از حبوه باشد مجتهدين را در آن خلاف است بعضى گفته‏اند كه ممنوع نيست [2] پسر بزرگ از حبوه، و بعضى برآنند كه ممنوع است.

مطلب سوم در بيان تفصيل صاحبان فروض و قرابت و سهام ايشان‏

و در آن دو فصل است:

فصل اوّل: در تفصيل صاحبان فرض و قرابت‏

بدان‏كه آنچه در قرآن مجيد از تصريح حصّه هريك از ميراث خواران وارد شده آن را فرض ايشان گويند، و آنچه حصّه ايشان از عموم قرآن استنباط كرده‏اند آن را قرابت گويند، پس بدين سبب وارث منقسم مى‏شود به سه قسم:

قسم اوّل: جماعتى كه به فرض تنها ميراث مى‏برند

چون مادر و خواهران مادرى و شوهر در صورتى كه فريضه متضمّن ردّى نباشد، و زن بنابر قول اصحّ كه بر او ردّ نمى‏شود. [3]

قسم دوم: جماعتى كه گاهى به فرض و گاهى به قرابت ميراث مى‏برند

چون پدر و دختران و خواهران پدرى.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى است. (يزدى)

[2] اقوى است. (يزدى)

[3] گذشت كه ترك احتياط را ننمايند. (صدر)

ص:881

قسم سوم: جماعتى كه به قرابت تنها ميراث مى‏برند

و آنها سواى جماعتى‏اند كه مذكور شد، چون جدّ و جدّه و عمّ و عمّه و خال و خاله و اولاد ايشان. پس اصحاب دو مرتبه اولى‏ اصحاب فروض‏اند سواى پدر با عدم فرزند و دختر هرگاه با پسر باشد و اجداد و جدّات از هر طرف كه باشند. و اصحاب مرتبه ثالثه به‏قرابت ميراث مى‏برند سواى خويشان مادرى [1] چه ايشان صاحب فرضند. و آنچه از ميّت مى‏ماند صاحب فرض فرض خود را مى‏برد، و اگر متعدّد باشند هريك حصّه خود را مى‏گيرند و آنچه زياده مى‏ماند باز به صاحبان فرض ردّ مى‏شود چنانچه مذكور خواهد شد. و در ردّ برشوهر هر گاه ميراث خوارى سواى آن نباشد خلاف است، اصحّ آن است كه بر او ردّ مى‏شود. و در ردّ بر زن نيز خلاف است، اصحّ آن است كه ردّ نمى‏شود [2] چنانچه مذكور شد خواه در غيبت امام باشد و خواه در ظهور او هر گاه ميراث خوارى سواى او نباشد.

و اگر در وارثى چند امر نسبى يا سببى كه به آن ميراث مى‏برد جمع شود به همه آن ميراث مى‏برد. و هر گاه يكى از آن مانع ديگرى باشد به همه آن ميراث نمى‏برد، و آن به هشت وجه است:

اوّل آنكه: در شخصى دو امر نسبى جمع شود به هردو ميراث مى‏برد، چون عمّ كه خال باشد.

دوم آنكه: در شخصى زياده از دو امر نسبى جمع شود به همه ميراث مى‏برد، چون پسر پسر عمّ كه پسر پسر خال باشد كه پسر دختر خاله باشد.

سوم آنكه: در شخصى دو امر نسبى جمع شود كه يكى از آنها منع ديگرى كند به يك امر ميراث مى‏برد، چون برادرى كه پسر عمّ باشد به برادرى ميراث مى‏برد.

چهارم آنكه: نسبى و سببى در يك شخص جمع شود كه يكى مانع ديگرى نباشد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- خويشان مادرى مرتبه ثالثه نيز به قرابت مى‏برند، پس وجه استثناء معلوم نيست. (نخجوانى، يزدى)

[2] گذشت احتياط در آن. (صدر)

ص:882

امّا غيرآنها يكى از آنها را مانع باشد، چون شوهرى كه پسر عمّ باشد و زن را برادرى يا پسر برادرى باشد، چه در اين صورت برادر يا پسر برادر پسر عمّ را مانعند از ميراث بردن، پس نصف ميراث از شوهر است و نصف از برادر يا پسر برادر.

پنجم آنكه: دو نسب در شخصى و يك نسب در شخصى ديگر جمع شود، چون دو پسر عمّ كه يكى از ايشان پسر خال نيز باشد، چه يكى به هردو نسب ميراث مى‏برد و آن ديگرى به يك نسب‏

ششم آنكه: دو سبب در يك شخص جمع شود كه هريك مانع ديگرى نباشد به هردو سبب ميراث مى‏برد، چون شوهرى كه معتق يا ضامن جريره باشد.

هفتم آنكه: دو سبب در شخصى باشد و يك نسب در شخصى ديگر كه يكى از آنها را منع كند، چون شوهر كه معتق باشد و زن را پسرى يا برادرى باشد، چه در اين صورت شوهر به شوهرى ميراث مى‏برد امّا به‏معتق بودن ميراث نمى‏برد.

هشتم آنكه: دو سبب جمع شود در شخصى كه يكى مانع باشد ديگرى را از ميراث بردن، چون امام هر گاه غلامى را كه آزاد كرده باشد بميرد به‏ولاى عتق ميراث از آن غلام مى‏برد نه به ولاى امامت.

فصل دوم: در بيان [1] تفصيل سهام مفروضه و صاحبان فروض‏

بدان‏كه فروض در قرآن مجيد بر شش قسم است:

قسم اوّل: نصف‏

و آن نصيب سه قوم است:

اوّل: نصيب شوهر، هر گاه زن فرزند و فرزندزاده نداشته باشد.

دوم: نصيب يك دختر، هر گاه با او پسرى نباشد.

سوم: نصيب يك خواهر پدر مادرى يا پدرى با عدم خواهر پدر مادرى، هر گاه برادر نباشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] از اين جا تا تكمله كه پنج ورق است ديده نشده است، معلوم باشد. (يزدى)

ص:883

قسم دوم: ربع‏

و آن نصيب دو قوم است:

اوّل: شوهر، هر گاه فرزند يا فرزندزاده باشد.

دوم: نصيب زن، هر گاه فرزند و فرزندزاده نباشد.

قسم سوم: ثُمن‏

و آن نصيب يك زن يا چند زن است، هر گاه فرزند يا فرزند زاده موجود باشد.

قسم چهارم: ثلث‏

و آن نصيب دو قوم است:

اوّل: نصيب مادر، هر گاه ميّت فرزند يا برادران نداشته باشد.

دوم: نصيب دو كس يا بيشتر از خويشان مادرى، خواه ذكر باشند و خواه انثى‏.

قسم پنجم: ثلثان‏

و آن نصيب دو قوم است:

اوّل: نصيب دو دختر يا بيشتر، هر گاه پسر با ايشان نباشد.

دوم: نصيب دو خواهر يا بيشتر، هر گاه با ايشان برادر نباشد.

قسم ششم: سُدس‏

و آن نصيب سه قوم است:

اوّل: نصيب پدر و مادر است هر گاه فرزند يا فرزندزاده موجود باشد.

دوم: نصيب مادر هر گاه ميّت دو برادر يا يك برادر و دو خواهر يا چهار خواهر پدر مادرى يا پدرى داشته باشد.

سوم: نصيب يكى از خويشان مادرى.

و مركّبات فروض ستّه هريك با ديگرى بعد از سقوط مكررات آنها بر بيست و يك وجه است: چهارده تركيب از آن ممكن است، و هفت تركيب ممتنع.

ص:884

امّا چهارده تركيب ممكن:

اوّل: جمع شدن نصف با نصف، مثل آنكه زنى بميرد و شوهرى و خواهر پدرى و مادرى يا پدرى داشته باشد.

دوم: جمع شدن نصف با ربع، مثل آنكه زنى بميرد و شوهرى و دخترى داشته باشد، يا مردى بميرد و زنى و خواهرى پدرى مادرى يا پدرى داشته باشد.

سوم: جمع شدن نصف با ثمن، مثل‏آنكه شخصى بميرد ودخترى با زنى‏داشته‏باشد.

چهارم: جمع شدن نصف با ثلثان، امّا قسمت نمى‏شود بلكه نقص برخويشان پدرى مى‏شود، مثل آنكه زنى بميرد و شوهرى و دو خواهر پدر مادرى يا پدرى داشته باشد، چه در اين صورت نصف از شوهر آن زن است و مابقى از خواهران او.

پنجم: جمع شدن نصف وثلث، مثل آنكه زنى بميرد وشوهرى ومادرى‏داشته باشد.

ششم: جمع شدن نصف و سُدس، مثل آنكه شخصى بميرد و دخترى و مادرى داشته باشد.

هفتم: جمع شدن ربع و ثلثان، مثل آنكه مردى بميرد و زنى و دو خواهر پدر مادرى يا پدرى داشته باشد.

هشتم: جمع شدن ربع و ثلث، مثل آنكه مردى بميرد و زنى و مادرى داشته باشد.

نهم: جمع شدن ربع و سُدس، مثل آنكه شخصى بميرد و زنى و يك خواهر مادرى داشته باشد.

دهم: جمع شدن ثمن با ثلثان، مثل‏آنكه شخصى بميرد و زنى و دو دخترى داشته باشد.

يازدهم: جمع شدن ثمن و سُدس، مثل آنكه شخصى بميرد و زنى و فرزندى و پدرى داشته باشد.

دوازدهم: جمع شدن ثلثان با ثلث، مثل آنكه شخصى بميرد و دو خواهر پدر مادرى يا پدرى و دو خواهر مادرى داشته باشد.

سيزدهم: جمع شدن ثلثان با سُدس، مثل آنكه شخصى بميرد و دو خواهر پدر مادرى يا پدرى و يك خواهر مادرى داشته باشد

ص:885

. چهاردهم: جمع شدن سُدس با سُدس، مثل آنكه شخصى بميرد و پدر و مادرى و فرزندى داشته باشد.

و امّا هفت تركيب ممتنع:

اوّل: جمع شدن ربع با ربع، چه ربع فريضه شوهر است با فرزند، و فريضه زن است با عدم فرزند.

دوم: جمع شدن ربع با ثُمن، چه ربع فريضه زن است با عدم فرزند، و ثمن فريضه او است با وجود فرزند.

سوم: جمع شدن ثمن با ثلث، چه ثمن فريضه زن است با وجود فرزند، و ثلث فريضه مادر است با عدم فرزند.

چهارم: جمع شدن ثلثان با ثلثان.

پنجم: جمع شدن ثلث با ثلث.

ششم: جمع شدن ثلث با سُدس، چه ثلث فريضه مادر است با عدم فرزند، و سُدس فريضه اوست با وجود فرزند.

هفتم: جميع شدن ثمن با ثمن.

مطلب چهارم در قواعد حسابى كه در قسمت تركه احتياج به آنها مى‏شود

و در آن دو فصل است:

فصل‏اوّل: در بيان نسبتهايى كه ميان سهام ورثه و عدد رؤس ايشان بهم مى‏رسد

بدان‏كه نسبتهايى كه ميان اعداد غيرواحد ممكن است كه بهم رسد چهار قسم است:

قسم اوّل: تماثل‏

و آن چنان است كه دو عدد مثل يكديگر باشند.

ص:886

قسم دوم: تداخل‏

و آن چنان است كه دو عدد بروجهى باشند كه عدد اقلّ را چون يكمرتبه يا چند مرتبه از عدد اكثر بيندازند عدد اكثر را فانى سازد، و بايد كه هرعدد اقلّ از نصف عدد اكثر بيشتر نباشد چون سه و شش، و اين قسم را متداخلان گويند.

قسم سوم: توافق‏

و آن چنان است كه دو عدد بروجهى باشند كه عدد اقلّ را چون از عدد اكثر بيندازند عدد اكثر را فانى نسازد، عددى ثالث غير از ايشان هردو را فانى سازد، و اين عدد ثالث مخرج كسرى باشد كه آن هردو عدد در آن موافق آيد، چون چهار و شش كه هردو شريكند در عدد دو كه مخرج نصف است كه هردو را فانى مى‏سازد. و گاه هست كه فقها جهت كمى عدد فريضه متداخلان را متوافقان به‏معنى اعمّ مى‏گويند، زيرا كه البتّه متداخلان در كسرى موافق هستند، و اين را ميانه رؤس سهام اعتبار مى‏كنند چنانچه زود باشد كه در مسايل انكسار مذكور گردد.

قسم چهارم: تباين‏

و آن چنان است كه دو عدد بر وجهى باشند كه اقلّ اكثر را فانى نسازد، و عدد ثالث غير از واحد نيز ايشان را فانى نكند چون سه و پنج.

فصل دوم: در بيان كسورى كه در فريضه باشند و مخارج مشتركه آنها

بدان‏كه كسر آن است كه چون عدد واحدى را به اجزاء معيّنه قسمت كنند تمام آن اجزا را مخرج مى‏گويند و بعضى از آن را كسر. و كسر برپنج قسم است:

اوّل: كسر مفرد چون ثلث.

دوم: كسر مكرّر چون ثلثان.

سوم: كسر مضاف متّحد چون نصف ثلث.

چهارم: كسر مضاف متعدّد چون نصف سُدس و ربع.

پنجم: كسر معطوف چون ثلث و ربع، و مخرج كسر مفرد اقلّ عددى است كه آن‏

ص:887

كسر از او صحيح بيرون آيد، پس مخرج نصف دو است و مخرج ثلث وثلثان سه است، و مخرج رُبع چهار است، و مخرج ثمن هشت است، و مخرج سُدس شش است، پس مخارج فروض ستّه پنج است: نصف و ثلث و ربع و ثمن و سُدس، و مخرج كسر مضاف حاصل ضرب مخرج مضاف است در مخرج مضاف اليه، مثلًا مخرج ثُلث ثمن بيست و چهار است، و مخرج نصف سُدس ربع چهل و هشت است، و مخرج كسر معطوف حاصل ضرب مخرج كسر معطوف است در مخرج كسر معطوف عليه، اگر ميانه ايشان تباين باشد چون ثلث و ثمن كه مخرج ايشان بيست و چهار است، و اگر توافق باشد حاصل ضرب مخرج كسر معطوف است در جزء وفق كسر معطوف عليه چون رُبع و سُدس كه مخرج ايشان دوازده است، و اگر تداخل باشد اكتفا به اكثر از دو مخرج مفرد آنها بايد كرد چون رُبع و ثمن كه مخرج ايشان هشت است. و قاعده مخرج كسر معطوف ثلاثى يا بيشتر آن است كه نظر كنى در نسبت ميانه مخرج كسر معطوف ثنائى و ثلاثى پس اگر تباين باشد ضرب كنى حاصل ضرب مخرج را كه سه است، و اگر توافق باشد در جزء وفق ضرب كنى و حاصل ضرب مخرج است، و اگر تداخل باشد اكتفا به اكثر كنى چنانچه مذكور شد. پس مخارج فروض ستّه بيست و چهار است، زيرا كه ميانه مخرج نصف كه دو است و مخرج ثُلث و ثلثان كه سه است چون تبايُن بود ضرب كرديم دو را در سه، و نظر كرديم ميانه شش و چهار توافق به نصف بود نصف احدهما را در ديگرى ضرب كرديم دوازده شد، و نظر كرديم ميانه دوازده و هشت نيز توافق به ربع بود، ربع احدهما را در يكديگر ضرب كرديم بيست و چهار شد، و چون ميانه بيست و چهار و شش تداخل بود اكتفا به بيست و چهار كرديم.

مطلب پنجم در بيان دانستن نصيب هروارثى از تركه به علم حساب‏

و آن برپنج طريق [1] است:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] عمل به اين پنج طريق صحيح است. (تويسركانى)

ص:888

طريق اوّل: در ميانه ورثه صاحب فرضى نباشد و همه در يك مرتبه باشند

عدد رؤس ايشان سهام ايشان خواهد بود، و اگر با ايشان دختران جمع شوند هردو دختر را يك پسر حساب كند و برايشان قسمت نمايد. و اگر در ميانه ورثه صاحب فرضى باشد و همه در يك مرتبه نباشند طلب عددى بايد كرد كه سهام مفروضه صاحبان فروض را داشته باشد و بر ايشان قسمت بايد كرد. و تركه ميّت نسبت به سهام ورثه بر سه قسم است:

قسم اوّل آنكه: تركه به قدر سهام ورثه باشد،

و آن بر چند وجه است:

اوّل آنكه: بى‏كسرى بر ورثه منقسم شود، مثل آنكه شخصى بميرد و پدر و مادرى و چهار دختر داشته باشد چه اقلّ عددى كه سُدس دارد شش است، سُدسان او كه دو است به‏پدر و مادر متعلّق است و چهار باقى به چهار دختر.

دوم آنكه: با كسرى منقسم شود پس خالى از آن نيست كه بريك فرقه منكسر است يا بر زياده، اگر بريك فرقه منكسر باشد پس در اين صورت اگر ميانه رؤس و سهام ايشان تباين باشد ضرب بايد كرد عدد رؤس را در اصل فريضه، مثل آنكه شخصى بميرد و پدر و مادرى و سه دختر داشته باشد اصل فريضه شش است دو از پدر و مادر است و چهار سهم از سه دختر است، چون برايشان منكسر است ميانه سهام و عدد رؤس ايشان تباين است ضرب بايد كرد سه را در شش هجده مى‏شود پس پدر و مادر شش سهم مى‏برند و هردخترى چهار سهم. و اگر ميانه عدد رؤس و سهام ايشان توافق باشد جزء وفق عدد رؤس را نه جزء وفق سهام در اصل فريضه ضرب بايد كرد، مثل آنكه شخصى بميرد و پدر و مادرى و شش دختر داشته باشد حصّه پدر و مادر دو سهم مى‏شود و حصّه شش دختر چهار سهم، و ميانه چهار و شش توافق به نصف است نصف عدد روس ايشان را كه سه است در اصل فريضه ضرب بايد كرد هجده مى‏شود، شش سهم از پدر و مادر است و هريك از دختران را دو سهم مى‏رسد. و اگر به زياده از يك فرقه منكسر باشد پس خالى از آن نيست كه انكسار مستغرق جميع فرق است يا مخصوص بعضى دون بعضى است، و بر هر تقدير اگر ميانه رؤس هرفرقه منكسره و سهام ايشان‏

ص:889

توافق هست ردّ بايد كرد رؤس ايشان را به جزء وفق، و اگر ميانه رؤس و سهام ايشان توافق نيست به حال خود بايد گذاشت. و اگر ميانه رؤس و سهام بعضى از فرق توافق باشد و ميانه رؤس و سهام بعضى از ايشان توافق نباشد ردّ كند رؤس ايشان را به جزء وفق، و آنچه ميانه ايشان توافق نباشد برحال خود بگذارد آنگاه نظر كند ميانه عدد رُؤس جميع فرق، پس اگر ميانه ايشان تماثل باشد ضرب بايد كرد يكى از ايشان را در اصل فريضه. و اگر تداخل باشد اكتفا به اكثر ايشان بايد كرد، و اگر توافق باشد جزء وفق فرقه‏اى را در عدد روس فرقه ديگر ضرب بايد كرد و حاصل را در وفق فرقه ثالثه، و همچنين هرچند فرقه كه باشد. و اگر تباين باشد ضرب بايد كرد عدد رؤس هر فرقه را در عدد رؤس فرقه ديگر و حاصل را در عدد فرقه ثالثه، و همچنين هرچند فرقه كه باشد.

و بعد از امعان نظر در آنچه مذكور شد ظاهر مى‏شود كه مسائلى كه برانكسار سهام برورثه داير باشد بيست و چهار است، از آن جمله دوازده صورت كه انكسار آنها مستغرق جميع فِرَق است و امّهات مسايل انكسار است در اين رساله مذكور مى‏گردد:

اوّل آنكه: ميانه سهام جميع فرَق و عدد رؤس ايشان توافق باشد، و ميانه رؤس جميع فرَق تماثل باشد، و رؤس هرفرقه را به جزء وفق ردّ بايد كرد، و عدد رؤس يك‏فرقه را در اصل فريضه بايد زد، مثل آنكه شخصى بميرد و شش زن و هشت خواهر مادرى و ده خواهر پدرى داشته باشد، اصل فريضه ايشان دوازده سهم است، سه سهم نصيب شش زن است و چهار سهم نصيب خواهران مادرى و پنج سهم نصيب خواهران پدرى، و چون ميانه سهام زوجات و رؤس ايشان توافق به ثلث به‏معنى اعمّ بود ردّ كرديم رؤس ايشان را به‏ثلث كه دو بود، و ميانه سهام خواهران مادرى و رؤس ايشان توافق به ربع به‏معنى اعمّ بود رؤس ايشان را به ربع كه دو بود ردّ كرديم، و ميانه رؤس خواهران پدرى و سهام ايشان توافق به‏خمس به‏معنى اعمّ بود ردّ كرديم رؤس ايشان را به خمس كه دو بود، چون رؤس جميع فرق بعد از ردّ آنها به جزء وفق متماثل شد، يكى از آنها را در اصل فريضه ضرب كرديم بيست و چهار شد. پس حصّه هريك از زنان يك سهم شد، و حصّه هريك از خواهران مادرى و خواهران پدرى يك سهم.

ص:890

دوم آنكه: ميانه رؤس و سهام جميع فرق توافق نباشد و ميانه رؤس ايشان تماثل باشد، همان رؤس يك فرقه را در اصل فريضه ضرب بايد كرد، مثل آنكه شخصى بميرد و هفت زن و هفت خواهر مادرى و هفت خواهر پدرى داشته باشد، چه اصل فريضه ايشان دوازده سهم است، حصّه زنان سه سهم است بر رؤس ايشان منكسر، و ميانه آنها تباين است، و حصّه خواهران مادرى چهار سهم است به رؤس ايشان منكسر و ميانه آنها تبايُن است و حصّه خواهران پدرى پنج سهم است بر رؤس ايشان منكسر، و ميانه آنها تباين است. و چون رؤس جميع متماثل بود رؤس يك فرقه را در اصل فريضه زديم هشتاد و چهار سهم شد، پس حصّه هريك از زنان سه سهم شد، و حصّه هريك از خواهران پدرى پنج سهم، و حصّه هريك از خواهران مادرى چهار سهم.

سوم آنكه: ميانه رؤس و سهام بعضى از فرَق توافق باشد و ميانه رؤس و سهام بعضى ديگر توافق نباشد و ميانه رؤس جميع فرَق تماثل باشد، رؤس آن بعضى را كه ميانه سهام و رؤس ايشان توافق باشد به جزء وفق ردّ بايد كرد، و همان رؤس يك فرقه را در اصل فريضه بايد زد، مثل آنكه شخصى بميرد و سه زن و نُه خواهر پدرى داشته باشد اصل فريضه ايشان چهار سهم است: حصّه زنان يك سهم و حصّه خواهران سه سهم، و چون ميانه سه و نُه توافق به ثلث بود به‏معنى اعمّ ردّ كرديم رؤس ايشان را به سه و سه را در اصل فريضه زديم دوازده شد، حصّه زنان سه سهم شد، و حصّه هريك از خواهران پدرى يك سهم.

چهارم آنكه: ميانه رؤس و سهام جميع فرق توافق باشد و ميانه رؤس ايشان تداخل باشد، رؤس هرفرقه‏اى را به جزء وفق ردّ بايد كرد و اكثر را در اصل فريضه بايد زد، مثل آنكه شخصى بميرد و شش زن و شانزده خواهر مادرى و ده خواهر پدرى داشته باشد اصل فريضه ايشان دوازده سهم است، حصّه زنان سه است با رؤس ايشان چون توافق به‏ثلث بود به‏معنى اعمّ ردّ كرديم و رؤس ايشان را به دو كه ثلث شش است، و حصّه خواهر مادرى چهار است با رؤس ايشان متوافق به ربع بود به‏معنى اعمّ ردّ كرديم رؤس ايشان را به ربع كه چهار است، و حصّه خواهران پدرى پنج است با رؤس ايشان متوافق‏

ص:891

به خمس بود ردّ كرديم رؤس ايشان را به خمس كه دو است، و چون ميانه رؤس جميع فرَق تداخل بود اكتفا به چهار كرديم، و چهار را در اصل فريضه زديم چهل و هشت شد، حصّه هريك از زنان چهار[[915]](#footnote-915) [1] سهم شد، و حصّه هريك از خواهران مادرى يك سهم، و حصّه هريك از خواهران پدرى دو سهم.

پنجم آنكه: ميانه رؤس و سهام جميع فرَق توافق نباشد و ميانه رؤس ايشان تداخل باشد همان رؤس يك فرقه را در اصل فريضه بايد زد، مثل آنكه شخصى بميرد و سه زن وشش پسر داشته باشد اصل‏فريضه ايشان هشت‏سهم‏است، يك سهم‏حصّه زنان وميانه‏آن و رؤس ايشان تباين، و هفت سهم حصّه پسران و ميانه آنها نيز تباين، و چون ميانه رؤس هردو فرقه تداخل بود اكتفا به شش كرده، شش را در اصل فريضه زديم چهل و هشت سهم شد، حصّه هريك از زنان سه‏[[916]](#footnote-916) سهم شد، وحصّه هريك از پسران هفت سهم.

ششم آنكه: ميانه رؤس و سهام بعضى از فرق توافق باشد و ميانه رؤس و سهام بعضى توافق نباشد و ميانه رؤس ايشان تداخل باشد، رؤس آن بعضى را كه با سهام ايشان موافقند به جزء وفق ردّ بايد كرد و اكثر را در اصل فريضه بايد زد، مثل آنكه شخصى بميرد و چهار زن و شش برادر پدرى داشته باشد اصل فريضه ايشان چهار سهم است، حصّه زنان يك سهم شد، و حصّه برادران سه سهم، و چون ميانه ايشان توافق به‏ثلث بود به‏معنى اعمّ ردّ كرديم رؤس ايشان را به‏ثلث كه دواست، و چون ميانه دو و چهار تداخل بود چهار را در اصل فريضه ضرب كرديم شانزده شد، حصّه زنان چهار سهم شد، و حصّه هريك از برادران پدرى دو سهم.

هفتم آنكه: ميانه رؤس جميع فرَق و سهام ايشان توافق به‏معنى اعمّ باشد و ميانه رؤس ايشان توافق باشد رؤس ايشان را به‏جزء وفق ردّ بايد كرد و جزء وفق رؤس فرقه‏اى را در فرقه‏اى ديگر ضرب بايد كرد، و حاصل را در وفق فرقه ثالثه، و همچنين حاصل را در اصل فريضه، مثل آنكه شخصى بميرد و دوازده زن و بيست و چهار خواهر

ص:892

مادرى و پنجاه خواهر پدرى داشته باشد اصل فريضه دوازده سهم است، حصّه زنان سه سهم بود چون ميانه رؤس و سهام ايشان توافق به‏معنى اعمّ بود ردّ كرديم رؤس ايشان را به ثلث يعنى چهار، و حصّه خواهران مادرى چهار سهم بود ميانه رؤس و سهام ايشان توافق به ربع بود ردّ كرديم رؤس ايشان را به ربع يعنى شش، و حصّه خواهران پدرى پنج بود ميانه رؤس و سهام ايشان توافق به خمس بود ردّ كرديم رؤس ايشان را به‏خمس يعنى ده، و چون ميانه رؤس و فرقه اولى و ثانيه توافق به نصف بود ضرب كرديم دو را در شش دوازده شد و ميانه حاصل و رؤس فرقه ثالثه توافق به نصف بود، ضرب كرديم حاصل را در پنج شصت حاصل شد، آنگاه شصت را در اصل فريضه كه دوازده بود ضرب كرديم هفتصد و بيست سهم شد، حصّه زنان صد و هشتاد سهم شد، و حصّه خواهران مادرى دويست و چهل سهم، و حصّه خواهران پدرى سيصد سهم.

هشتم آنكه: ميانه رؤس و سهام جميع فرَق توافق نباشد و ميانه رؤس ايشان توافق باشد، جزء وفق فرقه اولى‏ را در فرقه ثانيه ضرب بايد كرد، و حاصل را در اصل فريضه، مثل آنكه شخصى بميرد و چهار زن و ده برادر پدرى داشته باشد، اصل فريضه ايشان چهار سهم است، حصّه زنان يك سهم، و حصّه برادران پدرى سه سهم، و چون ميانه رؤس ايشان توافق به نصف بود ردّ كرديم رؤس ايشان را به نصف، پس دو را در ده ضرب كرديم بيست شد، و بيست را در چهار ضرب كرديم هشتاد شد، حصّه زنان بيست سهم شد، و حصّه برادران پدرى شصت سهم.

نهم آنكه: ميانه رؤس بعضى از فرَق و سهام ايشان توافق باشد و ميانه سهام و رؤس بعضى توافق نباشد، رؤس آن بعضى را كه توافق دارد ميانه رؤس و سهام ايشان ردّ بايد كرد به جزء وفق، و ضرب بايد كرد جزء وفق فرقه اولى‏ را در فرقه ثانيه، و حاصل او را در فرقه ثالثه، و همچنين حاصل را در اصل فريضه، مثل آنكه شخصى بميرد و شش زن و دوازده خواهر پدرى داشته باشد اصل فريضه ايشان چهار است، حصّه زنان يك سهم است، و حصّه خواهران پدرى سه سهم، و ميانه سهام و رؤس ايشان توافق به ثلث است به‏معنى اعمّ ردّ كرديم رؤس ايشان را به‏ثلث كه چهار است، و چون ميانه رؤس هردو

ص:893

فرقه توافق به نصف بود سه را در چهار ضرب كرديم، حاصل را كه دوازده است در چهار كه اصل فريضه است زديم چهل و هشت سهم شد، حصّه زنان دوازده سهم شد، و حصّه خواهران پدرى سى وشش سهم.

دهم آنكه: ميانه سهام و رؤس جميع فرَق توافق باشد و ميان رؤس ايشان تباين، رؤس ايشان را به جزء وفق ردّ بايد كرد، و ضرب بايد كرد رؤس هرفرقه را در ديگرى، و حاصل را در عدد رؤس فرقه ثالثه، و همچنين حاصل را در اصل فريضه، مثل آنكه شخصى بميرد و شش زن و دوازده خواهر مادرى و بيست و پنج خواهر پدرى داشته باشد اصل فريضه ايشان دوازده سهم است، سه سهم حصّه زنان، و چون ميانه رؤس ايشان و سهام ايشان توافق به‏ثلث بود به‏معنى اعم ردّ كرديم رؤس ايشان را به ثلث كه دو است، و حصّه خواهران مادرى چهار است و چون ميانه رؤس و سهام ايشان توافق به ثلث بود ردّكرديم رؤس ايشان‏را به‏ثلث يعنى چهار[[917]](#footnote-917) وحصّه خواهران پدرى پنج است، و چون ميانه رؤس و سهام ايشان توافق به‏خمس بود ردّ كرديم رؤس ايشان را به پنج، آنگاه دو را در سه ضرب كرديم، و حاصل آن را در پنج زديم، و همچنين حاصل آن را در دوازده كه اصل فريضه است ضرب كرديم، سيصد و شصت سهم شد، حصه زنان نود سهم شد، و حصّه خواهران مادرى صد و بيست، و حصّه خواهران پدرى صد و پنجاه.

يازدهم آنكه: ميان رؤس سهام جميع فرَق توافق نباشد و ميانه رؤس جميع فرَق تباين باشد، رؤس هرفرقه‏اى را در ديگرى ضرب بايد كرد، و حاصل را در عدد رؤس فرقه ثالثه، و همچنين حاصل را در اصل فريضه، مثل آنكه شخصى بميرد و دو زن و پنج خواهر مادرى و هفت خواهر پدرى داشته باشد، و اصل فريضه دوازده سهم است، حصّه زنان سه سهم است، و حصّه خواهران مادرى چهار سهم، و حصّه خواهران پدرى پنج سهم، و چون ميانه سهام و رؤس جميع فرَق توافق نبود ضرب كرديم دو را در پنج، و حاصل آن را در هفت، و همچنين حاصل را در اصل فريضه هشتصد و چهل سهم شد،

ص:894

حصّه زنان دويست و ده سهم شد، و حصه خواهران مادرى دويست و هشتاد سهم، و حصّه خواهران پدرى سيصد و پنجاه سهم.

دوازدهم آنكه: ميانه رؤس و سهام بعضى از فرَق توافق باشد و ميانه رؤس و سهام بعضى نباشد، و ميانه رؤس جميع فرَق تباين باشد، رؤس متوافقين را به جزء وفق ردّ بايد كرد، و رؤس فرقه اولى‏ را در فرقه ثانيه ضرب بايد كرد، و حاصل را در فرقه ثالثه، و همچنين حاصل را در اصل فريضه، مثل آنكه شخصى بميرد و چهار زن و شش خواهر مادرى و هفت خواهر پدرى داشته باشد، اصل فريضه ايشان دوازده است، حصّه زنان سه سهم، وحصّه خواهران مادرى چهار سهم، و حصّه خواهران پدرى پنج سهم، و چون ميانه سهام و رؤس ايشان توافق به نصف بود ردّ كرديم رؤس ايشان را به نصف كه سه باشد، و چون ميانه رؤس جميع فرق تباين بود ضرب كرديم چهار را در سه و حاصل را در هفت و حاصل را در اصل فريضه، يكهزار و هشت سهم حاصل شد، حصّه زنان دويست و پنجاه و دو سهم شد، و حصّه خواهران مادرى سيصد و سى و شش سهم، و حصّه خواهران پدرى چهارصد و بيست سهم.

قسم دوم آنكه: تركه زياده باشد بر سهام مفروضه صاحبان فروض،

پس زيادتى را بر صاحبان فروض ردّ بايد كرد سواى زوجه كه اصحّ آن است كه مطلقاً بر او ردّ نمى‏شود، و در زوج خلاف است، اصحّ آن است كه ردّ مى‏شود چنانچه مذكور شد.

و سواى مادر با حاجب. به‏خلاف مذهب سنّيان كه ايشان قايلند به آنكه آنچه از حصّه صاحبان فروض زياده مى‏ماند از خويشان پدرى است، و اين را تعصيب مى‏گويند، و تعصيب پيش شيعه باطل است. و از عادت فقهاى اماميّه رضوان اللَّه عليهم آن است كه هر گاه تركه زياده از فروض صاحبان فرض باشد اوّل قسمت فروض ايشان مى‏نمايند آنگاه تتمّه را نيز برايشان ردّ مى‏كنند. و حضرت سلطان المحقّقين و برهان المدقّقين نصير الملّة والحقّ والدين محمّد طوسى قدس سره در رساله ميراثيّه خود به يك دفعه بر صاحبان فرض قسمت مى‏كند، با وجود آنكه طريقه قسمت خواجه اخصر از طريقه قسمت ايشان است احاديث حضرات ائمّه معصومين عليهم السلام نيز برطبق آن وارد است چنانچه در روايت‏

ص:895

صحيحه محمّد بن مسلم از حضرت امام محمّد باقر عليه السلام وارد شده كه گفت: كه آن حضرت عليه السلام صحيفه ميراثيه‏اى كه به خطّ حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام و املاى حضرت رسالت پناهى صلى الله عليه و آله و سلم بود به من نمود، ديدم كه نوشته بود كه: شخصى مرده و دخترى و مادرى گذاشته، حصّه دختر نصف است، و حصّه مادر سُدس، پس مال را بر چهار سهم قسمت بايد كرد، سه حصّه از آن تعلّق به دختر دارد، و يك حصّه به مادر[[918]](#footnote-918). [1] و همچنين محمّد بن مسلم نقل كرده كه: در آن صحيفه ديدم به خطّ حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام و املاى حضرت رسالت پناهى صلى الله عليه و آله و سلم نوشته بود كه مردى فوت شده و دخترى و پدرى و مادرى گذاشته، حصّه دختر نصف است سه سهم، و حصّه هريك از پدر و مادر يك سهم، پس مال را برپنج قسمت بايد كرد، سه حصّه آن تعلّق به دختر دارد، و دو حصّه به‏پدر و مادر[[919]](#footnote-919). [2]

تكمله: بدان‏كه جميع مسايلى كه مشتمل بر ردّ برصاحبان فروض است در طبقه اولى و طبقه ثانيه نزد جماعتى از مجتهدين كه در طبقه ثانيه ردّ را جايز مى‏دانند يازده قسم است:

اوّل آنكه: شخصى مرده باشد و دخترى و يكى از پدر يا مادر داشته باشد، به‏طريق سلطان‏المحقّقين اصل فريضه ايشان از چهار سهم منقسم مى‏شود.

دوم آنكه: شخصى مرده باشد و دخترى و پدرى و مادرى داشته باشد، اصل فريضه ايشان از پنج سهم منقسم مى‏شود.

سوم آنكه: شخصى مرده باشد و دو دختر يا بيشتر و يكى از پدر يا مادر داشته باشد، اصل فريضه ايشان از پنج سهم منقسم مى‏شود.

چهارم آنكه: زنى مرده باشد و دخترى و يكى از پدر و مادر و شوهرى داشته باشد، اصل فريضه ايشان از شانزده سهم منقسم مى‏شود.

پنجم آنكه: مردى مرده باشد و دخترى و يكى از پدر يا مادر و زنى داشته باشد،

ص:896

اصل فريضه ايشان از سى و دو سهم منقسم مى‏گردد.

ششم آنكه: مردى مرده باشد و دختر و پدرى و مادرى و زنى داشته باشد، اصل فريضه ايشان از چهل سهم منقسم مى‏گردد.

هفتم آنكه: شخصى مرده باشد و دو دختر يا بيشتر و يكى از پدر يا مادر و زنى داشته باشد، اصل فريضه ايشان نيز از چهل سهم منقسم مى‏گردد.

هشتم آنكه [1]: شخصى مرده باشد و يك خواهر مادرى و يك خواهر پدرى داشته باشد، اصل فريضه ايشان از چهار سهم منقسم مى‏شود.

نهم آنكه: شخصى مرده باشد و يك خواهر مادرى و دو خواهر پدرى يا بيشتر داشته باشد، اصل فريضه ايشان از پنج سهم منقسم مى‏گردد.

دهم آنكه: شخصى مرده باشد و دو خواهر مادرى يا بيشتر و يك خواهر پدرى داشته باشد، اصل فريضه ايشان نيز از پنج سهم منقسم مى‏شود.

يازدهم آنكه: شخصى مرده باشد و يك خواهر مادرى و يك خواهر پدرى و زنى داشته باشد، اصل فريضه ايشان از شانزده سهم منقسم مى‏گردد.

و اگر در اين يازده صورت اصل فريضه برايشان صحيح منقسم نشود رعايت نسبتهايى كه در ماسبق مذكور شد بايد كرد تا برايشان صحيح منقسم شود. و ردّ نيز بر دو قسم است:

اوّل: ردّ اخماسى، و آن چنان است كه آنچه از فرض صاحبان فروض زياده مى‏آيد برپنج سهم منقسم مى‏گردد، مثل آنكه شخصى بميرد و دخترى و پدرى و مادرى داشته باشد، اصل فريضه ايشان شش سهم است، دو سهم تعلق به پدر و مادر دارد، و سه سهم تعلّق به دختر دارد، و تتمّه برايشان ردّ مى‏شود به پنج سهم.

دوم: ردّ ارباعى، و آن چنان است كه تتمّه به چهار سهم منقسم مى‏شود، مثل آنكه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين قسم و سه قسم بعد بنابر قولى است كه اخوه امّى نيز مستحقّ ردّ مى‏باشد چنانچه‏جماعتى گفته‏اند و در اوّل تكمله به آن اشاره كرد، و امّا بنابر مشهور اقوى ردّ مختصّ به خواهر پدرى يا پدر مادرى است. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:897

شخصى بميرد و جماعت مذكوره و دو برادر يا يك برادر و دو خواهر يا چهار خواهر پدرى و مادرى يا پدرى داشته باشد، چه در اين صورت برمادر ردّ نمى‏شود بلكه تتمّه ميانه دختر و پدر به چهار سهم منقسم مى‏گردد و بعضى از مجتهدين [1] در اين صورت نيز به پنج حصّه منقسم ميكنند و حصّه مادر را به پدر مى‏دهند. پس پيش ايشان ردّ [2] بر يك قسم است.

قسم سوم آنكه: تركه از سهام صاحبان فروض ناقص باشد،

و سبب آن دو امر است:

اوّل: داخل شدن شوهر، مثل آنكه زنى بميرد و دخترى و پدرى و مادرى و شوهرى داشته باشد، اصل فريضه ايشان دوازده است، چهار سهم حصّه پدر و مادر است، و سه سهم حصّه شوهر پس پنج سهم باقى ماند، و سهام مفروضه دختر شش است، چون اينجا شوهر داخل باشد حصّه او ناقص مى‏شود و نقص براو واقع باشد. و هرجا كه در تركه نقصى بهم رسد برپدر [3] و دختران و خواهران پدر و مادرى يا پدرى است خلاف مر سنّيان را كه ايشان برفريضه زياده مى‏كنند تا نقص بركسى واقع نشود، و اين را عول مى‏گويند و عول در مذهب حقّ اماميّه باطل است.

دوم: داخل شدن زن، مثل آنكه شخصى بميرد و دو خواهر مادرى و يك خواهر پدر مادرى يا پدرى و زنى داشته باشد، اصل فريضه ايشان دوازده است، ثلث آن كه چهار است حصّه خواهران مادرى است، و ربع آن كه سه است حصّه زن، و پنج باقى حصّه خواهر پدر مادرى يا پدرى است، و سهام مفروضه ايشان شش باشد اينجا نقص بر او واقع مى‏شود.

طريق دوم: آنكه سهام هروارثى را از فريضه نسبت دهند

پس به آن نسبت از تركه مى‏گيرند، و اين نزديك است به فهم هر گاه نسبت واضح‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- معين الدين مصرى است و قول او شاذّ است و موافقى ندارد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] بنابر مذهب بعضى كه خواهران مادرى نيز ردّ مى‏برند ردّ ارباعى متصوّر است، چنانچه درقسم هشتم ذكر شد. (نخجوانى، يزدى)

[3] از براى پدر موردى معيّن كه اين حكم مترتّب بر او شود نيست. (صدر)

ص:898

باشد، مثل آنكه شخصى بميرد و از او زنى و پدرى و مادرى بماند و مادر را حاجب نباشد، چه فريضه ايشان از دوازده سهم منقسم مى‏شود، زن ربع تركه كه سه است مى‏برد، و مادر ثلث تركه كه چهار است مى‏برد، و باقى كه پنج است و ربع و سدس تركه است به‏پدر متعلّق است. و گاه هست كه نسبت واضح نيست و آسان نمى‏شود مگر به ضرب، مثل آنكه تركه پنج دينار باشد و ورثه جماعت مذكوره باشند، چه در اين صورت محتاج است كه پنج را در عدد سهام فريضه ضرب كند تا شصت حاصل شود، آنگاه هردينارى را به دوازده جزء بايد كرد تا منقسم شود، پس زوجه را پانزده جزء مى‏رسد كه يك دينار و ربع دينار باشد، و مادر را بيست جزء كه يك دينار و نيم و سدس دينار باشد، و پدر را بيست و پنج جزء كه دو دينار و نصف و سُدس دينار باشد.

طريق سوم: آنكه تركه را برفريضه قسمت نمايند

بعد از آن خارج قسمت را در سهام هريك از ايشان ضرب كنند آنچه بهم رسد نصيب هريك باشد، و اين نزديك است بفهم، چه قسمت در اين صورت سهل است، مثلًا هر گاه فريضه مذكوره باشد و تركه شش دينار باشد بعد از قسمت بردوازده هريك سهم را نصف دينار مى‏رسد، پس نصف دينار را در سهام زوجه كه سه است ضرب كنند يك‏دينار و نصف دينار بهم مى‏رسد، و نصف دينار را در سهام مادر كه چهار است ضرب كنند دو دينار حاصل مى‏آيد، و نصف دينار را در سهام پدر كه پنج است ضرب كنند دو دينار و نصف مى‏شود.

طريق چهارم: مستعمل ميانه دو فريضه‏

و آن بر دو قسم است:

قسم اوّل آنكه: در تركه كسر نباشد

چون دوازده دينار، چه سهام هروارثى را از فريضه بايد گرفت و در تركه ضرب كرد، آنچه حاصل شود براصل فريضه قسمت بايد نمود، پس خارج قسمت نصيب آن وارث است، مثل آنكه سه زن و پدر و مادر و دو پسر و يك دختر باشند، چه فريضه ايشان بيست و چهار است، منكسر مى‏شود نصيب‏

ص:899

اولاد برپنج و پنج را ضرب بايد كرد در اصل فريضه صد و بيست حاصل مى‏شود. پس سهام هر يك از زوجات پنج بود آن‏را ضرب بايد كرد در دوازده كه اصل فريضه است شصت شد آنگاه قسمت بايد كرد بر صد و بيست، نصف دينار خارج قسمت است، نصيب هريك از زوجات نصف دينار، و سهام هريك از پدر و مادر بيست است چون آن را در دوازده ضرب كنند دويست و چهل مى‏شود، و بعد از قسمت بر صد و بيست خارج قسمت دو دينار مى‏شود، آن نصيب هريك از پدر و مادر است. و سهام هر پسرى بيست و شش است، چون آن را در دوازده ضرب كنند و بر صد و بيست قسمت نمايند خارج قسمت دو دينار و سه خمس دينار مى‏شود، نصيب دختر دينارى و سه عشر دينار مى‏شود.

دوم آنكه: در تركه كسر باشد،

پس بسط بايد كرد تا از جنس كسر گردد و كسر را برآن بيفزايند، و چنانچه مذكور شد در آن عمل كنند، پس در مثال مذكور هر گاه تركه دوازده دينار و نصف باشد آن را بيست و پنج بايد كرد، و اگر ثلث باشد سى و هفت.

وهمچنين هر گاه ممكن باشد به قيراط و حبّات قسمت بايد كرد و به آن عمل نمود، و دينارى بيست قيراط است، و قيراطى سه حبّه، و حبّه چهار ارز، و بعد از ارز اسم خاصّى نيست.

طريق پنجم: مناسخات‏

و آن چنان است كه شخصى بميرد و قسمت ميراث او نشده يكى از ورثه او بميرد، چه در اين صورت قسمت هردو فريضه را از يك اصل بايد كرد، و آن بر دو قسم است:

قسم اوّل آنكه: وارث و استحقاق واحد باشد،

چون شش برادر و شش خواهر از شخصى بعد از فوت او بماند و پيش از قسمت تركه يكى از برادران بميرد و بعد از آن يك خواهر، و همچنين يك برادر و يك خواهر بميرند تا آنكه يك برادر و خواهر بماند، مال ميّت ميان ايشان اثلاثاً حصّه مى‏شود اگر برادران و خواهران پدرى باشند، و بالسويّه مى‏برند اگر برادران و خواهران مادرى باشند

ص:900

قسم دوم آنكه: وارث و استحقاق مختلف باشد يا يكى از آنها،

پس اگر نصيب ميّت ثانى برورثه ايشان منقسم شود هردو مسأله از مسأله اوّلى منقسم مى‏گردد، مثل آنكه زنى بميرد و شوهرى و چهار خواهر پدرى داشته باشد آنگاه شوهر بميرد و پسرى و دو دختر بگذارد، فريضه اولى‏ هشت است، حصّه شوهر چهار است و برورثه او منقسم مى‏شود و اگر منقسم نشود، پس اگر نسبت ميانه نصيب ميّت ثانى و سهام ورثه او توافق باشد وفق فريضه ثانيه را نه وفق نصيب را در فريضه اولى‏ ضرب مى‏كنند، مثل آنكه كسى بميرد و پدرى و مادرى و پسرى داشته باشد بعد از آن پسر بميرد و از او دو پسر و دو دختر بماند، فريضه اولى‏ شش است، نصيب پسر چهار است، و سهام ورثه او شش، و ميانه سهام ورثه و رؤس ايشان توافق به نصف است سه را در شش ضرب مى‏كنند هجده مى‏شود. و اگر تباين باشد فريضه ثانيه را در اولى ضرب مى‏كنند، چون پدرى و مادرى وپسرى باشد و پسر بميرد و دو پسر و يك دختر از او بماند، فريضه اولى شش است و حصّه پسر چهار است، و سهام ورثه او پنج، و ميانه رؤس و سهام ايشان تباين است، پنج را در شش ضرب بايد كرد سى مى‏شود. و اگر يكى از ميراث‏خوار ميّت ثانى پيش از قسمت بميرد عمل واحد است، و همچنين اگر فرض كثرت تناسخ كنند.

مطلب ششم لواحق ميراث‏

و در آن چهار فصل است:

فصل اوّل: در ميراث جماعتى كه به يك دفعه در دريا غرق شوند يا ديوارى بر سر ايشان افتد

و همه بميرند از يكديگر ميراث مى‏برند به چهار شرط:

شرط اوّل آنكه: هريك مال داشته باشد [1] چه ميراث در مال است، پس اگر در

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اگر احدهما مال داشته باشد دون‏ديگرى منتقل‏مى‏شود آن مال به آن شخص عديم المال‏

ص:901

ميانه ايشان كسى باشد كه مال نداشته باشد ميراث نمى‏برد و از او ميراث نمى‏برند.

شرط دوم آنكه: از يكديگر ميراث‏برند، پس اگرازيكديگر ميراث‏نبرند مثل‏آنكه‏دو برادر غرق شوند ويكى ازايشان‏را فرزندى باشد، چه برادر با وجود فرزند ميراث‏نمى‏برد.

شرط سوم آنكه: تقديم و تأخير مردن هريك برديگرى مشخصّ نباشد، چه اگر تقديم و تأخير مشخّص باشد مقدّم ميراث نمى‏برد. [1]

شرط چهارم آنكه: مردن ايشان به سبب غرق يا هدم باشد، پس اگر دو كس به يك دفعه به اجل خود بميرند ميراث از هم نمى‏برند، و بعضى از مجتهدين برآنند كه هر سببى [2] كه باعث اشتباه شود اين حكم دارد[[920]](#footnote-920) و بعضى از ايشان گفته‏اند كه: اگر جماعتى را در آتش اندازند يا بكشند از يكديگر ميراث مى‏برند[[921]](#footnote-921).

و هر گاه اين چهار شرط بهم رسد ميراث از همديگر مى‏برند از جميع چيزهاى يكديگر، مگر از آنچه از يكديگر ميراث مى‏گيرند كه از آن ميراث نمى‏برند زيرا كه [3] لازم [4] مى‏آيد كه شخص مرده را زنده فرض كنند و اين محال است و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه از آن نيز ميراث مى‏برند[[922]](#footnote-922).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
و از او منتقل مى‏شود به وارث او كه زنده مى‏باشد. (نخجوانى)

\* يكى از ايشان مال داشته باشد كافى است، پس مال او ميرسد به آنكه ندارد. (يزدى)

[1] و اگر اجمالًا معلوم باشد تقدّم احدهما و معيّن نباشد بعيد نيست قرعه. (يزدى)

[2] مقتضاى اصول و قواعد شرعيّه اقتصار بر هدم و غرق است و مراعات احتياط مطلوب‏است. (تويسركانى)

[3] تعليل ناتمام است و اولى استدلال به وجود نصّ معتبر است مثل صحيحه عبدالرحمن ابن‏الحجّاج و غيرها. (تويسركانى)

\* تعليل خالى از مناقشه نيست و اولى استدلال به وجود نصّ معتبر است مثل صحيحه عبدالرحمن ابن الحجّاج و غيرها. (دهكردى، صدر)

[4] مشترك الورود و اعتبارى است و عمده در دليل نصوص است. (يزدى)

ص:902

و خلاف است ميانه مجتهدين كه آيا در اين صورت تقديم ميراث بردن كسى كه نصيب او كمتر باشد واجب است يا نه [1]؟ اقرب آن است كه واجب نيست ليكن سنّت است، پس اگر پدرى و پسرى به يك دفعه غرق شوند اوّل فرض مردن پسر بايد كرد و حصّه پدر را از تركه پسر بايد داد، و بعد از آن فرض مردن پدر بايد كرد و حصّه پسر را از متروكات پدر بيرون آورد سواى آنچه از پسر به ميراث برده چه از آن ميراث نمى‏برد، آنگاه آنچه هريك از ايشان ميراث برده است به ميراث‏خوار زنده او مى‏رسد، و اگر يكى از ايشان ميراث‏خوار نداشته باشد ميراث او به كسى مى‏رسد كه با او غرق شده [2] و از او به‏ورثه زنده او مى‏رسد.

فصل دوم: در ميراث خنثى‏

[3] يعنى كسى كه هم آلت مرد داشته باشد و هم فرج زن، و قاعده در تحقيق حال او چنان است كه ببينند كه بول از كدام فرج بيشتر بيرون مى‏آيد حكم بر آن كنند، و اگر از هر دو به يك دفعه بيرون مى‏آيد ببينند آخر از كدام منقطع مى‏شود، و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: حكم برآن كنند كه پيشتر منقطع مى‏شود[[923]](#footnote-923). و اگر هردو در ابتدا و انقطاع مساوى باشند در اين صورت خنثى مشكل است، و در حكم او ميانه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- قول به وجوب خالى از قوّت نيست. (تويسركانى)

[2] بلكه به امام عليه السلام مى‏رسد و اگر هيچ يك وارث زنده نداشته باشند از هر دو به امام عليه السلام مى‏رسد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] ظاهر از نصوص وارده در خنثى بعد التأملّ فيها آن است كه اگر ممكن باشد تميز و تشخيص‏آن به امورى كه از خواصّ مرد يا زن است مثل عدّ اضلاع، پس ملحق مى‏شود به مرد و يا زن والّا خنثى مشكل خواهد بود و ميراث او نصف ميراث مرد و نصف ميراث زن است. (تويسركانى)

ص:903

مجتهدين خلاف است، بعضى برآنند كه پهلوهاى او را بشمارند پس اگر هجده ضلع داشته باشد زن است و اگر هفده باشد به اين طريق كه نُه ضلع از جانب راست او باشد و هشت ضلع از جانب چپ مرد است‏[[924]](#footnote-924) و بعضى گفته‏اند كه: قرعه بزنند و برآن حكم كنند[[925]](#footnote-925) و بعضى برآنند كه اگر علامتى از لحيه يا بول يا حيض يا احتلام يا جماع در او باشد به آن عمل نمايند [1] و اگر اين علامتها نباشد ميراث مرد به او دهند[[926]](#footnote-926). و مشهور در ميراث او آن است كه نصف‏ميراث مرد ونصف ميراث زن به آنكه تركه را يك مرتبه برتقدير ذكوريّت منقسم سازند ويك مرتبه ديگر برتقدير انوثيّت، آنگاه ضرب‏كنند يكى را در ديگرى در تباين، يا در جزء وفق در توافق، يا در اكثر در تداخل، و حاصل را در دو ضرب كنند. يا آن را تضعيف نمايند آنگاه هروارثى را نصف آنچه حاصل ميشود از دو فريضه بدهند[[927]](#footnote-927).

پس هر گاه ميّت پسرى و دخترى و خنثائى بگذارد فريضه ايشان از چهل منقسم مى‏شود، چه فريضه ذكوريّت پنج است و انوثيّت چهار، و چهار در پنج بيست مى‏شود، و بيست را كه در دو ضرب كرديم چهل شد، حصّه ذكر برتقدير ذكوريّت خنثى شانزده مى‏شود و بر تقدير انوثيّت خنثى بيست مى‏شود و نصف هردو هجده است، و حصّه خنثى سيزده‏مى‏شود زيرا كه حصّه او برتقدير ذكوريّت شانزده است و برتقدير انوثيّت ده،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اگر به امارات علميّه زن يا مرد بودن خنثى معلوم نشد رعايت احتياط را در هر موردى‏نمايند. (صدر)

ص:904

و حصّه دختر نُه مى‏شود زيرا كه حصّه او برتقدير ذكوريّت خنثى هشت مى‏شود و برتقدير انوثيّت او ده مى‏شود.

و در صورت مذكوره اگر شوهر با زن جمع شود مخرج نصيب ايشان را در فريضه ضرب بايد كرد و نصيب او را بيرون بايد آورد، آنگاه تتمّه را بايد قسمت كرد برچهل سهم، هرسهمى به سه سهم اگر شوهر باشد، و هفت سهم اگر زن باشد.

و اگر با پدر و مادر خنثى جمع شود فريضه ذكوريّت شش است و فريضه انوثيّت پنج، و حاصل ضرب پنج در شش سى است، و هر گاه سى را در دو ضرب كرديم شصت مى‏شود، پدر و مادر بيست و دو مى‏برند چه حصّه ايشان برتقدير ذكوريّت بيست است و برتقدير انوثيّت بيست و چهار، و خنثى سى و هشت مى‏برد، برتقدير ذكوريّت چهل مى‏برد و برتقدير انوثيّت سى و شش.

و اگر با پدر و مادر دو خنثى جمع شوند در اين هردو صورت اكتفا به شش بايد كرد، و اگر يكى از پدر و مادر با خنثى جمع شوند فريضه ذكوريّت شش است و فريضه انوثيّت چهار، و ميانه ايشان توافق است نصف هريك را در ديگرى ضرب كرديم دوازده شد، باز دوازده را در دو ضرب كرديم بيست و چهار شد، پس حصّه يكى از پدر و مادر پنج باشد و حصّه خنثى نوزده.

و اگر دو خنثى با يكى از پدر و مادر جمع شوند فريضه ايشان نيز مثل فريضه پدر و مادر با دو خنثى است كه مذكور شد، امّا شصت را در دو ضرب كرديم صد و بيست مى‏شود.

و اگر با دختر و خنثى يكى از پدر و مادر باشد پنج مسأله انوثيّت را در هجده مسئله ذكوريّت ضرب كرديم، نود مى‏شود، ونود را كه در دو ضرب مى‏كنيم صد و هشتاد مى‏شود، حصّه يكى از پدر و مادر سى و سه مى‏شود، برتقدير ذكوريّت سى و شش مى‏برد، و برتقدير انوثيّت سى، و حصّه دختر شصت و يك، و حصّه خنثى‏ هشتاد و شش.

پس در اين صورت از حصّه پدر نصف ردّ افتاده است، زيرا كه مردود برتقدير انوثيّت هردو شش است كه فاضل است برتقدير ذكوريّت.

و اگر جمع شود با پدر و مادر يا يكى از ايشان با خنثى يا خناثى ذكرى- يعنى‏

ص:905

برادرى- نصيب مادر ايشان برفريضه ايشان زياده نمى‏شود، و همچنين دو خنثى با پدر و مادر. و اگر برادران پدر مادرى يا پدرى خنثى باشند چون اولادند (اولاد پدرند خ) وامّا برادران مادرى مساوى‏اند، و اعمام همچون برادران پدرى است، و اخوال چون برادران مادرى.

فصل سوم: در بيان ميراث كسى كه هيچ يك از فرج ذكر و انثى نداشته باشد،

و ميراث كسى كه دو سر داشته باشد، و ميراث فرزندى كه در شكم باشد، و ميراث فرزندى كه پدر او با مادرش لعان كرده باشد، و ميراث ولدالزنا.

امّا ميراث كسى كه هيچ‏يك از فرج ذكر و انثى نداشته باشد، يا كسى‏كه يكى از مخرج قُبُل يا دُبُر داشته باشد، يا كسى‏كه هيچ‏كدام نداشته باشد و آنچه بخورد قىّ كند، يا كسى‏كه بول و غايط او هردو از يك موضع بيرون آيد همه به قرعه بيرون بايد آورد، به اين طريق كه برپارچه كاغذى بنويسند «عبداللَّه» و برپارچه ديگر «امَةاللَّه» و آن را در سهام مُبهمه بگردانند و اين دعا بخوانند كه: «اللَّهُمَّ انْتَ اللَّهُ لا الهَ الّا انْتَ، عالِمُ‏الْغَيْبِ وَالشَّهادَةِ، انْتَ تَحْكُم بَيْنَ عِبادِكَ فيْما كانُوا فيْهِ يَخْتَلِفُون، بَيِّنْ لَنا امْرَ هذَا الْمَوْلُودِ كَيْف نُوْرِثُ ما فَرَضْتَ لَهُ فيْ كِتابِكَ» بعد از آن سهام را مشوّش سازند و رقعه را بيرون آورند، پس اگر «عبداللَّه» بيرون آيد ميراث پسر مى‏گيرد، و اگر «امةاللَّه» بيرون آيد ميراث دختر.

و تحقيق ميراث كسى‏كه دو سر و دو بدن بريك كمر داشته باشد به اين طريق است كه يكى از ايشان را بيدار كنند، اگر هردو به يك دفعه بيدار شوند ميراث يك كس مى‏برند، و اگر يكى بيدار شود و يكى در خواب باشد ميراث دو كس مى‏برند.

و ميراث فرزندى كه در شكم باشد وقتى ثابت مى‏شود كه زنده از شكم بيرون آيد [1] و حركت كند حركت احيا، امّا احتياطاً حصّه دو پسر بايد گذاشت، پس اگر مرده‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى بعد از انفصال از شكم مادر زنده باشد، پس اگر نصف آن بيرون آيد و در وقت انفصال‏مرده باشد ظاهر اين است كه وارث نيست، اگر چه بعد از خروج نصف صوت او بلند شده باشد و ظاهر اين است كه استهلال شرط نباشد اگر چه ارث بردن از ديه باشد و همچنين ظاهر عدم اشتراط استقرار حيات است نزد موت مورّث. (نخجوانى)

ص:906

زاييده شود ورثه قسمت كنند.

و ميراث ولد ملاعنه از مادر و فرزند و زوجه او است، و با عدم ايشان از خويشان مادرى اوست بالسويّه، و او نيز از خويشان مادرى ميراث مى‏برد.

و ميراث ولدالزنا از طرفين از فرزند و زوجه اوست، و پدر و مادر از او ميراث نمى‏برند، و نه كسى كه به ايشان نزديك باشد. و هر گاه زوجه و فرزند مفقود باشد ضامن جريره ميراث از او مى‏برد، و با عدم او امام عليه السلام. و ولدالزنا از يك طرف، منع مخصوص به آن طرف است دون طرف ديگر.

فصل چهارم: در بيان ميراث مجوس‏

بدان‏كه ميانه مجتهدين خلاف است [1] در ميراث ايشان، بعضى گفته‏اند كه: ميراث مى‏برند به نسب صحيح و سبب صحيح و به فاسد نمى‏برند[[928]](#footnote-928) و بعضى برآنند كه به هر دو مى‏برند خواه صحيح باشد و خواه فاسد[[929]](#footnote-929) و بعضى گفته‏اند: به نسب صحيح و فاسد ميراث مى‏برند و به سبب صحيح مى‏برند نه به سبب فاسد[[930]](#footnote-930).

و آنچه در احاديث وارد شده مؤيّد قول دوم است، چه سكونى از حضرت اميرالمؤمنين على عليه السلام روايت كرده كه فرمودند: مجوسى از مادر و خواهر و دختر ميراث مى‏برد براى آنكه مادر اوست و هم زن اوست‏[[931]](#footnote-931) و حضرت امام به حقّ ناطق امام جعفر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى قول ثانى است عملًا به روايت سكونى. (تويسركانى)

ص:907

صادق عليه السلام به كسى كه دشنام مجوسى مى‏داده كه مادر خود را خواسته بود فرمود كه:

نمى‏دانى كه اين پيش مجوسى نكاح است‏[[932]](#footnote-932).

پس اگر مجوسى دختر خود را تزويج كند و از او دخترى بهم رسد زوجه او نصيب دخترى و زنى را مى‏برد و دختر نصيب دختران ديگر مى‏برد، و اگر خواهر مادرى خود را كه جدّه پدرى او باشد يا خواهر پدرى را كه جدّه مادرى باشد بخواهد به هر دو ميراث مى‏برد. و اگر يكى از آنها منع ديگرى كند ارث به مانع مى‏رسد، چون دختر كه خواهر مادرى باشد و عمّه كه خواهر پدرى باشد و عمّه كه دختر عمّه باشد و خواهرى كه مادر باشد.

و امّا غيرمجوس حكم ايشان حكم مسلمانان است. [1] و مسلمانان به سبب فاسد ميراث نمى‏برند به اجماع، امّا به نسب فاسد چون وطى به شبهه ميراث مى‏برند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مگر آنكه مذهب ايشان مثل مجوس باشد در تجويز نكاح محارم. (نخجوانى، يزدى)

ص:909

باب نوزدهم در بيان حدودى [1] كه جهت دزدى و زنا و لواطه و سحق و غير آن در شرع مقرّر است و تعزيرهايى كه اهل شرع‏[[933]](#footnote-933) جهت بعضى از گناهان قرار داده‏اند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] چون حدود و قصاص در اين ازمنه متروك گرديده و ديده و شنيده نشده كسى متصدّى آن گردد الّا نادراً، لهذا حواشى بر آنها نوشته نشد، انشاء اللَّه تعالى اخوان مؤمنين- وفّقهم اللَّه تعالى- پيوسته در درگاه حضرت قاضى الحاجات تضرّع مى‏نمايند و مدام در مظانّ استجابت دعوات مشغول دعا مى‏باشند كه ظهور موفور السرور حضرت امام عصر- عجلّ اللَّه تعالى فرجه و سهّل مخرجه- را نزديك فرمايد و مؤمنين را از ظلمت غيبت برهاند انشاء اللَّه تعالى، و البّته اين دعا را از اعظم قربات خواهند شمرد و پيوسته منتظر ظهور موفور السرور خواهند بود انشاء اللَّه تعالى، وفقّنا اللَّه تعالى و جميع المؤمنين لذلك انشاء اللَّه. (صدر)

ص:910

بدان‏كه حدّ در لغت عرب به‏معنى منع آمده و به جهت شرع عقوبت خاصّى است متعلّق به آزار بدن كسى كه گناهى از او صادر شده باشد و شارع جهت آن مقدارى معيّن كرده به حسب هرفردى از افراد حدود، و در آن سه مطلب است:

مطلب اوّل در بيان اقسام حدود

و آن چهارده است و در آن چند فصل است:

فصل اوّل: در بيان قسم اوّل از اقسام حدود

و آن بريدن دست راست است در مرتبه اولى، و پاى چپ در مرتبه ثانيه، و حبس مخلّد در مرتبه سوم، و كشتن در مرتبه چهارم، و اين حدّ دزدى است، و شروط آن چهارده است:

اوّل آنكه: دزد بالغ باشد، چه اگر طفل دزدى كند تأديبش بايد كرد. و بعضى از مجتهدين [1] گفته‏اند كه: در مرتبه اولى‏ دزدى او را عفو بايد كرد، و در مرتبه دوم تأديب او بايد كرد، و در مرتبه سوم سرهاى انگشتانش را آنقدر بايد تراشيد كه خون‏آلوده شود، و در مرتبه چهارم سرهاى انگشتان او را قطع بايد كرد، و در مرتبه پنجم دست راست او

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين قول خالى از اشكال نيست و اخبار وارده در اين مقام واضحة الدلاله نيستند و محتمل‏است قول به تأديب و تعزير طفل بمايراه الحاكم. (تويسركانى)

ص:911

[[934]](#footnote-934)

را به‏طريق بالغ بايد بريد[[935]](#footnote-935).

دوم آنكه: عاقل باشد، چه ديوانه را تأديب بايد كرد و اگرچه مكرّر از او دزدى صادر شود، امّا اگر جنون او دورى باشد و در حالت غيرديوانگى دزدى كند حدّ از او ساقط نمى‏شود.

سوم آنكه: مختار باشد، پس اگر كسى او را به اكراه برآن دارد بر او حدّى نيست.

چهارم آنكه: آنچه دزديده است مال باشد، پس اگر مال نباشد براو حدّى نيست، مثل آنكه طفل آزادى را بدزدد و اگرچه جامه‏هاى او زياده از ربع يك مثقال [1] طلا بوده باشد حدّ ندارد، امّا اگر بالغى را بدزدد [2] و جامه‏هاى او ربع مثقال طلا باشد حدّ دارد. و اگر غلام كوچك شخصى را بدزدد حدّ دارد، و اگر غلام بزرك كسى را بدزدد حدّ ندارد مگر آنكه در خواب باشد يا مست باشد. و در دزديدن مال فرقى ميانه جامه و طعام و ميوه و نان و نمك و برف و خاك و گِل ارمنى و حيوان و غير آن نيست.

پنجم آنكه: آن مال به نصاب رسيده باشد، و نصاب، چهار يك مثقال شرعى طلاى خالص است كه مضروب به سكّه معامله باشد يا هرچه قيمت آن ربع مثقال باشد، پس دزديدن چيزى كه قيمت آن كمتر از اين باشد حدّ ندارد. و اگر انگشترى كه وزن آن شش يك مثقال باشد و قيمت آن چهار يك مثقال بدزدد حدّ دارد، امّا اگر وزن آن چهار يك مثقال باشد و قيمت آن شش يك مثقال حدّ ندارد. و اگر مالى را كه قيمت آن ربع مثقال باشد بدزدد به گمان آنكه ربع مثقال نيست حدّ دارد. و اگر جامه بدزدد كه قيمت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى مثقال شرعى كه سه ربع مثقال صيرفى است، چنانچه مى‏آيد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] به شرط اينكه در خواب باشد كه صدق كند كه بر جامه‏هاى او يد دارد و آنها را دزديده، بلكه‏در صغير نيز اگر صدق كند چنين است و اگر حرّ بالغ را بفروشد نيز حدّ دارد از جهت فساد نه از جهت دزدى، چنانچه مشهور گفته‏اند و جمله‏اى از اخبار دلالت بر آن دارد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

ص:912

آن كمتر از ربع مثقال باشد و در جيب آن جامه [1] ربع مثقال طلا باشد و عالم به آن نباشد و بعد از دزديدن آن جامه بر او ظاهر شود آيا حدّ دارد يا نه؟ ميانه مجتهدين در آن خلاف است. [2] و آيا دزديدن نصاب به يك دفعه شرط است يا نه؟ در اين نيز خلاف است، اقرب آن است كه شرط است. و همچنين خلاف كرده‏اند در آنكه اگر دو شخص ربع يك مثقال طلا بدزدند آيا قطع برايشان لازم است يا نه؟ اقرب آن است كه لازم نيست.

ششم آنكه: آن مال، مال فرزند و بنده نباشد، چه اگر پدرى مال فرزند خود را بدزدد و آقا مال بنده [3] خود را و اگرچه مكاتب باشد براين هردو شخص قطع نيست.

امّا اگر پسر مال پدر را بدزدد قطع لازم است، و همچنين اگر مادر مال پسر را بدزدد.

هفتم آنكه: آنچه دزديده باشد از طعام در سال قحط نباشد، چه اگر در سال قحط طعام بدزدد قطع نيست.

هشتم آنكه: تمام آن مال، مال غير دزد باشد، چه اگر مال خود را كه به اجاره داده باشد از مستأجر بدزدد قطع نيست، و همچنين قطع نيست اگر مال مشترك [4] را يا مال خود را به‏گمان آنكه مال غير است بدزدد، و همچنين قطع نيست هر گاه پيش از بردن از حِرز يا بعد از بيرون آوردن از حرز و پيش از آنكه به حاكم عرض كنند و حكم به‏قطع او كند مالك او شود به هبه يا به ميراث يا به خريدن.

نهم آنكه: توهّم حلّيت نباشد، پس اگر توهّم حلّيت باشد مثل آنكه كسى توهّم كند كه آنچه برده است ملك اوست و اگرچه به مجرّد دعوى باشد [5] قطع نيست.

دهم آنكه: آن مال دزديده از محرّمات نباشد، پس دزديدن شراب و گوشت خوك‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يا چيزى كه با آن جامه ربع مثقال باشد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] اظهر اين است كه حدّ دارد. (نخجوانى، يزدى)

[3] امّا اگر بنده مال آقا را بدزدد نيز قطع نيست. (يزدى)

[4] اگر به قدر نصيب خودش باشد يا زائد به قدر نصاب نباشد والّا قطع مى‏كنند. (دهكردى، يزدى)

[5] اگر معلوم الكذب نباشد. (يزدى)

ص:913

باعث قطع نمى‏شود و اگرچه از جهود مستتر باشد ليكن در اين صورت از جهت جهود غرامت بايد كشيد. [1] و اگر سگى را كه قيمت آن ربع مثقال باشد بدزدد مجتهدين را در آن خلاف است اقرب آن است كه سبب قطع مى‏شود. و اگر آلات لهو چون طنبور يا ظروف طلا و نقره را بدزدد به‏قصد شكستن، قطع نيست، و اگر به‏قصد دزديدن بردارد و قيمت آن ربع دينار باشد در آن خلاف است، اقرب آن است كه قطع لازم است. و اگر مال كافر حربى‏را بدزدد باعث قطع نمى‏شود، امّا اگر مال جهود را كه به شرايط ذمّه باشد بدزدد باعث قطع مى‏شود.

يازدهم آنكه: آن مال را از حرز بدزدد، و مراد به حرز جايى است كه مال را به‏واسطه محافظت و نگاهداشتن در آن گذارند، و آن مختلف به‏اختلاف اموال است، پس صندوق مقفّل حرز زر و جواهر است، و دكان دربسته حرز متاع و غير آن، و خانه وباغ حرز ميوه، و طويله حرز چاروا، و قبر حرز كفن. و اگر درِ دكان گشاده باشد و صاحب دكان نگاه مى‏كرده باشد آيا اگر چيزى بدزدد موجب قطع مى‏شود يا نه؟ ميانه مجتهدين در اين خلاف است. [2] و درخت حرز ميوه نيست، پس اگر ميوه از درخت بدزدد قطع نيست. [3] و اگر درِ مسجد را بدزدد [4] يا كفن را از قبر بردارد قطع لازم است و آيا شرط است كه قيمت آنها ربع يك مثقال باشد يا نه؟ مجتهدين را در آن خلاف است. [5] و اگر غير كفن چيزى با ميّت در قبر گذارند و كسى آن را بدزدد قطع نيست. [6] و در دزديدن جامه خانه كعبه معظّمه يا پاره‏اى از آن مجتهدين را خلاف‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- على الاحوط. (تويسركانى)

[2] اظهر عدم قطع است. (نخجوانى، يزدى)

[3] هرگاه شجر در موضع محرز باشد، مثل دار سقوط حدّ مشكل است. (تويسركانى)

\* مگر آنكه آن درخت در حرز باشد. (دهكردى، يزدى)

[4] در دَرِ مسجد تأمّل است. (تويسركانى)

\* قطع در دزديدن دَرِ مسجد مشكل است، بلكه در كفن نيز هرگاه شغل او نبّاشى نباشد خالى از اشكال نيست. (دهكردى، يزدى)

[5] اظهر اشتراط است. (نخجوانى، يزدى)

[6] محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

ص:914

است. [1] و اگر چيزى را از غير حرز چون صحراها و آسياها و راهها و مسجدها بدزدد قطع نيست.

دوازده آنكه: دزد در بيرون آوردن آن متاع از حرز منفرد باشد، پس اگر حرز را بشكند و ديگرى آن را بيرون آورد برهيچ‏كدام قطع نيست.

سيزدهم آنكه: دزد متاع را به نفس خود بيرون برد، پس اگر بر چاروائى [2] بار كند و بيرون آورد يا طفلى را همراه ببرد كه آن را بردارد قطع نيست. [3]

چهاردهم آنكه: دزد به‏پنهانى ببرد، چه اگر به ظاهر به قهر و غلبه يا غير آن ببرد قطع نيست. و در دزد مسلمانى و آزادى و ذكوريّت و بينائى شرط نيست، پس اگر كافرى يا بنده‏اى يا زنى يا كورى چيزى بدزدد قطع برايشان لازم است.

و بعد از آنكه شروط مذكور متحقّق شود واجب است بر دزد كه آنچه دزديده همان را يا مثل آن را يا قيمت آن را اگر تلف شده باشد به صاحبش دهد، امّا ردّ كردن مال دزديده به صاحب آن مانع از قطع دست او نمى‏شود. و حدّ او آن است كه حاكم شرع بعد از ثبوت در مرتبه اوّل چهار انگشت دست راست او را ببرد و كف و انگشت شصت او بگذارد، و در مرتبه دوم پاى چپ او را تا عقب [4] ببرد و عقب را بگذارد، و در مرتبه سوم او را حبس مخلّد كند، و در مرتبه چهارم اگر دزدى كند مثل آنكه در حبس اگر چيزى بدزدد حاكم او را مى‏كشد، و غير حاكم را جايز نيست. و اگر دست راست دزد بعد [5] از دزدى و پيش از قطع تلف شود يا شل باشد دست چپ او را به‏عوض دست راست او نمى‏توان بريد. و سنّت است كه دست و پاى دزد را بعد از بريدن به روغن زيت داغ كنند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اظهر عدم قطع است. (دهكردى، يزدى)

[2] در سقوط حدّ در چاروا تأمّل است. (تويسركانى)

[3] باطلاقه مشكل است. (نخجوانى، يزدى)

[4] احوط تا وسط قدم است. (يزدى)

[5] و اگر پيش از دزدى تلف شده باشد، يا از اصل نداشته باشد در بريدن دست چپ يا پاى‏چپ او خلاف است و اظهر عدم قطع است نيز. (نخجوانى، يزدى)

ص:915

فصل دوم: در بيان قسم دوم از اقسام حدود

و آن بريدن دست راست و پاى چپ يا عكس و كشتن و از حلق كشيدن است، و در اين حدّ ميانه مجتهدين خلاف است كه آيا امام ميانه آنها مخيّر است يا به‏ترتيب همه را به‏فعل آورد؟ بعضى از مجتهدين به‏ترتيب [1][[936]](#footnote-936) قايلند. و همچنين خلاف است در اينكه آيا زنده ازحلق بايدكشيد يا اوّل بكشد وبعد از آن از حلق‏بكشد. و اين‏حدّمحارب است.

و محارب كسى است كه در شهر يا در صحرا يا در دريا يا در شب يا در روز به‏قصد ترسانيدن مسلمانان شمشير برهنه كند، خواه مرد باشد و خواه زن، و خواه ضعيف باشد وخواه قوى، وخواه از جماعتى‏باشد كه گمان برند كه راه مسلمانان مى‏زنند يا نه. وبعضى از مجتهدين اين را مخصوص مردان ساخته‏اند. و بعضى گفته‏اند كه: اگر كسى را كشته باشد ومال او را برده‏باشد دست‏راست وپاى چپ اورا بايد بريدآنگاه او را بايدكشت [2] و اگر همين مال برده باشد و كسى را نكشته باشد دست راست و پاى چپ او را بايد بريد و از شهر بيرون كرد و مكتوبى بايد به شهرها نوشت كه از مصاحبت و مجالست و نكاح كردن با او اجتناب كنند و او را از داخل شدن به بلاد شرك منع نمايند، و اگر ايشان او را در بلاد خود جاى دهند قتال كردن با ايشان لازم است تا آنكه او را سر دهند و از شهر خود بيرون كنند، و اگر آنكس را جراحت كرده باشد قصاص نيز بر او لازم است، و اگر اقتصار بكشيدن شمشير و سلاح كرده باشد و كسى را نكشته و جراحت هم نكرده باشد و مال كسى‏را نيز نبرده باشد حدّ او آن است كه او را از آن شهر بيرون كنند. و اگر آن شخص محارب پيش از گرفتن او توبه كند حدّ از او ساقط مى‏شود، امّا اگر مال كسى را برده باشد از او مى‏گيرند، و اگر كسى را جراحت كرده باشد قصاص نيز بر او لازم است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- قول به ترتيب احوط است. (تويسركانى)

[2] و اگر كسى را كشته باشد ولكن مال نبرده باشد همين بايد او را كشت و احوط مراعات اين‏تفصيل و ترتيب است. (نخجوانى، يزدى)

ص:916

و اگر كسى‏كه سلاح ظاهر كرده است طليع بوده باشد- يعنى كسى باشد كه از دشمن خود ترسد و هميشه جهت دفع شرّ او با شمشير برهنه گردد- او را حدّى نيست، چه او محارب نيست. و همچنين كسى كه مدد محارب كند امّا باعث كشتن و ايذاى مردمان نشود، چه براو نيز حدّى نيست.

و سنّت است كه بعد از بريدن دست و پاى محارب به روغن زيت داغ كنند.

فصل سوم: در بيان هشت قسم از اقسام حدود

و آن حدّ زنا است، و شروط آن هفت است:

اوّل آنكه: هريك از زن و مرد بالغ باشند، چه طفل را حدّى نيست بلكه تعزيرش مى‏كنند.

دوم آنكه: عاقل باشند، چه به‏قول اقوى برمجنون حدّى نيست.

سوم آنكه: مختار باشند، چه بركسى‏كه به اكراه او را برآن دارند حدّى نيست.

چهارم آنكه: آن زنى كه با او دخول كرده برآن مرد حرام باشد، پس اگر حليله او باشد حدّى ندارد.

پنجم آنكه: آن زن را عقد نكرده باشد يا مالك او نباشد، چه اگر عقد كرده باشد يا مالك او شده باشد حدّى نيست.

ششم آنكه: به آن زن به شبهه دخول نكرده باشد بلكه عالم به تحريم باشد، پس اگر به‏شبهه دخول كرده باشد حدّى نيست.

هفتم آنكه: آلت خود را در فرج زن غايب ساخته باشد، خواه در قُبُل او و خواه در دُبُر او. و غيبوبت حشفه كافى است، پس اگر غيبوبت نشود حدّ زنا ندارد. و در اوّل اسلام حدّ زناى بكر آن بود كه او را سرزنش مى‏نموده‏اند و سخنان درشت به او مى‏گفته، واگر زنا با غير بكر بوده حبس مخلّد مى‏كرده‏اند آنگاه نسخ شد.

و اقسام حدّ زنا هشت است:

قسم اوّل: رجم كردن،

يعنى تا كمر در زمين نشاندن و سنگسار كردن، و اين حدّ

ص:917

هريك از مرد جوان آزاد بالغ عاقلى است كه زن مدخوله به‏عقد [1] صحيح يا ملك داشته باشد و هرصبح و شام او را رسيدن به آن زن ممكن باشد، و همچنين حدّ هريك از زن جوان آزاد بالغ عاقلى است كه شوهر داشته باشد و زنا كند. و بعضى [2] از مجتهدين گفته‏اند كه: در اين صورت جمع [3] ميانه صد تازيانه و سنگسار بايد كرد[[937]](#footnote-937). و اگر يكى از مرد يا زن، شوهر يا زن داشته باشد اين حدّ تعلّق به او دارد و آن ديگرى حدّ ديگر دارد، چنانچه مذكور خواهد شد. و همچنين است حدّ زنى كه شوهر داشته باشد و ديوانه‏اى با او دخول كند.

قسم دوم: جمع ميانه حدّ تازيانه زدن و سنگسار كردن،

و آن حدّ دو قوم است:

اوّل: حدّ مرد پير آزاد بالغ عاقلى‏است‏كه زن مدخوله به‏عقد صحيح يا ملك داشته باشد، و زن پير اجنبيّه كه شوهر داشته باشد و زنا كند، پس در اين صورت ابتدا به تازيانه بايد نمود آنگاه سنگسار بايد كرد، و اگر يكى از ايشان به‏طريق مذكور باشد آن حدّ تعلّق به او دارد. دوم [4]: حدّ مردى كه در ميان پايهاى مردى ديگر منى خود را بريزد و زن داشته باشد. [5] و در اينها فرقى نيست ميانه بنده و آزاد، و مسلمان و كافر محض و غيرمحض.

قسم سوم: صد تازيانه است،

و آن حدّ هفت قوم است: اوّل: حدّ مرد [6] و زن آزادى كه زن و شوهر نداشته باشند و زنا كنند. دوم: حدّ زن آزادى كه عقد واقع شده‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى عقد دوام نه متعه. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] قول اين بعض اقوى است. (نخجوانى، يزدى)

[3] قول به جمع خالى از قوّت نيست. (تويسركانى)

[4] در ثبوت رجم در دوم تأمّل است. (تويسركانى)

[5] بنابر قول بعضى از علماء و اظهر در حدّ لواطه كه دخول نكرده باشد صد تازيانه است فقط، چه زن داشته باشد چه نداشته باشد، مگر آنكه فاعل كافر باشد و مفعول مسلم كه در اين صورت فاعل را مى‏كشند، هر چند دخول نكرده باشد. (دهكردى، يزدى)

[6] و مرد را سرش بتراشند و او را يك سال به غربت فرستند. (يزدى)

ص:981

باشد امّا شوهر با او دخول نكرده باشد و زنا كند. سوم: حدّ مردى است كه زنا به زن صغيرى يا ديوانه‏اى كند. چهارم: حدّ زنى كه شوهر داشته باشد [1] و طفلى به او زنا كند به رضا و رغبت او. پنجم: دو زن كه در زير يك لحاف برهنه بخوابند و دو مرتبه ايشان را تعزير كرده باشند. ششم: حدّ كسى كه در ميان پايهاى مردى ديگر منى خود را بريزد و زن نداشته باشد. [2] هفتم: زنى كه با زنى مساحقه كند، و بعضى از مجتهدين برآنند كه اگر شوهر داشته باشد ايشان را سنگسار بايد كرد[[938]](#footnote-938).

قسم چهارم: صد تازيانه و تراشيدن موى سر و از شهر بيرون كردن است،

و آن حدّ مرد آزادى است كه بكر باشد- يعنى زن نخواسته باشد- و زنا كند، و بعضى تفسير بكر چنين كرده‏اند كه: زن داشته باشد امّا به او دخول نكرده باشد[[939]](#footnote-939) چه حدّ او آن است كه صد تازيانه بزنند و سرش را بتراشند و يك سال او را از آن شهر بيرون كنند. [3] و بر زن تراشيدن موى سر و از شهر بيرون كردن نيست.

قسم پنجم: پنجاه تازيانه است،

و آن حدّ بنده بالغى است كه زنا كند، خواه مرد باشد يا زن خواه زن شوهر داشته باشد و خواه نداشته باشد. و بربندگان تراشيدن موى سر و از شهر بيرون كردن نيست.

قسم ششم: هفتاد و پنج تازيانه است كه سه ربع حدّ است،

و آن حدّ دو گروه است:

گروه اوّل: حدّ جماعتى كه نصف ايشان آزاد باشد و نصف ايشان بنده و زنا كنند، در اين صورت نصف حدّ آزاد كه پنجاه تازيانه است و نصف حدّ بنده كه بيست و پنج تازيانه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و همچنين هرگاه شوهر نداشته باشد. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] گذشت كه هرگاه زن داشته باشد نيز چنين است بنابر اظهر. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[3] قول ثانى شايد احوط باشد. (تويسركانى)

ص:919

است براو مى‏زنند هر گاه زن و شوهر [1] به‏طريقى كه در آزاد مذكور شد نداشته باشند.

گروه دوم: حدّ جماعتى [2] كه زنان را به مردان به زنا وصلت دهند يا مردان را به مردان جهت لواطه رسانند.

قسم هفتم: ضغث است‏

- يعنى جمع كردن تازيانه و جميع آنها را به يكبار برآن كس كه زنا كرده است زدن- و آن حدّ بيمارى است كه طاقت تازيانه نداشته باشد. [3]

قسم هشتم: حدّ با زيادتى تعزير،

و آن حدّ جماعتى است كه در شهر رمضان يا در كعبه [4] زنا كنند.

فصل چهارم: در بيان قسم يازدهم از چهارده قسم حدود

وآن حدّ لواطه‏است يعنى جماع‏كردن مردان با يكديگر. و شروط آن سه چيز است:

اوّل آنكه: بالغ باشند، چه غيربالغ را حدّى نيست بلكه تعزير لازم است.

دوم آنكه: عاقل باشند، چه ديوانه را تعزير بايد كرد. و امّا اگر يكى از ايشان بالغ و عاقل باشد و ديگرى طفل و ديوانه حدّ بر بالغ است و تعزير برطفل و ديوانه.

سوم آنكه: مختار باشند، پس اگر كسى را به اكراه برآن دارند حدّ براو لازم نيست.

و بعد از آنكه اين شروط بهم رسد حدّ لواطه آن است كه ايشان را به شمشير بكشند يا بسوزانند يا سنگسار كنند يا ديوارى بر سر ايشان فرود آرند يا از كوه بلندى ايشان را بيندازند، و امام مخيّر است ميانه آنكه هردو را بسوزاند يا سنگسار كند، يا يكى از ايشان را بسوزاند و يكى را سنگسار كند. و فرقى نيست ميانه بنده و آزاد و مسلمان وكافر وفاعل و مفعول، و ميانه آنكه زن داشته باشند يا نداشته باشند. و بعضى از مجتهدين‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- فرق نيست ما بين زن و شوهر داشتن و نداشتن. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[2] و اگر آن جماعت مرد باشند جزّ و تغريب نيز دارند. (دهكردى، يزدى)

[3] و حدّ او جلد باشد نه رجم و جايز است تأخير حدّ تا وقتى‏كه از مرض به شود. (دهكردى، نخجوانى، يزدى)

[4] و همچنين هر زمان و مكان شريفى. (يزدى)

ص:920

گفته‏اند كه: اگر زن داشته باشد ايشان را سنگسار بايد كرد به طريق حدّ زنا و اگر نداشته باشند صد تازيانه بايد زد[[940]](#footnote-940). و اگر بعد از آنكه نزد حاكم شرع لواطه شخصى به‏گواهان ثابت شود توبه كند حدّ از ايشان ساقط نمى‏شود، و اگر بعد از آنكه پيش امام اقرار كرده باشند آنگاه توبه كنند امام مخيّر است ميانه حدّ زدن و عفو كردن.

فصل پنجم: قسم دوازدهم از اقسام حدود

و آن هشتاد تازيانه است، و آن حدّ دو قوم است:

قوم اوّل: حدّ كسى كه دشنام به كسى دهد، به اين طريق كه تو زنا مى‏كنى يا لواطه مى‏كنى و هرچه بدينها ماند. و شروط آن هفت است: اوّل آنكه: بالغ باشد، چه طفل را تعزير بايد كرد. دوم آنكه: عاقل باشد، چه ديوانه را تأديب بايد كرد. سوم آنكه: كسى را كه دشنام مى‏دهد آزاد باشد. چهارم آنكه: كسى را كه دشنام مى‏دهد مسلمان باشد. پنجم آنكه: عفيف باشد، چه اگر زانى يا كسى را كه به فسق مشهور باشد به آنچه در ايشان است دشنام دهد حدّ ندارد. ششم آنكه: كسى را كه دشنام مى‏دهد فرزند او نباشد، چه اگر فرزند باشد پدر را حدّ نمى‏زنند. هفتم آنكه: دشنام دهنده عالم باشد به دشنامى‏كه مى‏دهد، چه اگر به لغتى دشنام دهد كه معنى آن را نداند او را حدّ نمى‏زنند.

و هر گاه اين شروط متحقّق شود دشنام دهنده را هشتاد تازيانه بايد زد و او را در ميان مردمان مشهور بايد ساخت تا گواهى او را قبول نكنند. و در اين حكم ميان آزاد و بنده فرقى نيست، و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه‏[[941]](#footnote-941): اگر بنده دشنام دهد چهل تازيانه حدّ اوست. و اگر دشنام دادن نسبت به‏جماعتى متعدّد باشد [1] حدّ نيز متعدد مى‏شود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى هر يك را جداگانه دشنام دهد. (يزدى)

ص:921

و اگر جمعى را دشنام دهد [1] و ايشان در طلب حدّ به يك دفعه جمع شوند او را يك حدّ بايد زد و اگر متفرّق به طلب حدّ آيند حدّ نيز متعدّد براو بايد زد. و اگر شخصى را گويد كه: اى پسر زانى و زانيه، در اين صورت دو حدّ بر او لازم است. و اگر به كسى ديّوث گويد، پس اگر در عُرف دشنام دهنده اين لفظ دشنام باشد او را حدّ مى‏زنند و اگر نه تعزيرش بايد كرد. و اگر كافرى را كه مادرش مسلمان باشد گويد كه: اى پسر زانيه، حدّ براو لازم است، امّا اگر زن بميرد حدّ از او ساقط مى‏شود.

و به چهار امر نيز ساقط مى‏شود، اوّل: به تصديق مقذوف. دوم: به‏گواه گذرانيدن.

سوم: به عفو كردن. چهارم: به لعان كردن.

و اين حدّ ميراث برده مى‏شود، و اگر بعضى از ورثه عفو كنند حدّ ساقط نمى‏شود.

و هر گاه كسى را سه مرتبه حدّ بزنند و توبه نكند در مرتبه چهارم مى‏كشند. و هر گاه قذف مكرّر كرده باشد و او را حدّ نزده باشند يك حدّ بايد زد.

قوم دوم: حدّ شخصى كه شراب يا هرچه مست‏كننده باشد خورد، و همچنين شيره انگور [2] كه بجوشد و دو ثلث آن كم نشود نيز حكم شراب دارد.

و شروط آن چهار است: اوّل آنكه: شراب خورنده بالغ باشد، چه طفل را حدّى نيست. دوم آنكه: عاقل باشد، چه ديوانه را حدّى نيست. سوم آنكه: مختار باشد، چه اگر كسى را به اكراه شراب دهند، يا آنكه به خوردن آن مضطرّ باشد، مثل آنكه در جايى كه آب نباشد و لقمه در گلوى او مانده باشد آن مقدار شراب مى‏توان خورد كه آن لقمه را فرو برد. چهارم آنكه: عالم باشد به حرمت و نجاست آن، چه اگر جاهل باشد حدّ ندارد.

هر گاه اين شروط متحقّق گردد حدّ او هشتاد تازيانه است. و در اين حكم ميانه كافرى كه به‏ظاهر شراب خورده، و ميان مسلمان و بنده و آزاد فرقى نيست. و بعضى از مجتهدين حدّ بنده را چهل تازيانه مقرّر كرده‏اند.

و اگر شارب خمر را مكرّر حدّ بزنند و باز بخورد در مرتبه چهارم او را بكشند،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى به لفظ واحد. (يزدى)

[2] ثبوت حدّ در شيره انگور خالى از تأمّل نيست. (تويسركانى)

\* خالى از اشكال نيست. (يزدى)

ص:922

و اكثر مجتهدين [1] برآنند كه در مرتبه سوم او را بايد كشت.

و اگر مكرّر شراب بخورد و او را حدّ نزده باشند يك حدّ براو لازم است. و اگر پيش از آنكه به نزد حاكم شرع شرابخوردن او به گواه ثابت شود توبه كند حدّ از او ساقط است، امّا اگر بعد از ثابت شدن توبه كند ساقط نمى‏شود. و اگر ثبوت آن به اقرار خود باشد امام مخيّر است در حدّ زدن براو و عفو كردن از او.

و اگر شراب‏خوار را اعتقاد اين باشد كه شراب حلال است [2] و پدر او مسلمان باشد حدّ او كشتن است اگر مرد باشد، و توبه او مقبول نيست چه او مرتدّ است، و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: توبه او در اين صورت قبول است. [3][[942]](#footnote-942) و كسى‏كه فروختن شراب را حلال داند [4] او را توبه بايد داد و اگر از توبه كردن امتناع نمايد او را بايد كشت، و اگر فروختن شراب را حلال نداند تعزيرش بايد كرد.

حكم كشتن بركسى‏كه غير شراب را حلال داند جارى نيست. [5] و كسى‏كه شراب خورده باشد اگر دعوى نمايد كه جماعتى به اكراه به خورد من داده‏اند حدّ از او ساقط مى‏شود، به‏شرطى كه گواهان عادل تكذيب او نكنند. و اگر دعوى كند كه من عالم به حرمت شراب نبودم قولش مقبول است، چه احتمال [6] دارد كه جديدالاسلام باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اين قول خالى از قوّت نيست. (تويسركانى)

[2] با علم به حرام بودن آن. (يزدى)

[3] اقوى قبول توبه مرتدّ است باطناً و ظاهراً ولكن حدّ از او ساقط نمى‏شود. (تويسركانى)

[4] اقوى اين است كه كسى كه فروختن شراب را حلال داند با اعتقاد به حرمت آن در شريعت‏مقدّسه بايد او را كشت و توبه مسقط قتل او نيست و همچنين است حكم هر كسى كه انكار كند حكم چيزى را كه مى‏داند در شريعت خلاف آن است. و بعبارت اخرى: هركس انكار كند چيزى را كه در شريعت ثابت است به اعتقاد او، مرتدّ است و حدّ مرتدّ قتل است، بدون فرق در اين حكم ما بين شراب و بيع آن و ما بين ساير چيزها. (تويسركانى)

[5] مگر آنكه علم به حرمت داشته باشد. (يزدى)

[6] و اگر احتمال درباره او نرود قولش مسموع نيست. (تويسركانى)

ص:923

فصل ششم: در بيان قسم سيزدهم و چهاردهم اقسام حدود

و آن حبس مخلّد است و كشتن.

امّا حبس مخلّد، و آن حدّ چند جماعت است:

اوّل: حدّ كسى‏كه امر به كشتن كسى كند.

دوم: حدّ كسى‏كه در مرتبه سوم دزدى كند بعد از آنكه دست راست و پاى چپ او را بريده باشند.

سوم: حدّ زنى كه مرتدّ شده باشد.

و امّا كشتن و آن حدّ بيست و پنج قوم است:

اوّل: حدّ دزدى كه در مرتبه چهارم بعد از حبس مخلّد دزدى كند.

دوم: حدّ كسى كه با مادر يا خواهر يا دختر يا دختر برادر يا دختر خواهر يا عمّه يا خاله زنا كند.

سوم: حدّ جهودى كه با زنان مسلمان زنا كند، خواه به شرايط ذمّه باشد و خواه نباشد، و خواه زن اطاعت كرده باشد و خواه به اكراه زنا كرده باشد.

چهارم: حدّ كسى كه با زنى به اكراه زنا كند.

پنجم: حدّ كسى كه به زن پدر يا كنيزى كه پدر [1] به او دخول كرده باشد زنا كند.

ششم: حدّ كسى كه او را جهت تفخيذ- يعنى منى ريختن در ميان‏ران مردان- سه مرتبه تعزيرش [2] كرده باشند.

هفتم: حدّ زنانى كه ايشان را سه مرتبه جهت سحق تعزير [3] كرده باشند.

هشتم: حدّ كسانى كه جهت دشنام دادن ايشان را سه مرتبه حدّ زده باشند.

نهم: حدّ كسى كه شراب خورده باشد و او را سه مرتبه حدّ زده باشند.

دهم: حدّ كسى كه شراب را حلال داند و توبه نكند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]

. در كنيز پدر محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

[2] يعنى حدّش زده باشند. (يزدى)

[3] يعنى حدّش زده باشند. (يزدى)

ص:924

يازدهم: حدّ كسى كه فروختن شراب را حلال داند و توبه نكند.

دوازدهم: حدّ كسى‏كه محرّمات اجماعى را حلال داند هرگاه پدر او مسلمان باشد.

سيزدهم: حدّ كسى كه [1] به كشتن كسى آيد و گريختن او ممكن نباشد.

چهاردهم: حدّ كسى‏كه به قصد بردن مال كسى آيد و به غير از كشتن دفع او ممكن نباشد.

پانزدهم: حدّ كسى كه حضرت پيغمبر و اميرالمؤمنين و ائمّه معصومين- صلوات‏اللَّه عليهم اجمعين- را سبّ كند، چه او را بايد كشت و اگرچه بى‏اذن امام باشد مادامى كه متضمّن فتنه نباشد.

شانزدهم: حدّ كسى كه دعوى پيغمبرى كند و شكّ در نبوّت حضرت پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم داشته باشد.

هفدهم: حدّ كسى كه تصديق نمايد دعوى آن كسى را كه دعوى پيغمبرى كند.

هجدهم: حدّ مسلمانى كه ساحر باشد و سحر كند.

نوزدهم: حدّ كسى كه [2] با زن شخصى زنا كند، چه شوهر را كشتن او جايز است ودر اين كشتن كفّاره براو لازم نيست، امّا اگر به حسب شرع زناى او را ثابت نسازد قصاص براو لازم است.

بيستم: حدّ مرتدّ فطرى، يعنى مردى كه پدر او مسلمان باشد و او كافر گردد.

بيست و يكم: حدّ مرتدّ ملّى، يعنى مردى كه پدر او كافر باشد و او مسلمان شود و بعد از اسلام كافر گردد، چه او را توبه بايد فرمود و تا سه روز مهلت بايد داد، پس اگر مسلمان نشود او را بايد كشت. و اگر اين چنين شخصى سه مرتبه توبه كند و باز كافر شود در مرتبه چهارم او را بايد كشت. و مرتدّ شدن يا به‏قول است چون گفتن چيزى كه دلالت بركفر او كند، يا به‏فعل است چون سجده كردن بت و در نجاست انداختن مصحف به‏قصد استهزا و استخفاف. و شروط مرتدّ ملّى و فطرى چهار است: اوّل آنكه: بالغ باشد، چه اگر طفلى مرتدّ شود تعزيرش مى‏كنند. دوم آنكه: عاقل باشد، چه مرتدّ شدن ديوانه را

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اين از باب دفاع است نه حدّ و همچنين چهاردهم. (يزدى)

[2] حدّ بودن اين نيز معلوم نيست. (يزدى)

ص:925

تعزير لازم است. سوم آنكه: مختار باشد، چه اگر به اكراه او را مرتدّ سازند چيزى بر او لازم نيست. چهارم آنكه: قصد داشته باشد، پس اگر بى‏قصد از او واقع شود چيزى بر او لازم نيست. و توبه مرتدّ فطرى به‏حسب ظاهر مقبول [1] نيست، و تصرّفات او چون هبه و عتق و تدبير و وصيّت صحيح نيست، و زن او فى الحال عدّه وفات نگاه مى‏دارد و اگرچه به او دخول نكرده باشد برقول اقوى، و ميراث‏خوار تركه اورا ميانه خود قسمت مى‏كنند و اگرچه او را نكشته باشند. و اگر زن مرتدّ شود او را نمى‏توان كشت بلكه حبس مخلّد بايد كرد و در اوقات نماز او را بايد زد و لباس خشن در او پوشانيد تا آنكه توبه كند يا بميرد. و مرتدّ ملّى را توبه بايد داد، و اگر از توبه كردن امتناع نمايد او را بكشند، و اين مرتدّ را تا نكشند ورثه او ميراث او را قسمت نمى‏كنند، و تصرّفات او صحيح نيست تا آنگاه كه مسلمان شود و زن او عده طلاق نگاه مى‏دارد نه عدّه وفات، پس اگر در عدّه طلاق توبه كرد همان زن او است، و اگر بعد از عدّه توبه كرد زن او نيست. و توبه مرتد آن است كه اقرار كند به آنچه انكار كرده بود، و نماز كردن او كافى نيست. و اگر بعد از مرتدّ شدن ديوانه شود كشتن او جايز نيست. و ولايت او به سبب مرتدّ شدن ساقط مى‏شود، پس نمى‏تواند كه دختر صغير خود را جهت ديگرى عقد كرد، يا جهت پسر صغير خود زنى خواست، و همچنين كنيز خود را به شوهر نمى‏تواند داد، و بعضى از مجتهدين برآنند كه مى‏تواند[[943]](#footnote-943) داد.

بيست و دوم: حدّ كسى كه به خانه كسى نگاه كند بعد از آنكه او را منع كرده باشند [2] چه او را قبل از منع نمى‏توان كشت.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى قبول توبه مرتدّ فطرى است ظاهراً و باطناً لكن حدّ قتل از او ساقط نمى‏شود. (تويسركانى)

\* اقوى قبول توبه او است در ماعداى وجوب قتل او و خروج زوجه او از زوجيّت و عدّه وفات و انتقال مال سابق او به وارث، پس بعد از توبه پاك مى‏شود و عبادات او صحيح مى‏شود. (يزدى)

[2] هرگاه توقّف نداشته باشد دفع او بر كشتن مشكل است و اين هم از باب حدّ نيست. (يزدى)

ص:926

بيست و سوم: حدّ آقايى كه به كشتن غلامان خود عادت كرده باشد.

بيست و چهارم: حدّ مسلمانى كه به كشتن جهود عادت كرده باشد. [1]

بيست و پنجم: حدّ كسى [2] كه مؤمنى را از روى عمد به ظلم كشته باشد، چه او را در عوض او قصاص بايد كرد چنانچه در باب بيستم مذكور خواهد شد.

مطلب دوم در آنچه تعلّق به حدود دارد

و در آن دو فصل است:

فصل اوّل: در آنچه حدود به آن ثابت مى‏شود

بدانكه دزدى به سه چيز ثابت مى‏شود:

اوّل: به‏گواهى دادن دو عادل پيش حاكم شرع.

دوم: به‏گواهى دادن يك عادل با قسم خوردن صاحب مال. [3]

سوم: به اقرار كردن دزد دو مرتبه. [4]

و محارب بودن- يعنى شمشير كشيدن به‏قصد ترسانيدن مسلمانان- و استمنا كردن- يعنى به حركت دست منى بيرون آوردن- و با حيوان دخول كردن و اينها به دو چيز ثابت مى‏شود:

اوّل: به‏گواهى دادن دو مرد عادل.

دوم: به اقرار كردن يك مرتبه.

و لواطه به دو چيز ثابت مى‏شود

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]

: مشكل است. (يزدى)

[2] قصاص حدّ نيست و لذا عفو جايز است از ولىّ. (يزدى)

[3] از براى اثبات مال نه قطع. (يزدى)

[4] و از براى ثبوت مال يك مرتبه كافى است، چنانچه در عبد از براى قطع مطلقاً مسموع نيست. (يزدى)

ص:927

اوّل: به گواهى دادن چهار مرد عادل.

دوم: به اقرار كردن چهار مرتبه.

و سحق و قياده و شراب خوردن و دشنام دادن به دو چيز ثابت مى‏شود:

اوّل: به دو گواه عادل.

دوم: به اقرار كردن دو مرتبه. و به بوى شراب آمدن از دهن كسى شُرب او ثابت نمى‏شود، چه احتمال مضمضه نيز دارد.

و زنا به دو چيز ثابت مى‏شود:

اوّل: به گواهى دادن چهار مرد عادل يا دو مرد عادل [1] با چهار زن عادل.

دوم: به اقرار كردن چهار مرتبه.

و شروطى كه در گواهان زنا و لواطه مى‏بايد سه است:

اوّل آنكه: گواهان دعوى مشاهده كنند به‏طريقى كه ميل در سرمه‏دان باشد.

دوم آنكه: گواهان متّفق گواهى دهند به حسب زمان و مكان و هيئت.

سوم: اتّفاق‏گواهان در وقت گواهى‏دادن، چه اگر متفرّق گواهى دهند صحيح نيست.

و بعد از آنكه زنا و لواطه به‏طريقى كه مذكور شد پيش حاكم شرع ثابت شود اقامت حدود برايشان مى‏كند، و غير از امام يا نايب او ديگرى متولّى حدّ نمى‏تواند شد. و در اقامت كردن آقا حدّ را برغلام و كنيز خود هر گاه خود بيند مجتهدين را خلاف است، و همچنين در اقامت نمودن پدر وشوهر حدّ را برپسر و زن خود هر گاه خود ببيند نيز خلاف است، امّا اگر پيش ايشان به گواه ثابت شود حدّ نمى‏توانند زد مگر به رخصت امام.

و امام مخيّر است ميانه حدّ زدن جهودان به‏طريق اهل اسلام و ميانه دادن ايشان به اهل ملّت خود تا به طريق خود حدّ براو بزنند. و در اقامت كردن حدّ حضور گواهانى كه به‏گواهى ايشان حدّ ثابت شده لازم نيست، چه اگر آن گواهان بميرند يا غايب باشند حدّ مى‏توان زد. و سنّت است امام را تلقين انكار كردن كسى را كه اقرار مى‏كند، چه مكروه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] يا سه مرد عادل و دو زن عادله و در هر دو مرد و چهار زن جلد مى‏كنند نه رجم، هر چند محصنه باشد. (يزدى)

ص:928

است حريص ساختن اقرار كننده را براقرار مگر كسى را كه عالم به حال او باشد.

فصل دوم: در آنچه تعلّق به حدود دارد

و آن سى امر است: دوازده امر واجب و پنج امر حرام و هفت امر سنّت و شش امر مكروه.

امّا دوازده امر واجب:

اوّل: اقامت حدود بر حقّ‏اللَّه و حقّ‏الناس بعد از مطالبه صاحب حقّ.

دوم: حاضر شدن شهود، و بعضى از مجتهدين حاضر شدن جمعى را براى اقامت حدّ واجب مى‏دانند[[944]](#footnote-944) و اقلّ ايشان يك است‏[[945]](#footnote-945) و بعضى گفته‏اند كه: اقلّ جماعتى كه حاضر شوند بايد كه ده كس باشند[[946]](#footnote-946) و بعضى سه كس [1] نيز گفته‏اند[[947]](#footnote-947) و بعضى اين حاضر شدن را سنّت مى‏دانند.[[948]](#footnote-948)

سوم: امر كردن كسى را كه مى‏خواهند سنگسار كنند به غسل ميّت كردن و كفن پوشيدن، و اگر غسل نكرده باشد واجب است كه بعد از رجم يا حد او را غسل دهند وكفن كنند.

چهارم: نمازگزاردن بر او و دفن كردن او بعد از كشته شدن.

پنجم آنكه: گواهانى كه به زنا كردن او گواهى داده‏اند اوّل ايشان سنگ بزنند هر گاه موجود باشند.

ششم آنكه: امام ابتدا به زدن سنگ كند اگر به غير گواه پيش او ثابت شده باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احوط حضور سه نفر است. (تويسركانى)

ص:929

هفتم آنكه: اگر برشخصى رجم و جلد واجب شود اوّل او را تازيانه بزنند آنگاه رجم كنند.

هشتم آنكه: در سنگسار كردن زن را تا سينه و مرد را تا كمر در زمين پنهان كنند، و بعضى از مجتهدين اين را سنّت [1] مى‏دانند[[949]](#footnote-949). و اگر بعد از آنكه ايشان را در زمين پنهان كرده باشند بگريزند پس اگر ثبوت آن به گواه شده ايشان را برگردانند، و اگر به اقرار آن ثابت شده اگر سنگ براو خورده برگردانيدن او لازم [2] نيست.

نهم آنكه: زانى را برهنه كرده سنگسار كنند برقول بعضى، و بعضى گفته‏اند به‏طريقى كه در حالت زنا كردن بوده بزنند.

دهم: پوشيدن عورتين مرد واجب است، و زن را با رخت بزنند.

يازدهم: سخت [3] زدن تازيانه، و بعضى ميانه گفته‏اند.

دوازدهم: اجتناب كردن از زدن تازيانه بر سر و رو و فرج ايشان.

امّا پنج امر حرام:

اوّل: اهمال كردن در دفن كسى كه او را سنگسار كرده باشند.

دوم: اقامت حَدِّ غيرقتل برزنى كه بيمار باشد [4] و اميد نيك شدن او باشد يا زنى كه نفاس يا استحاضه داشته باشند، چه اين هردو بيمارند تا آنكه بهتر شوند، و اگر مصلحتى تقاضا كند كه اقامت حدّ بايد نمود حَدِّ ضغث بايد زد چنانچه مذكور شد.

سوم: اقامت حدّ بر زنى كه حامله باشد تا آنكه بزايد و طفل او مستغنى از او شود اگر كسى نباشد كه محافظت او كند و شير دهد.

چهارم: اقامت حدّ در حرم كعبه كسى را كه ملتجى به حرم كعبه شده باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- قول به وجوب احوط است. (تويسركانى)

[2] بلكه جايز نيست، و اگر سنگ بر او نخورده نيز احوط عدم ردّ است. (يزدى)

[3] على الاحوط. (تويسركانى)

[4] و همچنين مرد بيمار. (يزدى)

ص:930

پنجم: گذاشتن كسى كه او را از حَلق كشيده باشند زياده از سه روز. [1]

امّا هفت امر سنّت:

اوّل آنكه: امام‏مردمان‏را خبركند و امر به‏حاضرشدن ايشان نمايد جهت اقامت حدّ.

دوم آنكه: سنگهايى كه مى‏زنند كوچك باشد تا آنكه او را زود نكشد، و بسيار كوچك نيز نباشد كه او را دير بكشد.

سوم آنكه: مردان‏را ايستاده حدّ بزنند وزنان را نشسته وزنان‏مخدّره را درخانه‏بزنند.

چهارم آنكه: حدّ را بر بدن او متفرّق گردانيدن، يعنى بريكجاى بدن او نزدن.

پنجم آنكه: در بريدن دست و پاى به‏نوعى ببرند كه آسان باشد.

ششم آنكه: بعد از بريدن به روغن زيت داغ كردن.

هفتم آنكه: دست بريده را در گردن او آويختن.

امّا شش امر مكروه:

اوّل: حاضر شدن كسى كه حدّى براو باشد.

دوم: اقامت حدّ در مساجد. [2]

سوم: اقامت حدّ در حين سختى [3] گرما و سرما، پس در تابستان در صبح و شام بايد زد و در زمستان در ميانه روز.

چهارم: ضامن شدن [4] كسى كه حدّى براوست.

پنجم: شفاعت كردن در اسقاط حدّ از او.

ششم: مؤخّر داشتن حدّ بى‏عذر.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] على الاحوط. (تويسركانى)

[2] مگر آنكه مستلزم تلويث مسجد باشد پس حرام است. (يزدى)

[3] بلكه احوط ترك در حالت سختى است در غير رجم و قتل، بلكه اگر خوف هلاك باشد حرام‏است. (يزدى)

[4] احوط عدم ضمانت و عدم شفاعت و عدم تأخير حد است. (تويسركانى)

\* ضمانت و دوتاى بعدى كه شفاعت و تأخير باشد جايز نيست و داخل در امور محرّمه است. (يزدى)

ص:931

مطلب سوم در بيان تعزير كردن‏

و آن در لغت عرب به‏معنى تأديب است، و به‏حسب شرع عقوبتى است يا اهانتى متعلّق به جماعتى كه گناهانى كه مستوجب حدّ نباشد از ايشان به‏وقوع آمده باشد، و شارع مقدار آنها را معيّن نكرده، مگر در پنج موضع كه مذكور خواهد شد كه مقدار تعزير آنها را مقرّر ساخته. بدان‏كه گناهانى كه سبب تعزيركننده آنها مى‏شود بر سى و پنج قسم است:

اوّل: كسى كه در روز ماه رمضان با زن خود جماع كند، چه سه امر براو لازم است، اوّل: قضاى آن روزه. دوم: كفّاره. سوم: بيست و پنج تازيانه.

دوم: كسى كه زن آزادى داشته باشد و كنيزى را بى‏رخصت او به‏عقد درآورد و دخول كند، چه او را دوازده تازيانه و نصف تازيانه كه هشت يك حدّ زناست بايد زد، ونصف تازيانه را به‏دست گيرند و به نصف ديگر بزنند.

سوم: دو مرد بيگانه [1] كه برهنه در زير يك لحاف باشند، چه ايشان را از سى تازيانه تا نود و نه تازيانه بايد زد.

چهارم: مردى و زن بيگانه كه برهنه در زير يك لحاف باشند، چه ايشان را از ده تازيانه تا نود و نه تازيانه بايد زد، و بعضى در اين صورت حدّ برايشان لازم مى‏دانند[[950]](#footnote-950).

پنجم: كسى كه بكارت دخترى را به انگشت ببرد، چه او را از سى تازيانه تا هفتاد و هفت تازيانه بايد زد بر قول بعضى از مجتهدين‏[[951]](#footnote-951) و به‏قول بعضى از سى تا هشتاد[[952]](#footnote-952)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و همچنين دو زن بيگانه بنابر مشهور هر چند از جهت اختلاف اخبار اولى ايكال به نظرحاكم است. (يزدى)

ص:932

و بعضى از سى تا نود و نه گفته‏اند [1][[953]](#footnote-953).

ششم: كسى كه اقرار به حدّى كند آن مقدار تازيانه براو بزنند [2] كه او خود گويد كه تمام شد، به شرط آنكه از صد تازيانه تجاوز نكند.

هفتم: كسى كه يك مرتبه اقرار به لواطه يا سحق كند.

هشتم: كسى كه پسرى را به شهوت ببوسد.

نهم: دو زن برهنه بيگانه كه در زير يك لحاف باشند.

دهم: كسى كه دشنام [3] به كسى دهد كه در عرف آن را دشنام گويند.

يازدهم: كسى كه به كنايه چيزى گويد كه سبب آزردگى ديگرى شود، مثل آنكه به‏كنايه گويد كه من حرام‏زاده نيستم. [4]

دوازدهم: كسى‏كه به زن خود گويد كه من ترا بكر نيافتم. [5]

سيزدهم: دشنام دادن طفل يا ديوانه. [6]

چهاردهم: آنكه دو مردى كه زن داشته باشند يكديگر را به زن دشنام دهند.

پانزدهم: كسى كه ترك واجبى كند و تعزير او به رأى امام منوط است به شرط آنكه از حدّ آزاد و بنده نگذرد. [7]

شانزدهم: كافرى كه سحر كند.

هفدهم: طفل و ديوانه كه شراب خورند. [8]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] و اولى ايكال به نظر حاكم است. (يزدى)

[2] محلّ اشكال است. (يزدى)

[3] غير از قذف به زنا و لواط. (يزدى)

[4] محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

[5] محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

[6] محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

[7] اشتراط عدم تجاوز از حدّ بنده، مشكل است و محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

[8] محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

ص:933

هجدهم: كسى كه شراب بفروشد امّا حلال نداند.

نوزدهم: كسى كه حرام كند و حلال نداند.

بيستم: كسى كه به‏ظاهر به قهر و غلبه مال كسى را بگيرد وبگريزد.

بيست و يكم: كسى كه به خفيه مال كسى را بردارد و بگريزد.

بيست و دوم: كسى كه به حيله و تزوير اموال مسلمانان را ببرد و كتابتها و نوشته‏ها بسازد.

بيست و سوم: كسى كه بنگ [1] يا داروى بيهوشى به خورد كسى دهد.

بيست و چهارم: كسى كه به حركت دست منى بيرون آورد، چه در حديث آمده كه: حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام اينچنين شخصى را آن مقدار تازيانه بركف دست او زده بود كه كفش سرخ شده بود[[954]](#footnote-954).

بيست و پنجم: كسى كه غلام خود را بكشد.

بيست و ششم: مسلمانى كه جهودى را بكشد.

بيست و هفتم: كسى كه در مجلسى كه شراب يا آنچه مست‏كننده باشد خورند برود به اختيار بنشيند يا طعام خورد.

بيست و هشتم: كسى كه ماهيى كه فلُوس نداشته باشد بخورد.

بيست و نهم: كسى كه حيوان زنده را بخورد.

سيم: كسى كه سپرز حيوانات را بخورد.

سى و يكم: كسى كه پسر خود را بكشد.

سى و دوم: طفل و ديوانه كه زنا كنند.

سى و سوم: دزدى كردن طفل و ديوانه.

سى و چهارم: طفل و ديوانه كه مرتدّ شوند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

ص:934

سى و پنجم: دخول كردن با چهارپايان، چه در اين صورت پنج امر براو لازم است، اوّل: تعزير او به آنچه رأى امام باشد، و بعضى گفته‏اند كه بيست و پنج تازيانه او را بايد زد، و بعضى صد تازيانه كه حدّ است قرار داده‏اند، و بعضى حكم به كشتن كرده‏اند.

دوم: ضامن قيمت آن حيوان است كه به صاحبش دهد. سوم: حرام شدن گوشت آن حيوان و آنچه از او متولّد مى‏شود اگر گوشت او را خورند. چهارم: كشتن و سوزانيدن آن حيوان اگر گوشت او را خورند. پنجم: بيرون آوردن آن حيوان از آنجايى كه دخول كرده به شهر ديگر اگر گوشت او را نخورند. و آيا [1] در آنكه قيمت آن را به صاحبش مى‏دهد يا خود متصرف مى‏شود يا تصدّق مى‏كند؟ ميانه مجتهدين خلاف است. و اگر آن حيوان به حيوانات ديگر مشتبه شود دو قسم كنند و قرعه بزنند تا آنكه يكى بماند.

تتمّه: بدان‏كه فرق ميانه حدّ و تعزير به ده امر مى‏شود:

اوّل: مقدار معيّن نداشتن تعزير در طرف قلّت، مگر در پنج موضع كه مذكور شد.

دوم: مساوى بودن آزاد و بنده در تعزير.

سوم: موافق بودن تعزير با گناهان در بزرگى و كوچكى، چه در حدّ مسمّاى فعل كافى است.

چهارم آنكه: تعزير تابع مفسده است و اگرچه معصيت نباشد چون تأديب طفل و ديوانه، به‏خلاف حدّ كه تابع معصيت است.

پنجم آنكه: هر گاه معصيت حقير باشد تعزير او نيز حقير است و اگرچه فايده ندهد، وبعضى از مجتهدين برآنند كه اين تعزير عبث است چه قليل فايده نمى‏دهد و كثير جايز نيست‏[[955]](#footnote-955).

ششم: ساقط شدن تعزير به سبب توبه، به خلاف حدّ، چه بعضى از آنها به توبه ساقط نيست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى بعد از فروختن در شهر ديگر و قول به اينكه قيمت را به واطى مى‏دهند بعد از غرامت‏كشيدن قيمت، خالى از قوّت نيست. (يزدى)

ص:935

هفتم: داخل شدن تخيير در تعزير به حسب انواع تعزير، به خلاف حدود كه در آنها تخييرى نيست مگر در محارب و لواطه.

هشتم: اختلاف تعزير به حسب اختلاف فاعل و مفعول و جنايت، به خلاف حدود كه مختلف نمى‏شود به اختلاف آنها.

نهم آنكه: اگر سبب تعزير نسبت به دو شهر مختلف شود در هرشهرى تفاوت آن شهر را رعايت بايد كرد به خلاف حدود.

دهم آنكه: تعزير برچند قسم است: حقّ اللَّه چون دروغ گفتن، و حقّ الناس چون دشنام دادن به فحش، و حقّ هردو چون دشنام صلحائى كه مرده باشند. به خلاف حدّ كه حقّ‏اللَّه است الّا حدّ قذف كه در آن خلاف است.

ص:937

باب بيستم در بيان خونبهاى قتل آدمى و خونبهاى زخمى كه بر آدمى‏مى‏زنند و خونبهاى قطع اعضاى او و خونبهاى سگ شكارى و سگ گله و سگى گه محافظت باغ يا زراعت كند

و در آن چند مطلب است و خاتمه:

ص:938

مطلب اوّل در بيان آنچه موجب كشتن است‏

و در آن چند فصل است‏

فصل اوّل: در اقسام كشتن‏

و در آن پنج قسم است:

قسم اوّل: واجب، چون كشتن كافر حربى هر گاه مسلمان نشود، و جهود و ترسا و آتش‏پرست هرگاه التزام دوازده شرطى‏كه در بحث جهاد مذكور شد نكنندومسلمان‏نيز نشوند، و كشتن بيست و پنج كس كه در بحث حدود مذكور شد، و كشتن مسلمانانى كه كافران در جنگ ايشان را اسير خود كرده باشند و فتح ممكن نباشد مگر به كشتن ايشان.

قسم دوم: حرام، چون‏كشتن مؤمنى به‏غير حقّ، و كشتن جهود و ترسا وآتش‏پرست هر گاه التزام دوازده شرطى كه در بحث جهاد مذكور شد كنند، و كشتن كافرانى كه امام جهت مصلحتى به‏مدّت معيّنى با ايشان عهد كرده باشد، و كشتن كافرى كه او را امان داده باشند، و كشتن زنان اهل حرب و اطفال ايشان مگر با ضرورت، و كشتن اسيرانى كه بعد از جنگ به‏دست آيند، و كشتن كافر در ماههاى حرام هر گاه حرمت آنها را دانند.

قسم سوم: مكروه، چون كشتن كسى كه جهاد مى‏كند پدر خود را به‏دست خود.

قسم چهارم: سنّت، چون كشتن كسى كه به جهت قصاص رود هر گاه ترسد

ص:939

كه اگر قصاص نكند او را ايذا كنند، چه در اين صورت ممكن است كه مستحبّ باشد. [1]

قسم پنجم: مباح [2] چون كشتن كسى به سبب حدّ [3] يا به سبب قصاص.

و كشتن آدمى به اعتبار سبب او منقسم مى‏شود به شش قسم، اوّل آنكه: موجب قصاص و ديت و كفّاره و گناه نباشد، چون كشتن واجب سواى كشتن مسلمانانى كه كافران ايشان را در جنگ اسير كرده باشند چه در آن كفّاره لازم است، و كشتن مباح.

دوم آنكه: موجب قصاص و ديت و كفّاره نباشد امّا گناه داشته باشد، چون كشتن اسيرى كه از راه رفتن عاجز آيد، و كشتن جهاد كننده كسى را بى‏اذن امام يا پيش از آنكه امام ايشان را دعوت به اسلام كند. سوم آنكه: موجب قصاص و كفّاره باشد، چون كشتن مؤمنى مثل خود را از روى عمد به غير حقّ. چهارم آنكه: موجب ديت و كفّاره باشد، چون كشتن پدر پسر خود را، و كشتن مؤمن مثل خود را از روى خطا يا شبه عمد چنانكه مذكور خواهد شد. پنجم آنكه: موجب ديت باشد و موجب كفّاره نباشد، چون كشتن جهود و ترسا و آتش‏پرست. ششم آنكه: موجب كفّاره باشد و موجب ديت نباشد، چون كشتن بنده خود را هر گاه مسلمان باشد.

و كشتن آدمى باز منقسم به سه قسمت است، اوّل: خطاى محض كه كشنده در فعل و قصد خطا كند، مثل آنكه قصد داشت كه تيرى بركبوترى اندازد خطا شد و برآدمى خورد و او را كشت. دوم: شبيه به عمد كه كشنده آن كار را كرده باشد امّا به قصد كشتن نكرده باشد، چون زدن طفل جهت تأديب به چيزى كه غالباً بكشد. سوم: عمد محض كه كشنده كسى را به قصد بكشد، و اين قسم موجب قصاص است، يعنى كشنده را در عوض كشته شده بايد كشت.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] مشكل است. (تويسركانى)

[2] حكم به اباحه محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

[3] يعنى مباشرت اجراء حدّ بعد از حكم مجتهد. (يزدى)

ص:940

فصل دوم: در بيان احكام قتل عمد و جراحتى كه كسى بركسى زند

و در آن چند فصل است:

فصل اوّل: در بيان مواضعى كه قصاص در آنها لازم است‏

بدان‏كه در پانزده [1] موضع قصاص بايد كرد:

اوّل: كشتن مؤمنى به‏غير حقّ از روى عمد.

دوم: جراحت كردن هر گاه داند كه آن جراحت سرايت مى‏كند به كشتن. امّا اگر به سحر كردن كسى را بكشد آيا موجب قصاص است يا نه؟ ميانه مجتهدين در اين خلاف است، اقرب آن است كه در اين صورت ديت لازم است مگر آنكه كشنده اقرار كند [2] كه من او را به سحر كشتم.

سوم: بسيار زدن [3] كه احتمال آن نتوان كرد.

چهارم: زدن اندك كه به سبب آن بيمار شود [4] و بميرد.

پنجم: تيرى يا سنگ سر تيزى زدن كه به آن بميرد.

ششم: گلوى كسى را گرفتن و نگاهداشتن تا بميرد.

هفتم: خود را از بلندى بر سر كسى انداختن و او را كشتن، يا او را از بلندى انداختن.

هشتم: كسى را در آتش يا آب انداختن به شرطى كه داند كه به شنا كردن بيرون نتواند آمد.

نهم آنكه: طعام زهردار دانسته به خورد كسى دادن كه خورنده نداند كه زهر دارد، امّا اگر آن كس خود دانسته بخورد يا بى‏رخصت به خانه او آيد و بخورد قصاص نيست.

دهم: كسى را در دريا انداختن كه ماهيان و جانوران دريا او را بخورند و اگرچه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اسباب قتل عمد منحصر به مذكورات نيست و مناط صدق عرفى قتل عمد است. (يزدى)

[2] و همچنين هرگاه به بيّنه معلوم شود كه كشته است و اگر قاصد قتل بوده است اظهر قصاص‏است. (يزدى)

[3] به قصد كشتن يا با علم به اينكه كشته مى‏شود. (يزدى)

[4] با علم به اينكه بيمار خواهد شد. (يزدى)

ص:941

قصد نكرده باشد به‏قول بعضى از مجتهدين‏[[956]](#footnote-956).

يازدهم: چاه كندن در راه و طلبيدن كسى را تا در آن بيفتد و بميرد، و سگ درنده را برگرفتن كسى حريص كردن تا آنكه او را بكشد، به‏شرطى كه آن‏كس را ممكن نباشد خلاص شدن.

دوازدهم: پيش شير انداختن كسى را، به شرطى كه مذكور شد.

سيزدهم: پيش مار انداختن كسى را تا آنكه او را بگزد و بميرد.

چهاردهم: در چاه انداختن كسى را كه در آن چاه بميرد.

پانزدهم: گواهى دادن به دروغ به كشتن كسى جهت قصاص و كشتن آن‏كس به‏گواهى او، به شرط آنكه ولى كه قصاص كرده نداند كه او دروغ گفته، امّا اگر داند قصاص بر ولىّ است.

فصل دوم: در بيان شروط قصاص كردن‏

بدان‏كه در قصاص هفت امر شرط است:

اوّل: مساوى بودن هردو در آزادى و بندگى، پس مرد آزاد را به‏عوض بنده نمى‏كشند، مگر آنكه آزاد بنده بسيار بكشد كه در اين صورت او را مى‏كشند. [1] و مرد آزاد را جهت مرد آزاد و جهت زن آزاد مى‏كشند بعد از آنكه ردّ كند- يعنى نصف ديت مرد را به‏ورثه او دهند- و زن آزاد را به‏عوض زن آزاد و مرد آزاد مى‏كشند امّا ردّ نمى‏كنند برقول اقوى. و قصاص مى‏كنند به جهت آزاد و بنده از بنده.

دوم: مساوى بودن در دين، پس مسلمان را جهت كافر قصاص نمى‏كنند، بلكه اگر جهود را كشته باشد تعزيرش مى‏كنند و ديت مى‏دهد، چنانچه خواهد آمد. و اگر عادت كند به‏كشتن جهود قصاص لازم است چنانچه مذكور شد بعد از آنكه زيادتى ديت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- گذشت كه مشكل است. (يزدى)

ص:942

مسلمان را ردّ كند. و ذمّى را جهت ذمّى مى‏كشند، وذمّى را جهت ذمّيه با ردّ، و ذمّيه را جهت ذمّى و ذمّيه مى‏كشند و ردّ نيست. و ذمّى را جهت مسلمان مى‏كشند [1] و مال و فرزندان كوچك او تعلّق به ولىّ مقتول دارد [2] برقول بعضى از مجتهدين. و اگر كافرى كافرى را بكشد و مسلمان شود قصاص از او ساقط مى‏شود، بلكه ديت مى‏دهد اگر مقتول ذمّى باشد. و اگر ذمّى مرتدّى را بكشد او را قصاص مى‏كنند.

سوم آنكه: كشنده پدر و جدّ نباشد، چه پدر و جدّ را جهت پسر و پسرزاده نمى‏كشند، بلكه ايشان را تعزير مى‏كنند و كفّاره و ديت برايشان لازم است. و اگر پدر و بيگانه‏اى در كشتن پسر شريك باشند بيگانه را مى‏كشند، و پدر نصف ديت بيگانه را به‏ورثه او مى‏دهد.

چهارم: آنكه كشنده بالغ باشد، چه اطفال را قصاص نيست و ديت برعاقله ايشان است، چه عمد ايشان خطا است. [3] و در اين مقام شيخ شهيد قدس سره اشكال كرده [4] كه اصحاب گفته‏اند كه: عمد اطفال در كشتن خطا است با وجودى كه تصريح كرده‏اند به‏آنكه حيوانى را كه طفل مميّز بكشد و شكارى كه او بزند حلال است و حال آنكه در اين هردو امر قصد شرط است، پس چون قصد آنها را در كشتن اعتبار نكرده‏اند و در ذبح كردن و شكار نمودن اعتبار كرده‏اند

؟ پنجم آنكه: كشنده عاقل [5] باشد، چه اگر مجنون باشد قصاص نمى‏كنند. امّا اگر عاقل باشد آنگاه ديوانه شود قصاصش مى‏كنند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و جايز است استرقاق او مگر آنكه پيش از استرقاق مسلمان شود كه در اين صورت استرقاق‏جايز نيست، بلكه همان كشتن است. (يزدى)

[2] بلكه بنابر اقوى در مال او. (يزدى)

[3] يعنى در حكم خطاء است در باب قصاص و بنابراين اشكال مرتفع است. (يزدى)

[4] اين اشكال ضعيف است زيرا كه در قصاص ثابت شد عدم اعتبار قصد طفل و بودن عمد او در حكم خطاء و در حيوان و شكار ثابت نشد عدم اعتبار قصد طفل. (تويسركانى)

[5] و اگر عاقل مجنون را بكشد نيز قصاص نيست، بلكه بايد ديه بدهد، لكن هرگاه بالغى طفلى‏را بكشد قصاص است. (يزدى)

ص:943

ششم آنكه: كسى را بكشد كه كشتن او جايز نباشد، پس اگر كشتن او به حسب شرع مباح باشد يا واجب شود قصاص نيست.

هفتم آنكه: كشنده به نفس خود يا به شراكت ديگرى بكشد، چه اگر امر به كشتن كند قصاص نيست، بلكه او را حبس مخلّد بايد كرد.

فصل سوم: در بيان آنچه قصاص به سبب آن لازم مى‏شود

بدان‏كه به يكى از سه چيز ثابت مى‏شود:

اوّل: اقرار كردن عاقل مختار آزاد، و خلاف است ميانه مجتهدين كه به يك‏مرتبه اقرار كردن ثابت مى‏شود يا به دو مرتبه. [1] و اقرار بنده صحيح نيست مگر آنكه آقاى او تصديق كند. و اقرار سفيه و محجور و مُفلس در آنچه موجب قصاص باشد صحيح است، امّا در آنچه موجب خونبها باشد صحيح نيست. [2] و اگر يكى از دو كس اقرار كند كه شخصى را به عمد كشته و ديگرى اقرار كند كه او را به خطا كشته ولىّ مقتول مخيّر است در تصديق هريك از ايشان كه خواهد. و اگر شخصى اقرار كند كه شخصى را كشته آنگاه شخصى ديگر گويد كه من كشته‏ام [3] اين مسئله‏اى است كه حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏اللَّه عليه امام حسن عليه السلام را به جواب آن مأمور ساخته‏اند، و آن حضرت فرموده كه: قصاص از هردو ساقط است و خونبهاى مقتول را از بيت‏المال بايد داد[[957]](#footnote-957) و به اين روايت اكثر مجتهدين عمل كرده‏اند و بعضى گفته‏اند كه: ولىّ مقتول در اين صورت مخيّر است در تصديق هريك از ايشان كه خواهد[[958]](#footnote-958).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اقوى كفايت يك مرتبه است. (تويسركانى، يزدى)

[2] اقرار مفلس در موجب خون بهاء صحيح است، لكن شركت با غرماء نمى‏شود مگر باتصديق ايشان. (يزدى)

[3] و اوّلى از اقرار خود رجوع كند. (يزدى)

ص:944

دوم: گواه گذرانيدن، چه هر گاه دو مرد عادل گواهى دهند كه شخصى ديگرى را كشته قصاص ثابت مى‏شود، و به‏گواهى زنان يا دو زن و يك مرد ثابت نمى‏شود. [1] و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: به‏گواهى يك مرد و دو زن خونبها ثابت مى‏شود[[959]](#footnote-959) و اين قول ضعيف [2] است. و مى‏بايد كه گواهى دادن گواهان متّفق باشد به حسب زمان و مكان و آلت و خالى باشد از احتمال، چه اگر مختلف باشد به حسب زمان و مكان و آلت يا آنكه محتمل باشد- مثل آنكه گويند: ما ديديم كه او را جراحت كرده- قصاص ثابت نمى‏شود.

سوم: قسامه، وآن چنان است كه هرگاه بركسى دعوى كنند كه تو كس ما را كشته‏اى و گواه نداشته باشند مى‏بايد كه خويشان او پنجاه قسم بخورند اگر دعوى قتل عمد نمايند به اجماع مجتهدين، و در قتل خطا و شبهه خلاف است اقوى آن است كه در آن نيز پنجاه قسم است. و بعضى [3] در قتل خطا بيست و پنج قسم گفته‏اند[[960]](#footnote-960). و اين قسم خوردن در وقتى است كه توان گفت كه مدّعى راست مى‏گويد، مثل آنكه شخصى دعوى نمايد برسلاح‏دارى كه سلاحش به خون آلوده باشد كه كَسِ ما را تو كشته‏اى، يا كشته در خانه او افتاده باشد، يا در كوچه‏اى كه غير مردم آن كوچه از آنجا تردّد نكنند، يا در دهى كه ديگران در آن تردّد نكنند، يا در ميانه دو ده كه غير مردم آن دو ده از آنجا تردّد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و امّا در قتل خطاء و شبهه عمد پس به يك مرد و دو زن و يك مرد و قسم ثابت مى‏شود. (يزدى)

[2] محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

[3] اين قول خالى از قوّت نيست. (تويسركانى)

\* قول اين بعض بعيد نيست. (يزدى)

ص:945

نكنند و كشته در ميانه حقيقى آن دو ده افتاده باشد چه اگر به يكى از آن دو ده نزديك باشد به آن نزديك گمان بردن اولى است از دور، يا آنكه برطبق دعوى مدّعى يك عادل يا جماعت فسّاق گواهى دهند به‏شرط آنكه ظنّ حاصل شود كه مدّعى راست مى‏گويد. و امّا اگر كشته‏اى در مسجد جامع يا در راهى كه جماعتى درآن تردّد كنند يا در صحرا يا در مكانى كه ازدحام خلق باشد يا بربالاى پلى يا كنار جسرى افتاده باشد قصاص نيست، بلكه خونبهاى او را از بيت‏المال مى‏دهند. و آيا مظنّه صدق مدّعى در تفصيل دعوى [1] چون تعيين قاتل و نوع قتل شرط است يا نه؟ مجتهدين را در اين خلاف است. و هر گاه مدّعى در اين صورت چهل و نه كس خويش داشته باشد هريك قسمى مى‏خورند كه فلانى خويش ما را كشته است تا پنجاه قسم تمام شود پس قصاص ثابت مى‏شود، و اگر زياده از پنجاه كس باشد به پنجاه كس اقتصار مى‏كنند كه يكى از ايشان مدّعى باشد، و ولىّ مقتول در اين صورت مخيّر است ميانه تعيين قسم خورندگان.

و اگر كمتر از پنجاه كس باشند يا بعضى از قسم خوردن امتناع نمايند تتمّه مكرّر قسم بخورند تا پنجاه قسم تمام بشود. و اگر خويشان مقتول قسم نخورند يا خويش نداشته باشد مدّعى خود پنجاه قسم بخورد. و اگر مدّعى از قسم خوردن امتناع نمايد مدّعى عليه [2] و خويشان او پنجاه قسم مى‏خورند و دعوى ساقط مى‏شود. و بعضى از مجتهدين برآنند كه اگر مدّعى عليه قسم نخورد در اين صورت قصاص ثابت مى‏شود، و بعضى از مجتهدين در اين صورت گفته‏اند كه: اگر مدّعى يك قسم بخورد ثابت مى‏شود. و سنّت است كه حاكم شرع پيش از قسم دادن ايشان را وعظ گويد. و آيا در اين‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى آيا كفايت مى‏كند در ثبوت به قسامه تحقّق ظنّ در نوع قاتل يا نوع قتل هر چند مظنّه‏نسبت به خصوص شخص مدّعى عليه يا كيفيّت قتل از عمد بودن يا خطاء بودن حاصل نباشد يا بايد خصوص مدّعى عليه هم مظنون شود و همچنين خصوصيّت قتل هم مظنون شود. (يزدى)

[2] احوط اين است كه هر يك از مدّعى عليهم پنجاه قسم بخورند، چنانچه احوط اين است كه‏با نكول از قسم، مدّعى قسم بخورد. (تويسركانى)

ص:946

قسم خوردن پى در پى پنجاه قسم شرط است يا نه؟ مجتهدين را در اين خلاف است.

و حاضر بودن مدّعى‏عليه در وقت قسم خوردن پيش شيعه شرط نيست. و در قسم خوردن شرط است ذكر كردن كشنده و كشته شده، و مخصوص بودن كشنده، و شريك بودن او، و نوع كشتن او از عمد و خطا و شبيه به عمد.

فصل چهارم: در احكام قصاص و استيفاى آن‏

بدان‏كه هر گاه در كسى شرايط قصاص متحقّق شود و كسى را بكشد قصاص براو لازم مى‏شود و اگرچه كسى او را به اكراه برآن داشته باشد، امّا اگر طفل غيرمميّز و ديوانه را به اكراه كسى بر كشتن دارد يا مأمور گرداند در اين صورت قصاص بر امركننده است نه برايشان.

و اگر جماعتى در كشتن شخصى شريك باشند ولىّ مقتول مى‏تواند كه همه را بكشد، و زيادتى خونبهاى ايشان را به‏ورثه ايشان دهد. و اگر دو زن يك مرد را بكشند هردو را به عوض مرد مى‏كشند، چه دو زن به‏عوض يك مرد حساب مى‏شود.

و اگر يك زن مردى را بكشد آن زن را به‏عوض مرد مى‏كشند، و آيا نصف خونبهاى مرد را مى‏گيرند؟ خلاف است، اقوى آن است [1] كه چيزى از او نمى‏گيرند.

و اگر دو خنثى [2] مردى را بكشند هردو را مى‏كشند و نصف خونبهاى مرد را به‏ورثه ايشان مى‏دهند.

و اگر يك مرد و يك زن مردى را كشته باشند هردو را مى‏توان كشت و نصف خونبهاى آن مرد را به‏ورثه او بايد داد، و اگر در اين صورت همين مرد را بكشند زن نصف خونبهاى مرد را به‏ورثه او مى‏دهد، و اگر همين زن را بكشند مرد نصف خونبهاى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اقوى اين است كه نصف ديه مرد را اوّلًا از زن مى‏گيرند بعد او را مى‏كشند زيرا كه خود زن نصف معوّض مرد است و نصف ديگر را ديه مى‏گيرند. (تويسركانى)

[2] محلّ تأمّل است در خنثى مشكل. (تويسركانى)

\* و اگر يك مرد و يك خنثى مردى را بكشند مى‏تواند هر دو را بكشد و نصف ديه به ورثه مرد بدهد و ربع ديه به ورثه خنثى. (يزدى)

ص:947

او را مى‏دهد. [1]

و اگر مردى زنى را بكشد مرد را به‏عوض زن مى‏كشند بعد از آنكه نصف خونبهاى او را به‏ورثه او دهند.

واگر بنده‏اى آزادى‏را بكشد آنگاه آزادشود [2] قصاص‏لازم‏است، ودراين صورت ردّى نيست. و اگر جماعتى از بندگان آزادى را بكشند [3] ولىّ مقتول مخيّر است كه همه را بكشد [4] و زيادتى قيمت ايشان را از خونبهاى كشته شده به آقاهاى ايشان دهد.

و بنده را در عوض بنده قصاص لازم است. و آيا در بندگان تساوى [5] در قيمت شرط است؟ مجتهدين را در آن خلاف است. و اگر بنده و آزادى آزادى را بكشند ولىّ مقتول هردو را مى‏كشد و نصف خونبهاى آزاد را به ورثه او مى‏دهد، و زيادتى قيمت غلام را از نصف خونبها به آقاى او مى‏دهد.

و سنّت است حاضر ساختن دو عادل در وقت استيفاى قصاص، و اعتبار آلت قصاص كه زهرآلوده نباشد خصوصاً در قصاص عضوى، پس اگر در اين حالت آلت قصاص زهرآلوده باشد ضامن است. و قصاص نمى‏توان كرد مگر به شمشير. و در وقت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] يعنى نصف خون بهاى مقتول را به وارث او مى‏دهد. (يزدى)

[2] و اگر آزاد نشود مى‏تواند او را قصاص كند و مى‏تواند استرقاق كند و آيا جايز است كه مولى‏اختياراً او را عتق كند پيش از استرقاق يا نه؟ محلّ خلاف است. (يزدى)

[3] و اگر بنده را بكشند مولاى او مخيّر است در كشتن همه و زيادتى قيمت دادن يا استرقاق هريك به قدر جنايتش. (يزدى)

[4] و مى‏تواند هر يك را به قدر جنايتش استرقاق كند، پس هرگاه ده بنده شريك شوند در كشتن و قيمت هيچ يك از عشر ديه زيادتر نباشد همه را استرقاق مى‏تواند كرد. (يزدى)

[5] هرگاه بنده بنده را بكشد، اگر مالك ايشان يكى باشد مخيّر است ما بين عفو و قصاص، قيمت ايشان مساوى باشد يا مختلف، و اگر مالك متعدّد باشد جايز است قصاص و جايز است استرقاق قاتل، پس اگر در قيمت مساوى نباشند، اگر قيمت قاتل انقص باشد چيزى نيست و اگر ازيد باشد استرقاق مى‏كند مولاى مقتول به قدر قيمت مقتول و اگر بخواهد قصاص كند بعضى گفته‏اند: بايد ردّ زيادتى كند به مولاى قاتل و بعضى لازم نمى‏دانند ردّ زيادتى را و اين قول اقرب است. (يزدى)

ص:948

استيفاى قصاص گردن را بايد بريد نه جاى ديگر را. و اگر جنايت‏كننده سر او را بريده جدا كرده باشد آيا قاتل سر او را جدا مى‏تواند كرد؟ اقرب آن است كه مى‏تواند كرد امّا اگر قاتل سر مقتول را جدا نكرده باشد ميانه مجتهدين خلاف است، اقرب آن است كه نمى‏تواند. [1]

و جايز نيست گوش و بينى بريدن يا به آب غرق كردن يا به آتش سوزانيدن و اگرچه جنايت به اين طريق واقع شده باشد بلكه به شمشير بايد كشت، و بعضى از مجتهدين گفته‏اند: به‏طريقى كه كشته او را مى‏توان كشت‏[[961]](#footnote-961) و حرام است كشتن به‏شمشير كُند جهت دشوارى، امّا اگر به آن بكشد چيزى برقصاص‏كننده به غير از گناه لازم نيست.

و قصاص كردن زن حامله جايز نيست تا آنكه بزايد و طفل خود را شير دهد اگر كسى نباشد كه او را شير دهد.

و اجرت كسى‏كه قصاص مى‏كند از بيت‏المال بايد داد، و اگر در بيت‏المال چيزى نباشد يا باشد و صرف ضروريّات ديگر شود از مال ولىّ مقتول بايد داد.

وكسى را قصاص كردن مى‏رسد كه ميراث‏خوار مقتول باشد مگر زن و شوهر كه ايشان را قصاص نمى‏رسد [2] و بعضى از مجتهدين برآنند [3] كه قصاص كردن مخصوص پدر و خويشان پدرى است و مادر و خويشان او را دخلى نيست‏[[962]](#footnote-962) و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه أناث را مطلقاً دخلى نيست‏[[963]](#footnote-963). و ولىّ بى اذن امام قصاص‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] قول به منع احوط است. (تويسركانى)

[2] لكن از ديه مى‏برند هر چند در عمد باشد و مصالحه به ديه شود. (يزدى)

[3] اين قول احوط است و احوط از او قول ثالث است. (تويسركانى)

ص:949

[[964]](#footnote-964)

مى‏تواند كرد امّا با اذن امام سنّت [1] است خصوصاً در قصاص عضو، و بعضى از مجتهدين اذن امام‏را درقصاص‏كردن واجب مى‏دانند[[965]](#footnote-965) و اگر ولىّ متعدّد باشند محتاج به اذن جميع ايشان است [2] و بعضى از مجتهدين گفته‏اند: حاضران را قصاص مى‏رسد[[966]](#footnote-966).

و اگر ولىّ مقتول طفل‏باشد وآن طفل پدرى وجدّى داشته باشد ايشان قصاص او را نمى‏توانند كرد، بلكه صبر كنند [3] تا آن طفل بالغ شود[[967]](#footnote-967). و بعضى برآنند [4] كه اگر مصلحت در تعجيل قصاص باشد قصاص بايد كرد، چه ممكن است كه تأخير سبب فوت قصاص شود[[968]](#footnote-968). و اگر بعضى از اوليا راضى به قصاص شوند و بعضى به خونبها آن بعضى را به شرطى قصاص مى‏رسد كه حصّه جماعتى را كه به خونبها راضى شده‏اند بدهند.

و شرط نيست در قصاص كردن آنكه دردار اسلام قصاص كنند، چه اگر دردار كفر مسلمانى را از روى عمد بكشند قصاص لازم است.

و جايز است سفيه و محجور و مفلس را استيفاى قصاص كردن [5] هر گاه بالغ‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اذن امام احوط است. (تويسركانى)

\* بلكه احوط است هر چند بر تقدير مبادرت، ديه و قصاص لازم نمى‏آيد. (يزدى)

[2] دور نيست جواز قصاص از براى هر يك بدون اعتبار اذن باقى لكن حصّه باقى را ضامن‏است. (تويسركانى)

\* محلّ تأمّل است. (يزدى)

[3] وجوب صبر محلّ تأمّل است بلكه مقتضاى عموم ولايت اب و جد جواز تعجيل قصاص‏است. (تويسركانى)

[4] قول اين بعض اقرب است. (يزدى)

[5] و همچنين مى‏رسد ايشان را كه عفو كنند. (يزدى)

ص:950

و عاقل باشند و قرض خواهان [1] را نمى‏رسد كه مفلس را از قصاص كردن مانع شوند.

و وكيل كردن در قصاص جايز است، پس اگر وكيل را عزل كند و او پيش از آنكه عالم به عزل شود قصاص كند چيزى براو لازم نيست.

فصل پنجم: در قصاص اعضاى آدمى‏

بدان‏كه موجب قصاص اعضاى آدمى تلف كردن آن عضو است يا آنچه در حكم تلف كردن باشد به چيزى كه غالباً تلف كند و اگرچه قصد تلف نداشته باشد يا به‏غير آنچه غالباً تلف كند با قصد تلف كردن، و ثبوت آن نيز به يكى از سه چيز است كه در قصاص نفس مذكور شد. امّا در سوگند خوردن جهت قصاص اعضا ميانه مجتهدين خلاف است، بعضى گفته‏اند كه: در جايى كه خونبها در آن ثابت شود شش قسم بايد خورد، و اگر كمتر از خونبها باشد قياس بر شش قسم كنند، يعنى اگر نصف خونبها باشد چون يك دست سه قسم بايد خورد و اگر خونبهاى اعضا كمتر از شش يك خونبها باشد چون انگشت يك قسم بايد خورد. و بعضى از مجتهدين برآنند كه در قصاص اعضا نيز پنجاه قسم [2] بايد خورد به شرط آنكه در آن خونبها ثابت شود و اگر كمتر از ديت باشد به نسبت به آن قسم بايد خورد.

و شروط قصاص اعضا همان شروط قصاص نفس است با زيادتى يك شرط ديگر و آن مساوى بودن اعضا است در صحّت و عدم آن، پس دست صحيح را به‏عوض دست شلّ نمى‏توان بريد، امّا اگر صاحب دست صحيح راضى شود كه دست شل را به‏عوض دست صحيح او ببرند جايز است به شرطى كه از سرايت نترسد چه با خوف سرايت جايز نيست، پس اگر قصاص كنند و سرايت كند ضامن است. و به‏عوض دست راست دست چپ را نمى‏توان بريد مگر آنكه دست راست نداشته باشد، چه در آن حالت دست چپ او را به عوض دست راست ببرند، و اگر كسى يك چشم داشته باشد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بلى هرگاه به ديه راضى شوند به قرض خواهان بايد داد. (يزدى)

[2] احوط اعتبار پنجاه قسم است در قصاص اعضاء نيز. (تويسركانى)

ص:951

يك چشم شخصى را كه دو چشم داشته كور كند آن يك چشم او را به عوض چشم او كور مى‏توان كرد و در صورت عكس يك چشم صحيح را به عوض يك چشم او كور بايد كرد، و بعضى گفته‏اند كه نصف خونبها نيز بدهد [1][[969]](#footnote-969) زيرا كه يك چشم او بجاى دوچشم است پس در كور كردن آن كلّ خونبها لازم است. و اگر كسى چنان كرده باشد كه بينايى چشم كسى رفته باشد و حدقه بجاى خود باشد كيفيّت قصاص او به‏طريقى كه درحديث وارد شده آن است كه: قدرى پنبه را تر كنند و برپشت چشم او بگذارند و او را در برابر آيينه گرمى كه او را رو به آفتاب كرده باشند بدارند تا آنكه بينايى چشم او برود وحدقه بماند[[970]](#footnote-970) واقوى‏ در كيفيّت قصاص دراين صورت آن‏است كه به هرطريقى كه ممكن باشد كه بينايى چشم او را كم كنند چنانكه حدقه به حال خود بماند جايز است.

و گوش صحيح را به عوض گوش كر، و بينى صحيح را به عوض بينى كسى كه بويها نشنود، و ذكر مرد جوان را به عوض ذكر مرد پير، و ختنه كرده را به عوض ختنه ناكرده مى‏توان بريد. [2]

و كسى‏كه دندان ديگرى را كنده باشد مثل آن دندان او را بايد كند به‏شرطى كه دندان آن‏كس را كه كنده است بيرون نيايد، امّا اگر بيرون آيد قصاص نمى‏توان كرد، و رجوع در اين به اهل خبرت بايد كرد، پس اگر اهل خبرت گويند كه دندان كنده شده او ديگر بيرون نمى‏آيد و بعد از قصاص كردن بيرون آيد به خلاف عادت، براو چيزى نيست. و اگر دندان كسى را كه اهل خبرت گويند كه بيرون مى‏آيد و او قصاص كرده‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين قول احوط است. (تويسركانى)

\* اين قول اظهر است در صورتى‏كه خلقةً يك چشم باشد، و امّا اگر به جنايتى يك چشم شده باشد نصف خون بهاء ثابت نيست. (يزدى)

[2] لكن ذكر صحيح را به عوض عنّين قصاص نمى‏كنند. (يزدى)

ص:952

باشد ارش بر او لازم است. و اگر دندان طفل را كنده باشد انتظار بيرون آمدن آن بايد كشيد، پس اگر بيرون نيايد قصاص لازم است، و اگر بيرون آيد ارش بايد گرفت جهت زمانى كه دندان نداشته، و اگر متغيّر شده بيرون آيد نيز ارش مى‏گيرد، و اگر پيش از بيرون آمدن دندان يا پيش از مأيوس شدن از برآمدن دندان طفل بميرد در اين هردو صورت ارش لازم است. و دندان اصلى را جهت دندان زيادتى نمى‏توان كند، و همچنين دندان زيادتى را به عوض دندان زيادتى كه در غير مكان باشد نمى‏توان كند.

و اگركسى انگشت شخصى را بريده باشد و دست ديگرى را، پس انگشت او را بايد بريد آنگاه دست او را اگر بريدن انگشت سابق باشد، و اگر بريدن دست سابق باشد دستش را ببرند و خونبهاى انگشت را به صاحب انگشت دهند.

وهرعضوى كه قصاص درآن واجب‏باشد هرگاه يافت نشود خونبهاى‏آن‏را بايدداد.

وقصاص ثابت مى‏شود در هر «حارصه» يعنى زخمى كه پوست سر را بشكافد، و در «باضعه» يعنى زخمى كه در گوشت سر فرو رفته باشد، و در «سمحاق» يعنى زخمى كه از گوشت سر گذشته باشد و به‏پوست نازكى كه براستخوان سرپيچده رسيده باشد نيز قصاص مى‏رسد. و در استيفاى قصاص در اين زخمها طول و عرض را [1] رعايت بايد كرد، امّا قدر نزول اعتبار ندارد، چه اعضا در فربهى و لاغرى متفاوت است. و قصاص ثابت نمى‏شود در زخمى كه استخوان را شكسته باشد يا آن را از جايى به جايى نقل كرده باشد، براى آنكه استيفاى آن بى‏زياده ونقصان ممكن نيست، زيرا كه البتّه در قصاص زيادتى و نقصانى واقع مى‏شود. و در حال قصاص هردو طرف زخم را نشان بايد كرد، و از نشان اوّل تا نشان دوم بايد بريد در هواى معتدل تا آنكه از سرايت محفوظ باشد.

وقصاص به غير آهن جايز نيست، و اگر در قصاص سرايتى بهم رسد ضامن نيست.

و جايز است قصاص كردن پيش از نيك شدن جراحت و اگر چه صبر كردن تا نيك‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و نسبت ملاحظه نمى‏شود، پس هرگاه سر جانى كوچكتر يا بزرگتر باشد از سر مجنّى عليه‏مناط مقدار زخم به حسب طول و عرض است هر چند در احدهما مستوعب شود تمام يك طرف از سر يا تمام سر را دون ديگرى. (يزدى)

ص:953

شدن بهتر است، و بعضى از مجتهدين برآنند كه پيش از نيك شدن جراحت قصاص جايز نيست [1][[971]](#footnote-971) جهت آنكه احتمال سرايت به مردن دارد، چه در اين صورت در قصاص نفس داخل مى‏شود. و هر گاه شخصى زخمى زند به عضو شخصى و او بعد از زخم خوردن بيمار شود و بميرد و حال او مشتبه شودكه مردن او به‏سبب زخم بوده يا به‏واسطه مرض در آن قصاص نيست، بلكه قصاص عضو ثابت است.

مطلب دوم در بيان خونبهاى آدمى‏

و در آن چند فصل است:

فصل اوّل: در بيان آنچه موجب خونبها مى‏شود

بدان‏كه در شصت و هشت موضع خونبها بايد داد:

اوّل: كشتن آدمى هر گاه از روى خطا واقع شود، مثل آنكه شخصى تيرى به‏قصد حيوانى بيندازد ناگاه بر آدمى خورد و او را بكشد.

دوم: كشتن آدمى از روى شبهه به عمد، مثل آنكه شخصى را به‏واسطه ادب كردن به‏چيزى بزند كه غالباً كشنده نباشد و اتّفاقاً او را بكشد.

سوم: كشتن آدمى از روى عمد هر گاه از هردو جانب به خونبها راضى شوند جايز است، و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: ولىّ مقتول مخيّر است ميانه قصاص كردن و خونبها گرفتن يا عفو نمودن و بعضى برآنند كه هر گاه ولىّ مقتول به خونبها راضى شود برقاتل واجب است كه خونبها بدهد.

چهارم: كسى كه چاهى در راهى يا در ملك غيرى بدون اذن او بكند و ديگرى نداند كه چاه است در آن افتد آن‏كس كه چاه كنده خونبها مى‏دهد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين قول احوط است. (تويسركانى)

ص:954

پنجم: هر گاه دو كس سبب شوند و يكى سابق [1] باشد آن سابق ضامن خونبهاست، مثل آنكه سنگى برجايى بگذارد و ديگرى چاهى بكند پس پاى كسى برسنگ خورد و در چاه افتد سابق ضامن است، و اگر يكى از ايشان در ملك خود سنگ گذاشته يا چاه كنده باشد ضامن خونبها نيست.

ششم: طبيب ضامن خونبهاست از مال خود آنچه را از نفس يا عضو به علاج تلف كند و اگرچه احتياط كرده باشد و بيمار نيز اذن داده باشد، و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: اگر طبيب سعى تمام كرده باشد و حاذق باشد ضامن خونبها نيست‏[[972]](#footnote-972). و اگر بيمار پيش از مردن ابراى ذمّه طبيب كند آيا خونبها ساقط مى‏شود؟ مجتهدين را در اين دو قول است. [2]

هفتم: كسى كه خواب آلوده باشد و كسى را بكشد يا عضو كسى را تلف كند عاقله او ضامن خونبهاست. [3] و بعضى از مجتهدين برآنند كه او خود ضامن خونبهاست از مال خود[[973]](#footnote-973).

) هشتم: بردارنده متاع هر گاه بركسى بخورد و بكشد يا عضو او را تلف كند ضامن است از مال خود. [4]

نهم: كسى كه زن خود را به نوعى در بغل گيرد يا جماع كند كه بميرد ضامن خونبهاى اوست از مال خود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- يعنى سابق در تسبيب نه در احداث. (يزدى)

[2] قول به سقوط اقوى است. (تويسركانى)

\* اظهر سقوط است، بلكه بعيد نيست عدم ضمانت در صورت اذن در علاج با حذاقت، هر چند طلب برائت نكند. (يزدى)

[3] در غير دايه و در دايه تفصيل است ما بين اينكه به جهت فقر باشد دايه شدن او پس بر عاقله‏است، يا به جهت عزّت و فخر باشد پس بر خود او است. (يزدى)

[4] خالى از اشكال نيست و مراعات احتياط مطلوب است. (تويسركانى)

ص:955

دهم: كسى كه غافل فرياد كند و به سبب آن طفلى يا ديوانه‏اى يا بيمارى يا صحيح‏المزاجى بميرد ضامن خونبهاى ايشان است از مال خود، و بعضى از مجتهدين برآنند كه عاقله او ضامن است‏[[974]](#footnote-974).

يازدهم: كسى [1] كه بركسى افتد كه او را بكشد ضامن خونبهاى اوست از مال خود، و اگر خود بميرد خون او هَدَر است. و بعضى از مجتهدين برآنند كه اگر در افتادن مضطرّ [2] باشد خونبها بر عاقله است‏[[975]](#footnote-975) و اگر باد او را بيندازد خون هردو هدر است.

دوازدهم: هر گاه طفلى را از بلندى بر سر كسى اندازد و قصد كشتن نكند و غالباً آن انداختن موجب كشته شدن نباشد و اتّفاقاً بكشد، خونبهاى او را از مال خود ضامن است.

سيزدهم: هر گاه كسى در راه تنگ در جايى كه مكان ايستادن نباشد بايستد و كسى بر او خورد و كشته شود ضامن خونبهاى او است.

چهاردهم: هر گاه كسى شخصى را شب از خانه بيرون آورد و صباح او را كشته بيابند ضامن خونبها اوست هر گاه گواه نداشته باشد كه باز او را به خانه او رسانيده يا ديگرى او را كشته، و اگر او را مرده بيابند آيا خونبهاى او براو لازم است؟ مجتهدين را در اين خلاف است. [3] و اگر بيرون آوردن به التماس مقتول باشد بيرون‏آورنده ضامن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين تفصيل خالى از وجه نيست و حاصل كلام در اين مسأله اين است كه به قصد قتل بيفتدو بكشد موجب قصاص است و اگر قصد افتادن دارد و قصد قتل ندارد شبه عمد است ديه مال خود اوست و اگر قتل مستند به فعل اوست لكن قصد قتل و فعل را اصلًا ندارد مثل مجنون و نائم ديه بر عاقله است، زيرا كه خطاءِ محض است و شايد كه مراد به مضطّر نحو نائم و مجنون باشد و اگر قتل اصلًا مستند به فعل او نباشد مثل اينكه باد او را بيندازد خون او هدر است و همچنين خون واقع هدر است. (تويسركانى)

[2] اگر اضطرار به حدّى باشد كه بى اختيار خود را بيندازد قول آن بعض قوى است و امّا اگر مجرّد الجاء باشد بابقاءِ اختيار يعنى ضرورتى داعى شود پس مثل مختار است. (يزدى)

[3] اقوى ضمان است. (تويسركانى)

ص:956

نيست، وبعضى ازمجتهدين گفته‏اند كه: در اين صورت نيز ضامن است‏[[976]](#footnote-976). امّا اگر شخصى را بطلبد و ديگرى از خانه بيرون آيد ضامن نيست.

پانزدهم: هر گاه زن شيردهنده در خواب برطفلى بيفتد و او را بكشد عاقله او ضامن خونبهاى آن طفل است، و بعضى از مجتهدين برآنند [1] كه اگر شير دادن را جهت افتخار قبول كرده خونبهاى او را از مال خود بدهد و اگر جهت احتياج قبول كرده عاقله او مى‏دهد[[977]](#footnote-977) و اقوى [2] آن است كه در هردو صورت عاقله مى‏دهد.

شانزدهم آنكه: اگر شيردهنده طفل شخصى را بگيرد كه شير دهد و در وقت رجوع نزاع شود ميانه ولىّ آن طفل و آن زن در آنكه آن شخص گويد كه اين فرزند من نيست و شيردهنده گويد فرزند تست آنگاه ظاهر شود كه دروغ گفته، در اين صورت هر گاه فرزندى كه او بشناسد حاضر نسازد ضامن خونبهاى آن طفل است. [3]

هفدهم: هر گاه كسى بركسى سوار شود و شخصى ديگر يكى از ايشان را بگزد و او از آن نفرت كند و سوار را بيندازد و كشته شود مجتهدين را در اين صورت سه قول است، اوّل آنكه: خونبها برآن‏كس است كه گزيده و اين از حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- قول بعض مجتهدين قوى است، نظر به ظاهر جمله‏اى از اخبار. (تويسركانى)

[2] اظهر در خصوص دايه تفصيل مذكور است. (يزدى)

[3] در صورت احتمال اينكه همان طفل است ضمانت خون بهاء خالى از اشكال نيست زيرا كه شير دهنده امين است و قول امين معتبر است با يمين. (تويسركانى)

\* و اگر فرزندى آورد كه محتمل باشد همان است قول او مقبول است حتّى با كذب سابق. (يزدى)

ص:957

منقول است [1][[978]](#footnote-978). دوم آنكه هر يك از گزنده [2] و كسى كه بر او سوار بوده ثلث خونبها دهند و ثلث ديگر ساقط است چه او خود به لعب سوار شده. سوم آنكه اگر گزنده لجاج كرده باشد آن‏كس را در انداختن به حيثيّتى كه بى‏اختيار نفرت كرده خونبها برگزنده است و اگر چنين نباشد خونبها بركسى است كه انداخته، و اين قول سوم اقوى است.

هجدهم: زن شخصى ديگرى را در خانه پنهان كرده باشد [3] و بعد از آنكه برشوهرش ظاهر شود آن شخص را بكشد خونبهاى او را آن زن مى‏دهد برقول بعضى از مجتهدين‏[[979]](#footnote-979) و اقوى آن [4] است كه خون آن شخص هدر است.

نوزدهم: هر گاه شخصى طفلى را به اذن ولىّ خواهد كه شنا ياد دهد پس او را غرق كند ضامن خونبهاى آن طفل است خواه تقصير كرده باشد و خواه نكرده باشد، و بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه: اگر تقصير نكرده ضامن نيست [5][[980]](#footnote-980).

بيستم: هر گاه كسى در راه مسلمانان بنائى احداث كند يا سنگى بگذارد چنانكه راه تنگ شود و شخصى به سبب آن كشته گردد ضامن خونبهاى آن شخص است هر گاه بى‏اذن امام احداث‏كرده باشد، امّا اگر راه‏گشاده باشد وامام اذن داده‏باشد ضامن‏نيست. [6]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- حديث منقول اين است كه نصف برگزنده و نصف برگزيده شده است. (يزدى)

[2] اين نيز منقول از اميرالمؤمنين عليه السلام است. (يزدى)

[3] و آن مرد صديق آن زن باشد به زنا. (يزدى)

[4] اين قول اقرب به قواعد است لكن در حديثى وارد شده كه ديه آن شخص بر زن است و احتياط خوب است. (تويسركانى)

[5] اقوى ضمان است مطلقاً. (تويسركانى)

[6] اقوى عدم ضمان است با جواز احداث بناء در طريق از جهت اذن امام يا از جهت ديگر

ص:958

بيست و يكم: هر گاه ديوار كج شده بر سر كسى افتد و او را بكشد به شرطى كه صاحب ديوار عالم به افتادن آن باشد و ممكن بوده كه آن را اصلاح كند و نكرده ضامن خونبهاى اوست.

بيست و دوم: هرگاه ناودان يا پنجره خانه شخصى كه بر راه مسلمانان باشد با علم صاحب آن بيفتد و كسى را تلف كند ضامن خونبهاست، و اگر بى‏علم صاحب خانه و تقصير او كسى را تلف كند مجتهدين را در آن خلاف است، اقرب آن است كه ضامن نيست.

بيست و سوم: هر گاه كسى زياده از قدر احتياج [1] آتش در ملك خود روشن كند در غير روزى كه باد باشد و سرايت به تلف ديگرى كند ضامن خونبهاى كسى است كه بسوزد، و همچنين اگر در روز يا در شبِ باد آتش در ملك خود روشن سازد، و همچنين اگر در غير ملك خود آتش روشن كند چنانكه سرايت به‏ديگرى كند.

بيست و چهارم: هر گاه در حفظ چارواى خود تقصير كند و آن چاروا كسى را بكشد ضامن خونبهاى آن‏كس باشد، چه واجب است برصاحبان چارواى مست شده و درنده محافظت آنها كردن.

بيست و پنجم: هر گاه كسى شخصى را به ضيافت طلبد و سگ او آن شخص را تلف كند ضامن خونبهاى اوست و اگرچه نداند كه سگ او درنده است.

بيست و ششم: هر گاه كسى بر چاروائى سوار باشد يا او را به‏دست مى‏كشيده باشد و صاحبش همراه نباشد و آن چاروا به سر و دستها كسى را بكشد ضامن خونبهاى اوست، و امّا آنچه به پاها تلف كند ضامن نيست.

بيست و هفتم: هر گاه كسى بر چاروائى سوار باشد يا او را به‏دست گرفته ايستاده باشد و آن چاروا به‏دست يا سر يا پا كسى را بكشد ضامن خونبهاى اوست و اگر دوكس‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
همچنانكه اقوى ضمان است با عدم جواز احداث، پس مدار بر جواز احداث بناء است در طريق و عدم آن. (تويسركانى)

[1]- بلكه با عدم زياده از قدر حاجت نيز ضامن است با علم به سرايت، بلكه با ظن و شكّ بشرطصدق اتلاف. (تويسركانى)

ص:959

سوار باشند هردو در ضامنيّت خونبها مساويند هر گاه يكى طفل يا بيمار نباشد.

بيست و هشتم: هر گاه صاحب چاروا كارى كند كه چارواى او رم كند و كسى را بكشد ضامن خونبهاى اوست.

بيست و نهم: هر گاه كسى كارى كند كه عقل كسى زايل شود ضامن خونبهاى اوست و اگر بعد از گرفتن خونبها عقل آن به حال خود بازآيد خونبها را از او باز نمى‏توان گرفت.

سيم: هر گاه كسى كارى كند كه گوشهاى كسى كر شود و چيزى نشنود به‏شرطى كه مأيوس شوند از شنيدن او خونبهاى او را بايد داد و اگر از شنيدن او مأيوس نشوند بلكه ممكن باشد كه بعد از مدّتى بشنود انتظار بايد كشيد.

سى و يكم: هر گاه كسى كارى كند كه هردو چشم كسى چيزى نبيند خواه حدقه به حال خود باشد و خواه نباشد ضامن خونبهاى اوست.

سى و دوم: هر گاه كسى كارى كند كه هيچ بوئى را نشنود ضامن خونبهاى اوست، واعتبار حال‏او به‏بويهاى خوش وبد مى‏توان‏كرد، و اگر به اينها معلوم نشود به قسامه عمل كنند. ودربعضى احاديث وارد شده‏كه حضرت اميرالمؤمنين‏على عليه السلام فرموده كه: لتّه‏اى را بسوزند و پيش دماغ او برند اگر چشم او پرآب شود دروغ مى‏گويد و الّا راست است‏[[981]](#footnote-981).

سى و سوم آنكه: كسى كارى كند كه ذائقه شخصى برطرف شود ضامن خونبهاى اوست به‏قول بعضى از مجتهدين‏[[982]](#footnote-982).

) سى و چهارم آنكه: كسى كارى كند كه شخصى در حال جماع منى او به‏دشوارى بيرون آيد. [1]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] در صورت تعذّر آمدن منى ديه لازم است و در صورت تعسّر مشكل است. (تويسركانى)

\* محلّ تأمّل است. (يزدى)

ص:960

سى و پنجم آنكه: كسى كارى كند كه زن او حامله نشود. [1]

سى و ششم آنكه: كسى كارى كند كه هميشه بول از شخصى آيد و منقطع نشود بر قول بعضى از مجتهدين [2][[983]](#footnote-983).

سى و هفتم آنكه: كسى كارى كند كه شخصى حرف نتواند زد و زبان داشته باشد، و اگر بعضى از حروف را تواند گفت و بعضى را نتواند گفت قياس بر بيست و هشت حرف بايد كرد.

سى و هشتم آنكه: كسى هردو استخوانى كه دندانهاى آدمى برآن نشسته و گوشت روئيده بشكند هر گاه دندانها با آن نباشد. [3]

سى و نهم آنكه: كسى گردن شخصى را بشكند و همچنان كج بماند.

چهلم آنكه: كسى كارى كند كه چيزى به گلوى شخصى فرو نرود.

چهل و يكم آنكه: كسى هردو دست كسى را از بند دست كه آن را زَنَد گويند ببرد.

چهل ودوم آنكه: كسى دو استخوان دست كسى‏را كه ذراع گويند تا مرفق جدا كند.

چهل و سوم آنكه: كسى هردو بازوى كسى را تا دوش جدا از دست ببرد.

چهل و چهارم آنكه: كسى پشت شخصى را بشكند، و همين حكم دارد اگر كسى را گوژپشت كند به حيثيتى كه قادر برنشستن نباشد.

چهل و پنجم آنكه: كسى زخمى بر ديگرى زند چنانكه مغزى كه در مهره‏هاى پشت است بريده شود.

چهل و ششم آنكه: كسى هردو پستان مرد يا زن را ببرد، و همين حكم دارد بريدن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] محلّ تأمّل است. (يزدى)

[2] مراعات احتياط به صلح خوب است. (تويسركانى)

[3] و اگر دندانها با آن باشد دو خون بهاء بدهد. (يزدى)

ص:961

سرهاى پستان ايشان به‏قول بعضى‏[[984]](#footnote-984).

چهل و هفتم: كسى ذكر كسى را از بيخ يا از حشفه ببرد و اگرچه عنّين باشد. [1]

چهل و هشتم آنكه: شخصى خصيه كسى را ببرد.

چهل و نهم آنكه: كسى هردو طرف فرج زنى را ببرد، خواه صحيحه باشد آن زن و خواه علّت‏دار چون رتقا، و خواه بكر باشد و خواه غيربكر، و خواه كوچك و خواه بزرگ.

پنجاهم آنكه: كسى زنى را دخول كند [2] چنانكه موضع بول و غايط يا مخرج بول و حيض او را بدراند و هردو راه را يكى كند، خواه شوهرش باشد و خواه اجنبى، و خواه بالغ باشد و خواه غيربالغ. امّا در بالغه هر گاه شوهر او باشد خونبها ساقط است.

پنجاه و يكم آنكه: كسى هردو نشستگاه كسى را ببرد كه به استخوان رسد.

پنجاه و دوم آنكه: كسى هردو پاى شخصى را ببرد تا مفصل ساق.

پنجاه و سوم آنكه: كسى انگشتان هردو دست شخصى را ببرد و كفها را بگذارد.

پنجاه و چهارم آنكه: كسى انگشتان هردو پاى كسى را ببرد و باقى را بگذارد.

پنجاه و پنجم آنكه: كسى هردو پايهاى كسى را تا زانو جدا كند.

پنجاه و ششم آنكه: كسى هردو زانوى كسى را ببرد تنها، امّا اگر با ساقين ببرد در هردو يك خونبها دادن لازم است.

پنجاه و هفتم آنكه: كسى استخوان كون آدمى‏را بشكند و سبب آن شود كه هميشه غايط از او آيد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] مشهور علماء در عنّين ثلث ديه گفته‏اند. (يزدى)

[2] و همچنين است اگر به غير دخول باشد. (يزدى)

ص:962

پنجاه و هشتم آنكه: كسى بكارت بكرى را با انگشت ببرَد چنانكه مثانه او دريده شود برقول بعضى از مجتهدين [1][[985]](#footnote-985).

پنجاه و نهم آنكه: كسى بينى كسى را ببرد يا بشكند و فاسد شود.

شصتم آنكه: كسى كارى كند كه موى سر كسى بيرون نيايد.

شصت و يكم آنكه: كسى پلكهاى هردو چشم كسى را ببرد.

شصت و دوم آنكه: كسى كارى كند كه موى ريش كسى را بريزاند.

شصت و سوم آنكه: كسى مويهاى مژه هردو چشم كسى را بريزاند كه ديگر بيرون نيايد. [2]

شصت و چهارم آنكه: كسى هردو لب كسى را ببرد.

شصت و پنجم آنكه: كسى زبان كسى را از بيخ ببرد.

شصت و ششم آنكه: كسى بيست و هشت دندان كسى را بشكند.

شصت و هفتم آنكه: كسى كارى كند كه طفل تمام خلقت كه متحرك شده باشد از شكم زنى بيفتد.

شصت و هشتم آنكه: كسى شخصى را در ماههاى حرام بكشد، چه در اين صورت جهت كشتن خونبها بايد داد و جهت كشتن در ماههاى حرام ثلث خونبها، و همين حكم دارد در حرم مكّه برقول بعضى از مجتهدين [3][[986]](#footnote-986).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] خالى از قوت نيست. (يزدى)

[2] محلّ اشكال و تأمّل است، بلكه بعيد نيست ارش باشد. (يزدى)

[3] خالى از قوّت نيست. (يزدى)

ص:963

فصل دوم: در بيان خونبهاى اعضاى آدمى‏

و آن بر سى و چهار قسم است:

قسم اوّل: آنچه سبب نصف خونبها مى‏شود

و آن بيست امر است:

اوّل آنكه: كارى كند كه مويهاى ابروى [1] شخصى برود.

دوم آنكه: يك چشم كسى را كور كند.

سوم آنكه: يك دست كسى را تا زَنَد ببرد.

چهارم آنكه: ذراع كسى را تا مرفق ببرد.

پنجم آنكه: يك بازوى كسى را تا كتف ببرد، هر گاه اينها را تنها ببرد و اگر يكدفعه اينها را تا كتف ببرد نيز موجب نصف خونبهاست برقول بعضى از مجتهدين‏[[987]](#footnote-987).

ششم آنكه: يك پاى كسى را تا مفصل ساق ببرد.

هفتم آنكه: يك ساق پاى كسى را تا زانو ببرد.

هشتم آنكه: زانوى كسى را ببرد و اگر يك دفعه يك پا را تا زانو ببرد هم موجب نصف خونبهاست.

نهم آنكه: يك استخوان روى را كه دندانها در اوست بشكند يا ببرد.

دهم آنكه: يكى از لبهاى شخصى را ببرد [2] برقول بعضى از مجتهدين‏[[988]](#footnote-988).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] يعنى هر دو ابرو و در هر يك ربع خون بهاء است و بعضى در هر دو تمام ديه گفته‏اند مثل ساير اعضائى كه در انسان دوتا است چون چشم و دست و پا و شرط است در نصف ديه يا تمام اينكه نرويد و بيرون نيايد و امّا اگر بعد بيرون آيد پس ارش ثابت است. (يزدى)

[2] محلّ تأمل است. (يزدى)

ص:964

يازدهم آنكه: يك پستان زن را ببرد.

دوازدهم آنكه: يك خصيه [1] شخصى را ببرد برقول بعضى از مجتهدين‏[[989]](#footnote-989).

سيزدهم آنكه: يك طرف فرج زنى را ببرد.

چهاردهم آنكه: يك طرف نشستگاه كسى را ببرد.

پانزدهم آنكه: كارى كند كه يك گوش كسى چيزى نشنود.

شانزدهم آنكه: يك گوش كسى را ببرد.

هفدهم آنكه: كارى كند كه يك چشم كسى چيزى نبيند.

هجدهم آنكه: كارى كند كه مژه يك چشم كسى برود. [2]

نوزدهم آنكه: كارى كند كه كسى از يك سوراخ بينى بوى نشنود.

بيستم آنكه: دو سوار آزاد يا دو پياده در اثناى دويدن بريكديگر خورند و هردو كشته شوند ورثه هريك نصف خونبها از يكديگر مى‏گيرند.

قسم دوم: آنكه موجب خونبها و دو ثلث خونبهاست‏

و آن در صورتى است كه كسى پشت كسى را بشكند و سبب آن شود كه هردو پاى او شل شود.

قسم سوم: آنچه دو خونبها در آن بايد داد

و آن پنج امر است:

اوّل: شكستن هردو استخوانى كه دندانها در اوست با دندانها.

دوم: هر گاه پشت كسى را بشكند كه از جماع كردن بيفتد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] در يُمنى ثلث و در يُسرى دو ثلث خالى از قوّت نيست. (يزدى)

[2] در مژه‏هاى چشم جمعى به ارش قائلند و احتياط مطلوب است. (تويسركانى)

\* ارش بعيد نيست. (يزدى)

ص:965

سوم: هر گاه چيزى برشخصى زنند كه عقل او برود. [1]

چهارم: هر گاه چيزى بر دو گوش كسى زنند كه فاسد و كر شود يا هردو گوش كسى را ببرند و بعد از آن كر شود.

پنجم: هر گاه بينى كسى را ببرند كه ديگر بوى چيزى نشنود.

قسم چهارم: آنچه موجب خونبها و زيادتى ارش است‏

و آن وقتى است كه پستان زن را ببرند كه شير آن منقطع شود.

قسم پنجم: آنچه سبب دو ثلث خونبها مى‏شود

و آن چهار امر است:

اوّل: بريدن لب پائين شخصى برقول بعضى از مجتهدين‏[[990]](#footnote-990).

دوم: هر گاه كارى كنند كه هر دو لبهاى شخصى سست شود و از خلقت طبيعى درازتر گردد.

سوم: هر گاه پلكهاى بالاى چشم كسى را زايل كنند برقول بعضى از مجتهدين‏[[991]](#footnote-991).

) چهارم: بريدن خصيه چپ شخصى برقول بعضى از مجتهدين‏[[992]](#footnote-992).

قسم ششم: آنچه موجب ثلث خونبهاست‏

و آن چهارده امر است:

اوّل: بريدن لب بالائين برقول بعضى از مجتهدين‏[[993]](#footnote-993).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] خالى از اشكال نيست. (تويسركانى)

ص:966

دوم: زايل ساختن پلكهاى پائين چشم شخصى برقول بعضى از مجتهدين‏[[994]](#footnote-994).

سوم: برطرف كردن حايلى كه ميانه دو سوراخ بينى است. [1]

چهارم: زبان گنگ را بريدن.

پنجم: تير از دو سوراخ بينى شخصى گذرانيدن كه سوراخ آن بهم نيايد.

ششم: هر گاه پشت كسى را بشكند آنگاه نيكو شود. [2]

هفتم آنكه: كارى كند كه بول كسى منقطع نشود آنگاه نيك شود. [3]

هشتم: بريدن ذكر عنّين. [4]

نهم: بريدن خصيه راست كسى برقول بعضى از مجتهدين‏[[995]](#footnote-995).

) دهم: هر گاه بكارت زنى را به انگشت ببرند، چنانكه بول و غايط او بند نشود. [5]

يازدهم: هر گاه پاى برشكم كسى نهند كه بول و غايط او بيرون آيد. [6]

دوازدهم: بريدن انگشت ابهام، يعنى انگشت نر، خواه از دست باشد و خواه از پا بر قول بعضى از مجتهدين [7][[996]](#footnote-996).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] جمعى در اينجا قائلند به نصف ديه و آن احوط است. (تويسركانى)

\* محلّ تأمّل است. (يزدى)

[2] بنابر مذهب مشهور هر چند مستند واضحى ندارد. (يزدى)

[3] محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

\* اظهر ارش است. (يزدى)

[4] محلّ اشكال است، بلكه در متن گذشت كه مثل صحيح است. (يزدى)

[5] محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

\* گذشت كه هرگاه مثانه او را بدرد تمام ديه خالى از قوّت نيست. (يزدى)

[6] محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

[7] قول آن بعض به ثلث‏ديه در قطع دو ابهام‏است، و امّا درابهام يك‏دست يا يك‏پا، ثلث ديه‏

ص:967

سيزدهم [1]: هر گاه كسى زخمى بركسى زند كه به اندرون شكم او برسد.

چهاردهم آنكه: زخمى بر كسى زند كه به خريطه دماغ او برسد برقول بعضى از مجتهدين [2][[997]](#footnote-997).

قسم هفتم: آنكه موجب ربع خونبها مى‏شود

و آن سه امر است:

اوّل: تراشيدن يكى از دو ابرو. [3]

دوم: بريدن سر هر دو پستان مرد.

سوم: برطرف ساختن موى مژه يك پلك يكى از دو چشم. [4]

قسم هشتم: آنكه موجب خمس خونبها مى‏شود

و آن دو امر است:

اوّل: هر گاه تيرى از دو سوراخ بينى كسى بگذرانند و بعد از آن جراحت او بهم‏آيد. [5]

دوم: هر گاه شش كس در آبى‏شنا كنند و يكى از ايشان غرق شود، برهريك از آن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
يك دست يا يك پا است و اظهر اين است كه در هر يك عشر است مثل ساير انگشتان. (يزدى)

[1] سيزدهم و چهاردهم نيز محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

[2] بلكه مشهور و اقوى است. (يزدى)

[3] محلّ اشكال است. (تويسركانى)

[4] محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

\* اظهر ارش است. (يزدى)

[5] محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

\* بر مذهب جمعى از علماء ولكن خالى از اشكال نيست و محتمل است عشر چنانچه جمع ديگر گفته‏اند. (يزدى)

ص:968

پنج كس خمس خونبهاى غرق شده واجب است [1] برقول بعضى از مجتهدين‏[[998]](#footnote-998).

قسم نهم: آنكه سه خمس خونبها در آن لازم است‏

چون شكستن دوازده دندان پيش؛ شش از پائين كه ابتداى آن از دندان پيشتر باشد و انتهاى آن از دندان پستر و شش از بالا به طريق مذكور.

قسم دهم: آنچه در آن دو خمس خونبها لازم است‏

و آن دو امر است:

اوّل: شكستن شانزده دندان كه از دندانهاى پيش نباشد.

دوم: هر گاه كسى كارى كند كه هردو خصيه شخصى بزرگ شود.

قسم يازدهم: آنچه در آن چهار خمس خونبها لازم است‏

و آن در صورتى است كه كسى كارى كند كه هردو خصيه شخصى بزرگ شود، چنانكه قادر برآن نباشد كه در وقت رفتن پايها را نزديك گذارد.

قسم دوازدهم: آنكه موجب سُدس خونبهاست‏

و آن در صورتى است كه چيزى از يك سوراخ بينى شخصى بگذرانند آنگاه جراحت نيك نشود. [2]

قسم سيزدهم: آنچه موجب عشر خونبهاست‏

و آن پنج امر است:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اين اطلاق صحيح نيست و آنچه آن بعض گفته و مورد خبر است شش نفر طفل در فرات بودند يكى غرق شد و دو نفر از آنها شهادت دادند كه آن سه نفر ديگر غرق كرده‏اند او را و آن سه نفر شهادت دادند كه آن دو نفر غرق كرده‏اند، پس حكم فرمودند: اميرالمؤمنين عليه السلام بر هر يك از پنج نفر به خمس ديه و اين قضيّه خاصّه است و تعدّى از آن مشكل است. (يزدى)

[2] محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

\* بر قول بعضى و بعضى پنجاه دينار گفته‏اند. (يزدى)

ص:969

اوّل: بريدن يكى از پنج انگشت، خواه از دست باشد و خواه از پا.

دوم: چيزى از سوراخ بينى كسى گذرانيدن و بعد از آن، آن جراحت نيك شود. [1]

سوم آنكه: كسى كارى كند كه طفلى كه خلقتش تمام شده باشد امّا هنوز به حركت نيامده باشد از شكم زن بيفتد، خواه آن طفل مرد باشد و خواه زن، خواه جهود باشد و خواه نصارى، خواه آزاد باشد و خواه بنده، چه در اينها عشر خونبها دادن لازم است.

چهارم: بريدن سر مسلمان مرده.

پنجم آنكه: زخمى بر كسى زنند كه به استخوان رسيده آن را شكسته باشد.

قسم چهاردهم: آنچه در آن نصف عشر خونبهاست‏

كه پنجاه مثقال طلا باشد، چون شكستن يكى از دوازده دندان پيش، شش از بالا و شش از پائين كه ابتداى آنها از دندان پيشتر باشد و انتها از دندان پستر.

قسم پانزدهم: آنچه در آن نصف نصف عشر خونبهاست‏

كه بيست و پنج مثقال طلا باشد، و آن دو امر است:

اوّل: شكستن يكى از شانزده دندان غير از دندانهاى پيش كه مذكور شد.

دوم: شكستن ضلعى كه نزديك دل باشد.

قسم شانزدهم: آنچه در آن ثلث خونبهاى آن عضو لازم است‏

و آن ده امر است:

اوّل آنكه: كارى كند كه چشم كور كسى فرو رود، چه در آن ثلث خونبهاى چشم صحيح است. [2]

دوم: بريدن نرمه هردو گوش، چه در حديث آمده كه: خونبهاى آنها ثلث خونبهاى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

\* بر قول بعضى. (يزدى)

[2] بر قول بعضى. (يزدى)

ص:970

گوشهاست‏[[999]](#footnote-999).

سوم: مثله ساختن بينى [1] شخصى.

چهارم: كندن دندان زيادتى شخصى، چه در آن ثلث خونبهاى دندان اصلى است [2] هر گاه تنها كنده باشد، امّا اگر با دندان اصلى كنده باشد چيزى در آن لازم نيست.

پنجم: بريدن انگشت نر بر قول بعضى از مجتهدين [3][[1000]](#footnote-1000).

) ششم: بريدن انگشت زيادتى، چه در آن ثلث خونبهاى انگشت اصلى است.

هفتم: مثله كردن انگشت [4] كسى چه در آن ثلث خونبهاى انگشت صحيح آن عضو لازم است.

هشتم: كوفتن‏استخوان هرعضوى، چه درآن ثلث خونبهاى آن‏عضو لازم‏است. [5]

نهم: شكافتن هر دو لب آدمى به‏طريقى كه دندانها نمايان شود، چه در آن ثلث خونبهاى هردو لب لازم است، خواه تمام لبها شكافته شده باشد و خواه بعضى.

دهم: شكافتن يكى از لبها و در آن ثلث خونبهاى لب لازم است.

قسم هفدهم: آنچه در آن دو ثلث خونبهاى آن عضو لازم است‏

و آن چهار امر است:

اوّل: شل گردانيدن انگشتان صحيح، خواه از دست باشد و خواه از پاى.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] يعنى قدرى از يك طرف آن بريدن. (يزدى)

[2] بنابر قول بعضى و بعيد نيست ارش باشد. (يزدى)

[3] و اظهر عشر ديه است چنانكه گذشت. (يزدى)

[4] يعنى بريدن يكى از بندهاى آن لكن در ابهام چون دو بند است در هر يكى نصف ديه ابهام‏است. (يزدى)

[5] بنا بر مشهور، لكن اطلاق حكم خالى از اشكال نيست. (يزدى)

ص:971

دوم: كندن ناخن انگشتان و بيرون آمدن آن سياه. [1]

سوم: شكستن استخوان [2] عضوى چنانكه آن عضو باطل شود. [3]

چهارم: هر گاه كارى كند كه شخصى را تا نصف روز بول منقطع نشود. [4]

قسم هجدهم: آنچه در آن خمس خونبهاى هر عضوى لازم است‏

و آن چهار امر [5] است:

اوّل: شكستن هرعضوى. [6]

دوم: هر گاه زخمى برعضو شخصى بزند كه استخوان را ظاهر سازد، چه در آن خمس [7] خونبهاى شكستن آن عضو لازم است.

سوم آنكه: كارى كند كه لبهاى كسى شكافته شود و بعد از آن نيك شود، چه در آن خمس خونبهاى لبهاست.

چهارم: شكافتن يك لب كه بعد از آن نيك شود، چه در آن خمس خونبهاى يك لب است.

قسم نوزدهم: آنچه در آن خونبهاى چهار خمس هرعضوى لازم است‏

و آن دو امر [8] است:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] محلّ اشكال است و در روايت معتبره در او ده دينار است. (تويسركانى)

\* بر قول بعض و اظهر اين است كه ده دينار است و همچنين هرگاه بيرون نيايد و اگر بيرون آيد سفيد پس پنج دينار است. (يزدى)

[2] بلكه فك استخوان، يعنى جدا كردن از محلّ آن، چنانكه باطل شود و مع ذلك خالى از اشكال نيست. (يزدى)

[3] محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

[4] محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

[5] در هر يك از چهار امر تأمّل است، بايد تأمّل تامّ بشود. (تويسركانى)

[6] اگر خوب نشود والّا چهار خمس شكستن آن است چنانچه مى‏آيد. (يزدى)

[7] بلكه ربع خون بهاى شكستن آن است. (يزدى)

[8] در اين دو امر توقّف و تأمّل است اگر چه مشهور است بين الاصحاب. (تويسركانى)

ص:972

اوّل: هر گاه استخوان عضوى را بشكنند آنگاه نيك شود.

دوم: هر گاه استخوان عضوى را بكوبند و بعد از آن نيك شود چهار خمس خونبهاى كوفتن لازم است.

قسم بيستم: آنچه هشت يك خونبها در آن لازم است‏

چون بريدن يك سر پستان مرد.

قسم بيست و يكم: آنچه در آن يك نفر شتر لازم است‏

چون حارصه، و آن زخمى است در سر كه پوست را بشكافد.

قسم بيست و دوم: آنچه در آن دو نفر شتر لازم است‏

چون داميه، و آن زخمى است در سر كه از پوست گذشته به گوشت رسيده باشد وبسيار فرونرفته باشد.

قسم بيست و سوم: آنچه در آن سه نفر شتر لازم است‏

چون باضعه، و آن زخمى است در سركه در گوشت فرو رفته باشد و آن را متلاحمه نيز گويند.

قسم بيست و چهارم: در انچه چهار نفر شتر در آن لازم است‏

چون سمحاق- به كسر سين و سكون ميم- و آن زخمى است در سركه از گوشت گذشته به‏پوست نازكى كه استخوان را پوشيده است رسيده باشد.

قسم بيست و پنجم: آنچه در آن پنج نفر شتر لازم است‏

چون موضحه، و آن زخمى است در سركه به استخوان رسيده باشد و آن را ظاهر كرده باشد.

قسم بيست و ششم: آنچه در آن ده نفر شتر لازم است‏

چون هاشمه، و آن زخمى است در سر كه به استخوان رسيده آن را شكسته باشد

ص:973

و از جايى به جايى ديگر نقل [1] كرده باشد.

قسم بيست و هفتم: آنكه در آن سى و سه نفر شتر لازم است‏

چون مأمومه وآن جراحتى‏است درسر كه به‏خريطه دماغ‏كه آن‏را امّ‏الرأس مى‏گويند رسيده باشد، و بعضى از مجتهدين خونبهاى آن را سى و سه شتر و ثلث شتر گفته‏اند[[1001]](#footnote-1001).

قسم بيست و هشتم: آنچه در آن سى و سه نفر شتر و زيادتى ارش لازم است‏

چون دامغه [2] و آن زخمى است در سركه خريطه دماغ را بشكافد، و دور است كه آدمى با اين زخم زنده بماند.

قسم بيست و نهم: آنكه در خونبهاى آن قياس به همان عضو بايد كرد

چون حارصه دست مثلًا، چه در آن نصف شتر بايد داد.

قسم سى‏ام: آنچه در آن ده مثقال طلا لازم است‏

و آن سه امر است:

اوّل: شكستن ضلعى كه نزديك بازو باشد.

دوم [3]: منى را بى‏رخصت زن آزاد دائمى بيرون فرج او ريختن، چه در اين صورت بر او لازم است كه ده مثقال طلا به آن زن دهد. [4]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] هرگاه استخوان را ازجائى به‏جائى ديگر نقل كرده باشد در او پانزده شتر ديه ثابت است مگر اينكه موضحه هم باشد كه در اين صورت مجنى عليه مى‏تواند كه قصاص كند بقدر ايضاح و ده شتر هم بگيرد. (تويسركانى)

\* در منقله پانزده شتر است. (يزدى)

[2] در آن ثلث ديه است در ارش تأمّل است. (يزدى)

[3] لزوم ديه در اين دو صورت احوط است. (تويسركانى)

[4] بر قول بعضى ولكن معلوم نيست. (يزدى)

ص:974

سوم آنكه: كسى كارى كند كه سبب آن شود كه منى را در خارج فرج بريزد.

قسم سى و يكم: آنچه در آن بيست مثقال طلا لازم است‏

و آن آنست كه كسى كارى كند كه بعد از آنكه نطفه در رحم زن قرار گرفته باشد بيفتد.

قسم سى و دوم: آنچه در آن چهل مثقال طلا لازم است‏

و آن چنان است كه كسى كارى كند كه بعد از آنكه نطفه در رحم زن علقه شده- يعنى خون بسته باشد- بيفتد.

قسم سى و سوم: آنچه در آن شصت مثقال طلا لازم است‏

و آن آنست كه كسى كارى كند كه بعد از آنكه نطفه در رحم زن مُضغه- يعنى مانند گوشت خائيده شده باشد- بيفتد.

قسم سى و چهارم: آنچه در آن هشتاد مثقال طلا لازم است‏

و آن چنان است كه كسى كارى كند كه از شكم زنى طفلى كه استخوان داشته باشد و خلقت او تمام و متحرّك نشده باشد بيفتد، و اگر مادر آن طفل خود انداخته باشد براو لازم است كه خونبهاى آن را چنانكه مذكور شد به پدر طفل بدهد.

مطلب سوم در بيان آنكه در چند موضع تمام خونبها گرفتن‏

ساقط است، و در چند موضع نصف خونبها

بدان‏كه در بيست و دو موضع تمام خونبها ساقط مى‏شود، و در دو موضع نصف خونبها.

امّا آن بيست و دو موضعى كه تمام خونبها ساقط است:

اوّل آنكه: ولىّ مقتول خونبها را به‏قاتل عفو كند، و اگر ولىّ نداشته باشد امام ولىّ او

ص:975

است، و آيا امام را مى‏رسد كه عفو كند يا نه؟ ميانه مجتهدين خلاف است.

دوم آنكه: هر گاه شخصى كه تير مى‏اندازد به شخصى گويد كه برحذر باش و آن شخص حذر نكند و تير بر او خورد و بكشد.

سوم آنكه: دو بنده پياده يا سواره در اثناى دويدن بريكديگر خورند و هر دو بميرند.

چهارم آنكه: باد كسى را از بلندى بيندازد و در زير كسى را بكشد.

پنجم آنكه: كسى خود را بر سر كسى اندازد و خود كشته شود.

ششم آنكه: كسى كه به دزدى كردن به خانه كسى آيد و كشته شود.

هفتم آنكه: دزدان بر سر راه مسلمانان آيند و كشته شوند.

هشتم آنكه: كسى را كه جهت قصاص بكشند.

نهم آنكه: هر گاه مقتول، كافر حربى‏يا ذمّى باشد كه به شرايط جزيه عمل نكند.

دهم آنكه: مسلمانى را كه كفّار اسير كرده باشند و فتح ممكن نباشد مگر به كشتن او.

يازدهم آنكه: هر گاه زن، شخصى را در [1] خانه پنهان كرده باشد و شوهر او واقف شده او را بكشد.

دوازدهم آنكه: شخصى در راه واسعى به اذن امام بنائى احداث [2] نمايد يا سنگى نصب كند كه به سبب آنها كسى كشته شود.

سيزدهم آنكه: ناودان يا پنجره خانه شخصى كه بر سر راه نصب كرده باشند بى‏علم او بيفتد و كسى را بكشد.

چهاردهم آنكه: كسى روزى كه باد نباشد در ملك خود به‏قدر احتياج آتش روشن كند و سرايت به سوختن كسى كند. [3]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- به جهت فجور. (يزدى)

[2] اقوى عدم ضمان است با جواز احداث بناء و ضمان است با عدم جواز. (تويسركانى)

[3] با ظنّ به تعدّى اقوى ضمان است و همچنين با شكّ با صدق اتلاف. (تويسركانى)

ص:976

پانزدهم آنكه: چارواى شخصى كه بر او سوار شده باشد يا او را مى‏كشيده باشد به‏پاها كسى را بكشد.

شانزدهم [1] آنكه: شخصى هردو دست كسى را قطع كرده باشد آنگاه آن‏كس او را از روى عمد بكشد پس هر گاه در اين صورت ولىّ مقتول عفو كند خونبها ساقط مى‏شود. [2]

هفدهم آنكه: شخصى هردو دست شخصى را ببرد و دستهاى او را عوض آن ببرند چنانكه سرايت [3] به كشتن كند پس هر گاه ولىّ مقتول عفو كند خونبها ساقط مى‏شود.

هجدهم آنكه: شخصى هردو دست كسى را ببرد و خونبها بگيرد آنگاه سرايت به مردن كند چه ولىّ مقتول او را مى‏تواند كشت، امّا اگر عفو كند خونبها ساقط مى‏شود.

نوزدهم آنكه: شخصى دستهاى كسى را ببرد آنگاه دستهاى آن كس را به عوض آن ببرند و سرايت به اوّلى كند و به ثانى سرايت نكند، چه در اين صورت ولىّ او را مى‏تواند كشت، امّا اگر پيش از كشتن بميرد ولىّ خونبها از مال او نمى‏تواند گرفت برقول بعضى از مجتهدين‏[[1002]](#footnote-1002).

بيستم: هر گاه دو دست غلامى را كه خونبهاى او هزار مثقال باشد ببرند آنگاه آن غلام آزاد شود و بعد از آن بميرد ورثه غلام قصاص مى‏توانند كرد، امّا اگر عفو كند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- از شانزدهم تا بيست و يكم محلّ تأملّ است بايد تأمّل تامّ شود. (تويسركانى)

[2] زيرا كه چون دو دست او را قطع كرده است گويا به قدر خون بهاء به او رسيده است ولكن اين حكم محلّ اشكال است، و همچنين در چند موضع بعد از جهت اينكه در قتل عمد قصاص است و خون بهاء ثابت نيست مگر به مصالحه و در آن مساوات با ديه شرط نيست، بلكه تابع قرار داد و تراضى است، پس به مجرّد عفو از قصاص چيزى ثابت نيست تا ساقط شود يا نشود و اثبات آن به صلح مانعى ندارد. (يزدى)

[3] يعنى به نحوى ببرند كه مستلزم سرايت باشد والّا هدر است، چون از باب قصاص بوده و سرايت آن هدر است. (يزدى)

ص:977

خونبها نمى‏توانند گرفت زيرا كه خونبهاى دستهاى او مال آقاى اوست.

بيست و يكم: هر گاه كسى خود را بكشد.

بيست و دوم: هر گاه كسى از روى عمد به ظلم كسى را بكشد آنگاه بميرد و مال [1] نداشته باشد برقول بعضى از مجتهدين خونبها از او ساقط است‏[[1003]](#footnote-1003).

امّا آن دو موضعى كه نصف خونبها ساقط است:

اوّل آنكه: دو مرد از سواره يا پياده كه در دويدن بريكديگر خورند و هردو كشته شوند، چه هريك از ورثه نصف خونبها به‏ورثه ديگر مى‏دهند.

دوم آنكه: زنى دست مردى را ببرد به‏عوض آن هردو دست زن را ببرند آنگاه سرايت كند و آن مرد بميرد، و بعد از آن ولىّ مرد زن را از كشتن عفو كند نصف خونبها ساقط مى‏شود. [2]

مطلب چهارم در بيان مقدار خونبها و قتل عمد و خطا و شبيه به عمد

و آن بر هفت قسم است:

قسم اوّل: خونبهاى مرد مسلمان و اگرچه طفل باشد

بدان‏كه خونبهاى مرد مسلمان در صورتى كه كسى او را به غير حقّ عمداً كشته باشد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] اگر مال داشته باشد نيز ساقط است به قول بعضى، بلى اگر گريخته باشد و در آن حال بميرد از تركه او داده مى‏شود. (يزدى)

[2] بايد تأمّل بشود. (تويسركانى)

\* مشكل است مثل موضع شانزدهم و چندتاى بعد از آن. (يزدى)

ص:978

و از هردو طرف به خونبها راضى شوند يكى از شش چيز است:

اوّل: صد نفر شترى كه پنج سال يا بيشتر داشته باشند، و علّت‏دار و لاغر نباشند، و قيمت هرشترى [1] ده مثقال طلا يا صد و بيست درهم باشد.

دوم: دويست رأس گاو كه در عُرف آنها را گاو گويند.

سوم: دويست حلّه و هر حلّه دو جامه از برد يمانى است، و معتبر آن است كه اسم جامه برآن صادق آيد.

چهارم: هزار فرد گوسفند به‏طريقى كه در گاو مذكور شد، و مى‏بايد كه قيمت هر بيست گوسفند [2] ده مثقال طلا يا صد و بيست درهم باشد.

پنجم: هزار مثقال طلاى شرعى خالص.

ششم: ده هزار درهم شرعى نقره.

و در اين شش چيز فرقى ميانه قتل عمد و شبيه به‏عمد و خطا نيست مگر به سه چيز:

اوّل: صد شتر چه در صورتى كه به خطا كشته باشد صد نفر شتر، به اين طريق بايد داد كه در حديث صحيح تصريح به آن وارد شده كه: بيست شتر ماده يك ساله و بيست شتر نر دو ساله و سى شتر ماده دو ساله و سى شتر سه ساله. و در شبيه به عمد آنچه در صحيح وارد شده: چهل شتر پنج ساله و سى شتر سه ساله و سى شتر دو ساله‏[[1004]](#footnote-1004).

دوم آنكه: در صورتى كه به عمد يا شبيه به عمد كشته باشد خونبها را از اصل مال خود مى‏دهد، و در صورتى كه به خطا كشته باشد عاقله مى‏دهند، و زود باشد كه معنى عاقله در خاتمه مذكور شود.

سوم آنكه: در قتل عمد خونبها را در مدّت يك سال مى‏گيرند، و ابتداى سال از وقت كشتن است تا آخر سال، و در زياده از يك سال دادن جايز نيست مگر به رضاى ورثه مقتول، به خلاف قتل خطا كه در سه سال هرسال ثلث خونبها را تا آخر سال از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] مناط صدق است، اعتبار قيمت مزبور معلوم نيست. (يزدى)

[2] مناط صدق گوسفند است و قيمت مزبور معتبر نيست. (يزدى)

ص:979

عاقله بايد گرفت، و در شبيه به عمد در دو سال از مال قاتل بايد گرفت تا آخر سال. و در خونبهاى ولدالزنا هر گاه اظهار اسلام كند خلاف است بعضى از مجتهدين گفته‏اند كه:

مثل خونبهاى مسلمانان است [1][[1005]](#footnote-1005). و بعضى برآنند كه مثل خونبهاى جهودان است و آن هشتصد درهم است [2][[1006]](#footnote-1006).

قسم دوم: خونبهاى زن مسلمان‏

و آن نصف خونبهاى مرد است، يعنى پنجاه نفر شتر يا صد رأس گاو يا پانصد فرد گوسفند يا صد حلّه يا پانصد مثقال طلا يا پنج هزار درهم نقره، و در خونبهاى اعضا چنانكه مذكور شد تفاوتى ميانه مرد و زن نيست تا آنكه خونبهاى آن عضو به‏ثلث خونبهاى مرد برسد آنگاه خونبهاى عضو زن نصف خونبهاى عضو مرد مى‏شود.

قسم سوم: خونبهاى خنثى‏

و آن سه ربع خونبهاى مرد است. [3]

قسم چهارم: خونبهاى زنى كه حامله باشد

چه خونبهاى او نيز سه ربع خونبهاى مرد است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اظهر است. (يزدى)

[2] مشهور قول اوّل است نظر به اينكه ولد الزنا مسلم است پس احكام مسلمين بر او جارى است لكن در جمله‏اى از اخبار وارد شده كه ديه آن ديه ذمّى است ولكن اخبار ضعيف السّند مى‏باشند و مراعات احتياط به صلح مطلوب است. (تويسركانى)

[3] على الاحوط. (تويسركانى)

ص:980

قسم پنجم: خونبهاى مردان جهود

و آن هشتصد درهم شرعى است.

قسم ششم: خونبهاى زنان جهود

و آن چهار صد درهم شرعى است.

قسم هفتم: خونبهاى غلام‏

و آن قيمت او است به شرط آنكه از خونبهاى آزاد زياده نباشد، و خونبهاى اعضاى غلام به‏طريقى است كه در خونبهاى اعضاى آزاد مذكور شد، پس هرچه سبب نصف خونبهاى اعضاى آزاد باشد در غلام نصف قيمت او مى‏شود، و همچنين در هرعضوى كه در آزاد به حسب شرع خونبها مقرّر باشد آن را قياس به قيمت غلام بايد كرد، پس آنچه در غلام قيمت كنند در آزاد آن را بايد داد. و اگر غلام شخصى از روى خطا زخمى بركسى زند كه خونبهاى آن مساوى قيمت او باشد آقاى غلام اختيار دارد در آنكه غلام را بدهد يا خونبهاى او را. و اگر كسى غلام شخصى را زخمى زند كه خونبهاى او مساوى [1] قيمت او باشد آقاى غلام اختيار دارد كه غلام را بدهد و قيمت آن را بگيرد يا آنكه غلام را نگاه دارد و چيزى نطلبد.

مطلب پنجم در بيان آنچه سبب ارش مى‏شود يعنى تفاوتى كه ميانه صحيح و غيرصحيح بودن عضو آدمى است‏

بدان‏كه در شانزده موضع ارش لازم است:

اوّل آنكه: كسى كارى كند كه به سبب آن چيزى به گلوى شخصى فرو نرود و بعد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و اگر خونبهاى او كمتر از قيمت او باشد مثل اينكه يك دست او را ببرد به قدر خون بها ازقيمت مى‏گيرد و واجب نيست كه چيزى از غلام بدهد. (يزدى)

ص:981

نيك شود. [1]

دوم آنكه: كسى پشت ديگرى را بشكند آنگاه نيك شود. [2]

سوم آنكه: كسى كارى كند كه موى مژه كسى بريزد برقول بعضى از مجتهدين‏[[1007]](#footnote-1007) وبعضى در اين صورت خونبها را لازم مى‏دانند[[1008]](#footnote-1008).

) چهارم [3] آنكه: كسى بعد از بريدن انگشتان شخصى كف او را نيز ببرد.

پنجم آنكه: شخصى بعد از بريدن دست كسى از استخوان زند او نيز چيزى ببرد.

ششم آنكه: كسى دست زيادتى كسى را ببرد.

هفتم: بريدن سرهاى پستان برقول بعضى از مجتهدين‏[[1009]](#footnote-1009).

) هشتم: بريدن ركب و آن چيزى است در زن كه مثل پشت زهار است در مرد.

نهم [4]: آنكه چيزى [5] بر شكم كسى نهند كه بول يا غايط از او بيرون آيد.

دهم آنكه: كسى كارى كند كه گوش كسى چيزى نشنود آنگاه نيك شود.

يازدهم آنكه: كسى كارى كند كه بول كسى منقطع نشود آنگاه نيك شود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] بعضى در اينجا قائلند به ديه اگر خوب نشود و اگر خوب شود به ارش و اين قول احوط است اگر اقوى نباشد. (تويسركانى)

[2] در روايت ضريف صد دينار ديه اوست در اين صورت و عمل به آن خالى از قوت نيست. (تويسركانى)

[3] چهارم و پنجم محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

[4] نهم و دهم محلّ تأمّل است. (تويسركانى)

[5] غير از لگد كردن كه گذشت ثلث خون بهاء در آن. (يزدى)

ص:982

دوازدهم آنكه: پستانهاى زنى را ببرند كه شير از او منقطع شود يا دير بيرون آيد، چه در اين صورت خونبها با زيادتى ارش بايد داد.

سيزدهم: هر گاه كسى زخمى بر شخصى زند كه خريطه دماغ او را بشكافد، چه در اين صورت ثلث خونبها با زيادتى ارش بايد داد. [1]

چهاردهم: هرگاه سيلى بر روى‏كسى زنندكه روى او سرخ يا سياه يا زرد شود برقول بعضى از مجتهدين، و بعضى [2] برآنند كه اگر سرخ شود به يك مثقال و نيم طلا بايد داد و اگر سياه شود شش مثقال و اگر زرد [3] شود سه مثقال، و بعضى گفته‏اند كه: اگر اينها در بدن واقع شود نصف آنچه مذكور شد بايد داد. و اطلاق روايت شامل مرد و زن است.

پانزدهم آنكه: حيوان كسى را شخصى عيبناك كند، چه در اين صورت تفاوت عيبناكى او را مى‏دهد.

شانزدهم: هر گاه شخصى حيوان كسى را بكشد، و آن بر دو قسم است:

قسم اوّل آنكه: قابل كشتن باشد، و آن بر دو قسم است؛ اوّل آنكه: گوشت او را خورند، چه در اين صورت تفاوت قيمت ميانه كشته و زنده او بايد داد. و آيا مالك را در اين صورت مى‏رسد كه به كشنده بگويد كه كشته را تو بردار و قيمتى كه آن را خريده‏ام به‏من ده؟ مجتهدين را در اين دو قول است [4] اگر تفاوت نداشته باشد، و اگر كشته او قيمت نداشته باشد مثل آنكه گوسفندى را در صحرائى بكشند كه كسى از گوشت او منتفع نشود قيمت آن را بايد داد. [5] دوم آنكه: گوشت او حرام باشد قيمت روزى كه كشته است ميدهد پس اگر در روزى كه قيمت مى‏دهد موى و پشم و وَبَر او

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] گذشت تأمّل در آن. (يزدى)

[2] اين قول اقوى است. (تويسركانى)

[3] بلكه سبز شود و اين قول اظهر است. (يزدى)

[4] اقوى عدم تسلّط مالك است كه بگويد كشته را بر دار و قيمت زنده را بده. (تويسركانى)

[5] اين حكم صحيح است اگر قيمتى از براى آن گوشت در اين صورت نباشد والّا مشكل است. (تويسركانى)

ص:983

قيمت‏دار باشد زيادتى آن را كم كند اگر غاصب نباشد، و اگر غاصب باشد به‏قول بعضى از مجتهدين قيمت اعلاى آن را از روز غصب تا روز تلف مى‏دهد[[1010]](#footnote-1010).

قسم دوم آنكه: قابل كشتن نباشد، و آن بر پنج قسم است:

اوّل: سگ شكارى، ودرآن چهل درهم لازم است [1] برقول بعضى از مجتهدين‏[[1011]](#footnote-1011) و بعضى برآنند كه قيمت آن را بايد داد[[1012]](#footnote-1012).

) دوم: سگى كه محافظت گله مى‏كند [2] و در آن يك گوسفند براو لازم است، و بعضى ازمجتهدين بيست‏درهم گفته‏اند [3][[1013]](#footnote-1013) و بعضى برقيمت آن رفته‏اند[[1014]](#footnote-1014).

) سوم: سگى كه محافظت باغ مى‏كند، و در آن بيست درهم لازم است برقول مشهور، و بعضى از مجتهدين برآنند كه قيمت آن را بايد داد [4][[1015]](#footnote-1015).

) چهارم: سگى كه محافظت زراعت مى‏كند و در آن [وِقر، يعنى خروارى‏] [5][[1016]](#footnote-1016) از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بعيد نيست. (يزدى)

[2] مراعات احتياط در سه قولى كه در سگ گله است مطلوب است نظر به اختلاف اخبار وارده‏در آن. (تويسركانى)

[3] بعيد نيست. (يزدى)[[1017]](#footnote-1017)

[4] بعيد نيست. (يزدى)

[5] احوط چهار قفيز است. (تويسركانى)

ص:984

گندم بايد داد. [1] و در غير اين چهار سگ چيزى لازم نيست.

پنجم: خوك [2] كسى كه خوردن گوشت او را حلال داند چه قيمت آن را بايد داد، و همچنين قيمت شراب او را اگر تلف كند بايد داد.

خاتمه در بيان كفّاره قتل و تحقيق عاقله،

و در آن دو بحث است:

بحث اوّل: در كفاره قتل‏

بدان كه در كشتن مسلمان به ناحقّ و آنكه در حكم مسلمان باشد از اطفال ايشان و اگرچه در شكم باشند و ديوانگان و غلامان ايشان از روى عمد يا خطا يا شبيه به‏عمد واجب است كفّاره بدهد، چنانچه در بحث كفّاره مذكور شد. و اگر ولىّ مقتول به خونبها راضى نشود و او را عوض مقتول بكشد آيا كفّاره واجب است يا نه؟ در آن خلاف است، اقرب آن است كه واجب است [3] و از مال او بيرون بايد كرد. و همچنين هر گاه كسى كارى كند كه به سبب آن شخصى كشته شود، مثل آنكه سنگى در جايى كه ملك او نباشد انداختن يا كاردى آنجا گذاشتن موجب كفّاره است. [4] و اگر جماعتى در كشتن شخصى شريك شوند بر هريك از ايشان كفّاره عليحده واجب است، و همچنين در كشتن مسلمانى كه ميان كفّار باشد و ندانسته كشته شود نيز كفّاره واجب است، و در كشتن جهودان و ترسايان و غير ايشان از اصناف كفّار خواه به شرايط ذمّه گردن نهاده‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] مشكل است و قيمت بعيد نيست. (يزدى)

[2] در خوك و خمر قيمت لازم است به شرط آنكه ذمّى به شرايط ذمّه باقى باشد. (تويسركانى)

[3] خالى از اشكال نيست. (يزدى)

[4] وجوب كفّاره در اين صورت معلوم نيست بلكه مقتضاى اصول و قواعد شرعيّه عدم‏وجوب است مگر در صورتى كه صدق قاتل بر آن شخص شود و بگويند در عرف او را كشته است. (تويسركانى)

\* مشكل است بلكه اظهر عدم وجوب است. (يزدى)

ص:985

باشند و خواه نباشند كفّاره واجب نيست. و همچنين [1] بركسى كه خود را بكشد يا كارى كند كه بچّه از شكم زن حامله‏اى بيندازد به شرط آنكه بچّه در حركت نيامده باشد و خلقت او تمام نباشد كفّاره واجب نيست.

بحث دوم: تحقيق عاقله‏

بدان كه عاقله جمعى‏اند كه خونبهاى كسى را كه خويش ايشان از روى خطا كشته باشد مى‏دهند [2] چون پدر و فرزندان و خويشان پدرى. و شروط عاقله ده است:

اوّل آنكه: پدر يا خويشان پدرى باشند، پس بر مادر و خويشان مادرى خونبها دادن واجب نيست.

دوم آنكه: مرد باشند، چه برزنان واجب نيست.

سوم آنكه: بالغ باشند، چه برطفل واجب نيست.

چهارم آنكه: عاقل باشند، چه برديوانه واجب نيست.

پنجم آنكه [3]: در وقت دادن خونبها مالدار باشند، چه اگر مفلس باشند در آن وقت برايشان واجب نيست و اگرچه در وقت كشتن مالدار باشند.

ششم آنكه: كشتن را به گواهان عادل به ثبوت رسانيده باشند، پس اگر كشنده اقرار كند يا ولىّ مقتول صلح نمايد خونبها برعاقله واجب نيست.

هفتم آنكه: به خطا باشد، پس اگر عمداً كشته باشد خونبها برعاقله نيست.

هشتم آنكه: كشته شده آزاد باشد [4] چه اگر بنده باشد عاقله چيزى نمى‏دهد.

نهم آنكه: كشته شده جهود نباشد، چه جهود را عاقله نيست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و در وجوب بر صبى و مجنون خلاف است. (يزدى)

[2] اين قول مشهور است ما بين اصحاب بلكه ادّعاى اجماع بر او شده است و قول ديگر آن است كه عاقله كسى است كه ديه قاتل را مى‏برد اگر كشته شود و دور نيست كه اين خلاف اجماع متأخّرين باشد. (تويسركانى)

[3] خالى از اشكال نيست. (تويسركانى)

[4] اعتبار اين شرط معلوم نيست. (يزدى)

ص:986

دهم آنكه: كشنده آزاد باشد، چه بنده را عاقله نيست و آقاى او مخيّر است در آنكه خونبها دهد يا غلام را به ولىّ مقتول سپارد.

و هر گاه اين شروط متحقّق شود واجب است برخويشان قاتل كه خونبهاى مقتول را بدهند و اگرچه ايشان در آن حال از قاتل ميراث نمى‏برند [1] [و بعضى گفته‏اند كه هركس از قاتل ميراث مى‏برد خون بهاء را مى‏دهد][[1018]](#footnote-1018) و اگر خويشان موجود نباشند عاقله قاتل كسى است كه او را آزاد كرده باشد، و اگر او نيز موجود نباشد عاقله او كسى است كه نزد حاكم شرع گفته باشد كه هرجنايتى كه از او سر زند او ضامن باشد، و اگر او نيز موجود نباشد عاقله او امام است.

و در كشتن عمد و شبيه عمد چيزى از خونبها برعاقله لازم نيست، مگر آنكه كشنده مرده يا گريخته باشد، چه در اين صورت بعضى از مجتهدين [2] گفته‏اند كه خونبها را خويشان نزديك اومى‏دهند هر گاه مالى‏نداشته‏باشد[[1019]](#footnote-1019). و همچنين عاقله‏را خونبها دادن لازم نيست هرگاه چارواى كسى كسى را بكشد. بلكه دراين صورتها از مال قاتل بايدداد.

و جهودان عاقله ندارند بلكه قاتل خود متعهّد خونبهاى كشته شده است خواه به عمد واقع شده باشد و خواه به خطا، و اگر جهودان چيزى نداشته باشند امام عاقله ايشان است زيرا كه او جزيه از ايشان مى‏گيرد، و خونبها را امام به‏حسب رأى خود برعاقله قسمت مى‏كند. و بعضى گفته‏اند كه: مالدار ايشان نيم مثقال طلا مى‏دهد و فقير ايشان چهار يك مثقال‏[[1020]](#footnote-1020). و قول اقرب آن است كه امام آن را به حسب رأى خود به طريق‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اين قول خلاف مشهور و خلاف اصول و قواعد شرعيّه است. (تويسركانى)

[2] اين قول احوط است. (تويسركانى)

ص:987

مراتب ميراث [1] برعاقله ايشان قسمت مى‏كند.

پس اگر فرزندان از عهده خونبها بيرون نتوانند آمد يا چيزى نداشته باشند و برادران يا فرزندان ايشان برآن قادر باشند ايشان مى‏دهند، و همچنين اگر ايشان عاجز آيند اعمام قاتل و اولاد ايشان، و اگر ايشان نيز عاجز باشند اعمام پدر او و اولاد ايشان، و اگر ايشان نباشند اعمام جدّ و اولاد ايشان، و اگر ايشان نباشند آزاد كننده، و اگر او نباشد ضامن جريره، و اگر او نيز نباشد امام مى‏دهد.

و خويشان حاضر و غايب هردو در خونبها شريكند، پس در اين صورت حاكم شرع آن شهر چيزى به حاكم شهر غايب بنويسد كه خونبها را برايشان قسمت كند.

و اگر حاكم شرع در حكم يا در اجتهاد خطا كند خونبها را از بيت‏المال مى‏دهد، و در غير حاكم از روى خطا عاقله او مى‏دهد.

نكته: داعى دولت قاهره نظام ساوجى گويد: كه از استاد خود- اعنى افضل المتاخّرين بهاءالملّة والحقيقة والدين محمّد عاملى طاب‏ثراه- شنيده شد كه روزى نوّاب اعلى- كه هزارجان گرامى فداى نامش باد- در مجلس درس ايشان حاضر شده بودند و بحث عاقله در ميان بوده، نواب اعلى پرسيده‏اند كه: عاقله چه معنى دارد؟ ايشان گفته‏اند كه: عاقله جماعتى‏اند كه هر گاه كسى از روى خطا كسى را بكشد خونبهاى كشته شده را ايشان مى‏دهند، نوّاب اعلى فرموده باشند كه: حكمت در اين چه باشد كه ديگرى كسى را بكشد وجمعى ديگر خونبها بدهند؟ ايشان در جواب گفته‏اند كه: ظاهراً حكمت در اين آن است كه چون ايشان دانند كه هر گاه يكى از خويشان ايشان كسى را بكشد ايشان خونبها مى‏دهند ايشان را نگذارند كه هرزه گردى نمايند و هميشه در محافظت ايشان باشند تا كسى را نكشند. حضرت اعلى فرموده‏اند كه: حكمت در اين، اين خواهد بود كه چون خويشان جُرمانه گناه او را مى‏كشند آن شخص هميشه شرمنده ايشان باشد و ديگر اينچنين كارى نكند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] قول به قسمت به رأى حاكم به طريق مراتب ارث احوط و اولى است. وليكن هذا آخر ما أوردناه وأردناه والحمدللَّه أوّلًا وآخراً وظاهراً وباطناً. وقد وقع الفراغ منه فى ليلة سلخ شهر رمضان المبارك 1275. (تويسركانى)

ص:988

نظر به اين كه مندرجات اين صفحه در برخى از نسخه‏ها نبود، و در ساير نسخه‏ها نيز كم و زياد و اختلاف وجود داشت، اختتاميه يكى ازنسخه‏هاى خطّى‏كه كامل‏تر بود در اين جا منعكس نموديم.

ص:989

فهرست مطالب‏

مقدّمه دفتر 3

ديباچه كتاب 7

باب اول طهارت‏

طهارتى كه احتياج به نيّت دارد 12

به آب و خاك غصبى وضو و غسل و تيمّم صحيح نيست 15

آداب طهارتخانه رفتن:

واجبات، محرّمات، مستحبّات، مكروهات 16- 19

واجبات وضو 20

مستحبّات وضو 28

مكروهات وضو 31

وضو براى سه چيز واجب است 32

وضوبراى بيست‏ودوچيزسنّت است 34

اغسال واجب 36

غسلهاى مستحبّ 37

واجبات غسل 41

مستحبّات غسل 46

حدوث حدث در اثناى غسل 47

محرّمات جُنُب 48

مكروهات جُنُب 50

احكام حيض، نشانه‏هاى آن 50

طلاق حايض صحيح نيست 52

مدّت زمان حيض 53

حكم فراموشى عادت 55

استحاضه و احكام آن 56

احكام نفاس 58

احكام و آداب احتضار 59

واجبات غسل ميّت 61

مستحبّات غسل ميّت 63

حُنوط وكفن ميّت 65

احكام ميّت بعد از كفن كردن:

تشييع، نماز، دفن 69

احكام وآداب بعد از دفن 72

مكروهات تشييع و دفن 74

استحباب تعزيت 75

احكام تيمّم 75

واجبات تيمّم 76

مستحبّات تيمّم 78

مكروهات تيمّم 79

ص:990

پاك كننده‏ها دوازده چيز است 80

نجس‏ها يازده چيز است 87

حكم ظرفى‏كه سگ آن را ليسيده باشد 90

طريقه پاك نمودن اشياء نجس شده 91

باب دوّم نماز

تعداد نمازهاى واجب و مستحبّ 96

مقدّمات نماز 98

لباس نمازگزار 99

مكان نمازگزار 104

واجبات مكان نمازگزار 104

مستحبّات مكان نمازگزار 105

مكروهات مكان نمازگزار 106

احكام مساجد 109

مستحبّات مسجد 109

مكروهات مسجد 110

محرّمات مسجد 112

اوقات نمازها 113

موارد رجحان تأخير نماز از اول وقت 115

اذان و احكام و آداب آن 116

احكام اقامه 120

قبله و احكام آن 123

آنچه در نماز معتبر است 127

واجبات نماز 128

احكام نيّت 130

واجبات تكبيرة الاحرام 131

مستحبّات تكبيرة الاحرام 132

واجبات قيام 133

مستحبّات قيام 134

قنوت و سنّتهاى آن 135

مكروهات قيام 136

واجبات قرائت 136

مستحبّات قرائت 139

مكروهات قرائت 140

واجبات ركوع 143

مستحبّات ركوع 143

مكروهات ركوع 144

واجبات سجود 145

مستحبّات سجود 146

مكروهات سجود 149

احكام سجود تلاوت 149

واجبات تشهّد 151

مستحبّات تشهّد 152

مكروهات تشهّد 153

واجبات سلام 153

مستحبّات سلام 154

تعقيبات نماز 155

نماز جمعه و احكام آن 157

واجبات نماز جمعه 158

مستحبّات نماز جمعه 160

نماز عيد ماه مبارك رمضان وعيد قربان 162

ص:991

مستحبّات نماز عيد 162

مكروهات نماز عيد 164

واجبات نماز طواف 164

مستحبّات نماز طواف 165

نماز آيات 165

مستحبّات نماز آيات 167

نماز ميّت 169

واجبات نماز ميّت 171

مستحبّات نماز ميّت 171

مكروهات نماز ميّت 172

نمازى كه به نذر و عهد و سوگند واجب مى‏شود 173

نمازى كه به اجاره واجب مى‏شود 175

نمازى كه از پدر فوت شده و بر پسر واجب است 176

نافله‏هاى شبانه روزى 178

آداب نماز شب 186

نماز حضرت رسول صلى الله عليه و آله و سلم 193

نماز حضرت امير عليه السلام 193

نماز حضرت فاطمه عليها السلام 193

نماز جعفر طيّار عليه السلام 194

نماز اعرابى 195

نماز طلب باران 195

نماز عيد غدير 196

نماز روز اوّل هر ماه 197

نماز نافله ماه رمضان 197

نماز روز مبعث 198

نماز شب مبعث 198

نماز روز مباهله 198

نماز چهارده معصوم عليهم السلام 199

نماز رغائب 199

نماز نيمه رجب 199

نماز شب نيمه شعبان 200

نماز شب عيد ماه رمضان 200

نماز ساعت غفلت 200

نماز براى سفر 201

نماز توبه 201

نماز هديه ميّت 201

نماز روز عاشورا 202

نماز عيد نوروز 202

خللى كه موجب بطلان نماز است 203

خللى كه براى آن سجده سهو واجب نيست 207

احكام شكّيات 214

نماز احتياط 220

احكام نماز قضا 223

ترتيب در نماز قضا 227

قضاى نماز آيات غير زلزله 228

احكام نماز مسافر 229

أحكام نماز خوف 237

احكام نماز جماعت 238

مستحبّات نماز جماعت 249

ص:992

مكروهات نماز جماعت 250

باب سيم زكات‏

مبالغه در اداى زكات 252

اجناس زكوى 253

زكات طلا و نقره 253

زكات غلّات 255

زكات شتر و گاو و گوسفند 257

مستحقّان زكات 259

زكات فطره 260

زكات مستحبّى 263

احكام خمس 265

باب چهارم روزه‏

محرّمات و مبطلات روزه 270

روزه‏هاى واجب 275

روزه‏هاى مستحبّى 279

روزه‏هاى حرام 281

روزه‏هاى مكروه 283

نيّت روزه 285

جماعتى كه روزه آنها صحيح نيست 287

بعضى از سنن ماه رمضان 289

آنچه بر روزه‏دار مكروه است 290

اعتكاف و احكام آن 292

باب پنجم حجّ‏

در مبالغه حج گزاردن 296

بعضى از آداب حجّ 297

شرايط وجوب حجّ 299

انواع حج وميقات 302

افعال حجّ تمتّع بر سبيل اجمال 304

مستحبّات قبل از احرام 306

واجبات احرام 308

مستحبّات احرام 309

محرّمات احرام 311

امور پيش از طواف 316

واجبات طواف 320

مستحبّات طواف 324

واجبات سعى مابين صفا و مروه 326

مستحبّات سعى 327

احكام تقصير 330

احرام حجّ 331

مستحبّات قبل از داخل شدن در عرفات 332

مستحبّات بعد از دخول در عرفات 333

وقوف به مشعر و احكام آن 335

كوچ به منى 337

واجبات قربانى 339

مستحبّات قربانى 341

واجبات و مستحبّات عيد قربان 342

باقى افعال حج 343

آداب داخل شدن به كعبه 345

آداب وداع خانه كعبه 347

حجّ قران و حج افراد 349

احكام حج نيابت 351

ص:993

شرايط نايب حج 353

تتمّه جامع عبّاسى‏

ديباچه 359

باب ششم وقف‏

وقف وشروط آن 362

تصدّق و شرائط آن 369

سكنى وعمرى 370

ثواب قرض دادن 371

شروط قرض 371

امورى كه در قرض دادن واجب است 372

امورى كه در قرض دادن حرام است 373

امورى كه در قرض دادن مستحبّ است 374

ثواب بنده آزاد كردن 377

آزاد كردن و آزاد شدن بردگان 377

احكام كتابت 380

احكام تدبير 384

احكام امّ ولد 386

احكام سرايت 387

آزاد شدن به ملك 388

در بيان هشت امرى كه به عارض شدن آنها بنده آزاد مى‏شود 389

[جهاد

ثواب جهاد 391

شرائط وجوب جهاد 392

فرقه‏هائى كه جهاد كردن با آنها واجب است 395

شرائط جزيه 395

آنچه بر جهادگران واجب است 398

آنچه بر جهادگران حرام است 399

آنچه بر جهادگران مستحبّ است 400

آنچه بر جهادگران مكروه است 401

امان دادن كفّار 402

صلح با كافران 403

غنيمت و احكام آن 404

امر به معروف و نهى از منكر 407

باب هفتم زيارت‏

ثواب زيارت چهارده معصوم عليهم السلام 412

آداب زيارت 417

زيارت حضرت رسول اكرم صلى الله عليه و آله و سلم 420

زيارت حضرت فاطمه عليها السلام 422

زيارت ائمه بقيع 424

زيارت شهداى احد 424

زيارت حضرت امير عليه السلام 425

زيارت حضرت سيّد الشهداء عليه السلام 430

زيارت حضرت ابوالفضل عبّاس عليه السلام 432

ص:994

زيارت كاظمين عليهما السلام 434

زيارت حضرت امام رضا عليه السلام 435

زيارت عسكريين عليهما السلام 438

زيارت حضرت حجّت عجّل اللَّه فرجه 440

ولادت ووفات‏حضرت رسول صلى الله عليه و آله 441

ولادت و وفات حضرت امير عليه السلام 442

ولادت و وفات حضرت صديقه طاهره عليها السلام 443

ولادت ووفات حضرت‏مجتبى عليه السلام 443

ولادت و وفات حضرت سيّد الشهداء عليه السلام 444

ولادت و وفات حضرت سيّد سجّاد عليه السلام 444

ولادت و وفات حضرت باقر عليه السلام 445

ولادت ووفات حضرت صادق عليه السلام 445

ولادت و وفات حضرت كاظم عليه السلام 445

ولادت و وفات حضرت رضا عليه السلام 446

ولادت و وفات حضرت جواد عليه السلام 446

ولادت و وفات حضرت هادى عليه السلام 446

ولادت و وفات حضرت عسكرى عليه السلام 447

ولادت حضرت حجّت عجّل اللَّه فرجه 447

باب هشتم نذر

شروط نذر 450

احكام نذر 452

اقسام سوگند خوردن 456

أقسام كفّارات 460

شروط كفّاره 456

باب نهم تجارت‏

تجارت و كسب واجب 468

تجارت و كسب سُنّت 468

اقسام تجارت و كسب مباح 468

اقسام تجارت و كسب حرام 468

تجارت و كسب مكروه 476

آداب تجارت 479

واجبات تجارت 480

مستحبّات تجارت 480

مكروهات تجارت 482

محرّمات تجارت 484

اقسام بيع 486

شروط بيع 487

اقسام بيع 490

آنچه در مبيع داخل است 493

اقسام خيار و احكام هر يك 496

ص:995

احكام بعد از بيع 508

شروط رهن 510

احكام رهن 513

شروط تعلّق حق شفعه 516

كسانى كه از تصرّف در اموال خود ممنوعند 520

احكام ضمانت و شروط آن 524

احكام حواله 526

احكام كفالت و شروط آن 527

صلح و شروط آن 529

باب دهم اجاره‏

شروط اجاره 534

اجاره‏هاى حرام 539

اجاره‏هاى مكروه 541

اجاره‏هاى مباح 541

احكام اجاره و موارد ضمان در اجاره 543

عاريت دادن و شروط آن 545

احكام امانت دادن و شروط آن 547

غصب و احكام آن 549

مواضعى كه غاصب ضامن عين ومنفعت است 554

اسباب ضمان 557 [مزارعه‏]

احكام مزارعه 560

[مساقات‏]

مساقات و شروط آن 563

شروط شركت و اقسام آن 566

[مضاربه‏]

احكام مضاربه و شروط آن 569

[وكالت‏]

وكالت و شروط آن 572

مواضع فسخ وكالت 574

چيزهائى كه قابل نيابت نيست 577

چيزهائى كه قابل نيابت هست 578

اقسام وكالت 579

[سبق و رمايه‏]

شروط مسابقه اسب دوانى 581

تيرانداختن 584

[جعاله‏]

جعاله و شروط آن 584

[لقطه‏]

لقطه انسان 587

ص:996

لقطه حيوان 589

لقطه اموال 591

احكام لقطه 594

اقسام لقطه 596

[احياى موات‏]

شروط مالك شدن به احيا 597

اقسام حريم 599

مشتركات راهها 600

موقافات، معدنها و كانها 601

آبها 602

باب يازدهم نكاح‏

فضيلت نكاح و اقسام آن 606

متعه و اقسام آن 608

شروط متعه و احكام آن 609

نكاح كنيز 611

تملك كنيز 612

اباحه و تحليل 613

مقدّمات واحب نكاح 615

مقدّمات مستحبّ نكاح 615

مقدّمات حرام نكاح 618

مقدّمات مكروه نكاح 619

شروط عقد نكاح دائمى 622

اولياء عقد 624

زنانى كه ازدواج با آنها حرام است 627

شروط شيرخوردن‏كه‏سبب حرمت مى‏شود 629

زنانى كه به سبب شير خوردن بر مردان حرام مى‏شوند 631

مردانى كه حرام مؤبّدند بر زنان 632

زنانى‏كه ازدواج با آنان حرام‏است 633

زنانى كه ازدواج با آنان موقّتاً حرام است 636

احكام و آداب عمل نزديكى 639

مباشرتهاى واجب 639

مباشرتهاى حرام 640

مباشرتهاى مستحب 642

مباشرتهاى مكروه 642

اقسام وطى به شبهه واحكام آن 645

احكام واجبى كه بر عقد و دخول مترتّب مى‏شود 646

احكام حرامى كه بر عقد و دخول مترتّب مى‏شود 651

مستحبّاتى كه بر عقد و دخول مترتّب مى‏شود 653

احكامى كه بر عقد و دخول مترتّب مى‏شود 654

ص:997

احكام مخصوصه قُبُل 659

احكام اختصاصى بكارت 661

اختصاصات نبىّ اكرم 662

بيان صداق 665

شرائط صداق واحكام آن 666

اسباب وجوب مهر 667

مواضعى كه زن مهر ندارد 667

مواضعى كه بيش از يك مهر واجب مى‏شود 668

موارد فسخ نكاح 670

مواضعى كه مهرالمثل بايد داد 676

مواضعى كه زن را مهر نيست 681

مواضعى كه نصف مهر لازم است 683

اختلاف ميانه زن و شوهر 685

شب خوابيدن پيش زنان 687

رنجش ميان زن و شوهر 690

الحاق اولاد به پدر 691

احكام و آداب ولادت فرزند 692

واجبات زن شيردهنده 696

مستحبّات زن شيردهنده 696

مكروهات زن شيردهنده 697

احكام حضانت 698

اسباب وجوب نفقه 699

باب دوازدهم طلاق‏

اقسام طلاق و احكام هر يك 706

شروط طلاق 710

رجوع شوهر بعد از طلاق 714

اقسام عدّه زنان 715

طلاق خلع ومبارات 722

اقسام ظهار 724

شروط ظهار واحكام آن 725

ايلا و شروط و احكام آن 727

چيزهائى كه سبب لعان مى‏شود 730

كيفيّت لعان و شروط آن 732

آنچه به لعان ثابت مى‏شود 732

آنچه به لعان تعلّق دارد 734

باب سيزدهم شكار كردن‏

اقسام‏شكار: واجب، حرام، مستحبّ 738

شروط شكار كردن 741

احكام شكار كردن 744

باب چهاردهم ذبح‏

اقسام‏ذبح: حرام، مكروه، مستحبّ، مباح 748

واجبات ذبح 750

مستحبّات ذبح 752

ص:998

مكروهات ذبح 753

حلال گوشتها 753

حرام گوشتها 754

مكروه گوشتها 756

آنچه از حيوانات و غير آنها حرام است 758

مكروهات خوردنيها و آشاميدنيها 762

باب پانزدهم خوردنى‏ها

ونوشيدنى‏ها

اقسام طعام خوردن 766

آنچه در طعام خوردن مستحبّ است 766

محرّمات طعام خوردن 771

مكروهات طعام خوردن 771

منافع طعامها و ميوه‏ها 773

آداب آب نوشيدن 778

واجبات آب نوشيدن 778

مستحبّات آب نوشيدن 778

مكروهات آب نوشيدن 779

واجب وحرام در رخت پوشيدن 780

متعلّقات رخت پوشيدن 781

مستحبّات رخت پوشيدن 782

مكروهات رخت پوشيدن 784

باب شانزدهم قضاوت‏

قضاوت عام 788

قضاوت خاص 790

صفات واجبه در قاضى 791

صفات مسنونه در قاضى 793

راههاى ثبوت نصب و عزل قاضى 794

آنچه در قضاوت واجب است 796

آنچه در قضاوت مستحب است 800

محرّمات قضاوت 804

مكروهات قضاوت 805

تحقيق دعوى و شروط مدّعى 806

جواب مدّعى عليه 807

سوگند و شرائط و احكام آن 808

مواضعى‏كه مدّعى بايد قسم‏بخورد 810

مواضعى كه امام نمى تواند قسم بدهد 811

حكم قاضى به علم خود 811

كيفيّت حكم حاكم 813

قسمت كردن و احكام آن 816

قسمت اجبارى 817

قسمت تراضى 817

واجب بودن گواهى دادن 819

شروطى كه در گواه معتبر است 819

گناهاه كبيره 820

طرق ثبوت عدالت گواهان 825

ص:999

آنچه سبب گواه شدن مى‏شود 828

حقوقى كه به گواهان عادل ثابت مى‏شود 828

حقوقى كه به شياع ثابت مى‏شود 831

گواهى بر گواهى 832

باب هفدهم اقرار

اقرار به حق و شروط آن 836

احكام اقرار 840

اقرار به نسب و شروط آن 840

منافى اقرار: مقبول، مردود 845

وصيّت به مال و شروط آن 846[[1021]](#footnote-1021)

اقسام وصيّت و احكام آن 851

شرائط وصى 853

باب هيجدهم ارث‏

آنچه سبب ميراث بردن مى‏شود 858

طبقه اوّل ورّاث 859

طبقه دوّم ورّاث 860

طبقه سوّم ورّاث 863

اقرب به ميّت منع ابعد مى‏كند 864

موارد تخلّف از قاعده «الأقرب يمنع الأبعد» 865

منع برادران ميّت مادر او رااززياده 867

وجوهاتى كه سبب ميراث بدن مى‏شود 868

وارثان به وِلا 867

موانع ميراث بردن 872

حبوه وشروط آن 878

تفصيل صاحبان فروض و قرابت 880

تفصيل سهام مفروضه 882

قواعد رياضى در تقسيم تركه 885

در كسورى كه در فريضه باشند 886

طرق دانستن نصيب هر وارث به علم حساب 887

مسائل ردّ بر صاحبان فريضه 895

طرق‏دانستن‏نصيب هروارث‏به علم حساب 897

ميراث غرق شده‏ها و زير آوار مرده‏ها 900

ميراث خنثى‏ 902

ميراث خلقت‏هاى غير طبيعى 905

ميراث مجوس 906

باب نوزدهم حدود

حدّ دزدى و شروط اجراى آن 910

حدّ محارب 915

حدّ زنا و شروط آن 916

ص:1000

حدّ لواط 919

حدّ دشنام دهنده 920

حدّ شراب 921

حدّ شراب فروش 922

كسانى كه حدّشان حبس ابد يا اعدام است 923

شروط مرتدّ ملّى و فطرى 924

كسانى كه حدّشان اعدام است 925

شروط گواهان زنا و لواط 926

دوازده امر واجب متعلّق به حدود 928

پنج امر حرام متعلّق به حدود 929

هفت امر مستحبّ متعلّق به حدود 930

شش امر مكروه متعلّق به حدود 930

كسانى كه مستحقّ تعزيرند 931

فرق ميان حدّ و تعزير 934

باب بيستم قصاص، خونبها

اقسام آدم كشى 938

كشتن واجب 938

كشتن حرام 938

كشتن مكروه 938

كشتن سُنّت 938

كشتن مباح 939

مواضعى كه قصاص در آنها لازم‏است 940

شروط قصاص كردن 941

آنچه قصاص به سبب آن لازم مى‏شود 943

احكام قصاص و استيفاى آن 946

قصاص اعضاى آدمى 950

آنچه موجب خونبها مى‏شود 953

خونبهاى اعضاى آدمى 963

مواضعى كه تمام خونبها ساقط مى‏شود 974

خونبهاى مرد مسلمان 977

خونبهاى زن مسلمان 979

خونبهاى خنثى 979

خونبهاى زنى كه حامله باشد 979

خونبهاى مردان جهود 980

خونبهاى زنان جهود 980

خونبهاى غلام 980

جناياتى كه موجب ارش مى‏شود 980

ارش جنايت بر حيوان 982

كفّاره قتل 984

تحقيق عاقله 985

در فرمايش شاه عباس صفوى اناراللَّه برهانه 987[[1022]](#footnote-1022)

1. ( 1) جماعت مذكور در مسأله سابق. [↑](#footnote-ref-1)
2. ( 2) در برخى از نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-2)
3. ( 1) در برخى از نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-3)
4. ( 1) كُهنه، پاره جامه. [↑](#footnote-ref-4)
5. ( 1) در بيشتر نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-5)
6. ( 2) فقط در يك نسخه آمده است. [↑](#footnote-ref-6)
7. ( 1) وسائل 1: 151، حديث 2- و ص 168، حديث 1. [↑](#footnote-ref-7)
8. ( 2) من لا يحضره الفقيه 1: 6، حديث 3. [↑](#footnote-ref-8)
9. ( 1) چانه. [↑](#footnote-ref-9)
10. ( 2) شست. [↑](#footnote-ref-10)
11. ( 3) نمايان است. [↑](#footnote-ref-11)
12. ( 1) مدّتى اندك. [↑](#footnote-ref-12)
13. ( 1) در نسخه‏اى« نوبت ديگر» بعد از« دست چپ را» آمده است، و همين صحيح است، امّا چون حاشيه« طباطبائى» ناظر بر آن متن بود، ناگزير شديم متن غيرصحيح را إثبات نمائيم. [↑](#footnote-ref-13)
14. ( 1) سيّد مرتضى، انتصار: 99 و رسائل 1: 213. [↑](#footnote-ref-14)
15. ( 1) حلقه‏اى انگشتانه مانند از چرم، كه در انگشت ابهام مى‏كردند تا طناب كمان در آن توليد جراحت نكند. [↑](#footnote-ref-15)
16. ( 1) در بعضى از نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-16)
17. ( 1) كافى 3: 27، حديث 9. من لا يحضره الفقيه 1: 41، حديث 83 و ص: 47، حديث 92. [↑](#footnote-ref-17)
18. ( 1) مشرق الشمسين: 290، حبل المتين 1: 108. [↑](#footnote-ref-18)
19. ( 1) حوله، دستمال. [↑](#footnote-ref-19)
20. ( 2) نيم خورده. [↑](#footnote-ref-20)
21. ( 3) در بعضى از نسخه‏ها بيست و يك، و در برخى بيست و سه. [↑](#footnote-ref-21)
22. ( 1) در بعضى از نسخه‏ها بيست و يك، و در برخى بيست و سه. [↑](#footnote-ref-22)
23. ( 1) چكمه. [↑](#footnote-ref-23)
24. ( 2)« چاقچور» و« چاخچور» نيز گويند: شلوار گشاد و بلند و كف‏دار زنانه. [↑](#footnote-ref-24)
25. ( 1) در بعضى نسخه‏ها نيست. و در برخى اضافه بر آن چنين آمده است:« بيست و سوم: آنكه از اوّل وضو تا آخر روى به قبله باشد» و ظاهراً غير مربوط است. [↑](#footnote-ref-25)
26. ( 1) ظهر، نيمروز. [↑](#footnote-ref-26)
27. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-27)
28. ( 1) نوعى از كوچكترين اجناس سوسمار است. [↑](#footnote-ref-28)
29. ( 1) فقط در يك نسخه موجود است. [↑](#footnote-ref-29)
30. ( 1) معناى آن در صفحه 28 گذشت. [↑](#footnote-ref-30)
31. ( 2) ظاهراً منظور« آبِ كُرّ» است كه در آن غسل كنند، چون در روايات آمده است:« إذا كان الماء قدر قُلّتين لم ينجّسه شي‏ء». [↑](#footnote-ref-31)
32. ( 1) علّامه حلّى، نهاية الإحكام: 1: 107. [↑](#footnote-ref-32)
33. ( 1) مشرق الشمسين: 298- 300 [↑](#footnote-ref-33)
34. ( 1) شهيد اوّل در ذكرى 1: 269، اين قول را به سلّار نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-34)
35. ( 1) دايره‏اى شكل، حلقه‏اى. [↑](#footnote-ref-35)
36. ( 1) اين فصل تا آخر در يك نسخه موجود است. [↑](#footnote-ref-36)
37. ( 2) شهيد اوّل، بيان: 57. [↑](#footnote-ref-37)
38. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 1: 41. ابن حمزه، وسيله: 58. شيخ مفيد، مقنعه: 55. ابن ادريس، سرائر 1: 144. [↑](#footnote-ref-38)
39. ( 2) شيخ طوسى، نهايه 1: 237. علّامه‏حلّى، قواعد 1: 216. محقّق ثانى، جامع المقاصد 1: 321. [↑](#footnote-ref-39)
40. ( 1) پارچه، كهنه. [↑](#footnote-ref-40)
41. ( 2) ظهر و عصر. [↑](#footnote-ref-41)
42. ( 3) مغرب و عشاء. [↑](#footnote-ref-42)
43. ( 1) محقّق، معتبر 1: 248. علّامه حلّى، تذكره 1: 291. شهيد اوّل، دروس 1: 99. محقّق ثانى، جامع المقاصد 1: 344. [↑](#footnote-ref-43)
44. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-44)
45. ( 1) عانه، بالاىِ عورت. [↑](#footnote-ref-45)
46. ( 1) جداگانه، مستقلّ. [↑](#footnote-ref-46)
47. ( 2) گياهى است خوشبو كه به آن رخت درست شويند. [↑](#footnote-ref-47)
48. ( 1) يعنى غساله را راهىِ چاهِ توالت كردن. [↑](#footnote-ref-48)
49. ( 1) سِدْر. [↑](#footnote-ref-49)
50. ( 1) علّامه در مختلف 1: 388 به ابن ابى عقيل نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-50)
51. ( 1) لحظه‏اى، مدّتى اندك. [↑](#footnote-ref-51)
52. ( 1) زن‏ها. [↑](#footnote-ref-52)
53. ( 2) يك تابوت. [↑](#footnote-ref-53)
54. ( 1) معناى آن در صفحه 28 گذشت. [↑](#footnote-ref-54)
55. ( 1) هفت هشتُم. [↑](#footnote-ref-55)
56. ( 2) آدم معمولى. [↑](#footnote-ref-56)
57. ( 3) هفت ميليون. [↑](#footnote-ref-57)
58. ( 1) با دلو و مانند آن بكشند. [↑](#footnote-ref-58)
59. ( 2) خسته شوند. [↑](#footnote-ref-59)
60. ( 1) من لا يحضره الفقيه 1: 6، حديث 3. [↑](#footnote-ref-60)
61. ( 1) انگِشْت، به كسر گاف: زغال. [↑](#footnote-ref-61)
62. ( 2) شيخ طوسى، خلاف 1: 499، مسأله 239. [↑](#footnote-ref-62)
63. ( 1) يعنى 46، دو ثلث. [↑](#footnote-ref-63)
64. ( 2) ملاقه و كفگير و قاشق را گويند. [↑](#footnote-ref-64)
65. ( 1) يافت نشد. [↑](#footnote-ref-65)
66. ( 1) شيخ طوسى، نهايه 3: 107. علّامه در مختلف 8: 296. و محقّق عاملى در مدارك الأحكام 2: 295 به ابن‏جنيد و ابن ابى عقيل و شيخ مفيد نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-66)
67. ( 2) من لايحضره الفقيه 1: 74، حديث 167. [↑](#footnote-ref-67)
68. ( 1) يعنى 46، دو ثلث. [↑](#footnote-ref-68)
69. ( 2) بر وزن كوزه: شرابى كه از آرد برنج و ارزن و جو سازند. [↑](#footnote-ref-69)
70. ( 3) سيّد مرتضى، ناصريات: 100. [↑](#footnote-ref-70)
71. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 1: 15 و خلاف 1: 186، مسأله 143. [↑](#footnote-ref-71)
72. ( 1) كُسوف: خورشيد گرفتن، خُسوف: ماه گرفتن. [↑](#footnote-ref-72)
73. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-73)
74. ( 1) نفساء: زنى كه خونِ زايمان ببيند. [↑](#footnote-ref-74)
75. ( 1) بَرْده. [↑](#footnote-ref-75)
76. ( 2) من لا يحضره الفقيه ج 1: 263، حديث 811. [↑](#footnote-ref-76)
77. ( 1) معناى زِهگير در صفحه 28 گذشت، و اين‏جا منظور انگشتى است كه زهگير بر آن پوشند. [↑](#footnote-ref-77)
78. ( 2) شلوار گشاده و بلند كفدار زنانه. [↑](#footnote-ref-78)
79. ( 1) جانوريست كوچك از گوشتخوران، پاهاى كوتاه دارد، موهايش خاكسترى، و پوستش نرم است و از آن لباس درست مى‏كنند. [↑](#footnote-ref-79)
80. ( 2) شيخ طوسى، نهاية 3: 99 و 101. خلاف 1: 64، مسأله 11 وص 511، مسأله 256. ابن‏ادريس، سرائر 1: 262. [↑](#footnote-ref-80)
81. ( 1) نمازگزار. [↑](#footnote-ref-81)
82. ( 2) عكس‏دار. [↑](#footnote-ref-82)
83. ( 3) نوعى چكمه كه صلحا و امرا در پا مى‏كردند. [↑](#footnote-ref-83)
84. ( 1) دعائم الاسلام 1: 148. جامع الاخبار: 179. وسائل 5: 289، حديث 2. [↑](#footnote-ref-84)
85. ( 2) ديوار. [↑](#footnote-ref-85)
86. ( 1) زنى. [↑](#footnote-ref-86)
87. ( 1) شهيد ثانى، مسالك 1: 172. محقّق‏عاملى، مدارك 3: 224. محقّق‏ثانى، جامع‏المقاصد 2: 121. [↑](#footnote-ref-87)
88. ( 1) كافى 3: 368، حديث 1. وسايل 5: 203، حديث 1. [↑](#footnote-ref-88)
89. ( 1) تهذيب 3: 261، حديث 733. وسائل 5: 241، حديث 1. [↑](#footnote-ref-89)
90. ( 2) ثواب الأعمال: 51، حديث 1. وسائل 5: 238، حديث 1. [↑](#footnote-ref-90)
91. ( 1) اهل صنعت. [↑](#footnote-ref-91)
92. ( 1) جمع فرش است. [↑](#footnote-ref-92)
93. ( 1) ظهر. [↑](#footnote-ref-93)
94. ( 1) شيخ صدوق، هدايه: 130. شيخ مفيد، مقنعه: 93. شيخ طوسى، مبسوط 1: 75 وخلاف 1: 262. سلّار، مراسم: 62. [↑](#footnote-ref-94)
95. ( 1) شيخ طوسى، نهايه 1: 279 ومبسوط 1: 75. شيخ صدوق، هدايه: 130. شيخ‏مفيد، مقنعه: 93. [↑](#footnote-ref-95)
96. ( 1) سيّد مرتضى، رسائل 2: 363. [↑](#footnote-ref-96)
97. ( 1) سيّد مرتضى در نماز صبح و مغرب و جمعه بر مردان و زنان واجب دانسته است، رسائل 3: 29، و به ابن جنيد در خصوص مردان نسبت داده است، رجوع شود به مختلف 2: 199، و مدارك 3: 257. [↑](#footnote-ref-97)
98. ( 2) قائل به اين قول يافت نشد. [↑](#footnote-ref-98)
99. ( 3) علّامه در مختلف 2: 120 و محقّق عاملى در مدارك 3: 257 به ابن ابى عقيل نسبت داده. [↑](#footnote-ref-99)
100. ( 4) تهذيب 2: 283، حديث 1126. وسائل 5: 371، حديث 1. [↑](#footnote-ref-100)
101. ( 1) بعضى از نسخه‏ها: قرار داده‏اند و مذكور شد. [↑](#footnote-ref-101)
102. ( 2) من لا يحضره الفقيه 1: 284، حديث 875. [↑](#footnote-ref-102)
103. ( 1) علّامه حلّى، تحرير 1: 223. شهيد اوّل، بيان: 142. [↑](#footnote-ref-103)
104. ( 2) اقامت/ اقامه. [↑](#footnote-ref-104)
105. ( 1) سيّد مرتضى، رسائل 3: 29 و 30( وجوب ايستادن در اين منبع نيست). [↑](#footnote-ref-105)
106. ( 2) بعضى از نسخه‏ها: جمعى. [↑](#footnote-ref-106)
107. ( 3) شيخ طوسى، نهايه 1: 289. شيخ مفيد، مقنعه: 98. و محقّق عاملى، مدارك 3: 295 به سيّد مرتضى در مصباح نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-107)
108. ( 1) عنوان« فصل» در اين‏جا زائد به نظر مى‏رسد. [↑](#footnote-ref-108)
109. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-109)
110. ( 1) وسائل 1: 63، حديث 1. [↑](#footnote-ref-110)
111. ( 1) چسبيده بهم. [↑](#footnote-ref-111)
112. ( 1) من لا يحضره الفقيه 1: 316، حديث 932. [↑](#footnote-ref-112)
113. ( 2) در بعضى از نسخه‏ها: وَهُوَ رَبُّ العَرْشِ العَظيْم. [↑](#footnote-ref-113)
114. ( 1) حبل المتين 2: 399. [↑](#footnote-ref-114)
115. ( 1) رجوع شود به الفقه على المذاهب الأربعة 1: 257، و المجموع 3: 323. [↑](#footnote-ref-115)
116. ( 1) آواز نرم. [↑](#footnote-ref-116)
117. ( 2) آوازى كه از خيشوم بيرون آيد- آواز بينى. [↑](#footnote-ref-117)
118. ( 1) در بعضى از نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-118)
119. ( 2) شيخ طوسى، نهايه 1: 302. علّامه حلّى، نهاية الإحكام 1: 467. فاضل مقداد، تنقيح الرائع 1: 203. [↑](#footnote-ref-119)
120. ( 1) رجوع شود به صفحه 49. [↑](#footnote-ref-120)
121. ( 1) شيخ طوسى، خلاف 1: 347، مسأله 97. و علّامه در مختلف 2: 193 به ابن جنيد نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-121)
122. ( 1) شهيد اوّل، دروس 1: 180. شيخ صدوق، مقنع: 87. [↑](#footnote-ref-122)
123. ( 1) سيّد مرتضى، انتصار: 150 و ناصريات: 223. [↑](#footnote-ref-123)
124. ( 1) محقّق حلّى، معتبر 2: 274. شهيد ثانى، مسالك 1: 222. [↑](#footnote-ref-124)
125. ( 1) در بعضى از نسخه ها: به جانب ابروى راست بر روى خود اشارت كند. [↑](#footnote-ref-125)
126. ( 2) شيخ صدوق، مقنع: 96 و من لا يحضره الفقيه: 319. شهيد اول، ذكرى 3: 433. محقق ثاني، جامع المقاصد 2: 329. [↑](#footnote-ref-126)
127. ( 1) دوست‏تر، محبوب‏تر. [↑](#footnote-ref-127)
128. ( 2) كافى 3: 343، حديث 15. وسائل 6: 443، حديث 1. [↑](#footnote-ref-128)
129. ( 3) من لا يحضره الفقيه 1: 332، حديث 971. وسائل 7: 5، حديث 1. [↑](#footnote-ref-129)
130. ( 1) مقصد اوّل نماز يوميّه عنوان آن در ص 98 گذشت. [↑](#footnote-ref-130)
131. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-131)
132. ( 1) شهيد اوّل، دروس 1: 188 و بيان: 186 و شهيد ثانى، روضه 1: 296. [↑](#footnote-ref-132)
133. ( 1) جمع رَخْت است. [↑](#footnote-ref-133)
134. ( 1) شيخ طوسى، نهايه 1: 336. ابن حمزه، وسيله: 106. ابن ادريس، سرائر 1: 295. شهيد اوّل، بيان: 189. [↑](#footnote-ref-134)
135. ( 1) باز شدن. [↑](#footnote-ref-135)
136. ( 2) سيّد مرتضى، رسائل 3: 46. [↑](#footnote-ref-136)
137. ( 3) شيخ طوسى، نهايه 1: 375. محقّق حلّى، معتبر 2: 331. ابن ادريس، سرائر 1: 321. [↑](#footnote-ref-137)
138. ( 1) شيخ صدوق، مقنع: 143. علّامه در مختلف 2: 290 به ابن بابويه نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-138)
139. ( 2) سيّد مرتضى، رسائل: 46. [↑](#footnote-ref-139)
140. ( 1) در نسخه‏اى: اگر ناصبى باشد. [↑](#footnote-ref-140)
141. ( 1) شهيد اوّل، ذكرى 1: 444. [↑](#footnote-ref-141)
142. ( 1) علّامه حلّى، ارشاد 1: 264 و 265. محقّق ثانى، حاشيه بر ارشاد 9: 110. شهيد ثانى، مسالك 11: 352 و روضه 1: 318 وروض 2: 857. [↑](#footnote-ref-142)
143. ( 1) شهيد اوّل، دروس 1: 147 و در ذكرى 2: 450 به بعض اصحاب نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-143)
144. ( 1) محقّق حلّى، الرسائل التسع: 258. ابن فهد، الرسائل العشر: 110. [↑](#footnote-ref-144)
145. ( 2) شهيد، ذكرى 2: 449 ابن فهد، الرسائل العشر: 110. [↑](#footnote-ref-145)
146. ( 1) يعنى بعد از نماز خفتن( عشاء). [↑](#footnote-ref-146)
147. ( 1) من لا يحضره الفقيه 1: 225، حديث 675. [↑](#footnote-ref-147)
148. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-148)
149. ( 1) تهذيب 2: 113، حديث 423. وسائل 4: 89، حديث 8. [↑](#footnote-ref-149)
150. ( 1) رجوع شود به صفحه 133. [↑](#footnote-ref-150)
151. ( 1) رجوع شود به صفحه 133. [↑](#footnote-ref-151)
152. ( 1) رجوع شود به صفحه 133. [↑](#footnote-ref-152)
153. ( 2) در نسخه‏ها چنين است، وظاهراً« ... وَقَدْ عَرَفْتُكَ، حُبُّكَ ...» صحيح است. [↑](#footnote-ref-153)
154. ( 1) در برخى از نسخه‏ها: تَحِنُّهُ. [↑](#footnote-ref-154)
155. ( 2) در بعضى از نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-155)
156. ( 1) أخفى( خ ل). [↑](#footnote-ref-156)
157. ( 2) در برخى از نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-157)
158. ( 1) رجوع شود به صفحه 133. [↑](#footnote-ref-158)
159. ( 2) در برخى از نسخه‏ها: لَهُ. [↑](#footnote-ref-159)
160. ( 1) اوّل از آنها« نوافل يوميّه» است كه در صفحه 178 گذشت. [↑](#footnote-ref-160)
161. ( 1) بيان: ص 222. و ذكرى 4: 244. [↑](#footnote-ref-161)
162. ( 2) يعنى« إذا زلزلت»« والعاديات» و« إذا جاء». [↑](#footnote-ref-162)
163. ( 3) در بعضى از نسخه‏ها اين چنين است: در ركعت اوّل و دوم و سوم اين نماز به جاى آن سه سوره سوره ... [↑](#footnote-ref-163)
164. ( 1) منظور مخالفان در مذهب است. [↑](#footnote-ref-164)
165. ( 2) شيخ طوسى، مصباح: 747- 748. [↑](#footnote-ref-165)
166. ( 3) شيخ طوسى، مصباح: 737. [↑](#footnote-ref-166)
167. ( 4) تهذيب 3: 143، حديث 317. وسائل 8: 89، حديث 1. [↑](#footnote-ref-167)
168. ( 1) حلبى، اشارة السبق: 107. [↑](#footnote-ref-168)
169. ( 1) ما بين دو علامت در برخى از نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-169)
170. ( 2) صحيفه كامله سجّاديه: 138، دعاى 31. [↑](#footnote-ref-170)
171. ( 1) در بعضى از نسخه‏ها: اوْلِيائِكَ. [↑](#footnote-ref-171)
172. ( 1) من لا يحضره الفقيه 1: 356، حديث 47. [↑](#footnote-ref-172)
173. ( 1) در بعضى از نسخه‏ها: مگر آنكه وقت نماز تنگ باشد. [↑](#footnote-ref-173)
174. ( 1) ابن حمزه، وسيله: 102. [↑](#footnote-ref-174)
175. ( 2) ابن ادريس، سرائر 1: 248. [↑](#footnote-ref-175)
176. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-176)
177. ( 1) محقّق كركى، رسائل 3: 311. [↑](#footnote-ref-177)
178. ( 1) شيخ صدوق، أمالى: 513 مجلس 93، من لا يحضره الفقيه 1: 341، حديث 993. شيخ طوسى در خلاف: 1: 459 به بعضِ اصحاب نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-178)
179. ( 2) شهيد اوّل در دروس: 1: 207 و علّامه در مختلف 1: 431 به ابن جنيد نسبت داده‏اند. و در مبسوط 1: 215 و سرائر 1: 258 ومعتبر 2: 399 به اصحاب نسبت داده شده است.

     \* بلكه متعيّن است، لكن اگر نكرد فوراً، ساقط نيست، هر وقت به خاطرش آمد بجا آورد.( مازندرانى) [↑](#footnote-ref-179)
180. ( 1) شهيد اوّل، ذكرى 4: 63. [↑](#footnote-ref-180)
181. ( 1) شيخ صدوق، مقنع: 102. [↑](#footnote-ref-181)
182. ( 1) علّامه حلّى در مختلف 2: 386 به مفيد، و شهيدثانى در روض 2: 937 به قائلى نسبت داده‏اند. [↑](#footnote-ref-182)
183. ( 1) ابن ادريس، سرائر 1: 256. علّامه حلّى، ارشاد 1: 270. فخر المحقّقين، ايضاح 1: 142. [↑](#footnote-ref-183)
184. ( 1) شيخ طوسى، خلاف 1: 382، مسأله 139. محقّق، معتبر 2: 406. علّامه حلّى، منتهى 7: 101. فاضل مقداد، تنقيح 1: 267. [↑](#footnote-ref-184)
185. ( 1) شهيد اوّل، ذكرى 4: 316. [↑](#footnote-ref-185)
186. ( 1) سيّد مرتضى رسائل 3: 47، و علّامه در مختلف 3: 135 از ابن جنيد نقل كرده است. [↑](#footnote-ref-186)
187. ( 1) من لا يحضره الفقيه 1: 442، حديث 1283. خصال: 281، حديث 123. [↑](#footnote-ref-187)
188. ( 1) بلندىِ پيش و پس زين اسب. [↑](#footnote-ref-188)
189. ( 2) تهذيب 3: 25، حديث 85. وسائل 8: 285، حديث 1. [↑](#footnote-ref-189)
190. ( 1) شيخ طوسى، خلاف 1: 553 مسأله 295 و مبسوط 1: 154. [↑](#footnote-ref-190)
191. ( 2) شيخ طوسى، نهايه: 1: 344 و مبسوط 1: 155. ابن حمزه، وسيله: 105. شيخ صدوق مقنع: 115. [↑](#footnote-ref-191)
192. ( 1) ابن ادريس، سرائر 1: 277. [↑](#footnote-ref-192)
193. ( 2) علّامه حلّى، نهاية الإحكام 2: 117. [↑](#footnote-ref-193)
194. ( 1) علّامه حلّى، تذكره 4: 271 و نهاية الإحكام 2: 171. [↑](#footnote-ref-194)
195. ( 2) رجوع شود به ص 239. [↑](#footnote-ref-195)
196. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-196)
197. ( 1) شهيد ثانى، روض الجنان 2: 995 و روضه 1: 384. مدارك 4: 326. محقّق اردبيلى، مجمع‏الفائده 3: 306. [↑](#footnote-ref-197)
198. ( 1) شيخ‏طوسى، مبسوط 1: 158. حلبى، كافى: 144. ابن‏حمزه، وسيله: 106. عاملى، مدارك 4: 323. [↑](#footnote-ref-198)
199. ( 2) محقق، شرايع 1: 123 ومختصرنافع: 47. سلّار، مراسم: 87. شهيداوّل، بيان: 226. شهيدثانى، روضه 1: 381. [↑](#footnote-ref-199)
200. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 1: 159. ابن ادريس، سرائر 1: 85. [↑](#footnote-ref-200)
201. ( 1) سيّدمرتضى، رسائل 3: 41. ابن‏زهره، غنيه: 89. شيخ‏طوسى، مبسوط 1: 158 وحلبى، كافى 145. [↑](#footnote-ref-201)
202. ( 1) بافنده، نسّاج. [↑](#footnote-ref-202)
203. ( 2) حجامتگر. [↑](#footnote-ref-203)
204. ( 1) عوالى اللآلى 3: 113، حديث 3. مستدرك 7: 12، حديث 19. [↑](#footnote-ref-204)
205. ( 2) مجمع الزوائد 3: 64. [↑](#footnote-ref-205)
206. ( 3) مستدركِ وسائل 7: 18، باب 3. [↑](#footnote-ref-206)
207. ( 1) طلائى كه سكّه آن را محو كرده باشند، يا محو شده باشد. [↑](#footnote-ref-207)
208. ( 1) به اين بيان كه ده يكِ بيست مثقال دو مثقال و يك دانگ و نيم يعنى 14 آن نيم مثقال مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-208)
209. ( 1) ابزار كشاورزى. [↑](#footnote-ref-209)
210. ( 1) رجوع شود به صفحه 255. [↑](#footnote-ref-210)
211. ( 1) ابن ادريس، سرائر 1: 469- 470. [↑](#footnote-ref-211)
212. ( 1) خوراك ستوران، از كاه، يونجه و علف و غير آن. [↑](#footnote-ref-212)
213. ( 2) معناى آن در صفحه 253 گذشت. [↑](#footnote-ref-213)
214. ( 1) كان/ معدن. [↑](#footnote-ref-214)
215. ( 2) شيخ طوسى، خلاف 2: 119. ابن ادريس، سرائر 1: 488. علّامه در مختلف 3: 318 به عدّه‏اى از علماء نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-215)
216. ( 1) مالى كه از كسى افتاده و ديگرى آن را برداشته باشد. [↑](#footnote-ref-216)
217. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-217)
218. ( 1) سيّد مرتضى، رسائل 3: 54. علّامه در مختلف 3: 387 به ابن جنيد نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-218)
219. ( 1) سيّد مرتضى، رسائل: 3: 54 به قومى از اصحاب نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-219)
220. ( 1) قاضى ابن برّاج، مهذّب 1: 191 و 192. شيخ طوسى، نهايه 3: 395 و 396. ابن زهرة، غنيه: 138. شيخ مفيد، مقنعه: 344. [↑](#footnote-ref-220)
221. ( 2) شيخ مفيد، مقنعه: 344. شيخ طوسى، مبسوط 1: 270. ابن برّاج، مهذّب 1: 191 و 192. [↑](#footnote-ref-221)
222. ( 3) محقّق، شرايع 1: 192 و معتبر 2: 671. ابن ادريس، سرائر 1: 377. محقّق عاملى، مدارك 6: 46 و 87. علّامه، مختلف 3: 397. [↑](#footnote-ref-222)
223. ( 1) پيش از ظهر. [↑](#footnote-ref-223)
224. ( 1) شهيدِ ثانى، روضه 2: 122 و مسالك 2: 63. [↑](#footnote-ref-224)
225. ( 1) سُنّتى خ ل. [↑](#footnote-ref-225)
226. ( 1) علّامه حلّى، تذكره 6: 202، شهيد ثانى مسالك، 2: 80. محقّق اردبيلى در مجمع الفائده 5: 206 به عده‏اى نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-226)
227. ( 1) سيّد مرتضى، رسائل 3: 53. محقّق حلّى، معتبر 2: 644. فاضل مقداد، تنقيح 1: 348. [↑](#footnote-ref-227)
228. ( 1) ظهر. [↑](#footnote-ref-228)
229. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 1: 286. محقّق، معتبر 2: 711. [↑](#footnote-ref-229)
230. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 1: 286. محقّق، معتبر 2: 711. [↑](#footnote-ref-230)
231. ( 2) در برخى از نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-231)
232. ( 3) علّامه در مختلف 3: 501 به ابن عقيل نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-232)
233. ( 1) رجوع شود به صفحه 197. [↑](#footnote-ref-233)
234. ( 1) داخل كردن دواى مايعى از راه مقعد در روده‏ها، براى روان كردن مدفوع بيمار. [↑](#footnote-ref-234)
235. ( 2) آدامس جويدن. [↑](#footnote-ref-235)
236. ( 3) گياهى است گرمسيرى، كه از آن شيرابه‏اى به دست ميآورند بنام« صبر زرد» كه در تداوى مصرف دارد. [↑](#footnote-ref-236)
237. ( 1) كافي 4: 268، حديث 1 و 5. وسائل 11: 29، حديث 1 و 3 و 5. [↑](#footnote-ref-237)
238. ( 2) تهذيب 5: 19، حديث 56. وسائل 11: 113، حديث 1. [↑](#footnote-ref-238)
239. ( 1) من لا يحضره الفقيه 2: 279، حديث 2446. وسائل 11: 417، حديث 1. [↑](#footnote-ref-239)
240. ( 2) صاحبان وسائط نقليّه. [↑](#footnote-ref-240)
241. ( 3) كافى 4: 285، حديث 1 و 2. وسائل 12: 11، حديث 4 و 5. [↑](#footnote-ref-241)
242. ( 1) علّامه در مختلف 4: 50 و 51 به ابن ابى عقيل و ابن جنيد نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-242)
243. ( 1) در نسخه‏اى:« كَنَّيْتَ» و در برخى از نسخه‏ها اين عبارت افزوده شده است:« الّلهُمَّ إنى خَرَجْتُ مِنْ شُقّةٍ بَعيْدَةٍ وَ انْفَقْتُ مالى ابْتِغاءَ مَرْضاتِكَ، اللَّهُمَّ فَتَمِّمْ لِيْ حِجّتى وعُمْرتيْ ...». [↑](#footnote-ref-243)
244. ( 2) در بعضى از نسخه‏ها« فحلّنى» و در بعض ديگر« فخلّنى» و صواب همان است كه ثبت گرديد، چنانكه در مصباح و مبسوط مرحوم شيخ طوسى مسطور است. [↑](#footnote-ref-244)
245. ( 1) بالا پوش نمدين. [↑](#footnote-ref-245)
246. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-246)
247. ( 1) شيخ طوسى، خلاف 2: 293، مسأله 71. [↑](#footnote-ref-247)
248. ( 1) يعنى امر به شكار كردن. [↑](#footnote-ref-248)
249. ( 1) پرنده‏ايست درشت هيكل از راسته دراز پايان. [↑](#footnote-ref-249)
250. ( 2) نام پرنده‏ايست كوچك از تيره گنجشكان، و آن را چرخ ريسك نيز گويند. [↑](#footnote-ref-250)
251. ( 3) جانورى است همانند موش كه دستى كوتاه و پائى بلند و دمى دراز دارد. [↑](#footnote-ref-251)
252. ( 1) گياهيست خوشبو. [↑](#footnote-ref-252)
253. ( 1) در بيشتر نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-253)
254. ( 2) اين كلمه در مصباح مرحوم شيخ طوسى نيست، و ظاهراً زائد است. [↑](#footnote-ref-254)
255. ( 1) رجوع شود به صفحه 319. [↑](#footnote-ref-255)
256. ( 1) كافى 4: 411، حديث 5. وسائل 13: 345، حديث 4 و .... [↑](#footnote-ref-256)
257. ( 1) پِلّه. [↑](#footnote-ref-257)
258. ( 1) علّامه حلّى، تذكرة 8: 138 ومنتهى 10: 423. [↑](#footnote-ref-258)
259. ( 2) پِلّه. [↑](#footnote-ref-259)
260. ( 3) محقّق حلّى، شرائع 1: 270. [↑](#footnote-ref-260)
261. ( 1) بعضى از نسخه‏ها ندارد. [↑](#footnote-ref-261)
262. ( 1 و 2) در بيشتر نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-262)
263. ( 1 و 2) در بيشتر نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-263)
264. ( 3) در بعضى از نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-264)
265. ( 4) در برخى از نسخه‏ها عبارت چنين است:« اللَّهُمَّ افْعَلْ بيْ ما ا نْتَ اهْلُهُ فَانَّكَ انْ تَفْعَلْ بىْ ما انْتَ اهْلُهُ تَرْحَمنيْ، اللَّهُمَّ لا تَفْعَلْ بي‏ ...». [↑](#footnote-ref-265)
266. ( 1) اواخر متن اين دعا در نسخه‏ها متفاوت بود، از فقره« اللَّهُمّ اجْعَلْ في‏ قَلْبي نورًا ...» مطابق با متن مصباح مرحوم شيخ طوسى تنظيم گرديد، رجوع شود به مصباح المتهجّد: 630. [↑](#footnote-ref-266)
267. ( 2) صحيفه كامله سجّاديّه: 201، دعاى 47. [↑](#footnote-ref-267)
268. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-268)
269. ( 1) اخْته. [↑](#footnote-ref-269)
270. ( 2) در بعضى از نسخه‏ها اضافه شده است: بر او به اصالت و بر من به نيابت. [↑](#footnote-ref-270)
271. ( 1) در برخى از نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-271)
272. ( 1) لمس كردن، دست ماليدن. [↑](#footnote-ref-272)
273. ( 2) رجوع شود به صفحه 325. [↑](#footnote-ref-273)
274. ( 1) محقّق اردبيلى، مجمع الفائده 6: 128. محقّق عاملى، مدارك 7: 112. [↑](#footnote-ref-274)
275. ( 1) محقّق عاملى، مدارك 7: 109. [↑](#footnote-ref-275)
276. ( 1) ابن ادريس، سرائر 1: 632. قاضى ابن برّاج، مهذّب 1: 269. [↑](#footnote-ref-276)
277. ( 2) شيخ طوسى، خلاف 2: 390، مسأله 244. ابن‏زهره، غنيه: 197. شهيد دوم، مسالك 2: 169. [↑](#footnote-ref-277)
278. ( 1) منتهاى همّت و اهتمام، منتهاى آرزو، كمال مطلوب. [↑](#footnote-ref-278)
279. ( 1) كافى 7: 28، حديث 1. وسائل 19: 362، حديث 4. [↑](#footnote-ref-279)
280. ( 1) شهيد اوّل، دروس 2: 267. [↑](#footnote-ref-280)
281. ( 2) راه‏هاى خير. [↑](#footnote-ref-281)
282. ( 1) احتمال دوم در متن ذكر نشده است. [↑](#footnote-ref-282)
283. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 3: 288. ابن ادريس، سرائر 3: 154. [↑](#footnote-ref-283)
284. ( 1) شهيد اوّل، دروس 2: 275. محقّق، شرايع 2: 214. علامه حلّى، تبصره: 124. [↑](#footnote-ref-284)
285. ( 2) فاضل مقداد، تنقيح 2: 312. علّامه در مختلف 6: 321 به ابن جنيد نسبت داده است و در صفحه 324 نيز آن را اختيار نموده است. [↑](#footnote-ref-285)
286. ( 1) كافى 4: 8، حديث 2. وسائل 9: 395، حديث 3. [↑](#footnote-ref-286)
287. ( 2) شيخ طوسى، مبسوط 3: 309 و 314. ابن برّاج، مهذّب 2: 94 و 97. [↑](#footnote-ref-287)
288. ( 1) ابوالفتوح رازى، تفسير روح الجنان 1: 417. مستدرك وسائل 13: 395، حديث 3. [↑](#footnote-ref-288)
289. ( 2) ابن قدامه، مغنى 4: 352. [↑](#footnote-ref-289)
290. ( 1) يعنى تعيين مدّت اعتبار ندارد. [↑](#footnote-ref-290)
291. ( 1) كافى 5: 249، حديث 20. وسائل 18: 195، حديث 1. [↑](#footnote-ref-291)
292. ( 1) حلبى، كافى: 331. [↑](#footnote-ref-292)
293. ( 2) عبارت در نسخه‏اى ديگر اين چنين است: اگر هديه جهت قرض دهنده بياورد مال خود حساب كند. [↑](#footnote-ref-293)
294. ( 1) كافى 5: 93، حديث 2. وسائل 18: 319، حديث 1. [↑](#footnote-ref-294)
295. ( 2) حلبى، كافى: 331. [↑](#footnote-ref-295)
296. ( 1) كافى 6: 180، حديث 3. وسائل 23: 13، حديث 1. [↑](#footnote-ref-296)
297. ( 1) در برخى نسخه‏ها: جايز است. [↑](#footnote-ref-297)
298. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-298)
299. ( 1) تهذيب 7: 344، حديث 1407 و 8: 264، حديث 965. وسائل 23: 130، حديث 1 و 2. [↑](#footnote-ref-299)
300. ( 1) در نسخه‏اى: يك شبانه روز. [↑](#footnote-ref-300)
301. ( 1) كنزالعمّال 4: 318. عوالى‏اللآلى 3: 182. [↑](#footnote-ref-301)
302. ( 2) كافى 5: 2، حديث 1. وسائل 15: 9، حديث 1. [↑](#footnote-ref-302)
303. ( 1) كافى 5: 53، حديث 3. وسائل 15: 13، حديث 11. [↑](#footnote-ref-303)
304. ( 2) كنز العمّال 4: 284. صحيح مسلم 3: 1520. عوالى اللآلئ 3: 183. در اين مصادر به جاى« دو ماه روزه» صيام و قيام يك ماه آمده است. [↑](#footnote-ref-304)
305. ( 1) چارپائى، مثل اسب، استر، شتر. [↑](#footnote-ref-305)
306. ( 2) شيخ طوسى، مبسوط 2: 5 و 6. [↑](#footnote-ref-306)
307. ( 1) براى آنان. [↑](#footnote-ref-307)
308. ( 2) كافى 3: 567، حديث 4، وسائل 15: 126، حديث 1. [↑](#footnote-ref-308)
309. ( 1) شيخ مفيد، مقنعه: 272. وسائل 15: 153، حديث 7. [↑](#footnote-ref-309)
310. ( 1) چارپا، مانند اسب، استر، شتر. [↑](#footnote-ref-310)
311. ( 2) رشته‏اى متّصل به صليب كه مسيحيان به گردن خود آويزند. [↑](#footnote-ref-311)
312. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 2: 62. شهيد دوم، مسالك 3: 88 و 89. محقّق ثانى، حاشيه شرايع 11: 103. [↑](#footnote-ref-312)
313. ( 2) محقّق، شرايع 1: 335. [↑](#footnote-ref-313)
314. ( 1) فاضل مقداد، كنز العرفان 1: 356. محقّق، شرايع 1: 310. ابن ادريس، سراير 2: 6. [↑](#footnote-ref-314)
315. ( 1) علّامه حلّى، تحرير 2: 142. شهيد اول، لمعه: 82. شيخ طوسى، در مبسوط 2: 11 به اصحاب نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-315)
316. ( 2) شهيد دوم، مسالك 3: 25 و روضه 2: 392. [↑](#footnote-ref-316)
317. ( 1) در برخى از نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-317)
318. ( 2) نصر بن مزاحم، وقعة صفّين: 193. [↑](#footnote-ref-318)
319. ( 3) ج- شهيد اوّل، دروس 2: 32. [↑](#footnote-ref-319)
320. ( 4) حلبى، كافى: 256. شيخ طوسى، نهايه 2: 8. علّامه حلّى، منتهى 2: 912 و 913. [↑](#footnote-ref-320)
321. ( 1) تهذيب 6: 173، حديث 340. وسائل 15: 148، حديث 1. [↑](#footnote-ref-321)
322. ( 1) كيسه‏اى باشد طولانى كه بر كمر بندند. [↑](#footnote-ref-322)
323. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 2: 66 و 67. علّامه حلّى، تذكره 9: 223 و منتهى 2: 945. [↑](#footnote-ref-323)
324. ( 1) در بعضى از نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-324)
325. ( 2) مقدارى كه ما بين علامت قرار گرفته است در برخى از نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-325)
326. ( 1) شيخ طوسى در اقتصاد: 150 و شهيد دوم در مسالك 3: 105 و علّامه حلّى در مختلف 4: 460 نقل از سيّد مرتضى كرده‏اند. [↑](#footnote-ref-326)
327. ( 1) شهيد اوّل، دروس 2: 48. شهيد دوم، مسالك 3: 105. علّامه حلّى، تحرير 2: 242. [↑](#footnote-ref-327)
328. ( 2) شهيد اوّل، دروس 2: 48. شهيد ثانى، روضه 2: 419. [↑](#footnote-ref-328)
329. ( 3) علّامه حلّى، قواعد 3: 532. [↑](#footnote-ref-329)
330. ( 1) كافى 4: 272، حديث 1. وسائل 11: 24، حديث 2. [↑](#footnote-ref-330)
331. ( 2 و 3) كافى 4: 548، حديث 5. وسائل 14: 333، حديث 3. [↑](#footnote-ref-331)
332. ( 2 و 3) كافى 4: 548، حديث 5. وسائل 14: 333، حديث 3. [↑](#footnote-ref-332)
333. ( 4) تهذيب 6: 3، حديث 1. وسائل 14: 337، حديث 1. [↑](#footnote-ref-333)
334. ( 1) كافى 4: 548، حديث 2. وسائل 14: 326، حديث 14. [↑](#footnote-ref-334)
335. ( 2) شيخ مفيد، مقنعه: 474. كافى 4: 567، حديث 2. وسائل 14: 322، حديث 5. روايت از امام رضا عليه السلام است. [↑](#footnote-ref-335)
336. ( 3) تهذيب 6: 40، حديث 1. وسائل 14: 330، حديث 19. [↑](#footnote-ref-336)
337. ( 4) تهذيب 6: 9، حديث 18. وسائل 14: 367، حديث 1. [↑](#footnote-ref-337)
338. ( 5) تهذيب 6: 20، حديث 46. وسائل 14: 380، حديث 1. [↑](#footnote-ref-338)
339. ( 1) تهذيب 6: 21، حديث 49. وسائل 14: 376، حديث 3. [↑](#footnote-ref-339)
340. ( 2) كافى 4: 579، حديث 1. وسائل 14: 327، حديث 15. [↑](#footnote-ref-340)
341. ( 3) تهذيب 6: 24، حديث 52. وسائل 14: 388، حديث 1. [↑](#footnote-ref-341)
342. ( 4) تهذيب 6: 79، حديث 156. وسائل 14: 330، حديث 20. [↑](#footnote-ref-342)
343. ( 1) وسائل 14: 410 باب 37 حديث 3 و 8 و 9 و 11 و 21، وصفحه: 428 باب 38 حديث 1 و 2 و 4 و 5 و 7 وصفحه: 442 باب 42 حديث 1، وصفحه: 443 باب 44 حديث 1 و 2 و 3 و 4 وصفحه: 445 باب 45 حديث 1 و 2 و صفحه: 459 باب 49 حديث 1 و 2. [↑](#footnote-ref-343)
344. ( 2) كامل الزيارات: 316. مستدرك 10: 282، حديث 1. [↑](#footnote-ref-344)
345. ( 3) تهذيب 6: 48، حديث 107. وسائل 14: 465، حديث 1 و 2. [↑](#footnote-ref-345)
346. ( 4) كامل الزيارات: 334. مستدرك 10: 288، حديث 2. [↑](#footnote-ref-346)
347. ( 5) تهذيب 6: 49، حديث 111. وسائل 14: 472، حديث 1. [↑](#footnote-ref-347)
348. ( 6) و- تهذيب 6: 51، حديث 119. وسائل 14: 475، حديث 2. [↑](#footnote-ref-348)
349. ( 7) تهذيب 6: 51، حديث 120. وسائل 14: 476، حديث 1. [↑](#footnote-ref-349)
350. ( 1) تهذيب 6: 52، حديث 122. وسائل 14: 478، حديث 1. [↑](#footnote-ref-350)
351. ( 2) تهذيب 6: 52، حديث 123. وسائل 14: 438، حديث 4. [↑](#footnote-ref-351)
352. ( 3) كافى 4: 589، حديث 4. وسائل 14: 493، حديث 2. [↑](#footnote-ref-352)
353. ( 4) تهذيب 6: 73، حديث 140. وسائل 14: 518، حديث 2. [↑](#footnote-ref-353)
354. ( 5) تهذيب 6: 73، حديث 141. وسائل 14: 518، حديث 3. [↑](#footnote-ref-354)
355. ( 6) و- تهذيب 6: 78، حديث 154. وسائل 14: 543، حديث 3. [↑](#footnote-ref-355)
356. ( 7) تهذيب 6: 78، حديث 153. وسائل 14: 543، حديث 2. [↑](#footnote-ref-356)
357. ( 8) كافى 4: 583، حديث 1 و 2. وسائل 14: 544، حديث 1 و 2. [↑](#footnote-ref-357)
358. ( 1) كافى 4: 585، حديث 4. وسائل 14: 565، حديث 1. [↑](#footnote-ref-358)
359. ( 2) كافى 4: 584، حديث 1. وسائل 14: 562 و 563، حديث 1. [↑](#footnote-ref-359)
360. ( 3) من‏لايحضره‏الفقيه 2: 582، حديث 3182. تهذيب 6: 85، حديث 168. وسائل 14: 566، حديث 3. [↑](#footnote-ref-360)
361. ( 4) تهذيب 6: 85، حديث 169. وسائل 14: 551، حديث 2. [↑](#footnote-ref-361)
362. ( 1) كافى 4: 551، حديث 2. وسائل 14: 342، حديث 2. [↑](#footnote-ref-362)
363. ( 2) شهيد اوّل، دروس 2: 25. [↑](#footnote-ref-363)
364. ( 3) شهيد اوّل، دروس 2: 23. [↑](#footnote-ref-364)
365. ( 1) روايتى كه دلالت بر جواز داشته باشد نيافتيم، رجوع شود به وسائل 5: 160، باب 26 مكان مصلّي. [↑](#footnote-ref-365)
366. ( 1) اين فصل تا آخر در دو نسخه خطّى نيامده است. [↑](#footnote-ref-366)
367. ( 1) كافى 4: 550، حديث 1. وسائل 14: 341، حديث 1. [↑](#footnote-ref-367)
368. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-368)
369. ( 1) كافى 4: 553، حديث 1. وسائل 14: 344، حديث 1. [↑](#footnote-ref-369)
370. ( 2) من لا يحضره الفقيه 2: 572. وسائل 14: 369، حديث 4. [↑](#footnote-ref-370)
371. ( 3) مقنعه: 459. معانى الأخبار: 378 و 379. وسائل 14: 369، حديث 5. [↑](#footnote-ref-371)
372. ( 4) فقيه 2: 572. [↑](#footnote-ref-372)
373. ( 1) العَلِيَمةُ خ ل. [↑](#footnote-ref-373)
374. ( 1) در نسخه‏اى چنين است: عَرَّفْتَنى بما اقَمْتَنى عَلَيْهِ اذْ صَدَّ عِبادُكَ. [↑](#footnote-ref-374)
375. ( 1) در نسخه‏اى خطّ خورده است. [↑](#footnote-ref-375)
376. ( 1) مُوَقِّياً خ ل. [↑](#footnote-ref-376)
377. ( 2) مُحْدَث. [↑](#footnote-ref-377)
378. ( 1) عَلَيْهِ خ ل. [↑](#footnote-ref-378)
379. ( 2) من لا يحضره الفقيه 2: 594. [↑](#footnote-ref-379)
380. ( 1) وَمَنْ شَرِكَ فيهِمْ ومَنْ سَرَّهُ قُتْلُهمْ. [↑](#footnote-ref-380)
381. ( 2) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-381)
382. ( 1) الدَّلِيلَيْنِ، خ ل. [↑](#footnote-ref-382)
383. ( 1) شيخ مفيد، مقنعه: 486. [↑](#footnote-ref-383)
384. ( 2) تهذيب 4: 136، حديث 383 و ... و جلد 6: 94. وسائل 9: 543، حديث 1 و .... [↑](#footnote-ref-384)
385. ( 1) مُبير، خ ل. [↑](#footnote-ref-385)
386. ( 2) رَبيعِ الأَنامِ وَنَضْرَةِ الايَّامِ، خ ل. [↑](#footnote-ref-386)
387. ( 1) كافى 1: 439. كمال‏الدين 1: 196، حديث 39. [↑](#footnote-ref-387)
388. ( 2) علّامه مجلسى در بحار 2: 235 روايت را از قطب راوندى در رساله فقها، از صدوق نقل كرده است. [↑](#footnote-ref-388)
389. ( 1) بقره: 207. [↑](#footnote-ref-389)
390. ( 2) كشف الغُمّه 1: 14 به روايت عامّه نسبت داده و بحار 22: 503 از بغوى نقل كرده است. [↑](#footnote-ref-390)
391. ( 3) شيخ طوسى، مصباح المتهجّد: 852. [↑](#footnote-ref-391)
392. ( 4) ظاهراً( نصارى‏) صحيح است. [↑](#footnote-ref-392)
393. ( 1) پيدا نكرديم. [↑](#footnote-ref-393)
394. ( 1) علّامه حلّى، تحرير 2: 123. [↑](#footnote-ref-394)
395. ( 2) شهيد اوّل، دروس 2: 12. [↑](#footnote-ref-395)
396. ( 3) صدوق، من لا يحضره الفقيه 2: 244، حديث 2309. [↑](#footnote-ref-396)
397. ( 1) در يك نسخه خطّى و مطبوع: پانزدهم ثبت شده است. [↑](#footnote-ref-397)
398. ( 1) شيخ مفيد، مقنعه: 486. [↑](#footnote-ref-398)
399. ( 2) تهذيب 4: 136، حديث 383 و ... و جلد 6: 94. وسائل 9: 543، حديث 1 و .... [↑](#footnote-ref-399)
400. ( 3) بعضى از نسخه‏ها: كه ظهورش متعيّن است. [↑](#footnote-ref-400)
401. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-401)
402. ( 1) بعضى از نسخه‏ها: تا. [↑](#footnote-ref-402)
403. ( 2) تهذيب 8: 301 و 310 و 312، حديث 1116 و 1149 و 1157. وسائل 23: 241 و 317 و 319، حديث 5 و 1 و 11. [↑](#footnote-ref-403)
404. ( 3) در نسخه‏اى: مجزى نيست. [↑](#footnote-ref-404)
405. ( 4) ابن ادريس، سرائر 3: 69. محقّق، شرايع 3: 189. علّامه حلّى، تحرير 4: 356. [↑](#footnote-ref-405)
406. ( 1) محقّق عاملى، مدارك 7: 103. [↑](#footnote-ref-406)
407. ( 2) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-407)
408. ( 3) شيخ طوسى، خلاف 6: 194 مسأله 3. [↑](#footnote-ref-408)
409. ( 1) كافى 4: 142، حديث 5. مقنعه: 564. وسائل 10: 388 حديث 2 و 3. [↑](#footnote-ref-409)
410. ( 2) كافى 7: 463، حديث 21. وسائل 23: 298، حديث 1 و 2 و 3. [↑](#footnote-ref-410)
411. ( 1) شيخ طوسى، خلاف 6: 187 مسأله 105، نهايه 3: 66. [↑](#footnote-ref-411)
412. ( 2) كافى 7: 457، حديث 15. وسائل 23: 312، حديث 1. [↑](#footnote-ref-412)
413. ( 3) علّامه، مختلف 8: 215. شهيد ثانى، مسالك 10: 34 و جلد 11: 394. حرّ عاملى، وسائل 23: 313، ذيل حديث 2. [↑](#footnote-ref-413)
414. ( 1) شهيد اوّل در دروس 2: 161 به قائلى نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-414)
415. ( 1) شيخ طوسى، خلاف 6: 125، مسأله 16. ابن إدريس، سرائر 3: 37. علّامه حلّى، ارشاد 2: 84. [↑](#footnote-ref-415)
416. ( 1) علّامه حلّى در مختلف 8: 142 به ابن جنيد نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-416)
417. ( 2) در بعضى از نسخه‏ها: تفتيش بايد كرد. [↑](#footnote-ref-417)
418. ( 1) شيخ مفيد، مقنعه: 558 و 559. سلّار، مراسم: 185. شيخ طوسى، نهايه 3: 65 و 66. [↑](#footnote-ref-418)
419. ( 1) ابن حمزه، وسيله: 353. ابن إدريس، سرائر 3: 78. سيّدمرتضى، انتصار: 365. [↑](#footnote-ref-419)
420. ( 2) علّامه در مختلف 8: 216 به ابن ابى عقيل نسبت داده است. شيخ طوسى، خلاف 2: 186 مسأله 32. سلّار، مراسم: 186. [↑](#footnote-ref-420)
421. ( 3) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-421)
422. ( 4) شيخ طوسى، نهايه 3: 69. يحيى بن‏سعيد حلّى، جامع‏شرايع: 418. ابن‏برّاج، مهذّب 2: 424. [↑](#footnote-ref-422)
423. ( 1) ابن ادريس، سرائر 3: 74 و 75. سيّدمرتضى، رسائل 1: 246. علّامه، تحرير 4: 367. [↑](#footnote-ref-423)
424. ( 2) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-424)
425. ( 1) محقّق، شرايع 3: 68. ابن ادريس، سرائر 3: 77. شهيد دوم، روضه 3: 18. [↑](#footnote-ref-425)
426. ( 2) محقّق، معتبر 1: 232. شيخ طوسى، نهايه 1: 237. علّامه حلّى، قواعد 1: 216. [↑](#footnote-ref-426)
427. ( 3) شهيد ثانى، مسالك 10: 34. فاضل مقداد، تنقيح 3: 400. ابن فهد، مهذّب بارع 3: 570. [↑](#footnote-ref-427)
428. ( 1) در بعضى از نسخه‏ها نيامده است. [↑](#footnote-ref-428)
429. ( 2) در بعضى از نسخه‏ها فصل در اين‏جا تمام مى‏شود. [↑](#footnote-ref-429)
430. ( 3) يعنى: حلق آويز كرده باشند. [↑](#footnote-ref-430)
431. ( 1) در برخى از نسخه‏ها: نصف. [↑](#footnote-ref-431)
432. ( 1) يعنى توابع بيع. [↑](#footnote-ref-432)
433. ( 1) در بعضى از نسخه‏ها نيست، و مراد از آن معلوم نشد. [↑](#footnote-ref-433)
434. ( 1) ابن إدريس، سرائر 2: 216. محقّق، مختصر نافع: 116. شهيد ثانى، مسالك 3: 123. [↑](#footnote-ref-434)
435. ( 1) در بعضى از نسخه‏ها: سرودِ مستان. [↑](#footnote-ref-435)
436. ( 2) كافى 5: 119 و 120، حديث 1 و 2 و 3. وسائل 17: 120، حديث 1 و 2 و 3. [↑](#footnote-ref-436)
437. ( 1) علّامه حلّى، نهاية الإحكام 2: 456 و 457. شيخ طوسى در مبسوط 2: 62 به ناس و محقّق در شرايع 1: 334 به قائلى نسبت داده‏اند. [↑](#footnote-ref-437)
438. ( 2) كافى 5: 226، حديث 1. وسائل 17: 171، حديث 2. [↑](#footnote-ref-438)
439. ( 1) جانوريست شكارى كوچكتر از پلنگ و او را يوز هم مى‏گويند. [↑](#footnote-ref-439)
440. ( 2) جانوريست شكارى از جنس زرد چشم و كوچكتر از باز باشد، و معرّب آن باشق است. [↑](#footnote-ref-440)
441. ( 3) چكاوك. نوعى مرغابى كه آنرا سرخاب گويند. [↑](#footnote-ref-441)
442. ( 4) شيخ طوسى، خلاف 3: 184 مسأله 308. ومبسوط 2: 166. شيخ مفيد، مقنعه: 589. [↑](#footnote-ref-442)
443. ( 5) علامه حلّى، قواعد 2: 7. ابن إدريس، سرائر 2: 221. ابن برّاج، مهذّب 2: 442. شهيد ثانى، مسالك 3: 125. و- در بيشتر نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-443)
444. ( 6) در بعضى از نسخه‏ها:« نتاجِ نتاج» تصحيح شده است. [↑](#footnote-ref-444)
445. ( 1) ابن إدريس، سرائر 2: 360. صيمرى، غاية المرام 2: 92. فاضل مقداد، تنقيح 2: 104. [↑](#footnote-ref-445)
446. ( 1) كافى 5: 275، حديث 9. وسائل 18: 241، حديث 1. [↑](#footnote-ref-446)
447. ( 1) تهذيب 6: 361، حديث 1037 و 1038. وسائل 17: 135 و 137، حديث 1 و 4. [↑](#footnote-ref-447)
448. ( 2) پارچه بافى. [↑](#footnote-ref-448)
449. ( 3) در بيشتر نسخه‏ها: غلام. [↑](#footnote-ref-449)
450. ( 4) ابن برّاج، مهذّب 1: 345. حلبى، كافى: 281. [↑](#footnote-ref-450)
451. ( 5) نشان كه بر سر ده آيت در قرآن كنند. در زمان قديم رسم قاريان اين بود كه شاگرد خود را هر روز ده آيت سبق مى‏دادند. [↑](#footnote-ref-451)
452. ( 1) حلبى، كافى: 283. شيخ طوسى، استبصار 3: 65 و 66. محقّق، مختصر نافع: 117. [↑](#footnote-ref-452)
453. ( 2) در روايت: امام باقر عليه السلام. [↑](#footnote-ref-453)
454. ( 3) كافى 5: 117 حديث 1. وسائل 17: 125، حديث 1. [↑](#footnote-ref-454)
455. ( 1) يعنى: بهتر است گندم بخرد. [↑](#footnote-ref-455)
456. ( 2) محقّق ثانى، جامع‏المقاصد 4: 157. شيخ مفيد، مقنعه: 545. شيخ طوسى، نهايه 2: 195. [↑](#footnote-ref-456)
457. ( 1) چانه زنى. [↑](#footnote-ref-457)
458. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 2: 160. محقّق ثانى، جامع المقاصد 4: 52. ابن إدريس، سرائر 2: 236. [↑](#footnote-ref-458)
459. ( 2) شيخ طوسى، مبسوط 2: 379 و 380. [↑](#footnote-ref-459)
460. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-460)
461. ( 1) محقّق، شرائع 2: 20. علّامه حلّى، قواعد 2: 13 و 14. [↑](#footnote-ref-461)
462. ( 2) فاضل مقداد، تنقيح 2: 39. شهيد ثانى، روضه 3: 297. محقّق، شرايع 2: 20. [↑](#footnote-ref-462)
463. ( 1) كافى 5: 165، حديث 7. وسائل 17: 423، حديث 1. [↑](#footnote-ref-463)
464. ( 1) رجوع شود به صفحه 472. [↑](#footnote-ref-464)
465. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 3: 300 و نهايه 3: 128. محقّق، شرايع 2: 220. علّامه، تحرير 3: 316. فاضل مقداد، تنقيح 2: 330. [↑](#footnote-ref-465)
466. ( 2) در صفحه: 368. [↑](#footnote-ref-466)
467. ( 1) شهيد اوّل، دروس 3: 194. علّامه، مختلف 5: 245. شهيد ثانى، مسالك 3: 175. [↑](#footnote-ref-467)
468. ( 2) كافى 5: 100، حديث 1. وسائل 18: 347، حديث 1. [↑](#footnote-ref-468)
469. ( 1) كافى 5: 249، حديث 20. وسائل 18: 195، حديث 1. [↑](#footnote-ref-469)
470. ( 1) مركب سوارى و هر چيزى كه چهارپا داشته باشد. [↑](#footnote-ref-470)
471. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 2: 78. علّامه حلّى، تحرير 2: 284 ومختلف 5: 64. ابن برّاج، مهذّب 1: 353. [↑](#footnote-ref-471)
472. ( 2) شهيد ثانى، مسالك 3: 200. علّامه، تذكره 11: 37. شهيد اوّل، دروس 3: 272. [↑](#footnote-ref-472)
473. ( 1) شهيد ثانى، مسالك 3: 206 و روضه 3: 468 و 470. محقّق ثانى، جامع المقاصد 4: 295. [↑](#footnote-ref-473)
474. ( 1) فاضل مقداد، تنقيح 2: 48. شهيد ثانى، روضه 3: 468 و 471 ومسالك 3: 205 و 206. [↑](#footnote-ref-474)
475. ( 2) بفتح اول و ثانى بر وزن اجل، مرضى باشد از امراض چشم، و آن موئى است كه در درون پلك چشم بر مى‏آيد. [↑](#footnote-ref-475)
476. ( 1) تفاله و ته نشين شده روغن ومايعات، مايع كدرى كه در قعر ظرف مايعات ته نشين شود و رسوب كند. [↑](#footnote-ref-476)
477. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-477)
478. ( 1) بقره: 283. [↑](#footnote-ref-478)
479. ( 2) گروگذار. [↑](#footnote-ref-479)
480. ( 1) ابن ادريس، سرائر 2: 417. علّامه حلّى، قواعد 2: 116. شيخ طوسى، خلاف 3: 223 مسأله 5. فخر المحقّقين، ايضاح 2: 25. [↑](#footnote-ref-480)
481. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 2: 232. محقّق، شرايع 2: 77. علّامه حلّى، قواعد 2: 110. فخرالمحقّقين، ايضاح 2: 11. شهيد اوّل، لمعه: 130. شهيد ثانى، مسالك 4: 24. [↑](#footnote-ref-481)
482. ( 1) علّامه حلّى، قواعد 2: 111. فخر المحقّقين، ايضاح 2: 14. شهيد ثانى، روضه 4: 72. [↑](#footnote-ref-482)
483. ( 1) كافى 5: 236، حديث 16. تهذيب 7: 175، حديث 775. وسائل 18: 397، حديث 1 و 2. [↑](#footnote-ref-483)
484. ( 1) شيخ طوسى، نهايه 2: 228. ابن برّاج، مهذّب 1: 458. سيّدمرتضى، انتصار: 448. ابن ادريس، سرائر 2: 389. [↑](#footnote-ref-484)
485. ( 1) شيخ صدوق، من لا يحضره الفقيه 3: 80. علّامه در مختلف 5: 336 به ابن جنيد نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-485)
486. ( 2) علّامه در مختلف 5: 339 به ابن جنيد نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-486)
487. ( 1) سيّدمرتضى، انتصار: 457. [↑](#footnote-ref-487)
488. ( 2) در صفحه: 368. [↑](#footnote-ref-488)
489. ( 1) نووى در مجموع 13: 368 به ابو حنيفه نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-489)
490. ( 1) ابن ادريس، سرائر 2: 69. محقّق، شرايع 2: 108. علّامه حلّى، تحرير 2: 557. [↑](#footnote-ref-490)
491. ( 1) سلّار، مراسم: 201. مجموع 13: 432. مغنى ابن قدامه 5: 60. [↑](#footnote-ref-491)
492. ( 1) از جمله حديث نبوى:« إذا احيل أحدكم على مليّ فليحتل». سنن الكبرى بيهقى 6: 70. مسند احمد 2: 463. خلاف شيخ 3: 305. [↑](#footnote-ref-492)
493. ( 2) شيخ طوسى، مبسوط 2: 337. ابن ادريس، سرائر 2: 77. علّامه حلّى، تحرير 2: 567. [↑](#footnote-ref-493)
494. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 2: 288. [↑](#footnote-ref-494)
495. ( 2) شافعى، الامّ 3: 221 و 228. مجموع، 13: 388. ابن قدامه، مغنى 5: 10. شيخ طوسى، خلاف 3: 293. [↑](#footnote-ref-495)
496. ( 1) رخت كن. [↑](#footnote-ref-496)
497. ( 2) ما بين دو علامت در بعضى از نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-497)
498. ( 1) دربعضى از نسخه‏ها: مستقلّ. [↑](#footnote-ref-498)
499. ( 1) خوراك ستوران از كاه و يونجه و علف. [↑](#footnote-ref-499)
500. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-500)
501. ( 1) علّامه، تذكره 2: 296. محقّق ثانى، جامع المقاصد 7: 131. [↑](#footnote-ref-501)
502. ( 2) پرنده شكارى. [↑](#footnote-ref-502)
503. ( 3) جانورى است شكارى كوچكتر از پلنگ كه او را يوزپلنگ گويند. [↑](#footnote-ref-503)
504. ( 1) رَخْتشوى. [↑](#footnote-ref-504)
505. ( 2) سرمه‏كش و چشم پزشك. [↑](#footnote-ref-505)
506. ( 3) دامپزشك. [↑](#footnote-ref-506)
507. ( 1) جولاه- بر وزن روباه- بافنده را گويند. [↑](#footnote-ref-507)
508. ( 1) علّامه حلّى، تحرير 3: 214. شهيد ثانى، مسالك 5: 134 و روضه 4: 259. [↑](#footnote-ref-508)
509. ( 1) عقار: سراى و زمين، خواه داراى بنا باشد يا نباشد. [↑](#footnote-ref-509)
510. ( 1) جايى كه در كنار جاده جهت استراحت كاروانيان سازند، مانند اطاقها، طويله، آب انبار و غير آن، كاروانسرا. [↑](#footnote-ref-510)
511. ( 1) اين مسأله و ماقبل آن در بعضى از نسخه‏ها آمده است. [↑](#footnote-ref-511)
512. ( 2) بعضى از نسخه‏ها: تملّك آن. [↑](#footnote-ref-512)
513. ( 1) اين مسأله و ماقبل آن در بعضى از نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-513)
514. ( 1) شهيد ثانى، مسالك 5: 43. علّامه حلّى، قواعد 2: 317. محقّق ثانى، جامع المقاصد 2: 349. [↑](#footnote-ref-514)
515. ( 2) در بعضى از نسخه‏ها: نگاهداشتن آن( در هر صورت مقصود واضح نيست). [↑](#footnote-ref-515)
516. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-516)
517. ( 1) سيّدمرتضى، انتصار: 471. علّامه حلّى، قواعد 2: 327 و مختلف 6: 231. فخرالمحقّقين، ايضاح 2: 301. [↑](#footnote-ref-517)
518. ( 1) محقّق، شرائع 2: 130. فاضل مقداد، تنقيح 2: 211. [↑](#footnote-ref-518)
519. ( 1) علّامه حلّى، قواعد 2: 342. فخر المحقّقين، ايضاح 2: 322. [↑](#footnote-ref-519)
520. ( 1) يعنى كسى به نيابت عدّه نگهدارد. [↑](#footnote-ref-520)
521. ( 1) حلبى، كافى: 337. شيخ طوسى، نهاية 2: 44. ابن برّاج، مهذّب 2: 277. [↑](#footnote-ref-521)
522. ( 1) شيخ طوسى، نهايه 2: 44. [↑](#footnote-ref-522)
523. ( 1) تهذيب 6: 213، حديث 503. وسائل 19: 162، حديث 1. [↑](#footnote-ref-523)
524. ( 2) شيخ طوسى، مبسوط 6: 300 و خلاف 6: 105، مسأله 9. علّامه حلّى، مختلف 6: 255. [↑](#footnote-ref-524)
525. ( 3) در مسابقه‏اى چالاكى نمودن. [↑](#footnote-ref-525)
526. ( 1) شهيد ثانى، مسالك 6: 87. [↑](#footnote-ref-526)
527. ( 1) مخفى نماند كه فصل مستقلّ قرار دادن مطلب ذيل نامناسب است، زيرا يكى از مباحث فصل ششم مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-527)
528. ( 1) ابن‏برّاج، مهذّب 2: 570. شيخ طوسى، خلاف 3: 589، مسأله 17. ابن‏ادريس، سرائر 2: 109.

     محقّق حلّى، مختصر نافع: 254. [↑](#footnote-ref-528)
529. ( 2) تهذيب 6: 398، حديث 1203. [↑](#footnote-ref-529)
530. ( 1) فخرالمحقّقين، ايضاح 2: 163. شهيد ثانى، روضه 4: 445. محقّق‏ثانى، جامع‏المقاصد 6: 197. [↑](#footnote-ref-530)
531. ( 1) محقّق حلّى، شرائع 3: 285 و مختصر نافع: 253. [↑](#footnote-ref-531)
532. ( 1) ما بين علامت در بعضى از نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-532)
533. ( 2) فاضل آبى، كشف الرموز 2: 406 وفاضل مقداد در تنقيح 4: 106، به شيخ در خلاف و نيز رياض 12: 380 به نقل از ديگران به شيخ در خلاف و مبسوط نسبت داده‏اند و حال آنكه صحيح نيست. ولى محقّق در نافع: 253 و شرايع 3: 284 ترديد كرده است. [↑](#footnote-ref-533)
534. ( 3) شيخ طوسى، مبسوط 3: 340. علامه، ارشاد 1: 440. محقّق ثانى، جامع المقاصد 6: 108. [↑](#footnote-ref-534)
535. ( 4) ابن إدريس، سرائر 2: 107. [↑](#footnote-ref-535)
536. ( 1) شهيد اوّل، دروس 3: 75. [↑](#footnote-ref-536)
537. ( 1) من لا يحضره الفقيه 3: 292. وسائل 25: 439- 441. [↑](#footnote-ref-537)
538. ( 2) شيخ طوسى، مبسوط 3: 319. [↑](#footnote-ref-538)
539. ( 3) بگيرند، خ ل. [↑](#footnote-ref-539)
540. ( 1) شيخ طوسى، خلاف 3: 579. محقّق حلّى، شرائع 3: 289. علّامه حلّى، قواعد 2: 206. [↑](#footnote-ref-540)
541. ( 2) ابن قطان، معالم الدين 2: 467. و صيمرى در غاية المرام 4: 151 به علّامه نسبت داده و خود نيز آن را اختيار كرده است. [↑](#footnote-ref-541)
542. ( 3) ابن ادريس، سرائر 2: 107. [↑](#footnote-ref-542)
543. ( 4) ما بين علامت در بعضى از نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-543)
544. ( 1) تهذيب 6: 390 حديث 1165 و 1169. وسائل 25: 447 حديث 1 و 2. [↑](#footnote-ref-544)
545. ( 2) كافى 5: 139 حديث 9. وسائل 25: 452 حديث 1 و 2. [↑](#footnote-ref-545)
546. ( 1) شيخ صدوق، مقنع: 380. ومن لا يحضره الفقيه 3: 297. [↑](#footnote-ref-546)
547. ( 1) محقّق، شرائع 3: 285 و مختصر نافع: 253. [↑](#footnote-ref-547)
548. ( 2) آفتابه، ابريق، و ظرفى كه بدان وضو سازند. [↑](#footnote-ref-548)
549. ( 3) حلبى، كافى: 350. ابن حمزه، مراسم: 206. و علّامه در مختلف 6: 90 به صدوق و پدرش نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-549)
550. ( 1) شهيد در دروس 3: 56 و شهيد ثانى در مسالك 12: 427 به نجيب الدين ابن نما نسبت داده‏اند. [↑](#footnote-ref-550)
551. ( 1) در بعضى از نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-551)
552. ( 2) مستدرك 17: 117، حديث 3. علّامه در مختلف 6: 206 اين روايت را از ابن جنيد نقل كرده است. [↑](#footnote-ref-552)
553. ( 1) كافى 5: 296، حديث 8. وسائل 25: 426، حديث 5. [↑](#footnote-ref-553)
554. ( 1) شيخ مفيد، مقنعه: 278. سلّار، مراسم: 140. شيخ طوسى، مبسوط 1: 263. [↑](#footnote-ref-554)
555. ( 2) سُرب. [↑](#footnote-ref-555)
556. ( 3) شيخ مفيد، مقنعه: 278. سلّار، مراسم: 140. شيخ طوسى، مبسوط 1: 260. [↑](#footnote-ref-556)
557. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-557)
558. ( 4) در بعضى از نسخه‏ها: پنج قسم، و در تفصيل قسم چهارم و پنجم ادغام گرديده است. [↑](#footnote-ref-558)
559. ( 1) كافى 5: 327، حديث 3. وسائل 20: 39، حديث 6 و 8. [↑](#footnote-ref-559)
560. ( 2) كافى 5: 328، حديث 1. وسائل 20: 18، حديث 1. [↑](#footnote-ref-560)
561. ( 3) كافى 5: 329، حديث 3. وسائل 20: 19، حديث 3. [↑](#footnote-ref-561)
562. ( 1) ابن حمزه، وسيله: 289. شيخ طوسى، مبسوط 4: 160 [↑](#footnote-ref-562)
563. ( 1) صحيح ترمذى 4: 39، حديث 824. [↑](#footnote-ref-563)
564. ( 2) در بعضى از نسخه‏ها اين مقدار نيست. [↑](#footnote-ref-564)
565. ( 1) شيخ صدوق، مقنع: 339. مصنّفات شيخ مفيد[ رساله متعه‏] 6: 48. [↑](#footnote-ref-565)
566. ( 1) ابن قدامه در مغنى 7: 433 و نووى در مجموع 16: 207 و شيخ در خلاف 4: 249، اين قول را به داود نسبت داده‏اند. [↑](#footnote-ref-566)
567. ( 2) ماوردى در حاوى كبير 9: 555 و 556 و ابن قدامه در مغنى 8: 105 و مجموع 16: 392 به امام شافعى و بعض اصحاب نسبت داده‏اند. [↑](#footnote-ref-567)
568. ( 1) علّامه حلّى، تذكره 2: 578. [↑](#footnote-ref-568)
569. ( 2) مصدر سابق. [↑](#footnote-ref-569)
570. ( 1) محقّق، مختصر نافع: 181. فاضل مقداد، تنقيح 3: 141. صيمرى، غاية المرام 3: 82. [↑](#footnote-ref-570)
571. ( 1) ابن حمزه، وسيله: 291. محقّق، شرايع 2: 300 و مختصر نافع: 180. [↑](#footnote-ref-571)
572. ( 2) كافى 5: 333، حديث 3. وسائل 20: 49، حديث 1. [↑](#footnote-ref-572)
573. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-573)
574. ( 1) ابن حمزه، وسيله: 314. [↑](#footnote-ref-574)
575. ( 2) من لا يحضره الفقيه 3: 552. وسائل 20: 121 حديث 3 و 5 و ... [↑](#footnote-ref-575)
576. ( 3) كافى، 5: 498، حديث 7. فقيه 3: 552، حديث 4899 و جلد 4: 5، حديث 4968. وسايل 20: 123. [↑](#footnote-ref-576)
577. ( 4) لولي: نازك و لطيف و ظريف. [↑](#footnote-ref-577)
578. ( 1) حلبى، كافى: 286. [↑](#footnote-ref-578)
579. ( 2) شيخ مفيد، مقنع: 326. [↑](#footnote-ref-579)
580. ( 3) شهيد اوّل، لمعه: 179. شهيد ثانى، مسالك 7: 351 وروضه 5: 210. محقّق، شرايع 2: 293. [↑](#footnote-ref-580)
581. ( 1) شيخ‏مفيد، مقنعه: 516. شيخ‏طوسى، مبسوط 4: 267 وخلاف 4: 359. شهيد اوّل، لمعه: 174. [↑](#footnote-ref-581)
582. ( 1) محقّق، شرايع 2: 273. ابن حمزه، وسيله: 291. شيخ طوسى، مبسوط 4: 194 و خلاف 4: 291. ابن زهره، غنيه: 341. [↑](#footnote-ref-582)
583. ( 2) سُرفه. [↑](#footnote-ref-583)
584. ( 1) علّامه حلّى، تذكره 2: 602. [↑](#footnote-ref-584)
585. ( 1) شيخ مفيد، مقنعه: 502 و 543. سلّار، مراسم: 149. شهيد اوّل، لمعه: 178. [↑](#footnote-ref-585)
586. ( 1) كافى 5: 439، حديث 10. وسائل 20: 380، حديث 19. [↑](#footnote-ref-586)
587. ( 1) حلبى، كافى: 285. ابن زهره، غنيه: 335. ابن حمزه، وسيله: 301. [↑](#footnote-ref-587)
588. ( 2) طبرسى، مجمع البيان 3: 28. [↑](#footnote-ref-588)
589. ( 1) مجمع البيان 3: 28. [↑](#footnote-ref-589)
590. ( 2) شيخ طوسى، نهايه 2: 302 و خلاف 5: 93. ابن حمزه، وسيله: 302. [↑](#footnote-ref-590)
591. ( 1) ابن برّاج، جواهر: 174. ابن سعيد حلّى، نزهة الناظر: 96. [↑](#footnote-ref-591)
592. ( 1) ابن برّاج، مهذّب 2: 243. شهيد ثانى، مسالك 7: 350. ابن حمزه، وسيله: 295 و 310. [↑](#footnote-ref-592)
593. ( 2) شيخ طوسى، نهايه 2: 299. علّامه حلّى، قواعد 2: 38. محقّق، شرايع 2: 294. ابن حمزه، وسيله: 290. [↑](#footnote-ref-593)
594. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-594)
595. ( 1) ابن برّاج، جواهر: 174. ابن سعيد حلّى، نزهة الناظر: 96. [↑](#footnote-ref-595)
596. ( 2) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-596)
597. ( 1) تهذيب 7: 412، حديث 1646 و صفحه 459، حديث 1837، وسائل 20: 139، حديث 1 و 3 و صفحه 257، حديث 1. [↑](#footnote-ref-597)
598. ( 1) من لايحضره الفقيه 3: 403، حديث 4408. وسائل 20: 129، حديث 3. [↑](#footnote-ref-598)
599. ( 2) كافى 5: 499 و 500، حديث 1 و 2. وسائل 20: 132، حديث 1 و 2. [↑](#footnote-ref-599)
600. ( 3) شهيد ثانى، مسالك 7: 38 وروضه 5: 95. [↑](#footnote-ref-600)
601. ( 1) ابن قدامه در مغنى 8: 131 و ماوردى در حاوى الكبير 9: 317 به مالك نسبت داده‏اند. [↑](#footnote-ref-601)
602. ( 2) ابن بابويه، من لا يحضره الفقيه 3: 468. ابن حمزه، وسيله: 313. [↑](#footnote-ref-602)
603. ( 1) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-603)
604. ( 2) در حاشيه يكى از نسخه‏ها: پنجاه وچهارامر ديگر از خصايص‏اند.( اين امور در صفحه 654 ذكر خواهد شد) [↑](#footnote-ref-604)
605. ( 1) شيخ طوسى، نهايه 1: 237. علّامه حلّى، قواعد 1: 216. شهيد ثانى، روض الجنان 1: 212. مقدّس اردبيلى، مجمع الفائده 1: 152. [↑](#footnote-ref-605)
606. ( 1) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-606)
607. ( 1) در بعضى از نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-607)
608. ( 2) در بعضى از نسخه‏ها: مادرِ زنى را كه عقد كرده باشد حرام است خواستن. [↑](#footnote-ref-608)
609. ( 1) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-609)
610. ( 1) شيخ صدوق، مقنع: 308. محقّق، شرايع 2: 303. علّامه در مختلف 7: 74 به علىّ بن بابويه نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-610)
611. ( 1) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-611)
612. ( 1) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-612)
613. ( 2) سيّدمرتضى، انتصار: 279. ابن ادريس، سرائر 2: 541. شيخ مفيد، مقنعه: 500. [↑](#footnote-ref-613)
614. ( 3) در يكى از نسخه‏ها اين چنين است: چه غير آن حضرت را زياده بر چهار زن جايز نبود، و حرام بودن زياده بر نه زن خواستن و حرام بودن بدل كردن هر يك از نه زن به ديگرى و اين دو حكم نسبت به آن حضرت برطرف شده. [↑](#footnote-ref-614)
615. ( 1) علّامه، تحرير 3: 417 و تذكره 2: 566. شهيد ثانى، مسالك 7: 76. [↑](#footnote-ref-615)
616. ( 1) در بعضى نسخه‏ها: پيغمبران سابق را بر خاك سجده كردن و .... [↑](#footnote-ref-616)
617. ( 1) سيّد مرتضى، انتصار: 292. [↑](#footnote-ref-617)
618. ( 1) شيخ مفيد، مقنعه: 508. شيخ‏طوسى، نهايه 2: 319. حلبى، كافى: 293. ابن‏برّاج، مهذّب 2: 200. [↑](#footnote-ref-618)
619. ( 1) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-619)
620. ( 1) در نسخه‏اى اين چنين است: و همچنين است حكم شخصى كه مرتدّ شود و پدر او كافر باشد بعد از دخول فسخ موقوف است به انقضاى عدّه پس اگر در عدّه آن شخص رجوع به اسلام كند فسخ نمى‏كند. [↑](#footnote-ref-620)
621. ( 1) علّامه حلّى، تحرير 3: 535 و 536 ومختلف 7: 198. شيخ طوسى، نهايه 2: 372. ابن برّاج، مهذّب 2: 239. [↑](#footnote-ref-621)
622. ( 1 و 2) علّامه حلّى، تحرير 3: 533. شيخ طوسى، نهايه 2: 360 و 362. ابن زهره، غنيه: 354. [↑](#footnote-ref-622)
623. ( 1 و 2) علّامه حلّى، تحرير 3: 533. شيخ طوسى، نهايه 2: 360 و 362. ابن زهره، غنيه: 354. [↑](#footnote-ref-623)
624. ( 1) شهيد اوّل، لمعه: 185. [↑](#footnote-ref-624)
625. ( 2) كافى 5: 406، حديث 6. وسايل 21: 209، حديث 6. [↑](#footnote-ref-625)
626. ( 3) علّامه حلّى، تحرير 3: 535. شيخ طوسى، نهايه 2: 360 و 362. [↑](#footnote-ref-626)
627. ( 4) محقّق، شرايع 2: 320. علّامه‏حلّى، قواعد 3: 66 وتحرير 3: 535. شيخ‏طوسى، نهايه 2: 360. [↑](#footnote-ref-627)
628. ( 5) ابن‏برّاج، مهذّب 2: 234. علّامه حلّى، تحرير 3: 534. شهيد ثانى، مسالك 8: 115 و 116. [↑](#footnote-ref-628)
629. ( 6) علّامه حلّى، تحرير 3: 534. شيخ طوسى، نهايه 2: 360. ابن زهره، غنيه: 354. [↑](#footnote-ref-629)
630. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 4: 263 و 266. قطب الدين كيدرى، اصباح الشيعه: 416. [↑](#footnote-ref-630)
631. ( 1) علّامه حلّى، مختلف 7: 180. شيخ طوسى، مبسوط 4: 320. [↑](#footnote-ref-631)
632. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-632)
633. ( 2) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-633)
634. ( 1 و 2) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-634)
635. ( 1 و 2) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-635)
636. ( 1) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-636)
637. ( 1) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-637)
638. ( 1 و 2) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-638)
639. ( 1 و 2) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-639)
640. ( 1) علّامه در مختلف 7: 197 به ابن جنيد نسبت داده است و خود نيز آن را انتخاب كرده. شهيد ثانى، مسالك 8: 129 و 130. [↑](#footnote-ref-640)
641. ( 2) محقّق ثانى، جامع المقاصد 12: 410. شهيد ثانى، مسالك 7: 364. [↑](#footnote-ref-641)
642. ( 1) علّامه حلّى، مختلف 7: 21. محقّق ثانى، جامع المقاصد 12: 234. شهيد ثانى، مسالك 12: 259 و 265. [↑](#footnote-ref-642)
643. ( 1) كافى 5: 386، حديث 3. وسائل 21: 274، حديث 1. [↑](#footnote-ref-643)
644. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 4: 325 و 326. محقّق، شرايع 2: 335. علّامه حلّى، تحرير 3: 588. [↑](#footnote-ref-644)
645. ( 2) ابن حمزه، وسيله: 312. شيخ طوسى، نهايه 2: 354. شيخ مفيد، مقنعه: 516. [↑](#footnote-ref-645)
646. ( 3) دعائم 2: 353، حديث 958. كافى 5: 564، حديث 34. وسائل 21: 342، حديث 1. [↑](#footnote-ref-646)
647. ( 4) از محدّثين نيافتيم، ولى شهيد ثانى حمل بر استحباب نموده است، مسالك 8: 321. [↑](#footnote-ref-647)
648. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-648)
649. ( 1) در اكثر نسخه‏ها: گناهى. [↑](#footnote-ref-649)
650. ( 1) كافى 6: 23، حديث 1 و 2 و 6. وسائل 21: 405 و 406، حديث 1 و 2 و 3. [↑](#footnote-ref-650)
651. ( 2) اين مقدار در بعضى از نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-651)
652. ( 3) كافى 6: 19، حديث 8. وسائل 21: 396، حديث 1. [↑](#footnote-ref-652)
653. ( 1) كافى 6: 30، حديث 1. وسائل 21: 426، حديث 1. [↑](#footnote-ref-653)
654. ( 1) كافى 6: 31، حديث 4. وسائل 21: 426، حديث 2. [↑](#footnote-ref-654)
655. ( 2) كافى 6: 22، حديث 1. وسائل 21: 402، حديث 1. [↑](#footnote-ref-655)
656. ( 3) كافى 6: 22، حديث 3. وسائل 21: 403، حديث 3. [↑](#footnote-ref-656)
657. ( 4) كافى 6: 22، حديث 4. وسائل 21: 402 و 403، حديث 1. [↑](#footnote-ref-657)
658. ( 5) ابن حمزه، وسيله: 315. [↑](#footnote-ref-658)
659. ( 1) در بعضى از نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-659)
660. ( 1) كافى 5: 470، حديث 12 و 13. وسائل 21: 139، حديث 1 و 2. [↑](#footnote-ref-660)
661. ( 2) شيخ مفيد، مقنعه: 531. سلّار، مراسم: 164. ابن برّاج، مهذّب 2: 352. نُه سال فرموده‏اند، تصريح به ده سال يافت نشد. [↑](#footnote-ref-661)
662. ( 3) شيخ صدوق، مقنع: 360. علّامه در مختلف 7: 306 به صدوق و ابن جنيد نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-662)
663. ( 4) ابن ادريس، سرائر 2: 654. محقّق، شرايع 2: 346. علّامه حلّى، قواعد 3: 102. [↑](#footnote-ref-663)
664. ( 1) شهيد ثانى در روضه 5: 462 به قائلى نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-664)
665. ( 2) در بعضى از نسخه‏ها: مادر. [↑](#footnote-ref-665)
666. ( 3) شهيداوّل در قواعد و فوائد 1: 396 به قائلى نسبت داده است. غزالى، وجيز: 340. [↑](#footnote-ref-666)
667. ( 4) شهيداوّل، قواعد و فوائد 1: 396. [↑](#footnote-ref-667)
668. ( 1) شيخ طوسى، خلاف 5: 128، مسأله 31. سيّد عاملى، نهاية المرام 1: 485. [↑](#footnote-ref-668)
669. ( 1) ابن ادريس، سرائر 2: 655. [↑](#footnote-ref-669)
670. ( 2) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-670)
671. ( 1 و 2) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-671)
672. ( 1 و 2) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-672)
673. ( 1) كافى 6: 54. وسائل 22: 7. [↑](#footnote-ref-673)
674. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-674)
675. ( 1) شيخ طوسى، نهايه 2: 429 و 430. ابن برّاج، مهذّب 2: 277. ابن حمزه، وسيله: 323. قطب‏الدين كيدرى، اصباح الشيعه: 449. [↑](#footnote-ref-675)
676. ( 2) كافى 6: 128، حديث 2 و 3. وسايل 22: 47 و 48، حديث 1 و 2 و 3 و 4. [↑](#footnote-ref-676)
677. ( 3) علّامه در مختلف 7: 339 به ابن‏جنيد و ابى‏عقيل نسبت داده است. شيخ صدوق، مقنع: 347 و در من لا يحضره الفقيه 3: 517 از پدرش نقل كرده است. سيّد مرتضى، رسائل 1: 241. [↑](#footnote-ref-677)
678. ( 1) شيخ طوسى، نهايه 2: 447 و 448. ابن برّاج، مهذّب 2: 288. ابن حمزه، وسيله: 323. [↑](#footnote-ref-678)
679. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 5: 77 و 78. محقّق، شرايع 3: 15. علّامه حلّى، ارشاد 2: 43. [↑](#footnote-ref-679)
680. ( 2) شيخ طوسى، مبسوط 8: 217. محقّق، شرايع 3: 21. علّامه حلّى، قواعد 3: 129 و 130. [↑](#footnote-ref-680)
681. ( 1) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-681)
682. ( 2) شيخ صدوق، من لا يحضره الفقيه 3: 509. ابن حمزه، وسيله: 325. [↑](#footnote-ref-682)
683. ( 1) شيخ طوسى، نهايه 2: 470. ابن زهره، غنيه: 374 و 375. ابن حمزه، وسيله: 331. [↑](#footnote-ref-683)
684. ( 1) كافى 6: 158، حديث 21. وسائل 22: 316، حديث 1. [↑](#footnote-ref-684)
685. ( 2) شيخ مفيد، مقنعه: 524. سلّار، مراسم: 160. ابن‏ادريس، سرائر 2: 710. ابن‏زهره، غنيه: 367. [↑](#footnote-ref-685)
686. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 5: 117. علّامه حلّى، مختلف 7: 450 و 451. [↑](#footnote-ref-686)
687. ( 1) شيخ مفيد، مقنعه: 542. سلّار، مراسم: 164. ابن ادريس، سرائر 2: 697. و علّامه در مختلف 7: 455 به ابن جنيد نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-687)
688. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-688)
689. ( 1) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-689)
690. ( 1) شيخ صدوق، مقنع: 355. شيخ طوسى، مبسوط 5: 198. ابن‏ادريس، سرائر 2: 699. محقّق، شرايع 3: 98. [↑](#footnote-ref-690)
691. ( 2) در نسخه‏اى: بنشيند. [↑](#footnote-ref-691)
692. ( 1) آل عمران/ 77. [↑](#footnote-ref-692)
693. ( 1) شهيد اوّل، دروس 2: 397. محقّق، شرايع 3: 201 و مختصر نافع: 241. [↑](#footnote-ref-693)
694. ( 2) باشه: هم ريشه باز، يكى از پرندگان شكارى، چرغ: پرنده‏اى است شكارى، جزو رسته عقابها، كه جثّه‏اش از باز و كلاغ كوچكتر است. پارس: يوزپلنگ. كمان كروهه: و آن كمانى باشد كه بدان گلوله و مهره گلين اندازند. [↑](#footnote-ref-694)
695. ( 3) سيّدمرتضى، انتصار: 394. [↑](#footnote-ref-695)
696. ( 4) علّامه حلّى در مختلف 8: 349 به ابن ابى عقيل نسبت داده است. شيخ طوسى، تهذيب 9: 28 و 29. [↑](#footnote-ref-696)
697. ( 5) تهذيب 9: 29، حديث 114. وسائل 23: 344 حديث 4. [↑](#footnote-ref-697)
698. ( 6) شيخ طوسى، خلاف 6: 5. سيّدمرتضى، انتصار: 394. ابن ادريس، سرائر 3: 82. [↑](#footnote-ref-698)
699. ( 7) سلّار، مراسم: 208. [↑](#footnote-ref-699)
700. ( 1) در بيشتر نسخه‏ها: حرم مكّه و مدينه. [↑](#footnote-ref-700)
701. ( 2) علّامه حلّى در مختلف 8: 271 به ابن جنيد نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-701)
702. ( 3) كافى 6: 206، حديث 20. وسائل 23: 356، حديث 2. [↑](#footnote-ref-702)
703. ( 4) ما بين علامت در اكثر نسخه‏ها نيست. و روايت در كنزالعمّال 7: 533 آمده، لكن« اسودين» به مار و عقرب تفسير شده است، نه مار و سگ سياه. [↑](#footnote-ref-703)
704. ( 5) در همه نسخه‏ها چنين است، لكن گذشت كه شكار كردن در حرم مكّه حرام است. [↑](#footnote-ref-704)
705. ( 1) در بعضى از نسخه‏ها نيست. و در نسخه‏اى اين چنين است: به حيثيّتى كه هرگاه سر دهند او را بدود وهرگاه منع‏كنند بازگردد پس اگر آن سگ تعليم نداشته باشد و بكشد شكارى را حرام مى‏شود. [↑](#footnote-ref-705)
706. ( 1) من لا يحضره الفقيه 3: 316، حديث 4126. وسائل 23: 358، حديث 3. [↑](#footnote-ref-706)
707. ( 1) شيخ صدوق، مقنع: 414 و 415. علّامه حلّى در مختلف 8: 353 به صدوق و پدرش نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-707)
708. ( 2) علّامه حلّى، تحرير 4: 608. [↑](#footnote-ref-708)
709. ( 1) شيخ طوسى، نهايه 3: 87. شيخ صدوق، مقنع: 413. علّامه حلّى در مختلف 8: 265 و 266 به ابن جنيد نسبت داده و خود نيز اين قول را انتخاب نموده است. [↑](#footnote-ref-709)
710. ( 2) شيخ طوسى، خلاف 6: 12، مسأله 8 و مبسوط 6: 259. [↑](#footnote-ref-710)
711. ( 1) ابن حمزه، وسيله: 357. شيخ طوسى، خلاف 6: 18 و مبسوط 6: 261. [↑](#footnote-ref-711)
712. ( 2) شيخ طوسى، نهايه 3: 88. ابن برّاج، مهذّب 2: 436. ابن حمزه، وسيله 357. [↑](#footnote-ref-712)
713. ( 3) شهيد ثانى در مسالك 11: 524 و فخر المحقّقين در ايضاح 4: 122 و 123 به شيخ طوسى در مبسوط نسبت داده‏اند. [↑](#footnote-ref-713)
714. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 6: 282. شهيد اوّل، لمعه: 185. شهيد ثانى، مسالك 11: 511 و روضه 7: 252. [↑](#footnote-ref-714)
715. ( 1) شيخ طوسى، نهايه 3: 99. سيّدمرتضى، انتصار: 92. ابن ادريس، سرائر 3: 114. يحيى بن سعيد حلّى، جامع الشرايع: 66. [↑](#footnote-ref-715)
716. ( 1) علّامه حلّى در مختلف 8: 353 به ابن جنيد نسبت داده است. و شهيد اوّل در دروس 2: 412 به ظهور كلام شيخ طوسى در خلاف و تمايل فاضل در مختلف به اين قول نسبت داده است.[ خلاف 6: 47، مختلف 8: 354] [↑](#footnote-ref-716)
717. ( 2) ابن قطّان، معالم الدين 2: 456. شهيد ثانى در مسالك 11: 477 به قائلى نسبت داده و آن را بعيد نمى‏داند. [↑](#footnote-ref-717)
718. ( 1) شيخ طوسى، نهايه 3: 91 و 92. ابن زهره، غنيه: 397. ابن حمزه، وسيله: 360. [↑](#footnote-ref-718)
719. ( 2) كافى 6: 229، حديث 4. وسائل 24: 10، حديث 2. [↑](#footnote-ref-719)
720. ( 1) پرنده‏اى از دسته كبكها كه كمى از كبكهاى معمولى كوچكتر است. [↑](#footnote-ref-720)
721. ( 2) گونه‏اى روباه كوچك اندام كه به نام روباه خال‏دار نيز موسوم است. [↑](#footnote-ref-721)
722. ( 1) من لا يحضره الفقيه 3: 338، حديث 4200. وسائل 24: 168، حديث 6. [↑](#footnote-ref-722)
723. ( 2) چرخ( خ ل) [↑](#footnote-ref-723)
724. ( 3) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-724)
725. ( 1) شيخ صدوق، مقنع: 423. شيخ مفيد، مقنعه: 577. يحيى بن‏سعيدحلّى، جامع‏الشرايع: 386. [↑](#footnote-ref-725)
726. ( 2) اين مقدار در بعضى از نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-726)
727. ( 1) حلبى، كافى: 276 و 277. شيخ مفيد، مقنعه: 768. [↑](#footnote-ref-727)
728. ( 2) در بعضى از نسخه‏ها: نه روز. [↑](#footnote-ref-728)
729. ( 3) كافى 6: 224، حديث 3. وسائل 23: 395، حديث 3. [↑](#footnote-ref-729)
730. ( 4) كافى 6: 223، حديث 1. وسائل 23: 392، حديث 2. [↑](#footnote-ref-730)
731. ( 5) شيخ طوسى، نهايه 3: 82. ابن برّاج، مهذّب 2: 428 و 429. ابن ادريس، سرائر 3: 104. [↑](#footnote-ref-731)
732. ( 6) كافى 6: 225، حديث 1. وسائل 23: 395، حديث 1. [↑](#footnote-ref-732)
733. ( 7) كافى 6: 551. وسائل 11: 528. [↑](#footnote-ref-733)
734. ( 1) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-734)
735. ( 1) شيخ طوسى، نهايه 3: 113. علّامه حلّى، مختلف 8: 347 و 348. [↑](#footnote-ref-735)
736. ( 2) سيّدمرتضى، انتصار: 424. ابن ادريس، سرائر 3: 125. محقّق، مختصر نافع: 246. [↑](#footnote-ref-736)
737. ( 1) شيخ صدوق، هدايه: 309 و 310. ابن‏ادريس، سرائر 3: 111 و 112. شهيدثانى، مسالك 12: 54. [↑](#footnote-ref-737)
738. ( 1) نيافتيم، رجوع شود به شرايع 3: 223، و مسالك 12: 60، و جواهر 36: 342، وكشف اللثام 10: 277، و رياض 12: 184. [↑](#footnote-ref-738)
739. ( 1) شهيد اوّل در دروس 3: 25 به جعفى نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-739)
740. ( 1) علّامه حلّى، تحرير 4: 641. [↑](#footnote-ref-740)
741. ( 1) كافى 6: 291، حديث 1. وسائل 24: 343، حديث 2. [↑](#footnote-ref-741)
742. ( 2) تهذيب 9: 99، حديث 429. وسائل 24: 356، حديث 2. [↑](#footnote-ref-742)
743. ( 1) مقدارى كه در بين علامت قرار داده‏ايم در بيشتر نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-743)
744. ( 2) كَلَف: لكّه‏اى كه در صورت انسان پديد آيد. [↑](#footnote-ref-744)
745. ( 3) كافى 6: 291، حديث 4. وسائل 24: 345، حديث 1. [↑](#footnote-ref-745)
746. ( 4) كافى 6: 290، حديث 1. وسائل 24: 339، حديث 1. [↑](#footnote-ref-746)
747. ( 5) كافى 6: 294، حديث 10. وسائل 24: 357، حديث 2. [↑](#footnote-ref-747)
748. ( 1) كافى 6: 362، حديث 2. وسائل 24: 419، حديث 1. [↑](#footnote-ref-748)
749. ( 2) كافى 6: 378، حديث 3 و 4. وسائل 24: 427، حديث 2 و 3. [↑](#footnote-ref-749)
750. ( 3) آنچه در بين علامت‏ها است در بعضى از نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-750)
751. ( 4) من لا يحضره الفقيه 3: 359، حديث 4271. كافى 6: 288، حديث 4. وسائل 24: 332 و 334، حديث 1 و 5. [↑](#footnote-ref-751)
752. ( 1) كافى 6: 299، حديث 1 و 4 و 7 و 9. وسائل 24: 378، حديث 3 و 4 و 5 و 6. [↑](#footnote-ref-752)
753. ( 2) كافى 6: 284، حديث 4. وسائل 24: 316، حديث 1 و .... [↑](#footnote-ref-753)
754. ( 3) كافى 4: 12، حديث 6. وسائل 21: 542، حديث 3. [↑](#footnote-ref-754)
755. ( 4) كافى 6: 303، حديث 8. وسائل 24: 394، حديث 1. [↑](#footnote-ref-755)
756. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-756)
757. ( 1) كافى 6: 300، حديث 5. وسائل 24: 381، حديث 3. [↑](#footnote-ref-757)
758. ( 2) كافى 6: 269، حديث 7. وسائل 24: 243 و 244، حديث 3 و 7. [↑](#footnote-ref-758)
759. ( 3) علّامه حلّى، تحرير 4: 647 و 648. شهيد اوّل، دروس 3: 26. [↑](#footnote-ref-759)
760. ( 1) كافى 6: 272، حديث 10. وسائل 24: 257، حديث 2. [↑](#footnote-ref-760)
761. ( 2) كافى 6: 322، حديث 1. وسائل 24: 402، حديث 1. [↑](#footnote-ref-761)
762. ( 1) كافى 6: 288، حديث 2 و 3. وسائل 24: 328- 330، حديث 1 و 6 و 7. [↑](#footnote-ref-762)
763. ( 2) كافى 6: 289، حديث 8. وسائل 24: 329، حديث 4. [↑](#footnote-ref-763)
764. ( 3) برگ درخت خرما. [↑](#footnote-ref-764)
765. ( 4) شاهسپرم: ريحان. آس: مُوْرد گياهى است تيره. [↑](#footnote-ref-765)
766. ( 5) كافى 6: 323، حديث 5. وسائل 25: 77 و 78، حديث 1 و 7. [↑](#footnote-ref-766)
767. ( 6) خشك. [↑](#footnote-ref-767)
768. ( 1) كافى 6: 304، حديث 1. وسائل 25: 12، حديث 1. [↑](#footnote-ref-768)
769. ( 2) كافى 6: 305، حديث 2. وسائل 25: 13، حديث 3. [↑](#footnote-ref-769)
770. ( 3) كافى 6: 308، حديث 2 و ص 309، حديث 1. وسائل 25: 22 و 23، حديث 2 و 4- 1 و 3. [↑](#footnote-ref-770)
771. ( 4) گوشت ران. [↑](#footnote-ref-771)
772. ( 5) كافى 6: 312، حديث 2. وسائل 25: 46، حديث 2 و 3. [↑](#footnote-ref-772)
773. ( 6) سنگخوار، سنگخارك. [↑](#footnote-ref-773)
774. ( 7) كافى 6: 312، حديث 5. وسائل 25: 49، حديث 2. [↑](#footnote-ref-774)
775. ( 8) چرز، چكاوك، مرغابى كه آنرا سرخاب گويند. [↑](#footnote-ref-775)
776. ( 9) كافى 6: 313، حديث 6. وسائل 24: 157، حديث 1. [↑](#footnote-ref-776)
777. ( 1) كافى 6: 310، حديث 1. وسائل 25: 44، حديث 1. [↑](#footnote-ref-777)
778. ( 2) طعامى كه از گوشت و حبوب ترتيب دهند. [↑](#footnote-ref-778)
779. ( 3) كافى 6: 319. وسائل 25: 69. [↑](#footnote-ref-779)
780. ( 4) كافى 6: 324 و 325، حديث 2 و 3 و 4. وسائل 25: 79- 80، حديث 3 و 5 و 6 و 7 و 8 و 9. [↑](#footnote-ref-780)
781. ( 5) كافى 6: 340، حديث 2 و 3. وسائل 25: 121، حديث 1 و 2. [↑](#footnote-ref-781)
782. ( 6) در بعضى از نسخه‏ها: روغن آن. [↑](#footnote-ref-782)
783. ( 7) تخمى است كه آنرا به روى خمير نان پاشند. [↑](#footnote-ref-783)
784. ( 1) خالها و نقطه‏هاى سياه و سفيد روى بدن، لك و پيس. [↑](#footnote-ref-784)
785. ( 2) مرضى‏است‏كه به شكل‏التهاب مفصل شست پا بروز مى كند و علت آن اختلال عمل كبد است. [↑](#footnote-ref-785)
786. ( 1) گلابى. [↑](#footnote-ref-786)
787. ( 2) گندنا: تره. [↑](#footnote-ref-787)
788. ( 3) گياهى است تيره ... داراى تخم‏هاى ريز و سياه كه در پزشكى به كار مى‏رود. [↑](#footnote-ref-788)
789. ( 4) گياهى است از رده دو لپه. برگهايش ضخيم و سبز مايل به آبى و گلهايش زرد رنگ و ميوه‏اش كپسول كه داراى دانه‏هاى قهوه‏اى است. [↑](#footnote-ref-789)
790. ( 1) كافى 6: 372. وسائل 25: 207. [↑](#footnote-ref-790)
791. ( 2) كافى 6: 371. وسائل 25: 205. [↑](#footnote-ref-791)
792. ( 3) آلبالو. [↑](#footnote-ref-792)
793. ( 4) مرزه. [↑](#footnote-ref-793)
794. ( 1) كافى 6: 391 حديث 3. وسائل 25: 271، حديث 3. [↑](#footnote-ref-794)
795. ( 1) كافى 6: 446، حديث 4. وسائل 5: 28، حديث 1. [↑](#footnote-ref-795)
796. ( 2) كافى 6: 459، حديث 4. وسائل 5: 47، حديث 2. [↑](#footnote-ref-796)
797. ( 3) كافى 6: 458، حديث 1. وسائل 5: 49، حديث 1. [↑](#footnote-ref-797)
798. ( 1) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-798)
799. ( 2) كافى 6: 466، حديث 5. وسائل 5: 69، حديث 1. [↑](#footnote-ref-799)
800. ( 1) كافى 6: 465، حديث 2 و 3. وسائل 5: 68 و 69، حديث 2 و 3. [↑](#footnote-ref-800)
801. ( 2) كافى 6: 449، حديث 1. وسائل 5: 28، حديث 1. [↑](#footnote-ref-801)
802. ( 3) ثواب الأعمال: 208، حديث 5. وسائل 5: 90، حديث 6. [↑](#footnote-ref-802)
803. ( 4) كافى 6: 471. وسائل 5: 892. [↑](#footnote-ref-803)
804. ( 5) كافى 6: 472، حديث 1. وسائل 5: 94، حديث 2 و 3. [↑](#footnote-ref-804)
805. ( 6) كافى 6: 465، حديث 2. وسائل 5: 67، حديث 2. [↑](#footnote-ref-805)
806. ( 1) من‏لايحضره‏الفقيه 1: 252، حديث 770. وسائل 4: 385، حديث 8. مستدرك 3: 210، حديث 1. [↑](#footnote-ref-806)
807. ( 2) كافى 6: 445، حديث 4. وسائل 5: 24، حديث 4. [↑](#footnote-ref-807)
808. ( 3) كافى 6: 448، حديث 10. وسائل 5: 30، حديث 4. [↑](#footnote-ref-808)
809. ( 4) كافى 6: 446، حديث 1 و 3. وسائل 5: 31، حديث 2 و 10. [↑](#footnote-ref-809)
810. ( 5) كافى 6: 467، حديث 4 و 5. وسائل 5: 75، حديث 1 و 2 و 3. [↑](#footnote-ref-810)
811. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 8: 82 و 84. محقّق، شرايع 4: 68 و 69. ابن حمزه، وسيله: 208. [↑](#footnote-ref-811)
812. ( 1) مقّدس اردبيلى در مجمع الفائده 12: 14 به حاشيه بر دروس ابن فهد نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-812)
813. ( 2) شيخ طوسى، مبسوط 8: 84. [↑](#footnote-ref-813)
814. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-814)
815. ( 1) كافى 7: 407، حديث 1. وسائل 27: 22، حديث 6. [↑](#footnote-ref-815)
816. ( 1) شيخ طوسى در مبسوط 8: 101 به بعض نسبت داده است. ابن قدامه در مغنى 11: 380 و ماوردى در حاوى الكبير 16: 156 به ابو حنيفه نسبت داده‏اند. [↑](#footnote-ref-816)
817. ( 2) شيخ طوسى، مبسوط 8: 120. ابن ادريس، سرائر 2: 166. محقّق، مختصر نافع: 271. [↑](#footnote-ref-817)
818. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 8: 101. ابن برّاج، مهذّب 2: 599. شهيد اوّل، دروس 2: 65. علّامه، قواعد 3: 422. [↑](#footnote-ref-818)
819. ( 2) شيخ طوسى، مبسوط 8: 101. ابن برّاج، مهذّب 2: 598. محقّق، شرايع 4: 68. علّامه، قواعد 3: 421. [↑](#footnote-ref-819)
820. ( 1) قضيّه، خ ل. [↑](#footnote-ref-820)
821. ( 1) سلّار، مراسم: 230. ابن ادريس، سرائر 2: 157. علّامه حلّى، مختلف 8: 403. [↑](#footnote-ref-821)
822. ( 2) الغارات 1: 124. مغنى ابن قدامه: 11: 444. مستدرك 17: 359، حديث 5. [↑](#footnote-ref-822)
823. ( 3) شيخ طوسى، خلاف 6: 234 مسأله 32 ومبسوط 8: 154. شهيد ثانى، مسالك 13: 434. [↑](#footnote-ref-823)
824. ( 1) علّامه حلّى، قواعد 3: 434. شهيد اوّل در دروس 2: 76 به قائلى نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-824)
825. ( 1) علّامه حلّى، تحرير 5: 142. شهيد اوّل، دروس 2: 77 به قائلى نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-825)
826. ( 1) شيخ مفيد، مقنعه: 722. شيخ طوسى، نهايه 2: 69. ابن حمزه، وسيله: 209. علّامه حلّى، قواعد 3: 426 [↑](#footnote-ref-826)
827. ( 1) رجوع شود به كافى 7: 185، حديث 6. وسائل 28: 102، حديث 2. [↑](#footnote-ref-827)
828. ( 1) شيخ طوسى در مبسوط 8: 112 به بعض قوم نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-828)
829. ( 2) شيخ طوسى در مبسوط 8: 84 به بعضى نسبت داده است. شهيد ثانى، مسالك 13: 342. [↑](#footnote-ref-829)
830. ( 1) فخرالمحقّقين در ايضاح 4: 310 به قائلى نسبت داده و خود نيز آن را در صورت دوام اقرب دانسته است. شهيد ثانى، مسالك 13: 377. [↑](#footnote-ref-830)
831. ( 2) شيخ طوسى، مبسوط 8: 150. علّامه حلّى، تحرير 5: 129. [↑](#footnote-ref-831)
832. ( 3) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-832)
833. ( 1) شيخ مفيد، مقنعه: 732. شيخ طوسى، نهايه 2: 79. ابن إدريس، سرائر 2: 183. [↑](#footnote-ref-833)
834. ( 2) ابن حمزه، وسيله: 228. يحيى بن سعيد حلّى، جامع شرايع: 524. [↑](#footnote-ref-834)
835. ( 1) شهيد اوّل، دروس 2: 79. شهيد ثانى، مسالك 13: 385 و 386. [↑](#footnote-ref-835)
836. ( 2) شهيد ثانى، مسالك 13: 386. ابن حزم در محلّى 9: 427 به ليث نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-836)
837. ( 1) شيخ‏طوسى، نهايه 2: 66. ابن‏برّاج، مهذّب 2: 564. ابن‏حمزه، وسيله: 234. حلبى، كافى: 440. [↑](#footnote-ref-837)
838. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-838)
839. ( 1) فخر المحقّقين، ايضاح 4: 417. [↑](#footnote-ref-839)
840. ( 1) شهيد اوّل، قواعد و فوائد 1: 224 و 225. [↑](#footnote-ref-840)
841. ( 1) شهيد اوّل، قواعد وفوائد 1: 224 و 225. كافى 2: 276. وسائل 15: 318. [↑](#footnote-ref-841)
842. ( 2) رجوع شود به: قواعد وفوائد 1: 224. روضه 3: 129. رياض المسائل 13: 249. كشف اللثام 10: 277. مفتاح الكرامة 8: 287. جواهر الكلام 13: 507. مجمع‏البيان 3: 39. جامع البيان 4: 39- 46. تفسير الكبير 10: 73- 78. [↑](#footnote-ref-842)
843. ( 1) شهيد اوّل، دروس 2: 125. [↑](#footnote-ref-843)
844. ( 2) ابن كثير، تفسير القرآن العظيم 1: 460. ابن جرير طبرى، جامع البيان 4: 43 و 44. شهيد ثانى در روضه 3: 129 نقل كرده است. [↑](#footnote-ref-844)
845. ( 3) شيخ طبرسى، مجمع البيان 3: 38. شهيد اوّل، قواعد و فوائد 1: 225. شهيد ثانى، مسالك 14: 167. [↑](#footnote-ref-845)
846. ( 4) شيخ طبرسى، مجمع البيان 3: 38. شهيد اوّل، قواعد وفوائد 1: 225. شهيد ثانى، مسالك 14: 167 و روضه 3: 129. [↑](#footnote-ref-846)
847. ( 5) شهيد اوّل، قواعد و فوائد 1: 226. [↑](#footnote-ref-847)
848. ( 1) شيخ مفيد، مصنّفات 4: 83. شيخ طوسى، عدّه 1: 359. ابن ادريس، سرائر 2: 117 و 118. شيخ طبرسى در مجمع البيان 3: 38 به ابن عبّاس و اصحاب نسبت داده است. ابن برّاج، مهذّب 2: 556. [↑](#footnote-ref-848)
849. ( 2) كراجكى، كنزالفوائد 1: 55. وسائل 15: 313، حديث 13. [↑](#footnote-ref-849)
850. ( 3) كافى 3: 450، حديث 31. وسائل 15: 322، حديث 5. [↑](#footnote-ref-850)
851. ( 1) علّامه حلّى، قواعد 3: 431. محقّق، شرايع 4: 77. [↑](#footnote-ref-851)
852. ( 1) تهذيب 6: 244، حديث 611. وسائل 27: 376، حديث 5. [↑](#footnote-ref-852)
853. ( 1) آنچه در بين علامت است در بعضى از نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-853)
854. ( 1) آنچه در بين علامت است در بعض از نسخه‏ها نيست. [↑](#footnote-ref-854)
855. ( 1) شيخ صدوق، مقنع: 183. شيخ طوسى، مبسوط 1: 267 و نهايه 1: 391. ابن برّاج، مهذّب 1: 189. حلبى، كافى: 181. ابن حمزه، وسيله: 141. [↑](#footnote-ref-855)
856. ( 2) سلّار، مراسم: 96. [↑](#footnote-ref-856)
857. ( 1) علّامه حلّى در مختلف 6: 47 به ابن جنيد نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-857)
858. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 3: 6 و خلاف 3: 353، مسأله 1. كافى 7: 463، حديث 21. وسائل 23: 298 حديث 1. [↑](#footnote-ref-858)
859. ( 2) علّامه حلّى، تذكره 2: 151. شهيد اوّل، دروس 3: 136. [↑](#footnote-ref-859)
860. ( 1) جمع عدد 1+/ 2+/ 3+/ 4+/ 5+/ 6+/ 7+/ 8+/ 9+/ 10/ 55. [↑](#footnote-ref-860)
861. ( 1) علّامه حلّى، تذكره 2: 154 و قواعد 2: 422. محقّق ثانى، جامع المقاصد 9: 264 و 265. شهيدثانى، مسالك 11: 44. [↑](#footnote-ref-861)
862. ( 2) شيخ طوسى، مبسوط 3: 13 و خلاف 3: 365، مسأله 8 و 9 و 10 و 11. ابن حمزه، غنيه: 273. علّامه حلّى، ارشاد 1: 410. [↑](#footnote-ref-862)
863. ( 1) علّامه حلّى در مختلف 6: 52 به ابن جنيد نسبت داده است. ابن قدامه در مُغنى 5: 301 و 352 به ابوحنيفه نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-863)
864. ( 1) محقّق، مختصر نافع: 163. شهيد اوّل، لمعه: 167. فاضل مقداد، تنقيح 2: 359. [↑](#footnote-ref-864)
865. ( 1) ابن‏زهره، غنيه: 306. علّامه‏حلّى، مختلف 6: 338 و قواعد 2: 444، محقّق ثانى، جامع المقاصد 10: 10. [↑](#footnote-ref-865)
866. ( 2) ابن ادريس، سرائر 3: 216. [↑](#footnote-ref-866)
867. ( 1) در بعضى از نسخه‏ها: كمتر از ده سال. [↑](#footnote-ref-867)
868. ( 2) شيخ مفيد، مقنعه: 667. شيخ طوسى، نهايه 3: 152. سلّار، مراسم: 203. حلبى، كافى: 364. ابن زهره، غنيه: 305. [↑](#footnote-ref-868)
869. ( 3) علّامه در مختلف 6: 391 به ابن جنيد نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-869)
870. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-870)
871. ( 1) شيخ‏مفيد، مقنعه: 653 و 671. شيخ‏طوسى، نهايه 3: 147. ابن زهره، غنيه: 307. ابن حمزه، وسيله: 374. [↑](#footnote-ref-871)
872. ( 2) ابن برّاج، مهذّب 2: 106. محقّق، شرايع 2: 253. [↑](#footnote-ref-872)
873. ( 1) شيخ مفيد، مقنعه: 669 و 670. سلّار، مراسم: 203. ابن ادريس، سرائر 3: 194. [↑](#footnote-ref-873)
874. ( 2) ابن حمزه، وسيله: 375. علّامه حلّى، مختلف 6: 367. شيخ طوسى، مبسوط 4: 9. [↑](#footnote-ref-874)
875. ( 1) من لا يحضره‏الفقيه 4: 154، حديث 535. كافى 7: 45، حديث 3. وسائل 19: 393، حديث 1. [↑](#footnote-ref-875)
876. ( 2) كافى 7: 40، حديث 3. وسائل 19: 380، حديث 1. [↑](#footnote-ref-876)
877. ( 3) ارشاد مفيد 1: 221. وسائل 19: 382، حديث 6. [↑](#footnote-ref-877)
878. ( 4) تهذيب 9: 209/ 831. وسائل 19: 384، حديث 13. [↑](#footnote-ref-878)
879. ( 5) ارشاد مفيد 1: 221. وسائل 19: 388، حديث 7. [↑](#footnote-ref-879)
880. ( 6) من‏لايحضره‏الفقيه 4: 204، حديث 5475. معانى‏الاخبار: 323. وسائل 19: 387، حديث 5 و 6. [↑](#footnote-ref-880)
881. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 3: 6 وخلاف 3: 353. ابن برّاج، مهذّب 1: 405. ابن زهره، غنيه: 271. [↑](#footnote-ref-881)
882. ( 2) كافى 7: 463، حديث 21. وسائل 23: 298، حديث 1. [↑](#footnote-ref-882)
883. ( 3) كافى 7: 44، حديث 1 و 3 و 4 و 2. وسائل 19: 389، حديث 1 و 2 و ص 390، حديث 1 و 2 و ص 391، حديث 1. [↑](#footnote-ref-883)
884. ( 1) ابن ادريس، سرائر 3: 190. [↑](#footnote-ref-884)
885. ( 2) در برخى از نسخه‏ها عبارت اين چنين است: آيا باطل است يا صحيح و حاكم كسى را با او ضمّ مى‏كند يا نه؟ ميانه مجتهدين خلاف است. و اگر عجز در اثنا به هم رسد حاكم شخصى را با او ضمّ مى‏كند. [↑](#footnote-ref-885)
886. ( 1) شيخ طوسى، خلاف 4: 159 و مبسوط 4: 52. [↑](#footnote-ref-886)
887. ( 2) علّامه حلّى، مختلف 6: 337 و تحرير 3: 379 و 380. شهيد ثانى، مسالك 6: 258. [↑](#footnote-ref-887)
888. ( 1) ابن برّاج، مهذّب 2: 133. شيخ طوسى، مبسوط 4: 76. و در نهايه 3: 199 به بعض اصحاب نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-888)
889. ( 1) من لا يحضره الفقيه 4: 281، حديث 5628 وصفحه 286 ذيل حديث 5650. [↑](#footnote-ref-889)
890. ( 2) شيخ كلينى در كافى 7: 107 وشيخ صدوق در من لايحضره‏الفقيه 4: 275 به فضل بن شاذان نسبت داده‏اند. [↑](#footnote-ref-890)
891. ( 3) عبارت نسخه‏ها در اين‏جا مختلف و ناصواب است، صحيح همين است كه با ملاحظه صورت مسأله تحرير گرديد. [↑](#footnote-ref-891)
892. ( 1) شيخ صدوق، من لا يحضره الفقيه 4: 287، ذيل حديث 5650. علّامه در مختلف 9: 106 و فاضل مقداد در تنقيح 4: 170 به ابن جنيد نسبت داده‏اند. [↑](#footnote-ref-892)
893. ( 2) شيخ صدوق، من لا يحضره الفقيه 4: 269 و مقنع: 490. [↑](#footnote-ref-893)
894. ( 3) شيخ كلينى در كافى 7: 118 و 121 و شيخ صدوق در مَن لا يحضره الفقيه 4: 292 و 293. وشهيد در دروس 2: 372 به يونس نسبت داده‏اند. [↑](#footnote-ref-894)
895. ( 1) شيخ كلينى در كافى 7: 118 و 121 و شيخ صدوق در مَن لا يحضر الفقيه 4: 292 و 293 وشهيد در دروس 2: 372 به يونس نسبت داده‏اند. [↑](#footnote-ref-895)
896. ( 1) شهيد اوّل، دروس 2: 357. [↑](#footnote-ref-896)
897. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-897)
898. ( 1) شيخ صدوق، من لا يحضره الفقيه 4: 262، ذيل حديث 5612. شيخ طوسى، نهاية 3: 210 و 211. يحيى بن سعيد حلّى، جامع الشرايع: 502. علّامه، تحرير 5: 39 و ارشاد 2: 125. [↑](#footnote-ref-898)
899. ( 2) شيخ‏مفيد، مقنعه: 705. كافى 7: 169، حديث 1 و 2. وسائل 26: 252، حديث 2 و 3 و 10 و 11. [↑](#footnote-ref-899)
900. ( 3) شيخ طوسى، خلاف 4: 23، مسأله 15. ابن‏ادريس، سرائر 3: 229. شهيدثانى، روضه 8: 191. [↑](#footnote-ref-900)
901. ( 4) شهيد اوّل در دروس 2: 377 و ابن ادريس در سرائر 1: 498 به اصحاب و قومى نسبت داده‏اند. [↑](#footnote-ref-901)
902. ( 5) شيخ مفيد، مقنعه: 706. ابن برّاج، مهذّب 2: 154. شيخ طوسى، نهاية 3: 246 و 247.

     محقّق، شرايع 4: 40. علّامه حلّى، ارشاد 2: 126. شهيد اوّل، لمعه: 249. [↑](#footnote-ref-902)
903. ( 1) حلبى، كافى: 375. [↑](#footnote-ref-903)
904. ( 2) شيخ مفيد، مقنعه: 701. [↑](#footnote-ref-904)
905. ( 3) شيخ كلينى در كافى 7: 142 و شيخ صدوق در مَن لا يحضره الفقيه 4: 320 وعلّامه در مختلف 9: 64 و 66 به فضل بن شاذان و ابن ابى عقيل نسبت داده‏اند. [↑](#footnote-ref-905)
906. ( 1) تهذيب 9: 341، حديث 1226. وسائل 26: 267، حديث 4. [↑](#footnote-ref-906)
907. ( 1) شيخ طوسى، نهايه 3: 267. ابن برّاج، مهذّب 2: 167. ابن حمزه، وسيله: 402. قطب الدين كيدرى، اصباح الشيعه: 374. [↑](#footnote-ref-907)
908. ( 2) ابن إدريس، سرائر 3: 285. [↑](#footnote-ref-908)
909. ( 1) شيخ صدوق، مَن لا يحضره الفقيه 4: 330 ذيل حديث 5707. سيّدمرتضى، انتصار: 595. ابن‏زهره، غنيه: 332. حلبى، كافى: 378. [↑](#footnote-ref-909)
910. ( 1) كافى 7: 138، حديث 7. وسائل 26: 312، حديث 2. [↑](#footnote-ref-910)
911. ( 1) كافى 7: 86، وسائل 26: 97، حديث 1 و 2 و ... [↑](#footnote-ref-911)
912. ( 1) شيخ مفيد، مقنعه: 684. شيخ طوسى، نهايه 3: 198. ابن ادريس، سرائر 3: 258. ابن‏حمزه، وسيله: 387. [↑](#footnote-ref-912)
913. ( 2) ابن حمزه، وسيله: 387. ابن ادريس، سرائر 3: 258. [↑](#footnote-ref-913)
914. ( 3) ابن حمزه، وسيله: 387. [↑](#footnote-ref-914)
915. ( 1) در بعضى از نسخه‏ها: دو سهم. [↑](#footnote-ref-915)
916. ( 2) در بعضى از نسخه‏ها: دو. [↑](#footnote-ref-916)
917. ( 1) در بعضى از نسخه‏ها: توافق به ربع بود رد كرديم رؤس ايشان را به ربع يعنى سه. [↑](#footnote-ref-917)
918. ( 1) كافى 7: 93، حديث 1. وسائل 26: 128، حديث 1. [↑](#footnote-ref-918)
919. ( 2) كافى 7: 93، حديث 1. وسائل 26: 128، حديث 1. [↑](#footnote-ref-919)
920. ( 1) شيخ‏طوسى، نهايه 3: 253. سلّار، مراسم: 225. حلبى، كافى: 376. علّامه‏حلّى، قواعد 3: 399 و 400. [↑](#footnote-ref-920)
921. ( 2) ابن حمزه، وسيله: 400. شيخ مفيد، مقنعه: 699. علّامه حلّى، مختلف 9: 103. [↑](#footnote-ref-921)
922. ( 3) شيخ مفيد، مقنعه: 699. سلّار، مراسم: 225. [↑](#footnote-ref-922)
923. ( 1) ابن برّاج، مهذّب 2: 171. شيخ طوسى، نهايه 3: 258 و مبسوط 4: 114. قطب الدين كيدرى، اصباح الشيعه: 372. [↑](#footnote-ref-923)
924. ( 1) مصنّفات شيخ مفيد 9: 62. سيّدمرتضى، انتصار: 594. ابن ادريس، سرائر 3: 279 و 282. و علّامه در مختلف 9: 379 به اسكافى نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-924)
925. ( 2) شيخ طوسى، خلاف 4: 106 مسأله 116. [↑](#footnote-ref-925)
926. ( 3) علّامه در مختلف 9: 80 به ابن ابى عقيل نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-926)
927. ( 4) صدوق، مقنع: 503. شيخ مفيد، مقنعه: 698. شيخ طوسى، نهايه 3: 258 و مبسوط 4: 114. سلّار، مراسم: 225. ابن برّاج، مهذّب 2: 171. ابن زهره، غنيه: 331. ابن حمزه، وسيله: 402. در مختصر نافع: 267 و قواعد 3: 383 و دروس 2: 379 و تنقيح 4: 214 و روضه 8: 194 نسبت به اشهر و مشهور داده‏اند. [↑](#footnote-ref-927)
928. ( 1) شيخ طوسى در تهذيب 9: 364 به يونس نسبت داده است. ابن ادريس، سرائر 3: 287 و 288. حلبى، كافى: 376. علّامه، مختلف 9: 91 و 94. سيّدمرتضى، رسائل 1: 266. [↑](#footnote-ref-928)
929. ( 2) شيخ طوسى، نهايه 3: 269 و 270. شيخ مفيد، مقنعه: 699. سلّار، مراسم: 224. ابن‏حمزه، وسيله: 403. ابن برّاج، مهذّب 2: 170. [↑](#footnote-ref-929)
930. ( 3) شيخ طوسى در تهذيب 9: 364 ذيل حديث 1299 به فضل بن شاذان نسبت داده است. شيخ صدوق، من لا يحضره الفقيه 4: 344 ومقنع: 507. محقّق، شرايع 4: 52 و مختصر النافع: 268. يحيى بن سعيد حلّى، جامع شرايع: 508. [↑](#footnote-ref-930)
931. ( 4) من لا يحضره الفقيه 4: 344، حديث 5745، وسائل 26: 317، حديث 1. [↑](#footnote-ref-931)
932. ( 1) كافى 5: 574، حديث 1. وسائل 21: 199، حديث 1. [↑](#footnote-ref-932)
933. ( 1) در خطى‏ها: شارع مقرّر كرده. [↑](#footnote-ref-933)
934. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-934)
935. ( 1) شيخ‏طوسى، نهايه 3: 324 و 325. ابن‏حمزه، وسيله: 418. علّامه حلّى، مختلف 9: 203 و 204. [↑](#footnote-ref-935)
936. ( 1) شيخ طوسى، نهايه 3: 334. حلبى، كافى: 252. ابن برّاج، مهذّب 2: 553. ابن زهره، غنيه: 201 و 202. ابن حمزه، وسيله: 206. [↑](#footnote-ref-936)
937. ( 1) شيخ صدوق، مقنع: 428. شيخ مفيد، مقنعه: 775. ابن ادريس، سرائر 3: 438 و 439. محقّق، مختصر نافع: 215. علّامه حلّى، قواعد 3: 527. [↑](#footnote-ref-937)
938. ( 1) شيخ طوسى، نهايه 3: 309. ابن برّاج، مهذّب 2: 531. ابن حمزه، وسيله: 414. [↑](#footnote-ref-938)
939. ( 2) شيخ طوسى، نهايه 3: 288. ابن زهره، غنيه: 424. يحيى بن سعيد حلّى، جامع شرايع: 550. قطب الدين كيدرى، اصباح الشيعه: 514. [↑](#footnote-ref-939)
940. ( 1) شيخ طوسى، نهايه 3: 307 و خلاف 5: 381 و مبسوط 8: 7. ابن برّاج، مهذّب 2: 530. ابن حمزه، وسيله: 413. [↑](#footnote-ref-940)
941. ( 2) شيخ صدوق، هدايه: 293. شيخ طوسى، مبسوط 8: 16. [↑](#footnote-ref-941)
942. ( 1) شيخ مفيد، مقنعه: 799. شيخ طوسى، نهايه 3: 316. ابن برّاج، مهذّب 2: 535. ابن حمزه، وسيله: 416. يحيى بن سعيد حلّى، جامع شرايع: 558. [↑](#footnote-ref-942)
943. ( 1) علّامه حلّى، تحرير 5: 392 و 393. [↑](#footnote-ref-943)
944. ( 1) ابن ادريس، سرائر 3: 453. محقّق، مختصر نافع: 217. فاضل آبى، كشف الرموز 2: 553. [↑](#footnote-ref-944)
945. ( 2) شيخ طوسى، نهايه 3: 300. محقّق، شرايع 4: 157. يحيى بن سعيد حلّى، جامع شرايع: 549. فخر المحقّقين، ايضاح 4: 482. [↑](#footnote-ref-945)
946. ( 3) شيخ طوسى، خلاف 5: 374، مسأله 11. [↑](#footnote-ref-946)
947. ( 4) ابن ادريس، سرائر 3: 454. علّامه حلّى، مختلف 9: 156. فاضل مقداد، تنقيح 4: 344. شهيد ثانى، روضه 9: 96. [↑](#footnote-ref-947)
948. ( 5) شيخ طوسى، خلاف 5: 374، مسأله 11 و مبسوط 8: 8. محقّق، شرايع 4: 157. [↑](#footnote-ref-948)
949. ( 1) شهيد ثانى، مسالك 14: 383 و 384. [↑](#footnote-ref-949)
950. ( 1) شيخ طوسى، خلاف 5: 373، مسأله 9 و مبسوط 8: 7. [↑](#footnote-ref-950)
951. ( 2) مطلب متن را نيافتيم ولى شيخ طوسى و محقّق حلّى در نهايه ونُكت آن 3: 296 و 297، سى تا هفتاد ونه را مطرح كرده‏اند. [↑](#footnote-ref-951)
952. ( 3) شيخ مفيد، مقنعه: 785. سلّار، مراسم: 255. [↑](#footnote-ref-952)
953. ( 1) شيخ طوسى، نهايه: 699. ابن ادريس، سرائر 3: 449. [↑](#footnote-ref-953)
954. ( 1) كافى 7: 265، حديث 25. وسائل 28: 363، حديث 1 و 2. [↑](#footnote-ref-954)
955. ( 1) نيافتيم. [↑](#footnote-ref-955)
956. ( 1) شيخ طوسى، خلاف 5: 162، مسأله 22 و مبسوط 7: 19. ابن برّاج، مهذّب 2: 464. محقّق، مختصر نافع: 284. علّامه، مختلف 9: 460. شهيدثانى، مسالك 15: 80 و 81. [↑](#footnote-ref-956)
957. ( 1) كافى 7: 289، حديث 2. مقنعه: 737 و 738. وسائل 29: 142، حديث 1 و 2. [↑](#footnote-ref-957)
958. ( 2) ابن‏فهدحلّى، مهذّب‏البارع 5: 201 و 202. شهيدثانى، مسالك 15: 176 و 177 وروضه 10: 70. [↑](#footnote-ref-958)
959. ( 1) حلبى، كافى: 436. شيخ طوسى، نهايه 3: 61 و 62. ابن برّاج، مهذّب 2: 558. علّامه، مختلف 8: 465. [↑](#footnote-ref-959)
960. ( 2) شيخ طوسى، نهايه 3: 372 و مبسوط 7: 211 و خلاف 5: 308، مسأله 4. ابن برّاج، مهذّب 2: 500. ابن حمزه، وسيله: 460. محقّق، شرايع 4: 224. علّامه، مختلف 9: 229. [↑](#footnote-ref-960)
961. ( 1) علّامه حلّى در مختلف 9: 444 و 445 به ابن جنيد نسبت داده و خود نيز آن را قريب به صواب دانسته است. [↑](#footnote-ref-961)
962. ( 2) شيخ طوسى، نهايه 3: 252 و 363 و در مبسوط 7: 54 به‏اصحاب نسبت داده‏است. محقّق، شرايع 4: 228. [↑](#footnote-ref-962)
963. ( 3) شيخ‏طوسى، استبصار 4: 263 و در مبسوط 7: 54 به اصحاب نسبت داده است. محقّق، شرايع 4: 228. [↑](#footnote-ref-963)
964. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-964)
965. ( 1) شيخ طوسى، خلاف 5: 205 مسأله 80 و مبسوط 7: 100. شيخ مفيد، مقنعه: 760. ابن برّاج، مهذّب 2: 485. حلبى، كافى: 383. [↑](#footnote-ref-965)
966. ( 2) شيخ طوسى، خلاف 5: 179 و 186 و 187 و مبسوط 7: 54 و 68 و 69. [↑](#footnote-ref-966)
967. ( 3) شيخ طوسى، خلاف 5: 179 و مبسوط 7: 54. [↑](#footnote-ref-967)
968. ( 4) علّامه حلّى، قواعد 3: 623. محقّق، شرايع 4: 229 و 230. فخر المحقّقين، ايضاح 4: 624. شهيدثانى، مسالك 15: 239. [↑](#footnote-ref-968)
969. ( 1) شيخ طوسى، نهايه 3: 433 و مبسوط 7: 146. ابن حمزه، وسيله 446 و 447. يحيى بن سعيد حلّى، جامع شرايع: 592. علّامه، مختلف 9: 363 و 365. [↑](#footnote-ref-969)
970. ( 2) كافى 7: 319 حديث 1. وسائل 29: 173 حديث 1. [↑](#footnote-ref-970)
971. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 7: 75. [↑](#footnote-ref-971)
972. ( 1) ابن ادريس، سرائر 3: 373. [↑](#footnote-ref-972)
973. ( 2) شيخ‏مفيد، مقنعه: 747. شيخ‏طوسى، نهايه 3: 411. يحيى‏بن‏سعيدحلّى، جامع شرايع: 583. [↑](#footnote-ref-973)
974. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 7: 158. ابن برّاج، مهذّب 2: 487. [↑](#footnote-ref-974)
975. ( 2) محقّق، شرايع 4: 251. علّامه‏حلّى، تحرير 5: 535. شهيداوّل‏وثانى، لمعه: 276 وروضه 10: 120. [↑](#footnote-ref-975)
976. ( 1) شيخ مفيد در مقنعه: 746 وشيخ طوسى در نهايه 3: 454 ومحقّق در مختصر نافع: 297 به‏طور مطلق و شهيد ثانى در مسالك 15: 350 وروضه 10: 129 وفاضل مقداد در تنقيح 4: 477 به صورت احتمال فرمودند. [↑](#footnote-ref-976)
977. ( 2) شيخ طوسى، نهاية 3: 410 و 411. ابن حمزه، وسيله: 454. يحيى بن سعيد حلّى، جامع شرايع: 583. محقّق، شرايع 4: 252. علّامه، ارشاد 2: 223. [↑](#footnote-ref-977)
978. ( 1) مفيد، ارشاد: 105 و مقنعه: 750. وسايل 29: 240. [↑](#footnote-ref-978)
979. ( 2) ابن ادريس، سرائر 3: 363. محقّق، شرايع 4: 253. علّامه حلّى، قواعد 3: 653. فخرالمحقّقين، ايضاح 4: 661. [↑](#footnote-ref-979)
980. ( 3) محقّق، شرايع 4: 254. علّامه حلّى، قواعد 3: 653 و تحرير 5: 545. شهيد ثانى، مسالك 15: 363 و 364. [↑](#footnote-ref-980)
981. ( 1) كافى 7: 323، حديث 7. وسائل 29: 363 و 364، حديث 1. [↑](#footnote-ref-981)
982. ( 2) ابن ادريس، سرائر 3: 383. ابن حمزه، وسيله: 442. علّامه حلّى، قواعد 3: 688. يحيى بن سعيد حلّى، نزهة الناظر: 141. [↑](#footnote-ref-982)
983. ( 1) علّامه حلّى، قواعد 3: 689. شهيد اوّل، لمعه: 283. شهيد ثانى، مسالك 15: 451. ابن فهد، مهذّب البارع 5: 358. فخر المحقّقين، ايضاح 4: 711. [↑](#footnote-ref-983)
984. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 7: 148. ابن ادريس، سرائر 3: 394. علّامه حلّى، تحرير 5: 596 و 597. شهيد اوّل و ثانى، لمعه: 281 و روضه 10: 233. [↑](#footnote-ref-984)
985. ( 1) محقّق، مختصر نافع: 302 و شرايع 4: 271. علّامه حلّى، قواعد 3: 683 و 684. شهيد اوّل، لمعه: 283. وشيخ صدوق، در من لا يحضره الفقيه 4: 92 به أكثر روايات اصحاب نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-985)
986. ( 2) شيخ مفيد، مقنعه: 743. شيخ طوسى، مبسوط 7: 117. ابن زهره، غنيه: 414. ابن‏ادريس، سرائر 3: 323. علّامه حلّى، قواعد 3: 667. [↑](#footnote-ref-986)
987. ( 1) محقّق، شرايع 4: 267. علّامه حلّى، قواعد 3: 678 و 679. شهيد ثانى، مسالك 15: 398. [↑](#footnote-ref-987)
988. ( 2) علّامه در مختلف 9: 369 به ابن ابى عقيل نسبت داده است. محقّق، مختصر نافع: 300 و شرايع 4: 264. علّامه حلّى، ارشاد 2: 236. شهيد اوّل، لمعه: 280. [↑](#footnote-ref-988)
989. ( 1) شيخ مفيد، مقنعه: 755. شيخ طوسى، مبسوط 7: 152 و نهايه 3: 441. حلبى، كافى: 399. ابن زهره، غنيه: 418. ابن ادريس، سرائر 3: 393. [↑](#footnote-ref-989)
990. ( 1) شيخ مفيد، مقنعه: 755. شيخ طوسى، مبسوط 7: 132. سلّار، مراسم: 244. حلبى، كافى: 398. ابن زهره، غنيه: 417. [↑](#footnote-ref-990)
991. ( 2) شيخ طوسى، خلاف 5: 236 مسأله 24 و مبسوط 7: 130. ابن ادريس، سرائر 3: 378. [↑](#footnote-ref-991)
992. ( 3) شيخ صدوق، هدايه: 299. شيخ طوسى، خلاف 5: 259 مسأله 69. ابن برّاج، مهذّب 2: 481. سلّار، مراسم: 244. ابن حمزه، وسيله: 451. [↑](#footnote-ref-992)
993. ( 4) شيخ مفيد، مقنعه: 755. شيخ طوسى، مبسوط 7: 132. سلّار، مراسم: 244. حلبى، كافى: 398. ابن زهره، غنيه: 417. [↑](#footnote-ref-993)
994. ( 1) شيخ طوسى، خلاف 5: 236 مسأله 24 و مبسوط 7: 130. ابن ادريس، سرائر 3: 378. [↑](#footnote-ref-994)
995. ( 2) شيخ صدوق، هدايه: 299. شيخ طوسى، خلاف 5: 259 مسأله 69. ابن برّاج، مهذّب 2: 481. سلّار، مراسم: 244. ابن حمزه، وسيله: 451. [↑](#footnote-ref-995)
996. ( 3) شيخ طوسى، خلاف 5: 211 مسأله 93 و صفحه 248 مسأله 50. ابن حمزه، وسيله: 452. ابن زهره، غنيه: 418. قطب الدين كيدرى، اصباح الشيعه: 506. [↑](#footnote-ref-996)
997. ( 1) شيخ صدوق، مقنع: 512. شيخ طوسى، خلاف 5: 192 مسأله 58. ابن زهره، غنيه: 420. سلّار، مراسم: 247. ابن حمزه، وسيله: 445. [↑](#footnote-ref-997)
998. ( 1) شهيد ثانى، روضه 10: 147. [↑](#footnote-ref-998)
999. ( 1) كافى 7: 312، حديث 10 و 5. وسائل 29: 337 و 378، حديث 1 و 3. [↑](#footnote-ref-999)
1000. ( 2) شيخ طوسى، خلاف 5: 211 مسأله 93 و صفحه 248 مسأله 50. ابن حمزه، وسيله: 452. ابن زهره، غنيه: 418. قطب الدين كيدرى: 506. [↑](#footnote-ref-1000)
1001. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 7: 122. علّامه حلّى، قواعد 3: 690. شهيد ثانى، روضه 10: 273 و 274 و مسالك 15: 460. [↑](#footnote-ref-1001)
1002. ( 1) رجوع شود به مسالك 15: 257 و 263 و 264. [↑](#footnote-ref-1002)
1003. ( 1) شيخ طوسى، مبسوط 7: 65 و خلاف 5: 185 مسأله 50. ابن ادريس، سرائر 3: 330. محقّق اردبيلى، مجمع الفائدة 13: 412. شهيد اوّل و ثانى، غاية المراد 4: 317. [↑](#footnote-ref-1003)
1004. ( 1) كافى 7: 281، حديث 3. تهذيب 10: 158، حديث 635. وسائل 29: 199، حديث 1. [↑](#footnote-ref-1004)
1005. ( 1) محقّق، شرايع 4: 247. فاضل آبى، كشف الرموز 2: 635. علّامه، مختلف 9: 325. فخر المحقّقين، ايضاح 4: 682. شهيد ثانى، مسالك 15: 323. [↑](#footnote-ref-1005)
1006. ( 2) شيخ صدوق، مقنع: 520 و هدايه: 303. سيّدمرتضى، انتصار: 544. [↑](#footnote-ref-1006)
1007. ( 1) ابن ادريس، سرائر 3: 378 و 379. محقّق، شرايع 4: 262. علّامه حلّى، ارشاد 2: 236. شهيد ثانى، مسالك 15: 401 و روضه 10: 201. [↑](#footnote-ref-1007)
1008. ( 2) شيخ طوسى، خلاف 5: 237 مسأله 25 و مبسوط 7: 130. ابن‏حمزه، وسيله: 442. علّامه، قواعد 3: 670. [↑](#footnote-ref-1008)
1009. ( 3) محقّق، شرايع 4: 268 و 269. فخر المحقّقين، ايضاح 4: 699. شهيد ثانى، مسالك 15: 432 و 434. [↑](#footnote-ref-1009)
1010. ( 1) علّامه حلّى، قواعد 3: 702. [↑](#footnote-ref-1010)
1011. ( 2) شيخ صدوق، مقنع: 534. شيخ مفيد، مقنعه: 769. شيخ طوسى، نهايه 3: 466. محقّق، شرايع 4: 285 و مختصر النافع: 306. [↑](#footnote-ref-1011)
1012. ( 3) علّامه حلّى‏درمختلف 9: 423 و 424 به ابن‏جنيد نسبت‏داده وخود نيز آن‏را حسن‏دانسته‏است. [↑](#footnote-ref-1012)
1013. ( 4) شيخ صدوق، مقنع: 534. شيخ مفيد، مقنعه: 769. ابن برّاج، مهذّب 2: 512. سلّار، مراسم: 243. [↑](#footnote-ref-1013)
1014. ( 5) علّامه حلّى، مختلف 9: 424. [↑](#footnote-ref-1014)
1015. ( 6) يحيى بن سعيد حلّى، جامع شرايع: 603 و 604. شهيد ثانى، روضه 10: 324. [↑](#footnote-ref-1015)
1016. ( 7) در برخى از نسخه‏ها: قفيزى. [↑](#footnote-ref-1016)
1017. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-1017)
1018. ( 1) مابين علامت در بعضى نسخ خطّى موجود مى‏باشد. شيخ طوسى، نهايه 3: 366. ابن زهره، غنيه: 413. قطب الدين كيدرى، اصباح الشيعه: 500. [↑](#footnote-ref-1018)
1019. ( 2) شيخ طوسى، نهايه 3: 365 و 370. محقّق، شرايع 4: 291. شهيد ثانى، مسالك 15: 265. ابن برّاج، مهذّب 2: 457. ابن زهره، غنيه: 405. حلبى، كافى: 395. [↑](#footnote-ref-1019)
1020. ( 3) شيخ طوسى، مبسوط 4: 174 و خلاف 5: 282 مسأله 105. ابن برّاج، مهذّب 2: 504. علّامه حلّى، قواعد 3: 711. [↑](#footnote-ref-1020)
1021. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-1021)
1022. شيخ بهايى، محمد بن حسين، جامع عباسى، 1جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - قم، چاپ: اول، 1429 ه.ق. [↑](#footnote-ref-1022)